



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

۱

# ذخیره خوارزمشاهی

تألیف  
مکرمه اسماعیل جرجانی

از انتشارات

مؤسسه تخصصی علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ذخیره خوارزمشاهی

نویسنده:

اسماعیل بن حسن جرجانی

ناشر چاپی:

المعی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۳۴	ذخیره خوارزمشاهی جلد ۱
۳۴	مشخصات کتاب
۳۴	کتاب اول
۳۴	اشاره
۳۶	گفتار نخستین
۳۶	اشاره
۳۶	باب نخستین از گفتار نخستین: اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزء عملی و علمی از علم طب
۳۸	باب دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن منفعت طب
۳۸	باب سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن مایه‌های چهار گانه
۴۱	گفتار دوم: اندر شناختن مزاج
۴۱	اشاره
۴۱	باب نخستین از گفتار دوم: اندر شناختن و یاد کردن مزاج که چیست و چگونه پدید آید
۴۴	باب دوم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج سالهای عمر و شناختن مرگ طبیعی
۴۵	باب سوم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج اصلی
۴۶	باب چهارم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج مردان و زنان
۴۶	باب پنجم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری
۴۷	باب ششم از گفتار دوم: اندر عاداتها
۴۷	باب هفتم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های مزاج معتدل و نامعتدل بر طریق کلی
۴۸	باب هشتم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج هر اندامی
۴۸	اشاره
۴۸	فصل نخستین: اندر شناختن مزاج‌های دماغ
۴۹	فصل دوم: اندر شناختن مزاج‌های چشم

- فصل سوم: اندر شناختن مزاجهای دل ..... ۴۹
- فصل چهارم: اندر شناختن مزاجهای جگر ..... ۵۰
- فصل پنجم: اندر شناختن مزاجهای معده ..... ۵۱
- فصل ششم: اندر شناختن مزاجهای خصیتین و اوعیه [۱] منی ..... ۵۱
- گفتار سوم: اندر شناختن خلطهای چهار گانه ..... ۵۱
- اشاره ..... ۵۱
- باب نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن آنکه چیست و چند است ..... ۵۲
- باب دوم از گفتار سوم: اندر شناختن حالهای خون ..... ۵۲
- باب سوم از گفتار سوم: اندر شناختن حالهای بلغم ..... ۵۲
- باب چهارم از گفتار سوم: اندر شناختن حالهای صفرا ..... ۵۳
- باب پنجم از گفتار سوم: اندر شناختن حالهای سودا ..... ۵۵
- باب ششم از گفتار سوم: اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید ..... ۵۵
- گفتار چهارم: اندر شناختن اندامهای یکسان ..... ۵۸
- اشاره ..... ۵۸
- جزو نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها ..... ۵۸
- اشاره ..... ۵۸
- باب نخستین از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی ..... ۵۸
- باب دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن استخوانهای سر ..... ۶۰
- باب سوم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر یاد کردن استخوانهای فک زیرین و زبرین ..... ۶۱
- باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح دندانها ..... ۶۲
- باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح مهره‌های گردن و پشت تا مهره‌های نشستگاه ..... ۶۲
- باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای پهلوها ..... ۶۵
- باب هفتم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای سینه ..... ۶۶
- باب هشتم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح چنبر گردن ..... ۶۶

- باب نهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح کتف ..... ۶۷
- باب دهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای دست ..... ۶۷
- باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای تهیگاه ..... ۷۰
- باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای پای ..... ۷۰
- جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌ها و این جزو سیزده باب است ..... ۷۲
- اشاره ..... ۷۲
- باب نخستین از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر یاد کردن تشریح عضله و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر طریق کلی ..... ۷۳
- باب دوم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌هایی که حرکت اندامهای روی بدان است ..... ۷۳
- باب سوم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های سرو گردن ..... ۷۶
- باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن تشریح حنجره و عظم لامی و عضله‌های حنجره ..... ۷۸
- باب پنجم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های حلقوم ..... ۷۹
- باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های زفان ..... ۷۹
- باب هفتم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های کتف ..... ۸۰
- باب هشتم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های دست ..... ۸۰
- باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر تشریح عضله‌های دم زدن که سینه را و پهلو را بجنیناند ..... ۸۴
- باب دهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر تشریح عضله‌های پشت ..... ۸۶
- باب یازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن تشریح عضله‌های شکم ..... ۸۷
- باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن تشریح قزیب و خایه و مقعد ..... ۸۷
- باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های پای ..... ۸۸
- جزو سوم از گفتار چهارم: اندر یاد کردن تشریح عصبها ..... ۹۳
- اشاره ..... ۹۳
- باب نخستین از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصب و منفعت آن بر طریق کلی ..... ۹۳
- باب دوم از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از دماغ رسته است ..... ۹۳
- باب سوم از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است و از مهره‌های گردن بیرون آمده است ..... ۹۶

- باب چهارم از جزو سیم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از نخاع رسته است و از مهره‌های پشت بیرون آمده است ----- ۹۷
- باب پنجم از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از مهره‌های قطن (پهن) بیرون آمده است ----- ۹۸
- باب ششم از جزو سیم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از مهره‌های عجز و عصص بیرون آمده است ----- ۹۸
- جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهایی که از جگر رسته است و آن را آورده گویند ----- ۹۹
- اشاره ----- ۹۹
- باب نخستین از جزو چهارم: اندر شناختن تشریح رگهایی که از جگر رسته است ----- ۹۹
- باب دوم از جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهای اجوف که به نیمه بالا بر آمده است ----- ۱۰۰
- باب سوم از جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهای دست ----- ۱۰۲
- باب چهارم از جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر تشریح بخش دوم از اجواف ----- ۱۰۳
- جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریانها و این جزو هفت باب است ----- ۱۰۴
- اشاره ----- ۱۰۴
- باب نخستین از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی ----- ۱۰۴
- باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریان وریدی ----- ۱۰۵
- باب سوم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریان بزرگ ----- ۱۰۶
- باب چهارم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریان که به سوی بالا بر آمده است ----- ۱۰۶
- باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریان سباتی ----- ۱۰۶
- باب ششم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریانی که به سوی زیر آمده است ----- ۱۰۷
- باب هفتم از جزو و پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهای شریان که با ورید است ----- ۱۰۸
- گفتار پنجم: اندر شناختن تشریح اندامهای مرکب ----- ۱۰۸
- اشاره ----- ۱۰۸
- باب نخستین از گفتار پنجم: اندر یاد کرده اجزاء سر و تشریح دماغ ----- ۱۰۸
- باب دوم از گفتار پنجم: اندر تشریح چشم ----- ۱۱۱
- باب سوم از گفتار پنجم: اندر تشریح گوش ----- ۱۱۴
- باب چهارم از گفتار پنجم: اندر تشریح بینی ----- ۱۱۴



- ۱۱۵ ..... باب پنجم از گفتار پنجم: اندر تشریح زفان
- ۱۱۵ ..... باب ششم از گفتار پنجم: اندر تشریح حنجره و حلق
- ۱۱۶ ..... باب هفتم از گفتار پنجم: اندر تشریح قصبه حلق و شش
- ۱۱۷ ..... باب هشتم از گفتار پنجم: اندر تشریح دل
- ۱۱۹ ..... باب نهم از گفتار پنجم: اندر تشریح مری و معده
- ۱۲۱ ..... باب دهم از گفتار پنجم: اندر تشریح جگر
- ۱۲۱ ..... باب یازدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح زهره
- ۱۲۲ ..... باب دوازدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح سپرز
- ۱۲۲ ..... باب سیزدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح روده‌ها
- ۱۲۴ ..... باب چهاردهم از گفتار: اندر تشریح گرده
- ۱۲۶ ..... باب پانزدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح مثانه
- ۱۲۷ ..... باب شانزدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح خایه و قضیب
- ۱۲۸ ..... باب هفدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح رحم
- ۱۲۹ ..... گفتار ششم: اندر یاد کردن قوتها
- ۱۲۹ ..... اشاره
- ۱۲۹ ..... باب نخستین از گفتار ششم: اندر شناختن قوتها که چند است بر طریق کلی
- ۱۳۰ ..... باب دوم از گفتار ششم: اندر یاد کردن قوت طبیعی
- ۱۳۴ ..... باب سوم از گفتار ششم: اندر یاد کردن قوت حیوانی
- ۱۳۵ ..... باب چهارم از گفتار شش: اندر یاد کردن قوتها نفسانی
- ۱۳۶ ..... باب پنجم از گفتار ششم: اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی به چند قوت تمام شود
- ۱۳۹ ..... کتاب دوم
- ۱۳۹ ..... اشاره
- ۱۳۹ ..... گفتار نخستین: اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع دردها
- ۱۳۹ ..... اشاره

- باب نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن ..... ۱۴۰
- باب دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن فرق میان مرض و سبب و عرض و شناختن بیماریها که به سبب مشارکت اندامها تولد کند ..... ۱۴۰
- باب سوم از گفتار نخستین: اندر انواع بیماریها مزاجی ..... ۱۴۲
- باب چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد ..... ۱۴۳
- باب پنجم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهایی که آن را تفرق الاتصال گویند ..... ۱۴۵
- باب ششم از گفتار نخستین: اندر شناختن آماسها ..... ۱۴۵
- باب هفتم از گفتار نخستین: اندر شناختن حالها (بی) که آن را از بیمار شمردند ..... ۱۴۸
- باب هشتم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهای منسوب ..... ۱۴۸
- باب نهم از گفتار نخستین: اندر شناختن حالهای بیماریها ..... ۱۴۸
- باب دهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریها که از پدران به میراث اندر فرزندان پدید آید و بیماریها که مردم از یکدیگر بگیرند ..... ۱۴۹
- باب یازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهایی که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد ..... ۱۴۹
- باب دوازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهایی که هر گاه که از حال بگردد و بیماری دیگر شود حال بیمار بدتر شود ..... ۱۵۱
- گفتار دوم: اندر شناختن اعراض ..... ۱۵۱
- اشاره ..... ۱۵۱
- باب نخستین از گفتار دوم: اندر شناختن اعراض بر طریق کلی ..... ۱۵۱
- باب دوم از گفتار دوم: اندر آنکه طبیب چون هر که خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند ..... ۱۵۳
- باب سوم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانههای بیماریها به شرکت بیماریهای اصلی ..... ۱۵۴
- باب چهارم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانههای امتلا ..... ۱۵۵
- باب پنجم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانههای غلبه خون و بیماریها از آن تولد کند ..... ۱۵۶
- باب ششم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانههای غلبه بلغم و بیماریهای بلغمی ..... ۱۵۶
- باب هفتم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانههای غلبه صفرا و بیماریهای صفراوی ..... ۱۵۶
- باب هشتم از گفتار دوم: اندر (شناختن) نشانههای غلبه سودا و بیماریهای سودایی ..... ۱۵۷
- باب نهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانههای سده و بیماریها که از آن تولد کند ..... ۱۵۷
- باب دهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانههای بیماریهای بادی ..... ۱۵۷

- باب یازدهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های آماسهای ظاهر و باطن ..... ۱۵۸
- باب دوازدهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های تفرق الاتصال ..... ۱۵۸
- گفتار سوم اندر شناختن نبض ..... ۱۵۹
- اشاره ..... ۱۵۹
- باب نخستین از گفتار سوم: اندر آن که نبض چیست ..... ۱۵۹
- باب دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت نبض ..... ۱۶۰
- باب سوم از گفتار سوم: اندر آنکه چرا حالهای نبض از شریان ساعد جویند ..... ۱۶۲
- باب چهارم از گفتار سوم: اندر آن که نبض چگونه باید جست ..... ۱۶۲
- باب پنجم از گفتار سوم: اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است ..... ۱۶۳
- باب ششم از گفتار سوم: اندر یاد کردن انواع نبضها ..... ۱۶۳
- باب هفتم از گفتار سوم: اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یک را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که به یکدیگر مشتبه گردد ..... ۱۶۷
- باب هشتم از گفتار سوم: اندر یاد کردن اسباب نبض ..... ۱۶۹
- باب نهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر به سبب تغییر اسباب ماسکه ..... ۱۶۹
- باب دهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن آن که هر یک بر چه نشانی دهد ..... ۱۷۲
- باب یازدهم از گفتار سوم: اندر نبض مردان و زنان ..... ۱۷۳
- باب دوازدهم از گفتار سوم: اندر نبض سالهای عمر ..... ۱۷۳
- باب سیزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض مزاجها ..... ۱۷۴
- باب چهاردهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض آبستان ..... ۱۷۴
- باب پانزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض فربهی و لاغری ..... ۱۷۵
- باب شانزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم و سرد ..... ۱۷۵
- باب هفدهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب خواب و بیداری ..... ۱۷۵
- باب هجدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض به سبب ریاضت ..... ۱۷۶
- باب نوزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب طعام و شراب ..... ۱۷۶
- باب بیستم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب گرمابه و نشستن اندر آب سرد و گرم ..... ۱۷۷

- ۱۷۷ ..... باب بیست و یکم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب دردها
- ۱۷۸ ..... باب بیست و دوم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب آماسها
- ۱۷۹ ..... باب بیست و سوم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب اعراض نفسانی
- ۱۷۹ ..... گفتار چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از حالهای دم زدن
- ۱۷۹ ..... اشاره
- ۱۷۹ ..... باب نخستین از گفتار چهارم: اندر منفعت دم زدن
- ۱۸۰ ..... باب دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن سببهای دم زدن
- ۱۸۰ ..... باب سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن انواع دم زدنها به سبب ناطبیهی
- ۱۸۱ ..... باب چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن سببهای دم زدنهای مرکب ناطبیهی
- ۱۸۲ ..... باب پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن نشانه‌های دم زدن اندر حرکتهای سینه
- ۱۸۲ ..... گفتار پنجم: اندر شناختن احوال آب
- ۱۸۲ ..... اشاره
- ۱۸۳ ..... باب نخستین از گفتار پنجم: اندر آنکه دلیل بر چه نشانی دهد
- ۱۸۳ ..... باب دوم از گفتار پنجم: اندر شناختن سبب نشان دادن دلیل
- ۱۸۴ ..... باب سوم از گفتار پنجم: اندر آنکه آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید، و چگونه باید داشت
- ۱۸۴ ..... باب چهارم از گفتار پنجم: اندر آنکه آب کی باید گرفت
- ۱۸۴ ..... باب پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب را بگرداند
- ۱۸۵ ..... باب ششم از گفتار پنجم: اندر شناختن آن که اندر آب چگونه نگاه باید کرد
- ۱۸۵ ..... باب هفتم از گفتار پنجم: اندر فرق میان آب مردم و میان چیزهایی که طبیب را بدان بیازمایند
- ۱۸۵ ..... باب هشتم از گفتار پنجم: اندر آنکه طبیب را نگاه کردن در آب چند چیز جوید
- ۱۸۶ ..... باب نهم از گفتار پنجم: اندر شناختن عدد رنگهای آب
- ۱۸۶ ..... باب دهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب
- ۱۸۸ ..... باب یازدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب
- ۱۸۸ ..... باب دوازدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از سرخی آب

- ۱۹۰ ..... باب سیزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از سیاهی آب
- ۱۹۲ ..... باب چهاردهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب
- ۱۹۳ ..... باب پانزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از اقوام بول
- ۱۹۸ ..... باب شانزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی بول
- ۱۹۹ ..... باب هفدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول
- ۱۹۹ ..... باب هیجدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن رسوب
- ۲۰۰ ..... باب نوزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد
- ۲۰۱ ..... باب بیستم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای ناطبیهی
- ۲۰۳ ..... باب بیست و یکم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیار و اندکی رسوب
- ۲۰۳ ..... باب بیست و دوم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ رسوب
- ۲۰۴ ..... باب بیست و سوم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب
- ۲۰۴ ..... باب بیست و چهارم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب اندر شیشه
- ۲۰۵ ..... باب بیست و پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب
- ۲۰۵ ..... باب بیست و ششم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای بیماری از بوی بول
- ۲۰۶ ..... باب بیست و هفتم از گفتار پنجم: اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر
- ۲۰۶ ..... باب بیست و هشتم از گفتار پنجم: اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان
- ۲۰۷ ..... باب بیست و نهم از گفتار پنجم: اندر یاد کردن ثمره بابهای گذشته
- ۲۰۷ ..... گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع
- ۲۰۷ ..... اشاره
- ۲۰۷ ..... باب نخستین از گفتار ششم: اندر آنکه نشانهای تن مردم از اجابت طبع از چند حال جویند
- ۲۰۸ ..... باب سوم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل
- ۲۰۹ ..... باب چهارم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل
- ۲۰۹ ..... باب پنجم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل
- ۲۱۰ ..... باب ششم از گفتار ششم: اندر شناختن حالها از ثفل منفوخ و سبک

- باب هفتم از گفتار ششم: اندر شناختن حالها از بوی ثفل ..... ۲۱۰
- باب هشتم از گفتار ششم: اندر شناختن حالها از کفک ثفل ..... ۲۱۰
- باب نهم از گفتار ششم: اندر شناختن حالها از بیرون آمدن ثفل با بادها و قراقر ..... ۲۱۰
- باب دهم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از چربی و لزجی ثفل ..... ۲۱۱
- باب یازدهم از گفتار ششم: اندر شرح قول بقراط ..... ۲۱۱
- گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن از عرق ..... ۲۱۳
- اشاره ..... ۲۱۳
- باب نخستین از گفتار هفتم: اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند ..... ۲۱۳
- باب دوم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی عرق ..... ۲۱۳
- باب سوم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی و طعم عرق ..... ۲۱۴
- باب چهارم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از گرمی و سردی عرق ..... ۲۱۴
- باب پنجم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق ..... ۲۱۵
- گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبت که به سرفه از سینه بر آید ..... ۲۱۵
- اشاره ..... ۲۱۵
- باب نخستین از گفتار هشتم: اندر آنکه حالهای تن از حال نفت از چند وجه جویند ..... ۲۱۵
- باب دوم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی نفت ..... ۲۱۵
- باب سوم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از رنگهای نفت ..... ۲۱۵
- باب چهارم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از بوی طعم نفت ..... ۲۱۶
- باب پنجم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفت ..... ۲۱۶
- باب ششم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از وقت برآمدن نفت و از آسانی و دشواری آن ..... ۲۱۶
- گفتار نهم اندر شناختن سببهای حالهای تن مردم ..... ۲۱۶
- اشاره ..... ۲۱۶
- جزو نخست اندر شناختن سببهای عارضی بر طریق کلی ..... ۲۱۶
- اشاره ..... ۲۱۶

- باب نخستین از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن اجناس سببها ..... ۲۱۶
- باب دوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که تن را گرم کند ..... ۲۱۷
- باب سوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که تن را سرد کند ..... ۲۱۸
- باب چهارم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که تری فزاید ..... ۲۱۸
- باب پنجم از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که خشکی فزاید ..... ۲۱۹
- باب ششم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که شکل اندامها را تباه کند ..... ۲۱۹
- باب هفتم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای سده ..... ۲۱۹
- باب هشتم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببها که منفذها را گشاده‌تر کند ..... ۲۲۰
- باب نهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب درشتی ..... ۲۲۰
- باب دهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب نرمی ..... ۲۲۰
- باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر سببها که اندامها را از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند ..... ۲۲۰
- باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب حرکت‌های ناطبوعی ..... ۲۲۰
- باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سبب‌های تفرق الاتصال ..... ۲۲۱
- باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای آماس ..... ۲۲۱
- باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای درد ..... ۲۲۲
- باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن انواع الم‌ها و نام سبب هر یک ..... ۲۲۳
- باب هفدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن کسب لذت که از خارش تولد کند ..... ۲۲۴
- باب هیجدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن حال‌های ناطبوعی که از درد تولد کند (ص ۱۰۸) ..... ۲۲۵
- باب نوزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن حال‌های ناطبوعی و طبعی که از حرکتها تولد کند ..... ۲۲۵
- باب بیستم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن حال‌های ناطبوعی که از بادها تولد کند ..... ۲۲۵
- باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا ..... ۲۲۵
- باب بیست و دوم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سبب ضعیفی اندامها ..... ۲۲۶
- باب بیست و سوم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که از بیرون تن اثر کند و زاندرن تن اثر نکند و سببهایی که بر عکس آ ..... ۲۲۸
- جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب حالها و تغییرها که بر مردم پدید آید ..... ۲۲۸

- ۲۲۸ ..... اشاره
- ۲۲۸ ..... باب نخستین از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب لذت که اندر جماع باشد و سبب بیرون جستن آب
- ۲۲۸ ..... باب دوم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب باز ایستاده حیض اندر آبستنی و سبب زادن
- باب سوم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب آنکه بچه که به هفت ماه زاید تندرست و قوی باشد و بقا یابد و آنچه به هشت ماه زاید یا
- ۲۳۱ ..... باب چهارم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب نری و مادگی
- ۲۳۲ ..... باب پنجم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن تولد مشیمه و پوست
- ۲۳۲ ..... باب ششم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا
- ۲۳۲ ..... باب هفتم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب سوراخها و در زهای تن
- ۲۳۲ ..... باب هشتم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب افتادن دندان در هفت سالگی
- ۲۳۲ ..... باب نهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب بر آمدن موی روی
- ۲۳۳ ..... باب دهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب فزونی اندامها چه اندر عدد و چه اندر بزرگی و خردی
- ۲۳۳ ..... باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب نقصان اندامها
- ۲۳۳ ..... باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب رستن موی و ناخن
- ۲۳۴ ..... باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب آنکه فرزند دو یا سه به یک شکم زاید
- ۲۳۴ ..... باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دریافت طعمها
- ۲۳۴ ..... باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دریافتن بوی و گند
- ۲۳۴ ..... باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب یازیدن اندامها
- ۲۳۵ ..... باب هفدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خواب
- ۲۳۵ ..... باب هیجدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خنده و گریه
- ۲۳۵ ..... باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب شادی و غم
- ۲۳۶ ..... باب بیستم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خشم و خجلی
- ۲۳۶ ..... باب بیست و یکم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دلیری و بد دلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری
- ۲۳۶ ..... [جزو سوم از گفتار نهم اندر شناختن سببهای مرگ]
- ۲۳۶ ..... اشاره



- ۲۳۶ ..... باب نخستین از جزو سوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ
- ۲۳۷ ..... باب دوم از جزو سوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب مرگ ضروری
- ۲۳۸ ..... باب سوم از جزو سوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب مرگ مفاجات
- ۲۳۹ ..... کتاب سوم
- ۲۳۹ ..... اشاره
- ۲۳۹ ..... [بخش اول از کتاب سوم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی]
- ۲۳۹ ..... گفتار نخستین اندر شناختن حال هوا و مسکن و تدبیرهای آن
- ۲۳۹ ..... اشاره
- ۲۳۹ ..... باب نخستین: اندر شناختن حاجتمندی مردم و بیشتری جانوران به هوا
- ۲۳۹ ..... باب دوم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا
- ۲۴۰ ..... باب سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن هوای نیک و هوای معتدل
- ۲۴۱ ..... باب چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن فصل‌های سال
- ۲۴۱ ..... باب پنجم از گفتار نخستین: اندر شناختن طبع فصل‌های سال
- ۲۴۳ ..... باب ششم از گفتار نخستین: اندر شناختن خاصیت و فعل هر هوایی
- ۲۴۴ ..... باب هفتم از گفتار نخستین: اندر شناختن حال‌های فصل‌های سال که از مزاج خاصه خویش بگردد
- ۲۴۵ ..... باب هشتم از گفتار نخستین: اندر فعل و خاصیت فصل‌های سال و بیماریها که اندر هر فصلی باشد
- ۲۴۷ ..... باب نهم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن حال‌های تن مردم اندر سال‌های که فصل‌های آن مخالف افتد
- ۲۴۹ ..... باب دهم از گفتار نخستین: اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی در هر فصلی
- ۲۵۰ ..... باب یازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن تغیر هوا به سبب‌های طبیعی آسمانی و زمینی
- ۲۵۳ ..... باب دوازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن تغیر هوا به سبب‌های بد ناطبیعی
- ۲۵۳ ..... باب سیزدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن حال‌های تن مردم اندر هر هوایی و مسکن
- ۲۵۵ ..... باب چهاردهم از گفتار نخستین: اندر تدبیر مسکن جزوی
- ۲۵۵ ..... گفتار دوم: اندر شناختن حال‌های آب‌ها
- ۲۵۵ ..... اشاره

- باب نخستین از گفتار دوم: اندر شناختن حاجت مندی به آب. ----- ۲۵۶
- باب دوم از گفتار دوم: اندر شناختن طبع‌ها و خاصیت آب‌ها و منفعت و مضرت آن. ----- ۲۵۶
- باب سوم از گفتار دوم: اندر شناختن آب‌های گزیده. ----- ۲۵۸
- باب چهارم از گفتار دوم: اندر آزمودن آب‌ها. ----- ۲۵۸
- باب پنجم از گفتار دوم: اندر تدبیر به صلاح آوردن آب‌های بد. ----- ۲۵۹
- باب ششم از گفتار دوم: اندر تدبیر آب خوردن. ----- ۲۵۹
- باب هفتم از گفتار دوم: اندر تدبیر گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد. ----- ۲۶۰
- گفتار سوم: اندر تدبیر طعام و شراب و احوال آن. ----- ۲۶۲
- اشاره ----- ۲۶۲
- جزو نخستین: اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست و چهار بایست. ----- ۲۶۲
- اشاره ----- ۲۶۲
- باب نخستین از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن سبب حاجت مندی مردم و دیگر جانوران به غذا. ----- ۲۶۲
- باب دوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذا. ----- ۲۶۲
- باب سوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر آنکه چرا بعضی غذاها را گرم گویند و بعضی را سرد و بعضی تر و بعضی را خشک این کیفیت ه. ----- ۲۶۲
- باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای نیک. ----- ۲۶۴
- باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای بد. ----- ۲۶۵
- باب ششم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای میانه. ----- ۲۶۵
- باب هفتم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای لطیف. ----- ۲۶۵
- باب هشتم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای غلیظ. ----- ۲۶۶
- باب نهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذا که زود گوارد. ----- ۲۶۶
- باب دهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول. ----- ۲۶۷
- باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد. ----- ۲۶۷
- باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهایی که تن مردم از آن غذای کمتر یابد. ----- ۲۶۷
- باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای گرم. ----- ۲۶۷

- باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای خشک ..... ۲۶۸
- باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای تر ..... ۲۶۸
- باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای سرد ..... ۲۶۸
- باب هفدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که سده را بگشاید ..... ۲۶۸
- باب هژدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که سده آرد ..... ۲۶۹
- باب نوزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که طبع را نرم کند ..... ۲۶۹
- باب بیستم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که طبع را خشک کند ..... ۲۶۹
- باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که اندر معده زود تباه شود ..... ۲۷۰
- باب بیست و دوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای بادناک ..... ۲۷۰
- باب بیست و سوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که معده را زیان دارد ..... ۲۷۰
- باب بیست و چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر تدبیر غذا خوردن ..... ۲۷۰
- جزو دوم از گفتار سوم: اندر به صلاح آوردن آنچه به صلاح باید آورد از غذاها و شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هر یکی ..... ۲۷۲
- اشاره ..... ۲۷۲
- باب نخستین از جزو دوم از گفتار سوم ..... ۲۷۲
- باب دوم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر طبع و مزاج و منفعت و مضرت گوشت‌ها و باز داشتن مضرت‌های آن و به صلاح آوردن آنچه به صلاح ..... ۲۸۱
- باب سوم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت اباها (آش‌ها) و باز داشتن مضرت آن ..... ۲۸۱
- باب چهارم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت بوارد (خوردنیهای خنک کننده) و کام‌ها و ریچال‌ها (ریچار، مربا)، و آنچه ..... ۲۸۵
- باب پنجم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن ..... ۲۸۵
- باب ششم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت تره‌ها و آنچه با آن رود ..... ۲۸۹
- باب هفتم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت بیخ‌های تره‌ها و دفع مضرت آن ..... ۲۹۲
- باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت نبات‌های دشتی که مردم آن را خوردن عادت دارد ..... ۲۹۳
- باب نهم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ابزارهای دیگ‌ها ..... ۲۹۵
- باب دهم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت میوه‌های ترو و دفع و مضرت آن ..... ۲۹۸
- باب یازدهم از نوع دوم از گفتار سوم از کتاب سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت میوه‌های خشک و دفع مضرت آن ..... ۳۰۳

- باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینیها و دفع مضرت آن ..... ۳۰۵
- باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت روغن‌ها ..... ۳۰۶
- گفتار چهارم از کتاب سوم اندر شناختن حال‌های شراب و منفعت و مضرت آن ..... ۳۰۷
- اشاره ..... ۳۰۷
- باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب سوم: اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن ..... ۳۰۷
- باب دوم از گفتار چهارم از کتاب سوم: اندر شناختن منفعت شراب‌ها ..... ۳۰۸
- باب سوم از گفتار چهارم از کتاب سوم: اندر شناختن آن که هیچ طعامی و شرابی نیست که به جای شراب انگوری به ایستد ..... ۳۰۸
- باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب سوم: اندر مضرت‌های شراب ..... ۳۰۹
- باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب سوم: اندر آنکه شراب که را باید خورد و که را نباید خورد و کی باید خورد ..... ۳۱۰
- باب ششم از گفتار چهارم: اندر شناختن سبب حال‌هایی که اندر شراب خوردن پدید آید، چون نشاط و سرگشتن و غیر آن ..... ۳۱۱
- باب هفتم از گفتار چهارم: اندر شناختن آنکه مستی چه باشد و درجات آن چند است. .... ۳۱۲
- باب هشتم از گفتار چهارم: اندر شناختن سبب‌ها که مردم بدان سبب زودتر مست شود یا دیر تر ..... ۳۱۳
- باب نهم از گفتار چهارم: اندر آنکه بعضی مردمان را به ضرورت شراب باید خورد ..... ۳۱۴
- باب دهم از گفتار چهارم: اندر آنکه بعضی مردمان هر گاه که شراب به جام بزرگ خورند، دیر مست شوند. .... ۳۱۴
- باب یازدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن آنکه مردی شراب بسیار خورد و بخسبد به سلامت وقت برخاستن مرده باشد ..... ۳۱۴
- باب دوازدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن خمار و تدبیر آن ..... ۳۱۴
- باب سیزدهم از گفتار چهارم: اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب بیشتر تواند خورد و دیر تر مست شود ..... ۳۱۵
- باب چهاردهم از گفتار چهارم: اندر تدبیر آنکه درستی شراب کمتر شود و اگر کسی مست باشد زود هوشیار شود ..... ۳۱۵
- باب پانزدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن حال‌های انواع شراب ..... ۳۱۶
- باب شانزدهم از گفتار چهارم: اندر تدبیر شراب کردن ..... ۳۱۸
- باب هفدهم از گفتار چهارم: اندر مجلس شراب ..... ۳۱۸
- باب هژدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن حال‌های شربتهایی که (تن) درستان و بیماران بسیار تر بکار برند چون جلاب و سکنجبین و فقاع و
- گفتار پنجم از کتاب سوم اندر تدبیر خواب و بیداری و شناختن منفعت و مضرت آن ..... ۳۱۹
- اشاره ..... ۳۱۹

- باب نخستین از گفتار پنجم: اندر شناختن خواب که چیست و از چه و از کجا پدید آید. ----- ۳۱۹
- باب دوم از گفتار پنجم: اندر حاجت مندی به خواب ----- ۳۲۰
- باب سوم از گفتار پنجم: اندر شناختن منفعت‌ها و مضرت‌های خواب و بیداری ----- ۳۲۱
- باب چهارم از گفتار پنجم: اندر تدبیر کسی که خواب کمتر یابد ----- ۳۲۲
- باب پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن که چگونه باید خفت. ----- ۳۲۲
- گفتار ششم از کتاب سوم اندر تدبیر حرکت و سکون ----- ۳۲۲
- اشاره ----- ۳۲۲
- باب نخستین از گفتار ششم: اندر شناختن حاجت مندی تن درستان به حرکت و ریاضت و منفعت آن ----- ۳۲۲
- باب دوم از گفتار ششم: اندر شناختن آنکه ریاضت چند و چگونه باید کرد ----- ۳۲۳
- باب سوم از گفتار ششم: اندر شناختن ریاضت‌های جزوی ----- ۳۲۵
- باب چهارم از گفتار ششم: اندر تدبیر آنکه انواع ماندگیها که ازین ریاضت‌ها تولد کند ----- ۳۲۵
- باب پنجم از گفتار ششم از کتاب سوم: اندر تدبیر ماندگیها که نه از ریاضت پدید آید ----- ۳۲۷
- گفتار هفتم اندر کسوت و شناختن منفعت و مضرت عطرها ----- ۳۲۸
- اشاره ----- ۳۲۸
- باب نخستین از گفتار هفتم: اندر تدبیر کسوت ----- ۳۲۸
- باب دوم از گفتار هفتم از کتاب سوم: اندر شناختن عطرها و منفعت و مضرت آن ----- ۳۲۹
- باب سوم از گفتار هفتم از کتاب سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت اسفرم‌ها ----- ۳۳۲
- باب چهارم از گفتار هفتم: اندر شناختن حال و بکار داشتن روغن‌ها ----- ۳۳۴
- [بخش دوم از کتاب سوم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی] ----- ۳۳۵
- گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر پرداختن تن از خلط‌های فزونی که نابکار است ----- ۳۳۵
- اشاره ----- ۳۳۵
- جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن اصل‌های کلی که آن در انواع استفراغ‌ها ----- ۳۳۵
- اشاره ----- ۳۳۵
- باب نخستین: اندر یاد کردن اصل‌ها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی بیاید دانست ----- ۳۳۵

- باب دوم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر باز گردانیدن مادتها از عضوی به عضوی ..... ۳۳۹
- باب سوم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر آنکه (از) انواع استفراغها نخست کدام باید کرد ..... ۳۴۰
- باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن حالهایی که استفراغ را واجب کند و حالهایی که از آن باز دارد ..... ۳۴۱
- باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن حالها که بزودی استفراغ واجب کند ..... ۳۴۲
- باب ششم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن علامت‌های سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن ..... ۳۴۴
- باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر آنکه انواع استفراغ را چگونه باز توان داشت ..... ۳۴۴
- [جزو دوم از گفتار نخستین از بخش دوم کتاب سوم: اندر استفراغ کردن به قی و آنچه اندر آن معنی بیاید دانست.] ..... ۳۴۵
- اشاره ..... ۳۴۵
- باب نخستین از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن حاجت‌مندی تن درستان به قی ..... ۳۴۶
- باب دوم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن منفعتها و مضرت‌های قی ..... ۳۴۶
- باب سوم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر آنکه قی کرا شاید کرد و کرانه شاید کرد ..... ۳۴۷
- باب چهارم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر تدبیر قی کردن ..... ۳۴۷
- باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر آنکه قی کی؟ چگونه؟ و چند باید کرد؟ ..... ۳۴۸
- باب ششم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر نشان‌های سودمندی و زیان مندی قی ..... ۳۴۹
- باب هفتم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر تدارک حال‌های بد که از پس قی پدید آید ..... ۳۴۹
- باب هشتم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن داروهای قی و چگونگی فعل آن ..... ۳۵۰
- باب نهم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت ..... ۳۵۱
- باب دهم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر به صلاح آوردن آنچه قوی‌تر است از داروهای قی ..... ۳۵۲
- باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن عدد و مزاج داروهای قی ..... ۳۵۳
- [جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم: اندر پرداختن تن به داروهای مسهل] ..... ۳۵۴
- اشاره ..... ۳۵۴
- باب نخستین از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن اصل‌های کلی اندر بکار داشتن داروهای مسهل ..... ۳۵۴
- باب دوم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید خورد و کرا نشاید خورد ..... ۳۵۶
- باب سوم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروی قوی کرا شاید و کرا نشاید ..... ۳۵۷

- باب چهارم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو ببايد کرد ----- ۳۵۷
- باب پنجم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروی مسهل را چگونه بايد خورد ----- ۳۶۰
- باب ششم از جزو دوم سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه قوت دارو خوار نگاه بايد داشت ----- ۳۶۰
- باب هفتم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه دارو کی بايد خورد ----- ۳۶۰
- باب هشتم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر تدبیر اهل تنعم و کسانی که دارو دشخوار خورند ----- ۳۶۱
- باب نهم از جزو سوم (از گفتار نخستین): اندر آنکه اسهال را کی باز بايد داشت ----- ۳۶۴
- باب دهم از جزو سوم (از گفتار نخستین): اندر تدارک حال‌های دیگر که بردار و خوار که پدید آید جز از افراط استفراغ ----- ۳۶۵
- باب یازدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر بار داشتن افراط داروها ----- ۳۶۵
- باب دوازدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر تدبیر کسی که دارو خورد و کار نکند ----- ۳۶۶
- باب سیزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: آنکه دارو خلطها که استفراغ کند چگونه به خویشتن کشد و چگونه دفع کند ----- ۳۶۷
- باب چهاردهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن هر یک از داروهای مسهل که چه فعل کند ----- ۳۶۸
- باب پانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن فرق میان داروی مسهل و داروی ملین ----- ۳۶۹
- باب شانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروهای مسهل را چگونه بايد آمیخت ----- ۳۶۹
- باب هفدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن طبع و خاصیت و منفعت داروهای معروف که بیش تر بکار دارند ----- ۳۷۱
- باب هژدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر پنیر آب که به تازی ماء الجبن گویند. یاد کرده و شناخت خاصیت و فضیلت و چگونگی ساختن ----- ۳۹۹
- بخش دوم از کتاب سوم: اندر تدبیر فصد و پرداختن تن از فصله‌های خون] ----- ۳۹۹
- اشاره ----- ۳۹۹
- باب نخستین از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر فضیلت فصد ----- ۳۹۹
- باب دوم از نوع چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجت‌مندی به بیرون کردن آن ----- ۳۹۹
- باب سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن سبب‌هایی که تاخیر فصد واجب کند ----- ۴۰۱
- باب چهارم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن اصل‌ها که اندر حال فصد نگاه بايد داشت ----- ۴۰۲
- باب پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن نشانه‌های بسیاری خون اندر تن ----- ۴۰۲
- باب ششم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن نشانه تباهی خون اندر تن ----- ۴۰۳
- باب هفتم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر شناختن حال‌های خون، پس از آن که بیرون کنند ----- ۴۰۳

- باب هشتم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن سبب‌هایی که خون را تباه کند ----- ۴۰۳
- باب نهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن رنگ‌های خون هر مزاجی و هر سالی از سال‌های عمر ----- ۴۰۴
- باب دهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه رخصت اندر فصد را شاید داد و کرا نشاید ----- ۴۰۴
- باب یازدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن سبب‌ها که حاجت افتد به فصد کردن و خون بیرون کردن چندان غشی افتد ----- ۴۰۵
- باب دوازدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه، اندر حال فصد، قوت را چگونگی نگاه باد داشت و خون چَند بیرون باید کرد ----- ۴۰۵
- باب سیزدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غش نیفتد ----- ۴۰۵
- باب چهارم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن سبب‌هایی که از فصد باز دارد ----- ۴۰۶
- باب پانزدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن منفعت آنکه خون به دو دفعه یا به سه دفعه بیرون کنند ----- ۴۰۸
- باب شانزدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه خون را که به جانبی میل کند از آن جانب چگونه باز تواند گردانید ----- ۴۰۹
- باب هفدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر تدبیر کسی که رگ زند ----- ۴۱۰
- باب هژدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر شناختن آنکه رگ اندر بیماری‌ها کی باید زد ----- ۴۱۱
- باب نوزدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن مضرت‌ها که از بسیاری رگ زدن و خون بیرون کردن تولد کند ----- ۴۱۱
- باب بیستم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر شناختن مضرت‌های بیرون ناکردن خون با حاجت‌مندی بدان ----- ۴۱۲
- باب بیست و یکم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر شناختن رگ‌ها که به‌زند و شریان‌ها که به گشایند و سبل کنند و به برند و داغ کن ----- ۴۱۷
- باب بیست و دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن حال‌های رگ‌ها که فساد را از شناختن آن چاره نیست ----- ۴۱۷
- باب بیست و سوم از نوع چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن آنکه نیش فساد چگونه باید و آن را چگونه باید داشت ----- ۴۱۸
- باب بیست و چهارم از نوع چهارم از گفتار نخستین: اندر آنکه هر رگ چگونه باید زد و شریان‌ها را چگونه باید برید و چگونه داغ باید کرد ----- ۹
- باب بیست و پنجم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد ----- ۴۲۲
- باب بیست و ششم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر تعلیم فصد ----- ۴۲۴
- باب بیست و هفتم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر فضیلت حجامت ----- ۴۲۴
- باب بیست و هشتم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن مقدار نقصان حجامت از فصد ----- ۴۲۴
- باب بیست و نهم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه حجامت کی باید کرد ----- ۴۲۵
- باب سی‌ام از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه حجامت کرا باید کرد ----- ۴۲۵
- باب سی و یکم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن منفعت و مضرت و حجامت هر عضوی ----- ۴۲۵



- باب سی و دوم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر شناختن که بهر عضوی را چگونه باید آرد ..... ۴۲۷
- باب سی و سوم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر تدبیر کسی که حجامت کند (خواهد کرد) ..... ۴۲۸
- باب سی و چهارم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه شیشه بر نهادن (بادکش کردن)، و ناآزدن از بهر چه کار است. .... ۴۲۸
- باب سی و پنجم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر فراز گذاشتن زوروا (زلو) به عضوی ..... ۴۲۹
- [جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر استفراغ‌های جزوی] ..... ۴۲۹
- اشاره ..... ۴۲۹
- باب نخستین از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروهایی که اندرین باب بکار آید ..... ۴۲۹
- باب دوم (از جزو دوم از گفتار نخستین): اندر تدبیر ادرار عرق، یعنی تدبیر خوی آوردن ..... ۴۳۲
- باب سوم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیر باز داشتن عرق ..... ۴۳۳
- باب چهارم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیر آوردن مخاط ..... ۴۳۴
- باب پنجم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیر آوردن لعاب ..... ۴۳۴
- باب ششم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیرهای شیاف‌هایی که روده‌ها را پاک کند ..... ۴۳۴
- باب هفتم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیر حقنه ..... ۴۳۵
- باب هشتم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر صفت محقنه ..... ۴۳۷
- باب نهم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیر استفراغ به طلی ..... ۴۳۷
- باب دهم از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر جماع و احوال آن ..... ۴۳۷
- گفتار دوم اندر تدبیر مزاج‌های بد که آن را سوء المزاج گویند و شناختن حاجت‌مندی ..... ۴۳۹
- اشاره ..... ۴۳۹
- باب نخستین (از گفتار دوم): اندر شناختن آنکه سوء المزاج چیست و شناختن فرق میان سوء المزاج راست و سوء المزاج مختلف ..... ۴۳۹
- باب دوم از بخش دوم از از گفتار دوم اندر شناختن که بدترین سوء المزاج کدام است ..... ۴۳۹
- باب سوم از گفتار دوم اندر آن که از هر سوء المزاجی چه تولد کند؟ ..... ۴۴۰
- باب چهارم (از گفتار دوم) اندر آن که اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تندرستی چگونه باید کرد؟ ..... ۴۴۰
- گفتار سوم: اندر تدبیر اعراض نفسانی ..... ۴۴۳
- اشاره ..... ۴۴۳

- باب نخستین از گفتار سوم: اندر آنکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید ..... ۴۴۳
- باب دوم از گفتار سوم: اندر یاد کردن قوت (اثر) اعراض نفسانی اندر تن مردم ..... ۴۴۴
- باب سوم از گفتار سوم: اندر یاد کرده منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله ..... ۴۴۴
- باب چهارم از گفتار سوم: اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل ..... ۴۴۴
- باب پنجم از گفتار سوم: اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است و دفع مضرت آنچه مضر است از اعراض نفسانی و طبیبان این را طب ..... ۴۴۴
- باب ششم از گفتار سوم: اندر (شناختن) آنکه همچنان که اعراض نفسانی اندر تن (مردم) اثر کند مزاج اندر نفس اثر کند ..... ۴۴۶
- گفتار چهارم اندر شناختن حال‌ها که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماریها باشد که خواهد بودن ..... ۴۴۷
- اشاره ..... ۴۴۷
- باب نخستین از گفتار چهارم: اندر شناختن حال‌هایی که اندر سر و روی پدید آید ..... ۴۴۷
- باب دوم از گفتار چهارم: اندر حال‌هایی که در همه تن پدید آید ..... ۴۴۷
- باب سوم از چهارم: اندر حال‌هایی که در دل و جگر پدید آید ..... ۴۴۸
- باب چهارم از گفتار چهارم: اندر حال‌هایی که اندر أسافل پدید آید ..... ۴۴۹
- گفتار پنجم: اندر تدبیر پروردن طفلان ..... ۴۴۹
- اشاره ..... ۴۴۹
- باب نخستین از گفتار پنجم: اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه ..... ۴۴۹
- باب دوم از گفتار پنجم: اندر تدبیر شیر دادن ..... ۴۵۰
- باب سوم از گفتار پنجم: اندر اختیار دایه ..... ۴۵۰
- باب چهارم از گفتار پنجم: اندر تدبیر نیکی و بدی و اندکی و بسیاری شیر و تدبیر دایه ..... ۴۵۰
- باب پنجم از گفتار پنجم: اندر تدبیر بچه از شیر باز کردن ..... ۴۵۱
- باب ششم از گفتار پنجم: اندر علاج دندان بر آمدن و تدبیر آن ..... ۴۵۱
- باب هفتم از گفتار پنجم: اندر علاج بیمارهایی که بچگان را افتد ..... ۴۵۲
- باب هشتم از گفتار پنجم: اندر تدبیر بچه پس از شیرخوارگی ..... ۴۵۴
- گفتار ششم: اندر تدبیر پیران ..... ۴۵۵
- اشاره ..... ۴۵۵

- باب نخستین از گفتار ششم: اندر شناختن مزاج پیری و تدبیر ..... ۴۵۵
- باب دوم از گفتار ششم: اندر تدبیر غذاهای پیران و نرم داشتن طبع ایشان ..... ۴۵۵
- باب سوم از گفتار ششم: اندر تدبیر شراب پیران ..... ۴۵۶
- باب چهارم از گفتار ششم: اندر تدبیر سده که پیران را افتد ..... ۴۵۶
- باب پنجم از گفتار ششم: اندر تدبیر خویشتن شستن پیران و بوی تن خوش کردن ..... ۴۵۶
- گفتار هفتم: اندر تدبیر مسافران ..... ۴۵۷
- اشاره ..... ۴۵۷
- باب نخستین از گفتار هفتم: اندر تدبیر سفر بر طریق جمله ..... ۴۵۷
- باب دوم از گفتار هفتم: اندر تدبیر مسافری که اندر گرما سفر کند ..... ۴۵۷
- باب سوم (از گفتار هفتم): اندر تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند (و تدبیر نگاه داشتن دست و پای از سرما و تدبیر سرمازده) ..... ۴۵۸
- باب چهارم (از گفتار هفتم): اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی ..... ۴۵۸
- باب پنجم (از گفتار هفتم): اندر تدبیر باز داشتن مضرت‌های آب‌های غریب ..... ۴۵۸
- باب ششم (از گفتار هفتم): اندر تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران ..... ۴۵۹
- باب هفتم (از گفتار هفتم): اندر تدبیر مسافران دریا ..... ۴۵۹
- کتاب چهارم ..... ۴۶۰
- اشاره ..... ۴۶۱
- گفتار نخستین اندر شناختن و بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است و این گفتار سه باب است ..... ۴۶۱
- اشاره ..... ۴۶۱
- باب نخستین اندر آن که بر طیب واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است و یاد کردن طریق آن ..... ۴۶۱
- باب دوم اندر شناختن جنس و نوع و فصل خاصه ..... ۴۶۱
- باب سوم اندر آنکه طیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد. .... ۴۶۲
- گفتار دوم اندر شناختن نضح ..... ۴۶۲
- اشاره ..... ۴۶۳
- باب نخستین اندر یاد کردن که نضح چیست و چگونه است ..... ۴۶۳

- باب دوم اندر یاد کردن حال‌های نضح و منفعت آن ..... ۴۶۳
- باب سوم اندر آن که طیب را همیشه اثر نضح همی‌باید جست و آنجا که اثر نیابد اعتماد بر قوت باید کرد ..... ۴۶۴
- باب چهارم اندر آن که اثر نضح چگونه و از کجا باید جست ..... ۴۶۴
- باب پنجم اندر فرق میان نضح ناقص و نضح تمام ..... ۴۶۴
- گفتار سوم اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است ..... ۴۶۵
- اشاره ..... ۴۶۵
- باب نخستین اندر آن که بحران چیست و چند نوع است ..... ۴۶۵
- باب دوم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است ..... ۴۶۷
- باب سوم اندر شناختن روزهای بحران ..... ۴۶۸
- باب چهارم اندر شناختن روزهای خبردهنده از روز بحران ..... ۴۷۱
- باب پنجم اندر شناختن دوره‌های بحران ..... ۴۷۲
- باب ششم اندر شناختن بحران‌ها که از وقت خویش بگردد ..... ۴۷۵
- باب هفتم از گفتار سوم اندر آن که بحران هر بیماری کی و چگونه باشد ..... ۴۷۵
- باب هشتم از گفتار سوم اندر شناختن روزهای بحران‌ها که مشکل گردد ..... ۴۷۵
- باب نهم اندر نشانه‌های علامت‌های بحران بر طریق کلی نشانه‌های بحران ..... ۴۷۷
- باب دهم اندر شناختن نشانه‌های بحران بر طریق جزوی ..... ۴۷۹
- گفتار چهارم اندر تقدمه المعرفه یعنی شناختن که حال بیمار چون خواهد شد (بهبودی یا سخت بیماری) و این گفتار هفت باب است ..... ۴۸۴
- اشاره ..... ۴۸۵
- باب نخستین اندر یاد کردن نشانه‌ها (ی) سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری ..... ۴۸۵
- باب دوم اندر شناختن حال‌های بد که بر بیمار پدید آید ..... ۴۸۸
- باب سوم اندر آن که نشانه‌ها کدام قوی‌تر باشد و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد ..... ۵۰۴
- باب چهارم اندر نشانه‌های بیماری‌های دراز بیماری‌های دراز دوازده است ..... ۵۰۴
- باب پنجم در شناختن نشانه‌ها که بر مردم تندرست پدید آید و نشانی دهد که بیماری کی خواهد بود ..... ۵۰۵
- باب ششم اندر شناختن اسباب سبب‌های مرگ ..... ۵۰۵

- باب هفتم اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبت‌های تب هر بیماری که در ابتدای نوبت تب یا در وقت زیادت شدن تب میرد ..... ۵۰۶
- کتاب پنجم ..... ۵۰۹
- اشاره ..... ۵۱۰
- گفتار نخستین اندر آن که تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید ..... ۵۱۰
- اشاره ..... ۵۱۰
- باب نخستین اندر آن که تب چیست ..... ۵۱۰
- باب دوم از گفتار نخستین اندر آن که تب‌ها چند جنس است ..... ۵۱۰
- باب سوم از گفتار نخستین اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسارد ..... ۵۱۲
- باب چهارم از گفتار نخستین اندر آن که تب در کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند ..... ۵۱۴
- گفتار دوم اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن ..... ۵۱۴
- اشاره ..... ۵۱۴
- باب نخستین از گفتار دوم اندر احوال حمی یوم ..... ۵۱۴
- باب دوم از گفتار دوم در اسباب حمی یوم ..... ۵۱۵
- باب سوم از گفتار دوم اندر علامت‌های حمی یوم ..... ۵۱۵
- باب چهارم از گفتار دوم اندر سبب‌هایی که تب یک روزه بدان سبب بگردد و تبی دیگر شود ..... ۵۱۶
- باب پنجم از گفتار دوم در شناختن علامت‌ها که بدان بتوان دانست که تب یک روزه از تب یک روزه کی بگردد و تبی دیگر شود ..... ۵۱۶
- باب ششم از گفتار دوم در علاج حمی یوم بر طریق کلی ..... ۵۱۶
- باب هفتم از گفتار دوم اندر آن که حمی یوم چند نوع است حمی یوم سوم سه نوع است ..... ۵۱۷
- باب هشتم از گفتار دوم در حمی یوم که از غم و هم و اندیشه تولد کند ..... ۵۱۷
- باب نهم از گفتار دوم در حمی یوم که از خشم تولد کند از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را بجنباند و بر فرورد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت ..... ۵۱۹
- باب دهم از گفتار دوم در حمی یوم که از بی‌خوابی تولد کند ..... ۵۱۹
- باب یازدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند ..... ۵۲۰
- باب دوازدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از شادی تولد کند همچنان که از خشم به افراط حمی یوم تولد کند از شادی به افراط نیز همی تولد کند ..... ۵۲۰
- باب سیزدهم در حمی یوم که از ترس تولد کند همچنان که از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز بدان طریق حمی یوم تولد کند ..... ۵۲۰

- باب چهاردهم از گفتار دوم در حمی یوم که از رنج تولد کند از گفتار (هرگاه) که رنجی به مردم رسد حرارت غریزی برافروزد و روح را گرم کند و از
- باب پانزدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند بسیار باشد که از پس آن که داروها کار کرد حمی یوم تولد کند ----- ۵۲۱
- باب شانزدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از درد تولد کند ----- ۵۲۲
- باب هفدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از آماس تولد کند ----- ۵۲۲
- باب هجدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از غشی تولد کند ----- ۵۲۳
- باب نوزدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از گرسنگی تولد کند ----- ۵۲۳
- باب بیستم از گفتار دوم از حمی یوم که از تشنگی تولد کند ----- ۵۲۳
- باب بیست و یکم از گفتار دوم در حمی یوم که از سده تولد کند ----- ۵۲۴
- باب بیست و دوم از گفتار دوم در حمی یوم که سبب آن درشت و کثیف گشتن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی علامت‌های این تب از
- باب بیست و سوم از گفتار دوم در حمی یوم که سبب آن غسل کردن به آب‌های قابض باشد ----- ۵۲۶
- باب بیست و چهارم از گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد ----- ۵۲۷
- باب بیست و پنجم از گفتار دوم در حمی یوم که سبب آن خوردن طعام‌ها و داروهای گرم باشد ----- ۵۲۸
- باب بیست و ششم از گفتار دوم در حمی یوم که از شراب تولد کند ----- ۵۲۸
- باب بیست و هفتم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن آن تولد کند ----- ۵۲۹
- گفتار سوم اندر تب‌های عفونی ----- ۵۳۰
- اشاره ----- ۵۳۰
- جزو نخستین اندر شناختن عفونت و علامات و علاج آن و شناختن سبب اختلاف نوبت‌ها ----- ۵۳۱
- اشاره ----- ۵۳۱
- باب نخستین از گفتار سوم اندر شناختن اسباب عفونت ----- ۵۳۱
- باب دوم از گفتار سوم اندر شناختن سبب اختلاف‌های عفونت‌ها در صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی باشد ----- ۵۳۱
- باب سوم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر آن که ماده‌ی صفرا و سودا ----- ۵۳۳
- باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن علامت‌های کلی ----- ۵۳۴
- باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سوم در شناختن سبب سرما که بیمار به وقت قشعریره و نافذ یابد ----- ۵۳۵
- جزو دوم از گفتار سوم در شناختن تدبیرهای کلی در علاج تب‌های عفونی از تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب -- ۵۳۶

- ۵۳۶ ..... اشاره
- ۵۳۶ ..... باب نخستین در شناختن اصل‌ها و قانون‌ها که در علاج این تب‌ها نگاه باید داشت طیب را
- ۵۳۷ ..... باب دوم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر آب سرد خداوند تب گرم را از آب سرد باز نشاید داشت
- ۵۳۸ ..... باب سوم از جزو دوم از گفتار سوم در تدبیر سکنگبین و ماء العسل و غیر آن
- ۵۴۰ ..... باب چهارم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر کشکاب
- ۵۴۱ ..... باب پنجم از جزو دوم از گفتار سوم در تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت
- ۵۴۷ ..... باب ششم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر خمر
- ۵۴۷ ..... باب هفتم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر خواب
- باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر استفراغ هرگاه که طیب خواهد که در تب‌های عفونی استفراغی فرماید نخست با یازده چیز نگ
- باب نهم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر ضماد هرگاه که حاجت افتد که ضمادی سرد بر جگر نهند با خرقه‌ای به گلاب سرد کرده برنهند -
- ۵۵۲ ..... باب دهم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر گرمابه سبب‌ها که از گرمابه بازدارد
- ۵۵۳ ..... جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن انواع تب‌های عفونی و علاج هریک به شرح و تفصیل
- ۵۵۳ ..... اشاره
- ۵۵۳ ..... باب نخستین در شناختن انواع تب‌های صفرائی
- ۵۵۳ ..... باب دوم از جزو سوم از گفتار سوم در شناختن تب‌ها و علاج غب خالصه
- ۵۵۸ ..... باب سوم از جزو سوم از گفتار سوم در شناختن علامت‌ها و علاج غب غیر خالصه
- ۵۶۱ ..... باب چهارم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن تب محرقه و علامت و علاج آن تب
- ۵۶۶ ..... باب پنجم از جزو سوم از گفتار سوم در شناختن تب مطبقه و علامت و علاج آن
- ۵۷۰ ..... باب ششم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن شطر الغب و اسباب و علامت و علاج آن
- ۵۷۳ ..... باب هفتم از جزو سوم از گفتار سوم در شناختن تب‌های بلغمی نایبه و سبب و علامت و علاج آن
- ۵۸۰ ..... باب هشتم از جزو سوم از گفتار سوم اندر یاد کردن تب‌های بلغمی لازم و این را به تازی الحمیات السقه گویند
- ۵۸۱ ..... باب نهم از جزو سوم از گفتار سوم اندر یاد کردن تب‌هایی که زندرون سرد باشد و بیرون گرم و تب‌ها که زندرون گرم باشد و بیرون سرد.
- ۵۸۲ ..... باب دهم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن تب ربع و انواع و اسباب و علامت و علاج آن
- ۵۸۷ ..... باب یازدهم از جزو سوم از گفتار سوم اندر تب‌های خمس و سدس و غیر آن

- باب دوازدهم از جزو سوم از گفتار سوم در یاد کردن تب‌های مرکب و علاج آن ..... ۵۸۸
- گفتار چهارم اندر شناختن تب‌های دق و دق وبایی و علامت و علاج آن ..... ۵۸۹
- اشاره ..... ۵۸۹
- باب نخستین اندر شناختن تب دق بیاید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی ..... ۵۸۹
- باب دوم از گفتار چهارم در شناختن دق پیرانه که آن را دق شیخوخه گویند و اسباب و علامات و علاج آن ..... ۵۹۶
- باب سوم از گفتار چهارم در شناختن تب‌ها که بر طبع آماس‌ها پدید آید ..... ۵۹۷
- باب چهارم از گفتار چهارم در شناختن تب‌های وبایی و علامت و علاج آن ..... ۵۹۸
- گفتار پنجم اندر شناختن اسباب آبله (آبله مرغان) و حصبه (سرخک) و احوال و علامات و اسباب و علاج آن و این گفتار سیزده باب است ..... ۶۰۰
- اشاره ..... ۶۰۰
- باب نخستین در شناختن اسباب و احوال آبله و حصبه ..... ۶۰۱
- باب دوم از گفتار پنجم در شناختن تب‌ها و مزاج‌ها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فضله‌هایی که در وی پدید آید ..... ۶۰۲
- باب سوم از گفتار پنجم در شناختن علامت‌های آبله و حصبه ..... ۶۰۲
- باب چهارم از گفتار پنجم در شناختن سلامت و نشانه‌های خطرناکی و نشانه‌های سلامت و خطرناکی از شش چیز جویند ..... ۶۰۳
- باب پنجم از گفتار پنجم در آن که چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر برآید کمتر برآید ..... ۶۰۴
- باب ششم از گفتار پنجم اندر یاری دادن طبیعت را تا آبله و حصبه او زود بیرون آرد و به ظاهر دفع کند ..... ۶۰۶
- باب هفتم از گفتار پنجم اندر باز داشتن آبله از اندام‌های عظیم چون چشم و بینی و حلق و مانند آن ..... ۶۰۸
- باب هشتم از گفتار پنجم در تدبیر پزائیدن آبله ..... ۶۰۹
- باب دهم از گفتار پنجم اندر تدبیر خشک‌ریشه‌ی آبله تا زود بیفتد و پوست پاک شود ..... ۶۱۰
- باب یازدهم از گفتار پنجم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه ..... ۶۱۰
- باب دوازدهم از گفتار پنجم اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن ..... ۶۱۱
- باب سیزدهم از گفتار پنجم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله ..... ۶۱۲
- گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناچه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان ..... ۶۱۳
- اشاره ..... ۶۱۳
- باب نخستین در شناختن نکس و احوال آن ..... ۶۱۳



- باب دوم از گفتار ششم اندر شناختن نشانه‌های نکس ..... ۶۱۳
- باب سوم از گفتار ششم اندر شناختن احوال ناچه ..... ۶۱۴
- باب چهارم از گفتار ششم اندر نگاه داشتن ناچه تا نکس نیفتد ..... ۶۱۴
- باب پنجم از گفتار ششم اندر تدبیر طعام و شراب ناچه ..... ۶۱۵
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ..... ۶۱۷

## ذخیره خوارزمشاهی جلد ۱

## مشخصات کتاب

سرشناسه: جرجانی، اسماعیل بن حسن، ۴۳۴ - ۵۳۱ق.

عنوان قراردادی: ذخیره خوارزمشاهی

عنوان و نام پدیدآور: ذخیره خوارزمشاهی / تالیف اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی؛ به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، ایرج افشار.

مشخصات نشر: تهران: المعی، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری: ۲ ج. (در یک مجلد): نمونه.

شابک: دوره: ۹۶۴۷۵۵۳۰۳X؛ ۴۵۰۰۰ ریال: ج. ۱ و ۲ در یک مجلد: ۳-۱۵-۷۵۵۳-۹۶۴

یادداشت: ص.ع. به فرانسه: Ismail ibn Hasan al- Jurjani. Zaxirih- e- Xarazm- Shahi.

یادداشت: عنوان روی جلد: علم طب پارسی قدیم: ذخیره خوارزمشاهی.

عنوان روی جلد: علم طب پارسی قدیم: ذخیره خوارزمشاهی.

موضوع: پزشکی اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع: داروشناسی

موضوع: نثر فارسی -- قرن ۶ قنشر فارسی -- قرن ۶ ق.

شناسه افزوده: دانش‌پژوه، محمدتقی، ۱۲۹۰ - ۱۳۷۵.

شناسه افزوده: افشار، ایرج، ۱۳۰۴ - ۱۳۸۹.

رده بندی کنگره: R۱۲۸/۳ ج ۳ ذ ۴ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی: ۶۱۰/۹۱۷۶۷۱

شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۸۰۷۹۳

## کتاب اول

## اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب الاول من الذخیره الخوارزمشاهی

الحمد لله رب العالمين حمد الشاکرين و الصلوه على النبي محمد المصطفى و على آله الطيبين الطاهرين و سلم تسليمًا

چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که جمع کنندگان این کتاب، بنده دعا گوی خداوند خوارزمشاهی (الاجل العالم) العادل المؤید المنصور ولی النعم قطب الاسلام جمال المسلمین قاهر الکفره و المشرکین عماد الدوله فخر الامه تاج المعالی امیر الامر ارسالان تکین

یمین الملوک و السلاطین و ابو الفتح محمد بن یمین الملک معین امیر المومنین ادام الله دولته و حرس قدرته و اعلى كلمته، و نصر الویته؛ قصد خوارزم کرد و به خدمت این خداوند نیک بخت شد، اندر سال پانصد و چهار از هجرت، و خوشی هوا و آب این ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و امنی که اندر این ولایت هست از هیبت و سیاست او، مژه آن بیافت، و اینجا مقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و به نعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید، واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن و رسم خدمت به جای آوردن، و ثمره علمی که مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیده است اندر ولایت این خداوند نشر کردن.

بر این نیت این کتاب به نام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیره خوارزمشاهی نام کرد. تا همچون نام او، خداوند اندر آفاق معروف گردد و همچون خوب نامی او اندر جهان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶

دیر بماند؛ و به پارسی ساخت تا به برکات دولت او منفعت این کتاب به هر کسی برسد و خاص و عام را بهره باشد ان شاء الله عز و جل.

اما بیاید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوشتر و صافی تر باشد، و بسیار خلق را بسازد و هر نباتی که اندرین هوا بروید خوشتر و گوارنده تر باشد، و هر آدمی که ازین هوا نفس گیرد دل و دماغ او قوی تر باشد، و حاستهای او درست تر؛ و همچنین جانوران دیگر تندرست باشند، و گوشت ایشان خوشتر، و آب این ولایت آب جیحون است، و از جمله آبها درست تر و ستوده تر است؛ و هر زمین که ازین آب خورد، نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد؛ و زمین این ولایت لختی شوره دارد، و بدین سبب پوسیدگی (به معنای عفونت) کمتر پذیرد؛ و جنبندگان زیان کار کمتر تولد کند و نبات او خوشتر و سازوارتر (در نسخ دیگر گواراتر) باشد؛ لکن با این همه خیرات، اتفاقیهای ناموافق اندرین ولایت بسیار است. یکی از این جمله آن است که هوای بدین درستی و پاکیزگی به سبب بخار این پلیدیها که اندر این شهر است، هوای شهر ناخوش و زیان کار می شود؛ و دیگر آنکه بیشتر خوردنیها بیوساند. پس می بخورند، چون ترینه (نوعی خوارکی است که عبارتی است از اینکه نان تنوری) و چغندر آب و شلغم آب و غیر آن، و ماهی شور تازه و خشک و کرنب (به فتح یا به ضم اول و دوم/ کلم) بسیار می خورند و اندر زمستان خربزه فسرده و نیم خام می خورند، و بعضی ازین خربزه ها، که تری بگذاشته باشد و چون نمادی گشته، از آن نیز می خورند و بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیار می باشد، و به سبب صعبی سرما، زکام و نزله بسیار می باشد. و این مردمان این نزله و زکام که از صعبی سرما افتد آسان شناسند، و اندر فصل بهار که هوا به گرمی گراید، و مایه‌ها اندر تن فزونی گیرد، و بگذارد و اندر سیلان آید، مایه نزله به سینه و به روده‌ها فرود می آید، بیماری سل و زحیر (دل پیچ، اسهال) و اسهالهای گوناگون تولد می کند.

چون بنده دعا گوی جمع کننده این کتاب، اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی، حال این ولایت بدید و حاجتمندی اهل ولایت به علم طب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷

بشناخت، این کتاب بر سیل خدمت این خداوند بساخت و چون اندر مدت مقام همیشه اندر مجلس این خداوند علمای بزرگ و ائمه روزگار حاضر دید؛ و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته می شنیدی که بسیاری بزرگان از آن غافل باشند؛ و اگر وقتی اندر مسئله ای سوالی فرمودی مشکلی بودی که هر کسی از عهده جواب آن بیرون نتوانستی آمد؛ و این معنی گواهی دهد بر شرف نفس، و گوهر پاک، و همت بزرگ، و علم وافر، و خاطر روشن، و فهم تیز، و قریحت درست، و ذهن راست، و فطنت تمام.

پس بنده جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین محکی عرضه توان کردن و خزانه این خداوند را بشاید، و اگر چه این

خدمت به پارسی ساخته آمده است، لفظهای تازی که معروف است و بیشتری مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبک تر باشد آن لفظ هم به تازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد، و بر زفانها (زبانها) روانتر، و از این لفظها بیشتری به پارسی نیز گفته آید تا هیچ پوشیده نماند. ان شاء الله عز و جل.

و هر کتابی را که اندر هر علمی کرده‌اند، فایده ای و خاصیتی دیگر است، و خاصیت این کتاب تمامی است، از بهر آن که قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طیب را اندر آن باب بیاید دانست، از علم و عمل به تمامی یاد کرده آید و معلوم است که بر این نسق هیچ کتابی موجود نیست، و اگر چه اندر علم طب بسیار کتابهای بزرگ کرده‌اند، لکن هیچ کتابی نیست که طیب بدان کتاب از کتابهای دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی به کتابهای دیگر باز نگردد و از هر جایی نجوید مراد او حاصل نشود. و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طیب را اندر هیچ باب به هیچ کتاب دیگر حاجت نباشد، و به سبب بازگشتن به کتابهای بسیار، خاطر پراکنده نشود. و خادم دعا گوی اندر آن روزگار که علم طب همی خواند، و کتابهای طبی همی نگریست بسیاری تمنی کردی که کتابی بایستی که آنچه از علم همی بیاید دانست اندر آن کتاب جمع بودی و برین نسق هیچ کتابی نیافت، پس به برکات دولت این خداوند، آنچه تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شد.

و غرض خادم دعا گوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸

کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گزارده باشد؛ و فضیلتی روزگار که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها برابر کنند، برابر کنند، فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمام است و انصاف جویندگان این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن به مقصود طب بر همگان کوتاه کرده و بدانچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمد الله و منه.

و این کتاب نه بخش است و هر بخشی کتابی است. (کتاب ذخیره خوارزمشاهی به روایت سایر نسخ ده بخش است که در نسخه مصحح نه بخش ذکر شده و جلد دهم را ضمیمه کرده است.)

کتاب الاول من الذخیره الخوارزمشاهی

]

**گفتار نخستین**

**اشاره**

[

**باب نخستین از گفتار نخستین: اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزء عملی و علمی از علم طب**

طب صنعتی است که طیب از وی، اندر حالهای تن مردم و درستی و بیماری او نگاه کند تا چون مردم تندرست باشد به صنعت طب تندرستی بر وی نگاه دارد، و چون بیمار گردد به تدبیرهای صواب وی را به حال تندرستی باز آرد چندانکه ممکن گردد، و به

نزدیک داشتن چیزهای سودمند و دور داشتن چیزهای زیانکار، بیماری از وی دور کند.

پس چاره نیست طیب را از شناختن سببهای تندرستی و بیماری که چه چیز است و چند است و از شناختن بیماری و تندرستی و از شناختن چیزهای سودمند و زیانکار. و شناختن این چیزها را جزو علمی گویند. و همچنین چاره نیست از آنچه بداند که تندرستی را چگونه نگاه باید داشت و و بیماری را چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را چند و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹

چگونه و کی بکار بایا داشت؛ این را جزو عملی گویند.

پس هرگاه که طیب خواهد که جزو علمی از علم طب تمام بداند، باید که هر چه تن مردم را طبیعی است بشناسد و هر چه ناطبعی است هم بشناسد. و چیزهای طبیعی تن مردم را چهارگونه است:

گونه نخستین: چیزهایی است که تن مردم بدان بر پای است و آن شش چیز است:

یکی مایه‌های چهارگانه است که تن مردم از آن فراز هم آورده شده است: و آن مایه‌ها، آتش است و آب و هوا و خاک.

و دوم اندامهای یکسان است و آن اندامهایی است که از اجزای یکسان فراز هم نهاده‌اند و اندر هم پیوسته و اندامهای یکسان اندامهایی است که هر پاره که از آن بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پاره‌ها، چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن، چه مثلاً گوشت سر همان نام و همان صفت دارد که گوشت پای، و استخوان و پوست و غیر آن همچنین اند و اندامهایی که از اندامهای یکسان فراز هم نهاده است و در هم پیوسته چون دست است و پای و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست فراز هم نهاده‌اند و در هم پیوسته و نام و صفت و منافع این هر یک دیگر است و به وجهی دیگر. مثلاً از دست: یک جزو انگشت است و دیگر ناخن و سه دیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگر است، بدین سبب آن

اندامها را یکسان گفته‌اند و این دیگر را اندامهای پیوسته (/اندامهای پیوسته مثل دست و پا و سر که هر جزئی از آن را یک نوع اندام یکسان تشکیل می‌دهد)، و به تازی آن را بسیط گویند و متشابه الاجزا نیز گویند، و این را اعضای مرکب گویند، و الاعضاء الالیه نیز گویند.

و سوم اخلاط است، چون بلغم و خون و صفرا و سودا.

و چهارم روحها است. چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود. پنجم طبعها و مزاجهای این چهار چیز که گفته آید.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰

ششم قوتها. چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و مغیره و نامیه و مولده و مصوّه و دافعه. گونه دوم چهار چیز است. یکی حال‌های تن مردم است چون مزاج اصلی که بر آن زاده باشد. دوم حالهای او اندر سالهای عمر. سوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خوی کردن با چیزها.

گونه سوم: حالهای چیزهایی است که بیرون تن اوست و حالهای شهرها و خانه‌ها.

گونه چهارم: حالهای تندرستی است که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان، و مزاج اخلاط. و مزاج روحها، همه چنان باشد که باید، و قوتهای اندامها چون قوت معده و جگر و غیر آن، همه کارهای خویش میکنند به تمامی و آسانی.

این است چیزهای طبیعی، و هر گاه که ازین چیزها یکی بگردد و برخلاف آن شود که باید، آن حال ناطبعی باشد و ناتندرستی.

بباید دانست که هر کاری را سببی است و سبب به نزدیک طیبیان چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید! و بعضی سببها آن است که سبب تندرستی است خاصه، و بعضی سبب بیماری است خاصه، و بعضی آن است که هر گاه چنان باشد که باید، و چندانکه باید، و آن وقت که باید، سبب تندرستی باشد و هر گاه که برخلاف این باشد سبب

بیماری گردد. و این سبب‌های چنین، شش جنس است و طیبیان آن را الاسباب السنّه گویند: یکی هوا است، دوم طعام و شراب و داروها و سازهای دست کاران (داروهای ترکیبی)، و سوم خواب و بیداری، چهارم حرکت و سکون، پنجم استفراغ (در اصطلاح پزشکی قدیم استفراغ به خروج هر نوع ماده‌ای از بدن اطلاق شده است.) و احتقان یعنی بیرون آمدن چیزی از تن و ناآمدن، چون طبع که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید، و چیزی که از سر یا از راه بینی پالاید یا نپالاید و غیر آن. ششم اعراض نفسانی چون شادبها و غمها و خشم و خشنودی و مانند آن. این است تمامت چیزها که طیب را باید دانست تا جزو علمی تمام دانسته آید. و جزو عملی آن است که باید که طیب داند که او را اندر نگاه داشتن تندرستی بر هر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱

شخصی، و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز بکار باید داشتن و از آن چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت: از بهر آن را که مقصود از علم طب آن وقت حاصل گردد که طیب این همه دانسته باشد.

### باب دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن منفعت طب

باید دانست که تن مردم، چیزی است ترکیب شده از ماده‌ای و از صورتی، و ماده چیزی است فراز هم آورده از چهار مایه، یک با دیگر ناسازنده و ناگنجیده، اعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یک، دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباہ کنند. پس تن مردم به سبب ناسازندگی مایه‌ها که ماده او از آن فراز هم آورده‌اند ناچار تباہ شوند است؛ و به سبب آنکه جایگاه هر مایه‌ای مخالف جایگاه دیگری است همیشه هر مایه جریان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایه‌ها جدا شود و به جایگاه خویش پیوندد.

و صورت قوتی است که همیشه کوشان است تا با این ماده بماند، و این پیوند که مایه‌ها را با هم افتاده است گسسته نشود. تا هم برین حال که هست بماند. لکن کار صورت، کاری است به جهد و کوشش و مایه‌ها به طبع از هم گشادگی و گریز میجویند. و هرگز کاری که به کوشش باشد با کاری که به طبع باشد برابر نیاید و از بهر این است که این صورت همیشه مایه‌ها را بر حال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت، و کاری دیگر افتاده است: و آن، آن است که تن مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما همی باید بود، و با آب و آتش و باد و خاک سر و کار می‌باید داشت، و غذاهای گوناگون همی باید خورد، و حرکت و سکون همی باید کرد، و شادی و غم همی باید یافت: و این همه سببهایی است از بیرون تن که او را از حال به حال میگرداند و یار میشود با سبب‌های تباہ کننده که زندرون تن اوست و او را از آن فراز هم آورده‌اند چنانکه یاد کرده آمد. لا جرم کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند بس اثری نیست، پس به ضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون، تا قوت او تمام تر باشد، و آن علم طب است، که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تنی را این اتفاق بیفتد که قوت صورت با تدبیر طبی یار شود،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲

این پیوند میان مایه‌های آن تن به تقدیر ایزد دیرتر بماند. و چندانکه بماند، این تن نیک حال تر باشد و تندرست تر و اگر بیمار شود، از بیماری آسان تر و زودتر بیرون آید به اذن الله عزّ و جلّ.

### باب سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن مایه‌های چهار گانه

باید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران و جز جانوران همه فراز هم آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک، و ماده همه هستیها که زیر فلک ماه است این چهار مایه است و این چهار مایه را به تازی ارکان گویند و عناصر نیز گویند، و هر یک از این چهار جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزوی دیگر نیست، لیکن هر جزوی از وی که در وهم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها و آمیختن همه چیزها از این مایه ها به کمابیشی است و هر چیزی را از یکدیگر جدایی به کمابیشی این مایه هاست، چنانکه چیزی را که مایه آتشی در وی بیشتر باشد گویند گرم و خشک است، و چیزی که مایه هوایی بیشتر باشد گویند گرم و تر است، و چیزی که مایه آبی بیشتر باشد گویند سرد و تر است، و چیزی را که مایه خاکی بیشتر باشد گویند سرد و خشک است. و این چهار مایه ضد یکدیگرند، یعنی دشمن یکدیگر و با یکدیگر ناگنجد و ناسازنده. ایزد تعالی این چهار دشمن را با هم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست پایداری و سازگاری پدید آورد و به سبب این آمیختگی و سازگاری اندر هیچ مایه که آمیخته شده است آن طبیعت یکسانی نمانده است و قوتها همه شکسته شده است.

چنانکه هیچ یک را از این چهار، جداگانه نتوان یافت. و باید دانست که (از) این چهار مایه دو سبک است و دو گران: سبک (مطلق) آتش است و (سبک اضافی) هوا، و گران (مطلق) آب است و (گران اضافی) خاک. اما زمین جسمی است یکسان، جایگاه او فرود همه است و آنجا به طبع آرام دارد، و اگر پاره ای از وی از جای خویش به زور بیرون آرند به طبع به جای باز شود و معنی گرانی او این است. و بدین سبب گرانتر از همه و فرودتر از همه اوست و طبع او سرد و خشک است و منفعت او اندر هر تنی آن است که آن تن را از هستی او پایداری باشد و بر آن نهاد که بنهند بماند. و آب جسمی است یکسان، جایگاه او آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳

است گرداگرد همه روی زمین اندر آمده باشد و روی آن را پوشانیده از بهر آن که او سبکتر از زمین است، و معنی سبکتری او جز این نیست که بر بالای زمین باشد و گرداگرد او اندر آمده: لکن سببی هست که پاره ای از زمین را از آب برهنه کرده است و شناختن آن سبب در علم طب نیست، لیکن اندرین کتاب بدان اشارتی همراه شود تا سخن تمام تر و آراسته تر باشد.

باید دانست که آن سبب عنایت ایزد است، سبحانه و تعالی، که پاره ای از روی زمین از آب برهنه کرد، تا آرامگاه ادمیان و دیگر جانوران باشد: و عنایت دوم آن است که این جای که از آب برهنه کرد، بیشتری از وی از سوی شمال کرد تا این آرامگاه خوشتر باشد، و هوای او درست تر و صافی تر و باشندگان او قوی تر و تندرست تر باشند: و عنایت سه دیگر آن است که چون این جای از آب برهنه کرد علم ازل از پیش رفته بود که باشندگان زمین را از آب چاره نباشد. درین پاره ای زمین جایگاه آب و جایگاه زمین را یکی کرد و آب را در وی پراکنده کرد تا به همه جایها به اندازه میرسد و همه باشندگان زمین را از آب بهره می‌باشد.

پس از آنجا که طبیعت آب است، آب سبکتر از زمین است و جای او بالای زمین است، و زانجا که عنایت ایزدی است درین پاره زمین که آرامگاه جانوران است سبکی از آب سته شده است، و به قهر جای آب و زمین یکی کرد و گرانی و سبکی هر دو یکسان کرده، که نه آن ازین گران تر آید، و نه این از آن سبکتر نماید، تا هر دو بهم آمیخته می‌باشند، از بهر صلاح، جانوران را، تبارک اله احسن الخالقین. و طبع آب سرد و تر است و خاصیت

او آن است که او را آسان از هم پراکنده توان کرد، و آسان به یک جای گرد توان کرد، و همه نگارها و همه نهادها به آسانی پذیرد، لکن نگاه ندارد و بر آن نهاد نماند. و منفعت هستی او اندر هر چیزی آن است که مادهای تنها، به زودی و آسانی، به هر نهادی که خواهد بتوان نهاد، و فرمانبردار باشد اندر آن، از بهر آن را که چیزی تر، اگر چه از نهادها زود بگردد زود پذیرند باشد آن را، چنانکه چیزی خشک تر اگر چه نهادها دیر پذیرد دیر از نهاد بگردد پس آفریدگار تبارک و تعالی به حکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت تا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴

خاک خشک به سبب آمیختگی با آب پذیرنده هر نهادی گردد: و ریزانی (صفت ریزندگی) از وی بشود و پیوستگی در وی پدید آید. و اندر آب، به سبب آمیختگی با خاک تن داری و استیدگی پدید آید، تا چون جسمی را بر نهادی بنهند بر آن نهاد دیر بماند. و هوا جسمی است یکسان، جایگاه او آن است که برتر از آب باشد و فرودتر از آتش و بدین سبب گفتند هوا سبکتر از آب است و گرانتز آتش و طبع او گرم و تر است و منفعت هستی او اندر هر چیزی آن است که چیزها را لطیف و سبک باشد (گرداند) و گشادگی میان جزوهای هر تنی پدید آید و آنچه سوختن و افروختن را شاید به سبب گشادگی جزوهای او زود برافروزد.

سؤال کنند و گویند اگر هوا تر است چرا چیزها که اندر میان هوا است تر نمی‌شود چنانکه از آب تر میشود؟

جواب: آن است که تر چیزی را گویند که به آسانی پراکنده شود، و از هم جدا گردد، و به آسانی به هم باز آید، و آمیخته گردد و شکل‌ها زود پذیرد، و زود بگذارد! چنانکه از حال آب معلوم است، و هوا اندرین باب از آب لطیف تر و فرمانبردار تر است. نبینی که هوا چگونه آسان و زود از آواز سخنگوی متحرک شود و موج کند

و تقطیع و شکل حروف پذیرد، و اندر آب این لطافت نیست. پس اگر گویم که تری هوا افزون از تری آب است، درست باشد. اما سبب تر کردن آب آن است که قوام آب غلیظ تر از قوام هوا است، و قوام غلیظ باید تا لختی آلودگی یا چیزی که بدو باز آید بماند، و تر کردن آب این است که هر چه بدو باز آید، لختی آلودگی به آن چیز بماند. نبینی که اگر کسی انگشت بر روغن غلیظ تر از قوام آب است، از این جا معلوم گردد که سبب تر کردن آب آن است که قوام او غلیظ تر از قوام هوا است و بر هر چه بگذرد، لختی به وی باز گیرد و سبب تر ناکردن آب آن است که قوام او غلیظ تر از قوام هوا است و بر هر چه بگذرد لختی به وی باز گیرد و سبب تر ناکردن هوا آن است که قوام او لطیف است و بر هر چه بگذرد هیچ از وی بدان چیز باز نگیرد و آتش جسمی است یکسان، بالای همه است و سبکتر از همه، از بهر آنکه جایگاه او روی فلک ماه است، این روی که سوی ما است؛ و غایت سبکی او این

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵

است، و طبع او گرم و خشک است، و منفعت هستی او اندر هر چیزی آن است که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد، و پخته و رسیده شود، و به قوت او جزوهای هوا اندر همه جسمها گذر یابد و غایت سردی آب و زمین بدو شکسته گردد، و از طبیعت یکسانی به طبیعت آمیختگی شود به تقدیر الغریز العلیم الحکیم.

و از بهر آنکه کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار معنی حاصل است، دانستیم که ارکان جز این چهار نیست.

و بیاید دانست که سردی زمین کمتر از سردی آب است و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است، و این چهار مایه که یاد کرده شد مایه نخستین است مر اندامهای یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است. و تن مردم را، و تنهای دیگر جانواران را، مایه دوم اندامهای یکسان است، و اندر بعضی اندامهای یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایه خاکی بیشتر است، و اندر بعضی چون خون و دیگر خلطها، چون صفرا و سودا و بلغم، مایه آبی بیشتر است، و اندر روح مایه هوایی، و اندر استخوان مایه خاکی بیشتر از آن است که اندر گوشت، و اندر گوشت بیشتر از آن است که اندر مغز، و همچنین اندر دیگر اندامهای یکسان هر مایه به اندازه‌ای دیگر است، و اعتدال و تندرستی هر اندامی اندر آن است.

و بیاید دانست که آتش دشمن آب است، دشمن تمام از بهر آنکه به گرمی و خشکی ضدّ اوست، و همچنین دشمن هوا است، نه دشمنی تمام، از بهر آنکه به خشکی تنها ضدّ اوست؛ و هوا دشمن زمین است، دشمنی تمام از بهر آنکه به گرمی و تری ضدّ اوست، و دشمن آتش است نه دشمنی تمام از بهر آنکه به تری تنها ضدّ اوست، و همچنین دشمن آب است، نه دشمنی تمام، از بهر آنکه به گرمی تنها ضدّ اوست. و



گرمی و سردی هر دو فعل کننده‌اند، و گرمی قوی تر است، و خشکی و تری هر دو فعل ایشان بیاشنده‌اند؛ و تری زود تر پباشد، و از بهر آنکه گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی قوی تر است، و تری اندر پاشیدن زود بیاشنده تر است. و تولد کردن چیزها یعنی بودن و بالیدن نباتها و اندامها از گرمی و تری باشد. ازینجا معلوم گردد که اندر هر یک ازین مایه‌ها ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶

قوتی است فعل کننده، و قوتی است فعل پذیرنده. و هر گاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید و چون سردی اثر کند تری پدید آید، و همچنین چون خشکی اثر کند گرمی پدید آید و چون تر اثر کند سردی پدید آید. و سردی از تری زود تر از آن پدید آید که از خشکی، از بهر آنکه این مایه‌ها دشمن یکدیگرند و با یکدیگر کوشنده‌اند و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده و اندر هر اندامی از اندامهای یکسان هر مایه به اندازه‌ای دیگر است و مزاج هر اندامی یعنی آمیزش هر اندامی، از گونه‌ای دیگر است و گرمی و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و گشادگی جزوها و پیوستگی آن و نرمی و سختی هر یک، از گونه‌ای دیگر است؛ و از بهر آنکه زدان آدمی از آب مادر و پدر است و این هر دو آب از خون پدید آید و خون از غذا خیزد و

غذا از نبات یا حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و این همه از مایه‌های چهار گانه است. و از هر مایه اندر هر نباتی به اندازه‌ای دیگر است، و هر نباتی اندر هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج آب و زمین آن جایگاه دارد، پس هر غذایی که از نبات خیزد، و هر خونی که از غذایی خیزد، و هر آبی از آن مرد و زنی که از خون ایشان خیزد، و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک بر طبعی و مزاجی دیگر باشند.

بدین سبب حالها و طبعها و مزاجهای تنها، اندر خور مزاج پدر و مادر باشد. و این قدر که بیان کرده شد آن است که طیب را از حالهای تن مردم و حالهای مایه‌ها بیاید دانست.

## گفتار دوم: اندر شناختن مزاج

### اشاره

و این گفتار هشت باب است

### باب نخستین از گفتار دوم: اندر شناختن و یاد کردن مزاج که چیست و چگونه پدید آید

بیاید دانست که هر جسمی که فروسوی کره ماه است آمیخته و سرشته است از چهار مایه که آن را ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت و پارسی ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷

چگونه باشد و حکما این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت نیز گویند؛ و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و گوهر همه مایه‌ها یکسان است، و هر چهار بدین کیفیتها مخالف یکدیگرند، و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر پذیرنده و هر یک به کیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر از کیفیت یکدیگر اثر پذیرند، و هر گاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی تر آید این را که غلبه و قوت او را بوده است کاین گویند. و آن را که غلبه بر وی بوده است فاسد گویند. و اگر دو

کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو حال بگردد آن را استحالت گویند، و بدین استحالت قوت هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید که آن را مزاج گویند. و اگر از چهار کیفیت که یکی گرم است و دوم سرد و سوم خشک و چهارم تر، دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند و آن دو دیگر که بماند یکی قویتر آید و یکی ضعیف‌تر، مزاج اندر آن دو کیفیت که برابر آیند معتدل باشد، و این دو کیفیت دیگر که یکی قویتر آید و یکی ضعیف‌تر، مزاج را بدین کیفیت قویتر باز خوانند، چنانکه اگر اندر سردی و گرمی معتدل باشند، و خشکی بر تری غلبه کند گویند که مزاج خشک است و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند که مزاج تر است و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است، این نوع مزاجها را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج مفرد است که یاد کرده آمد، و فزون از این مزاجی مفرد نوع مزاجها را مزاج مفرد نیست، از بهر آنکه ارکان فزون از چهار نیست. و هر گاه که هیچ دو کیفیت با یکدیگر برابر نیاید لکن دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب، چهار مزاج مرکب پدید آید: گرم و خشک، گرم و تر، سرد و خشک، و سرد و تر و فزون ازین ممکن نیست، از بهر آنکه اگر مزاجی پنجم صورت بندد، واجب کند که اندر مزاج یک کیفیت، اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب، و این محال است از بهر آنکه ممکن نیست مزاجی باشد گرم و سرد و یا مزاجی باشد خشک و تر و ممکن است که اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر باز کوشند، و هر چهار برابر آیند تا کیفیت راست پدید آید که آن را معتدل راستینی گویند. پس چون اندر مزاجها نگاه کرده شود، مزاج نه است: یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب، چنانکه یاد کرده آمد. و مزاج معتدل از روی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸

قسمت عقلی معتدل راستینی باشد، و معتدل راستینی چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان اندر وی راستا باشد، و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشد و این اعتدال اندر جهان موجود نیست؛ و نزدیک طبیبان معنی اعتدال تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و این چنان باشد که هر اندامی از اندامهای یکسان، چندانکه او رابه کار آید از گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید آمده. از بهر آنکه هر اندامی را از اندامهای یکسان، چندانکه او را بکار آید مزاجی و اعتدال خاصه است. و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حدّ که مزاج اندامی دگر گیرد اعتدال او باطل شود چنانکه اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج مغز گیرد، یا مزاج جگر گیرد، اعتدال استخوانی باطل شود و بدان سبب اعتدال همه تن باطل شود. از بهر آنکه اعتدال همه تن مردم آن است که اندامهای او هر یک بر مزاج اعتدال خاصه خویش باشد، چنانکه اندر آخر این باب یاد کرده شود؛ و مزاج هر اندامی را اندر هر تنی حدی است که هر گاه که بدان حد باشد معتدل باشد، و اگر از آن حد بگذرد، پیشتر یا باز پس تر افتد، اعتدال او باطل شود. و این اعتدال اندامها که برین گونه ساخته شده است عنایتی بزرگ است از آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل یا مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشد و برابر کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر یا مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند، تا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کنند، همگی هر تن را مزاجی معتدل باشد، نه معتدل راستینی، لکن اعتدال که آن تن بدان درست باشد. و بایست دانست که همچنان که هر اندامی را مزاجی خاصه است هر تنی را مزاجی و اعتدال خاصه است، و از چندین هزار خلق که خدای تعالی آفریده است، هرگز دو تن به یک مزاج راستا راست نبوده است و نباشد. نبینی که از چندین هزار تن که اندر شهری باشند هرگز دو تن را بالا و پهنا و توانایی و ناتوانایی و دلاوری و بددلی و کم خورشی و بسیار خورشی و فریبی و نزاری و خوبی و زشتی زیرکی و نازیرکی و آرزوها و عادتها و آوازه‌ها و رنگها هیچ دو به هم نماند؛ و بر افزودی این همه به سبب بر افزودی مزاجهاست، و این از کمال قدرت و رحمت آفریدگار است، تبارک و تعالی، تا هر کسی دوست را و دشمن را و خویش و بیگانه و آشنا را و فرزند را زود بشناسد و تا مثلا حقی که جعفر را باشد احمد نستاند، تبارک الله رب العالمین و ارحم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹

الراحمین. و همچنین مردمان هر اقلیمی و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی خاصه است.

مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدال است و بدان تندرست باشند، و مردمان صلاب (مغرب) را مزاجی و اعتدالی دیگر است و بدان تندرستی باشند. و اگر هندو را مزاج بگردد و به مزاج صقلابی شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد. و معتدل را با نامعتدل از هشت روی قیاس توان کرد: یکی آنکه مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج هر چه بیرون اوست قیاس کنند، چنانکه اگر مزاج مردم با مزاج دیگر موجودات کاین و فاسد قیاس کنند، مزاج معتدل مزاج مردم باشد.

دوم آنکه شخصی را از نوع انسان هم با افراد نوع او قیاس کنند، و اندرین قیاس نخست بیاید دانست که اعتدال مزاج مردم را عرضی است فراخ، یعنی بر افزودی اندر مزاجهای مردمان بسیار است و این بر افزودی را دو طرف است، و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و بر حال زندگی نماند. و این هر طرف است، و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و بر حال زندگی نماند. و این دو طرف را بی شک میانه‌ای باشد و این میانه به قیاس با آنچه میل به اطراف دارد معتدل باشد و آنچه میل به اطراف دارد به قیاس با این میانه معتدل نباشد.

سوم آنکه صنفی را از نوع به اصناف آن نوع قیاس کنند و همچنان که اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است، لکن این عرض بدن فراخ نیست، و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند و بی شک دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد به قیاس با اطراف معتدل تر از هر دو طرف باشد.

چهارم آنکه شخصی را از صنفی هم با اشخاص آن صنف قیاس کنند. اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشد، این وسط ازین صنف به قیاس با اطراف این صنف معتدل تر باشد.

پنجم آنکه شخصی را از صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند، مزاج این شخص به قیاس با تن او معتدل باشد و به قیاس با شخص دیگر معتدل نباشد از بهر آنکه هر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰

شخصی را مزاجی و اعتدالی خاصه است چنانکه یاد کرده آمده است.

ششم آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل باشد و به قیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد؛ چنانکه اعتدال استخوان آن است که سرد و خشک باشد و خشکی او بیش از خشکی همه اندامها باشد، این مزاج استخوان را اندر حق او معتدل باشد و به قیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد؛ و همچنین اعتدال دماغ آن است که سرد و تر باشد و تری او بیش از تری همه اندامها باشد، این مزاج اندر حق دماغ معتدل باشد و به قیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد.

هفتم آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر تمامترین اعتدالی باشد، اگر این شخص با اشخاص دیگر قیاس کنند مزاج او معتدل تر باشد.

هشتم آنکه این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدلترین صنفی باشد و اندر معتدلترین روزگاری از روزگاری عمر، چنانکه اندر باب مزاج سالهای عمر یاد کرده آید.

و بیاید دانست که هر گاه که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را به هم قیاس کنند، مزاج مردم معتدلتر باشد.

و هر گاه که اصناف مردم را یک با دیگر قیاس کنند، مردمان خط استوا معتدلتر باشد به شرط آنکه مزاج مسکن ایشان به سببی از اسباب زمینی بنگردد چون کوه و دریا و غیر آن، و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان، معتدل ترین شخصی از معتدل ترین صنفی، و از اندامهای مردم پوست از بهر آنکه پوست سرهای انگشتان و از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحة (انگشت شهادت) انگشت اشاره یعنی که انگشت تسبیح کن است که به اعتدال راستینی نزدیک تر است، از بهر

آنکه پوست جسمی است از لیف که انگشت تسیح کن است که به اعتدال راستینی نزدیک تر است، از بهر آنکه پوست جسمی است از لیف عصبها و از رگهای باریک بافته و حرارت آن رگها و حرارت خون آن و سردی لیف عصبها از یکدیگر معتدل گشته است، و میان ایشان مزاجی معتدل پدید آمده، و بدین سبب ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که راستا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱

راست بیامیزند چنانکه هیچ بر یکدیگر غالب نباشد، از لمس آن آگاهی نیابد. چنانکه بسیار باشد، که مردم جراحی دارد یا ریشی (زخم چرکی)، یا رگ زده باشد و در خواب از آن جراحی یا از ریش یا از سر رگ خون گشاده شود و تن او آلوده گردد و در آن حال خبر ندارد، مگر پس از زمانی که تری بیابد و خون سرد شود از بهر آنکه حرارت خون و جراحی آنچه از جراحی و از ریش گشاده شود مزاج تن مردم دارد، و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد و تا گرم تر یا سردتر از وی نباشد از لمس آن خبری ندارد. آفریدگار تبارک و تعالی پوست مردم را به اعتدال راستین نزدیک کرد تا دستور او باشد، به دریافتن و خبر دادن از چگونگی چیزهای بسودنی (قابل لمس) و از بهر آنکه این پاره از پوست او معتدلتر است، و چون حاکی است که به هیچ سو میل نکند تا هر چیزی که به سوی او میل باشد زود بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند بگشته است. و این عنایتی بزرگ است از آفریدگار سبحانه و تعالی تا چون سردی و گرمی هوا به پوست او رسد، خویشتن را از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد. و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که اندر تن اوست با پوست سر انگشت او قیاس کنند دل او گرم تر از همه باشد، پس خون که اندر شریانها باشد، پس جگر، پس صفرا، پس خون که اندر رگهای دیگر باشد، پس گوشت، پس رگهای شریانها، پس رگها دیگر، پس پوست. و چون اندامهای سرد را و اخلاطها را با آن قیاس کنند، بلغم سردتر از زهه باشد، پس موی، پس استخوان، پس غضروف غضروف چیزی است نرمتر از استخوان و سخت تر از عصب و بر سر شانه دست و بر سر پهلوها پیدا تر باشد، پس رباط، پس و تر، پس غشاء، پس عصب، پس نخاع، پس دماغ و شرخ این نامها اندر جزو دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضله‌هاست گفته آید ان شاء الله عز و جل.

و چون اندامها و اخلاط تر را با سر انگشتان قیاس کنند بشمارند نخست بلغم است، پس خون، پس دماغ، پس فربهی، پس شش، پس جگر، پس سپرز، پس گوشت عضله، پس گوشت دل، پس گوشتگ گردن؛ و چون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند نخست موی است پس استخوان، پس غضروف، پس رباط، پس وتر، پس غشاء، پس رگ، پس

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲

عضله‌های حرکت، پس دل، پس عصبهای حس و حرکت. از اینجا بتوان دانست که از تن مردم دل گرمتر است و بلغم سردتر است؛ و هم بلغم، ترتر است و موی خشک تر است؛ و هر گاه که نهاد و پیوند اندامهای مرکب، چون دست و پای و غیر آن، درست باشد و مزاج اندامهای یکسان همه به اعتدال باشد، قوت همه اندامها و کار آن درست و تمام آید و هر گاه که نهادی یا مزاجی بگردد، بدان اندازه خللی در قوت و در کار آن اندام پدید آید. و نهاد اندامهای مرکب آن وقت درست باشد که مزاج معتدل باشد. پس از اینجا بتوان دانست که تندرستی را و درستی اندام

را، و تمامی کار هر اندامی را سبب نخستین آن است که مزاج اندامهای یکسان همه معتدل باشد به اعتدال خاصه که هر یک راهست، و هر چه از آن اعتدال بگردد، همه سستی و نقصان و بیماری باشد.

### باب دوم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج سالهای عمر و شناختن مرگ طبیعی

عمر مردم بر چهار بخش است: یک بخش روزگار پروردن و بالیدن و فزون است، (پرورش و رشد) و این تا کجا بیش پانزده سال و

شانزده سال باشد، و دوم روزگار رسیدگی و تازگی است و این را مدت سی سال باشد، و درین (ص ۱۶) مدت فزودن و بالیدن تمام شود، پس از آن روزگاری اندک است که بر آن تمام شدگی بماند (تمامی و کمال) و این تا مدت سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال، و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد. و سوم روزگار کهلی (روزان کهولت میانسالگی) است و کهل را به پاریسی دو موی خوانند، و درین روزگار بهره‌ای از قوت جوانی با وی باشد، و این تا مدت شصت سال باشد. پس از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی قوتها پدید می‌آید تا آخر عمری که ایزدی تعالی تقدیر کرده باشد. و فضیلت عمر پیری آن است که بغضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان به تمامی به شصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان به صد و بیست سال باذن الله عز و جل.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳

اما مزاج تن مردم اندر سالهای طفلی و کودکی و نارسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر باشد؛ و از نزدیک سالهای رسیدن، تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش باشد، تا آخر سالهای جوانی؛ پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد، و این گرمی که جوان را باشد، همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی بوده باشد، لکن اندر روزگار کودکی به سبب بسیاری تری آن گرمی چندانکه هست ننماید، و چون سالهای جوانی رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد و گرمی فزون تر نماید، و با آنکه چنین نماید مردم اندر سالهای جوانی معتدلتر از همه سالها باشد، لکن به قیاس با کودکی گرم و خشک باشد، و به قیاس با پیری گرم و تر باشد، از بهر آنکه اندر طفلی تری مادر زادی فزون باشد. و اندر پیری تری مادر زادی سخت کم باشد، و آن تری که باشد تری غریب باشد؛ و از پس سی و پنج سالگی گرمی کمتر میشود تا چون به روزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد. و از پس شصت سالگی که به روزگار پیری رسد، باقی گرم و تری اصلی همچنان کمتر میشود تا آخر عمر؛ و این کاهش گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورت است از بهر آن که مایه گرمی تری است، چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است؛ چون روغن کمتر میشود، فروغ چراغ کمتر میشود. پس همچنین به سبب آنکه تریهای اصلی را لختی هوا میستاند و لختی را گرمی اصلی خرج میکند، چنانکه فروغ چراغ روغن را لختی به حرکتها و کارهایی که مردم کند میگدازد و خرج میکند و لختی به اندیشه‌ها و غمها خشک میشود و لختی به شادیاها تحلیل می‌پذیرد و پراکنده میشود، و این خرجها پیوسته می‌باشد. و از غذاها، بدل آن تمام به جای باز نشود از بهر آنکه هر چند روزگار بر می‌آید گواریدن طعام کمتر می‌باشد، و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه خرج شده باشد حاصل نشود و به جایگاه باز نرسد، لکن تری غریب می‌افزاید، و گرمی کمتر میشود، تا یکباره از آن تبشی را که مانده باشد، هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و این تبش (تابش چ حرارت) سخت اندک، و هم از روی آنکه این تری به طبع ضد آن تبش است، آن را فرو گیرد و فرو میراند؛ بدین سبب واجب است که تن مردم همیشه پایدار و زنده نماند و آخر بمیرد و این مرگ را طیبیان مرگ طبیعی گویند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴

### باب سوم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج اصلی

هر گاه که مزاج اصلی یعنی مادر زادی به خشکی گراید، این تن اندر همه سالهای عمر به جوانان ماند و اگر این مزاج به سردی گراید یا به تری، اندر همه سالها به پیران ماند. و هر تنی چون در عمر بدان سال رسد که مزاج او اندران سال مانند مزاج اصلی باشد، حال او بد شود و به بیماری گراید، از بهر آنکه چون دو مزاج از یک گونه بر یک تن گرد آید از اعتدال بیرون شود، چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون از حدّ کودکی بیرون آید و به جوانی رسد بد حال شود، از بهر آنکه مزاج روزگار

جوانی هم گرم و خشک باشد.

و هر گاه که دو مزاج گرم و خشک به یکبار بر تنی پدید آید آن تن از اعتدال سخت دور شود. و هر تنی که در عمر بدان سال رسد، که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیک حال تر باشد، چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد، چون به جوانی رسد معتدل شود، از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد، که ضد سردی و تری است. و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالهای کلهی نیک حال تر باشد از بهر آن که مزاج سالهای کلهی به قیاس با مزاج سالهای جوانی سرد و خشک باشد و بدین سبب معتدل گردد.

### باب چهارم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج مردان و زنان

مزاج مردان به قیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتهای مردان اندر همه کارها فزونتر باشد؛ و هر گاه که مزاج گرم و تر باشد، کارهای قوت طبیعی تمام تر آید. و قوت طبیعی قوت پروردن و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند، و این قوت از جگر خیزد. و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالهای طفلی و کودکی گرم و تر باشد، ایشان اندرین سالها بهتر پرورند و بیشتر بالند. و مزاج دختران اندر سالهای طفلی و کودکی سرد و تر باشد و در سالهای جوانی گرم و تر شود، ایشان اندر سالهای جوانی بیشتر بالند. و اندر همه سالها کارهای قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید. و قوت حیوانی، قوت حرارت و قوت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵

حرکت رگها را گویند و این قوت از دل خیزد. و قوت نفسانی قوت حس و حرکت را و قوت تفکر و تدبیر را گویند و این قوت را دماغ خیزد.

و مزاج زنان به قیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد، بدین سبب به قوت حیوانی و نفسانی از مردان باز پس تر باشند، و رگهای ایشان باریکتر باشد، و مسام ایشان بسته تر، و گوشت اندامهای ایشان بر هم نشسته تر و نازک تر، تا بدین سبب مایه‌های خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود. و مردان به سبب آنکه مزاجهای ایشان گرمتر و خشک تر است، قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان فزون است، و گهای ایشان فراخ تر، و مسام ایشان گشاده تر، و کارها و تدبیرهای ایشان و اندیشه‌ها بهتر و درست تر آید، و به تن سخت تر باشند، و خلطهای خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید و به تحلیل بیشتر خرج شود در همه وقت باذن الله تعالی.

### باب پنجم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری

تن‌های مردمان بهری فربه است و بهری لاغر و بهری معتدل میان فربهی اندامها آکنده تر است، و گوشت آن سخت تر، و بهری هست که بدان سخت و آکندگی نیست. اما فربهی، دو گونه باشد: یکی از بسیاری گوشت و دیگر از بسیاری پیه، و آنچه از بسیاری گوشت باشد، مزاج گرم و تر باشد و آنچه از بسیاری پیه باشد، مزاج سرد و تر باشد.

و لاغری هم دو گونه باشد: یکی از کم گوشتی باشد و دیگر از کم پیهی. اما آن را که گوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و آن را که پیه کمتر باشد گرمی و خشکی غلبه دارد، و فربهی که مادر زادی باشد سردی و تری بر مزاج او غلبه دارد، و رگها اندر تن او باریک تر بود، و خون اندر تن وی اندک باشد، بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد. و همچنین کسی که مزاج او گرم باشد پیه بر تن او کمتر باشد، و رگهای او فراخ تر باشد و خون اندر وی بسیار باشد. بر گرسنگی صبر نتواند کرد،

از بهر آنکه چربی خون او به سبب گرمی مزاج غذای او گردد چون غذا همی‌یابد اگر طعام دیر تر یابد صبر نتواند کرد، و کسی که از رنج یا از غم پیه او گداخته شود رگهای او باریک مانده باشد و خون اندک باشد، بر گرسنگی صبر نتواند کرد. و تنی که اندامهای او آکنده باشد و گوشت او سخت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶

باشد، مزاج او به سردی میل دارد و یا به خشکی یا به هر دو؛ و کسی که اندامهای او آکنده باشد، یا گرمی بر مزاج او غلبه دارد و یا تری، یا هر دو. و تنهای معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و مزاج معتدل باشد و گوشت اندر سخت و نرمی معتدل باشد. و الله اعلم.

### باب ششم از گفتار دوم: اندر عادت‌ها

هر گاه که کاری بسیار بار اندک کرده شود یا غذایی بسیار بار اندک خوردن شود آن کار و آن غذا عادت گردد. یا بسیار تنها به سبب عادت کردن چیزی، چنان شود که آن عادت وی را چون مزاج اصلی گردد، و با آنکه عادت همچون مزاج اصلی گردد، بدانجای برسد که اگر به کاری بد یا غذایی بد عادت کند زیان دارد، لکن زیان داشتن آن مر این تن را دیر تر و کمتر پدید آید و غذاها و کارهای نیک چون عادت شود منفعت آن زود پدید آید، و عادت کردن چیزهای بد زیان دارد، و دست از آن عادت برداشتن و بر آن عادت بماند هم زیان دارد. اما بماندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد که عادت بد است و دست برداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت است. و عادت کردن چیزهای نیک سود دارد و دست برداشتن از آن عادت زیان دارد و همچنان که مزاج ماد زادی بگردانیدن دشوار و با خطر باشد، عادت نیز به یکبار بگردانیدن دشوار باشد، لکن اگر تنی را حاجت افتد بدانکه عادت بد بگرداند، به تدریج باید گردانید اندک اندک. و هر گاه که مزاج مادر زادی بد باشد، آن را هم به تدریج اندک اندک به غذاها و کارها که ضد آن باشد بگردانید. و کارها و حرکتها که مردم را از آن ماندگی و رنج باشد؛ یا سرمایی یا گرمایی رسد. و همچنین کارها که حاستها را و قوتها را اندر آن بکار باید داشتن، چون چیزی نبستن و خواندن و چون رودها (به معنی نوعی ساز) ساختن و زدن، همه آن است که مردم را عادت گردد، و هر یک را اندر مزاج و اندامها اثری است؛ طیب را ازین همه غافل نباید بود اندر تدبیرهای تنهایی که بدان نگاه میدارد یا علاج آن میکند.

### باب هفتم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های مزاج معتدل و نامعتدل بر طریق کلی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷

مزاج معتدل و نامعتدل از پنج روی معلوم گردد: یکی از آنکه دست بر اندامها بر نهند، اگر سخت گرم باشد بیسبی معلوم، مزاج گرم است و اگر سرد باشد مزاج سرد است، و اگر معتدل باشد مزاج معتدل است. دوم از آنکه بنگرند اگر گوشت اندامها سخت است مزاج خشک است، و اگر نرم است مزاج تر است، و اگر معتدل است مزاج معتدل است. سوم از آنکه بنگرند، اگر بر اندامها گوشت و پیه برابر یکدیگر است، مزاج سرد و تر است و سردی و تری برابر یکدیگر است، و اگر پیه بیشتر است سردی بر تری غلبه دارد، و اگر گوشت بیشتر است، تری بر سردی غلبه دارد. ازینجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است، و پیه اندک نشان گرمی مزاج است. و هر گاه که گوشت و پیه هر دو اندک باشد، نشان گرمی و خشکی مزاج است، و ماده پیه و فربهی، چربوی چرب بودن خون است و اندر مزاج سرد فسرده شود، و بدین سبب است که بر اندامهای گرم هیچ پیه نباشد، چون بر دل و جگر و آنچه باشد بر اندامهای سرد باشد چون غشاء؛ و باشد که بر گوشتی که مزاج آن میل به سردی دارد فسرده شود چنانکه بر

گوشت زنان و گوشت دیگر جانوارن ماده، چهارم: اندر موی نگاه کنند، و موی از سه روی نشان دهد بر مزاجه: یکی از بسیاری و کثیفی، دوم از رنگ، سوم از جعدی و راستی.

اگر بسیار است و کثیف است مزاج او گرم است، و اگر اندک است و باریک است مزاج سرد است و اگر اندر هر دو معتدل است، مزاج معتدل است، و اگر جعد است و بر هم شکسته مزاج خشک است، و اگر راست و ناشکسته مزاج تر است، و اگر اندر هر دو نوع معتدل است، مزاج معتدل است، و اگر سیاه است مزاج گرم است، و اگر سرخ است یا اشقر مزاج معتدل است، و اگر رنگ سرخی میل به سپیدی و زردی دارد، مزاج سرد است، پنجم اندر رنگ پوست نگاه کنند، اگر سرخ است مزاج گرم است، و اگر سپید است مزاج سرد است، و اگر رنگی تیره است و گرفته سردی نیک غالب است، و اگر سیاه است مزاج گرم و خشک است. و هر گاه که مزاج اندامها همه با یکدیگر برابر باشد، اندامها نیز اندر کوچکی و بزرگی و سردی و گرمی و خوبی و روشنی با یکدیگر برابر باشند، و سینه پهن و رگها فراخ و نبض عظیم و دلاوری و عضله‌های پیدا و گوشت سخت، و رنگی که میل به ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸

سیاهی دارد یا به سرخی و بسیار موی و لاغری، این همه نشانهای گرمی و خشکی مزاج است، و آنچه بر خلاف این باشد نشان سردی و تری است و آنچه میان این و آن باشد معتدل باشد و الله اعلم.

### باب هشتم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج هر اندامی

#### اشاره

و این باب شش فصل است

#### فصل نخستین: اندر شناختن مزاج‌های دماغ

دماغ معتدل: اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد، چنانکه اندر تشریح یاد کرده آید، و با بزرگی سر، گردن ستبر سطر باشد، و سینه پهن و استخوانهای مهره پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد، و مردم زیرک باشد، و چیزها زود اندر یابد، و کارها و اندیشه‌ها همه صواب و درست باشد. و اگر سر کوچک باشد نهاد دماغ اندر وی بر آن شکل نباشد که باید و نیز اندکی باشد و حالهای او بد بود. و اگر با بزرگی سر، گردن و سینه و مهره پشت برین صفت نباشد که گفته آمده است، حال او بد باشد و از شناختن مزاجهای دماغ معتدل به تحقیق شناخته آید.

دماغ گرم: رنگ چشم به سرخی گراید، و رگهای چشم برخاسته و پیدا باشد و موی سر پس از آنکه از مادز بزاید زود بر آید، و رنگ موی یا نیک سرخ باشد یا سیاه، و اگر سخت گرم نباشد رنگ موی نخست اشقر باشد، و هر چند سال که بر آید به سرخی گراید یا به سیاهی باز آید، و اندر پیری اصلح شود، خاصه که اگر حرارت غلبه دارد. و خداوند دماغ گرم را از هوا گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم، سردرد خیزد و خواب او سبک باشد.

دماغ سرد: موی سر راست باشد و ناشکسته، و رنگ او به زردی و سپیدی گراید، و از هوای سرد و از بویهای سرد و از طعام سرد و شراب سرد رنجور شود؛ و از سر او تریها می‌پالاید و زکام و نزله بسیار باشد؛ و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد.



دماغ خشک: از سر وی هیچ تری نیلاید و حاستها تیز باشد، چنانکه آوازهای نرم و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹

بویها و طعامهای اندک زود اندر یابد، و خواب اندک باشد و موی سر زود بر آید و کثیف باشد و به جعدی میل دارد، و زود اصلع شود، باذن الله عز و جل.

دماغ تر: حاستها و از دماغ تریها بسیار پالاید و خواب سنگین باشد.

دماغ گرم و خشک: از دماغ هیچ تری نیلاید و حاستها تیز باشد و خواب سخت اندک باشد، و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود بر آید، و رنگ روی سرخ باشد یا گندم گون، و زود اصلع شود.

دماغ گرم و تر: تریها که از دماغ پالاید به قوام باشد و به رنگ روی خوب باشد و روشن، و رگهای چشم پر باشد و پیدا، و موی سر ناشکسته باشد یا کم شکن به سرخی گراید، و از چیزهای گرم سر او اندکی گرانی کند، و پالودن تریها زیادت گردد، تا بدین حال باشد اندر گرمی و تری، از اعتدال پس دور نباشد. و هر گاه که از اعتدال دور باشد، باد جنوب و گرماوه گرمابه و همه چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریهای سر بسیار افتد، و تری بسیار پالاید و بیدار کمتر تواند بود؛ و اگر خواهد که بخسبد خوابی خوش نخسبد، و خیالها و خوابهای شوریده بسیار بیند، و حاستها کند باشد؛ و اگر حرارت غلبه دارد نشانه‌های حرارت پیدا تر بود و اگر تری غلبه دارد نشانه‌های تری پیدا تر باشد.

دماغ سرد و خشک: رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد، و اندکی سبکسار باشد و اندر جوانی حاستها تیز باشد، و پس از آن تیرگی پدید آید، و موی سر ضعیف باشد، و رنگ او به زردی گراید و زود سپید شود؛ و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود.

دماغ سرد و تر: هر چه اندر مزاج سرد گفته آمده است و اندر مزاج تر، هر دو سخت ظاهر باشد.

### فصل دوم: اندر شناختن مزاجهای چشم

چشم گرم: حرکتهای او زودازود و رگها پیدا و رنگ او به سرخی گراید.

چشم سرد: هر گاه که بر خلاف این باشد سرد باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰

چشم خشک: کوچک باشد و خشک و اشک و رمص نباشد و حرکت او سبک باشد و درد چشم کمتر باشد و رگهای چشم باریک باشد.

چشم گرم و تر: بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک معتدل باشد.

### فصل سوم: اندر شناختن مزاجهای دل

دل گرم: را نبض و نفس هر دو عظیم باشد، و سریع و متواتر، و مرد شجاع باشد و نشاط کار کردن دارد و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم باشد شتابزده باشد و متهور، و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد، و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد؛ و اگر با پهنی سینه سر خرد باشد، نشان درست بر آنکه مزاج دل سخت گرم است و تنگی سینه با بزرگی سر نشان درست است بر آنکه مزاج دل

سرد است، و هر گاه که سینه و سر هر دو اندر خورد یکدیگر باشند، اعتماد بر نشانه‌های دگر باشد. و هر گاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد، مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند، تا با وجود گرمی دل تن گرم نباشد. دل سرد: نبض صلب باشد، و مرد آهسته باشد و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد، دشخوار ساکن گردد، و لجوج باشد، و همه تن نیز خشک باشد اگر تری جگر با خشکی دل برابری نکند.

دل گرم و خشک: نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان باشد، و بر سینه و حوالی آن "موی بسیار باشد و مرد اندر همه کارها سبک باش و جلد و لجوج، و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود، و هر گاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک باشد، نفس اندر عظیمی و اندر سرعت و تواتر از حد بیرون باشد.

دل گرم و تر: نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد، سبکی و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد، و موی بر سینه لختی کمتر باشد، و زود خشم گیرد و زود ساکن شود.

دل سرد و تر: نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلان باشد و بر سینه موی ندارد، و سازنده باشد و لجاج دشمن دارد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱

دل سرد و خشک: نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد، و کسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر باشد، و لختی سبکسار بود لکن بس جلد نباشد، و اندر وی نشاطی نباشد، و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی خشم گیرد کینه آن با وی بماند.

### فصل چهارم: اندر شناختن مزاج‌های جگر

جگر گرم: گفته‌ایم که رگها که از جگر رسته است آن را آورده گویند. هر گاه که مزاج جگر گرم باشد، آورده فراخ باشد، و صفرای بسیار تولد کند، و خون گرم باشد، و همه اندامها نیز گرم باشد، اگر دل سرد با وی برابری نکند. و اندر سالهای کهولیت سودا تولد کند، و بر شکم خاصه بر نیمه راست موی بیشتر باشد.

جگر سرد: آورده تنگ باشد و باریک، رطوبت اندر وی بسیار باشد، و خون سرد باشد، و همه اندامها نیز سرد باشد، اگر دل گرم با وی برابری نکند. و بر شکم هیچ موی نباشد.

جگر خشک: خون او غلیظ باشد یعنی ستر و اندک باشد و آورده صلب باشد و تن خشک باشد.

جگر گرم و خشک: موی بر شکم بسیار باشد، و خون سخت غلیظ باشد، و اندک باشد و صفرا بسیار تولد کند، زیادت از همه مزاجها. و اندر کهلی سودایی باشد و آورده فراخ باشد و صلب، و همه اندامها همچنین باشد. و باید دانست که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کرد و سردی دل با گرمی جگر برابری تواند کرد و لکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد.

جگر گرم و تر: خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد، و موی لختی کمتر از مزاج سرد و خشک باشد، و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم و نرم باشد و کیموسهای بد بسیار تولد کند و بسیار بیماری باشد، و هر گاه که گرمی بر تری غلبه دارد کیموسهای بد کمتر باشد.

جگر سرد و تر: حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد، و خون با رطوبت آمیخته باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲

و آورده باریک باشد، و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند.

جگر سرد و خشک: خون اندک تولد کند و آورده باریک باشد، و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد، و اندامها سرد باشد اگر

حرارت دل غلبه نکند و الله اعلم.

### فصل پنجم: اندر شناختن مزاج‌های معده

معده گرم: گوآریدن طعام فزون آرزو باشد، و طعامهایی که اندر دیگر معده‌ها دیر گوآرد اندرین معده نیک گوآرد؛ و طعامهایی که اندر دیگر معده‌ها زود گوآرد اندرین معده بسوزد و زود پاک شود و باشد که در دسر گیرد.

معده سردک آرزوی طعام فزون از گوآریدن باشد، و طعام ترش شود، و آروغ ترش بر آید، و طعامهای سرد آرزو کند، و آن بهتر تواند خورد و از آن رنجور شود.

معده تر: تشنگی اندک باشد، و چیزهای تر آرزو کند.

معده خشک: تشنگی بسیار باشد، و اندکی آب وی را کفایت باشد، و اگر آب بسیار خورد بر وی گران گردد، و خوردنیهای خشک آرزو کند؛ و بسیاری آن زیان دارد. و فرق میان مزاج اصلی و عرضی آن است که صاحب مزاج اصلی چیزهایی مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عرضی چیزهای مخالف مزاج آرزو کنند مگر که روزگار بر آید و مزاج عرضی همچون مزاج اصلی گردد آنکه وی نیز چیزها مانند مزاج آرزو کند.

### فصل ششم: اندر شناختن مزاج‌های خصیتین و اوعیه [۱] منی

خصیه گرم: خداوند خصیه گرم را بر زها و حوالی آن موی بسیار باشد، و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید.

خصیه سرد: احوال او بر خلاف این باشد.

خصیه تر: بسیار منی باشد.

خصیه خشک: منی سخت غلیظ باشد و زود خواب بیند (محتلم شود) و بر جماع

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳

حریص گردد و بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار دارد لکن زود از کار باز ماند، و اگر بر خویشتن الحاح (اصرار و پافشاری کردن) کند سخت زیان دارد. خصیه گرم و تر: منی بسیار باشد، و قوام آن تنک باشد و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج گرم و خشک نباشد، لکن بسیار کردن وی را کمتر زیان دارد، و موی بر حوالی زهار باندازه باشد.

خصیه سرد: دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد، و منی بسیار و رفیق باشد، یعنی تنک و باریک، و حوالی زهار از موی خالی باشد، و فرزند کمتر زاید و دختر زاید.

خصیه سرد و خشک: اندر همه حالها با مزاج خشک برابر باشد، مگر آنکه منی غلیظ باشد و اندک. و الله اعلم.

### گفتار سوم: اندر شناختن خلطهای چهار گانه

#### اشاره

و این گفتار شش باب است.

### باب نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن آنکه چیست و چند است

بباید دانست که خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان، و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست، و اندامهایی که میان آن تهی باشد، چون معده و جگر و سپرز و زهره، و این اخلاط از غذا خیزد، و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد باشد، آنچه نیک باشد که اندر تن مردم اندر افزایش، و به بدل آن تربها که خرج میشود بایستد، و آنکه بد باشد آن است که بدین کار نشاید، و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد به داروها.

و خلطها چهار گونه است: خون است و بلغم و صفرا و سودا.

### باب دوم از گفتار سوم: اندر شناختن حال‌های خون

طبع خون گرم است و تر و هر خوردنی که خورده شود، آن وقت غذا گردد که خون شود و غذای راستینی خون است، و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴

خواهد شدن و به اندامها خواهد رسیدن و تن از آن پرورده خواهد شدن.

و خون دو گونه است: یکی سخت سرخ باشد و اندکی ستبری سطبری دارد، و این اندر جگر باشد، و اندر رگهایی که از جگر رسته است و به تازی آن رگها را آورده گویند؛ و گونه دوم سرخ باشد، و درخشانتر، و گرمتر و روانتر از آن باشد و این اندر دل باشد و اندر رگهایی که از دل رسته است، و بدین سبب گرمتر باشد، و به تازی این رگها را شرابین گویند، و یک رگ را شریان گویند و خون طبیعی اندر سطبری و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوشبوی باشد، و چنین خون اندر جگر معتدل خیزد، و از غذای معتدل، و اندر سالهای کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و از پس حرکت‌های معتدل و از پس شادیها؛ و منفعت خون آن است که تن را پرورش دهد، و اندامها از آن بیفزاید و اندر زمستان و اندر سالهای پیری تن را گرم دارد، و از حرارت او قوت‌های طبیعی را و حیوانی را یاری باشد، تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ روی را سرخ دارد. و خون ناطیعی دو گونه باشد: یکی آن باشد که مزاج او بد شود، چنانکه گرمتر شود یا سرد تر بی آنکه چیزی با وی بیامیزد.

دوم آنکه صفراوی فزونی یا سودایی فزونی یا بلغمی فزونی با وی بیامیزد و آن را تباه کند، بدین سبب رنگ و بوی و مزه آن بگردد، و اگر صفرا آمیخته شود طلخ باشد و تنک و روشن و اگر با سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه و اسطبر، و اگر با بلغم آمیخته باشد یا مزه شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه ندارد یا اگر با بلغم حرارتی غلبه کند شور شده باشد، و سطبر تر باشد از خون طبیعی، و کم رنگتر از همه خونها باشد، و اگر حرارتی ضعیف تر باشد ترش باشد و تنک و بوی ترشی دهد.

### باب سوم از گفتار سوم: اندر شناختن حال‌های بلغم

بلغم دو گونه است: طبیعی است و ناطیعی.

اما طبیعی غذایی است خام که حرارت و قوت معده آن را تمام بگواریده باشد، و این نوع بلغمی تواند بود که چون حرارت اصلی و قوت هاضمه یعنی قوت گوارنده قوی تر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵

گردد، بگوارد و غذا گردد؛ از بهر آنکه وی خونی است تمام ناپخته، و رنگ او سپید باشد و سطر تر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او به قیاس با خون و صفرا سرد باشد، و به قیاس با تن مردم بس سرد نباشد. و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را جایگاهی خاصه پدید نکرد چنانکه صفرا و سودا را کرده است و اندر همه تن مردم آن را پراکنده بگذاشت همچون خون، از بهر آن را که بلغم طبیعی مانده است به خون، و تن را بدان حاجتهای ضرورتی است از چند گونه:

یکی آنکه تا هر گاه که سببی افتد که غذا به اندامها دیرتر خواهد رسید نزدیک هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی و قوت هاضمه که هر اندامی را هست روی بدن آرند و آن را تمام بپزند و بگواردند، و این حاجت که یاد کرده آمد نه به صفرا است و نه به سودا و هیچ دو بدین کار نشایند، از بهر آنکه هر دو تمام پخته‌اند و از تمای اندر گذشته، و قوت هاضمه آن را از تمام پختگی باز پس نتواند آورد و دیگر باره پختن و بگواریدن. لکن این بلغم هنوز اندر وی لختی خامی است و قوت هاضمه آن را تمام نتواند پخت. و حاجت دوم آن است که می‌باید که جزوی ازین بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایسته غذای اندامهایی گردد که مزاج آن سرد و تر باید که باشد چون دماغ. و حاجت سوم آن است که بندگاهایی را که حرکت بسیار باشد تر میدارد یا به سبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید. و معدن بلغم معده است، و هر گاه که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد، و روزگار زمستان باشد، و مردم نیز ریاضت و حرکت کمتر کند و اندیشه‌ای بر دل نباشد.

و بلغم ناطیعی چهار گانه است: یکی سخت تنک است آن را مائی گویند، دیگری سطر تر است آن را مخاطی گویند، و سدیگر و حصّی از بهر آن شود که بلغم اندر بندگاهها دیر بماند، و آنچه لطیف تر است از وی خرج شود باقی حصی بماند. و مزه هر یک به سبی دیگر بگردد؛ اما آنچه تنک تر باشد که حرارتی اندک اندر او کار کند و آن را بجوشاند، پس ترش کند، همچنان که آبهای میوه‌ها و شیر از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد، و عرق پیران

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶

و کسانی که تری بر ایشان غلبه دارد و مزاج ایشان بس گرم نباشد پس بدین سبب بوی ترشی دهد، و باشد که حرارتی قویتر اندر وی کار کند، و صفرای سوخته با وی بیامیزد و آن را شور کند و آبهای دریا بدین سبب شور شود؛ و آنچه سطر باشد، اگر سبب سطر بی خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد، و اگر به سبب دیر ماندن سطر شود و صفرای سوخته با وی بیامیزد و در وی کار کند مزه آن تلخ تلخ باشد، و اگر سودا با وی بیامیزد مزه آن ترش باشد و بود که دهان فراز هم کشد، و اگر همچنان خالص بماند سردتر از همه انواع باشد و عسر تر.

### باب چهارم از گفتار سوم: اندر شناختن حالهای صفرا

صفرا دو گونه است: طبیعی و ناطیعی. اما طبیعی خلطی است تیز، گرم تر و سبکتر از خون از بهر آنکه وی کفک خون است و رنگ خاصه او زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد، چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها بگذرد، از بهر دو کار را: یکی آنکه اگر چه خون خلطی روان است، صفرا روانتر از اوست و اندر تن مردم گذرهای تنگ و رگهای باریک بسیار است، این پاره صفرا با وی برود، تا خون به سبب تیزی آن بدان گذرهای تنگ و رگهای باریک بگذرد و به همه اندامها برسد. و دوم آنکه به اندامی رود که اعتدال او آن است که بهره تمام تر از صفرا با خون آمیخته غذای او شود، و آن شش است که به تازی آن را ریه گویند و غذای او با بهره تمام تر از صفرا از بهر آن است که می‌باید

که وی سبک باشد و میان او آکنده نباشد و اندر وی گشادگیهای بسیار باید که باشد و همیشه جنبان باید که باشد، جنبیدن زود ازود و این سبکی و این گشادگیهای بسیار اندر وی و زود ازود جنبیدنی ازین تواند بود که غذای او خونی صفرا بی باشد. و اما شرح آنکه چرا سبک و گشاده و زود حرکت می‌باید، اندر جای خویش گفته شود، و اما این بهره دیگر از صفرا که با خون به رگها بیرون نرود، آن را خزینه‌ای است با جگر پیوسته و آن زهره است، تا اندر آن خزینه گرد میشود از بهره دو کار را. یکی آنکه زهره اندامی است که غذای او صفرا می‌باید که باشد، تا نخست این خزینه غذای خویش با اندکی خون که با وی آمیخته باشد بیاید، دوم آنکه تا همگی صفرا با خون اندر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷

همه تن پراکنده نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن برفتی، اندامهایی که نباید غذای آن صفرا بی باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان طلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان بودی. و علت یرقان علتی است که هر گاه که مردم را دهان را آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود، و آن صفرا که می‌باید که به زهره اندر شود با خون اندر همه تن برود، پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود، و مردم لاغر میشود و اگر تدبیر و علاج آن نکنند، هر وقت که از آن صفرا مقداری فزون تر به دل رسد مردم بمیرد. و سوم آنکه تا این صفرا که اندر زهره گرد میشود، بهره‌ای از وی به روده‌ها فرود آید و روده‌ها را از بلغم‌های سطر و از خلطها میشود، و تیزی آن عضله‌های مقعد را خیر دهد تا مردم به حاجت برخیزد. و هر گاه که این راه که میان زهره و روده است بسته شود کرم دراز و خرد و نوعی که آن را کدودانه گویند اندر روده‌ها تولد کند و نیز نوعی قولنج پدید آید از بهره آنکه آن صفرا به روده فرود نتواند آمد. نبینی که این هر دو علت، اعنی قولنج و تولد کرم اندر روده‌ها کسی را افتد که مزاج او میل به سردی دارد و در تن او تولد صفرا کمتر باشد. آفریدگار تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا بنهاد تا تن مردم یک چندی به سلامت بماند. تبارک الله ارحم الراحمین.

و بیاید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر تابستان، خاصه که مردم جوان باشد، و کارها با رنج کند. و چیزهای گرم و خشک خورد؛ و اگر این صفرا تا چندانی باشد که پاره‌ای با خون اندر رگها بگذرد، و به اندامها رسد، و آنچه بماند اندر زهره شود، و پاره‌ای از آن به روده‌ها فرود آید طبیعی باشد؛ و هر چه کمتر ازین یا بیشتر ازین باشد، بیماری و صفرا ناطبعی باشد. همچنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون نشود یا چیزی دیگر با وی نیامیزد طبیعی باشد؛ و چون از اندازه طبع خویش اندر گذرد و یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبعی گردد و حالهای او دگرگون شود. یکی حال او آن است که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او از زردی باز پس تر آید و حرارت او نیز کمتر شود. و هر گاه که از خون تمام جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد و طیبیان آن را حمرا گویند و این ناطبعی نباشد، و بدان گرمی نباشد که صفرای خالص باشد، و هر گاه که بلغم سطر با وی بیامیزد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸

هم حرارت او کمتر شود و هم سطر گردد همچون زرده خایه مرغ و طیبیان آن را محی گویند و به تازی المح زرده خایه مرغ را گویند. و نوعی صفرا است که تولد آن در معده‌های گرم باشد، و به رنگ سبز باشد، و بسان گندنا و طیبیان آن را کرائی گویند و به تازی گندنا را الکراث گویند، و از صفرا کرائی تنها تولد نکنند، از بهره آنکه طبیعت آن را زود از معده دفع کند، یا به قی یا به اسهال، و نگذارد که چندان اندر معده بماند که عفونت پذیرد. و باشد که این کرائی با گونه دیگر از صفرا بسوزد و به رنگ و طبع زنگار شود و طیبیان آن را زنجاری گویند و بترین بدترین نوعهای صفرا این باشد و طبع زهر دارد و کشنده باشد؛ و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطر شود و سیاه، آن را سودای صفرا بی گویند، سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و مگس گرد او نگردد، و زمین را بجوشاند، و هر جای که بگذرد بسوزد و بخراشد، و با این همه زنجاری از این بتر و تیز تر باشد، و حال این نوع و حال زنجاری همچون حال چوبی باشد که بسوزند و انگشت کنند هر گاه که چوب نیم سوخته شود و هنوز اندکی تری با وی مانده باشد،

انگشت شود و چون تمام سوخته شود و هیچ تری اندر وی نماند خاکستری سپید شود، و صفرای زنگاری همچین از سیاهی اندر گذشته باشد، تا به رنگ زنگاری باز آید و این غایت سوختگی باشد. و الله اعلم.

### باب پنجم از گفتار سوم: اندر شناختن حالهای سودا

سودا دو گونه است: طبیعی است و ناطیعی.

اما طبیعی دردی خون است و بدین سبب سطر تر و گران تر از اوست و طبع او طبع زمین است سرد و خشک، و رنگ او سیاه است، و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فر از هم کشیدگی، و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره‌ای از وی با خون اندر رگها برود از بهر دو کار: یکی آنکه بهره اندامهایی است که اعتدال آن، آن است که غذای آن خونی باشد که بهره تمام از سودا با آن آمیخته باشد و آن استخوان است. و دوم تا خون بدو قوی گردد، تا هر گاه که به اندامها رسد و غذای گردد نهاد اندامها بر جای بماند؛ چنانکه اندر باب سوم از گفتار نخستین گفته آمده است که هستی زمین اندر هر تنی از بهر آن است تا تن پایداری باشد و بر آن نهاد که هست بماند، و سودا طبع زمین دارد، و منفعت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹

او این است که خون بدو قوی گردد، تا از وی غذایی خیزد که نهاد اندامها را بر جای بدارد، و آن بهره دیگر که با خون به رگها بیرون نشود؛ همچنان که صفرا را خزینهای است که اندر وی گرد آید، سودا را نیز خزینهای است برابر جگر نهاده و آن سپرز است، تا اندرو گرد آید از بهر سه کار: یکی آنکه این سپرز اندامی است که غذای او سودا باید که باشد تا این اندام غذای خویش بیابد، دوم آنکه تا همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود، که اگر همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی اندامهایی که نشاید که غذای آن سودا باشد از اعتدال برفتی و همیشه تن‌های مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی، از بهر آنکه هر گاه که راهی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان راه به سپرز آید بسته شود، تا بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود، پوست مردم سیاه شود و اگر تدبیر گشادن آن راه نکنند هر گاه سودایی فزونتر به دماغ رسد، مالخولیا از آن باز شود و هر وقت که به دل رسد بکشد. و سوم تا مقداری سودا از سپرز به معده شود، از راهی که میان هر دو است، تا سر معده را قوی کند و بخارد و آرزوی غذا پدید آرد به تقدیر و تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی. و هر گاه این سودا تا چندانی باشد که خون را قوی کند و با خومن رود و اندامها نصیب خویش از وی بیابد و بهری به سپرز آید و آنچه کار اوست بکند، طبیعی باشد. و هر چه ازین اندازه فزونتر باشد، یا کمتر باشد، بیماری و ناطیعی باشد؛ و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد که به پارسی تیر ماه گویند، و اندر سالهای دو مویی و اندر غم و از غذاهای سرد و خشک خاصه که کارهای با رنج کنند. و خون پیران و خون کسانی که اندیشه بسیار کنند اندر علمها و تدبیرها و غیر آن، سیاه باشد؛ و خون سیاه پدیدار شود و به سودا ماند و جدایی میان هر دو بدان پدید آید که خون را از رگ بیرون کنند بفسرد و خلط سودا و نه هیچ خلط دیگر نفسرد. باذن الله تعالی.

### باب ششم از گفتار سوم: اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید

و به یک جا اندر تن چگونه بود و اندر برون آوردن به دارو چگونه از هم جدا شوند و چگونه بیرون آیند  
بباید دانست که طعامهای که خورده شود چون به معده اندر آید حرارت معده آن را بگوارد و آب از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد، تا حرارت ممعده آن را تمام بیزد و بگوارد، و چون کشک آبی کشکابی کند که آن را کیلوس گویند، و این گواریدن را

طبیعیان گواریدن نخستین گویند و حرارت معده اندرین گواریدن تنها بسنده نباشد لکن حرارت اندامهای دیگر که گرد معده نهاده است اندر آن یاری دهد چون جگر که از سوی راست است از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت شریانها که اندر سپرز است و از بالا از حجات به حرارتی که از دل به وی میرسد و از پیش او عضله‌های شکم، از این همه سوها یاری باشد، تا تمام پخته شود و کیلوس گردد. چون تمام شد، جگر هر چه ازین کیلوس پخته تر است و لطیف تر به خویشتن کشد، و نهاد جگر چنان است که یک روی او بر جانب راست معده نهاده است، و گرد وی اندر آمده و این روی ناچار ژرفی دارد به اندازه گردی معده، این روی را جانب مقعر گویند، و دگر روی جگر ناچار هم بر آن اندازه بر آمده باشد، این روی را جانب محدب گویند. و از هر دو جانب جگر، دو رگ بزرگ رسته است و اندر جگر پراکنده شده برسان بیخها هر دو درهم پیوسته است چنانکه از هر دو گذرهاست اندر یکدیگر گشاده، تا هر چه از جانب مقعر به جگر اندر شود بدین رگها بگذارد و بدان رگ که از جانب محدب رسته است بیرون آید، و این رگ را که از جانب مقعر رسته است باب گویند. و از بیرون جگر هم از این رگ رگهای دگر رسته است و آن رگها را به زبان یونانی ماساریقین گویند، و بعضی ازین رگها به قعر معده پیوسته است، و بعضی به روده‌ها که بر بالاتر است پیوسته است، و جگر بدین رگها آنچه لطیف تر است از کیلوس به خویشتن میکشد و میمزد. و کیلوس چون به جگر اندر آید اندرین رگها که بیخ آن رگ بزرگ است پراکنده شود، یا آنچنان باشد که همگی کیلوس با همگی جگر بسوده شده باشد، و حرارت جگر به همگی کیلوس رسیده و از آن حرارت پختنی و گواریدنی دیگر یافته و این را گواریدن دومین گویند. و چون تمام پخته شد، بدان رگ دیگر که از جانب محدب رسته است بیرون آید. و ازین رگ نیز بسیار رگهای دیگر رسته است، از بیرون جگر، و آن رگها را به تازی آورده گویند و یکی را ورید گویند، و بدین رگها اندر همه تن بگذرد و بدین رگها اندر همه تن بگذرد و به همه اندامها برسد و همه را غذا دهد. و این کیلوس اندر جگر سه بهره

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱

شود: بهری کف شود، و آن صفرا باشد، و بهری دردی شود، و آن سودا باشد، و بهری خلطی صافی و پالوده بماند و آن خون باشد.

و هر گاه که جگر گرمتر باشد، کفک او بیشتر آید و گرمتر آن را صفرای سوخته گویند، و اگر به نهایت سوختگی رسد سودا گویند. و باشد که جگر بس گرم نباشد و اندر پزائیدن کیلوس که آن را هضم دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند که به خامی گراید، آن بلغم باشد. ازینجا معلوم گردد که هر گاه که مزاج جگر معتدل باش خون صافی باشد و از صفرا و سودا که با وی تولد کند طبیعی باشد. و هر گاه که به گرمی میل دارد صفرا بیشتر تولد کند. و هر گاه که سخت گرم باشد، صفرای سوخته تولد کند و آن را سودا گویند. و هر گاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند، و هر گاه که سخت سرد باشد بلغمی فسرده تولد کند و آن را هم سودا گویند. و از مزاج سرد و خشک به سبب تمام ناگواریدن طعام رطوبت ناطیعی تولد کند چنانکه اندر تن پیران، به سبب سردی خشکی و تمام ناگواریدن طعام تولد بلغم بیشتری اندر معده باشد، و اندر روده‌های بالا و اندر جگر به نادر باشد. و صفرا و سودا بیشتری اندر جگر باشد، و به نادر اندر معده و اندر رگها نیز باشد. و باید دانست که طعام را از معده به جگر اندر شدن، به بدان رگهای باریک که اندر جگر است بگذشتن ممکن نیست، تا آب خورده نشود یا چیزی تر که به جای آب باشد. پس آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی بر گماشته است تا مردم را پس از طعام آب خوردن حاجت افتد و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد، تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روان گردد، و بدان رگهای باریک اندر شود و تمام پخته شود و خون گردد. پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رسته است بر آید و آن رگ را به تازی الطالع من الکبد گویند زان پس به آب حاجتمندی نباشد و آن آب از وی جدا گردد و با اندکی خون و به آن دو رگ بزرگ که رسته است و به هر دو گرده پیوسته، فرود پالاید، و گرده آن را بمزد و بخود کشد به قوتی کشنده، که آفریدگار تبارک و تعالی از بهر دو کار اندر وی نهاده است: یکی تا گرده از آن



اندکی خون که با آن آب که بوی رسد غذا یابد، و دوم تا آب را از خون جدا کند و به خود کشد و از خود به مثانه فرستد.

و ببايد دانست که خون را و هر خلطی را که با خون به رگها اندر شود، آنجا پختن و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲

گواریدنی دیگر است و آن را گواریدن سوم گویند. و چون به اندامهای رسد اندر هر اندامی گواریدن دیگر هست، آن را گواریدن چهارم گویند. و اندر هر گواریدنی چیزی تمام ناگواریدن بماند. اما آنچه از گواریدن نخستین بماند که اندر معده باشد و روده‌ها فرود آید و بیرون شود، و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب باشد، و آب گواریدن را نشاید، و جز از بهر آن نمیاید تا طعام اندر معده نسوزد و کیلوس گردد. و اگر آب با طعام نیامیزی طعام اندر بعضی معده‌های گرم بسوزدی، همچنان که اگر اندر دیگری گوشت و دیگر حوایج اندر کنند و بی آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد. پس هر گاه که طعام به آب پخته شد و اندر جگر آمد و تمام تر پخت و از دگر جانب جگر بر آمد به آب حاجت نماند و آن آب فزونی باشد؛ و قوت کشنده که اندر گرده است آن را از خون جدا کند، و به خویشتن کشد، و به مثانه فرستد تا بیرون شود. و از فزونیهای گواریدن دوم لختی صفرا باشد که به زهره اندر شود، و لختی سودا باشد که به سپرز اندر شود، و آنچه اندر رگها بماند آن را فزونی گواریدن سوم گویند و آنچه اندر اندامها بماند آن را فزونی گواریدن چهارم گویند، و این هر دو فزونی لختی از راه بینی و گوش بیالاید و لختی به خوی (عرق بدن) و به شوخ (چرک بدن) بیرون آید و لختی غذا ناخن و غذای موی گردد، و لختی ماده منی گردد و لختی از مسام بیرون شود، و این را نتوان دید. و مسام این گشادگیها باشد که اندر پوست مردم است که موی از وی بر آمده است. و ببايد دانست که این خلطها که یاد کرده شد، همه اندر رگها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر به قوت داروها که هر یک را از دیگری جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروهای جداگانه آفریده است تا طبیعت به هر یک از آن داروها آن خلط را که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد. و اگر همه خلطها به یک بار فزون شود، رگ فرماید زدن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر بیشتر وقتها اندر تن بکار می‌آید و تن بدان بر پای است. و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط فزونتر گردد تا تباه شود، آن را لختی کمتر باید کرد و از دیگر خلطها جدا کرد و از تن بیرون آورد، مثال آن و مثال تن مردم و مثال جدا کردن و بیرون آوردن آن همچون حصاری است که اندر وی بعضی دوست باشد و بعضی دشمن و آن خلط که از تن بیرون باید آورد همچون دشمن است و آنچه اندر تن نگاه می‌باید داشت همچون خصم مر آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳

گروه را که دشمن اند. پس همچنان که حامی حمایت گر سنگی در حصار اندازد و خواهد که بر دوست نیاید و بر دشمن آید، طیب باید که از بهر هر خلطی اندر هر تنی آن دارو بکار دارد که آن خلط را بیرون آرد و با دیگری نکوشد. و اگر چه هر گاه که دارو و در کار آید، به ضرورت خلطی دیگر را لختی بجنابند به سبب آنکه خلطها به هم آمیخته است، طیب باید که دارو آن دهد و به آن اندازه دهد که خلطهای دیگر را کمتر برنجاند و این پس از قیاس به تجربه و مشاهده توان دانست. و هر گاه که دارویی خورده شود که خلطی را بیارد و نخست آن خلط را که مقصود است بیاورد، و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که تنک تر باشد بجنابند و بیارد، مثلا اگر دارویی است که سودا بیارد نخست سودا بیارد پس صفرا پس بلغم. و اگر دارویی است که صفرا آرد، نخست صفرا آرد پس بلغم پس سودا. و اگر چه خون از بلغم و از سودا تنک تر است آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که آن را نگاه دارد و به دارو ندهد، از بهر آنکه حاجت بدان بیشتر است و غذای راستینی آن است و تن بدان بر پای است. و هر گاه که دارو کار از حد بیرون کند تا بدان رسد که مر طبیعت را قهر کند و خون از وی بستاند کاری با خطر باشد. و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها داروی قی خورده بود و مقصود تمام حاصل شده بود.

دیگر روز یک مجلس صرخی صرخی اجابت کرد و مرد بترسید، و جای ترس نبود، از بهر آنکه آن سرخی خون نبود، لکن دارو

کار خویش کرده بود، و بلغمی سطر تر آورده. خلطی که از آن تنک تر باشد صفرا است، و گفته‌ایم که صفرا هر گاه که از خون تمام جدا نگشته باشد رنگ او سرخ باشد آن را حمرا گویند آن سرخی که از تن مرد بیرون آمد حمرا بود، و نشان آن بود که مایه دردها تمام بر آمده است. پس اندک مایه تخم لسان الحمل بریان کرده با رب آبی داده شد دیگر نیامد. این فصل اندرین جایگاه از بهر آن گفته آمد تا اگر کسی سرخی بیند که بر این وجه بیرون آید ترسان نشود چنانکه اندر کتاب سوم که کتاب حفظ الصحه است اندر تدبیر استفراغ به داروی مسهل یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۴

## گفتار چهارم: اندر شناختن اندامهای یکسان

### اشاره

و این گفتار پنج جزو استک

### جزو نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها

### اشاره

و این جزو دوازده باب است:

### باب نخستین از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی

هر گاه که اندام مطلق گویند اندامها مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن. و این اندامها از اندامهای یکسان ساخته‌اند چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده شده است. و اندامهای یکسان استخوان است و گوشت و پوست و غیر آن. آفریدگار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان را صلب تر آفرید از بهر آن را که بنیاد تن استخوان است و راستی و استواری او بدان است و همچون حصاری است نگاهدارنده اندامهایی را که اندر میان او نهاده است، و به عنایت ازلی آن را پاره‌ها آفرید از هم جدا، دو معنی را: یکی آنکه اگر به یک پاره بودی و آسیبی رسیدی شکسته شدی، آن آفت همه تن را بودی و چون هر پاره جدا است اگر اندامی را آفتی رسد آن آفت همگی اندام را همه نیست لکن آن یک پاره راست و دیگر پاره‌های آن اندام به سلامت است. و دوم آنکه تا اندامها را حرکتها باشد از هر سوی و همه اندامها را اندر هم پیوسته کرده و به بندگشادها، و همچنان که خواهند که چیزی را بر جای بدارند آن را به میخی باز بندند، آفریدگار تبارک و تعالی هر سر اندامی را با استخوانی قوی تر از اندامی دگر باز بست تا اندامها از هم دور نشود، و همچنین همه پاره‌های اندامها را نیز به بند گشادهای عجب اندر هم پیوسته کرد، و همه بند گشادها را استوار کرد، تا بدین گشادها منفعت جدایی اندامها و جدایی پاره‌ها پدید می‌آید و با هم استوار کرد که منفعت پیوستگی نیز حاصل می‌باشد. و هر اندامی را از هر سویی که حاجت آید جداگانه حرکت میتواند کرد. و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵

آن را استخوانها بهری کوچک است و بهری بزرگ، و بزرگها بهری میان تهی است و بهری نه، و آنچه میان تهی است بهری را تهیای تهیی فراخ تر است و بهری را تنگتر، و آن را که تهیای فراخ تر است بهری آن است که از بهر استواری بر سرهای آن از نوعی صلب تری پاره‌ای بر نهاده است و پیوند کرده و بهری را این پیوند نکرده است که حاجت نبود. و تهی کردن بهری استواری بایست. پس هر کجا که همه استواری بایست باشد هیچ تهی نیست و هر کجا که استواری بیش از سبکی بایست تهیای کمتر است و هر کجا که سبکی بیش از استواری بایست تهیای بیشتر است، هر جایی آنچه می‌بایست به اندازه حاجت آفریده است. و هر استخوانی که میان تهی است پر مغز است دو معنی را: یکی تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا جای تهی نماند و بهری استخوانها متخلخل تر است یعنی پیوستگی از جزای آن محکم نیست و این استخوانها تنک تواند بود که میان او تهی نشایست کرد.

و بایست دانست که این بند گشادها دو گونه است: یکی بندهایی که بدو و حرکتهای تمام باشد و این را بند گشاد راستینی گویند. و دوم بندهایی است که بدو حرکت نباشد. و اما آنچه بند گشاد راستینی است سه گونه است: یکی آن است که اندر سر یک استخوان مفاکی است و بر سر استخوان دگر مهره‌ای است به اندازه آن مفاک و این مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی همی گردد و حرکت حاصل میشود. و دوم آنکه این مفاک ژرف نیست و مهره دیگر استخوان هم به اندازه این مفاک است و هر کجا که مفاک ژرف نیست بر کناره‌های مفاک استخوانکهای خرد پیوند کرده شده است، برسان داندانه‌های انگشتی تا این استخوانها گرد آن مهره که اندرین مفاک نهاده است اندر آید و آن را نگاه دارد چنانکه داندانه‌های انگشتی نگین را نگاه دارد؛ و این استخوانکهای خرد را بتازی العظام السمسانیه گویند و سوم آنکه سرهای استخوانها به یکدیگر اندر نشانده است، چنانکه مهره‌های گردن و پشت. از آن استخوانها که بر سر او مفاک است، و آنکه بر سر او مهره است هر چه صلب تر است هم این سر که مفاک در وی است و هم آن سر که گرد مهره است هر دو از اصل آن استخوان رسته است و هر چه ضعیف تر است یا حرکت او قوی تر است و کار او سخت تر است یا حمل بر وی بیشتر است و بار او گرانتر از استخوان دیگر از نوعی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶

صلب تر با وی پیوند کرده شده است تا به وقت حرکتهای سخت و احتکاک اصطکاک استخوانها با یکدیگر، قوت بر این پاره‌های پیوندی آید و اصل را آفتی نرسد. و بهری استخوانها را این پیوند هم بر سر بر سوین است و هم بر سر فرودین است تنها، چنانکه استخوانهای ساقها را و استخوانهای ساعد فرو سیون را و بعضی را بر سر بر سوین است تنها، چنانکه استخوانهای بازوها را و این پاره‌های پیوندی را طیبیان به تازی لواحق گویند.

و این بند گشادهای دیگر که بدان حرکت نباشد هم سه گونه است: یکی چنان است که از کناره‌های دو استخوان باریک داندانه‌ها بیرون آمده است برسان دشت اژه و آن داندانه‌ها بر هم نشانده شده به رسم آنکه آفتابگردان تخته‌های مس را کناره‌ها در هم نشانند و بدوزند چون در زی همی نماید؛ چنانکه در زهای استخوانهای سر هست. و دوم چنان است که دو استخوان همواره سر به هم باز نهاده باشد و بر هم دو سانیده، چنانکه استخوانهای ساق و استخوانهای ساعد. و سوم چنان است که استخوانی را یک سر چون میخی باشد و این میخ اندر استخوانی دیگر نشانده، چنانکه داندانه‌ها، آفریدگار تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم این پیوندها بایست از بهر حرکتها را، بر سر هر استخوانی غضروفی بیافرید مو غضروف چیز است سپید، نرم تر از استخوان به سخت تر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو، تا پیوستن چیزهای نرم چون عصب و عضله به استخوان به تدریج باشد، تا به هر آسیبی عصبها و عضله‌ها از استخوان کوفته نشود و اندامی را که حرکت تمام تر و بیشتر است و بر سر استخوان آن اندام غضروفی بزرگتر و پهن تر آفرید، چنانکه بر سر شانه‌های دست، تا بتواند چفسیدن تا حرکت او تمام آید و بیم شکستن نباشد. و بهری اندامها که بیرون تر است چون گوش و بینی، آن را از غضروف آفرید، که اگر استخوان بودی بهر آسیبی شکسته شدی و بر گوش خفتن

دشخوار بودی و حرکت که بینی را هست، به وقت دم زدن از راه بینی، نتوانستی بود و بینی پاک کردن دشخوار بودی. و اگر بینی و گوش از گوشت بودی یا از پوست شدی، نه آواز شنیده آمدی و نه بوی و زشت آمدی و راه بویها و آوازا به سبب افتادگی هر دو بسته شدی، نه آواز شنیده آمدی و نه بوی یافته، و گوش می‌باید چون بادبانی ایستاده باشد تا هر گاه که هوا از قوت آواز سخن گوی بجنبد و موج کند آن را بیشتر تواند گرفت تا آوازا بشنود، و این منفعت نه از گوشت حاصل آید و نه از پوست، و ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷

آن گذر که اندرون گوش است پیچیده است تا آن هوا اندر وی همی گردد و راه آن تا به دماغ درازتر باشد تا قوت بادها و آوازه‌های سخت که به دماغ رسد شکسته باشد. تبارک الله رب العالمین.

### باب دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن استخوانهای سر

آفریدگار تبارک و تعالی کاسه سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که آنها از دماغ باز دارد و شکل او گرد آفرید دو معنی را: یکی تا آنها کمتر پذیرد چه دور ترین شکلی از آنها شکل گرد است؛ و دوم تا مغز که می‌باید که اندر میان وی باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل که محیط هر دو، اعنی خط گرداگرد هر دو به یک اندازه باشد و یکی گرد باشد و دیگر چهار سو باشد یا پنج سو و شکلی دگر، اندر میان شکل گرد بیش از آن چیزی گنجد که اندر میان شکلی دگر، و گردی سر بدان ماند که از موی شکلی گرد بکنند و بدو انگشت در پهلوئی آن نهند و اندکی قوت کنند تا هر دو پهلو اندر نشیند و درازی او اندکی بیشتر گردد، و این شکل را مسفت گویند، و شکل سر آنچه طبیعی است این است و شکلهای دیگر باشد سرها را، لکن طبیعی نباشد. اما آنچه طبیعی است بر وی پنج درز است پیدا، سه از آن جمله درزهای راستینی است، و دو مانده است به درزی که آن را درز قشری گویند و شکلهای درزها برین گونه است: یکی درز پیش سر است بر آن وضع که کناره کلاه بر وی نشیند آن را درز اکیلی گویند، و بدین شکل است و درزی دیگر هست بر پس سر اندر نوشتن تا زیان به حرف دال ماند و اندر نوشتن یونانیان به حروف لام ماند بر این شکل و طیبیان آن را درز لامی گفته‌اند. درزی دیگر است از میان درز اکیلی بر میان سر میرود تا به زاویه درز لامی، آن را سهمی گویند و سفودی نیز گویند و بر این شکل شود، و هر استخوانی را از استخوانهای سر، حدّهاست و این دو استخوان که یک حدّ آن از سومی پیش درز اکیلی است، و از پس درز لامی و از سوی بالا- درز سهمی هر چند از بالا فرود تر است، باریکتر میشود تا چون پوستی شود، و پوست را به تازی قشر گویند؛ و این در زبر بالای گوش گذرد به راستای درز سهمی، برین شکل شود و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید که این درز را قشری از بهر آن گویند که این درز به استخوان فرو رفته نیست لکن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸

بدان ماند که اثری کرده است بر ظاهر استخوان و شکل ای دو پاره استخوان که یاد کرده شد به چهار سو نزدیک تر است، و چهار پاره دیگر است، چون چهار دیوار یکی استخوان پیشانی است و شکل او نیم‌دایره است و حدّ او سوی بالای درز اکیلی و از سوی زیر درزی است که بر جایگاه ابرو گذرد و بهر دو کناره اکیلی پیوند و از سوی راست و چپ دو پاره دگر است که سوراخ گوش اندر وی است، و این هر دو پاره سخت تر از پاره‌های دگر است، بدین سبب هر دو را العظامان الحجریان گویند حدّ هر یک از سوی بالا درز قشری است، و از زیر درزی است که از کنار درز لامی بیاید و به کنار درز اکیلی پیوندد، و شکل این دو پاره دیگر که سوراخ گوش اندر وی است، به مثلث نزدیکتر است و پاره چهارم از سوی پس است حدّ او از سوی بالا درز لامی است و از زیر درزی است که از این کنار دیگر پیوندد، و این درزی است که حدّ سر، از حدّ استخوان و تدی پدید آید و استخوان و تدی

استخوانی است که قاعده دماغ است، و همه استخوانهای سر بر وی نهاده است و بدو پیوسته است از اینجا معلوم گردد که آنچه استخوانهای سر است خاصه، شش پاره است و استخوان و تدی که هفتم است حمال سر است. آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم را به چندین پاره از بهر آن آفرید تا اگر آفتی رسد تمام نباشد چنانکه از حال استخوانها دگر معلوم شده است.

و دوم تا بخارها بدین درزها راه بیرون شدن یابد تا اندر دماغ نماند. و سیم تا از غشاء دماغ جزوهایی بدین درزها بیرون آید و بدان غشاء دیگر پیوند که بالای کاسه سر است تا این غشاء اندر رونی را آویخته دارد، و از دماغ بر داشته تا گرانی آن بر دماغ نباشد. و چهارم تا عصبهای لیفی بدین درزها بیرون آید و اندر پوست سر پراکنده شود. و استخوان و تدی که قاعده دماغ بر اوست صلب تر از دیگر پاره‌هاست از بهر چند منفعت را: یکی آنکه بنیاد و بارکش باید که محکم تر باشد. و دوم آنکه راهی که از کام به دهن فرود آید اندر این استخوان است و فضله‌ها که از دماغ بپالاید بدین راه فرود آید، از حکمت الهی واجب آمد که وی صلب تر باشد تا این فضله‌ها او را تباہ نکند و سوم آنکه اگر مردم را از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد رسیدن چشم دیدبان اوست تا آن آفت بیند و از آن پرهیز کند و از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹

سوی قفا این دیدبان نیست، پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلب تر باشد تا از آسیبهای شکسته نشود. و بر هر جانبی بر جایگاه صدغ دو پاره استخوان است صلب تا آن عصب را که از دماغ بیرون آمده است و به غضله صدغ پیوسته است و پوشیده دارد و به اریب نهاده است، یک سر با استخوان پیشانی پیوسته است و دیگر سر به دنبال ابرو و این هر دو پاره را زوج گویند، و زوج به پارسی جفت باشد و صدغ کلالک باشد عدد این استخوانها یازده است.

### باب سوم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر یاد کردن استخوانهای فک زیرین و زبرین

فک‌های بر سوین و فروسوین و فک را به پارسی زفر گویند و به مرو مننه گویند، استخوان فک بر سوین را درزهایی است مشترک، و درزهایی است خاصه، و از یاد کردن هر دو نوع حد او پدید آید و تشریح او معلوم گردد. اما حد او از سوی بالا درزی است مشترک با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد و به دیگر کنار پیوندد، و از سوی زیر جایگاه رده دندانها است، و از سوی راست و چپ درزی است که آن را بناگوش بیاید، و این درز مشترک است او را با استخوان و تدی که از پس دندانها آسیاست. و اما درزهای خاصه او درزی است که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و زاندارون دهان اندر شود و کام را به دو نیم کند. و دو درز دیگر است که هم از میان دو ابرو فرود می‌آید، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و تا فرود می‌آید از این درز نخستین دور میشود تا به میان دندانها رسد که از آن را نیش دندان گویند و دندانهایی که آن را رباعیت گویند، نیش دندان را از رباعیت جدا کند، و رباعیت جدا کند، و رباعیت چهار دندان است که از پس داندانهای پیشین باشد، و از هر سوی دو دندان است یکی زیر و یکی زبر. ازین سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان پدید آید هر دو به شکل مثلث و قاعده این دو مثلث رده دندانها نیست، لکن پیش از آنکه به رده دندانها رسد درزی از پهنا پیش آید و زبر رده دندانها بگذرد، نزدیک به موضع سوراخ بینی. قاعده مثلثها ازین درز پدید آید و آن هر سه درز ایت درز پهنا را ببرد و بر وی بگذرد تا به رده دندانها؛ و از هر دو قاعده آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰

دو مثلث و از باقی هر سه درز و از حد رده دندانها دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره‌ای را نزدیک درز میانگین دو زاویه است قائمه، و نزدیک نیش دندان زاویه‌ی است حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و

این درزها که یاد کرده آمده است این است:

و از درزهای خاصه او درزی دیگر است که از جانب صدغ، از آنجا که درز مشترک است میان فک و میان استخوان و تدی بیامده است، پاره فرودین از چشمخانه، و از آنجا سه شاخه گشته یکی از آن گرد چشم بر گردد و بدان درز پیوند که حد فک است از سوی بالا و شاخ دوم اندکی به چشمخانه اندر شود و بر شود و هم بدان درز پیوندد، و شاخ سوم هم به چشمخانه اندر شود و بر نیمه او بگذرد و بر بالا- شود و هم بدان درز پیوندد. ازین درزها معلوم گردد که عدد استخوانهای فک برین چهارده است بدین تفصیل: اندر هر چشمی سه پاره است، و دو استخوان رخساره است که رده دندانهای آسیا بر آن است، و این هر دو پاره بزرگ است و دو پاره است که بینی بر آن نهاده است، و اندر هریکی گذری است از بینی به سوی دهان و این هر دو خرد است، و دو پاره آن است که دندانهای پیشین و رباعیت بر وی نشانده است و دو پاره استخوان اصلی بینی شکل او سخت ظاهر است و عدد استخوانهای هر دو فک شانزده است باذن الله تعالی.

### باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح دندانها

دندانها سی و دو است: شانزده رده بر سوین است و شانزده رده فرو سوین است، و ازین جمله چهار دندان پیشین است: دو زیر و دو زبر، آن را به تازی ثنایا گویند. و از پس آن چهار دندان دیگر است از پس هر یکی یکی، دو زیر و دوزبر، آن را رباعیات گویند. این هشت دندان پهن است و سرهای آن با پهنی تیز است چنان که خوردنیها را ببرد، و از پس رباعیات چهار دندان دیگر است و گرد است و سرهای آن تیز است، دو زیر و دو زبر از هر سوی، یکی خوردنیهای سخت را بشکند، آن را نیش دندان گویند و به تازی انیاب گویند.

و از پس انیاب شانزده دندان دیگر است، هشت دندان زیر و هشت زبر است چهار زیر و چهار زبر از هر سوی، و همه گرد است و سرهای آن پهن است و درشت است آن را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱

دندانهای آسیا گویند و به تازی طواحن گویند، و اضراس نیز گویند. و از پس اضراس چهار دندان دیگر است، دو زیر و دو زیر از هر سوی، یکی، آن را خرد دندان دندان عقل گویند، و خرد دندان از بهر آن گویند که از پس رسیدگی بر آید، این جمله سی و دو باشد، و بعضی مردمان را این چهار دندان باز پسین نباشد و بر نیابد، و از بر ناآمدن آن اندر خرد هیچ نقصان نباشد. و دندانهای پیشین را، و رباعیات را، و نیش دندان را بیخ یک شاخه است، و دندانهای آسیا آنچه برین سود است بیخها به سه شاخ است و آنچه فرو سو است بدو شاخ باشد. و آن دندانهای باز پسین را که خرد دندان گویند بعضی را باشد که بیخها به چهار شاخ باشد، و باشد که به سه شاخ باشد. و هیچ استخوان را حس نیست مگر استخوانهای دندان که حس سرما و گرما بیابد و سرد از گرم جدا کند، آفریدگار تبارک و تعالی بیخ دندانهای زبرین از بهر آن زیادت کرد، که همه آمیخته و سرنگون است تا از خاییدن و شکستن چیزهای سخت بیم افتاد نباشد باذن الله تعالی.

### باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح مهره‌های گردن و پشت تا مهره‌های نشستگاه

عدد مهره‌ها سی است، و پنج بخش است. نخست مهره‌های گردن است و عدد آن هفت است، و دوم مهره‌های پشت است و عدد

آن دوازده است، و سوم مهره‌های کمرگاه است و به تازی آن جایگاه را قطن گویند و به مرو پهنه گویند و عدد آن پنج است. چهارم مهره‌های عجز است و عدد آن سه است، و عجز را به زبان پارسی سرین گویند. و پنجم مهره‌هایی است که نشستن مردم بر آن باشد و به تازی عصص گویند، و جملگی مهره‌ها را از بهر چهار منفعت آفرید: یکی آنکه تا این مهره‌های بنیادی محکم باشد تن مردم را تا همه استخوانهای اندامهای دیگر بدان پیوسته باشد. و دوم تا گردن را و پشت را از هر سوی بتواند پیچیدن و گرداگرد خویش بتواند نگریدن. و سوم آنکه تا این مهره‌های سپری باش اندامهای شریف و نازک را که اندر پیش آن نهاده است و از بهر این کار این مهره‌ها را بدان خارها که بر پشت آن است استوار کرد تا هیچ آسیب بدین مهره‌ها نرسد، و آن خارها را به تازی سناسن گویند. و چهارم تا نخاع اندر میان مهره‌ها فرود آید، و اندر وی پوشیده باشد،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲

تا هیچ آفت بدان نرسد، و نخاع آن رگ سپید است که به میان مهره‌های گردن و پشت فرو آمده است. و بیاید دانست که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد، و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ چیزی است و دماغ چیزی است نرم و نازک و آلت و حس و حرکت عصب است. و عصبهای حرکت واجب کرد که صلب تر باشد، و عصب صلب از دماغ نازک و نرم رویانید، و نخاع را از دماغ قوی تر آفرید، و عصب را از نخاع قوی تر. و از نخاع سه منفعت حاصل است: یکی آنکه نخاع چون میانجی است میان عصب و دماغ که اگر این نخاع اندر میان نبود، هر اندامی که حرکت کردی دماغ را از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت آن را اندازه نبود. و دوم آنکه اگر همه عصبها در دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ تا همه عصبها از دماغ گنجیدی. عصبهایی که به اندامهایی پیوسته است که از دماغ دور ترست تا آن عصب از دماغ بدان اندام رسیدی، بیم گسستن و بیم آفتهای دیگر بودی و قوت آن اندر جنبانیدن اندامهای سنگی سنگین ضعیف شدی.

پس آفریدگار تبارک و تعالی این نخاع را اندر میان این مهره‌ها از دماغ فرود آورد همچون جوی آب که از چشمه بیارند و ازین جوی به هر زمینی شاخی ببرند، همچنان از نخاع برابر هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب برویانید، یکی از راست و یکی از چپ، و بدان اندامها پیوسته کرد تا راه عصب با اندامها نزدیک باشد و قوت آن تمام تر آید و بیم آفتها نباشد، و همچنان که سرهای جویها فراخ تر باید که باشد، ایزد تعالی راه نخاع که اندر مهره نخستین است و مهره نخستین است در مهره‌های گردن فراخ تر آفرید تا سر نخاع بزرگ تر باشد، و همچنین به تدریج به آخر رسد همچون که درختها که از زمین بر آید بن درخت سطر تر باشد و سر باریک تر، ایزد تعالی مهره‌های فروردین را بزرگتر و محکمتر آفرید، و هر چه بالاتر است، کوچکتر و سبکتر آفرید، و چون مهره‌های گردن خرد تر است، و سبکتر و گذر نخاع که اندر وی است فراخ، تر و این هر دو سبب ضعیفی باشد، ایزد تعالی گوهر این مهره‌ها را صلب تر از دگر مهره‌ها آفرید تا هر دو سبب را اندر یافته باشد. و خارها که بر پشت این مهره‌ها است، کوچکتر است و تا در خورد آن باشد، و چون این خارها کوچک بایست که باشد، جناحهای آن بزرگتر کرد، و جناح دو استخوان است که از پهلو مهره‌ها بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که همچون

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳

دو بال مرغ است که باز کرده باشد، و کوچکی خارهای این مهره‌ها را به بزرگی جناح اندر یافت و چون بیشتر منفعت گردن اندر حرکت او بود، بند گشاد مهره‌های او بدان محکمی نکرد که بند گشاد دگر مهره‌ها، تا همه حرکتهای او به آسانی باشد. و از بهر آن را که عضله‌های و عصبهای بسیار گرد این مهره‌ها اندر آمدست بایست که این بند گشادها خوشتر باشد؛ از بهر آنکه این عضله‌ها و عصبها او را عوض محکمی است. و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و به اندامها پیوندد مشترک است اندر میان دو مهره، و این از بهر آن است که این راه ناچار اندرین مهره‌ها می‌بایست و هر راهی که اندر مهره‌ای پدید آمدی چون رخنه‌ای بودی که اندرو گشاده شدی و بدان سبب اندر مهره ضعیف آمدی و بنیاد تن مردم این مره‌هاست و استواری او بدان است، نمیشایست که

سببهای ضعیفی را اندر وی راه باشد، پس آفریدگار تبارک و تعالی هر کجا که به احتیاطی حاجت بود، این راهها به شرکت نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این راه عصب بر کنارهای دو مهره افتد که بهم باز نهاده باشد، تا یک نیمه بر کنار یک مهره افتد برسان نیم دایره، و دیگر نیمه بر کنار دگر مهره افتد برسان نیم دایره دیگر، تا چون هر دو کنار مهره به هم باز نهاده باشد، دایره درست که ارهی تمام باشد پدید آید، و اندر هر مهره‌ای نیم رخنه بیش نباشد تا ضعیف نگردد. و این خاصیت مهره‌های گردن است، و مهره‌های دیگر نشایست که ازین راه عصب یک نیمه تمام اندر وی گشاده باشد. آفریدگار تبارک و تعالی چندین عقل و حکمت و رحمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورد که شرکت هر مهره‌ای اندر گشادن این راه با مهره‌ای به اندازه قوت و مصلحت او نهاد و این راه میان آن هر دو مهره به کمابیشی گشاد، چنانکه از راه نیم دایره کهنتر بر یکی اکند، و نیم دایره دیگر که مهترست بر شریک او، تا از هر دو راهی تمام حاصل شود و بر هیچ مهره حیفی نرود؛ و این خاصیت ده مهره راست از مهره‌ها پشت و این کمابیشی راههای عصبها چنان است که نصیب بیشتر بر مهره برترین است و کمترین بر مهره فروردین. همچنین به تدریج نصیب آنچه بر تر است می‌افزاید و نصیب آنچه فرودتر است میکاهد تا به مهره دهم رسد، راهی تمام بر کناره آن افتد و این از بهر آن است که بار مهره‌هایی که برترست بر مهره‌هایی است که فرودتر است، و مهره‌ای که بار دیگری بر وی باشد باید که از وی قویتر باشد، پس به تدریج نصیب مهره‌های فرودین ازین راه میکاهد، تا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴

رنج بار کشیدن به نقصان این راه اندر یافته شده باشد.

و اما مهره‌های دیگر که فرودین ازین مهره دهم است، و آن مهره است از مهره‌های پشت و سه مهره‌های قطن و سه مهره‌های عجز است. این راه اندر هر یک بیشتر است از بهر آنکه نخاع هر چه فرودتر می‌آید باریک تر میشود به سبب آنکه عصبها از وی میشکافد و شاخ میزند، و بیرون همی آید. و چون نخاع باریک تر می‌شود این راه او که اندر میان مهره‌هاست تنگ تر و باریک تر باید که باشد، و چون این راه تنگ تر می‌شود مهره قوی تر میگردد به دو سبب: یکی آنکه چون راه نخاع تنگ تر میشود، استخوان مهره سطر بر تر باید که باشد تا هیچ جای خالی نماند؛ و دوم آنکه مهره‌ها نیز بزرگتر است، بدین سبب قوت او بیشتر باشد، و چون قوت او بیشتر بود از روی حکمت روا بود که این راه عصب اندر روی بی‌شرکت باشد. و مهره نخستین را از مهره‌های گردن خاصیت‌هاست که دیگر مهره‌ها را نیست. یکی آنکه اندر وی دو راه گشاده است، نه به شرکت، هر دو بر نیمه بالا از سوی قفا، و دوم آنکه خارها که بر پشت دگر مهره‌هاست بر پشت او نیست، و سوم آنکه جانها هم نیست، و این همه از بهر آن است که این مهره چون پنهان کرده‌ای است و اندر میان عضله‌ها و عصبهای بسیار فکنده شده و استوار گشته. و باید دانست که حرکت‌های سر سه گونه بیش نیست: یکی حرکت باز نگریدن است از سوی راست و چپ، و دوم حرکت خمیدن از سوی راست و چپ سوم حرکت خمیدن از سوی پیش و پشت. اما حرکت باز نگریدن و خمیدن از سوی راست و چپ به بند گشاد مهره نخستین است با سر، و این بند گشاد و دو استخوان است، که از قاعده سر بیرون (رسته است) همچون سر دو پستان و دو مغاک که اندر سر مهره نخستین است. و هر استخوانی اندر مغاک نشسته است و به رباطی بسته، و حرکت خمیدن از سوی راست و چپ به بند گشاد مهره دوم است، و استخوانی از سر مهره دوم بر آمده است از سوی پیش برسان دندانانی اندر مهره نخستین نشسته و به رباطی بسته شده و پنج مهره که بماند از مهره‌های گردن آن است که گذرگاه نفس که آن را به تازی قصیه الریه گویند به و گذرگاه طعام و شراب که به تازی آن را مری گویند، هر دو اندر وی نهاده است و به استواری، آن آفتها که از سوی پشت افتد از وی باز داشته و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵

گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است، و گذرگاه طعام و شراب اندر پس آن. و هر گاه که سر حرکت کند از سوی پیش یا از سوی پس مهره نخستین با سر حرکت کند، و هر گاه که از سوی راست و چپ بجنبد بگردد مهره نخستین و دومین مهره، هر دو یک



مهره شوند و حرکت مهره دوم کند. و از مهره‌های پشت یازده مهره است که هم بر پشت آن خارها قوی است، و هم بر سوی راست جناحی است و هم بر سوی چپ جناحی، و مهره دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه می‌بایست که این مهره به مهره نخستین از مهره‌های قطن پیوسته باشد و بدان مانده باشد. و از بهر استوار تر تر از بند گشادهای دیگر مهره‌هاست به سبب آنکه بار مهره‌های دیگر بر وی نهاده است. و از بهر استواری بندها، آن فزونیها و مگاکها که بر استخوانهای مهره‌هاست و آن را طیبیان الزوایه المفصلیه گویند و بندهای مهره‌ها بدان باشد با این مهره دوازدهم را که بدان خواست پیوست، همچنان این زواید بیشتر بایست، و مایه‌ای که اندر جناح بکار خواست شد اندرین زواید و اندر پهنی بکار شد، تا پهنی آن بجای جناح باشد، و فزونی زواید اندر محکمی درافزاید. و استخوانهای پهلو بدین دوازده مهره پیوسته است، و کناره حجاب بدین مهره دوازدهم پیوسته است، از جمله این دوازده مهره هفت مهره‌ای که بر بالا تر است، خارهای آن قوی تر است، و جناحها نیز پهن تر است از بهر آن که دل اندر پیش او نهاده است تا سپری باشد دل را محکم، و سرهای این خارها همه بسوی زیر فرو خمیده است مگر خار مهره دهم، که هیچ خمیدگی ندارد و راست ایستاده است. و مهره‌های دگر که فرود آن است سرهای خارهای آن خم سوی بالا دارد چنانکه گویی آن خارها که بر مهره‌های بالا است و روی بدین خار مهره دهم دارند، و خارهای مهره‌های فرودین همچنین روی بدان دارند و آن خار مهره هم اندر میانه راست ایستاده است، و این مهره دهم مهره میانگین است، نه از روی شمار لکن از روی پیمودن بالای پشت. و باید دانست که فزون آمدن عدد مهره‌های پشت ازین دوازده مهره یا کمتر آمدن نادر باشد و فزونی نادر تر باشد. و مهره‌های قطن بزرگتر است و بندهای آن محکم تر است از همه مهره‌ها که بر بالای اوست، و جناحهای آن پهن تر است و استخوان زها بدین مهره‌ها پیوسته است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶

و مهره‌های غجز سه است، لکن سخت با ندام درهم نشسته است و استوار پیوسته، و جناحهای آن سخت پهن است و از استواری بندهای آن بیک استخوان ماند، و بر روی جناحهای آن دو مگاک است، و دو استخوان تهی گاه بدان مگاکها اندر نهاده است و پیوسته به رباطها، و هر گاه که استخوان عجز را ببرند چنانکه بندها از هم جدا شود مهره‌ها بتوان شناخت و راههای عصبها که اندر مهره‌هاست بر پهلوهای مهره‌هاست، از هر سوی یکی، و اندر مهره‌های عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت، تا بند گشاد آن موضع با عصبها زحمت نکند. و بنیاد همه مهره‌ها این عجز است و بار همه بر روی است.

و اما عصب سه مهره است و بر پشت این مهره‌ها خار نیست، و بر پهلو جناح نیست و راه عصبها اندرین مهره‌ها به شرکت است، همچنان که اندر مهره‌های گردن، و ازین مهره سوم باقی نخاع مانند بیخی بیرون آمده است و آن عصبی است فرد و عصبهای دیگر همه جفت جفت است یکی از سوی راست و یکی از سو چپ باذن الله تعالی.

### باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای پهلوها

استخوانهای پهلو چون صندوقی است و خزینه‌ای استوار اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است، و عدد آن بیست و چهار است، از هر سوی دوازده پاره و ازین جمله چهارده پاره است که آن را پهلوهای سینه خوانند، از هر سوی هفت پاره است و درازتر است از دیگر پاره‌ها و این هر یک با مهره‌ای از مهره‌های پشت پیوسته است به بند گشادی که آنجا هست، و سر هر یک به استخوانی از استخوانهای سینه پیوسته تا دل، که معدن حرارت اصلی است و شریف تر از همه اندامها است، و شش، که آلت نفس است، اندر میان آن باشد و از همه سوها استواری باشد. و این هفت پهلو که از هر سوی هست یک پاره میانگین از همه درازتر است و سه که زیر آن است هر یک بتدریج از آن کوتاهتر است و سه دیگر که فرود آن است همچنین است تا سر همه پهلوها همچون پاره‌ای

است از دایره، و درازی این پهلوها چنان است که میانگام هر یک فرود تر آمده است و باز سر و سوی استخوان سینه بر آورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آن است که میان او فراخ تر باشد، و اندامها که اندر میان اوست حرکت تواند کرد و فشرده نباشد، و ده پهلوی دیگر که باقی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷

است، و از هر سوی پنج پاره اس، طیبیان آن را به تازی اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوی پشت، و نهاد این چنان است که هر یک از دیگر کوتاهتر است و بن هر یک به مهره‌ای از مهره‌های پشت پیوسته است و سرهای آن به غشایی که حجات راهست پیوسته، و بر سر هر یکی از این پهلوها غضروفی است تا پیوسته استخوان به غشاء و گوشت حجات به تدریج باشد، چنانکه اندر باب نخستین گفته آمده است، و این پهلوها همچون سپری است از سوی پشت اندامهایی را که اندر شکم است و پیش این پهلوها نهاده است، تا از آن جانب که دیدار چشم بر وی نیافتد آنها باز میدارد، و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود، از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که از پیش خواهد رسیدن به دست باز توان داشت. و منفعت ناپوستن سرهای پهلوها به یکدیگر بیشتر است از بهر آنکه اگر سرهای پهلوها بهم پیوسته بودی و پیش شکم به استخوانها استوار کرده بودی، هر گاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا اگر بادی اندر شکم بجنیدی، آن استخوانها همه احشاء را فرو گرفته و اندر هم فشارده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشوار بودی، و منفعت آنکه پهلوها به چندین پاره است، آن است که اگر آفتی افتد بیک پاره بیش نرسد چنانکه معلوم شده است، و دیگر تا هر گاه که مردم نفس باز کشد، عضله‌هایی که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه فراخ شود، بتوفیق الله تعالی.

#### باب هفتم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای سینه

استخوانهای سینه هفت پاره است تا با عدد پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه، همچون منفعت پهلوهاست، تا حرکتی اندک که آن را به هنگام نفس باز کشیدن می‌باید کرد بتواند کرد، و چون می‌بایست که بندهای استخوانهای سینه استوار باشد، و با استواری بندها این حرکت نتوانستی بود، آفریدگار تبارک و تعالی این استخوانها را نرم آفرید و به غضروفی پیوسته است پهن، آن را خنجری گویند از بهر آنکه با سر خنجر ماند، و این غضروف همچون سپری است سر معده را و این سر معده را طیبیان فم المعده گویند، و این فم معده را حسی قوی است و جایگاهی نازک است، ایزد تعالی این غضروف را سپر آن کرد تا رنجها و آسیبها بدان نرسد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸

#### باب هشتم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح چنبر گردن

چنبر گردن را به تازی الترقوه گویند، و آن دو پاره استخوان است، ناهمواره و خمیده، یکی از سوی راست است و یکی از سوی چپ بر سر استخوانهای سینه نهاده است، و هر پاره‌ای را یک سر بر سر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر به سر کتف و بر سر استخوان باز و پیوسته است. و ناهمواری این دو استخوان آن است که این جایگاه که با استخوان سینه پیوسته است، سطر تر است و گردتر پس باریکتر میشود، و هنوز گرد است و چون به جایگاه پیوند کتف رسد لختی پهن شود و آنجا استوار شود، و بدان میماند

که سرهای این استخوان فراز هم نرسیده است، و میان هر دو اندکی گشادگی است و پشت خمیدگی این چنبر سوی بالاست و میل به سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی گذرگاه رگهایی است که بر سر میشود و گذر عصبهایی که از دماغ فرود می‌آید، و این استخوان را چنبر از بهر این خمیدگی گویند و از بهر این گذر که اندر میان است و الله اعلم و احکم.

### باب نهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح کتف

استخوان کتف را به پارسی شانه گویند و تشریح او آن است که اندر شانه‌های همه جانوران پیداست، اما نهاد او چنان است که سر پهن او سوی حجامتگاه است و از سر دیگر، آن جایگاه است که به تازی المنکب گویند و به پارسی اندر بعضی شهرهای خراسان سفت گویند، و بر این سر مگاک است که قعر او نیک فرو رفته نیست، و بر استخوان بازو مهره‌ای است که اندر آن مگاک نشسته است، و ازین مهره و این مگاک بند گشادی گرد آن پدید آمده و بر گرداگرد لب این مگاک، آن استخوانهای خرد است، که آن را به تازی العظام السمسانیه گویند، از بهر آن معنی را که اندر باب نخستین ازین جزو گفته آمده است. و این کتف را به هر سو پیونداست، تا اندر حرکتها و تصرفهای دست از جایگاه خویش بیرون نیاید، یک پیوند بر گوشه برین اوست به خارهای مهره‌های پشت پیوسته است، به میانجی آن غضروف پهن که بدو پیوسته است، و به میانجی رباط.

ازین سو که بند گشاد سرباز و است، بر دو کنار آن دو مگاک که مهره بازو اندر وی نهاده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹

است، دو استخوانک بیرون داشته است، چون دو منقار خرد، یکی سوی بالا، و یکی سوی زیر. آن را که سوی بالاست طبیبان به تازی منقار الغراب گویند، و از سر این منقار رباطی رسته است و به چنبر گردن پیوسته و استوار شده، و این پیوندی است که نگذارد که بازو از سو بالا برتر شود و از جای بیفتد، و از آن منقار دیگر که سوی زیر است رباطی دیگر رسته است و به مهره بازو پیوسته و استوار شده، و این پیوندی است که نگذرد که سر استخوان بازو از مگاک کتف فرودتر آید و از جای خویش بیفتد. و آن موضع را از کتف که با چنبر گردن پیوسته است، قلّه الکتف گویند، و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که قلّه الکتف استخوان سیم است، جز کتف و جز چنبر گردن؛ و گویند که این استخوان سیم جز مردم هیچ حیوان دیگر را نیست. و بر پشت کتف استخوانی دراز است، بر سر تا سر کتف چون شکل مثلث ایستاده، و این استخوان مر کتف را بجای خارهاست که بر پشت مهره است تا کتف را نیز سلاحی باشد که آسیب‌ها باز دارد. و این استخوان را طبیبان به تازی عیر الکتف خوانند یعنی حرکت کتف، و این از بهر آن گویند که هر چه بر کتف نهاده شود بار آن بر وی باشد. ایزد تعالی کتف را از بهر دو منفعت آفرید: یکی تا استخوان بازو بدان پیوسته باشد، تا حرکتهای و کارهای دست از هر سو تمام باشد، و اگر کتف نبودی استخوان بازو با پهلوهای سینه پیوسته بودی و حرکتهای دست تمام نبودی، و دست فراخ نتوانستی گردانید، و بغل نتوانستی گشاد. و دوم تا دل را و شش را بر بالای پهلو سپری دوم باشد. و این احتیاط از بهر آن بایست که دل شریفترین همه اندامهاست، و در حق او تمام احتیاط کردن مقتضی حکمت بود، و دیگر که دیدار چشم دیدبانی است که آفتها را که روی بدان دارد ببیند، و از سوی پشت این دیدار نیست، بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سپری که دل راهست دو تو باشد.

### باب دهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای دست

جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوان است بدین تفصیل: استخوان بازو به صورت یکی است و به تحقیق دو پاره است: یکی اصلی است و بزرگ است و یک پاره بر سر او پیوند است، چنانکه شرح ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰

داده شود، دو استخوان ساعد به صورت دو پاره است و به تحقیق پنج پاره است، دو اصل است و بزرگ است و بر سر و بن ساعد بر سوین دو پاره پیوند است بر سر یکی و بر بن یکی، و بر بن ساعد فرو سوین یک پاره، جمله پنج پاره باشد؛ و از سر فرو سوین این را گوئیم که به رسغ پیوسته است، از بهر آنکه از سر دور است پس از این سه پاره پیوندی دو پاره نزدیک رسغ است، که ازین دو پاره یکی را که سوی ابهام است کرع گویند، و به پارسی ابهام را انگشت نر گویند، و دیگر را که از سوی انگشت خرد است کرسوع گویند. و استخوانهای رسغ هشت پاره است، و رسغ را به پارسی خرده گویند. و استخوانهای پشت دست چهار است و آن را به تازی مشط مشط گویند؛ و استخوانهای انگشتان پانزده پاره است هر انگشتی سه پاره و این استخوانهای انگشتان را به تازی سلامیات گویند. اما استخوان بازو، استخوانی است چون نایژه میان او پر مغز و خمیده است و خم او سوی بیرون است و بر سر زبرا او که به کتف پیوسته است استخوانی گرد چون مهره پیوسته است، و از این مهره و از آن مغاک که اندر سر کتف است بند گشادی خوش پدید آمده است و آن را به رباطها استوار کرده، و بر دگر سر او دو استخوان دگر چون دو مهره پیوسته است، هم از اصل او یعنی نه از لواحق، یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون، و این استخوان که سوی زندارون است باریکتر است و درازتر و آن را با هیچ استخوان دیگری پیوند نیست. و گفته‌ایم استخوانهای ساعد آنچه اصل است دو پاره است، پهلوهای هر دو بهم باز نهاده و استوار کرده، یکی را که آخر او سوی انگشت خرد است، الزند الاسفل گویند، یعنی ساعد فرودین و دگر را که آخر او سوی ابهام است الزند الاعلی گویند، یعنی ساعد زبرین، و اندر سر ساعد بر سوین مغاک است و مهره بیرونین که بر آخر استخوان بازو ست اندرین مغاک نهاده است و از آن مهره و ازین مغاک بند گشادی خوش پدید آمده و آن را به رباطها استوار کرده و پیچیده و گردانیدن دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بند گشاد باشد. و اندر میان این هر دو استخوان که به آخر بازو پیوسته است مانند آنکه بر بکره‌ای رسنها را گذری اندر بریده باشند که رسنها بر وی گذرد، این جایگاه همچنان گذری است و بکره به زبان پارسی گردنا باشد و آنجا که این گذر تمام شود بر آخر او از هر سوی مغاک است، یکی زبر تر است و خرد است و از سوی پیش است، و دیگر از سوی پس است و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱

فرودتر است و بزرگتر، و زاندرین مغاک بزرگتر، این نیمه که به آخر این گذر پیوسته است، گردی باندام نیست و بدان ماند که راست فرو بریده باشند و میانگاه سر زیرین، از ساعد فرودین بر شکل این گذر است که گفته آمد، و به اندازه او اندر وی نشسته است و بر وی همی گذرد و بند گشاد باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین گذرگاه است و بدین سر ساعد فرودین. و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد، و منفعت شکل او آن است که ساعد چون باز میشود یک کنار ازین سر ساعد که اندرین گذر میگذرد بدین مغاک رسد اندر وی نشیند و کنار مغاک که گفتیم گردی باندام نیست ساعد را از باز پس تر شدن باز دارد، و چون فراز می‌آید دیگر کناره اندر مغاک دیگر نشیند، و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد، و بقراط این هر دو مغاک را عبه خواند و عبه به زبان پارسی آستانه در باشد. و منفعت آنکه گفتیم که استخوان بازو خمیده است و پشت خم از سوی بیرون است، آن است که اگر بر این شکل نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرد و نگاه دارد، چنین که اکنون می‌گیرد، نتوانستی گرفت، و همچنین چیزها را اندر کنار گرفتن دشخوار (دشوار) بودی، و دستها را روی به یکدیگر آوردن هم دشوار بودی؛ و عضله‌ها را اندر شکل این خم جایگاه است و استواری است. اگر این خم برین گونه نبودی این جایگاه و این استواری نبود. هر دو استخوان ساعد را پهلوها بهم باز نهاده است و پیوسته شده و اسخوان زیرین باریک تر است و دیگر سطرتر و میانگاه هر دو باریکتر است، از بهر آنکه بر میانگاه

عضله‌های بزرگ است، و اگر این میانگه باریک نبودی دست سنگی سنگین بودی سطر و بیاندام بودی. و سر و بن هر دو استخوان سطر است، از بهر آنکه بر سر و بن آن دو بند گشاد است که بدان هر دو بند گشاد حرکت‌های بسیار و کارهای سخت باید کرد. و عضله‌ای آنجا نهاده نیست، و به سبب بند گشاد حاجت است که از سر و بن آن رباطها بسیار بروید و آن را استوار دارد بدین سبب سر و بن هر دو استخوان بزرگ بایست که باشد.

و استخوان ساعد راست است، و ساعد بر سون اندک میلی دارد سوی پیش، و بدین سبب حرکت پیچیده و گرداندن دست خوبتر و آسان‌تر است. استخوانهای خرده هشت پاره است، و به دورده نهاده است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲

رده نخستین که بر ساعد نهاده است سه پاره است و رده دوم چهار پاره است و پاره هشتم و قایه عصبی است که به کف دست پیوسته است. و این استخوانها صلب است و آکنده، و هیچ را میان تهی نیست، و بند گشادهای با یکدیگر استوار است از بهر آنکه همه کارها به دست باید کرد. و اگر بندهای آن چنین استوار نبودی به هر زوری که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم به دست بگرفتی استوار نتوانستی داشت. و سر استخوانهای رده نخستین باریکتر است و پیوسته پاره‌های رده دوم اندکی خوشتر است. اما پهنی از بهر آن است تا پیوسته آن به رده دوم که چهار پاره است و باندام تر آید. و اما خوشی بندهای این سر، و بندهای رده دوم از بهر آن که چندان فراز هم تواند آمدن که چیزی که به کف بگیرد، گرد آن اندر تواند آمد، و اگر خواهند که اندکی آب بردارند بر توانند داشت. و این همه استخوانها اندر هر یکی اندک مایه خمکی است و پشت خم سوی دست است و شکم سوی کف، از بهر آنکه تا قعر تمام تر آید. و چون می‌بایست که کف را چنین قعری باشد و نمی‌شایست که بندهای استخوانهای خرده سست باشد آفریدگار تبارک و تعالی، بدین خمیدگی استخوانها قعر کف تمام کرد، تا هم استواری بندها بر جای باشد و هم قعر کف تمام. و خرده را با ساعد دو بند گشاد است، یکی بزرگتر است از بهر آنکه سرهای هر سه استخوان اندر هر دو استخوان ساعد نشانده است اندر یک مغاک که مشترک است میان هر دو، حرکت باز رفتن و فراز آمدن خرده بدین بند گشاد باشد، و بند گشاد دگر خردتر است. استخوانکی از سر ساعد فرودین از سوی انگشت خرد بر آمده است و اندر مغاک استخوان سیم که اندر این سوی است نهاده، و حرکت پیچیدن خرده از سوی پیش و پس بدین باشد، و میان خرده و انگشتان چهار پاره استخوان است که آن را مشط گویند. و این استخوانها را با خرده بند گشادی است استوار چنانکه از آن حرکت پیدا نیست، و با انگشتان بند گشادی است خوش، و حرکت‌های انگشتان بدان است و سرهای استخوانها که به خرده پیوسته است چست به هم باز نهاده است، و سرهای دگر که به انگشتان پیوسته است از یکدیگر دور است از بهر آنکه وی هم بدین پیوسته است و هم بدان خرده چست نهاده است. و انگشتان پراکنده است و هر یک را ازین استخوانهای مشط (مشط) این روی که سوی کف است قعری است همچون قعر استخوانهای خرده و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳

چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوسته است انگشت نر با خرده پیوسته است و هر انگشتی سه پاره استخوان است، و هر پاره‌ای همچون استخوانهای مشط و خرده قعری دارد و هر یک از یکدیگر بارکتر است و خردتر تا سر انگشت لطیف تر باشد. و ناخن‌ها از بهر سه کار است یکی تا خویشتن را بخارند و چیزها بدان برندند. دوم تا چیزهای خرد به سر انگشتان بر تواند داشت. و سوم کارهایی که به سر انگشت باید کردن سرهای انگشتان از آن سوده نشود و آن کار تمام آید و اگر ناخن نبودی چیزهای خرد از زمین بر نتوانستی داشت، و گوشت سر انگشت اندر همه کارها پهن میشدی و ضعیف بودی. و از بهر آنکه ناخن اندر کارها سوده میشود ایزد سبحانه و تعالی آن را بالنده آفرید تا ناقص نشود، و نرم آفرید تا شکسته نشود تبارک الله رب تعالی.

**باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوان‌های تهیگاه**

با استخوانهای عجز که اندر باب پنجم شرح داده آمده است، دو پاره استخوان پیوسته است: یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ؛ و هر دو بزرگ است و این استخوانها را نامی خاصه نیست، لکن آن موضع را که زیر اوست و پهن تر است و عظم الخاصره گویند و الحرقفه نیز گویند، یعنی استخوان تهی گاه؛ و آنچه فرود تر است و از سوی بیرون است آن را عظم الورك گویند یعنی استخوان سرین، و آنچه سوی پیش است و باریکترست و در وی سولاخی (سوراخی) است آن را عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و پیوستن سرهای هر دو به یکدیگر اینجاست که زهار است؛ و آنچه زندرون است و پوشیده تر است و اندر وی مغاکی بزرگ است آن را حق الفخذ (حقه الفخذ) گویند یعنی حقه ران؛ و مقعد و مثانه و اندامهای مردان و زنان بدین دو استخوان نهاده است و بدان پیوسته است.

**باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای پای**

اندر هر پاره است، دوم استخوان ساق است و دو پاره است، و بر سر زانو، که پیوندگاه ران است با ساق، یک پاره استخوان است آن را الرضفه گویند و پارسوی گردنای زانو گویند، و اشتالنگ یک پاره است و پاشنه یک پاره است، و سینه کف پای یک پاره است آن را عظم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴

الزروقی گویند، و خرده پای چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که به تازی مشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهار پاره است و هر انگشتی سه پاره است مگر انگشت بزرگتر که دو پاره است. این عدد از روی صورت است و اگر از روی تحقیق شمرده آید سی و چهار پاره است، از بهر آن را که بر سر و بن استخوان ران و بر سر و بن استخوان ساق از نوعی صلب تر استخوانی پیوند کرده آمده چنانکه اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است، بس چهار پاره پیوندی اندرین جمله باید شمرده چنانکه از جمله استخوانهای دست شمرده آمده است پس جمله سی و چهار پاره باشد.

و اما استخوان بزرگتر استخوان ران است و خمی دارد نیک و پشت خم سوی پیش است و لختی میل سوی بیرون دارد، و سر زاندرن دارد، و عضله‌ها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است. و اگر برین شکل نبودی عضله‌ها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی و به آفتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده نتوانستی نشست و رفتن زشت و دشخوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند باشد و پایها از هم باز نهاده توانستی رفت، از بهر آنکه اگر این خم نبودی و زانو میل سوی زاندرن نداشتی زانوها از هم دور بودندی برسان زانوهای بندیان، و رفتن همچنان بودی، و اندر پای گرد نشستن قدم را و عضله‌ها را اندر شکم زان جای نبودی و اندر نشستن بر سر پای عضله‌های ران و عضله‌های ساق را به گنج نبودی و اندر نشستن به زانو همچنین بودی. این استخوان ران لختی بر آمده است چون گردنی و میل سوی زاندرن دارد و بر این گردن مهره‌ای بزرگ پیوسته است و اندر آن مغاک نهاده که آن را حقه ران گویند، و ازین مهره و آن مغاک بند گشادی خوش حاصل شده و حرکت ران و رفتی بدنی بند گشاد است و فرود تر از این گردن که این مهره بر وی نشسته است، دو استخوانک از وی بر داشته است: و آنچه سوی بیرون است بزرگتر است؛ و بدین سر که به ساق پیوسته است دو مهره است و این استخوان این جایگاه که نزدیک این دو مهره میرسد پهن تراست.

و استخوان ساق‌ها دو پاره است یکی بزرگتر است و سطرتر، و دیگر باریکتر و کوتاه تر است و این دوم تا به زانو نرسیده است، و هر دو سر او به پهلوی این ک که به بزرگتر است  
ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵

پیوسته است و استوار شده، و میانگاه هر دو از یکدیگر جداست و بر سر این استخوان بزرگ، استخوانی دگر صلب تر پیوند کرده شده است، و اندر وی دو مگاک ساخته، و آن دو مهره که بر آخر مهره استخوان ران است، اندرین مگاک نهاده و بند گشاد زانو این است. و از میان این دو مگاک چیزی بر آمده است از غضروف نرمتر و از عصب صلب تر، و اندر میان آن دو مهره که اندرین دو مگاک مینشینند اندر رفته، و این بند گشاد به رباطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع اشتالنگ پیداست بیشتری مردمان گمان برده‌اند که آن اشتالنگ است و آن غلط است، از بهر آنکه اشتالنگ را نتوان دید و دست بر آن نرسد، و آنچه همی بینند آن پیوند است که گفته‌ایم که بر آخر ساق هست، و این چه بیرون آمده است پشت آن پیوند است و زاندرین این قعری است، و اشتالنگ اندر آن قعر نهاده است و بر بند گشاد زانو بر سر هر دو استخوان، استخوانی نهاده است گرد، چون نهنبی و زاندرین این نهنبی قعری است و سر هر دو استخوان اندر آن قعر نهاده است و آن را به رباطهما فرو بسته، فرو بستنی که او را حرکتی اندک باشد، لکن از آن موضع فرازتر و باز تر نشود. و این نهنبی صلب و خشک چون استخوان نیست و به غضروف معلق باشد بار همه تن بر این بند گشاد باشد. و اگر این نهنبی برین شکل بر سر این بند گشاد نبودی اندرین نشستها و بر خاستها از هم بیوفتادی و اگر این نهنبی صلب و خشک بودی سر استخوانها را بکوفتی و از آسیبها بزودی شکسته شدی. و استخوان ساق نیز خمی دارد و پشت خم از سوی پیش است و لختی از آن خم میل سوی بیرون دارد، و این سر که به قدم پیوسته است، لختی میل سوی زاندرین دارد. منفعتهای شکل ساق و منفعتهای شکل ران یکی است، و از راستی این همان آفت پدید آمدی که از راستی آن دیگر چنانکه گفته آمد و اشتالنگ میان ساق و پاشنه نهاده است، و بند گشاد ساق تا قدم بدوست و از سر ساق ازین موضع که اشتالنگ اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمده است. چون دو دندانند اندر پاشنه دو مگاک است، این دو سر استخوان اندر آن دو مگاک نشسته است. و بزرگترین استخوانی اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و هر دو پهلو گرد است و این جایگاه که بر زمین نهند میل به پهنی دارد تا راست بتواند ایستد. و از سوی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶

پس، سر سوی ساق بر آورده است اندک مایه و از این سو که برابر انگشت بزرگ است چون جویی بریده است، و از برابر اشتالنگ اندر بگذشته است تا کف پای تهی باشد. از بهر کاری را که گفته آید، و ازین سو که برابر انگشت خرد است تا آن جایگاه بر سیده است که از پاشنه تا انگشت بر میانگاه استخوانی مینماید کنار او بدان استخوان پیوسته است، آن استخوان را طیبیان به نرد مانده کنند و به تازی آن را عظم النردی گویند از بهر آنکه شش پهلو دارد برسان کعبتین. و استخوانی دیگر است که آن را زورقی گویند از سوی پس به اشتالنگ پیوسته است و پاشنه اندر زیر او نهاده است، و دو دندانند از پاشنه بیرون آمده است، و اندرین زورقی نشسته تا استوار باشد و از سوی پیش به چنانکه گفته شد. و گروهی از اصحاب تشریح این استخوان نردی را از جمله استخوانهای خرد شمرده‌اند، و گروهی استخوان جداگانه شمارند. و استخوانهای خرد با آن چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که آن را مشط گویند پنج پاره است به عدد انگشتان، و عدد استخوانهای انگشتان چهارده پاره است. هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است و خرده پای یک رده است بر خلاف خرده دست از بهر آنکه حرکتها و کارهای پای کمتر است. بسیار از وقتهاست که بر زمینهای ناهموار و بر پایه‌های نردبان باید رفت و اندر زیر کف چیزهایی که از زمین برداشته (بر آمده) باشد اندر آید چون سنگها و کلوخهای گل ناهموار، پس آفریدگار تبارک و تعالی این بند گشادهای این استخوانهای خرده و مشط و انگشتان پدید آورد و استخوان زورقی مقعر کرد که تا کف پای چنین چیزها را بگیرد و رفتن و ایستادن

مردم بر آن چیزها آسان بود، و کف پای از سوی زاندرن تهی گردد، و از زمین برداشته تا اندر رفتن پایها را سبک از زمین بر توان ربود و بتوان دوید، تبارک الله احسن الخالقین.

عدد جمله استخوانهای تن مردم از روی صورت دویست و چهل پاره است، بی استخوان لامی که اندر حنجره است، و بی استخوانهای خرد که آن را سمسمانیه گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاهش گفته آید ان شاء الله. و اگر چه عدد استخوانهای هر اندامی اندر باب خویش گفته آمده است، اندرین آخر دیگر باره به تفصیل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷

گفته آید:

استخوانهای سر: یازده پاره است بدین تفصیل آنچه مغز را بپوشنده است بتازی آن را الیافوخ گویند دو پاره است و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری، چهار حد هر یکی را پدید آمده است و چهار پاره دیوارهاست و یک پاره استخوان و تدی است، و چهار پاره استخوان زوج است این جمله یازده پاره باشد.

استخوانهای فکها: زبرین و زیرین شانزده پاره است.

دندانها: سی و دو پاره است.

مهره‌های گردن و پشت و عجز و عصعص: سی پاره است.

چنبرهای گردن: دو پاره است.

استخوان سر کتف: که بعضی از اصحاب تشریح آن را قلۃ الکتف گویند، دو پاره است.

استخوانهای اصلی دست: اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از پاره‌های پیوندی، اندر هر دستی سی

پاره: یکی بازو و دو ساعد و هشت خرده و چهار مشط و پانزده انگشتان.

استخوانهای پهلوها: بیست و چهار پاره است از هر سوی دوازده پاره.

استخوان سینه: هفت پاره است.

استخوانهای تهیگاه: دو پاره است.

استخوانهای پای: بیرون از پاره‌های پیوندی شصت پاره است.

رانها: دو پاره.

ساقها: چهار پاره و دو نهبن زانوها.

دو اشتالنگ، دو پاشنه، دو زروقی، هشت خرده، ده مشط، بیست و هشت پاره استخوانهای انگشتان.

گروهی از اصحاب تشریح حق (حقۃ) الفخذ را دو پاره شمرده‌اند جداگانه. و گروهی حق (حقۃ) الفخذ را با استخوان تهیگاه یکی

شمرده‌اند. و اگر به قول نخستین شمرند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸

استخوانهای اصلی دویست و چهل و هشت پاره باشد، و اگر پاره‌های پیوندی شمرده آید، جمله شانزده پاره است، دو پاره اندر هر دو دست، و هشت پاره اندر هر دو پای جمله دویست و شصت و شش پاره باشد. باذن الله تعالی.

**جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌ها و این جزو سیزده باب است**



## باب نخستین از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر یاد کردن تشریح عضله و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر طریق کلی

اصل عضله عصب است و عصب را به پارسی پی گویند. و این پی سه نوع است، و هر نوعی را به نزدیک طیبیان نامی است: یک نوع آن است که یا از دماغ رسته است یا از نخاع، که خلیفه دماغ است، آن را عصب گویند. دوم از سر استخوانها رسته است آن را رباط گویند.

سیم از بیرون عضله رسته است آن را و تر گویند. و هر کجا که اندرین کتاب نام عصب و رباط و وتر گفته آید باید ک این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم گردد. و چون محل قوت تفکر و تمیز میانگاه دماغ است و آغاز حرکتها اختیاری از قوت ممیزه است که به میانجی عصبها باندامهای جنبان فرود آید.

و دماغ عضوی است به غایت و نرمی و نازکی و عصبهایی که از وی رسته است، به تری و نازکی بدو نزدیک است و ممکن نشد که به میانجی این عصبهای نازک اندامها را حرکت بودی تا این عصبها رنج جنبانیدن اندامها توانستی کشید آفریدگار تبارک و تعالی به لطف تدبیر هر کجا که به حرکت حاجت است از بهر آن حرکت عضله‌ای آفریده است و عصب را با رباط بیامیخته و آخر عضله را بدان اندام پیوسته (ص ۲۵) تا به میانجی عصب قوت ممیزه کار خویش کند، و به قوت رباط و وتر حرکت حاصل میشود. ذلک تقدیر العزیز العلیم.

و بیاید دانست که این رباط که یاد کرده شد، بعضی آن است که استواری بند گشادها بدان است، و بعضی آن است که آنجا که از سر استخوان بر سته است، کشیده شده است و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹

راست بیامده و میان او لختی همچنان راست بر رفته است و لختی برسان لیف شاخ شاخ از هم باز شده، و میان این لیفها به گوشت آکنده شده، این موضع را که به گوشت آکنده شده است عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و به هم باز آمده، و با آن لختی که راست بر رفته است و یکی گشته و بر هم پیچیده شده، این موضع را که از گوش بیرون است و تر گویند و این و تر به استخوانی پیوسته است و غشایی اندر روی عضله کشیده و حرکت همه اندامها بدین عضله باشد. هر گاه که مردم به قوت تمیز اختیار حرکتی کند و خواهد که عضوی را به سوی خویش آرد عضله‌ای که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند، یعنی به هم باز نشیند، و کوتاه گردد تا آن عضو را که بدو پیوسته است و به خویشتن کشد. و هر گاه که خواهد دور کند عضله دراز گردد تا آن عضو به جای خویش باز شود. و هر عضله‌ای به اندازه آن عضو است که حرکت آن بدو است، اگر عضو بزرگتر است عضله بزرگ است، و اگر کوچک است عضله نیز کوچک است. و غشاء چیزی است از عصب و رباط بافته برسان حریر و بر روی عضله و بر روی اندامهای دگر چون دل و جگر و سپرز و حجاب و زاندرن شکم بر همه پهلوها برسان آستری اندر کشیده است و صفاق نوعی از غشاء است لکن قوی تر.

## باب دوم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌هایی که حرکت اندامهای روی بدن است

آنچه متحرک است از اندامهای روی، پیشانی است و پلک چشم و چشم و رخسار و لبها و فک زورین، و جمله عضله‌های این اندامها چهل و پنج است بدین تفصیل:

عضله پیشانی یکی، عضله‌های رخسار دو، عضله‌های خاصه لب چهار، عضله‌های بینی دو، عضله‌های چشم و پلک چشم بیست و

چهار، هر چشمی را دوازده، عضله‌های فک زیرین دوازده و اندرین باب جمله را شرح داده آید، ان شاء الله عز و جل.

اما عضله پیشانی عضله‌ای است باریک و پهن و اندر زیر پوست پیشانی است و با وی آمیخته است چنانکه پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان بدو است، و اندر فرو خوابانیدن پلک چشم و برداشتن آن یاری دهد و پیوستن این ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۰

عضله بدین اندامها بی و تر است از بهر آنکه این اندامها را استخوان نیست.

و عضله رخسار دو است از هر سویی یکی، و بعضی از حرکت‌های لب هم بدین دو عضله است، و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروف است، و هر دو را به تازی العصلتان العریضتان گویند؛ و هر یکی را چهار رباط است که از چهار استخوان رسته است که از وی دور است، یک رباط از چنبر گردن رسته است و آخر او به گوشه‌های هر دو لب پیوسته است، و هر گاه که این شاخه تشنج کند دهان را به و ریب (اریب) سوی زیر کشد؛ و رباط دوم هم از چنبر گردن رسته است و لختی از سر استخوان سینه. این رباط که از سوی راست رسته است، آخر او به سوی چپ آمده است و به گوشه دهن پیوسته. و این که از سوی چپ رسته است آخر او سوی راست آمده است و بگوشه دهن پیوسته، هر گاه که این هر دو شاخه تشنج کند دهن به هم فراز آید تنگ و لبها بیرون خیزد، برسان سر خریطه‌ای که رشته آن بکشند. و رباط سوم از دو استخوان رسته است که بر پشت هر دو کتف است، و این شاخه که از سوی راست است هم از سوی راست بیامده است و هم ازین سو به گوشه هر دو لب پیوسته و آن شاخه که از سوی چپ رسته است هم از سوی چپ بیامده است و هر گاه که هر دو شاخ تشنج کنند لبها را از هم باز کشند برسان آنکه کسی بخندند. و هر گاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از یک سوی کشد. و رباط چهارم از چهار مهره گردن رسته است، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و اندر بن هر دو مهره‌ای بگذشته است، و آخر او به رخسار پیوسته و حرکت رخسار بدان شاخ باشد، و حرکت از هم برداشتن لب و بر هم نهاده لب هم بدین باشد. و بعضی مردمان باشند که گوش خویش بتوانند جنبانید به سبب آنکه این شاخ بگوش ایشان سخت نزدیک باشد یا بدان پیوسته باشد. و لبها را بیرون از این، چهارم عضله خاصه است، ازین چهار، دو از بالای رخسار فرود آمده است و به کنار لب زبرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ. و دو عضله دیگر از زرخدان به کنار لب فرودین پیوسته است، و تمامت حرکت‌های لبها بدین چهار عضله است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که آن را از یکدیگر نتوان شناخت و جدا نتوان کرد چون عضله‌های دیگر، از بهر آنکه گوشت لب گوشتی نرم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱

است و استخوانی و غضروفی اندر میان نیست که به سبب آن عضله را و تری باشد، و به سبب و تر سر عضله پدید آید.

و عضله‌های بینی دو است: یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و حرکت‌های کناره‌های بینی بدان است و از رخسار رسته و با عضله رخسار آمیخته است، و تر او به غضروف بینی پیوسته است.

و عضله‌های چشم و پلک چشم بیست و چهار است، هر چشمی را دوازده عضله، و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم پلک زورین (زبرین) راست و عضله‌های خاصه پلک چشم سه است: یکی عضله از کنار سکره چشم رسته است از سوی بالا و تر او به میانگاه پلک پیوسته است و حرکت گشادن چشم بدین عضله بود. و دو عضله بود. و دو عضله دیگر است اندر دو گوشه چشم زاندرن سکره و این هر دو باریکتر از آن نخستین است، و تر هر دو بر آمد است و هم به میانگاه پلک زیرین پیوسته است، و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدین هر دو باشد، هر گاه که هر دو عضله‌ای تشنج کند چشم را تمام فرو خواباند، و هر گاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد و آن گوشته‌ای که آفت از آن سو رسیده باشد گشاده بماند. و عضله دیگر است زاندرن چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا به وقت آنکه مردم چشم بر چیزی دارد و نیک اندر آن نگاه کند نگذارد که آن عصب سست شود و چشم بیرون خیزد. و چگونگی آن عصب، اندر تشریح عصبها یاد کرده شود، و به سبب آنکه این عضله بر شکل عضله‌های

دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی گفته‌اند دو عضله است، و بعضی گفته‌اند سه عضله است و بدین سبب اندر عدد عضله‌های چشم و پلک چشم خلاف همی افتد، و اندر جوامع جالینوس عضله‌های چشم بیست و چهار همی آید، و عضله خاصه چشم شش است ازین شش چهار عضله گرداگرد چشم نهاده است، یکی برین گوشه که سوی گوش است، و دیگر بر این گوشه که سوی بینی است.

و یکی زیر و یکی زور (زبر) هر یکی چشم را سوی خویش جنباند. و دو عضله دیگر است به اریب نهاده که چشم را بگرداند. و فک زیرین را سه حرکت بیش نیست: یکی حرکت باز کردن دهن، دوم حرکت فراز ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۲

کردن، سوم حرکت خابیدن. و حرکت باز کردن به دو عضله است که از استخوان بنا گوش رسته است، و گذر او بر گردن است و تر او به زرخدان پیوسته است. هر گاه که این عضله تشنج کند فک را فرو کشد و دهان گشاده شود، و حرکت فراز کردن را چهار عضله است و ازین چهار دو عضله را عضله صدغ کویند و این هر دو عضله نرمتر از عضله‌های دیگر است و نازکتر، از بهر آنکه از دماغ رسته است و بدو نزدیک است، و دماغ معلوم گشته است که عضوی است به غایت نرمی و نازکی و از بهر آنکه این عضو چنین نرم و نازک است و به دماغ بدین نزدیکی است هر آسیبی که بدو رسد، به دماغ باز دهد و بیم خطرهای بزرگ باشد. و آفریدگار تبارک و تعالی از آن دو استخوان که به موضع صدغ پیوسته است، و آن را زوج گویند، دهلیزی ساخته است، چون ازجی (ارخی) و این عضله اندر زیر آن پنهان کرده است تا از آسیبهای دور باشد، و تر این عضله فرود آمده است و به کنار فک پیوسته، هر گاه که این عضله تشنج کند فک را بر کشد و دهن فراز شود و بسبب آنکه این عضله چنین نازک است و حرکت بر کشیدن را قوت فروتر باید و به قوت این عضله کار بر نیامدی، آفریدگار تبارک و تعالی از بهر یاری این عضله را دو عضله دیگر زاندر دهن بیافرید، از هر سوی یکی، و وترهای این دو عضله قویتر آفرید تا یاری تمام تر باشد. و حرکت خابیدن را گروهی گفته‌اند که دو عضله دیگر است از هر سوی یکی، و شکل این عضله سه سر است، یک سر او به استخوان رخسار پیوسته است، و یکی سر به فک زیرین، و یک سر به نزدیک استخوان زوج. آفریدگار تبارک و تعالی این عضله را برین شکل از بهر آن آفرید تا از حرکت هر سری از سرهای این عضله فک را حرکت باشد از گونه دیگر، تا ازین حرکت خابیدن حاصل آید. و گروهی دیگر گفته‌اند که این شش عضله است، از هر سوی عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضله‌های فک زیرین دوازده است، و دوازده آن وقت باشد که این عضله‌ها را شش عضله شمارند، و ما این عدد برین قول گیریم تا با عددی که اندر جوامع جالینوس آمده است راست آید.

باید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر تمساح را که فک زورین

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳

(زبرین) جنبد و اندر این که همه را فک زیرین جنبد سه حکمت است یکی آنکه فک زورین بزرگتر است و سنگی (سنگین) است و چیزی کوچک و سبک به جنبیدن سزاوار تر باشد از چیزی سنگی و بزرگ. دوم آنکه اگر فک زورین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نیامدی، و این پیوند می‌بایست که محکم باشد. و سیم آنکه فک و زورین جایگاه دو عضو شریف است، و به جایگاه دو عضو دیگر شریفتر ازین هر دو پیوسته است؛ اما دو عضو شریف که فک زورین جایگاه آن است یکی چشم است، که سکره چشم از جمله استخوانهای اوست و چشم که آلت بینایی است اندر وی نهاده است. دوم استخوان بینی است که هم از جمله استخوانهای اوست؛ و راه بینی که آلت بویایی است اندر وی است.

و آن دو عضو شریفتر، که او به جایگاه ایشان پیوسته است، یکی استخوان بنا گوش است که راه شنوایی اندر اوست، و دوم استخوان کاسه سر است که موضع دماغ است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و تفکر و تمیز و محل حفظ و اصل همه حاستها

اوست. و اگر فک زورین جنبان بودی، دماغ را و این عضوها را هم جنباندی و حاستها شوریده شدی، و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیان‌های بزرگ بودی، و فک زیرین از همه دور است و از جنبانیدن او هیچ مضرت نیست. پس از روی حکمت اولی تر آن بود که فک زیرین جنبد، و آنچه گفته آمد که فک زورین جایگاه دو عضو شریف است و بجایگاه دو عضو شریفتر پیوسته است، دو عضو شریفتر دماغ را و حالت شنوایی را گفتم و شرف دماغ معلوم است، اما شرف و شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آن است که مردم از مادر، بی دانش زاید فضیلت مردم به دانش آموختن باشد و راه دانش آموختن شنوایی است، و مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و ساده دل و نادان بماند، و از بهر این است که هر که از مادر کر زاید سخن نتواند آموخت و نداند گفت و لال بماند. و از نایبایی و ناگویایی این نقصان نباشد.

و بیاید دانست که مردم را فک زیرین سبک است و کوچک و سبکتر از فکهای همه جانوارن است، و فک همه جانوران سنگی است و بزرگ از بهر آنکه منفعت نخستین از حرکت فک خابیدن خوردنیها است و او بزرگ باشد. و جانوران دیگر، بعضی ددگانند که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴

استخوانها شکنند و بعضی بهایم‌اند، که علف ایشان نباتهای سخت است چون کاه و جو و مانند آن، لا جرم ایشان را حاجت بود بدانکه فک زیرین بزرگ باشد. آفریدگار تبارک و تعالی هر جانوری را آنچه بدان حاجت بود ارزانی داشت. تبارک الله رب العالمین.

#### باب سوم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های سرو گردن

حرکت‌های سر و گردن سه گونه است: یکی حرکتی است سر را خاصه، بی حرکت مهره گردن. و دوم حرکتی است به شرکت با مهره‌های گردن و سیم حرکتی است خاصه مهره‌های گردن را و این حرکتها چهار گونه است: یکی حرکتی است سوی پیش و دوم سوی تفاوت سیم حرکت گردانیدن سوی راست و چپ و چهارم حرکت باز نگریدن و گردانیدن عضله‌های این حرکتها سی و دو عضله است، ازین جمله: عضله‌های حرکت‌های خاصه سر هژده است، و از این هژده چهار عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست و دو از سوی چپ، و رباطها، عضله‌های آن از استخوان چنبر گردن و از استخوان سینه رسته است و بر آمده و و تر او به استخوان بناگوش پیوسته، و هر چند که بر بالاتر آمده است عضله‌ها به یکدیگر نزدیکتر می‌آمده است، و پیوسته گشته تا گروهی گفته‌اند که دو عضله است؛ و به سبب آنکه ازین دو عضله که از هر سوی نهاده است یکی را سر به دو شاخ است، گروهی گفته‌اند که سه عضله است؛ و اندر جوامع جالینوس همی‌آید که دو است اگر این عضله‌ها سه جفت شمارند، و اندرین کتاب عدد این عضله‌ها بدین قول گفته آمد تا با عدد جالینوس برابر آید. هر گاه که همه عضله‌ها به یکبار تشنج کند سر سوی پیش گراید و هر گاه که عضله‌های یک سو تشنج کند، سر سوی آن عضله‌ها گراید و این گرایدنی باشد برسان آنکه کسی را یک چشم باشد و خواهد که بدان چشم اندر چیزی نگاه کند.

و چهار جفت دیگر است که حرکت سر به سوی قفا بدان باشد و و ترهای این عضله‌ها به استخوان پس سر پیوسته است، اندک مایه برتر از بندگاه سر با گردن. رباط جفت نخستین از خار مهره دوم رسته است از مهره‌های گردن، و وتر هر یک بر آمده است و به استخوان پس سر پیوسته و رباط جفت دوم از پهلوهای مهره نخستین رسته است، و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵

همچنان بر آمده است و به آخر استخوان سر پیوسته، و این جفت دوم زور (زبر) آن جفت نخستین بر آمده است؛ هر گاه که این

چهار عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز کشد، و هر گاه که یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش کشد. و جفت سوم زیر این هر دو جفت بر آمده است، و از هر سوی یک عضله است، و رباط هر یک از پهلوی مهره نخستین رسته است و به اریب بر آمده است میانگاہ آخر استخوان سر پیوسته، چنین که سر هر دو عضله بهم باز رسیده است، هر گاه که یک عضله ازین دو تشنج کند، سر را به اریب سوی قفا باز کشد چنین که گراییدن سر سوی کتف باشد. و جفت چهارم را رباطها از خار مهره دوم رسته است و به اریب بر آمده است و به پهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت دوم از وی رسته است پیوسته و به رباط جفت دوم نیز پیوسته است و اریب این جفت چهارم بر خلاف جفت سوم است که تا هر گاه کی این جفت چهارم تشنج کند، گرایدنی که از تشنج جفت سوم باشد راست شود و سر راست بایستد. و چهارم عضله دیگر است که میل خاصه سر به سوی راست و چپ، و دو دیگر سوی قفا نهاده است، یکی بر راست و یکی بر چپ، و دو عضله که سوی پیش است از مهره دوم هم به آخر استخوان سر پیوسته است دو که از سوی قفا است از مهره نخستین به آخر استخوان سر پیوسته است، هر گاه که دو عضله پیشین تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهند، و هر گاه که چهار عضله یکسان حرکت کنند سر را راست بدارند و هر گاه که ازین چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گرایدنی به اریب. و اما عضله‌های حرکتی‌های مشترک ده است: ازین جمله دو عضله که سر را با گردن سوی پیش آرند و اندر زیر مری نهاده است و مری گذرگاه طعام و شراب را گویند و به مهره نخستین و دومین پیوسته است هر گاه که آن سر تشنج کند که سوی مری است، سر را تنها سوی پیش آرد و هر گاه آن سر تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن سوی پیش آرد.

و چهار جفت دیگر است که سر را با گردن بگرداند: جفت نخستین بر زیر همه است و شکل او مثلث است و قاعده مثلث سوی آخر استخوان سر است، و بدو پیوسته است، و تمامی مثلث به گردن فرود آمده است، و از سه جفت که باقی است یک جفت نزدیک مهره

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶

گردن نهاده است، از هر سوی یکی، و دوم جفت نزدیک جناحهای مهره نهاده است، از هر سوی یک، و سیم اندر میان این هر دو جفت نهاده است و حرکت گردیدن سر و گردن و حرکت بازنگرید از تشنج این چهار جفت باشد. و عضله‌هایی که حرکتی‌های خاصه گردن بدان باشد چهار است: دو سوی راست و دو سوی چپ، و از هر سوی یکی پیش و یک پس، هر گاه که یکی ازین چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود، و هر گاه که دو عضله که سوی راست است تشنج کند به سوی راست میل کند گردن به سوی راست میل کند و هر گاه که دو عضله‌ای که از سوی چپ است تشنج کند گردن به سوی چپ میل کند. و هر گاه که چهار عضله یکسان بایستند گردن راست بایستد. و باید دانست که بند گشاد سر را بر گردن و بند گشاد پنج مهره را از مهره‌های گردن که متحرک است به دو چیز حاجت بود هر دو ضد یکدیگر: یکی زیادت احتیاط اندر استواری گردن در این بند گشادها، و دوم سستی این بند گشادها. اما حاجت به زیادت احتیاط اندر استواری گردن و استواری این بند گشادها از بهر آن بود تا قاعده دماغ بر جای خویش باشد، و به سبب سستی بندها فرازتر و بازتر نشود، و بر تر و فرود تر نیاید، تا حاستها شور دیده و تباه نشود، و تا عصبهایی که از دماغ و از نخاع رسته است به سبب سستی بندها و به سبب بر آمدن و فرود آمدن مهره‌ها کشیده نشود، و بیم آفتی‌هایی که از آن تولد کند نباشد. و حاجت به سستی این بند گشادها از بهر آن بود تا سرو گردن را حرکتی‌های گوناگون بسیار باشد، و بی‌رنج باشد تا چشم و گوش که دو دید بانند مردم را، چشم جز سوی پیش نیست، و گوش از دو سوی پیش نیست، و دیدبان می‌باید که از همه سوها خبر یابد. آفریدگار تبارک و تعالی این بند گشادها بر هم استوار نکرد و استواری آن از عضله‌های و رباطهاست که گرد این بند گشادها اندر آمده است، و بدان پیوسته است، و بر وی پیچیده شده، و او را استوار گرفته، تا هر دو حاجت بر آمده باشد: یکی که بندها بدین عضله‌ها استوار باشد و از لحام کردن بر یکدیگر مستغنی گردد، و دوم تا چون بندها را

لحام کرده نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید، تا این دیدبانان را از همه سوها خبر باشد، یا همچنان باشد که دیدار چشم و شنوایی گوش از همه سوهاست، ذلک تقدیر الروف الرحیم.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷

### باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن تشریح حنجره و عظم لامی و عضله‌های حنجره

عضله‌های عظم لامی آلت آواز حنجره است و او سه غضروف است: یکی غضروف این است که آن را زیر زنخدان پیش حلقوم همی توان دید و به انگشت بتوان یافت، و آن را درقی گویند از بهر آنکه پشت او آنکه پشت او بر آمده است و از اندرون او مقعر است برسان درقهای غازیان و اصل او با اصل زبان پیوسته است، و به وقت فراز هم آمدن حنجره سر سوی مری آرد، و بر سر او نشیند، تا خوردنیها بر پشت او بگذرد. و دوم غضروفی است که به گردن باز نهاده است برابر درقی و به گردن پیوسته است و این دوم را نام نیست و به تازی آن را الذی ما لا اسم له گویند، یعنی که آن را نام نیست و به وقت فراز آمدن حنجره سر به سوی بن زبان آرد. و سیم غضروفی است چون مکبه‌ای که بر سر چیزی نهند و بدین سبب او را مکبی گویند و طرجهالی نیز گویند. و طرجهاله نوعی است از پیکانه‌های رویین؛ و این را، بالذی لا- اسم له بند گشادی است برین گونه: اندر مکبی دو مغاک است و از الذی لا اسم له دو زیادتک بیرون داشته است، به اندازه آن دو مغاک، و هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته، و رباطی آن را استوار می‌دارد، و این مکبی بدین بند گشاد حرکت میکند و به غضروف درقی رسد، و فراز آمدن و باز شدن حنجره از فراز هم آمدن درقی و الذی الا اسم له باشد، و از دور شدن هر دو از یکدیگر، و هنگام سخن گفتن و آواز دادن، حنجره گشاده باشد و مکبی نیز دور شده باشد، و هنگام خموشی و هنگام طعام خوردن حنجره به هم فراز آمده باشد، و مکبی بر سر درقی و الذی لا اسم له چون مکبه نهاده باشد تا طعام بر پشت او بگذرد و به راه طعام فرو شود، از بهر آنکه حلقوم راه دم زدن است و راه آواز است، که اندر پیش نهاده است. مری که راه طعام شراب است، از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت مکبی بیاید گذشت تا به مری فرو رود. و هر گاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی بگویند مکبه بر داشته شود و حنجره باز شود و اگر چیزی اندر حلقوم افتد که راه دم زدن است، قوت دافعه مردم را به سرفه آرد، تا آن وقت که چیز آن را براندازد، از بهر آنکه هر چه بدین راه فرو رود و وی را گذری نیست که بگذرد مگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸

که هم ازین راه بر آید. آفریدگار تبارک و تعالی این مکبی را از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نه اوفتد. و اندر پیش حنجره استخوانی است، آن را طیبیان العظم اللامی گویند. از بهر آنکه اندر نوشتن یونیان به حرف لام میماند بدین شکل و منفعت این استخوان آن است که رباطها و عضله‌های حنجره از وی رسته است و این استخوان را شش عضله خاصه است، جز از عضله‌های حنجره، از جمله این شش عضله، دو از فک زیرین بیامده است، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و به هر دو شاخه استخوان لامی پیوسته تا وی را به سوی فک برداشته می‌دارد. و دو عضله دیگر از زیر زنخدان بیامده است و اندر زیر زبان برفته، و یک پاره استخوان آنجا که میان هر دو شاخه است پیوسته تا این کنار را نیز هم از سوی فک برداشته میدارد. و دو عضله دیگر از کنار استخوان بنا گوش بیامده است، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخه این استخوان پیوسته، تا نگذارد که بر تر و فرودتر آید.

و اما حنجره را شانزده عضله است: ازین جمله شش عضله است که حنجره را باز کنند، و ده عضله آن است که حنجره را فراز هم آرند. و از جمله عضله‌هایی که حنجره را باز کنند دو عضله از عظم لامی رسته است، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و

به غضروف درقی پیوسته است. هر گاه که این دو عضله تشنج کنند او را سوی پیش آرند و از آن دو غضروف دیگر دور کنند تا حنجره باز شود. و چهار عضله دیگر است که الذی لا- اسم له را به نزدیک مکبی کشند، تا حنجره فراخ تر باز شود و از جمله این چهاره دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را باز پس کشند، و دو عضله دیگر از دو جانب، تا یاری دهند اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمام تر باز شود. و از جمله ده عضله‌ای که حنجره را فراز هم آرند دو عضله است، که از عظم لامی بیامده است و به غضروف درقی پیوسته و از وی برفته است و به الذی لا اسم له پیوسته چنانکه سر هر دو عضله از پس الذی لا اسم له اندر آمده است و به یکدیگر پیوسته. هر گاه که این دو عضله تشنج کنند درقی را و الذی لا اسم له را فراز هم آیند؛ و چهار عضله دیگر است به یکدیگر پیوسته که کنار غضروف درقی را به کنار الذی لا اسم له نیک فراز گیرند تا حنجره از سوی زیر تنگ شود. و چون اولی ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹

تر آن بود که عضله‌ای که حنجره را فراز هم آرد زاندرون حنجره باشد، تا هر گاه که تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را سوی خویش کشد، آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله بیافرید اندرون حلقوم، کوچکتر از عضله‌های دیگر، و قوی تر از همه اما کوچکی از بهر آنکه تا زاندرون حلقوم تنگ نشود، و قوت از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم زدنی چند دم نزند و خویشتن فرو گیرد بتواند، و این عضله که این کار بدو است کار خویش بتواند کرد، چنانکه مردم هر گاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد خویشتن فرو گیرد و دم نزند تا هوای ناخوش به حلق او فرو نرود. و دو عضله دیگر اندر زیر غضروف مکبی بیافرید تا مکبی را نیز فرو کشیده دارد.

#### باب پنجم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های حلقوم

عضله‌های حلقوم چهار است، از هر سوی دو عضله از استخوان سینه بر آمده است و به استخوان لامی و به سر حلقوم پیوسته، کار این هر چهار آن است که غضروف‌های حنجره را فرو گرفته دارند، تا هر گاه که مردم آواز بلند کند چندان باز نشود که قوت آواز برود. و نگاه دارد تا به سر حلق فرو تر و بر تر نشود، و دو عضله دیگر است خاصه حلقوم را آن را النغانع گویند بر کنار حلقوم نهاده است، تا طعام را که به منفذ و راه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهد (ص ۲۹) تا آسان تر و زود تر فرود رود تا با راه دم زدن زحمت نکند. جمله شش عضله است باذن الله تعالی.

#### باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های زفان

عضله‌های زفان نه است، و از جمله آن دو عضله از کناره استخوان بناگوش رسته است، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و به هر دو پهلوی زبان پیوسته است. و این هر دو عضله پهن است، و حرکت زفان به هر دو سوی دهن بدین دو عضله باشد. هر گاه که یک عضله تشنج کند زفان سوی آن غضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لای رسته است از زیر و رو و این عضله دراز است و به میان زفان پیوسته است، و حرکت بیرون آمدن زفان و باز پس رفتن بدین دو عضله باشد. و دو عضله دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰

رسته است، از نیمه زیر، یکی از سوی راست بیامده است و یکی از سوی چپ، و هر دو اندر میان آن دو عضله نخستین که به زفان

پیوسته است، و حرکت گردیدن زفان اندر گرد دهن بدین دو عضله باشد، هر گاه که یک عضله تشنج کند زبان را به (و ریب) سوی خویش کشد، و از حرکت (و ریب) حرکت گردیدن آید، و دو عضله دیگر از کنار استخوان فک زیرین رسته است از سر تا سر، و اندر زیر این همه عضله‌ها اندر آمده است، و از پهنا اندر زیر زفان گسترده شده است، و حرکت دو تو گشتن زفان بدین دو عضله بود. و یک عضله دیگر است، که آن را هم از جمله عضله‌های زفان شمرند و هم از عضله‌های استخوانی لامی رسته است، گاهی زفان را سوی لامی آرد و گاهی لامی را اندکی سوی زفان آرد.

### باب هفتم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های کتف

عضله‌های کتف سه نوع است: یکی عضله‌هایی است خاصه حرکت او را، و دوم عضله‌هایی است مشترک میان بازو و کتف و سوم عضله‌های خاصه حرکت بازو را.

اما آنچه خاصه حرکت کتف راست دوازده عضله است: شش از جهت حرکت کتف راست را و شش از جهت حرکت کتف چپ، از جمله این شش عضله دو از پس گردن اندر آمده است به (و ریب)، یکی به حرکت کتف پیوسته است و تا به سر کتف برسیده است و تا به چنبر گردن اندر؛ و عضله دیگر به زیر چنبر گردن آمده است و به آخر کتف پیوسته و عضله سیم از مهره نخستین از مهره‌های گردن رسته است و به سر حرکت کتف پیوسته است، و عضله چهارم از استخوان لامی رسته است و به پهلو بالاین کتف پیوسته است نزدیک سر کتف، بدان زیادتی که آن را منقار گویند. از حرکت هر یک از این عضله‌ها کتف بر زیر آید برابر گوش و به سوی گردن میل کند. و عضله پنجم و ششم یکی از سر دوازده خار که بر مهره‌های پشت است رسته است و به زیر حرکت کتف پیوسته است، و دیگر از خار پنجم مهره زیرین از مهره‌های پشت رسته است، و به غضروف کتف پیوسته است سرتاسر. هر گاه که دو عضله به یک بار تشنج کنند کتف را به سوی خویش کشند و هر گاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را، با آنکه به سوی پس باز کشیده شده باشد میل او سوی زیر باشد. و هر گاه که عضله ششم تشنج کند، میل کتف سوی زیر باشد. و یک عضله دیگر ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱

است مشترک میان بازو و میان کتف، و این عضله از مهره قطن رسته است و بر آمده است و به پهلو زیرین کتف پیوسته است تا به سر کتف، حرکت‌های این عضله کتف را به سوی خویش کشد و لختی میل به سوی حجامتگاه باشد و بازو را نیز لختی حرکت باشد به سوی پشت و این عضله را با عضله‌های حرکت بازو یاد کرده آید ان شاء الله تعالی.

### باب هشتم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های دست

از حرکت‌های دست نخست حرکت بند گشاد کتف است، که حرکت بازو بدان است و این حرکتها را بیست و شش عضله است، از هر سو سیزده و از جمله این سیزده عضله، یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان سینه، بر آمده است و به سر استخوان بازو پیوسته، از سوی پیش به نزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نگاه است. و حرکت نزدیک آمدن بازو و به سینه چنین که میل او سوی زیر باشد بدین عضله است، و کتف را لختی به سوی خویش کشد و عضله دوم از سر استخوان سینه رسته است و به سر استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش، و حرکت نزدیک آمدن بازو به سینه، چنین که میل او از سوی بالا باشد، بدین عضله است. و عضله سیم عضله بزرگ است دو تو، یعنی چون دو عضله است که بر سر یکدیگر نهاده باشد، و از جمله



استخوان سینه رسته است و به استخوان بازو پیوسته است، هم از سوی پیش فرودتر از آن موضع که عضله دوم پیوسته است. هر گاه که لیف‌های قوی بالاین حرکت کند، بازو به سوی سینه آید چنین که میل او سوی بالا باشد، و هر گاه که لیف‌های توی زیرین حرکت کند بازو به سوی سینه آید راست، و این عضله را اگر گویند دو عضله است شاید گفت. و عضله چهارم و پنجم دو عضله است که از تهیگاه و پهلوهای پشت بر آمده است، و از این دو یکی بزرگ است و از استخوان تهیگاه رسته است، و وتر به استخوان هر دو بازو پیوسته است، زاندرون تر از دیگرها. و به وتر آن عضله که از استخوان سینه بر آمده است، و به وتر این عضله دو تو که یاد کرده آمد پیوسته است که عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلوهای پشت باز کشد و عضله دیگر چون یاری است این عضله را، و پنج عضله دیگر از کتف رسته است به استخوان بازو پیوسته است، و از جمله این پنج، یک عضله از کنار زبرین (زورین) کتف تا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲

خرک کتف گوشت اوست، و وتر این عضله به سر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون. هر گاه که این عضله تشنج کند بازو را برافزاد و میل سوی زاندرون دارد. و دو عضله هم از استخوان کتف رسته است هم از کنار زورین (زبرین)، و لیفهای او از بالای خرک کتف اندر آمده است. و از خرک تا پهلوئی زیرین گوشت اوست و وتر او به سر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون، هر گاه که این عضله تشنج کند بازو را از پهلوئی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد، و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است و کار هر دو یکی است. و دو عضله دیگر است، یکی آن است که گوشت قعر کتف گوشت اوست، و وتر او به سر استخوان بازو پیوسته است سوی زاندرون، و حرکت بازگشتن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کنار زبرین کتف رسته است (ص ۳۰) و وتر او پیوسته است، بر بالای وتر آن عضله بزرگ که از استخوان تهیگاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون. این ده عضله است که یاد کرده آمد.

و عضله یازدهم عضله‌ای است که بیشتری گوشت کتف از گوشت اوست و از چنبر گردن رسته است و از خرک کتف بیامده است تا سر کتف و گرد وی اندر آمده و وتر او به نزدیک پیوندگاه و تر عضله بزرگ که از سینه بر آمده است اندکی بیرون تر پیوسته است، کار این عضله آن است که بازو را راست بر آرد. و عضله دوازدهم عضله‌ای است کوچک، اندر زیر کتف نهاده کار او آن است که بازو را بر دارد و با بر داشتگی اندکی و ریب (اریب) دارد.

اگر آن عضله دو تو را که از سینه بر آمده است یک عضله شمارند عضله‌های بند گشاد کتف دوازده است، و اگر دو عضله شمارند سیزده است. و گروهی گفته‌اند که دوازده عضله نیست، از بهر آن را که آن عضله دو تو را یک عضله شمارند، و این عضله دوازدهم را پاره‌ای از عضله‌های یازدهم شمردند. و قول جالینوس این است که این عضله‌ها سیزده است و از پس حرکت‌های بازو حرکت‌های ساعد است و حرکت‌های او چهار گونه است: یکی حرکت نزدیک آمدن به بازو و دوم حرکت دور شدن از وی و سیم حرکت اندر گشتن سوی زاندرون، و چهارم حرکت بازگشتن سوی بیرون.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳

و این حرکت‌ها را هژده عضله است، و از این جمله ده عضله است که ساعد را به نزدیک بازو آرد و از وی دور کند، اندر هر دستی پنج عضله، و این پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است و ازین پنج عضله دو عضله است که ساعد را به نزدیک بازو آرد و هر دو صلیب‌وار بر یکدیگر بگذاشته‌اند، بر شکل حرف «حا» اندر نبستن یونانیان بر این شکل: و ازین دو عضله یکی بزرگتر است و او را دو سر است، یک سر او از لب مغاک سر کتف رسته است از سوی زیر، و سر دوم از لب زورین او رسته است از آن فزونی که او را منقار الغراب گویند، این عضله ازین موضع بیامده است و بر روی استخوان بازو بر آمده و بگذشته و به جانب زاندرون اندر آمده و به آخر استخوان زورین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش، کار این عضله آن است که ساعد را به

نزدیک بازو باز آرد و میل بازو سوی زاندرن باشد، تا انگشتان از سوی زاندرن به آخر کتف برسد و تا حجامتگاه نیز. و عضله دوم کوچکتر است و از سر استخوان بازو رسته است و این عضله را نیز دو سر است و رباط او را از لطافت بتوان شناخت، و ازین دو یکی از پس استخوان بازو رسته است و سر دیگر از سوی پیش او رسته است، این عضله بیامده است و بر روی استخوان بازو بگذشته و به استخوان زیرین که آن را الزند الاسفل گویند پیوسته، از سوی پیش ساعد.

هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد، و سر انگشتان به پیش سر استخوان بازو باز رسد. و هر گاه که دو عضله به یکبار تشنج کند، ساعد راست و به نزدیک بازو آید و هیچ سوی میل نکند و عضله‌هایی که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و ازین سه، دو عضله همچون عضله‌های نزدیک آرنده بر یکدیگر بگذشته است صلیب‌وار، و یک عضله بزرگتر است و رباط او از پهلوی زیرین کتف رسته است، و از پس استخوان بازو اندر آمده است و به گوشه زاندرن استخوان ساعد پیوسته است و از سوی پشت ساعد. هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی زاندرن باشد. و عضله دوم از پس استخوان بازو رسته است، و به گوشه بیرون استخوان ساعد پیوسته است، از سوی پشت ساعد هر گاه که این عضله تشنج کند، ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴

هر گاه که هر دو عضله به یکبار تشنج کنند ساعد از بازو دور شود و به هیچ سوی میل ندارد. و اندر زیر این دو عضله عضله‌ای دیگر است و هر گاه که او حرکت تنها کند ساعد را بجناباند جناباندنی راست که به هیچ سوی میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه باشد و سوی زاندرن باشد.

و خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون همی گوید: بدان ماند که این عضله سوم پاره‌ای است از عضله دوم که ساعد را نزدیک بازو آورد، و عضله‌هایی که ساعد را اندر گرداند و باز گرداند، هشت عضله است اندر هر دستی چهار عضله، و بر ساعد نهاده است، و از این چهار دو عضله است که بر شکم ساعد نهاده است یکی ازین دو از کنار زند الاسفل رسته است و به سوی زیر زند الاعلی پیوسته، نزدیک میانگاه او. کار این هر دو عضله آن است که ساعد را به سوی پیش اندر گردانند. و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و بر آمده است و به کناره بیرون ساعد پیوسته، و عضله دیگر از استخوان بازو رسته است و بر آمده است و صلیب وار بدین عضله نخستین بگذشته و به کناره‌ای زاندرن ساعد پیوسته؛ کار این هر دو آن است که که ساعد را باز گردانند. و بیرون ازین هشت عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیگر بر ساعد نهاده است، بر هر ساعدی سیزده عضله، و ازین سیزده یک عضله از بهر حس است، و دیگرها از بهر حرکت. و این عضله که از بهر حس است عضله‌ای است لطیف بر شکم ساعد نهاده است و وتر او سخت لطیف است اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان گستریده شده است، تا کف را و انگشتان را حس دهد و تا نگذارد که بر کف و بر انگشتان موی بر آید.

و باقی عضله‌ها که از بهر حرکت است بهری از جهت حرکت خرده است و بعضی از جهت حرکت انگشتان، و هر دو اکنون یاد کرده شود.

اما نخست بیاید دانست که انگشتان را هر یکی را نامی است به تازی و نام هر یک اندر تشریح این عضله‌ها بسیار یاد باید کرد. و هر بار باز این نامها را به پارسی گفتن دراز باشد.

نخست نام هر یک به تازی گفته آید تا چون اندر میان سخن آن نامها به تازی شنوند و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵

خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها اینست:

خرده دست الرسغ، استخوانهای پشت دست المشط، انگشت نر یا الابهام، آنکه اندر پهلوی اوست المسبحه، که السبابه نیز گویند،

انگشت میانگین یا الوسطی آنکه اندر پهلوی اوست البنصر، انگشت خرد، الخنصر. از جمله این سیزده عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد نهاده است، و ازین نه عضله یکی بر میانگاه پشت ساعد نهاده است و از سر استخوان بازو رسته است، از گوشه بیرونین، و از وی چهار وتر بر خاسته است و به چهار انگشت پیوسته. هر گاه که این عضله تشنج کند (ص ۳۱) این چهار انگشت کشاه شود، و یک عضله دیگر هم از نزدیک این عضله نخستین رسته است، و از وی دو وتر برخاسته است، یکی به خنصر پیوسته است و دیگری به بنصر، هر گاه این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضله دیگر به یکدیگر پیوسته است، چنانکه گویی هر دو یک عضله است، یکی از سر زند الاسفل رسته است و از وی دو وتر برخاسته است، یکی انگشت میانگین را فرو کشد و دیگر مسبحه را، و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد. و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است، و از حرکت این عضله خرده به سوی پیش اندر گردد. و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو به یکدیگر پیوسته است، و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است و به ابهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته است به استخوان نخستین از استخوانهای خرده پیوسته است اندر برابر ابهام، هر گاه که هر دو عضله به یکبار تشنج کنند، خرده باز شود و کف گشاده گردد، و با گشادگی اندکی به روی اندر کشیده باشد. و هر گاه که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود. و هر گاه که عضله دومین تنها حرکت کند خرده به سوی پشت باز گردد. و یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است، بر پهلوی بیرونین او، و رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته است، و وتر او به دو شاخه است، و هر دو شاخه به میانگاه استخوانهای پشت دست، به نزدیک انگشت وسطی و مسبحه هر دو صلیب‌وار بر یکدیگر بگذشته‌اند، آنکه از سوی مسبحه آمده است به سوی وسطی پیوسته است و آنکه از سوی وسطی آمده است به سوی مسبحه پیوسته

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶

است. هر گاه این عضله تشنج کند خرده را بگشاده و هر گاه که راست شود چندانکه از تشنج او باز شده باشد فراز آید، و اصحاب تشریح را اندر عدد این عضله‌ها که بر پشت ساعد نهاده است خلاف است. و گروهی گفته‌اند هشت عضله است، از بهر آنکه آن دو عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را بجنابند یک عضله شمرده‌اند و دو عضله دیگر را که وتر یک عضله از دو گانه به استخوان خرده پیوسته است به نزدیک ابهام، هم یک عضله شمرده‌اند. و گروهی گفته‌اند نه عضله است، از بهر آنکه ازین چهار عضله که اینها دو عضله شمرده‌اند یکی را فرق کرده‌اند و دو عضله شمرده‌اند. و گروهی دیگر گفته‌اند ده عضله است، از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کرده‌اند و چهار عضله شمرده‌اند. و جالینوس اندر بیشتر کتابها بر نه عضله قرار داده است، و چون این عضله‌ها بر قول آنها شمرده آید که این عضله‌ها را ده شمرده‌اند، عضله‌های هر دو دست صد و شش عضله آید. و اگر اندرین عدد اندر کتابی دیگر خلافی یافته شود خلافها همه باز گفته آمد تا معلوم گردد که آن خلاف از کجاست.

و بر شکم ساعد هفت عضله است، و ازین هفت یک عضله حس است، و نخست تشریح آن گفته آمده است؛ و دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعد است، و این نیز گفته آمده است، بمانند چهار عضله، ازین چهار یک عضله بزرگ است بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان ساعد رسته است و از وی پنج وتر برخاسته است و به پنج انگشت پیوسته، یک و تر که به ابهام پیوسته است بند گشاد دومین و سومین ابهام را فراز کند، و چهار دیگر به بند گشاد نخستین و سومین را از دیگر انگشتان فراز کند و یک عضله دیگر است خردتر و بالای این عضله نهاده است و رباط او هم از دو استخوان رسته است، از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل، و از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی به انگشتی پیوسته است، و این چهار انگشت را حرکت بند گشاد میانین بدین عضله باشد.

و دو عضله دیگر است، یکی از آخر استخوان بازو رسته است و به استخوانهای مشط پیوسته است از سوی پیش نزدیک خنصر و بنصر و عضله دیگر از سر استخوان بازو رسته است از سوی زاندرین و وتر او به استخوانهای مشط پیوسته است، هم از سوی پیش

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷

نزدیک ابهام. هر گاه که این عضله دومین تشنج کند دست را اندکی به سوی پیش اندر گرداند، و اگر هر دو عضله به یکبار تشنج کنند دست را تمام اندر گردانند، و فراز کردن و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد. و اندر هر دو کف دست سی و شش عضله نهاده است، اندر هر دستی هژده عضله به دو رده. ازین جمله هفت عضله اندر رده بالاین است، و ازین هفت چهار عضله چهار انگشت را به سوی ابهام آرد و عضله پنجم ابهام را به سوی مسبحه آرد و دو عضله بر دو کنار دو کف نهاده است، یکی ابهام را از انگشتان دیگر دوری کند، دیگر خنصر را و یازده عضله اندر رده زیرین است از این یازده هشت بند گشاد نخستین از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر و بجنابند و سه عضله بند گشاد نخستین را از ابهام بجنابند، و بند گشاد دوم را نیز اندکی بجنابند، عضله‌های دست این است که یاد کرده آمد.

### باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر تشریح عضله‌های دم زدن که سینه را و پهلو را بجنابند

عضله‌های دم زدن سه نوع است: یک نوع سینه را برافرازد تا زاندرون سینه فراخ شود، تا اندامهای دم زدن اندر وی گشاده گردد، و هوای خوش و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات الباسطه گویند.

و نوع دوم سینه را و اندامهای دم زدن را فراز هم آرد تا هوای گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دودناک شده را بیرون کند و این نوع را العضلات القابضه گویند.

و نوع سوم عضله‌هایی است که اندر میان پهلوها است و این عضله‌ها بسط و قبض هر دو کنند.

اما عضله‌های باسطا دوازده است، از سوی راست و چپ نهاده، از هر سوی شش عضله، و از جمله دوازده عضله دو عضله حجاب است، و حجاب گوشتی است که شکم را به دو بخش کرده است، و آلت‌های دم زدن را از آلت‌های غذا جدا کرده هر چه آلت دم زدن است بر بالای (ص ۳۲) حجاب است و آن را شکم زیرین گویند. و هر چه از آلت غذاست

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸

اندر زیر حجاب نهاده است و آن را شکم زیرین گویند. و منفعت و تشریح این حجاب اندر آخر این باب تمام گفته آید ان شاء الله. و دو عضله دیگر از چنبر گردن رسته است و به پهلوئی نخستین پیوسته است، کار این دو عضله آن است که این پهلو را به سوی خویش بر کشد و همه عضله‌ها که اندر میان پهلوها است، هر یک آن پهلو را بجنابند و بر کشد که زیر اوست.

و دو عضله دیگر است، هر یک دو تو از سوی بالا به گردن پیوسته است، و گردن را بجنابند و بر کشد از سوی زیر به سینه پیوسته است و سینه را بجنابند و بدین سر عضله، عضله دیگر پیوسته است که از مهره دوم رسته است، از مهره‌های گردن، و فرود آمده است تا به پهلوئی پنجم و ششم از پهلوهای سینه.

و دو عضله دیگر اندر قعر کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی از مهره نخستین رسته است از مهره‌های گردن و وتر آن فرو آمده است و به پهلوئی نخستین و دومین از پهلوهای پشت پیوسته است.

و دو عضله دیگر است که رباط هر یک از دو موضع رسته است یک از مهره هفتم از مهره‌های گردن و دوم از مهره نخستین و دومین از مهره‌های سینه و وتر هر یک به پهلوهای سینه پیوسته است.

و عضله‌های قابضه هشت عضله است، از هر سوی چهار عضله است و از آن جمله دو عضله نزدیک مهره‌های پشت نهاده اندر درازای رده پهلوهای زیرین که آنها را پهلوهای سینه خوانند.

و دو عضله دیگر است که بر هر دو جانب استخوان‌های سینه نهاده است، اندر درازای سینه از نزدیک چنبر گردن تا به غضروف

خنجری که بر فم معده نهاده است، سرهای پهلو بدین دو عضله به استخوان سینه پیوسته است، و هم این عضله به عضله درازا که بر شکم نهاده است پیوسته است.

و چهار عضله دیگر است که این عضله‌ها را یاری دهند از هر سوی دو عضله، این است عضله‌های قابضه. و حجاب را اندر قبض سینه فعلی است نه به قصد، لکن هر گاه که از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹

حرکت بسط باز آمد آن گشادگی که از حرکت او بوده باشد فراز هم آید.

و اما عضله‌هایی که بسط و قبض هر دو بکنند عضله‌هایی است که اندر میان پهلوهاست، و چون دانسته آمده است که عدد پهلوها از هر سوی دوازده است به ضرورت جایگاه عضله‌ها که اندر میان پهلوها است از هر سوی یازده باشد، پس از هر سوی یازده واجب کند که باشد، لکن این عضله‌ها همه دو تو است، و یک تو زاندرون است و دیگر بیرون و همه دو گانه است و لیف‌های این عضله‌ها اندر نهاد مخالف یکدیگر است، و همه به و ریب (اریب) نهاده است صلیب‌وار. و فعل‌های این لیف‌ها نیز مخالف یکدیگر است، از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کند.

و بعضی قبض کند. و هر گاه که لیف‌های باسطه اندر کار خویش باشد، لیف‌های قابضه بیکار باشد و هر گاه که قابضه اندر کار باشد باسطه بیکار باشد. ازینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک عضله‌ای دیگر است. پس عدد این عضله‌ها از هر سوی بیست و دو باشد. و هم این خلاف بعینه میان سر و بن این عضله‌ها نیز هست، از بهر آنکه لیفهای این عضله‌ها آنکه نزدیک مهره پشت است حرکت بر خلاف حرکت‌های لیفها کند که نزدیک سرهای پهلوها است، چه لیفهای عضله‌های بیرون هر چه نزدیک مهره پشت باشد، بسط کند و لیفهای همین عضله‌ها آنچه نزدیک سرهای پهلوها است قبض کند، و لیفهای عضله‌ها هر چه نزدیک سرهای پهلوهاست بسط کند. و چون کار لیفهای سر پهلو و لیف‌های بن پهلو مخالف یکدیگر است، دانسته آمد که هر عضله‌ای بن پهلو دیگر است و عضله سر پهلو دیگر، پس واجب کند که اندر میان هر پهلویی چهار عضله است با عدد عضله‌های پهلوها هشتاد و هشت گردد. و عدد عضله‌های باسطه دوازده و عدد عضله‌های قابض هشت است جمله صد و هشت باشد.

و بیاید دانست که شریفترین عضله از عضله‌های دم زدن حجاب است از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی تکلف که اندر خواب و بیداری و اندر حالهای غشی و بیهوشی است به حرکت اوست، و قویترین عضله‌ها هم اوست از بهر آنکه از همه بزرگتر است. و از پس او آن دو عضله که اندر زیر چنبر گردن است، از بهر آن که همه جانوارن را اگر چه دیگر عضله‌ها

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰

را آفتها رسد، چون این دو عضله سلامت باشد دم همی تواند زد؛ و از بهر آنکه تا منفعت این حجاب از بسیار گونه باشد آفریدگار تبارک و تعالی زاندرون شکم را بدین حجاب به دو بخش کرد، و اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا بدو جدا کرد، و او را اندر میان هر دو بداشت، تا بخار اندامهای غذا به اندامهای دم زدن که بر بالای حجاب است نرسد. و اگر این حجاب اندر میان نبود یا اگر چنین قوی نبود، بخار اندامهای غذا و بخار ثقلهای به اندام دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش بودی و منفعت دیگر تا چون قبض کند ثقل را و بچه را که اندر شکم مادران باشد یاری دهد به بیرون آمدن. و حجاب از بنیاد پهلوهای زیرین رسته است، و به راستای سرهای پهلوها بر آمده است، و گرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند برسان دایره‌هایی و هر گاه که کشیده شود خم او کمتر شود و سینه را و پهلو را بیرون آرد و برافزاد. و این حجاب را عضله‌هایی است عجب، بر خلاف همه عضله‌ها، از بهر آنکه هر عصبی که به عضله‌ای پیوسته است هم برابر آن عضله از نخاع بیرون آمده است و بدو پیوسته، و این عصب که به حجاب پیوسته است از مهره گردن راست فرود آمده است تا به سر حجاب. و حجاب چون رواقی است (ص ۳۳) کشیده و گرد و آنجا که گوشت او سپری شده است عصب است و غشاء چون دایره‌ای کوچک اندر میان دایره‌ای

بزرگ و سر حجاب مرکز این دایره کوچک است، و عصب که از مهره گردن فرود آمده است، راست بدین مرکز آمده است، از بهر آن را که کار حجاب آن است که سینه را و پهلوها را بجنباند، و هر عضله‌ای که عضوی را بجنباند باید که سر او برابر آن عضو بود که وی را بخواهد جنباند، پس واجب کرد که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها باشد، و چون راه این عصب تا بدین مرکز دور بود، و بر آمدن و فرود آمدن او اندر میان سینه، چون معلق خواست بود، آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بدان غشاء که سینه را به دو بخش کرده است پیوسته کرد، و غشاء را پناه او کرد تا بر وی اعتماد کرده معلق نباشد. و چون حاجت حیات به حرکت حجاب ضروری بود، واجب کرد که اندر فرود آوردن این عصب که بدین حجاب پیوندد احتیاطی تمام‌تر کرده شود و او را از چند اصل مددها داد و بدو پیوسته کرد تا اگر از یک اصل خللی افتد دیگر اصلها سلامت باشد تا حرکت او گسسته نشود، و نیز چون می‌بایست که حرکت او

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱

متواتر باشد عصب او بایست که قویتر باشد.

آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را از سه اصل بیرون آورد: یکی اصل از عصب چهارم که از میان مهره سوم و چهارم بیرون آمده است از نخاع، برسان رشته‌های عنکبوت.

و اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمام‌تر. و اصل سوم از عصب ششم. پس هر سه اصل را یکی کرد، و اندر پناه آن غشاء کرد که یاد کرده آمد، و فرود آورد تا به سر حجاب؛ تا هر که اندرین معنی تأمل کند رحمت آفریدگار عز و جل اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین.

و بایست دانست که اندر عدد این عضله‌ها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس تفصیل این عضله‌ها هم چنین و هم چندین همی آید، و پس جمله عضله‌ها می‌آید که صد و هفت است و این تفصیل صد و هشت است، و عجب آن است که همی گوید که همه عضله‌ها جفت است و اندر میان هیچ فرد و صف نکرده است تا یکی کم آید یا بیش.

و خواجه رئیس ابو القاسم بن ابی صادق نیشابوری رحمه الله از جمله متاخران است و کتابی کرده است اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضای جالینوس و استقصای بلیغ کرده است، و او نیز اندر کتاب خویش می‌گویند متقدمان اندامهایی را که عضله‌های آن جفت است، اندر عدد عضله‌های آن فردی همی اندر افزایش و مگوید نمیدانم که آن از ناسخ افتاده است یا از تخریر اصحاب تشریح، و اندر عدد این عضله‌ها به تفصیل می‌گوید که عضله‌های باسطه شش جفت است و قابضه چهار جفت است و آنچه اندر میان پهلوهاست چهل و چهار جفت است و چون به اتفاق همگان تفصیل این است و هم به اتفاق همگان عضله‌ها جفت است برابر یکدیگر نهاده یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هیچ فردی نیست، اولیتر آن است که اعتماد بر عدد جفت کرده آید و آن صد و هشت است و دو حجاب، جمله صدوده عضله باشد.

### باب دهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر تشریح عضله‌های پشت

عضله‌های پشت دو نوع است: یکی آن است که پشت را سوی قفا خم دهد، نوع دوم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲

آنکه سوی پیش خم دهد. همه حرکت‌های پشت از این دو نوع حاصل آید. اما عضله‌هایی که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو را عضله خاصه پشت گویند و این هر دو عضله از بیست و سه عضله فراز هم آمده، از بهر آنکه از هر مهره‌ای از مهره‌های پشت شاخی بیامده است مگر از مهره نخستین و مهره‌های پشت بیست و چهار است

و این هر شاخی سر عضله‌ای است، و همه عضله‌ها به هم پیوسته است، و این عضله‌ها به و ریب (اریب) نهاده است، و هر گاه که یک عضله تشنج کند، پشت بسوی او گراید و هر گاه هر دو عضله به یکبار تشنجی کنند به اعتدال، پشت راست بایستد، و هر گاه که تمام تشنج کنند پش به سوی قفا گراید.

و عضله‌هایی که پشت را به سوی پیش خم دهند چهار است و از این چهار دو عضله آن است که اندر عضله‌های حرکت سر گفته آمده است، و آن دو عضله است که اندر زیر مری نهاده است و سر زبرین او بمهره نخستین و دومین از مهره‌های گردن پیوسته است و از سر زبرین، به پنج مهره از مهره‌های پشت، که آن را مهره‌های سینه گویند، پیوسته است. و اندر بیشتری مردمان به چهار مهره پیوسته است. هر گاه که از این عضله سر زبرین تشنج کند سر را با گردن بجنباند، و هر گاه که همگی عضله تشنج کند پنج مهره را از مهره‌های سینه سوی پیش خم دهد؛ و دو عضله دیگر است و هر دو از مهره دهم و یازدهم هم از مهره‌های پشت فرو سوی آمده است، هر گاه که این عضله هر دو تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد، و عضله‌هایی که پشت را سوی قفا خم دهد جمله چهل و شش عضله باشد، از هر سوی بیست و سه و با این دو عضله که سوی پیش خم دهد جمله چهل و هشت عضله باشد.

### باب یازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن تشریح عضله‌های شکم

عضله‌های شکم هشت است، و از هشت دو عضله بر دو سوی شکم گستریده است و راست فرود آمده، اندر درازای شکم از نزدیک غضروف خنجری تا به نزدیک زهار و دو عضله دیگر است اندر زیر این، بر روی غشاء گستریده و از پهنای بر شکم نهاده. و چهار عضله دیگر است بر زیر این چهار که گفته آمد، بر دو سوی شکم گستریده از هر سوی دو عضله به و ریب (اریب) بر روی یکدیگر نهاده است، یک عضله را سر به سوی بن پهلویی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳

است و بن سوی زهار، و دیگر را سر سوی غضروف خنجری است و بن سوی تهیگاه، از هر دو سوی شکم همچنین. و اندرین عضله‌ها سه منفعت است: یکی آنکه به وقت حابت شکم را بفشارد تا ثقل و بول بیرون آید، و زنان را به وقت زادن یاری دهد، و این فعل بیشتر آن عضله کند که از پهنای نهاده است. و دوم آنکه حجاب را یاری دهد، و به وقت دم زدن و باد اندر چیزی دمیدن. و سیم معده را گرم دارد تا طعام بهتر پزند و روده‌ها را نیز گرم دارد تا ثقل اندر وی بسته نشود. بتوفیق الله عز و جل.

### باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن تشریح قصب و خایه و مقعد

عضله‌های قصب چهار است (ص ۳۴) و از این چهار دو عضله بر دو سوی قصب نهاده است، به وقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا گذر منی فراخ تر گردد و آسان بیرون آید، و دو عضله دیگر از استخوان زهار رسته است به بن قضیت پیوسته است و و ریب (اریب)، هر گاه که این دو عضله به اعتدال کشیده شود قصب راست بایستد و هر گاه که تمام تر کشیده شود قصب به سوی زهار میل کند و هر گاه که یک عضله کشیده شود قصب به سوی آن عضله میل کند.

و عضله‌های خایه مردان چهار است از هر سوی دو عضله. و زنان را دو عضله است از هر سوی یکی، از بهر آنکه خایه مردان آویخته است چهار عضله بایست تا آن را بر جای خویش میدارد، و از آن زنان زاندرن است و نهاده است آویخته نیست، دو عضله کفایت بود.

و بر دهان مثانه یک عضله است، و لیفهای او از پهنا گرد این دهنه اندر آمده است، و او را فراز هم گرفته تا مردم بول باز می‌دارد، تا آن وقت که به اختیار خویش خواهد که آن را بیرون کند. هر گاه که این اختیار پدید آید آن لیفهای سست شود و دهانه مثانه گشاده گردد، و عضله‌های شکم نیز یاری دهند تا قوت دافعه بول را بیرون کند.

و عضله‌های مقعد چهار است: یکی عضله گوشت مقعد است که او را شرح گویند و با

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴

پوست آمیخته است همچون گوشت لب. کار این عضله آن است که مقعد را، یعنی لب روده را فراز کشد، و به وقت حاجت باقی ثفل را بیرون کند. و عضله دیگر هم بر لب این روده نهاده است، بر ترک از عضله نخستین، چنین که برز بر او نشسته است، و همچنان گرد لب این روده اندر آمده است کار او نیز هم این است که مقعد را فراز کشیده دارد و هر دو سر این عضله دومین به بن قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر به و ریب (اریب) نهاده است بر زبر این عضله جُست، کار هر دو عضله آن است که مقعد را بر جای خویش بدارند و هر گاه که این هر دو عضله سست شود مقعد بیرون آید.

### باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های پای

اندامهای پای ران است و ساق و قدم؛ و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت ران است، و این حرکت به بند گشادی است که میان سرین است و ران و حرکتی این بند گشاد را بیست و دو عضله است، اندر هر سرینی یازده عضله: و از همه یازده عضله پنج عضله است که فرود آمدن ران از سوی شکم و سینه بدان باشد، و این را حرکت بسط گویند و این عضله‌ها را عضلات باسطه گویند؛ و چهار عضله است که بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بدان باشد، و این حرکت را قبض گویند، و این عضله‌ها را عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت گردیدن ران بدو باشد.

و از جمله پنج عضله باسطه یکی عضله بر بند گاه سرین گستریده است و او را سه رباط است؛ از بهر آنکه از سه جای رسته است، و دو وتر است، و رباطها یکی از استخوان سرین رسته است، و یکی از تهی گاه، و یکی از عصص و از این سه شاخه، دو گوشتناک تر است، و یکی مانند غشاء است، و هر دو وتر از سوی پس به استخوان ران پیوسته است. هر گاه که یک وتر تشنج کند، ران فرود آید و میل او سوی آن وتر باشد، و هر گاه که دو وتر به یک بار تشنج کند راست فرود آید.

و عضله دوم از همگی استخوان تهیگاه رسته است، از سوی پس، و فرود آمده است، و به استخوان ران بدان فزونی که به زیر مهره سر ران اندر است پیوسته، از سوی بیرون. و پیوستگی همچنان لختی فرود آمده است از سوی پیش. هر گاه که عضله تشنج کند ران ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵

فرود آید و میل او سوی زاندرن باشد. و عضله سیم همچون عضله دوم است و همچنان رسته است و پیوسته، و پیوستگی لختی بیشتر فرو آمده است، و از حرکت او همان حرکت باشد، لکن فرود آمدن ران اندکی کمتر باشد و میل بیشتر.

و عضله چهارم همچنان رسته است و پیوسته، و همان حرکت کند و همان میل.

و عضله پنجم عضله‌ای است که از همه عضله‌های همه تن بزرگتر و بر استخوان سرین و استخوان ران گستریده است، از سوی پس و از سوی زاندرن و تا به زانو برسد است و بر استخوان زهار نیز گستریده است، و این عضله را چهار فعل است، از بهر آنکه وی را چهار سر است و از هر چهار جای رسته است، یک سر او از سر استخوان زهار رسته است از آن فزونی که از وی برداشته است، و از حرکت این سر ران اندکی فرود آید، و میل به سوی زاندرن دارد. و سر دوم هم از این استخوان رسته است از زیر تر، و از حرکت این سر ران لختی بر زیر تر آید. و سر سیم هم از این استخوان رسته است لکن بسیار زبر تر از هر دو از حرکت این سر



لختی تمام‌تر به زیر برآید با اندکی میل به سوی زاندرن. و سر چهارم از استخوان سرین رسته است و از حرکت این سر، ران فرود آید راست و بیهیچ میل.

و عضله‌های قابضه چهار است، و از این چهار، عضله نخستین از دو جای رسته است یکی از استخوان تهیگاه و دیگر از مهره قطن، و وتر او یکی است، و به استخوان ران پیوسته است بدان فزونی که زیر مهره سر ران است و از حرکت این عضله، ران لختی بر سو بر آید و میل او سوی زاندرن باشد.

و عضله دوم از استخوان زهار رسته است و هم بدین موضع پیوسته است و از حرکت او نیز ران بر زبر آید و میل او بسیار سوی زاندرن باشد.

و عضله سیم بسیار درازتر از هر دو است هم از استخوان زهار رسته است و فرود آمده است تا به زانو، هم پهلوی عضله دوم به اندکی و ریب (اریب) و فعل او همچون فعل عضله دوم است. و عضله چهارم از سر استخوان تهیگاه رسته است و دور فرو آمده است و وتر او از بندگاه زانو اندر گذشته است و از حرکت او ساق با ران بر زیر آید.

و اما دو عضله که حرکت گردیدن ران بدان باشد، هر دو از استخوان زهار رسته است و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۶

هر دو به و ریب (اریب) فرود آمده است و سر به سر آورده و به هم پیوسته و به مهره بزرگ که بر سر استخوان ران است پیوسته است، سوی زاندرن، هر کدام عضله که حرکت کند ران بسوی او میل کند.

و ببايد دانست که اندر عدد این عضله‌ها نیز اشکالی است؛ و خواجه ابو القاسم بن ابی صادق نیشابوری رحمه الله اندر کتاب خویش میگوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا به یاد کردن عضله پنجم کرده است از عضله‌های باسطه که اندرین باب یاد کرده آمده است. میگوید، یعنی جالینوس، این عضله را اندر بعضی تنها چنان یابند که نشان دو عضله دارد، و اندر بعضی نشان سه عضله، لکن همیشه همگی او یک عضله باشد و فعل‌های گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رسته است. اگر کسی آن نشانها و عضله‌ها را هر یکی را عضله‌ای شمارد (ص ۳۵) روا باشد که گوید این عضله‌ها یازده است، و روا باشد که گوید دوازده است، و روا باشد که گوید سیزده است. این حکایت خواجه ابو القاسم بن ابی صادق رحمه الله میکند، و من اندر جالینوس همی بینم که اندر جمله عضله‌های قابضه از عضله‌ای یاد میکند به موضع عضله سیم، که اندرین کتاب یاد کرده آمده است. میگوید عضله‌ای است که از قاعده استخوان سرین رسته است و رنگ او به سبزی گراید و به استخوان فزونی کوچک‌تر، که اندر زیر مهره سر ران است، پیوسته است و از حرکت او ران اندکی بر زیر آید و میل بسیار کند سوی زاندرن و اندر بعضی تنها این عضله را با چند عضله دیگر پیوسته یابند، لکن عضله‌های نه بس ظاهر. و گاه باشد که با یک عضله یابند و گاه باشد که با دو عضله یابند، و آن بهر این است که رواست که گویند که عضله‌های ران یازده است یا دوازده است یا سیزده است و این معنی اندر جوامع جالینوس به تازی بدین عبارت است:

العضلة الثالثة منشأؤها من قاعدة عظم الورك و هي عضلة لونها الى الخضرة و يتصل بالجز و الاسفل من الزائدة الصغرى فيقض الفخذ قليلا و يميله ميلا كثيرا من الجانب الانسى و قد تجد هذه العضلة متصلة بعضلات آخر خفيه فمرة تتصل بها عضلة واحدة و مرة ثلث عضلات و من اجل ذلك يجوز ان يقال ان العضل المحرك للورك احدى عشر و اثني عشر او

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۷

ثلث عشر. علی الجملة اندر عدد این عضله‌ها سخن مضطرب است، و جالینوس را از کتابهایی که به تشریح تعلق دارد سه کتاب است معروف، یکی کتاب تشریح الاعضاء، دوم کتاب عمل تشریح الاعضاء، سیم کتاب منافع الاعضاء و اندرین هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضله‌ها با یکدیگر برابر نیست. و خواجه ابو القاسم بن ابی صادق، رحمه الله، اندر شرح کتاب منافع الاعضاء میگوید:

من سخنهای جالینوس را که اندر هر کتابی که گفته است اندر عدد این عضله‌ها با یکدیگر برابر نتوانستم کرد و عبارت او این است:

لم يمكنني أن اطبق كل وحدة و من هذه العضلات على نظايرها في العدد و الذي ذكره في هذا الكتاب لانه متحرز فيما يقوله في هذا الكتاب فخشيت السهو و هذا لا يعرفه الا من قابل كلامه في هذا الكتاب بكلامه في كتاب علاج التشريح و في كتابه في تشريح العضل و لم اعتمد شيئا مما قاله في العضل هاهنا دون الرجوع الى الكتابين الاخرين و لعل غيري يمكنه أن يجمع بين ما قاله هاهنا بين ما قاله فيها.

باید دانست که تشریح عضله‌هایی چنین مشکلترا باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب همی‌افتد و غرض از باز گفتن این سخنها آن است تا کسی اندر کتابی دیگر اندر عدد این عضله‌ها قولی مطلق یابد و مخالف آنکه اندر این کتاب یاد کرده آمده است، بداند که آن قول مطلق نه از سر بصیرت است، و بداند که خلاف اندر این باب کجاست و چند است. چنانکه اندر جوامع جالینوس همی‌آید که عدد این عضله‌ها بیست و شش است، از هر سوی سیزده و از بهر آن بیست و شش همی‌آید که عدد این عضله پنجم را سه عضله شمرده‌اند، چنانکه خواجه ابو القاسم بن ابی صادق از وی حکایت کرده است. و این عضله دیگر را که من حکایت کردم که به موضع عضله ثالث وصف میکند، هم سه عضله شمرده‌اند تا بیست و شش آمده است.

و باید دانست که اگر چه اندر عدد این عضله‌ها و عدد عضله‌های بعضی اندامهای دیگر اضطرابی هست، فایده شناختن عضله‌ها بر جای است و اندر علاج اندامها از آن اضطراب هیچ زیان نیست، از بهر آنکه فایده شناختن عضله‌ها آن است که اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون تشنجی یا سستی یا لرزیدنی یا کشیدگی، طیب داند که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۸

حرکت آن اندام از کدام موضع است و به کدام موضع عضله است، علاجی که آن را باید کرد به موضع آن فرماید کرد؛ و چون موضع عضله و آغاز حرکت معلوم باشد، اگر اندر عدد خلافی است هیچ زیان ندارد. و از پس حرکت رانها حرکت بندگاه زانو است، که حرکت ساق بدو است، و اندر عدد عضله‌های این حرکتها همچنین تفاوتی هست و از باز گفتن همه قولها سخن دراز می‌گردد و به قول بیشتر اینان هیجده عضله است، اندر هر رانی نه عضله، پنج زاندران ران نهاده است سوی پس و سه بر روی ران نهاده است و یکی اندر بندگاه زانو نهاده است.

و از پنجگانه یکی عضله‌ای است دراز و از استخوان تهیگاه رسته است و به زاندران ران فرود آمده است تا به نیمه زیرین استخوان ساق بر سیده است، آنجای که از گوشت برهنه است سوی زاندران و بدو پیوسته و از حرکت او ساق بر زبر آید و میل او به سوی بیرون باشد چون برسان رقااصان که اندر میان رقص پای بر آرند. و از عضله‌های حرکت ساق هیچ به وریب‌تر (اریب) از این عضله نیست. و عضله دوم از پیوندگاه استخوان زهار رسته است و فرود آمده است هم بسوی زاندران ران و به استخوان ساق پیوسته است، هم بدان موضع که عضله نخستین پیوسته است. و از حرکت این عضله ساق بر زبر آید و میل او سوی زاندران باشد، و از حرکت هر دو که به یکبار حرکت کنند ساق راست بر آید.

و عضله سوم از قاعده استخوان سرین رسته است از سوی بیرون و از پس ران فرود آمده است و هم بدین موضع پیوسته است و از حرکت این عضله ساق به سوی زاندران میل کند و نیز بر زبر آید.

و عضله چهارم و پنجم دو عضله است، از سوی پس ران اندر میان آن دو عضله‌ای که گفته آمد نهاده، و هر دو از قاعده استخوان سرین رسته است، و یکی از سوی زاندران رسته است، و به ساق هم از سوی زاندران پیوسته است، و دیگر از سوی بیرون رسته است، و هم از سوی بیرون پیوسته است و از حرکت هر یک ساق لختی بر آید و لختی بگردد.

و سه عضله که بر پیش ران نهاده است یک عضله دو تو است، یعنی چون دو عضله

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۹

است که به پهلوی یکدیگر نهاده باشد و از دو جای رسته است، یکی از فزونی بزرگ که به زیر مهره سر ران بر است و دیگر فروتر از آن از پس استخوان، و آخر او نیز به دو بخش است، یک بخش گوشتناک تر است، و به نهنب زانو پیوسته است، و بخش دیگر چون غشایی است، و به کناره زاندرونین استخوان ران پیوسته است. و اگر این عضله را گویند دو عضله است بس دور نباشد، و عضله دوم و سوم هر دو از این نخستین بزرگتر است، یکی از استخوان فزونی بزرگتر که زیر مهره سر ران است رسته است (ص ۳۶) و دیگر از سر استخوان تهی گاه رسته است. و این هر دو عضله به یکدیگر پیوسته است، و از هر دو یک و تر بر خاسته است این و تر پهن است، و هم استخوان سرین را فرو گرفته است و استوار کرده و فرود آمده است، و از بندگاه زانو فرو گذشته، و به پیش استخوان ساق پیوسته است.

و از حرکت این و تر ساق راست فرود رود. و یک عضله که اندر بندگاه زانو نهاده است، کار او آن است که زانو را به هم باز آرد، چنانکه میل ساق لختی سوی بیرون باشد. و از پس حرکتهای ساق حرکتهای قدم است، و عضله‌های این حرکتها بر ساق نهاده است، و بیست و هشت عضله است بر هر ساقی چهارده، و از این چهارده هفت سوی پیش نهاده است و هفت سوی پس، و آن هفت که سوی پس نهاده است، سه عضله به پاشنه پیوسته است و از این سه دو از سر زیرین ران رسته است و هر دو به هم پیوسته است، و گوشت شکم ساق بیشتری از آن است، و از هر دو عضله یک و تر بر خاسته است و به پاشنه پیوسته، پی پاشنه آن است، و کار او آن است که قدم را سوی پس باز میکشد، چنانکه میل او به سوی بیرون باشد، و بدین کشیدن و به قوت این و تر قدم بر زمین بایستد.

و عضله سیم از سر قصبه بیرونین ساق رسته است و رنگ او همچون رنگ (بادنجان) باتنگان است، و او را و تری ظاهر نیست، هم با این دو عضله فرود آمده است، تا نزدیک پیوند گاه پی پاشنه و بدان موضع پیوسته است و این عضله همچون یاری است آن دو عضله نخستین را.

و هر گاه که این دو عضله را آفت رسد پای از کار بشود، اگر چه دیگر عضله‌ها به سلامت باشد و اگر همه عضله‌ها را آفت رسد، و این سه عضله سلامت باشد مردم بتواند ایستاد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰۰

تواند رفت.

و سه عضله دیگر است که قدم را و انگشتان را به زیر فرو کشد، و از این سه یک عضله از سر قصبه بیرونین ساق رسته است و از هر سه این بزرگتر است، و او را و تری است بزرگ و به دو بخش گشته است و یکی اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرو رفته است تا زیر قدم اندر آمده است، و یک بخش به بند گشاد نخستین و سیمین انگشت وسطی و بنصر پیوسته است. و بخش دوم به بند گشاد نخستین و دومین انگشت خنصر و مسبحه پیوسته است، و این هر دو و تر این چهار انگشت را به زیر فرو کشد.

و عضله دوم هم از (سر بیرونین این) قصبه رسته است، از فروتر از آن و این عضله کوچکتر است، چند نیمه نخستین باشد و تر او نیز باریکتر است و به دو بخش است، یک بخش به بند گشاد دومین و سیمین خنصر پیوسته است، و دیگر بخش به بند گشاد نخستین و سومین مسبحه، و هر دو و تر هر دو انگشت را به زیر فرو کشد، و از سر این هر دو و تر لختی فزونی بمانده است و هر دو فزونی یکی گشته است و به بند گشاد ابهام پیوسته است او را نیز همچین فرو کشد.

و عضله سیم از سر قصبه کبری به زاندرونین ساق رسته است و به میان هر دو قصبه فرود آمده است و تر او به استخوان خرده پیوسته است فرودتر از ابهام، از حرکت این عضله قدم فرود آید، و از و تر این عضله جزوی به بند گشاد نخستین ابهام پیوسته است، و ابهام را بر زبر آرد، چنانکه میل او سوی زاندرون باشد. و عضله هفتم از استخوان ران رسته است و بدان عضله بزرگ که و تر او

پی پاشنه است پیوسته است، پس اندر شکم ساق از وی جدا گشته است، و وتر او فرود آمده است و اندر کف پای گستریده شده، تا چون سپری باشد که نظام و نهاد استخوانهای خرده و مشط و انگشتان را نگاه دارد.

و ببايد دانست که متقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده‌اند. بدین تفصیل: دو عضله آنکه از وی یک وتر بر خاسته است که پی پاشنه است؛ و گفتند که یک شاخه از آن و تر اندر کف پای گستریده شده است، و عضله سیم که رنگ او چون رنگ بادنجان است، و عضله چهارم انگشت وسطی و بنصر را به زیر فرو

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰۱

کشد، پنجم آنکه ابهام را و مسبحة را خم دهد. و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضاء شش عضله یا کرده است؛ و این عضله را که به رنگ بادنجان است، و آن را که وتر او اندر کف پای گستریده شده است یک عضله شمرده است. پس اندر میان سخن گفته است: توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقالت سیم (ششم) از کتاب عمل تشریح گفته است که از آن دو عضله که وتر او پی پاشنه است، از بیرون پاشنه و تری از وی بر خاسته است و عضله‌ای شده و باز و تر اندر زیر کف پای گستریده شده است. این سخن دلالت میکند بر آنکه این عضله‌ای است بسر (بهر) خویش و از جمله آن عضله که به رنگ بادنجان است، نیست. و اندر کتاب تشریح عضله‌ها میگوید که این عضله که وتر او اندر کف پای گستریده شده است، عضله‌ای است که از استخوان ران رسته است از سوی بیرون، و از جمله آن دو عضله که وتر او پی پاشنه است جد است. و این تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آن است که بعضی پیش از آن شرح کرده است که اندر تشریح ماهر شده بوده است، و اعتماد بر قول آخرین باشد. و هم او میگوید که این عضله هفت است این جمله باید که معلوم باشد، و از هفت عضله که پیش ساق نهاده است، یک عضله بزرگ است و از سر قصبه زاندرونین ساق رسته است و هم پهلوی آن قصبه فرود آمده است، و وتر او قوی است و به نزدیک ابهام پیوسته و از حرکت او پای بر زبر آید. و عضله دوم هم از این قصبه رسته است، و هم به پهلوی دیگر عضله نهاده است، و به استخوان نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته است و او را بر کشد. و عضله سیم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او به ابهام پیوسته است اندر درازای او کار این عضله هم از کار عضله دوم است. و عضله چهارم از سر قصبه بیرونین ساق رسته است از سوی زاندرون که به قصبه زاندرونین پیوسته است و اندر میان عضله‌ها فرود آمده است، (ص ۳۷) و از وی چهار وتر بر خاسته است که چهار انگشت بر زیر آرد. و عضله پنجم هم از این قصبه رسته است و وتر او به ابهام پیوسته است، و ابهام را فرو کشد. و عضله ششم هم از این قصبه رسته است و عضله‌ای باریک است و وتر او به خنصر پیوسته است و از حرکت او خنصر میل به سوی بیرون کند. عضله هفتم هم از این قصبه رسته است، و وتر او فرود آمده است و به زیر خنصر پیوسته است، هر گاه که این عضله و عضله نخستین از این هفت گانه حرکت کنند قدم بر زبر آید است (و به زیر خنصر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰۲

پیوسته) هر گاه که یک عضله تشنج کند، قدم به سوی آن عضله میل کند، و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است، اندر هر قدمی بیست و شش عضله و از این جمله پنج بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان، و از حرکت این پنج عضله همه انگشتان را حرکت به سوی پشت پای باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است، نزدیک استخوانهای مشط.

پنج عضله از این جمله، پنج انگشت را سوی زاندرون بجنابند، و دو عضله، یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو تر کشد، و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانهای خرده نهاده است از پیش، و بند گشاد نخستین را از چهار انگشت بزیر فرود آورد، و ده عضله که بماند، اندر پیش هر انگشتی دو عضله نهاده است، هر گاه که دو عضله حرکت کنند، بند گشاد نخستین به سوی زیر میل کند، و هر گاه که یک عضله تشنج کند، انگشت سوی آن عضله میل کند، این است عضله‌های پای، و عدد آن چون عدد عضله‌های حرکت رانها بیست و شش عضله شمرده آید، و عضله‌های حرکتی ساق را هژده، و عضله‌های حرکتی قدم را که بر ساق نهاده است

بیست و هشت عضله، و عضله‌هایی که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو عضله شمرده‌اند، صد و بیست و چهار عضله باشد. و اندر جوامع جالینوس همی آید، که جمله عدد این عضله‌ها پانصد و بیست و نه عضله است، و خواجه ابو القاسم ابن ابی صادق رحمه الله میگوید که اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند عضله را دو بار شمرده‌اند و چند عضله زیادت گفته‌اند. و عدد عضله‌ها به درستی پانصد و هیجده است.

و اندرین کتاب عضله‌ها را که دو بار شمرده‌اند، و آنچه زیادت گفته‌اند، همه را شرح داده آمده است، باذن الله عز و جل.

### جزو سوم از گفتار چهارم: اندر یاد کردن تشریح عصب‌ها

#### اشاره

و این جزو شش باب است

### باب نخستین از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصب و منفعت آن بر طریق کلی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰۳

باید دانست که حیوان از نبات و جماد به دو چیز جداست: یکی حسّ و دیگر حرکت اختیاری، و آغاز این هر دو از دماغ است، و دماغ مر این هر دو معنی را همچون چشمه‌ای است که آب از وی به هر زمینی میرسد، و قوّت حسّ و حرکت همچنان به میانجی عصبها از دماغ به همه اندام‌ها میرسد، و بدان ماند که دهقانان و برزگران، این راهها که از انهار می‌سازند و جویها که می‌کنند تا آب از چشمه به زمینها آرند، در خورد هر زمینی جویی، بعضی بزرگتر و بعضی خردتر. برین مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته‌اند. از بهر آنکه آفریدگار تبارک و تعالی از دماغ عصبها برویانیده است، از بهر هر اندامی عصبی در خورد او و به میانجی عصبها قوّت حسّ و حرکت به همه اندام‌ها رسانیده است، و چون مصلحت نبود که همه عصبها که به همه اندامها پیوند از دماغ رسته باشد، آنقدر که مصلحت بود، از دماغ برویانید، و از بهر اندامهایی که دور تر است، برسان رودی بزرگ که از چشمه بر آید، و از آن رود شاخه‌ها بردارند و از آن شاخه‌ها آبها به محلتهای دور برند؛ آفریدگار تبارک و تعالی، نخاع را از دماغ برویانیده است، پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورده و بدان اندام پیوسته تا حسّ و حرکت، به میانجی آن عصبها بدان اندامها میرسد باذن الله و حسن تدبیره.

و چون عصبهای حسّ از بهر آن بایست که اندامها به میانجی آن از هر چه بدو رسد زود خبر یابد، این عصبها را نرمتر و لطیفتر و اثر پذیرنده‌تر و خبر دهنده‌تر آفرید، تا از هر چه اثر پذیرفت اندامها را بزودی خبر دهد.

و چون عصبهای حرکت از بهر جنبانیدن اندامها است، آن را قویتر و صلب‌تر آفرید تا از کار خویش عاجز نیاید. و عصبها همه جفت است یکی از سوی راست و یکی از سو چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است و به اندامها پیوسته مگر یک عصب بازپسین که فرد است.

### باب دوم از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از دماغ رسته است

عصبهایی که از دماغ رسته است هفت جفت است و پیش از شرح هر جفتی یاد کردن، ببايد دانست که این عصبها را گذرهای است که هر یک بدان گذر از دماغ بیرون آمده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰۴

است، و این گذرها را به تازی ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندرین بابها ذکر آن ثقبه‌ها بسیار خواهد آمدن، باید که معلوم باشد. جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فرونی فرود آمده است چون دو سر پستان و حس بوییدن بدان باشد. آن را به تازی حلمتی الثدی گویند. از همسایگی هر یک عصبی بیرون آمده است و مجوف یعنی میان تهی و این عصب را بدین نام شناسد و عصب مجوف گویند و تهی‌ای میان او چندان است که سوزنی باریک بدو بگذرد و آن عصب از سوی راست رسته است و به سوی چپ آمده است، و آن که از سوی چپ رسته است به سوی راست آمده است، و هر دو به یکدیگر رسیده‌اند و به هم، چنانکه تهی‌ای میان هر دو اندر هم گشاده شده است، و تهی‌ای هر دو یکی گشته و فراخ‌تر شده، پس تهی‌ای این موضع بیشک فراخ‌تر باشد و هر کجا که دو تجویف در هم گشاده شود بیشک تجویفی فراخ‌تر پدید آید و این موضع را مجمع نور نام کنیم باز هر دو عصب از هم جدا شده‌اند بدو شاخه گشته برین شکل و آنچه از سوی راست آمده است هم به سوی راست باز گشته و به چشم راست اندر آمده است، و آنچه از سوی چپ آمده است هم به سوی چپ باز گشته و به چشم چپ اندر آمده است و هر دو را لبها فراخ‌تر شده و گرد رطوبت جلیدی که موضع بصر است اندر آمده، این قول جالینوس است و درست این است.

و دیگران (ص ۳۸) گفته‌اند که عصب راست به چشم چپ آمده است و عصب چپ و به چشم راست.

اما این شکل را که یاد کرده شد و این مجمع نور را چهار منفعت است: منفعت نخستین آن است که تا نور بصر که اندر میان این عصب به چشم همی آید، اگر یک چشم را آفتی رسد اندرین مجمع نور گرد شود و جمله به دیگر چشم رود، و دیدار این چشم قویتر و درست‌تر گردد، تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود و بینایی کم نگردد، و از بهر این است که هر گاه که یک چشم فراز کنند چشم دیگر قویتر گردد، و بهتر بیند و ثقبه عنیه و فراخ‌تر گردد منفعت دوم آن است که هر دو چشم را یک موضع باشد، که خبر آنچه دیده باشد آنجا باز رساند تا یک صورت دو ننماید، و این موضع که این خبر آنجا باز میرساند مجمع

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰۵

نور است. نبینی هر گاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر شود و به سبب برافزودی حدقه، هر دو عصب نیز برافزوده شود و بیننده احوال گردد، و یک چیز را دو بیند، و این از بهر آن است که هر دو عصب که از مجمع نور اندر گذشته است، از راستای یکدیگر بگشته باشند، و خبر که به مجمع نور باز آرند، همچنان باشد که از دو جای همی آرند تا گویی، که یک عصب از جای بلندتر خبر همی آرد و عصب دیگر از جای فروتر تا بدین سبب یک چیز دو چیز نماید، و چون این عصبها را این برافزودی نیوفتد، هر دو عصب خبر یک صورت را از دو راه راست اندر یک حال به مجمع نور باز آرند، و اندرین مجمع نور هر دو خبر یک صورت گردد اندر زمان.

منفعت سوم آن است که راه عصب مجوف از مبدا تا به حدقه دور است، و چون اندر میانه راه هر دو به یکدیگر پیوند بر یکدیگر اعتماد کنند، همچنان که دو مرد که دست یکدیگر بگیرند قویتر گردند، و این مجمع نور این عصبها را مبدا دوم است، نزدیک به حدقه، تا به سبب دوری راه و بیم برتر و فرودتر آمدن کمتر باشد و اگر این مجمع نور نبود همیشه عصبها را از هر نظری و بازنگردنی بیم آن بودی که از راستای یکدیگر بگردیدندی، و بیشتر مردمان اندر بیشتر وقتها یک صورت را دو صورت دیدندی.

و منفعت چهارم آن است که این مجمع نور جوهر نور را مبدا دوم است نزدیک به چشم تا قویتر باشد، و بصر تمام‌تر باشد، همچنان که از بهر زمینی بزرگ، که از سرچشمه دور باشد و راه آب باریک باشد، اگر آن آب بدین زمین آرند و زمین به یک بار سیراب

نشود، و بعضی آب یابد و بعضی نیابد، پس به نزدیک زمین آبیگری سازند و آب اندر وی جمع کنند و هر گاه که آبیگری پر آب شود و راه آب بگشایند، تا زمین به یک بار سیراب شود و این آبیگر مر این آب را چون مبدا دوم باشد، و آب از وی قویتر بیرون آید این مجمع نور مر نور بصر را همچنین مبدا دوم است. ذلک تدبیر اللطیف الخبیر.

و جفت دوم از پس جفت نخستین رسته است، و هر یکی را ثقبه‌ای است اندر سکره چشم بدان ثقبه اندر آمده است و اندر وی شش شاخه شده است، و هر شاخه‌ای به عضله‌ای از عضله‌های چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عصبها (عضله‌ها) میرساند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰۶

و جفت سیم از کنارهای میانگه دماغ رسته است، چنین که یک نیمه دماغ اندر پیش اوست و یک نیمه از پس او، و نخست که از دماغ برسته است با جفت چهارم آمیخته شده است و باز از وی جدا شده و به چهار شاخه گشته است. یک شاخه او را راه بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر، و راه اندر آمدن عرق سباتی در زاندرن قحف یکی است، و شرح عرق سباتی به جایگاهش گفته آید، و این راه اندر استخوان حجری است، و این شاخه چون بیرون آید به گردن فرود آید و فرود رود، تا از حجاب اندر گذرد، و بر احشاء که فرود حجاب است پراکنده شود و شاخه دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید، و این شاخه با شاخه‌ای که از جفت پنجم است پیوسته گردد. و شاخه سیم از ثقبه جفت دوم بیرون آید و به سه بخش گردد. یک بخش به سوی آن گوشه چشم گراید که سوی گوش است، و به عضله صدغ پیوندد، و به عضله خاییدن، و به ابرو و پیشانی و پلک چشم.

و بخش دوم به سوی گوشه‌ای از چشم آید که سوی بینی است، و آن جایگاه ثقبه‌ای است که این عصب بدان ثقبه فرو رود و به اندرون بینی فرود آید و با پوست زاندرن بینی آمیخته گردد.

و بخش سوم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر استخوان رخسار فرود آید، و او نیز آنجا به دو بخش شود، یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای فک بالاین و گوشتهای بن دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالاین- پراکنده شود.

و شاخه چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است، اندر فک بالاین فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقه زفان گسترده شود و حاست ذوق (ذائقه) به وی رساند، یعنی شناختن مزه چیزها، و باقی فرود آید و اندر بن دندانهای زبرین و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراکنده شود.

و جفت چهارم از پس جفت سیم رسته است و هم زاندرن قحف با جفت سیم آمیخته گردد، و باز از وی جدا شود و به کام فرود آید و حاست ذوق به وی رساند.

و جفت پنجم مضاعف است، یعنی دو پوست و گروهی گفته‌اند هر فردی به دو شاخه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰۷

می‌شود: یکی شاخه اندر غشایی که زاندرن گوش است پراکنده شده است و حس شنیدن به وی رساند و شاخه دوم اندر ثقبه پیچیده‌ای که اندر استخوان حجری اندر آمده است و این ثقبه را عور گویند و اعمی نیز گویند، از بهر پیچیدگی را که سخت پیچیده است و این پیچیدگی از بهر آن است تا راه این عصب اندر وی دراز باشد، و می‌گردد تا همچنان باشد که از مبدا دور آمده است تا اندر دوری راه عصب صلب تر میشود؛ و چون بیرون آید با عصب جفت سیم آمیخته شود، و بیشتری از وی به سوی رخسار آید و به عضله پهن که بر وی نهاده است پیوسته گردد، و قوت حرکت بدو رساند، و آنچه بماند یار آن عصب گردد که جفت سیم به عضله صدغ می‌پیوندد.

و بیاید دانست که حاست سمع اندر عصب پنجم از بهر آن نهادند که می‌بایست که وی بیرون باشد و هوا به وی میرسد تا سمع حاصل آید، به سبب بسودن هوا مر این عصب را واجب کرد که وی صلب تر باشد، بدین سبب این عصب از نیمه باز پسین دماغ

بایست که باشد.

وجفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و به وی پیوسته به غشاءها و رباطها، تا گویی که هر دو یک عصب است پس از وی جدا شده است و به سه بخش گشته، و هر سه بخش اندر ثقبه‌ای که اندر آخر درز لامی است، بیرون آمده است، (ص ۳۹) یک بخش به عضله حلق و بن زفان پیوسته است تا با جفت هفتم یار باشد، اندر جنباندن زبان و بخش دوم به عضله کتف آمده است و بیشتری از وی به عضله پهن که بر کتف است پیوسته، و بخش سیم اندر ثقبه‌ای که عرق سباتی از وی بر آید فرو رفته است و به احشاء پیوسته و اندر راه چون به حنجره رسیده است، از وی چند شاخه بر خاسته است و به عضله‌های حنجره که سر به سوی بالا دارند پیوسته، و چون از حنجره اندر گذشته است و به سینه فرو آمده است، چند شاخه دیگر از وی بر خاسته است و باز گشته و به بالا بر آمده است و به عضله‌هایی که غضروف طرجهالی را فرو خوابانند پیوسته، و این شاخه‌ها را بدین سبب العصب الراجع گویند و بعضی از این شاخه‌ها اندر شش و دل و مری و رگها و شریانها و قصبه شش پراکنده شده است، و باقی فرود رفته است و از حجاب اندر گذشته و با آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰۸

شاخه که پیش از این گفته آمده است که از جفت سیم به احشاء فرود آید بیامیخته است و به احشاء پیوسته. وجفت هفتم از پس دماغ رسته است از آن موضع که از پس او نخاع است و به چند بخش گشته است و بیشتری اندر عضله زفان پراکنده شده است و اندکی به عضله‌هایی پیوسته است که میان غضروف درقی و عظم الامی به شرکت است.

### باب سوم از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصب‌ها که از نخاع رسته است و از مهره‌های گردن بیرون آمده است

عصبهایی که از مهره‌هایی گردن بیرون آمده است هشت جفت است:

جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمده است، چنانکه اندر تشریح این مهره یاد کرده آمده است، و اندر عضله‌های سر پراکنده شده است و قوت حس میرساند و این عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط این بود که این ثقبه تنگ باشد، چنانکه معلوم شده است.

جفت دوم از ثقبه‌ای که میان مهره نخستین است و مهره دومین بیرون آمده است، و به و ریب (اریب) بر آمده است به سوی قفا، و به سوی پیش باز گشته است به پس سر و به پوست بیرونین گوش و حوالی آن پراکنده شده است، از بهر آن که عصب نخستین باریک بود و همه حوالی سر نرسیدی، و باقی به عضله‌هایی پس گردن و به عضله پهن پیوسته است و قوت حرکت می‌رساند.

وجفت سیم از ثقبه‌ای که میان مهره دوم و سیم است بیرون آمده است و هر فردی به دو بخش گشته: یک بخش اندر عضله‌هایی که حرکت پیچیده گردن بدان است پیوسته است، و از آن موضع بر آمده است و به خارهای مهره گردن پیوسته، و رباطهایی بر شکل غشاء که از سر آن خارها رسته است با وی آمیخته شده است، و همچنان با این رباطها به سوی گوش باز گشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده، و اندر بهایم به گوش پیوسته است، تا گوش را بتواند جنبانیدن. و بخش دوم سوی رخسار آمده است، و اندر عضله پهن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۰۹

و عضله صدغ پراکنده شده و اندر بهایم به عضله گوش نیز رسیده است و قوت حرکت بدین جایها میرساند. جفت چهارم از ثقبه‌ای که میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمده است، و هر فردی به دو بخش شده است: یک بخش بزرگتر به سوی قفا آمده است و اندر زیر عضله اندر آمده و نزدیک خارهای مهره‌ها رسیده و بدان خارها پیوسته، و از وی شاخه‌ها بر خاسته است، بعضی ازین



شاخه‌ها به عضله‌هایی که مشترک است میان سر و گردن پیوسته است، و باقی فرود آمده است و با عضله‌هایی که حرکت مهره‌های پشت بدان است پیوسته و بخش دوم که کوچکتر است سوی پیش آمده است، و با جفت پنجم آمیخته شده.

جفت پنجم از ثقبه‌ای که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است و به دو بخش شده، یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر، و هم برسان بخشهای جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمده است، و دیگر سوی پس رفته و اینکه کوچکتر است به نزدیک کتف آمده است و اندر عضله کتف پراکنده شده، و بخش دیگر به دو شاخه شده است، و یک شاخه به عضله پهن که بر رخسار است و پیوسته است و با عضله‌هایی که سرو گردن را سوی پیش آرند و شاخه دیگر با شاخه‌های جفت ششم و هفتم که فرو روند و به حجاب پیوندند. اندر جوامع جالینوس شرح این جفت برین تفصیل همی‌آید که یاد کرده شد. و خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر قانون همی‌آرد که این عصب به دو بخش شده است، و بخش خردتر سوی پیش آمده است و به عضله رخسار و عضله‌هایی که سرو گردن را به سوی پیش آرند پیوسته، و بخش دوم نیز به دو شاخه شده است، یک شاخه با شاخه‌هایی جفت ششم و هفتم آمیخته شده است و فرود آمده است و به حجاب پیوسته، و شاخه دیگر اندر میان این شاخه و بخش نخستین به جانب کتف آمده است و به نیمه زیر از کتف پیوسته. و ابو القاسم بن ابی صادق رحمه الله اندر شرح کتاب جالینوس میگوید: هر فردی به دو بخش شده است، یک بخش به سوی قفا آمده است و اندر عضله‌های سر و گردن و اندر پوست وی پراکنده شده، و بخش دوم به دو شاخه شده است، و (پیوسته) یک شاخه سوی پیش آمده است، و به عضله رخسار به عضله‌ای که سرو گردن را به سوی پیش آرند ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱۰

پیوسته و شاخه دیگر که کوچکتر است، اندر میان این شاخه و آن بخش بر آمده است و به نیمه زیرین کتف پیوسته و اندر عضله کتف پراکنده شده، و چیزی که از این عصب باقی است با شاخه‌های جفت چهارم و ششم آمیخته شده است و فرود آمده و به حجاب پیوسته و اندر وی پراکنده شده.

جفت ششم و هفتم و هشتم، هر سه به ترتیب از پس یکدیگر رسته است، و هر سه نیک بهم آمیخته است، پس شاخه‌ها زده و از هر فردی شاخی به عضله سر و گردن و به حجاب آمده است و اندر این عضله‌ها پراکنده شده است مگر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخی بدین عضله‌ها نرسیده است. و از هر فردی عصبی خاصه جدا شده است، و از مهره نخستین از مهره‌های پشت که برابر سینه است شاخه‌ای بیرون آمده است. (ص ۴۰) و به هر چهار شاخه آمیخته شده است یک عصب گشته و بیامده است و به قعر کتف اندر آمده و پراکنده شده است و آنچه به کف دست آمده است و از این عصب آن جزو است که از جفت هشتم است. و آنچه به بازو آمده است، از جزو هفتم است و آنچه به کتف آمده است از جفت ششم است؛ شرح این هر سه اندر جوامع جالینوست روشن تر است، و برین جمله همی‌آید و آنچه اندر کتابهای دیگر است ازین دور نیست و الله اعلم بالصواب.

### **باب چهارم از جزو سیم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از نخاع رسته است و از مهره‌های پشت بیرون آمده است**

عصبهایی که از مهره‌های پشت بیرون آمده است دوازه جفت است:

جفت نخستین از ثقبه‌ای که میان مهره نخستین و دومین است بیرون آمده است و هر فردی به دو بخش شده است، و یک بخش که بزرگتر است اندر عضله‌هایی که اندر میان پهلوهای سینه است، و اندر عضله پشت پراکنده شده است، و بخش دیگر بر بالای پهلو بر رفته است، و به جفت هشتم که از مهره گردن بیرون آمده است، پیوسته و با وی بگذشته و به ساعد دست رسیده چنانکه یاد کرده آمده است.

و جفت دوم از ثقبه‌ای که میان مهره دوم و سیم است بیرون آمده است،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱۱

و جفت سیم- / از ثقبه‌ای که میان مهره سیم و چهارم است بیرون آمده است.

و جفت چهارم- / از ثقبه‌ای که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است.

و جفت پنجم- / از ثقبه‌ای که میان مهره پنجم و ششم است بیرون آمده است.

و جفت ششم از ثقبه‌ای که میان مهره ششم و هفتم است بیرون آمده است.

و جفت هفتم از ثقبه‌ای که میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده است.

و جفت هشتم از ثقبه‌ای که میان مهره هشتم و نهم است و بیرون آمده است.

و جفت نهم- / از ثقبه‌ای که میان مهره نهم و دهم است بیرون آمده است.

و جفت دهم از ثقبه‌ای که میان مهره دهم و یازدهم است بیرون آمده است.

و جفت یازدهم از ثقبه‌ای که میان مهره، یازدهم و دوازدهم است بیرون آمده است.

و جفت دوازدهم از ثقبه‌ای که اندر نفس مهره دوازدهم است بیرون آمده است.

اما جفت دوم به دو بخش شده است: و یک بخش او به پوست بازو رسیده است و قوت حس به آنجا رسانیده و بخش دوم با هر فردی از ده جفت که باقی است آمیخته شده است و شاخه‌ها گشته و بعضی به دست اندر آمده است و اندر عضله‌های پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضله‌های کتف و بعضی اندر عضله‌های پشت مازه، و بعضی اندر عضله‌های میان پهلوها، و بعضی اندر عضله‌هایی که بر روی پهلوهاست پراکنده شده و به قوت حرکت میرساند، و هر چه از مهره‌های زیرین بیرون آمده است، که آن را پهلوهای پشت گویند، اندر عضله‌هایی که اندر میان پهلوهاست، و اندر عضله‌های شکم پراکنده شده است و شاخه‌هایی که از رگهای شریان و آورده برین عصبها بگذشته است و بدین ثقبه‌ها که عصبها از آن بیرون آمده است فرو رفته و به نخاع پیوسته و قوت حیات و غذا به وی میرساند، بتوفیق الله و حسن تدبیر.

### باب پنجم از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از مهره‌های قطن (پهن) بیرون آمده است

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱۲

عصبهایی که از مهره‌های قطن بیرون آمده است پنج جفت است، از هر مهره جفتی و جمله این عصبها مشترک اند اندر آنکه از هر یکی شاخه‌یی به سوی پس رفته است و اندر عضله‌های پشت پراکنده، و شاخه‌ای به سوی پیش آمده است و اندر عضله‌های شکم پراکنده و شاخه‌ای اندر عضله‌های پشت مازه که زاندرون است.

و سه جفت بالایین را خاصیتی است و آن آن است که عصبی دماغ با آن آمیخته شده است. و دو جفت باقی را نیز خاصیتی است و آن آن است که از هر دو جفت شاخه‌های بزرگ به زیر فرو رفته است و به ساق پای رسیده و یک شاخه دیگر و خردتر از جفت سوم با وی آمیخته است، و شاخی دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است با وی آمیخته است و باز هر دو، یعنی شاخه جفت سوم و شاخه این جفت که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده‌اند، و اندر عضله نخستین از عضله‌های سرین پراکنده و آن جفت به ساقهای پای فرود آمده است و به قدم رسیده، و اندر عضله‌هایی که اندر ساق و در قدم است پراکنده شده.

### باب ششم از جزو سیم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از مهره‌های عجز و عصص بیرون آمده است

عصب‌هایی که از مهره‌های عجز و عصعص بیرون آمده است شش جفت است، و یک فرد از جمله این، سه جفت از مهره‌های عجز بیرون آمده است، جفت نخستین با آن عصبهایی که به ساق فرود آمده است آمیخته شده است، و هم اندر عضله‌ها پراکنده، و دو جفت باقی و سه جفت که از مهره‌های عصعص بیرون آمده است جمله اندر عضله‌های قضیب و اندر نفس قضیب و اندر عضله‌های مثانه و مقعد و اندر عضله‌هایی که از استخوان عجز رسته است و پراکنده شده است. این است جمله عصبها و عدد آن بیست و هشت جفت است و یک فرد، باذن الله.

### جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهایی که از جگر رسته است و آن را آورده گویند

#### اشاره

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱۳

### باب نخستین از جزو چهارم: اندر شناختن تشریح رگهایی که از جگر رسته است

از جگر دو رگ رسته است، یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب، آن رگ را که از جانب مقعر رسته است باب گویند و آن را که از جانب محدب رسته است اجوف گویند. و این رگ را که او را باب گویند زاندر آن جگر به پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید که هر بخش به پنج بخش شده است و او این بخش‌ها (شاخه‌های بسیار زده) است، و اندر نیمه مقعر پراکنده شده است، و به کنارهای جگر رسیده است و این جایگاه که این باب سر از جگر بیرون آورده است، به هشت بخش شده است و هر بخش رگی است از این هشت رگ: دو رگ کوچکتر است و شش بزرگتر، و از این دو که کوچکتر است، یکی به روده‌ای که او را امعاء اثنی عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی می‌کشد؛ و در تشریح روده‌ها به جایگاهش گفته آید. و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده شده است، تا هر غذای که آنجا یابد بکشد. و آن شش رگ دیگر که گفته آمده است، یک رگ از نزدیک باب به معده بر آمده است، و اندر ظاهر معده پراکنده شده، از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد، از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا همی‌یابد و تشریح معده به جایگاهش گفته آید. و درستی آنکه باطن معده از آنچه اندر وی است، غذا یابد و یا نیابد اندر باب پنجم از گفتار پنجم (ص ۴۱) یاد کرده آید.

و رگ دوم به جانب سپرز آمده است تا وی را غذا دهد و اندر راه یک شاخه از وی بر خاسته است و به جانب چپ معده آمده و اندر ظاهر معده پراکنده شدست تا وی را غذا دهد، و آنچه به سپرز اندر آمده است به دو بخش شده است: یک بخش به سوی بالا بر آمده است و یک بخش به سوی زیر فرو رفته، و آنچه به سوی بالا- آمده است به دو شاخه شده است اندر نیمه بالایین سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد، و شاخه دیگر به حذب معده آمده است و به دو شاخه شده یک شاخه اندر ظاهر معده پراکنده شده است، از سوی چپ تا وی را غذا دهد. و یک شاخه به فم معده آمده است، و به معده فرو رفته تا فضله‌ای از خلط سودا که از سپرز بدان رگ اندر معده آید و معده را بخارد و شهوت طعام را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱۴

بیدار کند و بجنباند، چنانکه اندر گفتار سیم، اندر باب شناختن حالهای سودا، گفته آمده است، و آن بخش دیگر که به زیر فرود

آمده است هم به دو شاخه شده است یک شاخه اندر زیر سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخه دیگر به نزدیک ثرب آمدست و اندر وی پراکنده شده است، تا وی را غذا دهد.

و رگ سوم به سوی چپ به رگهای گرداگرد معاء مستقیم پیوسته است، تا آنچه آنجا بیابد از غذا به خویشتن کشد و به جگر رساند.

و رگ چهارم شاخه‌هایی شده است پراکنده همچون موی بعضی اندر ظاهر حده معده پراکنده شده از سوی چپ، و بعضی اندر سوی راست، به نزدیک ثرب آمده است، هم برابر آن رگ که از سپرز به نزدیک وی آمده است از سوی چپ، تا وی را غذا دهد. و رگ پنجم به رگهایی که گرداگرد روده قولون است پیوسته است تا آنچه آنجا یابد از غذا بکشد و به جگر رساند.

و رگ ششم شاخه‌های بسیار شده است، و اندر گرداگرد همه روده‌ها پراکنده شده است، تا هر غذایی که آنجا یابد به خویشتن کشد و به جگر رساند.

و اما رگ دیگر که او را اجوف گویند از جانب محدب رسته است و بیخهای او اندر جانب محدب جگر پراکنده شده است، همچنان که بیخ باب اندر نیمه مقعر پراکنده شده است، و اندر میان جگر بیخهای هر دو رگ به یکدیگر پیوسته است، و گذرهای همه اندر یکدیگر گشاده، تا هر غذایی که یابد شاخه‌های او به خویشتن کشد و اندر بیخهای او بگذرد اندر بیخها اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده شود، و این اجوف آنجا که از جگر بر آمده است به دو بخش شده است: یک بخش به نیمه بالا بر آمده است و یک بخش به نیمه زیر فرود آمده است.

### باب دوم از جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهای اجوف که به نیمه بالا بر آمده است

اندر آخر باب نخستین از این جزو گفتیم که یک بخش از اجوف به بالا بر آمده است،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱۵

این بخش آنجا که از وی بر بالا نهاده است به حجاب اندر آمده است و اندر وی بگذشته و دو رگ باریک از وی شاخه زده است و اندر حجاب پراکنده شده تا او را غذا دهند.

و آنچه از حجاب بیرون آمده است چون برابر دل رسیده است از وی رگهای باریک بیرون آمده است چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شده تا غذا بدو میرساند، و باقی به چهار بخش شده است، یک بخش نزدیک گوش راست دل آمده است، و به دل اندر آمده، و این رگ بزرگترین رگی است از رگهای دل از بهر آن را که همه رگهای دل از بهر نسیم هوا رسانیدن است، و این رگ از بهر غذا رسانیدن است و به سبب آنکه غذا غلیظتر از هوا است این رگ که راه غذاست بزرگتر بایست. و این رگ این جایگاه که به دل اندر آمده است دو غشاء اندر وی پوشیده شده است، و غشاء این رگ صلب‌ترین همه غشاءهاست، و اندرین دو منفعت است: یکی آنکه این رگ از تجویف راست دل بسوی شش رفته است تا وی را غذا دهد و به عنایت ایزدی این رگ با این غشاءهای صلب پوشیده شده است تا خونی که از وی بترابد سخت رقیق و باریک و لطیف باشد و غذای شش را خونی شاید که چنین رقیق و لطیف باشد و این عنایت ایزدی از بهر آن رفته است که این خون که اندرین رگ است قریب عهد است به دل، و اندر وی چنان پخته نشده است که خون شریان وریدی شده است، و شرح این شریان وریدی اندر جایگاهش گفته آید.

و بخش دوم گرد دل اندر گشته است و اندر زاندرون دل رفته و اندر وی پراکنده شده تا وی نیز به اندازه خویش غذا بدو میرساند. و بخش سیم به سوی چپ دل میل کرده است، و به سوی مهره پنجم از مهره‌های پشت بر آمده است و بر وی تکیه کرده و پس اندر هشت پهلوی بر سونین از پهلوه‌های سینه و اندر عضله‌های آن پراکنده شده است تا غذا میرساند.

و بخش چهارم از دل بر گذشته است و از وی لختی شاخه‌ها زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشایی که سینه را به دو بخش کرده است و اندر گوشتی نرم که آنجا هست پراکنده شده است، و باقی به نزدیک چنبر گردن آمده است و از وی دو شاخه بیرون آمده است و هر یکی به و ریب (اریب) به چنبر گردن رسیده، و لختی که از وی بمانده است ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱۶

سپس تر یاد کرده آید. اما این دو شاخه هر یکی نیز به دو شاخه شده است، و هر دو شاخه به استخوانهای سینه فرود آمده است، یکی از سوی راست، و یکی از سوی چپ، تا به غضروف خنجری رسیده و از این شاخه‌ها اندر راه، شاخه‌های باریک بیرون آمده است، بعضی اندر عضله‌های میان پهلوها پراکنده شده است و بعضی اندر عضله‌ها که بر روی سینه است پراکنده شده است، و آنچه به غضروف خنجری رسیده است لختی اندر وی پراکنده شده است و باقی از آنجا بازگشته است و بر بالا آمده و لختی شاخه‌ها اندر عضله‌هایی که حرکت کتف بدان است پراکنده است و بعضی فرود آمده است و اندر عضله راست که بر شکم نهاده پراکنده شده است و اجزای او به رگهایی که از استخوان سرین بر آید پیوسته است، چنانکه یاد کرده آید.

و دو شاخه که از بخش چهارم باقی است، به پنج بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو از پهلوهای سینه غذا میدهد، و بخش دوم هر دو کتف را غذا میدهد، و بخش سیم به سوی گردن بر آمده است و اندر عضله‌های گردن پراکنده شده است و غذا میدهد، و بخش چهارم اندر ثقبه شش مهره بر سوین از مهره‌های گردن اندر آمده است، و به سر بر شده است. و بخش پنجم بزرگتر است از همه و بسوی هر دو بغل دست آمده است و به چهار شاخه شده یک شاخه اندر عضله‌ای که بر سینه نهاده است و کتف را بجنابند پراکنده شده است، و شاخه دوم اندر عضله بزرگ که اندر زیر بغل است پراکنده شده است و شاخه سیم بزرگتر است بر بازو بگذشته است و به شاخه دوم اندر عضله بزرگ که اندر زیر بغل است پراکنده شده است، و شاخه سیم که بزرگتر است و بازو بگذشته است و اندر دست (ص ۴۲) پراکنده شده، این رگ را ابطی گویند، و آنچه بمانده است از بخش چهارم از اصل نخستین که به چهار بخش شده است، و گفته‌ایم که سپس تر یاد کرده شود، از چنبر گردن به گردن بر آمده است و پیش از آنکه دور اندر شود هر یک به دو بخش شده است، و ازین دو بخش یکی بیرون تر است او را وداج ظاهر گویند و دیگری زاندرن تر او را وداج باطن گویند و به شهر من وداج را رگ جان گویند، و این وداج ظاهر که گفته آمد هنوز اصل دو وداج است، آنجا که از چنبر گردن بر آمده است بدو بخش

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱۷

شده است. یک بخش اندکی بسوی پیش میل نموده است، و اندکی به سوی زیر فرو گراییده و باز به سوی بالا بر آمده است و گرد چنبر گردن اندر گشته و از چنبر بر آمده و به سوی قفا آمده بر ظاهر قفا و با بخش نخستین که یار اوست آمخته شده و اکنون نام او وداج میشود که آمیخته شده است، و پیش از آنکه با این یار آمیخته شود، از وی شاخه‌های بسیار برخاسته است باریک، و بعضی را از باریکی نتوان دید، که چون تار عنکبوت است.

و ازین شاخه‌ها دو جفت رگ بر خاسته است، یک جفت سوی پهنا گرفته است و آنجا که استخوانهای چنبر گردن به سر به یکدیگر آورده‌اند. این جفت رگ نیز اندر زیر آن سر به یکدیگر پیوسته است. و جفت دوم از اریب گردن بر آمده است، بر ظاهر گردن و به یکدیگر پیوسته و ازین جفت سه رگ حاصل آمده است بیرون از شاخه‌های باریک که آن را نتوان دید. و ازین سه رگ یکی بر روی کتف کشیده شده است و او را کتفی گویند و قیفال از وی است و دو گانه دیگر از هر دو سوی کتفی تا به نزدیک کتف. با وی بیامده‌اند و یک رگ از آن موضع در بگذشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده است و رگ دیگر تا به نزدیک سر باز و بیامده است و اندر آن موضع پراکنده شده.

و این وداج که یاد کرده شد، پس از آنکه هر دو بخش آمیخته شده‌اند باز به دو بخش شده است: یک بخش زاندرن تر شده

است، و از وی شاخه‌های بسیار بر خاسته است، و اندر فک بالاین پراکنده شده، و شاخه‌های دیگر بزرگتر هم از وی برخاسته است و به فک زیرین آمده و اندر وی پراکنده شده و ازین هر دو گونه شاخه‌ها که یاد کرده آمد، شاخه‌هایی اندر گرداگرد زفان و اندر عضله‌های او و حوالی آن پراکنده شده است، و بخش دیگر اندر حوالی سرو گوش پراکنده شده است.

و اما وادج باطن که هم بر مری نهاده است و از وی برگزیده است و اندر راه شاخه‌هایی از وی برخاسته است، و با شاخه‌هایی که از وادج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضله‌های زاندرونین پراکنده شده است، و آخر آن نزدیک درز لامی است. و آنجا از وی شاخه‌ها بر خاسته است، و اندر عضله‌ها و عصبها و رباطها که اندر میان مهره نخستین و دومین است از مهره‌های گردن، پراکنده شده است و از وی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱۸

رگهای باریک چون موی به نزدیک بندگاه سرو گردن آمده است، و به سر بر شده، و اندر غشایی که بر قحف دماغ پوشیده است پراکنده شده و لختی به درزهای قحف فرورفته و آنچه بمانده است به آخر درز لامی آمده است و به قحف اندر آمده و از وی شاخه‌هایی اندر غشاء دماغ پراکنده شده است تا وی را غذای دهد و غشاء را با قحف پیوسته کند تا گرانی غشاء از دماغ بر داشته باشد. و این غشاء غلیظتر است و او را غشاء الثخین گویند و الصفیق نیز گویند. پس به درزهای قحف بیرون آمده است، و به غشاء قحف پیوسته است و او را غذای می‌دهد و از شاخه‌ها که زاندرون قحف است، لختی به غشاء زاندرونین پیوسته است، و این غشاء زاندرونین را الغشاء الرقیق گویند، و او را غذا دهد پس اندر دماغ پراکنده شود و این غشاء را با غشاء ثخین پیوسته کند و اندر پس حجابی که به میان بخش نخستین و دومین دماغ هست گشادگی است که خون اندر وی گرد آید آن را معصره گویند آخر هم شاخه‌ها به حوالی این معصره آمده است و پیش از آنکه بدین حوالی رسد شاخه‌ها به هم آمیخته شده است و رگها بزرگتر گشته از بهر آنکه حاجت است به رگهایی بزرگتر که آن خون را از معصره بکنند. پس این رگها به نزدیک بخش نخستین آمده است از دماغ و با شریانها که آنجاست آمیخته شده و از همه غشاء که آن را الشبکه المشیمه گویند بافته شده است و تشریح آن به جایگاهش گفته آید ان شاء الله.

### باب سوم از جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهای دست

رگها که به دست اندر آمده است دو است: یکی رگی کتفی است که قیفال از وی است و دیگر ابطی است. اما قیفال به بازو اندر آمده است و از وی شاخه‌ها بر خاسته است و اندر عضله‌ها و اندر پوست بازو پراکنده شده است. و چون به بندگاه ساعد رسیده است و سه بخش شده است.

یکی جبل الذراع است که بر ظاهر زند الا علی نهاده است، پس به سوی بیرون میل کرده است تا به نزدیک زند الاسفل آمده است، و اندر ظاهر خرده گاه پراکنده شده است.

و بخش دوم به میانه فرود آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و یک رگ شده و آن اکحل است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۱۹

و بخش سیم فرودتر آمده است و یک شاخه از ابطی با وی آمیخته شده است و آن باسلیق است. و ابطی اندر بازو لختی شاخه‌ها زده است بعضی اندر عضله‌های بازو پراکنده شده است، و بعضی به ساعد رسیده است. و اصل ابطی چون به نزدیک بندگاه ساعد رسیده است به دو بخش شده است. یک بخش دور فرورفته است و به شاخی که از قیفال نیز دور فرو رفته است پیوسته شده است، و اندکی با وی برفته است، پس از هم جدا شده‌اند، یکی به سوی زاندرون میل کرده است و برفته است تا به انگشت خنصر و بنصر

و یک نیمه از انگشت وسطی رسیده است، و لختی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شده است. و بخش دوم به نزدیک ساعد چهار شاخه شده است، یک شاخه بیامده است و اندر ساعد آنجا که نزدیک خرده است پراکنده شده است و به خرده نیز رسیده است.

و شاخه دوم هم اندر ساعد به زیر شاخه نخستین پراکنده شده است. و شاخه سیم هم اندر میانه ساعد پراکنده شده است. و شاخه چهارم شاخه‌ای بزرگ است، و به ظاهر بر آمده است، و یک شاخه از او با یک شاخه از قیفال پیوسته شده است و رگ اکحل اوست و باقی او باسلیق است.

اما اکحل از میانگاه سر ساعد آغاز کرده است و سر او میل به سوی زاندرود دارد و به و ریب (اریب) بر آمده است و به سوی زاندرود الاعلی میل کرده است، و همچنان به و ریب (اریب) به سوی بیرون رفته است و به دو شاخه شده است، بر صورت حرف لام یونانی، و شاخ بالائین به کناره زند الاعلی آمده است و به رسغ اندر آمده است، اندر قفای (ص ۴۳) انگشت ابهام و اندر میان ابهام و مسبحة پراکنده شده است. و شاخ زیرین به کناره زند الاسفل آمده است و به سه شاخه شده است. یک شاخه به میان انگشت وسطی و مسبحة آمده است با آن شاخه که از سر زند الاعلی به مسبحة آمده است و آمیخته شده است و یک رگ گشته، و شاخه دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده است و آن اسيلم است و شاخه سیم به نزدیک خنصر و بنصر آمده است و آخر این همه شاخه‌ها اندر انگشتان پراکنده شده است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲۰

### باب چهارم از جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر تشریح بخش دوم از اجواف

بخش دوم از اجوف به سوی فرو آمده است، و آنجا که اجوف از جگر بر آمده است و به دو بخش شده است و یک بخش به سوی بالا بر آمده است و شرح آن یاد کرده شد. و این بخش دوم روی سوی زیر کرده است، و به سوی پشت میل کرده، و پیش از آنکه به استخوان مهره پشت آمده است و بروی تکیه کرده، از وی شاخه‌های باریک چون موی بیرون آمده است و به غلاف گرده راست آمده است، و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است. پس از وی شاخه دیگر برخاسته است بزرگ و این هر دو شاخه را طالعین گویند و هر دو به گرده پیوسته است، یکی به گرده راست و دیگری به گرده چپ. و گرده‌ها بدین رگها آب را با اندکی خون که غذای او را و حوالی او را باید به خویشتن کشد. و آن خون غذای گرده شود و آب سوی مئانه رود.

و از این دو رگ از یکی که به سوی گرده چپ آمده است شاخه‌ای برخاسته است و مردان را و زنان را به خصیه چپ آمده است، و از پس آن دو شاخه دیگر برخاسته است و یکی بخصیه راست آمده است و دیگر بخصیه چپ آمده است و باقی چنانکه گفته آمده است به مهره پشت آمده است و بر وی تکیه کرده و پس روی به نشیب فرو نهاده است و به نزدیک هر مهره شاخه‌ای از وی برخاسته است، و بدان مهره اندر آمده و شاخه‌های دیگر اندر عضله‌هایی که نزدیک مهره‌ها است پراکنده شده است و شاخه‌های دیگر برخاسته است و بسوی تهی گاه و عضله شکم آمده است و اندر آنجا پراکنده شده است، و چون به آخر مهره‌های پشت رسیده است به دو بخش شده است. یکی از سوی راست آمده است و یکی از سوی چپ و هر یکی به ران فرود آمده است، و پیش از آنکه به ران رسد، از هر یکی دو شاخه برخاسته است:

یک شاخه بر عضله‌هایی که حوالی کمر گاه است پراکنده شده است و دوم شاخه‌هایی است چون موی اندر زیر صفاق پراکنده شده است، و شاخه سیم اندر عضله‌هایی که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده است. و شاخه چهارم اندر ظاهر سرین و اندر مقعد پراکنده شده است. و شاخه پنجم زنان را اندر گردن رحم و مئانه و گردن مئانه و [۲]

ذخیره خوارزمشاهی؛ ج ۱؛ ص ۱۲۱

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲۱

حوالی آن پراکنده شده است، و مردان را اندر قضیب و مئانه و حوالی آن پراکنده شده است. و این رگها مردان را قوی تر است از بهر قضیب.

و زنان را این رگها از رحم [۳] به سوی بالا بر آمده است و به پستانها پیوسته، و مشارکت رحم با پستانها بدین رگهاست. و شاخه ششم اندر عضله‌هایی که بر استخوان زهار است پراکنده شده است. و شاخه هفتم به بالا بر آمده است، و اندر عضله راست، که بر شکم نهاده است پراکنده شده است، و آخر این رگها به آخر این رگهایی که از سینه فرود آمده است و بر گوشت شکم پراکنده شده است پیوسته است.

و اندر جوامع جالینوس همی آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخه هفتم است، و این رگها را به زبان یونانیان معنانا گویند و تفسیرا و به تازی ذات الراسین باشد یعنی به دو سر.

و شاخه هشتم اندر مردان و زنان به فرج آمده است و اندر روی پراکنده شده است.

و شاخه نهم، اندر عضله زاندرونین از عضله‌های ران پراکنده شده است.

و شاخه دهم اندر بیغوله ران اندر آمده است از سوی بیرون و به تهی گاه آمده است، و به آخر رگها که از سوی پستان فرود آمده است پیوسته، و بعضی ازین رگها اندر عضله خصیه پراکنده شده است و آنچه به ران اندر آمده است یک رگ از وی برخاسته است و اندر عضله‌های سرین پراکنده شده است، و پس از آن به ران اندر شاخه‌ها زده است، یک شاخه اندر عضله‌ای که بر پیش ران آمده است، و شاخه‌ای دیگر به عضله زیرین ران آمده است و به سوی زاندرون و اندر باطن وی پراکنده شده است. و شاخه‌های بسیار دیگر هم اندر باطن ران پراکنده شده است و باقی چون به زانو رسیده است به سه بخش شده است بیرونین بر قصبه کوچک ساق فرود آمده تا به بندگاه شتالنگ. و بخش میانین اندر میان بندگاه زانو فرود آمده است و از روی شاخه‌ها اندر عضله‌های شکم ساق پراکنده شده است. و باقی به دو شاخه شده است: یکی زاندرون ساق پنهان شده است و دوم میان هر دو قصبه فرود آمده است و تا به نزدیک قدم برسیده است. و بخش سیم بخش زاندرونین

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲۲

است به ساق فرود آمده است تا آنجا که از گوشت برهنه است، و به سوی زاندرون فرود آمده است. و میل به سوی پیش دارد. و این رگ را صافن گویند و آخر این هر سه بخش یکی گشته است، و به چهار شاخه شده است، و دو شاخه از سوی بیرون به قدم اندر آمده است، و دو از سوی زاندرون و اندر قدم پراکنده شده است و آن دو شاخه بیرونین یکی اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شده است، و دوم با شاخه بیرونین از بخش زاندرونین که یاد کرده آمده است، آمیخته شده است و اندر قدم پراکنده شده است.

**جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریانها و این جزو هفت باب است**

**اشاره**

**باب نخستین از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی**



اندر دل دو تجویف است یعنی زاندرون دل دو جایگاه تهی است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ؛ و از تجویف چپ دو رگ بر آمده است یکی بزرگتر و یکی کوچکتر و آن شریان است. و خاصیت شریان آن است که او دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده، و لکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست بدین سبب او را شریان وریدی گویند. (ص ۴۴) و طبقه زاندرونین از شریان صلب‌تر است، و این از بهر آن است که حرارت غریزی و روح از این رگها به همه تن میرسد، و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو اندر حکمت واجب بود، لا جرم آفریدگار تبارک و تعالی این رگها را که رسانیده این هر دو است به همه تن دو تو آفرید تا استوارتر باشد و از بهر آن که روح را اندر رگها حرکتی است قوی و آسیب حرکت نخست بر طبقه زاندرونین آید بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این طبقه زاندرونین را صلب‌تر آفرید تا با قوت حرکت روح پای دارد و این شریان را از تجویف چپ رویانید از بهر آنکه که تجویف راست به جگر نزدیک است و این نیمه را به غذا کشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریان را از نیمه دیگر رویانید تا هر یکی کاری بزرگ میکنند که قوام تن اندر آن دو کار بسته است باذن الله تعالی.

### باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریان وریدی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲۳

این شریان وریدی از دل به سوی شش آمده است، و اندر وی پراکنده شده است از بهر دو کار را: یکی آنکه تا خونی لطیف که غذای او را شاید بدو رساند، و دوم آنکه نسیم هوا از شش به دل میرساند و باز می‌آرد. و این شریان یک طبقه از بهر آن می‌بایست که وی نرم‌تر بود تا خونی که اندر وی است از وی می‌تراشد و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل تمام‌تر به شش میرساند. و این از بهر آن می‌بایست که شش عضوی است که او را هیچ سکون نیست، و پیوسته متحرک است. و پیوستگی حرکت او از بهر دو کار بزرگ است که اندر زندگی مردم و زندگی همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر از آن هیچ کاری نیست. یکی آنکه به حرکت انبساط نسیم هوا از بیرون به خویشتن میکشد و معتدل میگرداند و به دل میرساند تا از این نسیم که بدو میرسد راحت همی‌یابد و حرارت غریزی بر می‌افزود، همچنان که کسی که آهسته آتش را اندر دمد تا بر افزود. دوم آنکه به حرکت انقباض نسیمی که به دل رسیده باشد و به حرارت او سوخته و دودناک شده باشد از وی بیرون میکند، و عضوی که او را هیچ سکون نباشد و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد، خونی که غذای او گردد باید که اندر اندامهای دیگر پخته شده باشد، و به تمامت پختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون را بسیار نباید پخت، تا ازین دو کار باز نماند. و دیگر آن که عضوی که پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی پخته نشود. پس آفریدگار تبارک و تعالی این شریان را نرم آفرید تا حرکت انبساط و انقباض سبک و آسان باشد، و خونی که غذای اوست نخست اندر دل نیک پخته میشود، پس بدین رگ به وی میرسد و به حرارت فزونی که از دل به وی میرسد این خون زود غذای وی میشود، و همچنان که شش دل را این منفعت میرساند که یاد کرده آمده، از دل نیز دو مکافات بدو میرسد: یکی آنکه غذای همه اندامها خونی است که اندر جگر نیم پخته شده است، و از راه رگها به اندامها میرسد، و اندامها آن را تمام می‌پزند تا از آن غذا یابد، و غذای شش خونی است که اندر دل پخته میشود، و از راه این رگ به وی میرسد. و دوم آنکه به حرارتی فزونی که دل به وی میفرستد تمام پخته میشود، و زود غذای او میگردد، تا همچنان که او نفس سوخته از دل بیرون میکشد و نسیم تازه به وی میرساند دل نیز رنج و مشغولی غذا پزاندن از وی می‌بردارد و غذای پخته به وی میرساند تا عدل اندر معاملات اندامها نگاه داشته

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲۴

باشد. ذلک تقدیر العزیز العظیم.

**باب سوم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریان بزرگ**

این شریان بزرگ را ارسطاطالیس آئورتی (اوریطی) نام کرده است، و آنجا که از دل بر آمده است دو شاخه از وی بر خاسته است: یک شاخه که بزرگتر است گرد دل اندر گشته است و اندر وی پراکنده شده و شاخه دیگر بسوی تجویف راست دل آمده است و اندر وی پراکنده شده است و باقی به دو بخش شده است یکی بزرگتر به سوی زیر فرود آمده است و دیگر به سوی بالا بر آمده است. باذن اله عز و جل.

**باب چهارم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریان که به سوی بالا بر آمده است**

این شریان که به سوی بالا بر آمده است به دو بخش شده است: یکی بزرگتر که به سوی سینه آمده است و به و ریب (اریب) به نیمه راست آمده است و به سه شاخه شده است، دو شاخه را شریان سباتی گویند، یکی به سوی راست آمده است و دیگر به سوی چپ هر دو به نزدیک وداج زاندرونین برسیده است که در باب تشریح آورده یاد کرده آمده است. و همچنان که وداجها پراکنده شده است، سباتها نیز پراکنده شده است چنانکه یاد کرده آمد. شاخه سیم بسوی چپ اندر استخوانهای سینه و پهلوهای سینه و اندر حوالی چنبر گردن و اندر شش مهره بالابین از مهره‌های گردن پراکنده شده است و از اینجا به سر کتف آمده است و به اندامهای دست آمده و بخش دوم بسوی کش دست آمده است و همچنان که شاخه سیم از بخش نخستین پراکنده شده است آن نیز از سوی چپ پراکنده شده است.

**باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریان سباتی**

این شریان سباتی هر یک چون به گردن رسیده است دو بخش شده است: یک بخش به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲۵

سوی پیش آمده است و دیگر به سوی قفا رفته و آنچه به سوی پیش آمده است دو شاخه شده، یک شاخه سوی زاندرون رفته است اندر زبان و عضله‌هایی که زاندرون دهن است پراکنده شده است، و شاخه دوم به ظاهر بر آمده است، و اندر پیش گوش و عضله‌های صدغ اندر آمده است، و لختی شاخه‌ها از وی اندر زفان و این عضله‌ها بمانده، و باقی شاخه‌های بسیار گشته است و به میان سر بر آمده است، و به دهنهای رگها که از سوی راست بر آمده است و به دهنهای رگها که از سوی چپ آمده است پیوسته شده است و اندر یکدیگر گشاده. و آن بخش که به سوی قفا رفته است، هم به دو شاخه شده است، و یک شاخه که کهنتر است لختی از وی بر آمده است و اندر عضله‌هایی که حوالی بند گشاد سر است پراکنده شده است. و لختی اندر ثقبه‌ای که به نزدیک درز لامی است اندر آمده است. و شاخه دوم که بزرگتر است اندر ثقبه‌ای که اندر استخوان حجری است اندر آمده است و شاخه‌های بسیار زده و به شبکه اندر آمده، لا بلکه که شبکه از شاخه‌های او تمام شده است (ص ۴۵) و آخر شاخه‌های او به آخر شاخه‌های وریدی که به دماغ فرود آمده است پیوسته شده است. و دهنهای هر دو اندر یکدیگر گشاده شده است تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخه‌های شریان به شاخه‌های وریدی میشود، و شاخه‌های وریدی غذا به شاخه‌های شریان فرو میفرستد، بدین

سبب نهاد شاخه‌های شریان بر شونده است، و هر دو به قوت خویش به شاخه‌های وریدی توانند شد، و نهاد شاخه‌های وریدی فرود آمده است، تا غذا از وی بدین شریانها فرود می‌آید. و موافق ترین نهادی این است از بهر آنکه اگر شاخه‌های شریان فرود آورده بودی و شاخه‌های ورید بر شونده هرگز غذا بدان شاخه‌های شریان نرسیدی و قوت حرارت و روح که پیش او باز می‌آید غذا را باز میگردانیدی و دفع میکردی و آن شاخه‌ها از غذا بی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت به حوالی آن برسیدی، و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است، میان استخوان و میان غشاء صلب تا خون شریان لختی اندر وی بگردد، تا مزاج دماغ بگیرد، پس به تدریج به دماغ بر میشود تا رسیدن خون شریان به دماغ که مخالف مزاج اوست به یکبار نباشد باذن الله و حسن تدبیر.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲۶

### باب ششم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریانی که به سوی زیر آمده است

اما شریان بزرگ که به زیر فرود آمده است، نخست راست بیامده است تا نزدیک مهره پنجم از مهره‌های پشت و این مهره برابر دل است، و موضع شش آنجاست، و حایل میان شریان استخوانهای پشت شش است. و چون بدین مهره رسیده است راست فرود آورده است تا به نزدیک استخوان سرین، و تا بدین استخوان رسیدن، اندر راه یک شاخه کوچک از وی برخاسته است و اندر سینه پراکنده شده است، و آخر او اندر قصبه‌های شش پراکنده شده است، و همچنین برابر هر مهره از مهره‌های پشت شاخه‌ای از وی برخاسته است.

و به دو بخش شده، و یک بخش به سوی راست آمده است، و دیگری به سوی چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است، دو شریان از وی برخاسته است، و هر دو به حجاب اندر آمده است، و به سوی راست و چپ اندر وی پراکنده شده است. و از پس آن دو شریان دیگر از وی برخاسته است، و هر یکی شاخه‌های بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده است، و یک شاخه از جگر باز بیرون آمده است و به مثانه آمده و اندر وی پراکنده شده، و یک شاخه دیگر از وی برخاسته است و اندر روده‌های باریک و روده قولون پراکنده است.

و سه شریان دیگر از وی برخاسته است یکی کوچکتر است به گرده چپ آمده است و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است. و دو شریان که باقی است یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده، تا گرده مقداری آب که اندر خون شریان باشد از وی بمکد. و چه بسیار وقتها باشد که بدین معنی حاجتمندی شوند و از معده و از امعاء غذایی نه بس خالص بدیشان رسد. پس دو شریان دیگر برخاسته است یکی بدین خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه. و آنکه به خصیه چپ آمده است همیشه یک شاخه شریان گرده چپ با وی باشد، و باشد که این شریان که خصیه چپ آید و آن که به خصیه راست آید همیشه از اصل شریان آید، و باشد. به نادر، که این شریان که به خصیه راست آمده باشد، شاخه‌ای از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲۷

شریان گرده راست با وی آمیخته باشد. و پس از آن شاخه‌های بسیار از اصل شریان برخاسته و اندر رگهایی که حوالی روده راست است که او را المعاء المستقیم گویند و اندر روده نیز مهره‌های پشت که برابر آن است و اندر نخاع اندر رفته است، و اندر رگهای تهیگاه پراکنده شده است. و یک شاخه از این شاخه‌ها دگر باره به دو بخش شده است، و به هر دو خصیه آمده است. و دو شاخه دیگر هم از این جمله، به فرج مردان و زنان آمده است و با شاخه‌های ورید آمیخته. پس اصل شریان چون به آخر مهره‌های پشت رسیده است با ورید که همراه اوست به دو بخش شده است، به شکل حرف لام یونانی و هر دو به رانها فرود آورده است و پیش از آنکه به رانها رسد اندر راه از هر یکی شاخه‌ای برخاسته است و به مثانه آمده است، و لختی به ناف آمده است. و یکی از

سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها به هم آورده‌اند و سر این هر دو شاخه، اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند، پیدا باشد. و اندر دیگران پوشیده شده باشد و اصلها پیدا باشد از هر یکی شاخه‌ای بر خاسته است و اندر عضله‌ای که بر استخوان سرین نهاده شده است پراکنده شده است، و آن شاخه که به مثانه آمده است، لختی اندر وی پراکنده شده است، و باقی مردان و زنان را به فرج آمده است، و اصل شریان از ران به سوی قدم فرود آمده است و نخست اندر ران به دو بخش شده است یکی به سوی بیرون فرود آمده است و یکی به سوی زاندرن، زاندرنن میل به سوی بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر و زبر با شاخه‌ها پراکنده شده است.

### باب هفتم از جزو و پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهای شریان که با ورید است

از شریانها بعضی با آورده رفته است اندر تن مردم، و بعضی تنها رفته است. و آنچه تنها رفته است دو شریان است که از جگر به ناف آمده است. و شاخه‌های شریان وریدی است. و شریان بزرگ است که اندر برابر پنج مهره است از مهره‌های پشت، و شریانی که به سینه آمده است، و آنکه بسوی کش دست آمده است و شریانهای سباتی، آن جایگاه که اندر شبکه پراکنده شده است و شریانی که به حجاب اندر آمده است و آنکه به کتف آمده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲۸

است و شاخه‌های او، و آنکه به معده و جگر و سپرز و روده‌ها آمده است، و آنکه از عضله شکم فرود آمده است، و آنکه به نزدیک استخوان سرین آمده است. و آنچه به آورده رفته است، شریانهایی است که اندر اندامهای ظاهر است و همه اندر زیر ورید است و با آن رود تا ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح همی گیرد تا شریان از ورید غذا مییابد بتقدیر الروف الرحیم. ابتدای صفحه‌ی ۱۰۳

### گفتار پنجم: اندر شناختن تشریح اندامهای مرکب

#### اشاره

و این گفتار هفده باب است.

چون تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمد، اولی تر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا هر گاه که مبتدی از این کتاب تشریح جوید غرض او به یک جای حاصل (ص ۴۶) باشد بمنه الله عز و جل و حسن تقدیره. و این اندامهای مرکب را طبیبان الاعضاء الآئیه گویند از بهر آنکه هر عضوی آلت کاری دیگر است، و اندامهای مفرد را متشابه الاجزاء گویند.

### باب نخستین از گفتار پنجم: اندر یاد کرده اجزاء سر و تشریح دماغ

اجزاء ذاتی از سر موی است، پس پوست، پس گوشت، پس قحف دماغ، پس غشاء صلب پس غشاء رقیق که آن را مشیمه گویند، پس گوهر دماغ و تجویفهای آن و آنچه اندر تجویفهای آن است، پس دو غشاء که اندر زیر دماغ است، پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جزو چهارم این کتاب یاد کرده آمده است، پس استخوانی که قاعده دماغ است.

و اما تشریح دماغ، باید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پس سر از درازا به دو بخش نهاده است و هر بخشی را غشاءها و تجویفها جداست، و هر دو بخش مماس یکدیگرند و جدایی هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهر تر است، و منفعت اینکه به دو بخش است آن است که: اگر اندر یک بخش سده‌ای یا آفتی دیگر افتد آفت جملگی دماغ را نباشد، چنانکه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۲۹

اندر باب‌های گذشته معلوم شده است، و مزاج دماغ سرد و تر است. اما سرد از بهر آن است تا به سبب حرکت‌های عصبها که از وی رسته است و به سبب حرارت‌هایی که از حرکتها تولد کند، حرارتی فزونی بدو باز نگردد و تا محل حاستها که از ادارک محسوسات پیوسته اثرها می‌پذیرد و منفعل می‌شود و محل قوت‌های مخیله و مفکره و مذکره که پیوسته اندر حرکت است به سبب پیوستگی انفعال و حرکت نسوزد و مشتعل نشود و تا مدد روح که پیوسته از دل که معدن حرارت است به دماغ بر میشود اندر دو رگ که از دل به دماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد.

و تر از بهر آن است تا به سبب این حرکتها خشکی اندر وی پدید نیاید و چرب است و نرم، اما چرب از بهر آن است تا عصبها که از وی رسته است علك باشد و علك را به فارسی اندر شهر من پیچاک گویند و پیچاک چیزی باشد که از کشیدن نشکند و نگسلد، و نرم است از بهر آنکه تا زود محسوسات را درک کند و اثرهای آن به زودی اندر وی نشیند.

و جزو پیشین از دماغ نرم‌تر است از بهر آنکه عصبهای حس بیشتری از وی رسته است خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلب تر است از بهر آنکه عصبهای حرکت بیشتری از وی رسته است. و مبدا عصبهای حرکت ناچار صلب تر باید، از بهر آنکه عصبهای حرکت قویتر باید که باشد، و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف تعبیه کرده شده است، تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد، و تا رگ‌هایی که به دماغ فرود آید اعتماد برین حجاب کند، و اندز زیر جزو آخرین دماغ معصره‌ای است و این معصره تجویفی است برسان برکه‌ای که خون از آورده به دماغ اندر آید، نخست اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و آنجا شاخه‌هایی است از آورده آن خون اندر آن شاخه‌ها بگذرد و اندر آن دماغ پراکنده شود و به جوهر دماغ مانده گردد، و اندر دو رگ جمع شود چنانکه یاد کرده آمد، و اندر پیش دماغ همچون سر پستان دو فرونی بیرون آمده است آن را ظیبیان به تازی الحلمات گویند، و حاست بویدن بدین حلماتان باشد.

و دو غشاء اندر جمله دماغ پوشیده است یکی رقیق‌تر است و مماس دماغ است و دیگر صفیق‌تر است و مماس قحف است تا هر دو غشاء میان جرم و دماغ و استخوان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳۰

قحف حجاب باشد، از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباض است، لا بد اندر حال این انبساط مماس قحف گردد، و هر گاه که جوهر دماغ زیادت شود، و هر گاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد و حرکت انبساط زیادت شود، و جوهر دماغ مماس قحف گردد. آفریدگار تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و نازک است و تر است با قحف که استخوان صلب و خشک است مماس نگردد، و از آسیب آن دور باشد.

و دو غشاء از بهر آن کرد که یک غشاء هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را نشایستی، حکمت چنان اقتضا کرد که یک غشاء که ملاقات قحف را شاید صلب تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق تر باشد، و این هر دو غشاء با آنکه وقایه دماغ‌اند چون تکیه گاهیانند که تمسک و تعلق آورده و شرایین که به دماغ اندر آمده است بدو باشد.

و هر دو چون مشیمه‌اند که رگها را بر نهاد خویش راست بدارند. و غشاء صلب که مماس قحف است بر غشاء رقیق که اندر زیر او نهاده است افتاده نیست و گرانی آن بر وی نیست، لکن از وی جداست و آزاد. و اندر دماغ رگ‌هایی است که از راه درز قحف فرو آمده است اندر هر دو غشاء بگذشته، پیوستن هر دو غشاء به یکدیگر بدین جایهای گذرهای رگهاست.

و از غشاء صفیق شاخه‌های باریک رسته است، و تمسک غشاء به قحف بدان شاخه‌هاست تا گرانی او از دیگر غشاء بر داشته باشد، و باقی این شاخه‌ها از درز قحف بیرون آمده است و بر ظاهر قحف از وی غشایی بافته شده است و اندر قحف پوشیده. و اندر درازای دماغ سه تجویف است و طیبیان آن را بطون الدماغ گویند و هر یک اندر پهنا به دو بخش است، از بهر آنکه جوهر دماغ از درازا به دو بخش است چنانکه یاد کرده آمده است، و تجویف نخستین را یاری است اندر آنکه مردم از راه بینی هوا را بدو بر کشد، و فضل دماغ به عطسه از وی بیرون آید و روح حساسه از وی بر اعضاء بخش کرده شود، و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد، و کارهای قوت مصوره اندر وی پدید آید. و تجویف باز پسین کوچکتر است، و مبدا حرکتها بخش باز پسین است، و روح محرّ که از وی بر دیگر اعضاء بخش کرده شود، و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار قوت ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳۱

حافظه اندر وی پدید آید. و جزو پیشین دماغ بزرگتر است و میانین کوچکتر، و باز پسین از هر دو کوچکتر به تدریج، تا پنداری که نخاع از وی رسته است و دنبال اوست. و تجویف میانین چون منفذی است که از تجویف نخستین به تجویفهای باز پسین می‌رود، و تجویف میانین چون دهلیزی است میان هر دو و هوا را که اندرین تجویف است طیبیان روح گویند و اجزای روح که اندر تجویف نخستین با اجزای روح بازپسین است پیوسته است، و جمله محسوسات که ادارک او فتد از جزو نخستین است به اجزای روح که اندر تجویف اندر وی بماند و صورت چیزهایی که یاد آید (ص ۴۷) و از جزو باز پسین به جزو نخستین باز آید. بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است. و شکل این تجویف میانین گرد است و آسمانه او چون ازخی است و بدین سبب او را ازخی گویند و مجمع البطنین نیز گویند، و از بهر آنکه محل ادارک محسوسات جزو نخستین است از دماغ، و محل یاد داشتن آن جزو باز پسین است، و صورتهای محسوسات همه از تجویف نخستین به تجویف باز پسین می‌رسد بدین سبب تجویف میانین شایسته محل تفکر آمد تا هر چه از حسّ بستاند تمیز کند و به خزینه حفظ سپارد، و به وقت یاد آوردن از وی باز خواهد و به محل حسّ باز آرد.

و هر گاه که اندر جزوی از اجزای دماغ آفتی افتد خللی اندر کار آن جزو پدید آید، و بدین طریق دانسته آمده است که هر جزوی محل کدام قوت است، و کار هر جزوی چیست.

و غشاء رقیق که مماس دماغ است هم بر دماغ افتاده نیست و از وی آزاد است و جمله دماغ را چون غلافی است، تا آنجا که آخر دماغ است نزدیک درز لامی و آنجا که جرم دماغ است، هر جزوی به تدریج صلب تر است و صلابت او را از غشاء مستعنی کرده است.

و اما شکن‌هایی که اندر جرم دماغ پیدا است برسان جوشنهایی که پاره پاره بر هم نهاده باشند و بر هم بافته طیبیان آن را تزرید گویند و این تزرید از بهر آن است تا روح نفسانی چنانچه اندر تجویفها گذر میکند و پخته میشود اندرین تزرید نیز گذر یابد، چه وقت باشد که روح فزون از اندازه تجویف دماغ گردد و آن فزونی اندرین تزرید کنج یابد و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد. چنانکه کیلوس اندر رگهای جگر پراکنده شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد. و همچنان که جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو پسین و باز

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳۲

پسین است زرد جزو پیشین بزرگ پاره‌تر از زرد جزو میانین و باز پسین است.

و میان جزو میانین و باز پسین دماغ اندر زیر هر دو بخش گاه، دو رگ بزرگ است که شاخه‌ها شود و غشاء مشیمی از شاخه‌های هر دو بافته شود اندر زیر دماغ، و این دو رگ آن است که پیشتر، آنجا که سخن معصره رفته است، گفته‌ایم که شرح هر دو رگ سپس تر یاد کرده آید. و از جهت آنکه تا این شاخه‌ها را تکیه گاهی باشد که بر آن اعتماد کند گوشت پاره‌ای از جنس غدد اندر

میان شاخه‌ها نهاده شده است، تا هر کجا که خالی باشد پاره‌ای از آن غدد جای بگیرد، و شاخه‌ها بر آن اعتماد کند، تا بر نهاد خویش بماند. و نهاد این غدد بر شکل نهاد شاخه‌هاست و چون اصل شاخه‌ها این هر دو رگ است که نزدیک یکدیگر نهاده است، و شاخه‌ها زده است و به تدریج شاخه‌ها فراخ‌تر باز می‌شده است، و پراکنده شده و شکل باز شدن و پراکنندگی این شاخه‌ها ناچار مانند صنوبری باشد سر او نزدیک اصل رگها باشد و قاعده آنجا که نهایت شاخه‌ها و نهایت مشیمه است.

و اجزای دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده است، بر شکل کرمی است، و زرد او از درازا است تا برسان آنکه کرم گاهی خویشتن را دراز کند و گاهی به هم باز نشیند این اجزای دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی شکل کرمی اندر وی این است و بدین سبب او را دوده خوانند و هر گاه که این دوده خویشتن دراز کند تجویف او دراز گردد و بسته شود. و این را حرکت انقباض گویند. و هر گاه که به هم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند. و زاندرون تجویف سقف او را آستری است از غشاء که آستر دماغ است، تا به حد جزو باز پسین دماغ، و سقف این تجویف بر دو قاعده نهاده است، هم از جرم دماغ بر شکل ران و معنی شکل ران آن است که هر دو گاهی مماس یکدیگر توانند شد و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هر گاه که دوده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود، و هر گاه که حرکت انقباض کند تجویف گشاد شود. و این رانها را طیبیان عبتان گویند. و اندر این رانها تضریب نیست لکن به یک پاره است تا حرکت انقباض و انبساط قوی‌تر باشد و بسته شدن و گشاده شدن تجویف به حرکت‌های آن محکم و زود و تمام و به قوت باشد و سستی که تضریب وارد کند اندر این دو حرکت نیوفتد چه حرکت چیزی که به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳۳

چند پاره باشد چون حرکت چیزی نباشد که به یک پاره باشد این چندین احتیاط تا این حرکتها قویتر باشد از بهر آن است که قوت دافعه دماغ دفع فضل به حرکت انقباض تواند کرد.

پس آفریدگار تبارک و تعالی به سبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندر آن حرکتها ارزانی داشت، تا قوت دافعه دماغ به قوتی تمام فضلها را از دماغ دفع کند بعون الله و حسن تدبیره.

و بیرون آمدن فضلها را از دماغ سه مجرا است: یکی اندر جزو پیشین دماغ به نزدیک حدی که مشترک است میان جزو پیشین و جزو میانین، دوم اندر جزو میانین و در جزو باز پسین را که مجرا ظاهر نیست، از بهر دو کار: یکی آنکه جرم او کوچکتر است و او را و جزو میانین را یک مجرا تمام بود. و دوم آنکه بعضی از فضلها او به جانب نخاع دفع نشود و هر دو مجرا از آنجا که آغاز است از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد، و هر دو، آنجا که غشاء رقیق است به یکدیگر پیوند و یک منفذ شود، و آغاز این منفذ شود، و از آغاز این منفذ که از هر دو مجرا تولد میکند و فراخ‌تر است و آخر او تنگ‌تر است بر شکل قمع و بدین سبب آن را قمع گویند، و مستنفع نیز گویند، و چون این منفذ اندر غشاء صلب بگذرد اندر غده‌ای گشاده شود، بر شکل مهره‌ای که میان غشاء صلب و میان مجرای کام نهاده است. و همه سوهای مهره هیچ خالی نیست و از این مهره بگذرد و استخوان مشاشی که آن را مصفاة گویند یعنی پالونه فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجرای سیم آن دو فزونی است که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان که طیبیان آن را الحلماتان گویند و اندر زیر او استخوانی است بر سان پالونه‌ای و منفذ او اندر بینی گشاده است و این استخوان را مصفاة گویند و بعضی فضلها را دماغ بدین راه فرو پالاید و تمامت شرح او اندر تشریح بینی یاد کرده آید بتوفیق الله تعالی.

**باب دوم از گفتار پنجم: اندر تشریح چشم**

اجزای چشم غشاء است و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و آورده و شرایین.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳۴

اما عصب دو است یکی از بهر حس است و آن را عصب مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت است و تشریح (ص ۴۸) هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است.

و غشاء نیز دو است یکی غشاء صلب است و دیگر غشاء رقیق و هر عصبی که از دماغ و از نخاع رسته است بدین دو غشاء پوشیده است و غشاء صلب مماس استخوان است و غشاء رقیق مماس عصب است. و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه.

و اندر عدد طبقه‌ها خلاف است و به قول جالینوس هفت است: اول طبقه صلب است و دوم مشیمیه است سوم شبکیه است و چهارم عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمه و عضلات نه است تشریح آن و تشریح اروده و شرایین اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است.

اما عصب اجوف (مجوف) چون از دماغ به سکره چشم اندر آید غلیظ تر شود و سر او فراخ تر شود تا گرد رطوبتهای چشم اندر آید.

و رطوبت میانین جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است و روشن و فسرده و همچون یخ و بردیه نیز گویند و برد را به پارسی ژاله گویند و شکل او گرد است و برسان ژاله و روی او از گردی اندکی به پهنی گراید تا اشباح دیدنیها اندر جزو بزرگتر افتد، و تا دیدنیهای کوچک را از وی نصیبی تمام تر باشد؛ و پشت او از گردی به درازی و تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است بهندام اندر نشیند. و اندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر است، صافی و قوام او غلیظ، همچون آبگینه گداخته بدین سبب او را رطوبت زجاجیه گویند، و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر آن است که غذای رطوبت جلیدیه تدارک کرده است. و هر گاه که گرداگرد چیزی گرد، خطها تو هم کنند آن خط دایره باشد، و دایره بزرگتر راست و بر میانگاه او باشد و بدان دایره بدو نیمه راستا راست شود؛ این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا به دایره بزرگتر، گرد او اندر آمده و از سوی پشت او از بهر آن است که او غذایی است که از دماغ همی آید به میانجی طبقه شبکیه؛ و اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سپیده خایه مرغ و بدین سبب آن را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳۵

رطوبت بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آن است تا تابش آفتاب و چیزهای سخت و روشن و افروخته به یکبار بر جلیدیه نیفتد و همچون سپری باشد تا عکس چنین چیزها به تدریج به وی رسد این است رطوبتهای چشم، و اما از طبقه‌های چشم: نخست طبقه‌ای است که از کنار غشاء صلب رسته است و گرد طبقه مشیمیه که وصف کرده آید اندر آمده است؛ این طبقه را الطبقة الصلییه گویند و الطبقة الصفیقه نیز گویند. و گروهی این را طبقه نشمردند و او را غشاء گویند، بدین ترتیب گویند که طبقات چشم شش است.

و طبقه دوم طبقه مشیمیه است و از کنار غشاء رقیق رسته است، و از جرم این غشاء و از رگهایی که اندر وی است این مشیمیه بافته شده است و او را مشیمیه از بهر آن گویند که همچنان که بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد؛ او نیز اندر مشیمه‌ای بود. طبقه سوم که او را شبکیه گویند، و آنچه شبکیه گرد او اندر آمده است اندر میان این طبقه است، و این طبقه غذا به شبکیه میرساند و شبکیه از آن غذا نصیب خویش بر میدارد و باقی به زجاجیه میرساند. و زجاجیه همچنین نصیب خود بر میدارد و باقی را صافی تر میکند و به جلیدیه میرساند.

و طبقه سوم که شبکیه است، و از کنار عصب مجوف رسته است و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمده است از سوی پشت، تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد مشترک است میان زجاجیه و بیضیه. و شبکیه را به پارسی دام گویند، و این طبقه را شبکیه از بهر آن



گویند که همچون دام گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده است و آن را نیک فرو گرفته.

و طبقه چهارم از کنار شبکیه رسته است و شاخه‌های او سخت باریک است، و بر شبیه خانه عنکبوت بافته شده است و از وی صفاقی لطیف تولد کرده است، بدین سبب او را عنکبوتیه گویند. و شاخه‌های باریک از طبقه مشیمیه با این عنکبوتیه آمیخته است و این عنکبوتیه، حاجزی است میان رطوبت جلیدیه و بیضیه. و این طبقه لطیف از بهر آن است تا نور بصر را حجاب نکند.

و طبقه پنجم از کنار مشیمیه رسته است سوی پیش چشم است، و از وی صفاقی غلیظ تولد کرده است، و رنگ این صفاق آسمان گون است، و آسمان گون از بهر دو معنی است:

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳۶

یکی آنکه تا نور بصر اندر وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدلتر و نور بصر را از وی موافق تر نیست، از بهر آنکه سپیدی نور بصر را پراکنده کند، و سیاهی وی را تنگ فراز هم آرد، و رنگ آسمان گون به حکم آنکه معتدل است نور بصر را به اعتدال جمع کند. و دوم تا درفشانی چیزهای روشن اندر وی معتدل شود و غلیظی او از بهر آن است، تا چون میانجی باشد میان رطوبتها و میان طبقه صلب که اندر پیش اوست و آن طبقه قرنیه است. و این قرنیه غذا از این صفاق آسمان گون یابد، و این صفاق را طبقه عنیه گویند را بهر آنکه اندر میان او برابر موضع دیدار ثقبه‌ای است برسان ثقبه انگور که دنبال او بکنند تا نور بصر از عصب مجوف به رطوبت جلیدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون تابد و هر گاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد. و زاندرین این طبقه خملها است نرم از بهر سه کار:

یکی آنکه این خمل مماس رطوبت بیضیه است.

و دوم تا نگذارد که این رطوبت بیضیه سیلان کند.

و سیم تا آب که اندر چشم آید دست کار بوقت قدح آن آب را اندر زیر آن خمل پنهان کند. و این خمل نگذارد که آن آب دیگر باره پیش ثقبه عنیه باز آید. و روی بیرون این طبقه صلب است خاصه گرداگرد ثقبه از بهر دو کار:

یکی آنکه روی او مماس طبقه قرنیه است.

و دوم آنکه تا کناره‌های ثقبه راست بایستد و ثقبه گشاده بماند، چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت آن است که این طبقه دو تو است (ص ۴۹) یک تو که از اندرون است نرم تر است و با خمل است، و دیگر که بیرون است صلب تر است و اندر ثقبه عنیه رطوبتی است و روحی، بدین سبب است که به وقت آنکه مردم به مرگ نزدیک شود موضع ثقبه پژمرده شود.

و طبقه ششم طبقه‌ای است که از کنار غشاء صلب رسته است که طبقه نخستین از سوی پشت اوست یاد کرده آمده است، و این طبقه ششم شفاف است و شفاف چیزی باشد که از بیرون او آنچه زاندرین او باشد بتوان دید و زاندرین او آنچه بیرون او باشد بتوان دید. و صلب است و صافی برسان سر بتراشیده است، اما شفاف و صافی از بهر آن است تا نور

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳۷

چشم را حجاب نکند. و صلب از بهر آن است تا جمله اجزای چشم را استوار دارد. و موضع ثقبه عنیه را پوشیده است، از بهر آنکه شفاف است و چهار تو است، از بهر آنکه تا اگر یک تو را آفتی رسد دیگر توها را سلامت باشد.

و طبقه هفتم طبقه‌ای است از گوشتی سپید و چرب با عضله‌هایی که حرکت چشم بدان است آمیخته، او را طبقه ملتحمه گویند. و آغاز رستن این طبقه را شاخه‌های باریک است، که هم از غشاء صلب رسته است و اندر پیش چشم سطر شدست، و همه اجزاء چشم را پوشیده است، و بر طبقه قرنیه استوار شده است، و لحام پذیرفته و بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقه‌ها که اندر پیش جلیدیه است هر یک غذا را از رگهای آن طبقه یابد که از وی رسته است و تشریح عضله‌ها و رگها و شریانها اندر تشریح

اندامهای یکسان یاد کرده آمده است.

و اما شرح رنگهای چشم، بیاید دانست که رنگهای چشم چهار است: اکحل ازرق و اشهل و اشعل و اسباب اکحلی یعنی اسباب سیاه چشمی هفت است: نخستین و دومین اندکی روح باصره است یا تیرگی او، از بهر آنکه عصب مجوف را میان پر نور است، و روح باصره آن نور را گویند، و نور ازین عصب بر طبقه‌های چشم تابد و همه را پرنور کند. پس هر گاه که این نور اندک باشد، یا تیره باشد، رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنکه هر گاه که نور چندان نباشد که طبقه‌های چشم را پر کند و بر رنگ آن غلبه کند، رنگ طبقه عنیه پیدا شود و پرتو غلبه کند چشم اکحل نماید، و سبب سوم و چهارم یا کوچکی رطوبت جلیدیه باشد با آنکه زاندرون تر نهاده باشد، از بهر آنکه این رطوبت همچون آئینه‌ای است که دیدنیها اندر وی پدید آید، پس هر گاه که کوچک‌تر باشد یا زاندرون تر باشد صفای چشم کمتر نماید و اکحل شود. و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضیه است یا تیرگی او از بهر آنکه این رطوبت اندر پیش جلیدیه است، و هر گاه که بسیارتر باشد یا سخت صافی نباشد، روشنی و صفای رطوبت جلیدیه را فرو گیرد و چشم اکحل نماید. و سبب هفتم سیاهی طبقه عنیه است از بهر آنکه رنگ اندر بعضی چشمها اکحلی باشد و اندر بعضی آسمانگون و اندر بعضی سیاه. و هر چشمی که عنیه او سیاه باشد اکحل باشد، از بهر آنکه هر گاه که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳۸

این همه سببها جمع باشد چشم سخت سیاه باشد. و سببهای ازرقی ضد این سببها باشد، از بهر آنکه هر گاه که روح باصره صافی و تمام باشد و رطوبت جلیدیه بزرگ باشد و بیرون‌تر نهاده باشد و رطوبت بیضیه صافی و به اندازه چشم ازرق باشد و هر گاه که بعضی سببهای ازرقی باشد و بعضی سببهای اکحلی باشد چشم شهلا باشد و هر گاه که اسباب اکحلی فزون‌تر باشد شعلا باشد.

### باب سوم از گفتار پنجم: اندر تشریح گوش

گوش صدفی است از غضروف و عصب، و گوش برسان بادبانی بر داشته تا هوا که از قوت آوازا متحرک شود، اندرین صدف جمع شود و طنین کند. و سولاخ گوش که اندر استخوان حجری است پیچیده گردان است تا راه آوازا و بادهای سرد و گرم که به گوش اندر شود، دراز باشد و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود و از پس سولاخ گوش چوبه‌ای است و سولاخ اندر وی گشاده است، و هوای اندرین چوبه ایستاده است. عصب حس شنوایی بر روی این چوبه گسترده است و این عصب از جفت پنجم است که از عصبها که از دماغ رسته است و اندرین عصب اندک مایه صلابت است تا از قوت هوا و آواز که به وی رسد، رنجور نشود و شرف این عصب اندر گوش همچون شرف رطوبت جلیدی است اندر چشم و همچنان که همه اجزای چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت است اجزای گوش و شکل آن همه از بهر خدمت و مصلحت این عصب است، فایده سولاخ گوش همچون فایده ثقبه عنیه است، و فایده غضروف اندر آخر باب نخستین از جزو نسخین از این گفتار یاده کرده آمده است.

### باب چهارم از گفتار پنجم: اندر تشریح بینی

تشریح بینی از تشریح استخوانهای و غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح این همه هر یک اندرین گفتار به جایگاهش گفته آمده است. و بینی آلت دو کار است: یکی بوییدن، دیگر آواز را صافی کردن و نیمه بالایی او استخوان است و نیمه زیرین او غضروف است.

و اما مجرای بینی یا به مصفاة، که اندر آخر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۳۹

است، گشاده است، و اندر غشاء دماغ برابر این مصفاة منفذی است که بویها بدان منفذ به دماغ رسد، و حس بویها بدان دو فزونی است چون دو سر پستان، که از پیش دماغ بیرون آمده است و طیبیان آن را الحلماتان گویند، و از هر دو سولاخ بینی دو منفذ دیگر به کام اندر گشاده است و آواز بدین دو منفذ صافی شود، نبینی که هر گاه که مردم را ز کام و نزلخ افتد به سبب رطوبتهایی که درین منفذها فرو می آید آواز گرفته شود و همچنین از بینی اندر گوشه هر چشمی منفذی گشاده است، و بدین منفذ طعم سرمه به زبان میرسد. باذن الله عز و جل.

(ص ۵۰)

### باب پنجم از گفتار پنجم: اندر تشریح زفان

زفان گوشتی است نرم و سپید و اندر وی رگها و شریانهای باریک است بسیار، و از خون آن رگها و شریانها سرخی اندر وی پدید است و اندرین زفان گوشتی است چون غددی، و آن را به تازی اللحم الغددی گویند و طیبیان المولده اللعاب گویند و از بهر آنکه لعاب و آب دهان از وی خیزد، و اندر بن زفان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی، چنانکه میل بدین منفذها اندر شود. و لعاب و آب دهان ازین دو منفذ بیرون آید و تری زفان بدان باشد.

و غشای زفان به غشای مری و معده پیوسته است، و اندر زیر زفان دو رگ بزرگ است سبزه، و زان هر دو رگ رگهای بسیار برخیزد و هم اندر زفان پراکنده شود.

و زفان به دو شاخ است لکن از بهر آنکه در یک غلاف است به صورت یکی مینماید. و غلاف او نیز به دو بخش است و بر میانگاه پوست او به راستای درز سهمی درزی است. و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زفان ظاهر است چنانکه زفان مار. و از بهر این است که گدایان و حلیت گران میانگاه زفان خویش، آنجا که درزگاه است، بشکافند و کالبدی از سرب بدو اندر نهند تا جراحت پوست درست شود و شکاف درست نشود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زفان ایشان کافران بشکافته‌اند تا شهادت نتوانند گفت و چون آهنی بیرون گیرند راستای زفان به حال خویش باز شود و نه اندر حرکت و نه اندر حس وی هیچ خلل نباشد. این از بهر آن است که زفان به دو شاخ است. و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴۰

ماده سخن آوازی است کشیده، و زفان آلتی است که به یاری لب و دندان و کام آواز را میشکند و میگسلد و حرفهای شنودنی بیرون همی آرد. و محل حس طعمها اوست و بیرون از آن که زفان آلت سخن است و بیرون از آنکه محل حس طعمها است، اندر وی منفعت سیم است و آن آن است که وی چون مجرفه‌ای است که خوردنیها را که مردم همی خایند اندر زیر داندانها میگرداند تا تمام خاییده شود و حرکت حس او را عصبها و عضله‌ها است و تشریح آن اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است.

### باب ششم از گفتار پنجم: اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز به حقیقت حنجره است، و حلق و حنک و لهماة و قصبه شش و شش و حجاب هر یکی یاری است اندر آن. اما یاری حجاب آن است که ماده آواز او فرستد و عضله‌های سینه آن ماده را به حلق رساند و آواز کننده عضله‌های حنجره است که ماده آواز را، و دوی را که اندر قصبه شش اندر آید و باز میگیرد و راه آن به تقدیر میگذاید تا آن دوی را که اندر قصبه شش باشد

آواز گرداند و لِه‌آه، آن تصرف حنجره را بر وجه خویش میدارد تا آواز به اندازه و آراسته باشد. و حنک همچون قبه‌ای است که آوازا اندر وی زیادت نماید.

و زفان و دندان آلت پدید آوردن و شنوایدن حروفها است، و ثقبه بینی را اندر آراستن و خوش گردانیدن آواز نصیبی است که آواز و حرفها به سبب گشادگی آن خوشتر و آسانتر و درست تر بیرون آید. و اگر گشادگی ثقبه بینی نبودی همگی هوا که ماده آواز است اندر موضع پدید آوردن حرفها زحمت کردی، نبینی که کسی را بینی بگیرد یا به سبب زکام راه بینی بسته شود، آواز چگونه گران باشد و ثقبه‌ای که بر پشت نای مطربان است بر مثال ثقبه بینی کرده‌اند تا لختی هوا بدان ثقبه بیرون شود و آواز نای را زحمت نکند.

اما اجزای حنجره غضروفها است و عصبها و عضله‌ها و عظم لامی، و رطوبتی که اندر میان حنجره است، و تشریح غضروفها حنجره و عضله‌های آن، و تشریح که عظم لامی، اندرین گفتار، اندر باب چهارم از جزو دوم، یاد کرده آمده است. و تشریح عصبها هم اندرین گفتار اندر آخر باب دوم از جزو سوم یاد کرده آمده است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴۱

و اما رطوبت که اندر میان حنجره است. رطوبتی است چرب و لزج و فایده این رطوبت آن است که حنجره را تر همی‌دارد، از بهر آنکه بیرون آمدن آواز بدین رطوبت باشد، نبینی که هر گاه که کسی را تبی آید محرقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوای گرم همچنین باشد، تا حلق تر نکنند آواز پدید نیاید و فایده چربی و لزوجت این رطوبت آن است که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان باشد.

و حلق آن موضع را گویند که مجرای طعام و شراب و مجرای نفس اندر وی است و لوزتان و غلصمه و لِه‌آه از جمله حلق است، اما لِه‌آه گوشتی است که بر زبر حنجره آویخته است و آن را به شهر من ملازه گویند و منفعتهای آن یکی آن است که گفته آمده است که او تصرف حنجره را که اندر آواز کند و بوجه خویش نگاه دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد؛ و دوم آن است که هوای سرد را باز دارد، تا سردی آن ناگه به یک بار به شش نرسد و دودها و گردها را همچنین را شش باز دارد، و بدین سبب است که بریدن آن آواز را و شش را زیان دارد. و لوزتان دو پاره گوشت عصبناک و صلب است و بر بن زفان از دو سوی برداشته است چون دو گوش، و راه طعام و شراب که به مری فرو رود اندر میان هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل گوشهای مردم است، و منفعت این لوزتین آن است که هوا را که به حلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد تا به حرکت انبساط دل و آلت‌های دم زدن، هوا بسیار به یکبار فرو نرود، تا منفذ هوا به یکبار گرفته نشود، از بهر آنکه همچنان که اگر طعام و شراب نه به تقدیر فرو رود، به حلق اندر ماند و مردم از آن رنج بینند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که به یک باره فرو رود همان زحمت و همان حال بیوفتد. و غلصمه گوشتی است مانند صفاقی اندر زیر لِه‌آه به حنک باز پیوسته و بر سر قصبه حلق نهاده؛ هم از بهر آنکه تا گرد و دود و هوای سرد ناگه به یکبار فرو نرود و به شش نرسد.

### باب هفتم از گفتار بنجم: اندر تشریح قصبه حلق و شش

قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم آن را به نفس همی‌گیرند و باز میدهد. و منفذ او فراخ است و از غضروفهای بسیار است بعضی بر شکل دایره و بعضی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴۲

نیم دایره و این غضروفها بر هم ساخته است، برسان مزمار و هر یکی را با دیگر به رباطی استوار کرده و از هر یکی تا به دیگر اندک

مایه فرجه‌ای است، و غشاء بر روی این غضروفها گستریده است و زاندرون وی غشاء دیگر است صلب‌تر و املس‌تر (ص ۵۱) و حنجره بر سر او نهاده است و بدو پیوسته، و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده است و بر راستای او؛ و این غضروفها آنچه بر شکل نیم‌دایره است، نیمه نقصان سوی مری است، و تمامت دایره از غشایی است نرم تا آن غشاء مماس مری باشد و به وقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراخ‌تر شود حلقه غضروفها وی را زحمت نکند و آخر این مزار به دو بخش است و هر بخشی اندر شش بخش‌های بسیار گشته است، و غضروفهای این بخشها همه دایره درست است از بهر آنکه آن را با چیزی مزاحمت نیست و دایره‌ها خرد است به اندازه موضع و به قدر حاجت.

و منفعت غضروفهای قصبه این است که پیوسته گشاده باشد و فراز هم نیفتد، چون غشاء و صفاق و مانند آن، تا هوا فرو می‌رود و بر می‌آید، تا از صلابت غضروف یاری باشد، و اندر قوت آواز. و منفعت آنچه این قصبه از حلقه‌ها است و به رابطها بهم پیوسته است و غشاء بر وی گسترانیده آن است که به وقت دم زدن فراخ‌تر و کشیده‌تر تواند شد. و همچنان که بوقت طعام فرو بردن غشاء قصبه که مماس مری است، جای به مری باز گذارد تا مری فراخ‌تر شود و طعام فرو رود؛ مری نیز به وقت دم زدن جای به غشاء قصبه که مماس اوست باز گذارد تا فراخ‌تر شود و هوای بسیار فرو برد. و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد. و غشایی که زاندرون قصبه است صلب‌تر از بهر آن است تا مایه‌ها نیز که به نزله فرود آید آن را نسوزد و تباہ نکند. و منفعت بسیار شاخه‌های قصبه که اندر شش پراکنده شده است آن است که این شاخه‌ها و جرم شش نیز به حکم نرمی گوشت و تخلخل او همچون خزینه‌ای است فزونی هوا را که مردم به نفس اندر کشیده باشد تا هر گاه که خواهد که آوازی درازتر بکشد یا سر به آب فرو برد یا به سبب غباری یا بوی ناخوشی یا به سبب دودی خویشتن فرو گیرد و هوا اندر نکشد، هوای تازه اندرین خزینه معدّ باشد یعنی آماده باشد و به دل رسد تا روح اندر وی نسوزد، و مدد دادن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴۳

هوا مر روح را چنان نیست که قومی گمان برده‌اند که هوا روح گردد، لکن همچنان که آب که مردم بخورد مرکب غذا شود و آن را اندر رگهای باریک بگذرانند و به همه تن رسانند، هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را به همه تن برسانند.

و اجزای شش قصبه‌ها است که اندر وی پراکنده شده است، و شاخه‌های ورید شریانی و شاخه‌های شریان وریدی و گوشت متخلخل و به سپیدی گرینند. و غشایی که اندر وی کشیده است. و جمله او به دو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ.

و آنچه از سوی راست است به سه بخش است، و آنچه به سوی چپ است به دو بخش است، از بهر آنکه دل به سوی چپ میل دارد، و از فضای سینه که از سوی چپ است لختی دل به خویشتن مشغول کرده است، و فضای سوی راست و فارغتر است، بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر دو کار: یکی آنکه تا جای خالی نماند، و دوم تا بخش سیم تکیه گاهی باشد رگ اجوف را که بر بالا همی آید و اندرین فضا همی گذرد و منفعت غشاء آن است که او را بر شکل خویش بدارد و گوشت نرم و متخلخل او از هم باز می‌نشود، و دوم آنکه این غشاء وی را حسی میدهد.

و تشریح شریان وریدی را اندرین گفتار، اندر باب دوم از جزو پنجم یاد کرده آمده است و تشریح ورید شریانی هم اندرین گفتار، اندر باب دوم از جزو چهارم یاد کرده آمده است.

و فضای سینه به دو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشایی است؛ و میان دو بخش اندر هیچ راه نیست، از بهر آنکه اندرین غشاء هیچ منفذ نیست؛ و منفعت آنکه فضای سینه به دو بخش است، آن است که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش سلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش و آلتهایی که اندر فضای سینه است بدین غشاء به یکدیگر پیوسته است.

اجزاء دل گوشت است و عصب و غشاء و غضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و تجویفهای آنچه اندر تجویفهاست.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴۴

اما گوشت او گوشتی سخت است و غلیظ و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفهای گوشت اوست که از درازا و پهنا و به و ریب (اریب) نهاده است، و شکل او صنوبری است، و طرف بزرگتر که اصل اوست سوی بالا است و شریانها ازین طرف رسته است و رباطها که او را بر جایگاه خویش میدارد بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی تر از دگر غضروفهاست و هم اندرین طرف است از بهر آنکه بنیاد دل اوست.

و منفعت غضروف آن است که بنیادی استوار باشد و غشاء او صلب است و هیچ عضو دیگر را غشاء بدین صلبی نیست، از بهر آنکه دل عضوی بس شریف است، و این غشاء وی را سپری است تا آفتها و آسیبها بدو نرسد. و غشاء از وی جد است از بهر دو کار: یکی آنکه اگر وقتی آفتی بدین غشاء رسد، دل از آن آفت رسته باشد و بدو نرسد؛ و دوم آنکه تا به حرکت انبساط اندر وی فشرده نشود.

و اندر دل سه تجویف است، دو بزرگتر است و سیم که اندر میان هر دو است کوچکتر است و جالینوس این تجویف سیم را دهلیز گوید و منفذ نیز گوید از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده است. و قاعده تجویف راست فروتر است، تا راه غذا بدو نزدیکتر باشد. و شریانها از سوی چپ رسته است از بهر آنکه سوی راست و به جذب غذا مشغول است. و اندر تجویف راست خونی غلیظ است، از بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذای او را خونی غلیظ تر شاید؛ و اندر تجویف چپ خونی رقیق تر است، از بهر آنکه با روح آمیخته است، و تجویف راست بزرگتر است تا غذای بسیار اندر وی آماده باشد. و گوشت این جانب لطیف تر است از بهر آنکه خون غلیظ بیرون تریابد از وی. و گوشتی که حوالی تجویف چپ است، غلیظ تر و صلب تر است از بهر آنکه خونی که اندر وی است رقیق تر است و گرم تر و با روح آمیخته است. و حکمت الهی اقتضاء کرد که گوشت این جانب غلیظ تر باشد، تا خون از وی بیرون تریابد و روح به تحلیل از وی بیرون نشود.

برطرف بزرگتر که راه اندر آمدن نسیم هوا از آن سر است، دو پاره گوشت عصبناک رسته است، همچون دو بادگیر بر شکل دو گوش، هر گاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴۵

گوش فراز هم آیند، تا نسیم هوا که گرفته باشد به دل اندر شود، و هر گاه که حرکت انبساط کند، هر دو گوش پهن باز شوند و راست بایستند تا نسیم هوا بیشتر گیرند.

و دل اندر میانگاه فضای سینه است از بهر آنکه استوارترین جای اندر تن مردم است، و اولی تر جای بدو آن است تا حرارت او به هر طرفی رسد. و اندکی میل به سوی چپ دارد از بهر دو کار: (ص ۵۲) یکی آنکه دل معدن حرارت است و جگر نیز گرم است و معدن تولد خون است و اندر جانب راست است. حکمت اقتضا کرد که دل اندکی به جانب چپ میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود؛ و دوم تا رگ اجوف که از جگر به سوی دل همی آید، گذرگاه او فراختر باشد؛ و سیم آنکه سپرز اندر جانب چپ است و خزانه سودا است و سرد است، حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر رسد تا سپرز از وی نصیب حرارت یابد و معتدل شود. و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیرتر و قوی تر باشد، مگر حیوانی که حرارت او اندکتر باشد، آنگاه اگر چه دل او بزرگ باشد، بد دل باشد چون خرگوش؛ و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک باشد، و او دلیر باشد به سبب آنکه حرارت او بسیار باشد و لکن اغلب آن است که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل او بزرگتر باشد. و اگر چه گوشت دل و

غشای او صلب است از بهر آنکه عضوی بس شریف است، و رئیس همه تن است و هیچ عضوی از وی شریف تر نیست، هیچ الم بر نتابد و از بهر این است که هر حیوانی که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر اندامهای دیگر آفتها بسیار یابند. و اندر دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام تر است استخوانی یافته‌اند خاصه اندر دل گاو برزا و این استخوانی باشد که به غضروف ماند. و آنچه اندر دل پیل باشد. بزرگتر و صلب تر باشد، و از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح دل است، قوت زندگی او بدان حد است که اگر حیوانی بکشند و زود دل او بیرون گیرند تا دیرگاه از وی حرکتی میتوان دید.

### باب نهم از گفتار پنجم: اندر تشریح مری و معده

اجزاء مری گوشت است و غشاء و رگها که غذا دهد، و شریانهایی که حرارت و قوت حیوانی بدو رساند، و عصبها که قوت حس بدو رساند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴۶

اما غشاء یکی زاندرن است و یکی بیرون و لیف غشاء زاندرن از درازا است و کار قوت جاذبه بدین لیف دراز نای است، و لیفهای غشاء بیرون از پهنا است و کار قوت دافعه و لیف پهنایی باشد و فرو بردن طعام به لیفهای هر دو غشاء باشد. و قی به قوت غشاء بیرون باشد، و بدین سبب است که قی کردن دشوار باشد زیرا که قی به قوت یک غشا باش و فرو بردن به قوت دو غشا فاصله که این قوت یعنی قوت قی کردن از، بیرون است. و مری به راستای مهره‌های گردن فرود آمده است، و دو عصب که از دماغ فرود آمده است با وی همراه است و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهره‌های پشت، که برابر سینه است، و بدین سبب آن را مهره‌های سینه گویند، اندک مایه به سوی راست میل کرده است چندانکه راه شریان که از دل همی آید خالی باشد و همچنان برابر هشت مهره فرود آمده است، تا به نزدیک حجاب رسیده است و به رباطها بدو پیوسته است و استوار گشته و این رباطها مری را و هر دو عصب را که همراه اوست هر یک جداگانه نگاه میدارد، تا هر گاه که مردم طعام فرو برد مری فراخ تر شود، رگها را که اندر حجاب پیرامن او باشد زحمت نکنند و نفشارد، و تا هر گاه که معده از طعام سنگین شود عصبها را که همراه اوست فرو نکشد. و آنجا که از حجاب اندر گذرد چندانکه به سوی راست میل کرده بوده است به سوی چپ باز گردد، و این آن جایگاه باشد که از مهره، دهم اندر گذشته باشد، برابر مهره یازدهم و دوازدهم پس به تدریج فراخ تر میشود و این جایگاه فم معده باشد.

و جرم معده به مری پیوسته است و از وی رسته است، لکن مری از گوشت است و غشاء که زاندرن و بیرون اوست رقیق تر است و عصب حس و حرکت و آورده و شرائین هر یک به مقدار حاجت است، چنانکه اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است و معده از عصب است و گوشت کمتر است و غشاء که زاندرن معده است از سوی بالا به غشاء مری و غشاء زاندرن دهان پیوسته است، بلکه همه یک غشاء است، و بدین سبب است که اندر دهان قوت هاضمه هست، نبینی که هر چه مردم بخاید، اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و بدین سبب است که گندم خاییده بر دمل نهند، دمل را بپزند و اگر گندم پخته بر نهند آن اثر نکند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴۷

و از سوی زیر به غشاء روده‌ها پیوسته است، لکن غشایی که زاندرن معری است قوی تر است و معده فراخ تر از روده است، از بهر آنکه طعامی که بر مری گذرد خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه به روده فرود پخته و گواریده و رقیق فرود آید. و جرم معده دو طبقه است و لیفهای طبقه زاندرن بعضی از درازا است از بهر آنکه قوت جاذبه اندر لیفهای دراز نای است. و نخستین کار معده جذب است، بدین سبب اولی تر آن بود که این لیف که آلت جذب است زاندرن باشد، تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او باشد تا جذب بهتر تواند کرد، و بعضی از لیفهای این طبقه به و ریب (اریب) نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفهای

مورب است. و اولی تر آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته باشد، از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده امساک است تا هر چه قوت جاذبه جذب کند، ماسکه آن را بستاند و نگاه دارد. و لیفهای طبقه بیرونین از پهناست، از بهر آنکه قوت دافعه اندر لیفهای پهنایی است، و اولی تر آن بود که آلت دفع بیرون تر باشد؛ از بهر آنکه بازپسین کار معده دفع است و اندر مری هیچ لیف مورب نیست، از بهر آنکه امساک کار او نیست. و شکل معده گرد است، و منفعت گردی معلوم گشته است، و پشت او که از سوی مهره‌های پشت است به پهنی گراید، تا ملاقات او با مهره‌ها با اندام تر باشد، و طبقه بیرونین، آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرمتر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همسایگی دل و جگر که او را گرم همی دارند دورتر است. و شاخه‌ای از عصب حس به فم معده آمدست و اندر وی گستریده شده تا حس نقصان غذا بدان آلت زود بدو رسد.

آفریدگار تبارک و تعالی دیگر اجزای معده را، و هیچ اندام دیگر را، این حس نداده است. از بهر آنکه متقاضی غذا فم معده کفایت بود، چه معده تقاضای غذا و هضم آن از بهر همه تن میکند و اگر همه اندامها حس گرسنگی چنانکه فم معده مییابد بیافتندی، مردم روزه دار همه روز رنجور بودی و همه اندامهای گرسنگان اندر خارش و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او باز پس ترا افتد. و رگ بزرگی که از جگر به سوی معده آمده آنجا که محدب تر است و اندر دراز نای معده شاخه‌های باریک زده و بر روی او گسترده و همچنین شریانی از دل بیامده است و بدین رگ پیوسته است و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴۸

شاخه‌های او با شاخه‌های این رگ آمیخته و اصل ثرب از آن یافته شده است و آن شاخه‌های صفاقی که یاد کرده آید و رطوبتی چرب و لزج بدو می‌رسیده است و پیه گشته و ظاهر معده و روده‌ها و مارساریقین و دیگر احشاء بدین ثرب پوشیده شده است و آن را گرم همی دارد از بهر آنکه پیه رطوبتی چرب است و رطوبت چرب حرارت را بهتر نگاه دارد، و شاخه‌های ورید و شریان که اصل ثرب (ص ۵۳) است به حرارت روح و خون حرارت او را مددی دهد. و از سوی راست، جگر گرد یک نیمه معده اندر آمده است، و از سوی چپ سپرز اندر زیر قعر معده گستریده شده است، و از سوی بالا جایگاه دل است، و از سوی پیش ثرب است و از سوی پشت رگی بزرگ و شریانی بزرگ به درازای صلب فرود آمده است و حرارت هر دو هم به صلب و هم به غشاء معده میرسد. آفریدگار تبارک تعالی معده را اندر میان این اندامها نهاد تا از هر سوی حرارت اندامی بدو میرسد، تا همچنان که او به طلب غذا متقاضی همه اندامها است، و به هضم طعام خدمت همه اندامها میکند؛ این همه اندامها وی را به حرارت خویش یاری دهند تا کار او تمام تر آید. و بر بالای ثرب غشایی قوی ترست، آن را صفاق گویند و بر بالای صفاق عضله‌های شکم است و آن را مراق گویند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته است و گرد همه زاندرون شکم گستریده شده است و از سوی زیر اندر زیر مئانه اندر آمده است و آنجا دو منفذ تنگ به اندازه آنکه رگها و رباطها که به خایه مردم پیوسته است اندر وی گذر یافته است. و هر گاه به سببی فراخ تر گردد، و روده بدان منفذ فرود آید و فراخ شدن این منفذ را فتق گویند، و از این صفاق آنچه سوی بالاست رقیق تر است، و آنچه فرودتر است غلیظ تر است و شاخه‌های باریک از سر این صفاق با شاخه‌های این شریان و ورید که اصل ثرب است آمیخته است، و ثرب از این سه نوع بافته شده است و روده‌ها را این صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش نگاه می‌دارد. و اندر آخر معده منفذی اندر روده اثنی عشری گشاده است و این منفذ را بواب گویند. و این بواب از مجرای مری تنگ تر است از بهر آنکه طعام گوارنده و با آب آمیخته بدو فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب فراز هم آمده باشد. و چون هضم تمام شد بواب گشاده شود و تا دافعه کار خویش تمام نکند گشاده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۴۹

باشد و این موضع که آخر مری است و اول معده است که طعام از مری به معده اندر شود، فم معده است و گروهی آن را فواد گویند و نام دل بر وی نهند.



**باب دهم از گفتار پنجم: اندر تشریح جگر**

جگر عضوی است که کیلوس اندر وی خون شود و اندر ماساریقا اندک مایه از حال خویش بگردد، از بهر آنکه اندر وی نیز قوتی است مانند قوت جگر، همچنان که اندر دهان قوتی است مانند قوت معده، چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمده است و غذای راستینی خون است.

و جگر گوشتی سرخ است، مانند خونی که بسته شده باشد، و اندر گوشت جگر هیچ عصب نیست. و رگها که آن را آورده گویند از جگر رسته است و تشریح آن اندرین گفتار اندر باب نخستین از جزو چهارم با تشریح دیگر رگها یاد کرده آمده است. و جگر کیلوس را از معده و روده‌ها میکشد و آلت وی اندر کشیدن کیلوس شاخه‌های ماساریقاست که از جانب مقعر آن رسته است. و این مرساریقا را باب گویند، و کیلوس اندر جگر پخته شود و غذای راستینی شود و غذای راستینی خون است؛ و هرگاه که کیلوس تمام پخته شود، جگر بهره هر اندامی بدو فرستد، و آلت وی اندر فرستادن، آن رگهاست که از جانب محدب رسته است و آب را از جانب حدبه اندر دو رگ که به کلیتین پیوسته است آنجا فرستد، و کفک خون را که صفرا است از جانب مقعر اندر منفذی که از بالا باب است به زهره فرستد، و دردی خون را که سودا است هم از جانب مقعر اندر منفذی که به سپرز پیوسته است بدو فرستد و غشایی از عصب اندر وی پوشیده است، از بهر سه کار: یکی آنکه گوشت جگر را حس نیست و اگر بدین غشاء پوشیده نبودی از المها و آماسها که اندر وی پدید آمدی هیچ آگاهی نیافتی و علت بر وی بماندی از بهر آنکه خون مردم حس الم نیافتی، به علاج آن مشغول نگشتی، بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این غشاء اندر وی پوشید تا حس ورم و الم بیابد.

و دوم تا گوشت جگر و رگهای که اندر وی پراکنده است اندرین غشاء بر شکل و نهاد خویش بماند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵۰

و سیم آنکه جگر بدین غشاء با غشاء معده و روده پیوسته است و به رباطهای باریک به پهلوهای پشت پیوسته است. و اندر جگر تجویفی فراخ نیست که کیلوس که از معده به وی اندر آن تجویف جمع شود. لکن اندر همگی جگر رگهای باریک پراکنده است و کیلوس بدین رگها اندر آید تا همنچنان باشد که همه اجزای کیلوس ملاقی همه اجزای جگر شده است، تا قوت و حرارت جگر همه اجزای کیلوس را از حال بگرداند، و خون گرداند. و از جگر رگی به دل پیوسته است و گروهی گفته‌اند که این رگ از دل رسته است و به جگر پیوسته و بر هر حال که هست پیوستگی دل با جگر بدین رگ است و غشا این رگ به غشا جگر پیوسته است و عصب باریک از معده به دیگر پیوسته است، و به سبب باریکی این عصب معده را با جگر بیماری به شرکت نباشد، مگر به سبب المی قوی که اندر جگر پدید آید. و بر جگر فزونی‌ها است از وی بیرون آمده برسان انگشتان و بدین فزونیها گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را با انگشتان بگیرد، و این فزونیها را به تازی زواید گویند و اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی مردمان پنج باشد و زهره بر بزرگترین پاره از این زواید نهاده است و بدو پیوسته است، و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس پهلوهای پشت است و اندر بعضی مردمان نیست. و بیماریها به شرکت جگر را با حجاب و با پهلوها و اندازه مماست هر دو باشد باذن الله عز و جل.

**باب یازدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح زهره**

زهره کیسه‌ای است از عصب یک تو و از لیفهای دراز نای و پهنایی (ص ۵۴) و و ریب (اریبی) بافته و از جگر آویخته، و از جانب

مقعر جگر منفذی اندر وی گشاده است و صفرا بدین منفذ اندر وی شود، و منفذی دیگر از زهره به روده اثنی عشری اندر گشاده است، و لختی صفرای افزونی بدین منفذ به روده‌ها فرود آید، از بهر کاری را که اندر باب چهارم از گفتار سیم یاد کرده آمده است، و اندر بیشتر مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش نیست؛ و اندر بعضی منفذ کوچک از زهره اندر قعر معده گشاده است، و لختی صفرای افزونی بدین منفذ به معده اندر آید و بسیار باشد که این منفذ که اندر قعر معده گشاده است، بزرگتر از آن باشد که در روده اثنی عشری گشاده است. و صفرای معده بیشتر از آن اندر آید که به روده،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵۱

و به این معده پیوسته از صفرا به رنج باشد و مزه تلخی به دهان باز دهد و هضم این نیک نباشد و این از جمله بیماریها باشد که آن را سوء الاعضاء الالیه و شرح این اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آید؛ و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا اگر از آنچه جذب کند فزونی از وی دفع نشود آنها پدید آید، چه اگر جذب نکند جگر آماس گیرد و اگر عفن شود تبها تولد کند، و اگر بیشتر از اندازه به اعضا بول دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند؛ و اگر این دفع به عضوی دیگر افتد و جمره و نملة اندر آن عضو تولد کند و اگر اندر همه تن بآهستگی پراکنده شود یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه به روده فرود آید سحج و اسهال صفرا تولد کند.

### باب دوازدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح سپرز

سپرز عضوی است که دردی خون که خلط سوداء است بدو فرو پالاید. و گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودایی اندر میان اجزاء او اندر تواند شد. و رگها و شریانها اندر وی بسیار است چندان حرارت بدو رسد که با برودت سودا برابری کند و آن را هضم کند، و غشایی اندر وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش بماند، و تا هر گاه که اندر وی آماسی پدید و غشاء کشیده شود حس الم بیابد. و این غشاء از صفاق رسته است و تشریح این صفاق اندر آخر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمده است، و به سبب این صفاق وی را با حجاب شرکتی است از بهر آنکه غشای حجاب هم بدین صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل زفانی است و موضع او سوی چپ معده است و اندکی بر ظاهر او برآمده است، و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر گشاده و طیبیان آن را گردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا به سوی او این منفذ است؛ و این منفذ اندر زیر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ به زهره اندر شود و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است و لختی سودای این افزونی بدین منفذ به معده بر آید و فم معده را بخارد چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سوم یاد کرده است، و جانب محدب سپرز سوی پهلوهای پشت است و به رباطهای اندک به غشاء پهلوها پیوسته است، و از جانب مقعر غشاء او به رباطهای پیشین به غشاء معده پیوسته است و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵۲

هر گاه که سپرز سودا جذب نکند و اندر تن مردم بیماریهای سودایی تولد کند چون قوباء داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق اسود و برص اسود. و هر گاه که فزونی دفع نکند سپرز آماس بگیرد و بزرگ شود و شهوت طعام نبود، از بهر آنکه آنچه به فم معده رسیدی از سودا و او را تنبیه کردی بدو نرسد. و هر گاه که بیشتر از اندازه به معده دفع کند شهوت کلبی پدید آید. و هر گاه که سودای ترش باشد و عفوخت ندارد و اندکی باشد غثیان آرد و هر گاه که بسیار باشد قی سودا آرد. و هر گاه سودایی ترش از معده به روده فرود آید سحج سودایی تولد کند و هلاک کند.

### باب سیزدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح روده‌ها

روده آلت فضل‌ه است، آفریدگار تبارک و تعالی این آلت را از شش نوع آفرید، هر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید؛ و چون انواع آن بسیار بود آن را رده رده نهاد. و نوع نخستین از روده اثنی عشری است دوم صایم سیم روده‌ای که مخصوص است بدانچه او را معاء دقاق گویند چهارم اعور پنجم قولون ششم معاء مستقیم.

اما روده اثنی عشری به قعر معده پیوسته و دهانه او را که از معده اندر وی گشاده است بواب گویند و همچنان که مری از بهر جذب است این روده از بهر دفع است؛ و بدین سبب لیفهای او همه از پهناست و تنگتر از مری است از بهر آنکه طعام که به مری فرود آید خام و ناگواریده باشد و غلیظ باشد.

و کیلوس که از معده بدین روده فرود آید گواریده و رقیق و با آب آمیخته باشد و بدین سبب حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد. و سبب دوم آنکه اگر چه طعام اندر معده نگوارد، بواب فراز هم آمده باشد، و اولی تر از آن بود که این دهانه فراخ نباشد، تا به حرکت‌هایی که اتفاق افتد و طعام بدان سبب به سوی زیر گراید، گرانی طعام این بواب را به آسانی نتواند گشادن و ناگواریده فرود نتواند آمد. و این روده راست فرود آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی نیست تا حوالی او از بهر احشای دیگر خالی باشد و تا دفع او آسان تر باشد، و اثنی عشری از بهر آن گویند که اندر هر تنی به درازای دوازده انگشت او باشد که از پهنای بهم باز نهند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵۳

و معاء صایم یعنی روده روزه دار بدین اثنی عشر پیوسته است، و صایم از بهر آن گویند که همیشه از ثقل خالی باشد و هیچ اندر وی قرار نگیرد و از بهر دو کار را: یکی آنکه رگهای ماساریقا که با اثنی عشری و دیگر روده‌ها پیوسته است بیشتری بدو پیوسته است و آنچه غذا را شاید از وی می‌کشد و به جگر می‌آرد. و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از وی به روده فرود آید و روده را از ثقل بشوید و آن را دفع کند اندرین روده گشاده است و نخست بدو رسد و چون بدو رسد صفرای خالص باشد و تیزتر باشد، او را زودتر (ص ۵۵) و بشوید. و بدین دو سبب همیشه این روده از ثقل خالی باشد، و اندر حال بیماری تنگتر شود و فراز هم تر آید. و امعاء دقاق یعنی روده‌های باریک بدین روده که یاد کرده آمد پیوسته است، و این روده‌ای است دراز و پیچیده و رده رده نهاده او را دو منفعت است: یکی آنکه تا ثقل که بدو فرود آید اندر درازی رده‌های او همی گردد و دیر بماند تا هر چه از ثقل غذا را شاید، شاخه‌های ماساریقا که به روده‌ها پیوسته است آن را بکشد.

و دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و بدین درازی نبودی ثقل راست فرو آمدی و زود بیرون شدی. و آنچه از ثقل غذا را شاید با ثقل برفتی و بدان سبب مردم را زود به غذا حاجت آمدی. و هر گاه که طعام خورده بودی زود به حاجت بر خاستی و از خوردن و برخاستن و به حاجت نشستن به دیگر مهمات و مصالح نرسیدی و کار او، همچنان که آن بهایم. خوردن و پرداختن بودی.

و این سه نوع روده را امعاء دقایق گویند. و گوهر این روده‌ها لطیف تر است و دقیق تر از بهر آنکه ثقل بدین روده‌ها فرود آید هنوز اندر وی کیلوسی که غذا را شاید بسیار باشد؛ و آفریدگار تبارک و تعالی این روده‌ها را دقیق تر آفرید تا حرارت دیگر احشاء بدان تمام رسد و باقی غذا که اندر آن است گواریده شود؛ و از بهر آنکه این روده‌ها حرارت بیشتر یابد و دقیق تر است و بر ظاهر او پیه نیست و زاندرین او رطوبتی است لزج شبه لعابی یا مخاطی غلیظ تا چیزهای تیز آن را نخراند.

و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگر است که آن را امعاء غلاظ گویند، یعنی روده‌های سطر و اگر چه کیلوس که غذا را شاید بدین روده‌ها کمتر فرود آید هم از آن خالی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵۴

نباشد، و رگهای ماساریقا اندکی بدو پیوسته است تا آن را از وی جدا کند، و این نوعها نخستین روده‌ای است که آن را اعور

گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید، و چون کیسه‌ای است و از سوی راست نهاده است و اندکی میل به سوی پشت دارد. و او را دو منفعت است: یکی آن است که این کیسه فزونی ثقل را چون خزینه‌ای باشد تا مردم را زودازود با حاجت بر نباید خاست، و دوم آنکه این کیسه چون مبدا دیگر است روده‌های دیگر را که فرود اوست و نسبت او با دیگر روده‌ها همچون نسبت معده است با همه روده‌ها از بهر آنکه او چون معده دیگر است چیزی که اندر معده تمام نگواریده باشد اندر وی بماند و به حرارت جگر تمام‌تر بگوارد بدین سبب اولیتر آن بود که میل او به سوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او چون پهلو افتاده است تا چون هر چه اندر شود هم از آن منفذ بیرون آید.

و اندر علت فتق بیشتر این روده باشد که به کیسه خایه فرو آید از بهر آنکه او به هیچ رباط بسته نیست و از پس او روده قولون است. این روده‌ای است غلیظ و به اعور پیوسته است و آنجا که از وی اندر گذشته است بسوی راست میل کرده است، چندانکه به جگر نزدیک رسیده است، پس به سوی چپ باز آمده است و میل قطن و میل فرو سوی کرده است و تا نزدیک بیغوله ران چپ آمده است باز به سوی راست باز گشته است تا برابر مهره قطن و میل هم فرو سوی دارد. و اینجا به سوی چپ میگذرد چون نزدیک سپرز رسد تنگ‌تر شود و فراز هم آید و بدین سبب است که ورم طحال نگذارد که باد از روده‌ها به آسانی بیرون آید و حاجت افتد که به دست بماند تا بیرون تواند آمد و منفعت این روده همان است که منفعت روده اعور.

آفریدگار تبارک و تعالی این روده قولون را اندر زیر اعور بنهاد تا آنچه از اعور تمام ناپخته بیرون آید اندر وی تمام پخته شود و شاخه‌های ماساریقا آن را بکشد و به جگر برد تا تن حیوان از هر چه غذایی را شاید بهری تمام بر داشته باشد و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود. و نام قولنج از نام این روده شکافته‌اند و از پس او معاء مستقیم است یعنی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵۵

روده راست.

این آخر روده‌هاست و به قولون پیوسته است؛ و این روده فراخ است راست ایستاده بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است به فراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیف جاذبه است. تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کرد و همسایه خویش را پاک تواند کرد خاصه قولون را که زیر اوست و بدین خمیدگی است که یاد کرده آمد.

آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی از بهر این معنی لیفهای جاذبه بیامیخت تا ثقل را به قوت جذب کند و برخاستن باز دارد ثقل را جایگاهی باشد که اندر وی جمع شود تا در حال بر نباید خاست؛ و منفعت دیگر آنکه تا نخست ثقل در وی جمع شود تا هر گاه که به حاجت برخیزد به یکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که ثقل بسیار را دفع کردن آسان‌تر باشد و اندک اندک را دفع دشوار باشد، از بهر آن که چیزی بسیار به گرانی خویش فرود آید و چیز اندک نه.

و بر بیرون این سه دوره پیه است، تا حرارت اندر وی نگاه دارد، تا وی را همچون وقایه‌ای باشد و همه روده به رباطها یا مهره‌های پشت پیوسته است پیوستنی که هر یک بر نهاد خویش بمانده است و همه دو تو است تا بر تحمل ثقل قویتر باشد و تا اگر یک تو را آفتی رسد توی دیگر سلامت باشد و ثقل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی گرداند و گرمهای کدو دانه که تولد کند اندر اعور تولد کند.

و تشریح عضله‌ها که بر آخر معاء مستقیم است اندر آخر باب دوم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است.

**باب چهاردهم از گفتار: اندر تشریح کرده**

گرده دو است: یکی سوی راست و یکی سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره‌ای است و پشت او که محدب است و مانند بعضی (ص ۵۶) از دایره است سوی مهره پشت است، و هر یک به رباطی بر موضع خویش استوار گشته است و هر گرده‌ای را با جگر پیوندی است به رگی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید، از خون جدا شود و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵۶

اندرین رگ سوی گرده آید. و کار گرده این است که آن آب را به خویشتن کشد و به نزدیک بعضی طبیبان چنان است که این رگ از گرده رسته و نزدیک جگر آمده است و بدان رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته است پیوسته است و آب را بمزد و به گرده آرد و این گروه این را عنق الکلیه گویند یعنی گردن گرده و این درست است از بهر آنکه هر گاه که کار گرده این باشد که آب را از خون جدا کند و به خود کشد، اولی تر آن باشد که این رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد. و به نزدیک گروهی دیگر چنان است که این رگ از آن رگ بزرگ رسته است و به نزدیک گرده آمده است و بدو پیوسته. و این گروه که این هر دو رگ را که بدین هر دو گرده آمده است الطالعین گویند.

و بر هر دو قول آیت جدا کردن آب از خون این هر دو رگ است و آب اندرین رگها بگذرد و به گرده آید؛ و تشریح این رگها اندر باب چهارم از جزء چهارم از این گفتار یاد کرده آمده است.

و همچنین از هر گرده‌ای رگی رسته است و به نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب را به مثانه فرستد و این رگها را طبیبان بر ابخ گویند یعنی مرزبها و غشایی از عصب اندر وی کشیده است تا وی را حس دهد از بهر آنکه گوشت او را حس نیست، لکن به سبب این عصب که غشاء اوست حس یابد؛ اگر گوشت او را حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که با آب بدو می‌آید با خبر بودی و آن را نگاه نتوانستی داشت. بدین سبب همیشه مردم از تقطیر البول و از سوزش گرده و مثانه با رنج بودی. آفریدگار تبارک و تعالی گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب به وی رسد بیخبر باشد، تا آب را چندان نگاه تواند داشت کاندر وی پخته شود، و به سبب سردی و تری مزاج گرده، تیزی آن آب شکسته شود و چون به مثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه آن را نگاه دارد تا مردم تواند که آب تاختن به اختیار خویش کند و گوشت او سخت و آکنده است تا جز آب رقیق اندر وی گذر نیابد.

و گرده، دو از بهر آن است که تن مردم اگر چه یکی است به حکم آنکه بیشتر اندامها دو گانه است استخوانها و عصبها و عضلهها و رگها و شریانها و دماغ او همه به دو قسم راست

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵۷

است و بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دو تن است؛ بدین سبب اوجب کرد که گرده دو باشد تا هر یکی از جانب کار خویش میکند، و اگر یکی بودی به بزرگی چند هر دو بایستی تا به تمامی کار خویش قیام توانستی کرد؛ و جایگاه او یا بر میان مهره پشت بودی یا سوی راست یا سوی چپ، اگر بر میان مهره پشت بودی با معده و با روده‌ها مزاحمت کردی و مردم پشت را خم نتوانستی داد، و هر گاه که خم دادی گرده به درد آمدی و اگر سوی راست بودی و حجم یگانه چند حجم هر دو بودی با جگر و با روده‌ای اعور زحمت کردی و همچنین اگر از سوی چپ بودی با سپرز یا با قولون زحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی بود و به جانب گرده میل کردی. و گرده راست برتر از گرده چپ است بهر دو کار: یکی از بهر آنکه روده اعور سوی راست نهاده است، و اوجب کرد که گرده راست برتر باشد از بهر دو کار: یک تا به جگر نزدیک باشد و بکار خویش قیام کند و دوم تا موضع روده اعور فراخ گردد از بهر آنکه این روده‌ای است که گاهی تهی باشد و گاهی پر، و هر گاه که پر شود به ضرورت جای او فراخ تر باید. بدین سبب واجب شد که گرده راست برتر از گرده چپ باشد، و دوم آنکه سپرز که از سوی چپ است خزینه سوداست و سودا دردی خون است و منفذ او فرود تر توانست بود، چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده

است. پس اوجب شد که موضع سپرز از برابر جگر نشیب تر باشد تا خلط سودا از جگر به سپرز تواند آمد و از بهر آنکه موضع سپرز از برابری جگر فروتر بایست و قولون هم اندر زیر سپرز این مصلحت جز آن نبود که موضع کلیه چپ فرودتر باشد تا از زحمت سپرز و قولون آزاد باشد بلکه که جای جز آن نبود، شایست که موضع کلیه چپ فرودتر باشد که سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت نیست.

و ببايد دانست که آثار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک و تعالی یکی آن است که اندر مردم و دیگر جانواری گرده آفریده است و آن را قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشته است تا وی را به خود میکشد و به مثانه می‌فرستد و مثانه به بیرون دفع می‌کند از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذاست و فایده آب آن است که طعام که اندر معده باشد بدو پخته شود و کیلوس گردد و به صحبت آب از شاخه‌های ماساریقا و رگهای باریک که اندر جگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵۸

است بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن پس به آب حاجتمندی نباشد، و جگر آن آب را به یاری قوت جاذبه آن دو رگ که از گرده به جگر پیوسته است، از خون جدا کند و این هر دو رگ آن آب را بزمزند و به گرده آرند و گرده آن را به قوت دافعه به مثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کششیدن و دفع کردن آن آب را کرده و قوت او نبودی غذا با آب آمیخته به اندامها رفتی و مردم همیشه مستسقی بودی.

و از بهر آنکه شریف ترین همه اندامها دل است و شش نیز از بهر آنکه خدمت دل کند و همسایه اوست اندامی شریف است و غذای هر دو صافی تر و پخته تر از غذای همه اندامها باید بلکه چنان باید که دیگر اندامها از پختن آن پرداخته باشند تا دل را و شش را به پختن و گواریدن بسیار مشغول نباید بود، بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر به سوی گرده فرو آورد و بر گرده بگذارنید و باز به بالا- برآورد و اندرین هر دو عضو پراکنده کرد از بهر دو کار: یکی تا گرده آن غذا را نیک بیالاید، و آب را به تمامی از وی جدا کند. و دوم تا اندر درازی راه و فرود آمدن و برآمدن تمام پخته شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد به سبب این رگ. بسیار بود که اندر (ص ۵۷) بیماریها و آماسها و ریشهای گرده بوی دهان ناخوش گردد و بیماری به دل و به شش و آلتها دم زدن باز دهد. و بسیار باشد که بخار پلیدها که از ریش گرده می‌پالاید به دل بر شود و خفقان و غشی آورد. و ابو الحسن الترنجی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریهای گرده و مثانه کرده است حکایت میکند که بزرگی را از امیران دیلم آماست گرده پدید آمد، و به سبب رنجی که اندر حربی بدو رسیده بود و همه روز ناخوش بوده بود و میگوید که من به علاج آن مشغول شدم و او پرهیز صادق نکرد و آن آماس ریش گشت و از راه بول ریم و خون می‌پالود و رنج بردم تا نزدیک بود که درست شود، پس اتفاق افتاد که او را به سفری بایست رفت دیگر باره گرده او رنجور شد، کار بدان رسید که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهان از ناخوش گشت و شش او تباه شد و اندر آن هلاک شد.

### باب پانزدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح مثانه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۵۹

مثانه آلت دفع بول است و کیسه‌ای است از صفاق، و این صفاق را آستری است از عصب و این آستر از عصب‌های جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است؛ تا این آستر جذب و امساک و دفع، آن هر سه بکند. و صفاق که از بیرون است قوی است، تا هر گاه که مثانه از آب پر شود طرنجیده شود این صفاق. توی زاندرونین را که از عصب است از بهر آن است تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه بدفع آن برخیزد، چه اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آن وی را بخراشیدی و سحج کردی. مثانه از بهر

آن بایست که آب که مردم بخورد مقداری بسیار باشد و گرده آن را به تفاریق از خون جدا میکند. به ضرورت خوری می‌بایست که آن تفاریق اندر وی جمع شود تا به یکبار به اختیار مردم دفع شود و آن خنور مثانه است.

و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی: یکی آنکه گرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و روده‌ها را جای نبودی، و دوم آنکه آب همچنان که به تفاریق از خون جدا میشود به تفاریق دفع بایستی کرد، و مردم بدان سبب همیشه به تقطیر بول مبتلا بودی، آفریدگار تبارک و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ بیافرید: یکی آنکه تا گرده بزرگ نبایستی آفرید تا جای بر دیگر احشاء تنگ نشود. و دوم تا مردم به تقطیر بول مبتلا نباشد. و هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار و اثر رحمت او بر خود بشناسد، تبارک الله احسن الخالقین.

و شکل مثانه شکل بلوط است هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ گرده که آن را برایخ گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه گرده به مثانه اندر آید و چنان نیست که اینجا که برایخ به مثانه رسیده است راه، آب راست اندر مثانه گشاده است، لکن نخست اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است؛ پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بر در ازای مثانه تا به آخر او که به نزدیک منفذ بیرون شدن آب است، آنجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر توی زاندرونین گشاده است و آب آنجا به مثانه اندر شومد و این منفذی است پوشیده از بهر آنکه زاندرون مثانه غشاء کوچک بر زبر این منفذ پیوسته است و بر روی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶۰

منفذ فرو آمیخته است و هر گاه که آب به مثانه اندر آید قوت اندر آمدن آب این غشاء را دور کند و هر چند که مثانه پرتتر میشود راه به پس بازگشتن آب بسته تر میشود، به دو سبب:

یکی به سبب آنکه چون مثانه پر شود کشیده تر شود، و هر چند که کشیده تر میشود توی زاندرونی بر توی بیرونین کوفته تر میشود. و دوم آنکه این غشاء نیز بر روی منفذ گرفته شود تا ممکن نباشد که یک قطره آب به پس باز گردد. و مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون شود. و اندر گردن مثانه مردان سه خم است و اندر گردن مثانه زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از بول بدان زودی پاک نشود که زنان. و تشریح عضله‌های مثانه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است.

### باب شانزدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح خایه و قضیب

خایه آلت تولد منی است و منی از خونی تولد کند از همه اندامها بپالاید و به وی رسد و اندر وی پخته شود و راه این خون شاخه‌ها رگها و شریانهاست که اندر همه تن است و دهن‌های بسیار ازین رگها و شریانها به مجرای که اندر وی گشاده است پیوسته است، تا هر گاه که یک رگ که نزدیک این مجرا است ببرند همچنان باشد که رگهای بسیار بریده باشند و بدین سبب است که مردی را خصی کنند آن قوت که پیش از خصی کردن بوده باشد کمتر شود، و رفتن او و حرکت او مانند رفتن و حرکت زنان باشد.

و جرم خایه از جنس غدد است و رنگ او سفید است همچون گوشت پستان و خون کاندرو وی شود به رنگ او باز آید و سپید گردد و سبب سپید شدن شیر و منی این است و آن مجرا که دهن‌های رگها و شریانها بدو پیوسته است اندر صفاق است که بر استخوان زهار پوشیده است. و موریها که منفذ آن است از غشای رگها و شریانهاست که به خایه پیوسته است. و مجرای منی اگر چه مماس خایه است چنان است که گویی که بدو پیوسته نیست و نوع جرم آن نه از نوع جرم خایه است و همچون موری‌ای است میان خایه و قضیب نهاده به تازی آن موریها را اوعیه المنی گویند، و آنچه ازین اوعیه مماس خایه است لختی فراخ تر است، باز لختی تنگتر شده است و دیگر بار فراخ تر شده است چنانکه تجویفی محسوس پدید آمده است، پس تنگتر شده است و این اوعیه از نزدیک خایه لختی به بالا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶۱

بر آمده است پس به سوی گردن مثانه میل کرده است و به قضیب اندر آمده است و اندر زیر مجرای بول است. و اما قضیب عضوی است از رباطها و عصبها و رگها و شریانها، و اندر وی لختی گوشت است و اصل او از رباطی است که از رگها رسته است و اندرین رباط تجویفهای بسیار است، هر وقت که آن تجویفهای پر باد شود قضیب برخیزد و هر گاه که برخاسته نباشد تجویفهای فراز هم آمده باشد. و اندرین رباطها شاخه‌های شریان است، بیش از آنچه به عضوی که بدین مقدار باشد رسد، و عصبهای او از مهره‌های عجز آمده است، و اگر چه با او سخت آمیخته نیست، بدو پیوسته است، و این عصبها از نوع رباط است و آن را حس نیست.

و اندر قضیب سه مجرا است: یکی مجرای بول است و دیگر مجرای منی و سه دیگر مجرای ودی و این آبی باشد مانند لعاب که از بعضی مردان را از پس بول اندک اندک همی تراشد. و قوت بر خاستن قضیب از دل است و حس او از عصب نخاعی است و اصل آن از دماغ است و غذای او از جگر آید و آرزوی مباشرت به مشارکت جگر و گرده باشد و اصل همه دل است. و عضله‌های قضیب و خایه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است.

### باب هفدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح رحم

رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است، همچنان که قضیب نرینه آلت آن است؛ و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایه نرینه است لکن قضیب و خایه آلتی است تمام بیرون آمده و رحم آلتی است ناقص و زاندرن و گویی که رحم آلت نرینه است باز گردانیده، و بدان ماند (ص ۵۸) که رحم به جای کیسه خایه است و گردن رحم به جای قضیب است از بهر آنکه قضیب چون کالبدی است گردن رحم را و آن چون غلافی است مر قضیب را و گویی هر دو به اندازه یکدیگر است و آنچه به اندازه یکدیگر نباشد از آنجا دشمنی‌ها تولد کند. و شرح آن اندر علاج باه یاد کرده آید.

و خایه مادینه همچون خایه نرینه است لکن خایه نرینه بزرگتر است و گرد است و لختی به درازی میل دارد و بیرون است و هر دو اندر یک کیسه است و از آن مادینه کوچک

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶۲

است و کروی است که به پهنی میل دارد، و زاندرن است و بر هر دو جانب فرج نهاده است و بر هر یکی غشایی جداگانه پوشیده است، و از یکدیگر جدا است، و همچنان که نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذی نهاده است دراز بر مثال موری دراز که او را اوعیه المنی گویند، مادینه را هم این اوعیه منی است لکن از آن نرینه از جانب خایه به بالا بر آمده است و بدان منفذ که رگها و معالقی خایه فرود آید فرود آمده است، پس خم گرفته است و به سوی قضیب فرود آمده است و اندرین فرود آمدن دو سه خم پذیرفته است، پس به مجرای قضیب فرود اندر آمده است. و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل به سوی تهیگاه کرده است، برسان دو سرو؛ و همچون سرو خمیده است و پشت خم سوی تهیگاه است و روی سوی گردن رحم است، تا منی از وی به رحم اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شوند، و گردن رحم را راست بدارند. و گوهر رحم چیزی است سپید و نرم و بی حس، مانند عصب و از بهر آنکه اصل گوهر او از عصبی است که وی را حس نیست و هر چند که اندر وقت حمل، بچه بزرگتر می شود رحم به اندازه او فراخ باز میشود، و کشیده میشود، و از آن رنجور نمی گردد. و هر گاه که از حمل فارغ شود فراز هم آید. و از عصب دماغی اندکی با وی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از بهر آن است و بدان قدر است و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی تر بودی. و رحم نارسیده و دو شیزه کوچک باشد، و تا رسیدن نشود تجویف او تمام نشود بزرگی آن چندان که خواهد بود نگردد همچنان



پستان که تا زن رسیده نشود بزرگی او چندان که خواهد بود نگردد. و رحم دو شیزه کوچکتر از مثانه باشد و چون وقت حیض آید رحم او همچند مثانه او گردد. و هر گاه که بزاید رحم بزرگتر از مثانه گردد، و اندر وقت حمل دهان رحم فراز هم آید، و وقت زادن گشاده شود و شکل رحم چون شکل مثانه است، و قعر او فراخ تر است و زاندرون لب او طوقی است از عصب و بر میانگاہ او طوقی دیگر است هم از عصب. دیوقلیص گوید زاندرون رحم چهار فزونی است همچون سر پستان، دو سوی راست و دو سوی چپ و بن آن پهن تر و سر آن تیزتر. و اندوقلیس گوید این فزونیها برسان بواسیر است. و رحم اندر میان امعاء مستقیم و مثانه نهاده است و امعاء سوی مهره پشت نهاده است و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است، و هر سه به رباطها درهم پیوسته است، و اصل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶۳

رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوار است. و رحم از سو بالا- فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر فزون از رحم است و این فزونی گردن مثانه است و درازای رحم از نزدیک ناف تا نزدیک منفذ فرج است. و از این منفذ فرج گردن رحم است و درازای این گردن شش انگشت کم باشد و از یازده انگشت فزون نباشد؛ و کوتاهی و درازای به اندازه آلت نرینه باشد و به سبب بسیار جماع نیز دراز شود و درازای رحم هم بدین مقدار باشد، و بسیار باشد که آخر رحم تا برودهای بالاین برسد. و رحم دو تو است، و اندر توی زاندرونین رگهای بسیار است، و دهنهای رگها هر یک چون مغاکی است آن را نقر الرحم گویند، و غشاء بچه که اندر شکم باشد بدین مغاکیها پیوسته باشد و سرخی طمٹ از آن جا آید، و غذای بچه از آنجا بدو رسد. و توی بیرونین چون غلافی است آن را و یک تجویف است، و توی زاندرونین دو تجویف است چنانکه گویی دو رحم است و هر دو را گردن یکی است، بدین سبب دو بچه از یک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانورانی تجویفها به عدد پستانها باشد، و بیشتری بچه بدان عدد آرند. و اندر کتب آورده‌اند که اندر یونان زنی را بیست فرزند بود که به چهار شکم زاده بود و این نادر باشد. و توی زاندرونین از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است و هر گاه که وقت حیض آید رحم سطر تر شود چنانکه گویی فربه تر شده است. و هر گاه که پاک شود چون پژمرده شود و فراز هم تر آید و به وقت جماع جرم رحم نزدیک گردن رحم آید، به سبب آرزومندی طبیعی که او را به جذب منی هست و گردن رحم چون عضله‌ای است انجوغ انجوغ بر هم نهاده و بدان سبب درازتر تواند شد و زاندرون او نرم است و هر چه فربه تر باشد نرمی او کمتر شود و به طبیعت غضروف گراید و اندر حال حمل همچین باشد. و اندرین گردن رحم غشاءهای باریک است از رگها سخت باریک بافته و دوشیزگی آن است.

### گفتار ششم: اندر یاد کردن قوتها

#### اشاره

#### باب نخستین از گفتار ششم: اندر شناختن قوتها که چند است بر طریق کلی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶۴

اندامهای مردم را قوتهاست و فعلها، و هر دو را به یکدیگر بتوان شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلهای سه جنس است: طبیعی است و حیوانی و نفسانی.

و چون فعلها سه جنس یافتیم، دانستیم که قوتها نیز سه جنس است: جنس اول قوت طبیعی است، و دوم قوت حیوانی و سوم قوت نفسانی. و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته‌اند که این قوتها را اندامهای خاصه است که هر یک معدن قوتی دیگر است، و آن

اندامهای را اعضای رئیسه گویند.

و قوت طبیعی دو نوع است: یک نوع غایت کار او آن است که اندر غذا تصرف کند و تن را به غذا می‌پروراند، چندانکه ممکن بود و معدن این قوت جگر است. و نوع دوم غایت کار او آن است که جوهر منی را از اخلاط جدا کند و بپزند و شایسته تولد فرزند کند، و معدن این قوت هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندرین هر دو کار رگهاست که از جگر رسته است، و اندر همه تن پراکنده شده است.

و قوت حیوانی یک نوع است و کار او آن است که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکب حس و حرکت است به همه تن میرساند و آنچه از این قوت به دماغ رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت شود و از وی به همه تن برسد و معدن این قوت دل است و آلت او شریانهاست که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است. (ص ۵۹)

و قوت نفسانی سه نوع است: قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمیز؛ و معدن او دماغ است و آلت او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع، که خلیفت اوست، و اندر همه تن پراکنده شده است. و ارسطاطالیس میگوید که معدن این همه قوتها دل است لکن فعلهای او اندر اندامهای دیگر پدید آید همچنان که طیبیان میگویند که معدن حس، دماغ است لکن حس دیدن و شنیدن و بویدن، و چشیدن و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست این است که ارسطاطالیس می‌گوید.

### باب دوم از گفتار ششم: اندر یاد کردن قوت طبیعی

قوت‌های طبیعی بعضی خادمه است و بعضی مخدومه، یعنی بعضی آن است که کار از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶۵

بهر قوت‌های دیگر کند و قوت خادمه این باشد. و بعضی آن است که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد.

و مخدومه دو جنس است: یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بدان است، و این دو نوع است یکی را قوت غذایی گویند و دوم را قوت نامیه. و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقای نوع بدان است و این نیز دو نوع است: یکی را قوت مولده گویند و دیگر قوت مصوره.

و اما قوت غذایی یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا را از حال خویش بگرداند و مانده اندامها کند تا به عوض آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد.

و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که می‌باید ببالد و فزونی اندر درازا و پهنای آن پدید آید تا چنانکه خواهد بالید ببالد و تمام شود، و این (بالودن بالیدن) و فزودن را به تازی نشو و نما گویند. قوت غذایی قوت نامیه را خدمت کند، و غذا را به اندامها رساند، تا نامیه کار خویش بکند، و غذایی گاهی غذای راست برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و گاهی زیادت از آن باز رساند و گاهی کمتر از آن باز رساند.

و هر گاه که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید و لکن از پس آنکه شخصی تمام شده باشد، اگر چه زیادت باز میرساند و نشو و نما نباشد و لکن فربهی باشد. و هر گاه که کمتر باز رساند ذبول پدید آید یعنی کاهش. و هر گاه که یک برابر (آنچه) تحلیل پذیرفته باشد باز رساند شخص بر جای بماند.

و کار قوت غذایی سه نوع است: یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند و آن خون است که تولد (او) اندر جگر باشد، و دوم آنکه غذا را به اندامها پیوسته کند و سیم آنکه خون به اندامها پیوسته کرده باشد آن را مانند آن اندام کند.

و چهار قوت اندر زیر این قوت غذایی است و کار هر چهار بباید، تا این سه نوع کار او تمام شود و تمام آید. و این چهار قوت یکی

جاذبه است یعنی کشنده، و دوم قوت ماسکه است یعنی قوتی که غذا را نگاه دارد، و سیم مغیره است یعنی قوتی که غذا را از حال ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶۶ بگرداند، و چهارم دافعه است یعنی قوتی که فزونیاها از تن بیرون کند.

و هر اندامی را از اندامهای یکسان این چهار قوت هست، و جاذبه هر چه بابت او باشد از غذا به خویشتن کشد و ماسکه آن را نگاه دارد، چندانکه مغیره او را بگرداند، و دافعه فزونی را از اندامها بیرون کند. هر گاه که این چهار قوت کارهای خویش تمام کنند کارهای قوت غذایی، هر سه نوع، تمام آید.

اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است و آن خون است، وقت باشد که اندرین کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه جای باشد یکی از قوت مغیره معده که طعام را بتواند گردانید و کلیوس چنان که باید نتواند کرد، و دوم از قوت مغیره جگر که کلیوس را بتواند گردانید و خونی که چنان باید کرد، نتواند کرد و این هر دو کار از این هر دو اندام کاری است عام از بهر همه اندامها. و سیم از قوت جاذبه یک اندام از اندامهایی که غذا بدو نمیرسد و بدین سبب علتی پدید آید که او را به زبان یونان اطروفا گویند و به تازی عدم غذا گویند یعنی نیافتن غذا.

و نوع دوم غذا را که به اندامها رسیده باشد بدو پیوندد، و هر گاه که این کار بر نسق واجب نرود استسقاء لحمی پدید آید. و تقصیر اندرین کار از قوت مغیره باشد و از (قوت) دافعه از بهر آن را که اندرین علت حاصل آمدن غذا هست و به اندامها نیز رسیده است لکن پیوستن و مانند آن گشتن نیست و بیرون کردن نیز نیست.

و نوع سیم غذا که به اندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند. و هر گاه که اندرین کار خللی افتد علت برص و بهق پدید آید. و این هم از تاثیر قوت مغیره باشد از بهر آن را که اندرین علت غذا هست و به اندام پیوسته است لکن مانده او نشده است.

و ببايد دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها، چنانکه حیوانی که از مادر بزاید یا درختی که بنشانند و فزودن و بالیدن که گیرد هر روز اندامهای او همی فزاید، و این فزودن هم از درازا و پهنا باشد، و هم اندر سطر، و این جز عنایت الهی نیست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین گونه می پرورد. نبینی که صنایع دینار هر گاه که پاره‌ای از زر یا سیم را خواهند که بزرگتر کنند آن را بر سندان بکوبند تا درازتر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶۷

و پهن تر شود، لیکن سطربری آن کمتر میشود و هیچ صانع را این قوت نیست که فزونی اندر چیزی اندر همه سوی پدید آرد، و جز طبیعت نیست که به عنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد.

و همچنین ببايد دانست که قوت‌های جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که یاد کرده آمده است، قوت چهار کیفیت می ببايد تا کار ایشان تمام آید. یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی، و رای بعضی متقدمان چنان است که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری؛ و رای جالینوس چنان است که این رای باطل است از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید، و می گویند که قوت جاذبه جذب به گرمی و خشکی کند و قوت ماسکه امساک به گرمی و خشکی کند، لکن ماسکه را حاجت به خشکی بیش از آن است که جاذبه را تا امساک تواند کرد. و جاذبه را حاجت به گرمی بیش است تا جذب تواند کرد. هاضمه را و دافعه را حاجت به گرمی و تری است لکن هاضمه را به گرمی حاجت بیش است و دافعه را حاجت به تری بیش است. (ص ۶۰)

و تخلیص این رایها آن است که بدانی که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را را یاری دهد و سردی بعضی قوتها را یاری دهد نه به قصد، از بهر آنکه کاری سردی آن است که همه قوتها را از کار باز دارد چه او ضد همه قوتهاست، و از بهر آن که کار همه قوتها به جنباندن غذا تمام شود و این اندر قوت جاذبه و دافعه سخت پیداست، و اندر قوت هاضمه که آن را مغیره گویند و کار او

آن است که هر چه غلیظ تر است از غذا، آن را لطیف کند و جزءهای او از هم جدا کند و با چیزی که لطیف تر است بیامیزد. و اگر غذایی لطیف تر و روانتر باشد آن را به غذایی که غلیظ تر باشد بیامیزد و بپزد و قوام دهد و این همه کاری است که جز به جنبانیدن غذا راست نیاید. و ماسکه که غذا را یک چند نگاه دارد، کار او نیز بجنبانیدن لیفهای است که به و ریب (اریب) نهاده است، این لیفها را بجنباند و گرد غذا اندر آرد تا وی را نگاه دارد.

و سردی کیفیتی است که عضو را خدر کند یعنی حس ببرد و قوت را بمیراند و از همه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶۸

کارها و حرکتها باز دارد. الا آن است که اندر ماسکه وی را فعلی است به عرض و آن آن است که چون لیفهای و ریبی که آلت ماسکه است گرد غذا اندر آید اندک مایه سردی و یرا یاری دهد تا آن لیفها بر آن هیئت بایستد و این فعلی نیست کاندر جمله فعل قوت ماسکه اندر آید، لکن آلت او را بر هیئت نگاه داشتن غذا ندارد، و آلت دافعه را نیز از سردی یاری باشد هم به عرض و آن آن است که سردی بادها را از تحلیل باز دارد و باد اندر بیرون کردن فزونیا یار باشد و نیز لیفها را که از پهنا نهاده است و آلت دافعه آن است آن را فرازم گیرد و کار دافعه تمام شود.

و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را بکار آید، اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدن است، و کار دافعه بیرون سپوختن است، و این هر دو کار بدین قوت تمام شود. پس خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید، از بهر آنکه از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض هم لختی خشکی بکار آید، و هاضمه را نیز گرمی و تری بیشتر باید، و سردی و خشکی هیچ نباید. از این جا معلوم گردد که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی، از بهر آنکه مدت حرکت لیفهای او کوتاه است و حرارت از بهر حرکت از بهر حرکت باید و مدت بماندن لیفهای او بر هیئت امساک سخت دراز است و خشکی از بهر امساک باید و از بهر آن که بر مزاج اطفال تری غالب است ماسکه ایشان ضعیف باشد و جاذبه را حرارت بیشتر باید. و جذب طبیعی سه گونه است:

یکی به قوت جذب است چنانکه اندر مغناطیس است، دوم از بهر ضرورت خلا است چنانکه اندر آب دزد و غیر آن ظاهر است و سیم به قوت حرارت است، چنانکه فروغ پلیده چراغ روغن را جذب همی کند و نزدیک اهل تحقیق این نیز هم از بهر ضرورت خلا است و حرارت یاری دهنده است لا جرم هر گاه که با قوت جاذبه حرارت یار باشد جذب قویتر و تمام تر باشد و دافعه را خشکی باید لکن کمتر از آن باید که جاذبه را و ماسکه را، و جاذبه را کمتر از آن باید که ماسکه را.

و اما قوت مولده از جنس دوم از قوتهای مخدومه، که در اول این باب یاد کرده آمده است، دو نوع است: یک نوع قوتی است که آب که فرزند از آن باشد اندر مردان و زنان فی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۶۹

الجملة اندر و ماده، پدید آرد و جدا کند، تا مزاج اندامهای یکسان چون دل و دماغ و استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و غیر آن هر یک جای خویش بگیرد تا هر گاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام پدید آید چنانکه یاد کرده آید. و این قوت اندر منی است و این قوت را طبیبان مغیره اولی گویند یعنی مغیره نخستین که اکنون یاد کرده آمد و دوم آنکه با دیگر قوتها یاد کرده آمده است و آن را مغیره دوم گویند و هر گاه قوت مغیره نخستین بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدل است گوشت جگر پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که سرد و تراست دماغ پدید آید، و هر گاه که بدان جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع پدید آید، و هر گاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشک است و خشکی اندکی باشد عصب و رباط و شریان و عروق غشاء پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف پدید آید و هر گاه بدان جزو رسد که خشکی فزون از همه باشد از استخوان پدید آید. و کار مغیره دوم همچنین و هم برین قیاس باشد، الا آنکه از کار مغیره نخستین این اندامها پدید همی آید، پس

از آنکه نبود، و از کار مغیره دوم غذا که بدین اندامها می‌پیوند بدان مانده شود، و قوت مصوره قوتی است که از وی اندامها و شکلها آن و آکندگی و تهی‌ای و بزرگی و خردی آن پدید آید به فرمان آفریدگار تبارک الله رب العالمین.

از این جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد که قوت غذایی اگر چه از قوت‌های مخدومه است، وی نیز از وجهی خادمه است، از بهر آنکه غذایی و نامیه هر دو خدمت قوت مولده کنند و قوت مولده نیز خدمت قوت مصوره کند، این قوتها را مادتها ساخته میکنند، تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آرد. پس ازین قوتها قوت مصوره مخدومه است مطلق، و دیگرها از وجهی خادمه مطلق و از وجهی مخدومه‌اند و قوتها جاذبه و دافعه ماسکه هر سه خادمه‌اند لکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه‌اند مطلق، ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه، از بهر آنکه جاذبه خدمت او می‌کند و او خدمت مغیره کند.

و از جمله قوت‌های طبیعی سه قوت است که معلوم است که کار ایشان چندگاه باشد و کی از کار بایستد، و ازین سه یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره که اندر منی است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷۰

هر گاه که کار هر دو آنچه یاد کرده آمده است تمام شود از کار بایستد، و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود، و گر بدان گر می‌باشد اندر سی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود این مدت مدت کار مولده است.

و کار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر آنکه هر گاه که مادتهای پذیرای شکل اندر ماده پدید آید، مصوره اندر ساعت کار خویش بکند. باذن الله عز و جل.

و باید دانست که کارهای طبیعت کاری اتفاقی و بیهوده نیست، لکن عنایت ایزدی است که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد بداده است و ارزانی داشته، و قوتها را برین داشته است که این کار بر نسقی راست همی‌رانند. و دلیل بر آنکه این قوتها هست آن است که چون نر و ماده به هم نزدیک شوند، و کار هر دو بر آید و لذت هر دو حاصل گردد، و نر و ماده را از آن کار جز شهوت راندن قصدی و غرضی دیگر نه و هیچ اندیشه آن نه تا آب ایشان کجا شود و از آن چیزی حاصل گردد یا نگردد. و اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستاده است که به عنایت ایزدی این آب در حال بگیرد و نگاه دارد، آن آب ضایع شدی و اگر نه قوت جاذبه استی که خونی به اندازه شایسته غذای (ص ۶۱) او جذب می‌کند، غذا چگونه یا بدی، و چگونه پرورده شدی و اگر نه قوت مدبره استی که این قوت را بر این کار دارد تا غذا باندازه جذب کند، بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی، یا بودی که غذا غلیظ تر جذب کردی و (شایسته نیامدی یا لطیف تر جذب کردی و) بدو پیوسته نشدی و مانند نگشتی، و اگر نه قوتی است که او را مغیره اولی گویند، از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب و عروق و شرابین چگونه پدید آمدی. و اگر نه قوت مصوره استی که به تدبیر قوت مدبره شکل‌های اندامها و تهی و پری و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید می‌آردی، از منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی. و اگر نه قوت غذایی استی و دیگری نامیه چه واجب کردی که خون طمث غذای او شدی و اندر رحم بیالیدی و بزرگ شدی این همه به تقدیر و تدبیر و عنایت آفریدگار است، تبارک الله احسن الخالقین.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷۱

و دلیل دیگر بر آنکه این قوتها هست، آن است که هر طعام و شراب و هر دارو که خورده شود نخست طبیعت مردم و قوت‌های اندامهای او بر آن مستولی گردد و او را از حال بگرداند و آن از طبیعت مردم و از قوت‌های اندامهای او منفعل شود. پس گرمی و سردی آن در تن پدید آید، آنجا که معلوم گردد که طعام غذا گرداننده، و دارو در کار آرنده و به موضع رساننده و منفعت آن پدید آرنده طبیعت مردم است و قوت‌های اندامهای او. نبینی که هر گاه که طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز ماند نه

تن از طعام غذا یابد و نه دارو منفعت کند و از بهر این است که مثلاً انزروت از جراحی مردم مرده گوشت بر نیارد و سقمونیا مرده را اسهال نکند.

و ببايد دانست که منی که اندر رحم حاصل گردد و آن را به تازی نطفه گویند و چون روزی چند بر آید همچنان که خمیر را که یک ساعت بنهد. بر روی خمیر چون پوستی پدید آید سخت تر از میان او، بر روی نطفه هم بر آن سان پوستی پدید آید آن را غشاء گویند و نطفه را پس از آن که این غشاء بر وی پدید آید علقه گویند و چون چند روز بر آید چون گوشتی گردد پس از آن وی را مضغه گویند و حمل نیز گویند و چون شکل اندامها و خطهای آن پدید آید وی را جنین گویند و چون حس و حرکت پدید آید حیوان گویند.

### باب سوم از گفتار ششم: اندر یاد کردن قوت حیوانی

نخست بیاد دانست که مردم تا زنده است دل را و شریانها را که از وی رسته است دو حرکت است: یکی را حرکت انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض گویند و حرکت انبساط حرکتی است که دل و شریانها بسوی بیرون بجنبند، و حرکت انقباض حرکتی است که بسوی خویش جنبند و فراز هم آیند و قوت حیوانی قوتی است که این هر دو حرکت بدو باشد و به هر اندامی که این قوت برسد آن را پذیرای حس و حرکت کند. و حرکتهای خشمناک و ترسناکی را بدین قوت باز خوانند، از بهر آنکه روح را در حال خشمناکی حرکت انبساط است و اندر حال ترسناکی حرکت انقباض است. نبینی که رنگ روی اندر حال خشم به سبب حرکت انبساط سرخ گردد و اندر حال ترس به سبب حرکت انقباض زرد شود.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷۲

و ببايد دانست که همچنان که لطیف ترین جزوی باشد از طعام که اندر جگر خون گردد لطیف ترین جزوی از خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خون است با طعام؛ پس همچنان که خون از لطافت طعام پدید آید روح از لطافت خون پدید آید.

و هر گاه که روح تولد کند در حال پذیرای قوتی گردد که بدان قوت همه اندامها پذیرای قوت نفسانی و غیر آن گردد. و روح و اندامها پذیرای قوت نفسانی نشوند تا نخست آن قوت نباشد. و اگر قوتهای نفسانی از عضوی برخیزد و آن قوت برنخاسته باشد عضو زنده باشد. نبینی که عضو مفلوج را که قوت حس و حرکت نباشد زود تباه نشود و عضو مرده را با آنکه حس و حرکت نباشد و زود تباه شود. پس پدید آمد که اندر عضو مفلوج قوتی است که زندگی اندر وی نگاه میدارد تا هر گاه که علت زایل گردد حس و حرکت باز آید، و اندر حال مفلوجی به سبب آنکه آن قوت با وی باشد شایسته و بزارده (برازنده) قبول قوت حس و حرکت اختیاری باشد و این قوت، قوت غذایی نیست از بهر آنکه اگر قوت غذایی عضو را بزارده (برازنده) قبول حس و حرکت اختیاری گردانیدی، بایستی که نبات را حس و حرکت اختیار بودی. پس پدید آمد که آن قوتی دیگر است و هر گاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول حس و حرکت باشد هر دو اندر وی این قوت پدید آید و این قوت را قوت حیوانی گویند. و هر گاه که روح پدید آید، قوت قبول حس و حرکت اختیار نخستین قوتی است که اندر وی پدید آید. پس روح بدین قوت پذیرای قوتهای نفس گردد، که همه قوتها از وی خیزد. الا آن است که فعلهای قوتها به اول حال از روح پدید نیاید، همچنان که به نزدیک طیبیان از قوت نفسانی که محل او دماغ است حاستها اندر دماغ پدید نیاید تا قوتهایی از دماغ به محل حاستها نرسد، چون چشم و گوش و بینی و زبان غیر آن و هر گاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید آنجا مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعلهای آن قوت نخستین، یعنی آن قوت حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید، و آنچه اندر در دل باشد همچین، و آنچه اندر اعضای

تناسل باشد همچنین. هر جزوی اندر آن عضو بود مزاجی پذیرد و آنجا فعل آن قوت اولین پدید آید. و نزدیک طیبیان تا روح اندر دماغ به مزاجی دیگر شایسته قبول قوت نفسانی که مبدا قوت حس و حرکت است نگردد، اگر چه آن مزاجی نخستین قوت نخستین را که قوت حیوانی است، قبول کرده است و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷۳

همچنین اندر جگر و دیگر اندامها. هر جنسی را از افعال نزدیک طیبیان نفسی دیگر است و یک نفس نیست که همه قوتها از وی پدید می‌آید لکن، مجموع همه را نفس گویند. و اگر چه روح به مزاج نخستین قوت نخستین قبول کرده است و یافته، تنها بدین قوت، قوت‌های دیگر را قبول نتواند کرد تا اندر هر عضوی وی را مزاج خاصه پدید نیاید. و اطبا گفته‌اند که قوت حیوانی با آنکه شخص را و اندامها را شایسته قبول حیات کرده است آغاز رسیدن روح به همه اعضا از اوست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از اوست تا پنداری که این قوت حیوانی به قیاس با زندگی اندامها را فعل پذیر می‌کند (ص ۶۲) یعنی پذیرای زندگانی و این معنی را به تازی انفعال گویند و به قیاس با جنبانیدن شریانها و دم زدن اندامها این دو کار را اندر کار همی‌آرد تا کار خویش بکنند و این معنی را فعل گویند، و این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آن که کارهای اولی از قصد او پدید آید، و از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی کارها و حرکتها و متضاد پدید می‌آید و چون حرکت انبساط و انقباض. الا آن است که فیلسوف هر گاه که گوید نفس عرضی، معنی آن خواهد که قوتی است که آغاز قوتها و حرکت‌های گوناگونی از وی است. پس این قوت حیوانی اولین بدین مذهب قوت نفسانی باشد، پس اگر قوت نفسانی باشد، آن را گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت از وی باشد، این قوت نفسانی نباشد، بل که طبیعی باشد لکن درجه آن برتر از آن قوت باشد که طیبیان آن را طبیعت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقای شخص یا از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت نشاید گفت. لکن جنسی سیم باشد.

### باب چهارم از گفتار شش: اندر یاد کردن قوتها نفسانی

قوت نفس این دو نوع است: یک قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن گویند. و حس ظاهر پنج است:

حس دیدن، حس شنیدن، حس بوییدن حس چشیدن و حس بسودن؛ و آن را به تازی حس لمس گویند. و معنی حس آگاهی یافتن است، و به تازی آن را ادراک گویند و شعور نیز گویند.

و گروهی گفتند که حس ظاهر هشت است، از بهر آنکه نزدیک ایشان چنان است که این

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷۴

چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و درشتی و نرمی هر یکی را به قوتی دیگر اندر یابند، لکن قوت‌های هر چهار با یکدیگر اندر همه پوست مردم سرشته است.

و حس باطن قوت نفسانی را گویند و این قوتی است که صورت چیزها را با معنی آن اندر یابد، چنانکه گوسپند صورت گرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی درندگی و دشمنی، که محسوس نیست، اندر یابد. و این حسن باطن نیز پنج است:

یکی حس مشترک است و به لغت یونانی آن را قوت بنطاسیا گویند. و دوم قوت مخیله است و نزدیک طیبیان این هر دو قوت یکی است و به نزدیک حکما هر یکی را قوتی دیگر است اما حس مشترک قوتی است که همه محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک او

جمع شوند و مخیله قوتی است که هر چه حس مشترک اندر یابد این قوت آن را نگاه دارد و از پس غایبی آن را یاد آرد چنانکه

گویی دگر باره آن چیز را ادراک میکند، و معدن این هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ، لکن نیمه پیشین ازین تجویف معدن حس مشترک است، و نیمه پسین معدن قوت مخیله است. و اعتبار اندر درستی آنکه حس مشترک دیگر است و قوت مخیله که آن را نگاه می‌دارد دیگر، از آب توان کرد از بهر آنکه آب را قوت پذیرفتن همه نقشها هست و قوت نگاه داشتن نیست.

و سوم قوتی است که آن را مفکره گویند و معدن او یک نیمه پیشین است از تجویف میانین از دماغ و فرق میان قوت مفکره و مخیله آن است که مخیله (در آنچه) نگاه داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه اندر صورتی دیگر دیده باشد با بعضی از آنچه اندر صورتی دیگر دیده باشد بر هم آمیزد و ترکیبها عجب کند، مثلاً مرغی که سر گاو دارد و پر مرغ دارد و تن پیل دارد و مانند این ترکیب‌های گوناگون. و گاهی صورتی تمام را که دیده باشد از هم فرو گشاید و آن را تحلیل کند چون سری بیتن و تنی بیسر و مانند این. و قوت مخیله دیگر جانوران را به جای قوت و مفکره است و ایشان را مفکره نیست و مخیله ایشان را هم ضعیف است، و صورتهای محسوسات را چندان نگاه ندارد که مخیله مردم نگه دارد.

و چهارم قوت و هم است و قوت مفکره آلت اوست و حیوان بدین قوت حکم کند که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷۵

گرگ دشمن است و بچه دوست است و کسی که به علف تعهد کند هم دوست است و از وی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست، لکن این قوت این حکم نکند و دشمنی و درندگی که نادیده، از گرگ بشناسد و این شناختن منطقی و عقلی نیست، لکن این قوت از شخصی محسوس معنی نامحسوس بشناسد، چنانکه دشمنی از گرگ بشناسد. و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را بکار دارد. و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف میانین از دماغ، و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند، و فرق میان این قوت و خیال آن است که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد و پس از آن که این قوتها شناخته آید و کار هر یک شناخته آید، اندر نام هیچ خلاف نیست و طیب را از راه طب یا تحقیق این کار نیست، لکن طیب را قوتها بیاید شناخت و کار هر یک بیاید دانست، تا اگر اندر کار قوتی از قوتها خللی پدید آید به علاج آن عضو که معدن اوست مشغول گردد.

و قوت پنجم قوت حافظه است، و مذکره نیز گویند، و معدن او نیمه پسین است از تجویف باز پسین از دماغ و او چون خزینه‌ای است معنی صورتهای را که قوت و هم بدو گزارده باشد، همچنان که قوت خیال خزینه‌ای است صورت چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد. و اما قوت حرکت قوتی است که پس روی و هم کندو گفته‌ایم که و هم از چیزهای محسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان زیانمند است، و هر گاه که و هم این حکم بکند اندر نفس قصد جستن سودمند و دور کردن زیانمند پدید آید و قوت محرکه اندر حال عضله‌ها را و وترهای آن را بجنباند، گاهی بر آن گونه که سودمند را بجوید و گاهی بر آن گونه که زیانمند را دور کند یا از آن بگریزد و دور شود. و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف باز پسین از دماغ و آلت این قوت عصبهاست که به عضله‌ها پیوسته است و گذر او اندرین عصبهاست و از عصب به عضله رسد و آن را بجنباند ذلک تقدیر اللطیف الخیر.

### باب پنجم از گفتار ششم: اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی به چند قوت تمام شود

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷۶

نخستین فعلی فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل به دو قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه طبیعی بکار باید داشت و قوت حس معده تا هر گاه که (ص ۶۳) قوت جاذبه لیفهایی را که آلت اوست به تقاضای چیزی که جذب کند



بجانبان و قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبند و نیز هر گاه که لختی سودا از سپرز به فم معده رسد شهوت را تنبیه کند و بجنباند شهوت قوی گردد، چنانکه اندر گفتار سیم اندر شناختن حالهای سودا شرح کرده آمده است. و دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوت تمام شود آن است که اگر گذر این قدر سودا که یاد کرده آمد بسته شود و از آن چیزی به فم معده نرسد اگر چه به طعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید.

و طعام که خاییده شود بگذرد و طعام فرو بردن هم به دو قوت تمام شود. یکی قوت جاذبه طبیعی و دوم قوت اختیاری. و کار قوت جاذبه به لیفهایی است که از درازا نهاده است، و کار قوت اختیار به عضله حلقوم است. و هر گاه یک آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشوار باشد، نبینی که چیزی که مزه ناخوش دارد چون دارو و غیر آن اگر چه قوت اختیاری کار می‌کند، چون قوت جاذبه طبیعی از آن می‌گریزد و فرو بردن دشوار باشد. و اگر چه آلت جذب معده لیفهای دراز است، اندر مری لیفهای دیگر است از پهنا، تا آنچه لیف دراز جذب کند لیف پهنایی آن را دفع میکند و به زیر فرو میدهد؛ پس چون نیک نگاه کرده آید این کار به سه قوت تمام شود: یکی قوت لیفهای دراز و دوم قوت لیفهای پهنایی و سوم قوت عضله حلقوم که آلت قوت اختیار است. و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده بر آوردن دشوارتر است از آنکه چیز فرو بردن، از بهر آنکه فرو بردن به سه قوت است و بر آوردن به دو قوت: یکی قوت لیف پهنایی و دوم قوت اختیاری، و قوت اختیاری اندرین کار ضعیفتر است از آنکه اندر فرو بردن، از بهر آن که بر آوردن کاری طبیعی نیست و بر طبیعت قهر کردن است، مگر وقتی که خلطی بد اندر معده باشد و معده را برنجانند آن وقت قوت دافعه معده بشتابد و آن را گاهی به قی دفع کند و گاهی به روده‌ها فرو برد. و گذشتن غذا اندر رگها به دو قوت تمام گردد: یکی قوت دافعه این عضو که از وی بیرون می‌شود، و دیگر قوت جاذبه آن عضو که به وی می‌رود و بیرون رفتن ثفل اندر روده‌ها

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷۷

و بول اندر گذرهای آن، هم بدین قوت باشد.

و بعضی فعلها باشد که به قوتی و کیفیتی تمام شود، چنانکه سردی قوت دافعه را یاری کند، بدانکه خلطی را نپذیرد و به روی وی باز ایستد و این یاری بدان تواند کرد که خلط به سردی غلیظ گردد و گذرها و مسامها تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته‌تر شود و جذب نکند. و گرمی برخلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام را گشاده کند و به قوت او جذب تمام‌تر باشد و گرمی به ضرورت خلا- هر دو کار کند، نخست خلطی رقیق‌تر جذب کنند پس آنکه غلیظتر باشد قوت جاذبه طبیعی از بهر هر عضوی آن خلط جذب کند که غذای او را شاید. و بیاید دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده درازتر از آن است که اندر جگر، از بهر آنکه روزگار پختن و گواریدن طعام اندر معده درازتر است و مدت درازترین کار قوه ماسکه را، اندر رحم است، از بهر آنکه بچه به شش ماه تمام شود. و همچنان که اندر معده به وقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و به قوت گواریدن ماسکه و مغیره کار کند و چون گواریده باشد دافعه کار کند، اندر رحم نیز به وقت مباشر قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کنند، چون تمام شد دافعه کار کند. و آنچه اندر باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمده است که از شش رگ دیگر که گفته آمده است، یک رگ از نزدیک باب به جانب معده برآمده و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست، تا ظاهر او را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا همی‌یابد. این فعل چنان که اندر بیشتر کتابها آورده‌اند، چون جوامع جالینوس و کتاب قانون و غیر آن یاد کرده آمد. لکن تحقیق بر خلاف این است، که کیلوس که از معده بیرون آید و به جگر اندر آید نیم پخته باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا کیلوس خون نگردد غذای هیچ عضوی را نشاید. و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شاییدی بدان حاجت نبودی که جگر آن را خون کند، و چند عضو دیگر را خدمت جگر نایستی کرد. چنانکه نخستین خدمتی آن است که معده طعام را کیلوس کند، پس بدو فرستد. و دوم

زهره است که صفرای فزونی از وی بستاند، و سیم سپرز است که سودای افزونی از وی بستاند، و چهار گرده است که آب از وی بستاند تا غذای شایسته از ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷۸

وی به همه اندامها رود و همه اندامها به قوت‌های جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه را هست کار خویش میکنند مگر معده و جگر، که این هر دو کار همه تن کنند، و هیچ کار خویش نمیکنند. نبینی که معده به قوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آن را کیلوس گرداند و دافعه کیلوس را به جگر فرستد و جگر به قوت جاذبه کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آن را خون گرداند و دافعه خون را به همه اندامها فرستد.

پس تحقیق آن است که معده را و جگر را، این قوتها هر یکی دو نوع است، چنین که به عدد هشت قوت باشد: یکی قوت جاذبه معده که غذای از بیرون جذب کند از بهر همه تن، و دوم جاذبه خاصه او که غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود، و قوت ماسکه همچنین دو نوع است: یک نوع آن است که از بهر همه تن طعام را اندر معده نگاه دارد تا کیلوس گردد، و نوع دوم ماسکه خاصه او، که غذا را نگاه دارد تا مانند او گردد.

و قوت مغیره نیز دو نوع است: یک نوع آن است که طعام را کیلوس گرداند از بهر همه تن، و نوع دوم مغیره خاصه اوست که غذا را که از جگر بدو رسد، آن را مانند معده کند. و قوت دافعه هم دو نوع است یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و به جگر فرستد، و نوع دوم دافعه خاصه اوست که فضله‌ها را دفع کند و به جگر فرستد. و حال جگر هم همچنین برین قیاس از بهر آن را که این دو عضو کار همه تن میکنند و اعضای دیگر را بیش از کار خویش کار دیگر نیست.

و بایاد دانست که کار اندامها بعضی مرکب است از قوت حسی و طبیعی، و بعضی طبیعی مجرد است، و بعضی مرکب است از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است. اما آنکه کار او مرکب است از حسی و طبیعی معده است و رحم، از بهر آنکه هر گاه که فم معده حس گرسنگی بیابد لیفهای جاذبه اندر حرکت آید به طبع و چیزی در خورد بجوید، نبینی (ص ۶۴) که هر گاه که مردم چیزی خورد که آرزو کرده باشد، گویی که معده آن را همی بر باید و بهتر گوارد و بوقت پری هر گاه که حس گرانی آن بیابد دافعه بجنبد و کار خود بکند به طبع. و رحم هم برین قیاس هر گاه که حس مباشرت بیابد لیفهای جاذبه به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۷۹

طبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود حس گرانی بیابد، و دافعه به دفع مشغول شود.

و آنکه کار او طبیعی مجرد است زهره است و سپرز است و گرده است و همه اندامهای یکسان است. این اندامها اگر چه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند، به بدل آنچه از ایشان خرج شده باشد حس گرسنگی نیابند لکن به وقت حاجت قوتهای هر یک کار خود به طبع بکنند و به طبع چیزی در خورد بجویند؛ مثلا استخوان تا خلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند، و گوشت تا خلطی گرم و تر نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند، و دیگر اندامها بر این قیاس. و زهره همچنین جز از صفرا جذب نکند، با اندکی خون که غذای او را شاید. و گرده جز از آب جذب نکند، با اندکی خون که غذای او را شاید تا این سه عضو این ماده را جذب کرده باشند به غذای خود بکار برند و ماده‌ها آنچه که باید خرج میکنند به طبع.

و آنکه کار او مرکب است از اختیاری و طبیعی مری است، که راه طعام و شراب است، نبینی که مردم اندر روزگارهای گرم که تشنگی بر وی غلبه کرده باشد و سببی اندر پیش باشد که آب خوردن مصلحت نباشد به آب سرد غرغره کند و آن را تواند که نگذارد که به معده فرو شود، اگر چه قوت جاذبه بکار خویش بر خاسته باشد.

و آنکه کار او اختیاری مجرد است عضله‌های همه اندامها است و متقدمان دفع مثانه را و دفع معاء مستقیم را نیز اندرین باب یاد کرده‌اند، و دفع هر دو به عضله است و هر گاه که همه عضله‌های اندامها یاد کرده آمده است آن نیز اندر آن جمله باشد. و کار

ماسکه معده آن وقت تمام باشد که معده گرد طعام اندر آید و آن را نیک بگیرد چنانکه هیچ جزو از معده طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد. و هر گاه که قوت ماسکه قوی باشد، و کار خود تمام کند، اگر چه طعام اندک باشد، معده آن را نیک بگیرد و لیف‌های و ریبی (اریبی) که آلت اوست بر آن بر پیچیده تا میان معده و طعام بدان سبب نیک گوارد. و هر گاه که ماسکه ضعیف باشد و لیفهای او گرد طعام اندر نیاید، میان معده و طعام جای تهی بماند و بادها و قراقر اندر معده پدید آید و طعام نیک نگوارد. و حال ماسکه رحم هم برین

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸۰

قیاس باشد؛ هر گاه که لیفهای ماسکه گرد نطفه اندر نیاید و آن را نیک نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوت دافعه رحم آنگاه تمام باشد، که فم رحم به هم فراز آرد. و به وقت قی کردن کار دافعه معده هم برین قیاس باشد و هر چیزی که اندر معده مدتی نماند تا نگوارد از بهر آن بماند که آن چیز غلیظ است چون کباب و غیر آن، تا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شرابی و چون چیزی آشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزی که بیرون آید نه از بهر آن بیرون آید که چیز رقیق است، یا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی، لکن از بهر آن بماند که قوت ماسکه آن را نگاه دارد چندانکه مغیره کار خویش را بکند. نبینی که چیزهای غلیظ و رقیق هر یک مدتی بماند. پس هر یک به وقت خویش از معده بیرون شود. ازینجا معلوم گردد که اندر معده قوتی ماسکه است، که چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوتی دافعه است که چیزهای غلیظ را دفع کند و قوتی مغیره است که هر دو بگرداند.

تمام شد کتاب نخستین.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸۱

## کتاب دوم

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین و الصلوه علی النبی محمد المصطفی و علی آل الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما  
کتاب الثانی من الذخیره الخوارزمشاهی

کتاب دوم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی. اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تندرستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و احوال هر چه از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط، این همه احوال از جمله اعراض تن باشد و این کتاب نه گفتار است.

### گفتار نخستین: اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع دردها

#### اشاره

و این گفتار دوازده باب است:

## باب نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن

باید دانست که تندرستی مطلق آن است که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان معتدل باشد، و اعتدالی خاصه که هر یک راهست، چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، و ترکیب اندامهای مرکب همه درست و بهندام باشد ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸۲

و بدان عدد و آن اندازه و آن شکل باشد که باید و آنچه بهم پیوسته باشد که باید و آنچه از هم دور باید دور باشد، چنانکه فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و بی تقصیر باشد و هر گاه که معلوم شد که تندرستی مطلق این است واجب کند که تندرستی مطلق یک جنس باشد و هر مزاج و ترکیب که از این بگردد یا بیماری باشد یا حالی که به حال بیماران ماند. و اما بیماری حالی ناطیعی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر آفتی واجب گردد به ذات و آن حال یا مزاجی ناطیعی باشد یا ترکیبی ناطیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق این است واجب کند که بیماری سه جنس باشد: یکی آنکه مزاج اندامهای یکسان معتدل نباشد و آن را سوء المزاج اندامهای یکسان گویند و به تازی سوء المزاج و الاعضاء البسیطه گویند، و دوم آنکه ترکیب اندامها مرکب درست و به هندام و بر شکل و عدد طبعی نباشد و آن را بیماری اندامهای مرکب گویند و به تازی سوء المزاج یا سوء الهيئة الاعضاء المركبه گویند و سوء الهيئة الاعضاء الآلیه نیز گویند و سوم آنکه جزوها و اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد یا پیوستگی آن گسسته شود و آن را به تازی تفرق الاتصال گویند و اندرین این هر سه جنس فعل و منفعت از اندامها (ص ۶۷) ناقص و با آفت باشد.

## باب دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن فرق میان مرض و سبب و عرض و شناختن بیماریها که به سبب مشارکت اندامها تولد کند

اما سبب چیزی باشد که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن مردم حالی نو پدید آید و عرض حالی باشد ناطیعی که از بیماری تولد کند و تبع آن باشد و مرض و عرض هر دو، دو حال نو است و غربت که اندر تن مردم پدید آید و هر حالی نو که پدید آید آن را سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سببهاست و سببهای بیماریها بسیار است و عرض را سبب مطلق بیماری است از بهر آنکه عرض تبع بیماری باشد. مثال آن، اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض مختلف گردد مرض تب باشد و این را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد، مثال دیگر، هر گاه ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸۳

که شخصی را سنگ در مثانه تولد کند مجرای بول بسته شود عسر البول پدید آید. مرض بسته شدن مجرا باشد و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض عسر البول باشد، مثال دیگر: هر گاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید و موضع خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها کشیده شود. اجزای آن از هم دور شود و بدان سبب دردها پدید آید. و مرض ریش است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است. و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناخت و عرض را که گاهی طبعی است و گاهی علامت گویند و از آنجا که او بر تبع بیماری پدید آید او را عرض گویند، و از آنجا که طیب اندر وی نگاه کند و بیماری را بدو بشناسد علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطیعی است و همیشه قصد طیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه او کار نخستین آن باشد که بیماری را زایل کند لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هر گاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود.

و بیاید دانست که نه هر سکونی و فتوری که در عضو پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوت‌های اندامها اندر حال تندرستی همیشه فعل خویش بر دوام نمیکند نبینی که اندر خواب همه قوت‌های نفسانی ساکن گردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب نبیند و بیمار نباشد. و از قوت‌های طبیعی قوت جاذبه به وقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش تمام کند چون هاضمه کار خویش کرد ماسکه از کار خویش بایستد و دافعه نیز به وقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتری مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوت مغیره هیچ فتور نباشد و چنان نیست. از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانوران ظاهر است که اندرین ایشان خون اندکی تولد کند خاصه اندر هوای سرد، از بهر آنکه همه اندر مأواهای خویش پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند. شک نیست که اندر آن مدت مغیره ایشان هیچ کاری نکنند و اگر چه اندرین قوتها سکونی و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸۴

فتوری همی افتد توان گفت که این سکون مرضی است. لکن چون فعل عضوی فاطر یا ساکن شود نه اندر آن وقت که شاید شایسته است که ساکن باشد و سکون او به سبب عاجزی باشد، آن را گویند آفتی است که اندر فعل آن عضو پدید آمده است به سبب بیماری، پس ساکن شدن قوت عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن، عرض است مرض نیست، چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی معده است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم آن چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد. چنانکه سده که اندر منفذ بینی افتد و به سبب آن آواز متغیر شود این سده از آن روی که منفذی که گشاده باید، بسته شده مرض است و از آن روی که بر تب او آواز بر او متغیر شد سبب است و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود، و باشد که عرض مرضی سبب دیگر شود، چنانکه در سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد.

چنانکه صداع که تب باشد چون محکم گردد مرض گردد و باشد که یک چیز به قیاس با حال خویش و به قیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب، چنانکه تب از بیماری سل تولد کند به قیاس با بیماری سل عرض باشد، و به قیاس با خود مرض باشد، و به قیاس با ضعیفی معده مثلا یا با اسهالی که از پس وی پدید آید سبب باشد. و چنانکه صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد مرض گردد، و به سبب صعبی صداع ماده‌ای به جانب دماغ میل کند و سبب سرسام گردد. و باشد که بیماری عضوی دیگر باشد به سبب مشارکتی که میان هر دو عضو باشد. و طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و عضو مشارک او کدام است تا به علاج بیماری عضو نسختین مشارک گردد که سبب است. و هر گاه که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود. و بیماری عضوی به سبب مشارکت عضوی دیگر از هفت گونه باشد: یکی آنکه دو عضو اگر چه از یکدیگر دور باشند باید که به یکدیگر پیوسته باشند و به سبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانکه معده با دماغ مشارک است و مشارکت هر دو با یکدیگر به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸۵

وسیله شاخه‌ای است از عصب که از دماغ به معده آمده است از شاخه‌های جفت ششم چنان که در کتاب نخستین در جایگاهش گفته آمده است بدین سبب دماغ و معده هر دو به شرکت یکدیگر بیماری شوند. نبینی که هر گاه که مردم حس بوی ناخوش یا بد اندر معده تهوعی و منش گشتنی پدید آید و هم به سبب این مشارکت است که هر گاه که مردم آب سرد خورد حس آن در دماغ بیاید.

و دوم آنکه گوهر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که به عضوی دیگر میرود گذر بر وی دارد، این عضو ضعیف

گوهر به شرکت آن عضو دیگر بیمار شود. چنانکه غده‌ها که در بن رانها است از بهر آنکه گوهر او سست و مادت پذیر است از مادتها که از بالا به سوی پای همی آید و بر وی میگذرد بهره تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و درد خیزد. و سوم آنکه دو عضو به یکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر زیر دیگری نهاده باشد و مادتها که از عضو بالاین فرو پالاید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد؛ چنانکه شش اندر سینه نهاده است (ص ۶۸) و ماده نزله از دماغ بدو فرو پالاید بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آرد.

چهارم آنکه از دو عضو باشد چون همسایه دیگر و یکی ضعیف تر باشد، این عضو ضعیف فضله عضو دیگر قبول کند: بَغْل دست فضله دل را و غدد بُن ران فضله جگر را قبول کند.

پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدأ و اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو (اصل) تمام نشود مگر به یاری و یا به ماده‌ای که از عضو نخستین که مبدأ است بدو میرسد، هر گاه که اندرین عضو که مبدأ است آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه شش که فعل او دم زدن است و مبدأ فعل او حجاب است هر گاه که در حجاب آفتی افتد مضرت آن در دم زدن پدید آید چنانکه حنجره که فعل او آواز کردن است و ماده آواز هواست که از حرکت سینه به حنجره رسد، هر گاه که اندر سینه آفتی افتد و هوا آن را دفع کند و به حنجره (فرستادن نتواند (آواز باطل گردد.))

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸۶

(ششم آنکه، از دو عضو که یکی خادم و دیگر مخدوم است،) خادم به شرکت مخدوم بیمار گردد، چنانکه دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید.

هفتم آنکه عضوی را به عضوی مشارکتی باشد و به میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سوم مشارکت افتد. چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است به رگها که از جگر به دماغ بر میشود و غذا میرساند و به منفذهایی که از جگر به جگر پیوسته است و آب را از خون جدا میکند و به قوت جاذبه از جگر به گرده می آرد، به میانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد. و بسیار باشد که مشارکت بر عضو نخستین و بال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده به مشارکت دماغ ضعیف شود و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارهای بد از معده بر دماغ بر میشود و آفت دماغ زیادت گردد.

### باب سوم از گفتار نخستین: اندر انواع بیماریها مزاجی

باید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است: یکی ترکیب اندامهای یکسان است که از مایه‌های گرم و سرد و خشک و تر فراز هم آورده شده است و ترکیب کرده، دوم ترکیب اندامهای مرکب است که از اندامهای یکسان مرکب شده است چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده شده است. و مزاج اندامهای یکسان از آمیختن گرم با سرد و خشک با تر حاصل شده است. پس بیرون شدن مزاجی از اعتدال یا چنان باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرم تر شود آن مزاج که معتدل (بوده) است یا سردتر یا تر تر خشک تر و این را سوء المزاج مفرد گویند و یا چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانکه یا گرم تر و خشک تر شود یا گرم تر و تر تر یا سردتر و خشک تر یا سردتر و تر تر شود، و این را سوء المزاج مرکب گویند. بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد و تر و خشک ممکن نیست. پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب.

و سوء المزاج یا بیماده باشد یا با ماده، و سوء المزاج بیماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند. پس انواع سوء المزاج شانزده است: چهار سوء المزاج

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸۷

مفرد با ماده، و چهار سوء المزاج مفرد بیماده و چهار سوء المزاج مرکب بیماده، و چهار سوء المزاج مرکب با ماده. مثال: سوء المزاج گرم بیماده تب دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج سرد بیماده جمود است که از آب سرد و باد دمه تولد کند. و مثال سوء المزاج سرد با ماده بیماری فالج مثال سوء المزاج تر بیماده نر میگوشت و پوست و به تازی ترهل گویند مثال سوء المزاج تر با ماده استتقای لحمی، مثال سوء المزاج خشک بیماده تشنج که از پس استفراغها پدید آید، مثال سوء المزاج خشک یا ماده سرطان. و هر گاه که مزاج اندامها طبیعی باشد، سبب بیماری باشد. و هر خلطی که فروتر یا کمتر شود یا کیفیت او قویتر یا ضعیفتر شود سبب بیماری شود، از بهر آنکه هر گاه که خلط فروتر شود یا کیفیت او قویتر گردد فزونی آن قوت یا کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند، از اعتدال بیرون شود. و هر گاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیفتر شود ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد. و حال روح بر خلاف حال اخلاط است از بهر آنکه فزونی او سبب بیماری گردد نباشد چه گوهر او ضد تندرستی نیست لکن هر گاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری گردد. و این شانزده گونه سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد. و هر گاه که سوء المزاج سرد و بیماده بر دماغ مستولی گردد سبب تولد کند از بهر آنکه حس و حرکت اندر این علت از همه تن باطل شود، به سبب مشارکت همه تن با دماغ، و بدین سبب سوء المزاج به همه تن باز دهد و حرارت عزیزی مرده شود. و باشد که سوء المزاج سرد ساده بر عضوی مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سر ما یابد و تباه شود. و هر گاه که سوء المزاج گرم ساده بر دلی مستولی گردد منش گشتن و قی و تب تولد کند.

و هر گاه که این سوء المزاج گرم ساده بر روح که اندر تجویف دل باشد مستولی گردد و بر جرم دل، تب یک روزه تولد کند و به تازی این تب را حمی یوم گویند. و بیاورد دانست که از سوء المزاج گرم که اندر خون پدید آید تب دموی تولد کند و آن عفونت خون هم تب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸۸

دموی تولد کند لکن سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید. و دیگر خلطها را جز این خاصیت خاصیتی دوم است که خون را نیست و آن، آن است که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشد و هم از بیرون تجاویف عروق باشد، و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرد و هم از بیرون تجاویف پذیرد، و هر گاه که عفونت پدید آید تب تولد کند، و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و تب دموی، هم از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید و آن را سوء المزاج نگویند تا از اعتدال چندان دور نشود که فعل آن عضو متغیر و تباه و با آفت شود و مضرت آن پدید آید هر گاه که بدین حد رسد درجه نخستین باشد از سوء المزاج و درجه آخرین آن باشد که سوء المزاج بدان حد رسد که طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج و اعتدال خاصه او بیرون برد و تباه کند.

### باب چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد

بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد هشت گونه است: نخستین آفتی است که اندر شکلهای اندامهای افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام با خلل باشد چنانکه استخوانی که کوژ باید راست باشد چون استخوان بازو و ران و پهلو و مانند آن، یا آنچه راست باید کوژ باشد و آنچه خُرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خُرد باشد و آنچه پهن باید گرد باشد؛ چون قحف

دماغ که مسفت باید و حدقه که مفرطح باید و معده که سخت گرد نباید. هر گاه که اندامی از آنچه باید بگردد و از شکل طبیعی بگشته باشد (ص ۶۹) و خلل اندر افعال آن اندام پدید آید.

و دوم آفتی است که از جهت منفذها و مجراها افتد: منفذی که تنگ تر باید فراخ تر شود چون علت انتشار و سبب که اندر چشم افتد و دوالی که اندر رگهای پای افتد. و منفذی که فراخ تر باید تنگ تر شود چون خناق که راه دم زدن و راه طعام و شراب را تنگ تر کند، و چون سده که در ثقبه عنیبه افتد اندر چشم و اندر رگها و منفذهای جگر نیز افتد. و چون منفذ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۸۹

دماغ که اندر حال صرع به سبب خلطی بد که آنجا رسد منفذ را تنگ کند و اندر حال سکت که منفذ را تمام بگیرد.

سوم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامهای مجوف افتد چون تجویف دل که هنگام ترسی عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجا بمیرد و به هنگام لذت مفرط همچنین از روح خالی شود. چهارم آفتی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن درست نتواند گفتن و چون پستان زنان و خایه مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم باشد، اگر بزرگ باشد اشک را و فضله‌ها را که از چشم بیالاید باز دارد و اگر خرد باشد پیوسته اشک همی آید. و چون داء الفیل و آن علتی است که پای مردم سطر شود و چون علت فرسمیوس و این علتی است که قضیب مردم سخت بزرگ شود. و اندر یونان مردی را علتی افتاد که همه اندامها او بزرگ شد چنانکه از حرکتها باز ماند و بسیار باشد که معده کوچک باشد زود پر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را تمام باشد نتواند خورد علت ذبول حاصل شود، و علت ذبول علتی است به پارسی گدازش گویند و کاهش نیز گویند، و بسیار باشد که این علت تنها اندر زفان یا اندر چشم افتد.

پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن. یا غددی که در زیر پوست پدید آید آن را به تازی سلعه گویند. و ظفره که بر چشم افتد، و ظفره ناخنه را گویند. و چون سنگ که در گرده و مثانه تولد کند و چو ثللول که بر عضوی پدید آید و ثللول را به شهر من گندمه گویند و چون گوشت فزونی یا ثللول که زندرون بینی روید و چون علت رجا که زنان را پدید آید و آن گوشت پاره‌ای باشد بیروح که اندر رحم تولد کند، و خون را عروقی بدو رساند. و اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزم می‌باشد. و چون عرق مدنی که نقصان غدد باشد کاندرا روزگار ما اندر بیشتر شهرهای خراسان می‌باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد، چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر دست بزرگتر باشد یا چشمی از دیگر چشم خردتر باشد، یا اندامها متناسب نباشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹۰

ششم آفتی است که از جهت درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید، نرم شود و طعام از وی بلغزد. و چون استخوانی که اندر زیر ریشی باشد، فضله لزج و نرم بدو می‌پالاید و بدان سبب سطح استخوان املس شود. و ماده‌ای که از گوشت روید از سطح آن استخوان چندان درنگ نتواند کرد که قوت مغیره آن را به صورت گوشت گرداند لکن زود از وی بلغزد. به ضرورت آن استخوان را برندند و درشت کنند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت گردد. و آفتی که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبه شش باشد، که درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر گردد.

هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بیفتد چون بند گشاد عضوی، و چون روده که به کیسه خایه فرود آید و این علت را به تازی فتق گویند. و چون طبقه عنیبه از طبقه‌های چشم که به سبب قرحه که در طبقه قرینه افتد و بیرون آید و این علت را طبیبان مورسرج گویند. و چون چشم و لب رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد.

هشتم آفتی است که در عضوی پدید آید و مضرت آن به عضوی دیگر رسد. و این از دو گونه باشد: یکی آنکه عصبی که به عضوی پیوسته باشد مزاج او به غایت تری شود و مسترخ می‌گردد و حرکت آن عضو با خلل و بی‌نظام شود، چون دست و پای



مفلوج، و چون تحجر مفاصل که عضوی را از حرکت باز دارد. و چون تشنج امتلایی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارد. و دوم چون بیماریهایی باشد که اندر بعضی اندامها به شرکت اندامی دیگر پدید آید چنانکه اندر باب دوم از این نوع یاد کرده آید بتوفیق الله تعالی.

### باب پنجم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهایی که آن را تفرق الاتصال گویند

تفریق الاتصال بیست گونه است: آنچه از پوست فرو نگذرد آن را به تازی خدش گویند و سحج نیز گویند و آنچه به گوشت فرو شود آن را جراحت گویند. و هر گاه که جراحت ریم کند آن را قرحه گویند. و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت به سبب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹۱

سوء المزاج (که) از الم تولد کند ضعیف شده باشد، و غذایی که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد. و آنچه از گوشت و پوست اندر گذرد و به استخوان رسد، باشد که استخوان به دو پاره شود و باشد که خرد شود یا از درازا شکافته شود. و اندر غضروف و عصب همچین، آنچه از درازا شکافته شود یک شکاف بیش نباشد آن را شق گویند، و اگر شکافها بسیار باشد آن را شدخ گویند. و اگر خرد شده بشاد رَضُ گویند و آنچه به دو پاره شود کسر گویند و تفرق الاتصال عصب را که از پهنا افتد نیز کسر گویند. و تفرق الاتصال که اندر عضله افتد هر چه بر کناره عضله باشد هتک گویند و هر چه از پهنا افتد جز گویند و هر چه از درازا افتد مر گویند و هر چه اندر درازای عضله افتد و شکافهای بسیار ندارد و غایر باشد یعنی دور فرو باشد فدع گویند. و هر چه شکافها بسیار باشد و غایر باشد. فسخ گویند و رَضُ نیز گویند. و باشد که تفرق الاتصال را که بر میان عضله افتد فدع و رض و فسخ هر سه گویند. و تفرق الاتصال که در درازای رگ افتد آن را صدع گویند. و باشد که سر رگی گشاده شود آن را شق گویند و شق که در شریان افتد و خون اندر فضایی که حوالی او باشد گرد آید.

و هر گاه که دست بر وی نهند بجای باز شود آن را ام الدم گویند و بیت الدم نیز گویند. و گروهی انفجاری که از شریان باشد ام الدم گویند و تفریق الاتصال که در غشاءها افتد آن را فتن گویند. و آنچه عضوی را از عضوی دور کند چنانکه بند گشاد عضوی از جای بیفتد آن را خلع گویند و اگر عصب از جای خویش بشود آن را فک گویند. و تفرق الاتصال باشد که در منفذها و مجراها افتد و منفذ فراخ تر شود و باشد که از جای منفذ طبیعی نباشد، تفرق الاتصال افتد و مجرای ناطیعی پدید آید. و هر گاه که تفریق الاتصال اندر عضوی افتد (ص ۷۰) که مزاج او درست باشد زود درست شود و آنچه اندر عضو افتد که مزاج او بد باشد دیرتر روید، و خاصه آنچه اندر عضو خداوند استسقاء و خداوند سوء القنیه افتد و ریشهای تابستان هر چه دیرتر بماند خوره شود و اندر کتاب معالجات سخن اندر تفرق الاتصال به شرح گفته شود ان شاء الله تعالی.

### باب ششم از گفتار نخستین: اندر شناختن آماسها

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹۲

آماس بیماری است مرکب از همه اجناس بیماریهای، از بهر آنکه هیچ آماس نباشد که نه از ماده‌ای و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ آماس نباشد که شکل و نهاد و مقدار عضو را بنگرداند، از بهر آنکه عضو از آماس سطرتر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد. آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده آماس اجزای عضو را از یکدیگر بکشد و دور کند تا

خویشتن را در میان اجزای جای کند، و بدین سبب گفتیم که آماس مرکب است از همه اجناس بیماریها و آماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گرهی گمان برده‌اند که در اندامی که نرم بغایت نباشد آماس نتواند بود از بهر آنکه اندر وی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نگردد و این گمانی باطل است؛ از بهر آنکه هم دماغ که نرم بغایت است، و هم استخوان که سخت بغایت است هر دو آماس پذیرند. نبینی که هر دو غذا پذیرند و بپالایند و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند، هیچ مانعی نیست از بهر آنکه هم بدین طریق فضله قبول کنند و آماس گیرند. و اگر دندان فضله اخلاط قبول نکردی، آن فضله اندر گوهر او نفوذ نیافتی، و اندر حجم او نیفزودی، و بعضی دندانها زرد و سیاه و سبز و کبود نشدی و خورد نگشتی، و شک نیست که این رنگها ناطبعی است و از فضله اخلاط است که اندر جرم دندان نفوذ یافته است و با غذا آمیخته شده. پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد و آماس تولد کند، خاصه که دندان عضوی است که همیشه می‌بالد و می‌فزاید، و همواری و ناپدید آمدن بالیدن از بهر آن است که هر دندانی بر دندانی که برابر او است میساید هر دو سوده میشود، نبینی که دندانی که دیر برابر دندان شکسته یا افتاده مانده باشد به سبب آنکه نمیساید هر دو سوده دیگر دندانها شود. و چون درست شود که دندان همیشه می‌بالد و معلوم است که بالیدن جز قبول غذا نیست و معلوم است که به صحبت غذا فضول اخلاط نیز می‌پذیرد، پذیرفتن آماس هم بدین طریق پس دور نباشد، خاصه که همی‌بینیم که هر گاه که (در) دندانی درد خیزد مردم حس ضربان همی‌یابد و این حس به سبب عصبی نرم است که با گوهر او آمیخته است، و حس درد و حس گرمی و سردی چیزها بدین عصب یابد، و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیک است و حس ضربان جز حس حرکت این شریان نیست، پس عضوی که حس حرکت شریانی بدان باریکی همی‌یابد و از آن بی‌طاقت می‌شود چگونه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹۳

منکر توان شد که اندر گوهر نرمی است که به سبب آن ماده را قبول کند و به سبب قبول ماده آماس گیرد و هر آماسی که کدر عضوی پدید آید و به سبب آن ماده باشد که آن عضوی که بر بالای اوست به دو فرود آید آن را نزله گویند؛ و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک آمیخته شود و بدان سبب بدی ماده پدید نیاید. هر گاه که استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و خلط بد در تن بماند بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آن را به ظاهر تن دفع کند و آماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب تکسر و ماندگی و غیر آن پدید آید، مثال این، زنی را که اندر تن او خلطی بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بچه را شیر میدهد اخلاط نیک بدانی خرج میشود و خلط بد اندر تن بماند و بدی آن پدید آید و طبیعت آن را دفع کند. و بر تن این زن گر (ی) و خارش و بثرها پدید آید، یا مردی که همچنین اندر تن او اخلاطی باشد آمیخته نیک با بد، و این مرد را جراحتی رسد و خون نیک از آن جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت آن را دفع کند و از دفع طبیعت بر تن او آماسها و بثرها پدید آید. و بثره به حقیقت آماس است، لکن بثره آماسهای خرد است. و آماس بثره بزرگ و مادتها که آماس از آن تولد کند شش است: چهار اخلاط است چون صفرا و سودا و بلغم و خون. و دو دیگر باد و آب و همه آماسها یا گرم باشد یا سرد، و نتوان گفت که همه آماسهای گرم یا از خون باشد یا از صفرا، لکن بعضی به سبب عفونت ماده گرم شود و این معنی اندر کتاب معالجات به جایگاهش گفته آید ان شاء الله عز و جل.

طبیان هر آماسی را که از خون صرف باشد فلغمونی گویند، و آنچه از صفرای صرف باشد جمره گویند، و آماس صفرای خالص را که اندر پوست بیرون باشد و از صفرای سوخته باشد ماشرا گویند، و جمره آن را گویند که در پوست و گوشت باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون، بنگرند: اگر خون غلبه دارد فلغمونی جمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد جمره فلغمونی گویند.

و هر گاه که آماس ریم کند خراج گویند و هر آماسی گرم که اندر گوشت سست که اندر جایگاههای پوشیده باشد چون گوشتی که اندر پس گوش است و آنکه اندر بن ران است و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹۴

ماده آن سخت بد باشد آن را طاعون گویند. و هر آماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید باشد. و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سپید باشد. و آنچه صلب و تیره باشد و رگهای سبز گرد او برخاسته باشد و اندکی حرارت و ضربان کند آن را سرطان گویند. و این سرطان اندر همه اندامها تواند بود و خنازیر اندر حوالی گردن و بغل و ران بیشتر باشد و صلب باشد. و سلعه از گوشت جدا و جنبان باشد او را به سر انگشتان بتوان گرفت. و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آن است که از پوست و گوشت جدا باشد، و خنازیر از پوست جدا نباشد، و سرطان با پوست و گوشت آمیخته باشد. و فرق میان آماس صلب و سرطان آن است که آماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کمتر کند و بیدرد باشد. و سرطان که با درد باشد و بیخها و شاخها دارد که میان سرطان دیده‌اند. و باشد که پس از مدتی گوشت عضو مرده شود و حس از او بشود و خراج که در بغل دست باشد آن را عروس گویند و خراجی که دو یا سه سوراخ کند آن را شهدی گویند و رطوبتی همچون عسل از وی همی پالاید.

و هر آماسی که زود پخته نشود و سر نکند و باز ننشیند و رنگ او نگردد پس فرحه شود و فراخ باز میشود، آن را آکله گویند و پیارسی خوره گویند. و آماس صلب که در زیر ناخن باشد آن را داخس گویند. و قرحه که از بثرها باشد، و بهم پیوسته باشد و صدید از وی همی پالاید آن را ریش بلخی گویند و قرحه‌ای که از بثرها باشد و به هم پیوسته باشد و صدید تنفط از وی هم پالاید آن را ریشی بلخی گویند و این ریش به رباط دهستان که نزدیک گرگان است بسیار تولد کند، آنجا او را سناکر گویند، و به بلخ و نواحی آن او السنه گزیدگی گویند.

و هر آماسی که چون آبله بزرگ و پر آب باشد آن را به تازی تنفط گویند. و بثرهای خرد که حوالی آن سرخ باشد و آماس اندکی (ص ۷۱) باشد و زود ریش گردد و فراخ باز میشود و بیشتری اندر دست پدید آید و خاریدن آن همچون گزیدن مور باشد آن را نمله گویند و بثرهای خرد بسیار که حوالی آن اندکی آماس و سرخ و سوزان باشد آن را گاورسیه گویند و به شهر من گشنیز گویند و بثره‌ای که پدید آید و زود خشک‌ریشه سیاه یا سبز پدید آید و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان و گرم باشد آن را آتش پاریسی گویند و آماسی که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹۵

سخت گرم و خلنده باشد همچون خار که بخلد آن را شوله گویند سخت بد باشد و بکشد. و قرحه‌ای که زاندرون شکم باشد و ریم بسیار از وی هم پالاید آن را دیله گویند. و قرحه‌ای که کمتر شود و میان او تهی گردد و باشد که از رطوبتی پالاید و باشد که کمتر پالاید و لبهای قرحه سطر و سپید و صلب باشد آن را ناصور گویند. و آماسهای پراکنده که ناگاه بر تن پدید آید و سرخ باشد و بعضی باشد که سرخ نباشد، و با خارش و سوزش و تاسه سخت باشد آن را شری گویند. و آماسهای صلب بعضی باشد که از اول که پدید آید صلب باشد، و بعضی آخر صلب شود خاصه آماس خونی، و گاه باشد که بلغمی نیز صلب شود، و آماسهای زمستانی بیشتر بلغمی باشد و آماسهای گرم نیز که اندر زمستان پدید آید میل به سپیدی دارد، و آماسهای بلغمی به عدد انواع بلغم باشد؛ چنانکه بلغمها بعضی غلیظ تر است و بعضی رقیق‌تر، آماس بلغمی بعضی صلب‌تر باشد و بعضی نرم‌تر؛ و آنچه صلب باشد مانند آماس سودایی باشد، و آنچه نرم باشد مانند آماس بادی باشد، و بسیار باشد که بلغم رقیق که مایه نزله باشد اندر میان لیفها و عصبها فرود آید و به حنجره آید و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند، و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب شود مانده را غری پدید آید. این اندر خوارزم همی باشد و آماسهای آبی چون استسقاء و چون قیله قبله الما و مانند آن باشد. و آماس بادی دو گونه باشد یکی را تهیج گویند و اندر و تهیج باد با اجزاء عضو آمیخته باشد. دوم نفخی باشد که پوست عضو را بطرنجانند و با دست باز کوشد و از آماس اندر عضو هیچ گرانی نباشد. و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف باشد چون آبله و بعضی از صفرا چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم چون

مسامیر و ثالیل.

### باب هفتم از گفتار نخستین: اندر شناختن حالها (بی) که آن را از بیمار شمرند

بیرون از این بیمارها که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است حالهای دیگر است که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آن را از جمله بیمارها شمرند و آن چهار جنس است: یکی حالهایی است که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن و ریزیدن و سرهای مویها به چند شاخه شدن و از رنگ خویش بگشتن و زود سپید شدن، و ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹۶

چون داء الثعلب و داء الحیه. دوم آفتهایی است که اندر پوست پدید آید چون بهق و برص و نمس و حالهای آبله و اثر و نشان آفتاب و اثر غیر آن و سوم آفتهایی است که هم اندر پوست پدید آید و پوست از آن خراشیده شود چون بریون که به تازی قوبا گویند، و گندمه که به تازی ثولول گویند و درستی (شتی) پوست که به تازی الخفیف گویند و چهارم آفتهایی است که اندر سحنه پدید آید چون فربهی به افراط و لاغری به افراط.

### باب هشتم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهای منسوب

بیماریهای منسوب شش جنس است: یکی بیماریهایی است که بدان عضو باز خوانند که بیماری در وی باشد، چون شقیقه و سرسام و ذات الریه و مانند آن. و دوم بیماریهایی است که به سبب ماندگی، به چیزی بدان چیز باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ناخنه. سوم بیماریهای است که به اعراض آن باز خوانند چون صرع و سکنه و خناق و دلحه. چهارم بیماری است که به طبیعی باز خوانند که آن را دارو کرده است چون قرحه جبرونی که آن طیب علاج کرده است. پنجم بیماری است که به شهرها (بی) باز خوانند که آنجا بیشتر بوده است چون ریش بلخی و عرق مدینی. و ششم بیماریهایی است که به حیوان باز خوانند که او را بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماری که نشان آن بر شکل حیوانی باشد چون داء الحیه، یا بیماری که چهره مردم را چون چهره حیوانی کند چون داء الاسد.

### باب نهم از گفتار نخستین: اندر شناختن حالهای بیماریها

باید دانست که بیماری را چهار حال است و هر حال را وقتی است معلوم؛ و طیب را از شناختن آن وقتها و حالهای چاره نیست. یکی آغاز بیماری است، و آغاز از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد، چنانکه مثلا مردی را اندر تن ضعیفی و شکستگی می‌باشد، پس تبی پدید آید، آغاز بیماری را از آن ساعت شمرند که آن تب پدید آید و آن ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹۷

ضعف و شکستگی که از پیش تب بوده باشد آن را از روزگار بیماری نشمرند، و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد.

دوم حال فزودن بیماری است و تا مادام که بیماری است و تا مادام که بیماری همی‌فزاید، چنانکه مثلا تب که هر ساعت یا هر روز

گرمتر می‌شود یا آماس که هر روز بیشتر می‌گردد مدت فزودن حرارت تب را و فزودن آماس را از جمله روزگار فزودن بیماری شمرند.

و سوم حال به غایت رسیدن بیماری است و این را وقت انتها گویند؛ و این چنان باشد که مثلاً تب و اعراض آن امروز قوی‌تر از دی نباشد.

و چهارم حال نقصان بیماری است و این را وقت انحطاط گویند؛ و این چنان باشد که مثلاً تب و اعراض آن امروز کمتر از دی باشد و هر گاه بیماری به وقت انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و هم امید سلامت باشد مگر تخلیطی و خطایی اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید.

و بیاید دانست که هر بیماری که اندر خود فصل سال و مزاج عمر باشد خطر آن کمتر باشد چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهری گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفراوی پدید آید، از بهر آنکه آسیبی عظیم نباید تا اندر چنین فصل مزاج حرارت تولد کند. و هر بیماری گرم و صفراوی پدید آید، از بهر آنکه آسیبی عظیم نباید تا اندر چنین فصل مزاج حرارتی تولد کند. و هر بیماری که نه اندر خورد فصل سال و مزاج عمر و هوای شهر باشد خطرناک باشد و چنانکه مردم پیر را اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری بیماری گرم افتد از بهر آن که همه بیماری‌ها را امید چنان باشد که اندر فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری گرم باشد، پس هر گاه که اندر زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد سبب آن عظیم باشد و خطرناک‌تر بود.

### باب دهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریها که از پدران به میراث اندر فرزندان پدید آید و بیماریها که مردم از یکدیگر بگیرند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹۸

بیماریها (یی) که از پدران به میراث اندر فرزندان پدید آید شش بیماری است: یکی سبل دوم نفرس سوم برص چهارم جذام پنجم کلی (کچلی) ششم اصلعی و علی الجملة عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند هم آن عضو ضعیف آید. و آنچه از یکدیگر بگیرند (ص ۷۳) خاصه اگر خانه‌ها تنگ باشد و بخارها اندر هوای خانه گرفته شود هم (سبب) شش بیماری است: یکی سل دوم برص سوم جذام چهارم آبله پنجم درد چشم خاصه اگر اندر چشم در دمنده نگاه کنند، ششم تبهای و ربایی.

### باب یازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهایی که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد

بیماریهایی که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دگر باشد چون نفرس است و دوالی و داء الفیل و و جمع المفاصل صعب، هر گاه که مصروع را از این بیماریها یکی پدید آید، بدان سبب صرع زایل شود، از بهر آنکه صرع بیماری دماغی است و ماده آن اندر دماغ باشد، پس هر گاه که از این بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ فرود آرد و علت دماغی زایل شود، و هر علتی که ماده آن انتقال کند هم برین قیاس باشد.

و درد چشم مزمن، به اسهال و زلق الامعاء زایل شود، از بهر آنکه به اسهال خلط بد از تن بیرون شود و ماده نیز انتقال کند؛ و این اسهال اندرین علت چون دستوری است طیب را، تا به طبیعت اقتدا کند.

و مردم اصلع را علت دو الی نباشد و هر گاه که دو الی پدید آید موی سر بر آید. از بهر آنکه سبب باطل شدن موی خلطهای بد باشد که بن موی را تباه کند اصلعی و داء الثعلب و غیر آن پدید آید، پس هر گاه که خلطها از سر فرود آید و دوالی تولد کند و

موی سر بر آید.

هر گاه که خداوند اسهال صفراوی را گوش کر شود اسهال زایل شود. و هر گاه که کسی را گوش کر شده و اسهال صفراوی پدید آید کری زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد، و هم انتقال آن و هر گاه که اندر تب کسی را گوش کر شود اگر از بینی خون آید یا اسهال پدید آید کری زایل شود، سبب استفراغ و انتقال بوده باشد. و اگر کسی را درد سری صعب باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۱۹۹

و از بینی یا گوش اوریم آید یا آب زرد، درد سر زایل شود، هم به سبب استفراغ و انتقال ماده بوده باشد.

و اگر خداوند اسهال مزمن را قی افتد بی قصد او اسهال زایل شود، به سبب انتقال ماده.

و مایخولیا و دیوانگی به دوالی و بواسیر زایل شود، از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سودایی باشد اندر دماغ. پس چون سر رگهای فرو سو گشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید و خون سودایی از دماغ فرو پالاید هر دو علت به سبب انتقال ماده زایل شود.

و مردم خصی را نقرس نباشد و اصلع نشود. و زنان را نقرس نباشد، مگر که پیش از هنگام حیض باز ایستد و یا غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید، از بهر آنکه تن ایشان به حیض از مادتها پاک میشود، و چون پیش از هنگام حیض باز ایستد، مادتهای بد اندر تن بماند، عجب نباشد اگر نقرس تولد کند. سبب اصلع ناشدن خصی آن است که مزاج او همچون مزاج زنان شود، و نقرس هم بدین سبب نباشد. لکن چنانکه زن اگر غذای ناموافق و بی ترتیب خورد، وی را نقرس پدید آید. اگر در خصی نیز پدید آید وی را نیز پدید آید. و نقرس علتی است که به سبب ضعیفی پای افتد همچنان که صرع علتی است که به سبب ضعیفی دماغ که ضعیف باشد افتد. لکن اگر چه پای یا دماغ ضعیف باشد یا ماده بد اندر تن گرد نشود و اندر رگها روان نشود و به جانب پای یا به جانب دماغ روی نهد، نه صرع تولد کند و نه نقرس. جالینوس میگوید: با آنکه خصی با نقرس ندیدم کودک با نقرس هرگز ندیدم، و اگر کودکی را نقرس افتد نقرس او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد و سبب آن غذای بد و ترتیب بدو ناگواریدن طعام باشد. و چون معلوم است که خصی و کودک را نقرس نباشد و اگر باشد خصی را نادر باشد، و کودک را نادرتر از اینجا معلوم شود، که مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قوی است.

و درد جگر صعب به تب زایل شود، لکن ببايد دانست که درد جگر یا از آماس گرم باشد، یا از بادی غلیظ، یا از سده. اما آنچه از سده باشد درد آن صعب نباشد و گرانی فزون از درد باشد، و آنچه از آماس باشد بی تب نباشد، و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب و خنده باشد و آن باد به حرارت تب گرم شکسته شود. و هر گاه که کسی را سرهای پهلو درد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰۰

کند و آماسی نباشد آن درد به تب گرم زایل شود. و حال همین باشد که اندر درد جگر که یاد کرده آمد و نقرس و دوالی و جمع المفاصل و گری و خارش به تب ربع زایل شود. و تشنج امتلائی به تب گرم زایل شود. لکن ببايد دانست که این نقرس و جمع المفاصل باشد که از رطوبتهای خام و از خلط غلیظ سودایی باشد. و گری و خارش یا از رطوبتی شور باشد یا از خلط سودائی خام باشد، اما آنچه از رطوبتهای خام باشد و به حرارت تبهای گرم پخته شود و آنچه از خلطهای سودایی باشد به نوبت‌های تب ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلائی همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج به حرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل گردد.

و هر گاه که بحران یرقانی پدید آید بیماری‌های گرم صفراوی زایل شود از بهر آنکه ماده صفراوی به ظاهر تن بیرون آید. و فواق امتلائی به عطسه زایل شود، از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ، اما آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها آن را حرکتی قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند و بکند و حرکت عطسه حرکتی قوی است. و هر کسی را که آروغ ترش بسیار باشد وی را علت ذات الجنب نباشد، از بهر آنکه ماده ذات الجنب ماده گرم و تیز باشد، و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار بود خلط

گرم و تیز کمتر تولد کند و چون خلط گرم کمتر تولد کند و اندر تن او ماده بدن گرمی و تیزی کمتر باشد و بدین سبب وی را ذات الجنب نباشد.

### باب دوازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهایی که هر گاه که از حال بگردد و بیماری دیگر شود حال بیمار بدتر شود

هر گاه که ذات الجنب ذات الریه شود و علت قرانیطیس لیترغس گردد حال بیمار بتر شود ام اندر ذات الجنب که ذات الریه شود، بیمار از بهر آن بد تر شود که ماده بیماری اندر موضع خویش ننگند، و فزون آید تا ذات الریه نیز تولد کند و چون حال این باشد شک نیست که حال بیمار بدتر شود، از بهر آنکه ذات الجنب بر جای خود باشد و ذات الریه با وی یار گردد. و ذات الریه هرگز ذات الجنب نگردهد، از بهر آنکه ذات الریه چون صعب نباشد، ماده آن به سعال برآید و پاک شود آن را قرانیطس گویند. و آنچه صعب باشد و پیش از آنکه مادتی به عضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰۱

و اما قرانیطس سر سام گرم را گویند و لیتر غس سر سام سرد را گویند. هر گاه که قرانیطس لیتر غس گردد، حال بیمار بدتر شود، از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و مانده کیفیت ماده و تحلیل آن دشوار باشد. هر گاه که بیمار را اندر تب محرقه رعشه پدید آید هذیان گوید و هذیان سخنان بیهشانه باشد و طیبیان هذیان را اختلاط ذهن گویند. هر گاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود، و سبب آنکه تب محرقه به هذیان زایل شود آن است که ماده تب محرقه اندر عروق باشد، هر گاه که مادتی از عروق انتقال کند و به عصبها باز آید و رعشه تولد کند، و از بهر آنکه عصبها همه فروع دماغ است و مادتی که به عصبها باز آید قوت آن به اصل این فروع رسد و هذیان تولد کند و تب زایل (ص ۷۳) شود به سبب انتقال ماده، لکن اندر علتی صعب تر افتاده باشد و الله اعلم.

### گفتار دوم: اندر شناختن اعراض

#### اشاره

و این گفتار دوازدهم باب است:

### باب نخستین از گفتار دوم: اندر شناختن اعراض بر طریق کلی

بباید دانست که همچنان که از سببها، حالهایی اندر تن مردم تازه گردد آن را امراض گویند؛ از امراض نیز حالهایی تازه پدید گردد آن را اعراض گویند. این اعراض را به قیاس با امراض اعراض گویند و به قیاس با آنکه طیب از این اعراض نشانهها جوید بر شناختن حالهای بیماریها، علامات گویند از بهر آنکه اعراض نشانههای حالهای تن مردم است و آن نشانهها بعضی نشانه تندرستی است و بعضی نشانه بیماری.

اما آنچه نشانه تندرستی است، درستی هیات اندامها است و تمامی فعل هر یک، و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست باشد. و از فعلهای اندامها نشانهها برین گونه جویند.

آنچه از فعلهای دماغ جویند، اندر حالهای فعلهای اختیار و اندر حالهای فعلهای حس و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰۲

فعلهای توهم و تفکر و مانند آن نگاه کنند.

و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای دم زدن و حالهای نبض نگاه کنند.

و آنچه از فعلهای جگر جویند اندر حال بول و براز نگاه کنند.

و آنچه از فعلهای معده جویند از احوال گواریدن طعام و احوال آرزوها و حال آروغ و قراقر و حال قوتهای معده نگاه کنند.

از هر عضوی هم برین سان افعال او و حال قوتها او باز جویند، و هر چه بر حال طبیعی باشد نشان تندرستی باشد. و هر چه از حال

طبیعی بگردد، نشان بیماری باشد.

و طیبیان عرض، حالهایی را گویند که تبع بیماری باشد و با بیماری یا از پس بیمار پدید آید. و عرض از سه حال نشانی دهد: یکی

از حال گذشته و دوم از حال حاضر و سوم از حال آیند.

و آنچه نشان از حال گذشته دهد اگر طیب از آن حال خبر دهد بیمار را بر طیب و صنعت او اعتماد افتد. از بهر آنکه چون داند

که آنچه از حال گذشته گفت درست بود، و داند که آنچه از آینده گوید درست باشد.

و آنچه نشانی از حال حاضر دهد اگر حال باز نماید و در خورد حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ باشد.

و آنچه از آینده گویند منفعت آن دو گونه باشد؛ یکی آنکه استادی طیب ظاهر گردد، و دوم آنکه تدبیر بیمار چنان ساخته شود

که آن حال واجب کند.

و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانکه مثلا نبض سریع و مختلف دلالت کند بر تب، و بعضی آن باشد که

دلالت کند بر آنکه ماده اندر کدام عضو است چنانکه نبض موجی اندر بیماریهای برو سینه دلالت کند بر امتلا، و امتلا به سبب

بیماری آماس اندر غشا و حجاب است و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانکه اعراض بر امتلا دلالت کند و بعضی بر گرمی، و

زودی حرکت و نوبتها دلالت کند و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند؛ چنانکه در ذات الجنب زود به

سرفه رطوبتی پخته بر آمدن گیرد دلیل سلامت باشد، و اگر دیر تر آغاز کند یا، به دشخواری بر آید و خام

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰۳

بر آید خطرناک باشد.

و اندر تبها عرق و استفراغهای دیگر هم بر این قیاس باشد. و از اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد و با آن پدید آید و با

آن زایل شود، چنانکه سعال و نبض منشاری و در خلوده و تب نیز که با ذات الحنب پدید آید و با آن زایل شود. و بعضی باشد، که

لازم نباشد چنانکه درد سر مثلا و تب، چه بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بیدرد سر.

و از اعراض بعضی باشد که از پس تر پدید آید، و آن سه نوع است: یکی نشانه‌های بحران است و دوم نشانه‌های نضج سوم

نشانه‌های مرگ. و این اعراض اندر بیماریهای حاده ظاهر تر باشد، و از اعراض بعضی آن است که به حس بصر اندر یابند و بعضی

به حس سمع و بعضی به حس شم و بعضی به حس ذوق و بعضی به حس لمس.

اما آنچه به حس بصر اندر یابند چون رنگ روی است و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگهای آماسها و اثرها که بر پوست پدید آید

چون رنگ بهق و برص و رنگ برها و ریشها و رنگ بول و براز و قی، و چون حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکت است

چون حرکت تشنج و حرکت اختلاجی و رعشه و حرکت تمطی و ثاوب.

اما تمطی دست و پای و هم تن کشیدن و دراز کردن باشد. و ثاوب دهان باز کردن و کشیدن باشد چنانکه مردم خواب آلوده و

ملول کند. و اختلاج جستن اندامها باشد. و رعشه لرزیدن سر و دست پای باشد و تشنج بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضله‌ها و



عصبها باشد.

و آنچه از جنس سکون است چون غشا (غشی) است و چون سخته.

و آنچه به حس سمع اندر یابند چون قراقر بادها باشد که در شکم تولد کند و آواز آروغ و آواز سعال و آواز مصروع. و آنچه بحس لمس اندر یابد چون حرکت و سکون نبض است و تپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها.

و آنچه به حس شم اندر یابند چون بوی عرق است و بوی بول و بوی دهن و غیر آن.

و آنچه به حس ذوق اندر یابند چون مزه دهان است که بیمار حکایت کند.

و بیاید دانست که بعضی حرکتها فعل اصلی طبیعت است، چون حرکت فواق که هر گاه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰۴

که اندر معده فضله و باشد و معده خواهد که آن را دفع کند و نمی‌تواند کرد طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند.

و بعضی فعل عارضی طبیعت است چون تشنج و رعشه از بهر آنکه هر عضوی که در وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته باشد و مزاجی و طبیعتی عارضی تولد کرده، و فواق خشک از جمله تشنج است و به حقیقت فواق نیست، و بعضی فعلی است که طبیعت را و قصد اختیاری را اندر وی بهره باشد چون حرکت اجزای سینه و حنجره از بهر سعال و حرکت مثانه و شرح از بهر استفراغ همچنین باشد. مگر اندر بعضی وقتها که معاء مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول و براز حرارتی و سوزانیدنی باشد، اگر حرکت اختیاری آن را دفع نکند حرکت طبیعی پیش دستی کند. و بعضی فعل طبیعت محض باشد، و قصد

اختیار را اندر وی هیچ بهره نباشد، چون حرکت لرزه که در آغاز تب پدید آید و چون حرکت اختلاج. این حرکتها که یاد کرده آمد مختلف است، و اختلاف بعضی از بهر آن است که یکی قویتر است و یکی ضعیف‌تر. و بعضی را حرکت اندامها بسیار باید تا تمام شود و بعضی به حرکت یک اندام تمام شود. و بعضی خطرناک‌تر است و بعضی کم خطرتر و بعضی به معاونت عضوی باشد که بدو نزدیک است و بعضی و معاونت چیزی غریب باشد که بدو نزدیک است، و بعضی را مخالفت از جهت فاعل است و بعضی را از جهت ماده است و اما آنچه اختلاف از بهر آن است که بعضی قویتر (ص ۷۴) است و بعضی ضعیف‌تر، چون حرکت سعال و حرکت اختلاج است، از بهر آنکه حرکت سعال قویتر است و آنچه اختلاف از بهر آن است که بعضی به حرکت اندامهای بسیار تمام شود و بعضی به حرکت اندامهایی کمتر، چون حرکت عطسه و حرکت سعال، از بهر آنکه عطسه به حرکت اندامهای دم زدن و به حرکت اجزای سر تمام شود. و آنچه اختلاف آن به سبب خطرناکی و کم خطری است چون حرکت فواق خشک است، و حرکت سعال و فواق خشک خطرناک است، و حرکت سعال بدان خطرناکی نیست. و آنچه اختلاف آن به سبب معاونت است حرکت مثانه و شرح است و آنچه اندر بیرون کردن بول و براز که به معاونت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰۵

عضله‌های شکم تمام شود، و حرکت سعال که به معاونت هوا تمام شود، و آنچه اختلاف آن از جهت فاعل است چون حرکت سعال است که فاعل آن از اجزای سینه و حنجره است، و حرکت قی که فاعل آن اجزای معده و مری است. و آنچه اختلاف آن به سبب ماده است حرکت سعال است و حرکت اختلاج، از بهر آنکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی است. و بیرون از این اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهر است که بر احوال باطن نشانی دهد، چون سرخی رخسار که نشانه ریش شش است که آن را سل گویند و چون کوتاهی انگشتان که نشانه کوچکی جگر است و اندر گشته شدن ناخنان که نشانه بیماری سل است.

**باب دوم از گفتار دوم: اندر آنکه طیب چون هر که خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند.**

نخست باید که تشریح اندام‌ها و گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک دانسته باشد.

هر گاه که طیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامهای یکسان و گوهر آن و ترکیب اندامهای مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر اندامها و خاصیت و فعل و قوت هر یک بدانسته باشد، و شکل و نهاد هر یک شناخته، این غرض وی را حاصل شود؛ از بهر آنکه اگر تشریح و شکل اندامها نداند، اگر مثلا اندر جانب راست شکم آماسی بیند نتواند دانست که آماس اندر جگر است یا در عضله شکم، و هر گاه که تشریح داند و شکل آماس بیند حکم کند که آماس اندر کدام عضو است، از بهر آنکه شکل آماس جگر چون هلالی باشد و بر شکل جگر و شکل آماس عضله شکم دراز باشد، بر شکل نهاد آن عضله. و همچنین اگر ماده‌ای اندر روده گرفته شود از شناختن خاصیت روده‌ها معلوم توان کرد که اندر کدام روده است. از بهر آنکه خاصیت روده صایم آن است که همیشه تهی باشد و هیچ اندر وی درنگ نکنند، و خاصیت روده اعور و روده قولون آن است که ثفل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد؛ و از شناختن گوهر اندامها معلوم تواند کرد که آنچه با اسهال یا اندر بول بیرون آید و آنچه به سعال برآید از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰۶

گوهر کدام عضو است، تا هر گاه که بیند که به سعالهای کهن حلقه‌های کهن غضروفی کوچک می‌برآید حکم کند که آن حلقه‌ها از شش می‌برآید و قصبه‌های شش خورده شده است. و اگر به سهال رندش روده بیرون آید و به تازی آن را خراطه گویند و جراحه نیز گویند و اندرین خراطه پاره‌های پوست بیند چون پوست ریش و به تازی آن را قشور القرحة گویند و بیشتری مردمان به پارسی خشک‌ریشه گویند.

هر گاه که طیب این پاره‌های پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است، و هر گاه که خرد بیند و باریک حکم کند که قرحه اندر روده بالایین است و اگر خراطه بیقشور بیند حکم کند که ماده تیز به روده‌ها گذشته است و می‌گذرد و روده را می‌رندد. و اگر بیند که اندر بول رنگ سرخ یا چیزی چون گوشت پاره سرخ هم آید، حکم کند که از گرده همی آید. و اگر رنگ سپید باشد و خراطه خرد و سپید همی آید حکم کند که هر دو از مئانه می‌آید و از موضع درد عضو دردمند، بیماریهایی که به سبب شرکت اندامها افتد بتواند شناخت، و از شناختن فعلها و قوتها به اندامها. اگر اندر فعلی از فعلهای اندامها آفتی پدی آید حکم توان کرد که بیماری اندر کدام عضو است، و این همه اصلها اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و غرض از یاد کردن این مثالها این است که معلوم گردد که از اعراض ظاهر نشانه‌های حالهای باطن چگونه باید جست و بالله و التوفیق.

### باب سوم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های بیماریها به شرکت بیماریهای اصلی

این نشانه‌ها، آنجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که آن را با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر نباشد که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است، و کدام است که سبب مشارکت بیمار است. و بیماریها که به شرکت اندامی دیگر افتد اندر گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است؛ اما شناختن فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آن است که نگاه کنند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آید، تا بدین طریق بشناسد که اصل بیماری در کدام عضو است و بیماری عضو دیگر به سبب بیماری آن عضو است، و به علاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰۷

و همچنین نگاه کند تا الم کدام عضو است که لازم است، و کدام است که گاهی فاطر شود، و گاهی قوی تر شود، تا بدین طریق بشناسد که آنچه لازم است اصلی است و دیگری شرکتی است، یا در نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخست نوبت، کدام عضو حرکت می‌کند، تا بشناسد که آنچه حرکت نوبت او نخست است اصلی است و دیگری شرکتی است. لکن وقت باشد که با این همه تاملهای اندر فرق کردن میان بیماری اصلی و شرکتی و غلط افتد، از بهر آنکه بسیار باشد که بیماری اصلی از اول که پدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن سهل تر بوده باشد و بیمار از آن غافل بوده باشد و آن را بیماری شمرده نباشد، پس چون روزگار بر آید به شرکت آن عضو اندر عضوی مشارک، ناگاه بیماری شرکتی و عارضی پدید آید، و الم و رنج این عارضه ظاهر تر باشد، بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند، و نشانه‌های آن نداند داد و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی طیب را اندرین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با یکدیگر و علم آنکه فعل و قوت و خاصیت هر عضوی چیست بکار آید تا آنها و خللها که در فعل و قوت هر عضوی تواند بود و نشانه‌های آن بشناسد و از بیمار پرسد تا بدین طریق نشانه‌های بیماری اصلی به دست آرد، و این جز طیب حاذق نتواند (ص ۷۵) شناخت، و بسیار عضوهاست که بیماری آن اندر بیشتری وقتها به شرکت عضوی باشد، چون بیماریهای سر که اندر بیشتر وقتها به شرکت معده باشد و بیماری معده به شرکت دماغ کمتر باشد و علامتهای مزاجهای اصلی و عارضی در باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است بعون الله تعالی.

### باب چهارم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های امتلا

نشانه‌های امتلا گرانی اندامها باشد، و کسلانی و سستی و ملولی و پر شدن رگها و سرخ گشتن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب پنداشتن که چیزی گران برداشته است یا نمیتواند رفت و نمیتواند جنبد، و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیاء تمددی و تمطی و تئاب و خون آمدن از بینی، و از بن اندامها. اما سبب ملولی و تمطی تئاب حرارتی باشد غریب و رنجوری و گران باری طبیعت و ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰۸

گرد آمدن بادی غلیظ اندر مفاصل؛ و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سودایی که در مفاصل باشد و تن را گران و سست کند.

و باید دانست که امتلا دو گونه باشد: یکی گونه است که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد، و ره گذرهای اخلاط و ارواح همه پر شود و این را طیبیان الامتلاء به حسب الابعاد گویند؛ و مردم از این امتلا اندر هر حرکتی بر خطر آن باشد که اندر اندام او رنگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی گذرگاه نفس را بگیرد و بیم خناق و صرع و سکت باشد، هر گاه که نشانه‌های آن امتلا پدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ زنند و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند.

گونه دوم چنان باشد که اگر چه اخلاط را فزونی نباشد آنقدر که باشد بدو تباه شده باشد و این نوع را الامتلاء بحسب القوه گویند؛ از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط بر قوتهای مردم قهر کند، و قوت هاضمه از پزائیدن و به صلاح آوردن عاجز آید. هر گاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریهایی که از عفونت اخلاط باشد تولد کند، اندر تن امتلا و گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن، باشد لکن رگها پر و رنگ و روی سرخ نباشد؛ و اگر حرکتی کرده شود زودماندگی و رنج پدید آید و خوابهای شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده باشد، و هر گاه هنگام حرکت پندارد که اندام او ریش گشته است نشان آن باشد که اخلاط او تباه شده است، و هر که اندر گرمابه شود و اندر هوای گرمابه سرمایی به پشت او برآید اندر تن او فضله‌های گرم دودناک باشد و از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی همین سرما یابد و هر گاه یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها به اندازه

خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامت غلبه خلطها گفته آید ان شاء الله.

### باب پنجم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه خون و بیماریها از آن تولد کند

نشانه‌های غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و گرانی زاندرون چشم خاصه، و تمطی و ثناب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بیسببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زبان و پدید آمدن دملها و بثرها و دمیدن دهان و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۰۹

از مقعد و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن خون آلود دیده و خاریدن جایگاه رگ زدن و جایگاه حجامت، این همه نشانه‌های غلبه خون است و جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این نشانه‌ها را درست کند که نشانه غلبه خون است.

### باب ششم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه بلغم و بیماریهای بلغمی

نشانه‌های غلبه بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض، کوچک و نرم و متفاوت و بطی، و سردی و تری ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و سطبری آن، و کمتر گواریدن طعام و آروغ ترش، و سپیدی بول، و اندر خواب چیزهای سپید و سرما و آب و برف و باران دیدن و بسیار خفتن و تشنه ناشدن.

لکن اگر بلغم شور باشد، تشنگی باشد، و آن تشنگی به آب سرد ننشیند و خواب برد لکن خوش نخسبد. و فصل زمستان و سالهای کودکی و پیری و تن فربه و پیه ناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی تازه و تتماج و جغرات و ترید بسیار و مانند آن، این نشانه‌ها را درست کند که نشان غلبه بلغم است. و صناعت را و مسکن را و عادت را اندر غلبه اخلاط شهادت‌ها درست است، و شخصی که رنگ او به ارزیز ماند و تن او فربه و آکنده باشد، و اندامهای او از مالیدن سرخ نشود و گرم نگردد، اندر تن او خلط خام غلبه دارد. و هر که از پس طعام مزه دهان او ترش گردد یا شور، اندر تن او بلغم ترش یا شور غلبه دارد.

### باب هفتم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه صفرا و بیماریهای صفراوی

نشانه‌های غلبه صفرا زردی روی باشد و زردی زبان و چشم؛ تلخی و خشکی دهان، و منش گشتن، و تشنگی بسیار، و خوش آمدن هوای شب و خنکی بامداد، و موافق بودن زمستان و هوای سرد، و نبض سریع و عظیم، و بول ناری و رقیق، و اندر خواب چیزهای زرد و آتشها دیدن، و پنداشتن که اندر گرما به است یا اندر آفتاب و مانند آن، و فصل تابستان و سالهای جوانی و مزاجی گرم و بسیار خوردن شیرینیها و شیر تازه این نشانه‌ها را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱۰

درست کند که نشان غلبه صفرا است. و شخصی که میگدازد و لاغر میشود و پوست او خشک باشد، چشم او دور فرو میشود اخلاط او رقیق شده باشد و تریهای او تحلیل می‌پذیرد و خرج میشود.

## باب هشتم از گفتار دوم: اندر (شناختن) نشانه‌های غلبه سودا و بیماری‌های سودایی

علامتهای سودایی گرفتگی و بیطراواتی رنگ روی باشد و خنکی پوست و رنگ بول به سبزی می‌گراید و به سیاهی و گرسنگی دروغین و اندیشه بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد و نومیدی از همه کارها، و سوختن فم معده و بزرگ شدن سپرز پدید آمدن آید بهق سیاه و اندر خواب چیزهای ترسناک و دودها و خرابیها دیدن و فصل خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سودایی خوردن چون گوشت قدید و صید و مانند آن نشانه‌های سودا را درست کند، خاصه اگر مرد بسیار موی و سطر استخوان و اشقر باشد و مردم اسمر و خشک اندام نیز بیشتر سودایی باشند.

## باب نهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های سده و بیماریها که از آن تولد کند

هرگاه در بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد اندر آن عضو سده‌ای باشد. خاصه اگر اندر دیگر اندامها از نشانه‌های امتلا چیزی نیابد و خاصه اگر استفراغها (ص ۷۶) از عادت طبیعی کمتر باشد.

هرگاه که سده اندر عضوی افتد که چاره‌ای نیست از آنکه ماده اندر وی بگذرد و به عضوی دیگر شود چون جگر که در رگها و منفذهای او سده افتد ماده مدتی بیشتر و مبلغی تمام‌تر اندر وی بماند و بر آسانی گذر نیابد بدین سبب طرنجیده شود (چین و چروک‌دار) و گرانی و الم طرنجیدگی تولد کند. و گرانی که از سده تولد کند فزون از آن باشد که از آماس تولد کند و فرق میان آماس و سده آن است که آماس از اول که آغاز کند با تب باشد و سده بی‌تب بسیار باشد، و از آنچه از وی تب تولد کند نخست نشانه‌های سده ظاهر گردد و تب از پس‌تر تولد کند، و سده‌ها که نه اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند، لکن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱۱

ناگذشتن خون به رگها و نارسیدن آن، به اندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود از بهر آنکه خون اندر رگهای باریک گذر نیابد و به ظاهر تن نرسد و خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد.

## باب دهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های بیماریهای بادی

بیماریهای بادی هر چه اندر اندامی باشد که او را حس است همه با درد باشد. و هر چند حس اندام قویتر درد صعب‌تر، و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان اجزاء گوشت و پوست اندامها باشد و همه را از هم در کشد الم تفرق الاتصال تولد کند، پس اگر این بادها اندر میان اجزای اندامی باشد که آن را حس نیست، چون استخوان و گوشت غددی، (آن) درد کمتر باشد، و باشد که هیچ درد نباشد و بسیار باشد که باد استخوان را بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند و مگر استخوان شکسته گوشت را و غشاء را و عضله را که بدو پیوسته باشد بخلد تا از خیلیدن آن دردی تولد کند. و نشان باد آن باشد که دردها در تن از جایی به جایی شونده باشد، و اگر باد اندر میان گوشت و پوست و عضله‌ها باشد اختلاج کند، و اگر اندر احشاء باشد قراقر کند و نشان درست آن است که اگر چه دردی صعب باشد و عضو طرنجیده باشد، اندر عضو گرانی نباشد (و) چنانکه از اخلاط باشد. و بیماری بادی را به آواز بتوان دانست، چنانکه استسقاء طبعی را از زقی بدان شناسند که دست بر شکم بیمار زنند آواز طبل دهد و طرنجیدگی باد دارد، چنانچه مشکی را اندر دمند و سپرز را که باد دارد دست به روی مالند قراقر کند و به حس لمس نیز بتوان

دانست، چنانکه هر گاه که دست بر نهند باد در زیر دست پراکنده شود و هر گاه که دست بر دارند زود باز آید، و اندر بر نهادن دست حس لمس را خبر باشد که انگشت به رطوبتی فرو نمی‌رود و ماده در زیر انگشت نمی‌آید، و اگر طرنجیده باشد و با انگشت باز کوشد به حس لمس فرق توان کرد میان چیزی که از باد پر شده باشد و چیزی که از ماده دیگر پر شده باشد.

### باب یازدهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های آماسهای ظاهر و باطن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱۲

آماسها ظاهر به مشاهده توان دید، و آماس باطن اگر گرم باشد، نشان آن تب و گرانی موضع آماس باشد، اگر عضو را حس نباشد. و اگر عضوی حساس باشد با تب درد سوزاننده باشد و هر آماسی و المی و آفتی که در عضو باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشت.

اما نشان آماس بلغمی آن است که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر آن عضو که آماس در وی باشد گرانی همی یابد بیدرد، و اگر با این گرانی نشانه‌های غلبه سودا ظاهر باشد و موضع آماس سخت باشد حکم باید کرد که آماس سودایی است و اگر آماس اندر عضوی عصبناک باشد درد آن صعب باشد و تب سخت گرم باشد و خطر آن باشد که زود تشنج و اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه آماسها که در احشاء باشد آن است که گوشت عضله‌های شکم فرو گذارد و پوست شکم لاغر شود.

و هر گاه که آماس طریق پختن گردید و خراج (دمل، جوش) گردد، درد صعب شود، و تب سوزان‌تر شود، و زبان درشت‌تر گردد، و خواب نیابد و گرانی موضع آماس زیادت شود. و بسیار باشد که در این حال تن زود لاغر شود و چشمها به یک بار دور اندر شود؛ و هر گاه که خراج پخته شود و ریم کند حرارت تب شکسته شود و ضربان و درد ساکن شود و آنجا که درد بودی، خارش پدید آید و به لمس گرم شود و گرانی موضع زیادت گردد.

و هر گاه که سر کند اندر حال تب لرزه گیرد به سبب سوزانی ریم، پس گرم شود و نبض به سبب استفراغ عریض و ضعیف و صغیر و بطی شود، و به سبب تب مختلط و متفاوت شود، و شهوت ساقط شود، و بسیار باشد که دست و پای سرد شود.

و چون سر کرده باشد ماده به طریقی نزدیک‌تر دفع شود یا به نفت یا به طریق بول یا به طریق ثفل، و بهترین آن باشد که از پس نشانه‌های سر کردن تب زایل گردد و دم زدن آسان شود. و قوت باز می‌آید و ماده به طریقی راست‌تر و نزدیک‌تر دفع شود، و بسیار باشد که اندر آماسهای باطن ماده از عضوی به عضوی دیگر شود، و هر گاه که از عضوی شریف به عضوی خسیس‌تر شود، حال بیمار نیک شود چنانکه ماده آماس دماغی پس گوش فرود آید، و آماس جگر به بیغوله ران فرود آید. و اگر از عضوی خسیس‌تر به عضوی شریف‌تر باز

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱۳

گردد حال بیمار بدتر شود، چنانکه ذات‌الجنب ذات‌الریه شود یا ماده ذات‌الجنب به نواحی دل آید. و باز گشتن ماده آماسهای باطن را علامتهاست، اما اگر به سوی بالا- باز گردد نفس تنگ و دشوار گردد و در حوالی سینه سوزش پدید آید، و اگر اندر گرداگرد چنبر گردن گرانی تولد کند و درد سر آرد و باشد که اندر بازو و ساعد المی پدید آید و اگر ماده بر دماغ شود سخت خطرناک باشد و اگر گوش آید امید خلاص پدید آید و خون آمدن از بینی اندرین حال در همه آماسهای احشاء سخت نیک باشد. و اگر ماده به سوی زیر فرو آید اندر شراسیف گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف (جمع عربی شرسوف و به معنی غضروف اتصال دنده‌ها به جناغ سینه باشد). سر پهلوها را گویند.

### باب دوازدهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های تفرق الاتصال

تفرق الاتصال آنچه ظاهر باشد به مشاهد توان دید و آنچه باطن باشد علامتهای آن درد خلنده باشد. و گاه گاه چنان پندارند که آن موضع همی سنبند (مشق به معنی سوراخ کردن) و خاصه اگر با این درد تبی گرم باشد و اندر بیشتر حالها خلطی بیرون آید. اگر تفریق الاتصال اندر اعضای دم زدن باشد، به قی یا به نفث خون بر آید، و اگر اندر امعاء و دیگر احشاء باشد، به اسهال یا به ادرار بول خون بیرون آید، و بسیار باشد که بدین طریقها چیزی بیرون نیاید لکن اندر فضایی که اندر احشاء باشد گرد آید. و بسیار باشد که تفریق الاتصال از آماسی باشد که پخته شود و سر کند و بدین طریقهایی بیرون آید و هر گاه که نشانه‌های آماس و نشان پختن و سر کردن آن پدید آمده باشد و پس ریم و خون پالودن گیرد، تب و درد و گرانی آن موضع همه زایل گردد و راحت پدید آید. و اگر نشان پختن و سر کردن آماس پدید آمده نباشد و خون و ریم پالودن گیرد، تب و درد زیادت گردد و بیرون آمدن بند گشادها و فتق هم از جمله تفریق الاتصال باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱۴

### گفتار سوم اندر شناختن نبض

#### اشاره

و این گفتار بیست و سه باب است:

#### باب نخستین از گفتار سوم: اندر آن که نبض چیست

نبض حرکت شریانها را گویند و هر نبض از دو حرکت است و دو سکون. یک حرکت. حرکت انبساط است و یک سکون، سکونی که از پس انبساط باشد. و حرکت دوم حرکت انقباض است، و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض باشد، از بهر آنکه ممکن نیست (ص ۷۷) که چیزی را حرکت به جانبی و به نهایت آن جانب رسد و باز از آن جانب به جانبی مخالف آن باز گردد، و اگر اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد چه به یکدیگر پیوستن دو حرکت مخالف یکدیگر محال باشد، و چاره نباشد از آنکه میان گسستن حرکت اول و آغاز حرکت دوم سکونی افتد اگر چه محسوس نباشد. و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند، و حرکت انقباض حرکت فراز هم آمدن آن را گویند و حرکت انبساط را همیشه به انگشت اندر توان یافت مگر وقتی که مردم به غایت ضعیفی و بد حالی باشد. و حرکت انقباض به دشواری در توان یافت، و به نزدیک بسیار طیبیان چنان است که اندر نتوان یافت. لکن درست آن است که اندر تن کم گوشت و نرم پوست، اندر توان یافت، خاصه که نبض قوی باشد یا صلب یا بطی؛ اگر چه غالب آن است که دشواری در توان یافت، خاصه اگر در نبض هیچ گونه سرعت یا تواتر نباشد.

اما اندر نبض قوی به سبب قوت حرکت اندر توان یافت، و در نبض صلب به سبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت رگ با انگشت و میان باز گشتن او، اندر نبض بطی نیز به سبب دیری جنیدن و دیری باز گشتن فرق توان کرد. جالینوس میگوید من مدتی از اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم. پس تامل کردم تا حس آن اندکی بیافتم و بعد از آن که نیک اندر یافتم، بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد. و بایست دانستن که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و

حرکت دل از یکدیگر بیشتر و پس تر نباشد، لکن همچنان که هر گاه که اصل درخت بجنبد شاخه‌های با

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱۵

وی بجنبد حرکت شریان با حرکت دل همچنان برابر باشد از بهر آنکه شریانها شاخه‌هایی است که از دل رسته است. بلی هر گاه که اندر عضوی به سبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد، شریانی که بدین جراحت یا دمل نزدیک باشد، حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند به سبب آن عارض، و شریانهای عضوی دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد حرکت ایشان با حرکت دل برابر باشد و بگردیدن و حرکت شریان، این عضو که عارض آن در وی است، دلیل است بر آنکه همه شریانها به طبع خویش حرکت کنند. اگر چه حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و تبع آن است. و اگر حرکت شریانها و طبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف حرکت دیگر شریانها نگشتی، و چون حرکت این شریان زودتر و به عدد بیشتر میشود، دانیم که حرکت این شریان به طبع اوست.

گروهی پنداشته‌اند که حرکت شریانها بر سیل مد و جزر است یعنی هر گاه که دل، خون و روح را همچون مد به شریانها فرستد شریان برخیزد و بجنبد، و هر گاه که هر دو را به خویشتن باز آرد شریان تهی شود و ساکن گردد. و گفته‌اند که حرکت شریان به سبب این مد است که بدو همی آید و سکون به سبب جزر که از او باز میگردد، نه به طبع خویش است. و چنان نیست که ایشان گمان برده‌اند، لکن به طبع خویش است و دلیل بر این است که نخست یاد کرده آمده است که حرکت شریان یک عضو، به سبب عارضی مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضاء میشود.

### باب دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت نبض

از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه، هر چهار با یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده، و از یکدیگر اثر پذیرنده، و به سبب ناسازندگی مایه‌ها و اثر کردن و اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است، حرارت او رطوبت او را بخار میگرداند و خرج میکند، و بر هوا که گرداگرد اوست، نیز اثر میکند و حرکت‌های بدنی و نفسانی همه اندر وی اثر میکند.

پس همیشه تن مردم بدین سبب‌ها میکاهد و می‌پالاید پالودنی پیدا و ناپیدا، آنچه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱۶

پیدا است چون بول است و براز و عرق و مخاط و وسخ گوش (چرک گوش) و بینی و وسخ همه تن و بالیدن موی و ناخن. و آنچه ناپیدا است بخارهاست که از بن مویها که مسام گویند خرج می‌شود بدین سبب تنهای همه جانوران حاجتمند است به باز آوردن بدل آنچه از ایشان پالوده و خرج شده باشد. و گرسنگی است که تن حیوان را بدین بدل حاجت آید، و این بدل غذا باشد و پس هر گاه که از تن کثیف چندین پالایش و کاهیدن باشد، روح لطیف متحرک اولی تر که هم بدین سببها از وی پالایش و کاهش زودتر و بیشتر باشد، و بر نیافتن بدل آن ناشکیاتر باشد. و از وجهی دیگر باید دانست که هر گاه که چنان افتد که از تن کثیف این کاهیدن و پالودن که یاد کرده آمد کمتر باشد اخلاط فزونی در تن گرد آید، و حاجت مردم به ریاضت (ورزش) و گرمابه و غیر آن، از بهر آن است تا تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنان که تن را حاجت است که از خلطهای فزونی پاک شود روح را نیز حاجت است که بخار دودناک شده و سوخته از وی جدا شود، از بهر آنکه روح لطیف است و نازک و آن صبوری که تن با خلط بد تواند کرد روح نتوان کرد پس به ضرورت می‌باید که بخار دودناک از وی جدا شود. و همچنان که آب غذا تن را اندر تن روان کند و فضله‌ها را از تن بشوید و بیرون برد، هوا غذای روح را بدو رساند و فضله‌ها را از وی بیرون کند.



پس منفعت نبض این است که به حرکت انبساط نسیم هوای خنک تازه و پاکیزه به اندرون دل رساند و به حرکت انقباض هوای گرم و دودناک شده را از دل بیرون کند، همچنان که آهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا به اندرون دم اندر کشد و هر گاه که فراز هم آرد هوا را بیرون کند. دل و شریانها به حرکت انبساط هوا را اندر کشد، و خنکی هوا و غذای روح را به روح رساند و به حرکت انقباض فضله بخار دودناک شده را از روح جدا کند و بیرون کند، تا روح صافی و معتدل باشد. این دو منفعت بزرگ یکی اندر آوردن هوای تازه و غذای روح، دوم بیرون کردن هوای دود ناک و صافی کردن روح از جمله منفعت‌های نبض است.

و غذا دادن هوا تازه مر روح را چنان نیست که قومی گمان برند که هوا روح گردد، لکن همچنان که آب که مردم بخورد مرکب غذا گردد و آن را در رگهای باریک بگذرانند و به همه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱۷

تن رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را به همه تن رساند اگر چه این معنی اندر باب هفتم از جزو ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، اینجا نیز واجب بود باز گفتن، تا این فصل تمام تر آید و چگونگی رسیدن هوای تازه به دل و سبب دوناک شدن هوا زاندرون دل اندر باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان وریدی یاد کرده آمده است، این باب را با این فصل بیاید خواند، و بیاید دانست که دل به مثل چون شریان همه تن است و یک شریان به مثل چون دل یک عضو است. و همچنان که آن روح را که در دل است حاجت است به دم زدن از راه شش، این روح را که اندر شریان است حاجت است بدم زدن از راه مسام و گشادگیها که آن را به تازی تخلخل گویند.

و از جمله چیزهایی که از تن درستی و بیماری مردم نشانی دهد نبض است که نشان او درست و بی شبهت باشد از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی دل است و تن به قوت حیوانی زنده است و به قوت حرارت غریزی گرم است و قوت حیوانی به همه تن نتواند رسید مگر به قوت حرارت غریزی و اندامهای هیچ قوتی را از قوت‌های بدنی (ص ۷۸) و نفسانی قبول نتواند کرد مگر به قوت حیوانی؛ پس این دو قوت است، یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتهاست و صلاح و فساد همه تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این هر دو اندر فساد و صلاح دو قوت بسته است و دل مبدأ و معدن این دو قوت است و صلاح و فساد هر دو اندر صلاح و فساد مزاج دل بسته است. بدین سبب حالهای همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد، از بهر آنکه دل عضوی است که از همه حاستها دور است، و شریانها که از وی رسته است بعضی به حس لمس اندر توان یافت، و حالهای شیریانها اندر بیشتر وقتها تبع حالهای دل است، که اندر یافتن احوال شریان اندر یافتن احوال دل باشد. و آنچه طیب را از احوال دل بیاید دانست چهار چیزی است: یکی آنکه گوهر دل بشناسد دوم صورت او سوم فعل او و چهارم آنچه اندر تجویف اوست بشناسد.

اما گوهر دل جسمی است که از مایه‌های چهارگانه فراز هم آورده شده است، و صورت او قوت حیوانی است و نام دل بر هر دو بر افتد، و فعل او نبض است، و اندر تجویف او

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱۸

خون و روح است.

این هر چهار چنانکه از دل پیدا شد از شریانها نیز بیاید دانست، از بهر آنکه قوت و فعل دل به آنچه اندر تجویف اوست به میانجی او به شریانها و به اندامها می‌رسد. هر گاه که حال شریان به حقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است قوام تن را به حقیقت شناخته شود. و چون خواهیم که حالهای دل و شریان بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم، و دل و شریان را آلت نام کنیم، و خون را و روح را و آنچه اندر تجویف دل و شریان است فعل نام کنیم. و حرکت دل و حرکت شریان را نبض نام کنیم از فاعل قوت و ضعف جویم، و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی جویم، و از آنچه در تجویف دل و شریان است بسیاری و

اندکی جوییم، و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری، و درازی روزگار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم. هر گاه که این چیزها به حقیقت شناخته شود احوال تن و سببهای قوام آن به حقیقت شناخته آید. منفعتهای نبض این است که یاد کرده آمد.

### باب سوم از گفتار سوم: اندر آنکه چرا حالهای نبض از شریان ساعد جویند

حالهای نبض از شریان ساعد از بهر پنج چیز جویند: یکی از بهر آنکه ساعد را زود بتوان نمود. و دوم آنکه مردم از بیرون داشتن ساعد و نمودن آن شرم ندارد و زشت نباشد. سوم آنکه این شریان برابر دل و اندر راستای اوست، چهارم آنکه این شریان به گوشت اندر نشسته نیست که دیگر شریانها. پنجم آنکه شریان از بخارها ممتلی نشود چنانکه شریان صدغ. بدین سببها این شریان اختیار کردند، و حالها که از این شریان جویند درست تر نماید.

### باب چهارم از گفتار سوم: اندر آن که نبض چگونه باید جست

نبض را به چهار انگشت باید جست، مسبحة و وسطی و نبض و بنصر، و ساعد را بر پهلو باید داشت، از بهر آنکه اگر ساعد را به روی بر (در متن در) گرداند حرکت شریان عریض تر و افراشته تر نماید، و طولش کمتر نماید، خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر به پشت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۱۹

باز گرداند، درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر باشد. و دستی که نبض او خواهد جست باید که آسوده باشد، و کاری با رنج و بر چیزی اعتماد تکیه نکرده باشد، یعنی بر جایی چسبیده و نهاده نباشد، و به دست چیزی ندارد و نبض قوی را به سر انگشتان باید جست و سرهای انگشتان بر شریان بقوت باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت، چنانکه هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و به رفق باید جست، از بهر آنکه قوت ضعیف از جنباندن شریان و پوست که بر روی شریان است از دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید، علی الجملة نبض ضعیف را جز به رفق نتوان یافت، و انگشتان طیب لطیف باید، و به سر انگشتان کاری نشاید کرد که پوست سر انگشتان سخت و درشت کند، و هر گاه که انگشت بر شریان نهند نیک نگاه کند، و اندیشه آنجا دارد، و انگشت حقیقت بر شریان نهاده می‌باشد داشت و یک نوع از انواع نبض که اندر وهم صورت شده باشد بجوید تا به نبض آن شخص اندر توان یافت و انگشت بر شریان وقتی باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد. و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب با افراط و بیخوابی به افراط و از پس سیری و گرسنگی حال نبض جستن درست نیاید.

و بیاید دانست که همچنان که مزاج متفاوت است، نبض نیز متفاوت است، از بهر آنکه نبض هر شخصی در خورد مزاج و سحنة او باشد و حرکتهای بدنی و نفسانی حرکتهای شریان را بگرداند، پس نبض (را) در حالی باید جست که مردم از این همه حرکتها و حالها خالی باشد. باید که طیب نبض این شخص که دست بر شریان او خواهد نهاد، بسیار بار دست بر نهاده باشد و نبضهای او از پس این حرکتها و حالها آزموده باشد، و عادت نبض او اندر هر حالی شناخته، تا اگر وقتی عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم تواند کرد، و حال او درست بتواند دانست. و همه انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد، تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن پدید آید و بالله التوفیق.

## باب پنجم از گفتار سوم: اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲۰

حرکت نبض از آنجا که ظاهر قول طبیبان است از ده جنس است: یکی مقدار حرکت و سکون، دوم سرعت و ابطاء سوم تواتر و تفاوت، چهارم قوت و ضعف، پنجم نرمی و سختی رگ، ششم گرمی و سردی رگ، هفتم پری و تهی‌ای رگ، هشتم استوا و اختلاف، نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و بینظام آن، دهم وزن زمان حرکت و سکون. اگر چه به ظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد، تحقیق آن است که نه جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که نظام و بینظامی است، همچون نوعی است اندر زیر نوع هشتم که جنس استوا و اختلاف است.

و اجناس نبض را بر وجهی دیگر قسمت کرده‌اند برین گونه گفته‌اند اجناس نبض پنج است: یک جنس را از حرکت نبض جویند و آن دو نوع است و اندر زیر هر نوعی نوعها بسیار است. اما یک نوع از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و نبض موزون از این جمله باشد. جنس دوم را از سکون رگ جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر و متفاوت پدید آید، و جنس سوم از قوت حیوانی جویند و این اندر نبض قوی و ضعیف پدید آید. و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان دوم گرمی و سردی شریان. جنس پنجم آن است که اندر آنچه اندر تجویف شریان است جویند و این از پری و تهی‌ای رگ پدید آید.

## باب ششم از گفتار سوم: اندر یاد کردن انواع نبضا

از انواع نبضا آنچه مقدار و اندازه حرکت رگ باید جست از درازی و پهنی و افراستگی رگ باید جست، از بهر آنکه جسم را این سه اندازه بیش نیست. و درازا به تازی طول گویند و پهنی را عرض گویند و افراستگی را عمق گویند. بدین سبب انواع نبض بسیط که اندر زیر این جنس آید نه است: سه نوع اندر درازی رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد؛ طویل (ص ۷۹) حرکتی باشد که اندر درازای رگ همه انگشتان را خبر دهد و قصیر حرکتی باشد که یک انگشت را خبر دهد و معتدل میان این و آن باشد و آن را معتدل اندر درازا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲۱

گویند.

و سه نوع دیگر اندر پهنی رگ پدید آید، و آن عریض و ضیق و معتدل باشد، و عریض نبضی باشد که از حرکت سطر برای رگ یعنی از پهنی رگ و انگشت بسیارتر از آن خبر باشد، که اندر نبضهای دیگر، و ضیق به معنی تنگ بر خلاف این باشد، و معتدل میان این و آن باشد و آن را معتدل در پهنی گویند، و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق به پارسی باریک باشد.

و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراستگی رگ پدید آید و آن نبض نبض مشرف (هر دو به معنی بلند و بر فراز رونده است.) و منخفض و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بلند بر آید و افراشته شود و این را شاهرق (فرود آمده منحنی) نیز گویند، و منخفض نبضی سست و افتاده باشد به خلاف شاهرق، و معتدل میان این و آن باشد و آن را معتدل اندر بالا گویند.

جالینوس میگوید هرگاه که این سه نوع را ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که هستی آن ممکن است، حاصل آید بدین

ترتیب:

نخستین: نبض طویل و عریض یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند.

دوم: نبض طویل و عریض و اندر افراستگی و افتیدگی معتدل.

سوم: نبض طویل و عریض و افتاده.

چهارم: نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل.

پنجم: نبض طویل و اندر پهنی و تنگی و افراستگی و افتادگی معتدل.

ششم: نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل.

هفتم: نبض طویل و افراشته و تنگ.

هشتم: نبض طویل و تنگ و اندر افراستگی و افتادگی معتدل.

نهم: نبض طویل و تنگ و افتاده.

دهم: نبض کوتاه و پهن و افراشته و این را غلیظ گویند یعنی سطر.

یازدهم: نبض کوتاه و پهن و اندر افراستگی و افتادگی معتدل.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲۲

دوازدهم: نبض کوتاه و پهن و افتاده.

سیزدهم: نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل.

چهاردهم: نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراستگی و افتادگی معتدل.

پانزدهم: نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل.

شانزدهم: نبض کوتاه تنگ و افراشته.

هفدهم: نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل.

هیجدهم: نبض کوتاه و تنگ و افتاده و این را صغیر گویند.

نوزدهم: نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل.

بیستم: نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراستگی و افتادگی معتدل.

بیست و یکم: نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل.

بیست و دوم: نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل.

بیست و سوم: نبض معتدل اندر درازی و کوتاهی و معتدل و اندر افراستگی و افتادگی و این را معتدل مطلق گویند.

بیست و چهارم: نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل.

بیست و پنجم: نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل.

بیست و ششم: نبض تنگ و در درازی و کوتاهی و افراستگی و افتادگی معتدل.

بیست و هفتم: نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل.

و آنچه از قوت مصادمت رگ جویند، یعنی از قوت زخم رگ بر انگشت، سه نوع است:

یک نبض قوی است و این نبض باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد؛ و دوم نبض ضعیف است که بر خلاف نبض

قوی باشد؛ سوم معتدل است میان این و آن باشد، از هر جنسی که او را دو طرف و میانه باشد پسندیده باشد، مگر این جنس

که هر چه به طرف برترین باشد پسندیده‌تر باشد، یعنی هر چه قویتر باشد بهتر باشد.

و آنچه از زمان حرکتها جویند سه نوع است: یک نبض سریع است و این حرکتی باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲۳

که اندر زمان اندک تمام شود، دوم نبض بطی است که بر خلاف سریع باشد، سوم میان این و آن باشد. و آنچه از قوام آلت جویند یعنی از صلبی و نرمی رگ سه نوع است: یکی نبض نرم است و این چنان باشد که انگشت به آسانی اندر وی نشیند، یعنی اندر زمان حرکت انبساط به اندکی قوتی انگشتان را دفع کند و فرو نشاند. و دوم نبض صلب است و برخلاف این باشد، سوم میان این و آن باشد، و بسیار باشد که نبض صلب و قوی مشتبه گردد، و فرق میان هر دو آن است که انگشت اندر نبض صلب نشیند و قوت آن نه از قوت حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع نکند، و اندر حال سکون صلابت بر حال خویش باشد و نبض قوی انگشت را دفع کند، و به قوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت ننماید.

و باشد نیز که نبض صلب با متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آید مشتبه گردد. و فرق میان هر دو آن است که نبض متواتر اگر چه نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان و به هیچ وجه از قوت انگشت فرو نشیند و صلب اگر چه با انگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرو نشیند، و فرق دیگر آن است که ممکن باشد که نبض صلب، عرضی دارد، و متواتر دقیق باشد.

و آنچه از حال پر و تهی‌ای رگ جویند سه نوع است: یکی نبض است که به انگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست و در وی رطوبتی هست این را نبض پر گویند و به تازی ممتلی گویند و دوم نبض تهی است که برخلاف ممتلی (مشتق به معنی پری) باشد، سوم میان این و آن باشد.

و آنچه از زمان سکون رگ جویند سه نوع است: یکی متواتر است و این نبضی باشد که روزگار سکون که اندر میان دو زخم (ضربه، قرعه نبض) افتد یکی که بر انگشت آید سخت اندک باشد، و بدین دو زخم دو حرکت انبساطی خواستیم، از بهر آنکه حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت؛ پس اگر اندر یافته شود، اعتبار بدان سکون باشد که در میان حرت انبساط و انقباض افتد و این را نبض متدارک نیز گویند. و دوم نبض متفاوت است که برخلاف متواتر باشد، و روزگار این سکون که یاد کرده آمد درازتر باشد، سوم میان این و آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲۴

باشد. و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آن است که روزگار حرکت سریع و سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد. و باشد که صغیر و سریع مشتبه گردد به سبب کوتاهی زمان حرکت، و فرق میان هر دو آن است که کوتاهی زمان حرکت در نبض صغیر به سبب کوتاهی مسافت است و اندر سریع به سبب سرعت باشد.

و آنچه از استوا و اختلاف جویند و ظاهر قول طبیبان دو نوع است، لکن حقیقت آن است که سه نوع است چنانکه یاد کرده آید؛ اما نبض مستوی نبضی باشد که باز پسین به پیشین ماند به همه بابها و بدین سبب او را مستوی گویند، و مختلف، نبضی باشد که باز پسین به پیشین نماند و باز ننماید، مثلا به بزرگی چون یکدیگر باشد لکن به تیزی نباشد، این را گویند مستوی است به بزرگی، مختلف است به تیزی. و تحقیق سخن اندر نبض مستوی و مختلف ازینجاست که در باب نخستین گفته آمده است که هر جزوی از شریان به طبع خویش حرکت کند و از بهر حاجت خویش، چنانکه بنموده‌ایم که هر گاه که در عضوی به سبب جراحت یا دملی یا غیر آن حرارتی افزوده باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر و زود تر از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها باشد. پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف حرکت جزوی دگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت آید، از بهر آنکه حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر (ص ۸۰) باشد.

و همچنان که این حال از طریق اعتبار و قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست شده است، پس اختلاف دو گونه باشد: یکی اختلاف میان دو نبض، دوم اندر یک نبض.

و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت رگ بگردد، و از این باریکتر هست و آن اختلافی است که اندر یک انگشت باشد چنانکه زخم نیم انگشت مخالف زخم دگر نیمه باشد، بدین سبب نبض مختلف سه گونه باشد یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف پیشین باشد به همه باب‌ها، دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد، سوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد، پس آنچه از استوا و اختلاف جویند چهار نوع است: یکی مستوی و سه مختلف، و ببايد دانست که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲۵

آنچه از نظام و بی‌نظامی جویند نوعی است اندر زیر این باب، یعنی نوعی است از مختلف، از بهر آنکه این نظام، نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام بود، یعنی آن اختلاف هم بر آن سان باز می‌آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف باشد و همان اختلاف هم بر آن نظام باز می‌آید. دوم اندر دو باب مختلف باشد یا بیشتر و هم بر آن نظام می‌آید، مثلاً در میان نبضی راست، یک نبض مخالف اندر افتد، یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد، و هر یک در بابی دیگر مخالف باشد لکن بر یک نسق باز می‌آید، آن را مختلف با نظام گویند و اگر هم بر آن نظام نیاید و در هر نبضی بگردد آن را نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر پنج باب باشد یا اندر عظیمی و صغیری. یا اندر قوت و ضعف، یا اندر سرعت و بُطی، یا اندر تواتر و تفاوت، یا اندر سختی و نرمی رگ.

هر گاه که همه نبضها با اجزای یک نبض اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشد آن نبض مستوی مطلق باشد. و اگر از پنج نبض یک نبض بگردد و از بابی دیگر شود یا از اجزای یک نبض، یک جزو از بابی دیگر آید و دیگرها مانند یکدیگر باشند گویند مستوی اندر فلان باب؛ چنانکه گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن، و اگر مثلاً پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر آید آن را مختلف مطلق گویند. و اگر از پنج نبض یک نبض یا دو مخالف آید یا از اجزاء یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو، گویند مختلف اندر فلان و فلان باب. و اختلاف که میان نبضها بسیار باشد دو گونه باشد: یکی بتدریج و دیگر و بتدریج، و بتدریج آن باشد که مثلاً یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر و سوم کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا به حدی رسد از کوچکی و از آنجا به سر باز شود (از نو تکرار گردد)، این را متصل گویند. و اندر دیگر بابها همچنین، مثلاً اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلاً از سریعتر آغاز کنند، و سرعت کمتر می‌کند، تا به حدی باز آید از بطو آغاز کند و کمتر می‌کند، و بتدریج سریعتر میشود یا بحدی رسد و از آنجا بسر باز شود. اگر هم بر آن نسق که آمده باشد بسر باز شود مختلف منتظم باشد و اگر در میان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد. و نبض متصل که یاد کرده آمد هر گاه که بسر باز خواهد شد، به آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲۶

نبض بزرگتر باز شود لکن به آن گونه باز آید و این را عاید (عود کننده، باز گردنده، تکرار شونده) گویند یعنی باز آینده از کوچکتر به بزرگتر.

و اختلاف که در اجزای یک نبض افتد شش نوع است: یکی اندر نهاد رگ باشد، و این نوع اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلاً یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل به سوی راست دارد، و دیگر جزو میل به سوی چپ دارد، و یا یک جزو میل به سوی بالا دارد، و دیگر جزو میل به سوی زیر دارد، دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر. سوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت. چهارم اندر تقدیم و تأخیر حرکت، و این چنان باشد که جزوی که بایست که نخست حرکت نکند، یا بایست که باز پس تر کند و برخلاف آن کند. پنجم در قوت و ضعف، ششم در گرمی و سردی رگ.

این همه اختلافها که یاد کرده آمده است ممکن است که باشد لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار در توان یافت و هر گاه که اختلاف

نبض اندرین مدت افتد که طیب مجس (محل لمس، جای انگشت نهادن پزشک بر نبض بیمار)، بیمار گرفته است منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضر معلوم گردد و این مدت چندان باشد که از شریان سی نبض (چاپ المعی سی و پنج نبض) حاصل آید و آنچه اندر مدتی درازتر اختلاف کند طیب را حال حاضر از وی معلوم نگردد.

و باید دانست که ممکن نیست که شریان اندرین مدت از حال نرمی به صلبی شود یا از صلبی نرم شود یا از پس پری تهی گردد، لکن ممکن باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگر بابها که یاد کرده آمد همچین.

و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکونی که از پس حرکت انبساط باشد و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب باشد. و این نبض موزون دو نوع است: یکی آن است که اگر چه زمان حرکتها و سکونها متناسب باشد لکن چون تناسب طبیعی نباشد آن را ردی الوزن (ناموزون) گویند یعنی وزن بد و اگر طبیعی باشد حسن الوزن (وزن راستین، وزن درست) گویند یعنی وزن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲۷

راست، و این چنان باشد که وزن نبض کودک و زن نبض جوان و زن نبض پیر هر یک در خورد عمر او باشد و باز پس تر معلوم گردد که نبض هر عمری چگونه باشد.

اما وزن نبض بد بر سه گونه باشد: یکی را به تازی متغیر الوزن گویند و مجاوز الوزن هم گویند، و این چنان باشد که وزن نبض کودک مثلا چون و زن نبض جوان باشد، یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و دوم را مابین گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشند که وزن نبض کودک و چون وزن نبض پیر باشد و این بدتر باشد. سوم خارج الوزن (بر خلاف یا بیرون از وضع معمول)، گویند یعنی از وزن بیرون، و این چنان باشد که نه به نبض جوان ماند و نه به وزن نبض پیر و این را ناموزون نیز گویند.

### باب هفتم از گفتار سوم: اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یک را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که به یکدیگر مشتبه گردد

نبضها مختلف که آن را نامهای خاصه است سیزده است:

یک ذنب الفار است (دم موش، نبض دم موشی)، و این دو گونه باشد: هم اندر نبضهای بسیار باشد: و هم اندر یک نبض باشد اما آنچه در نبضهای بسیار باشد. چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و به تدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود؛ چنین که گویی مخروطی است و از دو حال بیرون نباشد: یا به حدی رسد که هیچ نتوان یافت و این را به تازی ذنب منقضی (پایان یافته)، گویند و از آنجا که سپری شود، و از آنجا دگر باره آغاز کند به تدریج قویتر یا عظیمتر یا سریعتر میشود، هم برسان مخروط و اندرین فزودن هم از دو حال بیرون نباشد. یا هم بدانچه آغاز او بوده است، از قوت یا از عظیمی یا از سریعی باز آید یا به کمتر از آن باز آید و هر دو را (ص ۸۱) ذنب را جمع گویند و عاید نیز گویند. اما آن را که بدانچه آغاز او بوده است، از قوت و غیر آن باز آید آن را تام الرجوع گویند و آن را که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند. و آنچه در یک نبض باشد چنان باشد که مثلا انگشت خنصر نبض را قوی یابد یا به تدریج که آغاز اوست و حرکت دوم را بنصر ضعیفتر یابد و همچنین وسطی و مسبحة و با زهم بدین نسق باز شود.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲۸

دوم نبض مسلی (جریان آب بر روی زمین ابتدا باریک باشد و سپس پهن شود) و این نبضی باشد که در قوت یا در عظیمی یا در سرعت یا اندر غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت می شود بر شبه مخروط تا به حدی رسد، و آنجا باز گردد و هم به تدریج ناقص شود و این همچون دو ذنب الفار باشد که هر دو طرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشد.

سوم نبض منقطع است: اندر یک نبض باشد و چنان باشد که مثلاً- حرکت انبساط به نزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت مسبحة تمامت حرکت اندر یابد. [۴]

ذخیره خوارزمشاهی؛ ج ۱؛ ص ۲۲۸

ارم نبض غزالی است هم اندر یک نبض باشد، و هم چون نبض منقطع باشد بعینه، لکن تمامت او قوی تر یا سریع تر باشد، و حاصل این معنی آن است که میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که تمام آن است که سکونی محسوس نباشد. پنجم نبض ذو القرعین است، و این هم در یک نبض باشد و چنان باشد که منقطع شود و اندک مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام شده نباشد، که حرکت دوم اندر رسد. حقیقت چنان است که میان حرکت نخستین و دومین چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تواند بود. و فرق میان این و نبض غزالی آن است که اندرین نبض حرکت دوم ضعیف تر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قویتر باشد.

ششم مختلف القرعه است و این نبض باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد، و آخر او قوی، یا آغاز او قوی باشد، و آخر او ضعیف، و سبب این کوشش طبیعت باشد، و اندر یک نبض باشد و آنچه اجزای او قویتر باشد دلیل بسیار حرارت باشد.

هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد و نرم و پهن و اندر بلندی و نرمی معتدل و حرکت او اندر درازا و پهنای برسان موج باشد، چنانکه یک نبض به چند جزو از پس یکدیگر می آید. و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار و در علت استسقاء و فالج و سکت و ذات الریه باشد، و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد. هشتم نبض دودی (کرم، به سان حرکت کرم)، است این نبضی است که بموجی ماند لکن این صغیر باشد و متواتر، همچون حرکت دود کرم و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که سریع است و سریع نباشد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۲۹

دلیل سقوط قوت باشد.

نهم نملی (مورچه‌ای)، است و این بسیار متواترتر و صغیرتر از دودی باشد و افتاده تر باشد و به نبض طفل ماند که نوازده باشد. و نبض بالغان هنگام بیقوتی و غایت ضعیفی و نزدیک مرگ نملی شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن به سبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید نباشد.

دهم نبض منشاری (اره، منشاری: دنده دنده، دنداندار، مضرس)، است و این نبضی است که به موجی ماند، از بهر آنکه اجزای رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی ناهموار باشد و فرق میان هر دو آن است که منشاری صلب و متواتر یا سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزای رگ و در بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد، و سبب از آماسی گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و بعضی نه، سبب نیم پختگی که اندر بعضی اجزای رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر باشد و به سبب آماس که در غشای عصبانی باشد. یازدهم نبض متخلخل است و این دو گونه باشد یکی آنکه آنجا که حرکت گوش دارند سکونی افتد و این نشان سقوط قوت باشد و این را ذو الفتره (فتور: سکون یافتن بعد از شدت کار)، گویند و دوم آنکه آنجا که سکون گوش دارند حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند.

دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی (به خود پیچیده)، است و اندرین، همه، انواع رگ همچون رشته‌ای کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود همی پیچید، و این اختلاف اندر موضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبضی است که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد، و کشیدگی رگ ظاهر باشد، این همه انواع اندر بیمایهای خشک پدید آید.



نبضی دیگر آن است که در همه بیماریهای خشک باشد، چون دق و ذبول (تحلیل رفتن و تباه گشتن)، آن را ثابت گویند، و این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگر چه مختلف نباشد از بهر آنکه از اعراض بیماریهای خشک است، اندرین موضع یاد کرده آمد.

سیزدهم نبض مرتعش است این نبضی باشد که رگ با حرکتهایی که میکند لرزان باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳۰

و نشان آن باشد که قوت حیوانی به سبب بسیاری خلط گرانبار است: این است انواع نبضهای مختلف که آن را نامهای خاصه است.

### باب هشتم از گفتار سوم: اندر یاد کردن اسباب نبض

اسباب نبض آنچه اصلی و ضروری و ذاتی است، و تا آن اسباب نباشد نبض نباشد، سه است و آن را اسباب ماسکه گویند:

نخستین دل است و شریانهاست و آن را آلت گویند.

دوم قوت حیوانی است و آن را فاعل گویند.

سوم اندر آوردن هوای تازه و خنک است و بیرون کردن هوای گرم و دودناک شده، و حرارت غریزی را بدین هوای تازه فروخته و صافی کرده، و این را حاجت گویند.

و این اسباب ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است. و اسباب تغییر نبض سه جنس است: یکی اسبابی است طبیعی و لازم آن را الاسباب الطبیعه اللازمه گویند. و این نرمی و مادگی و سالهای عمر و فصل سال و سحنه است. دوم اسبابی است ناطیعی و این را الاسباب الخارجة عن الطبع گویند، و این بیماریهاست و اسباب و اعراض آن. سوم اسبابی است میان این و آن و آن را الاسباب المتوسطة بین الاسباب الطبیعه و غیر الطبیعه گویند و آن طعام و شراب و خواب بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالتهای مسکن و گرمابه و اعراض نفسانی است، چون شادی و غم غیر آن و این اسباب متوسطه را الاسباب السته نیز گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هر گاه آن را چنان بکار دارند که باید، و چندان که باید، و آن وقت که باید، طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد، و هر گاه که نه چنان بکار دارند که باید، و نه چندان که باید، و نه آن وقت که باید، ناطیعی و سبب بیماری باشد.

### باب نهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر به سبب تغییر اسباب ماسکه

باید دانست که حرکت انبساط آن قدر که باشد عظیم یا صغیر به سبب حاجت باشد. و با هستی حاجت و توانایی و قوت و مطاوعت آلت، یعنی نرمی رگ اندر باید، تا حرکت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳۱

تمام حاصل آید. و اگر چه فاعل حرکت قوت است و توانایی قوت بر جای باشد، حرکت به اندازه (ص ۸۲) حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگر چه آلت مطاوع باشد، توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید. و ممکن نیست که چون حاجت بسیارتر یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلب تر شود یا نرم تر از معتدل باشد قوت بر حال خویش بماند، از بهر آنکه این حالها ناطیعی باشد، و با حالهای ناطیعی قوت بر جای خویش نباشد و حال قوت و آلت معجز توان دانست.

پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر بود یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دگر و سبب آن به افزونی حاجت یا

کمی حاجت باشد، از بهر آنکه اسباب ماسکه جز این سه نیست.

و اسباب فزونی حاجت سه جنس است: یکی فزونی حرارت است که به سبب آن به هوای تازه و خنک حاجت بیشتر افتد و سبب فزونی حرارت یارضت (ورزش کردن)، باشد، یا خشم، یا طعامی و شرابی گرم، یا دارویی گرم، یا حرارتی که از نوع بیمار باشد، چون تب و سوء المزاج گرم.

جنس دوم نقصان روح است که به سبب آن قوت ضعیف شود یا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل افتد و قوت را ضعیف کند، یا لذتهای با فراط، که روح از افراط آن تحلیل پذیرد. جنس سوم بسیار بخارهای دخانی است که از عفونت اخلاط بد تولد کند، و از آن عفونت بیماریها و تبها تولد کند و بسیار مادتهای گرم و سوخته و آماسها و ریشها که اندر شش و همسایگی به دل آید. و این بخارها از پس طعام بیشتر گردد و در خواب نیز بسیار گردد. و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست.

هرگاه که حرکت انقباض سریعتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انبساط باشد کوتاه‌تر باشد، باید دانست که حاجت بیرون کردن هوای گرم و دودناک شده، بیشتر است و هرگاه که حرکت انبساط زودتر باشد، و روزگار سکون که از پس حرکت سریع باشد، و هر دو سکون اندک، باید دانست که حاجت به نسیم هوای تازه بیشتر است و هرگاه دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب آن قسان روح است و حاجت به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳۲

مدد روح بیشتر است.

و فرق میان فزونی حاجت که سبب حرارتی عارضی باشد چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن، و میان فزونی حاجت که به سبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد: یکی از مجس از بهر آنکه هر تغییری که به سبب حرارتی عارضی باشد پس از یک ساعت به حال طبیعی باز آید. و هر چه به سبب حرارتی ثابت باشد تا سبب بر جای باشد نبض متغیر و ناطیعی باشد. وجه دوم آن است که به سبب حرارتی عارضی قوت ضعیف نشود و به سبب حرارتی ثابت ضعیف شود؛ از این مقدمات معلوم گردد که هرگاه که اسباب، ماسکه و حال همه تن به اعتدال باشد نبض معتدل باشد، و نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط و انقباض، و هر دو سکون از پس هر دو حرکت باشد، و به مقدار روزگار همسان باشد. و هرگاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیف‌تر از معتدل باشد و هرگاه که قوت قوی باشد نبض قوی‌تر از معتدل باشد و از هر جنسی از اجناس نبض معتدل ستوده‌تر است، مگر اندر جنس قوت که هر چه قوی‌تر از معتدل باشد ستوده‌تر باشد. و هرگاه که قوت قوی باشد، و حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد، لکن معلوم شده است که عظیم به شرط نرمی آلت باشد، پس هرگاه که با بسیاری حاجت آلت نرم باشد و نبض سریع شود، و قوت هر چه از عظیمی بتواند به سرعت تدارک کند، تا آنچه از عظیمی مقصود باشد به سرعت تمام شود. و هرگاه که آلت صلب‌تر باشد چنانکه در سرعت مطاوعنت نکند نبض متواتر شود، از بهر آنکه قوت کوشد تا آن تدارک که به سرعت نتواند کرد به تواتر تمام کند و روزگار سکون اندر حرکت فزاید.

و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیمی به سرعت اندر فزاید تا آن حاجت که از عظیمی تمام نشود از عظیم سریع تمام شود، و اگر به سرعت نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید. و اگر حاجت بیش از آن باشد که بدین هر سه کار بر آید قوت را چاره دیگر نیست و جایی دیگر در فزودن ممکن نیست، بدین هر سه میکوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود. و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا آلت صلب باشد از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳۳

عظیمی بکاهد و به آن مقدار که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید. پس سبب نبض سریع بسیار حاجت است، و ضعیفی قوت

یا صلبی آلت. و اگر قوت ضعف تر باشد و آلت صلب تر و حاجت بر حال خویش باشد نبض متواتر شود. پس سبب تواتر، بسیار حاجت و ضعف قوت و صلابت آلت است و اگر با ضعف قوت و صلبی آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود، لکن اندر متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر، از بهر آنکه اینجا با تفاوت کمی حاجت است و به اندازه کمی حاجت قوت را توانایی پدید آید، پس سبب نبض متفاوت کمی حاجت است و قوتی بس ضعیف نه، و این چنان باشد که به سبب کمی حاجت سرعت و تواتر نیز کمتر شود و به سبب توانایی قوت بدان مقدار که ممکن گردد عظیمی در افزایش، چون به سبب کمی حاجت سرعت (و) تواتر کمتر شود و قوت به سبب نیم توانایی اندر عظیمی کوشد دیر جنیدن رگ حاصل آید، و به سبب دیر جنیدن رگ نبض متفاوت گردد. و اگر اسباب تفاوت زیادت شود نبض بطی گردد از بهر آنکه متفاوت و بطی از یک جنس است، و فرق میان هر دو به کمی و بیشی سکون است که از پس حرکت انقباض باشد، چه اندر تفاوت، روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر. و اگر با کمی حاجت ضعف قوت و صلبی آلت فزون تر شود نبض صغیر گردد، پس سبب نبض صغیر کمی حاجت است با ضعف قوت و صلابت آلت و هر گاه که هر سه سبب به یک جای باشند نبض سخت صغیر باشد و هر گاه که یک سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیدا است، از بهر آنکه اگر سبب صغیری صلبی آلت باشد نبض با وجود صغیری ضعیف نباشد، و بدان قصیری و افتادگی نباشد که به سبب ضعف قوت باشد. و آنچه سبب آن کمی حاجت باشد هم ضعیف نباشد و نبضی که به سبب صلبی آلت صغیر شود صغیر تر از نبضی باشد که به سبب کمی حاجت صغیر شود. از بهر آنکه آنجا آلت مطاوع حرکت انبساط نیست، و اینجا که سبب کمی حاجت است و آلت مطاوع است مانعی نیست. و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشد که اندر متفاوت یاد کرده آمد (ص ۸۳) و صلابت آلت با آن یار شود قوت، از آنچه آنجا در عظیمی همی کوشید، عاجز آید و به سرعت باز گردد. و اگر توانایی قوت کمتر شود به تواتر باز گردد. و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشند و آلت مطاوع باشد به عظیمی باز گردد بدان مقدار که تواند. و اسباب نبض

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳۴

صلب یا خشکی باشد که از تبهای گرم مزمن تولد کند، از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت اندامها به تحلیل خرج شود، یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسراند، به سبب خوردن داروهای سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرمای سرد رفتن یا کشیده شدن رگ یا آماسهای عظیم و صلب که در احشاء پدید آید، تا تدبیرهای خشکی فزاینده، چون کمی غذا و بیخوابی و نایافتن گرمابه و به نزدیک بحران نبض صلب گردد، به سبب آنکه طبیعت با ماده می کوشد و آن را بدان جانب که دفع خواهد کرد میکشد، مگر آن بحران که به عرق خواهد بودن که آنجا نبض نرم گردد. و یک نشان از نشانه‌های عرق نرمی نبض باشد چنانکه اندر باب هفتم اندر صفت نبض موجهی یاد کرده آمده است. اسباب نرمی نبض سبب‌های نرمی فزاینده باشد طبیعی و ناطیعی، اما طبیعی چون غذاهای تر و شراب و گرمابه و ناطیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چون استسقاء و لیثرغس و فالج و سبات و غیر آن. و اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها نضج ماده بیمار باشد و بحران خوب و زایل شدن سوء المزاج. و اندر تندرستی اسباب آن خشمی باشد باندازه و شادی باشد با اندازه و طعام و شراب به کیفیت و کمیت معتدل و ریاضت معتدل. و اسباب ضعیفی نبض را سببهایی است که یکی قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بیخوابی و استفراغ به افراط و حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب، خاصه درد اندامها که درد و بیماری آن غشی آرد. و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لکن با آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد. اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است: یکی اصلی و دیگری عرضی.

اصلی صلابت آلت باشد و عرضی گوشت بسیار باشد. و آکندگی و فربهی که در میان آن از حرکت پهنای باز ماند. و آنچه از بلندی باز دارد گوشت و پوست است که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلند بر آمدن باز دارد. و سبب نبض عریض دو است: یکی

نرمی آلت است و دیگر تهیئی رگ است که طبقه بالا-بین بر طبقه زیرین افتاده باشد و بدان سبب پهنای رگ فزون آید و سبب نبض قصیر بعینه به سبب نبض صغیر باشد.  
ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳۵

### باب دهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن آن که هر یک بر چه نشانی دهد

هر سوء المزاج که اندر دل و شریان پدید آید فعل و قوت نبض را بگرداند و امتلا و سده و اعراض نفسانی که به افراط باشد و هر چه قوت از آن گرانبار باشد فعل قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد، و حالهای مختلف که ناگاه بر مردم پدید آید هر یک در قوت اثر دگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد. اگر این سببها قویتر باشد اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف تر باشد اندر نبضهای بسیار افتد، و همچنین هر گاه که گرانبار تر و مقهورتر باشد نبضهای خارج ناطیعی بیشتر افتد. و هر گاه که قوت آسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قویتر باشد و نبض مختلف، سبب آن گرانباری طبیعت باشد، چه از طعام و چه از شراب و چه از اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد، سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت.

و هر گاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد به استفراغ زایل شود، و آنچه از گرانی طعام و شراب باشد چون معده سبکتر شود زایل شود، و اگر اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف دایم باشد و به خفقان انجامد، و نبض خفقانی شود. و حالها و سببهای مختلف که به یکباره بر مردم پدید آید و نبض بدان سبب مختلف گردد، چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد یا ترسی که با امید آمیخته باشد؛ و هر یکی قوت را بدان آورد که حرکتها در خورد آن احوال کند.

و از نبضهای مختلف که در باب نهم وصف کرده آمد یکی ذنب الفار است که سبب آن ضعف قوت باشد، و چنان باشد که قوت جمله ساقط نباشد، و بدان قدر توانایی که دارد جهد میکند تا آن مقدار حرکت که ممکن گردد کرده شود. و این تکلیف بر قوت از حاجت آمده باشد، تا قوت بدین جهد آغاز حرکتی قوی کند، و از آن به رنج افتد و بتدریج آسودن گیرد. یعنی اندر هر حرکتی از آن جهد کمتر می کند بدین تدریج ضعیف شود تا منقطع شود. و نسبت حرکت اولین با نسبت حرکتهای میانین و حرکت آخرین نسبت مخروط دارد، و سبب مخروطی جهد قوت است که به اول کند و به تدریج آسودن گیرد. پس

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳۶

ذنب الفار نشانی دهد از آنچه قوت لختی هست و نشان دادن نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از نشان دادن ذنب الفار باشد. و از انواع ذنب الفار، ذنب الفار راجع یا الذنب الراجع قویتر باشد و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد سخت بد باشد و نشان از قوتی سخت ضعیف دهد.

و نبض مسلی همچون ذنب الفار است که هر دو طرف بزرگتر به یکدیگر پیوسته باشد، و چون ذنب الفار نشان دهد که قوت لختی هست واجب کند که مسلی نشان دهد که قوت دو بار چندان است، از بهر آنکه، سبب مسلی قوتی است که اگر چه ضعیف باشد روی فزون دارد، تا به غایتی رسد که فزون از آن نتواند و چون بدین غایت رسد به یک باره ضعیف نشود لکن به تدریج می آساید تا به حد نخستین باز آید. پس فضیلت مسلی بر ذنب الفار آن است ذنب الفار از غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعفش اندر یابد، و مسلی از ضعیفی روی به قوت نهد و می افزاید تا بغایت توانایی رسد، و چون بغایت توانایی رسد در حال ضعیف نشود لکن بتدریج آسودن گیرد تا به حد نسختین باز آید، پس قوت مسلی دو بار چند قوت ذنب الفار باشد، و سبب فزودن این حرکت بر این شکل و این ترتیب فزودن، حاجت است، فزودن به ترتیب و تدریج، و چون به غایت رسد به تدریج کاهیدن گیرد، بدین سبب نبض مسلی از آنجا که نشان فزونی قوت است فاضل تر از ذنب الفار است و از آنجا که نشان فزون حاجت است،

نشانی دهد که حرارت نیز فزون است؛ پس بیاید دید، اگر مرض از آن جنس است که فزودن حرارت مصلحت است، نشان دادن مسلی بر خیر فزون از نشان دادن ذنب الفار است. و اگر از آن جنس نسبت اندر مسلی قوت فزودن است و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوت کم است و حاجت کم و هر دو ناطیعی است.

و صلاح و فساد حال مرض تعلق به تدبیر و علاج دارد.

و سبب ذو القرعین و سبب غزالی بسیار حاجت و توانایی قوت (ص ۸۴) و صلابت آلت باشد؛ و این چنان باشد که قوت کوشد که رگ را به اندازه حاجت بجنباند و به سبب صلابت آلت آن حرکت به یک بار نتوان کرد، اندر میانه بایستد، ایستادنی اندک و دیگر باره حرکت کند چنانکه یک حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد و در میان این دو دفعه حرکت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳۷

انقباض نباشد و این هر دو یعنی ذو القرعین و غزالی دلیل فزونی حاجت باشد، و از بهر آنکه اندر غزالی حرکت دوم یا سریع تر باشد یا قویتر و دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذو القرعین باشد.

و نبض مختلف القرعه و دلیل کوشیدن طبیعت باشد که با علت همی کوشد و آنچه اجزای او قویتر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد.

و سبب نبض منشاری و سبب نبض منقطع و نبض ذو الفتره سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت حرکت آغاز کند و زود مانده شود یا ناگاه عارضی از اعراض نفسانی پدید آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فرو گسلد. و سبب نبض مرتعش توانایی قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی، ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط و یک دفعه نتواند کرد، جزو جزو را همی جنباند از پهنا و درازا، و باشد نیز که قوت سخت ضعیف نباشد لکن به سبب نرمی آلت موجی شود و قوت سخت ضعیف نباشد از بهر آنکه چیزی نرم به یک بار حرکت نپذیرد.

و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعیفی قوت باشد، و این نبضی باشد مرکب از نبض بطی و متواتر و مختلف و بطؤ و تواتر و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد، از بهر آنکه قوت بدان توانایی نباشد که آلت را به یک بار دفع کند و بجنباند و سبب نبض ناموزون کمی حاجت باشد و کوشش طبیعت و گرانباری قوت. اگر ناموزون در نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت باشد، و اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت به سبب سرعت انبساط باشد. نه این است.

(این گونه است)

### باب یازدهم از گفتار سوم: اندر نبض مردان و زنان

نبض مردان به قیاس به نبض زنان قویتر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرم تر است، و اندامهای ایشان قویتر، و معلوم شده است که سبب عظیمی نبض حاجت است،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳۸

پس چون مزاج گرم تر باشد حاجت بیشتر باشد و از بهر آنکه به سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی او را درنگی فزونتر باید. بدین سبب نبض مردان بطی تر از نبض زنان باشد و هم بر این سبب بعینه متفاوت باشد.

### باب دوازدهم از گفتار سوم: اندر نبض سالهای عمر

نبض کودکان سریع باشد و متواتر، و اندر عظیمی میانه باشد، و سبب سرعت و تواتر آن است که قوت ایشان میانه باشد، و حاجت بسیار باشد. و سبب بسیاری حاجت بسیاری بخار است که اندر تن ایشان باشد، و سبب بسیاری بخارتری و پیوستگی هضم باشد. و هر گاه که توانایی قوت میانه باشد و حاجت بسیار باشد نبض سریع یا متواتر باشد، چنانکه از توانایی قوت آید و سبب آنکه اندر قوت و عظیمی میانه باشد آن است که قوت کودک چون قوت پیر ضعیف نگشته است و از قوت جوان بسی کمتر نیست، لکن به سبب تری و تمام نارسیدگی توانایی قوت او تمام نباشد.

و بیاید دانست که نبض کودک به قیاس با تن او عظیم باشد. به سبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و به قیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون به حد رسیدگی نزدیک شود عظیم تر از نبض رسیدگان باشد. و نبض رسیدگان قویتر از نبض ایشان باشد.

و نبض جوان چون به غایت جوانی رسد سخت قوی باشد و اگر عظیم باشد و سبب آنکه سخت عظیم باشد بسیاری حاجت است و سبب آنکه سخت قوی باشد آن است که تریها کمتر شده باشد و رگها و همه اندامها سخت شده و قوت توانایی تمام یافته. و نبض کهل صغیرتر از نبض جوان باشد و بطی تر و در عظیمی و قوت میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد آن است که قوت بدن تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد، و نبض نیز صغیر و متفاوت باشد، و باشد که به سبب رطوبتهای غریب نرم باشد.

### باب سیزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض مزاجها

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۳۹

اندر مزاج گرم طبیعی، اگر قوت قوی باشد، و رگها نرم و قوی باشد، و اندر مزاج گرم طبیعی اگر رگ نرم باشد، و قوت توانایی نبض عظیم باشد. و اگر اندر قوت وضعی باشد یا رگها نرم باشد، نبض بگردد چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است، و هر چند مزاج گرم طبیعی قویتر باشد، قوت ضعیف تر باشد. و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یک به اندازه مزاج و در خورد نرمی و صلبی رگ، و وضعی که از سوء المزاج سرد تولد کند. فزون از وضعی باشد که از سوء المزاج گرم تولد کند. و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد، و نبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها دقیق باشد و صلب، پس اگر قوت توانا باشد، و حاجت بسیار باشد، ذو القرعین یا متشنج یا مرتعش باشد، و چنانکه در بابهای گذشته معلوم شده است، حالهای رگ ترکیب می‌باید کرد. و بسیار باشد که یک شخص را مزاج یک نیمه تن مخالف دگر نیمه باشد، چنانکه مزاج یک نیمه تن گرم باشد و مزاج دگر نیمه سرد باشد، و نبض نیمه گرم محرور (گرم شده، یا حرارت)، باشد. و نبض نیمه سرد همچون مردم سرد مزاج باشد و از آنجا نیز معلوم گردد که حرکت انبساط و انقباض رگ بر سیل مد و جزر نیست لکن هر شریانی به طبع خویش و در خورد حال خویش حرکت کند چنانکه اندر آخر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است.

### باب چهاردهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض آبستن

نبض آبستن اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و در قوت چیزی نیفزاید و نکاهد مگر به اندازه اعیا (سختی و دشواری و گرانباری) که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آن است که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد، از بهر آنکه فرزند با وی اندر طلب نسیم هوا مشارک است.

**باب پانزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض فربهی و لاغری**

نبض مردم لاغر عظیم تر و بطی تر از مردم فربه باشد. و سبب عظیمی آن است که حرکت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴۰

رگ را اندر درازا و پهنا مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نیست که برداشتن آن بر قوت گران آید. بدین سبب عظیم شود و بطی از بهر آن باشد که عظیمی را درنگی فزونتر باشد، از بهر آنکه مسافت حرکت اندر درازا و پهنا و بلندا فزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنکه سخت قوی نباشد آن است که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن مزاج از اعتدال به سبب نقصان قوت باشد، پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیرتر و سریعتر و ضعیف تر از مردم لاغر باشد و از بهر ضدی مزاج را.

لکن هر گاه که فربهی از گوشت باشد سرعت (ص ۸۵) و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد و اسباب صغیری ضد اسباب عظیمی باشد. و سبب سریعی آن است که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشیدن و سرعت بعوض عظیمی باستد. و سبب ضعیف تری هم ضدی مزاج است از بهر آنکه مزاج گرم به طبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است.

**باب شانزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم و سرد**

نبض اندر فصل بهاران اندر همه بابها معتدل باشد، و اندر قوت زیادت باشد و سبب اعتدال هوا، و اندر شهرهای معتدل همچین باشد.

و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد. اما به سبب سرعت و تواتر بسیار حاجت باشد، و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی، بسیار تحلیل و بسیاری عرق باشد و اندر شهرهای گرم همچین باشد. و اندر فصل خزان نبض مختلف باشد، و به ضعیفی گراید، علی الجملة به سبب گردیدن هوا که گاهی گرم شود و گاهی سرد، هم بدین سبب به ضعیفی گراید. علی الجملة فصل خزان، همچون ضدی است، طبیعت زندگی را، از بهر آنکه حرارت اندرین فصل ضعیفتر باشد، و خشکی مستولی تر شود و این سببی قوی است مر ضعیفی نبض را، و اندر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴۱

شهرهایی که هوای آن متغیر باشد همچین باشد.

و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد، از بهر آنکه حاجت کمتر باشد با سبب سردی هوا، لکن نبض محروران که حرارت ایشان با سردی هوا باز کوشد قویتر گردد، به سبب آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت گیرد، و اندر شهرهای سرد همچین باشد.

و طبع آخر فصل بهار به طبع اول فصل خزان نزدیک باشد، از بهر آنکه در آخر بهار تریهای بهاری کمتر شده باشد، و خشکی در هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع اول زمستان باشد. و طبع اول زمستان همچون طبع آخر خزان باشد، و اندر اول و آخر و میان هر فصلی نبض در خورد طبع آن رزوگار باشد.

**باب هفدهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب خواب و بیداری**

نبض مردم خفته از نخست که به خواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب به قعر تن باز گردد، و به هضم طعام و پزائیدن فضله‌ها مشغول گردد، و سبب مشغولی بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد. بدین سبب حرارت به بیرون میل کمتر کند و به سبب میل ناکردن حرارت به بیرون تن، نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گوارا شده شود حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و به ظاهر تن رسد، نبض عظیم و قوی شود، و از بهر آنکه عظیم و بطی تواند بود، نبض اندر آخر خواب عظیم و قوی و بطی باشد. و اگر مردم اندر خواب دیر ماند، فزون از اندازه کفایت خسبد، نبض به صغیری و ضعیفی و تفاوت و بطؤ باز گردد، از بهر آنکه فضله طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها و استفراغهای محسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد، اندر خواب هیچ نباشد؛ و قوت سبب فضله‌ها که اندر تن بماند گرانبار و مسترخ (سست) شود و نبض بدین سبب صغیر و ضعیف گردد؛ و هر گاه که مردم بخسبد و در معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند و از آن مدت و قوت یابد، مزاج بدان سبب به جانب سردی گراید، و صغیری و تفاوت و بطی نبض زیادت گردد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴۲

و بیداری را همچنین حکمها مختلف است، هر گاه که مردم به طبع بیدار شود، نبض به تدریج عظیم و سریع شود و به حال طبیعی باز آید، و اگر ناگاه به سببی ناگهانی بیداری شود، نبض در حال ضعیف شود، پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنکه این بیداری طبیعی نباشد، پس ناچاره اندر نبض حرکتهای مختلف و ارتعاش پدید آید لکن بر آن حال دیر نماند و پس از ساعتی به حال طبیعی باز آید.

### باب هجدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض به سبب ریاضت

هر گاه که ریاضت معتدل باشد، نبض به تدریج قویتر و عظیم تر می شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود. از بهر آنکه اندر ریاضت معتدل حرارت میفزاید و قوت قوی تر میشود. و هر گاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود، از بهر آنکه اندر ریاضت حرارت قوی گردد و برافروزد و مسام گشاده شود و حرارت تحلیل بیرون شود و قوت به سبب افراط ریاضت مانده شود، و از ماندگی ضعیف شود، بدین سبب نبض صغیر و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود و نبض نخست متواتر شود پس نملی و دودی شود. اما متواتر از بهر آن شود که قوت جدایی چندان نباشد که سرعت تواند کرد، و به آخر تر نملی و دودی از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته باشد و به اندکی باز آمده و قوت مانده شده باشد و ضعیف گشته.

### باب نوزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب طعام و شراب

طعام که خورده شود، یا سخت بسیار خورده شده یا سخت اندک یا به اندازه معتدل. اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گرانبار کند، و نبض بدان سبب مختلف و بینظام شود. و این تغییر چندان بماند که طعام هضم شود و قوت سبک بار گردد. و آنچه به اندازه معتدل باشد و قوت و حرارت را مدد کند، و بدین سبب، نظم عظیم و قوی و سریع و متواتر گردد و تا آن مدت که قوت و حرارت بر جای باشد، نبض هم بر این حال باشد. و آنچه سخت اندک باشد قوت و عظیمی و



سریعی به اندازه آن باشد و آن قوت دیر نماند از بهر آنکه ماده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴۳

اندک زود گوارد.

در جمله هر گاه که طعام به طبع و کمی و بیشی معتدل باشد و طبیعت بر آن مستولی گردد و آن را هضم کند نبض معتدل و قوی باشد. و اگر آنچه خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیاد گردد، و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت به سبب سوء المزاج ضعیف شود و به سبب ضعیفی قوت نبض ضعیف شود و به سبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود. و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام گرم که خورده شود با مزاج سازنده آید، نبض قوی تر و عظیم تر شود. و همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید نبض قوی گردد. و اگر خداوند مزاج سرد چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند، و قوت ضعیف شود و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود.

و اما شراب اگر چه بسیار خورده شود و نبض بدان سبب مختلف و بینظام شود، و آن اختلاف و بینظامی تولد نکند که از بسیاری طعام کند، از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد. لکن اگر شراب سرد باشد چنانکه اندر زمستان از هوا سرد شده باشد، یا به تکلف سرد کرده باشند حکم آن همچون حکم غذاهای سرد باشد و تغییر نبض از وی به حسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد. لکن چون اندر تن گرم شود آن تغییر زایل شود و تغییر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب زود گذر یابد، و اگر شراب گرم باشد، چنانکه اندر تابستان به هوا گرم شده باشد (ص ۸۶) یا به تکلف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی بس دور نباشد، و حکم آن همچون حکم غذاهای گرم باشد، و تغییر نبض از وی بر حسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد. و آب از بهر آنکه غذا را تنگ تر کند، و اندر رگهای باریک و گذرهای تنگ بگذرانند، و به اندامها رساند فعل او اندر فزودن قوت همچون فعل شراب باشد، و از بهر آنکه آب تن را گرم نکند و از وی حاجت قرون نگردد، نبض اگر چه از وی قوی گردد، عظیم و سریع و متواتر نشود. حکم بسیاری و اندکی آن همچون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد.

### باب بیستم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب گرما به و نشستن اندر آب سرد و گرم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴۴

نبض از آب گرم اول عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت و حرارت غریزی از حرارت آن به اول قوت گیرد، پس اگر افراط رود و قوت و حرارت بدان سبب تحلیل پذیرد نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود. اما آب سرد اگر سردی او به اندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر ظاهر تن را سرد کند و مسام را ببندد و حرارت را زاندر تن باز دارد بدان سبب حرارت قوی تر شود و به ظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود.

و آبهای معدنها آنچه خشکی (در متن خنکی) فزاینده باشد نبض را صلب کند و آنچه گرمی فزاینده باشد نبض را سریع کند و اگر قوت را تحلیل کند نبض صغیر و ضعیف شود.

### باب بیست و یکم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب دردها

تغییر نبض به سبب دردها یا از سختی درد باشد، یا از درازی مدت آن یا به سبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد. اما اندر آغاز

درد که هنوز کمتر باشد، نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنکه قوت دافعه به دفع آن برخیزد، و کار همه قوتها به قوت حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبند، و به سبب بجنینیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هر گاه که درد صعب شود قوت را ضعیف کند و نبض به سبب ضعیفی قوت، صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود. هر چند که مدت درد بیشتر باشد تغییر نبض قویتر و بیشتر باشد، هر گاه که درد به غایت صعبی رسد و قوت ساقط شود نبض بدان سبب به غایت ضعیفی شود و به آخر نملی شود.

### باب بیست و دوم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب آماسها

آماس از دو حال بیرون نباشد: یکی آنکه به سبب عظیمی و گرمی آن، یا به سبب آنکه اندر عضوی شریف باشد و از وی تب تولد کند، و نبض همه رگهای تن به سبب تب متغیر شود. دوم آنکه آماس سخت عظیم نباشد، ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴۵

یا اندر عضوی شریف نباشد، و از وی تب تولد نکند، بدین سبب جز نبض آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر نشود. و باشد نیز که آماسی باشد که به سبب آن تب تولد نکند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود و سبب این تغییر آماس مجرد نباشد، لکن به سبب درد باشد، که از جمله اعراض آماس باشد.

و بیاید دانست که تغییر نبض به سبب آماس از پنج وجه باشد:

یکی آنکه در هر نوعی از انواع آماس تغییر نبض بر حالی دگر باشد.

دوم آنکه اندر مدت آماس هر وقت نشانی دگر باشد.

سوم آنکه سبب مقدار آماس نشانی دگر باشد.

چهارم آنکه به سبب هر اندامی که آماس اندر وی باشد نشانی دگر باشد.

پنجم آنکه به سبب طبیعت و حس اندامها که آماس اندر وی باشد نشانی دگر باشد.

اما تغییر نبض که به سبب انواع آماسها باشد، چنان باشد که اگر آماس گرم بود، نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود، و هر چند رگ صلب تر باشد، منشاری ظاهر تر باشد، و اگر آماس نرم باشد، نبض موجی شود. و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود.

و هر گاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد و موجی شود. و به سبب نرم شدن خراج، اختلاف اندر وی ظاهر تر شود به

سبب بسیاری ماده، و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود به سبب پختگی و ساکن شدن و حرارت و تغییر که اندر مدت آماس

باشد؛ اندر ابتدای آماس نبض عظیم تر و قوی تر و سریع تر و متواتر باشد؛ همچنان که در ابتدای درد پا، و در وقت فزودن آماس

عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود، از بهر آنکه درد زیادت شود، و درین وقت صلبی و لرزیدن رگ زیادت شود. و چون

آماس به غایت تمامی رسد، صلابت و لرزیدن فزونتر شود و لختی ضعیف گردد، از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد به سرعت و

تواتر زیادت شود. و لختی ضعیف گردد از بهر آنکه حاجت زیادت باشد و قوت کمتر. و هر گاه که مدت آماس دراز گردد و

آماس سخت گردد و نبض صلب و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر شود، و اگر درازی مدت فزونتر شود سرعت زایل شود و نملی

گردد. و هر گاه که آماس پخته شود و سر کند و بگشاید و علت در نقصان آید قوت باز آمدن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴۶

سازد و نبض قویتر شود. و تغییر که به سبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هر گاه که آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت

باشد و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد، و تغییر که به سبب عضو باشد چنان باشد که هر گاه که آماس اندر عضوی

عصبانی باشد، چون معده و روده و قولون و مثانه و غشاء که اندر پهلوها پوشیده است، نبض صلب‌تر و منشاری‌تر باشد. و اگر اندر عضوی باشد که در وی رگها و شریانها بسیار باشد، نبض عظیمی و مختلف باشد. و اگر اندر عضو شریانها بسیار تر باشد، چون شش و سپرز، نبض عظیم‌تر و مختلف‌تر باشد. و اگر رگهای دیگر که آن را آورده گویند بسیارتر باشد، چون جگر، عظیمی و اختلاف چندان نباشد. و تغییر که به سبب طبیعت و حس و عضو باشد چنان باشد که هر گاه که آماس در حجاب یا در معده باشد نبض همچون نبض خداوند غشی و خداوند تشنج باشد، از بهر آن که طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است، و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس‌ترند و از درد آگاهی بیشتر یابند. و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه به سبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته‌ای باشد، و هوای تازه اندر نتواند آورد. و اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون نبض خداوند ذبول شود از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد کیلوس را غذا نتواند کرد، ذبول تولد کند.

### باب بیست و سوم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم و اندوه و ترس را گویند.

اما خشم از بهر آنکه روح را به قوت حرارت غریزی را بجناند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر کند و اگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته باشد یا مردم آن خشم را به تکلف فرو مینشانند نبض مختلف گردد، از بهر آنکه احوال مختلف باشد. و لذت و شادی از (ص ۸۷) بهر آنکه هر دو روح را و قوت را به رفق‌تر از خشم جنانند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود. و سرعت و تواتر نیز چندان نباشد و به نرمی و ابطاء گراید.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴۷

و اندوه از بهر آنکه روح را و قوت را فرو نشانند و ضعیف کند و حرارت را به اندرون باز گرداند. نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود.

و ترس که ناگهان نبض را سریع و لرزان و متفاوت و بی‌نظام کند و آنچه ناگهان نبض را همچون نبض اندوهمند کند.

### گفتار چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از حالهای دم زدن

#### اشاره

و این گفتار پنج باب است:

#### باب نخستین از گفتار چهارم: اندر منفعت دم زدن

اصل قوت‌های مردم سه جنس است: طبیعی و حیوانی و نفسانی؛ چنانکه اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمده است. و این قوتها را ارواح نیز گویند. و کار روح حیوانی آن است که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی به همه تن میرساند، و مدد این روح از هوای تازه است که مردم آن را از راه دم زدن می‌گیرند، و به اندرون دل و شریانها میرسد. و راه دم زدن

و آلت آن قصبه حلق است و حنجره و شش. و حرارت غریزی بدین هوا بر افروزد و معتدل و صافی شود چنانکه اندر تشریح شریان وریدی و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است. پس منفعتهای دم زدن همچون منفعتهای نبض است و حالهای دل و تن و حال روح به سبب حالهای دم زدن بگردد. و حالهای دم زدن نیز به سبب حالهای دل و تن و روح بگردد. و بدین سبب حالهای دم زدن همچون حالهای نبض نشان دهد بر حالهای دل و روح و حالهای تن.

### باب دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن سببهای دم زدن

سببهای دم زدن سه است: فاعل و آلت و حاجت.

اما فاعل قوت حیوانی است، و آلت قصبه حلق است و حنجره و شش و حجاب و عضله‌های سینه و عضله‌هایی که اندر میان پهلوهای سینه است. و حاجت اندر آوردن ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴۸

هوای تازه است و بیرون کردن هوای دودناک. و هر گاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد. و اگر یک سبب یا دو، از حال طبیعی بگردد نفس نیز همچنان بگردد و ناطیعی شود یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی که از این انواع مرکب باشد. و چون اسباب این انواع دانسته آید از هر نوعی حالی ناطیعی که آن انواع از آن حال تولد کند نشانی توان یافت، چون اسباب این انواع و نشانه‌های آن دانسته آید، اسباب انواع مرکب و نشانه‌های آن هم بدان طریق دانسته آید. هر گاه که با سوء المزاج گرم، از تب و غیر آن، نفس طبیعی باشد دلیل آن باشد که آلت‌های دم زدن اندامهای زاندرنین چون معده و جگر و سپرز همه به سلامت است، و اندر این عضوها هیچ آماسی و دردی و حرارتی ناطیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت ساقط نیست. و دم زدن ناطیعی دلیل صعبی بیماری و درد آماس و حرارت اندامهای زاندرنین باشد.

### باب سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن انواع دم زدن‌ها به سبب ناطیعی

اندر بابهای گذشته گفته‌ایم که سببهای دم زدن سه است: فاعل و آلت و حاجت.

پس هر گاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد، دم زدن صغیر باشد. از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعت افزایش تا مقدار حاجت به سرعت تمام شود. و اگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر بشود و تواتر زیادت گردد. و اگر فاعل ضعیف تر شود دم زدن به غایت تواتر رسد و به چیزی دیگر تلافی نتواند کرد. و اگر حاجت زیادت باشد یعنی حرارت فزونتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشند نفس عظیم شود و اگر حاجت فزونتر شود سرعت زیادت شود. از بهر آنکه فاعل آنچه اندر عظیمی نتواند فزودن به سرعت تلافی کند. و اگر حاجت فزونتر ازین باشد تلافی به تواتر کند تا نفس به غایت عظیمی و سریعی و متواتری شود و فزونتر از این چاره‌ای نیست و به چیزی دیگر تلافی نتواند کرد. و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشند، نفس متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر از این باشد نفس بطی باشد. و اگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۴۹

حاجت سخت اندک باشد نفس صغیر شود.

و اگر آلت مطاوع نباشد، و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشند نفس صغیر یا سریع باشد. و صغیری و سریعی به اندازه نافرمانبرداری آلت باشد اندر عظیمی، و اگر آلت نافرمانبرداری از این باشد نفس متواتر باشد، و همچنین تا به غایت متواتری رسد. و ببايد دانست که سبب نفس عظیم قوت فاعل و مطاوع آلت و بسیاری حاجت باشد، از بهر آنکه اگر چه قوت قوی باشد، چون حاجت بسیار نباشد. و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را به اندازه قوت خویش و به اندازه فرمانبرداری آلت تواند جنبانید و اگر چه آلت فرمانبردار باشد. قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر یابد تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه است: تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمانبرداری آلت.

و صغیری را یک سبب کفایت است از بهر آنکه هر گاه که حاجت کمتر باشد اگر چه فاعل قوی باشد آلت را به اندازه حاجت جنبانید، و چون فاعل ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را به اندازه قوت خویش تواند جنبانید. و اگر فاعل قوی باشد و حاجت نیز بسیار باشد، چون آلت مطاوع نباشد، فاعل آلت را به اندازه فرمانبرداری تواند جنبانید. پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت است و عظیمی را سه سبب به یک جای باید.

و ببايد دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت ضعیف نباشد، و آلت نیز سخت نافرمانبردار نباشد. و اگر حاجت به هوای تازه اندر آوردن فزون از بیرون کردن هوای دودناک باشد، نفس متواتر شود، از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم تر از حرکت انقباض باشد. از بهر آنکه حرکت انبساط و انقباض دو حرکت است اندر یک مسافت، پس ممکن نیست که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر، پس واجب کند که نفس متواتر شود. از بهر آنکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوشد و مدت سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر شود، تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود. و اگر حاجت به بیرون کردن هوای گرم و دودناک شده فزون از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال بر خلاف این باشد. یعنی سرعت اندر حرکت انقباض باشد و تواتر اندر سکون

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵۰

که از پس حرکت انبساط باشد.

### باب چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن سببهای دم زدنهای مرکب ناطیعی

سبب دم زدن صغیر و متواتر المی باشد اندر بعضی آلت‌های دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد. و سبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی کوشد یا حرارتی عظیم باشد اندر آلت‌های دم زدن و اندام‌های که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد، و آنچه از عظیمی حرارت باشد نفس گرم بیرون آید، و آنچه از نقصان روح باشد نفس گرم نباشد. و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشانی سخت بد باشد (ص ۸۸)، و سبب نفس متواتر که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد، یعنی بی آگاهی از خویشتن.

و سبب نفس متواتر (در متن متفاوت) و صغیر، اندکی حاجت و فرو مردن حرارت باشد.

و سبب نفس منقطع یا تشنج عضله‌های سینه باشد، یا سقوط قوت، و منقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط به دو دفعه تمام شود و حرکت انقباض نیز به دو دفعه تمام شود. و سبب تشنج عضله‌های سینه سردی عصبها باشد. و اندر تب کرم نفس منقطع نباشد، از بهر آنکه حرارت تب آن سردی زایل کند. پس هر گاه که اندر تب نفس منقطع باشد و قوت بر جای باشد سبب آن صلابت آلت باشد و غلبه کردن خشکی بر آن، و این اندر تب‌های محرقه و بیماریهای حاده اوفتد، و خداوند خنق از چندان هوای تازه اندر آوردن که وی را کفایت باشد عاجز آید.

بدین سبب دم زدن او اندر مدت دراز باشد و سبب آن تنگی گذرها باشد. و هر گاه که اندر خناق مدت دم زدن کوتاهتر گردد نشان گشاده شدن گذرها باشد و بدان سبب نفس متواتر شود و هر گاه که سریع و متواتر شود نشان زایل شدن علت باشد. و خداوند سکنه اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد، فرو ایستادنی ظاهر و محسوس، و هوا به دشخواری تواند گرفت و به دشخواری بیرون تواند داد. و دم زدن خداوند ضیق النفس همچنین باشد. و سبب دم زدن گنده یا از بن دندانها باشد یا خلطی عفن باشد اندر آلت‌های

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵۱  
دم زدن.

### باب پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن نشانه‌های دم زدن اندر حرکت‌های سینه

هر گاه که مردم اندر دم زدن سینه به سوی کتف برافرازد از سه حال بیرون نباشد: یا نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان پدید آمدن خناق، یا نشان آنکه اندر سینه و شش خلطی بد است چون ریم و مانند آن، از بهر آنکه دم زدن اندر حال تندرستی برین گونه وقتی باشد که از رنج یا حرکتی قوی مانده شود، و سبب آن بسیار حاجت باشد. و اندر نفس طبیعی جز حجاب و نیمه فرو سویین نجبند، و باشد که اندر علتها که اندر آلت‌های دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن، سینه در دم زدن به سوی کتف افراشته شود، و سبب آن تنگی گذرها باشد. و آن مقدار هوای تازه که به دل میرسد کفایت نباشد؛ پس هر گاه که مردم تندرست باشد جز حجاب و نیمه فرو سویین سینه حرکت نکند.

و هر گاه که حرکتی سخت کند یا تبی گرم گیرد عضله‌ها که اندر میان پهلوها است بجنبند و با ضعیفی قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط تمام کند، لکن هوا بدان اندازه در نتواند کشید، و بیرون کردن هوا نیز به آهستگی و بی نفخ نباشد.

هر گاه که سبب دم زدنی که سینه به جملگی بر افراشته شود، یا حرارتی عظیم باشد یا تنگی گذرها، یا ضعیفی قوت. هر گاه که از این سببها دو سبب جمع شود بیماری صعب باشد و هر گاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک شود. نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد و تواتر و نفخ راحت یافتن از هوای سرد، و نشان ضعیفی قوت نفس باشد و آهسته و بی نفخ و تواتر نباشد. و کناره‌های بینی نجبند، و نشان تنگی گذرهای دم زدن نفس بینفخ و بی تواتر و گرم باشد. خداوند ضیق النفس اندر دم زدن همه سینه را برافرازد، لکن دم زدنی بینفخ و بیتواتر باشد، گرم باشد.

و هر گاه که اندر سینه ریم باشد سینه بر افراشته شود لکن نفس گرم نباشد و بینفخ باشد.

و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و به سبب ضعیفی قوت نفس بینفخ باشد و بیم آن باشد که خناق تولد کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵۲

### گفتار پنجم: اندر شناختن احوال آب

#### اشاره

(در این گفتار در مورد آب آمده و از نظر طبیبان منظور بول، و شاش و پیشاب می‌باشد)، و طبیبان آب را تفسره گویند و دلیل نیز گویند.

و این گفتار بیست و نه باب است:

### باب نخستین از گفتار پنجم: اندر آنکه دلیل بر چه نشانی دهد

دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج خبر دهد، و از حال اندامها، و از حال گواریدن طعام اندر معده، و حال تغییر کیلوس اندر جگر، و از فضله‌ها و مادتها که اندر تن باشد، و از حالهای مادتها اندر بسیاری و اندکی و سردی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت اخلاط نشان دهد.

### باب دوم از گفتار پنجم: اندر شناختن سبب نشان دادن دلیل

بباید دانست که هضم سه است: یکی اندر معده و دوم اندر جگر و سوم اندر اندامها.

اما گواریدن معده آن است که قوت معده طعام را کیلوس کند، یعنی ساخته آن کند که قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد. و گواریدن جگر آن است که قوت جگر، کیلوس را از حال کیلوس بگرداند و به صورت غذایی دهد، یعنی خون گرداند. و گواریدن اندامها آن است که هر گاه که خون به اندامها رسد، از حال خونی بگردد و صورت گوهر اندامها گیرد، و بدان پیوسته شود.

و باید دانست که حال اندامها به سبب چندی و چگونگی غذا که بدان رسد بگردد یعنی به سبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی آن، پس بدین سبب قوام تن را، از آنجا که حاجتمندی تن است به غذا، به قوت جگر است. و هر گاه که طیب حال هضم که اندر جگر است معلوم کند، حال غذا که به اندامها رسد و حال فضله‌ها که باید که از خون جدا شود و حال همه تن معلوم او گردد. و این حالها از دلیل توان دانست، از بهر آنکه کیلوس اندر جانب مقعر جگر خون شود و بیشتری از صفرا و سودا که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵۳

با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود، و آب که مردم خورده باشد با خون بماند تا قوام خون تنک شود به صحبت آن اندر رگهای باریک بگذرد و به جانب محدب جگر شود، و آنجا بیشتری آب از وی جدا شود و خون با لختی آب که با وی باشد و رگها در آید و به اندامها شود. و آن آب که از خون جدا گشته باشد در منفذی که آن را اجوف گویند به گرده اندر آید، و مدتی درنگ کند چندانکه آن مقدار خون که با آن باشد از وی جدا شود و غذای گرده شود، و آب از هر دو گرده به مثانه شود از دو منفذ که آن را برباخ گویند اندر مثانه بماند، تا مردم آن را به قوت اختیاری بیرون کند. بدین سبب این آب بر صفتی باشد که حال هضم جگر واجب کند، و حال خون که در وی تولد کند، و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند، از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است. و هر گاه که از یکدیگر جدا شوند از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب اندر آب نگاه کردن حال جگر و هضم او و حالهای اخلاط معلوم گردد. و همچنین از بهر آنکه آب که با خون اندر رگها بگذرد چنانکه یاد کرده آمد هم از آن راه باز گردد و به گرده و مثانه آید. بدین سبب گفتند که دلیل از همه حالهای تن، و از حال هضم جگر، و تولد اخلاط، و از حال اندامها که بر وی بگذرد، و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد، و به اندامها رسد نشان دهد.

و بباید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد ظاهر تر و قویتر باشد و نشان دادن و او از حال بیماریهای سینه و دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده تر و ضعیف تر باشد.

### باب سوم از گفتار پنجم: اندر آنکه آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید، و چگونه باید داشت

آب که بر طیب عرضه کنند باید که همه آب اندر شیشه گرفته باشند، و شیشه بزرگ و سپید و صافی و شسته و باشد و بر شکل مثانه باشد، اما (ص ۸۹) بزرگ از بهر آن باید تا همه آب اندر وی گنجد، و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر بول بیرون آید اندر وی باشد، و صافی و شسته از بهر آن باید تا آنچه اندر آب باشد پیدا گردد، و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل باز شود که اندر مثانه بوده باشد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵۴

آب را از هوا و باد گرم و سرد و آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش بماند و از بهر آن که باد گرم و آفتاب آن را بشوراند و رسوب رقیق نگذارد، و هوای سرد آن را بفسراند.

### باب چهارم از گفتار پنجم: اندر آنکه آب کی باید گرفت

آب که بر طیب عرضه کنند، نخستین آبی باید که مردم از پس آنکه تمام تر خوابی کرده باشد، بخواهد ریخت و پیش از آن باید گرفت که بیمار شربتی یا طعامی خورد. آب که بر گرسنگی گیرند، یا از پس رنج و ماندگی، یا از پس بیخوابی، یا از پس مجامعت، بر آن اعتماد نباشد، از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد. اما از پس طعام و شراب از بهر آن بگردد که هر گاه چیزی خورده شود حرارت و غریزی به زاندرون باز گردد به هضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود، و باشد که علت گرم باشد و دلیل بدین سبب سپید شود و طیب اندر غلط افتد. و از پس گرسنگی و بیخوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد، از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که به سبب بیخوابی آب سپید شود یا کم رنگ تر شود؛ از بهر آنکه حرارت تحلیل کند. لکن آب تیره باشد و صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام به سبب بیخوابی نیک هضم نشود و غذای خام تولد کند و آب از غذای خام بازگشته باشد و تیرگی و خامی باوی باشد. و از پس جماع آب چرب شود و در وی ثقلی سپید بر شکل رشته‌ای پدید آید. و از پس داروی قی و داروی مسهل به سبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد.

### باب پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب را بگرداند

خیارشنب و صبر و زعفران آب را زرد کند. و تره‌ها سبز کند. و از خوردن آب کامه به سیاهی گراید. و شراب بسیار آب را بگرداند. اگر شراب سپید بود آب سپید شود، و اگر سرخ و غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب به رنگ او نزدیک گردد، شراب بسیار آب را بگرداند، شراب سرخ کهن آب را زرد کند. و از بر نهادن حنا آب رنگین شود، و از گذاشتن تن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵۵

رنگ آب بگردد، و رنگ آن عضو گیرد که میگذارد. و حیض و نفاس رنگ آب را بگرداند، از بهر آنکه ماده هر دو با آب آمیخته شود.

و آنچه در باب گذشته گفتیم که آب بر طیب عرضه کند، نخستین آبی باید که مردم از پس خواب تمام بخواهد ریخت. از بهر آن



گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود، و غذا گردد، و به اندامها رسد، و این آب از آن غذا باز گردیده باشد که به اندامها رسد، و از هر خلطی جز وی آمیخته باشد، چنانکه در باب نخستین یاد کرده آمده است.

و ببايد دانست که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثفل او بگدازد و باشد که کثیف تر شود. بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کرد. و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید از پس یک ساعت تمام رنگ و قوام آب بگردد و بر آن اعتماد نباشد و جمله طیبیان گفته‌اند که و خواجه ابو علی نیز می گوید آب را یک ساعت معتدل ببايد نهاد تا ثفل او جدا شود و آنچه سوب خواهد کرد بکند، پس بر طیب عرضه باید کرد. و بر آب کودکان اعتماد نباشد.

### باب ششم از گفتار پنجم: اندر شناختن آن که اندر آب چگونه نگاه باید کرد

آب اندر روشنائی روز باید دید، بی آنکه شعاع آفتاب بر شیشه افتد. از بهر آنکه به سبب روشنائی آفتاب و روشنائی شیشه اندر آب چون ابر گونه مینماید؛ بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب دور باید داشت. و پیش از آنکه طیب اندر آب نگاه کند شیشه را نهاده باید داشت تا نجنبند و ثفل او شوریده و پراکنده نشود و از قرارگاه خویش فروتر و برتر نشود و شیشه را که بر طیب عرضه میکنند و دست چپ باید داشت.

### باب هفتم از گفتار پنجم: اندر فرق میان آب مردم و میان چیزهایی که طیب را بدان بیازمایند

هر چه جز آب مردم باشد که اندر شیشه کنند چون سکنگبین و ماء العسل و آب کامه و آب زعفران و غیر آن، هر چند نزدیکتر آرند صافتر نماید و هر چند دورتر کنند غلیظتر نماید. آب مردم برخلاف این باشد و سکنگبین و ماء العسل را هر گاه که شیشه بر بالا دارند،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵۶

اندر بن شیشه مانند عسل آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی مینماید. و آب را ثفلی باشد اندر یک جانب شیشه. و ثفل بول اندر میانه گاه باشد و آن هندانم و حرکت که ثفل بول را باشد آن را نباشد. و اندر میان شیشه نیز همچون ابری مینماید لکن ایستاده باشد و حرکت نکند و آنچه در آب مردم باشد متحرک بود، و فرق میان آب مردم و دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران دانسته شود و صفتهای آن آن است که آب خر سخت تیره باشد و به سپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو است گداخته و تیزه و غلیظ. آب است صافتر از آب خر باشد و سپیدی وی اندر شیشه دو گونه باشد، نیمه بالاین صافی تر باشد و نیمه زیرین تیره تر، آب اشتر زرد باشد و اندکی به ازرقی زند و اندر میان همچون پنبه باز کرده چیزی مینماید و کفک نباشد، آب گوسپند سپید باشد و به زردی گراید و به آب مردم نزدیک باشد لکن آب گوسپند را قوام نباشد و ثفل او همچون روغن یا همچون ثفل روغن باشد. و آب آهو به آب گوسپند ماند و او را هیچ قوام و ثفل نباشد و صافتر از آب گوسپند باشد.

### باب هشتم از گفتار پنجم: اندر آنکه طیب را نگاه کردن در آب چند چیز جوید

طیب از آب هفت چیز جوید: یکی رنگ، دو قوام، سوم روشنی و تیرگی، چهارم بسیاری و اندکی پنجم ثفل که آن را سوب

گویند، ششم بوی، هفتم کفک، اما رنگ سخت ظاهر باشد. و قوام سطبری و تنکی آب را گویند. و حال روشنی و تیرگی جز حال قوام باشد، و فرق میان هر دو آن است که بدانی بسیار چیزهای غلیظ هست که روشن است و قوت بینایی برو بگذارد اگر در میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد آن را ببینند چون سپیده خایه مرغ و چون صمغ گداخته و روغن سندروس و غیر آن؛ و بسیار چیزهای تنک است که قوت بینایی اندرو گذر نیابد و چیزی را که اندر میان او یا از دیگر سوی او باشد نتواند دید چون آبهای تیره.

و ببايد دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر آب با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیز آب را از حال (ص ۹۰) و رنگ خویش بگردانیده باشد و قوت بینایی بدان سبب اندر وی گذر نیابد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵۷

### باب نهم از گفتار پنجم: اندر شناختن عدد رنگهای آب

رنگهای اصلی مر آب مردم را چهار جنس است: سپید و زرد و سرخ و سیاه، از بهر آنکه اخلاط چهار است، بلغم و خون و صفرا و سودا. و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است. اما جنس سپید چهار نوع است: نخستین سپیدی است همچون آب صافی، دوم همچون فجاج (ماء الشعیر، آبجو) سوم همچون منی، چهارم همچون شیر باشد که به رنگ پنیر آب (آب پنیر) نزدیک باشد. و جنس زرد شش نوع است: نخستین کاهی است و به تازی تبنی (رنگ کاه)، گویند و دوم ترنجی است، و سوم اشقر است، و چهارم زرد نارنجی است، و پنجم ناری است، و ششم زعفرانی است. جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردی (گل سرخ) یعنی گلگون، دوم سرخ تر از گلگون است، سوم سرخ بغایت است و به تازی احمرقانی گویند، چهارم سرخی است که به سیاهی بزند. و جنس سیاه دو نوع است: نخستین رنگی است که از زعفرانی به سیاهی زند چنانکه اندر علت یرقان باشد، دوم سیاه مطلق است.

و در همه انواع رنگها که یاد کرده آمد کمابیشی بسیار افتد. و من اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که رنگ سیاهی اندر وی آغاز کرده بود از زردی و به سیاهی زدن هنوز محکم نشده بود، رنگی بود مانند عودی نه روشن. و مرد هنوز قوت برخاستن و نشستن داشت و نحیف شده نبود و بیماری دراز گشته نبود، از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت (از دنیا رفت) و آن رنگ که من دیده بودم رنگ آغاز کردن حرارت غریزی بود. و رنگهای مرکب بسیار است؛ باشد که ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی افتد و باشد که از آمیختن هر چهار باشد بدین سبب هر رنگ مرکب را نامی جداگانه نیست و آنچه او را نام جداگانه است اغبر است (تیره، غبار گونه) و آسمان گون، و زیتی، و این رنگی باشد زرد و به سبزی گراید و کرائی (تیره، به رنگ تیره) است و نیلی و غسلی (آب گوشت)، و آبهای بد رنگی است و به تازی الابوال الوسخه گویند این است عدد رنگهای آبها.

### باب دهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب

اسباب سپیدی آب ده است: یکی آنکه حرارت و صفرا به دماغ بر شود، و دوم بسیاری

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵۸

بلغم، سوم گداختن پیه، چهارم ریش مثانه و آلت‌های بول، و پنجم بسیاری رطوبت خام، ششم بخار بحران بیماریهای بلغمی، هفتم ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس، و هشتم سده، نهم سوء المزاج سرد ساده، دهم گرمی گرده و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را (دیابیطس) [۵] دیابت گویند.

اما آنچه سبب سپیدی از بر آمدن حرارت و صفرا باشد بر سر و دماغ، نشان او آن است که در آب رسوب اندک باشد یا هیچ نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد، و بسیار باشد که سپیدی او خالص نباشد، و باشد که خالص باشد و این بهتر باشد، علی الجملة سپید شدن دلیل به سبب بر آمدن حرارت و صفرا بر سر، سخت بد باشد. و نشان اختلاف عقل بود، خاصه اندر بیماریهای گرم از بهر آنکه حرارت همگی بر دماغ می‌شود. و هر گاه که اختلاف عقل پدید آید و بول سپید نماید بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت هم اندر دماغ است و قوی است و ماده بیماری از دماغ فرو نمی‌آید و هر گاه که اندر تبهای صفراوی آب سپید باشد، و دماغ به سلامت باشد نشان آن باشد که صفرا میل به سوی روده‌ها کرده است و سبب گذاشتن خلط صفراوی به روده‌ها بود. توقع اسهال صفراوی و سحج باید کرد. و هر گاه که در ابتدای شوصه (ورم و پف کردگی و میان دنده‌ها) و ذات الجنب، روزهای بسیار آب سپید باشد، و با این سلفه (سرفه) و بیخوابی باشد و نشان اختلاف عقل و بدی حال بیمار باشد، از بهر آنکه این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد کند. و پیش از این معلوم گشته است که هر گاه که حرارت بسیار باشد دلیل سپید باشد و نشان بر آمدن حرارت باشد بر دماغ. و گفته‌ایم که از بر آمدن حرارت بر دماغ اختلاف عقل تولد کند. و سپید ماندن آب به روزهای بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی نشان آفت دماغ باشد، به سبب اشتراک حجاب با دماغ و سلفه نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده باشد آلت‌های دم زدن را.

پس اگر در میان عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرده و آن را به عرق و رعاف (خونریزی بینی) دفع کرده و آنچه به سبب بسیاری بلغم سپید شود رسوب او بسیار شود، و قوام آب غلیظ باشد و سپیدی او همچون

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۵۹

سپیدی منی باشد، یا همچون سپیدی فقاغ، و این از جمله‌ی نشانهای بیماری بلغمی باشد، چون سکتته و فالج و غیر آن. و هر گاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام بماند و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد به طریق ادرار بول و نشان سلامت باشد. و آنچه سبب آن گداختن پیه باشد یا سپیدی (متن حرارت) (چرب) باشد و زود بفسرد، و اگر با چنین آب تب آید، نشان پدید آمدن دق باشد، یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ او باشد. و باشد که ازین گداختن پیه اسهال و ضعیفی روده‌ها تولد کند، و آنچه سبب آن ریشه مئانه و آلت‌های بول باشد سپیدی آب همچون سپیدی فقاغ باشد، و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد. و اگر در چنین آب ریم نباشد یا نشان بسیاری بلغم خام یا نشان سنگ مئانه باشد. و آنچه نشان سنگ مئانه باشد بن قضیب بسوزد یا بخارد. و آنچه سبب آن بحران بیماریهای بلغمی باشد، سپیدی آن همچون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثفل او مقداری تمام باشد. و

آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد قوام و سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد، و آنچه سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد، از بهر آنکه گذرها بسته باشد و اجزای اخلاط که با آب بیرون خواهد آمدن بدان گذرها نتواند گذشت، آنجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سپید و رقیق باشد، و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده باشد و آنچه سبب آن علت دیابیطس [۶] باشد همچنین صافی باشد و چون آب ساده.

و بیاورد دانست که هر گاه که بیماری بحران کرده باشد، آب زود سپید شود نشان، نشان نکس (بازگشت بیماری، عود) و باز آمدن تبها و سرماها باشد. و آب سپید با قوام بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریهای گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد. و اگر از نخستین روز که تب آید آب سپید باشد و بر سپیدی بماند دلیل آن باشد که به تب ربع بازگردد، و اگر در تبهای حاده بول سپید باشد پس غلیظ و تیره شود، و بر آن سپیدی بماند و باز آن تشنج پدید آید دلیل مرگ باشد. و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد همچون آب ساده و در

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶۰

دماغ هیچ علامت بد نباشد، دلیل آن باشد که به آخر بیماری اندر زیر حجاب آماسی و جراحی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر باشد بحران او آماس و خراج باشد و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد، خراج اندر نیمه زیر کند، خاصه اندر اندامی که المی باشد. و اگر اندر اندامی جز از اندامها که آلت بول است آماسی باشد، آب بیمار سپید و بیرنگ باشد از بهر آنکه حرارت (ص ۹۱) بدان اندام میل دارد. و از بهر این است که در تبها که از چنین آماس تولد کند، آب سپید شود، خاصه اندر تنی که از آماس بن ران تولد کند، و آب سپید و رقیق که بر سر او همچون ابر ثفلی باشد. کفک ناک، سخت بد و خطرناک باشد از بهر آنکه کفک نشان اضطراب است و اگر این کفک به زردی گراید خطرناک تر باشد. از بهر آنکه زردی نشان حرارتی باشد که بر دماغ میشود. و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک باشد؛ از بهر آنکه این خون گشادن نشان تیزی خون باشد، که رگهای دماغ گشادن را بسوزاند، نه نشان بحران باشد. و اگر آب مرطوب و سپید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر باشد از بهر آنکه مزاج او (ایشان) چنان واجب کند (اقتضا کند).

### باب یازدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب

از انواع آب زرد نخست کاهی است و دلیل آرامیدگی صفرا و حرارت باشد و دلیل آن که مزاج معتدل است. و ترنجی هم دلیل اعتدال باشد، و اندکی میل به گرمی دارد و اگر ترنجی به قوام رقیق باشد رنگ او دلیل پختگی باشد و قوام او دلیل خامی باشد. بدین سبب از یک روی دلیل آن است بر آنکه طبیعت روی به هضم آورده است و از یک روی دلیل آن است که هنوز خامی یا ناگواری مانده است. و آب ناری رقیق هم دلیل این حال باشد و طیب بر اثر آن توقع کند که زود اندر وی ثفلی برسان ابری یا رسوبی پسندیده پدید آید، و هر رنگی که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد.

محمّد بن زکریا می گوید بسیار بیماریهای حاده دیدم که از اول روز که تب آغاز کرد، دلیل ترنجی بود و هم بر آن بماند، و بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شده و میگویند مرا به تجربه بسیار معلوم شده است که در آب زرد حرارت بیش از آن است که در آب سرخ، و هر چند آب زرد زردتر باشد گرم تر باشد. پس اشقر ناری به غایت گرمی باشد و هر گاه که از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶۱

ناری سرخ تر شود بدان مقدار که به سرخی میل کند حرارت کمتر شود از بهر آنکه در اصل رنگ سرخ از اجزای تری و زمینی بیش از آن باید که زرد را.

و زرد را اجزای هوایی و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را، از اینجا معلوم گردد که اشقر ناری از همه رنگها گرم تر است، می گویند من اندر سر سام گرم کشنده که به غایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیدم و خداوند این آب به علاجهای سرد و تر سخت محتاج باشد و هر گاه که آب اشقر ناری و بیرسوب باشد حال بیمار بد باشد.

و ببايد دانست که مردم تندرست را از کارهای بارنج و کم خوردن طعام، آب زرد شود و سبب آن غلبه صفرا باشد.

### باب دوازدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از سرخی آب

همچنان که که اندر بیماریهای گرم آب سپید گردد به سببهایی که یاد کرده آمد، اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ شود، به سببهایی که اندرین باب یاد کرده آید، و آن چهار سبب است: یکی درد صعب است چنانکه اندر قولنج سرد باشد که هر گاه که

درد صعب شود، جگر از رنج آن گرم شود، و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود. و دوم سده است که در منفذی افتد که از آن منفذ صفرا تولد کند و به امعاء شود و به سبب سده، صفرا از آن راه به راه بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود، و از این سده قولنج سرد تولد کند. سوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون. چنانکه در استسقای سرد باشد، و اندر بیشتری بیماریهای جگر هم؛ بدین سبب آب همچون غساله گوشت شود، یعنی همچون آب که از گوشت شسته جدا شود، چهارم سده که در رگها افتد و بدان سبب رطوبتها در رگها بماند و عفونت پذیرد، و از حال بگردد و رنگین شود، آب بدان سبب سرخ شود، لکن این آب روشن نباشد و بیرون از این چهار سبب، دو سبب دیگر است که آب را سرخ کند؛ یکی قوت حرارت دوم ضعیفی کرده؛ پس جمله سببها که آب را سرخ کند شش است بدین تفصیل که یاد کرده آمد.

و بیاید دانست که آب سرخ سلیم‌تر از آب زرد باشد، از بهر آنکه سرخی دلیل غلبه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶۲

خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارت به افراط نیست، که اگر حرارت به افراط بودی چون صفرازی شدی و آب به زردی میل کردی. و اگر با سرخی رقیق باشد دلیل آن باشد که طبیعت رطوبتی رقیق را و آب را که با خون آمیخته است دفع میکند و نمی‌گذارد که عفن گردد. لکن دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه آب رقیق اگر چه سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید تا پخته شود.

و اگر اندر آب سرخ رسوب باشد امیدوارتر باشد. و آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود. از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیار است و طبیعت عاجز است و با آن ماده پس نمی‌آید. و آنچه اندر وی رسوبی سپید باشد دلیل آن باشد که ماده دموی است و طبیعت آن را می‌بزند و تمیز می‌کند، و او امید امید سلامت قوی باشد. آب سرخ صفرازی اگر صفرا ساکن باشد با سلامت باشد و اگر صفرا شوریده باشد خطرناک باشد. از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفرازی دلیل سوزانی صفرازی و قوت حرارت باشد. و اگر نشانه‌ها نشان سلامت باشد دلیل کند که بحران زود خواهد بود.

محمد زکریا میگوید: آب سرخ و غلیظ که در وی ثفل سپید باشد، دلیل بسیاری خلط خام باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم بر آن بماند خطرناک باشد، و نشان آن باشد که جگر ضعیف است، و در وی آماسی گرم است. و اگر در تبهای محرقه و امراض حاده آب چون آب شونیز (سیاه‌دانه) باشد بیمار زود هلاک شود، از بهر آنکه دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد، و از دو حال بیرون نباشد: یا تجویفهای دل پر شود و نفس فرو گیرد و بکشد، یا ماده بر دماغ شود و تجویفهای دماغ پر کند و گذرهای قوت محرکه که از دماغ به همه تن میرسد ببندد و حرکت اختیار و دم زدن باطل شود و بکشد.

و اگر در امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد، و به تقطیر آید خطرناک باشد، از بهر آنکه سرخی با این صفت‌ها دلیل قوت حرارت باشد، و غلیظی دلیل اضطراب باشد و دلیل آنکه طبیعت اندر مجاهده است و با علت میکوشد، و تقطیر دلیل خامی و غلیظی ماده باشد. و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش کرده و مئانه باشد بس از بهر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶۳

آنکه طبیعت با این احوال پیس نیاید و هزیمت شود (شکست خورد و گریزان شود) بیمار بر خطر باشد.

و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک باشد و مدتی برین حال بماند و اندر هیچ اندامی المی نباشد، نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندر تن تری کمتر است. و اگر مردم تندرست را همچنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک باشد، و اندر سر و اندامها گرانی همی‌یابد.

نشان آن باشد که اندر تن فضول بسیار است، و عفن میشود و تبها تولد میکنند و اگر در تبهای گرم و تبهای مرکب، که آن را الحمیات المختلطه (تبهای با سببهای گوناگون) گویند، آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوبی تمام باشد، دلیل سلامت و

زایل شدن بیماری باشد. از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد. و گر در چنین تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن (ص ۹۲) باشد که ماده پاک نمیشود و خطر آن باشد که عفن شود و علت دراز گردد و نکس افتد. و اگر در تبها و بیماریهای خونی آب سرخ و غلیظ و بیرسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب زرد باشد حال بیمار بد باشد.

و اگر خداوند تب را تب زایل شود و آب سرخ بماند، دلیل آن باشد که جگر گرم است یا اندر جگر آماسی است و اگر با درد سر آب سرخ باشد و غلیظ، نشان غلبه خون باشد.

و اگر با ضعفی معده و خارش اندامها آب سرخ و رقیق باشد، دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد. و اگر در تبها که از رنج تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثفل اندک باشد و رسوب نکند یعنی اندر بن شیشه ننشیند و با آن صداعی باشد، دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد و از بهر آنکه نخست رقیق بوده باشد و پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد، بدین سبب امید سلامت باشد و از بهر آن که رسوب نمی‌کند نشان آن است که اندر نضج تقصیری است بدین سبب بیماری دراز شود. و از بهر آنکه سبب بیماری تب و رنج بوده باشد، اگر بحرانی کند به عرق کند. و اگر آب سرخ از سرخی به سیاهی زند و لختی به سبزی گراید، دلیل ابتدای یرقان باشد. از بهر آنکه بول چنین، علامت آن باشد که گذرها که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶۴

صفرا اندر آن بگذرد بسته شده است و این بول جامه رنگین کند، و هر بولی که جز بول خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند. و اگر در یرقان مدتی آب سرخ و صافی باشد دلیل آن باشد که سده قوی است و خطر باشد که به استسقاء کشد. و اگر آب خداوند درد سپرز سرخ گردد دلیل سلامت باشد.

و اگر آب مردم ناگاه خون تازه گردد، دلیل آن باشد که در گرده او رگی گسسته یا شکافته شده است و آنچه از موضعی بالاتر آید خون غلیظ نباشد و ناگاه نباشد لکن به تدریج پدید آید و متغیر باشد. و اگر خداوند تقطیر بول در زیر حوالی ناف و حوالی زهار المی یابد و آب او خون تازه شود، و دلیل آن باشد که در مثانه و حوالی آن ریشی است و بسیار باشد که به سبب دویدن سخت یا به سبب افتادن از جایی آب مردم خون گردد. و اگر آب با خون و با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و در شیشه زود اخلاط از آب جدا گردد و بیمار لاغر و بدحال میشود، دلیل آن باشد که منفذهای گرده فراخ شده است و آب سرخ در استسقاء سخت بد باشد و از آن کم رهند.

اما نشانه‌های سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران، آن است که اگر آب روز چهارم سرخ شود بحران روز هفتم کند و اگر روز هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم کند و اگر در یازدهم یا چهاردهم سرخ شود، بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر در بیستم سرخ شود بحران از پس چهل روز کند.

### باب سیزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از سیاهی آب

اسباب سیاهی دلیل چهار است: یکی غایت حرارت و سوختن ماده، دوم غایت سردی علت، سوم فرومردن حرارت غریزی، چهارم بحران و دفع اخلاط سودایی.

اما آنچه سبب آن غایت حرارت و سوختن ماده باشد از پس تبهای سوزان سیاه شود و نخست زرد بوده باشد یا سرخ، و ثفل آن مستوی و املس نباشد لکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نباشد لکن به سرخی و زعفرانی زند. و آنچه سبب آن غایت سردی علت باشد، نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته و بیروتق، و ثفل او اندک و به هم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶۵

باز آمده باشد، و بدان ماند که خشک است یا فسرده و سیاهی آب خالص باشد. و فرقی دیگر آن است که آنچه از غایت گرمی و سوختگی سیاه شود، بوی او تیز و ناخوش باشد. و آنچه به سبب غایت سردی سیاه شود هیچ بوی ندارد یا اگر باشد سخت ضعیف باشد. و آنچه سبب او فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیمار هیچ قوت مانده نباشد و آنچه سبب آن بحران باشد اندر آخر تبهای سودایی باشد، و علت سپرز و درد پشت و گرده و رحم و احتباس طمث باشد. و قوام او به غلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد.

و بیاید دانست که از بولهای سیاه بدتر آن باشد که بر سیاهی بماند، و همچنین اگر بول سیاه باشد و رسوب هم سیاه باشد سخت بد باشد. و آنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن باشد که اندر بن شیشه باشد. و آنچه بر سر آب ایستد و امیدوارتر از معلق باشد، از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیک است و احوال و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد. پس چنانکه رسوب نیک آنچه در بن شیشه باشد امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب باشد و رسوب سیاه بر خلاف آن باشد.

محمد بن زکریا میگوید بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس نیکو شد و بدان از بیماری خلاص یافتند. و هر که بول او بر سیاهی بماند یا رنگی ناخوش تر شود مانند آن که در زهره باشد یا زرد غلیظ شود یا خون شود همه هلاک شوند.

و هر چند بول سیاه اندکتر باشد حال بیمار بهتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاده، از بهر آنکه دلیل نیستی رطوبت باشد. همچنین هر چند غلیظتر باشد بهتر باشد، و اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود. و بول سیاه بهتر از همه آن باشد که در ابتدای بیماری پدید آید، و آنچه در آخر بیماریها پدید آید بیشتری بر سبیل بحران باشد.

و بیاید دانست که هر گاه که در امراض حاده بر سر بول سیاه ثفل باشد همچون ابری سرخ، دلیل آن باشد که در دماغ آماسی گرم است و بیمار زود هلاک شود. و اگر در امراض حاده ثفل معلق باشد و بوی آب تیز و قوام او لطیف باشد دلیل دردسر و هذیان باشد. از بهر آنکه ثفل معلق است ممکن باشد که ماده بر دماغ نشود، و به عرق یا به رعاف تحلیل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶۶

افتد. و هر گاه که بول خداوند تشنج و عرق بسیار سیاه شود و بوی آن تیز نباشد سخت بد باشد از بحر آن که هر گاه که بول بوی تیز ندهد دلیل نقصان حرارت باشد. و درین حال دلیل آن باشد که حرارت غریزی به هزیمت شده است و عرق اندرین حال دلیل آن باشد که طبیعت مقهور است، از بهر آنکه عرق تحلیل باشد و درین حال به تحلیل حاجت نیست. پس سبب عرق جز ضعف و مقهوری قوت نیست.

و هر گاه که در تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد، و ثفل او پراکنده و معلق باشد و بیمار را خواب نیاید و گوش او کر شود دلیل آن باشد که خون از بینی گشاده شود، آن از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد، و سیاهی بول نشان قوت حرارت و سوختگی ماده باشد، و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و بر شدن ماده باشد بر دماغ و بیخوابی و کوری را سبب این اضطراب و بر شدن ماده باشد بر دماغ. و خون از بینی گشادن از بهر آن باشد که طبیعت ماده را به سوی نزدیکترین راهی دفع کند و چون ماده بر شونده است راه نزدیکترین مجرای بینی است.

هر گاه که بول سیاه و رقیق باشد پس (ص ۹۳) اشقر و غلیظ شود از آن راحتی نباشد، دلیل آن باشد که در جگر سده یا جراحی است از بهر آنکه بگردیدن آب از آن صفت بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب و دلیل نضج باشد و از پس نقصان حرارت غریب باید که بیمار راحت یابد. پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که در جگر فضله‌ای است غلیظ و فضله غلیظ سبب سده

باشد. و اگر این فضله تیز باشد خراج گردد. و بول سیاه و در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد. و بول رقیق که به سیاهی زند دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان غریب.

هر گاه که اندر یرقان بول از سرخی به سیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود. از بهر آنکه دلیل آن باشد که سده گشاده شده است و اخلاط با آب می‌رود.

هر گاه که بول خداوند سپرز، سیاه و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و ثفل او اندک باشد سخت بد باشد. از بهر آنکه سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت و هزیمت او، و رقیقی و کم ثفلی دلیل سده باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶۷

روفس گوید: بول سیاه اندر بیماریهای گرده و بیماریهایی که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد و اندر امراض حاده بد باشد.

و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید: هر گاه که حرارت غالب باشد، بول سیاه باشد بد باشد و در علت‌های گرده و مثانه بول سیاه باشد، بد باشد. و بیمار کهل یا پیر باشد، بد باشد. از بهر آنکه سیاهی بول در این علت غایت حرارت بود و کهل و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد. بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب باشد و حرارت غریب بد باشد.

روفس گوید: که هر گاه که بول تندرست مدتی سیاه باشد، دلیل آن باشد که اندر گرده و مثانه سنگ خواهد کرد و بول زنان به سبب آمیختن طمث با آب سیاه گردد و هر گاه که سیاهی بول ایشان نه بدین سبب باشد سخت بد باشد، و بول نفساء (زن تازه زا) اندر بیشتر حالها سیاه باشد و بدان ماند که با مداد (مرکب سیاه) آمیخته است و این بد نباشد.

و ببايد دانست که بدترین آبی از آن مردان و زنان آب سیاه است.

و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوانان زرد باشد و هر چه به خلاف طبیعی باشد بد باشد. و بول سیاه و زنگاری از پس تعب دلیل آن باشد که به سبب تعب رطوبت خرج شده است و حرارت غلبه کرده است و بیم تشنج باشد. و هر گاه که حرارت قوی نباشد دلیل سیاه باشد و اگر سخت قوی نباشد زنگاری باشد.

### باب چهاردهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب

رنگهای مرکب آنچه ظاهر تر است دوازده است: یکی سبز است، دوم آسمانگون، سوم زیتی، چهارم پیلگون، پنجم نیلگون، ششم سرخ لعلگون، هفتم آنکه همچون شیر باشد، هشتم زنگاری، نهم ارغوانی، دهم ازرق، یازدهم به رنگ شراب بد باشد، دوازدهم آنکه به رنگ نخود آب باشد.

اما سبز نشان آب باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنکه سبزی از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶۸

ترکیب اجزای آب و زمین تولد کند در جمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان بتری باشد، و گفته‌اند اندکی بول سبز دلیل جذام باشد. و هر گاه که بول کودک سبز باشد نشان تشنج باشد و بکشد، و بول آسمانگون دلیل آن باشد که او را زهر داده‌اند و اگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص توان داشت. و اگر ثفل نباشد دلیل هلاک باشد.

و رسوب آسمانگون دلیل غلبه سردی باشد؛ و بول زیتی که به رنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط عقل و هذیان و خطر مرگ باشد. از بهر آنکه دلیل آن باشد که بیمار به سبب سوزانی تب همی گدازد و دماغ او خشک می‌شود به سبب این گدازش، و این اندر تبهای محرقه باشد. و رسوب که به رنگ روغن زیت باشد نشان بیماری سل باشد و هم دلیل گدازش باشد و چربو (چربی) که بر سر بول باشد دلیل گداختن پیه گرده باشد، یا گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه گرده چربو بسیار باشد، و ناگاه پدید آید



و نشانه‌های حرارت گرده با آن باشد، و اندر گداختن پیه همه تن، چربو اندکی باشد و اندک اندک پدید آید و نشانه‌های سوء المزاج گرم با آن باشد. و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچنین خانه عنکبوت پدید آید دلیل گدازش همه تن باشد. و هر بول که اندر وی چربی باشد زیتی گویند، و این بول زیتی سه گونه بود: یکی آنکه به رنگ، با روغن زیت ماند و به قوام نماند، و این در بیماری سل باشد خاصه اندر اول بیماری، دوم آنکه به قوام با روغن زیت ماند و به رنگ نه. سوم آنکه هم به رنگ و هم به قوام با روغن زیت ماند و این اندر بیماریهای گرده و آخر بیماری سل باشد. و از وجهی دیگر قسمت دیگر کرده‌اند، هم به سه نوع: یکی آنکه اندر بن شیشه ثفل چرب چون روغن زیت نشسته باشد. و دوم آنکه بر سر آب روغن ایستاده باشد. سوم آنکه اندر شیشه همگی بول روغن باشد. و جالینوس اندر اپیدیمیا (به معنی همه‌گیری مرضی است). میگوید روغن بر سر بول بسیار دیدم، لکن آن که همه روغن باشد ندیده‌ام و نه نیز روغن اندر میان بول دیده‌ام، از بهر آنکه ممکن نیست که چربو به آب جز بر سر آب ایستد. و آنچه همگی بول به قوام رنگ همچون روغن باشد روغن نباشد. و از این گونه بسیار دیده‌ام و از آن هیچ خوف نباشد و بسیار باشد که این بول که بر این گونه باشد سودمند باشد از بهر آنکه نشان نزدیکی نضج باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۶۹

میگوید هر گاه که بول چرب بینی اگر گمان بری که حال بد است بس دور نباشد، لکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن باشد که از گداختن پیه باشد و این هلاک نکند، گداختن گوشت هلاک کند. از بهر آنکه حرارت سخت قوی باشد. و محمد زکریا میگوید که بول چرب که از گداختن گوشت باشد آب او به رنگ گوشتابه باشد و سخت گنده باشد و هلاک کند و هر گاه که بول پس از سیاهی زیتی شود نشان بهتری و تحلیل بیماری باشد لکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد، و هر گاه که روز چهارم بول زیتی شود اگر بول زیتی به سیاهی شود بیمار روز ششم بمیرد.

بول پیلگون که به تازی ادکن (خاکستر مایل به سیاه) گویند، هر گاه اندر شوصه بول پیلگون باشد یا به رنگ خون باشد و شوریده باشد سخت بد باشد، از بهر آنکه نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد. و سرخ لعل گون این رنگ خون را میگوید که حکم او همچون پیلگون نهاده است. بول نیلگون که به تازی نیلی (نیلی به معنی نیل) گویند حکم او چون حکم پیلگون باشد. بول که همچون شیر باشد سخت بد باشد و بکشد.

بول زنگاری نشان تشنج باشد، بول ارغوانی سخت بد باشد، از بهر آنکه نشان سوختن صفرا و سودا باشد. بول ازرق، بول زن آبستن اندر اول آبستنی به ازرقی گراید، و اندر آخر به سرخی گراید. و هر گاه که بول آبستن را بجنابند تیره شود نشان آن باشد که آخر آبستنی است و اگر تیره نشود هنوز اول است.

بول که به رنگ شراب بد باشد یا به رنگ نخود آب، بسیار باشد که بول زن آبستن به رنگ شراب بد یا به رنگ نخود آب باشد و نیز اگر کسی را در احشاء آماسی گرم باشد، بول یا به رنگ شراب بد باشد یا به رنگ نخود آب باشد. محمد زکریا، میگوید بول مستسقی بیشتری به قوام چون کشکاب دیدم، لکن بعضی سرخ بودی و بعضی را سرخی کمتری بودی و میگوید مردی را چند روز ماء الجبن (آب پنیر و آب شیر بریده) دادم یک روز آب او همچون ریم دیدم. و هر گاه که هر چند روز آب رنگی دگر دارد و نشان آن باشد که خلطها اندر تن گوناگون است.

### باب پانزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از اقوام بول

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷۰

قوام بول دو گونه است: یکی قوام راستینی است و از سه حال بیرون نباشد: یا غلیظ باشد، یا رقیق یا معتدل میان این و آن. دوم

قوامی است که از آمیختن اجزای اخلاط پدید آید، که با بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ نماید و این نیز از سه حال بیرون نباشد: یا تیره باشد، یا صافی یا پالوده، یا معتدل میان این و آن. و فرق میان هر دو قوام اندر باب هشتم از این گفتار یاد کرده آمده است. اما اسباب بول رقیق هشت است: یکی ناگواریدن و ناپختن مادتها، چه اندر تندرستی و چه اندر بیماری.

دوم سده، سوم ضعیفی گرده و منفذهای او بدان سبب اخلاط را که با آب آمیخته باشد به خویشتن نتواند کشید یا اگر کشد دفع نتواند کرد. چهارم آب خوردن بسیار، پنجم مزاج سرد و خشک، و ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی و خامی ماده خاصه در امراض حاده، هفتم ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف در آب، تا بدان سبب آب که خورده شود، همچنان بیرون آید، هشتم تولد سنگ در گرده و مثانه. و بیاید دانستن که آب که در رگها بگذرد و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال آن همچون تخمه معده باشد که در وی طعام نگوارد و هر گاه که آب صافی و سپید و زود بیرون آید علت سلس البول است و حال رگها در این علت همچون حال روده‌ها باشد اندر اسهال که آن را زلق الامعاء گویند و اندرین علت قوت ماسکه و متغیره هر دو ضعیف باشد یا باطل شده باشد و این بترین بولی باشد از طریق نضح. و از این گذشته بولی که هم خام باشد لکن بیرون آمدن او بدان زودی نباشد، از بهر آنکه اینجا قوت متغیره ضعیف باشد تنها، و در سلس البول ماسکه و متغیره هر دو ضعیف باشند و حال بیماری و خوردن حال قوت باشد. و از بول کودک بترین بولی بول رقیق و صافی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبیعی غلیظ باشد، و اندر وی ثقل بسیار باشد به سبب بسیار تولد رطوبت خام که در تن او تولد کند. به سبب بسیاری خوردن و بی ترتیب خوردن. و هر چه از طبیعی دور باشد سخت بد باشد و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد، خاصه در امراض حاده، خاصه اگر بنگردد و همچنان بماند، پس اگر مدتی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷۱

همچنان رقیق بماند و هیچ نشان نضح پدید نیاید و علامتهای دیگر همه باقی باشد و قوت بر جای باشد نشان آن باشد که در آخر بیماری خراجی در حوالی جگر تولد کند، از بهر آنکه بحران بیماریها که نضح آن عسر باشد به خراج باشد و به آماسها، از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و قوت نیز به سبب درازی بیماری ضعیف تر شده باشد، ماده را دفع کلی نتواند کرد، آن را فرو سوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج. و باشد که به عضوی فروتر از حوالی جگر دفع کند و طیبیان بحراناها را که برین سان باشد بحران انتقال گویند. و همچنین هر گاه که مردم تندرست را مدتی بول رقیق و صافی باشد، و در عضو المی همی یابد نشان آن باشد که در آن عضو آماسی تولد کند، خاصه اندر گرده. و هر گاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود، از آماس خلاص یابد، پس اگر غلیظ نشود و در تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست می خارد، نشان آن باشد که بر ظاهر تن بسیار پدید آید، چون آبله و غیر آن از بهر آنکه به سبب گرانی تن ماده خام بود و سبب خارش تیزی و شوری ماده باشد. و هر گاه که ماده نضح نپذیرد و از راه بول بیالاید واجب کند که ماده به سوی گرده میل کند و آماسی تولد کند اندر گرده و ممکن شود که به سبب تیزی و شوری به ظاهر پوست میل کند و بترها چون آبله و گر و غیر آن تولد کند و باشد نیز که بول رقیق که در حال تندرستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد چون حال پیران، لکن در بیماریها گاهی نشان خامی ماده باشد، و گاهی نشان سده. و در امراض حاده نشان اختلاط عقل باشد. چنانکه در بول سپید یاد کرده آمد.

و اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضح کرده است و زردی اثر نضح است و هنوز در قوام اثر نکرده است اگر بر آن حال بماند و قوام نگیرد و غلیظ نشود نشان آن است که نضح دیر تر خواهد بود.

ایمن نشاید بود که قوت چندان پای دارد که نضح تمام شود و بدین سبب سخت بد باشد و خبر دادن بول ناری رقیق از نضح بیش از خبر دادن بول زرد باشد، لکن رقت هر دو نشان خامی باشد. محید زکریا گوید بول زرد و رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزاء صفرا باشد با آب، نه از پختگی ماده و اگر از پختگی ماده بودی، با زردی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷۲

قوام بودی. پس باید که طیب پختگی ماده از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد، از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی باشد. نبینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود و پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظتر شود. پس نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ، و بدین سبب است که بول رقیق اگر چه زرد یا ناری باشد، نشان خامی و ضعیفی طبیعت باشد. هرگز ندیده‌اند که در سر سام بول رقیق و زرد بود و بیمار خلاص یافت.

و هم محمد زکریا میگوید که در امراض حاده بیماری را که بول اشقر ناری رقیق باشد فصد نشاید کرد. از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرم‌تر و بیمار را حاجت به فصد آن وقت باشد که بول سرخ و غلیظ باشد.

بول سرخ و رقیق از مردم تندرست از سه حال خبر دهد: یکی کم خوردن طعام شراب دوم رنج و ریاضت سوم خشم، و از بیماری خبر دهد از آنکه زاندرون تن حرارت بسیار است چنانکه در تبهای غب (تبی که یک روز در میان عارض شود) باشد و هر گاه که اندر بول رقیق اجزای پراکنده بینند، زرد و سرخ، نشان حرارتی قوی باشد که از رنجی تولد کرده باشد. و اگر ثقلی باشد بر شکل سبوس و مثانه به سلامت باشد، نشان بلغم سوخته باشد.

محمد زکریا در کتاب حاوی میگوید ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد، از بهر آنکه سرخی از خون باشد و تا قوت هاضمه قوی نباشد، خون تولد نکنند و هر گاه که قوت هاضمه قوی باشد و کار خویش تمام کند بول غلیظتر شود چنانکه یاد کرده آمده است که پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظتر شود. و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه یا از آمیختن اجزای سودا باشد با بول یا از باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت که اخلاط را بسوزد، و این هر سه سبب غلیظی آب باشد. و هر گاه که با درد شراسیف (به معنی غضروف دنده‌ها)، یعنی دردسر پهلوها، بول همچنان آب باشد نشان آن باشد که در تن رطوبت بسیار است. و هر گاه که آمدن بول نه اندر وقت حاجت باشد نشان دردسر و درد چشم و ضیق النفس و درد سفتها (شانه، دوش، کتف) باشد و سفت را به شهر من دوش گویند و به تازی منکب گویند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷۳

و هر گاه که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد، رقیق شود نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید. و هر گاه که بول گاهی صافی باشد و گاهی تیره، بیماری سخت دراز و خطرناک باشد، از بهر آنکه نشان آن باشد که خلطها بعضی پخته میشود و بعضی نه و طبیعت در مجاهده است و بر علت مستولی نیست.

و هر گاه که در بیماری یا از پس بحران بول رقیق باشد نشان نکسی باشد.

و هر گاه که پس از آنکه در بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود و مدتی بر آن حال بماند و اندر بیمار بهتری پدید نباشد، نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست.

و هر گاه که بول رقیق به سیاهی زند نشان درازی بیماری باشد از بهر آن که رقت نشان خامی باشد و سیاهی نشان بد حالی. و هر گاه که اندر تبها و بیماریهای حاده (ص ۹۵) بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره و زود ازود آید، و با آن درد سر و درد گردن باشد نشان اختلاط عقل باشد، از بهر آنکه رقت بول با درد سر نشان آن باشد که ماده بر دماغ میشود، لکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه تقطیر پالودن ماده باشد، و حال زنان اندر چنین حال بهتر باشد، از بهر آنکه ایشان را عادت رفته است که مادتهای بیماریهای ایشان از راه بول به طمث (حایض شدن زن) پالوده شود.

محمد زکریا در کتاب حاوی همی آرد که ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشد، و اگر رقیق یابند تامل باید کرد که آن رنگ را جز بیماری سببی دیگر باشد، چون حنا بر نهادن و خوردن، زعفران یا آبکامه یا خیار چنبر

و هر گاه که بول رقیق به رنگ ارزیز (قلع) باشد سخت بد باشد، خاصه اگر فزون از آن آب باشد که بیمار خورده باشد، یا اندر

عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت آید. و بول رقیق که به رنگ نیکو باشد بد نباشد، لکن نشان آن باشد که بیماری دراز کشد، بول رقیق همچون آب که با آن اندر کمرگاه دردی باشد و اندر ساقهای پای ضعیفی، نشان آن باشد که در گرده آماسی است صلب.

و هر گاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد؛ و هر گاه که بول روز هفدهم رقیق شود نشان آن باشد که اگر روز بیستم بحران کند تمام کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷۴

و هر گاه که مردم در خویشتن گرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب نباشد و بول رقیق بسیار باشد، دلیل خیر باشد از بهر آنکه گرانی و تکسر (به معنی ضعیف و ناتوانی) و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد، و بسیار بول اگر چه رقیق باشد نشان پاک شدن تن باشد، و ممکن نیست که در بول رقیق هیچ رسوب باشد، از بهر آنکه رسوب اجزای غلیظ و پخته باشد که از آب جدا شود و در بول رقیق هیچ جزو غلیظ و پخته نباشد؛ بدین سبب در بول رقیق رسوب چشم نباید داشت.

و اما اسباب بول غلیظ ده است: یکی پخته شدن ماده، دوم حرارت و قوت آن که اندر ماده غلیظ اثر کند و آن را بیزاند، سوم بحران و دفع فضله و پاک شدن تن، چهارم پخته شدن آماسی یا ریشی که اندر حوالی آلت‌های بول باشد، پنجم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت، ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که در تن پدید آید به سبب آن، هفتم گدازش، تن. هشتم بسیاری غذا و ریاضت ناکردن. نهم گشادن سده. دهم تولد سنگ در گرده و مثانه.

اما آنچه سبب پخته آن شدن ماده باشد نشان توانایی قوت و دفع ماده باشد و بهتر آن باشد که به یک باره مقداری بسیار یا معتدل بیاید و به قوام معتدل باشد و بیمار بر عقب آن راحت یابد. و آنچه اندک آید دلیل ضعف قوت و بسیاری خلط باشد، و سودمند آن باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود.

و اما آنچه از اول غلیظ و با رسوب باشد سودمند نباشد، از بهر آنکه قوام آن از تیرگی باشد، نه قوام راستینی باشد و به مقدار نیز بسیار نباشد. و این تیرگی دلیل بسیاری ماده باشد، و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج است، لکن هنوز به تمامی نضج نرسیده است. و مثال تیرگی بول همچون تیرگی شیره انگور باشد که اندر جوش آید، از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن و به کمال رسیدن است؛ نبینی که چون تمام پخته شود از جوش بایستد و تیرگی از آب جدا شود و باها از وی برود، و اندر آب قوامی معتدل پدید آید. پس بول که غلیظ باشد از آنجا که دلیل آن است که ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از آنجا که بیم خامی است بد باشد. و اعتماد بر حال بیمار باشد، اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷۵

میشود سبب غلیظی آغاز نضج است، و اگر هیچ بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوت است، و نضج تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود. و آنچه به سبب آن حرارت عظیم باشد که در ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط میگوید: من کان بوله خاثرًا مثل بول الحمیر فیه صداع حاضر او سیحدث هر که را بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خران نشان آن باشد که وی را در دسر است یا خواهد بود.

جالینوس میگوید: از بهر آن است که هر گاه که حرارتی عظیم اندر ماده اثر کند اندر تن باها و بخارها تولد کند و به دماغ بر شود، درد سر آرد.

بول تیره که پس از یک ساعت صافی نشود و رسوب نکند نشان حرارتی عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت از پزائیدن آن و آنچه سبب آن بحران باشد اگر در وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران بد خواهد بود، از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر مجاهده است و نضج نیک نمی‌تواند کرد و

خطرناک باشد که عاجز گردد.

و هر گاه که در ابتدای بیماری تیره شود و پیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده باشد و آنچه رقیق و صافی است می‌پالاید و غلیظ اندر تن همی‌ماند. هر گاه که در تبهای لازم که از غلبه خون باشد بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت باشد نشان آن باشد که اندر دل یا اندر حوالی جگر المی است.

و هر گاه که از پس اختلاط عقل بول و تیره غلیظ شود و ناخوش بوی شود اختلاط عقل بدان زایل گردد؛ و هر گاه که در تبهای لازم بول در روز بیستم غلیظ و سرخ شود، نشان آن باشد که بحران نخواهد بود و آنچه باشد از پس چهل روز باشد، و هر که که اندر وقت بحران اندر بیماریهای سودایی چون درد سپرز و تبهای مختلط بول تیره شود و اجزای اخلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد. و بول غلیظ اندر علت فالج، و بحران فالج باشد و تن بدان پاک شود و فالج گشاده شود. و فرق میان خلط خام و ریم آن است که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نباشد. و آنچه سبب آن پختن و سر کردن ریش باشد از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷۶

حاله‌های گذشته و از اجزای غریب که با بول همی‌آید و از بوی بول معلوم توان کرد که آماس یا قرحه اندر کدام عضو است. و حاله‌های گذشته چنان باشد که پیش از آن علامتهای آماس یا علامتهای قرحه بوده باشد چون تب و درد و گرانی و مانند آن. هر گاه که نخست چون غسله گوشت باشد پس تیره شود، آماس یا قرحه اندر جانب محدب جگر باشد. و اگر اجابت طبع چون غسله بوده باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد.

و هر گاه که نخست ضیق النفس یا سرفه خشک یا درد سینه دردی خننده بوده باشد، پس بول تیره شود علت ذات‌الجنب باشد. و قرحه سر اندر شریان بزرگ گشاده باشد. و اگر رسوب و ریم نشان پختگی دارد سلامت باشد.

هر گاه که بول با غلیظی و تیرگی به سیاهی زند، و اندر پهلوی چپ المی باشد، آماس اندر سپرز باشد. و بر این قیاس جای الم نگاه باید کرد؛ اگر الم از فروسوی ناف باشد در حوالی مثانه باشد، و اگر از زیر بر سوی ناف باشد در معده باشد و بیشتری در جگر باشد و اگر الم در کمر گاه و تهی‌گاه باش آماس در گرده باشد. و آنچه سبب آن ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت باشد، اگر چه حرارت تب ساکن گردد حال بیمار بتر گردد، و مقدار بول اندک باشد و رسوب او ناهموار همچون فسرده باشد. آنچه سبب آن اضطراب مجاهده طبیعت باشد، و تب گرم تر شود و مقدار بول بیشتر باشد، و آنچه سبب آن گدازش (ص ۹۶) تن باشد رسوب رنگ آن عضو دارد که می‌گدازد و بسیار باشد که اندر امراض حاده بیمار اندر گدازش افتد علامت آن، آن است که بول پس از یک ساعت بفسرد و غلیظ گردد.

و آنچه سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن باشد بول همچون ریم باشد یا همچون زرد آب و این نیک باشد از بهر آنکه فضله خام همی‌پالاید و تن پاک میشود.

و آنچه سبب آن گشادن سده باشد از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او به ریم ماند. و آنچه سبب آن تولد سنگ و ریگ باشد، رسوب بسیار کند و در تهی‌گاه و حوالی زهار گرانی باشد. و اگر گرانی در جگر گاه و در تهی‌گاه باشد و الم به ران و ساق فرود می‌آید سنگ و ریگ در گرده باشد، و اگر بن قضیب همی‌خارد و درد میکند،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷۷

و در زهار گرانی باشد سنگ اندر زهار باشد.

و نباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد: یا تیره بیرون آید و روده‌ها صافی شود، و یا تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند، یا صافی بیرون آید و پس تیره شود. و از این سه بهتر آن باشد که تیره بیرون آید و زود صافی شود و بترین آن باشد که

صافی بیرون آید و پس تیره شود. و آنچه تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان آن باشد که هنوز اضطرابی هست لکن امیدوار است که زود زایل شود. و آنچه همچنان تیره بماند نشان بدی حال و اضطراب بیمار است، و آنچه صافی بیرون آید و پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است، و اضطراب هنوز قوی تر خواهد بود، و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود. و باشد نیز که نشان آن باشد که خداوند بول دیوانه خواهد شد و اندر آن دیر خواهد ماند و بیماری بول رقیق و روشن که همچون آب بیرون آید و تیره نشود از این هر سه بتر باشد، از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید، در طریق نضح است و آنچه روشن بیرون آید و تیره شود، نزدیک است که در طریق نضح آید. و آنچه روشن بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضح سخت دور باشد، و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد. و بول غلیظ و سپید نشان از بسیاری رطوبت خام باشد و بول غلیظ و سرخ نشان غلبه خون و تبهای لازم باشد.

و بول سیاه از دو حال خبر دهد: یکی آنکه اخلاط سوخته شده باشد. و دوم آنکه تن از ماده سودایی پاک میشود، چنانکه در آخر تبهای ربع و دیگر بیماریهای سودایی باشد. و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه بد باشد. خاصه اگر طبع نرم باشد. و بول غلیظ و سرخ با درد معده و خارش اندامها، دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد. و بول تیره همچون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده است. بول غلیظ و سرخ در تبهای لازم، دلیل خامی علت باشد و هر گاه که با درد گرده بول تیره و لزج باشد، همچون سریشم پخته، دلیل خامی و دلیل آن باشد که علت زیادت خواهد شد. و هر گاه که در تب چهارم که به تازی تب ربع گویند، بول غلیظ باشد و در وی ثقلی پراکنده باشد، علامت خیر باشد، از بهر آنکه غلیظی و ثقل از دفع طبیعت باشد و پراکنندگی ثقل از بهر آن باشد که ماده بعضی پخته باشد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷۸

بعضی هنوز تمام پخته نباشد و روی به تمامی دارد. و هر گاه که بول غلیظ و سرخ باشد و هم بر آن بماند، دلیل آن باشد که در جگر آماسی است. و هر گاه که در بیماریهای حاده بول تیره و گنده باشد و ضعیف بیرون آید، دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک باشد. و هر گاه که بول تندرست غلیظ باشد و با آن تکسری و صداعی باشد، مقدمه تب باشد و بسیار باشد که تب تولد کند و تن بدان پاک شود.

### باب شانزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی بول

اسباب بسیاری بول دو است: یکی گدازش تن، دوم پرداختن خلطهای بد از تن. و فرق میان هر دو آن است که آنچه از گدازش تن باشد، قوت را ضعیف کند. و آنچه از پرداخت خلطها باشد هر روز قوت زیادت باشد. و هر گاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود، سخت بد باشد، از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و بیم تشنج خشک باشد. و بسیاری بول که با وی تشنگی نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل پرداختن آن از تن. و هر گاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد به آسانی بیرون آید، از قولنج ایمن نبود. و هر گاه که بول مردم متنعم و کم رنج بسیار باشد، رنگ سودمند باشد، خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس دموی، خاصه که در وی رسوب بسیار و لزج باشد. و هر گاه که اندک و سپید باشد بد باشد و بیم استسقاء باشد. و هر گاه بولی که بد رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر باشد. و هر گاه که در تبهای حاده گاهی بول بیشتر آید و گاهی کمتر، گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و دلیل مجاهده طبیعت و درازی بیماری. و تقطیر بول در بیماریهای حاده، خاصه، که بخواست بیرون آید، سخت بد باشد.

و دلیل آن باشد که در دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد. و اگر تب ساکن باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد

دلیل خون آمدن از بینی باشد. و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد. و اگر تب ساکن باشد و نشانه‌ها همه نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد. و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد و بول اندک و سیاه با درد سر و گردن اندر حمیات حاده که ضعیف بیرون آید دلیل سوختن اخلاط و کمتر شدن رطوبت باشد. و بیم اختلاط عقل باشد. و درین باب حال زنان بهتر باشد. چنانکه در باب چهاردهم یاد کرده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۷۹

آمدست.

و هر گاه که بول کمتر از آن آب باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقاء باشد. و هر گاه که در تبهای لازم بول اندک باشد و در کمرگاه گرانی و در ساق پای ضعیفی باشد، دلیل آن باشد که در گرده آماس صلب است و بول اندک و غلیظ اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد. و بول اندک و رقیق در تبهای حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری باشد و بول اندک و سرخ و رقیق در حمیات حاده بد باشد خاصه اگر در وی رسوب زرد باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا باشد. و هر گاه که در یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سده‌های قوی باشد اندر جگر و خطر باشد که از یرقان به استسقاء ادا کند. و بول خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد.

### باب هفدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول

سبب تولد کفک اندر بول غلبه بادها باشد اندر تن، خاصه که لختی باد با آن بیرون آید و در بول اصحاب تمدد اصحاب استسقاء طبعی کفک بسیار بدین سبب باشد. و هر گاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان باشد، و بزرگی قبه‌های کفک دلیل لزجی خلط باشد و دیر ماندن کفک هم از لزجی خلط باشد و در بیماریهای گرده لزجی خلط بد باشد و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد و هر گاه که کفک بول همچون کفک شیر باشد و سپیدی بول به زردی زند علت اندر شش باشد و هر گاه که همچون کفک دریا باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد.

### باب هیجدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن رسوب

رسوب راستین ثقلی باشد که در بن شیشه نشیند. لکن عادت بعضی طبیبان آن است که هر ثقلی را که در بول باشد و با بول آمیخته نباشد، اگر چه در بن شیشه نشسته نباشد و آن را رسوب گویند. و بعضی بر سیل تحقیق رسوب آن را گویند که در بن شیشه باشد، و آنچه بر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸۰

سر بول باشد سحابه (تکه ابر) گویند و غمامه (تکه ابر) نیز گویند و طاقی نیز گویند و اگر سخت رقیق و لطیف باشد ضباب (مه) گویند؛ و آنچه در میان آب چون آویخته باشد معلق گویند.

و ببايد دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه: یکی آن است که از آن (ص ۹۷) وجه که رسوب چیزی است میان چیزهای طبیعی که در تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزهای ناطیعی چون ریم و زرداب گنده و از بهر آنکه رسوب چیزی است که طبیعت کوشیده است که آن را بپزند و خون گرداند و بدان سبب لختی از حال بگشته است و تمام نشده است، لکن ناطیعی محض نیست. و دوم از آن وجه که اخلاط که اندر عرق تباه گردد و عفن شود. تباه گشتن آن همچون تباه گشتن

ماده ریشها و آماسها باشد همچنان که در ریش ریم سپید و هموار که گنده نباشد، نشان قوت طبیعت و پختن ماده ریش باشد. و رسوب سپید و هموار نیز نشان قوت طبیعت و پختن ماده بیماری باشد. و همچنان که میان ریم سپید و هموار و ریم تباہ کننده و ناهموار درجتهای بسیار است، میان رسوب سپید و پخته و هموار، و رسوب تباہ و گنده و ناهموار و بدی و نیکی هر یک به اندازه دوری و نزدیکی به درجه پختگی و سپیدی و همواری باشد. و بدین سبب است که رسوب نیک علامت آن باشد که ماده بیماری پخته شد و بیماری به نهایت رسید. نبینی که درد ریشها آن روز صعب تر باشد که به نهایت رسد، و نهایت ریش آن روز باشد که پخته میشود، و چون پخته شد و سر کرد درد ساکن شد، حال بیمار همچنین باشد از بهر آنکه صعب ترین روز از روزهای بیماری آن روز باشد که بیمار به نهایت رسد، چون به نهایت رسید، اگر قوت قوی باشد در حال اثر پختگی و دست یافتن طبیعت بر علت در بول پدید آید و آن رسوب باشد، از بهر آنکه رسوب فضله‌ای باشد که اگر حال تندرستی بودی بایستی که طبیعت آن را پخته و گواریده و غذای تن کرده بودی. و جالینوس از بهر این گفت که: الرسوب هو ما یفوت الطبیعهٔ احالته؛ یعنی رسوب فضله‌ای است که از پختن آن طبیعت باز مانده است، و طبیعت به پختن آن نرسیده است. این از بهر آن گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند خون کردن چنانکه باید و بدین سبب است که بیمار را تدبیر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸۱

لطیف فرماید. و از بهر آنکه طبیعت تندرست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام پخته و گواریده شود و جمله خون گردد، در بول او رسوب نباشد، مگر در بول مردم فربه و متنعم بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد، که در بول شخصی چنین در حال تندرستی رسوب باشد.

و بایست دانست که در تبهای لازم و تبهای حاده اعتماد بر رسوب باید کرد، و بر هیچ علامت دیگر از علامتهای پختگی اعتماد نشاید کرد، از بهر آنکه هر گاه که در بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده باشد همچنان که تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد، حال آن همچون ماده ریش باشد و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و تباہ شود و حرارت تباہی در عروق قوی گردد و به دل رسد و همچنان که به سبب ناپختن و سر ناکردن ریش موضع آن تباہ گردد و مرده شود، و در بیماری نیز رسوب ناکردن بول علامت مرگ قوت حیوانی باشد پس در تبهای لازم و تبهای حاده جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید کرد، از بهر آنکه ممکن نباشد که ماده پخته شود و رسوب نکند، همچنان که ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند. لکن اندر بول مردم لاغر بیش از غماهمه‌ای چشم نباید داشت، از بهر آنکه بسیار باشد که ماده در تن لاغر پخته شود و بیماری زایل گردد و بی آنکه بول رسوب کند و آنچه باشد بیش از غماهمه نباشد. و لکن غماهمه سپید و هموار و املس باشد و اندر حال تندرستی غماهمه نادر باشد. و بایست دانست که غرض طیب از تامل کردن در حال رسوب، شناختن هفت حال باشد و نشانه‌های حالهای بیماری از آن حال جوید که یکی در جرم رسوب نگاه کنند، دوم کمی و بیشی آن، سوم غلیظی و رقیقی آن، چهارم رنگ آن، پنجم قرارگاه آن در شیشه، ششم وقت پدید آمدن آن، هفتم چگونگی آمیختن آن با آب.

### باب نوزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد

رسوب نیک آن باشد که نشان پختگی دارد، و آن رسوبی باشد که در بن شیشه نشیند و رنگ سپید و قوام او هموار و املس و روی او رقیق باشد. و هر گاه که بجنابند چون مخروطی یا پراکنده بر آید و به جای باز شود و بهتر آن باشد که چون مخروطی پیوسته بر آید و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸۲



همچنان باز شود و این در وقت نضج امراض حاده باشد و رسوب خام و غلیظ و اجزای او بر هم نشسته باشد و چون بجنابند جمله پراکنده و اجزای او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر آنکه قوام او هموار نباشد و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از قوت طبیعت است.

و باید دانست که همواری قوام رسوب دلیلی قوی است بر سلامت بیمار از بهر آنکه بسیار بولها دیده‌اند که رسوب آب سپید بوده است لکن روی آن درشت بوده است و قوام آن هموار نبوده است و بیمار هلاک شده است. و بسیار بولها دیده‌اند که رسوب آن سرخ یا زرد بوده است لکن املس و هموار بوده است و بیمار سلامت یافته است، از بهر آنکه سپیدی باشد که نشان پختگی باشد و قوام جز نشان پختگی نباشد، و رسوبها بیشتر هم رنگ بول باشد. و آنچه هم رنگ نباشد، سرخ بهتر باشد، پس زرد، پس ترنجی و رسوب بد را هر چند قوام ناهموارتر و اجزای او مختلف‌تر، بهتر باشد، و هر چه قوام او هموار تر باشد، بتر باشد. و پراکندگی رسوب نیک نشان بادها و ناگواریدن غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و میان ریم آن است که ریم گنده باشد و رسوب گنده نباشد، و فرق میان او و خلط خام آن است که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران باشد، و اجزای او بر هم نشسته باشد. و رسوب بد ناطبوعی سیزده گونه است: یک خراطی است، دوم نخالی، سوم سویقی (آردی، سویقه: آرد نرم) چهارم کرسنی (مشتق از کرسنه به معنی گاودانه، ماشک) پنجم لحمی است (گوشتی) ششم دسمی (مشتق از دسم به معنی چربی) است هفتم مدی است هشتم مخاطی است نهم شعری (مویی)، دهم رملی (شنی) است، یازدهم رمادی (به شکل خاکستر) است دوازدهم دموی است، سیزدهم چون پاره‌های خمیر گداخته است.

### باب بیستم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای ناطبوعی

خراطی، همچون پاره‌های پوست باشد، و بزرگ باشد و سرخ باشد یا سپید و هر دو از آلت‌های بول آید. اما آنچه سپید باشد از مثانه آید و سبب آن یا جرب (بیماری پوستی و هر چیز زنگار خورده و پوسته پوسته شده) مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد از گروه آید و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸۳

بعضی باشد که رنگ او تیره باشد یا ادکن باشد، یعنی پیلگون و همچو درمه (مانند سکه درهم) ماهی باشد، و این رندش اندامهای اصلی باشد و بترین انواع رسوب آن باشد؛ و خراطی سرخ یا سپید بسیار باشد که زیانکاری نباشد لکن گرده و مثانه بدان پاک شود. و بعضی طبیبان گفته‌اند: ما دیدیم مردمانی را که (به صورت جمع استعمال می‌شود) داده بودند و اندر بول نشان پاره‌های پوست همی آمد همچون پوست نرم که زاندرون پوست خایه مرغ باشد. و گر آن را بمالیدندی اندر آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خلاصی یافتند.

نخالی کوچک‌تر از خراطی باشد لکن سطرتر باشد و سپید باشد. و سبب آن جرب مثانه بود، و بعضی باشد که سبب آن رندش اعضا اصلی باشد، و فرق میان هر دو آن است که آن را که سبب جرب مثانه باشد گنده باشد، و اندر بن قضیب خارش می‌یابند، و باشد که نخست ریم آمده باشد و آنچه سبب آن رندش اعضا اصلی باشد ادکن باشد، و قوت ضعیف و حرارت غریب وی باشد. و هر چند اجزای او سطرتر، دلیل ضعف قوت و بسیار حرارت و گدازش اندامهای قوی‌تر باشد.

کرسنی. بزرگتر از نخایی باشد و سرخ باشد، یا از جگر آید. اندر بیشتر احوالها از سرخی به سیاهی زند (ص ۹۸) و آن اجزای سوخته باشد که از جگر همی آید، یا خون باشد که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد، و اگر بمالند اجزای آن به آسانی از هم جدا شود، و آنچه از گرده آید همچون گوشت پاره‌ها باشد، و از هم جدا نشود، از بهر آنکه اجزای پاره‌های آن پیوسته‌تر باشد

و بیشتری به زردی گراید، و نادر باشد که به سیاهی گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم باشد.

سویقی، نیز بزرگتر از نخالی باشد و شکل پاره‌های آن مختلف باشد، و سبب آن یا سوختن خون تازه یا گدازش گوشت باشد. پاره‌های آن لختی بزرگتر و لختی خردتر باشد، از بهر آنکه از اجزای گوشت آنچه نازکتر باشد نخست آن گدازد و زرد آب شود و از قوت حرارت خشک شود همچون سویق یعنی همچون پست [۷].

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸۴

و ببايد دانست که از اجزای تن مردم نخست پیه‌ای گدازد که تردتر و نازکتر باشد پس پیه‌ای که صلب‌تر باشد. و رسوب سویقی آن سپید یا ادکن باشد رندش و گدازش اعضاء اصلی باشد، و با وی پاره‌های پهن باشد و به تازی صفایح (شمشیر پهن تکه پهنی از یک چیز) گویند، این نیز از سویقی باشد و صفایح از جرب مثانه نیز باشد. و فرق میان هر دو آن است که آنچه از جرب مثانه باشد، گنده باشد و آنچه سرخ باشد به سیاهی زند چون سوخته باشد که در سپرز سوخته شده بود. از این جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع سویقی و صفایحی آنچه نه از گرده و مثانه باشد سخت بد باشد، و هر گاه که سویقی همچون دانه‌های ارزن باشد سبب آن گدازش رگها باشد، و آنچه همچون سونش آهن (براده آهن) سوهان باشد از گدازش و رندش استخوان باشد، و سپید و سنگی باشد یا اغبر (غبار مانند)، محمد زکریا می‌گوید من هرگز این رسوب ندیده‌ام و نزدیک من چنان است که این خطا گفته‌اند و این خود نباشد از بهر آن که گوهر رگ و استخوان سخت‌تر از گوشت دل است و اگر قوت حرارت بدان حد باشد که رگ را و استخوان را بگدازد، گوشت دل بگداختن اولیتر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل را بگدازد مرگ بیمار بیش از گداختن گوشت دل باشد. جالینوس می‌گوید هر بیماری که رسوب او سویقی باشد بیشتری هلاک شود و آنچه سلامت یابند بیشتری بیماریها به درازی کشد.

رسوب لحمی بیشتر از گرده باشد و گوشت راستینی باشد. و آنچه نه از گرده باشد گوشت راستینی نباشد از بهر آنکه گوشت اندامها گدازش کمتر پذیرد مگر آنکه لطیف تر باشد. و رسوب کرسنی از بهر آن باشد که راه آن از آنجا که جدا شود تا به مجری قضیب بیرون آید دور است اندر راه که می‌آید می‌گردد چون به مثانه رسید و بیرون آید گرد شده باشد.

رسوب دسمی، یعنی چرب، نشان گدازش پیه و فربهی و گدازش گوشت باشد. گاه باشد که رنگ او همچون آب زرد باشد و اگر بسیار باشد و از آب جدا شود، از حوالی گرده باشد و اگر اندک‌تر باشد و با آب آمیخته باشد از اندامی دورتر باشد. رسوب مدی ریم باشد و ریم را به تازی مده گویند، نشان سر کردن قره‌های باشد،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸۵

خاصه اندر مجری بول و فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم گنده باشد و به آسانی از هم جدا شود و به هم باز آید و بسیار باشد، که ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب رنگ آب سپید همچون شیر بود و قوام او غلیظ باشد. رسوب مخاطی. غلیظ و سپید باشد، و به تازی رطوبت غلیظ را که از سر به مجری بینی همی فرود آید مخاط گویند. و سبب رسوب مخاطی چهار گونه است: یکی بسیاری خلط خام در تن، دوم رطوبتی خام که اندر مجرای بول باشد و طبیعت آن را دفع می‌کند، سوم سردی مزاج، چهارم بحران عرق النساء و وجع المفاصل. اما نشان بحران آن باشد که بیمار از پس آن. از آن علت راحتی یابد و بسیار باشد که رسوب مخاطی لطیف باشد، و پندارند که رسوبی خوب است و چنان نباشد؛ بدین سبب طیب را تامل باید کرد تا هر چه از این نوع نه در وقت نضج بیند بدان غره نشود.

رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ، تولد آن از رطوبتی باشد که بر آن شکل شده باشد و حرارت در آن اثر کرده باشد و خشک گردانیده. و گفته‌اند که ریم است که تولد آن گرده باشد، و گفته‌اند در مجری‌های تنگ و باریک تولد کند و بسیار باشد که درازای آن بدستی (وجب) باشد. جالینوس می‌گوید از آن هیچ باک نباشد.

رسوب رملی، بعضی سرخ باشد و بعضی سپید. رمل به پاریسی ریگ باشد و ریگ در بول یا علامت تولد سنگ باشد در گرده و مthane یا علامت ریزیدن آن باشد. و آنچه سرخ باشد از گرده آید و آنچه سپید باشد از مthane آید رسوب رمادی، دلالت کند بر سه چیز: یکی بلغمی که مدتی در عضوی بماند و به سبب دیر بماندن رنگ آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم گسسته شود؛ دوم ریم که حال آن، حال این بلغم باشد که یاد کرده آمد یا حرارتی آن را بسوزاند، تا بدین حال شود.

و رسوب دموی یعنی رسوب که با خون باشد، و با هر گاه که خون با بول نیک آمیخته باشد نشان ضعیفی جگر باشد. و آنچه نیک آمیخته نباشد، نشان جراحی باشد در مجرای بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا، نشان آن باشد که جراحی در مthane است. و اندر کتاب معالجات اندر باب بول الدم شرح و علاج آن تمام گفته آید. و هر گاه که در بول

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸۶

خداوند سپرز پاره‌های خون بسته باشد سپرز او بدان پاک شود. و بیاید دانست که اندر علت‌های مthane خون بسیار نیاید، از بهر آنکه رگهای مthane سخت باریک است و اندک است.

رسوبی که همچون پاره‌های خمیر باشد دلیل ضعیفی معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد.

#### باب بیست و یکم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیار و اندکی رسوب

بسیاری رسوب، که از پس نضح و پس از آنکه بول رقیق بوده باشد، دلیل زایل شده اختلاط عقل و زود خلاص یافتن از بیماری باشد. و هر گاه در اول بیماری و پیش از نضح رسوب بسیار و غلیظ باشد، نشان غلیظی و بسیاری ماده و درازی بیماری باشد. لکن اگر رسوب سپید باشد امیدوارتر باشد، و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد، و اگر رنگی دگر باشد هم خطرناک باشد. و در بول زنان رنگ کمتر باشد و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب اندر تبهای مزمن دلیل سلامت و دلیل پرداختن ماده باشد. و هر گاه که رسوب نیک بسیارتر از آن باشد که بدان شخص و بدان بیماری لایق باشد، دلیل آن باشد که در تن فضله بسیار است و به استفراغ حاجت است.

#### باب بیست و دوم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ رسوب

غمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد، یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب بر بدی حال سخت قوی است، مگر آنکه بر سبیل بحران بیماریهای سودایی باشد و فرق آن است که از آن راحت می‌یابد و بهتر میشود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد، و از آن باشد که هر دو سیاه باشد.

و رسوب سیاه که معلق باشد به از آن باشد که اندر بن شیشه نشیند، غمامه سیاه به از معلق باشد. محمد زکریا، اندر تاکید این معنی میگوید: نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن سیاهی رسوب است و نشان دادن رسوب که اندر بن شیشه بنشیند و فزون از نشان دادن سیاهی معلق است، و نشان دادن معلق، فزون از نشان دادن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸۷

غمامه است. و می‌گوید غمامه سیاه اندر بول پیران نشان بتری حال باشد از بهر آنکه غمامه نشان پر شدن ماده باشد بر دماغ، رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه در بیماریها پدید آید (ص ۹۹) سخت بد باشد.

و رسوب آسمان گون نشان سردی مزاج باشد.

و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی ماده باشد. و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد، لکن بیشتری به سلامت باشد. و هر گاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن باشد که بیماری سخت گرم است، و رسوب زیتی نشان سل باشد؛ و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا و غلبه حرارت و بدی بیماری باشد و رسوب سپید که اندر وقت نضح بود و قوام او هموار باشد، نشان سلامت باشد؛ همچنان که در باب هفدهم و هیجدهم یاد کرده آمده است.

### باب بیست و سوم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب

رسوب نیک هر چه هموارتر و قوام او معتدلتر و املس‌تر باشد. بهتر باشد و رسوب بد هر چه ناهموارتر و پراکنده‌تر و نامعتدل‌تر بود به صلاح نزدیک‌تر از هموار و املس باشد.

### باب بیست و چهارم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب اندر شیشه

گفته‌ایم که قرارگاه رسوب یا اندر بن شیشه باشد و یا معلق باشد یا بر سر آب باشد پس باید دانست که معلق که سپید و املس باشد پخته‌تر و بهتر از غماه باشد و از رسوبهای معلق، بهترین آن باشد که خملهای آن سر سوی بن شیشه دارد و خمل (پرز)، را به پارسی کیسه گویند و اگر خملها سر سوی بالا دارد بد باشد و نشان دیر پختن علت و درازی بیماری باشد، یا نشان اختلاط عقل باشد، از بهر آنکه چون خملها [۸] سر سوی بالا دارد نشان حرارت و روی نهادن ماده باشد به سوی دماغ و رسوب سپید و املس که در بن شیشه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸۸

باشد، پسندیده‌تر باشد و رسوبهای خام و بد، بر خلاف این باشد، پس بر این قیاس غماه بد امیدوارتر و کم خطرتر از معلق باشد و معلق کم خطرتر از راسب باشد.

و طبیبان پیشین از بهر این گفته‌اند که در بیماریهای سودایی و بلغمی، هر چند رسوب در آب فروسوتر باشد بهتر (بتر) باشد و در بیماریهای صفراوی بر ضد این باشد. یعنی هر چه فروسوتر باشد بهتر باشد و هر چه برسوتر باشد بتر باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سودایی سنگی تر بود و فرودتر آید، پس هر گاه که طبیعت بیمار، طبیعت ماده بیماری را بگرداند و برتر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن باشد که ماده را بیزانیده است و سبک‌تر کرده و ماده صفراوی سبک و گرم و آشفته باشد و میل آن سوی بالا باشد. و هر گاه که میل آن فرو سو باشد، نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد، بدین سبب نشان سلامت باشد.

و هر گاه که رسوب ماده بلغمی و سودایی به سبب فزونی حرارت غریب یا به سبب بادها میل سوی بالا کند، از کفک خالی نباشد و آنچه به سبب فزونی حرارت میل سوی بالا کند از تب و دیگر نشانه‌ها خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد. و رسوب اگر چه پخته و متمیز باشد به سبب غلیظی بول بر سر آب بماند، خاصه اگر اندک باشد. و هم بر این قیاس بسیار باشد که بول رقیق باشد. و رسوب اگر چه خادم باشد به سبب رقیقی بول در بن شیشه نشیند. پس باید که طبیب این سر بداند و گوش بدین باز دارد، هر گاه که رسوب دسمی طافی (گردنده، طوف کننده) باشد، یا معلق و همچون خانه عنکبوت باشد، یا بر هم نشسته باشد، همچون زلالی سخت بد باشد و زلالی را به تازیه زلیبیا گویند و بسیار باشد که رسوب چون غماه‌ای پدید آید و طبیب از آن بترسد و آن ابتدا نضح باشد و بعد از آن معلق شود و بعد از آن، در بن شیشه نشیند و حال نیک باشد، و هر گاه که از پس غماه رسوبهای بد

پدید آید حال بد باشد. رسوب معلق و ناهموار و رسوب سرخ که اندر بن شیشه بنشیند هر دو نشان آن باشد ماده هنوز خام است، لکن در طریق نضج است.

و هر گاه که از پس بحران رسوب غمامه باشد خطر آن باشد که نکس افتد و بسیار باشد که رسوب معلق نشان اختلاط عقل باشد. و اندر کتاب حاوی همی آید که هر گاه که اندر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۸۹

بول ثقلی یابند که در یک جانب شیشه جمع شده، نشان بسیاری بادهای باشد و اگر این ثقل اندر بن شیشه باشد، بادهای اندر فرسودن باشد و برین قیاس اگر بر سر بول باشد در نیمه بالا باشد و اگر در میان آب باشد باد اندر شکم باشد. و اگر این ثقل میل به سیاهی زند بادهای سودایی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون با آن غلبه دارد.

### باب بیست و پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب

زودی پدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامتی درست است از پخته شدن ماده. و دیری، علامت خامی و ضعف طبیعت است. هر گاه که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید بحران در هفتم باشد، و گر باز پس تر پدید آید بحران یا اندر چهار دهم باشد یا اندر بیست و یکم. و اگر روز چهارم رسوبی سبز پدید آید دلیل آن باشد که بحران نخواهد بود و نه اندر روز ششم [۹]، و اگر روز ششم [۱۰] رسوبی سپید و هموار پدید آید و هم بر آن بماند، دلیل آن باشد که بحران روز هشتم خواهد بود. و اگر غمامه یا ثقل متعلق اندر اول بیماری پدید آید و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که بحران به خراج خواهد بود و اما شناختن حالهای تن مردم از چگونگی آمیختن رسوب در آب چنان باشد که در بول زیتی و بول خون یاد کرده آمده است.

### باب بیست و ششم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای بیماری از بوی بول

طبیعیان پیشین گفته‌اند که هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تندرست نباشد. و هر گاه که بول بیمار هیچ بوی ندارد، دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد. و بسیار باشد که بوی ناکردن بول در بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد. و هر گاه که علامتهای نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل آن باشد که در گذرهای بول قرحه باشد یا جرب و علامتهای دیگر از علامتهای قرحه و جرب با آن باشد. و اگر این علامتها نباشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹۰

دلیل آن باشد که ماده بیماری در رگها عفونت پذیرفته است. و هر گاه که بول تندرست سخت گنده باشد بیم آن باشد که بیمار خواهد شد. و اگر بیمار نشود و بول همچنان گنده باشد، ماده بیماری از وی پرداخته می‌شود. و گند بول در تبهای حاده بی آنکه در گذرهای بول قرحه باشد یا جرب دلیل صعبی علت باشد. و بوی تیز دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر در امراض حاده و در حالت ناقه (نقاقت)، باشد و در جمله تیزی بوی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هر چه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند و بدین سبب است که بوی رسوب نیک تیز باشد و این بوی تیز را به تازی حریف (مزه تیز، زبان گزا) گویند و ترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب بر اخلاط سرد مستولی شده است و آن را عفن خواهد کرد و اگر بیمار حاده باشد و بوی بول ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی و مستولی شدن حرارت غریب باشد و اگر علامتهای سودا با آن باشد دلیل غلبه سودا باشد بوی زهومت (بوی ماندگی در گوشت و ماهی)، که از بوی بول آید نشان آن باشد که حرارتی غریب در رطوبتی لزج اثر میکند و تباه

میگرداند، چنانکه ماهی چون گرم شود بوی زهومت گیرد. و هر گاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون باشد، اگر بوی سخت گنده باشد دلیل به صفرا باشد این بوی دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد. و هر گاه که در بیماریهای سرد یا در تشنج بوی بول گنده و تیره باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد. و هر گاه که در تب بول سپید و رقیق و گنده باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد. و هر گاه که در تب‌های حاده بول گنده بوده باشد، پس به یک بار بوی بگذارد و حال بیمار بهتر نشده باشد، دلیل آن باشد که قوت نماند و طبیعت از کار بایستاد.

### باب بیست و هفتم از گفتار: اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر

بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن به شیر گراید و بول کودکان که از طفل بر تر آیند غلیظتر باشد و یاد کرده آمده است، و بر بول کودک بر جمله اعتماد نباشد، از بهر آنکه طبع او هنوز ضعیف باشد، و رسوب را از آب جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او تیره باشد. و صفرا در تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او رنگین نشود. و هر گاه که بر سر بول سحابه‌ای باشد مضطرب و پراکنده، باید دانست که آن بول کودکان است. بول مردم کهل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹۱

میل به سپیدی و تنگی دارد و باشد نیز که به سبب بسیاری فضول غلیظ باشد و بول مردم پیر سپید تر و رقیق تر باشد به سبب سردی مزاج و ضعیفی مثانه، و به نادر به سبب بسیاری فضول، غلیظ باشد و در بیشتر وقتها با سپیدی اندک از سیاهی خالی نباشد. و هر گاه که بول پیر سخت غلیظ باشد علامت تولد سنگ باشد.

### باب بیست و هشتم از گفتار پنجم: اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان

بول زنان به همه حال غلیظتر و سپیدتر و بی‌رونق‌تر باشد از بول مردان، و معنی بی‌رونقی رنگی باشد گرفته نه درخشان، از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیارتر باشد، و هضم ضعیف‌تر، و منفذها که فضول بدان دفع افتد گشاده‌تر و پالودن فضول در تن ایشان از منفذهای بول بسیار تر. از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج او سرد باشد واجب کند که سپید تر باشد. سپیدی بول زنان بد نباشد و فرق میان بول مردان و بول زنان آن است که بول مرد هر گاه که بجنابند تیره شود و تیرگی میل به سوی بالا کند و بول زنان از جنابیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب آمیخته تر باشد، جدا نشود. و اگر لختی تیره شود تیرگی میل به فروسو کند و در بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد گرد. و هر گاه که مردم مجامعت کرده باشد اندر بول وی ثفلی باشد همچون رشته درهم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول ضبابی باشد و بیشتری به رنگ همچون آب نخود باشد یا آب پایچه (پاچه) و زردی آن به ازرقی زند. و به هر حال که باشد، در میان آب ثفلی همچون پنبه باز کرده پیدا باشد. و بسیار باشد که در میان آب چیزی همچون دانه بر می‌آید و فرو میشود. و در اول آبستنی ازرقی نیک ظاهر باشد و در آخر به سرخی گراید، خاصه اگر از جنابیدن تیره شود درست گردد که آخر آبستنی است، از بهر آنکه در اول آبستنی تیره نشود و گفته‌اند که هر گاه بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه روی بول را پوشیده دارد، پسر خواهد زاد و اگر غمامه بر یک جانب باشد دختر خواهد زاد، و اگر غمامه املس باشد لکن همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد لکن دلیل غلبه بادها باشد. و گفته‌اند که بول آبستن دو ماه تا سه ماه رقیق و صافی باشد، پس از آن رقیق و ترنجی باشد و بر سر بول کفکی اندک باشد مانند چیزی چرب و از پس چهار ماه یا پنج ماه به سرخی گراید و اندک

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹۲

مایه تیرگی پدید آید، و هر گاه که تیرگی بسیار گردد بچه بیوفتد و هر گاه که تیرگی در بن شیشه باشد و اندک باشد سلامت باشد. و اگر تیرگی بر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن با رنج باشد و هم باشد که هلاک شود.

### باب بیست و نهم از گفتار پنجم: اندر یاد کردن ثمره باب‌های گذشته

اگر چه در بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمده است اندرین باب فصلی مهذب تر که ثمره بابهای گذشته باشد یاد کرده آید.

باید دانست که اندر حمی یوم، یعنی تب یک روزه، حال بول از ماندگی به حال بول تندرستان دور نباشد، مگر اندر حمی یوم که سبب آن طعامهای گرم باشد، تا بدان سبب لختی تیره گونه باشد و در بیشتر حالها بول خداوند حمی یوم زرد و رقیق باشد. و اگر سحابه‌ای باشد مضطرب باشد. و اگر در حمی یوم تیرگی در میان شیشه باشد، علامت آن باشد که حمی یوم تب عفنی خواهد شد. و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد. و اگر سرخ باشد تب مطبقة (تبی که شبانه روز قطع نشود)، گردد یعنی تب خونی لازم. و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد. و اگر سپیدی در بن شیشه باشد تب ربع گردد. و بول تب صفراوی زرد باشد، و قوام او در میان شیشه باشد و ثفل میل به سوی بن شیشه دارد. و این علامت خیر باشد و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر سر شیشه باشد بیماری دراز گردد. و هر گاه که بول تب مطبقة سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری زود گذرد، و اگر تیره باشد و سخت سرخ نباشد بیماری دراز گردد. و هر گاه که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری زود گذرد. و هر گاه که بول تب ربع، صافی باشد و میل به ازرقی دارد، بیماری دراز باشد و اگر میل به سرخی دارد زودتر گذرد. بول دق صافی باشد و اندکی به سرخی گراید و روی آن چرب باشد. بول یرقان سرخ بود و به سیاهی زند و کفک او هم‌رنگ او باشد. بول خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره نباشد. بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد. بول خداوند درد سر سپید باشد و اندکی به زردی زند. بول خداوند استسقاء به رنگ شراب باشد. بول خداوند سعال زرد و رقیق و صافی باشد و باشد که در وی رسوبی سپید باشد. بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹۳

باشد و اندر بن شیشه ثفلی سپید همچون پنبه سپید باز کرده باشد. این جمله آن است که در بیشتر حالها برین گونه باشد و آنچه ازین بگردد و علامتها و حالهای آن در بابهای گذشته یاد کرده آمده است.

### گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع

#### اشاره

و این گفتار یازده باب است:

### باب نخستین از گفتار ششم: اندر آنکه نشانهای تن مردم از اجابت طبع از چند حال جویند

نشانه‌های حالهای تن مردم از اجابت از ده حال جویند:

یکی از بسیاری و اندکی؛ دوم از قوام؛ سوم از ضمور (کمی، لاغر و نازکی) و انتفاخ (باد کردگی، آماسیدگی) آن؛ چهارم از وقت اجابت؛ پنجم از رنگ آن؛ ششم از بوی آن؛ هفتم از کفک آن؛ هشتم از سبکی و گرانی؛ نهم از چربی آن؛ دهم از بیرون آمدن با باد و بی‌باد.

باب دوم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع

اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد: یا کمتر از طعام باشد که خورده شود؛ یا بیشتر باشد؛ یا برابر باشد و بدان قدر باشد که باید. هر گاه بدان قدر باشد که باید نشان قوت آلهای غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن باشد که ثقل طعام اندر قولون و دیگر روده‌ها باز می‌ماند و نشان ضعیفی قوت دافعه باشد. و بیاید دانست که ثقل طعام فضله‌ای است که تن را بدان حاجت نیست، پس بیشک باز ماندن آن در روده‌ها زیان کار باشد. و اسباب اندکی اجابت سه است: یکی سده باشد که در مجری صفرا افتد. صفرا که به روده‌ها فرود آید و روده‌ها را از ثقل و از بلغم لزج بشوید و به روده مستقیم فرود آید و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹۴

عضله‌های مقعد را بگیرد و آگاهی دهد تا مردم به حاجت برخیزد. و اگر درین مجری سده‌ای افتد قولنج پدید آید. دوم تولد کرهما است که اندر روده‌ها تولد کند و ثقل را که آنجا رسد برآید و بخورد. سوم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس به خویشتن و آن را خون گردانیدن. و هر گاه که اجابت طبع و مقدار ثقل فزون از آن باشد که باید قوت غذایی ضعیف و قوت دافعه قوی باشد و نشان آن باشد که فضله‌ای از تن به روده‌ها فرو می‌آید تا طبیعت آن را با ثقل دفع کند. پس اگر اندر ثقل رطوبت باشد نشان آن باشد که در معده بلغم بسیار است، و اگر ثقل زرد باشد نشان آن باشد که جگر گرم است و صفرا غالب است، و اگر ثقل سپید (ص ۱۰۱) باشد نشان آن باشد که جگر سرد است. و اگر همچون گوشت آبه شسته باشد یعنی غساله، نشان آن باشد که جگر ضعیف است. و اگر در ثقل پاره‌های خون سیاه باشد نشان آن باشد که در رگها سده‌ای است و خون کمتر می‌گذرد، و اگر در ثقل خلط سودایی باشد نشان آن باشد که تولد سودا در تن فزون‌تر از آن است که اندر سپرز گنجد که خانه آن است یا نشان ضعیفی سپرز باشد که آن را به خویشتن نمیتواند کشید، و اگر اندر وی چیزهای لزج باشد که بر روی روده‌هاست، نشان آن باشد که خلطی تیز بر روده‌ها می‌گذرد و آن را می‌برند و آن رطوبت لزج را طیبیان صهروج (ساروج) روده گویند. آفریدگار تبارک و تعالی روده‌ها را بدان رطوبت قوی کرده است تا هر خلط تیز که بر وی بگذرد گوهر روده را زیان نکند، و تیزی آن به روده نرسد، همچنان که مردم گذر آبها را و حوضها را به صهروج قوی کند تا تری آب از روی صهروج زاندرن تر نشود.

و بیاید دانست که غذای لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثقل آن کمتر باشد و غذاهای غلیظ که از وی تولد خون کمتر تواند بود، بیشک غذا کمتر تواند داد، لا بد ثقل آن بیشتر باشد و غذاهایی که میان این و آن باشد ثقل آن به اندازه آن باشد. هر گاه که ثقل کمتر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد.

**باب سوم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثقل**

قوام ثقل از چهار حال بیرون نبود: یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل. اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت و تری کیلوس است در جگر نمی‌شود و سبب آن سه حال

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹۵



باشد: یک ضعیفی جگر و ضعیفی گذرها که آن را ماساریقی گویند، و عاجزی آن از مزیدن و کشیدن تریها سوی خویشتن. دوم سده‌ای که در این گذرها افتاده باشد. سوم بد گواریدن طعام از بهر سه سبب را یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید، تا طبیعت از هضم آن عاجز آید. دوم خلطی به معده اندر آید که طعام ناگواریده دفع کند، اگر چه طعام به اندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز نباشد. سوم آنکه نزلها از دماغ فرو می‌آید و با ثفل آمیخته میشود، و این همه از رنگ ثفل معلوم میتوان کرد. هر گاه که ثفل هم رنگ طعام باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقی باشد. و هر گاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل ماساریقی باشد. آمیخته می‌شود. چنانکه اندر باب پنجم یاد کرده آید. ان شاء الله عز و جل.

### باب چهارم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل

اسباب خشکی ثفل شش است: یکی حرکتهای قوی است که به سبب آن تحلیل بسیاری افتد، و اندامها حاجتمند شود بدان که تری غذا را جذب کند تا بدان سبب ثفل خشک شود. دوم بسیار ادرار بول است. سوم بسیاری عرق. چهارم حرارتی قوی که در اندامهای غذا پیدا باشد و رطوبت را نشف کند. پنجم خوردن غذاهای خشک. ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثفل در امعاء چنانکه در باب دوم یاد کرده آمده است. و هر گاه که ثفل، بعضی سخت و خشک و بعضی نرم و تر، سبب آن صدیدی (خونابه چرکی نشده) گرم باشد که از جگر به روده‌ها فرود آید. و از غایت گرمی روده‌ها بسوزاند، سوزانیدنی که چندان درنگ ندهد که با ثفل آمیخته شود. و هر گاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان آن باشد که طعام هموار نگواریده است و بدین سبب است که همواری قوام ثفل طبیعی دلیلی قوی است بر آنکه قوت هاضمه قوی است و کار خویش تمام می‌کند.

لکن همواری ثفل ناطیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن میگدازد و هیچ جزو از ثفل خالی نیست از جزوی از گدازش تن. و بیاید دانست که بهترین ثفلی آن است که قوام او هموار و پیوسته باشد و به قوام انگین باشد و به آسانی بیرون آید، و مقعد را بسوزد و لختی به زردی گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بیوی نیز نباشد و با قراقر بادها و با

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹۶

کفک نباشد و به وقت عادت آید و به مقدار معتدل آید.

### باب پنجم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل

هر گاه که رنگ ثفل به زردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد و سخت گنده نباشد، ثفل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک می‌گوارد. و هر گاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا باشد. و اگر این زردی ثفل در اول بیماری باشد، نشان آن باشد که بیماری از صفرا است و اگر در آخر بیماری باشد نشان پرداختن صفرا باشد از تن. و هر گاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی (سربی) یا رنگی تیره دارد و طعامی خورده نباشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد، نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که به سبب سبزی ثفل فرود آمدن خلط زنگاری باشد به امعاء و سپیدی ثفل نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه باشد که سپیدی ثفل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند. هر گاه ثفل با ریم سپید آمیخته باشد علامت سر کردن دیبله (دمل) باشد. و هر گاه که نخست ریم آید آنگاه ثفل علامت آن باشد که دیبله در روده‌های فرودین است. و هر گاه که نخست ثفل آید آنگاه ریم، و دلیل آن باشد که دیبله در روده‌های زبرین است و هر گاه که با ثفل آمیخته باشد بر میان روده‌ها باشد و بسیار باشد که ثفل مردم تندرست همچون صدید

یا همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد. و تن بدان ریاضت پاک شود. و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و در اول بیماری بتر باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که در جگر آفتی عظیم است، و آن آفت با حرارتی عظیم باشد که اخلاط را که در جگر تولد کند بسوزد یا خلط سوایی در جگر عفن میشود همچنان که طعام در معده تباه شود و از آن خلطهای بد تولد کند، و بسیار باشد که سودا تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنکه جگر ضعیف باشد و آن را دفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد و آن را از جگر به خویشتن نتواند کشید، تا این حال سبب سیاهی ثفل گردد و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه باشد که اندر روده‌ها فرود آید. و فرق میان ثفل سودایی و میان خون سیاه آن باشد، که خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ او روشن باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی برجوشد. و هر گاه که این ثفل سودایی در آخر بیماریهای سودایی باشد، دلیل خیر باشد از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹۷

بهر آنکه پخته شده باشد و طبیعت آن را دفع می‌کند و اما در جمله هر گاه که ثفل جمله سودای صرف باشد سخت خطرناک باشد، از بهر آنکه بیرون آمدن سودای اصلی نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت اصلی باشد. و بسیار باشد که سیاهی ثفل به سبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد یا با به سبب شرابی که سودا را دفع کند.

#### **باب ششم از گفتار ششم: اندر شناختن حالها از ثفل منفوخ و سبک**

ثفل منفوخ همچون سرگین گاو باشد و نشان غلبه بادها باشد و ثفل سبک که بر سر آب بایستد هم نشان غلبه بادها باشد و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد.

#### **باب هفتم از گفتار ششم: اندر شناختن حالها از بوی ثفل**

هر گاه که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوش بوی بوده باشد، و چیز دیگر با آن خورده نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انجدان و سیر و غیر آن، دلیل آن باشد که در تن اخلاط عفن بسیار است. و هر گاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش باشد.

#### **باب هشتم از گفتار ششم: اندر شناختن حالها از کفک ثفل**

ثفل کفک از دو چیز نشان دهد: یکی از حرارت عظیم که از اخلاط را بجوشاند، همچنان که آتش دیگ را بجوشاند. دوم از بادهایی که در تن باشد و با اخلاط آمیخته باشد چنانکه زود باد سخت دریا را مواج کند و کفک بر آرد.

#### **باب نهم از گفتار ششم: اندر شناختن حالها از بیرون آمدن ثفل با بادها و قراقر**

هر گاه که ثفل با آواز بیرون آید. دلیل آن باشد که بادی غلیظ با وی است و هر گاه که آواز باریک باشد همچون آواز در، دلیل آن باشد که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است. و هر گاه که جگر و منفذهای او کیلوس را جذب کمتر کند، ثفل بسیار تر باشد و به

یک بار به آوازی قوی بیرون آید و باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثقل را به آواز دفع کند و در شکم بادی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹۸

نبرد. و هر گاه که معده سرد باشد و در وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که آنجا که حرارت نباشد هیچ بخار تولد کند. و هر گاه که معده سخت گرم باشد بخارها را لطیف کند و تحلیل کند و بادها را بشکند. و هر گاه که حرارت به اندازه باشد، رطوبت را تحلیل کند و بخارها بر انگیزد و بادها تولد کند. و از بهر آنکه حرارت قوی نباشد، آن بخارها را لطیف نتواند کرد. بدین سبب هر گاه که مزاج معده سخت گرم نباشد و سرد نیز نباشد، بادها تولد کند. و هر گاه که آن بادها به بالا بر آید آروغ باشد و هر گاه که فروسوی گراید و آوازی چون قبقه‌ای بیرون آید دلیل آن باشد که به سبب تولد بادها حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است. و هر گاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که روده‌ها از رطوبت خالی است و ثقل خشک است. و هر گاه که آواز همچون آواز در باشد دلیل آن باشد که بادی غلیظ است یا رطوبتی رقیق و اندک و هر گاه که باد اندر شکم بماند و شکم بر آرد، و هر گاه که بجنبند قراقر کند، و آواز قراقر باریک باشد دلیل آن باشد که باد در روده‌های باریک است و غلیظ نیست. و هر گاه که آواز با بقبه باشد (مثل قراقر غرغره و نظایر آن اسم صورت است یا واژه‌هایی که از صورت ساخته شده است)، باشد دلیل آن باشد که باد در روده‌ها غلیظ است و با رطوبت است و هر گاه که آواز با بقبه نباشد و گران باشد، دلیل آن باشد که ثقل با رطوبت‌هاست.

### باب دهم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از چربی و لزجی ثقل

هر گاه که ثقل چرب باشد و چربو بسیار خورده نباشد دلیل گدازش اندامهای اصلی باشد و ثقل لزج نیز دلیل گدازش پیه باشد. و لزجی دلیل گدازش اندامهای اصلی باشد، علی‌الجمله نگاه باید کرد تا حالهای ثقل از رنگ و بوی و قوام و چربی و لزجی و بادناکی از جهت طعام و شراب است یا نه، اگر نه از جهت طعام و شراب آن روزین باشد سبب آن در تن باشد، و هر گاه که ثقل به رنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد که در تن اخلاط گوناگون است. بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و این اندر بیماریهای مرکب و عسر (بیشتر) باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۲۹۹

### باب یازدهم از گفتار ششم: اندر شرح قول بقراط

من کان بطنه فی شبابه لینا، فانه اذا شاخ بیس بطنه و من کان فی شبابه یابس البطن، فانه اذا شاخ لان بطنه. بقراط گویند: هر که را اندر جوانی طبع نرم باشد، اندر پیری خشک شود.

و هر که را اندر جوانی طبع خشک باشد اندر پیری نرم شود. تحقیق این، بر سیل جمله آن است که جوانی ضد پیری است، و همه حالهای جوان اندر پیری بر خلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد، و حال نرمی و خشکی طبع هم بر این قیاس باشد. و اما بر سیل تفصیل بیاید دانست که سبب خشکی طبع آن است که کیلوس از معده به جگر کمتر آید، و اسباب کمتر آمدن و سبب نرم شدن طبع، پیر پس از آنکه در جوانی خشک بوه باشد، این است که کیلوس از معده او به جگر کمتر آید، و اسباب کمتر آمدن کیلوس از معده به جگر چهار است: یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند، چنانکه در جایگاهش یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل. چون شهوت طعام قوی باشد بدن سبب طعام فزون از آن خورده شود که تن را بدان حاجت باشد، و چون فزون

از حاجت خورده شود، جگر آن را به خویشتن نکشد و چون جگر آن را به خویشتن نکشد، از آن چاره نباشد که فزونی به معده فرود آید، و هر گاه که این حال پیوسته گردد طبع نرم شود.

سبب دوم آنکه کیلوس زودتر از آنکه جگر به مقدار حاجت از وی کشیدن گیرد، به روده فرود آید، به سبب سردی جگر از بهر آنکه جگر به سبب سوء المزاج ضیف شود و به قدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد و آنچه جذب کند، به دیر و درنگ کند. دوم، بسیاری تولد صفراندر معده و دفع کردن آن کیلوس را زودتر از آنکه جگر به قدر حاجت از وی جذب کند.

سبب سوم ضعیفی قوت ماسکه، و سبب این ضعیفی تری احشا باشد.

و سبب چهارم قوت دفع دافعه، پس هر که را در جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد، که از سردی معده تولد کرده باشد، چون پیر شود سردی معده زیادت شود و بدان حد شود که شهوت طعام باطل گردد و خوردن به قیاس با حاجت تن او کمتر شود، و قوت طبیعت کیلوس را به قدر حاجت از معده به جگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰۰

آرد و بکار برد، بدین سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر که را به سبب بسیاری تولد صفراندر معده و فرود آمدن آن به روده دفع کردن کیلوس را زودتر از آنکه جگر آن را جذب کند، طبع نرم باشد. چون پیر شود حال او به ضد آن گردد، از بهر آنکه در پیری تولد صفراندر معده، و هر که را طبع به سبب ضعیفی قوت ماسکه نرم باشد بنگرند، اگر با آن رطوبت که طبع او را نرم داشت سردی یار بوده است، چون در حال پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم بدان ضعف بماند از بهر آنکه هر گاه که مزاج در طرفی به افراط شود، ضعف مستولی گردد و افعال قوتها باطل شود. و اگر معده او میل به گرمی داشته است چون پیر شود، ماسکه او قوی شود. از بهر آنکه مزاج معده در اصل تر بوده است. اگر تر نبود ماسکه ضعیف نبود و در پیری گرچه حرارت کمتر باشد و مزاج اندر سردی به افراط نشد، لکن معتدل شد، از بهر آنکه میل به گرمی داشته است. و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمام تر آید. و هر که را نرمی طبع به سبب قوت دفع دافعه باشد، چون پیر شود قوتها لختی ضعیف تر شود دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد. بدین اسباب معلوم شد که هر که را در جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود و حال طبعی که در جوانی خشک بوده باشد و اندر پیری نرم شود، بر خلاف این باشد، از بهر آنکه سبب نرم گشتن طبعی که خشک بوده باشد آن است که کیلوس از معده به جگر بسیارتر آید و اسباب بسیارتر آمدن کیلوس از معده به جگر چهار است که ضد آن چهار دیگر است که اسباب کمتر آمدن است از بهر آنکه این چهار سبب که اسباب بسیارتر آمدن است یکی نقصان شهوت طعام است، که از گرمی معده تولد کند و در نقصان شهوت که پیران را باشد با آن یار شود بدان سبب زودتر از آن که به مقدار حاجت خورده شود سیر شوند، و آن سیری راستینی نباشد و لکن مانند ماندگی باشد. چنانکه کسی ضعیف کاری میکند، و آن کار تمام ناکرده مانده شود، پس از آن، مقدارتری که از آن مقدار غذا خیزد، چیزی از جذب جگر زیادت نیاید، بدین سبب طبع خشک شود. و نیز در جوانی در معده گرم صفراندر بیشتر تولد کند و صفراندر کیلوس را زود دفع کند، چنانکه یاد کرده آمد و اندر حال پیری چندان تولد صفراندر نباشد که کیلوس را زود دفع کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰۱

سبب دوم آنکه جگر کیلوس را بسیارتر جذب کند و تری چندان نماند که به روده فرود آید و بدین سبب طبع خشک تر شود. سبب سوم آنکه هر گاه که مزاج معده جوان خشک باشد، و سردی اندر بیشتر حالها به تبع خشکی باشد، و به سبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد، چنانکه معلوم است و حال او چنان (ص ۱۰۳) باشد که نخست یاد کرده آمده است؛ چون پیر شود ممکن باشد که هم برین حال بماند و ممکن باشد که سردی به افراط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف شود، بدان سبب طبع نرم شود.

سبب چهارم، ضعف قوت دافعه است، از بهر آنکه در پیری همه قوتها ضعیف تر شود.

## گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن از عرق

### اشاره

و این گفتار پنج باب است:

#### باب نخستین از گفتار هفتم: اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند

باید دانست که غذا در رگهای باریک نتواند گذشت و به اندامها نتواند رسید، مگر به صحبت لختی آب و لختی صفرا، که آب را روان کند و صفرا به قوت تیزی و گرمی آن را بگذراند. و چون غذا به اندامها رسد، بیشتری از آب باز گردد و به گذرهای بول باز آید و اندکی با غذا بماند و با وی از رگها بیرون ترابد و به اندامها پیوندد. و آنچه غذای صرف باشد و در اندامها فزاید، و آنچه آب باشد لختی بخار گردد و تحلیل از مسام خرج شود، و آن را نتوان دید، و لختی با فضله‌ای که آنجا باشد، بیامیزد و به عرق بیرون آید. و بدین سبب است که هر تنی که در وی خلطی فزونی باشد و عرق او بوی و مزه آن خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظتر باشد، بادنجانی (بادخانی) باشد، تری آب را نشف کند، و به صحبت آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند، و آن شوخ باشد که بر تن مردم بماند. از بهر این گفته‌اند که عرق از حال خون و حال هضم غذا و حال فضله‌ها که در اندامها باشد خیر دهد و نشانه‌های حال تن از عرق از هشت حال جویند یکی از بسیاری و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰۲

اندکی، دوم از رنگ، سوم از طعم، چهارم از بوی، پنجم از قوام، ششم از گرمی و سردی، هفتم از وقت بیرون آمدن، هشتم از حال بیمار تا از پس آن راحتی یابد یا نه.

#### باب دوم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی عرق

اسباب بسیاری عرق پنج است: یکی بسیاری رطوبت، دوم رقیقی آن، سوم گشادگی مسام، چهارم قوت دفع دافعه، پنجم ضعیفی قوت ماسکه. علی الجملة چون عرق بسیار آید قوت را ضعیف کند. لکن بسیاری عرق کار دفع قوت دافعه باشد که فضله‌ای را که تن را بدان حاجت نیست، و بودن آن در تن و بال است دفع می‌کند سودمند باشد. و آنچه سبب بسیاری آن ضعیفی قوت ماسکه باشد سخت بد باشد، از بهر آنکه ماسکه فضله‌ای را که تن از آن مستغنی باشد نگاه ندارد، لکن رطوبتهای غریزی نگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع قوت دافعه باشد و آنچه از ضعف ماسکه باشد، آن است که آنچه از دفع دافعه باشد، از پس امتلا باشد و سودمند باشد، چه در تندرستی و چه در بیماری، خاصه آنچه در بیماری اندر روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحتی یابد. و آنچه از ضعف ماسکه بود، زیان دارد و بی امتلا باشد، و هر گاه که تندرست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد که بسیاری عرق واجب کند، نشان آن باشد که غذای فزون از آن می‌خورد که تن او بر تابد. و هر گاه که چندین نمی‌خورد، نشان آن باشد که در تن فضله بسیار است، و به استفراغ حاجت است و بسیاری عرق در همه روزگار بیماری نشان بسیاری خلط باشد. و بسیاری عرق به

اسهال یا به ادرار بول یا به استفراغ دیگر از انواع استفراغها سخت بد باشد. و اسباب اندک آمدن عرق چهار است: یکی اندکی رطوبت، دوم غلیظی یا خامی ماده، سوم بستن مسام، چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندکی عرق با علامتهای امتلا باشد، خاصه آنچه سبب ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی و خامی ماده باشد.

و هر گاه که عرق جز از سر و گردن سینه نیاید، نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد، خاصه اگر عرق سرد باشد، سخت بد باشد و نشان نومیدی باشد، خاصه در تبهای حاده و محرقه. و اسباب عرق طبیعی سه است: یکی دفع قوت دافعه، چنانکه عرق بحرانی باشد در روز بحران، دوم حرکت، چنانکه وقت ریاضت باشد، ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰۳

سوم هوای گرم چنانکه در تابستان و در گرمابه باشد. و اسباب عرق ناطیعی پنج است: یکی گدازش اندامها، دوم ضعف قوه ماسکه، سوم ریاضت قوی، چهارم گرمای به افراط، پنجم نشان صعبی بیماری و این عرقی بسیار باشد که نه اندر روز بحران آید. و این اسباب را، اسباب عرق ناطیعی از بهر آن گفتند که این همه رطوبتهای طبیعی را خرج کند، و آنچه از افراط امتلا باشد هم ناطیعی باشد، از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد، که آن باز نمیتواند کشید و نمی‌تواند پزاید. و آنچه نه اندر روز بحران باشد همچین باشد. و بیاید دانست که بعضی اندامها عرق بیشتری آید و از بعضی کمتر و نشان آن باشد که ماده بیماری اندر آن اندام است که عرق از وی همی آید، یا اندر آن اندام بیشتر است از بهر آنکه پزائیدن فضله از موضع ماده تواند بود. و چون ماده در همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بد حالی باشد از بهر آنکه نشان آن است که ماده بسیار است و خام است و هم در تن و سر است و طبیعت از پزائیدن عاجز است.

### باب سوم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی و طعم عرق

عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و عرق سپید نشان بلغم باشد، و عرق شوخگن (چرک، کثیف)، و سیاه نشان سودا باشد. و هر گاه که قوت ماسکه رگها ضعیف باشد عرق همچون خونابه‌ای باشد. و هر گاه که خون سخت بد باشد، و غذای تن را نشاید، اندامها آن را قبول نکنند، عرق خون باشد، و ترشی بوی عرق، نشان ترشی بلغم باشد، و تیزی بوی نشان خلط صفرا بی باشد، و گند عرق نشان عفونت اخلاط باشد. و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد.

### باب چهارم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از گرمی و سردی عرق

عرق سرد در تبهای حاده نشان آن باشد که در تن رطوبت خام بسیار است و از خامی و بسیاری بدان حد است که حرارت غریزی و حرارت تب آن را نمیتواند پزاید، و روزگار

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰۴

دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود. و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زودتر از آن ضعیف کند که ماده بدین خامی پخته شود. و اندر تبهای آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آن را بپزاند، بدین سبب عرق سرد، در تبهای حاده بتر از آن باشد که در تبهای آهسته و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوارتر و با سلامت تر از عرق سرد باشد.

**باب پنجم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق**

عرق تنک نشان تنکی ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری، از بهر آنکه روزگار دراز باید تا ماده غلیظ و لزج پخته شود.

**گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبت که به سرفه از سینه بر آید****اشاره**

و به تازی آن را نفث گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار شش باب است.

**باب نخستین از گفتار هشتم: اندر آنکه حالهای تن از حال نفث از چند وجه جویند**

حاله‌های تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان شناخت: یکی بسیاری و اندکی، دوم رنگ، سوم قوام، چهارم بوی، پنجم طعم، ششم بر آمدن به آسانی یا به دشواری، هفتم از حجم و شکل، هشتم از وقت بر آمدن.

**باب دوم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی نفث**

نخست بیاید دانست که نفث رطوبتی پخته را گویند که در نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب به سعال بر آید و آنچه خام بر آید آن را به تازی رضاب (بزاق، آب دهان)، گویند، اما بسیاری نفث نشان (ص ۱۰۴) پختن ماده باشد و به نهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری، و اندکی آن نشان خامی ماده باشد لکن چون نفثی اندک همی باشد، نشان آن باشد که طبیعت آغاز پزائیدن علت کرده است، و بیماری از ابتدا در گذشته است

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰۵

و هنوز اندر فزون است، و طیبیان این وقت را تزیاید گویند. و نفث به اعتدال نشان آن باشد که ماده بیشتری پخته شده است و نفث نابودن نشانه خامی ماده باشد و بی قوت طبیعت.

**باب سوم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از رنگهای نفث**

سپیدی نفث یا نشان خامی باشد یا نشان آن که ماده نزله، بلغمی است. و فرق آن است که خام در اول بیماری باشد و به دشواری بر آید و دیگر در وقت نضج باشد و آسان بر آید و بیمار از آن راحت یابد. و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد، یا نشان شکافته شدن رگی در حوالی حنجره و حلق و شش و آلت‌های دم زدن. و آلودگی نفث سپید به سرخی نشان بیماری سل باشد، و نفث زرد نشان آن باشد که ماده نزله صفراوی است، و نفث سبز یا نشان سوختگی ماده باشد، یا نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت غریزی، و نفث سیاه تیره هم نشان این هر دو باشد و فرق میان این و آن علامتهای گرمی و سردی باشد.

### باب چهارم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از بوی طعم نفت

نفت گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد. و شیرینی نفت یا نشان غلبه خون باشد، یا نشان بلغمی باشد معتدل به طبع خویش، و فرق میان هر دو به رنگ باشد. و بیطعمی نفت نشان بلغم معتدل باشد. و نفت شور نشان آن باشد که حرارت در رطوبت اثر کرده است و هنوز رطوبت غالب است. و نفت تیز که از شوری در گذشته باشد نشان غایت حرارت باشد. و ترشی نفت نشان آن باشد که حرارت کمتر است و ناخوشی طعم نشان عفونت باشد.

### باب پنجم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفت

نفت رقیق نشان خامی ماده باشد، لکن آغاز نضج باشد، و نفت غلیظ نشان خامی ماده باشد و نشان آن باشد که دیر تر خواهد پخت. و نفت معتدل میان رقیقی و غلیظی نشان نضج تمام باشد، و نفت گرد نشان آن باشد که ماده غلیظ است و در قصبه‌های شش حرارتی عظیم است. و بقراط اندر کتاب اپیدیمیا می گوید. نفت بزاقی از کسی که وی را تب ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰۶

نباشد نشان ذبول باشد یعنی نشان کاهش تن؛ و میگوید بسیار دیدم که از پس نفت گرد بیماری به سل بازگشت. و هم بقراط گوید، هر گاه که با نفت گرد تب باشد و اندک مایه علامتی از علامتهای اختلاط عقل با آن یار باشد، زود اختلاط عقل پدید آید.

### باب ششم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از وقت بر آمدن نفت و از آسانی و دشواری آن

هر گاه که اندر نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفت زود پدید آید و آسان بر آید نشان سلامت و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد، و دیری و دشواری نشان خامی و ضعیفی و درازی بیماری باشد. و بهترین نفتها سپید و پخته و هموار و با قوام باشد و هیچ بوی ندارد، و بیسعال سخت به آسانی بر آید و از اول بیماری بس دور نباشد، و بترین نفتها، نفت خام و رقیق و ناهموار با سعال سخت به دشواری بر آید و رنگ او سیاه یا کبود، یا زرد، یا سبز باشد و بوی ناخوش دارد.

### گفتار نهم اندر شناختن سببهای حالهای تن مردم

#### اشاره

و این گفتار سه جزو است.

#### جزو نخست اندر شناختن سببهای عارضی بر طریق کلی

#### اشاره

#### باب نخستین از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن اجناس سببها



اندر باب نخستین، از کتاب نخستین، یاد کرده آمده است که هر کاری را سببی است، و سبب اندر کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد، و از بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید. و از جمله سببها سببهای است که هر گاه که چنان باید که باشد، چندان که باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد؛ و هر گاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد. و این سببها شش جنس است و هر شش ضروری است و مردم بی آن نتواند بود و طیبیان آن را الاسباب الستة گویند:

یکی هواست، دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی، سوم خواب و بیداری، چهارم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰۷

حرکت و سکون، پنجم استفراغ و احتقان، ششم اعراض نفسانی.

این سببها و احوال اندر کتاب سوم، که کتاب حفظ الصحه است، یاد کرده آید، ان شاء الله عز و جل، و انواع سببها سه است: یکی سببهای است که از بیرون تن باشد، و هر گاه که ازین سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید، چنانکه نشستن اندر آفتاب، یا حرکتی سخت، یا چیزی گرم خوردن، چون پلپل و سیر و غیر آن سبب گردد تب را، و چون زخمی که بر سر افتد سبب فرود آمدن آب اندر چشم، یا سبب علت انتشار گردد، این سببها و مانند این را طیبیان اسباب بادیه (ابتدایی، اولیه)، گویند. دوم، سببهای است که زاندرون تن باشد. هر گاه که از آن سببها یکی حاصل گردد، به میانجی آن سببی دوم و حال نو پدید آید. سببهای نخستین را اسباب سابقه گویند و دومین را اسباب واصله گویند. مثال اسباب سابقه، امتلا است، و مثال اسباب واصله آنکه به سبب امتلا، رگها پر شود و سده تولد کند. و اخلاط را اندر تن به تنفس نباشد، سده سبب تب گردد، طیب باید که نخست اسباب واصله باز جوید از بهر آنکه هر گاه که اسباب سابقه بردارد واصله بریده شود و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید از بهر آن که در بسیاری (ی از) بیماریها به سبب اسباب بادیه تدبیر و علاج نباید گردانیدن، چنانکه اگر شخصی را جراحی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد، آن جراحی را بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود. و سببهایی باشد که بدان سبب پدید آید حالی گردد، چون خوردن فلفل، فزودن گرمی را و افیون فزودن سردی را. باشد که به عرض سبب گردد. چنانکه کسی در آب سرد شود مسام او بسته و پوست او کثیف گردد و حرارت زاندرون تن بیفزاید، و چنانکه کسی سقمونیا خورد و ماده صفراوی از تن بیرون کند تا بدان سبب تن او خنک گردد، اگر چه سقمونیا گرم کننده است. از بهر آنکه ماده صفراوی از تن بیرون آرد، به عرض سبب خنکی باشد، و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند، تا پدید آمدن سبب اگر تن مستعد اثر پذیرفتن نباشد و سبب را چندان درنگ نباشد که از وی اثری تواند آمدن، هیچ حال در تن پدید نیاید. و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰۸

سببهای چنین اسباب واصله بود. و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده باشد و از سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر او برود، و بعضی هست که اگر چه سبب برخیزد اثر او مدتی بماند و این آن وقت باشد، که سبب قوی بوده باشد، و تن از وی اثر تمام پذیرفته باشد.

### باب دوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که تن را گرم کند

سببهایی که تن را گرم کند یازده نوع است:

یک خوردنیهای معتدل چه از غذا و چه از دارو، دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها، سوم مالیدن معتدل؛ چهارم

ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و محجمه (وسیله حجامت)، بر نهادن، بی آزدن (تیغ زدن) از بهر آنکه استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید، پنجم گرمابه‌ای معتدل، ششم هوای معتدل، هفتم خواب معتدل، هشتم خشم معتدل، نهم شادی معتدل و بیداری معتدل، دهم سرما و غسل کردن به آبها که پوست را درشت کند و مسام را ببندد و بدان سبب حرارت زاندرتون تن بماند یازدهم عفونت و لکن حرارتی که از عفونت فزاید غریب و ناطیعی باشد، گرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن نیز نباشد، از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارتی ناطیعی در رطوبتی اثر ناطیعی کند و آن را از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از شایستگی مزاج آن شخص بیرون برد. و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی غلیظ را از جوهر غلیظ جدا گرداند و رقیق بخار گردانید و به تحلیل خرج کند و باقی غلیظتر شود. و گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لکن لختی اثر گرمی پذیرفته باشد.

### باب سوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببایی که تن را سرد کند

سببها که در تن مردم سردی فزاید پانزده نوع است: یکی حرارت با فراط، از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند. دوم سکون بافراط از بهر آنکه حرارت را بر نفروزاند، تا بدان سبب همچون فرو مرده‌ای بماند. سوم طعام و شراب بافراط. از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و قهر کند. چهارم نیافتن غذا، از بهر آنکه حرارت غریزی گسسته شود.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۰۹

پنجم بکار داشتن غذاها و داروهای سرد. ششم هوای سخت گرم و ضمادهای سخت گرم، و غسل کردن به آبهای گرم چون آب گوگرد، از بهر آنکه این همه سبب بسیار تحلیل باشد و هر گاه که تحلیل بسیار افتد، خشکی فزاید و خشکی سبب گسستن ماده حرارت غریزی باشد. هفتم بسته شدن مسام باشد، به سبب افراط سرما و غسل کردن به آبهایی که معدن زاگها (زاج)، باشد، از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زدن و بر نتواند افروخت و به ظاهر نتواند رسید، و چون حرارت بر نتواند افروخت و فرو گرفته شود، بیم آن باشد که فرو میرد. هشتم ضمادها و طلاهای سرد بکار داشتن، چه آنچه به فعل سرد باشد و چه آنچه به قوت سرد باشد، هم بدین سبب که یاد کرده آمد. نهم استفراغها بافراط و بسیاری جماع از این جمله باشد از بهر آن که ماده حرارت گسسته شود و روح نیز بر تیغ پرداخته شود. دهم سده از بهر آنکه گذرهای حرارت غریزی بسته شود و بستن عضوها که سخت ببندد ازین جمله باشد. یازدهم اندوه عظیم از بهر آنکه حرارت را فرو میراند.

دوازدهم شادی عظیم از بهر آنکه حرارت را بپراکند. سیزدهم، لذت عظیم چون جماع و غیر آن از بهر این سبب. چهاردهم، صناعتها که سردی فزاید. پانزدهم خامی اخلاط.

### باب چهارم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببایی که تری فزاید

سببها که تری فزاید یازده نوع است: یکی حرارت و ریاضت ناکردن، از بهر آنکه حرارت بر نیروزد و رطوبتهای فزونی تحلیل نیابد. دوم بسیار خفتن هم از بهر این سبب.

سوم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد از بهر آنکه فضله‌اند رتن بماند. چهارم استفراغ صفرا از بهر آنکه هر گاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند. پنجم بسیاری غذا. ششم غذاهای تر و میوه‌های تر بسیار خوردن. هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام. هشتم نشستن در آب‌های خوش، خاصه در وقت‌های معتدل. نهم هوا که میل به سردی دارد و ضمادهای

سرد که مسام را ببندد و رطوبت را زاندرتون تن باز دارد.

دهم هوایی که میل به گرمی معتدل دارد و ضمادهای معتدل از بهر آنکه رطوبت را بجنباند و تحلیل کند. یازدهم شادی معتدل.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱۰

### باب پنجم از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که خشکی فزاید

سببهایی که خشکی فزاید یازده نوع است: یکی حرکت با فراط از بهر آنکه حرکت حرارت را بر فزوزاند و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند. دوم بیخوابی با فراط. از بهر آنکه دماغ آسایش نیابد و رطوبت او تحلیل پذیرد. سیم استفراغ با فراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها از تن پرداخته شود. چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه تری مدد نیابد و آنچه حاصل باشد هضم شود. پنجم غذاها و داروهای خشک. ششم بسیار خشم و اندیشه و جمله حرکتهای نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را برافزوزاند و رطوبت را تحلیل کند.

هفتم سرما بافراط به عضوی رسد و او را به سبب سوء المزاج سرد، از غذا کشیدن به خویشتن باز دارد. هشتم غسل کردن به آبهای قابض. نهم سده از بهر آنکه گذرهای غذا به اعضا زود بسته شود. دهم ضمادهای گرم از بهر آنکه رطوبت را بگدازد و تحلیل کند. یازدهم مقام کردن بسیار در گرمابه از بهر آنکه عرق بسیار کردن رطوبتها بگدازد.

### باب ششم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که شکل اندامها را تباه کند

سببهایی که شکل اندامها را تباه کند، ده نوع است: یکی آنکه قوت مغیره نطفه یا قوت مصوره که ضعیف باشد، و کار خویش چنانکه تمام باید نتواند کرد. دوم آنکه در وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود. سوم آنکه در مدت پروردن کودک و شستن و بستن و برداشتن و فرو نهادن، آفتی افتد از تقصیر مادر و دایه. چهارم از جایی افتادن و زخمی رسیدن. پنجم انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخاء (سست شدن) و سل. ششم فریبهی مفرط. هفتم لاغری مفرط. هشتم آماسها. نهم بستن ریشها و جراحتهای نه بر آن گونه که باشد. دهم آنکه نهاد عضوی نه بر جایگاه باشد و به تازی این را امراض الوضع گویند.

### باب هفتم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای سده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱۱

سببهای سده ده نوع است. یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذی افتد چنانکه سنگ در مجرای بول افتد و راه بول بسته شود. دوم آنکه ثفل بسیار و غلیظ در روده جمع شود، یا خشک شود. سوم آنکه ماده فسرده شود چنانکه خون اندر دهنه جراحات یا در مجرای بول یا منفذی دیگر بسته شود. چهارم آنکه در منفذی از منفذها، قرحهای افتد و جراحات شود و آن جراحات پیوسته گردد، یا گوشت فزونی برآید و منفذ بدن تنگ تر شود، یا بسته شود، پنجم آنکه در منفذ چیزی چون ثلول یا غیر آن برآید. ششم آنکه در پهلوی منفذی آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد. هفتم آنکه داروی قابض بکار داشته آید که منفذ را تنگ تر کند و فراز هم آرد و غسل کردن به آبهای قابض و آب سرد که مسام را ببندد، و نایافتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست به

سبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را، از این نوع باشد. هشتم آنکه عضوی را ببندند تا بدان سبب منغذها بسته شود. نهم آنکه قوت ماسکه سخت قوی باشد و لیفهای اوریبی که آلت اوست نیک فراز هم آید. دهم سرمای سخت، و از بهر این است که در زمستان سده بسیار تر افتد، از بهر آنکه سرما رگها و منغذها را فراز هم آرد و فضله‌ها اندر تن بیشتر گردد.

### باب هشتم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببها که منغذها را گشاده‌تر کند

اسباب گشاده شدن و فراخ گشتن منغذها چهار نوع است: یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف‌تر از دافعه باشد و دافعه بدان سبب قوی‌تر شود. دوم داروهای گشاینده که سده‌ها را بگشاید و طیبیان آن را الادویه المفتحه گویند. سوم داروهای گشاینده که سده‌ها را بگشاید، و طیبیان آن را الادویه المرخیه (داروهای سست کننده) گویند: و این داروها گرم و تر باشد. چهارم فعلی است که مردم بکند و مسام منغذها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آن است که مردم نفس باز میکشد و خویشتن را فرو می‌گیرد.

### باب نهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب درشتی

اسباب درشتی شش نوع است: یکی چیزهای زداینده که به قوت زدودن اجزاء، اخلاط ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱۲ غلیظ را از هم ببرد، چون سرکه و انگبین و مانند آن. دوم چیزهای تحلیل کننده چون کفک دریا و غیر آن. سوم، غذاها و خلطهای تیز. چهارم چیزهای قابض. پنجم داروهای سرد و هوای سرد. ششم غبار زمین.

### باب دهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب نرمی

اسباب نرمی دو نوع است: یکی چیزهای لزج چون مسکه و روغن و کتیرا و مانند آن، دوم چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف باشد. و این چنان باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر و فانید (قند، حبه قند) و مانند آن.

### باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر سببها که اندامها را از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند

سببهای که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد، چهار نوع است: یکی کشیده شدن عصب و رباط. دوم حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندر آن حرکت اعتماد بر آن عضو کرده شود و عضو در آن حال بر نهاد طبیعی ایستاده نباشد، چنانکه کسی را حرکت اتفاق کند و پای او بگردد. سوم رطوبتی لزج که عضوی را از جای بلغزانند. چهارم ماده بد که گوهر رباطی یا عصبی را تباہ کند، چنانکه در علت جذام افتد.

### باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب حرکتیهای ناطبعی

اسباب حرکتهای ناطبعی شش نوع است: یکی خشکی است، چنانکه فواق و تشنج خشک که از پس استفراغهای قوی پدید آید. دوم فضله‌ای که از وی تشنج امتلائی پدید آید. سوم سده که راه قوت را بگیرد و قوت از عضوی باز دارد و به سبب نارسیدن قوت رعه در آن عضو پدید آید. چهارم فضله سرد که سردی آن عضله‌ها را بلرزاند و این حرکت نافض (لرزه همراه سرما)، گویند. یعنی لرزه. پنجم عضله تیز سوزانیده که تیزی آن عضله‌های را لختی بلرزاند و این حرکت را فراشا (لرزه همراه تب)، گویند. و به تازی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱۳

قشعریره گویند. ششم آنکه اندر عضوی فضله‌ای بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد، یا سده قوت آن را از رسیدن بدان عضو باز دارد، و بدان سبب از این رطوبت اندر آن عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جویند و اختلاج پدید آید. و اگر این فضله لطیف تر یا کمتر باشد بخار گردد، و مردم اندامها را یازیدن (کشیدن و فرابردن اندامها، مثل خمیازه) سازد و این حرکت را به تازی تمطی گویند. و اگر این فضله بسیارتر باشد، یا غلیظتر و اندر همه اندامها باشد ماندگی پدید آید و این حال را به تازی اعیاء (خستگی و ماندگی) گویند.

و اگر این فضله اندک مایه حرکتی میکند اعیاء تمددی و اعیاء قروچی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد نافض پدید آید و الله اعلم.

### باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال

سببهای تفرق الاتصال دو جنس است: یکی آفت‌های بیرونی است، چون شکستن و کوفته شدن و بریدن. دوم آفت‌های زاندرونی است و آن پنج نوع است: یکی ماده تیز و سوزاننده که هر کجا بگذرد، یا درنگی کند آن موضع را بخراشد و بسوزد. دوم رطوبتی باشد که عضوی را نرم کند و فرازتر و بازتر برد. سوم خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند (بتر کاند) چهارم امتلائی بادی که هر گاه که باد حرکت کند تمددی یا خلیدنی اندر آن موضع پدید آید. پنجم بسیاری خلط باشد، اندر عضوی که اندر میانهای اجزاء عضو جای کند.

### باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای آماس

سببهای آماس دو جنس است: یکی ماده و دیگر هیات عضو. اما آنچه از جهت ماده باشد، فزونی ماده‌ای ناطبعی باشد اندر عضو؛ و آنچه از جهت (هیات) عضوی باشد ده نوع است: یکی آنکه عضوی ضعیف و فضله پذیرد باشد و از بهر این کار آفریده باشد، و طبیعت گوهر او پذیرفتن فضله‌های اخلاط باشد، چون پوست که همه آفت‌های فضله‌ها ردی بدو دارد و پذیرای آن است، چون عرق و شوخ و بخارهای خالص که به مسام بیرون

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱۴

آید و آن را نتوان دید و بخار گوهر دخانی که ماده موی باشد چون ماده بثرها و ریشها و مانند آن.

دوم آنکه گوهر عضو ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضله‌ها باشد، چون گوشت گردن که از پس گوش است

و چون بغل دست و بیغوله ران. سوم آنکه عضوی باشد که مندهایی را که ماده اندر آن مندها بدو آید، فراخ‌تر از آن مندها باشد که ماده اندر آن مندها از وی بیرون شود، و بدان سبب ماده در وی بیشتر جمع شود. چهارم عضوی باشد که در زیر دیگر عضوها نهاده باشد. پنجم آنکه عضوی کوچک باشد و اندر وی گنج آن مادتها نباشد که روی بدو دارد. ششم آنکه عضوی ضعیف باشد یا آفتی بدو رسیده باشد، بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد. هفتم آنکه زخم آید بر عضوی، و بدان سبب ماده در وی محتقن شود. هشتم آنکه عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد و بدان سبب از وی تحلیلی کمتر باشد. نهم آنکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب ماده‌های بیشتر جذب کند، و این گرمی مر این عضو را، از دو بیرون نباشد؛ یا طبیعی باشد، چنانکه گوهر گوشت است، یا گرمی باشد که از دردی یا از حرکتی صعب یا از ضمادی یا از غذای و داروی گرم تولد کرده باشد. دهم آنکه عضوی شکسته شود و درد خیزد و به سبب درد آماس تولد کند. گروهی گمان برده‌اند که استخوان آماس پذیرد و درست آن است که همه استخوانها و دندانها نیز آماسی پذیرد، از بهر آنکه همه استخوانها و دندانها نشو و نما و عفونت پذیرند، هم بدین طریق آماس پذیرد.

### باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای درد

بباید دانستن که درد خبر یا فتن است از حال ناطیعی، و سبب‌های درد اندر زیر دو جنس افتد: یکی تغییر مزاج عضو باشد، که ناگاه به یک بار متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند. و دوم تفرق الانصال است. و معنی سوء المزاج مختلف آن است که بدانی که گوهر هر عضوی را مزاجی است خاصه و متمکن، و هر گاه که آن مزاج متمکن به یک بار بگردد ناگاه مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلاً اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود، یا گرم باشد سرد شود و قوت حساسه آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد، این

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱۵

آگاهی درد باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب را گویند.

و بباید دانست که سوء المزاج دو نوع است: یکی این مختلف است که یاد کرده آمد، دیگر سوء المزاج متفق است، و متفق از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگاهی نباشد.

مزاجی باشد بد و به تدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و به جای آن ایستاده و حس را از الم آن از بهر آن آگاهی نباشد که حس از آلتی که اندک اندک متمکن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد. و لکن اثر آن حالی پذیرد، که ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر این است که خداوند تب دق از حرارت خویش آن حس نیابد که خداوند تب غب یابد، با آنکه حرارت تب دق بسیار فزون از حرارت تب غب باشد. لکن فرق آن است که حرارت تب محکم و متمکن شده باشد به تدریج و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارت تب غب حرارتی باشد غریب و ضد و ناگاه به اندامهایی رسد که مزاج اصلی بر جای باشد و چون تب گساریده شود و مزاج غریب باطل شود و مزاج اصلی به حال خویش باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید. لا جرم از بهر آنکه حرارت تب غب حرارتی غریب است و اندر عضوی اثر میکند که مزاج اصلی او بر جای و به یک بار ناگاه پدید همی آید. اثر و الم آن ظاهر تر است. و حرارت دق به تدریج قرار گرفته باشد اثر آن پدید نیاید. نبینی که هر گاه که مردم تندرست در گرمابه شود، اگر در حال از خانه نخستین آبی نیم گرم بکار دارد، تن او از آن آب (ص ۱۰۷) حسنی گرمابه یابد، از بهر آنکه گرم‌تر از پوست اوست و ناگاه بدو رسیده است. چون یک ساعت در خانه دوم توقف کند و با حرارت گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او گرم‌تر از آن آب نخستین شود، اگر هم از آن آب ناگاه لختی بروی ریزند

پوست او از آن بلرزد و حس سرما یابد، از بهر آنکه مخالف حال اوست و ناگاه بدو میرسد. چون این معلوم شد بیاید دانست که اگر چه سبب حس الم سوء المزاجی مختلف است، هر سوء المزاج که مختلف باشد سبب حس الم نیست لکن سبب به ذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد. اما سوء المزاج تر به هیچ وجه سبب حس الم نیست، و سوء المزاج خشک به عرض سبب حس الم است، از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر دو فعل کننده‌اند، و طبیبان هر دو را کیفیاتان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱۶

الفاعلتان گویند، معنی این سخن آن است که مزاج گرم و مزاج سرد، هر یکی اصلی‌اند و در فعل پدید آرنده و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی‌اند از این دو اصل پدید آمده و به پا شده نبینی که هر گاه که مدت گرمی دراز گردد خشکی به تبع او تولد کند و هر گاه که مزاج سردی دراز گردد، تری به تبع او تولد کند و تمامی تحقیق این بر طبیب نیست لکن از علم فلسفه است. و معنی آنچه گفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس الم به عرض است، آن است که به سبب آنکه مزاج خشک عضو را فراهم کشد، اندر کنارهای عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم یافته شود، آن الم به ذات از تفرق الاتصال باشد و به عرض از مزاج خشک. و نزدیک جالینوس چنان است که سبب ذاتی حس الم از تفرق الاتصال است و جز از آن سببی دیگر نیست. و می‌گوید حس الم از مزاج گرم و سرد هم به سبب تفرق الاتصال یافته شود. از بهر آنکه گرمی محلل است، تحلیل او تفریق باشد، و سردی، اجزای تن را فراز هم آرد، و هر جزوی که به جزوی دیگر نزدیکتر آید به ضرورت از جزوی دیگر دور شود و این تفرق الاتصال باشد، و حس الم از این باشد نه از مزاج سرد. و اندر محسوسات که حالتها را ناخوش آید می‌گوید سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است، چنانکه حس بصر از دیدن سپیدها و روشنایی مفرط به سبب تفرق الاتصال خیره شود، و سبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط در حس بصر، فراز هم آمدن ثقبه نور، و جمع اجزای چشم که تفرق الاتصال از لوازم آن است. و حس ذوق را ترشی و شوری هم به سبب تفرق الاتصال ناخوش آید. و عفو صفت به سبب قبض ناخوش آید، از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است، و در حس بوی هم این گوید.

و در حس سمع نیز الم سمع از آوازه‌های قوی به سبب تفرق الاتصال باشد. و تحقیق این بر فیلسوفان باشد، لکن این قدر بیاید دانست که تفرق الاتصال در سطحی متصل هموار نباشد، پس درست آن است که سبب حس الم سوء المزاج است، نه تفرق الاتصال. و بسیار باشد که درد سبب زیادت شدن درد باشد، از بهر آنکه حرارت بجنبند و به سبب درد و به سبب جنبیدن حرارت ماده درد بدان موضع بیشتر جذب افتد، بدین سبب درد زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها خارش بماند و آن تحلیل باقی فضلها باشد، و طبیب جاهل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱۷

به منع آن مشغول گردد و مضرت افزاید.

### باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن انواع الم‌ها و نام سبب هر یک

انواع الم‌ها پانزده است: یکی الم خارش است و به تازی آن را حکه گویند. دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان موضع میرسد و به تازی آن را خشونت گویند، سوم المی است خلنده و به تازی آن را ناخس گویند. چهارم گویی آن موضع را می‌فشارند و به تازی آن را ضاغظ (فشار آورنده)، گویند. پنجم گویی آن عضو را از هم می‌کشند و به تازی آن را ممدد گویند. ششم گویی آن موضع از هم باز می‌شود و به تازی مفسخ گویند. هفتم، گویی آن موضع شکسته و به تازی مکسره گویند. هشتم گویی وضعی اندر آن موضع همی‌آید و به تازی مرخی گویند. نهم گویی آن موضع را بر ما می‌سند و به تازی ثاقب گویند.

دهم گویی آن عضو خفته باشد و به تازی خدر گویند. یازدهم، گویی به جوال دوز اندر می‌سپوزند و به تازی مسلی گویند. دوازدهم المی باشد که می‌زند و به تازی ضربان گویند.

سیزدهم، المی باشد با گرانی و به تازی ثقل گویند. چهاردهم، انواع ماندگی است و به تازی اعیاء گویند. پانزدهم المی سوزاننده باشد و به تازی لدغ (نبیش زده)، گویند.

اما سبب خارش، خلطی باشد شور یا تیز که به تازی حریف گویند. اما سبب خارش که از خلط حریف تولد کند، سوزان‌تر از آن باشد که از خلط شور تولد کند.

و سبب خشونت گذشتن خلطی تیز باشد، یا چیزی درشت چون ریگ که در گرده تولد کند و از گرده به مثانه آید و در مجرای بول بگذرد.

و سبب الم ناخس تفرق الاتصال باشد، به سبب ماده فرونی که غشای عضوی را از پهنای از هم بکشد. بسیار باشد که الم ناخس و دیگر انواع المها در همگی عضو هموار باشد. و باشد که هموار نباشد، و ناهمواری از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد، لکن مرکب باشد و بعضی اجزای آن صلب‌تر باشد و بعضی نرم‌تر باشد. از بهر آن باشد که حس عضو یکسان نباشد، جزوی حساس‌تر باشد و جزوی نه. یا جزوی را آفتی رسیده باشد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱۸

جزوی را نه یا جنبانیدن اجزای عضو هر غشاء را یکسان نباشد.

و سبب الم ممد بادی یا خلطی باشد که عصب را و عضله را بکشد. سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد، یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ کند.

سبب الم مفسخ ماده باشد، که در میان اجزای عضله و میان گوشت و غشای او باشد و غشاء و عضله را از هم باز کشد.

سبب الم مکسره ماده یا بادی باشد میان استخوان و غشای او یا سرمایی که بدین غشاء رسد، و آن را فراهم فشارد و الم آن به استخوان رسد.

سبب الم رخوه (مرخی) ماده‌ای باشد که در گوشت عضله گرد آمده باشد و به وتر و عصب رسیده باشد، و این المی باشد نرم و آهسته، از بهر آنکه ماده در عضوی نرم است، چه از اجزای اندامها گوشت عضله نرم‌تر است.

سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد، یا بادی غلیظ که در عضو گرد آید، چون روده قولون.

سبب الم مسلی هم این باشد.

و سبب خدر یا سردی مزاج عضو باشد یا سده‌ای که گذر روح حساس که بدان عضو آید بیند.

سبب الم ضربانی آماسی باشد گرم یا سرد صلب یا نرم لکن در نزدیکی او شریانها باشد، به سبب حرکت شریان، الم آماس ضربانی شود.

سبب الم ثقلی آماس باشد در عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال، و به سبب آماسی معالقی او کشیده شود و حس ثقل پدید آید، یا ورمی بود در عضوی حساس، لکن صعبی علت حس عضو را باطل کرده باشد، چنانکه

سرطان که اندر فم معده باشد و بیمار حس گرانی همی‌یابد و حس الم نیابد.

و سبب الم اعیاء و انواع آن در آخر باب سیزدهم از این گفتار یاد کرده آمده است. و سبب لزغ خلطی تیز باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۱۹

**باب هفدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن کسب لذت که از خارش تولد کند**



اما ادراک الم ادراک حالی منافی باشد، یعنی حالی که تن مردم را نسازد و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است، یعنی حالی که تن مردم را موافق باشد. و سبب ادراک هر دو آن است که ناگاه که به یک بار به تن مردم رسد. و خارش المی است که از خلطی تیز یا شور تولد کند، و چون مردم خویشتن را بخارد و مسام گشاده شود و خلط تحلیل کند. به سبب تحلیل آن الم زایل میشود و تحلیل که از خاریدن افتد به یک بار باشد، بدین سبب لذت تحلیل یافته شود، از بهر آنکه تحلیل خلط شور یا خلط تیز، حالی ملایم است و ادراک لذت از خارش، ادراک آن حال ملایم است.

### باب هیجدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن حالهای ناطیعی که از درد تولد کند (ص ۱۰۸)

دردهای صعب قوت را ببرد، و اندامها را از کار خویش باز دارد، و دم زدن را از حال طبیعی بگرداند. و عضو دردمند نخست گرم شود به سبب جمع شدن ماده و باد به سبب تحلیل هزیمت شود و روح روی به سرد شدن نهد.

### باب نوزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن حالهای ناطیعی و طبیعی که از حرکتها تولد کند

احوال طبیعی که از حرکتها تولد کند چهار است: یکی برافروختن حرارت، دوم نضج اخلاط، سوم تحلیل اخلاط، چهارم قوت اندامها. و احوال ناطیعی هم چهار است: انواع اعیا و درد پای تمدد و دردهای مفسخ و تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند.

### باب بیستم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن حالهای ناطیعی که از بادها تولد کند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲۰

باد یا اندر اندامی تهی باشد چون معده، و اندر وی دردهای تمددی و قراقر تولد کند. یا اندر میان طبقه‌ها و لیفهای اندامی باشد چون روده، و دردهای ثاقب تولد کند چنانکه اندر قولنج ریخی باشد یا اندر میان لیفهای عضله‌ها یا در میان گوشت عضله و غشاء او باشد. یا اندر میان استخوان و غشاء او باشد، یا اندر میان گوشت و پوست باشد و هر یک در خورد بسیار و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد و در خورد سختی و نرمی اندام.

### باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا

سببهای تخمه و امتلا دو جنس است: یکی سببهایی است بیرونی و دیگر سببهایی است زاندرونی. و اما سببهای بیرونی چهار نوع است: یکی بسیار خوردن طعام و شراب، از بهر آنکه بسیاری آن اندر تن تری افزایش دهد که تن را بدان حاجت نباشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلا حاصل شود. و دوم بسیار رفتن اندر گرمابه یا از پیش طعام یا از پس طعام و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلا- و تخمه حاصل گردد. سوم سببهایی که تحلیل باز دارد، سوم چون ریاضت ناکردن و

استفراغها کردن و مانند آن. چهارم تدبیر بد اندر طعام خوردن. و سببهای زاندرونی سه نوع است: یکی ضعیفی قوت هاضمه. دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه. سوم تنگی رگها و گذرهای فضله‌ها.

### باب بیست و دوم از جز نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سبب ضعیفی اندامها

سبب ضعیفی اندامها پنج نوع است: یکی آنکه جرم عضو و گوهر او ضعیف شود. دوم آنکه روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود. و بر تبع آن قوت نیز ضعیف شود. سوم آنکه قوت خود ضعیف شود نه بر تبع چیزی دیگر. چهارم آنکه آفرینش گوهر عضو نازک و ضعیف باشد. پنجم آنکه در عضوی مرضی باشد از امراض مرکب.

اما ضعیفی مطلق یعنی ضعیفی راستینی آن است که بافتگی و پیوستگی عصبهای [۱۱]

ذخیره خوارزمشاهی؛ ج ۱؛ ص ۳۲۱

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲۱

عضوی سست شود، از بهر آنکه فعلهای اندامها چه آنچه طبیعی است و چه آنچه اختیاری. همه به قوت لیفهای عصبها است و به بافتگی و پیوستگی نهاد آن. چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است که قوت جاذبه از لیفهای عصبهایی است که از درازا نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفهایی که به و ریب (اریب) نهاده است، و قوت دافعه از لیفهایی که از پهنا نهاده است و این لیفها هر سه نوع بر هم نهاده است و اندر یک دیگر بافته. هر گاه که بافتگی این لیفها سست شود ضعیفی راستینی حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامعه‌ای باشد که از بسیار شستن و داشتن شلشله (تار و پود گسیخته، نخ نما شده)، شود و آن را به تازی تهلهل (پارچه یا لباسی پاره که قابل استفاده نیست)، گویند. و به سبب ضعیف شدن گوهر عضو سوء المزاج محکم باشد. خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را ببرد و باطل کند تا عضو همچون خفته شود و به تازی آن را خدر گویند و سوء المزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج روح را و مزاج عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراز هم گیرد و راه قوتها بدن سبب بسته نشود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند از نرمی سستی تولد کند، و هر گاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ باشد، سده کند و گذر قوتها بندد و بدن سبب اندامها ضعیف شود. و سبب ضعیف شدن روح دو است: یکی سوء المزاج، دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغهای قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد. و از وجهی دیگر هر گاه که اسباب ضعف شمرده آید دوازده نوع است:

یک سوء المزاج، دوم تباهی هوا، سوم تباهی آب، چهارم غذاهای بد که آسیب آن به روح آید چون بویهای ناخوش و بخارهای آبهای ایستاده و تباه شده و دودها و بخارها زهر ناک که اندر هوا آمیخته شود. ششم استفراغهای مفرط، و گشادن آب در علت استسقاء و به یک بار بسیار بیرون کردن و دیبله بزرگ شکافتن و ریم بسیار به یک باره بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن به افراط، این همه از جمله استفراغها باشد. هفتم درد صعب از بهر آنکه هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کند و از دردها درد معده و دردهایی که اندر حوالی دل باشد اثر بیشتر کند. هشتم انواع تبها از بهر آنکه هم مزاج بگرداند و هم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲۲

تحلیل کند. نهم غذا نایافتن و ناخوردن. دهم آنکه ضعف عضوی سبب ضعف همه تن گردد، چنانکه ضعف فم معده، از بهر آنکه خداوند ضعف فم معده سخت ضبحر باشد و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از حال بشود. یازدهم آنکه شخصی بیماریهای بسیار کشد و بدن سبب ضعیف گردد. دوازدهم آنکه آفرینش اندامی ضعیف تر و نازک تر باشد، چون دماغ و شش و بدن سبب فضله

دیگر اندام‌ها که قوی‌تر آید قبول کند و اگر نه آن است که آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همه تن نهاده است، به سبب نازکی و نرمی و اگر نه همیشه فاصله همه اندامها بدو آمدی و دماغ آن را دفع نتوانستی کرد و قوتهای او همه تباه بودی و همه افعال دماغی با آفت بودی، تبارک الله احسن الخالقین.

### **باب بیست و سوم از جزو نخستین از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که از بیرون تن اثر کند و زاندرون تن اثر نکند و سببهایی که بر عکس آن باشد**

بباید دانست که چیزهایی است که از بیرون تن به مجرد ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کند و اگر بخورند زاندرون اثر نکند و اثر کردن آن را از بیرون شش سبب است:

یکی، آنکه در وی قوتی است گذرنده و بدان قوت جزوهای لطیف به مسام اندر شود و اثر کند.

دوم، آنکه اندامها نیز به قوت جاذبه آن را به خویشتن کشد.

سوم، آنکه قوت گذرنده آن چیز و قوت جاذبه اندام هر دو یار شوند تا اثر آن پدید آید.

چهارم، آنکه آن چیز را طبیعی باشد قوی که تن مردم را از حال بگرداند، چون ضمادهای گرم به فعل یا سرد به فعل که اندر تن اثر گرمی و سردی کند.

پنجم، چون ضمادها که به قوت سرد یا گرم باشد و حرارت غریزی قوت آن را به فعل آرد.

ششم، آنکه به خاصیت اثر کند. و چیزهای دیگر است که به خوردن اثر کند و از بیرون اثر نکند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲۳

اما آنچه از بیرون اثر کند و پوست را بسوزد و ریش کند چیزهای تیز است چون پیاز و سیر و مانند آن و این را پنج سبب دیگر است خاصه‌تر:

یکی آنکه هر گاه که مردم آن را بخورد قوت او چندان با او نماند که اثر و فعل خویش تواند کرد. از بهر آنکه قوت هاضمه در حال قوت او را شکستن گیرد پیش از آنکه او فعل خویش کند.

دوم آنکه چیزی که خورده شود مردم آن را تنها نخورد لکن با نان و گوشت و غیر آن خورد و به زاندرون مردم آمیخته رسد و چون آمیخته باشد اثر او پدید نیاید.

سوم آنکه چون مردم چیزی بخورد، آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده و امعا سرشته شود و قوت (ص ۱۰۹) او بدان سبب شکسته گردد.

چهارم آنکه چون آن را ضماد کند مدتی بر یک موضع لازم باشد تا پس اثر بکند و چون خورده شود بر یک موضع لازم نباشد تا پس اثر بکند و چون خورده شود بر یک موضع نباید لکن می‌گذرد، و چیزی گذرنده را آن اثر نتواند بود که چیزی را باشد که بر یک موضع لازم باشد.

پنجم آنکه چون خورده شود قوت طبیعی در حال تصرف کردن گیرد در وی، و از اجزای آن هر چه هضم را شاید هضم کند، و هر چه دفع را شاید دفع کند، و آن را بر حال خویش نگذارد.

و اما آنچه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج (اسفیداب) است و مانند آن، و سبب آن است که وی چیزی غلیظ است. و اجزای او را قوت گذشتن اندر مسام نیست. و اگر جزوی بگذرد عوض نتواند کرد و به قعر پوست و منفذ روح نتواند رسید، و در وی لطافتی و تیزی و سوزانی نیست. لکن چون خورده شود، به قعر تن رسد، و از بهر آنکه گوهر او سخت غلیظ است

طبیعت در وی آن اثر نتواند کرد که در چیزهای دیگر کند.

و هیچ چیز از وی هضم نتواند کرد، بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر خویش بر ندارد و الله ولی التوفیق.

### جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب حالها و تغییرها که بر مردم پدید آید

#### اشاره

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲۴

جز از بیماریها و طیب را اندر شناختن آن چاره نیست

و این جزو بیست و یک باب است:

#### باب نخستین از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب لذت که اندر جماع باشد و سبب بیرون جستن آب

هر عضوی که به جای گرم و نرم بسایند، از بسودن آن لذت آید چنانکه دست و پای مردم را که کسی به دست نرم بمالد و به سینه نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت آید. قضیب عضوی عصبانی است و حس او قوی است، لا جرم از بسودن او لذت بیشتر آید، خاصه که عنایت ایزدی بدان پیوسته است. چنانکه در کتاب معالجات در تدبیر باه یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل. و بیاید دانست که به سبب حرکت جماعی، حرارت بجنبد. این حرارت که جنیده باشد و آن باد که قضیب را بر انگیزانیده باشد هر دو یار شوند و آب مردم را بیرون اندازند چون زراقه (آب دزدک).

#### باب دوم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب باز ایستاده حیض اندر آبستنی و سبب زادن

سبب باز ایستاده حیض اندر آبستنی آن است که آنچه به حیض خواهد پالود از جهت غذای فرزند بکار آید، همچون سرگین که تخم را بکار آید تا او را غذا دهد، از بهر آنکه تندرستی زنان، اندر آن است که حیض ایشان به وقت و به اندازه بود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق پرداخته شود. هر گاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتاد قیاس آن است که فرزند اندر بیشتر حالها تندرست و خوش خوی باشد و آفت آبله کمتر باشد، از بهر آنکه رحم از مادهای بد پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذای پاکیزه تر بوده باشد. هر گاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که در رحم می‌یابد او را بسنده نباشد، از بهر طلب غذا بجنبد و رگها و پیوندهایی که وی بدان به رحم پیوسته است بگسلد. و هر گاه که پیوندها گسسته شد بیش نتواند بود، راه بیرون آمدن جوید، به الهام ایزدی. و زادن این است و بیاید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲۵

دانست که هر گاه که نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراز هم آید و بسته شود. حرارت در نطفه کار کند و آن را همچون کفکی کند. چنانکه اندر آب که آتش در وی کار کند بجوشد و کفک بر آرد. و پس از آن پخته شود و خون گردد. و تمامی پختن او آن است که گوشت گردد بر آن ترتیب که اندر باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است.

و هر گاه که نطفه گوشت گشت. نخست به قوت دم زدن مادر پرورده شود، و هم بدان، در وی گذرها پدید آید. و حال این گوشت، همچون حال جوژه (جوجه) باشد که از خایه بر آید. مادر او را نخست به دم پیورده تا گذرهای غذا گشاده شود، پس غذا دهد. پس میانگاه آن گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی از وی بیرون آید و برسوین رحم استوار شود و از آنجا غذا کشد. هم چنان که تخم که اندر زمین افتد میان شکافته شود و بیخی از وی بیرون آید و به زمین در استوار شود و از آنجا غذا کشد. سبب باز ایستادن حیض این است. پس از این تن فرزند، شاخ (شاخه) زدن گیرد. یعنی اندامها پدید همی آید، همچنان که درخت که از تخم بر آید، پرورده شد و شاخ زند (شاخه زدن).

### **باب سوم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب آنکه بچه که به هفت ماه زاید تندرست و قوی باشد و بقا یابد و آنچه به هشت ماه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد**

بباید دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد. به تازی جنین گویند. و نطفه اندر کما بیش چهل روز جنین گردد زودترین در سی و پنج روز و دیرترین در چهل و پنج روز و آنچه در سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد، و آنچه در چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد. علی الجملة هر گاه که مدت جنین مضاعف گردد یعنی دوباره گردد، جنین در شکم مادر بجنبد. روز گار جنین. روز گار جنینیدن بر قیاس روز گار بحران باشد. هر گاه که مدت جنینیدن سه باره گردد و بیرون بر موجب این حساب واجب کند که آنچه در مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنچه در مدت نود روز جنبد. از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد، لکن در این حساب کما بیشی بسیار افتد و بیشتری در مدت نیم سال تمام شود، از بهر آنکه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲۶

جنین در شکم مادر همچون میوه‌ای است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندهای او بر درخت استوار باشد، تا غذا بدو می‌رسد و پرورده می‌شود، چون پخته و تمام پرورده شد آن محکمی زایل شود، چنانکه به آسانی باز توان کرد و به اندک مایه حرکتی از درخت جدا شود؛ حال جنین همچنین است، محکم تا غذا می‌گیرد و پرورده می‌شود. چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بدان حرکت که او را تواند بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد. و این در مدت نیم سال شمسی باشد که آفتاب یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام باشد، همچون بحران قمری چنانکه در باب پنجم از گفتار سوم از کتاب چهارم یاد کرده آید. بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیمسال شمسی زاید و عدد روزهای آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روز باشد، و ماه قمری به قیاس به ماه شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و این دو روز و نیم و هشت یک روزی. حصه این نیمسال شمسی است، از ایام المستتره که به پارسی روزهای دزدیده گویند. و ماه نخستین را از آبستنی و ماه باز پسین را واجب نیست که تمام شوند اگر چه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماهه باشد تمام گیرند. بدین سبب بچه را که از پس نیمسال شمسی زاید گویند هفت ماهه است، و تمام تر باشد و زودتر از این ممکن نیست و اگر روزی چند بیشتر باشد، حکم آن همین باشد. و ممکن است که غایت عدد روزهای هفت ماهگی دویست و چهار روز باشد چون از این حساب در گذرد از حساب هشت ماهگی باشد و به سبب آنکه، ماه نخستین را تمام شمردن واجب نیست که در بیشتر حالها آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد و مدت حیض از ماه نقصان افتد، کمترین سه روز باشد و فزونتر نیز باشد، و سببهای دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد، یا پس آبستنی اتفاق افتد. پس چون عدد روزهای یک نیمه ماه که آن را تمام شمردند و آن پانزده روز است به تقریب، با پنج ماه شمسی که از پس آن بگذرد جمع کنند، شش ماه گیرند، عدد روزهای آن صد و شصت (ص ۱۱۰) و پنج روز باشد. پس به

ضرورت تمامت نیمه سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت هفده روز و نیم و هشت یک روز باشد، جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد. و آنچه از این مدت در گذرد یا چهل روز از ماه هشتم شمردند از بهر آنکه پنج روز از ماه هفت و پنج از ماه از این جمله گیرند تا چهل روز

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲۷

تمام شود. و غایت روز گار آبستنی دویست و هشتاد روز است. و این هفت روز چهل گانی باشد، یعنی هفت چله (چله) باشد. پس آنچه گویند آبستنی نه ماه و یازده ماه روا باشد درست است، و به شرط آن که عدد روزها همین باشد که یاد کرده آمد و نخستین و باز پسین تمام شمرده نباشد. از این جمله معلوم گردد که مدت آبستنی اندر میان صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی است و میان دویست و هشتاد روز بیرون از این نیست.

و ببايد دانست که هر گاه جنین در رحم هفت ماهه گردد، طبیعت به تقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از آن غذا که اندر رحم بدو می‌رسد بعضی به جانب پستانها آرد تا شیر گردد و آماده باشد وقت بیرون آمدن را، تا در حال که جدا شود غذای او ساخته شده باشد. پس از بهر آنکه غذای او بعضی به جانب پستانها شود نصیب او اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگتر شده است غذا بیشتر باید از بهر طلب غذا بر خویشتن بجنبد، و در جنیدن رگها و پیوندها که بدان به رحم پیوسته است بگسلد و بر گردد و به بیرون آمدن کوشد. و اندرین کوشیدن غشاءها که او در میان آن باشد بدرّ و رطوبتها که اندر غشاءها باشد او را بلغزانند، و بر گردیدن او به سوی سر باشد و زادن طبیعی آن است که به سوی سر فرود آید.

و آنکه به سوی پای فرو آید سبب آن ضعیفی او بود که بر نتواند گشت و از پای فرو لغزد. و جنین اندر رحم با پاشنه نشسته باشد، زانوها به سینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی سوی پشت مادر کرده، و این شکل برگشتن را و سر زیر آوردن را موافق تر بود. و گرانی سر و سینه در آن یاری دهد. و بعضی گفته‌اند جنین نرینه برین شکل باشد و مادینه پشت سوی پشت مادر دارد.

و هر گاه که جنین این کوشدن، بکوشد اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تندرست و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد: یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و مرده از مادر جدا شود. یا رگها و پیوندها همه گسسته نگردد و تا آخر نه ماه یا ده ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج حرکت نخستین آسایش یابد، حرکتی دیگر کند و از مادر تندرست جدا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲۸

شود. از بهر آنکه مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه تغییرهای حالهای او هر چهل روزی باشد پس هر چند در رحم بیشتر ماند و از مادر دیر تر جدا شود قوی تر می‌گردد تا چون از مادر جدا شود تندرست باشد چنانکه بچه ده ماهه.

و حال سوم آن است که در ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد، لکن به سببی مزعج (بی‌قرار، ناآرام)، و موذی زاید، و هنوز اندر چله بیماری باشد و از رنج حرکت نخستین تمام آسوده نباشد به سبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر بیماری فزاید و زود بمیرد، از بهر آنکه دو حرکت دمامد کرده باشد و رنج دمامد کشیده یکی در ماه هفتم دیگر در ماه هشتم. و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه زاید اگر چه دو حرکت کرده باشد حرکتهای او دمامد نباشد لکن از رنج حرکت نخستین آسوده باشد و آنکه اندر ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لا جرم چون از مادر جدا شود قوی و تندرست باشد، لکن بچه هفت ماهه را نیز آفتی است و آن آن است که بیشتری زود بمیرند از بهر شش سبب را:

یکی آنکه حال او همچون حال دانه ای باشد که سخت ناشده از خوشه بیرون کنند.

دوم آنکه غذای او در رحم خون مادر باشد و این غذایی است پخته و قوت طبیعی او چندانکه حاجت او باشد از آن غذا می‌کشد،

فزونتر نه و کمتر نه. و آنکه از مادر جدا شده باشد هم به قوت طبع و هم به قوت شهوت غذا جوید و فزون از مقدار حاجت گیرد و به سبب فزونی چنانکه باید نگوارد.

سوم آنکه هوای او اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد. و اما اندر کیفیت از بهر آن بگردد که هوایی که اندر رحم بدو رسد هوایی باشد که اندر دل و شریانهای مادر پخته و معتدل شده باشد و هوای بیرون که به دم زدن همی‌ستاند یا کمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن بگردد به سبب نازکی و ضعف قوت، هوا را به دم زدن کمتر از آن نتواند گرفت که او را باید، و یا در سینه او نزله‌ای باشد یا سینه تنگتر باشد و بدین سببها گذرهای دم زدن او تنگتر باشد و هوا چندانکه باید نتواند گرفت. چهارم هوای بیرون که به پوست او رسد او را غریب آید و از گرمی و سردی آن رنجور

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۲۹

شود.

پنجم آنکه هر جامه‌ای که بدو باز آید او را درشت آید، از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک باشد، چه در غشاء نرم معتدل و اندر رطوبتهای فاطر معتدل خوی کرده باشد.

ششم آنکه مثانه و امعاء او به سبب فزونی و تیزی فضله که بر وی می‌گذرد رنجور شود، پس هر گاه که این سببها جمع شود اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد. و آنکه به نه ماه زاید فرق است میان آنکه اندر اول ماه نهم زاید و آنکه در آخر ماه زاید، از بهر آنکه اگر اندر اول ماه زاید حال او همچون حال آن باشد که به هفت ماه زاده باشد. از بهر آنکه قوت او هنوز تمام باز آمده نباشد، لکن همچون ناقه‌ی باشد و لاغر و ضعیف باشد، بدین سبب بیشتری پرورده نشود و بمیرد. و آنکه اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوت بدو باز آمده بود. و آنکه در چهل هفتم زاید قوی‌تر و تندرست‌تر از همه باشد و با گوشت باشد و پرورش یابد. به اذن الله تعالی و مشیته.

حاصل این جمله که یاد کرده آمد آن است که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود به هوا و غذای خوشتر و خوش بوی‌تر و بسیار تر و به جایگاهی فراخ‌تر که در وی بجنبند و بگردد.

و بیاورد دانست که فم رحم وقت زادن گشاده شود، گشادگی که به هیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره نیست از آنکه مهره‌ها و مفاصل که به رحم نزدیک است گشاده شود و در حال که فارغ گردد، همه پیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید. و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعی و مصوره، از اثر عنایتی که از آفریدگار تبارک و تعالی به خلق پیوسته است، و سری است از اسرار الهی. و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه پس از چند روز بیرون آید. و جنین را پس از زادن، خوابی و بیداری است که او مزه خواب یابد، از احوال بیداری و او را آگاهی بوده نباشد تا چهل روز؛ پس مزه خواب بیاید و از احوال بیداری آگاه شود و پس از چهل روز بجنند. تبارک الله احسن الخالقین.

### باب چهارم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب نری و مادگی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳۰

هر گاه که مزاج نطفه پدر و مادر گرم باشد فرزند نرینه آید و هر گاه که سرد باشد مادینه آید، از بهر آنکه چیزهای گرم قوی‌تر از چیزهای سرد باشد، بدین سبب است که نرینه قوی‌تر از مادینه است. و از بهر آنکه مزاج مادینه ترتر و ضعیف‌تر است فرزند مادینه زود تر رسد و زودتر از کار باز ماند، همچنان که درخت ضعیف زودتر اندر بر آید و زودتر تباه شود.

**باب پنجم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن تولد مشیمه و پوست**

هر گاه که طبیعت چیزی را بیزاند، هر چه از مایه آن چیز کثیف تر باشد و گوهر آن را نشاید از وی جدا کند و آن را از سوی بیرون غلاف آن چیز کند، چنانکه گوز و بادام را کند. تولد مشیمه بر این سبیل باشد. همچنین، چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بفسرد و پوست تولد کند، همچون نان که اندر تنور پخته شود بیرون وی چون پوستی ببندد.

**باب ششم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا**

هر گاه رحم دراز باشد، و فرزند غذا تمام یابد و میل غذا به گرمی و تری باشد، فرزند دراز بالا آید، از بهر آنکه حرارت بر شونده است و تری به خویشتن بر کشد، همچنان که درختی که بر زمین نرم روید و غذا تمام یابد و بالا کند و اگر در میان سنگ روید و غذا تمام نیابد بالا نتواند کرد.

**باب هفتم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب سوراخها و در زهای تن**

چون مایه‌ها به فرمان آفریدگار تبارک و تعالی آمیخته شد طبیعت هر مایه اوجب کرد که هر یکی را راهی باشد که آنچه از وی تحلیل افتد بیشتر بدان راه بیرون آید و به اصل خویش پیوندد. و همچنین، هر یکی را آلتی بایست که کار او در آن آلت ظاهر تر باشد. و چون جایگاه مایه ناری و هوایی برتر بایست و جایگاه آبی و زمینی فرودتر، آفریدگار تبارک و تعالی در زهای کاسه سر و مسام همه تن از بهر تحلیل بخار دخانی پدید آورد و آلت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳۱

بینایی از بهر طبیعت ناری پدید آورد و آلت شنوایی و بویایی از بهر طبیعت هوایی، و منفذهای فروسویین از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی، تا هر یک را منفذی باشد اندر خور طبیعت او. تبارک الله احسن الخالقین.

**باب هشتم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب افتادن دندان در هفت سالگی**

از بهر آنکه اول که دندان پدید آید، مایه آن به اندکی و ضعیفی درخور اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی تر شود، دندانها قوی تر باید، و مایه فزون تر گردد. و دندان نخستین بدین مایه که می‌فزاید اندر نخورد و قوت آن ندارد که همه عمر خدمت همه تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را می‌خاید و می‌شکند. بدین سبب طبیعت به فرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد و دیگر قوی تر بروید، و این را شرحی تمام در جزو سوم از گفتار پنجم از این کتاب یاد کرده آمده است.

**باب نهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب بر آمدن موی روی**



اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی روید، و همیشه بخارها تحلیل می‌پذیرد و به مسام بیرون می‌شود، و آنچه لطیف‌تر باشد هیچ درنگ نکند و پدید نباشد، و آنچه کثیف‌تر باشد اندر مسام بماند و موی گردد و بروید و ببالاید، و در حال کودکی موی روی از بهر این نروید که بخار دخانی کمتر باشد، از بهر آنکه در سالهای کودکی تری فزونتر باشد و بشره یعنی پوست بیرونین مردم لطیف‌تر باشد، آن قدر بخار که باشد به تحلیل خرج شود و هیچ نماند و چون از حد کودکی در گذرد و مایه تری کمتر شود و حرارت بر افروخته گردد و مایه دخانی زیادت شود و بشره نیز کثیف‌تر شده باشد، دخان اندر وی باز ماند و موی گردد و خصی را که به کودکی خصی کنند. مزاج همچنان تر بماند و حرارت فرو پژمرد و بخار دخانی کمتر تولد کند، و آنچه تولد کند اندر بشره او باز نماند از بهر آنکه بشره او کثیف نشود، بدین سبب موی روی نروید. و زنان را هم بدین سبب نروید، دلیل برین آن است که هر گاه که جانوران دیگر را خصی کنند، گوشت ایشان نازک‌تر و تر تر ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳۲

شود.

و بیاید دانست که اگر چه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را بر این داشته است که این کارها از وی پدید می‌آید، کار طبیعت کاری یکسان باشد، و اگر نه عنایت ایزدی طبیعت را آنجا که کار او نباید از کار باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید، مر کار طبیعت را جمله اجزای روی همان است و عارضین همان، لکن چون عنایت هست طبیعت را دستوری نیست که کار موی بر آوردن جز با عارضین کند، تا شکوه و جمال زیادت گردد.

### باب دهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب فرونی اندامها چه اندر عدد و چه اندر بزرگی و خردی

این سببها سه نوع است:

یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه ای یافت آن را ضایع نگذارد.

دوم آنکه قوت جاذبه آن موضع را قوی تر باشد و این چنان باشد که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن رسد که به دیگری، و به سبب فرونی حرارت قوت جاذبه قوی تر شود از بهر آنکه جذب به قوت حرارت باشد.

سوم آنکه عضوی را به ضمادهای گرم و بمالیدن یاری دهند تا قوت جاذبه او قوی تر شود و ماده بیشتر جذب کند. از این سبب سوم سبب بزرگ شدن عضو باشد. سبب فرونی عدد نباشد و آن دو سبب دیگر هم سبب فرونی عدد باشد و هم سبب بزرگی عضو.

### باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب نقصان اندامها

این سببها چهار نوع عدد است:

یکی نقصان ماده است، دوم ضعیفی قوت جاذبه، سوم آفتهایی که از بیرون افتد، چون شکستن و بریدن و غیر آن، چهارم آفتهایی که زاندرون افتد، چنانکه عضو عفن شود و یا خورده شود.

### باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب رستن موی و ناخن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳۳

بباید دانست که طبیعت همه وقت مایه‌های فزونی را به تدریج خرج می‌کند تا گوهر اندامها پاک بود. پس هر فزونی که خشک تر است و از پوست بیرون کند ماده موی است و آنچه به کنارهای انگشتان بیرون کند ماده ناخن است و منافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است.

### باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب آنکه فرزند دو یا سه به یک شکم زاید

سبب آن است که آب مردم به دو سه دفعه بجهد و هر گاه که دفعه نخستین درد رحم افتد، فرزند یکی آید، و اگر دفعه دوم در افتد دو زاید و اگر سوم نیز افتد سه زاید. گروهی گفته‌اند: در رحم زاویه‌هاست جدا جدا، هر گاه که آب در آن زاویه‌ها فرزند گردد، تا اندر چند زاویه افتد.

### باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دریافت طعمها

هر چه پوست دهان را می‌بساید در وی اثر کند. و هر گاه که چیزی بساید که سودن آن آسانی یابد داند که شیرین است و آنچه پوست دهان فراز هم کشد دانه که شکوک است یعنی عففص (قابض، گس) و آنچه پوست دهان را بگذرد، داند که ترش است. و آنچه بسوزاند داند که تیز است، یعنی حریف و آنچه به درد آرد، داند که تلخ است، و آنچه بزدايد و درشت کند، داند که شور است، و آنچه از این هیچ نکند داند که تفه است یعنی بی مزه است.

### باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دریافتن بوی و گند

سبب اندر یافتن بوی و گند، آن هست که اجزای لطیف از چیزهای بوی ناک، با هوا همی آمیزد و مردم آن هوا را اندر دم زدن اندر کشد، و آن اجزا که با هوا آمیخته است به دماغ او رسد و بوی چیزهای گرم زودتر رسد، از بهر آنکه گرمی بر شونده است و با هوا آمیخته تر است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳۴

### باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب یازیدن اندامها

معلوم است که هر اندامی که یک چند اندر یک کار یا بر یک حال بماند رنجه شود و از آن کار و آن حال سیر آید، یازیدن سازد. و این یازیدن را به تازی تمطی گویند و تمطی راحت جستن عصبها است، هر گاه که مردم خواب آلوده شد عصبهای دهان و سینه یازیدن گیرد، از بهر آنکه دماغ از کار بستن حاستها مانده شود و آسایش جوید.

**باب هفدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خواب**

هر گاه که بخاری تر و معتدل به دماغ برآید، دماغ از آن تری نرم تر گردد، و همچنین که کسی آسایش جوید (ص ۱۱۲) خویشتن دراز کند، دماغ نیز گستریده تر شود. به سبب زیادت تری و نرمی و از بهر آنکه مبدا عصبها دماغ است، عصبها نیز خویشتن بگسترند و بدان سبب همه اندامها اندر خواب سست شوند و از بهر آن است که چون مردم طعام بخورد به خواب میل کند، و چون گرسنه باشد خواب نبرد، چه گرسنه را در معده چیزی نباشد که بخار تر آن به دماغ بر آید.

هر گاه که مردم مانده شود و رنجی کشد، حرارت در اندرون تن او برافروزد، و تریها را بخار گرداند و به دماغ بر آرد و به خواب اندر شود، از بهر آنکه خواب حاجتمندی طبیعت است به آسایش. نبینی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شود و آسایش از خواب یابد، و وقت خواب شب است، از بهر آنکه شب خنک تر از روز است و هر گاه که هوا خنک شود و حرارت به اندرون هر چیزی باز برد و آن حرارت تریها را بخار کند و به دماغ بر آرد.

**باب هیجدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خنده و گریه**

هر گاه که کاری پدید آید، که از عادت و از نهاد خویشت بیرون باشد، یا حالی افتد که شهوت را از آن بهره ای باشد و به طبع خوش آید، خون و روح که مرکب همه قوتهاست به ظاهر تن میل کند، و خواهد که آن حال را ادراک کند. عصبهای سینه و دل بیازند و سده‌های آن گشاد شود. از یازیدن این عصبها شکل خنده بر روی پدید آید و از گشادن سده‌های آن اندامها، حرکات خنده اندر دهن و روی ظاهر گردد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳۵

و هر گاه که غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بفشارد، و عصبها که از دماغ به چشم و روی آمده است کشیده شود، و شکل گریستن پدید آید و به سبب فشردن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر که را دماغ تر باشد بیشتر گرید، چون زنان و کودکان و مستان و مفلوجان.

**باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب شادی و غم**

هر گاه که حالی پدید آید که مردم را به طبع خوش خون و روح بجنبند و به ظاهر تن میل کند. از بهر آن که طبع خواهد که بدان حال نزدیک تر شود، و آن را بیشتر ادراک کند. و از بهر این است که از شادی رخسارها برافروزد و اگر شادی از حد بیرون شود، مردم مفاجاً بمیرد، از بهر آنکه دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی خویشتن از دل بیرون افکند و دل سرد شود.

و هر گاه که حالی افتد که ناخوش آید، خون و روح از ظاهر تن به اندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دور باشد و از بهر این است که رخساره غمگین و زرد شود و به ظاهر اندامهای او سرد شود و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد، از بهر آنکه حرارت همه به دل باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر دل باز داشته و فرو گرفته شود و فرو میرد.

نبینی که هر گاه که آتش را فرو گیرند و نگهدارند که فروغ بر آرد فرو پژمرد و بمیرد. و مردم مفاجاً به سبب اندوه و بیم بیوسان [۱۲] (غیر منتظر)، کمتر از آن باشد که از شادی نابیوسان، از بهر آنکه حرارت روح به سبب شادی به سوی بیرون است، و به سبب بیم و

اندوه به سوی اندرون است و آن حرکت به یکباره باشد و این آهسته باشد.

### باب بیستم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خشم و خجلی

هر گاه که حال نو گردد که مردم را از آن ننگ آید، حرارت سر بیرون جوشد، از بهر آنکه نفس که گوهر مردمی است خواهد که آن حالت را دور کند و از بهر این است که در حال ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳۶

خشم رگهای گردن پر شود و روی سرخ شود و چشمها برخیزد و مردم بانیروتر و بی‌باک تر شود، و شکل خشمناک پدید آید. و هر گاه در عصبها رطوبتی پدید آید، بیشتر حرارت آن رطوبت آرمیده را بگدازد و بجنباند و اندامها را به لرزیدن آرد. و هر گاه که حال نو گردد، که از آن شرم دارند، نفس خواهد که نشان آن شرم بپوشد بدین سبب روح بجنبد و به ظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد، شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد.

### باب بیست و یکم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دلیری و بد دلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری

هر گاه که دل بزرگ و خون او سطر باشد، مردم دلیر و کینه‌ور باشد. و هر گاه که خون او تنگ و دل کوچک باشد مردم بد دل باشد. و هر گاه که فضای دل، یعنی گشادگی دل، فراخ باشد مردم جوانمرد باشد. و هر گاه که تنگ باشد بخیل باشد. و هر گاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد. و هر گاه که گرم باشد سبکسار و دلیر باشد. و هر گاه که دل اندر آن صفت‌ها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم درین حالها بر اعتدال باشد. و بالله التوفیق.

### [جزو سوم از گفتار نهم اندر شناختن سببهای مرگ]

#### اشاره

و این جزو سه باب است:

### باب نخستین از جزو سوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ

و این سه باب است:

بیاید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است، که اندر دل است، و از دل به همه تن می‌رسد، چنانکه در خانه‌ای آتش باشد، و اجزاء لطیف از آن آتش در هوای خانه پراکنده می‌شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانی است. و شرح این قوت در باب سوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است. و معنی زندگی ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳۷

آن است که حیوان را ادراک محسوسات همی‌باشد و به اختیار خویش حرکتها می‌کند، و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت

غریزی است. و سبب آن دو چیز است: یکی سوء المزاج دل است، از بهر آنکه همه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد، فعل آن عضو را باطل کند.

و هر گاه که سوء المزاج سرد بر دل مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود و خون دل بفسرد، چنانکه هر گاه که اندر صحرا، باد و سرما و دمه بر مردم مستولی گردد هلاک کند. و هر گاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح لطیف به غایت شود و بسوزد و باطل گردد. و هر گاه که سوء المزاج خشک مفرط شود مدد روح گسسته شود. و هر گاه که سوء المزاج سرد تر مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت باشند. و بیاید دانست که در امراض حاده سوء المزاج دل زودتر مفرط شود. از آن سبب بیماری دراز نباشد و اندر امراض مزمن به تدریج مفرط شود و از اندامها به دل رسد، بدان سبب بیماری دراز نباشد.

### باب دوم از جزو سوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب مرگ ضروری

بیاید دانست که مرگ عارضی نیست که آن را به تدبیر و علاج باز توان داشت، از بهر آنکه ترکیب تن مردم بر کسی پایدار نیست و ماده‌های او همه اثر پذیر و تباه شونده است، و ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت تا همیشه بدل آنچه به تحلیل از تن او خرج می‌شود، هم چند آن، و همچنان باز توان آورد. پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمی‌توان داشت و بدل آنچه به تحلیل از تن او خرج می‌شود تمام باز نمی‌توان آورد به ضرورت مدد پایداری او گسسته شود. اگر چه در باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمده است از باز گفتن آن فصل بدین جای، بس درازی بیفزاید (نیفزاید متن اصلی [۱۳]).

بیاید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از ماده‌ای و صورتی و ماده چیزی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳۸

است فراز هم آورده از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده، یعنی که هر گاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند، فعل و طبع و جایگاه هر یک، دیگر باشند، و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کنند بوند. و تن مردم به سبب ناسازندگی مایه‌ها تباه شونده‌اند ناچاره و به سبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است، همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایه‌ها جدا شود و به جایگاه خویش و اصل خویش پیوندد. و صورت قوتی است که همیشه کوشان است تا این پیوند و آمیزش که مایه‌ها را با هم افتاده است گسسته نشود، لکن کار صورت کاری است به جهد و کوشش و مایه‌ها به طبع از یکدیگر گشادگی و گریزی جویند و هرگز (ص ۱۱۳) کاری که به کوشش باشد، با کاری که به طبع باشد برابر نباشد، و از بهر این است که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و کاری دگر افتاده است و آن آن است که تن مردم را همیشه در میان هوای سرد یا گرم همی‌باید بود و با آب و خاک و آتش سرو کار همی‌باید داشت و غذاهای گوناگون همی‌باید خورد و حرکت و سکون همی‌باید کرد. و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد، و گاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز می‌باید کشید.

این همه سبب‌هاست از بیرون که تن را از حال بگرداند و با سببهای تباه کننده که از اندرون اوست یعنی با مایه‌ها یار می‌شود، بدین دو طریق ماده زندگانی او به ضرورت گسسته می‌شود، و در آخر باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، که مردم اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالهای عمر باشد. لکن به قیاس با کودکی گرم و خشک باشد و به قیاس با پیری گرم و تر بود، از بهر آنکه اندر کودکی تری مادر زادگی فزون باشد. و اندر پیری سخت اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از بهر آنکه، از سی و پنج سال گرمی کمتر می‌شود تا چون به روزگار کهلی رسد، گک ۰ رمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد، و از

پس شصت سالگی پیری باشد، و باقی گرمی و تری و مادرزادگی که همچنان کمتر می‌شود تا هیچ نماند. و این کاهش گرمی و تری به ضرورت است از بهر آنکه مایه گرمی و تری است، چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است، هر گاه که روغن کمتر شود، فروغ کمتر می‌شود. پس همچنین به سبب آنکه تری مادرزادی را لختی هوا می‌ستاند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۳۹

و لختی را گرمی مادرزادی خرج می‌کنند، چنانکه فروغ چراغ روغن و لختی به حرکتها و کارها که مردم کند می‌گدازد و خرج می‌شود، این حرکتها پیوسته می‌باشد، و از غذا، بدل آن، تمام بجای باز نمی‌شود، از بهر آنکه هر چند روزگار برآید طعام کمتر گوارد، و چون گواریدن کمتر باشد، بدل آنچه به تحلیل خرج شده باشد حاصل نشود، لکن تری غریب سرد و تر جمع شود، تا به یکباره آن حرارت اندک را که مانده باشد، هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و حرارت اندک، و هم از روی آنکه این سردی و تری ضد آن حرارت است، آن را فرو گیرد و فرو می‌راند، بدین سبب ضرورت است که تن مردم همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طیبیان این را مرگ طبیعی گویند.

### باب سوم از جزو سوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب مرگ مفاجات

سبب مرگ مفاجا، بیرون آمدن روح باشد از دل به یکبار چنانکه اندر شادی مفرط یاد کرده آمده است و یا فسرده شدن خون دل باشد. چنانکه از حال باد و دمه یاد کرده آمدست. یا پر شدن تجویف دل باشد چنانکه در باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است، که هر گاه خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویف‌های دل پر شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زد، روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد، و گر همه اندامها قوی بود، و تجویف هر اندامی که او را تجویفی است اندر بزرگی و کوچکی و قوت با یکدیگر برابر باشند، و یکی از دیگر ضعیف تر نباشد، تا فاصله دیگری بدو شود، و مردم تندرست باشد، و غذا تمام همی یابد، و استفراغی کرده نشود. خون اندر تن بسیار گردد و رگها منفذها و تجویف‌های دل پر شود و خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد، و مدتی به لمس گرم باشد و طیب جاهل پندارد که سخته است. ولی مرده باشد. این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد و در حال مستی بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغهای دیگر اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است:

خصب البدن المفرط لاصحاب الرياضه خطر از كانوا قد بلغوا منه الغايه القصوى و ذلك لانه لا يمكن أن يثبتوا على حالهم تلك و لا يستقر او لما كانوا لا يستقرون لم يمكن أن يزداد و اصلاحاً و بقى أن يميلوا الى حال اردى فذلك ينبغى أن ينقص خصب البدن (فلا تاخير)

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴۰

كما يعود البدن) فيبتدئ في قبول الغذاء.

می‌گوید مردم تندرست و تن آبادان را که اندر تندرستی و تن آبادانی به غایت تمام‌ترین باشد، ریاضت خطر است، از بهر آنکه به حرکت ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و مفاجا بمیرد. از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص که چنین ممتلی و تن آبادان باشد، حال تن او بهتر از این شود و ممکن نیست که برین یک حال بماند. پس به ضرورت هر تغییری که افتد به حالی بتر گردد و بدین سبب واجب است که هر گاه که تن ممتلی شود. استفراغ کردن بزودی تا امتلای زایل گردد و حال این به قبول غذا باز گردد، نه بحالی بتر.

و در آخر این فصل می‌گوید:

و لا يبلغ في استفراغه الغايه القصوى فان ذلك خطر لكن بقدر احتمال طبيعه البدن، الذي يقصد الى استفراغه و كذلك ايضا كل استفراغ يبلغ فيه الغايه القصوى فهو خطر و كل تغذيه ايضا هي عند الغايه القصوى فهو خطر.

می گوید استفراغ به افراط نیز خطر است لکن، هر استفراغی به اندازه قوت هر تنی باید و غذا به افراط نیز خطر است و بدین خوف، همین امتلا و تن آبادی همی خواهد، که یاد کرده آمد. قسطاس بن لوقا گوید: من دیدم مردمی را که به شتاب برخاست تا نعلین اندر پوشد، بزودی یک پای اندر پوشید و فرو بود تا دگر را راست، کند اندرین فرو بودن بیفتاد و بمرد تبارک الله رب العالمین. تمام شد کتاب دوم، از کتاب ذخیره خوارزمشاهی.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴۱

## کتاب سوم

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم  
کتاب الثالث من الذخیره خوارزمشاهی

### [بخش اول از کتاب سوم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی]

#### گفتار نخستین اندر شناختن حال هوا و مسکن و تدبیرهای آن

### اشاره

#### باب نخستین: اندر شناختن حاجتمندی مردم و بیشتری جانوران به هوا

بباید دانست که هوا یک مایه است از جمله مایه‌های چهارگانه که تن مردم و تن‌های همه جانوران و جز جانوران از آن سرشته است و از جمله شش سبب که طیبیان آن را الاسباب السسته گویند. هیچ سببی نیست مردم، را بیرون او که بدو نزدیک تر است و با او ملازم تر و اندر او اثر کننده تر و تن او محتاج تر و با آن خو کرده تر از هوا، از بهر آنکه قوام تن مردم، به سه قوت است: طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوت‌ها به همه تن مردم نرسد و هر یکی کار خویش نه تواند کرد مگر به میانجی روح و ماده روح هواست. آن را به نفس همی گیرد، بدین سبب از چیزهای که از بیرون تن است، هوا است که به مردم نزدیک تر فاعل و اثر کننده، و آن حرارت است. و کیفیتی دیگر است منفعل و اثر پذیرنده و آن تری است. بدین سبب هم اندر تن اثر کند و هم بیرون از تن و هم از چیزهای دیگر که بیرون تن است اثر پذیرد و بدان اثرها که از چیزهای دیگر پذیرفته باشد اندر تن اثر کند و ازین چاره نیست.

#### باب دوم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴۲

این هوا که گرد ما اندر آمده است، به قیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سرد است و هر گاه که مردم آن را به نفس بگیرد و به حرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و درنگ کند، گرم گردد. و اگر از وی جدا نه شود با وی به ماند روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد. و هر گاه که به دیگر نفس آن هوای گرم گشته بیرون شود، هوای تازه به حرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و با وی بیامیزد راحتی به روح رساند و نگذارد که روح سوخته گردد. پس روح را از هوا منفعتی بزرگ است و این منفعت از هوای تازه است از بهر آن که هر گاه که هوا به حرارت غریزی پیوست و گرم شد با وی بماند منفعت او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و آن هوا مر روح را همچون خلطی فزونی است مر تن را، پس حاجت به هوای تازه است و منفعت از آن است، دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما اندر آمده است، به قیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است، آن است که هر گاه که ما اندر گرمای گرم هوا را بجنبانیم، خنکی را بیاییم و سبب آنکه ما هوا را بجنبانیم خنکی او بیاییم، آن است که این هوا که مماس پوست ماست یعنی که این هوا که به ما پیوسته است هر گاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو به کیفیت مانند یکدیگر شده باشند و حس لمس را از چیزی که مانند او باشد خبر نباشد و به هر وقت که هوا به جنبد آن هوا که مماس پوست باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد، پوست از کیفیت هوای تازه خبر یابد. (و الله اعلم و احکم بالصواب).

### باب سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن هوای نیک و هوای معتدل

اگر چه هوا را کیفیتی خاصه است و آن گرمی و تری است، این هوا که گرد مردم اندر آمده است و بدو نزدیک است، هوای خالص نیست لکن آمیخته است به بخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی دیگر همی یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصل‌های سال از کیفیت خاصه خویش بگردد و از کیفیت فصل کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصل‌های سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها شود. و هوای نیک هوای صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴۳

باشد چون بخار دریاها و آب دانه‌ها و خندق‌ها و بیشه‌ها و زمین‌های ترانیده که به زبان خوارزم زناف (زنانه واژه خوارزمشاهی که به فارسی آن را زتاب گویند واژه مرکب از زن و آب لفظاً بمعنی زننده آب و معنی واقعی آن باتلاق است.) گویند و بخار پالیزهای تره چون کرب و کیکیز [۱۴] و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهک و بوی گلخن‌ها و دودها و عفونت‌ها و گردها و اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقف‌های بسیار و بلند نباشد و گذر بر درخت‌های زیان کار ندارد چون انجیر و گوز و بید انجیر و از سوی شمال راه او گشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوای نیک باشد و سبب تندرستی باشد و هر چه بر خلاف این باشد سبب بیماریها باشد. پس طیب را کم و بیش این چیزها همی باید دید و در خورد آن حال که می‌بیند بر هوای هر جای حکم باید کرد. و هوایی که غلیظ و هر بامداد یا بیشتر روزها نرم فرو گرفته باشد چنانکه مردم نفس خوش نه تواند زد آن هوا نیک نباشد. و زمینی که مگاک باشد، و تا آفتاب بلند و بر نیاید بر آن زمین نیفتد، و چون آفتاب بر افتد زود گرم شود، و چون آفتاب فرو شود زود خنک شود، آن هوا و زمین نیک نباشد. پس اگر وقتی هوا بد شود و با اندر هوای پدید آید و یا باد بخارهای بد از جایی به جایی می‌رساند آن وقت هوایی که اندر میان دیوارها و عمارت‌ها گرفته باشد بهتر از هوای گشاده باشد. و هوای معتدل هوایی باشد که اندر تابستان مردم از سختی گرما عرق نکنند؛ و در زمستان از سختی سرما به رنج نباشد. و هوایی که زود از آفتاب گرم شود، و چون آفتاب فرو شود زود سرد شود، سخت لطیف باشد و آنچه بر خلاف این باشد غلیظ باشد.



**باب چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن فصل‌های سال**

هر فصلی را از فصل‌های سال منجمان آن را حدی گفته‌اند و طیبیان حدی گفته‌اند و میان هر دو تفاوتی هست، از بهر آنکه نزدیک منجمان آغاز هر فصلی آن روز باشد که آفتاب به برجی رسد از برجهای انقلاب و آن برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی و هرگاه که آفتاب به اول حمل رسد بهار باشد تا به اول سرطان. و از اول سرطان تابستان باشد تا به ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴۴

اول میزان رسد. و از اول میزان خزان باشد تا به اول جدی رسد. و از اول جدی زمستان باشد تا به اول حمل باز رسد. و مردمان صحرای و عرب و ترک فصلها را حدی دیگر نهاده‌اند. اما فصل بهار را هم آمدن آفتاب به اول حمل نهاده‌اند و هرگاه که ثریا (چهل چراغ، ستاره پروین و آن را عقد ثریا از این رو می‌گویند که مجموع چند ستاره است شبیه به گردن بند)، بر آید از جمله تابستان شمارند و هرگاه که شعری العبور (العبور) (به کشرش نام دو ستاره که یکی را شعری شامی و دیگر را شعری یمانی گویند که در شب‌های تابستان نمایان میشوند)، عبور بر آید غایت گرما و وقت رسیدن میوه‌ها باشد. و هرگاه که سماک رامح (نان دو ستاره روشن است که یکی را رامح و دیگر را اغزل گویند)، بر آید اول خزان باشد. و هرگاه که ثریا غایب شود اول زمستان باشد. و طیبیان بهار، روزگاری را گویند (ص ۱۱۶) که اندر شهرهای معتدل اندر آن روزگار سرمای نباشد، که به جامه گرم و آتش حاج) آید و گرمایی نباشد که به خانه خنک و باد خنک حاجت آید، و روزگار شکوفه و حرکت نباتها باشد، تا آنگاه که میوه بسته شود. و مدت این روزگار، قریب بر پنجاه روز باشد و علی‌الجمله کمتر از دو ماه باشد. و آغاز بهار یا بیشتر از آن باشد، که آفتاب به اول حمل آید یا پست‌تر، به روزی چند و تا به نیمه ثور (گاو نر و نام برج دوم از دوازده برج فلکی)، آید، از جمله بهار شمرند. و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس باشد آغاز او بیشتر از آن باشد که آفتاب به اول میزان آید، یا پستر به روزی چند تا به نیمه عقرب (کژدم و برج هشتم از دوازده برج فلکی)، آید از جمله خزان شمرند. و دیگر زمستان باشد و اندر بعضی شهرها بیشتر و پستر افتد.

**باب پنجم از گفتار نخستین: اندر شناختن طبع فصل‌های سال**

فصل بهار معتدل‌ترین فصل‌ها است هم اندر سرما و گرما و هم اندر تری و خشکی از بهر آنکه هرگاه که آفتاب به نقطه حمل آید، از سمت راس یعنی از راستای سر ساکنان عمارت زمین کنند سخت دور نباشد و سخت نزدیک نباشد، لکن بر نقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا به تدریج گرم همی‌شود و سرما و تریهای زمستانی تحلیل می‌پذیرد، تا چون یک نیمه از فصل بگذرد غایت اعتدال باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴۵

و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه هرگاه که آفتاب به سرطان آید غایت نزدیکی او باشد به سمت راس و هوا را گرم کند و تریها را خشک کند تا چون فصل به آخر رسد، هوا به غایت خشکی باشد. و فصل خزان به سبب آنکه آفتاب به اول میزان آید، و نزدیکی و دوری او از سمت راس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب به اول میزان آید، و نزدیکی و دوری او از سمت راس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب به حمل آید، طبع فصل اندر سرما و گرما معتدل باشد، و اندر تری و خشکی معتدل

نباشد، از بهر آنکه آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید آمده نباشد.

و ببايد دانست که حال سردی پذیرفتن مزاج‌ها، چون حال تری پذیرفتن نیست، از بهر آنکه همه مزاج‌ها سردی زودتر از آن پذیرد، و حال تری پذیرفتن مزاج از سردیها چون حال خشکی پذیرفتن از گرمیها نیست: از بهر آنکه مزاج‌های آن چیزها گرم شود، زودتر از آنکه خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد چه از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید نیاید. لا بد (بلکه) بسیار باشد که از گرمی اندک مایه تری پدید آید و از سردی اندک هیچ تری پدید نیاید، از بهر آنکه گرمی اندک بخاری برانگیزد و تحلیل نه تواند کرد، بدین سبب تری اندک پدید آید و از سرمای اندک پوست کثیف نه شود و تری متحقق نگردد، یعنی از تحلیل باز نایستد. بدین سبب تری پدید نیاید، و از بهر این است که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل بهار به گرمای بهاری معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان از سرمای خزانی معتدل نه شود.

فصل زمستان به سبب آنکه آفتاب به اول جدی آید و از راستای سر به غایت دور باشد هوا سرد باشد، و به سبب بسیار باران‌ها هوا تر باشد. و ببايد دانستن که هوای خشک هوایی باشد که از سختی گرما به طبع آتش نزدیک شده باشد، یا هوایی باشد که تری بخارها از وی رفته باشد، یا هوایی باشد که دودهای زمینی با وی آمیخته باشد یا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد، و هوای تر هوایی باشد که بخارهای آب‌ها با وی آمیخته باشد یا هوایی باشد که از سرما کثیف شده باشد و مانند بخارات شده.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴۶

و هوای بهار هوایی است که تریهای فزونی زمستان لختی از وی تحلیل پذیرفته باشد، و کمتر شده و باقی به گرمایی بهاری معتدل شده باشد.

و هوای خزانی بدان قدر سرما که اندر خزان باشد تری نه پذیرد، نه بینی که اگر کرباسی خشک و کرباسی تر بگیرند، و کرباس خشک را اندر هوای سرد باز کنند، و کرباس تر را اندر هوای گرم که گرمی آن برابر سردی هوای سرد باشد باز کنند کرباس تر اندر هوای گرم زودتر از آن خشک شود که کرباس خشک از هوای سردتر شود سببی دیگر هست و آن آنست که تری اندر هوا بماند به مددی ماند که بدو می‌پیوندد و خشکی را هیچ مدد نباشد، مددتری هوا از آنست که چندان که از عمارت زمین است آنجا هوا سخت سرد باشد سردی آن با قیاس با تن مردم است و بهیچ حال سردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل نکند، بلکه اندر همه حال‌ها به قوت آفتاب و ستارگان تحلیل همی‌باشد. پس هر آنگاه که مدد کمتر شود، تحلیل پیوسته گردد، و زود خشکی پدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فزون از بخار باشد، از بهر آنکه بخار را دو سبب باید یکی حرارتی اندک اندر روی زمین، و دوم حرارتی قوی اندر زندرون زمین، یا چیزی که لطیف تر باشد به ظاهر زمین بر آید. و اندر زمستان زندرون زمین گرم باشد، حرارت روی زمین و حرارت هوا اندک باشد، و چون این هر دو سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد، و بخارها بسیار باشد لا جرم تری فزونتر باشد.

و اندر فصل بهار تری به حکم آنکه حرارت زمین اندک تر شده باشد، و حرارت روی زمین فزونتر باشد، تحلیل فزون از تولد بخار باشد، بدین سبب فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل باشد، همچنان که اندر گرمی و سردی معتدل است، یا آنکه اگر کسی گوید که اول بهار به تری میل دارد و از اعتدال لختی دورتر باشد از صواب دور نیست، لکن نه چون دوری خزان است اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم صواب است، از بهر آنکه نیمه روزهای خزان به گرمای تابستان نزدیک باشد، چه هوای خزانی سخت خشک باشد، و هوای خشک زود گرم شود و با مدادهای فصل خزان و شبها خشک باشد، به سبب دوری آفتاب، و به سبب آنکه هوای خشک متخلخل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴۷

باشد و خنکی شب اندر وی بیشتر اثر کند و فصل بهار بر خلاف این باشد و روزهای بهار از شبها به بسیاری گرم تر نباشد، از بهر آنکه هوای بهاری از آفتاب چنان خشک و تخلخل شده نباشد، که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی آن اثر نکند که اندر هوای خزانی کند.

و سوال کرده‌اند و گفته‌اند چون گفتنی که هوای خشک گرم تر باشد و هوای خزان خشک است، چرا باید که شبهای خزانی سردتر از شبهای بهاری باشد. جواب گفته‌اند که هوای خزانی متخلخل باشد، و هوای متخلخل سرما و گرما زودتر پذیرد و آب همچنین باشد، نه بینی که هر گاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد به نهند این آب زودتر سرد شود، از آبی که گرم کرده نباشد، از بهر آنکه چون گرم کنند متخلخل گردد، و چون متخلخل گشت سرما و گرما در وی زودتر اثر کننده باید و سببی دیگری است و آن، آن است که اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چنان حس نیابد که از سرمای خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما به گرما اندر آید و با سرما خو کرده باشد و در خزان از گرما به سرما همی اندر آید و با گرما خو کرده، لا جرم حس سرما بیشتر یابد.

### باب ششم از گفتار نخستین: اندر شناختن خاصیت و فعل هر هوایی

بباید دانست که هوای معتدل، تن معتدل را سود دارد، و تن بیماری را هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد، از بهر آنکه هوایی که ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را همچنان دارو باشد.

اما هوای گرم چون (ص ۱۱۷) دایم گردد چنانکه هوای تابستان، خاصه اندر ولایتهای گرم، تن را لاغر کند و رنگ روی را زرد کند، و اخلاط را اندر تن بسوزاند. بدین سبب ریش‌ها را و نفرس را خارش آرد و بیماریها را باز پس آرد و درد سر آرد، و حاست‌ها را کند گرداند، و خواب آرد و مسام را گشاده کند، و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آرد و همه قوت‌ها ضعیف شود و هر گاه که عرق بسیار آید بول اندک باشد، و از بینی خون بسیار آید، و حیض نیز زیادت آید، و اسهال خون بسیار تر باشد و تشنگی آرد، و شهوت طعام کمتر کند و دل را گرم کند، و چون دل گرم شود گرمی به همه تن باز دهد و همه تن را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴۸

گرم کند و اگر اندر تن رطوبت‌های خلطها فزونی باشد آن را عفن کند، یعنی پوسیده کند. و پوسیدن خلط آن باشد که گنده و تباه شود و مایه تب گیرد و به هیچ حال هوای گرم، هیچ تن درست را سود ندارد، لکن کسانی را که بیماریهای سرد باشد سود دارد چون لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد. و همچنین کسانی را که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده گردد و رطوبت کمتر شود، سود دارد.

از نخست که هوای گرم به مردم رسد، خون را به ظاهر هر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود، لکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود. و هوای سرد، تن مردم تندرست را موافق تر باشد از هوای گرم، اندر بیشتر حال‌ها. از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام بسته کند و بدین سبب حرارت زندرون تن به ماند و طعام بهتر گوارد، و بدین سبب شهوت طعام قوی تر باشد و حاست‌ها را صافی کند و بیماران را از بیماریهای گرم برهاند و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند، تا از عضوی، به عضوی نرود بدین سبب آماس‌ها و ریش‌ها تولد کند و به سبب آنکه رطوبت‌ها به عرق تحلیل نباشد و رطوبت‌ها اندر تن به ماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد، و از بهر آنکه ادرار بول بیشتر باشد، طبع کمتر آید (اجابت مزاج کمتر باشد)، و سردی هوای نیز مقعد را فراز هم فشارد و معاء مستقیم همچنین هیئت مقعد گیرد و با او مساعدت کند، تا ثفل دیرتر دفع شود، و تری که اندر ثفل باشد به مجرای بول میل کند، تا ادرار بول بیشتر باشد. و اندر نگاه داشتن تندرستی از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله نباشد،

که بیماری زکام و نزله از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی (رد اینجا به معنی ورم است)، حلق و سینه و بیماری سل و ذات‌الجنب تولد کند. و اگر مایه نزله به روده‌ها فرود آید. اسهال‌ها تولد کند. و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی اندر زندرون تن به ماند. اگر رطوبت‌های زمستانی سخت بسیار باشد و کیفیت آن به قعر تن رسد، حرارت را فرو میراند و دردهای عصب‌ها را زیان دارد، و به حکم آنکه مثانه از عصب است تقطیر بول و عسر بول و درد رحم پدید آید، و هوای تر تری اندر تن نگاه دارد، و مردم لاغر را و خشک مزاج را سود دارد، و پوست را نرم، روشن و صافی کند. لکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید و ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۴۹

هوای خشک ضد این باشد، و کیموس صفراوی اندر تن بسیار گردد و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند گرداند، و مردم را کسلان (خسته، سست، ناتوان)، کند و فعل‌های همه قوت‌ها را سست گرداند. و هوای تیره مردم را تنگ دل گرداند، و نفس زدن اندر وی و اندر هوای غلیظ ناخوش و دشخوار باشد، از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته باشد، و هوای غلیظ اگر چه چیزی با وی آمیخته نباشد، گوهر وی خود غلیظ باشد. و هوای غلیظ به نفس دشوار توان گرفت و ستارگان خرد اندر هوای غلیظ و اندر هوای تیره پدید نیاید، و ستاره‌های دیگر نیز روشن و درفشان نباشد، و زیان کار ترین هواها هوای گرم تر باشد، خاصه که بادها اندر وی گذر ندارد، از بهر آنکه زود عفن گردد، همچنان که آب استاده چون مدتی بر آید، عفن گردد، و تب‌ها که اندر هوای گرم و تر تولد کند سهل تر از تب‌هایی باشد که اندر هوای سرد و خشک تولد کند از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر، تب‌ها نرم و تر باشد و عرق بسیار کند. و اندر هوای گرم و خشک، تب‌های تیز و سوزان باشد. لکن اندر هوای گرم و تر تب‌ها بسیارتر و دراز باشد و اندر هوای خشک کمتر باشد، لکن گرم تر باشد. و اندر هوای گرم و تیره درد چشم و ریش‌ها زندرون و بیرون تن بسیار باشد، و کسانی را که ریاضت و حرکت کمتر کنند، اخلاط در تن بسیار گرد آید.

### باب هفتم از گفتار نخستین: اندر شناختن حال‌های فصل‌های سال که از مزاج خاصه خویش بگردد

اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین، گفته‌ایم که هر اندامی را از اندام‌های مردم مزاجی است خاصه و اعتدال است خاصه، همچنین هر فصلی را از فصل‌های سال مزاجی و اعتدال خاصه است و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه هر فصلی آن است که فصل خزان اندر گرمی و سردی به اعتدال نزدیک باشد به طریق جمله و به تفصیل نه. و اندر تری و خشکی از اعتدال دور باشد، چنانکه اندر باب پنجم از این گفتار یاد کردیم و اندر فصل خزان نباید که فزون از یک بار یا دو بار باران نباشد، و فصل زمستان باید که بی‌سرما و باران نباشد و آنچه باشد از این هر دو از حد بیرون نباشد. و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یک باران یا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵۰

دو بیش نباشد. و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران و خنکی نباشد، و گرما از حد بیرون نباشد، و بادهای خوش آید و هر سالی که بدین گونه باشد اندر آن سال بیماریها اندکی باشد. و آنچه باشد سلامت باشد و هر سالی که همه فصل‌های او مانند یکدیگر باشد، چنانکه مثلا اندر همه فصل‌ها باران‌ها بسیار آید، یا اندر هیچ فصلی باران نیاید، یا همه فصل‌ها گرم باشد، یا همه سرد باشد، چنین سال بد باشد و بیماریهای دراز بسیار افتد، از بهر آنکه در هر فصلی بیماریهایی باشد که بدان فصل ماند و مزاج آن فصل دارد، پس چون همه سال بر یک مزاج باشد ناچار اندر آن سال بیماریهای دراز بسیار باشد. و هرگاه که زمستان زود آغاز نهد، بیماریهای زمستانی زود پدید آید. و هرگاه که تابستان زود آغاز نهد، بیماریهای تابستانی زود

پدید آید. و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصل دیگر اندر آید از آن حال که باشد بگردد از بهر آنکه گردیدن فصل‌ها را اثری بزرگ است. و هر گاه که فصلی درازتر کشد بیماری آن فصل دراز باشد. و هر گاه که هوا اندر یک روز چند گونه بگردد سخت بد باشد و اثر آن اندر بیماران بیشتر پدید آید. و اگر دو فصل از مزاج خاصه خویش بگردد، و اگر هر دو ضد یکدیگر آید و هر دو فصل با آنکه از مزاج خویش بگشته باشد مدت هر دو از اندازه خویش بیرون نشود، چنانکه زمستان مثلا سرمای خویش کرده نباشد و از پس او بهاری سرد آید، این سال بد نباشد و مزاج‌های معتدل را موافق باشد از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان را در یاورد، و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد، بهار بارنده آید، خشکی زمستانی را به اعتدال باز آرد، مگر که این بهار بارنده دراز کشد (ص ۱۱۸) و به سبب بسیاری باران و درازی مدت، رطوبت‌های زیان کار زیادت گردد و هر آن سال که یک فصل او از مزاج خاصه خویش بگردد، بیماری و وبا اندر آن سال کمتر باشد از آنکه اندر سالی که دو فصل یا سه فصل او بگردد. و لکن اگر فصل دوم به ضد فصل نخستین گردد و تقصیر آن را اندر یابد، چنانکه یاد کرده آمد سره (خوب، نیکو، پسندیده)، باشد و اگر فصل دوم یا فصل نخستین باشد بیماری و وبا بسیار باشد.

### باب هشتم از گفتار نخستین: اندر فعل و خاصیت فصل‌های سال و بیماریها که اندر هر فصلی باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵۱

هر فصلی را از فصل‌های سال که بر مزاج خاصه خویش گذرد خاصیتی است، و همه فصل‌ها را آخر فصل که میگذرد و اول فصل که از پس او می‌آید، مزاج به یکدیگر نزدیک باشد، و حال‌های بیماریهایی که از آن مزاج پدید آمده باشد همچنان به ماند. اما فصل بهار هر گاه که بر مزاج خویش گذرد معتدل‌ترین فصلی است و طبع خون و روح دارد، و رنگ و پوست مردم را سرخ کند، از بهر آنکه خون به ظاهر کشد، کشیدنی به اعتدال، و گرمای او بدان حد نباشد که تحلیل کند، چنانکه گرمای تابستان. و اندرین فصل بیماریهای دیرینه تازه گردد، از بهر آنکه اخلاطی که به سبب سرمای زمستانی اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته بگدازد، و روان گردد. و بدین سبب است که اندرین فصل مالیخولیا پدید آید. و کسانی را که اندر زمستان به شراب افراط کرده باشند و ریاضت ناکرده، و اخلاط اندر تن گرد آمده باشد، اندرین فصل بیماریهایی که از آن اخلاط تولد کند پدید آید. و هر گاه که فصل بهار دراز باشد و به اعتدال گذرد بیماریهای تابستان کمتر باشد.

اما بیماریهای بهاری اسهال خون است و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماس‌ها و دمل‌ها و خناق و بیشتر خناقهای بهاری کشنده باشد، و شکافتن رگ‌ها به سبب بسیاری تولد خون و برآمدن خون از گلو به سلفه (سرفه)، و به قی و اگر کسی را اندر فصلی دیگر ازین بیماری یکی بوده باشد اندرین فصل زیادت گردد، خاصه بیماری سل. و به سبب آنکه اندر تن مرطوبان رطوبت‌ها بجنبند، بیم سخته و فالج و وجع المفاصل باشد. و حرکت‌های نفسانی چون خشم و شادی که به افراط باشد. و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند. و علاج بیماریهای بهاری رگ زدن است و دارو خوردن، و طعام و شراب کمتر خوردن، و فصل بهار کودکان را موافق تر باشد از دیگران.

و فصل زمستان فصلی است که مردم به سبب سرما حرکت‌های کمتر کنند، و بدین سبب بر سیری و پری حرکت‌ها کمتر اتفاق افتد، لا- جرم ایمن باشد از آنکه طعام بد گوارد و کیموس خام از معده بیرون شود. و به سبب آنکه میوه‌ها کمتر باشد و خوردنی‌ها موافق، و به سبب قوت سرما حرارت غریزی زاندرون تن به ماند و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵۲

و طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی سودا را از فصل زمستان شکننده‌تر نیست به سبب تری که اندرین فصل زیادت شود به

سبب سرما و کتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان خلطها بیشتر گرد آید اندر تن، و حاجت به چیزها که رطوبت‌ها بیزد بسیارتر باشد. و بیماریهای زمستان بیشتر از بلغم باشد و اندر آن روزگار که هوای خزانی بگذرد، زکام‌ها آغاز کنند و از آن درد گلو و سل ذات‌الجنب و ذات‌الریه پدید آید، و درد پهلو و درد پشت بسیار باشد و درد سر مزمن بسیار باشد و صرع و سکنه نیز بسیار باشد. و حال پیران اندر زمستان بد باشد، و جوانان را سازگار باشد. و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر از آن باشد که اندر تابستان. و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند، و قوت‌ها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرا بسیار تولد کند و خون بلغم کمتر تولد کند. و اندر آخر تابستان سودا تولد کند، از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظتر مانده. و بیماریها اندر تابستان زودتر گذرد از بهر آنکه اگر قوت بیمار بر جای باشد هوای قوت را یاری دهد تا مادامت بیمار را زود بیزاند، و اگر قوت ضعیف باشد، به سبب گرمای هوا و تحلیل بسیار ضعیف‌تر شود، و زود هلاک شود، و هرچند تابستان گرم‌تر و خشک‌تر باشد، بیماریها تیزتر و زودگذرتر باشد. و اگر گرم و تر باشد بیمارها درازتر باشد و بدین سبب است که بیماریهایی که اندر تابستان، باز آن خطرناک افتد، بعضی را به استسقا (آب آوردن شکم)، و به زلق الامعاء (اسهال بلغمی و لزج)، و ریش روده‌ها به سبب آنکه خلطهای تیز از سر فرو آید. و بیماریهای تابستان تب غب (تب غب تبی است که یک روز در میان عارض شود)، و تب مطبقه (تیفوئید)، محرقة (تیفوس)، و درد گوش، و درد چشم، بسیار باشد.

خاصه اگر بادها کمتر آید و حمرة (باد سرخ)، و ریش‌ها که مانند آن باشد بسیار تولد کند.

و اگر تابستان طبع بهار دارد، تب‌های تابستان بدان گرمی و درشتی نباشد و بحران‌ها بیشتری به عرق باشد یا به خون که از بینی برود. و اگر تابستان سخت گرم باشد آبله و حصبه بسیار باشد، لکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر تابستان گرم و تر.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵۳

و اگر تابستان چون زمستان گذرد، بیماریها بیشتر زکام باشد و نزله، و آنچه از نزله تولد کند چون سل و شوصه (ورم حجاب حاجز)، و ذات‌الجنب و ذات‌الریه و اسهال دماغی. و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را و زنان را بهتر باشد و زیان ندارد. و مردم صفراپی را به سبب خشکی، درد چشم تولد کند و تب‌های گرم و سودایی و بیماریهای سودایی تولد کند، به سبب آنکه صفرای سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر تن به ماند.

فصل خزان فصلی است که اندر وی بیمارهای بسیار باشد، به سبب گردیدن هوا و گرمای نیمروز، و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوه‌ها و تباه شدن خلطها از بسیار خوردن میوه؛ از بهر آنکه اندر تابستان قوت‌ها ضعیف شده باشد و خزان از پس اندر آید و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده. هر گاه که طبیعت جهد کند و خلطی را بیزاند و خواهد که دفع کند خنکی تیر ماهی آن را باز دارد، کار طبیعت تمام نشود، بدین سبب بیماریها عسرتر (سخت‌تر)، باشد. و اندر خزان تولد خون کمتر کند، از بهر آنکه مزاج فصل، ضد مزاج خون است، و صفرا و سودا غلبه دارد، و دیوانگی بسیار افتد، از بهر آنکه باقی صفرای تابستانی اندر تن باشد، و خلطهای دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد، و غلیظ اندر تن ماند. و مزاج فصل نیز مزاج سودا دارد؛ و اول خزان نیز پیران را لختی سازنده‌تر باشد و آخر او نیک زیان کار باشد و بیماریهای خزانی گر (بیمار پوستی که علت آن وجود انگل زیر پوستی است، چرب)، باشد و قوبا (پوسته پوسته شدن پوست بدن، اگرمای خشک)، که به تازی بریون گویند و سرطان و آماس‌های سرطانی و اوجاع مفاصل و پشت و درد ران‌ها و تب‌های مرکب و تب ربع و درد سپرز و تقطیر بول (چکه چکه ادرار کردن)، از بهر آنکه مثانه گاهی گرم همی شود، و گاهی سرد و عسر البول (سخت ادرار کردن)، نیز باشد، و بسیار تر از تقطیر باشد و زلق الامعاء بسیار باشد، از بهر آنکه سرمای خزانی اخلاط رقیق را به زندرون تن باز گرداند، و عرق النساء نیز باشد، و قولنج آن را ایلائوس (گرفتگی و درد شدید و روده بزرگ)، گویند؛ بسیار افتد، و سکنه بسیار افتد، و اندر خزان خناق و ذبحه صفراپی (گلو درد و یا

زخم گلو) باشد و اندر بهار بلغمی باشد. و کرم اندر شکم بسیار تولد کند به سبب آنکه میوه‌ها بسیار خورده شود و هضم نیک نباشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵۴

و اگر خزان و خشک باشد آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد؛ و بدترین فصل‌ها خداوند سل را فصل خزان است. و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد و نشان‌های آن نیک پدید آمده نباشد اندر خزان آشکار گردد. و همچنین خداوند دق را بدترین فصل‌ها این است به سبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق، و بدان ماند که فصل خزان چون ضامنی است که بیمارهای تابستانی را تمام کند. و بهترین خزانی آن باشد که اندر وی باران‌ها باشد، و بدترین آن باشد که هیچ (ص ۱۱۹) باران نباشد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد به همگان برسد مگر به کسانی که هوای مخالف ضد مزاج ایشان باشد، و بیمارانی را که مزاج بیماری ایشان ضد این هوای مخالف باشد سخت سود دارد و این مخالف شدن هوا ایشان را به جای دارو باشد.

### باب نهم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن حال‌های تن مردم اندر سال‌های که فصل‌های آن مخالف افتد

هر گاه که زمستان جنوبی باشد، یعنی گرم و بارنده، و از پس او بهاری شمالی باشد.

یعنی سرد و خشک بیشتر زنان آبستن را بچه بیفتد و آنچه بزاید بیشتری بمیرد، و آنچه به ماند همه عمر بیمارناک باشد. و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون بسیار باشد، و خاصه پیران را نزله بیشتر باشد و ماده نزله به عصب‌ها فرود آید و باشد که بدان سبب مفاجا بمیرد، از بهر آنکه ماده بسیار باشد و به سبب بسیاری ماده گذرهای روح بسته شود.

اما سبب آنکه زنان آبستن به سبب‌های ضعیف بچه بیفکنند آن است که مزاج زنان در اصل به تری میل دارد و اندر زمستان جنوبی، تری اندر تن ایشان زیادت گردد، و مسام گشاده باشد. و چون بهار شمالی از پس این زمستان اندر آید، سرما اندر تن ایشان به یکبار گذر یابد، به سبب گشادگی مسام، بچه که اندر شکم باشد، ناگاه سرما بدو رسد، یا هم اندر شکم بمیرد، یا به سبب زیادت رطوبت، به هر سببی بیفتد (متن نیفتد)، و آنچه بزایند، از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵۵

بهر آنکه از گرمای زندرونی به هوای شکم سرد آید ناگاه سرما بر وی زند [۱۵] بمیرد، و آنچه به ماند ناتندرست و بیمار ناک باشد از بهر آنکه در زمستان جنوبی دماغ‌ها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند و به سبب سردی دماغ رطوبت‌های خام به ماند، و از بهر آنکه زمستان گرم بوده باشد رطوبت‌ها شور باشد، و هر گاه که این رطوبت به چشم فرود آید درد چشم تولد کنند، و اگر اندر روده‌ها فرود آید سحج (خراش و یا زخم‌های روده‌ای)، و اسهال خون تولد کند، و اگر به سینه فرود آید نزله تولد کند، و اگر ماده نزله در یک نیمه از تجویف دماغ افتد فالج تولد کند، و هر گاه که از پس این زمستان و این بهار، تابستانی جنوبی و گرفته باشد اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پسران، و از بیمارهای سحج و قروح امعاء و تب غب مرکب بسیار باشد، این جمله تفسیر قول بقراط است که میگوید: متى كان الشتا جنوبياً دفياً مطيراً و كان الربيع شمالياً عديماً للمطر، فان النساء الحوامل يسقطن من ادنى سبب و أن يتفق يلدن في هذا الوقت كان المولودن ضعيفي سقیمی الابدان طول حیوتهم و اما سایر الناس فيغرض لهم النزلات و السكات و الفالج.

و اگر زمستانی شمالی و خشک بوده باشد، و اندر بهار باران بسیار آید، و هوای گرم باشد، اندر تابستان تب‌های گرم و درد چشم و اسهال خون بسیار باشد، خاصه زنان و کودکان و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد. و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد، به آخر اندر تب ربع افتد، و با تب ربع درد سپرز پدید آید، و جگر ضعیف شود و اندر استسقاء افتد و پیران را و کسانی را که

مزاج پیران دارند سازنده تر باشد.

اما سبب تب و درد چشم و اسهال، عفونت باشد، که از گرمی و تری بهار تولد کند، چه همه تری‌ها اندر زمستان فسرده باشد و گرمی و تری بهار آن را بگدازد و پیوساند، تا بدین سبب اندر تابستان این بیماری‌ها پدید آید، و از بهر آنکه رطوبت تب‌های کودکان و زنان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵۶

بیشتر باشد، عفونت به اخلاط ایشان زودتر راه یابد، و این بیماری‌ها بیشتر تولد کند. پس اگر اندرین تابستان، وقت برآمدن شعری بارانی آید، و باد شمالی جهد، اومیدوار باشد که بیماری‌ها به سلامت گذرد، از بهر آنکه شعری اندر میان تابستان بر آید، پس چون اندر آن وقت باران آید، و باد شمالی جهد، حرارت‌ها ساکن گردد و خلطها از جوش، فرو آراند. و صفرا کمتر تولد کند و بیماری‌ها به سلامت گذرد و اندر خزان بیماری کمتر باشد. و از بهر آنکه اندر تن خداوند آن مزاج‌های سرد و خشک مردم کهل رطوبتی که عفونت بدو راه تواند یافت کمتر باشد، اندر این فصل ایشان را بیماری کمتر باشد. و اگر بر آمدن شعری باد شمالی و باران نباشد، گرمای تابستان با گرمی و تری بهار یار شود، بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد بسیار باشد. از بهر آنکه گرمی هوا، اخلاط تن را تباه کند و پیوساند و هر که ازین طبقه از مرگ بجهد، بیشتر اندر تب ربع افتد، و از تب ربع به استسقاء کشد از بهر آن که اخلاط که عفن گشته باشد بیشتری بشود بسبب گرمی فصل و سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حال‌ها سبب ربع ضعیفی گر جگر و سپرز و سده هر دو تبع باشد و استسقا نیز طبع باشد نیز تبع ضعیفی جگر و سپرز، و طبع سده هر دو عضو باشد و اصل این فصل از قول بقراط است که میگوید: اذا كان الشتاء شماليا عديما للمطر و كان الربيع مطيرا جنوبيا عرض في الصيف حميات حاده و رمد و اختلاف الدم و اكثر ذلك في النساء و لصبيان و من كان مزاجه رطبا.

و هم بقراط می گوید: اذا كان بعد الطلوع الشعري العبور مطر مع برد و كان هبوب الرياح الشماليه على العاده فان تلك الامراض يكون هاديه و الخريف يكون صحيحا و إن لم يكن كذلك لم يؤمن على كل من كان رطب المزاج من النساء و الصبيان الموت فاما من كان مزاجه باردا يابس فليس عليه باس فان لم يكن كذلك فلا يؤمن على من افلت من اولئك من الموت أن يقع في الحمى الربيع و منها في الاستقاء.

و بقراط میگوید: قلله المطر اصح للأبدان من كثرة المطر: یعنی سال خشک کم باران درست تر از سال‌های بارنده باشد؛ از بهر آنکه تری باران‌ها سبب زیادت رطوبت‌ها گردد اندر تن مردم و ماده رطوبت زود عفونت پذیرد و بیماری‌های دراز از وی تولد کند.

و هم بقراط گوید: إن الامراض التي يحدث عنده كثره المطر في اكثر الحالات حميات طويله و استطلاق البطن و صرع و سكتات: یعنی که هرگاه باران‌ها بسیار بارد بیماری‌ها بیشتر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵۷

اسهال و سخته و تب‌های دراز آهنگ باشد از بهر آنکه چون زمستان اندر آید رطوبت‌های خام اندر دماغ و اندر حشاء به ماند و مدتی دراز باشد تا پخته شود. بدین سبب اگر عفونت پذیرد و سبب تب گردد تب‌ها و بیماری‌های دراز آهنگ باشد، و آنچه ازین رطوبت‌ها به تجویف دماغ میل کند صرع و سخته آرد، و آنچه به حلق فرود آید خناق و ذبحه آرد، و آنچه به معده و روده‌ها فرود آید اسهال گردد.

و لکن زمستان سرد و بارنده باشد سوزش آب تاختن (ادرار ریختن)، بسیار باشد و اگر تابستان این سال گرم و خشک باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و باز گرفتن حیض بسیار باشد. و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد، هوا بد شود، و نبات و درختان تباه شود، و گوشت جانوران که از آن نبات‌ها خورند مردم را زیان دارد. و هرگاه که تابستان گرم و خشک باشد، و اندر خزان هوا گرم باشد، و باران‌ها بسیار آید، مردم را اندر زمستان درد سر و زکام و نزله و سل آنچه بدین ماند بسیار باشد، از بهر آنکه در



خریف دماغ از رطوبت‌های فزونی ممتلی گردد و چون سرمای زمستان اندر آید، هر چه اندر دماغ به ماند از آن رطوبت‌ها درد سر آرد، و هر چه از راه بینی فرود آید زکام آرد، و هر چه به سینه و شش فرود آید نزله و سرفه آرد. و لکن اگر کسی را سینه تنگ باشد و رطوبت که به سینه فرود آید بسیار باشد، علت سل آرد. و این همه سخن، شرح سخن بقراط است که میگوید:

إذا كان الصيف قليل المطر و الخريف شديد الحر مطير جنوبيا عرض في الشتاء صداع الشدید و سعال و بحوحه و زکام و عرض لبعض الناس السل.

و اگر این خزان سرد و خشک باشد، زنان را و کودکان را و همه مرطوبان را سود دارد، و لکن مردم صفرایی را درد چشم خشک و تب‌های تیز و سودایی پدید آید، از بهر آنکه هر چه لطیف‌تر باشد. از خلط صفرها به حرارت تابستان، و خشکی خزان، تحلیل پذیرفته باشد و آنچه (ص ۱۲۰) غلیظتر باشد مانده؛ و هر چه از تن غلیظ بر دماغ شود و سواس سودایی (بنظر می‌رسد که منظور افسردگی شدید و یا ملانکولی باشد)، آرد و آنچه عفن گردد تب‌های تیز آرد.

و اگر تابستان گرم و بارنده باشد و خزان سرد و خشک، دردسر و زکام و نزله و سل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵۸

بسیار باشد. و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی باشد حال مرطوبان سره باشد و بعضی مردمان را درد چشم خشک و نزله‌های عسر و مالیحولیا پدید آید و بقراط از بهر این گفت: إذا كان الخريف شماليا كان موافقا لاصحاب الطبایع الرطبه بمنزله و النساء و الصبیان فا ما الذین یغلب علیه المرار فیحدث بهم رمد و حمیات حاده و سواس سوداوی.

و اگر تابستان و خزان هر دو جنوبی باشند و اندر زمستان نزله و بیماریهای عفونتی بسیار باشد.

### باب دهم از گفتار نخستین: اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی در هر فصلی.

همچنان که طبع هر فصلی از فصل‌های سال دگر باشد، تدبیر نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی دگر باشد. اما اندر فصل بهار، تن از اخلاط که اندر زمستان گرد آمده باشد پاک باید کرد، پیش از آنکه حرارت بهار آن را بجناند و متخلخل کند و بگدازد، و همه رگ‌ها و اندام‌ها را از آن پر کند و رگ زدن اندران فصل اولی تر از آن باشد، که اندر فصل‌های دگر و مضرت مباشرت نیز اندرین فصل کمتر باشد، و طعام‌ها لطیف‌تر و سبک‌تر باید خورد و معده را از طعام پر نباید کرد و گرمی‌ها کمتر باید خورد، و شربتهای خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنجبین بکار باید داشت، و ریاضت معتدل باید کرد و طعام‌های تلخ و شور نباید خورد و اسفرم‌های معتدل بکار باید داشت، چون مورد و گل و شاهسفرم و از عطرها، گلاب با آب شاهسفرم آمیخته و مثلث کافوری و لخلخه (ترکیبی از عطرها مانند مشک و عنبر و کافور)، معتدل بکار باید داشت. و از کسوت‌ها کرباس نرم و حریر (سنجاب و قاقم باید پوشید) و اندر فصل تابستان غذا که بیاید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت باید کرد مباشرت اندرین فصل بسیار باشد، بدین سبب، مباشرت کمتر و دیرادیر و آسایش باید گزید، و اندر خانه خنک باید نشست و یخ و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت.

و اگر کسی را به قی حاجت افتد اندرین فصل، باید کرد، و مسهل قوی نشاید خورد و از شراب گل و آب لبلاب (عشقه)، و آب میوه‌ها و بنفشه و هلله زرد و خیارشنب (چنبر) و شیرخشت اندر نشاید گذشت و کتان دبیقی (نام شهری بوده است در مصر که پارچه‌های

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۵۹

خوب (بیقی) در آن می‌بافته‌اند)، باید پوشید و کرباس نرم گازر شست، که به تن بار نگیرد.

و شراب‌های خنک و غذاهای ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد. و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد. و اندر فصل خزان از گرمای نیم روز و خنکی با مداد حذر باید کرد و سر پوشیده باید داشت، و جایگاهی که سرما باشد نشاید خفت و به آب سرد غسل نشاید کرد و مباشرت دیرادیر باید کرد و بر امتلا نشاید خفت و اخلاط بد از تن کمتر باید کرد، تا (در) زمستان فسرده نشود، و بسیار مردم را اولی تر آن باشد که اندرین فصل دارو نخوردند و خویشان را نشورانند و اخلاط را نجبانند، و قی نیز نشاید کرد، چه بسیار باشد که قی اندرین فصل سبب تولد تب گردد و غذاهای گرم و تر و اسفیدباها (آشی که ماست و مانند آن داشته باشد). باید خورد و غدید و گوشت صید و نمک سود و طعام‌های شور و تیز نباید خورد، و میوه بسیار نباید خورد، و کسوت‌های بهاری باید پوشید، و از عطرها لخلخه معتدل و غالیه (دارویی بسیار خوش بو که در طب قدیم برای تقویت دماغ و قلب و تسکین صداع و لقوه بکار می‌رفته). بکار باید داشت و شاهسفرم دور باید داشت، چه از بوی آن اندرین فصل زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافق‌تر از آن باشد که اندر بهار و مردم محرور و خشک مزاج را شراب ممزوج باید که خورد و از شربت‌ها گل به شکر (معجونی از برگ و گل و گلاب و شکر) و شراب انار و شراب پودنه و مفرح‌های معتدل بکار باید داشت. و اندر فصل زمستان ریاضت‌های قوی باید کرد، و طعام‌ها تمام تر باید خورد و قلیه خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطنجه و کباب و قلیه آبکامه باید خورد و ابزار دیگ‌ها زیره و دارچینی باید کرد. و غذاهایی که از وی رطوبت فزاید نشاید خورد و شراب صرف و رنگین باید خورد به اندازه معتدل و اگر به استفراغی حاجت افتد، داروی مسهل خوردن صواب‌تر از قی کردن و رگ زدن باشد و از شربت‌ها دواء المسک (معادل فارسی آن مشک دارو یا داروی معطر)، و مفرح گرم و معتدل و گل به شکر و گلنگین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده و انوشدارو (انوش دارو، پادزهر یا معجون ضد سم) و اطریفیل بزرگ و میبه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶۰

(شربت به)، بکار باید داشت. و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را به مژرد یطوس و تریاق بزرگ (نوعی معجون یا تریاق) حاجت آید و از عطرها عود مثلث مشکین (آمیخته‌ای از عود و عنبر صندل)، بکار باید داشت و از اسفرم‌ها ترنج و نرگس و مانند این. کسوت‌ها و کرباس نرم شسته باید پوشید که بتن بادگیر و گرم دارد و خزها و پوستهای روباه و سمور و پوست بره و شق باید پوشید و پنبه نیز گرم و سبک باشد و لکن روز باد از پوستین چاره نباشد و خاصیت و طبع جامعه‌ها و عطرها و اسفرم‌ها اندر آخر کتاب یاد کرده آید.

### باب یازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن تغییر هوا به سبب‌های طبیعی آسمانی و زمینی

اسباب تغییر هواهشت نوع است بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک، یعنی دو سبب یکی زمینی دیگر آسمانی هر دو سبب تغییر هوای یک ناحیت شوند.

اما آنچه آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتاب است به سمت راس، چنانکه اندر باب پنجم از این گفتار یاد کرده آمده است. دوم آنکه گاهی شعاع ستاره‌ای یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شوند، و گاهی نه. و بدان سبب طبع فصل‌های سال بگردد، و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از فصل‌های سال بر یک نسق بودی. و آنچه مشترک است یکی است و آن عرض شهرها است.

و پنج باقی زمینی است: یکی بلندی و نشیبی زمین‌ها، دوم نزدیکی و همسایگی کوه، سوم نزدیکی و همسایگی دریا چهارم گذر بادها پنجم حال خاک‌ها. اما تغییری که به سبب شعاع ستارگان باشد چنان است که هر گاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته گردد و فرو تابد عنصر آتش گسترده تر شود و لختی از حیّز هوا یعنی جای هوا بگیرد و هوا را و زمین را بتفساند (گرم

کردن) و بدان سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرم‌تر شود، و هر گاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد آفتاب عنصر آتش را از حیث خویش بجنباند و هوا و زمین چنان تفسیده نه شود، بدین سبب فصل سال بر طبع خویش باشد.

و تغییری که به سبب عرض شهرهاست، چنان است که هر شهری که سمت راس آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶۱

مدار برج سرطان است، اندر شمال، بامدار برج جدی اندر جنوب، تابستان آن شهر گرم‌تر از تابستان شهرهایی باشد که از سمت این دو نقطه دورتر باشد، و هر چه دورتر باشد گرمای آن گرم‌تر باشد، تا آنجا که زیر خط استوا است به اعتدال نزدیک‌تر است، از بهر آنکه سبب آسمانی که هوای ایشان را گرم کند نزدیکی آفتاب است که هر گاه که آفتاب اندر برج استوا باشد روزی چند بر سمت راس ایشان گذرد. و برج استوا حمل است و میزان و اثر گذشتن آفتاب بر سمت راس چندان نیست. لکن مداومت گذر او را اثر بیش است. نه بینی که گرمای وقت نماز دیگر (نماز ظهر) زیادت از گرمای چاشتگاه است و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد، لکن وقت نماز دیگر، به سبب مداومت تابش آفتاب هوا گرم‌تر شود و از بهر این است که هر گاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد، هوا گرم‌تر از آن باشد که اندر اول سرطان باشد. و اول سرطان به سمت راس نزدیک‌تر است، لکن به سبب مداومت چون به آخر سرطان رسد هوا گرم‌تر شود. و همچنین هر گاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل (بمعنی درجه انحراف و تمایل (مایل شدن) خورشید) اوست بگذرد و مثلاً بیست درجه از این نقطه که غایت میل اوست دور شود، هوا بسیار گرم‌تر [۱۶] از آن باشد که (ص ۱۲۱) هنوز به اول سرطان رسیده باشد و دوری او هم از غایت میل هم بیست درجه باشد. از اینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا، چندان نیست که اثر مداومت تفسانیدن او.

و شهرهایی که خط استوا به سمت راس نزدیک است، آفتاب بر سمت راس ایشان روزگاری اندک گذرد، و زود دور شود. پس هر شهری که عرض آن به تمامت میل نزدیک است گرم‌ترین شهرهاست و از پس آن شهرهایی که از آن دورتر باشد.

و اما سرما، اندر شهرهای شمالی که اندر مدار سر برج سرطان دور است قوی‌تر باشد و تغییری که به سبب بلندی و (پستی) [۱۷] زمین است. چنان است که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرم‌تر باشد، و هر چه زمین او برداشته تر باشد خنک‌تر باشد، از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیب‌ها جمع شود و بیشتر تفساند. بدین سبب گرما زیادت شود و بر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶۲

زمینی که برداشته باشد، شعاع جمع نه شود و بادها بر وی گذر کند، گرما سخت گرم نباشد.

و تغییری که به سبب کوه باشد دو نوع است: بعضی آن است که به کوه پیوسته است و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده است و بعضی آن است که به همسایگی کوه است و بدو نزدیک است.

اما آنچه اندر دامن کوه است و آنچه بر کوه باشد، حکم آن چون نشیبی و بلندی زمین‌هاست که یاد کرده شد، و شهرهایی که کوه بدان نزدیک است حال آن دگر باشد و آن چنان باشد که مثلاً شهری باشد که کوه سوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه بتابد و عکس آن به شهر باز آید و هوا را سخت گرم کند اگر چه این شهر شمالی باشد. و همچنین اگر کوه سوی مغرب آفتاب که از مشرق بر آید بر وی تابد و عکس آن به شهر باز آید، و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق باشد گرما کمتر باشد، از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه پس از زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد، هر ساعت دورتر میشود و عکس تفسانیدن او به شهر باز نیاید، و اگر کوه به سوی مغرب باشد بر خلاف این باشد، چه از اول روز که آفتاب بر آید هر ساعت نزدیک‌تر میشود و هوا گرم‌تر میگردد. و اگر شهرهایی باشد که گذر باد شمالی او بسته باشد و گذر جنوب گشاده، هوای او گرم باشد.

و اگر شهر اندر میان دو کوه باشد و راه بادی از بادها گشاده باشد، آمدن آن باد اندر شهر بسیار به قوت باشد از بهر آنکه هر گاه که باد اندر گذری تنگ راه یافت و خویشتن اندر کشید، اندر آمدن او اندر آن گذر پیوسته گردد و معتدل‌ترین شهری که نزدیک

کوه باشد شهری باشد که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغییری که به سبب دریاها باشد چنان است که هر گاه که دریا سوی شمال شهر باشد، هوای آن شهر سخت سرد باشد به سبب آنکه باد شمال خود سرد باشد، پس بر دریا گذشته باشد و سردی دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب باشد هوای شهر غلیظ باشد، از بهر آنکه باد جنوب خود غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد، از بخار دریا که با وی آمیخته شود غلیظتر گردد. و اگر دریا سوی مشرق باشد، تری هوا زیادت باشد، به سبب آنکه آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیل می‌کند و بخار بسیار می‌انگیزد و هوا را تر می‌کند. و اگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶۳

دریا سوی مغرب باشد، این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخارها به شهر کمتر باز آید لکن اندر جمله از همسایگی دریا تر گردد. و شهری که بخار دریا بدو میرسد، و گذرهای بادها گشاده باشد اندر آن شهر عفونت نباشد و هوا درست باشد. و اگر کوهی راه باد گرفته باشد هوا زود عفونت پذیرد و موافق ترین بادی که عفونت هوا باز دارد باد شمال است پس باد مشرق پس باد مغرب، و زیان کار ترین باد جنوب باشد و تغییری که به سبب بادها باشد نخست نباید دانست که باد چهار است. چنانکه ناحیت‌های زمین چهار است و سبب آنکه بادها چهار است و چرا که ناحیت‌های زمین چهار است و چرا بادها به عدد چهار ناحیت زمین است، از علم طب نیست.

اما ناحیت‌های زمین مشرق است و مغرب و جنوب و شمال، و بادها یکی صبا است و از ناحیت مشرق آید دوم دبور است و از ناحیت مغرب آید سوم جنوب است و از ناحیت جنوب آید، از دست راست مشرق. و چهارم شمال است و از ناحیت شمال آید، از دست چپ مشرق. و باد جنوب اندر بیشترین شهرها گرم و تر باشد.

اما اگر از بهر آن باشد که جانب جنوبی به سبب نزدیکی آفتاب گرم است و تر از بهر آن باشد که باد دریاها بزرگ از جانب جنوب است و از بهر آنکه آفتاب جانب جنوبی را گرم کرده است، از دریاها تحلیل زیادت کند و بخار بسیارتر انگیزد و آن بخارها با باد آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک باشد.

اما سرد از بهر آن باشد که بر کوه‌ها و برف‌ها و آب‌های فسرده گذرد، و جانب شمال به سبب دوری آفتاب از سمت راس سرد است، و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آب روان نیست و آن بخارها که اندر جناب جنوبی است اندر جانب شمالی نیست، پس باد شمال به قیاس با باد جنوب خشک باشد. و هر گاه که باد جنوب آمده باشد و از پس آن باد شمال آید اخلاطی که به حرارت باد جنوب گداخته باشد، باد شمال آن را بفشارد و به حلق و سینه و روده‌ها و عصب‌ها فرود آرد و بیماریهای شمالی و زمستانی که یاد کرده شد تولد کند. و هرچه اندر هوای گرم و هوای سرد یاد کرده آمده است خاصیت و فعل باد جنوب و باد شمال همان است. و بادهای شرقی اندر سردی و گرمی معتدل باشد، و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶۴

خشک‌تر (خنک‌تر) از باد مغربی باشد، از بهر آنکه اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمتر است از آنکه در جنوب مشرق، و عمارت زمین بیشتری اندر جانب شمال است، بدین سبب باد مشرقی به قیاس با باد مغربی خشک باشد. و بادهای مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز آید. و بدین سبب مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از بهر این است که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر دارد؛ اگر چه هر دو به قیاس با باد بهار جنوبی و شمالی معتدل باشد. و هر گاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید، سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد، و بدان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب آید، چه این ضد آن باشد. و باد مغربی هر گاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظ تر باشد از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده نباشد، و آنکه در آخر روز آید و اول شب، ضد این باشد.

و نباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها به گردد به سبب‌های گوناگون، چنانکه هر گاه که اندر همسایگی شهری که بر

جانب کوهی باشد که بر وی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بران کوه گذرد، این جنوب سرد و تر باشد و بسیار باشد که باد شمال گرم و خشک شود به سبب آنکه بر بیابان‌های گرم و سوخته گذشته باشد. و باد سموم بادی است که بر بیابان‌های سوخته گذشته باشد و بخار دودناک که از زمین برخیزد با وی یار باشد، آتشها و چیزهایی بیمناک که به شب اندر هوا پدید آید از آن بخار باشد. هر گاه که این دودها غلیظ باشد و سخت گرم باشد بر افروزد و آتش گردد. و آنچه لطیف تر باشد از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فرو سو گراید و باقی فروغ آتشی بر وی باشد.

باد مسموم آن باشد و به هر چه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگر مبدا ماده همه بادها از زمین است مبدا حرکتها از بالاست و این اندر علم طبیعیات از علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از علم طب است.

و تغییری که به سبب خاکها باشد، چنان است که بعضی خاکها پاکیزه است، و آن را به تازی الطین الحر گویند، میل به تری و نرم یدارد، و بعضی ریگ ناک است، خشک و درشت باشد، و بعضی با سنگ است سرد (ص ۱۲۲) و خشک باشد، و بعضی با گچ (باسخ متن)

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶۵

آمیخته است و اندر گرمی و سردی معتدل باشد و خشک باشد، و بعضی معدنهاست چون نطف و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن. اما آنچه از معدن نطف بیرون آید گرم و تر باشد آنچه از معدن گوگرد آید گرم و خشک باشد، و آنچه از معدن زرنیخ آید هم گرم و خشک و تیز باشد، و آنچه از معدن آهن آید سرد و خشک باشد. و آنچه از معدن مس آید بدو نزدیک باشد.

#### باب دوازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن تغییر هوا به سبب‌های بد طبیعی

تباهی و تغیر که اندر هوا پدید آید، دو گونه باشد: یکی آنکه گوهر او متغیر شود، دوم آنکه کیفیت او متغیر شود. اما، آنچه گوهر او متغیر شود و تباه گردد، آن را وبا گویند. و این چنان باشد که گوهر هوا عفن گردد و همچنان که گوهر آب که اندر آب دانهها به ماند عفن گردد. و هوای خالص و آب خالص هرگز عفن نه شود. لکن از بهر آنکه این آبها نزدیک ماست و این هوا که گرد ما اندر آمدست، هیچ دو خالص نیست. و آبها با خاک و شوره آمیخته است و با معدنها آمیخته است. و هوا با بخارها و دودها و گردها آمیخته است، و به سبب آنکه غلبه آب را و هوا را است، این را آب گویند و آن را هوا گویند.

و هر گاه که این هوا عفن گردد، آن را وبا گویند و حال‌های وبا آنجا که انواع تبها را شرح کرده آید یاد کنیم، ان شاء الله. و آنکه کیفیت هوا بگردد، چنان باشد که اندر تابستان هوای گرم و خشک بغایت شود، یا سرد بغایت، چنانکه نباتها و درختان و جانوران را هلاک کند.

#### باب سیزدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن حال‌های تن مردم اندر هر هوایی و مسکن

حال‌های اهل مسکن گرم؛ مسکن را به پارسی آرامگاه گویند. مسکنی که هوای آن سخت گرم باشد، مردمان او سیاه پوست و جعد موی و بد دل باشند و طعام بد گوارند. و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶۶

پوست ایشان نرم باشد، و به سبب آنکه تحلیل بسیار باشد و رطوبت غریزی زود کمتر شود و به تحلیل خرج شود، مردم زود پیر شود، چنانکه اندر شهرهای حبشه، که اندر سی سالگی پیر شوند.

حال‌های اهل مسکن‌های سرد؛ مردمان مسکن‌های سرد قوی باشند و دلیر و معده‌ها قوی باشد و طعام نیک گوارد، و اگر مسکن سرد و تر باشد مردم فربه و سپید پوست و تازه روی باشند و رگ‌های ایشان به سبب فربهی باریک باشد و بندهای اندام‌های ایشان از گوشت پیدا نباشد.

حال‌های اهل مسکن‌های تر؛ مردمان مسکن‌های تر نیکورنگ و نازک و نرم پوست باشند، و اندر کارها زود سست شوند، تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماری و اسهال و بواسیر و صرع و تب‌ها و ریش‌ها بسیار باشد خاصه دهان دمیدن و بن دندان‌ها ریش گشتن، و اسهال خون نیز بسیار باشد.

حال‌های اهل مسکن‌های خشک: مردمان مسکن‌های خشک، خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند، و این مسکن‌ها تابستان گرم باشد و زمستان سرد باشد و پای و لب بسیار طرفد (ترکد)، حال‌های اهل مسکن‌ها در نشیب باشند؛

مردمان مسکن‌های نشیبی را درد چشم باشد و آماس جگر بسیار باشد و آب‌ها سرد نه شود و هوا بد باشد.

حال‌های اهل مسکن‌ها که بر سر سنگ باشند؛ هوای این مسکن‌ها اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند.

بندها و اندام‌های ایشان پیدا نباشد، و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی متکبر و جنگجوی باشند و جلد (سریع) و صناعت‌ها خوب کنند و بسیار خواب نباشد.

حال‌های اهل مسکن‌های کوهی و برف ناک: هوای مسکن‌های چنین همچون هوای زمستان باشد و تا بر کوه برف باشد، بادهای سرد و خوش آید، چون برف برخیزد، اگر نهاد کوه چنان باشد که شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶۷

حال‌های اهل مسکن‌ها که بر کنار دریا باشند یا به دریا نزدیک باشند: گرما و سرمای آن سخت قوی نباشد به سبب تری هوا. و اگر دریا سوی شمال باشد، هر چند مسکن نشیب‌تر و به دریا نزدیک تر باشد معتدل تر باشد. و اگر دریا سوی جنوب باشد، برخلاف این باشد و باقی حال‌های مسکن‌های دریا، از باب دهم از این گفتار بیاید خواند.

حال‌های اهل مسکن‌های شمالی: حال آن همچون حال هوای سرد و فصل زمستان باشد، طعام نیک گوارد و مردم را عمر دراز بسیار باشد و بیمارهای زمستانی چون زکام و نزله و آنچه بدان ماند پیوسته باشد بسیار افتد، و خون آمدن از بینی بسیار باشد، به سبب آنکه مسام بسته باشد و تحلیل کمتر بود و رگ‌ها پر خون باشد، بدان سبب رگی گشاده شود و صرع نباشد به سبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندام‌های زندرونی قوی باشد. پس اگر شخصی را صرع پدید آید، سخت قوی باشد از بهر آنکه از سببی قوی پدید آمده باشد، و جراحات‌ها و ریش‌ها زود درست شود از بهر آنکه خون ایشان نیک شود و سبب هوایی نباشد که گوشت جراحات‌ها و ریش‌ها سست کند و به سبب آنکه حرارت غریزی قوی باشد، دل ایشان قوی باشد و خوی ددگان (درندگان) دارند و زنان ایشان بیشتری از حیض (دیر) پاک شوند، از بهر آنکه اندر ایام حیض سرخی تمام نبینند به سبب آنکه رگ‌ها و گذرهای آن باریک باشد، و گروهی گفته‌اند که زنان ایشان کمتر زاینند (و حال زنان ترک برخلاف این است که گفته‌اند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان با سبب‌ها کمتر زاینند) برابری کند و به سبب آنکه سردی هوا گذرها و رگ‌های اندام‌های ایشان فراهم آورده باشد [۱۸]، و زادن دشخوار (دشوار) باشد، و شیر کمتر باشد، و آنچه باشد غلیظ باشد. و از پس زادن بیماری سل و کزاز بسیار افتد به سبب آنکه اندر زادن رنج بینند و بسیار قوت کنند، باشد که اندر آن حال به سبب قوت کردن، رگی از سینه بگسلد و

بدان سبب بیماری سل پدید آید، یا شاخی از عصبی بگسلد و بدان سبب کزاز پدید آید. و پسران را علتی هست که خایه پر آب شود و طیبیان این علت را قیلة الماء (ورم بیضه همراه با آب آوردن آن)، گویند و ادره الماء نیز گویند. این علت بسیار افتد. و چون بزرگ شود علت زایل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶۸

شود. و دختران را پدید آمدن آب اندر شکم و اندر رحم بسیار باشد، چون بزرگ شوند برود. و درد چشم اندکی باشد و آنچه باشد قوی باشد و دیگر حالها از باب هشتم و دهم بر باید خواند.

حالهای اهل مسکنهای جنوبی: حال این مسکنها همچون حال مسکنهای گرم باشد و چون حال تابستان و بیماریها اندرین مسکن بیماریهای تابستانی باشد، چنانکه معلوم است و خمار شراب اندرین مسکنها قوی باشد به سبب آنکه طعام نیک نگوارد و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار باشد و پیران را به سبب آنکه مادتها از بالا به عصبها فرو آید. فالج بسیار افتد و تبها و بیماریهای دراز بسیار افتد. و تبهای نیز کمتر افتد به سبب آنکه طبعها پیوسته نرم باشد و اسهال بسیار باشد.

حالهای اهل مسکنهای مشرق و مغرب: حالهای این مسکنها همچون حال بادهای مشرقی و مغربی باشد که یاد کرده آمد. حالهای مسکنهایی که از یک سوی کوه باشد و از یک سو دریا: هوای این مسکنها تر باشد از بهر آنکه باد بخار دریا را نزدیک کوه آرد و گذر نیابد، بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید. اگر زمین این مسکن خشک باشد یا سنگ باشد زیانی بسیار نکند. و اگر زمین سست و تر باشد، هوا بد باشد و اگر زمین اندر نشیبی باشد و دریا از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال، وبا و بیماری بسیار باشد بر جمله هوای زمینی که سنگ باشد درست تر از از هوای زمین تر باشد، و هوای بیابانی خشک و (درست) [۱۹] باشد و هوای دریا تر باشد و هوای کوهی درست باشد و هوای زمینهای هامون خوش و نرم باشد و هوای بیشه و جایگاهی که آب بسیار باشد و حشرات و جانوران بسیار تولد کند، عفن و زیان کار باشد.

### باب چهاردهم از گفتار نخستین: اندر تدبیر مسکن جزوی

مسکن جزوی خانهها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند و هر گاه که مردم اندر شهر مقام کند که هوا و نهاد آن بد باشد، اگر نهاد خانه بر شکلی نیک نهند، مضرت آن هوا کمتر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۶۹

باشد، و این چنان باشد که آسمانه خانه بلند کنند و نشستها و خانهها را روی سوی مشرق کنند، روزنهای خانه فراخ کنند و بعضی سوی مشرق گشایند و بعضی سوی شمال، و چنان سازند بامداد که آفتاب بر آید اندر نشستها و خانهها تمام اندر تابد تا هوا را لطیف کند.

### گفتار دوم: اندر شناختن حالهای آبها

#### اشاره

و این گفتار هفت باب است:

**باب نخستین از گفتار درم: اندر شناختن حاجت مندی به آب.**

آب رکنی است از ارکان مخصوص به آنچه مردم را و دیگر جانوران را به خوردن آن حاجت است، و این حاجت نه از بهر آن است که آب غذاست، چه، هیچ جسم بسیط غذا را نشاید و غذا نگردد، لکن سبب حاجت مندی به آب آن است که آب اندر معده با طعام بیامیزد و طعام از آب قوامی گیرد و به صحبت آن اندر رگ‌ها و گذرهای باریک بگذرد و به اندام‌ها رسد، بدین سبب از آب گزیر نیست و هیچ رکنی را از ارکان این خاصیت نیست.

**باب دوم از گفتار دوم: اندر شناختن طبع‌ها و خاصیت آب‌ها و منفعت و مضرت آن.**

آب خالص سرد و تر است، و باشد که به سبب نزدیکی آتش یا به سبب گرمی هوا گرمی عرضی پذیرد، بی آنکه چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد نیز که به سبب سردی هوای سرد عرضی پذیرد بی آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نه پذیرد مگر آن وقت که بیفسرد و هرگز گوهر آب تری زیادت نه پذیرد از بهر آنکه ممکن نباشد که هرگز آب خالص آب تر گردد، و فعل خاصه آب تری کردن است و اگر گرمی و خشکی کند به سبب چیزی زمینی کند که با وی بیامیزد، یا به سبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد و هرگز

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷۰

آتش با آب نیامیزد و از وی به آب جز به کیفیت نرسد، لکن چیزهای زمینی و هوایی بسیار آمیزد و زمینی بیش از آن آمیزد که با هوایی، از بهر آنکه همیشه آب اندر زمین باشد، و هوا را به آب جز همسایگی نیست.

پس از هر چه به آب همی بیامیزد زمینی بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارگان به میانجی هوا به آب رسد، از بهر آنکه تا هوا سرد یا گرم نه شود، سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری فزون از همه آب‌ها کند، از بهر آنکه او بر زمین بوده نباشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته شده نباشد، و باران زمستانی بهتر و خالص‌تر از باران تابستانی باشد، از بهر آنکه اندر زمستان تبش آفتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ نه تواند کشید و جز بخار لطیف نکشد، و بخارهای دودناک و غبارها را نیز قوت آن نباشد که هوا به آب‌ها بیامزد، و سبب عفونت آب‌ها این چیزها باشد، و باران تابستانی بدان خالصی نبود، از بهر آنکه بخارهای غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد، و باران بهاری میان این و آن باشد و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف‌تر باشد، و آنچه با باد باشد و با خاک و غبار آمیخته باشد بر خلاف آن باشد و زودتر عفن گردد. و آب باران اگر چه سخت نیک باشد زود عفن گردد، از بهر آنکه سخت لطیف باشد و چیز لطیف از سبب‌های هوایی و زمینی زودتر اثر پذیرد و عفن شود، و چون عفن شد، اگر مردم آن را بخورد، اخلاط را تباه کند. اگر پیش از آنکه عفن شود آن را به پزند (به جوشانند) دیر عفن شود. و ترشی‌ها مضرت عفونت آب‌ها باز دارد، و آب باران آواز را و سینه را درشت کند، و آب باران بهتر از آبی باشد که از برف و یخ گدازد، از بهر آنکه اندر برف بخارها و دودها و غبارها باشد و یخ را لطافت از وی رفته باشد و چون بگذارد به حال نخستین باز شود و از بهر این است که اگر مقداری آب به فسرد، چون بگذارد آن مقدار آب باز نیاید و میان آب برف و آب یخ تفاوتی بسیار نیست، و اگر هر دو را به پزند به صلاح آید و یخ را که از آب نیک فسرده باشد، و برف که بر زمین پاک افتاده باشد، فرقی نیست میان آنکه او را در آب فکنند یا آب را از بیرون سرد کنند و هر دو خداوند درد عصب‌ها و بندها را زیان دارد. و آب‌های معدن‌ها چون معدن آهن و مس و گوگرد و نطف و زاک (زاج) و زرنیخ هر یکی طبع آن معدن دارد.



ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷۱

آب معدن آهن همه احشاء را سود دارد، خاصه معدنه را و گرده را و باه را زیادت کند و سپرز را بگدازد، و آب معدن مس بدو نزدیک تر باشد، کام و دهان و چشم را که رطوبت غلبه دارد و گوش را که از وی تری پالاید سود دارد و آب معدن زر از همه معدن‌ها بهتر باشد، و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد و آب معدن گوگرد بهق و برص را و آماس‌های بندها را و نقرسی و گندمه را که به تازی ثلول گویند و درد عصب‌ها را و فالج را و گر را و بریون را که به تازی قوبا گویند و ریش‌های سر را و دشخواری آب تاختن را و گر مثانه را و درد چشم را سود دارد، خاصه که اندر وی نشیند و محروران را زیان دارد و آب معدن نطف مرطوب را موافق تر باشد، و محرور رازیان دارد، و آب معدن زاگ (شب یمانی، زاج سفید) و شب خون از گلو بر آمدن را و بسیار آمدن حیض را باز دارد، و طبع را خشک کند و باشد که از وی قولنج تولد کند، و زنان را که بچه را افکنند بچه را اندر شکم ایشان نگاه دارد.

و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد، و آب دریا بیماریهای عصب‌ها را چون فالج و لرزیدن و نقرس را و درد سر را که از سردی باشد، و استسقاء را سود دارد و بر آماس پستان‌ها طلی کنند سود دارد و نشستن اندر وی گزیدن افعی را و گزیدن همه گزندگان بد را سود دارد و دماغ را بد باشد. و اخلاط به سر بر آرد، بدین سبب نشاید که سر زیر آب دریا فرو برند و آب شور و آب دریا مردم را لاغر کند، و اسهال آرد و به آخر طبع را خشک کند.

اما سبب اسهال آن است که روده‌ها بشوید، و شوری آن روده را بگزد، و سبب خشک کردن طبع آن است که از وی خشکی تولد کند. و بیماریها که از سردی و تری باشد سود دارد، و استخوان‌های شکسته را که بسته باشند سخت کند و نقرس را و فالج را و دمل را و ریش‌ها را سود دارد، و اگر آب خوش را به نیک شور کنند و بپزند همین فعل کند. و آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب طلخ (تلخ) همیشه اسهال آرد. و از آب تیره سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر سر معده بر آرد و تشنه را از آب سیر نکند و تن را لاغر کند، و باشد که به استسقاء یا به دق کشد. و آب سرد به اعتدال همه تندرستان را سود دارد و معده محرور را سخت موافق باشد، فم معده را قوی کند، و طعام را به گوارد و معده را قوی کند و بخارها از دماغ باز دارد، و نگذارد که خون تباه کند، و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷۲

عفونت‌ها را دفع کند، و اندر بیماریهای گرم سود دارد، لکن اگر می‌باید که خلطی پخته شود زیان دارد، و این سخت سرد باشد عصب‌ها را و کسانی را که اندر اندام‌های زندرونی آماسی و رنجی باشد زیان دارد و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف کند و نخست قوت‌های طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود به دماغ و عصب رسد.

و آب که به آتش گرم کنند اگر نیم گرم باشد، منش گشتن آرد، و معده را ضعیف کند. و اگر گرم تر باشد باد سپرز را به شکند، و باشد که قولنج را بگشاید و مالیخولیا و درد چشم را و ریش بن داندان‌ها را و آماس پس گوش را و نزله را و بیماریهای سینه را سود دارد و ادرار (تولد) کند و حیض آرد و دردها را بیاراماند. در جمله آب گرم آن را که سود دارد از بیرون شود بیش از آن دارد که زاندرن و آب سرد (ص ۱۳۴) زاندرن سود بیش دارد از آنکه از بیرون.

و آب چاه و کاریز به قیاس با آب‌های روان صحرائی بد باشد از بهر آنکه آب چاه و کاریز اندر زمین باز داشته بوده باشد و مدتی دراز با زمین آمیخته باشد، خالی نباشد از آنکه عفونتی پذیرفته باشد و به قوت حرکت خویش بیرون آمده نباشد لکن به حلیت و به صنعت بیرون آورده باشند. بدگوار باشد و اندر معده دیر به ماند و گرانی و نفخ کند و اگر گذر آب کاریز بر ارزی (قلع، قلعی) کرده باشد سخت بد باشد و ریش روده از وی تولد کند و از آب‌ها که از زمین‌ها بتراشد از همه آب‌ها بتر باشد و آب چاه و کاریز از به آن باشد از بهر آنکه هر ساعت از آب چاه و کاریز خرج میشود و آب تازه بیرون همی‌آید. بدین سبب حرکت او پیوسته باشد

و آب ترابنده را حرکت بدشخواری و دیری می‌باشد و نه از قوت حرکت می‌ترابد، لکن از بسیاری ماده می‌ترابد، و با زمین سخت آمیخته باشد و تا زمین عفن و تباہ نباشد آب از وی نه تواند تراید، بدین سبب‌ها گفتند که آب ترابنده بتر از همه آب‌ها باشد، و آب استاده، خاصه آنکه آفتاب بر وی تافته باشد سخت بد باشد، از بهر آنکه این آب اندر زمستان به سبب برف‌ها سرد شود و بغلم فزاید و اندر تابستان از آفتاب گرم شود، و صفرا فزاید و به سبب آنکه لطیف و تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده و به سبب ایستادگی چیزهای زمینی با وی آمیخته باشد، از چنین آب‌ها سپرز بزرگ شود و جگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷۳

ضعیف شود، و هم احشاء را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند و تشنگی فزاید، و باشد که استسقاء آرد و باشد که ذات الریه و زلق الامعاء آرد و دیوانگی و بواسیر و دوالی آرد و کودکان را خایه بزرگ کند. و علتی است که زنان را باشد، آن را ارجا (آبستنی کاذب، بچه خوره) گویند، آن علت پدید آرد و هر ریشی که بر تن پدید آید دیر نیک شود و تب ربع آرد و پیران را به سبب آنکه رطوبت غریزی کمتر باشد، تب‌های محرقه آرد و مردم صفرایی و خداوند تب را سخت زیان دارد. و هر آبی که رنگی یا طعمی یا بویی غریب دارد نیک نباشد و آب‌های غلیظ و آنکه کفک یا چیزی دیگر بر سر او به ایستد و آنکه اندر وی دیوجه (زالو) یا کرم‌های دیگر تولد کند و آنکه نبات‌های بد اندر میان او بر آمده باشد، همه بد باشد.

### باب سوم از گفتار دوم: اندر شناختن آب‌های گزیده

حال آب‌ها هر جای دگر باشد، نه از بهر آنکه گوهر آب بگردد، لکن از بهر آنکه چیزهایی با وی بیامیزد و بر زمین‌های مختلف گذرد و از کیفیت زمین‌ها حال‌های او به گردد. و اما گزیده ترین آبی، آب چشمه باشد و نه هر چشمه‌ای لکن چشمه‌ای که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون آید، و هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ طعمی و رنگ و بویی ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود عفونت کمتر پذیرد و این آب را طیبیان درست گویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید، از بهر آنکه زمین آب را بیالاید، و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی بستاند. و آب چشمه روان باید که باشد و بر صحرا رود و آفتاب بروی بتابد و باد بر وی زند و اگر آب بسیار باشد و به قوت رود چیزی که با وی آمیخته گردد و بسیاری آب آن چیز را از طبع خویش بگرداند.

و اگر روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد، خاصه که از راه دور آید و از این گذشته آنکه روی سوی شمال دارد، و آنکه روی به مغرب دارد یا به جنوب نیک نباشد اگر با این شرطها از بلندی فرود آید گزیده ترین همه آب‌ها باشد. و آب‌های ایستاده که بسیار باشد اگر پوشیده باشد و آفتاب اندر وی نتابد، بهتر آن باشد که آفتاب اندر وی تابد و آب‌های

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷۴

نیک سبک باشد و زود سرد شود و زود گرم شود و اندر زمستان سردتر از آب‌های دیگر شود و اندر تابستان گرم‌تر از آب‌های دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد. و هرچه اندرین آب پزند زود پخته شود. و آب رود نیل را ستوده‌اند از آنکه سخت بسیار است، و از دور همی آید و بر زمین‌های نیک میگذرد و از سوی جنوب به سوی شمال همی آید، و آب جیحون نیز ستوده است، از بهر آنکه بسیار است، و از دور همی آید، و روی به سوی شمال دارد.

### باب چهارم از گفتار دوم: اندر آزمودن آب‌ها

طریق آزمودن آب‌ها از چند روی است، از رنگ و بوی طعم، از روشنی و تیرگی و از آنکه زود روشن گردد یا دیر و از آنکه چیزی اندر وی به پزند، زود پخته شود یا دیر، و از آنکه زود سرد شود یا دیر، و از سبکی و گرانی. دستور آزمودن آب ازین همه رویها سخت ظاهر است و آزمودن سبکی و گرانی آن است. پیمانه‌ای از آب پر کنند و بر کشند، آنچه سبک تر باشد وزن او کمتر باشد؛ و دستوری دیگر آن است که دو خرقة یا دو پاره پنبه، هر دو به یک وزن، هر دو را تر کنند و اندر آفتاب نهند تا خشک شود و هر دو را باز برکشند، آنچه پنبه او سبک تر آید، سبک تر باشد، و همچنین آنچه از پنبه او زودتر خشک شود سبک تر باشد.

### باب پنجم از گفتار دوم: اندر تدبیر به صلاح آوردن آب‌های بد

از تدبیرها که آب‌های بد را به صلاح آرد و تباهی آن را به شکند، و مضرت آن باز دارد یکی آن است که او را بسیار به پالایند به خرقة‌های دو تو پاکیزه یا اندر سفال‌های نو کنند تا از وی بترابد و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه به هم به‌زنند نیک، بر طریق این که مسکه خواهند گرفت پس بنشانند و به پالایند. و سه دیگر آنکه به پزند، چه بیشتری آب بد از پختن به صلاح آید خاصه که با خاک پاکیزه به‌زنند و اگر این خاک خاک شهر خویش باشد بهتر و اگر پاره‌های پنبه پاکیزه یا پشم پاکیزه اندر آب افکنند و به پزند و آن پنبه را به فشارند آب پالوده شود و نیک باشد و اگر بی آنکه به پزند پنبه پاکیزه در آب افکنند تا تر شود پس به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷۵

فشارند هم پالودنی نیک باشد و تدبیر چهارم آنکه آب مصعد (تبخیر شده، تصعید شده) کنند و بچکانند بر طریق گلاب گران. و تدبیر پنجم دو قده را پهلوی یکدیگر به نهند و یکی را پر آب کنند و دیگر تهی بگذارند و از پشم پاکیزه پلته‌ای (فتیله) کنند و یک سر پلته اندر قده پر نهند و دیگر سر اندر قده تهی نهند، آب بدین پلته از قده پر به قده تهی باز آید. و اگر عیب آن غلیظی باشد چون به پزند نیک شود، و اگر با شراب خورند او را لطیف کند. و آب شور، با سرکه یا با سکنجین باید خورد، و اگر چیزی قابض چون موردانه (تخم مارزیون) و خرنوب و در غنذاقی شبیه باقلا جای دارد و طعم آن شیرین است (فرهنگ معین) و زعرور اندر وی افکنند مضرت او را دفع کند و آب زاک با چیزی باید خورد که طبع نرم دارد، و با شراب و آب طلخ (تلخ) را با چیزهای چرب و با شیرینی باید خورد و آب تیره را با سیر باید خورد، و تریاق همه آب‌های مختلف پیاز است خاصه آن که به سرکه پرورده باشند و با آب ایستاده هیچ غذاء گرم نشاید خورد میوه‌های خنک باید خورد چون سیب و آبی و ریواج و از ترها کوک (کاهو) تا مضرت آن کمتر باشد و اگر میوه‌ها نباشد، رب آبی (به) و رب سیب و شراب‌های میوه، بکار باید داشت و جایگاهی که آب اندک باشد، و روزگار تابستان باشد اگر آب را با اندکی سرکه بیامیزند تشنگی به نشاند و آب کمتر باید.

### باب ششم از گفتار دوم: اندر تدبیر آب خوردن

بر سر طعام آب بسیار خوردن نیک نباشد، و صواب آن باشد که صبر کنند تا طعام لختی از سر معده فرورود پس آب خورند و اگر کسی صبر نه تواند کرد، اندکی آب سرد بخورد و هر چه سردتر باشد تشنگی بهتر نشاند. و آب سرد معده گرم را چون گوارشی باشد و دل گرم را بجای هوای خنک باشد، و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد، و محرور را زیان دارد. و آب

چاه و آب رود به هم آمیخته نباید آب خوردن برریق (صبحانه)، و از پس ریاضت (ورزش)، و از پس آنکه از گرما به بر آیند سخت زیان دارد. و اگر کسی را از آب خوردن برریق صبر نباشد، اگر اندکی آب با شراب بیامیزند زیان ندارد و اگر زمستان باشد با آب گرم آمیزند. آب خوردن به شب زیان دارد، خاصه که حاجت صادق نباشد، و لکن محرور را زیان کمتر دارد. و از پس طعام گرم آب سرد زیان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷۶

دارد، اندکی صبر باید کرد. و اگر چاره نباشد آب را اندر دهن لختی نگاه (ص ۱۲۵) باید داشت، پس فرو بردن و اندک اندک باید خورد، و آب را بیاید مزید و ناگاه به یک بار به معده فور نباید ریخت. و اگر کسی را تشنگی غلبه کند، صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی و نخسبد که طبیعت اندر خواب آن ماده را به پزاند و تحلیل کند، و صبر کردن بر تشنگی یک ساعت یا دو ساعت غنیمت باشد، مگر محرور را که او را به وقت حاجت بر تشنگی صبر نشاید کرد و آب سرد تشنگی غالب را در حال نشاید، لکن اگر به خسبد سردی و تری آن بقعر تن رسد، تشنگی زایل شود، و اگر بر تشنگی کاذب یعنی تشنگی دروغین آب خورده شود هر ساعت تشنگی زیادت گردد، از بهر آنکه آن ماده که تشنگی می آرد مددی می افزاید و قوی تر می شود.

### باب هفتم از گفتار دوم: اندر تدبیر گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد

باید دانست که کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فزوده شود، هیچ چیزی چون اندر آب نشستن و اندر گرمابه اندر آمدن نیست، و کسی که ریاضت کرده باشد و عرق کرده، چون از ماندگی ریاضت برآساید، چاره نیست از آنچه در آب زن (ظرف بزرگ فلزی برای آب تنی شبیه وان امروزی)، نشیند یا اندر گرمابه اندر آید و آب گرمابه و آب زن صافی و خوش باید و گرمی و سردی و مزاج‌های گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید و غرض از بکار (آب اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت آب بیشتر اندر فصل تابستان) و آبرزن از پس ریاضت آن است که تن مردم تری و گرمی لطیف و معتدل بیاید. بدین سبب اندر هر دو بیش از آن نباید بود که پوست از آب تر شود و نرم تر و سرخ تر گردد و زودتر از آنکه عرق آمدن و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن گرمی و تری با وی به ماند. و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه‌ای باید که آب او خوش باشد و گرمابه و آب هیچ دو سخت گرم نباشد، و اگر در آبی نیم گرم نشیند هم سود دارد و تری کند و گوشت به اندام‌ها باز آرد و شرطها و صفت‌های آن اندر کتاب معالجات، اندر علاج دق یاد کرده آید. و هر آبی که اندر نشیند از آب خوش یا آب دریا یا آب معدن‌ها یا آب که دارو از بهر حاجتی اندر وی پخته باشند هر یک را اندر تن مردم اثری عظیم باشد، از بهر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷۷

آنکه از برون به همه تن میرسد، و به مسام اندر میشود و کسی را که حرارت آفتاب سوخته باشد و رطوبت‌ها تحلیل کرده، نشستن اندر آب سرد سودمندتر از خوردن آب باشد و لکن سردی، به اندازه‌ای باید که تن را خوش آید. و ریش‌ها را به آب سرد شستن زیان دارد، و آماس‌ها را که خواهند که نرم شود یا ماده او پخته شود یا درد او به نشیند زیان دارد. و آب گرم اگر بدن گرمی باشد که پوست از وی گریزان باشد مسام را گشاده نکند، و لکن پوست را سخت کند و به حد داغ کردن ماند و تری آن به مسام اندر شود و به تن نرسد و آنچه به گرمی زیادت از فاطر باشد حرارت غریزی را برافروزد، لکن اگر در تن حرارت غریب باشد آن را زیادت کند و آنچه به گرمی کم از فاطر باشد حرارت نه فزاید لکن تری فزاید از دو سبب: یکی از بهر آنکه اگر چه اندکی گرمی دارد به طبع سرد است و به آخر آن تری و اجزاء آب که به مسام فرو رفته باشد حرارت عارضی بگذارد تری فزاید. و دوم از بهر آنکه طبع آن تری و اجزاء آب که به مسام فرو رفته باشد حرارت عارضی بگذارد تری فزاید. و دوم از بهر آنکه طبع آب تر است و

حرارت عرضی اندر او عارضی است و چون تری بسیار گردد حرارت عارضی باطل شود و تری‌های حرارت غریب را ضعیف کند و سردی فزاید. و نشستن بسیار اندر گرمابه غثیان آرد و غشی آرد به سبب آنکه دل را گرم کند و کسی را که اندر تن خلطها باشد، هر بار که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه آن را میگذارد و از عضوی به عضوی همی آرد. و هرگاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذای تمام ناگوارنده و حرارت گرمابه آن را به پزاند و تمام بگذارد [۲۰] و تحلیل کند بدین سبب گویند که چون اندر گرمابه روند درنگ بسیار نکنند حرارت غریزی را بیفزاید و گرمابه بی آب (تقریباً مانند سونا)، خشکی فزاید و از بهر خشکی بکار دارند و خداوند است استسقاء را و مرطوب را سود دارد. و اگر اندر گرمابه با آب چندان درنگ کنند که عرق بسیار آید، هم خشکی فزاید و اگر چندان باشند که عرق نکند حرارت غریزی را بجنباند و در تن تری آب اندر چید و تری فزاید و اگر برریق اندر گرمابه درنگ بسیار کنند تا عرق بسیار آید، تن را خشک و لاغر کند و ضعف آرد. و اگر طعام بسیار خورده اندر گرمابه شوند فربه کند از بهر آنکه غذا را به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷۸

ظاهر تن کشد، لکن بیم باشد که سده‌ای تولد کند. اگر محرور است سکنگین بکار باید داشت و اگر مرطوب است فلاغلی (دارویی که اصل آن فلفل باشد) و فودنجی (دارویی که اصل آن فودنج (معرب پودنه) باشد). تا از سده ایمن شود. و اگر پس آن اندر شود که طعام گواریده باشد و هنوز گرسنگی پدید آمده نباشد قوت فزاید و فربه کند. و مردم صفرائی را حرارت گرمابه صفرا را بسوزاند، احتیاط آن است که پیش از آنکه اندر گرمابه شود اندکی نان اندر شراب انار ترش تر کند و بخورد یا اندر آب میوه یا اندر گلاب. و اندر گرمابه بسیار درنگ نکند و اندر خانه گرم نه شود و محرور و مرطوب چون از گرمابه بیرون آیند هیچ شربت سرد، چون فقاق و جلاب و غیر آن نشاید خورد و نه اندر گرمابه، از بهر آنکه گرمابه مسام بگشاید و رگ‌ها نرم کند، و شربت زود بگذرد و سردی آن به اعضای رئیسه رسد و قوت‌های اعضا را ضعیف کند، و عصب‌ها را زیان دارد، و استرخاء و نقرس تولد کند و باشد که جگر سرد شود و به استسقاء کشد، و هیچ شربت گرم نیز نشاید خورد از بهر آنکه حرارت آن زود به اعضا رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر هوای سرد به تدریج و به احتیاط باید و سر و تن پوشیده باید داشت و با تب و جراحت و آماس اندر گرمابه نشاید رفت. و منفعت‌های گرمابه آن است که خواب خوش آرد و سده را و مسام را بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را به پزاند و غذا را به ظاهر تن کشد، و فربه کند و اسهال کهن باز دارد و ماندگی ببرد. و مضرت‌های او آن است که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند، و غشی آرد و مادتهای ساکن بجنباند و بگذارد و از عضوی به عضوی ضعیف‌تر آرد و آماس‌ها و دردها تولد کند. و اندر آب سرد نشستن روانیست، مگر کسی را که همه تدبیرهای او اندر آن صواب و به استقصاء (کوشش تا به آخر کار)، باشد و الا زیان دارد.

و کودکان را و مردم لاغر را و مردم پیه‌دار را و پیران را نشاید، و از پس جماع و از پس قی و هیضه و اسهال و خواب نایافتن و طعام ناگواریدن نشاید. و خداوند زکام و نزله را نشاید، و روزی که باد خنک آید نشاید، و غرض اندر آب سرد نشستن آن باشد که کسی ریاضتی کرده باشد، و حرارت اندر تن او بجنیبیده باشد خواهد که آن حرارت زیادت گردد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۷۹

و با او به ماند و به تحلیل خرج نه شود و پوست و اندام‌ها سخت شود، اندر آب سرد نشیند تا آن منفعت بیابد. لکن جز مردم جوان تندرست و قوی اندام را و کسی را که فربهی او از گوشت باشد نه از پیه و همه قوت‌های او قوی باشد نشاید. و آغاز نشستن اندر آب سرد، اندر گرم‌ترین روزی باید و گرم‌ترین وقتی از روز، به یک بار باید که خویشتن اندر آب زند تا به یک باره به همه اندام‌ها برسد و سردی آب به اندازه‌ای باید که پوست مردم از آن گریزان نباشد سخت و اندر آب درنگ بسیار نکند و پیش از آن از آب بر آید که سرمای آب او را بلرزاند و چون از آب بر آید بنگرند اگر زود گرم شود و به رنگ خویش باز آید، معلوم گردد

که درنگ به اندازه کرده است، و اگر دیر به رنگ باز آید بار دیگر زودتر بر آید و ترتیب اندر آب شدن چنین باید که نخست همه اندام‌ها بمالد و اندکی روغن اندر مالند پس ریاضتی به اعتدال به کنند و حرکت اندر ریاضت اندکی سبک تر از آن کنند که عادت اوست و از پس ریاضت زود خویشتن اندر آب سرد زند چنانکه گفته آمده است. چون از آب بر آید دگر باره او را بمالند سخت تر از مالیدن نخست. و اگر از پس مالیدن دوم، یک بار دیگر اندر آب جهد و زود بر آید روا باشد و آن روز طعام او زیادت یابد و شراب اندک تر چند روز برین ترتیب تا غرض حاصل آید ان شاء الله.

### گفتار سوم: اندر تدبیر طعام و شراب و احوال آن

#### اشاره

و این گفتار دو جزو است: (ص ۱۲۶)

**جزو نخستین: اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست و چهار بایست.**

#### اشاره

**باب نخستین از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن سبب حاجت مندی مردم و دیگر جانوران به غذا.**

از بهر آنکه تن آدمی و دیگر جانوران مرکب است از چهار اصل که هر یک ضد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸۰

یکدیگرند، و با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده، و از یکدیگر گریزان، و اندر یکدیگر اثر کننده، و از یکدیگر اثر پذیرنده، چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش و کاهش است از بهر آنکه حرارت او رطوبت او را بخار میگرداند و به تحلیل خرج میکند و هوا که گرد او آمده است نیز اثر میکند و حرکت‌های بدنی و نفسانی همه اندر وی اثر میکند، لا جرم همیشه اندر گدازش و کاهش باشد. و بدین سبب حاجت‌مند گردد به باز آوردن عوض آنچه از تن کاهیده و به تحلیل خرج شده باشد. و گرسنگی این باشد که تن را بدین عوض حاجت آید و این عوض غذا باشد.

**باب دوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذا**

بباید دانست که اگر خوردنیها را پیش از آن که خورده شود و به گوارد و خون گردد، غذا گویند، بر طریق مجاز گویند از بهر آنکه تا آنچه خورده شود اندر معده نیم پخته نه شود و از معده به جگر اندر نیاید، و اندر جگر خون نگردد، غذا نه شود. و معنی غذا این است که آنچه مردم بخورند، و اندر معده نیم پخته شود، و از معده به جگر اندر آید، و اندر جگر خون گردد، و از جگر به

رگ‌ها اندر آید، و به هر اندامی از اندام‌های یکسان نصیبی برسد و مانند آن شود و عوض آنچه از وی به تحلیل خرج شده باشد و به ایستد و تن او بدان بر قوام خود به ماند، و کیفیت‌های او را از آنچه باید به نگرداند، یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی او را از آنچه اعتدال مزاج اوست به نگرداند، چنانکه نان و گوشت آن را غذا گویند. و هر چه کیفیت‌های مردم را بگرداند و مانند اندام‌های او نه شود آن را دارو گویند، چون هلیله و زنجبیل و غیر آن. و هر چه کیفیت‌های مردم را کمتر از آن بگرداند که دارو کمتر از آن به اندام‌های ما شود که غذا، آن را غذای دوائی گویند یا دوائی غذایی، یعنی غذایی که به دارو ماند یا دارویی که به غذا ماند چون پودنه و کوک و کدو شبت و غیر آن. و بیاد دانست که اندر گوهر خون که غذای راستینی است گرمی و تری غلبه دارد، بدین سبب واجب کند که گوهر گرم و تر زودتر تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و هر وقت که آن تحلیل پذیرفت غذای تازه باید تا به عوض آنچه خرج شده باشد به ایستد. و هر چه تن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸۱

مردم را غذا دهد به اندازه‌های گرمی و تری دهد که در وی باشد، و هیچ خوردنی نیست که اندر وی از گرمی و تری بهره‌ای نیست لکن به سبب آنکه کیفیت هر یکی دگرگون است بعضی را سرد و تر گویند، و بعضی را سرد و خشک، و بعضی را گرم و تر، و بعضی را گرم و خشک، و قوت هاضمه از هر طعمی از مقدار گرمی و تری که اندر وی باشد از وی بستاند و قوت مغیره آن را بگرداند، چندان که تواند تا خون گردد و به اندام‌ها شود و بدان مانند شود و باقی که قوت مغیره آن را نه تواند گردانید ثقل گردد و قوت دافعه آن را بیرون فرستد.

### **باب سوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر آنکه چرا بعضی غذاها را گرم گویند و بعضی را سرد و بعضی تر و بعضی را خشک این کیفیت‌ها از این غذاها اندر تن مردم از غذا چگونه پدید آید**

هر گاه که طیب گوید که عسل یا پلپل (فلفل) گرم است یا کوک سرد است نه آن خواهد که گرمی و سردی آن را به حس بتوان یافت، لکن آن خواهد که به قوت گرم‌تر یا سرد‌تر از تن مردم است. یعنی هر گاه که مردم مثلاً عسل یا کوک بخورد و حرارت او اندران کار کند، و آن را از حال خامی بگرداند آن کیفیت که عسل را یا کوک را هست اندر تن مردم پدید آید و تا نخست حرارت مردم در آنچه خورده باشد کار نکند تا آن چیز از حرارت او اثر نیابد و از حال خامی به نگردد و کیفیت او پدید نیاید. و بیاید دانست که هر چه مردم بخورد حال آن از دو بیرون نباشد: یا آن باشد که از حرارت تن او از حال خویش به گردد و تن او را از حال خویش به نگرداند، و اگر بگرداند به حال ناطیعی بگرداند. و یا آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش به نگردد و تن او را از حال خود بگرداند.

اما آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش به گردد و تن او را به نگرداند، دو گونه باشد یا آن باشد که به تن او پیوسته نگردد و مانده نشود. اما آنچه بتن او پیوسته گردد و مانده شود غذاست، و آنچه مانده نه شود داروهای سودمند و معتدل است، و آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش به گردد تن او نیز لختی بگرداند. پس به آخر هم از حرارت تن او باز نگردد و تن مردم به حال خویش باز آید و او را به نگرداند. و آنچه از نوع نخستین است یا آن باشد که به تن مردم پیوسته گردد و مانده شود، یا آن باشد که بدو پیوسته نگردد. و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸۲

دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش به نگردد و او را بگرداند. و از حال بگردیدن تن مردم باطل گردد و مانده نه

شود و آنچه به تن مردم پیوسته گردد غذای دوائی باشد، آنچه بر او پیوسته نگردد و مانده نه شود داروی مطلق باشد. و آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم به نگردد، و او را از حال بگرداند، زهر مطلق باشد. و باید دانست که آنچه گفتیم که هرچه (مزاج، مزج) از حرارت تن مردم به نگردد، و از حالی به حال دیگر نه شود و حال تن مردم را به نگراند (متن بگرداند)، زهر مطلق است، بدین، نه آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم گرم نه شود یا حرارت تن مردم اندر وی هیچ اثر نکند؛ چه بیشتر زهرها با حرارت تن مردم، اندر وی کار نکند، کار او پدید نیاید. لکن آن خواهیم که طبیعت و قوت او به نگردد و آن قوت او مردم را هلاک کند. و از زهرها بعضی را طبع گرم است، و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد، اندر تحلیل کردن روح، چون زهر افعی و (نیش) (متن اصلی بیش). و بعضی را طبیعت سرد است و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر ضعیف کردن روح، و بیفزائیدن و بمیرانیدن او، چون زهر کژدم و شو کران.

و باید دانست که میان غذا و دارو فرقی دیگر کرده‌اند. به شرحی تمام‌تر و آن، آن است که غذا منقاد طبع مردم است و از قوت طبع او منفعل شود، و قوت‌های مردم بدان مستولی گردد و آن را هضم کند، و از آن غذا گیرد. و دارو منقاد طبع مردم نیست و قوت‌های او بر آن مستولی نیست، لکن طبع مردم منقاد آن است، از آن منفعل شود و بدین سبب است که فعل غذایی که در کیفیت به یک درجه باشد یا به دو درجه در تن مردم کمتر از فعل دارویی بود که به یک درجه باشد، از بهر آنکه دارو به قیاس با طبیعت مردم، فاعل است، و طبیعت مردم از وی منفعل؛ و غذا منفعل است طبیعت مردم فاعل است و بدین سبب است که غذای معتدل که برابر مزاج تن مردم تندرست است، اگر بیماری بدان علاج کنند بیماری فزاید، از بهر آنکه غذا از طبیعت مردم منفعل شود، پس هر گاه که مزاج (صحیح) (متن صحی) بود و غذا منفعل شود، صحت فزاید. و هر گاه که مزاج مَرَضی بود و غذا منفعل شود، بیماری فزاید، خاصه اگر در تن بیماری ماده‌ای بود.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸۳

و بقراط بدین سبب میگوید: البدن الذی هو غیر نقی کلما غدوته انما تزیده شرا. و طبیبان دیگر گفته‌اند: الغذاء یزید فی القوه و یزید فی المرض و قلة الغذاء. ینقص من القوه و ینقص من المرض.

و باید دانست که غذاها به آخر کار تن مردم را لختی از حال خویش بگرداند، گردانیدنی طبیعی. و این چنان باشد که اگر چه غذایی سرد باشد، چون کدو و کوک، لختی تن مردم را گرم کند، از بهر آنکه از نخست همه غذاها خون گردد. تا غذای راستینی شود، و کیفیت خون گرم است، و غرض طبیب از آنکه گوید که دارو، یا زهر، تن مردم را از حال خویش بگرداند، گردانیدنی طبیعی که از غذا حاصل آید نیست، لکن گردانیدنی است که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوت او بر حال خویش باشد، و حال تن مردم را بگرداند. و غذاهای دوائی به آخر کار هر چه گرم است، چون سیر، نخست از حرارت تن مردم گرم شود، پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید، و هر چه سرد است، چون کوک، همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود، پس سردی او (ص ۱۲۷) اندر تن مردم پدید آید.

و هر گاه که گوهر غذاهای دوائی و غذاهای مطلق، تمام از حال خویش به گردد و خون شود، بیشتر اثر آن گرمی باشد، به سبب آنکه خون گسسته باشد. لکن از طبیعت اصلی که هر یکی را است، لختی اندر آن خون که از وی تولد کند به مانده باشد، بدین سبب اگر چه طبیعت خون گرم است، میان خونی که از کدو تولد کند و خونی که از سیر تولد کند فرق بسیار است.

**باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای نیک**



هر غذای که قوتی و مزه‌ای پیدا ندارد تن مردم را غذای پاکیزه دهد، چون گوشت مرغ و مرغ بچه و بزغاله و زیره با (آش زیره) و سپیدبا (شوربا، آش ماست) ها که از این گوشت‌ها سازند و نان کم سبوس امروزمین که از گندم امسالین پاکیزه بی آفت پخته باشند و نکو پخته باشند. و ماهی تازه و کوچک اندام که بر سنگ ماوی داشته باشد و اندر آب پاکیزه و خایه مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن (او) مدتی گذشته باشد و آن ساعت دو شیده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸۴

باشند و شراب رقیق صافی خوش بوی و خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین مزه غذای قوی برخیزد و نیک باشد.

نیک باشد.

### باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای بد

نان، که اندر او سیوس بسیار باشد، یا از گندمی کهن یا آفت رسیده یا از آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغان آبی و سپرز همه حیوانات سودا فزاید و گوشت میش و مغز همه حیوانات و تماغ (آش سماق) و رشته و جغرات (ماست) تری فزاید. و اندام‌های زاندرونی، چون اشکنبه و روده، بد و زهومت ناک (بدبو) باشد و خایه مرغ نیک بریان کرده و پنیر خلطی فزاید غلیظ و گاورس همچین، و ماهی تازه بزرگ بلغم فزاید و شور کرده سودا فزاید. و سیب و انبرود (امرود، گلابی) تمام نارسیده و خیار و خیار با درنگ (ترنج) خلطهای خام فزاید و کدو و خربزه که اندر معده تباہ شود هیضه (اسهال) آرد و غذای بد دهد. و لکن کدو مردمان محروم خشک مزاج را نیک باشد، و تره‌ها همه بد باشد. از بهر آنکه غذا کم دهد و فضلہ از وی بسیار گرد آید.

### باب ششم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای میانہ

نان خشک و گوشت گوسفند پخته و بز پخته و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و از تریها کوک و کسنه که به تازی هندبا گویند و خیار.

### باب هفتم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای لطیف

غذاهای لطیف سه گونه باشد: یکی آن است که از وی خون صافی و تنک خیزد، و آن چون مغز نانی است که از گندم شسته یزند، و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خرد و کدو و ماش پوست کنده، و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند، یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد، یا کمتر شده باشد، چنانکه کسی را که از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸۵

بیماری بهتر شده باشد، یا کسی را که نخواهد که اندر تن او خلطی بسیار گرد آید، یا احتیاط کند تا سده‌ای نیفتد. و دوم چیزهایی است که به قوت گرمی و تیزی، طعم خون را گرم و باریک کند آن را لطیف کند. و آن چون پیاز است و ترب و شلغم خام و گزر و این چیزها را چون به پزند منی لطیفی از وی برود و غلیظ گردد. و کسی که خواهد که معنی لطافت این چیزها بیابد، آب آن بکار دارد یا خام بخورد و بر اثر آن قی کند.

و سوم آنکه از وی خونی لطیف خیزد و خونی که اندر تن مردم باشد لطیف کند، و این چندگونه باشد: یکی آن باشد که شوییده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خربزه و پسته. و لطافت آن نزدیک باشد به لطافت آنچه اول یاد کرده شد، لکن این لطیف کننده‌تر باشد و کشکاب به معنی شستن از وی خون لطیف توان کرد هم اندر این درجه باشد، لکن خون را گرم نکند. و دوم آن باشد که بحکم تیزی مزه رطوبت‌ها را ببرد، چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سعتر (گیاهی است بیابانی دارای برگهای ریز با طعم تند و بوی خوش نوع بستانی آن را مرزه نامند و اوشه یا اوشن هم گویند.) و پودنه و سداب (از گیاهی طبی با برگ بدبو) و شبت و زیره و کرویا (ذیره رومی، ذیره سیاه) و کبر (گیاهی است که در خرابه‌ها می‌روید) و شراب زرد صافی کهن. این همه آن است که بلغم را ببرد و سده‌ها بگشاید و ازین نوع بسیاری بکار نشاید داشت. و سوم آن باشد که اخلاط را بگدازد و لطیف کند به قوت چون آبکامه و ماهی شور و چغندر ماء الجین و معنی لطافت این نزدیک باشد به معنی لطافت چیزهایی که بحکم تیزی مزه رطوبت‌ها را ببرد و لکن این نوع معده را و روده‌ها را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند. و چهارم آن باشد که لطافت او، به حکم ترشی باشد، چون سرکه و سکنجین و ترش ترنج و انار ترشی، این نوع خلطها را لطیف کند و محرور را سود دارد. و اما پودنه و سعتر و خردل، چون خشک شود از غذا بیرون شود و از جمله داروها باشد.

### باب هشتم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای غلیظ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸۶

از غذاهای هر چه خشک باشد، یا صلب یا دو شکن، غلیظ باشد. دوشکن را به تازی الزج گویند. و صلب را به پارسی سخت گویند. و عدس و باقلی خشک بریان کرده و خرما قسب و شاه‌بلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشد، از بهر خشکی که بر او غالب است، و جگر و خایه مرغ بریان کرده و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد، از بهر آنکه از پختن بسته گردد و خشک شود. و گوشت شتر و گوشت بز و گوشت گاو و شکنبه و روده غلیظ باشد به سبب آنکه به آتش خشک شده باشد، و زاندرن او هم غلیظ باشد به سبب آنکه لزج باشد و نان فطیر و آرد به روغن سرشته غلیظ باشد و به سبب سختی و کرب و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک روی او غلیظ باشد به سبب مغزهای جانوران و قله (قلیه، تکه گوشت بریان کرده) و کماه و سمارغ (به معنی تارخ) که به تازی الفطر گویند غلیظ باشد. و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد و پنیر خشک غلیظ باشد، به سبب آنکه خشکی و سختی و لزجی هر سه در وی باشد. و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گنجشک گرم باشد و غلیظ و توت سیاه و شیرین غلیظ باشد و پایچه (پاچه) و لب و زبان و پستان و کنارهای عضله‌ها غلیظ باشد.

### باب نهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذا که زود گوارد

از غذاها هر چه ترینه و ناخوش مزه و خشک و سخت و بسیار چربو نباشد، و سخت سرد یا سخت گرم نباشد، زود گوارد. و هر چه کسی را خوش آید و آرزو کند، زودتر گوارد.

و گوشت مرغ گوارنده‌تر از گوشت چهار پای باشد. و هر چه اندر باب غذاهای لطیف که یاد کرده آمده است همه زود گوار باشد، و هر جانوری که خشک مزاج باشد، چون بز و گاو و حیوان و حشی کوچک‌تر لطیف‌تر باشد و آنچه مزاج او تر باشد بزرگ آن زود گوارتر از خرد باشد و حیوان جوان و آنکه در وقت بالیدن باشد، زود گوارتر از پیر باشد. و چیزهای متخلخل، یعنی آنچه سخت آکنده نباشد زود گوارد، از آنچه آکنده باشد. و بدین سبب گوز (جوز) از فندق زود گوارتر باشد، و هر چه نرم‌تر باشد و آسان‌تر توان خایید، زود گوارد تر باشد، و بدین سبب است که کدو و کوک و کسنه زود گوارتر از کرفس و طرخون باشد. و نیمه پیشین از گوشت جانوران، چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمه باز پسین باشد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸۷

زود گوارتر باشد. و نیمه راست بهتر و زود گوارتر از نیمه چپ باشد، و گوشت پشت نیز زود گوارتر باشد از آنچه دیگر جای. و گوشت پشت را بشهر من پشت مازه گویند.

### **باب دهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول**

سینه مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و آلات شکم ایشان و همه بچگان جانوران که شیرخواره باشند، و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند، خاصه که مزاج او تر باشد، همه با زهومت و با فضول باشند و بال‌های مرغان و ماهیچه و گردن همه جانوران و هر جانوری که ماوی اندر کوه دارد (ص ۱۲۸) و صحرا، و خاصه که بسیار دود، زهومت و فضول او کمتر باشد.

### **باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد**

همه طعام‌های غلیظ کسی را که به گوارد تن او از آن غذا بسیار یابد، و هر چه بیزهومت‌تر و کم فضول‌تر باشد تن مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاهای زود گوار که اندر باب نهم یاد کرده آمده است، تن مردم را بسیار غذا دهد.

### **باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهایی که تن مردم از آن غذای کمتر یابد**

همه طعام‌های لطیف، و هر چه خشکی یا تری بر وی غلبه دارد، و هر چه بسیار فضول و زهومت ناک باشد، تن مردم از آن غذا کمتر یابد.

### **باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای گرم**

نخود آب به روغن زیت، یا روغن تازه خاصه که با سعتر خورند؛ و اسفیدبا، به گوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو، خاصه که با ابزارها باشد، چون زیره و کرویا و گندنا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸۸

و سداب و پلپل (فلفل) و سعتر و دارچینی، و گوشت تر از بریان کرده به روغن زیت، یا روغن دنبه، و از شیرینیا، میویز (انگور سیاه خشک کرده، میویز) و پانید (قند سفید، شیره شکر) و عسل و آنچه بدان ماند.

### باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای خشک

چیزهای بریان کرده و گوشت مطنجنه و بریان و قلیه به آبکامه و به سرکه و ابزارها، چون سیر و سداب و سعتر و زیره و کرویا و مزوره‌ها (غذای بدون گوشت و چربی برای بیمار) که از آبکامه و برگ چگندر (جغندر) سازند و زیره و نخود آب و خل (سرکه) و زیت و نعناع و طرخون و همه ابزارها و گوشت مرغان دشتی، چون تدر و کبک و گنجشک و پست این همه خشک باشد.

### باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای تر

خریزه و خربزه هندو، خیار، آلو، توت و اسفناج (اسفناج) و باقلی تر و نخود تر و گوزتر و عناب تر و بادام تر و کشکاب و هر چه آن را با آب به پزند، همه تن مردم را تری دهد و گوشت همه جانوران که خرد باشند و مزوره که از ماش پوست کنده سازند، خاصه که با کوک و کدو اسفناج و روغن بادام سازند و پنیر تر و نان میده (آرد و بار بیخته، نان میده، نان دو الکه) که اندر آب یخ تر کنند و حلوا که از شکر و خشخاش تر و بادام تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت آبه، که از پهل و پست مازه بزغاله سازند و جانوران اهلی، ترتر از جانوران وحشی باشند.

### باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای سرد

هر چه ترش است، و هر چه شکوک (جمع شک/ غذاهای تلخ مزه و گس) است همه سرد باشد و شکوک را به تازی عقص خوانند. اما شکوک سرد باشد و غلیظ و ترش سرد باشد و لطیف و شراب سپید شکوک کم حرارت تر از شراب‌های دیگر باشد.

پس اگر نو باشد سرد باشد و غلیظ باشد و کوک و کسنه و سیب و انار ترش و انبرود چینی و خربزه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۸۹

هندو و خیار و هر چه اندر باب گذشته یاد کرده آمد همه سرد باشد و محرور را شاید.

### باب هفدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که سده را بگشاید

خریزه و میویز شیرین و باقلی و حلبه (شنبليله) و کشکاب و نخود آب و کبر به سرکه سده را بگشاید، و انگبین ناشتا خورند و معده و روده‌ها را شوید و سده بگشاید و چغندر را اگر با خردل خورند معده را و روده‌ها را بشوید، سده جگر بگشاید، و سیر و پیاز و گندنا و ترب اگر خام خورند، خلط غلیظ را لطیف کند. اما سیر پخته و خام اندر تن یکی باشد و انجیر تر و خشک سده گرده را بگشاید و پاک کند و بادام تلخ سده جگر و سپرز و سده‌ای که اندر شش باشد و بگشاید و پاک کند و پسته سده جگر بگشاید و جگر را قوی کند. و جلاب که از عسل کنند، خلطها را لطیف کند و شش را پاک کند و سکنگبین خلطها را لطیف کند و سینه را پاک کند و سده جگر و سپرز را بگشاید و شراب نیک صافی رگ‌ها را پاک کند و شراب تیز، خلط سطر و سرد را لطیف کند.

### باب هژدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که سده آرد

همه شیرینیها و شیرهای کم آب، اندر جگر و سپرز سده کند؛ و اگر با شیر، چیزهای لطیف کننده خورند چون پودنه کوهی و ستر و پلپل (فلفل)، سده را بگشاید و خرما و کلیچه (کلوچه) و هر چه از گندم سازند جز نان و شراب شیرین، همه سده کند و جگر و سپرز را زیان دارد.

### باب نوزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که طبع را نرم کند

هر طعامی که در او شیرینی باشد یا تیزی یا شوری یا نرمی طبع را نرم کند. و آب عدس و آب کرنب و شوربای خروس پیر و چندر و شیر آب ناک و کدو و اسفناج و خربزه و انجیر و توت گوزتر و آلوی تر و آلو که اندر جلاب تر کنند و شراب نو و کهن و آب حلبه با انگبین و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹۰

زیتون را که با سرکه خورند یا با آبکامه، معده را قوت کند بر دفع کردن طعام.

### باب بیستم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که طبع را خشک کند

آبی و انبرود و آنچه به تازی زعرور (گیاهی است که در کوه و صحرا میروید و میوه کوچک سرخ رنگی دارد، تمشک) گویند، و خرما قسب و سنجد که به تازی غبیرا گویند و قلیه ناردانک، خاصه که نخست ناردانک بریان کرده باشند و زرشک و سماق و دوغ، خاصه که او را به جوشانند و سنگ تاب کنند یا آهن تاب، و سیر که به پزند و پنیر خشک و کرنج، خاصه که نخست او را بریان کنند و گاورس، این همه طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش، اگر اندر معده خلطی غلیظ باشد، آن را بپزد و از معده بیارد، و اگر نیارد طبع را خشک کند. و عدس هر بار که او را دو سه کرت به آب به جوشانند و آن آب از وی به ریزند، و دیگر بار

آب تازه میکنند، بار سوم آب او به ریزند و او را به آب ناردانک یا آب سماق یا آب زرشک طفسیل کنند، طبع را خشک کند. و چربوی این مغز بادام بریان کرده کنند. و کرنب را، که همچنین که عدس را گفته آمد، به پزند طبع را خشک کند. و باقلی که با پوست به سرکه بجوشانند و کسنه، خاصه دشتی که به پزند و سرکه برزنند طبع را خشک کند. و خایه مرغ که به سرکه یا به آب سماق به جوشند این فعل کند. و اندر علاج اسهال صفاوی، که سبب آن بسیاری تولد صفا بود در معده، و سرکه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش سنگ تاب هم نافع بود، و اگر سبب آن باشد که صفا از جگر به معده می‌آید، زرشک و اناردانک موافق تر بود.

### **باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که اندر معده زود تباه شود**

زردآلو و آلو و توت و خربزه و کدو، اگر اندر معده دیر به ماند و خلطی بد بیابد، زود تباه شود و از بهر این است که این چیزها ناشتا خورند تا زود از معده فرو رود و انار شیرین اندر معده گرم زرد صفا گردد.  
ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹۱

### **باب بیست و دوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای بادناک**

نخود و باقلی و عدس و لوییا و ماش و جو با پوست بادناک باشد، و اگر این همه را پوست به کنند و بریان کنند باد کمتر کند، و فقاغ و انگدان و انگژد (انگدان، انجدان) باد انگیزد و شیر و شراب شیرین و انگین صافی ناکرده بادناک باشد، و انجیر ترهم بادناک باشد، لکن باد او زود بگذرد و انگور هم بادناک باشد و سیب و انبرود و آلو هم بادناک باشد و جغرات و دوغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم همچنین باشد.

### **باب بیست و سوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که معده را زیان دارد**

چکندر به سبب قوت بورقی و تیزی که در وی باشد معده را زیان دارد، و شلغم و برگ خرفه و اسفناج به سبب نرمی و حله و کنجد و مسکه (کره) و روغن (ص ۱۲۹) گاو به سبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر به سبب آنکه اندر معده سرد زود ترش گردد و اندر معده گرم زود صفا شود، زیان دارد، و انگین معده را بگرد و منش گشتن آرد و مغزهای همه جانوران بد باشد و بدین سبب او (مغز) را با پودنه و سعت و خردل و نمک باید خورد.  
و خربزه منش گشتن آرد، و اگر اندر معده تباه گردد از وی خلطهای بد خیزد. و شراب نو، بد باشد، و توت و زردآلو و آلو همه معده را بد باشد.

### **باب بیست و چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر تدبیر غذا خوردن**

باید که طعام بر شهوتی صادق خورد و هر گاه که شهوت صادق پدید آید، طعام خوردن تاخیر نکند. چنان باید که دست از طعام باز گیرد که هنوز آرزو می‌باشد. چه آن باقی آرزو پس از یک ساعت برود، و بترین خوردنیها آن است که معده را سنگی کند، پس اگر روزی اتفاقی چنین بیفتد، دیگر روز بسیار به خسبند اندر خانه‌ای که هوای آن معتدل باشد، و اگر خواب نبرد، بسیاری برود به آهستگی و اندکی شراب صرف خورد و باید که اندر خوردنیها ترتیب نگاه دارند و چیزهایی که نازک تر و لطیف تر و روان تر باشد، نخست خورند، از بهر آنکه طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورده شود، زود نگوارد (صحیح زود

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹۲

بگوارد) و بر بالای طعام غلیظ ناگوارنده به ایستد و گذر نیابد و تباه شود و غذاهای دیگر را تباه کند. و نشاید که چیزهای لغزنده نخست خورند، الا کسی را که طبع به عادت سخت خشک باشد؛ و از پس طعام هم نشاید و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نشاید خورد، چون ماهی تازه خوردن و مانند آن، از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند. و کسی را که غذاها بگوارد بر آن اعتماد نباید کرد، از بهر آنکه به روزگار از آن غذاها خلطهای بد گرد آید و بسیار غذاها باشد که اندر آن مضرتی باشد و گروهی با آن خو کرده باشند و به خوردن آن عادت دارند.

آن گروه را آن غذا به از غذایی باشد که اندر وی هیچ مضرتی نباشد و با آن خو کرده نباشد.

و بسیار کس باشد که وی را غذایی اگر چه نیک باشد، زیان دارد. آن شخص را از آن غذا پرهیز باید کرد و بترین خوردنیها آن است که چند گونه طعام مخالف اندر یک نوبت خورده شود و مدت دراز روزگار بردن اندر غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین نوبتها اندر غذا خوردن آن است که اندر دو روز سه بار طعام خورند: یک روز بامداد و شبانگاه و یک روز نماز پیشین. و هر که اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد، اگر به یک بار باز آید ضعیف شود. و هر که یک بار عادت دارد اگر دو بار خورد هم ضعف و کسلانی آرد. و کسی را که معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند، وی را به اول روز چیزی اندک باید خورد (متن کرد). بهتر آن باشد، که لقمه‌ای چند با شراب غوره یا با شراب انار بخورد، پس به گرمابه رود و ریاضت و حرکت کند. و طعام باید که پراکنده خورد و چنین مردم را بسیار باشد که چون گرسنه شود، صفرا اندر معده گرد آید، و چون طعام خورد، طعام اندر معده او تباه شود، در حال تدبیر آن باید کرد که طبع نرم کند، و معده را از آن پاک کند، به آب گرم یا با شراب آلو یا به چیزی مانند آن.

و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بر وی گران گردد، یا به سبب حرکتی طعام اندر معده او بسوزد باید که در حال قی کند و اگر ممکن نگردد، آب گرم می‌خورد تا آن را فرو آرد، و خویشتن اندر خواب کند، و اگر بدین کار بر نیاید و مرد محروم باشد، طبع

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹۳

به اطرینفل (معرب تریهله یا تری پهل هندی است که شامل هلیله و بلیه و آمله می‌باشد) کوچک نرم کنند یا به جلنجبین (شربت نعناع و حشی) مسهل. و اگر مرد مرطوب باشد، طبع را به کمونی (زیره) و تمری نرم کند، و غذاهای لطیف تندرستی را بهتر دارد، و لکن قوت کمتر دهد، و غذاهای غلیظ، به ضد این باشد، و غذاهای غلیظ باید که بر گرسنگی راستینی خورند و به اندازه حاجت و بسیار خوردن میوه‌های تر خون را آب ناک کند، و بدین سبب هر وقت که حرارتی به مردم رسد خون او به جوشد، همچنان که شیره انگور و آب‌های میوه‌ها که اگر یک روز به ماند گرم شود و به جوشد و بعضی میوه‌های تر اگر چه محروم را اندر تابستان وقت باشد که سود دارد، و لکن خون از وی چنان شود که زود عفونت پذیرد، بدین سبب است که از بسیار خوردن میوه تریها تولد

کند، و تریها که از میوه‌های تر کند، تولد کند به ریاضت تحلیل پذیرد، و به عرق بیرون آید و غذاهای خشک شهوت را ببرد، و گونه روی تباه کند، و طبع خشک کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور، چشم را زیان دارد و غذاهای سرد سستی و کسلانی آرد، و ترشها بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد.

و شوربا غذای نیک است، و مضرت نان، کسی را که نگوارد، بیش از مضرت گوشت باشد، که به گوارد. بسیار غذاها است که اندر یک روز و اندر یک شب شاید خورد چون دوغ با و غوره با و هیچ دو از پس آلو و شفتالو و زردآلو نشاید خورد، و نه از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوه ترش. و کرنج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد، و نمک سود و کامه‌ها و پنیر تر و شیر با هیچ میوه تر نشاید خورد و سکبا (آش سرکه) و غوره با، با ماهی شور و گوشت نمک سود نشاید خورد، و کبوتر بچه و پیاز و سیر و خردل به یکجا نشاید خورد. و گوشت نمک سود، نه به سرکه شاید پخت و نه به شیر و گوشت مرغ به جغرات نشاید خورد و نشاید خودر و سرکه را اندر خنور (کاسه و کوزه و خم، در اینجا یعنی ظروف مسی است) مس و ارزیز نشاید داشت، و سیر و پیاز به یکجانه شاید خورد و انگبین و خربزه اندر یک نوبت نشاید خورد و از پس هیچ میوه‌ای تر آب یخ نشاید خورد و فندق و بادام به یکجانه شاید خورد، و گوشت بریان، که از تنور بر آرند اگر بیوشند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹۴

شد نشاید خورد. و هر که با لبنیات شراب خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز، کلف (کک مک) و سرگشتن پدید آید. و چیزهای شور خوردن، از پس فصد و حجامت، گر و بهق پدید آید.

**جزو دوم از گفتار سوم: اندر به صلاح آوردن آنچه به صلاح باید آورد از غذاها و شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هر یکی**

**اشاره**

و این جزو سیزده باب است:

**باب نخستین از جزو دوم از گفتار سوم**

اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و به صلاح آوردن آن. نان گندم، گرم است، به درجه اول اندر تری و خشکی معتدل است، و تن مردم را غذا بیش از دیگر حبوب دهد و به سبب آنکه از وی بسیار گونه نان پزند. دفع مضرت، و به صلاح آوردن هر گونه از نانها بیاید دانست که نان میده از معده دیر تر از نان خشکار (برشته) بیرون شود، و نفع بیش از آن کند، و از وی سده و سنگ گرده و مئانه تولد کند و خداوند وجع لمفاصل را و کسانی را که از بادها رنج باشد و مردم قولنجی را زیان دارد. اصلاح او آن است که خمیر مایه او بیشتر کند و پوره اندر کند. و کسانی را که ازین نان بخورند، سکنگین بزوری بکار دارند و کسی که از سنگ گرده و مئانه ایمن نباشد این سفوف (داروهای خشک کوبیده) بکار دارند: مغز تخم خربزه ده درم سنگ، (هر درم سنگ معادل یک مثقال یا حبه و یا ۷۵ گرم بود) حب القلب و بادام تلخ و دو قوا از هر یکی دو درم سنگ، شکر برابر همه؛ هر با مداد سه درم سنگ بخورد و از پس او آبی که بر سیاوشان اندر او جوشانیده باشند



بخورد مردم محروم را آب تخم خیار و خیار با درنگ خوردن و آب باقلی آشامیدن سنگ کرده را نگذارد که تولد کند. و کسی را که از بادها رنج باشد، از پس این نان میوه نشاید خورد و دفع مضرت او به کمونی و شراب کهن (ص ۱۳۰) باید خورد مقداری. و اندر خورشها سداب و سیر و سعتر بکار دارد: و بیشتر اسپید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹۵

باها خورد، و از همه ترشیا حذر کند و مردم قولنجی پیش از نان اسفیدبای چرب بیاشامد و اندر غذاها، آبکامه و زیتون و نمک بیشتر بکار دارد، و نقل فانید خورد، و انجیر بکار دارند و اندر ماء العسل (انگین آب) نهاده، پیش از طعام قولنجی و مرطوب را بکار باید داشت. نان خشکار، از وی خون سودایی خیزد و گر و خارش و بواسیر و بیماریهای سودایی تولد کند و این مضرت‌ها به اندازه سبوس باشد، آنچه پاکیزه تر باشد مضرت او کمتر باشد و از بهر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر یابد، مرد را ضعیف کند و اثر پیری پدید آرد و تازگی رنگ روی، ببرد و این نان را با سفیدابهای چرب و با شیرینیا و با شیر و روغن گاو و مسکه باید خورد و از تره و چیزهای شور و تیز حذر باید کرد.

نان فطیر، بادناک باشد، و قولنجی را زیان دارد و سده و سنگ کرده و مثانه از وی تولد کند، دفع مضرات او همچون دفع مضرت نان میده باشد.

نان کاک، (نان روغنی) غلیظ باشد و میان او لزوج باشد. و یرا با نمک و انگدان و پودنه خورند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان میده باشد.

نان تابکی (نانی که در تابه پخته شود) غلیظ باشد و غذا کمتر دهد، و دیر از معده بیرون شود، لختی پوره باید کرد و اگر نفخی باشد، به شراب کهن بیاید شکست.

نان کماج وی را به تازی خبز الملح گویند، سخت بد باشد، روی او قوت خاکستر گرفته باشد و میان او خام و لزوج باشد، و دفع مضرت او همچون دفع مضرت کاک و نان تابه باشد.

نان جو، سرد و خشک است، به درجه اول و شوینده است، و غذا کم از گندم دهد، و بادناک باشد و نان جوین از معده و روده‌ها زودتر برون شود، و بدین سبب طبع را نرم کند و پست جو [۲۱] نفخ کمتر کند، و طبع را خشک کند و غذا اندکی دهد و پوست جو را با شکر باید خورد و جو را کشک باید کرد تا نفخ کمتر کند، و نان او پیوسته خوردن تن مردم را سرد کند، و دفع مضرت او با سفید باها با توابل (آنچه که در غذا ریزند برای معطر کردن غذا مثل زیره، هل، فلفل ...) و چرب و به انگین و پانید باید کرد، و کشکاب که از جو پاکیزه پزند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹۶

نیک شوینده باشد، و اگر اندکی اندر افکنند گوارنده باشد، و بر یک سکره (ظرفی مسی یا سفالی یا پباله‌ای که در آن غذا خورند) کشک و جو پانزده سکره پر آب بر باید کردن و پخته تا به سه سکره باز آید.

باقلی تر سرد و بادناک باشد و خشک آن سرد و خشک باشد، و هر دو بخار به سر بر دهند و سر را سنگی کنند و قوت معده را زیان دارد و خواب‌های بد نماید، و تر را چون به پزند، باد او کمتر شود. و بهتر آن باشد که پوست باز کنند و به سرکه به پزند و با روغن و سعتر و زیره خورند. و اگر خام خورند هم با آب باقلی و سعتر و زیره باید خورند، و دهان به سرکه بیاید شست و آب باقلی سینه را نرم کند و شوینده است، و نان باقلی بد باشد و بادناک. و همه مضرت‌های باقلی در وی باشد، کسی را که از باد رنج باشد و پس او کمونی و فلافلی خورد و او را با اسفیدباها چرب باید خورد. و کسی را که از بخار رنج باشد و از پس او چند نواله نان با سرکه بیاید خورد، یا انار ترش و شیرین.

نخود گرم و تر است به یک درجه و مزه او آمیخته‌ای است از شوری و شیرینی و به قوت شیرینی طبع را نرم کند و به قوت شوری

ادرار تولد کند، و غذای او بیش از غذای باقلی باشد و آلت‌های بول را زیان دارد، بدین سبب او را با روغن بسیار باید خورد، و نمک اندکی باید کرد، از بهر آنکه تا باد کمتر باشد (کمتر تولد کند) او را با شبت و زیره پزند و اگر کسی شبت نخواهد، با پودنه پزند، و اندر آب او ترید کنند و با روغن و آبکامه و سعتر و زیره خورند و نخود سیاه داروست و سرخ گرم‌تر از سپید است. گاورس و ارزن سرد است به یک درجه، و خشک است به درجه سوم، دیر گوارد و طبع را خشک کند و ادرار کند، پوست به کند و با شیر تازه بخورند و روغن بادام خورند.

عدس اندر گرمی و سردی معتدل است، و اندر خشکی به درجه درم است، بادناک است و سودا فزاید، و بول را اندک کند و خون حیض باز دارد، بدین سبب از وی بیماریهای سودایی تولد کند و خون غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم را تاریک کند و قوت باه را ببرد. و اگر با پوست پزند و آب او بخورند طبع را نرم کند. ابن ماسویه گوید، اندر پوست عدس تیزی است، بدان سبب به گرمی نسبت کنند وی را و اگر پوست کنده پزند و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹۷

آب او به ریزند، چنانکه اندر باب بیستم، اندر نوع نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است، طبع را باز دارد و اگر نه از بهر این کار خورند، وی را با پودنه و سداب و اندکی فلفل باید خورد و اگر نفع آرد لختی کمونی بیاید خورد.

لوییا، گرم و تر است، به درجه اول، از وی خونی غلیظ خیزد و بادناک است دیر گوارد، معده را زیان دارد و ادرار کند اندکی و سر را سنگی (سنگین) کند، و خواب‌های بد نماید و لویای سرخ گرم و تر است، و ادرار بیش کند و بهتر از سپید باشد. او را با سداب و سرکه و خردل باید پخت و لویایتر را به پزند، پس پوست باز کنند و با زیت و آبکامه خورند، یا با سرکه و خردل و با سداب.

ماش، سرد و خشک است، به درجه اول و احوال او به احوال باقلی نزدیک است و غذا کمتر از باقلی دهد و باد کمتر از وی تولد کند و دیرتر از وی گوارد، مرطوب وی را با زیره و کرویا (زیره رومی، شاه‌زیره) خورد و محروم با روغن بادام و گشنیز خشک یا تر و پوست کنده باید خورد تا باد کمتر کند. و اگر پوست کنده را نخست بریان کنند پس به پزند و آب او بریزند طبع خشک کند. کرنج (شاهدانه، شوینز)، گرم است به درجه اول و خشک است به درجه دوم و غذا کمتر از گندم و بیش از دیگر حبوب دهد و دیرتر از گندم گوارد و طبع را خشک کند، وی را بشیر تازه پزند و با روغن بادام و شکر خورند، یا به گوشت تازه فربه بزند و اگر به سبوس آب پزند هم نیک باشد و با مسکه و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر دهد و نان کرنج اندر غذا دادن نزدیک است به نان گندم و لکن دیرتر گوارد و از معاء دیر بیرون شود، او را با نمک و چیزهای شور خورند و چیزهای چرب باید خورد و با هیچ ترشی نشاید خورد.

کُنجد، گرم است و تر به درجه اول و دیر گوارد است، معده را پالاید و ضعیف کند و از وی خلطی غلیظ و لزج تولد کند، و بوی دهان ناخوش کند و تن را غذای بسیار و چرب دهد، و با پوست دیر گواردتر باشد و غذا بیش دهد و بریان کرده و شور کرده کم زیان‌تر باشد و خام را با انگبین باید خورد، یا از پس او آبکامه بیاید خورد.

شهدانه، تخم قنب (معرب کنف یا کنب) است، گرم و خشک است به درجه دوم و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹۸

خشکی فزون است او را از گرمی، درد سر آرد و دیر گوارد و معده را زیان دارد و روغن او به گوش اندر چکانند، درد گوش را سود دارد و بریان کرده معده را زیان کمتر دارد و دفع مضرت او به سکنجبین کنند، عصاره او در بینی چکانند، بادها را تحلیل کند. تخم خشخاش، سرد است به درجه اول و خشک است به نزدیک درجه دوم، و آنچه سیاه باشد سرد است تا به درجه چهارم و شیره او افیون است، اما سپید خواب آرد و دیر گوارد و پوست را اندر آب به پزند و بر سر ریزند بخواباند.

شراب او معروف است، خداوند نزله را سود دارد، و اگر با انگبین خورند منی زیادت کند.

تخم کتان، گرم است به درجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است، بدگوار است و معده را زیان دارد و غذا اندکی دهد و لکن منی را زیادت کند. و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او نزدیک باشد به دفع مضرت کنجد و آرده او را به انگبین (عسل) خورند، سلفه را که از رطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک کند و اگر کسی را ناخن‌ها سپید شود، آن را با سیر بکوبند و با انگبین بسرشند و ضماد کنند، به رنگ خویش باز آرد و این منفعت او راست خاصه.

## **باب دوم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر طبع و مزاج و منفعت و مضرت گوشت‌ها و باز داشتن مضرت‌های آن و به صلاح آوردن آنچه به صلاح باید آوردن از آن**

بر جمله بیاید دانست (ص ۱۳۱) که گوشت طعامی قوی است، و از وی خونی قوی و درست خیزد. و پیوسته گوشت خوردن جز مردم قوی و تن درست را و جز کسانی را که حرکت و ریاضت بسیار و کارهای با رنج کنند نشاید، از بهر آنکه تن مردم از وی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نشاید، از بهر آنکه بیماری‌های امتلایی از آن تولد کند، و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی، چون دشتی و کوهی و اهلی و وحشی به گردد. و حال گوشت هر اندامی، همچنین دگر باشد. و گوشت جانوران کوهی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۳۹۹

خشک‌تر از گوشت جانوران دشتی باشد و گوشت جانوران جوان، تری پیش از آن دهد که گوشت جانوران روزگار یافته، خاصه آنچه به زادن نزدیک باشد، تری بیش دهد، چون بره و بزغاله و مرغ و جوجه و گوساله و هر گوشتی که تری بیش دارد غذا بیش دهد و فضول او نیز بیش باشد و سرخی غذا بیش دهد و دیرتر و از معده فرود آید، و سپیدی کمتر غذا دهد و زودتر از معده فرود آید. (بیان تفاوت آن چیزی است که امروزه گوشت قرمز و گوشت سفید نامیده میشود)، و گوشت مجزع که سرخی و سپیدی به هم باشد اندر این باب معتدل باشد و سرخی خاصه میان عضله سبک‌تر باشد و بیعیب‌تر و هر گوشتی که به استخوان نزدیک‌تر باشد خوش‌تر و گوارنده‌تر و کم فضول‌تر باشد. و هر اندامی که حرکت او بیشتر باشد و پیه و گوشت او کمتر باشد غذا کمتر دهد چون ماهیچه.

گوشت گوسفند، گوشت او غذای تمام دهد و تن مردم را گرم دارد. از بهر آنکه از وی خون قوی بخیزد و خداوند آن مزاج معتدل را شاید، و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافق‌تر باشد و اصلاح او از بهر مرد گرمی دار به سرکه و غوره و سماق و آلو و زرشک و اناردانه و دوغ و کشک جو باید کرد، خاصه اندر شهرهای گرم فصل تابستان. و مردم گوشت خواره را ریاضت بکار باید داشت، و اندر جزو نخستین از این گفتار اندر باب نهم یاد کرده آمده است با این بیاید خواند.

گوشت بز، بس ستوده نیست، و بز گشن (تکه یا نر بز)، سخت بد باشد. و هر گاه که مصروع جگر و بز گشن بخورد بیفتد و هر که گوشت بز بسیار خورد، بیم باشد که صرع تولد کند. در جمله گوشت بز غذا کمتر دهد از گوشت گوسفند و حرارت او کمتر باشد و بز فربه باید جوان و پخته خداوند ران مزاج گرم را و اندر شهرهای گرم بد نباشد، اگر فربه و جوان باشد و پخته و بزغاله بهتر باشد، خاصه که او را به ترشی بزند، خاصه اندر تابستان و مردم سرد مزاج را موافق نباشد و بادها تولد کند و طبع خشک کند و تن را لاغر کند، و اصلاح او به نخود و پیاز و شلغم و گزر گند و اسفیدباها کنند، و شراب رنگین شیرین مزه و حلوا و پانید و محرور بر گوشت گوسفند شراب رقیق و سپید خورد و میوه و انار و آبی و آنچه بدین ماند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۰۰

گوشت گاو، از او غذا تمام خیزد و کسی را که به گوارد و خونی غلیظ و سودایی تولد کند، نشاید مگر کسانی را که کارهای سخت کنند و بارنج. و اگر کسی دیگر که چنین کار نه تواند کرد، پیوسته گوشت گاو خورد، وی را علت سپرز و سرطان و دوالی (گشاد شدن وریدها) و بیماریها که از خون سودایی باشد پدید آید، و دفع مضرت او به اسهال سودا باشد و به تدبیرها که مردم سودایی را موافق باشد، و گاو سرخ بهتر و جوان باید، و گوساله سخت نیک باشد، و آن را بدوانند و مانده کنند و پیش از کشتن به چند روز آب زیادت دهند و اندام‌های پیشین او به سرکه به پزند و ابزارها (ادویه‌جات، دیگ ابزار) اندر کنند. و اگر گوشت گاو را نخست اندر تنوری، بر زبر دیگری که اندر وی آب همی جوشانند، بیاویزند یک ساعت، و اندر آن آب نخود و شبت و نمک و بوره افکننده باشد و سر تنور گرفته تا به بخار آن آب پز شود و لطیف گردد، پس با آنچه خواهند به پزند اصلاح او باشد. و همه گوشت‌های سخت را همچنین باید کرد و سکبای گوشت گاو که از چربو به پالایند، مردم محروم را سود دارد، خاصه اگر سرد کرده با خیار بخورند و بیاشامند. و خداوند یرقان را هم سود دارد، و مردم مرطوب آن را با سیر و سداب و انگدان و مانند آن خورند و از پس او شراب قوی خورند.

گوشت اشتر، گرم باشد و غلیظ، خون را گرم کند، کسانی را که بیماریهای سرد باشد.

چون درد پشت و درد سرین و عرق النساء موافق باشد. و اندر آخر تب‌های ربع (تب چهارم، تبی که روز اول و چهارم بگیرد و دروه فاصله میان آن دو تب باشد). هم موافق باشد و آن را با نخود و شبت و ابزارها به پزند و با خردل خورند و مردم محروم را به سرکه و آبکامه و سرکه کبر و سرکه اشترغاز (خارشرتر) خورند و اشتر جوان باید و اعرابی و سرخ موی و چرائی و فربه، و اشتر علفی و بختی نیک نباشد. و او را همچنان که گوشت گاو را گفته آمد، ساعتی بر زبر آب جوشان بیاویزند لطیف شود.

گوشت آهو، از صیدها آهو بهتر است و گوشت او خوش تر و زود گوارتر و سبک تر است و به قیاس با گوشت گوسفند و بز، گوشت آهو خشک است. مرطوبان را شاید و مردم لاغر و خشک مزاج را بدان مداومت نشاید کرد که خشکی و لاغری فزاید.

اصلاح

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۰۱

او آن است که به روغن بادام یا شیر پخت تازه بریان کنند و گشنیز خشک پر کنند، و کسی را که از سردی و از بادها رنج باشد، آن را به روغن گوز (جوز) بریان باید کرد، یا به روغن زیت و به شوربا (پخته) بهتر از بریان کردن باشد، بریان کرده طبع را خشک کند، قولنجی را بشاید خورد و به سرکه نشاید پخت از بهر آنکه هر چه به سرکه بزند غذا کمتر دهد.

گوشت خرگوش، گوشت او بد است و سودایی است، از وی خون سودایی خیزد، اصلاح او همچون اصلاح گوشت آهو است و پختن به آب و نمک و روغن بسیار تا مهرا (سرخ کرده، جوشیده) شود، سره باشد. و اگر بر زبر آب جوشیده بیاویزند چنانکه گوشت گاو را گفته آمد، نیک باشد. و اگر در تنور به بخار آب بریان کنند هم نیک باشد و خشک نه شود. و مغز خرگوش اگر با پلپل (فلفل) و خردل خورند لرزیدن اندامها را سود دارد.

گوشت خرگور، گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند. و شوربای او که به نخود و شبت پخته باشند و دارچینی و زنجبیل اندر وی کرده، کسی را که از بادها رنج باشد و درد مفاصل باشد سود دارد و همچنین اگر به آب به پزند و به روغن زیت یا به روغن گوز (جوز) بریان کنند سود دارد. و مردم گرمی دار را زیان آرد و کسی را که خوردن او بسیار اتفاق افتد باید که از پس او غذاهای سرد و تر بکار دارد، و اگر از خوردن او اندر معده گرانی پدید آید و طبع به دشخواری اجابت کند، گوارش‌های مسهل بکار باید داشت چون تمری (نام گیاهی است شبیه گل ابریشم که از پوست خشک شده آن در پختن غذا استفاده میشود.) و شهریارن (نام معجون‌های گوارشی) و حب الافاویه (معجون‌های گوارشی) و معجون الافاویه (معجون گوارشی) و جمله اندر علاج قولنج یاد

کرده شود.

گوشت اسب، این گوشت گرم باشد و غلیظ، خون را گرم کند، و از وی خون سودایی خیزد. مردمان لطیف طبع را نشاید، و اصلاح آوردن او همچون اصلاح گوشت غلیظ باشد چون گوشت گاو و اشتر.

گوشت گاو کوهی، گوشت او غلیظ باشد و از وی خلطی بد تولد کند، و آنچه اندر تابستان صید کرده باشند و مدتی بر نیامده باشد از صید او، نشاید خورد. و باشد که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۰۲

خوردن او مردم را به کشد و اصلاح او آن است که بپزند چندانکه مهرا شود و با روغن بسیار پزند و اگر کسی بریان کرده خواهد او را اندر تنور به بخار آب بریان کنند. و اگر قلیه خواهند نخست به آب به پزند، پس به روغن شیر پخت تاز بریان کنند.

گوشت بز کوهی و میش کوهی گوشت بز کوهی و میش کوهی، بدو نزدیک تر باشد.

گوشت بط و مرغابی، گوشت او غلیظ باشد و بسیار فضول، و زهومت ناک باشد و هر چه ماوی اندر آب پاکیزه تر دارد، بهتر باشد، اصلاح او آن است که او را به سرکه پزند و به سداب و کرفس و پودنه خوش کنند و اگر با اسفیدبا پزند نخست او را اندر آب لختی به جوشند و آن آب به ریزند، یک بار یا دو بار، تا زهوت او برود، پس به پزند چنانکه خواهند، با نخود و شبت و گندنا و دارچینی و اگر بریان کنند به بخار آب بریان کنند. و اگر یک ساعت بر بخار آب بیامیزند، پس به بخار آبی دیگر بریان کنند (ص ۱۳۲) بهتر باشد، و گوزاب (غذا و یا خورش یا چاشنی و شیره انگور) او و جگر و پیه از گوشت او باشد، و پیه او سخت لطیف باشد، و گوشت بال او نیک باشد.

کلنک، (درنا (نام مرغی است)) گوشت کلنک همچون گوشت بط باشد، غلیظ لکن کم فضول تر باشد، و پختن او همچون پختن بط باشد یا به سرکه و سداب و کرفس، یا به اسفیدا با.

گوشت کبوتر بچه، گرم باشد، خون را گرم کند و مردم گرمیدار را نشاید، لکن از معده و روده زودتر از مرغ خانگی بیرون آید و شور بای او که به نخود و شبت پخته باشند، طبع را نرم کند و مردم قولنجی و سردی دار را و درد پشت کهن را سود دارد. و گرده را قوت کند و فربه کند و باه را زیادت کند و دماغ را زیان دارد و چشم را، خاصه که بریان کرده باشند.

اگر شربینی از پس خورده شود که بخار از دماغ باز دارد سره باشد و مردم گرمی دار او را به سرکه یا به آب غوره یا به سماق باید خورد.

گوشت کبوتر (بچه) و فاخته و کبوتر دشتی و مرغ آبی: گوشت کبوتر فاخته و کبوتر دشتی و مرغ آبی که از جنس اوست. گرم خشک باشند، و گوشت ایشان سخت گرم باشد، و از روده‌ها دیر بیرون آید. گوشت این مرغان اندر زمستان موافق تر باشد. اصلاح ایشان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۰۳

همچون اصلاح کبوتر بچه باشد، یا پختن به شوربا و نخود و شبت و گندنا و روغن بسیار. از بهر مردمان سردی دار و از بهر مردمان گرمی دار، سرکه و کرفس و کسنه مصوص باید کرد.

گوشت جرز: گوشت جرز (هوبره) که به تازی الحباری گویند، گرم و خشک باشد بغایت، مردمان سردی در را شوربای او با روغن گوز (جوز) یا روغن زیت و دارچینی و خولنجان (خسرو دارو نام گیاهی است که هم به عنوان دارو هم به سبب مزه تیزه و عطر خاص آن در آشپزی بکار برده میشود) سود دارد و بادها را به شکند.

گوشت گنجشک دشتی و کوهی و خانگی: گوشت گنجشک دشتی و کوهی و خانگی همه خشک باشد و غذا اندکی دهد و تن را گرم کند و باه را زیادت، کند خاصه مغز ایشان و بچه ایشان و خاصه که از گوشت ایشان و زرده خایه مرغ نیم برشت خایگینه

(خاگینه) کنند، به روغن زیت. و شور بای ایشان، مردمان سردی دار را سود دارد و طبع نرم کند و گوشت ایشان طبع خشک کند و از جمله گنجشکان دشتی مرغی است او را چکاوک گویند و به تازی قنبره گویند، گوشت او طبع را خشک‌تر از دیگر گوشت گنجشکان کند و شوربای او طبع را نرم‌تر از شوربای دیگر گنجشکان کند و ازین گنجشکان هر چه فربه تر باشد، غذای او بتن بیشتر رسد و گنجشکان را که مردم خوردن، آن عادت ندارند و آزموده نباشند شاید خورد، از بهر آنکه بعضی گنجشکان دشتی و کوهی گرم‌ها و جانوران بد و زهرناک خورند و گوشت ایشان زهومت و ناخوش آید و سخت زیان کار باشد.

گوشت مرغانی: گوشت مرغانی که به تازی آن را السودانیات گویند، این نوع مرغان را به شهر من ساری (سارک، ساروک، سارچه سار) گویند، گوشت ایشان بد باشد، از بهر آنکه ملخ و دیگر حشرات بسیار خورند، و آنچه فربه باشد (متن نباشد) غذا باشد دهد و اصلاح آن به روغن بسیار باشد.

گوشت تیهو و دراج و کبک و تذرو: گوشت تیهو و دراج و کبک و تذرو، همه نیک باشد، و اندر فصل خریف فربه تر و نازک‌تر باشد و بهترین همه و سبک‌ترین تیهو است، و از همه غذای نیک خیزد، لکن مردم تندرست را اعتماد همه برین گوشت‌ها نشاید کرد و مردم محروم، این همه، به سرکه پخته یا مصوص (با چاشنی سرکه و مواد خوش بو در شکم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۰۴

گذاشته (به اصطلاح کمر گرفته)) کرده باید خورد، و مردم مرطوب به روغن زیت بریان کرده خورد، یا به آبکامه پخته، و کسانی را که تری بسیار باشد به کردنا کرده موافق تر باشد، و نیک بریان کرده و قولنجی شور ناکرده خورد با روغن بادام و از پس او چیزی شیرین خورد.

گوشت قطا: گوشت قطا (قطاء) پرنده ایست کوچک به اندازه کبوتر که در فارسی آن را اسفروود یا سنگ خواره گویند، این مرغ دو نوع است: یکی نوع بزرگ است و دیگر خردتر، گوشت هر دو سخت بد باشد و سخت گرم نباشد، از وی سودا تولد کند و به سبب خشکی، استسقاء را سود دارد، و اصلاح او همچون اصلاح گوشت کبوتر دشتی و فاخته باشد.

گوشت سمانه: گوشت سمانه (بلدرچین)، از بسیار خوردن گوشت سمانه بیم باشد که تشنج و تمدد پدید آید، از بهر دو چیز: یکی آنکه سمانه خربق خورد و دیگر در آنکه در او قوتی است که تمدد آرد و بدان ماند که خربق (گیاهی سیاه و سفید) به گیلانی پلاخم گویند) خوردن از بهر ماندگی گوهر اوست بدان.

گوشت مرغ خانگی: گوشت مرغ خانگی، تن مردم را غذا نیک دهد و فربه کند و تری معتدل فزاید و هر چه فربه کرده باشند تری فربه‌ی بیش کند و مزاج‌های معتدل را سازنده باشد و رنگ روی او را نیکو کند، از بهر آنکه از وی خونی پاکیزه و لطیف خیزد و آب پشت زیادت کند خاصه مغز او که مغز مردم را غذا دهد تا بدانجا که عقل را بیفزاید و مردم سردی دار را پیوسته نشاید خورد، و همه اعتماد بر آن نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد. خاصه اگر به ترشی خورند چون ناردانک و غوره، و از بهر این گفته‌اند که مرغ خانگی، به دوغ و جغرات نشاید پخت و شوربای او طبع را نرم کند، خاصه که فربه باشد و با روغن بادام خورند و به نخود و شبت پزند و نمک تمام اندر کنند. شوربای خروس پیر قولنج را بکشاید، و گوشت خروس که هنوز در بانک نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز خایه نه کرده باشند، لطیف باشد، دماغ را زیادت کند و آواز صافی کند و منی بیفزاید.

گوشت ماکیان جوزه (جوجه) حرارت معده را ساکن کند به خاصیت.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۰۵

خایه مرغ خانگی و خایه تذرو و دراج: خایه مرغ خانگی و خایه تذرو و دراج-/ به یکدیگر نزدیک است و خایه بط و مرغ آبی گران و زهومت نانک باشد و خایه گنجشک خانگی اگر از وی عجه (خاگینه)، سازند با پیاز و روغن گاو باه را زیادت کند و خایه دیگر مرغان (متن مرغ)، مردمان شهرها را عادت نیست خوردن، اما از سپیدی خایه مرغ خونی لرج خیزد و از زردی خونی نیک

خیزد و غذا بسیار دهد و نیم برشت زودتر غذا گردد و از معده فرو رود و تمام بسته شده گران‌تر باشد و دیر گوارد و غذا بیشتر دهد، و سپیده را با آبکامه باید خورد و نمک، و با سرکه نباید خورد که از سرکه سخت‌تر گردد و زردی را با سرکه باید خورد که سرکه او را (متن دل) خشک کند.

گوشت قدید: گوشت قدید (خشک کرده)، و نمکسود- / اما نمکسود گرم و خشک باشد، به سبب نمک و دیر گوارد و قدید به سبب توابل (جمع تابل، بمعنی ادویه و سبزی که در گوشت کنند)، که بروی کرده باشند گرم‌تر باشد و نارسو (به معنی تفت داده و برشته) گرم نباشد و به خشکی نمکسود نباشد و قدیدی که توابل او گشنیز خشک کرده باشند گرم نباشد. و اگر نخست گوشت تازه را یک شب به سرکه اندر نهند، پس دیگر روز توابل بر کنند، بدان گرمی نباشد و زودتر گوارد. و غذای این گوشت‌ها به قیاس با گوشت تازه اندکی باشد و قولنجی را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشت‌ها گر و خارش آرد و خون را سودایی کند، خاصه که اگر گوشتی باشد که از وی سودا خیزد و کسی را که استسقاء زقی (یکی از سه نوع استسقاء زقی، لحمی، طبعی) باشد سود دارد از بهر آنکه تن را خشکی آرد، خاصه که اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی آرد و خاصه اگر توابل کرده باشند که ادرار کند و اگر قدید را نخست اندر سرکه تر کنند یک شبانه روز، پس به یزند و با سرکه خورند تشنگی نیارد و خشکی بر جای باشد و اصلاح قدید آن است که او را اندر آب نهند، مدت یک شبانه روز و به چیزهای نرم یزند چون اسفناج و چغندر و مانند آن و پیه تازه با وی به یزند یا روغن بادام یا روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو، تا مضرت خشکی برود و از پس او شراب شیرین خورند. و اندکی قدید با کعک (نان خشکه، خشکار) (کاک) یا آبکامه گرسنگی مستان را باطل کند و لکن اندکی باید خورد. و لکن از خوردن قدید تشنگی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۰۶

خیزد، سکنگین آن را به نشاید و اگر حلق و دهان از وی خشک میشود و حرارتی نفزوده باشد جلاب آن خشکی باطل کند و اسفیدبای چرب و روغن بادام و مغز خیار همچنین خشکی قدید را باطل کند.

سر بریان: سر بریان، سر گوسفند تری و غذا بیش از سر بز دهد و سر آهو از هر دو سبک‌تر و خشک‌تر باشد. در جمله سر، غذای قوی است، تن را گرم کند و کسانی را که به گوارد قوتی نیک دهد و باه را زیادت کند و قولنجی را و کسانی را که طعام نیک نگوارد، نشاید خورد. و بهترین سرها سر بزغاله و سر بره است و گوشت رخسار و بناگوش از بهر آن را که آن را حرکت بسیار تر باشد، سبک‌تر باشد و غذا بیشتر دهد و چشم (ص ۱۳۳) چرب‌تر باشد و زودتر فرود رود، و گوشت زبان هم سبک باشد و مغزش سرد باشد و معده را بیالاید و او را با سعت و خردل و آبکامه و انگدان و نمک باید خورد و چشم را با نمک بسیار تر باید خورد و پوست و غضروف و لب غلیظ باشد نشاید خورد و قولنج از آن تولد کند. و سر بریان بر سیری نشاید خورد و جز بر گرسنگی راستینی نشاید و اندر روزگار گرم نشاید خوردن و هر گاه که نه بر گرسنگی خورند یا بسیار خورند پس از یک ساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و مردم را بی قرار کند و باشد که او را دانه‌ای چند انگور که بمکند و پوست بیندازند، بپزد و تا سه ساعت نگذرد از پس او آب نشاید خورد و خاصه آب سخت سرد و اگر چاره نباشد، اندک اندک و جرعه جرعه باید خورد. و شراب خوردن از پس او ممتلی کند تن را و اگر سر بخورند و ساعتی بر آید و به خسبند و خویشتن بپوشند صواب باشد و چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و آب بر قدر حاجت خورند و بروند، اگر پس از نه ساعت طبع اجابت کند نشان آن است که تمام بگواریده و از رنج آن ایمن باشد. اگر خواهد که شراب خورد روا باشد و اگر از پس نه ساعت طبع اجابت نکند، بنگرد اگر شهوت طعام همی باشد، لختی آبکامه با نان بخورد و شرابی چند بخورد و اگر شهوت طعام نباشد، مقداری شکر با پانید بخورد و آب به قدر حاجت بخورد تا طبع اجابت کند، پس اگر اجابت نکند مقدار یک اوقیه (او اوزان معادل هفت مثقال و نیم)، آبکامه بخورند یا مقداری سفرجلی (به یا بهی) مسهل و لکن اگر خواهد شیافی از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۰۷

بوره و پانید و شحم حنظل نهد از قولنج که از وی تولد کند به رهد.

پایچه: پایچه (باچه) - غذای اندک دهد و خونی لزج تولد کند و کسی را که استخوانی شکسته باشد و بسته باشند سود دارد، و تشنگی را سود دارد و اسهال خون را وریش روده‌ها را سود دارد و بسیار خوردن آن بیم باشد که قولنج کند هر گاه که او را به سرکه و انگدان به پزند، اصلاح او باشد، و از مضرت قولنج ایمن شود.

شکنبه و روده: شکنبه و روده، دیر گوارد و زهومت ناک باشد و غذای او به قیاس با غذای گوشت اندک باشد و اصلاح او به کرفس و سداب و پودنه باشد و به کرویا و زیره و انجدان (انگدان)، و بسیار خوردن آن بلغم فزاید و از روده‌ها دیر بیرون آید و از پس او گوارش‌های مسهل باید خورد، و اگر اسفیدبا پزند، شکنبه و گوسفند و بره جوان باید و روده با اسفیدبا نیک نیاید، و اگر اسفیدبای او را به پیاز و گندنا و نخود و شبت و دارچینی و فلفل خوش کند و به روغن گوز (جوز) تا به صلاح آید، و نفاق که از روده‌ها سازند، اصلاح او هم بدار چینی و فلفل و پیاز و کندنا باشد.

جگر: جگر، از وی خلطی غلیظ خیزد، و لکن خلطی بد نباشد، و جگر بره و بزغاله به باشد، و جگر بط و جگر مرغ اهلی، از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بز، خاصه جگر بز گشن، هر گاه که مصروغ بخورد بیوفتد و لکن شب کوری را ببرد و جگر گرگ کسی را که درد جگر باشد سود دارد، و جگر بره از جهت محروران به سرکه و گشنیز و کسنه (کسنی، کاسنی) و کرفس قلیه کنند.

سپرز: سپرز، غذای بد سودایی دهد.

گرده: گرده، دیر گوارد و زهومت ناک باشد از بهر آنکه گذر بول بر وی است، اصلاح او به دارچینی و پلپل باشد.

دل: دل، گوشتی سخت و بد گوارد باشد و غذای او نیک نباشد، ناخورده به. (نه خوردنش بهتر است)، اصلاح او به پیه و آبکامه و روغن زیت باشد.

شش: شش، غذای اندک دهد و دیر گوارد، اصلاح او آن است، که او را اندر سر که و کرویا نهند دو سه ساعت، پس بریان کنند و شش بره و بزغاله باید، و دیگر بکار نیاید.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۰۸

پیه و مغز: پیه و مغز، بسیار فضول باشد، و بسیار خوردن پیه بلغم فزاید، و پیه بط گرم‌تر از پیه دیگر جانوران باشد، و تری او کمتر باشد، و لطیف باشد و پیه خروس به درجه میان است، از پیه بط و پیه مرغ خانگی. و پیه اشتر گرم باشد و کوهان او تشنج را سود دارد. و پیه گاوتری بسیار دارد و پیه بز قابض‌تر است، سوزش روده‌ها را و ریش روده‌ها را سود دارد. و پیه مرغ دشتی سوختن زبان را سود دارد، و پیه جانور پیر تری کمتر دهد.

پیه: پیه، در جمله گرم کننده است و نرم است و پزائنده، و هر که پیه بسیار خورد، وی را قی و اسهال بلغم به وقت خویش می‌باید کرد و اصلاح آن نمک باشد و ابزارها چون زیره و کرویا و انگدان و دارچینی و پلپل (فلفل). و مغز همه جانوران گشن خشک باشد، و مغز اطراف چرب‌تر باشد، و مغز استخوان کم فضول‌تر از مغز سر باشد و غذای این، بهتر و بیشتر باشد و قوت تن و قوت باه بیفزاید و رنگ پوست را تازه کند و بهترین مغزها مغز گاو کوهی است، پس مغز گاو اهلی، پس مغز بز، پس مغز گوسفند و مغز مرغان لطیف‌تر باشد.

پستان و خایه و چهار پایان: پستان و خایه چهار پایان، غذایی که از خایه همه جانوران باشد، کمتر از غذای پستان باشد و غذای پستان بهتر از غذای خایه باشد، اگر چه هیچ دو نیک نباشد، و هر دو بد گوارد باشد، و پستان تری فزاید و خایه جانوران جوان بهتر باشد و اگر کسی آن را به گوارد، غذا بسیار دهد و خایه خروس فربه نیک باشد و باه را سود دارد.



پوست بره و بزغاله: پوست بره و بزغاله به سبب تری که هنوز اندر وی باشد، غذای اندک دهد و لزج، و حال او همچون حال پایچه باشد و پوست زندرونین از سنگدان مرغ خشک کند و بساید و به شراب بخورد، درد معده را سود دارد.

گوشت ماهی: گوشت ماهی، هر ماهی که کوچک باشد و گوشت او نازک باشد و لزج نباشد و سخت فربه نباشد و رنگ او زرد و سیاه نباشد، و مأوای او اندر آب پاکیزه باشد، یا بر سنگریزه، گوشت او لطیف تر و زود گوارتر و خوش تر باشد، از بهر آنکه سخت فربه نباشد و سبب آنکه سخت فربه نباشد و زود گنده و تباه نه شود آن است که پلیدیها که اندر پایان جوی باشد که از شهری بیرون آید، کمتر یابد، بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوش بوی باشد و هر چه بزرگ باشد غذا بیش دهد، و لکن خلطی غلیظ تولد کند. و هر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۰۹

ماهی که بوی ناخوش دارد، و سنگی باشد و ماوای وی اندر آب پاکیزه نباشد و رنگ او سیاه باشد و یا زرد، بد باشد خاصه که سخت فربه باشد از بهر آنکه پلیدیها که در پایان جوی باشد، بیشتر یابد بدان سبب فربه شود و ماهی خود مردم گرمی دار را سود دارد و خداوند معده سرد را زیان دارد، اصلاح او آن است که او را به روغن گوز (جوز) یا روغن زیت بریان کنند و پلپل (فلفل) با نمک بیامیزند و بدان خورند، و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک، و بر تشنگی صبر کند، چندانکه ممکن گردد و بریان کرده بی روغن بر معده سبک تر از آن باشد که به روغن بریان کنند. و ماهی شور هم خالی نباشد از آنکه از وی بلغم زجاجی تولد کند، لکن بیشتر بلغم شور، تولد کند، و از بلغم شور گر و خارش تولد کند و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که به استسقاء کشد از بهر آنکه تشنگی آرد و ادرار نکند و اصلاح او یکی آن است که او را به سرکه اندر نهند، و دوم آنکه او را به روغن بریان کنند، و از پس او پانید با عسل خورند تا وی را زود بیرون آورد و مردم گرمی دار سکنگین خورد و هر ماهی که او را در میان برف و یخ نگاه دارند تازه به ماند و تباه نه شود و گوشت او نازک شود، و از گوشتها، گوشت دنبال، لطیف تر باشد و گوشت پشت ماز از بهر آنکه حرکت‌های ماهی بیشتر بدان باشد، و گوشت که حوالی پره‌های او باشد، هم بدین سبب لطیف تر باشد؛ و گوشت پهلو و ناف غلیظتر باشد، و سر او بسیار چربو باشد بدین سبب دیر گوارد. و ماهی دریا خوش تر و لطیف تر از ماهی رود باشد، و پاکیزه تر باشد، و غذای آن بهتر باشد و زود تر گوارد، از بهر آنکه در میان (ص ۱۳۴) دریا ریاضت بسیار کند، و آنچه به کنار دریا باشد، هم نیک باشد، خاصه اگر بر ریگ ماوی دارد؛ و آنچه از دریا به رودهای آب خوش بر آید لطیف تر باشد، از بهر آنکه به قوت پیش آب باز آید و ریاضت قوی کند.

ماهی آبه: ماهی آبه، طبع را خوش کند، و گرانی طعام‌های چرب از معده ببرد، لکن از وی اندکی بکار آید و مردم گرمی دار با سرکه باید خورد و سردی دار، با ستر و روغن گوز (جوز) خورد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱۰

### باب سوم از جز و دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت ابها (آشها) و باز داشتن مضرت آن

سکبا (سکوا، آش سرکه، آش بلغور همراه با سرکه)، مردم گرمی دار را سود دارد و مرطوبان را نیز به سبب آنکه رطوبت را تقطیع کند، یعنی ببرد هم سود دارد. و مردم (قولنج) و سودایی را و عصب‌ها را و هر عضوی که از عصب است چون معده و رحم و مثانه را زیان دارد. و خداوند سلفه (سرفه) و ریش روده‌ها را و درد پشت را و زانو و مانند این را زیان دارد. و اگر کسی را اندر روده و مثانه و گرده ریشی باشد، اتفاق افتد که سکبا خورد از پس او حلوایی از شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و نخست لختی گل

ارمنی (طین ارمنی)، و صمغ عربی خورد، پس این حلوا خورد و از بهر مرطوب اصلاح او آن، است که چاشنی انگبین کند و اندکی انگزرد (صمغ انگدان (انجدان، بلغوره) در افکند و به کرویا و گوز (جوز) بویا و قرنفل و سداب و کرفس و پودنه و سیر خوش کند و لختی انجیر اندر پزند و زعفران تمام اندر او کنند و از بهر محرور چاشنی شکر کنند و از ترها کاهو و کسنه و کرفس کنند.

اسفیدبا: اسفیدبا، مطلق شوربا است، و غذای نیک است، همه مزاج‌های معتدل را و مردمان تندرست را بسازد و به صلاح حاجت نیاید، مگر مردم محرور بغایت را، خاصه که اندر روزگار گرم خورند و اصلاح او آن است که از پس او آب سرد خورند و مقدار آب غوره یا چیزی ترش که بدان ساکن شود و دیگر اسفیدباها گرم تر باشد از شور با به حکم ابزارها (ادویه) که اندر کرده باشند، چون دارچینی و فلفل و زیره و غیر آن. و مردم صفرایی را و خون افزای را نشاید، و به روزگار سرد موافق تر باشد، و اصلاح او به ترشی باشد و به آب سرد.

دوغ با و جغرات با، غذا بسیار دهد و دیر گوارد و جز کسی را که معده او گرم باشد نشاید و اندر فصل گرما باید خورد، و مردم قولنجی را و کسی را که از بادها رنج باشد، نشاید خورد. اصلاح و او به سداب و پودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوائ انگبین یا پانید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده کمونی و مانند آن، و هر که نشان تری بر وی پدید باشد وی را نشاید خوردن با البته و گوشت هیچ مرغ و گوشت بز به دوغ با نشاید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱۱

پخت.

ترف با (آش کشک) و ترینه با- هر دو همچون دوغ با باشد و اصلاح او همچنان باید کرد و غذای دوغ با بهتر از غذای ترف باست، و آن روز که این اباهای خورند، میوه‌های تر و فقاع و مانند آن نشاید خورد.

زیره با: زیره با، به قیاس با اسفیدبا و دوغ با غذا کمتر دهد، از بهر آنکه لطیف است، صفرا به نشاند و رطوبت را ببرد مردم گرمی دار را موافق تر باشد و معده ضعیف را نشاید خورد و از پس او و یا از پیش او چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند در خورد حال چون مصطکی و پودنه و زیره، و اگر معده سخت گرم باشد معده را با نار و آبی و سماق قوت دهند.

غوربا: غوربا، مردم گرمی دار را موافق باشد و اندر تابستان بیشتر باید خوردن و کسی را که قولنجی باشد و از باد و از سردی رنج باشد نشاید، و از پس او و از پیش او میوه‌های تر نشاید خورد.

اناربا: اناربا و سماق با و زرشک با همه به یکدیگر نزدیک است خون و صفرا باز نشاند و طبع را خشک کند و اگر مردم سردی درا بخورد اصلاح با سفید باها باشد و بخلوائ انگبین و شراب قوی دار معجون کرده و سماق با را و انار با، معده را بهتر از غوره با است، طبع را نیز خشک تر کند و زرشک با جگر گرم را موافق تر و غوره با، مزاج صفرائی را سازنده تر و خداوند سلفه و درد سینه را از این اباهای، هیچ نشاید خورد البته.

تلک: تلک با (غلاف سبز باقلا) و آلو- هر دو صفرا را نیک باشد و طبع را نرم کند و بر دیگر مضمی‌ها نزدیک باشد و به دیگر ترشیاها چون سماق با و غوره با و غیر آن، و خداوند سلفه را از ترشیاها این موافق تر باشد خاصه و اسفاناج و مغز بادام اصلاح کنند. قلیه آبکامه و قلیه سرکه، هر دو غذای نیک است و معتدل است بیشتر مزاج‌ها را و اندر هر فصلی موافق باشد، و از بهر آنکه مردمان مرطوب آن را به سداب و سعتر و پودنه و کرویا (کرویه) اصلاح کنند، و از پس او چیزی موافق خورند، چون حلوا و انگبین و پانید، و معجون گرم زیتی (زیبی) (مویز، میویز) و کشمش، هر دو غذای قوی است و از نفخی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱۲

خالی نیست و میل به گرمی دارد.

قلیه خشک و مطنجنه- هر دو غذای قوی است و مرطوب را موافق تر خاصه که دارچینی و زیره بر کنند و محرور را اصلاح او به

سرکه و آب غوره کند و از نفخی خالی نیست و میل به گرمی دارد.

کرنبی (کلم، کلم پیچ)، و قنبیطی (کلم قنبید یا قنبیط)، خایه کرنب را به تازی قنبیط گویند، خونی سودایی تولد کند و کرنب طبع را نرم دارد و شراب خوارگان را بر بسیار خوردن شراب یاری دهد، و خمار شراب را سبک کند و قنبیط تاریکی چشم و گرانی سر فزاید، و خواب‌های شوریده نماید، و هیچ دویوسسته نشاید خورد و مضرت به سکنگین و شراب رقیق و صافی باز باید داشت.

لفتی (شلغم، شلجم)، باد کند و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و سینه را نرم کند و از وی رطوبتی خام تولد کند و قولنجی را زیان دارد، و دفع مضرت او گزر به سفرجلی مسهل و کمونی و پودنه‌ای باید کرد و محرور را به سکنگین دفع کند، اما گزر و آنچه از وی سازند، گرده و مثانه را سود دارد و قولنجی را به ازلفتی باشد.

عدسی، نفخ کند و سودا فزاید و چشم تاریک کند و دفع مضرت او به سداب و پودنه و عسل و زعفران باشد و به شراب رقیق صافی.

هریسه (حلیم): هر سه (هلیم) قوت بسیار دهد و فربه کند، و قولنجی و کسی را که اندر گرده و مثانه سنگ تولد کرده باشد و اندر جگر سده افتد، زیان دارد اصلاح او آن است که به گوشت گوساله یا به گوشت مرغ سازند و شیر از وی دور دارند و شبت اندر وی بزند تا او را لطیف کند و بوی مزه او خوش تر کند و با سرکه و آبکامه خورند و با پلپل (لفل) و دارچینی و مسکه بسیار بر کنند و با روغن گاو و مسکه بهتر باشد، مرطوب از پس وی زنجبیل پرورده یا سفرجلی مسهل خورد، و محرور پس از پنج ساعت میبه (شربت به مثلاً با دو شاب انگوری)، ساده خورند، بی پلپل (بی فلفل).

بریانی غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد معده‌ی قوی را شاید و سرخی گوشت با سپیدی باید خورد تا زودتر از روده بیرون آید و اگر گوشت را نخست یک شب اندر سرکه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱۳

نهند و پس اندر تنور بریان کنند و زودتر گوارد و لطیف تر باشد و غذا کمتر دهد. کباب دیر گوارد و اندر معده دیر بماند و خاصیت کباب آن است که اگر آب او بمزند زود غذا گردد و اگر نخست بسرکه اندر نهند پس کباب کنند زودتر گوارد و از پس کباب و بریان زود آب سرد نشاید خورد و اگر بدل آب شراب قوی خورند نیک قوت کند. گرد ناکرده غلیظتر از بریانی باشد.

**باب چهارم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت بوارد (خوردنیهای خنک کننده) و کام‌ها و ریچال‌ها (ریچار، مربا)، و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن.**

فسرد و هلام: فسرد و هلام- عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت بز غاله کنند آن را فسرد گویند، و آنچه از گوشت گوساله کنند هلام گویند، و انگدان درافکنند بدین سبب هلام غلیظتر از فسرد باشد و بدان سردی هم نباشد به سبب انگدان و فسرد کسی را که جگر گرم باشد، موافق باشد و خون را و صفرا را بنشانند و مضرت هر دو همچون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت.

مصوضی: مصوص (غذایی است که از گوشت کبوتر بچه و یا مرغ در سرکه پخته باشند)، بدین نزدیک باشد، مگر آنکه از کبوتر بچه سازند و سداب و سیر اندر کنند و مردم گرمی دار را باید (ص ۱۳۵) و باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازند و به عوض سداب، کسنه و طرخون کند و سیر نکند البته.

کامه کبر: کامه کبر، معده را بد باشد و تشنگی آرد و گرمی فزاید. لکن لختی رطوبت را ببرد و شهوت طعام را به جبناند و فضله

طعام را از معده و روده‌ها فرود آورد و کامه‌ها همه شور باشد و همین فعل کند و پیوسته نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش آورد، و سرکه لختی آن را به صلاح آورد.

کبر به سرکه: کبر به سرکه، آنچه کهن و نو بود، سپرز را بگدازد و محرور را موافق باشد و سده بگشاید و مرطوب را نیز بد نباشد از بهر آنکه لختی رطوبت را ببرد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱۴

پیاز به سرکه: پیاز به سرکه، آنچه کهن باشد، بخار بر سر نفرستد و شهوت طعام را بجنباند و سرکه او بهتر از او باشد سیر به سرکه: سیر به سرکه، از ترشیاها و اجال‌ها، مردم سرد مزاج را وی موافق تر باشد.

اشترغاز و بیخ انگدان: اشترغاز و بیخ انگدان، از هر دو به سرکه بهتر باشد، از بهر آنکه سرکه او لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیار ماند.

پیاز دشتی و زیزی و بیخ انگدان: پیاز دشتی و زیزی، و مرطوب را شاید و باه را نیک باشد و مصروع را سود دارد.

خیار به سرکه: خیار به سرکه، حرارت را و تشنگی مردم گرمی دار را بنشانند، اگر اندر معده دیر مانده باشد از پس قلیه‌ها و اسفیدباها خورند و با طعام‌های غلیظ چون دوغبا و ترف با (آش قره قروت)، و غیر آن نه خورند. شلغم به سرکه، غلیظ باشد، سرکه و خردل آن را لطیف کند و یاراب که به ماوراءالنهر یاربه گویند، همین معنی دارد و هیچ دو بس نیک نباشد و اندکی شهوت را بجنباند.

بادنجان به سرکه: بادنجان به سرکه، صفرا را به شکند و سده را بگشاید و طبع را فرو آورد و معده را قوی کند و لختی تشنگی آورد و سرکه تشنگی او را باطل کند.

زیتون: زیتون، گرانی غذاهای چرب را ببرد و شهوت را بجنباند و سده را بگشاید و طبع را فرو آورد و معده را قوی کند.

آبکامه: آبکامه، که از آرد جو کنند یا از نان جو، گرم و خشک است به درجه دوم، بلغم لزج از فم معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر روده‌های او رطوبتی باشد، که از آن کرم‌ها تولد کند، آن را ببرد و نگذارد که کرم تولد کند و ریش‌های عفن را که اندر احشا باشد بشوید و موافق باشد و لختی تشنگی آورد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او بر جای باشد.

ماهی آبه: ماهی آبه، اندر گرمی و خشکی دون آبکامه است. طبع را نرم کند و معده را و روده‌ها را به زداید، شهوت طعام بجنباند و خداوند درد زانو را سود دارد.

شلما: شلما (آب شلغم)، که از نان کنند، اگر شور باشد تشنگی آورد و عادت چنین

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱۵

رفته است که نمک او بسیار کنند، تا زود تباه نشود و لختی نفخ آورد و اندر فصل گرما حرارت را نیک بنشانند، و محرور را سود دارد و مرطوب را وجع المفاصل و ضعیفی عصب‌ها آورد.

بزماورد: بزماورد، بزم آورد، را به خراسان نواله گویند و قولنجی را، و کسی را که از بادها رنج باشد زیان دارد و در جمله طعامی (سنگی) است، و بهتر آن باشد که از گوشت لطیف سازند. چون گوشت بز غاله و بره و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک نکنند، و با سرکه و آبکامه خورند مزاج‌های معتدل را بدین گونه بهتر باشد. و مردم سرد مزاج را، به راسن، و اشترغاز، و زرده خایه مرغ و سداب و گوشت بره بهتر باشد و به آبکامه، یا به سرکه و اشترغاز خورد، و مردم گرم مزاج را به سینه مرغ مصوص و زرده خایه و کوک و گشنیزتر و اندکی طرخون بهتر باشد و با سرکه خورد.

## باب پنجم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن

شیر: شیر، اندر سردی و تری فزون از معتدل است و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است. و او مرکب است از آب و پنیر و روغن، و آب اندر شیر اشتر و شیر خر بیشتر است، بدین سبب گویند که این هر دو شیر لطیف و شوینده‌تر و زداینده‌تر و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است و غلیظتر است. و اندر شیر گاو، روغن بیشتر است، و شیر بز اندر این بابها معتدل تر است. و آب که اندر شیر است لطیف است و زداینده، و اندر وی هیچ تیزی نیست، و پنیر سرد است و زمینی است، و روغن گرم و تر است و هوایی است. و قیاس واجب میکند که گوهر لطیف گرم‌تر از گوهر غلیظ باشد. و آب لطیف‌تر از روغن است لکن سبب آنکه گوهر غلیظ چرب تر است واجب شد که حرارت روغن قویتر و پیدا تر باشد.

از بهر چربی ماده حرارت است و با او سازنده است و از بهر این گفته‌اند. که شیر گوسفند سردتر از دیگر شیرها است، به سبب آنکه پنیر او بیشتر است. و شیر گاو گرم تر است و سبب آنکه روغن (آن) بیشتر است، و شیر بز میان این و آن است، از بهر آنکه روغن (او) کمتر از روغن گاو است، و پنیر او کمتر از پنیر گوسفند است. و حال شیرها از چراگاه به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱۶

گردد، و اندر فصل‌های سال به گردد. و همه شیرها از پس زادن به چندگاه غلیظ باشد و تولد شیر از خونی است تمام پخته و رسیده. هر گاه که این خون به پستان میرسد، قوت مغیره پستان آن خون را به رنگ و طبع خویش باز آرد، از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم، و مزاج او میل به سردی دارد. و روفس میگوید که شیر مرطوب را و بلغمانی را از بهر آن زیان دارد که شیر به سردی میل دارد، و حرارت ایشان آن را دگر باره به مزاج خون باز نرساند، چنانکه باید به دو سبب، یکی آنکه حرارت ایشان ضعیف تر باشد و دوم آنکه به مزاج خون باز نرسیده باشد غذا گردد.

گزیدن شیر، ببايد دانست که بهترین شیرها شیر زنان است، از بهر آنکه زداینده تر است و غذا دهنده تر، و همه شیرها، اگر از پستان بتوان مکید سودمندتر باشد، و گر نه آن ساعت که به دو شند اندر حال بخورند. و از بهر این است که بیماری را که شیر خر باید داد، حاجت آید که خر را نزدیک بالین آرند تا در حال که به دو شند بخورند، از بهر آنکه شیر از تازگی و لطافت که هست (زود) از حال به گردد. و شیر سپید باید و خوش بوی و خوش مزه و به قوام چنانکه قطره از آن بر ناخن به ایستد. و شیری که غلیظ تر باشد. یا رقیق تر باشد، یا ترش مزه یا ناخوش بوی یا زرد، بکار نیاید و هر حیوانی که شیر او بکار دارند تندرست باید که باشد و تمام گوشت، و معتدل اندر فربهی و لاغری لاغر و بسیار پیه نیک نباشد. و تا چهل روز از وقت زادن نگذرد شیر غلیظ باشد. و شیر حیوان جوان تمام رسیده نیک باشد. و از آن حیوان اندک سال تری بیش دارد، و از حیوان پیرتری کمتر دارد، و حیوانی که او را تاختن و ریاضت کمتر باشد شیر او غلیظ باشد و حیوانی که ریاضت بیشتر کند شیر او لطیف باشد و زود گوارد و از بهر این است که روفس میگوید که شیر اسب همچون شیر بز است از بهر آنکه بز ریاضت بیشتر کند و آب کمتر خورد و علف او بیشتر نبات‌های تلخ و خوش مزه باشد. و شیر حیوان کوهی نیک باشد و تری کمتری دارد. و شیر حیوان اهلی خاصه که کنجاره و سبوس خورد، گرانتر و غلیظتر باشد. شیر حیوان چرابی [۲۲] خوش تر لطیف تر باشد، و شیر حیوانی که در مرغزار چرا کند خوش تر باشد و تری بیشتر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱۷

کند و طبع را نرم کند و شیر حیوانی که مدت آبستنی او کمتر یا بیشتر از مدت آبستنی مردم باشد با طبع مردم چنان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی مردم راست باشد. و از بهر این گویند که شیر گاو موافق تر است، و شیری که از

وی پنیر آب سازند از بهر علاج رقیق‌تر باید. و شیر حیوان را باشد سپید موی ضعیفتر باشد، و شیر حیوان سیاه موی قویتر باشد و دیرتر از حال به گردد. و شیر بهاری تری بیشتر دارد، رقیق‌تر باشد، و شیر تابستانی غلیظ‌تر و چرب باشد. و شیر اشتر رقیق‌تر از همه شیرها باشد و پنیر (ص ۱۳۶) و روغن کمتر دارد، و با این همه اندر معده دیر تر به ماند. و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و زود تر از معده فرو گذرد. و شیر اسب اندر کمی روغن و کمی پنیر همچون شیر اشتر است. و جالینوس گوید، که شیری که بد باشد مصرف او بدان حد است که همه اخلاط تن مردم را تباه کند، و می گوید: من دیدم کودکی را که شیر مادر او بد بود، همه تن آن کودک ریش گشت.

خاصیت شیر، بیاید دانست که هر که شیر خورد، سه طعام مخالف یکدیگر خورده باشد، از بهر آنکه آب او زود بگذرد و اسهال کند، و پنیر او اندر معده و روده‌ها ماند دیری، و روغن معده را بیالاید.

پس هر گاه که شیر خورده شود قوت آب او، که اسهال کننده است، و قوت پنیر که ضد اوست، هر یک کار خویش کردن گیرد و با یکدیگر باز کوشند و روغن با قوت آب یار شود.

اندر روده‌ها پیچش و باد و قراقر پدید آید. پس کار بدان باز آید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد، جگر آب زودتر بخویشتن کشد و باد و قراقر کمتر شود. و قوت آب که اسهال خواست کرد، ادرار کند. و معده آن دو جزو دیگر را به گوارد. و اگر اندر معده صفرا باشد، شیر اندر حال صفرا گردد و غلبه صفرا پدید آید. و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نباشد و تن ریاضت یافته نباشد شیر اندر معده گران گردد و تباه شود، یا به قی باز بر آرد یا هیضه کند. و خاصیت دیگر آن است که تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد، زود از حال به گردد و دود ناک شود، و اگر معده سرد باشد ترش گردد و عصب‌ها را زیان دارد و اندر معده مردم محروم بیند و پنیر شود و مردم را بیقرار کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱۸

منفعت و مضرت شیر، شیر زنان کسی را که شش او ریش گشته باشد اگر پیش از آن که آن ریش بزرگ شود، از پستان بمکد، یا که اندر حال به دوشند و بخورند، سود دارد. و اگر با کندر به چشم اندر چکانند، طرفه (یک بار چشم به هم زدن، ناراحتی چشم که باعث پلک زدن شده) را سود دارد. و طرفه آن سرخی را گویند که اندر چشم پدید آید، به سبب زخمی و رنجی که به چشم رسد همه شیرهای تازه پادزهر داروهای تیز است، چون ذراریح و خربق و غیر آن و شیر گاو خاصه پادزهر تخم بنگ است، به هش باز آرد، و کسی را که مردا سنگ (مرداسنگ، مرده سنگ، مرداسنج، مرد آهنک، مرتک، سنگ مردار/ همگی مترادف و به معنی جوهر سرب می‌باشد که سم است) داده باشند، پادزهر است. و اگر شیر زنان و روغن گل و سپیده خایه مرغ به هم به‌زنند و بر چشم نهند، درد چشم به نشاند و سود دارد و به خواباند، و ماده درد را به بزنند. و کسی را که در مئانه ریشی یا سوزشی باشد، به قضیب اندر چکانند، به آلتی که آن را زراقه گویند سود دارد. و کسی را که اندر روده‌های زیرین ریشی با سوزشی باشد، به شربت‌ها یا با داروهای که آن کار را بشاید.

یا به کشک آب و روغن گل حقه کند سود دارد و مضمضه و غرغره کردن به شیر تازه آماس‌های گرم که اندر دهان و بن زفان پدید آید، و خناق را سود دارد.

و اگر کسسه را بشیر به بزند، آب پشت مردان و شیر زنان زیادت کند. و سفله (سرفه) را، و سل را، و یرقان را سود دارد و گونه را صافی کند و تشنگی به نشاند. و دشخواری آب تاختن (دشواری ادرار)، را سود دارد. و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سود دارد.

و شیر اشتر به سبب حرارتی و شوری که اندر وی است. سده جگر را بگشاید. و بهق را ببرد و استسقاء را سود دارد و از بهر علت استسقاء اگر شیر اشتر با بول او خورند سخت سودمند باشد. و اگر با شکر خورند هم سودمند باشد، تنگی نفس را و بواسیر را سود

دارد، و شیر اشتر زنی را که به سبب گرمی و خنکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند.

شیر بز سلفه را و سل را سود دارد.

شیر خر سرفه بیماری دق را و ریش مthane را و سل را سود دارد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۱۹

و شیر گوسفند، همچنین سلفه و تنگی نفس را سود دارد. و رنگ روی را صافی کند و فربه کند و اگر با شکر خورند سودمند تر باشد.

و اگر شیر با کرنج (سیاه دانه)، و مانند آن از غذاهای غلیظ به پزند، باد کمتر کند، لکن سده اندر جگر و سنگ و ریگ اندر گرده مthane، زودتر تولد کند و از بسیار خوردن شیر، شپش و بهق و برص پدید آید، مگر از شیر اشتر که از وی علت پدید نیاید و طبع را نرم دارد؛ و همه شیرها عصبها را زیان دارد، و کسی را که اندر سینه و شش آماسی باشد زیان دارد و دندانها را و خداوندان درد سر را زیان دارد و تاریکی چشم و شب کوری آرد، و مرطوب را و قولنجی را و کسی را که از بادها رنج باشد و خداوند درد جگر را و درد سپرز را زیان دارد مگر شیر شتر که خداوندان درد جگر و سپرز را سود دارد و خداوندان تب را سخت زیان دارد، و مردم جوان را صفرا فزاید و مردم پیر را سود دارد، و خشکی و خارش که پیران را باشد بپزد و کسی را که جماع بسیار کند و کسی را که روزه بسیار دارد سود دارد.

و مردم جوان را اندر فصل بهار موافق تر باشد و مردم سرد مزاج را و پیر را اندر فصل تابستان، و شیر جوشانیده و سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده، اسهال باز دارد. و مقدار خوردن آن از پنجاه درمسنگ تا هشتاد درمسنگ باید، و شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند و مقدار بیشترین صد درمسنگ و یا دویست درمسنگ باید. اگر نگوارد مقدار سی درمسنگ بیش نباید، یا کمتر و کمترین، بیست درمسنگ باید، و اگر از بهر استسقاء خورند علف اشتر با کرفس باید و با بادیان، و اگر کرفس و بادیان یافته نه شود از شیر او، پنیر آب سازند و سی درمسنگ شیر خر و اگر نیک به گوارد بیشترین هشتاد درمسنگ باید. و اگر آروغ دودناک بر آید. روزی چند دست بدارند. و اگر ترش گردد، مقدار شربت کمتر کنند، و علف این خر که شیر او خورند، کسسه باید و کشنیز تر و کوک و برگ خرفه. و اگر کسی را دهند که خون از گلو می برآید علف او جو باید و گشنیز خشک و یا گلی ارمنی دهند و اگر آب خیار و خیاربا دهند و آب کدو و آب خره از هر یکی جزوی، و شیر بز جزوی. در آن حال که به دو شند همه را به هم بهزنند و اندر شیشه کنند. و اندر دیگ نهند و آب اندر کنند و آتش آهسته برافروزند تا به جوشد، چندان که آبها برود و شیر به ماند و بخورند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲۰

کسی را که گرمی و خشکی باشد، سود دارد و قوت دهند. و همه شیرها با شکر سودمندتر باشد. و اگر شیر از بهر ورمی صلب خورند. که از اندرون باشد، با روغن بید انجیر یا با روغن بادام تلخ یا با روغن بادام شیرین باید خورد.

دفع مضرات شیر- هر که شیر خورده باشد، از پس آن، هیچ طعامی و شرابی نشاید خورد، تا آنوقت که شیر نیک به گوارد، از بهر آنکه، هر چه با شیر آمیخته شود، او را تباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کاری سخت، از پس او نشاید کرد از بهر آنکه، هر رنجی که از پس طعام بمردم رسد، طعام را ترش کند، و جز بر گرسنگی راستینی نشاید خورد، از بهر آنکه اگر بر سر طعامی دگر خورده شود، با آن بیامیزد و تباه شود و دشخوار گردد. و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر نگذارد، که اندر معده ببندد و پنیر شود، و اگر به جوشند و اندر جوشیدن عسل با وی بیامیزند بهتر باشد، و عسل آن قدر باید که مزه شیر خوش تر کند و نمک همچنین به اندازه باید، مگر کسی را که خواهد که طبع نرم کند، نمک بیشتر باید، و از پس آنکه شیر خورده باشد، مضمضه کردن بشراب یا به سرکه یا به سکنجبین یا به ماء العسل یا به آب سماق، یا به عاقرقرا (عاقرقرا معرب اگر کره هندی که بفارسی کاکره

یا اکگر گویند/ گیاهی شبیه با بونه، مضرت او از دندان‌ها باز دارد و اگر قرط (نوعی گندنا)، و طراثیث (گیاهی است بشکل چوب پاره کج با طعم گس و قابض، به اندازه بند انگشت آن را یا بل شیرازی و قضیب زمین یا قضیب میمون هم گویند)، و ریم آهن که به تازی خبث الحديد (ریم آهن، چرک و کثافتی و که هنگام ذوب از آهن میماند) گویند، و تخم کرفس و با شیر می‌آمیزند و یک ساعت بگذارند، پس بپالایند کسی را که از خوردن شیر، اسهال پدید آید و بادها تولد کند، سود دارد.

دوغ- سرد است به درجه دوم و خشک است به درجه نخستین و آن وقت که تازه باشد و شیرین باشد اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش گردد سرد شود. و اگر مسکه از وی جدا کنند و نیک بپالایند تب‌های دقی را سود دارد. و اگر دوغ به پزند و آهنی گرم کرده اندر وی همی‌افکنند تا آب او کمتر باشد و سطر شود اسهال‌های صفراوی (ص ۱۳۷) و خونی باز دارد. و اگر آن گاو که دوغ او از بهر اسهال بکار دارند. کرنج دهند و ارزن و خرنوب سخت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲۱

نیک باشد. و معده معتدل دوغ ترش را بتواند گواریدن و خداوند معده و جگر گرم را نشاید و مردم مرطوب دوغ را با روغن زیت و سداب و شونیز و کرفس و پودنه و برگ ترنج باید خورد.

جغرات و شیراز: جغرات (ماست)، و شیراز-، هر دو غلیظ باشد، خداوند قولنج را وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او همچون دوغ باشد.

ترف: ترف (قره قوروت، کشک سیاه، ترف)- سرد و خشک است به درجه سوم، و از وی کیموسی بد تولد کند و سود افزایش و معده را زیان دارد، لکن تشنگی بنشانند. اصلاح او آن است، که او را بگوشت فربه پزند و کرفس و سداب و برگ پودنه و برگ ترنج اندر کنند روغن گاو را از ترف و دوغ نگاه دارند. و دور دارند و روغن زیت کنند.

پنیر تر: پنیر تر- دیر گوارد، و فربه کند. و بهتر آن باشد، که پنیر که کنند از شیر ترش کنند تا زودتر گوارد و قولنجی را زیان کمتر دارد و پنیر تر، بر آماس گرم، که اندر چشم پدید آید. بر نهند، سود دارد، و پنیر خشک را بریان کنند و بخورند، طبع را خشک کند و پنیر تر همچین باشد، و پنیر کهن تیز باشد، بدان سبب تشنگی آرد و دشخوار گردد و غلیظ باشد. و چنانکه چیزهای غلیظ را که با چیزی تیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد، پنیر از آن هیچ اصلاح نه پذیرد لکن تباه گردد، و اندر وی هیچ خیر نیست، معده را زیان دارد و درد معده را زیان تر آید و قولنج آرد و سنگ مئانه پدید آرد. لکن اگر از پس طعام، مقدار یک درم سنگ خورند، دهان خوش کند، و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا گرد طعام در آید و بهتر گوارد. [۲۳]

ذخیره خوارزمشاهی؛ ج ۱؛ ص ۴۲۱

فله: فله، مرطوب را زیان دارد، و اگر بی‌عسل خورند. از وی خلط‌های غلیظ تولد کند و اصلاح او عسل باشد. روغن گاو: روغن گاو- آماس‌ها به پزند و نرم کند و بیماری‌های شش و سینه را سود دارد و عصب‌ها را نرم کند و معده را ضعیف کند و گرده را گرم کند و پادزهر شرابست، و پادزهر همه زهرهاست.

مسکه: مسکه، طبع را نرم کند و با عسل، اندر بن دندان بیچگان طلی کنند (بمالند)،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲۲

دندان به آسانی بر آید و آن درد که ایشان را وقت بر آمدن دندان باشد ببرد، و تن را بدان طلی کنند پوست را نرم کند و مردم را فربه کند.

و از وی شیاف کنند و بریخ بمالند تا فسرده شود. آماس‌های سخت را، که اندر رحم و روده‌ها باشد سود دارد، و اگر حقه‌ها کنند هم سود دارد و بر جایگاه گزیدن افعیس نهند، سود دارد. و دود او قابض باشد و نرم باشد، اندر داروهای چشم بکار آید، و مادتها را



که به چشم همی آید باز دارد و سینه و شش را سود دارد و ماده نزله را به پزاند و ذات الجنب را نیز سود دارد. رخبین: رخبین (هر چیز که از دوغ ترش سازند)، سرد و خشک است به درجه دوم معده را زیان دارد و شیاف کنند طبع را نرم کنند.

### باب ششم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت تره‌ها و آنچه با آن رود

کسنه: کسنه، یا کاسنی، به تازی هندبا گویند، بوستانی باشد و دشتی، دشتی را طرخشقوق (طرحشقوق) گویند، سرد و تر است به درجه اول و سردی و تری بوستانی بیش از آن دشتی باشد. یوحنا و ماسویه گویند سرد است به اول درجه نخستین و خشک است به میانه درجه نخستین و طرخشقوق سرد است به آخر درجه نخستین بار به اول درجه دوم و خشکی بر وی غالب تر از آن است که بر بوستانی و هر چه تلختر باشد بهتر باشد از بهر آنکه سده را زودتر گشاید و اندر تابستان تلخ گردد و اندکی میل به گرمی کند، لکن نه چندان که آن را اثری باشد، همه سده‌ها بگشاید و بر نقرس گرم و بر چشم ضماض کنند سود دارد. و شیر کسنه دشتی سپیده چشم را ببرد و با آرد جو بر دل ضماض کنند، خفقان گرم را سود دارد و معده گرم و جگر گرم را سود دارد. و معده را دشتی به از بوستانی باشد.

ومنش گشتن باز دارد، و صفرا به نشاند و کسی را که به شب از دهان آب رود، هر با مداد برگی چند با یک درمسنگ نمک درشت بخورند سود دارد.

کرفس: کرفس، کوهی و دشتی و بوستانی باشد و بعضی هست که اندر آب و بر کنار آب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲۳

روید و تخم کرفس کوهی که بر سنگ رسته باشد فطراسالیون گویند، و نه همه کرفسی که کوهی است فطراسالیون باشد، آنچه بر سنگ باشد فطراسالیون آن است و رومی آن قوی تر باشد، گرمست به یک درجه، و خشک است به دو درجه. ابن ماسویه گوید: گرم است به آخر درجه دوم و خشک به میانه درجه سیم. بوستانی بادها به شکند و سده بگشاید، و محرور را پرورده بباشد، از بهر آنکه همه تره‌ها چون به پرورند سردی و تری او زیادت شود. و اگر تره گرم باشد، گرمی او شکسته شود، و خاصیت کرفس آن است که اگر مصروع بخورد علت او را بجنابند. و جگر را و سپرز را سود دارد، و دیر گوارد و ادرار کند و گرده و مثانه را پاک کند و زنان آبستن را نشاید خورد، ابن ماسویه گوید تخم او قوی تر باشد، اندرین باب‌ها و گوشت بیخ او از تخم او قوی تر باشد. و اگر زنی که کودکی را شیر میدهد کرفس بسیار خورد، بیم باشد که کودک را صرع افتد و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بزند رنج او عظیم باشد. کرفس با کوک خورند معتدل گردد و کرفس دشتی زیان دارد.

گندنا: گندنا، شامی و نبطی است و دشتی است. نبطی گرم است به سه درجه و خشک است به دو درجه، و دشتی گرم تر و خشک تر است و زیان کار است. و گندنا بر جمله در دسر آرد و خواب‌های بد نماید و دندان‌ها و گوشت بن دندان را زیان دارد. و اگر با کشکاب به پزند و آن کشکاب با عسل بخورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ باشد، و آماس شش را سود دارد. و دو درم سنگ از تخم گندنا با دو درم سنگ مورد دانه بکوبند و به دهند کسی را که به سرفه خون بر آید، و همچنین دو درمسنگ تخم گندنا بریان کرده، با دو درمسنگ مورد دانه دهند، کسی را که زحیر دارد سود دارد. و اگر با تخم سپندان بریان کرده و ناکوفته بدهند، بادها را به شکند خاصه باد ناسور (باد باسور) را، و اسهال بلغم باز دارد. و تخم او را بکوبند و به قطران به سرشند و دندان‌ها را بدان دود کنند، کرم از بن دندان‌ها بیارد و درد به نشاند، و گندنا معده را بد باشد، از بهر آنکه دیر گوارد و گرده مثانه

ریش را زیان دارد، و حیض بیارد، و ادرار بول کند و بواسیر را سود دارد و قوت باه را زیادت کند. سبب تری که از پختن اندر او تولد کند و خداوند از قولنج و بلغمی و بادی را سود دارد و طبع را نرم کند. محرور دفع مضرت او به کوک و کسنه کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲۴

گشنیز: گشنیز، اندر تلخی و شکوکی است و لطافت است، و گفته‌اند سرد است به درجه اول و خشک است به درجه دوم. ابن جریح گوید به درجه سوم، جالینوس میگوید، میل به گرمی دارد. بوعلی سینا میگوید، مگر این گرمی از جوهری لطیف است که زود تحلیل پذیرد، و الا نبایستی که از بسیار خوردن او سردی تولد کردی و زیان کردی. حنین میگوید جالینوس اندر اینکه میگوید گرم است معانده کرده است یا دیسقوریدوس و روفس و ارکاغانیس و دیگران گفته‌اند سرد است. جالینوس میگوید چون خنازیر (جمع خنزیر به معنی خوک است، بیماری سل غدد لنفاوی خوک)، را تحلیل میکنند، چگونه توان گفت سرد است. بوعلی سنا میگوید که حمزه (باد سرخ)، را سود دارد و چیزی گرم حمزه را سود ندارد. و باز میگوید که تحلیل کردن او خنازیر را ممکن باشد، که به سبب خاصیتی است که لطافت او عوض کند تا خنازیر را تحلیل کند و سردی او چنان عوض نه توان کرد. آب او با شیر بر چشم نهند، ضربان و درد به نشاند و همه آماس‌های گرم را سود دارد و بخار از دماغ باز دارد، و بدین سبب صرع را که از بخار معده باشد، سود دارد و بسیار خوردن او دانش را زیان دارد. و مضمضه با آب او دمیدگی دهان را سود دارد، و خون از بینی باز دارد، و دو درم سنگ گشنیز خشک به آب لسان الحمل، (سرفه) [۲۴] را که با خون باشد سود دارد، و بریان کرده قی را باز دارد و طبع را خشک کند و معده گرم را سود دارد. و منی را خشک کند و قوت باه را زیان دارد. چهار اوقیه از آب او غشی آرد و سخت زیان دارد.

کوک: کوک، سرد و تر است به درجه دوم. غذای او بهتر باشد از غذا همه تره‌ها، و زود گوارد و با آب‌های مخالف خوردن سود دارد و مضرت آن باز دارد (ص ۱۳۸)، و اگر اندر میان شراب خوردن بخورند رنج‌های مستی باز دارد، و تشنگی را و حرارت معده را و سوختگی از آفتاب را سود دارد. با سرکه یرقان را سود دارد و شهوت طعام آرد. آب او بر آماس‌های گرم کنند، سود دارد و تخم او منی را خشک کند و شهوت جماع را به نشاند و احتلام بسیار را باز دارد، و خواب آرد. و بسیار خوردن کوک چشم را تاریک کند و ناشسته

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲۵

بهرتر باشد، و همه تره‌های شسته نفخ آرد، و دفع مضرت بسیار خوردن کوک به حب قوقایا کنند. و با آب بادیان تر به چشم اندر چکانند، تا چشم تاریک نکند (نه شود)، و اگر کسی را اندر سینه خلطی غلیظ باشد و تنگی نفس باشد، از بسیار خوردن کوک بیم خناق باشد، و دفع مضرت او به معجون زوفا و شراب زوفا و ماء العسل باشد.

نعناع: نعناع، (یعنی پودنه)، گرم و خشک است به درجه دوم، و معده را گرم کند و طعام به گوارد و قی بلغمی باز دارد، و فواق [۲۵] را بنشاند و گرم را که اندر شکم تولد کند به کشد، و شراب او با ناردانه یرقان را سود دارد و هیضه ساکن کند، و قوت باه زیادت کند و گزیدن سگ دیوانه را سود دارد. و محرور با سرکه خورد.

طرخون: طرخون، ظاهر آن است که گرم و خشک است به درجه دوم و با آن اندر وی قوتی است که حس را کند کند، طیبیان این کندی حس را خدر گویند. بدین سبب گفته‌اند که سرد است و گفته‌اند که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است، دمیدگی دهان را سود دارد و درد گلو آرد و دیر گوارد و شهوت جماع را ببرد. برگ او از شاخ جدا کنند و با کرفس خورند محرور وی را با کوک خورد و با کسنه و سرکه.

کیکیز: کیکیز (ترتیزک، تره تیزک)، او را به تازی جرگیر گویند گرم است به درجه دوم و تر است به درجه اول، تن را گرم کند و

طعام را به گوارد. و نفخ کند و قوت باه زیادت کند، و درد سر آرد. کوک و کسنه و برگ خرفه این مضرت باز دارد و نوع دشتی ادرار کند و بوستانی طبع نرم کند و آب او کلف (سرخی مایل به تیرگی بر پوست، کک مک، ماه گرفتگی)، و نمش (لکه سرخ و سفید بر پوست)، را بشورد، خاصه که با زهره گاو بیامیزند و طلی کنند.

برگ چگندر: برگ چگندر، چیزی مرکب است و اندر وی قوتی است مانند قوت بوره، بدین قوت لطیف کننده است و سده‌ها گشاید و دست و پای که از سرما بطرفد زودتر بگشاید و طبع را نرم کند، و بیخ او بلغم فزاید و بادناک باشد و در جمله معده را نیک است.

سداب‌تر: سداب تر، گرم و خشک است به درجه دوم و خشک به درجه سوم، رطوبت‌ها، را ببرد و بادها را به شکند و رگ‌ها را پاک کند و طعام را به گوارد و شهوت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲۶

طعام پدید آرد و معده را قوی کند و سپرز را سود دارد. قولنجی را و مرطوب را موافق باشد و حیض زنان بیاورد و باشد که بچه را بیفکند. روده‌های زیرین را سود دارد، چشم را تاریک کند ابن ماسویه گوید چشم را قوت کند و حس بصر تیز کند و هر دو قول درست است، از بهر آنکه به سبب گرمی و خشکی درد سر آرد و خشکی فزاید و محرور را چشم تاریک کند و مرطوب را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت جماع ببرد.

حسینی: حسینی، این را اندر کتاب‌ها حب الجنیبل نوشته‌اند و به نیشابور حسینی گویند. تره‌ای است خوش بوی، گرم است و لطیف کننده. و نزدیک است به سعتر (آویشن)، معده را نیک باشد، دفع مضرت او به سرکه و کوک و به ترشیاها باشد، تره است آن را زنجبیل سگ گویند. برگ او همچون برگ بید است، لختی کهتر از آن، شاخ‌های او سرخ باشد و مزه زنجبیل دارد و طعام به گوارد و بادها به شکند.

اسفاناج: اسفاناج، سرد و تر است به درجه دوم و اندر وی قوتی است زداینده و شوینده، سینه را سود دارد، و طبع نرم کند، تشنگی به نشاند، و شهوت طعام را ضعیف کند و به آب‌کامه خورند، زودتر از معده فرو گذرد. مرطوب از پس او گوارش زیره و مانند او خورد. و نوعی از اسفاناج سرد و تر است و قطف (اسفناج رومی)، و سرمق (معرب سلمه)، و البقله الیمانیه که همه سرد و تر است و نرم.

حرفه: حرفه، سرد است به درجه دوم، و تر به درجه سوم، تشنگی را بنشاند، و در وی قبضی است، بدین سبب عصاره او (رعاف) و نفت خون و قی خون باز دارد و کسی را که به سرفه و قی خون از گلو بر آید، برگ او بخورد سود دارد، و سوزش آب تاختن را ببرد. و از بهر کندی دندان‌ها برگ او را به خایند سود دارد. ابن ماسویه گوید شهوت جماع ببرد و آب او حب القرع (کرم کدو) را ببرد و آماس‌های گرم را و درد سر را که با ضربان بود ساکن کند.

شبت: شبت، گرم و خشک است به درجه دوم، بادهای غلیظ را به شکند و شیر زنان بیفزاید، و طبع را نرم کند جرم او معده را بد باشد، و منفعت او اندر آن است، که او را به دیگ اندر پزند، تا قوت و بوی مزه او را بستانند، پس او را بیرون اندازند. خاصیت او آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲۷

است که ماندگی را ببرد و خواب آرد و فواق را که از امتلاء باشد ببرد به خاصیت.

حلبه: حلبه (شنبلیله)، چیزی مرکب است، گرم و خشک است به درجه اول و اندر وی رطوبتی غریب است، بوی دهان و بوی عرق ناخوش کند و دیبل‌ها (دملها) و آماس‌ها را که بلغمی باشد، به پزند و نرم کند. خوردن و ضماد کردن و نشستن اندر آبی که حلبه و اندر وی پخته باشند، درد رحم را سود دارد، او را گر با خرما با انجیر گر با عسل به پزند و به پالایند و بخورند سینه را پاک کند

و آواز صافی کند و سرفه کهن را و تنگی نفس را، که از رطوبت باشد، سود دارد و طبع را بجنابند و خلط را که اندر روده‌ها باشد دفع کند. لکن خداوند تب را زیان دارد. و بسیار خوردن او منش گشتن و درد سر آرد و ادراغ بول کند و حیض بگشاید، لکن بوی بول را ناخوش کند. او را به پزند و آب آن اندر چشم چکانند، طرفه را سود دارد، و سر به آب او بشویند سبوسه را و ریش‌های سر را پاک کند و موی را جعد کند و عسل و سرکه اندر وی به پزند، بواسیر را سود دارد. روغن حلبه، صلابت رحم را سود دارد. اگر با سرکه خورند معده را و ریش روده‌ها را نیک باشد. برگ او نافع تر از تخم اوست. و دفع مضرت او به سرکه و آبکامه باید کرد.

بادرنجوبی: بادرنجوبی (بادرنجوبیه) - گرم و خشک است به درجه سوم بیماریهای بلغمی و سودایی را سود دارد، و بوی دهان خوش کند. و سده دماغ را بگشاید مفرح است و خفقان را سود دارد، و طعام را به گوارد، و فواق را به نشاند.

فلنجمشک: فلنجمشک - گرم و خشک است و اندر قوت دل دادن قوی تر از بادرنجوبی است، و اندر طعام گواریدن و قوت کردن جگر را دون اوست و سده دماغ را بگشاید، بخوردن و یا بوییدن، و بواسیر را سود دارد و دفع مضرت او به سرکه کنند.

بادروج: بادروج، گرم است به نزدیک درجه دوم، خشک است به یک درجه. زود عفن شود، بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و از وی خلطی بد تولد کند، و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد. تخم او سود دارد و عسر البول را سود دارد. و آب او اندر بینی چکانند، خون آمدن را باز دارد، و اگر آب را به جوشانند و به پالایند و به چشم اندر کشند سود دارد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲۸

اسفندان: اسفندان (سپندان)، از باب نهم از این جزو منفعت و مضرت حُرَف که تخم اوست یاد کرده آمده است، از بهر آنکه تخم او قوی تر است از آن جایگاه بر باید خواند.

برگ او معده را زیان کارتر از تخم باشد.

### باب هفتم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت بیخ‌های تره‌ها و دفع مضرت آن

ترب: ترب، گرم و تر است به درجه اول و تخم او گرم است به درجه سوم و از وی تخم قوی تر است، پس پوست، پس برگ پس گوشت، و نفع آرد و تخم او آن را به شکند، تخم او طلی کنند با انگبین کلف را و همه رنگ‌ها را ببرد، و با کندش، بهق را ببرد و با سرکه قوبا را ببرد و چشم را زیان دارد.

ابن ماسویه گوید: که برگ او چشم را سود دارد و آب او اندر چشم چکانند، چشم را به زدایند، و هر گاه که به پزند سرفه کهن را سود دارد، و معده را بد باشد. و اگر از پس طعام خورند طبع را نرم کند، و اگر پیش از طعام خورند طعام را بر فم معده بدارد و قی آرد، خاصه اگر پوست او با سکنگین بخورند. و آب برگ او سده جگر را بگشاید، و استسقاء را سود دارد، و سنگ و ریگ کرده و مثانه را پاک کند، و اگر پاره ترب بر کژدم نهند بمیرد و اگر کسی را که ترب خورده باشد، کژدم بگزد پس زیان ندارد.

شلغم: شلغم، گرم است (ص ۱۳۹) به درجه دوم، و تر است به درجه اول. باد ناک است و از وی خلطی خام تولد کند سینه را نرم کند و سینه و پشت و گرده را گرم کند و با گوشت به پزند، غذا بسیار دهد، و منی زیادت کند، لکن اندر معده دیر به ماند. به جوشانند و با آبکامه و با سرکه و با کرفس و با سداب و خردل و زیره خورند تا لطیف شود. و پخته و خام چشم را سود دارد.

کرنب: کرنب، گرم و خشک به درجه اول، آب او طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند خاصه که پزند و آب او به ریزند و دیگر باره آب تازه کنند و تمام به پزند، و این آب دیگر هم به ریزند و باقی احوال اندر باب ابها گفته آمده است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۲۹

راسن: راسن (زنجبیل شامی)، چیزی مرکب است، گرم و خشک است به درجه سوم و اندر وی لختی تری و نرمی است، تن را گرم کند، درد تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد و سده بگشاید و خلط غلیظ را بپزد و سینه را از رطوبت‌ها پاک کند. و مفرحی قوی است، اندر معده دیر به ماند، و صداع آرد، و بسیار خوردن او خون را تباه کند و منی را خشک کند. چکندر: چکندر، احوال او، اندر باب گذشته یاد کرده آمده است.

پیاز: پیاز، گرم است، و درجه سوم و تر است به درجه دوم و با تیزی و برانی، اندر وی تلخی است، و هر چه درازتر باشد تیزتر باشد، و پیاز سرخ تیز تر باشد از سپید. و آب او لطیف تر از وی است، و در جمله بادناک است و درد سر آرد، و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ است و از پخته او خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند، و بسیار خوردن او خرد را زیان دارد، و بخار او چشم را زیان دارد و آب او حیض بیارد و یا نمک و سداب بر گزیدگی سگک دیوانه بر نهند سود دارد.

سیر: سیر، گرم و خشک است به آخر درجه سوم و اول درجه چهارم، و سیر دشتی گرم تر است و به درجه داروست، خاصیت او آن است که تن را گرم کند و گرمی او را به گرمی غریزی ماند و تشنگی نیارد و خون را رقیق کند و گونه را سرخ کند و مضرت آب‌های مخالف باز دارد، و بخار و مضرت او چشم را زیان دارد و کم از بخار او و مضرت پیاز باشد چشم را؛ و بادها (را) به شکند و قولنجی را و مرطوب را سود دارد، و معده را گرم کند و سده بگشاید و گزیدن کژدم را و آنچه از این نوع باشد سود دارد، و کرم را که اندر شکم باشد به کشد و دیوچه را که به تازی العلق (دیوچه، زالو)، گویند، اگر با آب به حلق کسی فرو رفته باشد و بر آرد و اگر به پزند قوت باه را سود دارد، از بهر آنکه خشکی او کمتر شود.

و سرفه دیرینه را سود دارد و آواز را صافی کند و دیله را بگشاید و اگر بر جای بر نهند، ریش کند و خاکستر او بر قوبا و بر گری‌ها که ریش گشته باشد بر کنند سود دارد، و طبیبان را سوال کنند که چرا سیر و پیاز و خردل و پلپل و مانند آن، اگر بر پوست بیرونین نهند ریش کند و اگر بخورند معده را ریش نکند؟ جواب: از بهر آنکه آنچه بخورند، نخست

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳۰

خائیده شود، و اندر دهان قوتی گوارنده است که او را از حال خویش بگرداند، و از بهر این است که گندم به خایند و بر دمل نهند آن را به پزند، و اگر بکوبند و به پزند این اثر نکند، از بهر آنکه آن قوت از قوتی گوارنده یافته است، که اندر پوست و اندر آب دهان است. نه بینی که چون خائیده شود، طعم و بوی آن در حال دیگر شود، و چون از دهان به معده فرود آید، قوت معده هر زمان اندر وی اثر میکند و می‌گوارد و از رطوبت معده و بگواریدن او قوت این چیزها شکسته میشود. و از دهان به فم معده می‌رسد، و از فم معده به قعر معده می‌شود و بر یک جای نیاید و پیش از آنکه او فعل خویش کند قوت او شکسته شده باشد. و آنچه بر پوست بیرونین بر نهند بر آن موضع به ماند و به هیچ سبب از حال خویش به نگردد و از قوت‌های آن موضع در وی هیچ اثر نمیکند و او را از کار خویش باز نمیدارد، و بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر نه تولد کرد. گزر: گزر گرم است به درجه دوم و تر است به درجه اول، و باد ناک است و دیر گوار است. باه را قوت کند و تخم او اندرین باب قوی تر باشد و ادرار کند. و شقاقل گزر بیابانی است، باه را قوت بیشتر کند و تخم او حیض بیارد.

### باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت نبات‌های دشتی که مردم آن را خوردن عادت دارد

ریواج: ریواج (ریواس) سرد و خشک است به درجه دوم، آب او به چشم اندر کشند بینایی چشم را سود دارد و حرارت را به نشاند و اسهال صفرایی را باز گیرد. و طاعون و آبله را و حصبه را و تب‌های وبایی را سود دارد.

حماض: حماض (ترشه، ترشو)-/ به شهر من ترشو گویند سرد و خشک است به درجه دوم. صفرا به نشاند و طبع را خشک کند و شهوت طعام را که از گرمی باطل شده باشد باز آرد.

برغست: برغست (گیاهی است خوردنی در آش که در تهران آن را قچه گویند و به نامهای بر غشت و رورغست نیز آمده است)، گرم است به درجه اول و زداینده است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳۱

رطوبت‌ها را ببرد و کلف را و بهق را. خوردن و طلی کردن او سود دارد و آب بیخ او اندر بینی چکانند، رطوبت غلیظ از دماغ فرود آرد، و آب او طبع را نرم کند و سده جگر و سپرز بگشاید، و شش را پاکیزه کند و معده را نیک باشد، بر بو اسیر و بر گزیدگی جنبندگان ضمامد کنند سود دارد.

سجر: سجر گرم و خشک است به درجه سوم، بادها را به شکند و معده را از رطوبت‌ها پاک کند و مردم محروم را نشاید، البته درد سر و تب آرد، دفع مضرت او از دماغ به چیزی کنند که بخار را از دماغ باز دارد و با ترشیاها بخورند.

هلیون: هلیون، او را نزدیک ما مارچوبه گویند، جالینوس میگوید معتدل است، دیگران میگویند میل به گرمی دارد، گرده را فربه کند و مئانه را گرم کند و تقطیر بول را که از سردی باشد سود دارد و درد پشت را و درد سرین را و عرق النساء را سود دارد و سده جگر و گرده را بگشاید و منش گشتن آرد و قوت باه را بیفزاید.

کنگر: کنگر، او را به تازی الحرفش گویند: بعضی گفته‌اند معتدل است اندر گرمی و سردی و تر است به درجه دوم و بعضی گفته‌اند گرم و خشک است به درجه و بعضی دیگر گفته‌اند گرم و تر است به درجه دوم و بعضی گفته‌اند گرم و تر است به درجه اول. و ابو علی سینا میگوید به نزدیک من چنان است که او چند نوع است، و هر نوعی طبع دیگر دارد و درست این است، ادرار کند و بول ناخوش بوی آرد بسیار، و بدین سبب عرق را خوش بوی کند. و محمد زکریا می گوید که سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و بلغم بیارد، و اگر او را با شراب خورند طبع را خشک کند و اگر سر به آب او بشویند موی بر آرد. و صمغ او را کنگر زد گویند، یک درم سنگ یا دو درم سنگ با آب گرم بخورد قی آرد و بلغمها بر آرد، محروم دفع مضرت او به سکنگین کند و به غذاهای ترش.

کماه: کماه (قارچ‌ها)-/ این را به گرگان کمی گویند، سرد است به درجه دوم و تر است به درجه اول، معده را بد است و بسیار خوردن او قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر بیماریهای بلغمی، اصلاح او آن است که او را به روغن زیت یا به نمک آب به پزند، یا اندر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳۲

شکم بره بریان کنند، یا کباب کنند، و او را با ابزارهای گرم خورند چون آبکامه و سعتر و نمک و پلپل و دارچینی و محروم را بدین ابزارها حاجت نباشد، جز آنکه او را به نمک آب بجوشانند و یا بریان کرده بانمک خورند.

فَطْر: فطر یا فطر-/ او را سماروغ گویند و چند نوع است یکی از این فطر است و دیگر گوشنه و سه دیگر کشنج اما فطر، علی الخصوص نزدیک است به زهرهای کشنده و از خوردن او خناق تولد کند و اندر معده بدان حد گران گردد که غشی آرد، و دست و پای سرد شود، و باشد که هیضه سخت تولد کند، و عسر البول آرد و داء الثعلب و بهق و گرانی زفان آرد، بهترین او آن است که این خصلت‌ها از وی تولد کند، از وی دوری باید کرد، خاصه آنچه نزدیک سوراخ جانوری رسته باشد، و بسیار باشد که بر وی اثر گزیدن جانوری پدید باشد. هر چه از این نوع باشد کشنده باشد و آنچه سپید و پاکیزه (ص ۱۴۰) باشد زین همه دور باشد. این همه خصلت‌ها از وی تولد کند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت کماه باشد. و جوارش مسهل از پس وی بکار باید داشت.

اما گوشنه کم مضرت تر است. از بهر آنکه اندر وی قوتی است مانند قوت بوره و هر گاه که او را به پزند آن قوت برود و جرم او

غلیظ به ماند، و اصلاح او هم به آبکامه و پلپل و مانند آن باشد. کشنج، کم مضرت تر است و اصلاح او هم بدین ابزارها باشد. بادیان تر و خشک: بادیان تر و خشک، گرم است به درجه دوم و خشک به درجه اول و خشک گرم تر است، سده را بگشاید و ادرار کند و رطوبت‌ها را بگدازد و بادها را بشکند، و آب او اندر چشم کشند، چشم را روشن کند.

راب: راب، به پارسی کماه گویند، و اهل نیشابور خوردن عادت دارند. و با زرد (بیررد) صمغ اوست گرم است به درجه سوم و خشک به درجه دوم، همه بیماریهای بلغمی را و دیله‌های باطن را سود دارد و سرفه کهن را و ضیق النفس را که بلغمی باشد، سود دارد و بوی با زرد مصروع را بیدار کند و درد دندان کاواک را سود دارد.

خبازی- / بعضی گفته‌اند ملوخیای دشتی است، اما ملوخیای بستانی باشد. و بعضی دیگر گفته‌اند خبازی نوعی از ملوخیای است و به خطمی نزدیک است. سرد و تر است به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳۳

درجه اول، و بعضی گفته‌اند بوستانی گرم و خشک است.

خواجه بو علی سینا میگوید، این قول بولس است میگوید همانا این بقله‌ الیهودی را باشد، از بهر آنکه بقله‌ الیهودی را ملوخیای گویند. خبازی نرم است و لطیف تر از سرمق است و غیظ تر از چکندر است، دشتی لطیف تر است و خشک تر. طیبخ (پخته شده)، خبازی نطولی، نافع است، اندر ابتداء آماس‌های گرم خائیدن آن قلاع (دانه‌هایی که بر دهان و زبان بزند)، را ببرد، برگ آن با برگ زیتون بر سوختگی ضماد کنند سود دارد.

### باب نهم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ابزارهای دیگرها

زیره: زیره- / زیره، گرم است به درجه دوم و خشک به درجه سوم، بادها را به شکند، رطوبت را لطیف کند. و بسیار خوردن زیره رنگ روی را زرد کند و جگر را نیک باشد و سده بگشاید و نفس انتصاب را و عسر البول را و تقطیر البول را و گزیدن جنبندگان زیان کار را سود دارد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که تا مردم راست نایستد، نفس نه تواند زد. و عصاره او به چشم اندر کشند، چشم را روشن کند، و جراحات‌های تازه را زیره کوفته بر نهند خون را باز دارد و برویاند. و بسایند و اندر بینی دمنند، خون باز دارد، و اگر بکوبند و حمول (شیاف)، کنند حیض باز دارد. و او را با روغن زیت و انگبین یا با موم و روغن و آرد باقلی بر آماس خایه نهند آماس ببرد. محرور دفع مضرت او به سرکه کند.

کرویا: کرویا، گرم و خشک است به درجه سوم، بادها را به شکند و ادرار کند و معده را قوی کند و طبع را خشک و حب القرع را به کشد و بیرون آرد. و محرور دفع مضرت او به سرکه کند.

سعت: سعت- / گرم و خشک است به درجه سوم، بادها را به شکند و طعام را به گوارد و رطوبت‌ها را بگدازد و لطیف کند و تری معده را سود دارد و طعام به گوارد، و ادرار کند و حیض بیارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد، سود دارد و خوردن و ضماد کردن دردهای سرین را سود دارد، و با سرکه گوشت‌ها را لطیف کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳۴

بودنه دشتی: بودونه دشتی، گرم و خشک است به درجه سوم و لطیف کننده است.

دارچینی و قرفه: دارچینی و قرفه گرم و خشک است به درجه سوم، سده جگر بگشاید و معده را و جگر را گرم کند و تب‌های بلغمی را، که بلرزاند و گرم نکند، سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد و رطوبت‌ها از دماغ فرود آرد و مفرح است، دل را قوت

کند و گزیدن جنبگان زیان کار را سود دارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد و سود دارد و بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد. پلپل: پلپل، گرم و خشک است به درجه چهارم و پلپل سپید قویتر از سیاه است و دار پلپل شکوفه فلفل است و خشکی او کمتر از خشکی پلپل (فلفل) است، خشک به درجه دوم و گرم است به درجه سوم و هر سه بادهای غلیظ را به شکند و رطوبت‌های غلیظ را که اندر سینه و همه اندام‌ها باشد لطیف و مستأصل کند، و عصب‌ها و عضله‌ها گرم کند و پلپل (فلفل) سپید معده سرد را سودمندتر باشد، و سیاه باده را بشکننده تر باشد و اخلاط را که به دماغ بر آرد، بدین سبب مصروع را نشاید خورد. بعضی طبیبان گفته‌اند پلپل (فلفل) سیاه تمام رسیده است و خشک شده و قوت تیزی او رفته و پلپل (فلفل) سپید قوت سپیدی با او مانده است و بدان خشکی نیست.

قرنفل: قرنفل، گرم و خشک است و درجه سوم، معده را و جگر را سود دارد و اندر داروهای چشم بکار آید. قی و منش گشتن باز دارد، و بوی دهان خوش کند.

شونیز: شونیز (سیاه دانه)، گرم و خشک است به درجه سوم، حب القرع را به کشد و پادزهر گزیدن رتیل است و درد سر را که از سردی بود سود دارد، و زکام باز دارد و با کرفس بول را و حیض را بگشاید، او را به سرکه به پزند، و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد.

زنجبیل: زنجبیل، گرم است و با درجه سوم، و خشک به درجه دوم و اندر وی رطوبتی فضلی است. بدین سبب هر گاه که کهن گردد خورده شود، تن را گرم کند و گرمی او پایدارتر از گرمی پلپل (فلفل) باشد به سبب رطوبت فضلی که اندر وی است، و پرورده به انگبین حفظ را زیادت کند. و رطوبتی که اندر نواحی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳۵

از رطوبت باشد سود دارد با خوردن و به چشم اندر کشیدن، و طعام به گوارد، و جگر را و معده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و از گزیدن جنبگان زیان کار سود دارد و قوی کند.

خولنجان: خولنجان (گیاهی است به هندی کلیجن و به فارسی خسرو دار (یا خسرو داد) گویند)، گرم و خشک است به درجه سوم، معده سرد و تر را سود دارد، و قوی کند، و بوی دهان خوش کند و قولنجی را و درد گرده را سود دارد، و قوت باه زیادت کند.

زعفران: زعفران، گرم است به درجه دوم و خشک به درجه اول، قابض است، و پزاندنده است، احشاء را سود دارد، ورم‌ها را تحلیل کند و سده بگشاید و عفونت‌ها را به صلاح آرد و هیچ خلط را یاری ندهد، و خوردن روی را نیکو کند و به خواباند، لکن حواس را تیره کند و اگر اندر شراب کسی را به دهند، زود مست کند و خاصیت او آن است، که خوردن و بوییدن او دردسر آرد و طلی دردسر را سود دارد، بیماریهای چشم را سود دارد، هر گاه به چشم اندر کشند، چشم را به زداید. مفرح است دل را قوت کند، و منش گشتن آرد، و شهوت طعام ببرد و اندر وی قوتی است که معده را و جگر را قوی کند. و قوت باه زیادت کند. و ادرار کند و با موم و روغن صلابت رحم را و ریش‌ها را سود دارد، سه درم‌سنگ مردم را از شادی بکشد.

سرکه: سرکه، مرکب است، اندر وی قوتی است تیز و گرم و قوتی سرد و هر گاه به پزند سردی او کمتر شود و اندر وی خشکی است، سودایی را زیان دارد، به قوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را به زداید و به قوت سردی صفرا بنشانند و قوبا و ریش‌های پلید را و گر را نگذارد که پهن باز شود، عصب‌ها را زیان دارد، بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف کند، و بوی او درد سر گرم را بنشانند، خاصه با گلاب و روغن گل. معده گرم و تر را موافق باشد و شهوت طعام پدید آرد و بر هضم یاری دهد و رحم را زیان دارد.

حرف: حرف (تخم گیاهی شبیه به ترتیزک، سپندان، حب الرشاد)، تخم سپندان سرخ است و طبیبان حب الرشاد گویند. گرم و خشک است به اول درجه چهارم. سوزاننده است و لطیف کننده. بدین سبب ضیق النفس را سود دارد. و دیبله را که اندر احشا باشد



بگشاید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳۶

و حب القرع را بکشد. و اندر حقنه‌ها از بهر عرق النساء بکار دارند، ماده خون‌آلود بیارد و سود دارد، خوردن او استرخاء همه تن را سود دارد، خاصیت تن را با انگبینی یا با سرکه (ص ۱۴۱) بر سپرز ضماد کنند، سپرز را بگدازد، و با آب نمک بر دمل‌ها طلی کنند، بیزند و بگشاید و خوردن و طلی کردن موی سر را که به سبب تری فزونی همی‌افتد نگاه دارد، و به سبب سوزانی معده را زیان دارد، و اندکی از وی شهوت طعام پدید آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه از شکم بیرون افکند و مقدار دو درم‌سنگ، بریان کرده یا (کوفته)، اسهال بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درم‌سنگ کوفته قی آورد و اسهال بلغم آرد و بادها را بشکند.

و خوردن و ضماد کردن با عسل، گزیدن جنبدگان زیان کار را سود دارد و برگ او از جمله تره‌است، این قوت ندارد، لکن هم گرم و هم خشک باشد، و ادرار کند و حرقت بول آرد و بعضی از این خصلت‌ها از وی حاصل آید.

خردل: سپندان است و گرد تخم نوعی از اسفندان (سپندان) است و نزدیک ما او را اسفندان گرد گویند، گرم و خشک است به درجه چهارم، و زداینده است، و بهق را بدو طلی کنند، ببرد و تب‌های بلغمی را و همه دردهای احشاء را که از باد و از رطوبت باشد سود دارد، بادهای غلیظ را بشکند و خاییدن او زیان سنگی (سنگین) را روان کند.

انجدان: انجدان، به پارسی انگدان گویند از دو گونه است: سیاه است و سپید است، سیاه قوی‌تر باشد، او را اندر غذاها کمتر بکار برند، لطیف کننده است و گرم و خشک به درجه سوم، و وجع المفاصل را سود دارد و حیض بیارد، و ادرار کند مضرت زهرها باز دارد و بوی اندام‌ها ناخوش کند و دیبله‌های ظاهر و باطن را سود دارد، و بیخ او زود گوارتر است از اشترغاز، اگر چه وی نیز اندر و معده دیر بماند. او را، و بیخ او را با مرهم‌ها بیامیزند، خنازیر را سود دارد و معده را گرم کند و طعام را به گوارد و شهوت طعام پدید آرد. و مثانه را زیان دارد، و اشترغاز بدو نزدیک است، تب چهارم را سود دارد، و حلتیت صمغ اوست به پارسی انگژد گویند، از دو گونه است: حلتیت گنده است و حلتیت خوش گنده، گرم است و درجه چهارم است، با سرکه و فلفل برداء الثعلب طلی کنند، سود دارد و اندر سواحل آذر بادگان و شهرهای سرد، اندر غذاهای ترش اندکی حلتیت خوش بکار دارند و رنگ و روی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳۷

را بر افروزاند و خون بسته اندر شکم تحلیل کند و دیبله‌های ظاهر و باطن را سود دارد و بر قوبا طلی کنند با سرکه سود دارد، دانگی به وزن مثقال اندر موم پیچند و فرو خورند، از بهر تمدد و فالج. و هم از بهر تمدد و فالج با شراب و پلپل و سداب و سرکه بخورند سود دارد، و او را اندر آب حل کنند و بدان آب غرغره کنند، دیوچه را از گلو برآرد، با زرده خایه مرغ بخورند سرفه کهن را سود دارد و قوت باه را زیادت کند، قروح امعاء را سود دارد، تب بلغمی و تب چهارم را سود دارد با عسل حل کنند و به چشم اندر کشند، ابتدای آب را سود دارد. برگزیدگی سگ دیوانه طلی کنند، سود دارد و گزیدن کژدم و رتیلا خوردن و طلی کردن سود دارد لکن حلتیت و انگدان سیاه محرور را به هیچ وجه نشاید خوردن معتدل مزاج اگر اندر سرماهای قوی اندکی حلتیت خورد (بخورد) اندر ترشیها آرزو کند دفع مضرت آن ترشی بکند و درد سرکه از آن تولد کند به گلاب و کافور دفع شود و مقدار دو درم‌سنگ به تفاریق، اندر زمستانی کسی را که عرق مدینی باشد. بسیار در آن به دهند از آن اخلاص یابد.

نمک: نمک، گرم و خشک است به درجه دوم و هر چه تلختر است، گرم تر است و زداینده و داغ کننده ریش‌های بد را نگذارد که پهن باز شود. با روغن بر عضله‌ها طلی کنند مانند گی ببرد و گرم کند، هر کجا که بر نهند بادها را بشکند، با روغن زیت، بر سوختگی آتش نهند، نگذارد که بردمد، مردم لاغر را نمک کمتر باید خورد و دفع مضرت او به گوشت فربه و مغز بزغال و مغز استخوان‌ها و حلوا و شکر و روغن بادام توان کرد.

گشنیز: گشنیز خشک-/ اندر باب‌ها تره‌ها در گشنیزتر گفته آمده است.

نانخواه: نانخواه (کرویه، زیره رومی، زنیان)، گرم و خشک است به درجه سوم، سده‌ها بگشاید، معده سرد و تر را سود دارد، و منش گشتن و قی باز دارد و خوردن و طلی کردن او رنگ روی را زرد کند و بادها را به شکند و (اگر) به پزند و آب او بر زخم کژدم ریزند، درد کرم به نشاند و خوردن او مضرت گزیدن جنبندگان زیان کار را سود دارد و با شراب خورند عسر البول را سود دارد و ادرار کند و گرده و مئانه را از ریگ و سنگ پاک کند.

### باب دهم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت میوه‌های ترو و دفع و مضرت آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳۸

رطب: رطب گرم و تر است به درجه اول، از وی خونی غلیظ خیزد و کسی را که جگر گرم باشد و صداع و درد چشم و خناق بسیار باشد، سخت زیان دارد، و دندان‌ها را و گوشت و بن دندان‌ها را تباه کند و اندر جگر و سپرز سده پدید آید و رطب بسیار گونه است، هر چه غیظ تر است این خصلت‌ها از وی بیشتر آید، و هر چه شیرین تر است گرم تر است، محرور دفع مضرت او به سکنگین کند و با نار ترش کند یا به آب غوره و دهان از پس او به سرکه و گلاب بشوید و مضمضه کند چند بار، و کسی را که احشاقوی باشد و مزاج معتدل باشد، فربه کند و منی را زیادت کند، و طبع نرم دارد و معده را نیک باشد، دیر گوارد و محرور دفع مضرت او به غرغره و بن دندان‌ها پاک کردن کند.

انگور: انگور، گرم و تر است، به درجه اول و گرمی او به اندازه شیرینی باشد. آنچه نیک رسیده باشد، از وی خونی نیک خیزد و فربه کند، و طبع نرم دارد و آنچه روزی چند آونگ کرده باشند نفع او کمتر باشد، و کسی را که اندر روده‌ها از باد رنج باشد؛ نفع او کمتر باشد، حذر باید کرد، تا پوست او هیچ خورده نه شود و با نان نه خورد، از بهر آنکه اگر با نان خورد پوست از وی جدا نه تواند کرد. و انگور نیم رسیده و ترش مزه بادناک باشد؛ و کسی را که قولنج بسیار باشد انگور نشاید خورد و محرور دفع مضرت او به نار کنند یا با سکنگین و قولنجی از پس او کمونی خورد با پانید.

مفختج: مفختج (میپخته، آب انگور جوشیده که ثلث شود، شراب مثلث، سیکی -/ اندکی گرم تر از انگور باشد، از بهر آنکه به آتش گذشته باشد، و آب از او رفته باشد، پزائنده است، سینه را پاک کند و اندر شراب خشخاش یاری اندر پاک کردن سینه از وی است، و درد گرده و مئانه را سود دارد.

غوره: غوره -/ سرد و خشک است، آب غوره مردم صفراپی را سود دارد و مردم سرد مزاج را و مردم قولنجی را نشاید، دفع مضرت او اندر باب اباه یاد کرده آمده است.

انجیر: انجیر، گرم و خشک است به درجه اول زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و ادرار کند و مئانه را پاک کند و تن مردم از وی بهره غذا بیشتر یابد، که از میوه‌های دیگر،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۳۹

و غذای او نیک باشد خاصه آنچه رسیده باشد. پیران را موافق تر باشد، معده را نیک نباشد، و منش گشتن آرد و از نفعی خالی نباشد. محرور را تب آرد، و تشنگی آرد و اخلاط را بسوازند، و تباه کند. بدین سبب است که، از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند، دفع مضرت او همچون دفع مضرت را رطب باشد.

زردآلو: زردآلو، سرد و تر است به درجه دوم. معده را نیک نباشد (و زود) از حال خویش به گردد و تباه شود و خلط که از وی تولد کند بد بود و از بسیار خوردن او تبها تولد کند، و بتر آن باشد که از پس طعام خورده شود و مرطوب را آروغ ترش آرد،

مردم گرم مزاج را موافق‌تر باشد. صفرا ساکن کند. و خشک او را تر کنند. آب او تشنگی به نشاند، بوی دهان ناخوش که از گرمی معده باشد زایل گردد، روغن مغز او گرم و خشک است. و به درجه دوم، بو اسیر را سود دارد خوردن و طلی کردن او کسی را که از بادها رنج باشد، زردآلو نشاید خورد. دفع مضرت او به کمونی و کندری کنند که با میبه خوردن؛ و مصطکی و انیسون که با میبه خورند با معجون فندادیقون و از پس او (آب) یخ نشاید خورد، و هر که بسیار خورده باشد، از بهر دفع مضرت او به زودی استفراغ باید کرد. بمطبوخ هلیله، و از پس استفراغ. چند روز آب بادیان و شکر خورد تا تری که از وی اندر خون حاصل شده باشد، به ادراک پاک شود و از تب‌ها که از آن تری تولد کند خلاص یابد، و محروم این تری از تن به ریاضت و عرق پاک کند، و از پس همه میوه‌های تر همچنین باید کرد، که از همه میوه‌های تر اندر خوردن تری حاصل گردد که سبب تب‌ها باشد، چنانکه اندر باب بازپسین، از جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است. (ص ۱۴۲)

آلو و شفتالو و سفترنگک: آلو و شفتالو و سفترنگک، هر سه سرد است به درجه دوم و تر به درجه اول؛ و تری آلو زود از حال به گردد و تباه شود. و آنچه تمام رسیده باشد معده گرم را بد باشد، و بوی دهان که از گرمی معده ناخوش باشد، خوش کند. از پس او یخ نشاید که خورد و او را بر سر هیچ طعمی و شرابی و میوه‌ای نشاید خورد.

دفع او همچون دفع مضرت زردآلو کنند و تب‌هایی که از تری او تولد کند قویتر و دراز آهنگی تر از تب‌ها باشد که از زردآلو تولد کند، و گفته‌اند که باه را زیادت کند و ابو علی سینا ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۴۰

میگوید: همانا که این قوت از وی خداوند مزاج و گرم خشک را باشد. آب برگ او به گوش اندر چکانند، گرم گوش را به کشد و روغن مغز او درد گوش و شقیقه را سود دارد، و آلو زودتر از معده بیرون شود از آنکه شفتالو و سفترنگک، و طبع را نرم کند و قدید او قبض کند، و بسیار باشد که از آلو و زد آلو اسهال پدید آید و هر گاه که اسهال پدید آید آب گرم همی باید خورد تا معده را و امعاء را بشوید، پس تدبیر باز گرفتن اسهال باید کرد. و سفترنگک خوش بوی تر است، دل گرم را سود دارد و به خاصیت خون دل را صافی کند.

آلو گل و نیشو: آلو گل و نیشو و نیشو/ هر دو از انواع آلو هستند، شیر هلو و آلو سیاه، سرد است به اول درجه دوم، تر است به آخر درجه دوم و هر چه شیرین تر باشد اسهال کند و هر چه ترش باشد سردتر و غلیظ باشد و اسهال نکند و تشنگی و صفرا به نشاند و شیرین معده را نیک باشد، و محروم که معده او را ضعیف باشد دفع مضرت او به گل به شکر کهن کند، و نوعی آلو خرد است به مرو که آن را آلوی عقیق گویند و به نیشابور نلک شی گویند و نوعی دیگر است به شام آن را به تازی قراضیا گویند. همه به صفرا و تشنگی نشاندن به یکدیگر نزدیک است و به اسهال آلو قوی تر است، و نیشو اندر سردی بیش از همه است و ترش و شیرین او طبع را نرم کند و همه بادناک باشد.

سیب: سیب، سیب سرد و تر است به درجه اول، و سیب ترش اندر سردی به اول درجه دوم است و سیب شکوک خشک باشد و معده را سره (نیک) باشد و از وی خلطی سرد تولد کند. در جمله سیب دل را قوی کند و اندر معده اگر چه دیر به گوارد از وی قوتی باشد و طبع را خشک کند و بادناک باشد، و محروم را از وی مضرتی نباشد، خاصه اگر نیم خام بخورند. روفس میگ و ید: سیب ترش فراموشی آرد و مرطوب دفع مضرات او به شراب قوی و به گوارش‌ها کند.

انبرود: انبرود، (امرود، گلایی) سرد و خشک است به درجه اول و انبرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر و شکوک غلیظتر باشد و خلطی که از انبرود خیزد به از خلطی باشد که از سیب باشد دیر از معده فرو گذرد، و قولنجی را سخت زیان دارد، و نیم رسیده سخت بد باشد، از پس او آب یخ نشاید خوردن و نه هیچ طعام غلیظ و ترش، دفع مضرت او به

شراب کهن کنند و به گوارش‌های مسهل و زنجبیل پروده و به مرق اسفیدبا و گوشت ناخوردن بهتر؛ و انبرود تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و منش گشتن به نشاند، خاصه انبرود چینی در بحر آبادی.

آبی: آبی (سرد است به آخر درجه اول و خشک به اول درجه دوم، خاکستر چوب او بشویند همچون توتیا باشد، و آبی بریان کرده سبک‌تر و سودمند تر باشد. بریان کرده او چنین باشد که او را به پزند و میان او پاک کنند و به جایگاه دانه عسل اندر کنند یا شکر کوفته و به هم باز نهند و به خمیر اندر گیرند و اندر زیر خاکستر گرم نهند طبع را خشک کن که به آبی ترش و دانه او نرم باشد سینه را و حلق را نرم کنند و نگذارد که فضله‌ها به احشاء فرود آیند.

آبی تشنگی به نشاند و قی باز دارد و خمار را سود دارد و معده را قوی کند و ادرار کند، و بسیار خوردن آبی درد عصب‌ها آرد و روغن او عرق باز دارد، و اگر از پس طعام خورند طبع اجابت کند تا بدان حد که اگر بسیار خورند طعام را ناگواریده بیرون آرد. انار: انار، انار شیرین گرم و نرم است و معتدل، سینه و حلق را نیک باشد و تن از وی غذای تر پذیرد و اندر وی لختی بادناکی است و انعاظ کند باد او زودتر تحلیل پذیرد و لختی تشنگی آرد و اندر معده گرم صفا گردد.

و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف، معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت طعام زیادت کند و شهوت جماع ببرد و صفا و تشنگی به نشاند و مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد، دفع مضرت او به زنجبیل پرورده کنند و به اسفیدباها با توابل و محرور را که پیوسته شراب خورد هیچ نقلی به از انار ترش و آبی نیست.

توت: توت، شیرین گرم باشد و بادناک، معده را پالاید و محرور را دردر آرد، دفع مضرت او به سکنگین کنند. و توت ترش که او را خرتوت گویند، صفا به نشاند و معده را به از توت شیرین باشد. طبع را نرم کند؛ آنچه ترش باشد سرد و تراست و در وی قبضی است. و خام آن به جای سماق باشد، دمیدگی دهان را سود دارد؛ مرطوب، دفع مضرت او به گوارش و مسکه کند و از پس او هیچ ترشی نه خورد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۴۲

خریزه: خربزه، تراست به درجه دوم و سرد است و سردی او به اندازه طعم او باشد، کاهد و فزاید؛ آنچه شیرین باشد سردی او کمتر باشد و چون معتدل باشد، و آنچه تمام رسیده باشد لطیف باشد و زود بگذرد و سده بگشاید و ادرار کند و زداینده باشد و تخم او زداینده تر از گوشت او باشد، پوست مردم پاک کند خاصه تخم او کلف را و بهق را و سبوسه سر را ببرد. پوست او که بر پیشانی نهند، مادتی را که از سر به چشم فرو می‌آید باز دارد. و آنچه نیم خام باشد غلیظ باشد.

و خربزه در جمله، با هر خلطی که اندر تن بیابد یار شود، و قی آرد خاصه بیخ او، مقدار دو درم سنگ با شراب قی را نیک بجنباند. و خربزه پخته نیم پخته زداینده باشد، و گرده مئانه را پاک کند، و کسانی را که از سنگ گرده و مئانه رنج باشد خربزه با نان شاید خورد، خاصه با نان فطیر و نان به شیر یا به روغن سرشته، و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه مادتهای غلیظ را زود به گرده و مئانه برد، و از آن ریگ و سنگ تولد کند؛ و هر چه شیرین تر و پخته تر باشد زود صفا گردد خاصه که اندر بریدن به گوشت او نیک فرو نه شود و با آنکه خاصیت او آن است که زود بگذرد چون از حال خویش بگردد و صفا شود لا بد به سبب تیزی صفا زودتر به رگ‌ها اندر شود و بگذرد، از وی تب‌های صفرائی تولد کند، و محمد بن زکریا گوید که یحی بن ماسویه خطا گفت آنچه گفت که از پس خربزه شراب‌ها و گوارش‌ها باید خورد، از بهر آنکه از خربزه حذر از بهر آن باید کرد تا صفا نگردد، پس چگونه روا باشد که او را به شراب و گوارش‌ها گرم‌تر کنند تا تیزتر شود و زود تر به رگ‌ها اندر شود. و بهتر آن باشد که احتیاط اندر آن کنند که صفا نگردد، و تدبیر آن کنند که زودتر از آنکه صفا گردد از معده بیرون شود و به سکنگین و به حرکتی آهسته او را دفع کنند و لکن از پس خوردن او نه خسبند، بر پهلوی راست نه خسبند، تا زودتر فرو گذارد و طبع زودتر اجابت کند و اگر دیرتر اجابت کند و زود غذاهای ترش چون غوره‌باه و سبکا خورند تا نگذارد که صفا گردد و هر گاه که هیچ

شک نبود الا که این شخص سرد مزاج باشد تا از این تب خلاص گردد، و این سخن یحیی بن ماسویه را تأویل نه توان کرد بدانچه گویند که اندر خربزه‌هایی گفته است که شیرین نباشد یا ترش باشد از بهر آنکه این سخن ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۴۳

اندر معنی خربزه‌های ترش گفته است، واجب کردی که تفصیل بدادی و فرق میان ترش و شیرین یاد کردی و خربزه ترش اگر چه صفرا نگردد هم از پس او شراب و گوارش گرم نباید خورد الا کسانی را که سرد مزاج باشند. خربزه هندو: خربزه هندو (خربزه هندی (هندوانه)، اندر سردی و تری از خربزه فزون است و از وی رطوبتی تغه (بی مزگی، تفییه، بی مزه)، تولد کند، و تغه چیزی باشد که او را مزه پیدا نباشد و آنچه شیرین باشد از وی رطوبت عذب تولد کند و عذب به زبان پارسی خوش باشد و رطوبت‌های چنین، تیزی خون را و صفرا را ساکن کند و تب‌های محرقه را و تب (ص ۱۴۳) غب را ببرد، هر گاه که اندر جگر و رگ‌ها اندک مایه صفرای ناطیعی پیدا باشد، به چنین رطوبت‌ها حاجت‌مندی بیش باشد، تا مزاج آن صفرا اندک را بگرداند و بر وی غلبه کند، از بهر آنکه به سبب اندکی آن صفرا و به سبب نحیفی تن هر وقت مسهل نه توان خورد تا آن صفرا اندک را بیارد. بدین سبب اندر مزاج‌های گرم و خشک خربزه هند سخت سودمند باشد یکی به سبب نازکی خربزه هندو و به سبب گرمی جگر و معده بسیار باشد، که مستحیل شود یعنی از حال خویش به گردد، دودناک شود و صداع آرد. و آنچه اندر وی از عروق گذرد تن را گرم کند خاصه که اگر مایه او حاصل باشد. لا- جرم کسانی را که از پس خربزه هندو برخلاف واجب صداعی یا حرارتی که توقع نباشد پدید آید، چاره نباشد از آنکه اندکی آبغوره یا آب انار ترش با وی به مزند تا مستحیل نه شود. و این اعراض پدید نیاید. اینجا دقیقه‌ای است و آن آن است که این ترشی‌ها که از پس خربزه هندو خورده باشند خالی نباشد از آنکه نفخی آرد و از آنکه تیزی ترشیا رطوبت را ببرد و لطیف کند و کسانی را که به رطوبت خربزه هندو حاجت است فایده آن رطوبت از ایشان باز دارد از بهر آنکه فایده این رطوبت اندر قوام اوست، و هر گاه که قوام او لطیف شد فایده او باطل شد، و این تنگنایی است که طبیبان را متحیر کند، اگر گمان برد که سردی و تری زیان‌همی دارد علاج بگرداند و به گرمی باز آرد. پس اینجا تاملی تمام باید کرد.

و بیاید دانست که بسیار چیزهای سودمند باشد که یک شخص را بعینه زیان دارد، اگر چه از روی قیاس و از آنجا که کیفیت این چیز و کیفیت مزاج این شخص باشد، واجب کند ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۴۴

که آن چیز وی را سود دارد، لکن به سبب خاصیتی که آن مزاج را اندر آن حال با آن چیز باشد سود ندارد، بلکه که زیان دارد، اولی تر آن باشد که دست از آن یک چیز باز دارد و به چیزی دیگر باز گردد. مثل شخصی است که این حال که یاد کرده باشد حال اوست، او را به خربزه هندو، و تری آن حاجت است و هر گاه که بخورد این اعراض اندر وی همی پدید آید، تدبیر او آن باشد که بعوض آن چیز خورند که کیفیتی قوی تر دارد، یا بدان تازگی نباشد، و قوامی بهتر دارد و با آن مزاج مقاومت نه تواند کرد. و آن چون انبرود چینی باشد و بحر آبادی. پس اگر از بهر آرزو خواهد که بخورد یا از بهر طلب منفعت، تدبیر آن باشد که او را پیش از طعام خورند، تا بر سر طعام نفخ نکنند، و به زودی از وی بهره‌تری بیابد، و بر اثر او زود طعام خورد یا پیش از آنکه مستحیل شود، طعام موافق او را مددی دهد، تا هر چه این شخص او را تنها زبون نه تواند کردن و اندر وی آن اثر نه تواند کرد که به تنهایی کند.

کاکنج: کاکنج (معرب کاکنه فارسی است/ عروسک پس پرده)، سرد و خشک به درجه دوم و قریب است به غنث الثعلب، تنگی نفس را که از حرارت باشد سود دارد، و یرقان را و سوختن مثانه را و ریش مثانه را و ریش‌هایی را که اندر مثانه و گذرهای بول پدید آید، سود دارد.

عنب الثعلب: عنب الثعلب (انگور روباه، سگ انگوری، روباه تربک، روباه تورک)، سرد و خشک، به درجه دوم، جگر گرم را و آماس‌های گرم که اندر جگر و اندام‌های دیگر باشد، سود دارد، و سده‌های جگر بگشاید و ضماد و آماس‌ها را ساکن کند و عصاره او ادرار حیض باز دارد و همه منفعتهای کاکنج از او یافته شود و عنب الثعلب پنج گونه است:

یکی مخدر است و به افیون نزدیک است، و دیگر سخت بد است و از جمله زهرهای کشنده است. بهترین او آن است که برگ او سبز است، و ثمره او زرد و اندر وی قبضی است، بدین قوت افراط حیض باز دارد، چون از برگ آن حمول و ضماد سازند. کدو: کدو، کدو سرد و تراست به درجه دوم، زود به گوارد و تن مردم از وی غذای نیک یابد. و هر گاه که با گوشت پزند، زودتر گوارد و غذای او بهتر باشد، تشنگی به نشاند و طبع را نرم کند و هر گاه که با سرکه پزند، لطیف تر شود، و حرارت را تسکین بهتر کند و زودتر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۴۵

گوارد، و مرطوب را و قولنجی را زیان دارد، دفع مضرت او به پلپل (فلفل) و خردل و آبکامه و دارچینی کنند. بادنجان: بادنجان، چیزی مرکب است، اندرو مادتی است تیز و برنده و سوزنده، خون را بسوزد و سودایی کند و دهان را بد ماند و مادتی است عذب و اندک مایه شیرینی دارد و غذای نیک دهد و طبع را نرم کند و مادتی است سرد و خشک و غلیظ، طبع زمین دارد و دیر گوارد و نفخ کند و طبع را خشک کند. در جمله بادنجان معده را نیک است و منش گشتن باز دارد و سر و چشم را بد باشد، و از بسیار خوردن او بو اسیر و قوبا و بیماریهای سودایی تولد کند، سرکه مضرت او از سر و چشم باز دارد و سده جگر و سپرز را نیک باشد و بگشاید. و هر گاه که او را اندر نمک آب به جوشند، پس به روغن بادام یا به روغن تازه بریان کنند بیشتر مضرت‌ها از او بشود و اگر او را بشکافند و نیم روز اندر نمک آب نهند پس او را بشویند و اندر آنچه خواهند، بکار دارند، مضرت‌های او کمتر باشد. و آنچه اندر سرکه نهند و اجال (ترشی پیاز) کنند، اندکی از وی طعام به گوارد، و شهوت طعام بجنابند و صفرا به نشاند.

عناب: عناب تر، سرد است به درجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و اندکی به تیزی گراید. مسیحی گوید گرم و تر است به درجه اول و اندر تری و خشکی معده را بد است و دیر گوارد است، گروهی گفته‌اند درد کرده و مئانه را سود دارد. و سلفه (سرفه) را سود دارد و سینه را نرم کند و تیزی خون را به نشاند، به سبب آنکه تری او لزج است، خون را غلیظ کند و به سبب لزجی، تیزی او کمتر شود و ساکن گردد. جالینوس میگوید، من از عناب اندر حفظ الصحه و از آلت مرض هیچ اثر ندیدم، و او را بد گوارد یافتن و خشک او هم بدو نزدیک است.

زعرور: زعرور (میوه است طبی برای تقویت معده، گیل و ازگیل)، اندر خراسان آنچه را گویند که سرد و خشک است و قابض است، و قبض او فزون از قبض همه میوه‌هاست، و بول را نیز باز دارد، صفرا به نشاند، آب سرد و همه ترشیها و میوه‌ها با وی زیان دارد. و قولنجی را بترین همه چیزها باشد. دفع مضرت او به عسل و اسفیدبا‌های چرب و با توابل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۴۶

و با گوارش‌های مسهل کند.

النبق: النبق، اندر شهرهای گرگان و طبرستان او را طاق دانه گویند. آنچه شیرین و رسیده باشد گرم باشد به درجه اول، معده معتدل را بد باشد و بادناک باشد و طبع را خشک کند و درد سر آرد، دفع مضرت او به عسل و شکر و شراب و گوارش‌های مسهل کنند. زیتون: زیتون، آنچه به نمک پرورده باشد معده را قوت دهد و شهوت طعام پدید آید. و بکوبند و بر سوختگی آتش ضماد کنند، نگذارد که بردمد، و ریش پلید را پاک کند و زیتون سیاه دود کنند، خداوند ربو (تنگی نفس با خلط، تقریباً برابر بو نشیت امروزی) و تنگی نفس را سود دارد، و آنچه به سرکه پرورده باشند طعام را زودتر گوارد. نمک آب که زیتون اندر وی پرورده باشند،

خداوند عرق النساء را بدان حقه کنند سود دارد. برگ زیتون در آب غوره به پزند تا چون انگبین شود، بر دندان‌های که خورده شده باشد، طلی کنند دندان بیفتد. برگ زیتون قلاع (جوش در حفره دهان، اگر چرکی باشد قرحه خییث گویند) را سود دارد و بسوزند و به جای توتیا بود چشم را، و آن را نخست به انگبین آلوده کنند، پس بسوزند. عصاره برگ زیتون ماده‌ای را که از دماغ به چشم فرود آید، باز دارد.

حب الاس: حب الاس، تخم مورد است، و به جرجان و طبرستان، او را مورد دانه گویند، طبع او همچون طبع مورد است و به جایگاهش یاد کرده آید. اما این مورد دانه معده را نیک باشد، و اسهال‌های گوناگون باز دارد، و بوی دهان خوش کند.

ترنج: ترنج، پوست او گرم و خشک است، به درجه اول و گوشت او سرد و تر است به درجه اول و ترشی او سرد و خشک است به درجه دوم، تخم او گرم و خشک است به درجه دوم. گوشت او دیر گوارد، و از وی خلطی غلیظ و بلغمی تولد کند دفع مضرت او به عسل کنند. و اولی تر آنکه او را با عسل خورند و اندکی پوست او با او بخورند و تا طبع اجابت نکند، از پس او هیچ طعام (ص ۱۴۴) نه خورند. و پوست او طعام به گوارد و قی و منش گشتن به نشاند. و معده را قوی کند و مفرح است، و ترشی او حرارت و صفرا و تشنگی به نشاند و بر قوبا و کلف طلی کنند، سود دارد و به چشم اندر کشند زردی یرقان ببرد. و مردم سرد مزاج را نشاید خورد و تخم او پادزهر است، و بر زخم کزدم بر نهند سود

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۴۷

دارد و بو اسیر را سود دارد.

موز: موز، طبع او و حال‌های او، به حال‌های خربزه شیرین نزدیک است، طبع را نرم کند، لکن از بسیار خوردن او سده‌های تولد کند و صفرا و بلغم فزاید، سینه و حلق را نرم کند و معده را بد باشد، و از وی هیضه تولد کند، گرده را سود دارد. و ادرار کند و منی را زیادت کند. محرور دفع مضرت او به سکنگین کند و انار ترش و مانند آن.

بن گل: بن گل، سرد و خشک است به درجه اول، صفرا به نشاند و معده گرم را سود دارد و اسهال‌های صفراوی را باز دارد.

سماق: سماق، سرد است، به درجه اول و خشک به درجه سوم و قابض است. و به سبب قوت قبض باشد که از وی سده‌ها تولد کند، و بر آماس‌های گرم و بر زخم‌ها برنهند، نگذارد که آماس‌ها زیادت شود و صفرا به نشاند و معده را دباغت (پاک کند)، تشنگی و منش گشتن صفراوی به نشاند، و شهوت طعام پدید آرد. به سبب ترشی، طبع را خشک کند و بسیار آمدن حیض را باز دارد. به آب او مضمضه کنند، بن دندان‌ها سخت کند و بر معده و شکم ضماض کنند فرود آمدن صفرا از روده‌ها باز دارد.

زرشک: زرشک، سرد و خشک به درجه دوم، طبع را خشک کند و تشنگی را به نشاند، و اسهال خون و صفرا را باز دارد و بر آماس‌های گرم برنهند، سود دارد.

### باب یازدهم از نوع دوم از گفتار سوم از کتاب سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت میوه‌های خشک و دفع مضرت آن

خرما، منفعت و مضرت آن همچون منفعت و مضرت رطب باشد و قوی تر از آن.

زیب: زیب، (مویز)، حرارت او قوی تر از انگور باشد، و اندر تری معتدل باشد، سینه را و حلق را نیک باشد. و او را صافی کند و جگر را فربه کند. و معده و سینه را به زداید، و اندر وی مضرتی نیست. محرور را از پس او انار ترش یا اندکی سکنگین بخورد. کشمش: کشمش، بدو (زیب) نزدیک است، اندکی نفخ کند.

انجیر خشک: انجیر خشک، درد پشت را و تقطیر بول را سود دارد، و گرده را پاک کند، و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۴۸

فربه کند، و سینه را پاک کند و طبع را نرم کند و خلطهای عفن از مسام بیرون آرد، و بدین سبب شپش اندر پوست پدید آید، دفع مضرت او به گرمابه و عرق بسیار آوردن کند و خویشتن به پوره و آرد نخود و اشنان (شنان، گیاهی است که در شوره زار می‌روید و از چوبک آن جهت شستشو و دباغی استفاده میکنند) میشوید. و اگر آن را با گوز خورند.

بادها را بشکنند، قولنجی را سود دارد، محرور، دفع مضرت او به انار و سکنجبین کند، و از وی مسهلی سازند که قولنج را بگشاید بدین گونه: انجیر خشک، که فربه باشد، بگیرند و پوست او دور کنند و بر صد درمسنگ مقدار ده در مسنگ شیر انجیر خام در افکنند و صد درمسنگ گوز، مغز از هر دو پوست پاک کرده، و بکوبند تا نیک سرشته شود، چنانکه هیچ جزو جدا نه باشد و نگاه دارند بوقت حاجت بر ناشتا مقدار ده درمسنگ بخورند نفل را بیرون آرد و قولنج را منع کند. خاصه اگر پنج درمسنگ برگ سداب خشک کنند، گزیدن مار و کژدم را سود دارد.

گوز: گوز (جوز، گردو)، گرم است به درجه دوم، خشک به درجه اول. گوزتر طبع را نرم دارد، و دیر گوارد، لکن از معده زودتر از بادام فرود آید. و گوز خشک، طبع باز گیرد و درد گلو آرد و صفرا بشوراند و اگر بر ریق (ناشتا)، خوردند قی آرد و زبان سنگی کند و درد سر آرد. و گوزتر را آب پوست او به فشارند و بدان غرغره کنند، خناق باز دارد، و گوز خشک دهان را بدماند و مغز خیار حرارت او را تسکین کند. و گوز هر چه کهن باشد بتر باشد و دفع مضرت او، بدان است که او را از هر دو پوست پاک کنند و پاک کردن او چنین باشد.

گوز مغز را با سبوس بیامزند بریان کنند و به آتش نرم کنند و به دست‌ها بمالند و به باد بدهند. گوز با انجیر و سداب و بهم بکوبند (پاد) پازهر است.

بادام شیرین: بادام، گرم است به درجه اول، زداینده است سینه را و شش را و جگر و سپرز را و کرده و مثانه را پاک کند کرم را و ریش، روده‌ها را سود دارد و لکن دیر گوارد.

بادام تلخ: بادام تلخ گرم و خشک است به درجه دوم، خلط غلیظ که اندر معده و شش باشد و جگر، پاک کند و سنگ کرده را نیز پاک کند و عسر بول را سود دارد.

پسته: پسته، اندر سردی و گرمی معتدل است، سده جگر بگشاید و کرده را نیک باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۴۹

و دهان بدماند و حلق را درشت کند و غرغره به جای جلاب [۲۶] (گلاب) درشتی آن ببرد.

فندق: فندق، سرد است به درجه اول و غلیظ است و غذا دهنده است و بر معده دیر به ماند، محرور وی را با شکر خورد و مرطوب با عسل خورد. و اگر بسیار خورده شود و گرانی کند به سفرجلی مسهل او را دفع کنند.

حبه الخضرا: حبه الخضرا، به پارسی ونیزه گویند گرم است به درجه دوم، خشک به درجه اول گروهی گفته‌اند، که درخت او که کهن شود و بزرگ آن را الضرو گویند، ادرار کند و سپرز را سود دارد و رطوبت لُج را به کند و خداوند لقوه و فالج را سود دارد، صمغ او را صمغ البطم گویند و علك الانباط، نیز گویند، محلل است و زداینده است، مقدار یک مثقال با عسل یا با جلابی لعوق (انگشت پیچ، ترکیب دارو یا غذای لیسیدنی، رقیق‌تر از معجون)، کنند و بخورند، اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشد پاک کند و پیران بکار دارند طبع را نرم کند و کرده را پاک کند و قوت باه زیادت کند و اندر مرهم‌ها اندر شود و آماس‌های سخت را نرم کند و به پزاند و پاک کند. ابن ماسویه گوید حبه الخضرا به خاصیت، شهوت طعام ببرد.

حب الصنوبر الکبار: حب الصنوبر الکبار، به پارسی چلغوزه گویند. معتدل است و به گرمی گراید و تری، حب الصنوبر الصغار گرم و خشک است به درجه دوم، اما چلغوزه پزاننده است، محلل است و اندر وی اندک مایه سوزانی است و او را اندر آب تر کنند



سوزانی از وی بشود، فربه کننده است و مفلوج را سود دارد و رطوبت‌ها که در سینه باشد پاک کند و به پزاند و او را به شراب شیرین به پزند، ریم که اندر شش تولد کرده باشد پاک کند، او را با افسنتین رومی بر معده طلی کنند معده را قوی کند، با آنکه او خود دیر گوارد محرور با شکر خورد و مرطوب با عسل تا بهتر گوارد و قوت باه زیادت کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد و رطوبت‌های گرده و مثانه به زداید، محرور دفع او به آب تخم خرفه کند و آب انار. عناب خشک، سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن کند،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵۰

بدان طریق که اندر عناب تر گفته آمد و بسیار خوردن نفخ کند و قوت باه را زیان دارد، اگر محرور اندر میان شراب نقل کند صواب باشد. آلوی خشک، دانه او اندر دهان نگاه دارند تشنگی را به نشانند، و آنچه اندر آلوی تر گفته آمد اندر خشک همان باشد.

سیب و انبرود و آلوی قدید: سیب و انبرود آلوی قدید (خشک کرده)، هر سه از معده دیر بیرون شود و از همه خلطی غلیظ تولد کند و طبع را خشک کند و جلاب و ماء العسل آن را زودتر بیرون آرد.

کنجد بریان کرده: کنجد بریان کرده، بوی دهان ناخوش کند، و گوشت بن دندان‌ها را تباہ کند، و بسیار خوردن او بر معده گران شود و دفع مضرت او به آبکامه کنند و میان دندان‌ها از وی پاک کنند.

گوز: گوز، جوز هندو، گرم است به درجه دوم و تر به درجه اول، درد پشت را و درد سر و تن را سود دارد و قوت باه زیادت کند، از معده دیر گذرد. شکر و پانید، او را دفع کند، پیران و مرطوبان را سود دارد، محرور دفع مضرت او به آب انار ترش و سکنگین کند.

پوست مغز وی نگوارد، از وی بیاید تراشید.

گب خوردنی: گل خوردنی، بهترین گلها که مردمان بخورند، گلی باشد، که زود بگدازد و به دهان اندر نه ماند و لزج نباشد و ریگ ناک نباشد. چنین گلی را اگر به گل به پرورند، و از پس طعام مقدار یک درمسنگ بخورند گرانی طعام‌های چرب از سر معده ببرد و قی باز دارد، و هر گلی که بدان صفت نباشد، زیان دارد و سده آرد و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه تولد کند. و کسانی را که از سده و سنگ و ریگ رنج باشد، هیچ گلی نشاید خورد، و نشان کسانی که رگ‌های ایشان باریک باشد و سده اندر جگر بسیار افتد آن است که به تن نحیف باشد، و رنگ و روی زرد باشد و به سبزی گراید، وی را به هیچ حال گل نشاید خورد و همچنین، کسانی را که از سنگ و ریگ مثانه رنج باشد نشاید چشید. و اگر آرزو کند اندکی به چشد، دگر روز سکنگین بزوری باید خورد یا شراب افسنتین یا غیر آن. و به هیچ حال آن روز که گل خورده باشد، هیچ چیز که ادرار کند، نشاید (ص ۱۴۵) خورد، و نه دیگر روز، از بهر آنکه چیزهای مدر خوردن از پس گل سده آرد و سنگ و ریگ تولد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵۱

کند.

### باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینیا و دفع مضرت آن

شکر: شکر، به زداینده گی به عسل نزدیک است و اندر گرمی و تری معتدل است و هر چه کهن تر باشد خشک تر باشد و نیشکر هم به طبع شکر است و اندر تری و گرمی و نرمی فزون از شکر است و گرمی شکر به درجه اول است، سینه را نرم کند و معده را

نیک باشد، مگر معده‌ای که اندر وی صفرا تولد کند، از بهر آنکه وی نیز زود صفرا گردد.

عسل: عسل، گرم و خشک به درجه دوم، نوعی از عسل هست که اندر تیرماه بیرون کنند، واصل آن بخاری است که به هوا بر شود و بپزد و مستحیل شود، و قوام گیرد، و به شب فرود آید. و مگس، انگبین آن را بر گیرد از بهر غذای خویش، و نفس او را اندر آن اثری هست و نوعی هست از عسل که اندر تیرماه فرود آید و زیان کار باشد، ریش‌ها و جراحات‌های پلید را پاک کند و پیران و مرطوبان را سود دارد. محرور، دفع مضرت آن به سکنگین و حماض و رب لیمو و ترنج و آب انار ترش کند.

فانید: فانید، (پانید)-/ گرم و تر است، به درجه اول، خاصیت فانید سپید و غلیظ تر از شکر است، سرفه را سود دارد، طبع را نرم کند. فالوذج: فالوذج (پالوده)، آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند، به طبع شکر باشد، سینه را نرم کند و غذای بسیار دهد و معده را بس نیک نباشد، محرور دفع مضرت او دگر روز کند با سکنگین ساده و سکنگین که به تخم کسنه کرده باشند، تا از سده که از وی تولد کند ایمن گردد و حرارت او را تسکین کند. و آنچه از انگبین و روغن گوز کنند، خوردن آن محرور را نشاید، به هیچ حال.

الخیص: الخیص به پارسی آفروشه (به پارسی آفروشه یا آفروشه شاه، حلویایی است از آرد و روغن و عسل) گویند، با معده بهتر از فالوذج باشد، به سبب آنکه لزوجت او کمتر باشد و محرور دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵۲

لوزینه: لوزینه (یک نوع شیرینی که با مغز بادام و پسته و گلاب و شکر درست کنند)، سینه را و حلق را نیک باشد لکن از نان او سده تولد کند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کنند.

قطایف: قطایف، آنچه از پانید و گوز مغز و روغن گوز کنند گرم باشد و دهان بدماند، و از نان او سده تولد کند، لکن زودتر گوارد. و آنچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند، محرور را موافق تر بود، و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند و دفع مضرت او و دیگرها زود به سکنگین کنند و به آب انار ترش.

شهد و کلیچه: شهد و کلیچه آنچه از نان و فطیر باشد و از وی سده تولد کند و حرارت آنچه به شکر و مغز بادام کنند معتدل باشد، و آنچه به شکر سرخ و گوز مغز کنند سخت گرم باشد. و آنچه از خرما و گوز مغز کنند سخت گرم باشد و مضرت‌های خرما و گوز اندر وی باشد. دفع مضرت او همچون دفع مضرت گوز و خرما باشد.

شکرینه: شکرینه، که از شکر فایق کنند، معتدل باشد، و سده کمتر تولد کند و بهترین حلوها این است، محرور دفع مضرت او به میوه ترش کند.

### باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت روغن‌ها

روغن گوز: روغن گوز- / طبع گوز دارد، معده را و کرده را نیک باشد، و خداوند اسهال بلغمی را از روغن‌ها او موافق تر باشد. روغن زیت: روغن زیت، آنچه از زیتون سبز کنند سرد و خشک به درجه اول، معده را دباغت کند. و آن را به تازی زیت انفاق گویند، خداوند اسهال را نیک باشد.

و آنچه از زیتون رسیده کنند گرمی است معتدل، او را به تازی، زیت الرکابی گویند و آن را مغسول نیز گویند یعنی شسته کنند، خوش تر و معتدل تر باشد. و آنچه کهن گردد و تیز شود گرم باشد و به قوت روغن ترب و روغن شونیز و روغن بید انجیر باشد. روغن بادام: روغن بادام، معتدل است، سرفه را سود دارد و سده بگشاید و معده را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵۳

نیک نباشد و درشتی سینه و مثانه را سود دارد، و خداوند اسهال را زیان دارد. و مغز بادام با مغز فندق بکوبند و روغن هر دو به کشند، خداوند اسهال را بهتر از روغن بادام خالص بود و اگر با مغز شاه بلوط بکوبند و روغن آن به کشند بهتر بود.

روغن کنجد: روغن کنجد، غلیظ است، و اندر گرمی معتدل است و معده را نیک نباشد، او را مغسول کنند لطیف تر شود و منفعت‌های او به منفعت روغن بادام نزدیک است.

روغن گوز هندو: روغن گوز هندو، از روغن گاو لطیف تر است و معده را زیان دارد (ندارد) و اگر کهن شود درد پشت را و درد زانو را سود دارد.

روغن فستق: روغن فستق (پسته پارسی)، لطیف تر از روغن کنجد باشد و از روغن گاو، جگر را و گرده را سود دارد و سده بگشاید و معده را بد نباشد.

روغن کاکیان: روغن کاکیان (فارس کاکیا/ کاکبان در برهان قاطع/ گل گاجین)، کاکیان را به تازی، القرط گویند، روغن او طبع را نرم کند و خداوند قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند.

تدبیر روغن‌هایی که بشویند: تدبیر روغن‌هایی که بشویند، یک من روغن با یک من آب و یک مشت نمک با هم بیامیزند و به آتش نرم به جوشانند تا آب برود، پس نمک از وی جدا کنند، و دیگر باره به آب بیامیزند و به جوشانند، تا آب برود و روغن به ماند و اگر از بهر بیماری شویند که معده او ضعیف باشد، اندکی پست، جو و اندکی شُعد (ریشه‌ای که به فارسی مشک زمین و مشکک نامند) کوفته، اندر وی به جوشانند پس به پالایند و به وقت حاجت بکار دارند نافع بود و الله اعلم و الصواب.

### گفتار چهارم از کتاب سوم اندر شناختن حال‌های شراب و منفعت و مضرت آن

#### اشاره

#### باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب سوم: اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵۴

باید دانست که غرض خردمندان از شراب دو چیز است: یکی شادی روان و دوم منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تندرستی، و تن مردم مرکب است از دو چیز: یکی کالبد و دیگر نفس و این نفس را قوت گویند. و روح نیز گویند، و این نفس را سه قوت است:

یکی را قوت شهوانی گویند و کار او همه حاصل لذت و گزاردن شهوت باشد، و معدن او جگر است. و دوم را قوت حیوانی گویند و کار وی همه عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد، و معدن او دل است، و سدیگر قوت نفسانی است، او را قوت ناطقه گویند، و فضل او همه اندر طلب علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارهای زشت باز داشتن باشد. و این قوت خاصه مردم است و معدن او دماغ است، و شریفترین همه این است خسیس ترین شهوانی است، از بهر آنکه همه لذتهای این جهانی جوید، و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند. و قوت حیوانی بعضی از کارهای او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده، بدین سبب این قوت متوسط است، میان قوت انسانی و شهوانی، از بهر آنکه اگر قوت انسانی قوی تر باشد غلبه او را باشد، و قوت حیوانی متابع او باشد. بر قهر کردن شهوانی، و اگر شهوانی قوی تر باشد و بر انسانی غلبه دارد قوت حیوانی متابع شهوانی گردد، بهر قهر کردن انسانی. پس چون هر قوتی را کاری مخالف یکدیگر است، هر قوی تر که خواهد که از کار خویش باز دارد، به قهر باز توان

داشت، و خردمند همیشه از بدی و زشتی می‌پرهیزد، و قصد آن کند که همه کارهای او صواب باشد و آن باشد که خردمند فرماید. لا جرم همیشه قوت شهوانی را که کارهای زشت فرماید قهر میکند، و از بهر آنکه خرد همیشه اندرین دو کار مانده است، یکی قهر کردن قوت شهوانی و دوم قصد کارهای صواب کردن و از کارهای آخرت اندیشیدن، بر وی رنجی عظیم است، چیزی باید که او را از این رنج و اندیشه آسایشی دهد. حکیمان جهان به جستند تا چیست که خردمندان (از) بکار داشتن آن این آسایش بیابند. هیچ طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از وی حاصل آمدی، مگر شراب انگوری. از بهر این غرض شراب کردن و بکار داشتن فرمودند تا قوت انسانی از بکار داشتن آن از رنج اندیشه آسایش یابد و قوت شهوانی و حیوانی را ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵۵

نیز از بهر قهر قوت انسانی آسایشی باشد، و بهره هر دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت جهان اندر آن است که بهره هر قوتی چنانکه صواب باشد، و چندانکه صواب باشد، و بر آن وجه که صواب باشد حاصل شود. و اگر همگان به یکبار این قوت را قهر کنند و هیچ بهره ندهند، زود باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل شود.

### باب دوم از گفتار چهارم از کتاب سوم: اندر شناختن منفعت شرابها

روفس میگوید: حرارت غریزی (ص ۱۴۶) بفرزاید و طعام را هضم نیکو کند، و خلطهای نامعتدل را اندر تن معتدل کند. و خون را پاکیزه کند، و رنگ روی مردم را نیکو کند، و ناقهان را فربه کند، و صفرا، که با خون آمیخته باشد، به ادرار بیارد و بلغم خام و فسرده را بگدازد، و قوت روح مردم زیادت کند و خون را اندر تن گوشت گرداند و تندرستی نگاه دارد، و رگها را از اخلاط بد بشوید، و شهوت کلبی را ببرد، و قولنج بادی را بگشاید، و غذا را زود به اطراف تن به رساند. جالینوس گوید: باد معده را به شکند، و رگها را فراخ کند، و غذا به همه تن به رساند و سدها بگشاید و بخارهای غلیظ را لطیف کند، و به عرق بیرون آرد و خواب خوش آرد.

بقراط گوید: شراب هیچ خلطی خام و فسرده که اندر تن مردم است باز ندارد تا نگشاید و بیرون نیارد، و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند، و دل قوی کند، و اندر آخر بیماریها و تبهای گرم نیز بفرماید دادن. دیسکوریدوس گوید: با این همه منافع کسی را که زهر داده باشند سود دارد، خاصه زهرهای سرد چون افیون و شوکران. و شراب قوی کزدم زده را سود دارد و طیبیان، خداوند مالخولیا را و خداوندان غشی را بفرمایند، این منفعتها کسی را باشد، که بکار داند بردن و کسی را که شراب خوردن عادت شده باشد، و از آن باز ایستد، سودا و اندیشهها و غمهایی بی سببی پدید آید، و هضم تباه گردد، و مزاج سرد شود، و به تن لاغر شود و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف شود و خلطها که به سبب شراب خوردن، به عرق و به ادرار، و نرم شدن طبع، و به قی کردن از تن بیرون شدی، اندر تن او به ماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵۶

### باب سوم از گفتار چهارم از کتاب سوم: اندر شناختن آن که هیچ طعامی و شرابی نیست که به جای شراب انگوری به ایستد

منفعت بزرگ اندر شراب انگوری مست کننده آن است که مزاج او مر تن مردم را مزاجی و حرارتی غریب نیست. لکن مزاج او و حرارت او متناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است، و همه منفعتهای وی، از آن است که اندر خم همی به

جوشد و پخته همی گردد، و آب او به بخار از وی همهی برخیزد، و ثفل غلیظ و اجزای ارضی، از وی جدا میشود، و اندر بن خم همی به نشیند، و گوهر وی صافی همی به ماند، نه تری فزونی با وی باشد و نه جزوی غلیظ که از آن نفخی یا خشکی تولد کند، یا بر معده گرانی کند، و اگر چه شیره میوه‌های دیگر و چیزهایی که آن را به شیره همانند کنند به صنعت و حیلت تا به جوشد و مست کننده شود، هر یک طبع میوه اصل خویش دارد، یا گرم‌تر از شراب انگوری باشد، یا سردتر یا غلیظ‌تر یا بادناک‌تر.

و هیچ، به درجه شیره انگور نیست، و هیچ بدان پالودگی نگردد، و جزوهای ارضی و مایی از هیچ شیرهای به تمامی جدا نه شود، چنانکه از شیره انگوری شود. و هر چه اندر شراب‌های دیگر اندر کنند تا گرم‌تر شود و تمام‌تر به جوشد و بادناکی او برود، آن چیز شراب را گرم‌تر کند، و گرمی او را از مناسبت و ماندگی حرارت غریزی اندر گذارند، تا حرارتی که از وی تولد کند، به حرارت تب ماند و خشکی زیادت کند و آن مضرت‌های دیگر تولد کند، بدین سبب هیچ شرابی به جای او نیست.

### باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب سوم: اندر مضرت‌های شراب

منفعت شراب آنگاه باشد که اندازه بکار برند، و هر گاه که به اندازه بکار برند و هر گاه که از اندازه اندر گذارند، منفعت او مضرت گردد، از بهر آنکه منفعت بزرگ او آن است که حرارت غریزی را قوت دهد و بر افروزاند، و هر گاه که بسیار خورند، حرارت غریزی ضعیف شود، از بهر آنکه حرارت غریزی را، چون غذایی است موافق و لکن غذا پذیرنده آنکه قوی باشد که غذای او به اندازه قوت او باشد. و چون غذا فزون از آن گردد که قوت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵۷

هاضمه آن را هضم تواند کرد، و قوت غذایی اندر وی تصرف تواند کرد، ناچار غذا پذیرنده ضعیف گردد، و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آکنده شود و طبیعت به سبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی، آن را دفع نه تواند کرد، بدین سبب خلط‌های بد اندر اندام‌ها پراکنده شود، خاصه اندر اندام‌های شریف چون جگر و معده و دماغ.

اسقلیادین، استاد طبیان، چنین گفته است: که از شراب خوردن بسیار، و از شراب بد، و سواس و اندیشه‌های بد و دیوانگی و کند فهمی، و رای ناصواب و فراموش کاری و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بیسببی، و سراسیمگی پدید آید. این جمله بیماریهای دماغی است، که از افراط شراب پدید آید. و اما بیماریهای تن، چون سگته و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و بر سام و تباهی جگر، و ضعف مزاج و استسقاء و درد دندان و آماس‌های گرم و تب‌های گرم و مرگ مفاجا پدید آید.

و ببايد دانست، که شراب گرم و تر است، و مادت بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو، اندر طبع شراب حاصل‌اند.

و هر گاه که مردم شراب بسیار خورد، حرارت غریزی ضعیف گردد، لا بد سردی و تری اندر تن زیادت گردد و شراب بخار آن را برانگیزاند و بر دماغ رساند، و دماغ خود به طبع سرد و تر است، به سبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد، آن بخارها را دفع نه تواند کرد، لا جرم آن بخارهای سرد و تر اندر راه‌هایی که حس و حرکت از دماغ بدان راه‌ها، به همه تن آید، به ایستد، و آن راه‌ها بسته گردد، و علت‌هایی که بدان منسوب است، پدید آید، چون سگته و صرع و غیر آن.

و اگر بخار سرد و خشک باشد، مالیخولیا و ترسیدن آرد. و اگر کسی را دل و دماغ گرم‌تر از دیگر اندام‌ها باشد، اتفاق افتد که شراب کهن ناجوشیده خورد، و بخار گرم و خشک بر دماغ بر آید، بیماریهای صفراوی چون سر سام صفراوی، و هذیان و بی‌خوابی و دیوانگی که آن را قطرب گویند، پدید آید. و اگر بخار گرم و تر باشد، بیماریهای خونی و آماس‌های گرم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵۸

و خنق و تب‌های گرم و سوزنده تولد کند.

و ببايد دانست که مردم به جان زنده باشند و جان هوای لطیف است آتشی و اندر تن مردم است و معدن او اندر همه جانوران دل است، و زاندرون دل دو گشادگی است فراخ، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و طیبیان آن را بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی این هوا است که یاد کرده آمده، و لختی خون و اندر بطن راست، هوا بیشتر است و خون کمتر، و اندر بطن چپ هوا کمتر است و خون بیشتر مردم بدین هوا و بدین خون زنده است، که اندر دل است و اندر شریان‌ها، که از دل رسته است. و میان جگر و میان بطن راست رگی است بزرگ، که خون از آن رگ سوی دل رود، پس از بطن راست، سوی بطن چپ آید. و اندر بطن چپ دو رگ است بزرگ، یکی آنکه خون که غذا از وی بشریان‌های تن رود، و دوم آنکه پیوسته است. به شش که به تازی آن را ریه گویند، و هوا از شش بدین رگ به سوی دل آید به وقت دم زدن و بخارهای گرم و دودناک هم بدین رگ از دل بیرون آید.

پس هر گاه که مردم شراب خورد و شراب چیزی است که زود با خون بیامیزد و با وی یکی شود اندر جگر. و اگر بسیار خورده شود، رگ‌ها از شراب پر شود، و این دو بطن دل که یاد کرده آمد، نیز پر شود از شراب و از خون. و هر گاه که این دو بطن پر شود، آن هوا را که اندر وی باشد جای نه ماند، به گریزد و بیرون آید، و آن هوا جان است، که هر گاه که بیرون آید، مرد اندر حال بمیرد، یکی از سبب‌های مرگ فجئه (مرگ ناگهانی، مرگ مفاجا) که اندر شراب افتد، این است و این بسیار دیده‌اند.

و اما علت‌هایی که از جگر افتد، چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد، اندر اصل و شراب وی را گرم تر کند، و بیمارهای گرم پدید آید، و تب‌های سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نباشد، اندر اصل و شراب بسیار خورده شود، حرارت غریزی، ضعیف گردد و جگر سرد شود، و شراب را هضم نه تواند کرد، و فعل خویش تمام نه تواند (ص ۱۴۷) کرد؛ بدین سبب خلطها گرد آید. و اندر تن پراکنده شود، و سده پدید آید، و یک سبب از سبب‌های استسقا این باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۵۹

لا جرم مضرت شراب بسیار از منفعت او بیشتر باشد، از بهر آنکه منفعت او را حدی معلوم است و مضرت‌های او را نهایت نیست. و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را کمتر کند. خاصه اگر مزاج شراب خورنده اندر اصل گرم باشد، وی را از دو گونه زیان دارد، یکی آنکه حرارت غریزی را گرم تر کند و از اعتدال بیرون برد، و دوم آنکه رطوبت اصلی را بگدازد و تحلیل کند و بزودی بدین سبب مردم محروم، شراب دیرادیر شاید خورد و ممزوج باید خورد و اندک اندک.

### باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب سوم: اندر آنکه شراب که را باید خورد و که را نباید خورد و کی باید خورد

طبع شراب گرم و تر است؛ و شراب خواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل و یا پیر اما کودک را طبع اندر بیشتر احوال گرم باشد، و گرمی شراب اندر گرمی و تری او زیادت کند، بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود. بلی اگر کودکی باشد که مزاج او به سردی گراید، او را اندکی شراب زیان نکند، اگر چه جالینوس میگوید، به هیچ حال کودک را نشاید خورد، و افلاطون همی گوید که کودکان را شراب حرام است، و شراب مر کودک را همچون تبر است مر درخت را و هم افلاطون همی گوید کودک را به چی حال شراب نباید خورد. تا هژده ساله نگردد، چه بر آتش کودک آشتی فزوده باشد، که سبب سوختن وی گردد. و چون از هژده سالگی اندر گذرد، به اندازه باید خورد. و اگر مزاج گرم باشد ممزوج باید خورد، و از مستی و خوردن به جامهای بزرگ، حذر باید کرد.

و اما، مردم جوان، طبع او گرم و خشک باشد؛ اندر بیشتر حال‌ها، صفرا بر وی غلبه دارد، و شراب وی را سبب بیماری‌های صفراوی باشد.

و مردم کهل، اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنکه از شراب وی را آن مضرت نباشد که کودک را و مردم جوان را، چه مزاج کهل سخت گرم نباشد. و اگر کهلی باشد که مزاج او به سردی گراید، سخت سود دارد وی را و مردم پیر طبع او سرد و خشک باشد، و طبع شراب گرم و تر، موافق‌ترین چیزی او را شراب است، اگر به اندازه خورد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶۰

و بیاید دانستن که هر فصلی از فصل‌های سال بر طبعی دیگر است، و طبع‌های شراب خوارگان نیز یکسان نباشد. اما شراب خوردن اندر اول بهار و میانه بهار چون به افراط نباشد سود دارد. اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد، لطیف کند، و به ادرار و به اجابت طبع بیرون آرد. و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان به اول خزان، شراب خوردن صواب نباشد، خاصه شراب کهن، و اگر مرد شراب خواره محروم باشد، سخت زیان دارد، پس اگر خورده شود، ممزوج باید کردن به آب سرد، و خانه نیز خنک باید کرد، و غذا ترشیه‌های موافق باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد. و اندر فصل خزان اگر پیوسته خورده آید کمتر گزاید، لابل که سود دارد. لکن شراب امسالین باید و صافی.

و هر که شراب خوردن عادت نه کرده باشد، هر گاه که بخورد، اگر محروم باشد درد سر آرد و تب و سرگشتن، و اگر مرطوب باشد قی و منش گشتن آرد، و به گوش کر شود، از بهر آنکه شراب غذا دهنده است که به دارو ماند و چون اندر معده شود، نخست قوت او بر تن غلبه کند، پس قوت تن او را هضم کند، و چون ابتدا خواهد کرد، باید که طعامی موافق خورده آید و بیاساید، تا گرانی طعام از معده فرو گذارد یا لختی کمتر شود. و باید که از همه رنج‌های بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوشدل باشد. و نخست شراب صافی تر و خوش تر خورد و به آب ممزوج کند، تا طعم شراب شکسته گردد و معده تا او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع شراب بیارآمد. و اگر مرد مرطوب باشد اندک اندک از آب میکاهد و شراب می‌افزاید، به تدریج و اندر شراب خوردن بسیار نگوید و حرکت بسیار نکند و تا از مستی به تمامی بیرون نیاید، آغاز دیگر باره خوردن نکند.

### باب ششم از گفتار چهارم: اندر شناختن سبب حال‌هایی که اندر شراب خوردن پدید آید، چون نشاط و سرگشتن و غیر آن

سبب نشاط دو چیز است: یکی نفس و دیگر تن و آنچه از نفس باشد، چنان باشد که شراب خرد را به پوشاندن و قوت عقل کمتر کند و قوت شهوت بیفزاید. و چون خرد پوشیده شود، مردم اندر کارها اندیشه نکنند و از عاقبت کارها غافل شود، و هر چه کند باک ندارد.

و هر گاه که قوت شهوت قوی تر شود، خرد را مقهور کند و از کار خویش باز دارد تا مردم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶۱

به طبع بهائم گردد.

و از اثرهای نشاط، نخست دست زدن و شعر خواندن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید و ناکردنی کردن گیرد تا به طبع به همگی برسد، و به بسیاری و اندکی این حال، به مقدار بسیاری و اندکی شراب باشد و به مقدار مستی. و آنچه از تن باشد، چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل شود، و دل گرم کند، و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترده. تا مردم اندر حال شراب خوردن، سخن گوی شود و دلیر تر گردد، و بیشتر خندد بیشتر حرکت کند و اما سبب سرگشتن آن است که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده برانگیزد و طبع بخار آن است که، هر گاه که راه یابد، آهنگ بالا- کند. پس چون از معده بر آید،

آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه شکل گرد است، این بخار اندر سر گردان شود و به سبب گردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته شود و با وی به گردد، بدین سبب مردم هر چه بیند چنان پندارد که آن چیز می‌گردد. و سبب آنکه مست یک چیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند. اما سبب آنکه مردم احوال شود و یکی را دو بیند. و اندر تشریح عصب‌های چشم یاد کرده آمده است و مست را همان حال بیوفتد بدان سبب یکی را دو بیند و سبب آنکه یک چیز را بسیار چیزها بیند آن است که هر گاه که بخارها که اندر سر باشد، گردان شود و روح باصره نیز با آن بخار گردان شود. چشم را دو حال پدید آید، یکی آنکه چنان پندارد، که هر چه برابر چشم اوست، می‌گردد و با این حال یک چیز را بسیار چیزها پندارد، از بهر آنکه فرقی نیست میان آنکه چیزی که برابر چشم باشد همی‌گردد و میان آنکه روح باصره می‌گردد، چه اندر هر دو حال برابری چیزها با روح باصره با چیزها زود ازود زایل می‌شود. و هر گاه که برابر زود زایل شود یک چیز اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح باصره افتد و یک چیز بسیار چیز نماید، نه بینی که اگر مثلاً بر پشت سپری نقطه‌ای نشان کرده شود و آن سپر را نیک بگردانند آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سپر و این از بهر آن باشد که نقطه زود ازود اندر برابر روح باصره همی‌آید، وی را اندر یک لحظه بسیار بار اندر برابری خویش بیند تا آن نقطه خط نماید و خط نقطه‌های بسیار باشد که پیوسته شده باشد. و هر گاه که نقطه را خطی بیند یکی نقطه را بسیار نقطه‌ها

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶۲

دیده باشد، و به سبب آنکه زفان مست اندر آویزد، آن است که مست را اندام‌ها سست گردد، به سبب آنکه بخار شراب دماغ را به پوشاند، و حرکت و حس همه، از دماغ است، به یاری عصب‌ها. پس چون دماغ از بخارها پوشیده گردد، و عصب‌ها از گرمی و تری شراب نرم شود، قوت بردارنده و جنباننده ضعیف شود، و اگر چه مردم سخن به قوت ناطقه گویند، لکن به آلت زفان تمام شود.

و زبان عضوی است متخلخل و بخار پذیرنده، به زودی بدین سبب از تری شراب سخن نه تواند گفتن، یکی از ضعف زفان و دیگر از ضعف قوت ناطقه، که نه تواند آلت زفان را بکار داشتن.

و سبب آنکه مست جماع نه تواند کرد، آن است که چنان می‌باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت بیشتر باشد از آنچه آن در دیگر اندام‌ها، و حرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه اطراف تن، و دوم آنکه اندام‌های مست همه سست شده باشد، و سه دیگر باید که اندر وقت (ص ۱۴۸) جماع، رگ‌ها غذای گوارنده و شایسته ناگواریده ممتلی تر باشد و حال مست بر خلاف آن باشد از بهر آن که رگ‌های مست از شراب از غذای ناگوارنده پُر و ممتلی باشد و سبب آنکه مست را جماع زیان بیشتر دارد، آن است که حرارت او پراکنده شده باشد. و اندام‌ها و بشره او متخلخل باشد از حرارت شراب، و هر گاه که جماع کند حرکت بسیار باید کرد، بیم آن باشد که حرارت از همه تن بیرون شود. و مخاطره باشد که سخته افتد، خاصه که اندر تن فضول بسیار گرد آمده باشد و فرزند که از مست تولد کند، زشت روی باشد و بیمارناک و اما زشت خوی و کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد و ناپخته و با فضول آمیخته باشد.

#### باب هفتم از گفتار چهارم: اندر شناختن آنکه مستی چه باشد و درجات آن چند است.

سخن اندر شراب انگوری می‌رود، از بهر آنکه اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند، و انگور مرکب است از چهار چیز: یک بهر از وی سرد و خشک است به طبع زمین، و بهر دیگر سرد و تر و به طبع آب، و بهر سه دیگر گرم و تر، به طبع هوا، و بهر چهارم گرم و خشک

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶۳



به طبع آتش و زیادتی گرمی و سردی انگور به شیرینی و ترش باشد، هر چه شیرین تر گرم تر.

و هر گاه که انگور را بکوبند و عصیر بیرون کنند، پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر باشد، از وی جدا شود. و عصیر که اندر وی گرمی و تری بیشتر باشد و هر گاه که عصیر، اندر خم کرده شود، جزو آتشی که اندر وی باشد آهنگ بالا کند، و اجزاء زمینی که اندر مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر این است که این اجزاء از هم جدا می‌شود، و جزو آتشی کفک شود، و زمینی دردی و هوایی و آبی اندر میان به ماند. و از بهر آنکه جزو آتشی از خاکی بیشتر است، حرارتی که اندر جزو هوایی و آبی به ماند بیشتر باشد و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزاء از یکدیگر جدا می‌شود، تا پس از آن شراب صافی به ماند گرم و تر، و از پس چهار ماه حرارت او رطوبت را کمتر کند، تا چون کهن گردد و گرمی و خشکی بیش از گرمی و تری باشد. از اینجا معلوم است که شراب گرم و تر است و معده و جگر مردم گرم است، چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده شراب گرم و تر است و معده شراب را گرم کند و بخارهای گرم و تر که از وی برانگیزد و این بخارها به لطافت گرمی اندر رگ‌ها و پیها برود و آهنگ بالا کند، چون به دماغ رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را به پوشاند. به این سبب همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید.

و هر گاه که مادته این بخارها بسیار شود و راه‌ها که حس و حرکت بدان راه‌ها از دماغ به همه تن رسد از بخار تر ممتلی گردد، مستی و سستی اندام‌ها پدید آید، و از این پوشیدگی دماغ و غرق شدن وی اندر بخار، بیهوشی پدید آید. و لکن هر گاه که بدین درجه رسید، اگر به بخسبد و دیگر شراب نه خورد این بخار از بهر آنکه لطیف است به پراکند و مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف باشد زود تر مست شود.

و حکمای هند چنین گفته‌اند: که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و اندیشه‌ها و غم‌های این جهانی و آن جهانی و نشاط بستاخ (گستاخی) فزودن با دوستان و تیز گشتن فهم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن و تازه رویی و دلیری و خوش آمدن سماع و خوش خوابی حاصل شدن و این را مستی نخستین گویند، و این درجه از مستی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶۴

ستوده است. و هر گاه که از این حد اندر گذرد، این همه منفعت‌ها باطل گردد و حرکت‌های بدنی و نفسانی مضطرب شود و رقص و سرود بازی کردن با کهتران و رنجاندن حاضران آغاز نهد، و این حال غایت مستی دوم باشد، و همه مضرت‌های شراب که یاد کرده آمده است از این مستی حاصل شود. و هر گاه که از این حد نیز اندر گذرد مستی سوم باشد و از وی سکت و فالج و صرع و مرگ مفاجا و مخاطره‌های بزرگ توقع باید کرد. و بعضی اطباء اندر ماهی یکبار مستی تمام روا داشته‌اند، از بهر آنکه اندر مستی تمام اعضا را و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایشی تمام حاصل آید و اندر این آسایش هضم تمام حاصل آید و خلط‌های خام و بد اندر تن پخته شود و فضله‌ها از تن پاک شود.

### باب هشتم از گفتار چهارم: اندر شناختن سبب‌ها که مردم بدان سبب زودتر مست شود یا دیر تر

اگر مزاج گرم باشد و جگر و دماغ هر دو گرم باشد زودتر مست کند و مستی این کس را بیشتر زیان دارد. و اگر مزاج معتدل باشد و لکن جگر و معده و دماغ وی خرد باشد و رگ‌های تن تنگ، این کس شراب بسیار نه تواند خورد و زود مست شود و اگر جگر با دماغ ضعیف باشد به اندک مایه مست شود و شراب و مستی وی را زیان دارد.

و سبب دیگر اندر زودتر مست شدن و دیر مست شدن از نفس شراب باشد و از قوت شراب و ضعیفی شراب. و شراب کهن دیر مست کند و لکن مستی دیر دارد و سبب دیر مست کردن اندکی تری باشد، و سبب دیر مست به ماندن قوت شراب باشد. و شراب

خام زود مست کند، از آنکه شراب جوشیده و شراب رقیق زودتر مستی آرد و زودتر به گوارد و شراب گرم زودتر مست کند از شراب سرد، و شرابی که اندر وی ابزارها باشد چون قرنفل و گوزبوا و غیر آن زودتر مست کند، از بهر گرمی و لطافت اندر وی بیش بود و شراب خوردن ناشتا زود مست کند و بسیار آفت‌ها آرد چون سراسیمگی و دیوانگی و تشنج و غیر آن.

#### **باب نهم از گفتار چهارم: اندر آنکه بعضی مردمان را به ضرورت شراب باید خورد**

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶۵

هر شخصی را که معده سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش بر آید و هرگاه که آب خورد معده و شکم باد گیرد و قراقر کند و طعام اندر معده گرانی کند و دیر به ماند او را به ضرورت شراب باید خورد.

#### **باب دهم از گفتار چهارم: اندر آنکه بعضی مردمان هر گاه که شراب به جام بزرگ خورند، دیر مست شوند.**

به سبب آنکه معده و جگر بس گرم نباشد و حرارت معده به زودی از شراب بسیار که به یکباره خورده شود بخارها بر نه تواند انگیخت و حال همچنان باشد که هیزم بسیار و تر بر آتش ضعیف نهند، قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد، آن آتش از هیزم نه تواند سوخت. هر شخصی را که معده او بر این وصف باشد هر گاه که معده بیش گرم نباشد، حال او با جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد با هیزم بسیار، هر گاه که به جام بزرگ خورند دیر مست شوند و چون مست شود دیر هشیار شود و هر گاه که این شخص به جام خرد خورد، معده و جگر او از آن شراب اندک بخارها برانگیزد و به دماغ او بر شود و زود مست شود.

#### **باب یازدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن آنکه مردی شراب بسیار خورد و بخسبد به سلامت وقت برخاستن مرده باشد**

یک سبب اندر باب مضرت‌های شراب یاد کرده آمده است به شرح، و مختصر آن این است که شراب چیزی لطیف است و زود اندر رگ‌ها بگذرد و خون گردد و رگ‌ها از وی پر شود و هوا اندر رگ‌ها جای نه ماند و آنچه باشد جای خویش به شراب باز گذارد و بیرون شود این کس بمیرد. و باشد که شش پر شود تا نه تواند نفس زدن و هر گاه که نفس نه تواند زدن آن است که هوا فرو نمیتواند شدن و بر نمیتواند آمدن و هر گاه که حال چنین باشد، اندر حال مرد بمیرد.

#### **باب دوازدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن خمار و تدبیر آن**

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶۶

هر گاه که حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب اندر معده هضمی نیک نباشد، و هر گاه که طعام و شراب را هضم نباشد و فضله ناگواریده اندر تن به ماند فضله شراب را خمار گویند. و اسباب خمار پنج است: یکی ضعف قوت هاضمه، دوم ضعف قوت غذایی، سوم سوء المزاجی که قوت‌ها (ص ۱۴۹) بدان سبب ضعیف شود، چهارم قوت شراب، پنجم قوام شراب. این همه، اسباب ناگواریدن شراب است و اسباب فضله به ماندن اندر تن، و هر گاه که شراب ناگواریده اندر معده باشد و با رطوبت

آمیخته باشد، گرانی سر و تن آرد. و هر گاه که با صفرآ آمیخته باشد، منش گشتن و کرب آرد و به پارسی کرب را تا سه نیز گویند و تلواسه گویند. و اگر با خون آمیخته باشد، مردم نشاط جوید و چون سبب خمار فضله ناگواریده است، علاج آن به دو چیز باشد: یکی به استفراغ این فضله، و دیگر به قوی کردن قوت هاضمه تا آنچه از این فضله مانده باشد هضم شود. و اشخاص باشند که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد، و باشند که یک روز باشد و باشد که سه روز اندر و خمار بمانند. و هر که را دماغ تر و ضعیف باشد خمار او دیر تر دارد و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیر تر گشاید. و شخصی را که خمار او از سه روز اندر گذرد با خمار چیزی دیگر آمیخته باشد و علاج خمار اندر کتاب معالجات اندر باب درد سر خماری یاد کرده شود.

### باب سیزدهم از گفتار چهارم: اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب بیشتر تواند خورد و دیر تر مست شود

پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کردن و اندر آفتاب و گذر باد شراب نباید خورد و بسیار نباید گفت و اگر بامداد نخست شراب افسنتین بخورد سخت موافق بود و خمار نیز کمتر باشد و غذای سماقی و عدسی و ریواج با و غوربا و انار با و سگبا (آش سرکه)، و کرنب با موافق بود و شیرینی موافق باشد. و گروهی گفته‌اند که شراب خوردن بر چیزهای ترش و قابض نیک نباشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت شود و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد که دیر مست شود او را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶۷

طبع نرم باید کرد و ادرار نیز باید. پس اسفیدبا‌های چرب اولیتر و گفته‌اند که روغن گاو پادزهر است شراب را، و قوت شراب را از معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهایی که اندر وی توابل (ادویه)، بسیار باشد نشاید خورد. و نیز چیزهایی که اندر وی مزه تیز باشد چون پنیر کهن و کامه‌های گرم و بویهای گرم نشاید بوید و از بویهای ناخوش حذر باید کرد. دیسقوریدوس گوید هر که پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ بخورد دیر مست شود و این از بهر آن باشد که وی معده را دباغت و قوت کند و ادرار کند و این معجون را اطباء ساخته‌اند از بهر کار: بادام تلخ، تخم کرنب، بادام شیرین، پودنه جویباری، باری سداب خشک، نمک نفتی، همه را بکوبند و به جلاب طبرزد معجون کنند پیش از شراب سه درم سنگ بخورند، لکن محرور را نشاید خورد.

### باب چهاردهم از گفتار چهارم: اندر تدبیر آنکه درستی شراب کمتر شود و اگر کسی مست باشد زود هوشیار شود

علاج درستی شراب آرزوی عقل، اولتر آن است که رای و خرد بر گمارد و مرد را قوی کند، تا نفس شهوانی را از کارهای زشت باز دارد، و اما از طریق خاصیت گفته‌اند که اگر مقدار یک رطل آب رز کسی را دهند و نگویند که آب چیست شراب را دشمن گردد. و اگر چند روز بر گرسنگی نان اندر شراب آغشته خورد، شراب را دشمن شود. و مگس را بگیرند و خشک کنند و بسایند و اندر شراب به دهند، شراب را دشمن شود.

و اما مست را، اگر سرکه با آب بیامیزند و به دهند هشیار شود، و دوغ ترش را سرد کنند و بدهند همچین باشد و تدبیرهای محمود که اندر کتاب معالجات، اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود، بکار دارند. و بوی شراب را گشنیز خشک و تر و سعد و

زرنباد و کبابه و تخم بادیان، هر کدام که بخایند ببرد.

### باب پانزدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن حال‌های انواع شراب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶۸

شراب رقیق، و تنک، غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون آید، و ادرار بیشتر کند.

و زودتر اندر رگ‌ها بگذرد و به دماغ رسد و زود نشاطی پدید آید و زود باز گذارد.

شراب غلیظ، غذا بیشتر دهد و فربه کند، و دیرتر از معده بیرون شود و به دماغ بیشتر رسد و نشاط دیرتر آرد، و مستی دیر باز گذارد.

شراب معتدل، فعل او اندرین هر دو باب معتدل باشد.

شراب سپید، سخت گرم نباشد، و مثانه را و گذرهای بول را پاک کند، محرور را شاید.

شراب زرد، گرم‌تر از شراب سپید باشد، شراب لعل گرم‌تر از شراب سپید و زرد، هر چند به سرخی بیش گراید گرم‌تر باشد. و کسی را که اندر معده و امعاء بلغم باشد سود دارد.

شراب آتش رنگ، گرم‌تر از همه شراب‌ها باشد.

شراب سیاه، غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از گرمی آتش رنگ باشد.

شراب ضعیف بوی، ضعیف باشد و دیر اندر معده به ماند، محرور را نشاید. شراب خوش بوی، را ریحانی گویند، خداوندان خفقان و غشی را و خداوندان درد معده را سود دارد.

شراب ناخوش بوی، دماغ را زیان دارد و خلطهای بد را اندر تن گرد آرد.

شرابی که مزه او پیدا نباشد، ضعیف باشد و محرور را شاید.

شراب شیرین، مزاج را گرم کند و دیرتر اندر معده به ماند و جگر را سده آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و بر سینه را نرم کند.

شراب تلخ، گرم باشد و طعام به گوارد و اخلاطی که بلغمی باشد لطیف کند و بیرون آرد و سده‌های بگشاید، و تن را گرم کند و محرور را درد سر آرد و مرطوب را شاید.

شراب تیز، قوی‌تر از تلخ باشد و بادها به شکند.

شراب ناخوش طعم، سخت بد باشد و همه مزاج‌ها را زیان دارد، و خلطهای بد اندر تن گرد آرد.

شراب گلوگیر، معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول را بسیار آرد و غذا کمتر دهد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۶۹

شراب، که لون او سرخ باشد، و قوام او سطر باشد، غذا بسیار دهد و زود خون گردد و فربه کند.

شراب سیاه و سطر هم این فعل کند.

شراب که از انگور گرمسیری کنند، گرم‌تر و قوی‌تر باشد از شرابی که از انگور سرد سیری کنند.

شراب که از انگور کوه پایه یا از انگور زمین سنگ آمیز کنند قوی‌تر و خشک‌تر باشد از شراب‌ها که از انگور زمین‌های نرم کنند.

شراب که از انگور زمینی کنند که بسیار آب باشد، تری بسیار کند و بی‌قوت باشد و مزاج‌های گرم و خشک را سود دارد.

شراب، اختلاف طبایع، به اختلاف طبایع جای و هوا باشد.

شراب، درختم نو بهتر باشد و نشاید که خم شراب اندر زمین کنند و نه اندر جای نم ناک و نه جایی که باد آنجا نرسد، از بهر آنکه بخارهای زمین باوی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا نه شود، و این شراب ناخوش بوی باشد و خون را عفن کند و سبب بیماریها گردد.

شراب خام، زود مست کند و زود بگذارد و خمار او سبک تر باشد و نشاط بیشتر آرد و غذای معتدل دهد و خون را صافی کند و دل را و تن را قوی کند، و فسادی که از پیوسته خوردن او تولد کند. زودتر اندر توان یافت، لکن دماغ را تر کند و بوی دهان ناخوش کند.

شراب جوشیده، دو گونه باشد: یکی شیرین جوشیده و یکی تلخ، اما تلخ گرم تر و خشک تر باشد از خام و لطیف تر و زودتر به اطراف رسد. و خوش بوی تر و خوش خوارتر از خام باشد و دیر تر مست کند و دیر تر بگذارد و خمار او گران تر باشد و نشاط او همچون نشاط خام باشد. و اندر زمستان و کسانی را که سردی برایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد. و این شراب بوی دهان ناخوش نکند چنانکه خام کند. و اما جوشیده شیرین دیر گوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم کند و اندر خون فزاید و خون را سطر کند و بر و سینه را نیک باشد و معده را نیک نباشد و طبع را نرم کند و اندر جگر سده آرد، و سپرز را بزرگ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷۰

کند و باشد که استسقاء آرد و باشد که اندر گرده و مئانه سنگ و ریگ تولد کند. و بسیار خوردن این شراب (ص ۱۵۰) هیچ کس را نشاید.

شراب نو، تری اندر وی بیشتر از گرمی باشد، و اندر معده نفخ آرد و دیر تر گوارد و دماغ را ترکند و خواب‌های شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبت‌ها اندر تن گرد آرد. خداوند مزاج گرم و خشک را سود دارد.

شراب کهن، گرم و خشک باشد به درجه سوم و به دارو نزدیک تر باشد. بخار او دماغ را خشک کند و حواس را تیره کند و امعاء را بد باشد و معده را سود دارد و طعام به گوارد و مرطوب را سود دارد و بادها به شکند و بلغم خام و فسرده را بگذارد و با ادرار و به اجابت طبع بیرون آرد.

شراب صرف، پیران را و خداوندان فالج و انواع قولنج را و بادها را که اندر معده و امعاء افتد سود دارد مردم لاغر را و محرور را زیان دارد.

شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و دمل‌ها رنجه میدارد و خداوندان درد سر را، و خداوندان سل و دق را و ناقهان را سود دارد، و اندر تابستان ممزوج بیشتری مزاج‌ها را موافق تر از صرف باشد.

شراب میویزی، خشکی اندر وی بیشتر از آن باشد که اندر شراب انگوری و گرمی کمتر دهد و غذا کم از آن دهد. اما میویز رسیده باید که باشد و کسی را مزاج به سردی یا به خشکی گراید و نشاید و اندر معده باد کند و زود با سودا می‌آمیزد. و اگر شراب میویزی را مُشَمَس کنند و یا به جوشند و قویتر و گرم تر گردد. و اگر دو شاب با میویز یار کنند طبع را زود نرم کند و نفخ زیادت کند، و کسی را که اندر معده و امعاء رطوبت باشد و نشاید مگر جوشیده و افایه (توابل، ادویه)، اندر کرده، و اگر انگین با میویز یار کنند گرم تر باشد. و ادرار بیشتر کند و گرده و مئانه را گرم کند، و بر و سینه را بهتر باشد.

و اگر آب گزر با انگین و میویز یار کنند گرم تر باشد و نفخ آرد و قوت باه را یاری دهد و لکن باشد که منش گشتن آرد و دیرتر گوارد، مگر که افایه اندر کرده باشند تا زود تر گوارد و لکن بخار بیشتر کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷۱

شراب خرما، گرم و نرم باشد، طبع را نرم کند و ثفل از معده و امعاء بیرون آرد، بر و سینه را نیک باشد و لکن تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با سودا بیامیزد و خون را سطر و سیاه کند و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و شپش اندر پوست پدید آرد و این

شراب سخت سود ندارد مگر گاه گاه بر طریق معالجه که قولنج را سود دارد.

شراب‌هایی که از کرنج و ارزن و گاورس کنند و مانند آن را شراب نگویند و از آن فعل و منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی سر و شیر است هم بر این جمله باشد از وی فعل شراب نیاید.

### باب شانزدهم از گفتار چهارم: اندر تدبیر شراب کردن

باید دانست که از همه انواع شراب‌ها، انگوری موافق‌تر و مضرت‌های آن کمتر و منفعت‌های آن بیشتر، و انگوری هر چه رسیده‌تر باشد و شیرین‌تر شراب او قوی‌تر باشد و بهتر و انگور باید که آب رود خورده باشد نه آب کاریز، و هر گاه که عصیر اندر خم کنند، آبی شیرین و بشکنند و اندر خم افکنند و لسان‌الثور اندر خرقة بسته اندر افکنند و بگذارند تا به جوشند، و هر گاه که سر خم به گل خواهند کرد، پاره‌های آبی از وی بر آرند و لسان‌الثور اندر وی بگذارند، نشاط شراب بیشتر باشد و سودمندتر باشد، خاصه مردم سودایی را. و اگر برگ مورد نخست اندر زیر خم دود کنند، پس عصیر اندر خم کنند، خوش بوی تر آید و اگر مورد دانه که به تازی حب‌الانس گویند نیم کوفته کند و اندر مقدار صد من عصیر از آن دو من درافکنند تا اندر و به جوشد. کسی را که اسهال کهن باشد سود دارد و معده را قوی کند و هر گاه که اندر قرابه خواهند کرد نخست پاره‌ای گلاب اندر قرابه کنند و بگردانند تا بهمه زاندرن قرابه رسد، و سر قرابه سخت کنند و به نهند، تا آن تری گلاب اندر وی خشک شود، پس شراب اندر کنند و سر قرابه به گل سخت کنند، خوش‌بوی تر و نافع‌تر بود.

### باب هفدهم از گفتار چهارم: اندر مجلس شراب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷۲

هوای مجلس شراب خوردن معتدل باید، و اگر به خنکی گراید، اندکی شاید، از بهر آنکه مردم اندر آن هوا دیر تر مست شود و زودتر هشیار شود و حرارت شراب شکسته‌تر باشد و خوش‌بوی به اندازه بوی میوه‌هایی چون سیب و آبی و گلاب و اندکی بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاهسفرم، هیچ بوی غریب و هیچ بوی ناخوش نباید که آنجا رسد، و بوی عود کمتر باید، و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگ‌ها و صورت‌ها نشاید، که نظاره آن اندر حال مستی ذهن را بشوراند. و محمد زکریا میگوید اندر صحرا و زیر آسمان نشستن موافق‌تر از آن که اندر خانه و چون اندر خانه نشیند، اندر آفتاب و بر گذر باد نباید نشستن، به سایه رود، تا خانه اولتر باشد از صحرا.

### باب هژدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن حال‌های شربتهایی که (تن) درستان و بیماران بسیار تر بکار برند چون جلاب و سکنجین و فقاغ و غیر آن

جلاب: جلاب، معده را و سینه را و حلق را و شش را و سوختن مثانه را سود دارد و آواز را صافی کند و هر کجا که به نرمی حاجت آید سود دارد، و خداوند اسهال را و زحیر را و خداوند بواسیر را زیان دارد.

ماء العسل: ماء العسل، جز مردم مرطوب را نشاید و جز اندر بیماریهایی که از رطوبت تولد کند بکار نشاید داشت خاصه که اگر

افاویه اندر کرده باشند.

سکنگین: سکنگین، صفرا به نشاند، خاصه که با برف و یخ خورند. و اگر اندر معده و روده‌ها رطوبتی باشد آن را ببرد و به اجابت طبع بیرون آرد، و جگر را موافق باشد و سده بگشاید، خاصه اگر بزوری (جمع بزر/ حبه، دانه، دانه‌های معطر یا خوش بو که در غذا یا دارو ریزند)، باشد لکن بزودی تسکین صفرا نکند، چنانکه ساده کند. لا جرم، اندر گشادن سده بزوری قوی تر باشد و اندر تسکین صفرای ساده بهتر باشد. پس اگر بزوری، از تخم کسنه و بیخ کسنه و گلاب و شکر سازند، سخت نافع بود و با این همه معده را و رحم را و عصب‌ها را زیان دارد، خاصه معده سرد را سخت زیان دارد، و خداوند نزله و زکام را و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷۳

سلفه را زیان دارد (و خداوند دماغ سرد و تر را سخت زیان دارد)، و سینه را درشت کند و شهوت جماع ببرد و منش گشتن و قی آرد و تقطیر البول را زیان دارد.

فقاق: فقاق، اما خداوند معده ضعیف را و خداوند نقرس و وجع المفاصل را و خداوند زکام را و نزله را و خداوند دماغ سرد و تر را سخت زیان دارد و معده را و عصب‌ها را سخت بد باشد.

بوعلی سینا میگوید اندر کتاب قانون که عاج گری دیده‌اند که از عاج دسته‌های کارد و غیر آن تراشیدی، و بر وی نقشه‌ها کردی، عاج را در یک شب اندر فقاق نهادی، بامداد چنان نرم شده بودی، که هر نقشی که خواستی به زودی و آسانی بر وی بکردی؛ هر گاه که عاج از فقاق بدین نرمی میشود، بیاید دانست که معده از وی چگونه سست شود، و لکن اگر مردم محرور را فقاق نه شکبید از بهر وی میویز با شکر اندر آب کنند. مثلاً سه من میویز کنند و یک من شکر و بگذارند تا به جوشد و زبان گز شود، پس به پالایند و آب انار دانک، با آب آبی ترش با وی بیامیزند، بدان اندازه که آرزو باشد. اگر خواهند که میل به شیرینی دارد، ترشی کمتر کند و اگر خواهند که میل به ترشی دارد، ترشی بیشتر کند. و آنچه میل به ترشی دارد به سداب و پودنه و طرخون و اندکی سنبل و نمک خوش کنند. و آنچه میل به شیرینی دارد. به دارچینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی مشک خوش کنند، از هر یکی چندانکه بر فقاق غالب نه شود. و بوی و مزه‌ای دهد خویش خوش آید. و از جهت مرطوب، شیرین صواب تر و به جای شکر انگین بهتر و از جهت خداوند ضعف معده سنبل و خیربوا را زیادت کنند.

و اگر مردم محرور خواهد که بدین فقاق طبع نرم کند، به جای شکر ترنگین کند و به جای نار دانک آب زردآلو.

ابن ماسویه گوید فقاق که بر سر طعام خورده باشد طعام را اندر معده خام کند و تباه گرداند اولی تر آن باشد که به ناشتا خورند و تا فقاق (ص ۱۵۲) از معده فرو نگذرد طعام نه خورند. و فقاق که از آرد جو سداب و سنبل و پلپل (لفل) و کرفس کنند عصب‌ها را سخت بد باشد، لکن خاصیت فقاق آن است که خداوند جذام را سود دارد. و اگر از قرص گندمین

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷۴

کنند و اناردانک و پودنه و طرخون، فقاق سازند و شکر چاشنی سازند، محرور را بد نباشد.

### گفتار پنجم از کتاب سوم اندر تدبیر خواب و بیداری و شناختن منفعت و مضرت آن

#### اشاره

و این گفتار پنج باب است:

**باب نخستین از گفتار پنجم: اندر شناختن خواب که چیست و از چه و از کجا پدید آید.**

هر گاه که نفس انسانی دست از تجسس چیزها که از طریق حاست‌ها بدو میرسد. باز دارد و از کارها فرمودن حاست‌ها برآساید؛ و حاست‌ها نیز از آگاهی جستن از کارهای بیرونین فرو ایستد، مردم به خسبند خواب این باشد. و خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و چرب، مانند تری که از تن برخیزد و به دماغ بر شود، تا همچنان که اندر هوای نزم یا ابر پدید آید و کثافت آن نور آفتاب را به پوشاند و از زمین باز دارد. هر گاه که این رطوبت به دماغ رسد، کثافت آن قوت نفس را از کار فرمودن حاست‌ها و تصرف کردن اندر آن باز دارد خواب پدید آید. و هر گاه که این رطوبت بدین صفت باشد که یاد کرده آمد و به اندازه معتدل باشد، خواب معتدل باشد و خوش. و سبب‌های بیخوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش که مردم از آن آسایش نیابد، همه به اندازه زیادت و نقصان صلاح و فساد این رطوبت باشد. و بیخوابی را سببی دیگر باشد چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این سبب‌ها سبب بیخوابی از بهر آن باشد که این همه حرکت‌های نفس است، و حرکت نفس حاست‌ها را از ساکن شدن باز دارد و ثبات و عرق خواب شدن خواب نیست لکن آفتی است که فرمانبرداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن باز دارد، و شرح آن در جای خویش گفته‌اید.

### باب دوم از گفتار پنجم: اندر حاجت مندی به خواب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷۵

حاجت به خواب از بهر آن است که خواب ماننده‌ترین چیزی است به سکون، و بیداری ماننده‌ترین چیزی است به حرکت، و از حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار و پیوسته باشد، از بهر آنکه حرارت غریزی را بر افروزاند و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند. و لطیف‌ترین چیزی اندر تن مردم روح است.

و هر گاه که از اخلاط غلیظ به حرکت لطیف گردد و به سبب لطافت تحلیل پذیرد، روح که لطیف‌تر است و همیشه تحلیل می‌پذیرد، واجب کند که اندر حرکت تحلیل بیشتر پذیرد، و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوت‌ها ضعیف گردد، چه قوت همه قوت‌ها به میانجی روح است، و بدین سبب است که بیخوابی مردم را مانده کند و سست کند و حس و اندیشه و رای او همه ضعیف و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری، که ماننده‌ترین چیزی است به حرکت، اگر چه حرکت نکند و ایستاده باشد یا نشسته، یا بر شکلی دیگر، بیداری او بر آن شکل نگاه میدارد؛ نه بینی که مردم نشسته هر گاه که به خسبند بیفتد. پس حال بیداری مردم ساکن را حالی است میان خفتگی و متحرکی.

و هر گاه که این حال پیوسته گردد، حال او حال تنی گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرت‌های او پدید آید. و هر گاه که لختی خواب یابد، روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد، از بهر آنکه هضم تمام‌تر و زودتر باشد و بدین سبب، همه قوت‌ها قوی‌تر گردد، و هضم اندر خواب از بهر آن تمام‌تر باشد که هر گاه که دو چیز باشد که یکی اثر کننده باشد و یکی اثر پذیرنده و هر دو ساکن باشند، اثر کننده بهتر تواند اثر کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر پذیرد.

و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است، هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمام‌تر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاست‌ها تیزتر باشد و اندیشه‌ها صواب‌تر و رای روشن‌تر و تن آسوده و قوی باشد و همچنان که از حرکت پیوسته مردم بر حال تندرستی بنماند و حرکت و سکون را وقتی و اندازه‌ای باشد، حال خواب و بیداری، همچنین است، هر یکی را وقتی و اندازه‌ای است و حاجت‌مندی به هر یک ضروری است.



ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷۶

**باب سوم از گفتار پنجم: اندر شناختن منفعت‌ها و مضرت‌های خواب و بیداری**

خواب همه قوت‌های طبیعی را قوت دهد، از بهر آنکه حرارت غریزی را زاندرون تن باز دارد و نگذارد که تحلیل بسیار پذیرد. و هضم اندر خواب تمام‌تر باشد و اخلاط و مادتهای بیماریها هم اندر خواب پخته شود، از بهر آنکه، حرارت غریزی زاندرون تن باز داشته شود، و روی به هضم دارد. و دلیل بر آنکه حرارت زاندرونی تن باز داشته شود، آن است که مردم خفته را اندام‌های بیرونین سرما بیشتر یابد و به جامه و پوشیدگی حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب ماندگی را ببرد و استفراغ‌های به افراط را باز دارد مگر عرق را، که عرق اندر خواب بیشتر آید، از بهر آنکه حرارت غریزی بر مادتها مستولی گردد و آن را به پزاند، پس عرق آمدن اندر خواب بر سییل تمامی هضم باشد، نه بر سییل استفراغ و هر که اندر خواب عرق بسیار کند و آن را سببی ظاهر نباشد، نشان آن است که طعام زیادت از آن خورده می‌شود که قوت او می‌برتابد، و خواب تن را بهره تری دهد، از بهر آنکه هضم اندر خواب تمام‌تر باشد، تن غذای بیشتر و بهتر یابد. و تریها تحلیل کمتر پذیرد. بدین سبب تن اندر خواب بهره تری بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل پیران را سخت سود دارد، و تری که اندر تن بکار آید، بر ایشان نگاه دارد. و از بهر آنکه آغاز پدید آمدن خواب از دماغ است و قوت‌های دماغی اندر خواب آسایشی یابد، نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دگر اندام‌ها باشد. و بدین سبب است که بی خوابی مزاج دماغ را تباه کند و مردم را ضجر و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای را تباه کند.

و هر گاه که خوابی به اعتدال یابد و از آن خواب بیداری شود، آهسته و بی ملالت باشد و عقل و دانش او صافی تر باشد و تدبیر و اندیشه خوبتر و حاستها درست‌تر و قوت حیوانی اندر خواب راحت یابد، از بهر آنکه حمال تن است و هر گاه که مردم خواب یابد این قوت اندر خواب از حمالی برآساید.

و خفتن بسیار مرطوب را و سرد مزاج را زیان دارد و قوت‌ها را سست کند و سر را سنگین کند و رطوبت فزاید، و چنانکه خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغ‌ها باز

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷۷

دارد و مادتها را به پزاند، و بیخوابی هضم و پزاندن مادتها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید، و بیماری‌ها که از خشکی و صفرآ باشد پدید آرد، خاصه مردم نحیف و خشک مزاج را بیشتر زیان دارد و هر گاه که حاجت باشد. که خلطی بپزد یا رقیق شود و تحلیل پذیرد بی خوابی سود دارد و اندر تب‌ها، که از آماس اندام‌هایی که زاندرون شکم است تولد کرده باشد، خواب زیان دارد، خاصه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنکه مادتها و حرارت اندر خواب به زاندرون باز گردد و آماس زیادت شود و اندر همه تب‌ها همچنین اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود دارد، از بهر آنکه حرارتی که به زاندرون باز گردد باقی مادتها را به پزاند.

و هر گاه که خون او اندر تن غلبه دارد، بیخوابی سودمندتر باشد. و اندر بیماریهای صفراوی خواب سودمندتر باشد، خاصه مردم نحیف را (ص ۱۵۲) و هر گاه که بیماری از خواب راحت نیابد، خطر ناک باشد. و هر گاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید و اندر خواب غرق شود بیسببی ظاهر چون رنجی و ماندگی که مقدمه همه بیماریها باشد، و بیمار را نشان تندرستی باشد.

و خواب بامداد، پیش از آنکه حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذایی چشیده، سخت زیان دارد و سست کند و تن را سرد کند و تکسر و ماندگی آرد و خشکی فزاید. و هر گاه که اندر تن خلط‌های بد باشد، خواب‌های شوریده نماید. و خواب روز بیماریهای

بلغمی آرد و نزله و رنگ روی تپاه کند و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد، و شهوت طعام را ضعیف کند، و بر گرسنگی خفتن، قوت ساقط کند، و لاغری آرد و حرارت غریزی را ضعیف کند، از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی به زاندرن تن باز گردد، و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد، رطوبت اصلی را که ماده اوست خرج کند. و هرگاه که ماده او خرج شود، ناچار ضعیف گردد و خواب او به عوض خواب شب به ایستد، و کسی که خفتن به روز عادت کرده باشد به یکبار از آن عادت نباید ایستاد.

### باب چهارم از گفتار پنجم: اندر تدبیر کسی که خواب کمتر یابد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷۸

جالینوس گوید: من هر شب بقیله (کمی کاهو)، خورم از کوک و آن را به دارچینی و ابزارهای خوش کنم، تا کوک خواب آرد و دارچینی، سردی کوک باز دارد، و این تدبیری نیکوست، کسی را که خواب نمیابد. و اگر نخست اندر گرمابه شود و آب بسیار و خوش نیم گرم بر سر ریزد، خواب زودتر و خوش تر آید، و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای خوش و آهسته و آوازهای پیوسته چون آواز آب و تاریکی و ماندگی و آسایش یافتن از درد، خواب آرد، و کسی که خواب نمی‌یابد، چون شب اندر آید، وقت خواب باشد وی را نگذارند که تکیه زند و بیاساید و چشم بر هم نهد و پیش وی بسیار به نشیند و سخن گویند و او را نشسته میدارند تا مانده شود، پس به یکبار از پیش او دور شوند و خموش باشند، و روشنایی بر دارند و او را به خوابانند، زود بخسبد. و اگر با این حیلها اطراف او را بندند، ساعتی، چنانکه از آن رنجور شود، پس به یکبار بند بر گشایند و او را به خوابانند، زودتر در خواب شود.

### باب پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن که چگونه باید خفت.

نخست یک ساعت بر پهلو راست باید خفت، پس بر پهلو چپ باز گشتن و بر وی اندر خفتن طعام بهتر گوارد، و به قفا باز خفته اندامها آسایش بهتر یابد، لکن از بسیار خفتن بر این شکل بیماریهای مشکل تولد کند، چون فالج و کابوس و سکت، از بهر آنکه اخلاط و فضلها از راه بینی و از کام به جانب قفا باز گردد و به عصبها فرود آید. و بهتر آن باشد که تا طعام از سر معده فرو نگذرد نه خسبد، و اگر بادی همی جنبد تا تحلیل نه پذیرد نخسبد.

### گفتار ششم از کتاب سوم اندر تدبیر حرکت و سکون

#### اشاره

و این گفتار شش باب است:

### باب نخستین از گفتار ششم: اندر شناختن حاجت مندی تن درستان به حرکت و ریاضت و منفعت آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۷۹

از بهر آنکه حرارت غریزی که از دل به همه تن میرسد از سبب‌های بسیار اثر همی‌پذیرد و ضعیف همی‌شود، اندک اندک به تحلیل خرج میشود، و بضرورت عوض آنچه به تحلیل خرج شده باشد بدو باز می‌باید رسانیدن و بدو همی‌باید کرد، و تازه همی‌باید داشت. و مدد او حرارتی تواند بود، و هر حرارتی که از بیرون یا زاندرون بتن مردم رسد، همه حرارت غریب است.

و هیچ از گوهر آن حرارت نیست، و حرارتی که مدد آن حرارت (را) شاید، هم از گوهر او بایند؛ و آن جز از حرکت اندام‌ها نه تواند بود و از بهر آنکه هرگاه که مردم حرکت کند اندام‌ها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی بر افزود و تازه شود و هم از گوهر خویش مدد یابد و این حرکت را ریاضت گویند.

ریاضت دو گونه است: یکی حرکت همه اندام‌ها باشد چنانکه کسی پیاده رود و بر ستوری نشیند و براند و این را ریاضت کلی گویند. دوم حرکت اندامی باشد که آن را به ریاضت حاجت باشد؛ و این را ریاضت جزو می‌گویند و تفصیل آن یاد کرده آید به موضع خویش. و منفعت‌های ریاضت نخست آن است که حرارت غریزی را تازه کند و هر گاه که حرارت غریزی را تازه گرداند طعام بهتر گوارد و اندام‌ها سخت شود و غذا بیشتر پذیرد و همه قوت‌ها قوی گردد و فضله‌ها بگذارد و تحلیل پذیرد.

و از بهر آنکه مردم به ضرورت به حاجت‌مند است به غذا و هیچ طعامی نیست که همگی غذا گردد، لا بل که از هر طعامی اندر هر گواردنی فضله‌ای به ماند چنانکه اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار سوم یاد کرده آمده است. و اگر چه طبیعت جهد کند تا فضله‌ها را دفع کند حاجت است بدانچه طبیعت را یاری دهد تا آن فضله به تمامت دفع کند. پس اگر طبیعت را یاری دهد چاره نیست از آنکه فضله‌ها اندر تن گرد آید و از آن مضرت‌ها تولد کند، از بهر آنکه اگر فضله‌ای از حال خویش به گردد و عفونت پذیرد تب‌های عفونتی تولد کند و اگر مثلاً اندر تن فضله گرم باشد یا سرد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله‌ای گرم‌تر شود و یا سرد تر شود، از فضله‌ای گرم سوء المزاج گرم پدید آید و از فضله سرد سوء المزاج سرد پدید آید. و اگر این فضله‌ها یکی از جای خویش به جنبد و به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸۰

عضوی دیگر آید آماسی تولد کند و بخار آن به دماغ بر شود و مزاج دماغ نیز تباه کند. و اگر این اتفاق‌ها نیفتد، بیشک از گرد آمدن فضله‌ها امتلا پدید آید و به ضرورت امتلا (را) کم باید کرد و تن از فضله‌ها پاک باید کرد. و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله، به دارو نه تواند بود، و اندر هر دارویی نوعی از مضرت است و خالی نیست از آنچه دارد و بر طبیعت قهر کند و با آنکه فضله بیرون آرد، از رطوبت‌های اصلی و از جوهر روح خرجها افتد و اعضای رئیسه بدان سبب ضعیف شود، و اگر دارو بکار ندارند امتلا و فضله‌ها اندر تن به ماند و مضرت‌های بزرگ باشد. و نیز پیوسته دارو بکار نشاید داشت که مضرت‌های آن پیوسته گردد. پس هیچ چیزی نیست که نگذارد که فضله اندر تن گرد آید تن را روز به روز از آن پاک می‌کند جز ریاضت، پس حاجت مردم به ریاضت حاجتی ضروری است.

### باب دوم از گفتار ششم: اندر شناختن آنکه ریاضت چند و چگونه باید کرد

وقت ریاضت معین نیست، لکن هر گاه که هضم سوم تمام شد، یعنی که هر گاه معده و جگر از غذا خالی شد و غذا به عروق اندر آمد و به اندام‌ها رسید و مانده شد و مردم خواب تمام یافت و دلیل رنگین شد، و روده و مثانه از ثفل و آب تهی شد، وقت ریاضت آمد. و مضرت ریاضتی که به ناهنگام کنند، آن است که اگر معده و جگر هنوز از غذا خالی شده نباشد، خلطی خام (و)

ناگواریده اندر تن پراکنده شود و سده‌ها تولد کند و همچنین هر گاه که ریاضت کنند و اندر تن (نا) پاکی‌های خلطها بیشتر از آن باشد. که ریاضت آن را تحلیل تواند کرد، حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد، و باشد که چون به گداخت از جای خویش به جنبد و به عضوی دیگر آید و آماسی کند، بدین سبب اندر چنین حال سکون اولی تر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت بیش از فضله یک روز که از غذا نیک (ص ۱۵۳) و تمام گواریده که اندر اندام‌ها به ماند تحلیل نکند.

پس چون فضله اندر تن بیش از یک روزه باشد، یا غلیظ تر باشد و ریاضت آن را تحلیل نه تواند کرد و مضرت آن بیشتر از منفعت باشد، و صواب آن باشد که نخست تن را از آن فضله پاک کنند. به وجهی دیگر. و بسیار باشد، که تنی ممتلی باشد از خلطهای بسیار بد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸۱

او را ریاضتی قوی اتفاق و اخلاط به قوت ریاضت اندر حرکت آید، و خلط آرمیده که اندر حرکت آمد بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد، بدین سبب گذرهای نفس و رگ‌ها پر شود و گذرهای روح بسته شود و به مفاجا بمیرد یا غشی عظیم افتد. اینچه یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند.

و اما مضرت ریاضتی که بر گرسنگی کنند، آن است که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را بگدازد و حرارت غریزی نیز اگر ریاضت فزون و زیادت از مقدار باشد تحلیل پذیرد، سردی و خشکی تولد کند و قوت برود. خاصه و اگر مزاج گرم و خشک و صفراپی باشد مضرت آن عظیم باشد. و همچنان که ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندام‌ها و قوت اندام‌ها را قوت دهد ریاضت به افراط و ناهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند، و قوت‌ها ضعیف کند و حد ریاضت آن است که هر گاه که رنگ روی برمی‌افروزد و نشاط حرکت می‌باشد و رگ‌ها ممتلی میشود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است. و هر گاه که اعیا (خسته شدن، مانده شدن)، و ماندگی پدید آید ریاضت تمام شد، چون ریاضت از بهر تحلیل فضله یک روزه کنند حد آن این است، و اصل بزرگ اندر ریاضت آن است که مزاج ریاضت کننده مینگرند، اگر مزاج گرم و خشک و صفراپی است حد ریاضت کمتر از این کنند و زودتر از ریاضت باز ایستند، و اگر مزاج گرم و تراست تا بدین حد باید رسانیدن، و نیز لختی فزون‌تر، و حرکت ریاضت نخست آهسته‌تر باید و به تدریج حرکت‌ها سخت‌تر میکنند تا به غایتی که قوت ریاضت کننده میتواند کشید و هم بتدریج آهسته‌تر می‌کنند تا به تدریج از ریاضت باز ایستند. و اگر کسی را به ریاضتی قوی تر حاجت باشد اندر مدت ریاضت فزودن، صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت، از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضت‌های قوی فتق افتد، رگی بگسلد. و پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند نخست دست و پای و پشت ریاضت کنند و بمالند، مالیدنی معتدل به دست‌های مختلف یا به خرقة درشت (پارچه زبر)، پس به روغن عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تازه عضله‌های او را چرب کنند و به آهستگی می‌مالند پس عضله‌ها را به روغن به فشارند فشاردنی معتدل چندان که قوت مالیدن و تری روغن به عضله‌ها رسد. پس به ریاضت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸۲

مشغول گردد و این مالیدن را طیبیان مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی را لختی بجنابند و مسام گشاده کند و فضله‌ها (به) سوی پست (پوست) کشد تا به ریاضت تحلیل پذیرد؛ و این تنی را باشد که عضله‌های او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهای غلیظ خورد و تنی که عضله‌های او نرم باشد و غذاهای غلیظ خورده نباشد او را بدین چندین مالیدن و به روغن چرب کردن حاجت نیاید. و چون از ریاضت باز ایستد، اندر گرمابه شود و اندر خانه میانین به نشیند و آب خوش نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید، بکار دارد، و لختی دیگر بمالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر میانه مالیدن دست و پای و عضله‌ها و اندام‌ها را به کشد و بیازد نیک، و نفس باز می‌کشد، و لختی فرو گیرد نفس را تا باقی فضول که به حرکت ریاضت گداخته باشد به مسام بیرون آید

و به تحلیل خرج شود. و اگر این مالیدن هم به روغن باشد صواب باشد و این مالیدن (را) طبیعی مالیدن استرداد گویند. و این مالیدن دوم هم تنی را باید که عضله‌های او سخت باشد و غذاهای قوی خورده و تنی که عضله‌های او نرم باشد و غذاهای قوی نه خورد، او را نه بدین مالیدنیها حاجت باشد و نه به ریاضت و اگر حاجت باشد به چندین استقصاء حاجت نباشد به ریاضت و مالیدن یکی از این دو کفایت باشد.

و تابستان ریاضت اندر خانه‌ای کنند که هوای او خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانه‌ای که هوای او گرم کرده باشند و خوش کرده و دودها و بویهای ناخوش از وی دور کرده باشند.

### باب سوم از گفتار ششم: اندر شناختن ریاضت‌های جزوی

هر عضوی را ریاضتی خاصه است. و اندر ریاضت پای پیاده رفتن و ریاضت دست کارها کردن به دست یا چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی گران از جایی به جایی باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق به آوازاها و الحان گوناگون و خواندن قرآن و غیر آن، نخست به آهستگی و به آخر به آواز بلند کردن و مقدار خواند چندان که درد سر تولد نکند و ملال نگیرد و روح را صافی کند و حاست‌ها را تیز کند و عقل را روشن کند و همه قوت‌ها را سود دارد. نفس باز کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و همه تن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸۳

را ریاضت باشد. و آواز بلند برداشتن و دراز کشیدن به یک نفس، خطر باشد و خط باریک خواندن گاهگاه ریاضت چشم باشد، و گوش به آوازهایی که از دور آید داشتن زیادت شنوایی باشد، و حرکت‌هایی که بر تخت مارپیچ را به تازی ارجوحه (ورزش سبک که همه تن بجنبند) گویند، ناقه را و کسی را که قوت او ضعیف باشد و پیران را و خداوندان شوصه (پهلودرد)، و ذات‌الجنب را سود دارد، و اگر این حرکت بر وفق خواب آید و باقی بیماریهای سر را، چون نسیان و غفلت، زایل کند و شهوت بجنابند و خداوند نقرس و درد گرده و تب‌های بلغمی و شطر الغب (تب یک روز در میان)، را سود دارد و مادتها را لطیف کند تا به تحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و اندر کژوا (کجاوه)، هم از این نوع باشد لکن حرکت کردن قوی تر باشد و اخلاط را بهتر جنابند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر گردون، روی باز پس کرده، به نشینند تاریکی چشم را سود دارد، و خداوند معده سرد را سود دارد و بصر قوی تر شود و نشستن در کشتی و زورق خاصه که بکنار نزدیک باشد مجذوم را سود دارد، خاصه اگر منش گشتن آرد و قی کند. و اندر آویختن دو کس با یکدیگر و دو کس کوشیدن تا خویشتن را از یکدیگر بستانند، ریاضت همه تن باشد. و تیر انداختن ریاضت دست و بازوی و سینه و پُشت باشد. و چوگان زدن ریاضت قوی است و اندر وی ریاضت زوریم بیشتر باشد. و دست به شاخه درختی یا به جویی یا به رسنی زدن و خویشتن معلق کردن و پایها جنابندن ریاضتی قوی باشد.

### باب چهارم از گفتار ششم: اندر تدبیر آنکه انواع ماندگیها که ازین ریاضت‌ها تولد کند

ماندگی نزدیک متقدمان سه نوع است: قروچی و تمددی و رمی [۲۷]. و گروهی دیگر گفته‌اند نوعی دیگر هست که آن را قشفی گویند و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سبب‌های سابقه تولد کند.

اما قروچی، ماندگی باشد که اگر دست بر او نهند یا حرکتی کنند همچنان الم یابند که از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸۴

ریش یابند، و باشد که زاندرن تن یابند، و سبب این فضل‌های باشد رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد این فضل‌ه حرکتی باشد قوی که اندام‌ها از آن گرم شود و گوشت و پیه مردم بگدازد، و هر گاه که این فضل‌ه اندر رگ‌ها پراکنده شود تری خون قوت آن را به شکند لکن اگر در نواحی پوست پراکنده شود ماندگی قروچی پدید آید، و اگر فضل‌ه بسیارتر باشد سرما اندر پشت همی یابد و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید، اگر این سبب از ماندگی ریاضت باشد اندر آبزین (ظرف فلزی یا چینی بزرگ که در آن استحمام کنند و آن) نشستن و مالیدن بسیار به رفق به روغن‌های گشائیده چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن اشنه و روغن بیخ خطمی و روغن بیخ قثاء الحمار سود دارد، و گرمابه‌ای که سخت گرم نباشد و آب او خوش باشد سود دارد. و اگر بیخ چغندر پاره کنند و آن را با روغن کنجد اندر شیشه کنند و شیشه را اندر دیگی بر آب نهند و به جوشند مالیدن آن روغن مسام را بگشاید و آن ماده را به تحلیل خرج کند.

و اگر معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیار است یا پیش از ریاضت به عهدی نزدیک غذاهای لطیف اتفاق افتاده است و امتلا حاصل شده، تدارک آن به گرسنگی باید کردن و اگر استفراغی کند (ص ۱۵۴) هم صواب باشد. و آبزین و گرمابه و روغن مالیدن هم بدان صفت که یاد کرده آمده است، و روز دوم غذا سبک تر و اندک تر بکار برند چون مرغ به آبغوره و تلک (میوه‌ای نزدیک به آلو)، و مانند آن. و روز سوم غذا چون قلیه کدو و مرغ به ماش و اسفناج یا به کشک جو و مانند آن.

و مانندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد که اندام‌های او کوفته‌اند و حرارتی و امتلایی و کشیدگی از امتلا باشد اندر اندام‌ها همی یابد و حرکت دشوار تواند کرد، خاصه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد و سبب این فضل‌های باشد که اندر عضله‌ها مانده باشد و از دو گونه باشد، یکی فضل‌های باشد نه بدان بدی و سوزانی و دوم ماده‌ای باشد بادی، و فرق میان هر دو آن است که آنچه از باد باشد گرانی کمتر کند و آنچه از فضل‌ه دیگر باشد گرانی اندر تن همی یابد. و بسیار باشد که به سبب آنکه مردم خواب تمام یافته نباشد، این نوع ماندگی پدید آید و این سهل باشد، و اگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع پدید آید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸۵

سخت بد باشد و علاج هم به تحلیل باشد و بکار داشتن آبزین و گرمابه، به روز اندر دو سه کرت، و علت‌ها که اندر علاج قروچی یاد کرده آمده است بکار داشتن هم بر آن گونه و غذا هر چه کمتر و هم از آن نوع که اندر علاج فزونی یاد کرده آمده است. و باشد که این ماندگی را هم ریاضت تحلیل کند و اگر این ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره نباشد از آنکه استفراغی کنند. و اگر ماده این ماندگی بادی باشد، زیره و کرویبه و انیسون خوردن و روغن‌هایی که یاد کرده آمده است مالیدن آن را تحلیل کند و غذا نخود آب با سعتر و زیره و کرویبه.

و ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم باشد و رگ‌ها و عضله‌ها ممتلی و از دست بدو بردن رنج یابد چنانکه عضوی که آماسیده باشد و اندر اندام‌ها کشیدگی یابد که از امتلا باشد، و سبب آن همچون سبب‌های تمددی است و علاج آن به سه کار تمام شود: امتلا به استفراغ و کم خوردن زایل کند و حرارت را به شربتهای خنک تسکین کند و کشیدگی عضله‌ها را به گرمابه و آبزین و روغن‌ها نرم کنند، و روغن بنفشه با دیگر روغن‌ها آمیخته صواب باشد، و آسایش سود دارد.

و ماندگی قشقی (خشک و آفتاب سوختگی)، یعنی ماندگی که از خشکی باشد که مردم پندارند که اندر اندام‌های او خشکی پدید آمده است، و سبب آن دو گونه باشد: یکی آنکه اندر تن خلطی فزونی بوده باشد در اول و باز آن ریاضتی و یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند تا خشکی تولد کند. دوم که هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن اندر آن هوا اتفاق افتد. و همه انواع ماندگیها از این سبب‌ها تولد کند: و ریاضت به ناهنگام و هوای گرم و غذای اندک و یا بسیار و علاج آنها به آبزین نیم گرم و بکار داشتن روغن بنفشه با دیگر روغن‌ها و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسپغول (اسفرزه)، با شکر و اگر اندر

کشکاب پایچه بره و یا فروج (جوجه ماکیان)، اندر پزند صواب باشد و غذا مزوره کشک جو و قلیه کدو و ماش و اسفناج و ماء اللحم به مرغ و خایه مرغ نیم برشته و اگر قوت و سن و فصل سال و سحنه (رنگ رخساره)، موافق باشد اندر آب سرد نشستن، روز سوم از پس آنکه از آبن یا از گرمابه بر آید یکبار خویش را اندر آب سرد اندازد و در حال بر آید ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸۶

مسام بسته شود و تری اندر تن به ماند و تحلیل کمتر باشد. و دیر ماندن اندر آب سرد خطر ناک باشد. و از مالیدنیها که اندر انواع ماند گیها بکار دارند، بر شکم هیچ نباید مالید مگر که اندر عضله‌های شکم نیز همان رنج‌ها باشد که در اندام‌های دیگر می‌باشد، آن وقت اگر به آهستگی لختی بمالد روا باشد و اندر همه حال‌ها روغن از فم معده دور دارند و اگر شبانگاه به غذا حاجت آید نخست لختی بمالند و اندکی صبر کنند، پس غذای نیک به مقدار معتدل بکار دارند و حال همه ماند گیها را به گرمابه بیازمایند، اگر اندر گرمابه شود و در حال سرما به پشت بر آید هم اندر حال بیرون آید و به استفراغ و گردانیدن مزاج مشغول باشد. هر گاه که معلوم گردد که اندر تن خلطی خام است، نخست علاج ماندگی کند و آن را زایل کند پس به پزائیدن خلط و به استفراغ مشغول شود. و اگر خلط سخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد و از فصد هم باز دارد از بهر آنکه خون نیک بیرون آید و خلط خام اندر تن به ماند و چیزهای سخت گرم نشاید خورد از بهر آنکه گرمیها خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراکنده کند. تدبیر ادرار کردن سود دارد و از پس آنکه اثر پختگی خلط پدید آید شراب رقیق سود دارد و خلطها را تمام پیزاند و ادرار کند.

### باب پنجم از گفتار ششم از کتاب سوم: اندر تدبیر ماند گیها که نه از ریاضت پدید آید

هر گاه که ماندگی قروچی پدید آید، بی آنکه ریاضتی اتفاق افتاده باشد، نخست بیاید دانستن تا اندر عروق خلطی هست و نشان آن است که بول ناخوش بوی باشد و عادت او اندر تولد خلط‌ها اندر عروق او بدان گواهی دهد و اگر این نشان نیابند عروق پاک باشد. و علاج آن قدر که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است تمام باشد. و اگر این خلطها اندر عروق باشد البته خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندام‌ها به روغنی از روغن‌ها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است، همی مالند و گرمابه معتدل و آب خوش معتدل سود دارد، و اگر در گرمابه، سرما به پشت نیاید چنانکه اندر باب گذشته معلوم گشته است و شربت سکنگین خاصه بزوری، اگر خلط خام غلیظ باشد و کشکاب که از کشک

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸۷

جو و نخود سازند، هر دو نیمایم، و اگر خلط سخت خام باشد و غلیظ، اندکی تخم بادیان، یا اندکی پلپل (فلفل) اندر کشک به پزند. و اگر غذا بدین کشکاب قناعت افتد، سخت نیک باشد، و اگر به کشکاب قناعت نکند شوربای به مرغ و نخود و شبت اندر پخته و دارچینی و پلپل (فلفل) ابزار کرده و مرغ به کشک جو پخته و ابزار هم دارچینی و اندکی فلفل و شراب سفید صافی، خلط را به پزاند و عروق را به ادرار پاک کند و اگر خون غلبه دارد، فصد کند و اگر غلبه خلطی دگر را باشد، استفراغ آن خلط کند، و با این همه تدبیرها قوت را نگه می‌دارد.

و اگر با این تدبیرها خواب نباشد، سخت بد باشد. و هر گاه که حقیقت گردد که اخلاط اندر عروق نیست، لکن اندر اندام‌های باشد است و خلط سخت خام است، سکنگین از انگبین سازند و از معجون‌ها هر چه حرارت آن به ظاهر تن رسد، بکار دارد چون: فودنجی و کمونی و فلافل، و از پس معجون هر چه باشد هیچ حرکت نکند تا مدت دو ساعت، پس اندر گرمابه شود و او را بمالند با روغن و بیروغن و غذا نخود آب با ستر و زیره و کرویا و دارچینی و پلپل (فلفل) و اگر حاجت باشد به چیزی که طعام به گوارد، از پس طعام اندکی کمونی یا فلافل بخورد بشرط آنکه معلوم باشد که مزاج او این شربتها احتمال کند. و اگر خلطها هم اندر

عروق باشد و هم بیرون عروق، تدبیر هر دو بدین میزان به حسب مشاهده ترکیب کند و غالب را ترکیب قوی تر کند و نخست به پزائیدن خلط مشغول باید بودن و تا خلط پخته نه شود هیچ استفراغی نشاید کرد، نه فصد و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت. و چون اثر پختگی خلطها پدید آید، نخست به مالیدن اندامها آغاز کند. پس ریاضت و گرمابه و روغن، پس استفراغ به داروی مسهل، از بهر آنکه مالیدن استعداد و استرداد و ریاضت و گرمابه و آب زن و روغنها بکار داشتن اخلاط را به پزاند و چون نشان پختگی تمام پدید آید، اندر حال تدبیر استفراغ کنند و شربت سکنجین و بعوض غذا به کشکاب قناعت کنند، و اگر قناعت نیوفتد مزوره‌های لطیف سازند، چون مزوره اسفاناج و ماش و مزوره کدو و زیره‌با و غوره‌با. پس اگر نشانها آمیخته باشد هم بدین ترتیب همی‌باشد، و وفق به کنار میدارد و هیچ تدبیری قوی نکند، که بدین تدبیر و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸۸

بر وفق ماندگی زایل شود و ماندگی تمددی راست سبب اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و علاج این باید کرد.

و اگر حاجت آید، این تدبیر که اندر پزائیدن اخلاط خام یاد کرده آمد، بکار باید داشت، و ماندگی ورمی را نخست فصد باید کرد، از رگی که الم ماندگی اندر آن عضو بیشتر باشد و به فصد بیاید شتافت چه اگر تاخیر کرده شود. ماندگی اندر آن عضو محکم گردد.

و اگر روز دوم یا سوم، دیگر باره (ص ۱۵۵) فصد کند، هم روا باشد. و روز نخست غذا جز کشکاب نباید، و روز دوم، گرمابه باید و آب زن و روغن بنفشه یا روغن کنجد مالیدن و روز سوم هم بر این ترتیب و غذا مزوره اسفاناج و کدو و کوک و ماش و ماهی خرد و تا بتواند از آب صبر کند. و اگر ضرورت باشد جلاب خورد با شراب رقیق ممزوج، و غذا کم از اندازه سیری باید و سیری نشاید، البته.

و اما کسلانی و خویشتن کشیدن و یازیدگی که به تازی آن را التمطی گویند، و دهان باز کشیدن که آن را به تازی تئاؤب (حرکت طبیعی است که به جهت دفع بخارت دهن باز میگردد دهن باز کردن و کشیدن باشد چنانکه مردم را خواب آلوده و ملول کند (دهن دره- / خمیازه و انزا- / فنجا)، گویند و به سبب آنکه فضله‌ای باشد اندک که اندر عضله‌ها باشد و بیشتری آن وقت پدید آید، که مردم از خواب بر خواهد خواست، و این بد نباشد، از بهر آنکه مردم تمام خفته باشد و طعام گواریده باشد و غذا گشته و طبیعت فضله اندک به عضله دفع کرده باشد و تئاؤب سبب فضله‌های فک باشد و اندر عضله‌های سینه و فک را به پارسی زفر (منه، فک)، گویند و به شهر مرو منه گویند، و گرمابه و مالش و نوبت طعام خوردن، باز بستر داشتن بلکه یک روز طعام ناخوردن آن را زایل کند. و اگر تمطی و تئاؤب بسیار و پیوسته بود و بدین تدبیر زایل نه شود بد باشد، از بهر آنکه پیوستگی و بسیاری آن مقدمه بیماری باشد و علاج آن علاج انواع ماندگیهاست که یاد کرده آمد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۸۹

### گفتار هفتم اندر کسوت و شناختن منفعت و مضرت عطرها

#### اشاره

و اسفرمها و روغن‌ها که بکار دارند  
و این گفتار چهار باب است:

#### باب نخستین از گفتار هفتم: اندر تدبیر کسوت



باید دانست هر جامه که مردم اندر پوشد، نخست اندر تن او گرم شود، پس او را گرم کند. و جامه‌ای که افزون از آن گرمی کند، که از مردم یافته باشد، آن را گرم گویند چون جامه‌های خز و قز (کرده، کج، ابریشم خام)، و پوستینها و پشمینه‌ها. و آنچه گرمی کمتر از آن کند که از مردم یافته باشد آن را خنک گویند، چون کتان و توی و کرباس پنبه میان این و آن باشد و کرباس نرم بهترین جامه‌هاست و گرم‌تر از حریر است و جامه شسته و نرم شده گرم‌تر از جامه گازی کرده باشد، از بهر آنکه جامه نرم شده به تن باز گیرد و جامه گازی کرده با نگیرد (چون آهار دارد)، و پیوسته جامه‌های کتان و جامه درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را سخت کند. و جامه نرم برخلاف این باشد، و هر جامه که خمل (پرز)، و زئبر [۲۸] دارد، و زمستانی باشد و مرغی (کُرک)، پشت را و گرده را گرم دارد و پوستین سمور سینه و جگر و گرده را گرم دارد و پوست بره، بدو نزدیک باشد. و روباه گرم‌تر از سمور باشد. و فنک (گره صحرایی)، میان روباه و سمور باشد. و سمور گرم‌تر از حواصل (مرغی است شبیه لک لک، غم خورک)، باشد، و حواصل گرم‌تر از خرگوش باشد، و باز پسین پوست‌ها، و اندر گرمی، سنجاب و قاقم باشد.

### باب دوم از گفتار هفتم از کتاب سوم: اندر شناختن عطرها و منفعت و مضرت آن

مشک: مشک- / آنچه معروفست از انواع مشک هشت نوع است: چینی و تبتی و طومستی و خطایی و خرخیزی و بحری و کشمیری (کشمیری) و تیبالی.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹۰

چینی: بیشتری مردم چنین گویند که بهترین مشک‌ها تبتی است. لکن درست آن است که بهترین همه چینی است و به نادر افتد، وزن نافه او کما بیش بیست در مسنگ باشد، و وزن پوست او نیم در مسنگ یا چهاردانگ باشد، و بر پوست او هیچ موی نباشد، و او را با کافور ببیند و نه توان سود، از بهر آنکه قوت بوی او خون از بینی بگشاید، و اندر عطری که از دیگر انواع مثقالی بکار آید، از وی دانگی کفایت باشد و سوده او همچون زعفران باشد.

تبتی: و نافه تبتی نیز اندک موی و لطیف باشد، و زن نافه او پنج تا شش در مسنگ باشد، و لختی مشک او شیاف باشد و لختی ریزه، و آنچه تازه‌تر باشد زرد باشد و آنچه کهن باشد سیاه باشد و آنچه سخت تازه باشد به سرخی زند، گروهی گفته‌اند از تبتی گذشته کشمیری بهتر باشد و چینی فرودتر باشد از کشمیری، و بوی چینی پایدار نباشد، و سخت سیاه باشد و شیاف او بیشتر باشد و بر خلاف این است و درست آن است که یاد کرده آمد.

و نوعی دیگر است، که طومستی گویند، میان او و تبتی بس فرقی نباشد، الا آنکه موی نافه او سپید باشد، و لختی باشد که به زردی زند و نافه او هشت در مسنگ است تا ده در مسنگ.

تیبالی: و تیبالی بیشتر ریخته آرند، مشک‌ی اصلی است، بسیار میزند و شیاف او بیشتر باشد. اندر کتب چنین آورده‌اند که اندر هر چه از تبتی یک مثقال باید، از این نیمه آن کفایت باشد.

خطایی: و خطایی مشک‌ی است ماننده چینی، الا آنکه نافه او سخت تنگ پوست باشد و ریخته او مانند تبتی باشد لکن به قوت او نباشد، و قیمت او نیمه قیمت تبتی باشد.

خرخیزی: و خرخیزی معروف است، اندر عطرها بکار نیاید، مگر اندر معجون‌ها بکار دارند و منفعت او اندر خورد قوت و بوی او باشد.

بحری: بحری از ناحیت عمان افتد، مشکی اصلی است، لکن بخار دریا بوی او کمتر کرده باشد و اندر عطرها بکار آید و خوش باشد و زود سوده شود.

کشمیری: کشمیری (قشمیری) اندر کارها کمتر بکار آید، از بهر آنکه چون بسایند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹۱

همه پوست باشد، و زن نافه او کما بیش، ده درم سنگ باشد.

و عطار، مشک‌های بد را بدو نیکو کند، و همه شیاف باشد، ریزه کمتر باشد چون خواهند که مشک را بیازمایند، سوزنی به سیر فروزنند، پس به نافه فرو برند، اگر بوی سیر باطل شود نیک باشد، و گر نه مغشوش باشد. همچنین اگر مشک را به خایند و به آب دهان تر کنند و اندر خرقة گیرند و به فشارند اگر همه بیرون آید و هیچ ثفل نه ماند مغشوش باشد.

و اگر پاره مشک بر آبگینه بر آتش نهند، تا بوی بر آید اگر بوی مشک نباشد مغشوش باشد.

طبع مشک گرم و خشک است به درجه سوم و بعضی گفته‌اند به درجه دوم و خشکی غالب تر است و لطیف کننده است. دماغ و دل سرد را قوت دهد و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی داروهای چشم بکار آید. محرور را درد سر آرد و سخت زیان دارد.

کافور: کافور-/انواع کافور بسیار است، آنچه بهتر است قیصوری (که نام شهری بوده است)، و ریاحی و هر دو سخت سپید باشد، و نوعی دیگر است، سر پری گویند، اندکی به سرخی زند. و نوعی چهار مست سخت سپید نیست، لکن چون نیلگون است یا اغبر (خاکی، خاکی رنگ)، و اندر هر چه بکار دارند بوی او غلبه دارد. و سه نوع دیگر است:

باکوس گویند و اسپرک گویند و کرکسب گویند، هر سه بدو نفایه (و ناخالصی)، کافور باشد.

بعضی از اهل معرفت گفته‌اند که کافور یک جنس است، آنچه جلال است قیصوری است، و آنچه ریزه است ریاحی است که اندر میان او ریزه پوست درخت کافور باشد و معدن کافور، بیشه‌های بزرگ است و بیشتر درختان کافور و درخت صندل باشد. و تابستان اندر آن بیشه‌ها مار بسیار باشد که از گرمی هوا اندر آن بیشه گریخته باشند و بر آن درختان ماوی گرفته، مردم آنجا نتواند رسید. بازرگانان اندر تابستان با تیر و کمان نزدیک آن بیشه روند و از بالا تیر بدان درختان اندازند و هر یکی بر تیر خویش نام کرده باشند. چون زمستان ماران اندر سوراخ‌ها شوند، مردمان بیایند و هر یک نام خویش طلب کنند. هر که تیر خویش اندر درختی یابد، آن درخت او را باشد و بعضی تیرها اندر درخت کافور سخت شده باشد و بعضی اندر درخت صندل چنانکه خدای تعالی روزی کرده باشد.

و چنین گویند که چون کافور از درخت بیرون میکنند، شوخگن (چرکین) باشد، و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹۲

بیشتری نیلگون باشد. بازرگانان، آن را بشویند، شیر تازه بگیرند، چنانکه آن ساعت دو شیده باشند و پارهای کافور اندرو کنند و بدست میمالند، نرم نرم، پس بر غریبل کنند تا شیر بیرون شود و کافور به ماند و بدین طریق سپید شود. و آزمایش کافور آن است که او را اندر آفتاب نهند، اگر بگدازد کافور است و اگر نه مغشوش است. طبع او سرد و خشک است به درجه دوم خون از بینی باز دارد، خاصه اگر با آب مورد اندر بینی چکانند، معده را و قوت مردی را زیان دارد، و دل و دماغ گرم را سخت سود دارد و اندر داروهای اسهال صفرایی و داروهای چشم بکار آید، و بیخوابی آرد. گروهی گفته‌اند کافور اندر عطر همچون نمک باشد اندر دیگ، و بر خلاف این است: از بهر آنکه (ص ۱۵۶) کافور بر همه عطر غلبه کند و دیگر بویها را تباه کند.

عود: انواع عود هم بسیار است، اما بهترین همه هندی است. بر آتش بگدازند همچون موم،

عود قماری: پس قماری است و کمتر از هندی گدازد، بوی او به هندی نزدیک باشد، لکن بوی هندی پایدارتر باشد. لکن بدان

بوی نباشد پس صنفی است وحشی، و نوعی دیگر است که صندل فوری گویند،

عود صندل خوری: همچون قماری به جوشد لکن بدان بوی نباشد. و چند نوع دیگر است چون قاقلی و قرنقلی و منطای و دنظامی و لبولی و بلحراقی، همه به یکدیگر نزدیک باشند.

و آزمایش عود به آتش است، طبع او گرم و خشک است به درجه سوم، اندر وی قبضی است اسهال که از سردی باشد باز دارد و همه احشا را قوت دهد، خاصه معده را، و رطوبت‌های بد و عفن از معده بیرون برد و بادها را به شکند، و درد پهلو زایل کند و دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سده جگر بگشاید.

عنبر: عنبر چنین گفته‌اند که عنبر چیزی است که اندر قعر دریا روید همچون کماه که اندر بیابان روید و اندر صحرای گرگان و اندر بعضی شهرهای شام این کمات بسیار است، و اندر باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است. اما عنبر از پس

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹۳

نوروز به چهل روز پدید آید، و اندرین وقت بادی عظیم جهد و دریا را چنان بشوراند که قعر او را بجنباند و بشکافد و عنبر از قعر دریا بر کنده شود و بر سر آب افتد.

گروهی گفته‌اند، عنبر چشمه‌هاست اندر دریا، چون از چشمه بیرون آید، بر سر آب بندد. همچون روغن و به هوای سرد بروی آب آید و به فسرد و سبب آنکه اندر وی چنگ پرستک (پرستو، چلچله، به عربی خطاف یا ابابیل)، یابند و پرستک را به تازی خطاف گویند آن است که چون بر سر آب افتد و آفتاب اندر وی افتد نرم نشود و پرستک بر وی نشیند، چنگ او بدو فرو شود بر نه تواند آورد، بر وی به ماند. این قوم که میگویند که عنبر چشمه است میگویند سبب آنکه اندر او چنگ و منقار مرغ یابند آن است که چون بفسرد باد او را به کنار دریا برد و کرم بر وی گرد آید مرغان فرود آیند تا آن کرمان بر چینند. منقار و چنگ ایشان اندر وی گیرد، چنانکه اندر دبق (مویزک، علی نوعی صمغ)، گیرد و باشد که اندر وی ریگ بسیار باشد. او را چون بکار خواهند برد بگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب ریگ اندر وی آن است که چون بر سر آب افتد، موج او را به خشک (خشکی) بر اندازد و ریگ اندر وی نشاند و خشک شود. وقتی دیگر تا باد او را بگرداند و به آب اندازد یا موجی بر آید او را باز به آب اندر کند و ریگ با وی به ماند.

سجر: و از انواع عنبر بهترین عنبر سجر است، و زمین سجر میان عمدن است، کندر اندر کوه این زمین روید و عنبر بدین ساحل یابند. و نوعی عنبر است آن را قاقلی گویند سپید و چرب باشد.

بلاطی: و نوعی دیگر است سلاطی گویند از شهرهای سلاطی افتد، و اندر ساحل زنگستان عنبری است سیاه و زهومت ناک و بعضی هست که ماهی آن را فرو برد و باز بر اندازد و بوی ماهی گیرد. طبع او گرم و خشک است به درجه دوم و لطیف است بیماریهای سرد دماغی را و پیران را سود دارد.

سک: سک گرم است به درجه اول و خشک به درجه دوم، معده را درست کند و قی باز دارد و طبع را خشک کند و احشا را سود دارد.

زعفران: زعفران اندر باب افزارهای دیگرها یاد کرده آمده است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹۴

صندل: صندل سرد و خشک به درجه دوم ضعیفی معده را و درد سر گرم و آماس‌های گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر از سفید است.

لادن: لادن گرم است به درجه دوم و خشک به درجه اول، لطیف است و لطیف و محلل و منضج و علت‌های رحم را سود دارد،

موی را قوی کند و ریش‌ها را سود دارد و درست کند.

اظفار الطیب: اظفار الطیب پارهای صدف است همچون ریاحی اندر عطرها و دخن‌ها بکار آید. دیسقوریدوس گوید: از جنس صدف است از جزایر هندوستان آرند، از آنجا که سنبل روید و بعضی از قلمز آرند، و بعض بابلی باشد و بعضی را مکی گویند از جده آرند، بعضی با گوشت باشد، گوشت از او پاک کنند، بهترین آن بحری باشد. پس آنکه از جده آرند، بوی او لطیف کننده است، خداوند صرع را و خداوند اختناق رحم را سود دارد.

اشنه: اشنه (گیاهی است، دولک، دوالی) -/ معروف است، هر چه سپید است بهتر است، سیاه بد باشد گرم است و به درجه اول و خشک به درجه دوم، گروهی گفته‌اند. سرد و خشک است فزونی از سردی سرد است. اندر شراب تر کنند، آن شراب مرد را به خواباند، و اگر اندر شراب قابض تر کنند معده را و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد و قی باز دارد و نفخ به شکند و اگر اندر معجون‌ها کنند همین منفعت‌ها حاصل آید، و اگر اندر آب به پزند خداوند اختناق رحم را و خداوند درد رحم را بدان آب اندر نشانند سود دارد، او را بکوبند و اندر زیره بکار دارند.

### باب سوم از گفتار هفتم از کتاب سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت اسفرم‌ها

بهار: بهار گاو چشم را گویند، گرم و خشک است و محلل است، آماس‌های سخت را نرم کند و بوی او بادها که اندر دماغ باشد به پراکند.

اقحوان: اقحوان (بابونه گاو چشم) نوعی از گاو چشم است، میان او زرد است و کنارهای او سپید است، گرم است به درجه سوم، به درجه دوم لطیف کننده است و سده را بگشاید و ادرار کند و حیض آرد و بوی و خواب آرد. و روغن او رگ‌های بواسیر بگشاید ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹۵ و عرق آرد و فم معده را زیان دارد.

بنفشه -/ سرد است به درجه نخستین وتر است به درجه دوم، آماس‌های گرم را بگشاید و سینه را نرم کند و سلفه و درد سر گرم و خشک را و سوزش چشم را و سوزش معده را زایل کنند. شراب او ذات الجنب و ذات الریه و گرده گرم را و سوزش آب تاختن را سود دارد.

خیری: خیری لطیف است، میل به گرمی دارد و خیری زرد معتدل تر است. روغن او عصب‌ها را سود دارد.

شاه اسپرم: شاه اسپرم سرد و تر است و اندر وی نرمی است، خواب آرد، حرارت دماغ را به نشانند و اندر فصل خریف بوی او زکام آرد.

حماحم: حماحم (حبیب نبطی، پودنه) (فودنج نبطی است، شاهسفرم همان حبیب بستانی است) -/ میل به گرمی دارد.

نرگس: نرگس معتدل است، بوی او دماغ را سود دارد، روغن او عصب‌ها را قوت دهد، بیخ او جراحات‌های عظیم را برویاند و عصب‌های گسسته را به هم پیوندد. و اگر پیاز او یکی یا دو بخورند قی آرد. بر داء الثعلب مانند موی بر آرد.

گل: گل مرکب است، از چند گوهر، که هر گوهری را قوتی است مخالف دیگر، قابض است و تلخ و سردی و خشکی غلبه دارد، بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون و صفرا باشد زایل کند، خداوند دماغ گرم و تر را عطسه آرد، معده و جگر را سود دارد، با مورد به پزند، ریش‌های مقعد را سود دارد.

نسترن: نسترن نوعی است از گل به پاریسی نسترن گویند، میل به گرمی دارد. حیض را بگشاید، و آماس و درد رحم را سود دارد. و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی گلشکر سازند لطیف باشد. و معده را سخت نیک باشد و مسهل موافق باشد.

نمام: گیاهی است سوسنبر، سید سنبر، میان نعناع و پودنه) -/ گرم و خشک است به درجه سوم، لطیف و محلل است و موافق امتلائی و پیچیدن شکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و سده که اندر منفذ بینی باشد بگشاید و لیثرغس و نسیان را سود دارد. و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹۶

به سرکه پخته خداوند قرانیطس را سود دارد.

نیلوفر: نیلوفر -/ همچون بنفشه است، لکن بوی او و قوت او مردی را زیان دارد. خاصه بیخ او و تخم او سوسن سپید: سوسن سپید گرم و خشک است به درجه دوم، برگ او به شراب اندر پزند و بر آماس‌های بلغمی نهند تحلیل کند. بیخ او بسایند و بر سوختگی آتش کنند (نهند) سود دارد، گر و بهق و ریش‌های سرد را سود دارد، گل او با روغن به پرورند، عصب‌ها را قوت دهد و اندر مفرح گرم بکار دارند، دل را قوت دهد.

سوسن آسمان گون: سوسن آسمان گون را ایرسا گویند، از بهر آنکه رنگ آن آمیخته است. از سپیدی و زردی، و آسمان گونی، و فرگیری بدین سبب ایرسا گویند. بیخ او از بیخ سوسن سپید گرم تر است و زدانیده تر حیض را بگشاید و کوفتگی عضله را سود دارد و سینه را و ریش شش را از ریم پاک کند. خداوند اختلاج و سرگشتن (ص ۱۵۸) و لرزیدن اندام‌ها و درد پهلو را سود دارد آذرگون: آذرگون (گل سرخ یا لدون آتشین میوه خوشه‌ای) -/ معروف است گرم و خشک است به درجه سوم، او را به سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد.

و اگر بسوزند و خاکستر او بر عرق النساء طلی کنند سود دارد. اندر وی قوت‌های پادزهر است و درد گزیدن جنبدگان بد را به نشاند.

آزاد درخت: آزاد درخت (هلیله) -/ درختی معروف است، به شهر ری درخت هلیله گویند و به طبرستان کنار گویند و بگرگان زهره زمین گویند، گرم است به درجه دوم و خشک به درجه اول، یعنی شکوفه او سده دماغ بگشاید. آب برگ او موی را دراز کند و شپش را بکشد. عصاره برگ او با عسل بخورند. با همه زهرها باز کوشد، میوه درخت او زبد است زهر است. معده را و همه عضله‌های سینه را بد باشد.

یاسمین: یاسمین -/ لیطف است و به گرمی و خشکی گراید، دماغ تر و عصب‌ها را سود دارد او را بکوبند و بر کلف مالند کلف را ببرد.

مورد: مورد مرکب است از چند گوهر و قوت هر گوهری مخالف دیگر است، تلخ است

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹۷

و قابض است و اندر وی رطوبتی است لطیف و گرمی و خشکی اندک است و سردی و خشکی غلبه دارد. و هرچه ترکیب او بر این گونه باشد طیبیان گویند ترکیب او محکم نیست، از بهر آنکه او را یک مزاج یکسان نیست و هر قوتی از او فعلی جداگانه کند. و گل و مورد و گشنیز تر و کسنه این هر چهار از این نوع‌اند، که ترکیب ایشان محکم نیست، بدین سبب اندر هر چهار منفعت گوناگون است. مورد دماغ را قوی کند. تخم او قویتر از برگ اوست.

اسهال خون باز دارد. معده را و جمله احشا را سود دارد.

سرو: سرو -/ اندر درخت سر و تیزی است و تلخ است و عفص و عفوصیت بیش از تلخی است گرم است به درجه اول و خشک به درجه دوم، حرارت او باندازه عفص اوست. بعضی گفته‌اند سرو سرد است و اما برگ سرو و گوز (جوز) سرو قابض است و در وی قوتی تحلیل کننده است و رطوبت را تحلیل کند و گوز سرو از برگ قوی تر است.

معصر: معصر (گل کاجیله کاجیره) -/ معتدل است او را بسایند، بریون را ببرد و تری ریش‌های کهن را سود دارد.

شقایق: شقایق- / لاله است گرم و خشک به درجه دوم، آب او اندر بینی چکانند، تری از دماغ فرود آرد و اگر بخوایند خواب آرد و بر بریون طلی کنند پاک کند. و اگر بکوبند و شاف‌ها سازند، حیض را بگشاید و اگر به پزند و آب او بخورند شیر بسیار تولد کند.

مرو: مرو- / او را به شهر مرو عنبر تر گویند، گرم و خشک است به درجه دوم، بوی او اندر میان شراب خوردن زود مست کند. و تشنگی آرد.

لفاج: لفاج (میوه و غریروح، گیاهی است که نر و ماده دارد و به شکل انسان است)- / بوی او، خواب آرد و کسی را که حاجت باشد، که جراحی را علاج کند، بیخ او اندر آب یا اندر شراب به پزند، و آب او به دهند، چنان اندر خواب شود که علاج او کرده شود.

خطی: خطمی- / معتدل است و محلل، دردها و آماس‌ها را به نشاند و ریش‌ها را به پزند و سینه را نرم کند و بیخ و تخم او بهق را و شوخ را از پوست پاک کند.

مرزنگوش: مرزنگوش (قه گیاهی است)- / گرم و خشک است به درجه سوم سده دماغ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹۸

بگشاید و صداع بلغمی و سوائی و بادناک را ببرد.

قیسوم: قیسوم (مشک چوپان گیاهی است که دو گونه دارد و نرم و ماده)- / گرم است به درجه اول خشک به درجه سوم. لطیف کننده است. جالینوس گوید شکوفه آن از افسنتین لطیف‌تر است و گشاینده است، سر را گرم کند و به سرکه پخته قرانیطس را سود دارد.

### باب چهارم از گفتار هفتم: اندر شناختن حال و بکار داشتن روغن‌ها

روغن بان: روغن بان- / گرم و لطیف است عصب‌ها را سود دارد و اگر پلته بدو چرب کنند و بردارند رطوبت خام فرود آرد.

روغن سوسن: روغن سوسن- / گرم است و محلل عصب‌ها و درد رحم را و درد گوش را که از سردی باشد سود دارد.

روغن خیری: روغن خیری- / معتدل است، اندر بیشتر مزاج‌ها سود دارد و عصب‌ها را نیک باشد.

روغن نرگس: روغن نرگس- / معتدل است و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند، سینه را و پهلو را و درد عصب‌ها را سود دارد

روغن یاسمین: روغن یاسمن- / گرم است عصب‌ها را و گرده را و اندام‌های ضعیف را سود دارد و عصب‌ها را نیک باشد.

روغن مرزنگوش: روغن مرزنگوش- / گرم و لیطف است، بادها که اندر سر باشد تحلیل کند و سده دماغ را بگشاید.

روغن قسط: روغن قسط (از گیاهان دارویی است که به فارسی آن را کرشنه گویند)- / درد بندها را و سستی عصب‌ها که از سردی باشد سود دارد.

روغن مصطکی: روغن مصطکی- / گرم و قابض باشد آماس گوشت بن داندان‌ها و آماس زبان را و ضعیفی معده را که از سردی باشد سود دارد.

روغن سوداب: روغن سوداب- / سستی عصب‌ها را و ضعیفی مثانه را و درد گرده را و درد رحم را و درد پشت را و درد پهلو را که از سردی باشد سود دارد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۴۹۹

روغن افسنتین: روغن افسنتین- / سستی معده سرد را سود دارد.

روغن بنفشه: روغن بنفشه خنک و لطیف است و خشکی و حرارت را زایل کند.

روغن نیلوفر: روغن نیلوفر- / خنک تر از روغن بنفشه است و خواب آرد و درد سر که از گرمی و خشکی باشد زایل کند.

روغن مورد: روغن مورد- / موی را قوی کند و دماغ قوی را سود دارد.

روغن بابونه: روغن بابونه- / گرم است و محلل است خداوند تب لرزه را سود دارد و ماندگی را ببرد.

روغن شبت- / همچنین باشد.

روغن گل: روغن گل- / خوردن و مالیدن او ریش‌های ظاهر و باطن را سود دارد و سوزش روده‌ها و مثانه و درد سر را که از گرمی

باشد زایل کند. باذن الله عز و جل تمام شد بخش نخستین از کتاب سوم.

### [بخش دوم از کتاب سوم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی]

**گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر پرداختن تن از خلطهای فزونی که نابکار است**

#### اشاره

و این گفتار پنج جزو است:

**جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن اصل‌های کلی که آن در انواع استفراغ‌ها**

#### اشاره

بباید دانست و این جزو هفت باب است:

**باب نخستین: اندر یاد کردن اصل‌ها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی بیاید دانست**

بقراط میگوید، هر گاه که مردم تندرست داروی مسهل یا داروی قی خورد، وی را زود غشی افتد و همچنین کسی که (به) غذاهای

بد خوردن عادت دارد، و پرا از دارو خوردن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰۰

غشی افتد. و جای دیگر میگوید: بکار داشتن دارو اندر مردم تندرست دشخوار باشد.

جالینوس میگوید: زیان داشتن دارو مردم تندرست را از بهر آن باشد که کار هر دارویی آن است که خلطی را که بدو مخصوص

باشد، از طبیعت به ستاند و بیرون آورد. پس هر گاه که آن خلط نیابد، با خون و گوشت کوشد تا به کره (به اکراه، با بی میلی)،

چیزی از او بستاند. و کسی که به غذای بد خوردن عادت داشته باشد و از آن غذاها فاصله بد اندر تن گرد آمده باشد، هر گاه که

دارو آن فاصله را به جنابد، بدی آن اندر تن پدید آید، و بخار آن به دل و دماغ رسد، همچنان که کسی چیزی ساکن را بجنبانند

کیفیت آن چیز پدید آید.

و ببايد دانستن که اندر همه استفراغ‌ها چهار غرض نگاه باید داشت. غرض اول آن است که هر گاه که استفراغی کنند، آن خلط از

تن بیرون آرند، که تن مردم را از آن زیان است، تا هر گاه که آن خلط بیرون آورده شود، سودمندی بیرون آوردن بر تن پدید آید. و هر گاه که خلطی فزونی و زیانکار باشد، تن مردم را از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی ای پدید نیاید، لکن راحت و آسانی یابد، پس باید که طیب با خلطی کوشد که مخالف تندرستی باشد و از وی بیماری خیزد، از بهر آنکه اگر بیماری صفراوی باشد و طیب با بلغم کوشد، بیماری زیادت کرده باشد، از بهر آنکه هر گاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد، گرمی و خشکی صفرا باز کوشد و تیزی آن را شکسته دارد، و هر گاه که بلغم بیرون کنند، تیزی صفرا و بیماری زیادت گردد و بیم هلاک باشد. و از بهر آن است که طیب را تامل باید کرد تا اندر تن کدام خلط فزون است، و سبب بیماری کدام خلط است، آن خلط را بیرون کند. اگر سبب بیماری فزونی خون باشد، رگ فرماید زد و دارو نه دهد، از بهر آنکه هر دارو که اسهال خون آرد زهر است و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم باشد آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن دارو و بکار دارد که بدان خلط مخصوص باشد تا آن را از خون جدا کند و بیرون آرد و هر گاه که خون و دیگر خلطها همه به یک بار زیادت شده باشد، رگ زدن اندرین حال استفراغی کلی باشد، از بهر آنکه خلطها با خون آمیخته باشد اندر رگها و از هر خلطی بهره‌ای با خون بیرون آید.

و هر گاه که خون به اندازه باشد، و دیگر خلطها زیادت باشد، رگ نشاید زد و استفراغ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰۱

به دارو باید کرد، و بسیار باشد که از پس آنکه خلطی زیادت بوده باشد خون از تن بیرون کنند. ماندگی اندر احشاء پدید آید، یا حرارتی زیادت گردد، یا تبی تولد کند، یا رنجی دیگر که از تبع دارو خوردن باشد. چون رندیده شدن روده‌ها از داروی مسهل و رندیده شدن مثانه از داروی مدر. و هر گاه که این حال باشد، اگر چه استفراغ سودمند بوده باشد، سودمندی آن پوشیده شود و پدید نیابد.

و غرض دوم آنکه به نگرند تا خلطی که از تن بیرون می‌باید کرد، به کدام جانب میل دارد و از آن جانب بیرون کند. چنانکه اگر خلطی باشد که منش گشتن آرد قی فرمایند، و اگر روده‌ها را همی پیچاند اسهال فرمایند. و اگر اندر دماغ خلطی باشد که منش گشتن آرد، آن را از راه بینی به عطسه یا از راه کام به غرغره بیرون کنند، و بسیار باشد که اخلاط از دماغ بمثانه به مالیدن داروهای گرم تحلیل پذیرد. و اگر خلط اندر سینه باشد به حب السعال از راه حلق و حنجره بیرون کنند. و اگر در جانب مقعر جگر یا اندر سپرز باشد اسهال فرماید، و اگر در جانب محدب جگر باشد یا اندر گرده و مثانه به ادرار بول بیرون کند. و اگر اندر عضله‌ها و ظاهر تن باشد به مالیدن و عرق آوردن بیرون کنند. بلی اگر اندر جانب مقعر جگر خلط سخت بسیار باشد به سبب بسیاری، هم به اسهال وهم به ادرار حاجت آید.

و غرض سوم، آنکه به نگرند تا خلطی که اندر اندامی است اندر کدام اندام است که طریق بیرون آوردن آن را شاید و گذر آن بر وی تواند بود، چنانکه اگر از جهت بیماریهای جگر به رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زدن از درست راست و قیفال، نزنند که اندر جای‌های چنین خطا افتد و مضرت آن بزرگ باشد و چنان باید که این عضو که گذر خلط بر وی خواهد بود شریف‌تر از آن عضو نباشد که این عضو که خلط اندرو است، تا خلط بدان عضوی خسیس به عضوی شریف میل نکند و این عضو که خلط را بر وی گذر خواهد بود، این گذر طبیعی باید که باشد. چنانکه گرده و مثانه گذری طبیعی است خلطی را که اندر حدبه جگر باشد، روده‌ها گذری طبیعی است خلطی را که اندر قعر او باشد. و بسیار اتفاق افتد که گذر خلط را که از تن بیرون خواهند کرد طبیعی باشد، لکن اندر آن عضو که گذر بر وی خواهد بود، المی باشد و طیب ترسد که از گذشتن خلط بر وی الم زیادت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰۲

گردد، راه آن از وی بیاید گردانید و بر راهی دیگر باز آورد. بسیار باشد که نگاهداشت این مصلحت از طبع حاصل آید بيقصد طیب و خلط را طبع از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت، اگر چه طریق دفع او دور



تر باشد.

و غرض چهارم آنکه تامل باید کرد تا وقت استفراغ هست گر نه. و جالینوس قطعاً میگوید که اندر بیماریهایی که دیرتر (حاده)، باشد، پختن اخلاط را انتظار باید کرد و این بیماریها را طیبیان اغراض مزمنه گویند. و بیماریهایی که زودتر (مزمن)، باشد، آن را امراض حاده گویند. (و اندر) و امراض حاده نیز هم صواب آن باشد که پختن خلط را انتظار کنند، خاصه اگر اخلاط سخت متحرک نباشد فاما اگر سخت متحرک و رقیق باشد بیاید شتافت تا زودتر استفراغی کرده شود خاصه اگر اخلاط ندر عروق باشد و اندر اندامهای دیگر پراکنده نباشد. و هر گاه که خلط اندر یک عضو باشد، به هیچ حال نباید جنبانید تا پخته نه شود و نشانهای پختگی ظاهر نگردد چنانکه اندر جایگاه گفته آید.

و هر گاه که طیب ایمن نباشد که قوت بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود به ماند، روا باشد اگر زود استفراغی کند، به شرط آنکه نخست احتیاط کند تا خلطها سخت غلیظ نباشد، چه اگر خلط غلیظ باشد به هیچ حال نشاید جنباند، و نشان آنکه خلط غلیظ باشد آن است که پیش از بیماری از طعامهای غلیظ امتلاءها بوده باشد، و اندر زیر سرهای پهلوها المی و کشیدگی همی یابد، یا اندر احشاء ور می باشد. و مهم تر چیزی اندر چنین حالها آن است که گذرهای اخلاط بدانند تا اندر وی سده نباشد و چه اگر سدهای باشد، به هیچ حال خلط نشاید جنبانید تا نخست گذروا گشاده نکند.

هر گاه طیب این غرضها نگاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ نیست و گذرها گشاده است و می ترسد که قوت پیش از پختن خلط ضعیف شود، روا باشد. اگر استفراغی کند و این احتیاط و تامل از بهر آن باید کرد که داروی مهسل دادن نه به وقت و نه به جایگاه خطر باشد، از بهر آنکه داروهای مهسل همه گرم و خشک است. مثلاً بیماری که او را تب آید، به سبب تیزی تب او را به مهسل حاجت نیست لکن حاجت او به چیزی سرد و تر است که ضد تب باشد، و به سبب ماده تب به مهسل حاجت است. و بکار داشتن مهسل اندر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰۳

چنین جای آن وقت شاید که طیب را معلوم گردد که راحت بیمار از استفراغ ماده فرون از حرارتی خواهد بود که از دارو تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل باشد.

و بقراط میگوید داروی مهسل را پس از پخته شدن ماده باید داد، و تا ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری باشد و اندر آغاز بیمار مهسل نشاید داد، مگر که بیماری سخت آشفته باشد.

و جالینوس میگوید: نشان آشتفتگی بیمار آن است که بیمار اندر اول بیماری سخت بیقرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت باشد و از عضوی به عضوی میشود. و هر گاه که حال چنین باشد، استفراغ اندر اول بیماری روا باشد.

و بیاید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تبها و بیماریها همچون حال دمولها و ورمها است که هیچ و ورم را نشاید شکافت و جراحی نشاید کرد تا پخته نشود. اندر بیماریها، همچنین حال پختگی و خامی اخلاط نگاه باید کرد، و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید. پس اگر ضرورت باشد، استفراغی اولیتر بود از بهر آنکه خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد. بدین سبب فصد و اسهال صواب نباشد، از بهر آنکه اخلاط شوریده شود، و بسیار باشد که اندر نوبت‌های تب بیماری را قی افتد، بدین سبب قی موافق تر باشد. و بسیار باشد که داروی قی اسهال آورد خاصه که معده قوی باشد، یا طبع نرم باشد، یا دارو بر گرسنگی خورده آید، یا بیمار را قی کردن عادت نه بوده باشد و بسیار باشد که داروی مهسل قی آرد، خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد، یا طبع خشک باشد یا طعم دارو سخت ناخوش باشد. و هر استفراغی که فرون از اعتدال باشد سخت زیان دارد، اگر چه خلط آن باشد که تن را از آن پاک باید کرد. چنانکه اگر خداوند استسقاء آب بسیار به یک بار بیرون کند یا از خراج بزرگ ریم بسیار به یک بار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی آرد و

باشد که بیمار هلاک شود، از بهر آنکه آن خلط اندر تن او به جای ماده اصلی باشد و مرکب روح او گشته باشد، و اگر چه بد باشد قوام تن او بدان باشد و پس چون به یک بار بسیار بیرون کرده شود، روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰۴

بیمارهای صعب و عسر چون صرع و وسواس دیوانگی عرق النساء و شقیقه و سرطان و جذام و خوره و ریش‌های بد، بهترین استفراغ‌ها اسهال است. و ماده این بیماریها را داروی مسهل از جای بر تواند کند، و بیرون تواند کرد. و استفراغ‌ها بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم کند و هر که ماه یک بار یا دو بار، داروی مسهل یا داروی قی بخورد از بهر احتیاط تا تن او پاک شود، مضرت او از این تدبیر بیش از منفعت باشد، از بهر آنکه همه احشاء و قوت‌های آن ضعیف شود و تدبیر بد عادت کرده باشد.

و ببايد دانست که به دست طیب میزانی درست نیست که بدان میزان به حقیقت معلوم خویش کند که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون شده است و (نه) نیز میزانی هست که به حقیقت معلوم گردد که ماده‌های ناطیعی چند فزون شده است و چند کم تر می‌باید کرد، و چه مقدار داروی مسهل بکار باید داشت تا مقدار آن فزونی آن ماده به یک بار کم تر کند، یا از داروهایی که مزاج را بگرداند چه مقدار باید داشت تا مزاج به یک بار به گردد و به اعتدال باز آید. پس چون میزانی چنین به دست نیست و جز به قیاس بدین دو غرض راهی نیست، احتیاط آن است که طیب از روی قیاس اندر اسباب علامات بیماریها تامل کند و به تقریب و تخمین معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار خلط طبیعی اندر تن بیمار فزون گشته است تا از بهر استفراغ آن خلط دارویی بکار دارد که تعلق بدان خلط دارد. به مقدار کم تر از آن بکار دارد که واجب کند. و از آن داروها که مزاج را بگرداند، دارویی بکار دارد که مزاج را به یک بار به طرف دیگر باز نگرداند، لکن چیزی بکار دارد و چندان بکار دارد که قوت مزاج غریب بشکند و باعتدال نزدیک تر دارد و اعتماد اندر کم کردن خلط ناطیعی و باعتدال باز آوردن مزاج غریب بر دو چیز کند: یکی بر آنکه داروها را چند بار دهد، تا به رفق و تدریج ماده کم تر میشود و مزاج به اعتدال باز می‌آید. و دوم آنکه هر گاه طیب از ماده بیماری که از وی بر قوت بیمار رنجی است لختی کم تر کند، طبیعت بدان سبب سبکبار شود و باقی را دفع کند و با وی باز تواند کوشید و اندر بگرداندن مزاج اعتماد بر آن کند که به شربت‌های موافق متواتر قهر قوت مزاج غریب را از طبیعت باز می‌دارد، تا طبیعت قوت گیرد و اثر سودمندی شربت‌ها رود تر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰۵

پذیرد و مزاج را به اعتدال باز آرد. و این احتیاط از بهر آن باید که هر گاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شد کار از دست طیب شد. اگر استفراغ فزون از آن کند که باید، طیب دارو را از کار خویش باز نه تواند داشت مگر به رنج بسیار و مضرت این دارو بیش از منفعت گردد (ص ۱۶۱) پس احتیاط آن است که کم تر از آن بکار دارد که قیاس واجب کند، تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کرد.

و ببايد دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی برخلاف یکدیگر است. مثلاً اگر اندر معده رطوبت‌ها بسیار است، استفراغ به قی موافق تر، و اگر صفرا یا سودا به جانب روده‌ها میل کند استفراغ آن به اسهال صواب تر، و اگر صفرا بر کسی بسوزد، و طبع صفرا آن است که قوت سوی بالا کند، استفراغ آن به قی سهل تر. و سودا و به سبب گرانی و غلیظی میل به فروسوی سفل [۲۹] کند، استفراغ آن را به اسهال اولیتر. و هر گاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد، چنانکه اندر استسقای لحمی، استفراغ از همه جانبی باید کرد، گاهی به قی گاهی به اسهال، گاهی دارو و گاهی بادرار بول و گاهی به عرق، و ماده صفرای را اندر علت یرقان بر این گونه استفراغ باید کرد.

و هر گاه که مادیت اندر عضوی باشد که فعل آن عضو همه تن را سودمند باشد، چون معده و جگر، حاجت افتد که استفراغ کند، اندر آن استفراغ قوت آن عضو را نگاه باید داشت استفراغ به رفق باید کرد.

داروهای محلل که قوت آن عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشت، لکن اندک اندک استفراغ می‌باید کرد، تا به چند کورت پاک شود. و با داروها که از بهر تحلیل مادت آن عضو سازد یا از بهر استفراغ آن خلط، دارویی که آن عضو را سود دارد نباید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد.

و هر گاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده را و امعاء و آن عضو ماده را تشریب، نه کرده باشد، یعنی اندر خویشتن نکشیده باشد و اندر او خورده شده نباشد، آن ماده را به یک بار استفراغ باید کرد و با دارویی که از بهر آن استفراغ سازند، دارویی که عضو

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰۶

را سود دارد، نباید آمیختن تا قوت او را نگاه دارد. و هر گاه که عضو ماده را تشریب کرده باشد، استفراغ آن به رفق و به کرات باید کرد.

### باب دوم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر باز گردانیدن مادتها از عضوی به عضوی

هر گاه که این مادت بر خلاف عادت طبیعی روی به عضوی آرد، آن را از آن راه باز گردانیدن از دو گونه باشد: یکی آنکه مادت را از آن عضو به جانب مخالف، به عضوی دورتر باز گردانیم و از راه عضو دوم بیرون آریم. مثال: مردی است که او را از کام و دهان سرخی را می‌رود و زنی است که او را از بواسیر سرخی می‌رود. و این سرخی که از کام دهان می‌رود، اگر خواهیم که آن را از جانب مخالف به عضوی نزدیک تر آریم، تدبیر آن کنیم که آن را به جانب بینی باز گردانیم، و اگر خواهیم که عضوی دورتر باز آریم، از اندام‌های زیرین رگی به گشاییم. و سرخی را که از بواسیر می‌رود، اگر خواهیم که به عضوی نزدیک تر باز گردانیم، آن را به طریق حیض باز گردانیم. و اگر خواهیم که به عضوی دیگر باز گردانیم، رگی از رگ‌های نیمه بالا و بگشاییم.

و هر گاه که خواهیم که ماده این را به جانب مخالف و راه دور باز گردانیم، این خلاف اندر دو قطر بجوییم لکن اندر یک قطر سازیم تا برابر باشد. و قطر خطی را گویند که اندر دایره درازتر از آن خلطی نه تواند بود. پس اگر مثلا ماده این اندر تن از جانب راست روی به بالا- نهاده است، آن را به سوی فروسو، هم از سوی راست فرو کشیم و به سوی فروسوی از سوی چپ باز نگردانیم، از بهر آنکه این خلاف اندر دو قطر باشد: یکی از سوی بالا- به سوی فروسوی و دیگر از سوی راست به سوی چپ و این نیک نباشد.

و هر گاه که مادت این اندر تنی اندر جانب راست باشد و خواهیم که آن را به جانب چپ باز گردانیم، به نگریم اگر جانب مخالف دست راست است، ما فصد از دست چپ کنیم تا ماده از سوی راست به چپ باز گردانیم، از بهر آنکه این خلاف اندر یک قطر است و برابر است، و اگر ماده این اندر سوی جانب راست است، آن را به جانب چپ باز نگردانیم، لکن هم از جانب راست فرو سو کشیم. و اگر اندر پای راست ماده‌ای است و به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰۷

فصد حاجت است، فصد از دست راست کنیم. و اگر اندر پای چپ است، فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف اندر یک قطر باشد. و هر گاه که ماده ردی به عضوی نهند، هر چه زودتر آن را باز باید گردانید و به جانب مخالف باز باید کشید، تا بسیار گرد (گرد نیاید)، نه شود و باز گردانیدن دشوار نگردد و ماده‌ای که اندر حرکت آید و روی به عضوی نهد، باز گردانیدن آن ماده از آن عضو آنگه سودمندتر باشد که تن ممتلی نباشد، از بهر آنکه اندر باز پس آوردن ماده، ماده دیگر که اندر آن عضو باشد

بجنبید و مادتهای دیگر که اندر میان این عضو و آن عضو باشد، هم اندر جنبیدن آیند، و از آن آفت‌های دیگر تولد کند. پس هر گاه که حال این باشد باز گردانیدن ماده به عضوی نزدیک‌تر خسیس‌تر باید و به هیچ وجه ماده‌ای که اندر عضوی باشد آن را به عضوی شریف‌تر باز نشاید گردانید، و نه به عضوی که حس او قویتر باشد، و نه به عضوی که قوت او ضعیف باشد.

هر گاه که طیب خواهد که ماده را از عضوی به عضوی باز آرد، نخست دردها ساکن باید کرد از بهر آنکه درد ماده را (به) سوی خویشتن کشد و اگر طیب خواهد که آن را باز گرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نباشد. و هر گاه که درد ساکن شود، باز گردانیدن ماده سهل باشد، و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضوی که روی بوی نهاده باشد به (فصد) کفایت باشد و به استفراغ حاجت نیاید. و باز گردانیدن ماده از چند گونه باشد، یکی آنکه عضوی دیگر که برابر اوست، سخت ببینند، چنانکه المی بوی رسد تا به سبب الم ماده به سوی او باز گردد، یا شیشه حجامت بر عضو برابر او بر نهند، یا داروهای گرم بر نهند، یا مثلا اگر اندر دست راست ماده‌ای است به دست چپ کاری سخت کند، یا چیزی گران بر دارد. یا اگر اندر سر ماده‌ای است یا اندر چشم، بر سر و چشم داروهای که دردها به نشاند بر نهند و پای را سخت بمالند، یا اندر آب گرم نهند، یا به طناب‌ها به بندند تا ماده از بالا فرود آید. و بیاورد دانست که مادتها را که اندر بند گشادها باشد آن را باز گردانیدن و استفراغ کردن دشوار باشد، از بهر آنکه ماده را گنج نباشد (نباشد یعنی محیط مفصل گنجایش زیر ندارد)، و بدین سبب ماده‌ها بسیار باشد و داروی مهمل هم از بالا مادتها را فرو سوی کشد و هم از فرو سوی بر کند و بیرون آرد و هر گاه که مادتها اندر تن قرار گرفته

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰۸

باشد، اسهال سخت سودمند باشد و همه تن را پاک کند. و داروی قی مادتها را از فرسوی تن بر آرد و دردهای فرسوی تن را سود دارد، پس هر گاه که ماده، فرو سوی میل کند، قی صواب تر و هر گاه که سوی بالا میل کند شیاف‌ها و حقنه‌های تیز موافق تر و هر گاه که ماده ردی به معده آرد، یا به سینه بازوها و ران‌ها، سخت بیاید بست تا به اطراف باز گردد. و ادرار بول را به عرق باز توان داشت و عرق را به ادرار بول و اسهال را به قی و قی را به اسهال باز توان داشت.

### باب سوم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر آنکه (از) انواع استفراغ‌ها نخست کدام باید کرد

هر گاه که غذا و تدبیر او پسندیده باشد. وی را نه به اسهال حاجت باشد و نه به قی، لکن به گرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغ‌ها مستغنی گردد. و اگر به اسهال یا به قی حاجت آید چیزی سهل و لطیف کفایت باشد. و اگر وقتی اندر تن این شخص امتلاء پدید آید، آن امتلاء از خلطی بد نباشد، از بهر آنکه از غذای نیک و ترتیب و تدبیر نیک خلط بد تولد نکند. بدین سبب استفراغ به فصد صواب‌تر و هر گاه که تنی را به فصد یا به اسهال حاجت افتد، نخست فصد باید کرد.

و همچنین هر گاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد، نخست فصد اولیتر، لکن هر گاه که بلغم سخت لزج و غلیظ و سرد باشد، اگر نخست فصد کند بلغم غلیظ تر و سردتر شود، اندر چنین حال، نخست داروی مهمل صواب‌تر. و هر گاه که اخلاط اندر تن با یکدیگر برابر باشند نخست فصد باید کرد پس اسهال. و هر گاه که یک خلط یا دو فزونی گرفته باشد، نخست آن فزونی به اسهال کم تر باید کرد، پس فصد کردن و اندر تب‌ها اسهال از قی صواب‌تر، و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافق‌تر از اسهال باشد، از بهر آنکه صفرا بر وی غلبه دارد، و صفرا قوت سوی بالا کند، به طبع بدین سبب قی موافق‌تر باشد و مردم گوشت ناک و فربه را مهمل موافق‌تر از قی باشد. پس اگر مردی لاغر را به سببی حاجت افتد به مهمل، وی را مهمل اندر زمستان صواب‌تر باشد و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب‌تر باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۰۹

و هر گاه که همه تن ممتلی باشد، لکن اندر نیمه بالا فضول بیش تر باشد، نخست اسهال باید کرد، و امتلاء لختی کم تر کردن، پس تدبیر قی کردن، از بهر آنکه اندرین حال که نیمه تن ممتلی باشد، فضول اندر نیمه بالا بیش تر باشد. اگر تدبیر قی نخست کند، فضول نیمه بالا بیش تر گردد و دو مضرت حاصل آید: یکی آنکه فضله بسیار به یک بار به منفذها بیرون نه (ص ۱۶۲) تواند آمدن و بیم باشد که خناق پدید آید. و دوم آنکه اگر چه قی استفراغی است فضله دیگر اندام‌ها از وی (روی) سوی بالا نهد و معده گذرگاه فضول گردد و مضرت آن به دماغ دهد و هر گاه که نخست به داروی مسهل لختی فضول کم تر کرده باشد و قوت اخلاط بد شکسته، مضرت کم تر باشد و طبیعت بر دفع آن توانا تر.

و هر گاه که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمه فرو سوی بیش تر باشد، نخست امتلاء به داروی سبک از داروهای قی کم تر باید کرد، پس تدبیر مسهل کردن، از بهر آنکه داروی مسهل خلطها را از بالا-فزون از آن فرود آرد که اسهال پاک شود. و نه همه استفراغ‌ها از بهر امتلاء باید کرد، لکن گاه باشد که اگر چه تن ممتلی نباشد، به سبب بدی خلطی اندک و به سبب رنجی که از آن خلط می‌باشد به ضرورت به استفراغ حاجت آید. این حال را طبیبان الامتلاء بحسب القوه گویند، و بحسب کیفیه نیز گویند و آن حال را که همه تن ممتلی باشد الامتلاء بحسب الابعیه گویند و بحسب الكمیه نیز گویند. و بسیار باشد که تن را به استفراغی حاجت افتد و سببی پیش آید که از آن استفراغ باز دارد. (و) اندر چنین حال تدبیر روزه و کم خوردن و تمام خفتن باید کرد و مزاج را به شربت‌ها و غذاهای اندک و لطیف و موافق به صلاح آوردن و تدبیر لطیف یعنی کم تر خوردن به جای فصد به ایستد، از بهر آنکه هر گاه که چندانکه از تن به تحلیل خرج شود، بدل آن از غذا به عروق باز نیاید و خون کم تر تولد کند و این حال به جای فصد به ایستد، لکن غذاهای لطیف و خنک باید از بهر آنکه کم تر کردن غذا خون را گرم کند و همچنین تنی را که به استفراغ بلغم حاجت باشد روزه و گرسنگی و کم غذایی به جای استفراغ به ایستد از بهر آنکه اندر گرسنگی قوت طبیعت بلغم‌ها را به پزاند و هضم کند و خون گرداند، یا رقیق کند و به تحلیل خرج کند.

لکن غذاهای لطیف و معتدل باید و از سردیها دست کشیده باید داشت. و هر گاه که فصد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱۰

ضروری نباشد و غرض جز از کم کردن امتلاء نباشد، به داروی مسهل لختی امتلاء کم کردن اولیتر از فصد باشد، از بهر آنکه خون بهترین اخلاط است، کم تر فصد کردن اولیتر، و بهترین را خرج کم تر بیاید کرد.

و هر گاه که فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد، در حال رگ بیاید بست، و اگر امتلاء باشد کم کردن آن به داروی مسهل صواب تر باشد. و بیاید دانست که از امتلاء که بحسب کیفیه باشد زود عفونت تولد کند و آن امتلاء که بحسب الكمیه باشد و تدبیر غذا و ترتیب آن نیک بوده باشد، و بیماری هنوز قوت پدید کرده نباشد، فصد صواب تر باشد. و هر گاه که به خلاف این باشد، اسهال صواب تر. و هر گاه که مردم محتمی (پرهیز کننده، احتراز کننده)، بوده باشد نه فصد باید و نه اسهال و استفراغ. او را به گرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت باشد. و هر گاه که معلوم گردد که غلبه خون غلیظ و سودایی است، اگر فصد کند روا باشد، لکن استفراغ به داروی مسهل فاضلتر باشد.

و هر گاه که غلبه خلطی خام را باشد، هم صواب تر آن باشد که به داروی مسهل استفراغ کند، زودتر از آن که مرضی تولد کند و به فصد مشغول نباشد، و هر گاه که با غلبه خلط خام تب گیرد، استفراغ هم به مسهل هم نشاید، لکن تدبیر مالیدن و پزاندن خلط باید کرد به شربت‌های موافق، چنانکه مشاهدت واجب کند.

**باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن حال‌هایی که استفراغ را واجب کند و حال‌هایی که از آن باز دارد**

باید دانست که ده حال است، که طیب را دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب است یا نیست و آن ده حال این است: امتلاء و قوت و مزاج و سحنه و سال‌های عمر و فصل آن سال و حال و هوای شهر و عادت استفراغ و صنعت و دانستن این که شخص را پیش از آن که تدبیر استفراغ او خواهد کرد استفراغی بوده است یا نه. هر گاه که این ده حال دلالت کند، طیب حکم تواند کرد که استفراغ صواب است یا نیست. از بهر آنکه هر گاه که که رگ‌ها خالی باشد و اندر تن امتلاء نباشد استفراغ صواب نباشد. و هر گاه که از قوت‌های حیوانی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد، استفراغ صواب نباشد. با آنکه بسیار

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱۱

وقت‌ها باشد که اگر چه قوت حس و حرکت ضعیف باشد، چون حال‌های دیگر دلالت کند بر صوابی استفراغ، به ضعف آن قوت التفات نکنند. چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ باز دارد، و همچنین سردی و تری مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صوابی آن و نحافت (نحیف بودن، لاغری)، و تخلخل بشره، یعنی لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد، از بهر آنکه بیم باشد که قوت تحلیل پذیرد و از بهر این کار است که طیب مردم نحیف و صفراوی را علاج به شربت و تسکین کنند و به غذاهای سرد و تر که از آن خون تنک تولد کند تا بدین تدبیر مزاج او به صلاح آید و باشد که قوت آن پدید آید که استفراغ تواند کرد. و از بهر این است که طیب مردم کم خورش را تا به تواند از استفراغ باز دارد و فربه‌ای مفرط را از استفراغ باز دارد، از بهر آنکه بیم آن باشد که سردی بر وی غلبه کند. و نیز بیم آن باشد که هر گاه که نوعی از انواع استفراغ رگ‌های او خالی شود گوشت او رگ‌ها را بر هم نشاند و به فشارد و فضله‌ها را به فسردن به احشاء فرستد و بیم آن باشد که چون (رگ‌ها) بر هم نشیند حرارت را فرو گیرد و خبه (خفه) کند. و شخصی را که نوعی از استفراغ‌ها اتفاق افتاده باشد، دارو نشاید خورد و شخصی که مزاج و بنیت (بنیه)، یا عادت او چنان باشد که از دارو و غیر دارو اسهال اندر پیوندد یا تشنجی پدید آید وی را دارو نشاید خورد و مردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد، و اندر فصل گرمای گرم و سرمای سرد استفراغ نشاید کرد. و اندر شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد، داروها نشاید خورد، از بهر آنکه بیش‌تر دارو ها گرم باشد و اندر آن شهرهای گرم تن مردم گرمی هوا و گرمی دارو بر نه تابد و نیز اندر شهرهای گرم قوت‌ها ضعیف باشد، از بهر آنکه عرق بسیار آید، و نیز گرما مادت‌ها را به سوی ظاهر کشد و داروها مادت‌ها را به سوی زندارون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد، هیچ فایده نباشد لابل که مضرت‌ها تولید کند. علی‌الجمله اندر شهرهای گرم به استفراغ حاجت کم‌تر آید و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد باشد، استفراغ دشوار باشد و ناکردن صواب‌تر باشد. و شخصی که استفراغ عادت ندارد وی را نشاید جنبانید و استفراغ نشاید کرد، مگر دیگر حال‌ها دلالت کند بر صوابی آن و صنعت‌های با رنج چون حمالی و خادمی گرمابه و غیر آن، از استفراغ باز دارد و شخصی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱۲

که او را نوعی از استفراغ عادت بوده باشد چون باز ایستد، نوعی بیماری تولد کند. چنانکه شخصی را از بواسیر سرخی رفتن عادت بوده باشد چون باز ایستد و سواس و مالیخولیا و مانند آن پدید آید و شخصی را که فضله‌های دماغ از راه گوش می‌پالوده، باشد چون باز ایستد، علت دوار یا غیر آن پدید آید و هر گاه که به علاج یا بیهلاج آن استفراغ بباشد آن علت زایل گردد.

**باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن حال‌ها که بزودی استفراغ واجب کند**

هر گاه که طیب را معلوم شد که اندر تن خلطی سخت بد است و ممکن نیست که طبیعت آن را به صلاح تواند آورد یا به تواند پزاید، و همچنین هر گاه که معلوم شد که اندر تن خلطها بسیار است و طبیعت به پزایدن آن قیام نه تواند کرد بزودی استفراغ باید کرد.

و جالینوس اندر کتاب ماء الشعیر گوید: هر گاه که اندر بیماریهای حاده به فصد یا به اسهال حاجت افتد بیمار را ماء الشعیر نباید داد، تا نخست فصد کرده شود یا مسهلی داده شود.

محمد زکریا میگوید این قول جالینوس دلالت میکند بر آنکه اندر بیمارهای حاده فصد و اسهال زود باید کرد، از بهر آنکه مدت بیماری از ابتدا به انتها رسد ماء الشعیر از بیمار باز نه توان داشت، و این مدت کمترین چهارده روز باشد و معتدل چهارده روز.

و اینکه جالینوس میگوید که (ص ۱۶۳) تا ماده بیماری پخته نه شود، استفراغ نباید کرد، این سخن را بر بیماریهای مزمنه و بلغم خام حمل باید کرد، که به حد بلغم پخته نه رسیده باشد، از بهر آنکه خون خلطی پخته است و صفرا و سودا هر دو از حد پختگی و حد خونی اندر گذشته باشند. اندر این سه خلط به انتظار پختن حاجت نیست.

و جالینوس اندر کتاب العلل و الاعراض گوید: هر گاه که لرزه که به تازی رعدا گویند و نافض نیز گویند از ماده صفراوی باشد، شفاء او اندر استفراغ است.

و هر گاه که از بلغم باشد اگر سخت بسیار نباشد نخست نباید پزاید، پس استفراغ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱۳

کرد. و اگر بسیار باشد نخست لختی کم تر باید کرد و باقی را پزایدن تا حاصل حال گردد. و اندر کتاب حیلۃ البرء میگوید هر گاه که خلط اندر سینه و شش و قصبه شش باشد، زود به استفراغ آن مشغول باید شد، و هم اندرین کتاب میگوید، اندر بیماریهای حاده استفراغ به شراب الورد (شراب گل) شاید کرد، یا اندکی سقونیا که اندر آب دوغ افکنند که به تازی آن را الرایب گویند از بهر آنکه حرارت اندکی سقونیا اندر وی پدید نیاید. و طبیبان رایب دوغی را گویند که به پالایند و مسکه پاک از وی جدا کنند و جای خنک به نهند، تا آنچه سطر تر باشد اندر بن او به نشیند و آنچه تنک تر باشد بر بالا به ایستد آن آب تنک را الرایب گویند.

هم جالینوس میگوید: داروهای که زود اسهال کند و از تن بیرون آید، اندر تن مستحیل نه شود و هر دارویی که خلط گرم را به اسهال بیرون آورد، اگر چه گرم باشد، او را سرده کنند، به عرض گویند، چون سقونیا که اگر چه به طبع گرم است، لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت آن از تن زایل کند، سرد کننده باشد به عرض. و داروها که از آن گرمی یا سردی فزاید داروهای باشد که اندر تن دیر به ماند و اسهال دیر کند. و میگوید بسیار بارها اندر تبهای غب به هلیله زرد و سقونیا، استفراغها کرده‌ام و از پس آن معاودت نه کرده است، و اگر نوبتی معاودت کرده است ضعیف بوده است و میگوید اندر امراض حاده تاخیر استفراغ آنگاه باید کرد که علامت‌های بد بینند، و اعتماد نه دارند که از پس استفراغ راحتی خواهد بود.

و بقراط میگوید هر گاه که بیماری هنوز اندر ابتدا باشد، اگر صواب بینی که استفراغ کنی بکن و هر گاه که بیماری به انتها رسد، هیچ مجنبا. جالینوس می گوید، این از بهر آن گفته است، که استفراغ که اندر اول بیماری کرده شود ماده را کم تر کند و بر طبیعت پزایدن باقی آسان تر باشد. [۳۰]

ذخیره خوارزمشاهی؛ ج ۱؛ ص ۵۱۳

هر گاه که بیماری به انتها رسد، طبیعت آنچه بتواند پخت از ماده بیماری پخته باشد و به پزایدن باقی مشغول باشد بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نباشد. و استفراغ اندر این وقت بی منفعت باشد، لا بل که با مضرت باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱۴

و هر گاه که اندر تن علامت‌های امتلاء پدید آید چون اعیای قروچی و گرانی اندام‌ها یا ضعف و درد جگر و سپرز و پهلو و گرانی سر معده و منش گشتن و طعام آرزو نابردن و جنبیدن رگ‌ها اندر بعضی اندام‌ها که نه بر عادت طبیعی باشد، به هیچ حال از استفراغی که آن حال واجب کند، تاخیر نباید کرد: قی یا فصد یا اسهال یا مالیدن و گرمابه و ریاضت یا ادرار بول یا عرق آوردن یا به داروهای تحلیل تدبیر آن کردن.

و هر گاه که خلطی اندر تن بدان حد رسد که از وی دردها تولد کند استفراغ واجب باشد، و هر گاه که جز از گرانی و کشیدگی که از امتلاء تولد کند که نباشد، ممکن گردد که به مالیدن و گرمابه و ریاضت و عرق دفع شود.

### باب ششم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن علامت‌های سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن

هر گاه که به اسهال یا به قی لون‌های گوناگون آید نشان آن است که تن از خلط‌های گوناگون پاک میشود خاصه اگر تن مردم از آن سبکی همی یابد و ضعف نمی‌آرد. و هر گاه که به اسهال رندش روده یا چیزی سخت گنده یا سیاه یا چرب بیرون آید، نشان زیان داشتن است و هر گاه که آنچه به اسهال یا به قی بیرون آید از آن نوع باشد که طیب قصد آن داشته است که آن را بیرون آرد و وضعی تولد نه میکند لکن سبکی همی یابد نشان سودمندی است. و اگر اسهال یا قی به ذات خویش افتد نه به قصد طیب، و حال همچنان باشد، هم نشان سودمندی باشد. و خواب که از پس اسهال و قی غلبه کند، نشان آن است که تن از خلط بد پاک شده است و طبع و اندام‌ها آسایش یافته است.

ابن ماسویه گوید: که خلط‌های صافی که به اسهال یا به قی بیرون آید، از آورده و از قعر تن آید و خلط غلیظ یا رقیق که تیره باشد از معده و روده‌ها فرو آید.

### باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر آنکه انواع استفراغ را چگونه باز توان داشت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱۵

طریق باز داشتن استفراغ‌ها هشت گونه است:

یکی آنکه ماده‌ای را که استفراغ می‌افتد، از آن راه که روی نهاده است باز گردانند و به جانبی دیگر کشند.

دوم آنکه مادتی را که از جانبی باز گردانید از جانبی دیگر استفراغ کنند.

سوم هم از آن را که استفراغ می‌افتد تمام‌تر استفراغ کنند.

چهارم آنکه به داروهای سرد باز دارند.

پنجم آنکه به داروهای قابض باز دارند.

ششم آنکه به داروهای نرم باز دارند و این داروها را مغریه (بر انگیزاننده) گویند.

هفتم آنکه به داروها که داغ کننده است باز دارند.

هشتم آنکه به بستن عضو باز دارند.



اما باز داشتن استفراغ به طریق باز گرداندن ماده چنان باشد که مثلاً حیض بسیار می‌رود، فرو سوی پستان به محجمه به مزند (مشتق از میزیدن به معنی مکیدن و مزه کردن)، و بیازنند تا خون بدین حاجت باز گردد و محجمه شیشه حجام (حجامت کننده)، را گویند، و باز داشتن به طریق باز گرداندن ماده به عضوی دیگر و از آن عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ باسلیق به‌زنند و از بهر رعاف رگ قیفال به‌زنند و همچنین افراط اسهال را به قی باز دارند و قی را به اسهال باز دارند و هر دو را به عرق آوردن باز دارند. و باز داشتن استفراغ هم به استفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هر گاه که معده هضم نه میکند و اندر وی ماده‌ای باشد که منش گشتن و قی همی‌آرد جهد کنند تا قی تمام تر کرده شود و آن ماده هم (همگی) به قی بر آید و معده از آن پاک شود. و همچنین (اگر) اندر معده و روده‌ها خلطی باشد که هر دو را نرم و لغزنده کرده باشد و بدان سبب طعام اندر معده و ثفل اندر روده درنگ نکنند و بلغزد و زود بیرون آید معده را و روده را با پاره فیکرا، از آن خلط پاک کنند تا معده درست گردد و قوی شود و طعام را نگاه دارد و به گوارد و اسهال باز ایستد. و آنچه به داروهای سرد باز دارند درست باشد که خلطی گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده باشد و می‌پالاید، شربت‌ها و داروهای سرد نگاه دارند،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱۶

تا آن را قوام دهد و غلیظتر کند و رگ‌ها و گذرها را فراز هم تر گیرد و سوء المزاج گرم را زایل کند و آنچه به داروهای مغریه باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد و به روده‌ها گذشته و رطوبتی که بر روی روده‌ها اندوده است بر ندیده باشد و روده‌ها را برهنه کرده و بدان سبب حس تیزی ثفل و درشتی آن به روده رسد، و ثفل را زود دفع کند و نگاه نه تواند داشت، داروهای مغریه بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعاب‌ها و غذاهای لزج چون پایچه تا بر روی روده‌ها به جای آن رطوبت به ایستد و تیزی ثفل از وی باز دارد، و در گذر آن خلط تیز به ایستد و آن را قوام دهد و از حرکت باز دارد.

و آنچه به داروهای داغ کننده باز دارند چنان باشد که اندر احشاء یا از بیرون قرحه‌ای باشد، داروی داغ کننده بدان جای رسانند تا خشک‌ریشه بر آرد و استفراغ باز ایستد، و خشک‌ریشه پوستی باشد که بر سر ریش‌ها ببندد، لکن آن خشک‌ریشه ( ) را مضرتی هست و آن، آن است که هر گاه که بیفتد قرحه فراخ تر شود.

پس هر گاه که خواهد که خشک‌ریشه پایدار باشد (ص ۱۶۹) داروهای داغ کننده با داروهای قابض بیامیزند تا هم سر قرحه فراز هم آید و هم داغ کرده شود. و آنچه بر طریق بستن عضو باز دارند چنان باشد که مثلاً فُصاد اندر فُصد باسلیق خطا کند و نیش به شریان رسد، باز و را به بندند تا رگ‌ها را فرو گیرد. و چنانکه تدبیرهای دیگر کنند یا موضع رگ را به داروهای لازق (چسبنده)، و پشم خرگوش به بندند. و شرح این اندر باب فُصد یاد کرده آید ان شاء الله. و بیاید دانست که هر گاه استفراغ خون به سبب گشاده شدن دهن‌های رگ باشد و به داروهای قابض باز ایستد. و هر گاه که از گرانی خون باشد و داروها قابض و مغری باز ایستد. و هر گاه از خوره باشد موضع خوره را به داروهای زداینده پاک کنند پس داروهای گوشت رویاننده برنهند.

این جمله اصلی‌هایی است که اندر باز داشتن استفراغ‌ها بیاید دانست و چگونگی و شرح هر یک به موضع خویش گفته آید ان شاء الله.

**[جزو دوم از گفتار نخستین از بخش دوم کتاب سوم: اندر استفراغ کردن به قی و آنچه اندر آن معنی بیاید دانست.]**

**اشاره**

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱۷

### باب نخستین از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن حاجت‌مندی تن درستان به قی

بباید دانست که هر روز از طعامی که اندر معده نگوارد لختی آلودگی اندر وی باز ماند، و از هر چه غلیظ تر و لزج تر باشد لختی اندر میان خمل معده به ماند، بدین سبب هر چند گاه حاجت افتد که معده را از آن آلودگیها پاک کنند خاصه اگر معده سرد باشد و اندر او رطوبت بسیار باشد و بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم طعام حایل گردد و معده را از مماس (در تماس قرار گرفتن)، طعام باز دارد، بدین سبب حرارت معده به طعام نه رسد و بدین سبب طعام نگوارد و به سبب ناگواریدن طعام رطوبت‌ها زیادت گردد، حاجت به پاک کردن زیادت باشد.

بباید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم چنان که ساخته است که پیوسته لختی صفرا از جگر به روده‌ها فرو می‌آید، اندر گذری که میان جگر و روده آفریده است از بهر این کار، تا این صفرا روده‌ها را از بلغم‌ها بشوید و بزداید و به روده زیرین فرود آرد، و به عضله‌های شرح رسد و عضله‌ها از تیزی صفرا آگاهی یابد که به حاجت همی بر باید خاست. و معده را اگر چه بلغم‌ها اندر وی تولد کند، آفریدگار تبارک و تعالی مانند این گذری از جگر به سوی معده گشاده نه کرد تا وی را از آن بلغم‌ها بشوید، از بهر آنکه اگر همچنان که لختی صفرا از جگر به روده فرو می‌پالاید لختی به معده همی آمدی و مردم همیشه اندر رنج و منش گشتن بودی، و طعام اندر معده قرار نه یافتی و هضم نه بودی و تن از طعام بهره تمام نه یافتی. بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده را از بلغم‌های فزونی به قوت اختیاری باز گذاشت تا مردم آن را به وقت حاجت به طریق قی دفع می‌کند. بدین سبب هر یک چندی مردم تندرست را حاجت افتد که معده را به قی پاک کند.

### باب دوم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن منفعت‌ها و مضرت‌های قی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱۸

بقراط میگوید: من استفراغ قی را پسندیده دارم نه از بهر استفراغ لکن، از بهر آنکه ریش کرده را و همه دردهای فرو سوی را سود دارد، و علی‌الجمله استفراغ قی استفراغی قوی است خاصه از خلط بلغمی، خاصه از اندام‌های فروسویی از کرده تا به قدم و از پس اسهال هیچ استفراغی قویتر و نافع‌تر از قی نیست و از منفعت‌های قی آن است که معده را پاک کند و گرانی که اندر سر باشد، و گرانی که اندر دماغ باشد ببرد و چشم را روشن کند، و از پس قی طعام بهتر گوارد و معده‌ای که از آرزوی طعام رمیده باشد آرزو بدو باز آید و آرزوهای بد، چون آرزوی گل و چیزها تیز و ترش و شور و غیر آن ببرد و آماس‌ها و تهیج را و صرع را که از معده خیزد و یرقان را و لرزیدن دست و پای را و فالج را و ضیق النفس را و نقرس را و مالیخولیا را سود دارد. و جذام را علاجی قوی است. و همه علت‌های مزمن را خاصه اگر به شرط و بدان اندازه کرده شود که باید، مردم را فربه کند.

ابن ماسویه گوید: کسی را که از خوردن داروی مسهل منش گشتن و تا سه خیزد، اگر پیش از دارو به سه روز قی کند این رنج نباشد.

و اما مضرت‌های قی آن است که اگر افراط کنند معده را ضعیف کند و اخلاط ردی به معده نهند و سینه را و آلت‌های دم زدن را و چشم را و دندان‌ها و درد سر را که به مشارکت معده و دیگر اندام‌ها را باشد جگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی رگ اندر سینه بشکافد، و بسیار مردمان باشند که عادت دارند که طعام بسیار بخورند و باز قی کنند و از این عادت‌ها بیماریها تولد کند.

**باب سوم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر آنکه قی کرا شاید کرد و کرانه شاید کرد**

هر گاه که دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه ورمی باشد قی نشاید کرد، از بهر آنکه ایمن نه توان بود که اندر سینه رگی بگسلد یا ماده‌ای ردی به دماغ یا به سینه آرد. و هر که را سینه تنک و از گوشت برهنه باشد و حنجره بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی نشاید کرد، از بهر آنکه قی کردن بر این شخص دشوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماری سل افتد و آماس‌ها اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافق‌تر از قی باشد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۱۹

مردم لاغر را قی موافق‌تر از اسهال باشد، از بهر آنکه صفرا بر وی غلبه دارد.

محمد زکریا میگوید: مردم لاغر را به قی حاجت نباشد، لکن اولیتر آن باشد که غذاهای تر خورد تا اندر معده او رطوبت نیک تولد کند و تن او از آن بهره یابد، و هر که را معده ضعیف باشد اسهال از قی صواب‌تر باشد، و زنان آبستن را قی نشاید کرد، از بهر آنکه خلطهای بد از تن ایشان به قی پاک نه شود و از قوت قی اضطرابی اندر تن ایشان پدید آید. و هر که را قی بسیار باشد و منش گشتن او را رنجه دارد، آن را هم به قی باز توان داشت. و هر که را قی کردن عادت نباشد دشوار باشد، و یرا قی فرمودن خطر باشد. و هر که را سینه پهن باشد و عضله‌های شکم قوی باشند وی را قی سود دارد و آسان باشد، خاصه اگر گردن دراز نباشد و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای سینه قی نشاید کرد.

**باب چهارم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر تدبیر قی کردن**

تدبیر صواب اندر قی کردن آن است که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده شود. اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرمابه شود، از بهر آنکه گرمابه اخلاط را بگدازد. و اگر خلط رقیق باشد قوام آن معتدل باید کرد به غذاهای غلیظ و لزج، از بهر آنکه بسیار باشد که سبب دشواری قی رقیقی خلطها باشد. و اما طعام‌ها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون باید تا معده آن را باز دهد، از بهر آنکه معده طعام را که یک گونه باشد نگاه دارد و دشوار باز دهد و طعام‌های گوناگون را دشوار پسندد و چون طعام خورده شود لختی درنگ باید کرد تا فضله‌ها و خلطها با طعام بیامیزد و با وی بیرون آید، و هر که از بهر قی کردن شراب خورد تمام باید خورد تا آسان‌تر بر آید. این سخن متقدمان است و از طریق تجربه بسیار مردمان را چنین یافته آمده است که هر گاه بر این نیت شراب بسیار خورده است و حس معده کُند شده است و از خوردن شراب فزونی و دارویی که با آن خورده است آگاهی نیافته است و از قی باز مانده است. و هم این کسان را بسیار بوده است که اندر میان شراب که هنوز مزه شراب همی یافته است و به نقل دهان خوش میکرده است و خویشتن را فرو میداشته است اگر خواسته است که قی کند آن ساعت آسان‌تر بوده است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲۰

و هر که را قی دشوار باشد یا عادت نه کرده باشد از چند روز پیش غذاهای چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد تا اگر معده یاری نه دهد و قی کرده نه شود غذایی که اندر تن به ماند غذای نیک باشد. و اگر این شخص که وی را قی دشوار باشد،

پیش از قی به چند روز هر با مداد یک اوقیه روغن تازه با یک اوقیه شراب قوی بیامیزد و بخورد، و اندر گرمابه شود و اندام‌ها را به روغن بنفشه یا روغن بادام چرب کند صواب باشد، و مردم لاغر آن ساعت که قی خواهد کرد صواب‌تر آن باشد که اندر گرمابه شود و به آب نیم گرم که میل به گرمی دارد غسل کند تا رگ‌ها نرم شود و اخلاط بگدازد و نرم شود و از پس گرمابه (ص ۱۶۵) مقدار هفتاد درمسنگ شراب صرف بخورد از بهر آنکه تا اخلاط نرم شود و اسپیدبای چرب و چند طعام گوناگون خورد همه چرب و نرم و هیچ ترشی نخورد و شراب تیز، از دو سه گونه باید خورد و به آخر شرابی چند پیوسته تر و گرانتر بخورد و از شرابی قوی تر تا مراد حاصل شود. و اگر هوا سرد باشد قی اندر گرما به صواب‌تر باشد تا از آفت‌ها ایمن تر باشد. و هر گاه از قی فارغ شود تشنگی به شراب سبب باید نشاند و به سکنگین و جلاب مشغول نباید بود و اگر شخصی را قی زود باشد، بوی خوش می‌باید بویید و دست و پای او می‌باید مالید و سبب یا آبی می‌باید مزید تا دارو اندر معده او چندان به ماند که خلطی را بجنباند و بیارد.

### باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر آنکه قی کی؟ چگونه؟ و چند باید کرد؟

فصل تابستان اولیتر فصلی است بدین کار و کسانی را که قی دشوار باشد یا ایمن نباشند که از آن رنجی تولد کند جز اندر تابستان قی نشاید کرد، از بهر آنکه اندر فصل اخلاط گداخته باشد و حرکت به سوی بالا کند، بدین سبب قی اندر تابستان سهل تر باشد، و از پس قی تا سه روز فصد نشاید کرد، خاصه اگر فم معده ضعیف باشد. و مرطوب را بهترین وقتی اندر این کار آن وقت باشد که از ریاضت به خواهد آسود، تا اخلاط اندر حرکت ریاضت گداخته باشد، و پیش از طعام باید تا داروی قی رطوبت‌ها را پاک کند و تا معده خالی باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و بیم آن نباشد که گذرها از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲۱

بسیاری خلط پر شود و خناق تولد کند. پس اگر بیطعام و شراب نه تواند خورد اندکی ماهی شور و ترب و آب نیم گرم که شبت و لویا و خردل ناکوفته و لختی نمک اندر وی پخته باشند با سکنگین عسلی آمیخته بکار برد. و قی کردن به داروهای قوی جز اندر آخر فصل بهار و اول فصل خزان نباید کرد. و مردم محروم را بهترین وقتی آن وقت باشد که آسوده باشد و اندر گرمابه به آب نیم گرم غسل کرده باشد و روغن مالیده (باشد) و شربتی کشکاب با روغن بادام خورده و از پس آن به سه چهار ساعت لختی ماهی تازه خورده و اندر حال قی کردن شربت کشکاب خورد با سکنگین و آب گرم آمیخته. و اما آنکه قی چند باید کرد؛ بقراط میگوید: اندر یک ماه یک بار قی باید کرد و دو روز از پس یکدیگر تا خلطی که روز نخست از جای جنیده باشد و بر نیامده باشد روز دوم بر آید و میگوید هر که این ترتیب نگاه دارد من ضمان تندرستی او باشم. و گروهی گفته‌اند که اندر یک ماه دو بار قی باید کرد، و هر دو بار از پس یکدیگر و اما آنکه چگونه باید کرد، ببايد دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند، او را هیچ دارو از داروهای قی نباید خورد، و اندر قی کردن قوت بسیار نباید کرد، از بهر آنکه داروها و قوت کردن اخلاط را به معده آرد و او را جز آنکه پیش از طعام شربتی سکنگین بخورد و غذایی که خلط غلیظ را لطیف کند، چون ماهی شور، و ترب، به چیزی دیگر مشغول نباید بود، و اگر حاجت آید لختی آب شبت با سکنگین عسلی بخورد تا آسان تر بر آید. و اگر از بهر بیماری‌های دیگر خواهد کرد، همه شرطها بجای باید آورد چنانکه گفته آمده است و آن ساعت که قی

خواهد کرد، هر دو چشم را رفاده (پارچه‌ای که روی زخم بگذارند)، برنهد و به عصابه (پارچه‌ای که دور چیزی پیچند)، به بندند. و اگر بعوض رفاده دو خریطه به دوزند و سرمه اندر کنند و بر چشم نهند و به بندند. اولیتر و تا از قی فارغ نه شود، چشم نگشاید.

چون فارغ شود چشم و روی به آب سرد بشوید و به سکنگین یا به ماء العسل مضمضه کنند و دهان بشویند. و اندر حال قی کردن

راست نه نشیند و اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط راست بر آید. به هیچ حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد، لختی گلشکر با اطرینفل (یا سه دارو یا سه میوه/ معجون‌ی که جزء اعظم آن هلیله است)،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲۲

کوچک یا مصطکی و آب سیب یا شراب سیب بخورد و از پس قی طعام و شراب بخورد و زود اندر گرمابه شود و خویشتن بشوید و زود بیرون آید و اگر چاره نباشد و به غذا حاجت آید طعامی خورد که گوهر او نیک باشد و زودتر گوارد و طعم خوش باشد و اندکی خورد.

### باب ششم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر نشان‌های سودمندی و زیان مندی قی

نشان‌ها سودمندی قی آن است که مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و نبض و نفس او به اعتدال باشد و همه قوت‌ها قوی تر شود و اندر ابتدا منش گشتن خیزد، و بیشترین رنج او آن باشد که فم معده لختی بسوزد، خاصه اگر دارو قوی باشد، چون خربق و غیر آن. نخست از دهان لعابی آمدن گیرد، پس بلغم بسیار بر آید به کرتها، پس خلطی رقیق تر بر آید و سوزش معده هنوز می‌باشد و جز از منش گشتن و تا سه، رنجی دیگر نباشد و باشد که طبع نیز اجابت کند. و از پس سه چهار ساعت آن سوزش معده و درد و تا سه زایل گردد.

و نشان زیان داشتن قی آن است که چیزی تمام بر نیاید، یا خود هیچ بر نیاید و چشم‌ها برخیزد و سرخ شود و عرف بسیار روان شود و آواز بر نیاید و فواق پدید آید.

هر گاه این حال‌ها پدید آید و آن را در نیابند مردم هلاک شود و تدارک آن بحقنه باید کرد و به آب نیم گرم یا روغن‌هایی که قوت تریاق دارد، چون روغن سوسن، و جهد کند تا قی بر آید، و هر گاه که قی بر آید از خناق ایمن شود. اما فواق از بهر آن پدید آید که خلط‌های بد به معده آمده باشد و معده قوت ندارد که آن را دفع کند. و بیرون خاستن چشم و سرخی نشان آن باشد که خلطی بد و گرم به دماغ بر آمده باشد و بیم آن باشد که آماسی گرم اندر دماغ تولد کند و تشنج با فواق و یا بی فواق نشان بسیاری قی باشد و تری اندام‌ها را که بدان حاجت باشد که خرج شده باشد؛ و اجابت خلطی تباه از پس قی نشان آن باشد که خلط‌های ناگواریده به سوی زیر دفع افتاده است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲۳

### باب هفتم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر تدارک حال‌های بد که از پس قی پدید آید

از داروهای قی، خربق سخت قوی است. و هر گاه که قی قویتر باشد، سوزانی معده و تا سه عظیم پدید آرد و تدارک آن به آب گرم و روغن زیت یا روغن کنجد باید کرد. هر ساعتی شربتی آب گرم و روغن می‌باید داد تا قی بر آید و آن سوزش ساکن گردد و باشد که طبع اجابت کند و معده و دست و پای گرم می‌باید کرد و تا منش گشتن زیادت گردد و تمام بر آید و اگر دیر بر آید و سوزش معده و تا سه صعب شود و اندر گرمابه شود و پر مرغی به روغن چرب کند و به ایاره فیکرا آلوده کند و فرو کند تا مراد حاصل گردد و بسیار باشد که داروی قی کار تمام کند و از پس آن دردی اندر زیر سرهای پهلوها پدید آید و اندر میکشد، آب

گرم و روغن به هم بزند و اسفنج یا پنبه بدان تر میکنند و بر آن موضع مینهند. و باشد که از پس قی سوزش عظیم پدید آید اسفیدبای چرب بیاشامند آن را بنشانند و آن موضع را به موم روغن که از روغن بنفشه و روغن خیری به هم آمیخته کرده باشند و همی‌مالند و باشد که فواق پدید آید و آن را به اندک اندک آب گرم خوردن و به عطسه آوردن زایل کنند. و بسیار باشد که از پس قی بیماریهای سرد پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن آواز. تدبیر آن باشد که اطراف به بندند و سداب و قثاء الحمار (مسهل تلخی که فارسی خیارزه اسپند گویند)، هر دو یا یکی از این دو اندر روغن زیت به بزند و گرم بر معده مینهند و عسل و آب گرم میدهند، و خداوند سبات را از این روغن نیم گرم اندر گوش چکانند، و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید تدبیر آن باشد که بازوها ببندند و حقه تیز بکار دارند و باشد که از پس قی خون بر آید، شیر تازه میدهند تا قوت دارو باز دارد و اندر همه اعراض بد شیر تازه سخت سودمند باشد و اگر اندکی شراب با شیر بیامیزند منفعت آن تمام تر و زود تر پدید آید و به هر حیلتی که ممکن گردد بیاید کوشیدن تا از پس قی مرد را به خوابانند و بر معده ضمادهای قابض بر (ص ۱۶۶) مینهند و هر چند افراط میکند شیر تازه و شراب میدهند. و هر گاه که خون از پس قی بر آمده باشد باز ایستد و خواهند که نواحی سینه و معده را از باقی خون که آنجا بر آمده باشد پاک کنند، اندک اندک سکنگین سرد کرده می‌باید داد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲۴

برگ خرفه که به تازی البقله الحمقا گویند بکوبند و آب آن به دهند با گل ارمنی، خون باز دارد.

و بیاید دانست که آنچه به قی بر آید بیش تر بلغم باشد و صفرا کم تر از بلغم بر آید، و از پس آن آید و سودا از پس صفرا آید و کمتر آید و از هر شخصی به طریق قی سودا بر نیاید، مگر از شخصی که پیوسته شراب خورد و جگر او گرم باشد یا سپرز او بزرگ باشد یا زنی باشد که حیض او بسته باشد. و هر گاه که شخصی را چیزی ترش بر آید و پیش از آن این عادت نه بوده باشد، آن روز غذا کم تر باید خورد و پیش از آنکه غذا خورد گلاب گرم کرده خورد یا اگر داند که معده سر شده است لختی مصطکی با گلشکر بخورد و یا کمونی یا میبه اندکی بخورد و شخصی را که سودا بسیار بر آید سرکه ناب را گرم کنند و اسفنجی یا پنبه‌ای بدان تر کنند و بر معده او مینهند.

### باب هشتم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن داروهای قی و چگونه فعل آن

قوت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش همچون قوت داروهای مسهل است، لکن میان هر دو دو فرق است یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگر است، چنانکه معلوم است، و دوم داروی مسهل خلط را دیرتر جنباند و دیرتر سوی خویش کشد و آهسته تر باشد، و داروهای قی اندر حال خلط را از قعر تن و اندام‌های دور کشیدن گیرد و قهر کند بر خلط و بر قوت‌های اندام و خلط را بقوت جنباند و بر کند و بر آرد و طیبیان از بهر قی چنین داروها بگیرند تا قوت دافعه معده و یا قوت دافعه اندام‌های دور، باز کوشد و خلطها را بر خلاف دفع همه اندام‌ها از جای جنباند و از راه دفع اندام‌ها باز گرداند و بزودی به معده باز آرد و بر اندازد، از بهر آنکه تا قوت دافعه طبیعی همه اندام‌ها چنان است که همه دفع به سوی فرو سو کشد، پس از بهر کار چاره نه بود از آنکه دارویی گزینند که کشیدن او مخالف دفع همه اندام‌ها باشد. و زود کارتر و قوی تر باشد. و بیاید دانستن که داروهای قی نیز به درجات است، بعضی چنان است که اخلاط غلیظ لزج را از قعر تن و اندام‌های دور بر آرد و آن خربق سپید است و پس از آن جبل آهنگ (جبل آهنگ یا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲۵

جبلهنج یا جبل هنگ تخم خاری است زرد رنگ)، و از پس آن کندش (یا کندس یا کندسه نام گیاهی است)، و تخم شیرم (شبرم یا شیر دارو نام گیاهی است از انواع خارها)، و مازیون (درختی است شیردار بمانند سماق که انواع مختلف دارد)، جوز القی (یا جوز قی آور میوه درختی است که در هند و بنگاله میروید)، و رقاع یمانی (رقاع یمانی میوه درختی است شبیه به انجیر)، یا رقعہ یمانیه و آنچه به درجهای فرودتر است نمک هندی است. و بوره و تخم ترب و تخم شبت و ترب که اندر سکنگین عسلی آغشته باشد و خردل و آنچه فروتر است خلطها را لطیف کند و به رفق بیارد کنگرزد و تخم سرمق (اسفناج رومی)، و طیخ سرمق و خرزبه و بیخ او و آب لوبیا و بیخ سوسن و خبازی که بیزند و آب او با سکنگین خورند و کشک آب که گندنا اندرو بیزند و فقاع کرم با آب گرم با آب شبت یا با انگین، خاصه پس از آنکه از گرمابه به در آمده باشد و پیاز نرگس که با ماهی تازه یا طعام دیگر خورند. و این داروها که فروتر است اخلاط را از معده و از اندامهای نزدیک تر بیرون آرد و خلط لطیف تر و بلغم پخته تر آرد.

### باب نهم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت

قویترین داروهای قی خربق سپید است و خوردن آن با خطر است از بهر آنکه اگر اندر تن خلط بسیار نباشد و او کار خویش تمام کند، تشنج خشک پدید آید و اگر اندر تن خلطهای بسیار باشد، بیم آن باشد که خناق کند از بهر آنکه خلط بسیار به یک بار سوی معده کشد و به یک بار بیرون نه تواند آمدن، خناق تولد کند و تا ضرورتی نباشد خربق (گیاهی است که دو نوع دارد: سیاه و سپید، مزه آن تلخ و قی آور است) بکار نباید داشت، و جز شخصی را نشاید داد که وی را قی دشخوار سخت فربه نباشد و اندر تن از فضول بسیار نباشد و حاجت او به قی ضروری باشد. و تا بتوانند به داروی دگر باید بر کار باید آورد. و بیاید دانستن که سکنگین و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظتر باشد ترب را به یزند درم و اندر سکنگین عسلی فرغار کنند و اندکی نمک سوده به بوره بر وی پراکنند و یک بنهند بامداد آن ترب و سکنگین برریق بخورند، و از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲۶

پس آن غذا ماهی شور و انار با و ترب و لختی ترید پاچه خورند و آب شبت با سکنگین پس از غذا به یک ساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنگین عسلی که از سرکه از سرکه رزی کرده باشند و زوفا اندر پخته رطوبت را که طبقات معده اندر خورده باشند بیرون آرد. و پیاز نرگس دو عدد یا سه عدد با طعام بخورند به آسانی قی آرد و سه درمسنگ تخم ترب با ماء العسل گرم قی آرد. کنگرزد دو درمسنگ، همچین جوز القی (گردوی قی آور)، دو درمسنگ بیخ خیار کوفته ده درمسنگ با آب شبت گر با سکنگین و همچین روغن تازه با آب نیم گرم بهم بهزنند همچین، تخم خرزبه و بیخ خرزبه و خرزبه کوفته همچین، مویزج پانزده دانه یا بیست دانه با آب شبت و روغن تازه سخت قوی باشد و پاک کردن معده تن درستان را خرزبه و خیار و پیاز نرگس و تخم ترب و تخم شبت و مانند این کفایت باشد. و اندر بیماریهای مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا به جوز القی و به جبل آهنگ (جبل هنج) و خربق و مانند آن حاجت افتد و سه درمسنگ بوره اندر مقدار نیم من آب گرم حل کنند قوی باشد و حاشا (پودونه کوهی)، و فودونج (معرب پودونه)، نهری مغز تخم کاکیان (خانواده کاکنه و کاکنج، عروسک پس پرده)، و ترب و شبت اندر آب به جوشانند قی آرد و روغن سوسن به آب نیم گرم قوی باشد و تخم کدو تخم خیار و بادروج (ریحان کوهی)، و تخم چغندر و چلغوزه و شلغم و حله و کنجد و انجیر و شراب شیرین و لوبیا و کندس و گوز (میوه درختی است که بفارسی تاتوله گویند) (جوز)، اماثل و عرطنیثا (ارطینشا یونانی، آذریو، چویک یا چوره گازران و صباغان)، و کرم دانه، این همه داروهای قی است و عرطنیثا را به تازی قلاز گویند و گلیم شوی نیز گویند.

صفت- / داروهای مرکب: بگیرند تخم سرمق دو درمسنگ، کنگرزد سه درمسنگ، بوره نان دو درمسنگ، کندش یک درمسنگ همه را بکوبند، شربت سه درمسنگ با دو اوقیه سکنگین عسلی اندر طیبخ شبت و گندم و لویا. صفت داروی دیگر: نمک هندی و تربد زرد و بوره ارمنی از هر یکی یک درمسنگ خردل نیم درمسنگ با سکنگین و طیبخ شبت به دهند قوی باشد، سودا را بر اندازد.

دیگر، تخم سرمق چهار درمسنگ، تخم کنگرزد نیم مثقال، جوز القی یک مثقال بکوبند ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲۷ با طیبخ شبت به دهند.

دیگر، کنگرزد دو درمسنگ، جوز القی و تخم کنگرزد و تخم ترب از هر یکی یک درمسنگ با ماء العسل نیم گرم به دهند. دیگر، تخم ترب، شبت، تخم سرمق، تخم کیکیز، کنگرزد، جوز القی، نمک: نبطی و پوره نان راستا راست همه را بکوبند و به انگبین به سرشند، شربت نیم وقیه با طیبخ شبت.

دیگر، تخم سرمق سه درمسنگ، بوره نان نیم درمسنگ با سکنگین (شاید عسلی) اصلی و آب نیم گرم به دهند. دیگر، پوست خربزه خشک بکوبند با آب نیم گرم به دهند.

دیگر، آب برگ خیار کوفته و فشارده (فشرده) با سکنگین نیم گرم به دهند. آب برگ خیار کوفته به پزند و به پالایند و با سکنگین به دهند.

دیگر تخم سرمق ده درمسنگ، کنگرزد پنج درمسنگ، کندش (کندس)، یک درمسنگ و چهار دانگ، پوره نان دو درمسنگ، همه را در آب کنگرزد به سرشند و اقراص کنند و اگر آب کنگرزد نیابند به آب سرمق گر با آب خطمی گر با آب خیار به سرشند. این شربت را به سه درمسنگ با سکنگین و طیبخ شبت به دهند.

### باب دهم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر به صلاح آوردن آنچه قوی‌تر است از داروهای قی

جبلنج (جبل آهنگ)، نیم درمسنگ یا درمسنگی بلغم و سودا برآرد به قوت، و تدبیر اصلاح او آن است که او را نیک بکوبند تا روغن پدید آید و چهار اوقیه آب باقلی و دو اوقیه روغن تازه با وی بخورند. کنگرزد صمغ کنگر است و دارویی قوی است و جوزا لقی همچین، تدبیر اصلاح هر دو آن است که نیک بکوبند و به حریر و بیزند [۳۱] و اندکی نمک طعم با وی بیامیزند و با آب شبت خورند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲۸

کندش سخت قوی است و خطرناک است، تدبیر اصلاح او آن است که نیک بکوبند و به حریر به بیزند و اندر سه زرده خایه مرغ به سرشند و بخورند و از پی او شربتی کشکاب تنک نیم گرم بخورند.

خریق سخت قوی است و خطرناک است. برریق باید خورد، پس از آنکه بامداد طبع اجابت کرده باشد. و روده‌ها از ثفل پرداخته شده و اگر برریق (ص ۱۶۷) ممکن نگردد طعامی لطیف مقداری اندک بخورند و حسو (آش)، از آرد گندم و جوز و روغن تازه بسازند و خریق را درشت بکوبند و با این حسو بخورند. و اگر خریق را به ترب اندر نشانند و یک شبانروز بگذارند، پس آن ترب را پاره کنند و به پزند و آن آب بخورند صواب‌تر باشد و اگر خریق را با نظرون (بوره ارمنی)، بیامیزند خناق نکند و از پس او هر ساعت ماء العسل و شیر تازه میخورند و اگر نیم من خریق اندر مقدار دو من آب باران سه روز تر کنند سه روز به پزند تا دو بهر



آب برود و به پالایند مقدار یک من انگبین صافی بر افکنند و به جوشانند و به قوام عسل باز آرند. مقدار یک کفچه با آب نیم گرم بخورند، استفراغی قوی کند و با سلامت باشد و اگر او را درشت بکوبند و با کشکاب خورند هم با سلامت باشد و اگر نیک و بسایند به معده باز گیرد و رنجه دارد و اگر پنج مثقال از وی سه روز اندر آب باران تر کنند پس به پالایند و نیم گرم بخورند استفراغی تمام کند و گروهی گفته‌اند پنج درمسنگ و این خلاف از بهر آن است که اندر کتاب‌ها پنج (درخمی)، گفته‌اند و درخمی نزدیک گروهی درمسنگی است و نزدیک گروهی مثقال.

### باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن عدد و مزاج داروهای قی

بعضی از جنس طعام و شراب است و بعضی داروی راستینی است. اما آنچه از جنس طعام و شراب است این است، خربزه، ترب، شبت، چغندر، انجیر، لوبیا، قطف (سلمه، سورمک، سورمه)، شلغم و تخم کاکیان، روغن کاکیان (شمیز)، شراب شیرین، فقع گرم، سکنگین عسلی گرم، کشکاب با سکنگین، ماهی شور و این جمله بعضی آن است که یاری دهد اندر قی و مزاج و طبع و منفعت و مضرت هر یک که جمله اندر گفتار سوم از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۲۹

بخش نخستین ازین کتاب که کتاب سوم است یاد کرده آمده است.

اما منفعت و مضرت دیگر طعام‌ها و شراب‌ها و اما آنچه داروهای راستینی است این است: خربق سپید، جبل آهنگ، کندس، میوزج (میوز) -/ عرطنیثا -/ کنگرزد، جوز القی، جوز مائل، پیاز نرگس، پوره تخم مازیون (هفت برگ)، تخم شبرم (گاو کشک)، روغن سوسن. اما

خربق: خربق سپید، بیخ شاخه‌های باریک است مانند پوست چوب پوسیده است و سبک است و با پوست خطمی ماند و تلخ تر از خربق سیاه است. نبات او همچون نبات لسان الحمل است لکن کوتاه‌تر و رنگ نبات او سرخ است و بلندی ساق او چهار انگشت است به هم باز نهاده، و میان ساق او تهی است، او را بیخ بسیار است، اندر کوهپایه و زمین سخت روید و هنگام درودن غله گرد کنند و اگر او را بکوبند و با پست پوست بیامیزند و با عسل به سرشند، موش را به کشد، و خوک را و سگ را زهر است و او را بدین سبب قاتل الکب گویند، او را بکوبند بوی او عطسه آرد.

جبل آهنگ: جبل آهنگ گفته‌اند تخم تربد زرد است، و تربد، بیخ او زرد است و اندر سغد روید و هندوی بهتر باشد، مانند تودری است، فعل او همچو فعل خربق است.

جاسوس نام این دارو اندر کتاب قانون همی آید و بیش از این نمیگوید که به طبع و قوت همچون جبل آهنگ است.

جوز مائل: جوز مائل زهر است، وهم چند گوزی است، اندر میان او تخم‌ها است و بر وی خارهای غلیظ است و کوتاه و تخم او همچون تخم بنگ است، به وزن دانگی مست کند و به خواباند و درم‌سنگی اندر روز بکشد دشمن دل است و استفراغ او همچون استفراغ جوز القی است و بکار داشتن او خطرناک است و ترشی، خاصه جغرات ترش، مستی او باز دارد.

کندش: کندش (کندس اسطوخودوس، پلخم یا پلاخم)، بیخی است معروف رومی از در بند آرند، و این بیخی با گره‌ها و پوست سیاه و اندرون او سپید. و اندر فرغانه (فرخانه) نوعی کندش نیز افتد و لکن بد باشد و کندش به رومی اسطوخودوس گویند گرم و خشک

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳۰

است به درجه سوم تا نزدیک درجه چهارم. تیز است و ریش کننده است و بهق را و برص را و گر را بدو طلی کنند پاک کند و عطسه آرد. شوخ از گوش بر آرد، استفراغ بلغم غلیظ کند.

کنگرزد: کنگرزد، صمغ کنگر است و اندر باب هفتم از نوع دوم از گفتار سوم از بخش نخستین این کتاب یاد کرده آمده است. میویزج: میویزج، گرم و خشک است به درجه سوم، دانه‌ها سیاه است، چند نخود مانند پاره موم که پهلوهایی او بسر انگشت فرو فشرده باشند تیز است و سوزاننده. شپش را به کشد خاصه که زرنیخ را مساوی با وی یار کنند و برداء الثعلب طلی کنند. موی را بر آرد و به خایند و رطوبت دماغ به لعاب از دهن بیالاید و اندر سرکه به پزند بدان سرکه منفعت کند دهان را و تری گوشت بدن داندان‌ها را سود دارد، مثانه را ریش کند. اندکی از او با چیزی که اصلاح او باشد چون زرده خایه مرغ و کشکاب و روغن بادام قی آرد و مثانه را پاک کند.

عرطینثا: عرطینثا، (رجوع شود به صفحات قبلی (به معنی چوبک است)، بیخی سپید است. به پارسی قنار گویند، استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آرد.

پیاز نرگس: پیاز نرگس، بیخ نرگس است اخلاط را سوی خویش کشد و هر چه اندر اندام‌ها جراحت کند و اندر وی به ماند چون خار و پیکان بیرون آرد. خاصه با عسل و آرد و بخق را و کلف را ببرد خاصه که با سرکه طلی کنند و داء الثعلب را بدو بمالند و موی بر آرد با عسل کرسنه (کنک، حب البقر)، ریش‌های عسر را به پزند و شوخ ریش‌های پلید را پاک کند و آماس عصب‌ها بدو ضماد کنند، سود دارد، بوی نرگس مردم محروم را درد سر آرد و درد سر مرطوب را سود دارد.

تخم مازریون: تخم مازریون و تخم شبرم (از گیاهان مسلهی است)، اندر داروهای مسهل سپس تر یاد کرده آید. روغن سوسن، منفعت و مضرت آن اندر باب روغن‌ها اندر بخش نختستین از این کتاب یاد کرده آمده است.

### [جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم: اندر پرداختن تن به داروهای مسهل]

#### اشاره

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳۱

و آنچه اندرین معنی باید دانست (و این جزو هژده باب است):

### باب نخستین از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن اصل‌های کلی اندر بکار داشتن داروهای مسهل

داروهای مسهل هر یک مخصوص است به استفراغ یک خلط بعینه، لکن همه داروهای مسهل استفراغ رطوبت بیش از آن کنند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص آید. نبینی که هر که داروی مسهل خورد آن روز انگشتی اندر انگشت او فراخ گردد و این فراخ گشتن انگشتی جز از بهر آن نباشد که دارو استفراغ رطوبت بیش از استفراغ خلط مقصود کرده است. از بهر این است که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین سبب است که مردم نحیف را اندر فصل گرما و شهرهای گرم داروی مسهل نشاید داد، الا از پس احتیاط تمام. و احتیاط آن است که طیب اندر حال دارو و اندر حال این شخص که او را دارو خواهد داد، و اندر حال هوا و اندر حال فصل سال و اندر حال شهر نیک نگاه کند، از بهر آنکه بسیار سال‌ها اتفاق افتد که شخصی را اندر

آن سال دارو سود دارد و داروی دیگر که اندر سال‌های دیگر سود داشته باشد زیان دارد، همچنین بسیار سال اتفاق افتاده است، که هر که داروی مسهل خورده است هلاک شود و سبب آنکه دارو اندر سال شخصی را سود دارد همان دارو اندر سال دیگر همان شخص را زیان دارد، آن که باشد که مزاج آن شخص مثلا گرم و تر باشد و مزاج فصل سال همچنان گرم و تر اتفاق افتد و اندرین سال استفراغ به سقمونیا و تریب و مانند آن کرده شود و اخلاط گرم و تر از خویشتن پرداخته آید، از بهر آنکه اندر باب پنجم از نوع نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است که سقمونیا اگر چه به طبع گرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند، و حرارت از تن زایل کند، او را سرد کنند، به عرض گویند، پس هر گاه که سقمونیا حرارت صفرا و تریب (و تریب دارویی مسهل است)، ماده رطوبت را از تن کم تر کند، سودمندی دارو، اندرین سال بر این شخص پدید آید. و هر گاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر سالی دیگر مزاج گرم و خشک باشد، و آن تری که آن سال اندر تن او غلبه داشت کم تر باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک اتفاق افتد، پس استفراغ کردن هم به سقمونیا و تریب هم این شخص را زیان دارد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳۲

به سبب آنکه سالی اتفاق افتد، که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود آن باشد، که و با اندر هوا پدید آمده باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک شده و مردم را اندرین سال قوت دل و تری اندر تن نگاه باید داشت و شربت‌های خنک و مفرح‌های خنک باید خورد و آسایش (ص ۱۶۸) باید جست، و از گرمابه و عرق آوردن و از کارهای بارنج دور باید بود. و اگر کسی که او این را تدبیرها باید کرد برخلاف این کند، و داروهای مسهل خورد، که قوت را تحلیل کند و استفراغ کند، بیشک زیانکار باشد و بیم هلاک باشد. و طیب باید که به داروی مسهل همیشه چیزهای خوش بوی، که فم معده را قوت دهد و مضرت دارو از فم معده باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و پودنه و زنجبیل و سنبل و غیر آن بیامیزد، تا اصلاح دارو کرده باشد. و اندر یک روز دو داروی مسهل نباید داد، اگر دارو کار کند و اگر نه (اگر دارو کار کند و اگر نه، یعنی چه دارو اثر کند و چه نکند)، از بهر آنکه هر گاه که دو مسهل خورده شود، بیم آن باشد که افراطی کند و اندر یافتن دشخوار گردد و باشد که خلط بسیار را بجنباند و اندر گذرها زحمت افتد و سده‌ها و آماس‌ها تولد کند، و این مضرتی بزرگ باشد. بسیار باشد که سبب تقصیر دارو تنگی رگ‌ها و گذرها باشد که اندر آفرینش چنان آمده باشد، یا به سبب مزاجی یا به سبب علتی تنگ شده باشد، چنانکه اندر فالج و سگته رگ‌ها پر و تنگ شده باشد کار دارو به تقصیر و به دشخواری باشد. نخست اخلاط را رقیق باید کرد و سده‌ها بیاید گشاد و راه دارو و راه بیرون آمدن اخلاط پاک باید کرد، و مزاج نیز بیاید گردانید، و ماء الاصول (مایعی دارویی که از بیخ و تخم چند گیاه فراهم شود در رفع صداع نیز موثر است)، و روغن بید انجیر و روغن بادام اندر چنین حال موافق باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نبتی بکار باید داشت و هر گاه که حاجت او افتد که استفراغ کرده شود و مزاج بده کرده، اگر چیزی به دست آید که هر دو کار به کند به غنیمت باید داشت، چنانکه اندر تب صفراوی و تب محرقة آب آلو هم طبع نرم کند و هم حرارت به نشاند، و داروهای مسهل دیرا دیر بکار باید داشت، و داروهای که مزاج را بدل کند بیش تر بکار باید داشت.

و هر گاه که طیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد حبی سازد، حب‌ها بزرگ تر باید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳۳

کرد، تا اندر معده دیر به ماند و قوت او به دماغ بر شود و دماغ را و معده را پاک کند، و هر گاه که خلطی اندر اطراف باشد، و اندر بندگشادها، حب‌ها خورد باید کرد، تا زود بگذرد و قوت دارو به اطراف رسد.

و هر گاه که اخلاط پخته نباشد، مضرت داروی مسهل بزرگ باشد، و اگر چه استفراغ کند، بی فایده باشد از بهر دو کار، یکی آنکه اخلاط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و اخلاط دیگر با اخلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد، و بدین سبب خلط‌های بد و مزاج بد بر تن بیمار مستولی گردد. و دوم آنکه دارو هر چه لطیف تر یابد از خلط استفراغ بیرون آرد و آنچه غلیظ

یابد بگذارد و بیماری عسر گردد و اندر بیش‌ترین بیماریها و استفراغ‌ها عنایت طیب به دماغ بیش‌تر باید، و به پاک کردن آن، خاصه اندر بیمارهای مزمن.

### باب دوم از جزو دوم سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید خورد و کرا نشاید خورد

سبب‌هایی که از داروی مسهل دادن باز دارد سیزده است:

یکی ضعف قوت، دوم امتلاء خونی، سوم کودکی، چهارم پیری، پنجم گرمای سخت، ششم سرمای سخت، هفتم ضعیفی دل، هشتم ضعیفی معده، نهم کم‌گوشتی عضله‌های شکم، دهم لاغری مفرط، یازدهم تندرستی و پاکی تن، دوازدهم ضعیفی روده‌ها، سیزدهم الثغی، و الثغ به تازی کسی را گویند که حرف سین نه تواند گفت و به جای سین تا گوید (توضیحی که درباره الثغی در دنباله این صفحه آمده منسوب به ارسطو است (نسخه کتابخانه شخصی) (م)).

اما با ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیادت شود و بامتلاء خونی، هیچ فایده ندارد و کودک را به هیچ حال نشاید داد، از بهر آنکه او را هنگام پروردن و بالیدن باشد، نه هنگام ماده برون کردن، پس اگر ضرورتی باشد از آب میوه‌ها و مانند آن اندر نشاید گذشت. و اندر پیری هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳۴

و داروی مسهل قوت پیر را ضعیف کند و ماده‌تری کم‌تر کند و حرارت را تحلیل کند. جز به ضرورتی سخت نشاید و اندر آن احتیاط تمام باید کرد. و اندر گرمای سخت ضعف آرد و افراط کند. و اندر سرمای سخت اخلاط فسرده باشد و اجابت به دشواری کند. و با ضعیفی دل غشی آرد و با ضعیفی معده دارو دادن، دشوار باشد، به سبب آنکه معده دارو دادن دشوار باشد به سبب آن که معده دارو را قبول نکند و ضعف زیادت گردد، و باشد که غشی آرد. و کم‌گوشتی عضله‌های شکم نشان ضعیفی احشاء باشد. و لاغری مفرط استفراغ باز دارد، از بهر آنکه استفراغ وی را خشکی فزاید، و بیم باشد که اندر دق افتد. و طبیعت مردم سخت لاغر ضعیف باشد و آنکه استفراغ وی را خشکی فزاید، و بیم باشد که اندر دق افتد. و طبیعت مردم سخت لاغر ضعیف باشد و استفراغ بر نه تابد. و مردم تندرست را و کسی را که داروی مسهل حاجت نباشد. استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه دارو اندر تن اخلاط نابه‌کار نیابد، و خط‌های نیک که اندر تن بکار آید بکند و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ باشد، و کسی را که روده‌ها ضعیف باشد مسهل نشاید داد، از بهر آنکه روده‌ها از داروی مسهل قوی اسهال گیرد و بر آن هئیت به ماند و تدارک آن دشوار باشد. و مردم الثغ را داروی مسهل نشاید داد از بهر آنکه سبب الثغی (از توضیحاتی که در این صفحه درباره الثغی داده شده بنظر میرسد که سبب پیوسته گشتن اسهال، عامی هیجانی ناشی از دشواری تکلم باشد)، سبب پیوسته گشتن اسهال گردد و اندر نه توان یافت. و سبب اثغی آن است که مردم را اندر بیرون آوردن بعضی حرف‌ها، زبان نگاه باید داشت تا به نزدیک دندان نه رسد، خاصه اندر حرف سین و اندر بعضی حرف‌ها زبان را بر کام و بر داندن‌ها اعتماد باید کرد تا حرف درست آید. و هر گاه که زبان و عصب‌ها ضعیف باشد، مردم آن را چنان که باید نگاه نه تواند داشت، و نه نیز اعتماد چنانکه باید نه تواند کرد. و سبب ضعیفی زبان الثغ. رطوبت زبان و رطوبت عصب‌های او باشد. و حال زبان او اندر بیرون آوردن حرف‌ها همچون حال طفلان باشد اندر رفتن، و همچنان که طفل به سبب نرمی عصب‌ها و تری و تازگی پایها بر زمین اعتماد نه تواند کرد و راست نه تواند رفت، الثغ نیز به سبب تری زبان و نرمی عصب‌های او زبان را نگاه نه تواند داشت و اعتمادها چنانکه باید نه تواند کرد و نرمی عصب‌ها از تری دماغ باشد. و هر گاه که دماغ‌تر باشد همیشه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳۵

فضله‌ها از دماغ به معده فرو می‌پالاید و فرو پالودن این فضله‌ها به معده سبب اسهال مزمن گردد، پس هرگاه که شخصی به طبع مستعد اسهال‌های مزمن باشد، یعنی برآزده و آماده اسهال‌های مزمن باشد چاره نباشد از آنکه هرگاه که داروی مسهل خورد، اسهال بر وی دراز گردد و اندر یافتن دشوار باشد. و هرگاه که اندر مردم تندرست پیچیدن ناف و درد پشت و کمرگاه و درد زانو پدید آید، ببايد دانست که او را به داروی مهسل حاجت است و اخلاط میل به سوی فرو سود دارد.

### باب سوم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروی قوی کرا شاید و کرا نشاید

سه گروه مردم را داروی قوی نشاید داد: یکی مردمان گرمسیر را اندر شهرهای گرم، از بهر آنکه فضول اندر شهرهای گرم از تن ایشان به سبب گرمی هوا به تحلیل خرج میشود، به استفراغ قوی حاجت نباشد. و دوم مردمان خشک مزاج را به داروهای قوی حاجت نباشد و ایشان را داروهای نرم و لزج چون فلوس و خیار چنبر و شیرخشت و شراب آلو، اسهال بهتر و تمام‌تر از داروهای قوی آرد. و محمد زکریا گوید، این معنی را به تجربه درست یافتیم و قولنج‌های خشک بدین طریق گشاده شد.

و سوم کسی که دارو خوردن عادت کرده نباشد وی را داروی قوی نشاید داد.

و سه گروه مردم را به داروهای قوی حاجت باشد:

یکی مردمان شهرهای سرد را اندر شهرهای ایشان از بهر آنکه قوت سرما قوت داروها را ضعیف کند و از کار باز دارد. و مردمان را که آب‌های ایستاده خورند، از بهر آنکه احشاء ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد. و سوم خدواند سپرز را داروی قوی باید هم از بهر این معنی.

### باب چهارم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو ببايد کرد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳۶

ببايد دانست که پیش از دارو پرهیز درست باید کرد و طعام‌ها و شراب‌ها که از آن کیموس بد تولد کند دور باید داشت، و هر چه معده را و جگر را و روده را زیان دارد و قوت (ص ۱۶۹) آن را ضعیف کند نشاید چشید البته، و از روزه و گرسنگی و از رنج و از جماع و از هر چه قوت را ضعیف کند یا حال تن را بگرداند گردانیدنی قوی، از آن دور باید بود و با آن و بر اثر آن دارو نشاید خورد و اخلاط را اندر تن از بهر داروی ساخته اجابت باید کرد، به تدبیرهایی که سده‌ها بگشاید. و اخلاط را به پزد و طبع نرم کند و معده را ضعیف نکند.

و بقراط از بهر این گفت هر که را تن او به دارو پاک خواهی کرد اخلاط را که از تن بیرون خواهی کرد چنان گردان که اندر گذرها و رگ‌های تن به آسانی گذرد.

جالینوس میگوید: بقراط این از بهر آن گفتا که هرگاه طیب از این غافل باشد پیچیدن روده‌ها و تا سه و غشی و سرگشتن تولد کند و نبض ضعیف شود، از بهر آنکه هرگاه که طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سده‌ها گشاده نباشد طبیعت آن دارو اندر

جهد و رنج افتد و اعراض و حال‌های بد تولد کند.

آن ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که تمام گواریده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته باشد و هنوز گرسنگی پدید نیامده باشد و ثفل خشک از روده‌ها باید که بیرون آمده باشد تا گذر اخلاط گشاده باشد.

و اگر حاجت باشد ثفل خشک را به حقنه نرم بیرون باید کرد، و هر گاه که مردم ضعیف افتد ترکیب و رعایت معده و گرم مزاج را به داروی مسهل حاجت افتد، وی را پیش از دارو به یک ساعت شربتی کشکاب با آب انار ترش و شیرین یا لختی شکر یا حسو لطیف بیاید خورد، پس چون دارو خورد و هر گاه که دارو خورده شود معده را و قدم‌ها را گرم باید داشت، چندانکه طبع مردم از قوت دارو ساکن شود، پس حرکتی اندک اندک می‌باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک آب گرم جرعه جرعه می‌باید خورد، چندانکه قوت دارو به شکند و دارو را بیرون آرد و هر گاه که حاجت آید بدان که اسهال باز گیرد، آب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳۷

گرم شربتی تمام بیاید خورد تا قوت دارو به ستاند و دارو را دفع کند و بیرون آرد، از پس حب آب گرم خوردن روا باشد، از بهر آنکه وی را بگدازد و عمل او پدید آرد خاصه اگر تقصیری کند و از پس آن که کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و روده‌ها را از باقی خلط و از دارو بشوید. و از پس مطبوخ آب گرم نشاید خورد، از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوت او به شکند و زود بگدازد و بدین سبب دارو کار نکند، و از پس آنکه دارو خورده شد اندر حال حرکت نباید کرد لکن ساکن باید بود چندانکه طبع مردم، اندر دارو اثر کند و آن را گرم کند، از بهر آنکه تا طبع مردم اندر او اثر نکند و دارو را گرم نکند دارو کار خویش نکند، و از پس داروهای نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس و خیار چنبر و مانند آن حرکت کم‌تر و آهسته‌تر باید تا قوت آن به ماند و کار کند. و هر گاه که داروی قویتر باشد، حرکت مردم آن را قوت دهد و استفراغ تمام کند. و هر گاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نباشد. و هر گاه بخسبد فعل دارو باطل شود و از کار باز ایستد.

و تا دارو استفراغ تمام نکند، هیچ طعامی و شراب نشاید خورد. پس اگر معده گرم باشد، و صفرا به معده اندر خواهد آمد تا اگر پرهیز بسیار کرده باشند یا روزه بسیار داشته باشند و از تاخیر طعام و شراب مضرتی خواهد بود. پیش از آنکه دارو در کار آید، اندک مایه نان اندر شراب انگوری ترید کند و بخورد تا هم قوت مردم به جای به ماند و قوت دارو شکسته نه شود. و هر که دارو خواهد خورد اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد.

و هر که را به فصد و مسهل حاجت آید. اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد، پس مسهل دادن. و اگر اخلاط سخت سرد باشد، نخست مسهل باید داد. و هر که را طیب داروی مسهل گرم خواهد داد، نخست فصد باید کرد و باقی خون را به شربت‌ها و غذاهای خنک به اعتدال باز آورند، تا از دارو حرارتی و عفونتی تولد نکند، از بهر آنکه داروهای گرم خون را گرم کند. و هر گاه که خون گرم شود به سبب‌های ضعیف به جوشد و همچون آتش بر افروزد، اگر نه آن باشد که قوت اسهال کردن داروی مسهل فزون از قوت گرم کردن است و اخلاط گرم را زودتر از آن بیرون آرد که تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون آید، هیچ کس که دارو خوردی از مضرت گرم کردن آن سلامت نه یافتی.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳۸

و اما رفتن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته (آماده)، اسهال گرداند و پیش از آن ساعت که دارو خورد، اگر اندر گرمابه رود و زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که اثر گرمابه و حرارت عرق اندر تن به سبب گرمابه زایل شود، پس دارو خورد و از پس دارو اندر گرمابه نه رود تا دارو کار خویش تمام نکند مگر اندر زمستان اندر خانه نخستین (ظاهرا سر بینه یا دالان گرمابه است که به گرمی درون گرمابه نیست)، اندر شود روا باشد، و از بهر آنکه حرارت خانه نخستین چندان نباشد که اخلاط را به ظاهر تن کشد، علی‌الجملة هوای جایگاه دارو خوار باید که در زمستان اندکی میل به گرمی

دارد، چندانکه عرق و تا سه نیارد.

و هر گاه که دارو تن را پاک نه کرده باشد سه روز یا چهار روز پیوسته اندر گرمابه می‌باید رفت تا باقی فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند، و خواب از پس آنکه دارو و اندر کار آمده باشد دارو را از کار باز دارد. و اگر کسی دارو خورد و اندر حال به خسبند روا باشد و دارو کار بهتر کند، لکن به شرط آنکه دارو قوی باشد. و اگر از پس داروی ضعیف به خسبند دارو هضم شود و کار نکند.

و هر گاه که دارو اندر حرکت آید، باد و قراقر کند و اجابت نکند به سبب آن ضعیفی معده باشد و خلط را دفع نه می‌تواند کرد. معده را به چیزی قابض چون میبه (میفختج، شربت یا بهی که با شراب یا دو شاب انگوری سازند)، و شراب انار و گل شکر قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند. و بیاید دانستن که طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیری صواب است، مگر کسی را که احشاء ضعیف باشد و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال ماند، وی را طبع نرم نشاید کرد تا سبب افراط نگردد. و اگر از بهر او با داروی مسهل چیزی از داروهای قوی بیامیزند، تا قوت هر دو دارو با یکدیگر باز کوشد، و افراط اسهال تولد نکند صواب باشد. علی الجملة قوی پیش از اسهال به سه روز صواب باشد و تا سه و منش گشتن باز دارد. اما چون از دارو بیرون آید خویشتن را از رنج‌ها و از همه سبب‌ها که ضعیفی آرد، یا حالی از حال‌های تن بگرداند، گردانیدنی قوی، و از همه استفراغ‌ها نگاه باید داشت. مثلاً چیزی که هم ضعف آرد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۳۹

و هم استفراغ کند و هم حال تن بگرداند گردانیدنی معتدل، قوی جماع است خویشتن را از آن نگاه باید داشت، و از همه حرکت‌ها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از مستی و مانند این کار خویشتن نگاه باید داشت و غذاهای لطیف و سبک و زود گوار و موافق مزاج باید خورد و از این نوع نیز بسیار نباید خورد و هر غذایی که سخت ترش باشد یا سخت شیرین، یا سخت تیر یا سخت سرد نشاید خورد. مثلاً جلاب که به یخ سرد کرده باشند، یا غذایی که عادت چنان باشد که آن را گرم خورند به سردی نشاید خوردن، و غذاهایی که عادت چنان باشد که به سردی خورند چون فسرد (لرزانک، ژله)، و هلام (یک نوع خوارک که با گوشت گوساله تهیه شود)، و مصوص (یک نوع خوارک از گوشت جوجه کبوتر یا مرغ که با سیر و ادویه‌جات سازند)، گرم نشاید خورد، از بهر آنکه احشاء را اندر گذشتن دارو و گذشتن اخلاط، و از باز کوشیدن با دارو و دفع کردن اخلاط رنجور شده باشد، از این نوع هیچ بر نه تابد، از بهر آنکه داروهای مسهل هم از اعتدال بیرون و هم از طبع مردم دور است و جز از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرت او بیش از مضرت دارو باشد، نشاید خورد. پس چون حال این باشد، از پس دارو همه رفق و مدارا و آسایش باید و غذاهای نیک و اندک باید تا فضله‌های بد و بسیار بجای باز نه شود.

و هر گاه که مردم به سلامت از دارو فارغ شود، اگر مرطوب است تخم کتان یا حب الرشاد مقدار دو درم سنگ اندر جلاب گرم بخورند به رسم آنکه دیگران اسبغول (اسفرزه)، و شکر خوردند. و اگر با مرطوبی سردی غلبه دارد، حب الرشاد را به روغن زیت چرب کنند، پس اندر جلاب کنند. و اگر دارو خوار محرور و صفراوی باشد، اسبغول اندر جلاب سرد کنند و بیخ خورد و اگر هنوز بقیتی از دارو (ص ۱۷۰) اندر احشاء مانده باشد، اسبغول اندر جلاب گرم خورد و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول به روغن گل یا به روغن بنفشه چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر مزاج معتدل باشد، به عوض اسبغول شاه‌اسپریم کند. و مردم معتدل مزاج را و خشک مزاج را کشکاب از پس دارو سخت نافع باشد. از بهر آنکه کشکاب احشاء را از باقی دارو بشوید و خشکی دارو را تدارک کند و بسیار باشد که از پس آنکه فارغ شوند بوی دارو اندر معده مانده باشد به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴۰

پست جو یا شکر معده را از آن پاک کنند و اگر کسی را از قوت دارو روده‌ها بخراشیده باشد و سحج پدید آید، گل ارمنی آب

انار شیرین کند و بخورد و اگر با اسبغول بریان کرده خورد یا با تخم شاه‌اسپرم بریان کرده روا باشد. و شراب خوردن پس از دارو پسندیده نباشد، بیم باشد که اضطرابی و تبی تولد کند و بسیار باشد که اندام‌ها بوی دارو دهد، اندر گرمابه خویشتن پاک بیاید شست پس لخلخه از آب سیب و آب مورد ترو کافور، اندر مالده و یک ساعت صبر کند و بیرون آید مرطوب و خویشتن را به سعد (مشک زمین، مشکک، سعد سلطانی، بیخی است معطر)، و پوست ترنج کوفته به مالده و بشوید و دارو خوار را دیگر روز اندر گرمابه باید رفت، و اگر از گرمابه و آب نیم گرم لذت همی‌یابد نشان آن است که باقی خلط به تحلیل پاک میشود، و اگر لذت نباشد و تا سه پدید آید در حال بیرون شود.

### باب پنجم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروی مسهل را چگونه باید خورد

اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج دارو خوار سرد باشد. و حب نیز اندر جلاب گرم یا اندر آب گرم باید خورد، و هر حبی که با مطبوخی دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلاً با مطبوخ شاه‌تره حبی چنان باید که اسهال صفرآ کند و یا مطبوخ افیمون چنان باید که اسهال سودا کند و یا مطبوخ سورنجان چنان باید که اسهال بلغم کند.

### باب ششم از جزو دوم سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه قوت دارو خوار نگاه باید داشت

و ببايد دانست که تا اخلاطی که استفراغ می‌باید کرد اندک است یا بسیار. و اگر خلط بسیار باشد و قوت ضعیف باشد به هیچ حال داروی قوی که تن را به یک بار پاک کند نشاید داد، لیکن استفراغ آن به داروهای سبک و لطیف و بارهای بسیار باید کرد و میان هر استفراغ تا به دیگر استفراغ غذاهای پسندیده لطیف باید داد تا قوت میفزاید و به عوض خلط بد که با استفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک به جای او باز میشود و هر گاه که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴۱

قوی باشد و خلط بد اندک باشد، به یک بار استفراغ باید کرد. و هر گاه که قوت قوی باشد و خلط بد بسیار باشد به داروهای قوی و بارها و مرات بسیار استفراغ باید کرد و هر گاه که قوت ضعیف باشد و خلط اندک باشد یا بشربتی یا به نقیعی، لطیف استفراغ باید کرد، یا به داوری سبک تا بر قوت، حملی نیابد.

### باب هفتم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه دارو کی باید خورد

روزگار موافق دارو خوردن را بهار است و خزان، لیکن بهار روی به تابستان دارد و تابستان اخلاط را بگدازد و به ظاهر تن کشد و به عرق تحلیل کند، بدین سبب بیشتری مردمان را اندر فصل بهار داروهای سبک‌تر باید خورد تا ماده لختی کم تر شود و باقی را اعتماد بر تدبیرهای صواب و ریاضت و گرمابه و هوای تابستان باید کرد تا به تحلیل خرج شود.

و فصل خزان روی به زمستان دارد و خلطها اندر خزان میل به سوی زاندرتون تن کند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندر این



فصل نه تواند کرد و بیش‌ترین مردمان میوه‌های تابستان و خزان بسیار خورند و اندر تن کیموس بد گرد آید. و اگر زمستان اندر باید (آید) کیموس بد اندر اندام‌ها و بند. گشادها به ماند و بفسرد و بدین سبب اولی تر روزگاری به دارو خوردن روزگار خزان است تا پیش از زمستان کیموس بد از تن پاک شود. و تابستان روزگاری است که تن مردم با گرمی هوا گرمی و تیزی داروهای قوی بر نه تابند، از بهر این است که بیش‌تر کسانی (را) که اندر تابستان داروی قوی خورند تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق بیش‌تر آید و تحلیل بیش‌تر باشد و از هر دو ضعف تولد کند، اگر به داروی استفراغ کند ضعف زیادت شود. و سه دیگر آنکه اندر تابستان هوا خلطها را به سوی ظاهر تن میکشد همچون گرمابه و دارو که خورده شود کار او آن است که اخلاط را زاندرون کشد به سوی خویش تا به اسهال بیرون کند، بدین سبب میان هوا و دارو کاری پدید آید مانند منازعت و استفراغ به دشواری و بی‌منفعت باشد.

و ببايد دانست که هر گاه که اندر آخر فصل بهار با مداد شعری (ستاره‌ای از صورت فلکی کلب اکبر که درخشنده‌ترین کواکب آسمان است)، براید روزگار دارو خوردن گذشته

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴۲

باشد و همچنین هر گاه که اندر آخر فصل خزان بر سر کوه برف پدید آید و هوا خنک شود روزگار دارو خوردن گذشته باشد و هر که او را اندر فصل موافق به ضرورت دارو باید خورد، به ضرورت فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد، و اندر زمستان مسهل باید خورد که باد جنوب آید و هوا خوش باشد، و اندر تابستان به شب باید خورد وقتی باد شمال آید.

### باب هشتم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر تدبیر اهل تنعم و کسانی که دارو دشوار خورند

اهل تنعم و کسانی که از دارو گریزان باشند علاج به غذاهای دوایی باید کرد و به کم خوردن و به طلی و شیاف مسهل و اگر بدین کار بر نیاید، مسهل باید داد. نخست پنبه‌ای که به عطر آلوده اندر بینی نهند و لختی طرخون بخایند تا حس دهان کند شود و مزه دارو نیابد، و از پس آنکه دارو خورده شود سداب و پودنه و کرفس و آبی و گل خراسانی و سرکه و گلاب بر چکانیده می‌بویند و اگر از منش گشتن ایمن نباشد بازوها ببندد و چیزی قابض چون آبی به گل شور اندکی به مزد و به فکند. و حیلتهایی که اندر دارو دادن بکار آید یکی آن است که انگبین را به قوام آرند، با شکر و دارو حب سازند و اندر، انگبین به قوام آورده بپیچند و اندر آن حال که حب اندر انگبین پیچند دست به آب تر میکنند تا انگبین را باریک تواند کرد و به دست اندر نماند و دارو را هیچ مزه و بوی پدید نیاید. و اگر آب یا جلاب اندر دهان گیرد و اندر حلق نگاه دارد تا فرو نه رود و حب را اندر میان آن آب اندازد و به یک بار فرو برد هیچ طعم دارو پدید نیاید. و هر گاه که شخصی باشد که بدین حیلته‌ها نه تواند خورد، اگر محروم باشد او را به دوغ استفراغ باید کرد، بدین گونه که دوغ ترش را جایگاهی خنک نهند یک شب بامداد آب صافی زرد فام بر سر آورده باشد و آنچه غلیظتر باشد جدا شده باد و اندر بن نشسته. آن آب را طیبیان به تازی الرایب گویند، هم تشنگی حرارت ساکن کند و هم اگر مقدار تمام‌تر خورد طبع اجابت کند، خاصه اگر اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند. و اگر سقمونیا اندر آب زردآلو یا اندر آب خرما می‌هندی و یا اندر شراب آلو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد. و اگر آن را به کارد بیازند، و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴۳

یک شب اندر جلاب نهند و اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند با مداد آن جلاب بخورند و از آن آلو دانه‌ای چند بخورند طبع اجابت کند و هیچ کراهیت و طعم دارو نباشد و بیش‌تری مردم را، این جلاب بیسقمونیا طبع نرم کند.

و اگر کسی این شراب‌ها را نه خواهد و به حب راغب‌تر باشد یک جزو سقمونیا و سه جزو شکر یا ترانگین پاکیزه اندر هاون افکند و یک قطره آب بر چکانند، چندانکه هر دو را به رفق حل کنند، و یک ساعت بگذارد تا هوا تری آب کم تر کند پس از آن حب‌های کوچک سازند و به دهند.

و اگر کسی شربتی نخواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش یا اندر آب آبی ترش حل کند و چندان نهند که تریکم تر شود تا حب تواند کرد و خشک کند و به دهد به قدر حاجت، چندانکه تواند دانست که سقمونیا چند داده است.

و از بهر اهل تنعم رب هلیله و رب تربد و غیر آن بسازند تا لطیف تر باشد. اما رب هلیله بر این گونه سازند: مثلا صد هلیله زرد بستاند و بشکند و اندر شیشه کند و آب اندر کنند و اندر آفتاب نهند و هر روز چند بار آن را بجنابند (ص ۱۷۱) تا آب رنگین شود، پس آن آب از وی جدا کنند و اگر خواهد دگر باره آب اندر کند و بنهند تا باقی قوت و رنگ هلیله و طعم او بستاند چنانکه هلیله را رنگ و طعم نماند؛ پس همه آب‌ها جمع کنند و اندر عصارهای پاکیزه و تمام رنگ کنند و از خاک و گرد نگه‌دارند بخرقه‌های باریک و اندر آفتاب نهند و هر روز بشورانند تا یکسان شود، و اندر آفتاب میدارند تا چون عسل شود، پس همه جمع کنند و بنهند تا خشک شود چیزی باشد مانند صبر. این رب هلیله باشد و همه قوت باشد، اندکی از آن چندان کار کند که بسیاری از هلیله نکند. و هر وقت که بکار باید آن را بسایند و بسرشند و حب کنند، مقدار سه درم‌سنگ اسهالی تمام کند. و اگر با اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی تر باشد و هم بدین طریق از تربد رب تربد توان کرد. و محمد زکریا میگوید: من رب تربد کردم، قوت او به قوت سقمونیا نزدیک بود، بابانید بسرشتمی و بدادمی اسهال قوی کردی و مزه دارو ندادی و میگوید از شحم حنظل رب حنظل کردی، هم بدین طریق با مغز بادام و کتیرا و شکر بسرشتمی و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴۴

بدادمی، مزه و کراهت دارو کم‌تر بود و اسهال بلغم کرد، سر و چشم را سود داشت و از افتیمون و بسبایج بکار و هلیله‌های دیگر هم بدین طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد و اندر غذاها تعبیه توان کرد و اندر کشکاب اندکی سقمونیا حل کنند، استفراغ کند لکن بس ستوده نباشد مگر یک بار از بهر ضرورت روا داشته‌اند، از بهر آنکه کشکاب کیلوس است و جگر آن را زود به خویشتن کشد و دارو چنان باید که اندر قعر معده زمانی اندک به نزدیک ماساریقا بایستد و اخلاط را به خویشتن کشد، و او خود به جگر اندر نشود و خاصیت سقمونیا این است که اندر معده درنگ بسیار نکند و استفراغ زود تمام کند و این بهترین خاصیتی است خاصه خداوند تب را از بهر آنکه هیچ مضرتی اندر تب چون منش گشتن و تاسه نیست، از بهر آنکه منش گشتن قوت را ساقط کند، و هر چه بر فم معده درنگ بسیار کند منش گشتن و تاسه آرد و قوت بدان سبب ساقط شود. و سبب منش گشتن و تاسه گرد، آمدن خلطهای صفرایی باشد اندر فم معده و سبب گرد آمدن خلطها اندر فم معده دیری درنگ دارو باشد، و کشیدن خلطها را از آنجا. و هر گاه که دارو اندر فم معده درنگ بسیار نکند و اخلاط را زود به خویشتن کشد و دفع کند خاصیتی سخت نیکو باشد و شخصی که قوت او ضعیف باشد، یا جگر او گرم باشد ویرا از پس استفراغ سقمونیا آب آبی ترش و آب سیب ترش و آب ریواج و غوره و ترشی ترنج و آب انار ترش و آب سماق تر و آب زرشک تر یا خشک می‌باید مزید و آب تخم خرفه با سکنجبین سرد کرده می‌باید خورد، تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن گردد و شخصی را که معده ضعیف باشد و شهوت ساقط سقمونیا با رب آبی باید داد. و خداوند جگر گرم را اندر دوغ باید داد چنانکه یاد کرده آمد است و خداوند یرقان را اندر ماء الجبن باید داد. و خداوند منش گشتن را با شراب انار و شراب پودنه یا بار شراب سیب باید داد. و مضرت سقمونیا این است که شهوت را ساقط کند و جگر را گرم کند، پس او را با سکنجبین سفرجلی دهند، هر دو مضرت او باطل کند. و این تدبیر نیکوست و تدبیری نیکوتر (و) آسان‌تر آن است که مقدار دانگی یا بیش‌تر سقمونیا اندر جلاب حل کنند و آبی ترش یا شیرین و یا سیب پاره کنند و اندر این جلاب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴۵

نهند یک شب، تا آبی از این جلاب چیزی اندر خورد، پس آن آبی بخورند مضرت سقمونیا باطل باشد، و هیچ مزه دارو نه دهد. اگر نخست مقدار درمسنگی یا بیش تر تربد نیم کوفته اندر صد درمسنگ آب به جوشانند تا پنجاه درمسنگ باز آید و به پالایند پس این قدر سقمونیا که یاد کرده آمد، اندر وی حل کنند و شکر سوده اندر فکنند، تا شیرین شود، پس آبی یا سیب پاره کننده اندر وی نهند یک شب و با مداد آبی و سیب به خلال از آن جلاب برمی آرد و میخورد، صفرا و رطوبت لختی استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین که با شحم او بکوبند و به فشارند و شکر برافکنند مسهلی لطیف است، لکن کسی را: که اندر حلق و سینه درشتی باشد افکند (نشاید).

صفت: صفت مسهل لطیف که تن گرم نکند و شهوت ساقط نکند، سقمونیا درمسنگی، مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و از هر یک پنج درمسنگ، رب السوس (که از جوشانیدن و به قوام آوردن سوس (مهک) به دست آید)، درمسنگی، ترنگین و جلاب دو اوقیه، مغز تخم‌ها را بکوبند و سقمونیا را با این تخم‌ها اندر هاون نرم بسایند و آب آبی ترش صافی بر این ترنگین کنند، چندان که او را بپوشد و به آتش نرم به جوشانند تا به قوام عسل شود و تخم‌ها و سقمونیا در وی حل کنند و به سرشند، این جمله دوازده شربت سبک و شش شربت معتدل باشد.

حبی مسهل، که اندر تب‌های خونی و صفراوی توان داد: گل سرخ پنج درمسنگ، کتیرا و رب السوس و نشاسته را هر یکی یک درمسنگ، تربد ده درمسنگ صندل سپید دو درمسنگ و نیم، کافور به اندازه حرارت، اندرین جمله بیش ترین نیم درمسنگ و کم ترین دانگی سقمونیا مشوی (بریان شده)، چهار درمسنگ شربتی یک درمسنگ.

حبی دیگر اندر تب‌های صفراوی توان داد. گل سرخ طبایش، از هر یکی نیم درمسنگ عصاره زرشک یک درمسنگ، سقمونیا مشوی دانگی، صندل سپید دانگی، کافور اگر حاجت باشد بیشترین طسوجی، کم‌ترین جوی به آب کسسه حب کنند، جمله یک شربت باشد.

صفت گوارش (جوارش، مرکبات دواپی)، مسهل: رب سیب سه درمسنگ، تربد یک

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴۶

درمسنگ، و نیم، سقمونیا مشوی نیم درمسنگ مصطکی نیم درمسنگ، عود خام نیم درمسنگ، این جمله شربت باشد، طبع را نرم کند و معده را قوی کند. صفت ناطف (شکرینه، نوعی حلوا)، مسهل: ترنگین گداخته و پالوده و به قوام آورده نیم من، سقمونیا مشوی نیم مثقال، اندر پاتیل به آتش نرم ناطف کنند و سفیده خایه مرغ بر افکنند چنانکه رسم است. مقدار یک اوقیه شربتی سبک باشد. و اگر معده ضعیف باشد، ترنگین به گلاب و آب آبی گدازند و اگر ترشی خواهند به آب غوره گدازند. صفت مطبوع مسهل:

خداوند نزله را سود دارد. بنفشه خشک پنج درمسنگ، بیخ سوسن تر تراشیده نیم کوفته ده درمسنگ اندر یک من آب تر کنند یک شب پس به آتش نرم به جوشانند تا نیمه باز آید و به پالایند و بیست درمسنگ ترنگین اندر وی حل کنند و باز به پالایند، یک شربت باشد.

صفت حبی مسهل: بنفشه خشک سوده دو درمسنگ، رب السوس یک درمسنگ، عسل خیارشبر (چنبر) چندان که هر دو را بدان به توان سرشت و حب کرد (به سرشند)، این یک شربت باشد.

صفت لعوق خیارشبر (چنبر): فلوس خیارشبر حل کنند و به پالایند و به آتش نرم به جوشانند تا به قوام انگلیین آید و اگر نخست قدری ترنگین با وی حل کنند صواب باشد، و اگر لختی بنفشه سوده با وی به سرشند نرم‌تر باشد.

صفت مسهلی تندرست- / از بهر نگاه داشتن تندرستی، هر وقتی شاید که بکار دارند.

بگیرند صمغ حبه الخضرا، طیبیان این را علك البطم گویند و حبه الخضرا را به پارسی و نیزه گویند. صمغ او مقدار یک درمسنگ یا دو درمسنگ با قدر دو دانگ بوره یا چهار دانگ بیامیزند و بخورند طبع اجابت کند. مسهلی دیگر: از بهر مردم تندرست - مغز تخم معصفر (کاجیره حب العصفر یا کافشه که گل آن زرد رنگ و این گل و رنگ آن ر معصفر گویند)، چهار درمسنگ، انیسون نیم درمسنگ، مغز بادام چهار درمسنگ، بکوبند و به انگبین به سرشند. مسهلی دیگر: مصطکی یک درمسنگ تا یک مثقال شکر عسکری دو مثقال هر دو را بسایند و وقت خواب با آب سرد بخورند و بخسبند با مداد طبع نرم کند و معده را سود ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴۷

دارد. پیش از طعام دانه‌ای ده انجیر خشک بخورند طبع نرم کند. محمد زکریا گوید خایه مرغ نیم برشته پیش از طعام طبع نرم کند و ماهی شور و گندنا پیش از طعام طبع نرم کند و شراب از پس طعام طبع نرم کند و آشامیدن روغن ثفل خشک را دفع کند.

### باب نهم از جزو سوم (از گفتار نخستین): اندر آنکه اسهال را کی باز باید داشت

هر گاه که دارو استفراغ تمام کرد و تشنگی پدید آمد وقت بازداشتن اسهال آمد. و هر گاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگر چه دارو کار (ص ۱۷۲) بسیار کند هنوز نباید ترسید و باز نباید داشت. و نباید دانست که تشنگی (که) از پس دارو پدید آید همه را افراط استفراغ نباشد لیکن بعضی را گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی را سبب گرمی و تری (تیزی) دارو، و بعضی را سبب حرکت خلط صفراوی. پس هر کجا تشنگی پدید آید، این اسباب نگاه باید کرد. و هر گاه که تشنگی سخت شد و اسهال به اندازه واجب به بود که سبب آن استفراغ باشد، در حال تدبیر باز داشتن باید کرد. و هر گاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر آغاز گردد و حال باز باید داشت مثلاً اگر دارو از بهر استفراغ صفرا خورده است استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد، باز باید داشت که افراط میکند. پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم کار به استفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته باشد. و هر گاه که کار به استفراغ خون رسد خطر ناک باشد. و اگر چه اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین سبب خطرناکی این افراط یاد کرده شده است، اندر این موضع باز گفته آید که شرح آن بدین موضع لایق است.

باید دانست که هر گاه که دارویی خورده شود که تعلق به استفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که تنک تر بشاد بجنباند و استفراغ کردن گیرد. مثلاً اگر دارویی باشد که به استفراغ (سودا) تعلق دارد، نخست استفراغ سودا پس استفراغ صفرا کند (و) پس استفراغ بلغم، و اگر دارویی است که تعلق به استفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا، و اگر چه خون از بلغم و از سودا رقیق تر است، آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را نگاه دارد و به دارو نه دهد از بهر آنکه حاجت بدان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴۸

بیش تر است و غذای راستینی است و تن بدان بر پای است. و هر گاه که دارو قوت طبیعت را ضعیف کند و بر وی قهر کند خون از او به ستاند، کاری با خطر باشد بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغ‌ها مهم تر از استفراغ باید داشت (دانست)، از بهر آنکه هر گاه که به استفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا به سبب استفراغ ضعیف شود، مضرت ضعیفی قوت بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می‌باید کرد. پس هر گاه که ضعف پدید آمد، اندر حال استفراغ باز باید داشت، اگر چه هنوز از خلط بسیار مانده باشد و هر گاه که ضعف نمی‌آرد استفراغ تمام باید کرد.

### باب دهم از جزو سوم (از گفتار نخستین): اندر تدارک حال‌های دیگر که بردار و خوار که پدید آید جز از افراط استفراغ

هر گاه که داروی مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید، اسبغول اندر روغن گل و آب سرد به‌زنند و به دهند و اطراف به بندند، و داروهای که عطسه آرد به بینی دارند تا عطسه آید، و هر گاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسبغول یا لعاب دانه آبی با روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن مغز تخم کدو بهم زنند و هر ساعت میخورد. و هر گاه که از مازریون رنج‌ها که از آن تولد کند پدید آید هم بدین لعاب‌ها و روغن‌ها و به مسکه و شیر تازه که به تازی دهن الحل گویند تسکین کنند و پس از آنکه چند کورت این لعاب‌ها و روغن‌ها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد آمیخته بخورد. و ریوند چینی داروی قوی است هر گاه که از وی رنجی پدید آید رب آبی و رب سیب میخورد و به آب سرد غسل میکند و بر سر او همی‌ریزند. و از فرفیون نیز سوزش و تا سه صعب و تشنگی پدید آید، روغن گاو و مسکه و لعاب‌ها و روغن‌ها و گلاب سرد کرده و کشکاب با روغن بادام و صمغ عربی می‌باید داد و آب انار و آب سیب و شوربای مرغ سمین (فربه) سود دارد و افراط فرفیون کشکاب و روغن گلو صمغ عربی و گل ارمنی باز توان داشت و صندل و گلاب و کافور می‌باید بویید و هر گاه که از داروی قی خون بر آید شراب انگور با شیر تازه بیامیزند چنان که شیر فزون‌تر باشد و می‌خورند تا مضرت دارو زایل گردد و پیاز بسرکه پرورده و منش گشتن که از (خوردن) داروها تولد کند باز دارد هر گاه که از پس دارو زایل گردد، و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۴۹

پیاز به سرکه پرورده منش گشتن را که از داروها تولد کند باز دارد.

### باب یازدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر بار داشتن افراط داروها

هر گاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دست‌ها از بن بغل و پایها از بن ران به طناب‌ها یا به نواری باریک بباید پیچیده و به بستن و آغاز پیچیدن از بن بغل و از بن ران باید کرد، و فرود می‌آمدن و می‌پیچیدن و تا به سر دست و تا پس قدم بستن، و تریاق بزرگ و فلونیا بیاید داد. و اگر ممکن گردد اندر گرمابه باید بود تا عرق کند یا آب گرم اندر زیر دامن او باید نهاد خاصه از سوی پشت و ازاری (لنگ، لنگ، قطیفه، زیرجامه، شلوار)، گرد جیب گردانیدن و سر از جیب بیرون، تا بخار آب گرد او اندر گردد و عرق گشاده شود. و هر گاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب آبی و شراب انار با طباشیر می‌باید داد و آب آبی و سیب و آب موردتر اندر اندام‌ها می‌باید مالید، خاصه اندر پشت و کافور و گلاب و صندل می‌باید بویید و اگر از بهر افراط اسهال ضمادی سازند از پست جو و آب آبی و مورد گلنار و طباشیر و خرنوب و غیر آن، و بر معده نهند سخت صواب باشد. و هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند و هوای سرد اخلاط را به زاندرن تن باز گرداند و اسهال زیادت شود و لقمه‌ای چند نان اندر آب انار ترش کنند و به دهند و از پس آن اندکی کعک (کاک، نان خشک، نان روغن زده)، سوده اندر شراب انگوری تر کنند و کفچه‌ای چند بخورند ثواب باشد. و پست جو با اندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد. و حب الرشاد، بریان کرده سه درم‌سنگ اندر دوغ بجوشانند تا سطر شود، مرطوب را سود دارد. و شیر تازه جوشانیده چندان که لختی آب‌ناکی او کم‌تر شود سود دارد، از بهر آنکه قوت تیزی دارو از روده‌ها باز دارد و سوزش به نشاند، لیکن اگر حرارتی به افراط یا تبی تولد کند و شیر

نشايد داد.

و هر گاه که مزاج سخت گرم باشد اسبغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی هر سه به روغن گل چرب کنند و به رب آبی به سرشند یا رب سیب با شراب مورد میدهند، و اندر باز داشتن تیزی دارو از روده‌ها مسکه و روغن گاو سخت نافع باشد. جالینوس میگوید مردی را سقمونیا دادند استفراغ تمام کرد روز سوم دردی و سوزشی ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵۰

اندر روده‌های او پدید آمد و ثفل بسیار بیرون آمد و همچنین نوبتی به نهاد و هر چند روزی درد و سوزش معاودت کردی و ثفل بسیار بیرون آمدی به کرات، اندر حال این مرد نگاه کردم، مرد قولنجی بود و به سبب قولنج داروهای مسهل بسیار خورده بود و روده‌ها ضعیف شده بود و سقمونیا روده او بخراشیده بود و فضله‌ها که اندر تن او بوده بود روده‌ها را به سبب خراشیدگی زبون یافته بود و روی به آنجا نهاده هر چند روزی چندان فضله گرد شدی که روده را برنجانیدی و آن فضله بیرون شدی بفرمودم تا غذای او از خندروس (گندمی رومی)، و ناردان ساختند، لختی آن رنج کم‌تر شد، پس از آن سماق نیز فرمودم تا روده‌های او را قوی کند و نان اندر شراب قابض همی فرمودم زدن، و از میوه‌ها آبی و زعرور (گیاهی است وحشی که در طب برای تقویت معده و معالجه اسهال و قولنج بکار میرود در فارسی علف شیران و علف خرس و ازگیل سرخ و تمشک و کوهیج و ازدف و زال زالك گویند)، فرمودم، اندر مدتی اندک آن رنج کم‌تر شد اندر مدتی اندک رنج به تمامی زایل شد. و زعرور رایج باشد (جلی باشد)، و خندروس جو برهنه باشد او را جو رومی گویند و جو گندمه نیز گویند.

### باب دوازدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر تدبیر کسی که دارو خورد و کار نکند

و هر گاه که دارو کار نکند ناف پچیدن و سرگشتن و صداع و تاسه و خویشتن یازیدن (خود زدن، خود ازاری)، پدید آید. هر گاه که این حالها پدید آید اندر حال حقنه باید کرد یا شیاف تیز بباید نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا فم معده را قوت کند و دارو را دفع کند، و بسیار باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب به مزند، فم معده را قوی کند و منش گشتن را باز دارد و دارو را به قعر معده فرود آرد و استفراغ کند.

جالینوس میگوید مردی از سقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ استفراغ نه کرد. پس اندر معده حس آن یافت که معده او تنگ میشود (ص ۱۷۳) و میفشارد و گونه او زرد شد. بفرمودم تا میوه‌های قابض به مزند، اندر حال که میوه به چشید ساکن شد و استفراغ کرد و ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵۱

سبب آن رنج آن بود که دارو اندر فم معده بود و خلط از آنجا میکشید و این میوه‌های قابض فم معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد.

و هر گاه که این تدبیرها سود ندارد و چشم‌ها بیرون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند چیزی بر نیاید جز آنکه اندر حال فصد کنند هیچ تدبیر دیگر نباشد. و نیز اگر چه این حالها نیابد چون دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد کند و اگر به دو روز یا سه روز از پس دارو خوردن باشد هم صواب باشد، از بهر آنکه بیم باشد که اخلاط حرکت کند و به سوی عضوی از اعضاء رئیسه شود. و بسیار باشد که دارو مسهل دیر اندر کار آید، شربتی که دارو را رقیق‌تر کند یا اخلاط را چون ماء العسل گرم یا آب گرم نمک اندر افکنند چنانکه و شور کرده به دهند، دارو را اندر کار آرد. و هر گاه که دارو از معده فرو گذرد و اندر روده‌ها به ماند و اجابت نکند. همچنین به شربتی باید دفع کرد و نشان آنکه دارو از معده فرو گذرد و اندر روده‌ها به ماند و اجابت نکند، همچنین به

شربتی باید دفع کرد و نشان آنکه دارو از معده فرو گذرد آن است که اندر معده هیچ گرانی و تا سه و منس گشتن نه ماند و آروغی که بوی دارو دهد بر نیابد. و هر گاه که به ماء العسل و آب شور کار بر نه یاید تدبیر حقنه و شیاف یاید کرد. و هر گاه که مسهل از معده فرو نه رود، و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد و رنج‌ها پدید آید، تدبیر قی یاید کرد. چنانکه ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد یاید خورد.

### باب سیزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: آنکه دارو خلطها که استفراغ کند چگونه به خویشتن کشد و چگونه دفع کند

داروی مسهل یا داروی قی که به معده اندر آید جرم دارو و گوهر او اندر تن پراکنده نمیشود و به موضع خلط نمی‌رسد، لیکن قوت دارو اندر تن به گسترده و به موضع خلط رسد و آن را به کند و از خون جدا کند و هم بدان طریق که از معده و جگر برفته است و بدان موضع رسیده است باز گرداند. و خلط اندر رگ تا میگذرد و باز می‌آید تا به جگر باز آید و از جگر بدان رگ که او را باب گویند بیرون آید و به روده اثنی عشری و روده صائم باز آید.

هر گاه که اینجا رسد قوت دافعه اندر حرکت آید و آن را به سوی فرو سوی دفع کند. و کم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵۲

اتفاق افتد که به معده بر آید، و هر گاه که به معده بر آید به طریق قی دفع افتد و سبب آنکه به معده بر نیاید آن است که جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود و به روده‌ها فرود آید و طبیعت همیشه شتابد تا دارو را از راهی نزدیک‌تر و آسان‌تر دفع کند و مدد خلط که از پس همی آید طبیعت را می‌جنباند تا دفع آن همی کند، اگر چه هنوز دارو بعضی اندر معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط را به سوی خویش کشد، قوت دافعه آن کند، اگر چه هنوز دارو بعضی اندر معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط را به سوی خویش کشد، قوت دافعه طبیعت اولی تر است بدان که خلط را نگذارد که به معده باز آید و آن را به طریق نزدیک‌تر و آسان‌تر دفع کند خاصه که مردم تندرست باشد و قوت‌ها همه با سلامت باشد و معده قوی باشد. پس اگر معده ضعیف باشد و از قوت‌ها نیز تقصیر باشد، اخلاط بعضی به معده بر آید و به هر دو طریق دفع می‌باشد.

طریق جذب و دفع دارو بر این گونه می‌باید دانست: مثلاً خلطی است اندر اندام‌ها که از معده دور است، هر گاه که دارو به معده اندر آید قوت دارو برسان قوت مغناطیس بدان موضع رسد که خلط هست و آن را از موضع خویش بجنباند و به کند و بدان گذرها که اندر رفته است به نزدیک معده باز آرد چنانکه یاد کرده آمد. قوت دافعه آن را دفع کند و بدان ماند که قوت دافعه اندر کمیت نشسته است تا هر گاه که قوت دارو خلط را بدین موضع باز آرد قوت دافعه از کمین بیرون آید و آن را بدان راه که از بهر دفع خلط و ثقل ساخته‌اند دفع کند.

و هر گاه که خلط اندر دماغ و حنجره و قصبه شش باشد قوت دافعه آن را به معده فرو کشد و قوت معده آن را به طریق امعاء دفع کند، و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط به سوی خویش هم بر این گونه باشد، لیکن اندر دفع آن بر خلاف این است که از بهر آنکه داروی قی بر قوت امعاء غلبه کند و خلط را به معده بر کشد و قوت دافعه معده آن را بطریق نزدیک‌تر و آسان‌تر دفع کند و به قی بیرون اندازد. و دلیل بر درستی آنچه گفتیم که جرم دارو اندر تن پراکنده نمی‌شود و به موضع خلط نمی‌رسد و لیکن قوت دارو برسد، آن است که دشخوار صورت بندد که وزن دانگی دارو اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد و مقداری

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵۳

از وی که وزن آن را با وزن خلطی که آن را از یک عضو بجنباند هیچ نسبت نه توان شناخت که از جای به کند و بیارد و دیگر

باره اجزاء او به هم باز آید و با اخلاط بیرون آید. و صورت این چنان باشد که مثلاً مردی دانگی شحم حنظل بخورد و اندر همه تن او پراکنده شود و هر عضوی را کم از یک جو سنگ برسد، چگونه تواند بود که یک جو دارو یک من اخلاط را بجنباند و به کند و بیارد. اگر گویند این یک جو سنگ دارو به قوتی که او را هست این کار میکند، تسلیم افتاد که آنچه خلط میجنباند جرم دارو نیست لکن قوت داور است و هیچ فرق نیست میان آنکه گوئیم قوت دارو از معده به اعضا رسد یا آنکه گوئیم جزوی از دارو که وزن آن را با وزن خلط هیچ نسبت نیست به عضوی میرسد و قوت او خلط را میجنباند از بهر آنکه اندر هر دو قول حواله بر قوت دارو است نه جرم دارو. و اگر توهم کنیم که جرم دارو از پس خلط ها که به هر دارویی تعلق دارد برود یا بدو رسد و قوت دافعه اعضا و عروق را یاری میدهد و دفع میکند تا به موضع رسد؛ باز گشتن دارو را به نزدیک معده موجبی نیست، و آنجا که خلط است قوتی دافعه نیست که دارو را باز گرداند، چه اگر قوتی باز گرداننده بودی همان قوت دارو را از رسیدن بدان موضع باز داشتی. و چون دارو مثلاً به انگشت پا رسید کدام عضو است که قوت او دارو را باز پس آرد و چون معلوم شد که هیچ عضو را این قوت نیست واجب گردد که هر گاه که دارو به موضع خلط رسید آنجا به ماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نباشد، لیکن مضرت باشد. و چون حال بر خلاف این است دانستیم که دارو از معده و روده فرازتر نه شود و قوت دارو است که به موضع خلط رسد و آن را بجنباند و به کند و بیرون کند.

و بیاید دانست که چنانکه بیرون آمدن خلط را به گذرها و به رگها، رسیدن قوت دارو را به موضع خلط بدان حاجت نیست، از بهر آنکه قوت دارو جسم نیست و او است که بر گوشت و پوست و عصب و استخوان و غشاء و (احشاء) بگذرد و به موضع رسد و کار خویش به کند. نبینی که ضمادها که از بیرون بکار دارند قوت آن چگونه به زاندرون میرسد و فایده آن چگونه ظاهر میگردد و پوست و گوشت و استخوان هیچ او را باز نه میدارد. از اینجا معلوم گردد که قوت دارو است که به زاندرون اعضا و به موضع خلط

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵۴

میرسد نه جرم دارو.

### باب چهاردهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن هر یک از داروهای مسهل که چه فعل کند

بیاید دانست که قوت‌های دارو مختلف است، و قوت بعضی آن است که یک خلط را از خون جدا کند و از عضوی بر کند و بیرون آرد چون تربد بلغم را، و سقمونیا صفرا را، و حجر ارمنی سودا را. و قوت بعضی آن است که دو خلط را بجنباند چون صفرا و بلغم را، و قوت بعضی سه خلط را بجنباند، چون شحم حنظل بلغم و صفرا و سودا را. و هر دارویی که بیش از یک خلط را بجنباند، کار او با تفاوت باشد از بهر آنکه غاریقون (اغاریقون)، مانند ریشه پوسیده درختان یا گیاهی که دواغ ریشه پوسیده رشد می‌کند، بلغم را فزون از آن اسهال کند که سودا را، و (سودا) را فزون از آن اسهال کند که صفرا را، بدین طریق معلوم گردد، که هر دارویی که یک خلط را اسهال کند، وی را یک قوت بیش نیست، و هر دارویی که بیش از یک دارو را اسهال کند وی را یک قوت بیش است. و اگر نه چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نه بودی، و همچنان که بعضی داروها است که به عضوی مخصوص تر است و استفراغ از آن عضو بیش کند، چون شحم حنظل که استفراغ از دماغ بیش تر کند و از عصبها و سورنجان از مفاصل. همچنان بعضی دارو مخصوص است. بدانکه یک عضو را زیان بیش تر دارد؛ چنانکه سقمونیا جگر را، و سورنجان معده را و شحم حنظل روده‌ها را، و اگر چه داروها که استفراغ بلغم کند بسیار است چون تربد و غاریقون و شحم حنظل هر یک بلغمی دیگر استفراغ



کند، و به وجهی دیگر و از عضوی دیگر و به مقداری دیگر، و هر یک چیزی دیگر را به وجهی سود دارد و چیزی دیگر را بر وجهی زیان دارد و فعل‌های داروها به حسب حال‌های تن به گردد، وقتی باشد که دارو شخصی را سود دارد و همان دارو، وقت باشد (ص ۱۷۴) که همان شخص را زیان دارد، به سبب آنکه حال‌های تن اندر همه وقت‌ها یکسان نباشد و حال‌های تن مردم را جمله نه توان شمرد و ضبط نه توان کرد، مگر از جهت حال‌های طبیعی و ناطبعی، چون مزاج اصلی و سال‌های عمر و فصل‌های سال و حال و هوای شهر و عادت، چنانکه اگر محرور

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵۵

شحم حنظل خورد استفراغ او به افراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد و هوای شهر گرم باشد و نهاد شهر جنوبی باشد، و مرد جوان باشد و داروهای قوی خوردن عادت کرده نباشد، اندر تن وی حال‌های بد پدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد، هم برین قیاس فعل دارو و اندر هر تنی به حسب استعداد و حال او به گردد.

### باب پانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن فرق میان داروی مسهل و داروی ملین

داروها یا قابض است و عفص چون هلیله و شحم انار یا تیز است و بران چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن. یا نرم است و لزج چون لبلاب (عشقه، پیچک)، و سپستان (میوه‌ای است شبیه عناب)، و هر سه نوع یا شیرین است چون ترنجبین و خیار چنبر یا شور است چون بوره، یا نمک و تیز است چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ این داروها به قوت این طعم‌ها نیست، لکن به قوتی دیگر است از بهر آنکه بسیار چیزها این طعم را دارد و هیچ استفراغی نکند. و طیبیان جز داروی تیز را مسهل نگویند، چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن، از بهر آنکه داروهای قابض و لزج و شیرین و شور استفراغ اندک کند و جز از معده و روده، و آنچه بدین نزدیک است، استفراغ نکند، پس مسهل راستینی داروهای تیز است، اگر چه استفراغ به قوت تیزی نیست، لکن به قوتی دیگر است و تیزی آن قوت را یاری دهد، تا زودتر بگذرد و به همه تن رسد و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آرد، بدین سبب داروی مسهل داروهای تیز را گویند، و دیگر داروها را ملین گویند از بهر آنکه داروهای تیز خلط را از قعر تن به کند و تن را از آن اخلاطها که اندر اندام‌ها متمکن شده باشد پاک کند و حال تن بگرداند. و هر که آن را جز به وقت حاجت و بر وجهی که باید بکار دارد مضرتی کند عظیم، و از بهر این است که داروهای مسهل به استقصاء باید گزید و مقدار و وزن آن از بهر هر شخصی به استقصاء باید شناخت، و اصلاح آن بیاید کرد تا منفعت حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی داروهای مسهل را از جمله زهرها شمرند چون شبرم و حب الملوک و مازیون، نامدبر و دندچینی و غیر آن از بهر آنکه استفراغ این داروها به افراط باشد و مضرت آن قوت‌های

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵۶

اندام‌ها را بزرگ باشد و نشاید که طیب به هیچ وجه آن را بکار دارد.

### باب شانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروهای مسهل را چگونه باید آمیخت

اندر آمیختن داروی مسهل نه دقیقه بکار باید داشت، از بهر آنکه، هر دقیقه‌ای اندرین باب اصلی بزرگ است و هر گاه که طیب از

این اصل غافل باشد منفعت دارو مضرت گردد: یکی آن است که بداند که همه داروهای مسهل فم معده را زیان دارد، بدین سبب داروی خوشبوی از داروها که دل قوت دهد با داروی مسهل بیامیزند تا مضرت داروی مسهل از فم معده باز دارد و روح حیوانی را که اندر همه اندام‌ها است قوت کند. بهترین هنری آن است که بیش تر داروها که دل را قوت دهد مسهل را یاری کند. و دوم آنکه با داروی مسهل دارویی که ادرار کند بسیار بکار ندارد، از بهر آنکه دارویی که ادرار کند مسهل را از کار باز دارد و کار او کم تر کند.

سوم آنکه داروی مسهل سخت شیرین نه سازد از بهر آنکه معده آن را به سبب شیرینی و نزدیکی به طبیعت غذا بهتر قبول کند و هضم کند.

چهارم آنکه هر گاه که دو دارو با هم آمیخته شود و یک دارو، زود کار تر باشد و دیگر آهسته تر باشد، ممکن باشد که اتفاق افتد که داروی آهسته با داروی زود کار تر مزاحمت کند و قوت او را بشکند، و ممکن باشد که داروی زود کار از او فارغ شود و دیگری هنوز اندر کار نیامده باشد و چون اندر کار آید، قوت‌های او به تنهایی ضعیف باشد، بدین سبب جهد باید کرد تا تقدیر (تعیین مقدار)، و زن هر یک به اندازه خویش باشد و نیک آمیخته و سرشته شود تا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید. پنجم آنکه بداند که بسیار داروهاست که آن را با چیزی تیز بکار باید داشت تا او را یاری دهد و زودتر اندر کار آید، (چنانکه) زنجبیل تربد را یاری دهد و اندر کار گیرد.

ششم آنکه داروی قابض چون هلیله که استفراغ او به عصر (فشردن، شیره چیزی را گرفتن، با فشارد بیرون آوردن)، و دفع باشد، یا داروی لزج که کار او به لغزیندن باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵۷

ترکیب نکنند، که نخست داروی قابض عصر کند و داروی لزج خلط را از پس او لغزیندن گیرد، از بهر آنکه داروی قابض گذرها را به عصر تنگ کرده باشد خلطی را که داروی لزج همی لغزاند اندر گذرها تا گنج نباشد و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی به ماند و ورمی و سده‌ای تولد کند، لکن چنان باشد که نخست داروهای لغزاننده خلط را لغزیندن گیرد، پس داروی قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود به قوت تمام.

هفتم آنکه دارویی که از بهر اصلاح داروی دیگر بکار دارد، وزن آن از بهر شخصی که از مضرت دارو به ترسد (یعنی طیب از مضرت تجویز آن دارو برای بیمار به ترسد)، چهار یک وزن آن کند و از بهر شخصی که او را به ضرورت بدان دارو حاجت باشد و به حقیقت داند که او را از آن مضرتی باشد هم چند وزن آن کند و فزون تر نکند تا فعل او باطل نه شود.

هشتم، داروها که اندر مطبوخ گذاخته شود و ثقلی نه ماند وزن او مقدار شربتی از وی باید کرد، از بهر آنکه همگی او اندر مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون نمک و صمغ‌ها و آنچه بدین ماند. و داروها که آن را ثقل باشد و اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود، وزن آن مضاعف باید کرد تا چون ثقل برود و قوت آن به مقدار شربت آن برابر آید. مثلاً شخصی را که از هلیله دو درمسنگ دهند اندر مطبوخ از بهر او شش درمسنگ باید و کم‌ترین چهار درمسنگ، و بر این قیاس می‌باید کرد، و تربد اگر اندر حب کنند، مثلاً نیم درمسنگ (و کم‌ترین چهار درمسنگ اشتباه از ناسخ است و کم‌ترین یک درم است مصحح) باید و اگر اندر مطبوخ بزند دو درمسنگ و دیگر داروها بر این قیاس.

نهم آنکه چون سه دارو ترکیب خواهند کرد یا چهار دارو، وزن هر یک از وزن خاصه او که تنها دهند کم تر باید، مثلاً تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهند کرد. اگر تربد تنها دهند، و زن او دو درمسنگ کند و هلیله چهار درمسنگ و غاریقون یک مثقال و صبر دو درمسنگ، چون ترکیب کند هلیله یک درمسنگ کند و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درمسنگ و صبر چهار دانگ و دیگر داروها بر این قیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵۸

**باب هفدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن طبع و خاصیت و منفعت داروهای معروف که بیش تر بکار دارند**

و منفعت و مضرت، آن و اصلاح آن و مقدار شربت از هر یکی بر ترتیب اب ت ث.

افستین: حرف الالف، افستین (گیاهی است مقوی قلب، مدر، ضد تب، ضد گرم، اشتها آور)،:

پنج گونه است: طرسوسی و سوسی و نبطی (متعلق به، در بعضی نسخه‌ها نبطی (متعلق به نبطیه) آمده است)، و خراسانی و رومی.

اما نبطی خوشبویت است و تلخ تر، و برگ و تخم او خردتر و حرارت او کم تر است و او را اندر اسهال بلغم فعلی نیست.

و بهترین همه، سوسی و طرسوسی است. برگ او همچون برگ سعتر است و پاره پاره است، گره گره همچون تخمی لخلخی و تلخ است، و اندر او قبضی است و تیز است. و نبطی قابض تر از همه است، بعضی طبیبان آن را شیخ رو میگویند، طبع او گرم است به درجه اول و خشک به درجه سوم. و بعضی گفته‌اند به درجه دوم و درست این است. قوت عصاره او کم تر از قوت نبات اوست و عصاره افشره باشد.

دیسقوریدس گوید فعل عصاره او همچون فعل برگ اوست، لکن عصاره معده را بد است و درد سر آورد. و ابو علی سینا گوید نبات او فم معده را زیان دارد.

جالینوس میگوید، اندر وی حرارت است و حرافت یعنی تیزی و قبض است و گرم کننده است و زداینده و قوت دهنده و خشک کننده، خلط صفرا را از معده فرو دارد و به اسهال پاک کند و باقی صفرا را که اندر عروق باشد پاک کند و به ادرار بول بیرون آورد. و هرگاه که اندر معده سینه و شش رطوبتی بیش تر باشد منفعت او پدید نیاید، به سبب تلخی و قبض و خشکی که اندر وی است، و بدین سبب است، که طیبخ افستین بی تربد نشاید که باشد، تا تربد قبض او باز دارد و رطوبت به اسهال پاک کند و نگذارد که خشکی او رطوبت را اندر معده خشک کند و طیبخ او با تربد رطوبت معده را پاک کند و معده را از خلط صفرای پاک کند و سده که اندر منفذهایی که میان معده و جگر باشد. بگشاید (ص)

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۵۹

۱۷۵) معده را که اندر وی خلط صفرای نباشد زیان دارد.

جالینوس گوید: گروهی از طبیبان پیشین جماعتی را که اندر معده ایشان خشکی بود به افسنین علاج کردند و به کشتند. و در کتاب حیلۃ البرء میگوید من گروهی را که معده ایشان ضعیف بود و گرم بود به آب سرد علاج کردم و از افستین باز داشتم سودمند بود.

اما منفعت‌های افستین یکی آن است که اگر مردم شراب خواره پیش از شراب لختی طیبخ او بخورند. خمار باز دارد و ادرار کند. و طیبخ او با سنبل و سیسالیوس (ماخوذ از یونانی، گیاهی است موثر در بیماریهای ریوی و دستگاه هاضمه و ...)، نفخ به شکند و درد معده و درد شکم باز دارد و سود دارد. علی الجمله طیبخ افستین و شراب او معده را قوی کند و ادرار کند، و علت‌های جگر را و گرده را و یرقان را سود دارد. و طعام به گوارد و شهوت طعام قوی کند و درد‌ها و بادها را که اندر سر پهلوها باشد سود دارد و گرم‌های دراز را که اندر شکم باشد به کشد، و باز گرفتگی حیض را بگشاید و رگ‌ها را از صفرا و از آب پاک کند. بدین سبب استسقاء را و تب‌ها را و تهیج (آماس)، را و ابتدای سوء المزاج را و داء الثعلب (ریختن مو) را سود دارد، با غسل به سرشند و حمول سازند حیض بگشاید و با غسل و نظرون (بوره ارمنی، نمکی است که از خاک‌های شوره ناک تولید میشود، سرخ آن را نظرون

نامند)، بزندرون کام طلی کنند، خناق را که زندرون حلق باشد سود دارد و به آب به جوشند و به تن اندر مالندتری را ببرد، و بخار طبیخ او درد گوش را سود دارد و بامی پخته (میپخته)، به پزند و بر چشم نهند ضربان به نشاند و درد را تحلیل کند، با عسل به سرشند اثرهای کبود خون مرده، که از ضربت‌ها بر حوالی چشم پدید آید ببرد. با موم روغم به سرشند و بر معده و جگر و تهی گاه ضماض کنند، درد‌ها را سود دارد، با عسل به پزند و بخورند کرم شکم را به کشد. و با انجیر و نظرون به سرکه به پزند و بر سپرز ضماض کنند، سود دارد. با سرکه بخورند خناق را که از خوردن سماروغ (خطر، قارچ)، تولد کند بگشاید، شربتی از او اگر به پزند پنج درمسنگ و اگر جرم او بخورند دو درمسنگ، بدل او از بهر قوت معده، وزن او اسارون (بیخ گیاهی است که غلافش شبیه غلاف تخم بذر النبخ است)، و نیم وزن هلیله زرد، و از بهر جگر سنبل و از بهر کرم شکم جعده (گیاهی است ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶۰

خوشبو، نوع کوهی اکداگل اربه و نوع بستانی آن را عنبر بید گویند)، و شیخ ارمنی (درمنه ترکی).

تیمون: افیتیمون (واژه‌ای با معنی داروی دیوانگی در اصل یونانی افیتمون یونانی)،

تخم‌ها و شاخه‌ها باریک و شکسته است و طعم او تیز است، گروهی گفته‌اند زیره رومی است. دپسیقوریدوس گوید شکوفه نباتی است که به سعتر ماند، و ساق او قوی تر از ساق سعتر است، و سر شاخ او باریک است چون موی، بهترین او آن است که سرخ تر و تیز بوی تر باشد و از جزیره افریطیا (جزیره کرث کنونی)، و بیت المقدس آرند.

جالینوس گوید: گرم و خشک است به سه درجه و خشک به آخر درجه نخستین، اسهال سودا کند و خداوندان مالیحولیا و صرع و تشنج را سود دارد، و بادها به شکند و مردم کهل و پیر را سود دارد. مردم صفراوی را زیان دارد و قی و تا سه و تشنگی گرید، شربتی از مطبوخ از او دو درمسنگ تا چهار درمسنگ و جرم او تنها درمسنگی یا دو درمسنگ.

اصلاح او آن است که او را به روغن بادام شیرین چرب کنند، یا به روغن بنفشه و سخت نرم بکوبند، و اندر پختن نیز بسیار به پزند. گروهی گفته‌اند شربتی از جرم او از دو درمسنگ تا سه درمسنگ و اندر مطبوخ از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ و نخست او در خرقة فراخ به بندند و هر گاه که مطبوخ به آخر پختن برسد وی را اندر افکنند و دو سه جوش به دهند، و از آتش بر دارند. پس آن خرقة را به آهستگی به مالند و به فشارند.

محمد زکریا اندر کتاب حاوی گوید هر که خواهد که سودای بسیار استفراغ کند شش مثقال افیتمون به ساید، با دو وقیه سکنگین بخورد. کند (و بخورد) وی مردی را که سپرز او بزرگ شده بود، این علاج کرد و همان روز نیک شد، یوسف اساهره گوید: شش درمسنگ افیتمون با دو وقیه سکنگین و دو وقیه آب سرد، سودای خالص را بیارد.

اسطوخودوس: اسطوخودوس (به رومی: ستوخس، شامه اسپرم اسانس آن در عطر سازس و نیز در طب به عنوان مقوی، دافع تنگی نفس و بند آورنده خون بکار می‌رود).

نباتی است و بر سر او شاخ‌های درشت است، همچنان که بر دانه جو باشد و برگ او از برگ جو دازتر باشد. و اندر وی شاخ‌های اغبر باشد یعنی خاک رنگ، همچنان که در

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶۱

افیتمون و رنگ او به سرخی میل دارد. ابن ماسویه گوید: او را تخمی دست و او را چون به دست به مالند، بوی کافور دهد، طعم او تلخ و تیز است و گرم است به درجه اول و خشک به درجه دوم. مرکب است از دو گوهر ارضی و ناری. سده بگشاید و زداینده است و لطیف کننده است، و عفونت‌ها باز دارد و همه اندام‌های زندرون را قوت دهد.

دیسقوریدوس گوید: طبیخ او درد سینه را سود دارد، همچنان که زوفا، بادهای غلیظ را به شکند و درد پهلوها و عصب‌ها را سود دارد، و اندر بیمارهای سرد که اندر عصب‌ها افتد، سودمندترین دارو است، مصروع را با عاققرحا و سک بینج (صمغی گیاهی است

که در سوءهاضمه بکار می‌رود)، سود دارد. و خداوندان مالخولیا را سود دارد، مردم صفرایی را تشنگی آرد و تا سه و منش گشتن آرد همچنان اقیمون، اسهال بلغم و سودا کند.

جالینوس گوید: او مسهل است. محمد زکریا گوید: هر که دماغ او بجنبد از زخمی پا از افتادنی و غیر آن دو درمسنگ اسطوخودوس با آب یا با شراب به دهند خلاص یابد.

آمله: آمله (میوه درختی است که در هند می‌روید، آن را در و کش و کس باقی مانده، شیر خیسانده و خشک کرده و بعنوان دارو مصرف می‌کنند)،

معروف است، و آنچه در شیر آغشته باشد، آن را شیر آمله (در الابنیة عن حقایق الادویه مینویسد در اصل سیر آملج بوده و عده‌ای شیر آملج خوانده‌اند و پنداشته است آملج آغشته به شیر است)، گویند و شاه آمله نیز گویند همچنان که شاه بلوط گویند. او را هم اندر موضع خویش اندر شیر آغازند (خیس کردن، خیساندن)، تا قبض او کم تر شود. یهودی و سرک هندی می‌گویند، اندر وی حرارتی است، و بسیار طیبیان می‌گویند سرد است. بوعلی سینا می‌گوید: همانا که خشک است و اندر وی اندکی خنکی است، بن موی را قوی کند و سیاه کند و عصب‌ها را سخت سودمند است، چشم را قوت دهد و معده را به پیراید [۳۲] و رطوبت‌ها که به دهان فراز آید ببرد و قی و تشنگی به نشاند و دل را قوی کند و فهم و حفظ را زیادت کند و خداوند بواسیر را سود دارد. نزدیک گروهی چنان است که او خشک

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶۲

است لکن پرورده او طبع را نرم کند و اندر بیش تر فعل‌ها مانند هلیله کابلی و هلیله سیاه است.

اشق: اشق (معرب اوشج، نوعی صمغ نباتی)

صمغ اشترغاز است، او را الزاق الذهب گویند، از بهر آنکه بر کاغذها و دیوارها، زر کاری بیش تر بر وی کنند. گرم است به آخر درجه دوم و خشک به درجه اول، بهتر آن باشد که به کندر بسایند، بوی او همچنان بوی بیدستر باشد. و تلخ باشد، گشاینده است تا بدان حد که از سر رگ‌ها خون بر آرد و نرم کننده است آماس‌های سخت را و خوک را غده‌ها را بدو ضماد کنند. جراحات‌های بد را سود دارد، گوشت پلید را بخورد و گوشت پاکیزه به رویاند. دردهای تهی گاه و دردهای بندگاه و عرق النساء بلغمی را خوردن و ضماد کردن سود دارد. با عسل و قطران رومی که زفت گویند ضماد کنند خلطهایی که اندر بند گشادها سنگ (سنگی) شده باشد نرم کند، با عسل یا با کشکاب لعوق (شربت غلیظ دارویی)، کنند تنگی نفس را و دما (نفس نفس زدن)، و خناق بلغمی و سودایی را سود دارد، و ریش‌ها که اندر حجاب افتد پاک کند. به سرکه حل کنند و بر جگر و سپرز سخت ضماد کنند سود دارد، یک درمسنگ اندر سرکه حل کنند و بخورند، آماس سپرز را تحلیل کند استسقاء را سود دارد و ادرا بول کند تا بدان حد که خون از راه بول بیرون آرد، این همه گفتار دیسقوریدوس است، و از جالینوس و ارثیاسوس است گروهی گفته‌اند از جمله داروهای مسهل است بغلم لزوج را و زرد آب را بیارد، اما بلغم را به خوردن بیارد و زرداب را هم به خوردن و هم به ضماد کردن بیارد، به آب حل کنند و به چشم اندر کشند. جرب را و تری چشم را سود دارد. طبری (علی ابن ربن طبری مولف کتاب فردوس الحکمة)، می‌گوید:

حب القرع (کرم کدو)، را به کشد و بول را و حیض را بیارد و رطوبت‌ها را اسهال کند. و دیسقوریدوس می‌گوید بچه مرده را از شکم بیرون آرد. شربت از نیم درمسنگ و نیم مثقال تا یک مثقال اندر مطبوخ حل کنند. بدل او شوخ خانه مگس انگین است.

انزروت: انزروت (عنزروت، کنجیده، کنجده).

اندر بعضی کتاب‌ها عنزروت به عین است، به سبب نزدیکی حرف عین به همزه، و به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶۳

پارسی کنجده گویند صمغ درختی است خارناک، اندر ناحیت پارس روید و اندر وی تلخی است. بهترین آن باشد که به زردی زند، و هر چه به شب از درخت بترابد یا اندر سایه باشد سپید باشد و هر چه اندر آفتاب باشد سرخ باشد و همه صمغ‌ها از آفتاب سرخ شود و گروهی گویند گرم است به درجه دوم و خشک به درجه اول. ابن جریح گوید سخت گرم است، گوشت پوسیده را از جراحت‌ها بخورد و درد چشم را سود دارد خاصه اگر چیزی اندر چشم افکنده باشد، از همه انواع بیرون آرد و اندرین باب، هیچ دارو بجای او نیست، خاصه که او را با نشاسته و شکر بیامیزند و آن را به شیر خر پرورند درد چشم را که مادت آن از دماغ فرود می‌آید و رمص را سود دارد، پیران را طبع نرم کند. طبع جوان را دیر تر نرم کند، بلغم خام را از سر و تن بیارد. اندر مرهم‌ها (ص ۱۷۶) بکار آید، به پزاند و تحلیل کند.

جراحت‌ها و ریش‌ها را خشک کند، بی‌آنکه به سوزاند، و زود درست کند. و بسیار خوردن آن مردم را اصلع کند. اگر پلیته‌ای به عسل آلوده کنند و به انزروت سوده اندر گردانند، ریش گوش را پاک کند و درست کند.

اجاص: اجاص به پارسی آلو گویند، سرد است به اول درجه دوم و تر است به آخر درجه دوم. صمغ او را با عسل یا به شکر به رفق با کودکان طلی کنند سود دارد، از بهر آنکه لطیف کننده است ریزاننده و دوساننده. اندر آلوی خام قبض است، برگ او به خایند و بدان مضمضه کنند، مادتها که به کام و ملازه و حنجره فرود می‌آید. باز دارد. آلوی ترش صفرا به شکند، و شیرین معده را نیک نباشد و لکن اسهال کند.

#### حرف الباء

بسفایح: بسفایح: بسپایک (بسپایح، بسپایک)، چوبی است اغبر، به سیاهی و سرخی گراید و شاخ‌ها دارد برسان کرمی که او را پای‌های بسیار باشد. بسپایک بدین سبب گویند یعنی بسیار پای- / ابو معاذ گوید قولوقندریون نباتی است که با کرم بسیار پای ماند که به تازی دخال الاذن گویند یعنی آنکه به گوش اندر شود. و هر که گوید قولوقودریون شرخش است و آن است که او را کیل دارو گویند، خطا میگوید.

بهترین به سطرای انگشت کهن باشد، و به سرخی گراید و چون به شکنند زاندریون او

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶۴

به زردی گراید. آنچه تازه و امسالین باشد، طعم او چند گونه است، عذب است با تلخی اندک، و عفوستی اندک و لختی طعم قرنفل دارد، گرم است به درجه دوم و خشک به درجه سوم، خاصیت او آن است که نفخ به شکند و اسهال بلغم و سودا و کیموس کند. بیرنج اندر شور بای خروس پزند، قولنجی را سود دارد، و اندر شور بای ماهی نیز پزند و قولنجی را سود دارد، و اگر عصبی پیچیده باشد وی را بکوبند و ضماد کنند سود دارد، شربت وی دو درمسنک باشد و اندر مطبوخ چهار درمسنک. اگر کسی او را بیداروهای دیگر خورد، او را با شراب عسلی و با آب ممزوج باید کرد و بر ماهی ترنج باید که خورند و گفته‌اند که او را اندر کشکاب باید پخت یا اندر آب چگندر و یا آب خیار.

و هر گاه که با دارویی دیگر بیا میزند، بدین تدبیرها حاجت نباشد. بدل او اف تیمون است و نیم وزن او نمک هندی.

#### بان

درختی است به ناحیت تهامه و جهینه، و این درخت را دانه‌ای است بزرگ‌تر از نخود او را به سریانی بستقی گویند، از بهر آن که مانند پسته است، لکن پسته را دو پهلو است و او را سه پهلو است، و مغز او را هم سه پهلو است. و مغز پسته به دو پاره است، مغز او یک پاره است و سپید است و تلخ است و گرم است به درجه سوم و خشک به درجه دوم. روغن او از قبضی خالی نیست و مغز او زدانیده است کلف را و خالها که بر روی پدید آید و نشان ریش‌ها را ببرد اگر اندر مرهم‌ها کنند، آماس‌های سخت و گندمه را سود دارد و نرم کند. و هر گاه که با سرکه بکار دارند، گر را و بثرها را و ریش‌ها را که بر سر باشد سود دارد و کلف را و گندمه

را زود ببرد، کنجاره و درشتی پوست را و خارش را ببرد و روغن او با روغن پیه بسط به گوش اندر چکانند، درد گوش و آوازا که اندر گوش افتد (صدا کردن گوش)، ببرد، بیخ او به آب به جوشند و بدان مضمضه کنند درد دندان ببرد، او را بکوبند با نان یا با آرد و شونیز بسرشند و ضماد کنند، سپرز را بگدازد. یک مثقال مغز او با انگبین بخورند بلغم خام به اسهال بیارد و پلیته به روغن او چرب کنند و بردارند. بلغم خام بیارد.

جالینوس گوید اندر علاج جگر و سپرز با سرکه باید خورد، و اگر ضماد کنند هم با سرکه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶۵

باید کرد از بهر آنکه سرکه او را یاری دهد. معده را نیک نباشد، منش گشتن آرد، یک مثقال از عصاره او قی آرد.

سلمویه گوید مغز او گوشت بن دندانها را سخت کند و خون بینی باز دارد و ریشها به رویاند و بدل او همسنگ او فوه (روناس، رسپاس، فوه الصبغ)، می باشد و نیم وزن او پوست سلیخه و ده یک وزن او بسباسه (پوست یا شکوفه جوز بویا)، فوه را به خوارزم نمرغ گویند.

بوره: بوره قویتر از نمک است لکن اندر وی قبض نیست، و ارمی بهتر باشد. پاره‌های پهن متخلخل و زود شکن سپید یا گلگون، قیاس افریقی با دیگر بوره‌ها، همچون قیاس بوره است با نمک.

جالینوس گوید قوت بوره عامی میان قوت بوره افریقی است و میان قوت نمک از بهر آنکه اندر افریقی جز زدودن نیست، و اندر نمک جز قبض نیست و اندر بوره عامی، هر دو قوت هست، لکن قبض اندک تر است و زدودن بسیار است. بوره را بر سفال بر سر آتش نهند و بریان کنند، آن را بوره سوخته گویند، قوت او به قوت افریقی نزدیک تر است. کفک بوره لطیف تر از بوره است و گرم و خشک به آخر درجه دوم. خاصیت او زدودن و شستن و بریدن و تحلیل کردن است و با داروهای مسهل بیامیزند، دارو از معده فرو گذرانند و بر اسهال یاری دهد. بوره را با سداب و نمک یا اندر طبیخ سداب و نمک بخورند، پیچیده شکم را ببرد و با داروهای مسهل یاری دهد و کرم شکم را به کشد. کرم را زودتر بیرون آرد چون با داروها بکار دارند که کرم شکم را به کشد بر شکم و ناف مالند، تبش آتش به نشینند، کرم را به کشد. همه بوره‌ها، خاصه افریقی، خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند بگشاید، با پیه خر یا پیه خوک، برگزیدگی سگ دیوانه نهند، سود دارد، کسی را که ذراریح خورده باشد با آب به دهند سود دارد. با انجدان بخورند مضرت خون گاو برزا، را باز گرداند. معده را بد باشد قی آرد. خاصه افریقی با انگبین بسرشته، موی بدن بشویند.

سبوسه را ببرد و موی سطر را باریک کند. با شراب انگوری یا با شراب زوفا به گوش اندر چکانند شوخ گوش را پاک کند و گرانی گوش ببرد و آوازا که اندر گوش افتد ببرد.

ماسرجویه گوید: با سرکه بسایند و طلی کنند، گرهای کهن را ببرد. اریباسیوس گوید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶۶

خارش را ببرد از بهر آنکه زرد آب تیز را که خارش او وی باشد تحلیل کند. ضماد او خون را به ظاهر پوست کشد و بدین سبب رنگ روی سرخ کند، مردم لاغر را فربه کند، از بهر آنکه طعام به گوارد، لکن بسیار خوردن او رنگ روی را بگرداند و سیاه کند. بنفشه: بنفشه (بنفسج، فرفر) سرد و تر است به درجه اول. ابن ماسویه گوید: سرد است به درجه اول و تر به درجه دوم. آماس‌های گرم را به نشانند و بدین تری تحلیل کند و محرور را به قوت سرد سود دارد و صداع گرم را به نشانند، برگ او تنها با آرد جو. بر آماس‌های گرم نهند سود دارد، درد چشم را به نشانند و صداع گرم را به نشانند. به شکر پرورده سعال گرم و خشک را سود دارد و سینه را نرم کند. شراب او ذات الجنب را و درد گرده گرم را سود دارد و طبع نرم کند، بنفشه خشک را اسهال صفرآ کند، بعضی گفته‌اند اسهال به سبب لزوجت کند، و چنان نیست لکن اندر وی قوتی اسهال کننده است، نبینی که طعم او تیز است و زبان را به

سوزاند، همچنان که تربد به سوزاند. معده را نیک نباشد لختی تا سه کند. شربت سه درمسنگ یا چهار درمسنگ یا دو و نیم درمسنگ شکر با آب.

بلبله: بلبله (بلبلج) ماسرجویه گوید: طبع او به آمله نزدیک است. گروهی گفته‌اند فعل او همچون فعل هلیله زرد است و فعل آمله همچون هلیله کابلی است. سرد است به درجه اول و خشک به درجه دوم. قبضی است در وی، سستی معده را ببرد و هیچ دارو معده را زداینده تر از وی نیست. گروهی گفته‌اند طبع را خشک کند، گروهی گفته‌اند نرم کند، و ظاهر این است که نرم کند. معاء مستقیم را و معده را سود دارد.

برنگ کابلی: برنگ کابلی (برنج کابلی) دو نوع است، یکی خردتر است و ریزنده، به دست بتوان مالید و دیگر بزرگ تر است و سخت است. خرد بهتر است گرم و خشک است، رطوبت‌ها را از مفاصل به کند و کرم‌های شکم را، خاصه کدو دانه را به اسهال بیارد، او را پوست باز کرده و کوفته خورند.

بخور مریم: بخور مریم (شجره مریم) گرم و خشک است و زداینده است. سر رگ‌ها که اندر معده است بگشاید و حیض بسته نیز بگشاید و بچه را اندر شکم به کشد و کرم را نیز به کشد اگر بر ناف مالند و از وی حمول سازند اسهال کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶۷

بزرقطونا: بزرقطونا (اسفرزه یا اسپرزه و نام دیگر آن اسپغول اسپغول است)

سرد و تر است به درجه دوم، این جریح گوید سرد است به آخر درجه سوم و از غایت سردی به زهر نزدیک است. با سرکه و روغن گل ضماد کنند، آماس‌ها را و وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد. لعاب او با روغن گل تشنگی صفرها به نشاند و درشتی سینه را سود دارد. (ص ۱۷۷) بریان کرده و به روغن گل چرب کرده، اسهال صفراوی را باز دارد. خام اندر جلاب به‌زنند تا لعاب کند و روغن بنفشه بر چکانند طبع نرم کند، از برگ او قلیه سازند اسهال خون باز دارد. بر آماس‌های گرم ضماد کنند تحلیل کند. و بر جای گشیزتر به ایستد.

پرسیاوشان: پرسیاوشان (برسیاوشان، به عربی شعر الجبار، شعر الارض، سماق الاسود، شعر الجن گویند)

نباتی است بر لب جویها و از اندرون چاه آب روید. برگ او مانند گشیزتر است، ساق‌های او از سرخی به سیاهی زند روفس و ابن سرفیون وی را شعر الخنازیر نیز گویند، از بهر آنکه ساق او مانند موی خوک است. قوت او زود برود و او را تخم نیست.

جالینوس گوید اندر سردی و گرمی او معتدل است. بوعلی سینا گوید همانا اندکی به خشکی و گرمی گراید، از بهر آنکه تحلیل کننده و لطیف کننده است و سده گشای است و اندر وی اندک مایه قبض است. خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را ببرد. با روغن مورد و شراب انگوری موی دراز کند و بن موی را سخت کند و آب خاکستر او سبوسه را ببرد. دیسکوریدوس گوید طبع او شش را پاک کند و ضیق النفس و درد سپرز را سود دارد. و با شراب انگوری بخورند، گزیدگی جنبدگان زیانکار و گزیدگی مار را سود دارد. و ادرار کند و حیض و نفاس بیارد و سنگ گرده را به ریزاند، ریش‌های بد را بدو ضماد کنند سود دارد و خنازیر را بگذارد. ابن ماسویه گوید مسهل است.

حرف التاء: تربد

تربد: چوبی است، بهترین او آن است که سپید و میان تهی و صمغ‌دار، و اندر سطبری و باریکی معتدل باشد و زود سوده شود و طعم او تیز باشد، زبان را به سوزاند، آنچه خرده شده باشد ضعیف باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶۸

ابن ماسویه گوید: گرم و خشک است به درجه سوم، گروهی گفته‌اند مزاج او همچون سقمونیا است مگر آنکه او اسهال بلغم کند. جرم او بلغم بسیار و اندکی اخلاط سوخته بیارد، مطبوخ او خلطهای صفراوی بیش تر آرد. و بلغم کم تر آرد، بوعلی سینا گوید تربد



بلغم رقیق آرد. و هر گاه که او را به زنجبیل و مانند آن چیزی تیز قوت دهند، بلغم خام را بیارد، و به تنهایی بلغم غلیظ نه تواند آورد، مگر که آن را اندر معده یا اندر امعاء یابد. بعضی گفته‌اند: تربد اگر دارویی که او را قوت دهد با وی یار نباشد بلغم را به معده آرد و دفع نه تواند کرد، بدان سبب مضرت او بسیار گردد، خاصه دماغ را به سبب مشارکت معده با دماغ و زنجبیل او را یاری دهد و در کار آرد، آماس عصب‌ها را سود دارد. اصلاح او آن است که ظاهر او به تراشند تا پوست سیاه از وی برخیزد. و هر گاه که اندر معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم بسایند. و هر گاه که بر سر داروی مطبوخ کنند بدان نرمی نباید سود و به روغن بادام چرب باید کرد تا به خمل معده اندر نیاویزد. طبری گوید، بهترین دارویی از داروهای مسهل اوست. و هندوان اندر همه کتاب‌ها بر این اتفاق کرده‌اند و او را اندر حیض و اندر شراب‌ها می‌خورند.

ترنگین: ترنگین (ترنجبین) معتدل است اندکی به گرمی میگرداید، زداینده است و نرم کننده، سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و تشنگی به نشاند و اسهال صفرآ کند به خاصیت.

حرف الجیم: جاوشیر (گاوشیر، به لهجه شیرازی جاجوشی)

جاوشیر: گرم و خشک است به درجه سوم، باده‌ها را تحلیل کند و خداوند عرق النساء و اوجاع مفاصل و نقرس را سود دارد و ماندگی ببرد و سرفه و درد گلو و درد پهلو را که از سردی بود سود دارد، قولنج بگشاید و رطوبت خام به اسهال دفع کند و خداوند اختناق رحم و صلابت رحم را سود دارد و بول و طمث را فرو آرد و صلابت طحال را خوردن و ضماد کردن آن سود دارد.

حرف الحاء: حب النیل (حب النیل دانه گیاهی است شبیه لبلاب)

حب النیل: کاکیان هندی است. ابن الجریج الراهب گوید: سرد و خشک است به درجه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۶۹

اول. بوعلی سینا گوید درست آن است که گرم و خشک است به درجه دوم، بهق و برص سپید را ببرد و منش گشتن و تا سه آرد و اسهال آرد، خلط غلیظ سودا بر کند و کرم شکم را و کدو دانه را بیارد.

حب الرشاد: حب الرشاد تخم سپندان است، و تخم سپندان چند نوع است. بعضی خرد است، آن را حرف گویند و اندر خوردنیهای گرم بیش تر بکار دارند. و بعضی سپید است و گرد، آن را خردل گویند اندر طلیهای گرم بیش تر تر بکار دارند و بعضی دراز است بر شکل تخم شاهسپر، حب الرشاد آن را گویند. گرم و خشک است به درجه سوم معده را و جگر را گرم کند و آماس سپرز را ببرد، خاصه که با انگین ضماد کنند و اندکی آرزوی طعام آرد و به سبب تیزی معده را نیک نباشد. چهار درم سنگ کوفته تا پنج درم سنگ با آب گرم بخورند اسهال کند و گرم کند و کرم کدو دانه را بیارد عرق النساء را سود دارد. و ناسوده مقدار دو درم سنگ بادهای روده‌ها به شکند، قولنج را بگشاید و بریان کرده و ناکوفته مقدار دو درم سنگ بخورند، اسهال باز گیرد خام اندر (حسوهایی) که از بهر سینه و ضیق النفس سازند بکار دارند، رطوبت را ببرد و سینه و شش را از رطوبت لزوج بزداید.

گروهی گفته‌اند دیبله را که اندر باطن باشد به پزاند و بگشاید و حیض بیارد، و بچه اندر شکم به کشد. با نمک بیامیزند و تر کنند. دیبله‌ها را به پزاند و با سرکه و پست جو ضماد کنند عرق النساء را سود دارد باه را قوت کند و سستی عصب‌ها را اندر طلی بکار دارند سود دارد و خوردن و طلی کردن موی را که همی ریزد نگاه دارد و گزیدن جنبندگان زیانکار را سود دارد و همه از دود وی بگریزند.

حنظل: حنظل (کبست، خیار تلخ، هندوانه ابوجهل) نرم و ماده باشد، ماده نرم و سپید و بلیف باشد، و نرم لیف ناک (دارای طیف، دارای الیاف)، باشد و بهترین او سپید باشد و نرم و آنچه سیاه و صلب باشد بد باشد و تا زرد نه شود سبزناکی از وی نه شود باز نباید کرد، از بهر آنکه هر چه خامی دارد زیانکار باشد. ریش روده‌ها و تا سه و منش گشتن و ضیق النفس آرد و عرق سرد آرد و باشد که هلاک کند. او را وقت غایت شدن ثریا باز باید کرد. گروهی گفته‌اند هر گاه که ثریا به اول شب بر آید وقت رسیدن و

باز کردن او باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷۰

شحم که از وی بیرون کند، از پس سه ماه ضعیف شود. بهتر آن باشد که به وقت حاجت بیرون کنند.

پوست و تخم او زیان دارد، اصلاح او به کیترا و نشاسته و صمغ (عربی) کنند، و کیترا اولیتر، از بهر آنکه هم مضرت او باز دارد و هم به اسهال یاری دهد و صمغ او را از کار باز دارد، اگر اندر حب‌های مسهل بکار دارند، بدین اصلاح حاجت آید و هر چه اندر معجونات و ایارجات (جمع ایارج به معنی داروی مسهل)، بکار دارند. اصلاح نباید کرد. و او را اندر مطبوخ بکار نه دارند، و در روزگار سخت گرم و سخت سرد بکار نه دارند. از بهر آنکه اندر گرما تا سه و پیچیدن ناف تولد کند و باشد که اسهال نه تواند کرد. از بهر آنکه هوای گرم اخلاط را به ظاهر تن کشد و اندر هوای سرد، اسافل را زیان دارد و از مقعد خون آرد. طبع او گرم و خشک است به درجه سوم کندی گوید سرد و تر است.

بوعلی سینا گوید کندی اندرین گفتار از حق دور افتاده است. دماغ را پاک کنند، بلغم غلیظ از عصب‌ها و بندها بیرون آرد و اسهال صغرا نیز کند و استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از طوبت و از بادها باشد سود دارد و باشد که از وی اسهال خون تولد کند. و نقرس را و عرق النساء و بیماریهای گرده و مئانه را سود دارد.

هر گاه که سخت نرم بسایند به روده‌ها اندر به ماند و به خراشد. هر گاه که اندر حب کنند اگر حب‌های بزرگ کرده باشند و خشک شده باشد، اندر معده به ماند، چندانکه حب بگدازد، بدین سبب اسهال به افراط کند او را و بیخ او را، اندر سرکه بجوشانند، و بدن سرکه مضمضه کنند، درد دندان را سود دارد و اندر روغن زیت به جوشانند و به گوش اندر چکانند، آوازا که اندر گوش افتاده باشد برود و آن آوازا را به تازی طنین گویند و دوی (و طنین گوش احتمالاً منظور وز وز گوش است)، نیز گویند. و همین روغن بر دندان مالند، بر کشیدن دندان آسان کند. بیخ او گزیدگی کژدم را سخت سود دارد. محمد زکریا گوید از مردی اعرابی شنیدم که گفت: پسرم را کژدم به گزید بر چهار جای، یک درمسنگ بیخ حظل او را به دادم در حال ساکن شد. گروهی گفته‌اند مالیدن اندر آن موضع هم سود دارد برگ او هم اندر وقت باز کردن او باز کنند و اندر سایه خشک کنند، اسهال قوی کند. حسین ابن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷۱

الحسن، گوید از داروهای مسهل (ص ۱۷۸)، اندر اسهال سودا هیچ دارو با منفعت تر از برگ او نه دیدم، و متقدمان از ذکر او غافل بوده‌اند و من آن را بیازمودم، اندر مالیخولیا و صرع و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه و جذام سخت سودمن یافتم، جذام را بر آن حال که بود، بداشت و زیادت نه شد، و باشد که قی بر آرد و سودمند باشد. گروهی گفته‌اند برگ او را به پزاند و پراکنده کند و بر جذام و داء الثعلب مالیدن سود دارد.

حلتیث: حلتیث (انگزه یا انگژ، صمغ انجدان، انگوزه) داروی هندوی است مانند سورنجان سپید است، گرم و خشک به درجه سوم، نقرس را و درد اندر اندام‌ها را سود دارد و بلغم خام و کرم کدو دانه را به اسهال بیارد.

حلبه: حلبه اندر ترها یاد کرده آمد.

ترمل: ترمل حرمل (گیاهی از خانواده اسفند یا سپند که دانه‌اش چون کنجد است)، هزاراسفند است. جالینوس گوید گرم است به درجه سوم و لطیف کننده است. اخلاط غلیظ را بگدازد و به ادرار بیرون آرد. و دیستقوریدوس گوید وی را با عسل و شراب و زهره مرغ خانگی و زهره کبک و آب بادیان و زعفران بسایند، ضعیفی چشم را سود دارد و بر بندگشادهای طلی کردن سود دارد. خوردن و طلی کرن او قولنج را و حیض را بگشاید و ادرار کند. اندکی از وی داروی مسهل را یاری دهد، اندر روغن کتان به جوشانند و آن روغن را گرم می‌کنند و اندر قضیت و زهار و گرده و حوالی آن همی‌مالند، قوت باه را زیادت کند تا اگر کسی از

زن دوشیزه عاجز باشد مراد حاصل آید. و اگر اندر روغن یا سمین یا روغن سوسن یا روغن خیری به جوشانند قویتر باشد. حجر ارمنی: حجر ارمنی (کربنات مس) سنگی است نزدیک به سنگ لا-جورد، لکن لا-جورد صافتر و رنگین تر است، این نرم تر است و رنگ آمیز است، معده را بد باشد. او را بشویند پس بکار دارند، از بهر آنکه ناشسته قی آرد، اسهال سودا کند و طیبیان اندر استفراغ سودا برین اقتصار کنند و دست از خربق سیاه به دارند، از بهر آنکه این بی مضرت باشد.

حبه الخضرا: حبه الخضرا با میوه‌های خشک یاد کرده آمده است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷۲

حرف الخاء: حرف الخاء خیار (خیار چنبر- / خیار سبز)

خیار: بهتر آن باشد که تازه از قصب بیرون کنند، تر است و اندر گرمی و سردی معتدل است. تحلیل کننده است و ملین است و معده را و روده‌ها را از صفرا و از رطوبت‌ها پاک کند و ثقل خشک را دفع کند. تربد اندر استفراغ رطوبت وی را یاری دهد و قولنج بگشاید و با خرما میوه‌های استفراغ صفرا کند، خداوند تب را سود دارد، با آب گشنیز تر و با آب عنب الثعلب درد مفاصل را که از گرمی باشد و یرقان و آماس جگر گرم را سود دارد. و آب گشنیز تر و با آب عنب الثعلب غرغره کنند خنق را بگشاید، و بر آماس‌ها و نفرس گرم طلی کنند سود دارد. استفراغ او بیرنج باشد تا بدان جایگاه که آبستان را به وقت ضرورت: بدان استفراغ توان کرد.

خرمای هندی: خرمای هندی (تمر هندی، خرما هندو) سرد و خشک است، به درجه سوم، تشنگی که اندر تب‌ها تولد کند به نشاند و قی باز دارد و معده گرم را قوت دهد. و اندر تب‌ها با غشی و با ضعف باشد سود دارد خاصه اگر به اجابت طبع حاجت باشد. و استفراغ صفرا کند. محمد زکریا میگوید خرمای هندی غذایی است که به دارو ماند، خوردنی از او به اندازه باید، و کودکان را به عوض او آلو باید داد. و زنان را و مردم خصی را نشاید، مگر اندکی. و هر که را درد معده و قولنج رنجه داد نشاید داد، اگر چه قولنج از حرارت باشد، از بهر آنکه صفرا و حرارت روده‌ها او را زبون کرده باشد. و همچنین مردی را که درد مثانه باشد، و زنی را که درد رحم باشد، و خداوند علت‌های دماغی را چون صرع و فالج و تشنج و لقوه و سرسام سرد و خداوندان مالیخولیا را و کسی را که طعام اندر معده ترش گردد و کسی را که عصب‌ها ضعیف باشد، و کسی را که شکم به طبع نرم باشد یا زود اجابت کند خرمای هندی نشاید داد.

مردم سپید پوست و اندک موی را نشاید مگر اندکی. و حنین میگوید اندر شربتی مقدار بیست درمسنگ پاک کرده فرموده است و این مقدار چهل درمسنگ باز آید، و اندر نقیعی (شراب مویز خرما)، که مقدار آن یک رطل بغدادی باشد، یک درمسنگ صبر و سی درمسنگ خرمای هندی پاک کرده فرموده است و این از شصت درمسنگ باز آید. و یوحنا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷۳

ماسویه اندر قرابادین خویش خوردنی از ده درمسنگ تا پانزده درمسنگ فرموده است و اندر کتاب اصلاح الادویة المسهل مقدار خوردنی از آب او تنها بیهیچ دارو، نیم رطل بغدادی فرموده است.

خروج: خروج به بیدانجیر معروف است، گرم و تر است. دیسکویدوس گوید از تخم او سی دانه پاک کنند و بسایند و بخورند، استفراغ کُش (کند) و بلغم و آب پاک کند، و باشد که قی آرد، از بهر آنکه معده را ضعیف و نرم کند. گروهی گفته‌اند اسهال بلغم کند و قولنج را بگشاید و اوجاع مفاصل را سود دارد.

مقدار خوردنی از ده دانه تا پانزده دانه تا بیست دانه، اگر تخم او را بکوبند و بر گندمه و کلف طلی کنند، هر دو را ببرد. خلطها را بگدازد و لطیف کند، و اندام‌ها را قوت دهد.

دمشقی گوید تخم او و روغن او محلل است عصب‌ها را نرم کند و اسهال کند. جذام را و علت‌هایی را که از سردی باشد سود

دارد. روغن او اندر مرهم‌ها بکار آید و فعل و قوت مرهم زیادت کند و گرا و ریش‌های ترا که بر سر باشد و آماس‌هایی که اندر مقعد باشد و انقلاب رحم را و انضمام آن را سود دارد، خوردن او کرم شکر بیرون آرد. جالینوس گوید برگ او تحلیل کند و جلا کند، لکن تخم او قویتر است. دیسکوریدوس گوید برگ او بر آماس‌های پستان‌ها که اندر وقت نفاس تولد کند ضمامد کند، سود دارد.

جالینوس گوید روغن او سخت مانده است به روغن زیت کهن و قویترست، بدل زیت تازه و کهن بکار آید. خربق سیاه: خربق سیاه برگ نبات او مانند برگ خیار است و ساق او کوتاه است، رنگ ساق او فرفری (بنفش)، است و آنچه از وی بکار آید بیخ اوست و اصل بیخ همچون سر پیازی است، بیخ‌های باریک از وی شاخه زده و رنگ بیرون او سیاه است و اندرون او اغبر ست و میان تهی است، و اندر وی مانند خانه عنکبوت چیزی است و هرگاه که به شکنند مانند گردی یا دودی از وی بر آید و اندر خنکی (خشکی) روید، بهتر آن باشد که سخت باریک و سخت سطر نباشد و سخت کهن نباشد و تازه نباشد و زود شکن باشد، طعم او تیز باشد و زبان را بگذرد، شاخ‌های او به آب تر کنند و به نهند تا نم گیرد، پس پوست او به ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷۴

تراشند و آن پوست‌ها، و به سایه خشک کنند و بسایند و به بیزند و اندر داروها آن بکار دارند. با فطراسالیون (کرفس)، و دوقو (دوقو معرب دواکوس یونانی به معنی جز و معرب گزر یعنی هویج است)، خربق سپید: خربق سپید

گرم و خشک است به درجه سوم و محلل است و لطیف کننده است و جلاء قوی کند و گوشت مرده را بخورد و خاصیت او آن است که مزاج را بگرداند، و به مزاج جوانی بدل کند، و بسیار کسی باشد که خربق سپید خورد، از بهر قی و او را نه قی باشد و نه اسهال، لکن فایده قی و اسهال بیابد. و مردم قوی ترکیب و جلد و خون افزای و تن آبادان و جوان و کهل را موافق‌تر باشد و مردم ضعیف را نشاید. وقت خوردن او ماه نیشان باشد، یا تشرین (نام دو ماه رومی)، پیش از خوردن او یک هفته از طعام‌های غلیظ پرهیز باید کرد و نشاط و شادی باید جست. و آن روز که فراد خربق خواهد خورد شبانگاه قی باید کرد و بامداد بخورد، استفراغ او صرع و مالیخولیا و شقیقه مزمن و فالج و درد مفاصل سرد را سود دارد. و سودا و خلط‌های بد را که با خون آمیخته باشد، از خون جدا کند و همه تن را پاک کند تا ناحیت پوست نیز پاک کند و بدین قوت بهق و برص را زایل کند و سرکه به جوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند، درد دندان ببرد. طبیخ او اندر گوش چکانند، آوازا که اندر گوش افتاده باشد زایل کند و قوت شنوایی زیادت کند اصلاح او آن است که او اندر شراب انگوری یا اندر سکنگین تر کنند و مدتی بگذارند تا آن شراب یا سکنگین یا کشکابی که از کشک جو و عدس پخته باشند بیامیزند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی خورند که او را زودتر بگذارند و معده را قوت دهد و بزودی وی را اندر کار آرد. اما آنچه زود بگذارند و معده را قوت کند چون پودنه جویباری و سعتر و فطراسالیون و دوقو باشد. و آنچه زود اندر کار آید سقمونیا باشد.

خبازی: خبازی (پنیرک)

نباتی است دشتی و او را ساقی بلند نیست و شاخه‌های بسیار است از یک اصل و بر سر هر (ص ۱۷۹) شاخه برگی است، همچون برگ خطمی گرد، لکن خردتر از برگ ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷۵

خطمی. نوعی از ملوخیا است. گروهی گفته‌اند خبازی دشتی است و ملوخیای بستانی نوعی از ملوخیا است که آن را ملوخیا الشجره گویند و آن خطمی است و اگر بقله الیهود را گویند نوعی از ملوخیاست، بس دور نباشد. اما دشتی محلل است و نرم کننده است و به سبب. آنکه آب بیش‌تر یابد ضعیف‌تر باشد و تخم هر دو قوی‌تر از برگ باشد، و ملوخیا الشجره از هر دو تحلیل‌کننده‌تر است.

بولس گوید: خبازی دشتی که با آفتاب همی گردد، قوتی گرم و خشک باشد و پاک کننده است، و بدین قوت است که هرگاه که او را به پزند و بخورند، اسهال کند و بلغم خام و گشن بیارد، و باشد که از افراط با اسهال خون کند. تخم او به تری بکوبند و بر غله ضماد کنند خشک کند. اندر برگ او و شاخ‌های او قوتی است که تحلیل کند و قبض کند و خشکی کند، بی آنکه به سوزاند. بدین قوت طبیخ او را بر سوختگی آتش همی چکانند سود دارد.

و آماس‌های گرم را نیز سود دارد. از بهر دمیدگی دهان و ریش‌های بن داندان را به خایند سود دارد. و با داروهای سپرز بکار دارند سود دارد. ابن ماسویه گوید، خبازی سرد و تر است به درجه اول خواسته بوستانی معده تر را بد باشد و مthane و ریش‌های گرده را سود دارد خواسته شکوفه او تخم او بهتر باشد. درشتی حلق و سینه و مthane و رحم را سود دارد.

دیسقوریدوس گوید برگ او را به خایند و با اندکی نمک، بر ناسور ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند و اگر از بهر درشت شدن خواهند بی‌نمک ضماد کنند و اگر برگ او را بکوبند و با بول مردم بسایند تا چون مرهم شود و بر ریش‌های سر، که تر باشد، ضماد کنند پاک کند و گوشت را به رویاند و سبوسه نیز پاک کند. برگ او را با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر حمزه ضماد کنند سود دارد و اندر طبیخ او نشستن صلابت رحم را زایل کند. و به طبیخ او حقه کنند سوزش مقعد و رحم و سوزش روده‌ها زایل شود.

شاخه‌ها و برگ او با بیخ او به پزند و بخورند، مضرت داروهای زیانکار قاتل را باز دارد، و زهرها را به قی برآورد و گزیدگی رتیلا را سود دارد. برگ او نیک بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد زخم او اندر تن پراکنده نه شود.

گروهی گفته‌اند بوستانی معده را بد است و سده جگر بگشاید.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷۶

حرف الدال (دند از واژه سانسکریت/ بیدا انیجر، حب السلاطین، و حب الملوک، به هندی جیبال)،

دندچینی

دند سه نوع است: چینی و هندی و سگری.

اما چینی بزرگ تر است و همچون پسته‌ای و هندی از سگری بزرگ تر و از چینی کوچک تر و سگری چون تخم بید انجیر است سرخ به نقطه‌های سیاه، مغز او و هندی اغبر است و به زردی گراید، خاصیت او آن است که مغز او به روزگار میکاهد تا نیست شود و اندر موضع خویش دیر تر ماند. بهترین او چینی است، پس هندوی سگری بد است و دیر اندر کار آید، و تا سه و پیچیدن روده‌ها تولد کند و پوست او به آهند باز باید کرد از بهر آنکه اگر به لب باز کنند رنگ لب به ستاند و سپید میکند، همچون برص، چون پوست او باز کنند و مغز او بشکافند از میان او چیزی مانند زبانی باریک بیرون آید. آن را نباید انداخت.

طبع او گرم به غایت است؛ و اسهال به افراط کند، و سودا و بلغم از مفاصل بیارد و سیاهی موی نگه دارد و او را با داروهای ملین خورند. خوردنی از وی یک حبه و نیم و کسانی باشند که دلیری کنند و مقدار دو درم سنگ به دهند لکن کسی را شاید دادن که مزاجی و ترکیبی قوی دارد و استفراغ مفرط بر تابد. اصلاح او آن است که او را با نشاسته و اندک زعفران بکوبند و به سرشند. و اگر با داروهای مسهل خورند با تربد و افسنتین و حب النیل باید دادن و آنچه بدین ماند با دارویی که اندر او افیون باشد شاید دادن، جز اندر مزاج سرد و شهر سرد نشاید داد.

حرف الدال

الذئب (ذیب)

گرگ باشد. جالینوس گوید سرگین او را اندر گشادن قولنج فعلی عجب است، بیش تری خداوندان قولنج را که بدو علاج کرده‌اند

از قولنج خلاص یافته‌اند و دیگر باز نیامده است و اگر باز آمده است ضعیف بوده است، او را اندر قولنج‌ها که نه از آماس باشد، بکار باید داشت. خاصیت او آن است که او را اندر خرجه‌ای کنند و به ریسمان پشم بر تهی گاه بندند، ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷۷

قولنج باز دارد و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسفندی باشد که او را گرگ ربوده باشد. اگر به دست نیاید، دوالی از پوست گاو کوهی و به عوض خرجه نیز اندر پاره پوست گاو کوهی کنند. محمد زکریا گوید من تعویذی سیمین بکردم و مقداری سرگین گرگ اندر او کردم و آن چند وزن یک باقلی بود، و بر خداوند قولنج بستم تا بیازمایم، از منفعت آن عجایب دیدم، و این سرگین سپید باید. و آنچه بر خار یا بر سنگ یا بر چیزی که از زمین بر دارد (یعنی بلندتر باشد)، افکنده باشد و اندر سرگین او پاره‌های استخوان خاییده باشد، آن استخوان‌ها را بسایند هم سود دارد. با اندکی نمک و فلفل اندر شربت‌ی تعبیه کنند و به دهند.

حرف الرء

رته (اشنان)

فندق هندی است و گرم و خشک است. و به سرکه بسایند و بر خنازیر طلی کنند بگدازد. خوردن او بادها را که اندر پشت و تهی گاه باشد به شکند، چند روز بیاید خورد، خوردنی از وی مقدار یک نخود سستی عصب‌ها را سود دارد. محمد زکریا گوید: شنیدم که مردمی را لقوه بود. این دارو را بسودند و دو قطره اندر بینی او چکانیده از آن جانب که لقوه بود و دو قطره اندر آن جانب که درست بود. از بینی او رطوبت بسیار بیامد و هر روز یکی دو قطره میفروزد، به سه روز درست شد و از بهر شقیقه و صداع مزمن و صرع و دیوانگی و مالیخولیا هم بر این گونه بکار دارند سود دارد. پوست دومین او دود کنند باد کودکان را سود دارد. به آب مرزنگوش بسایند و اندر بینی چکانند سبل را و تاریکی چشم را سود دارد. با سرمه به چشم اندر کشند، احوالی را ببرد. منفعت‌های او اندر اسهال همچون منفعت‌های خریق سیاه است و اصلاح آن هم آن صلاح است بعینه خوردنی تمام از وی سه کومده و هر کومده‌ای شش قیراط باشد اندر شراب انگوری شیرین مزه یا اندر سکنجبین یا فطراسالیون و دوقو و سقمونیا و آنچه در معنی خریق گفته آمده است، باب خریق با این باب بیاید خواند. تریاق گزیدگی رتیلا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷۸

است. پوست ظاهر او بسایند و اندر بینی چکانند، از آن جانب که گزیده باشد و بر موضع گزیدگی طلی کنند سود دارد. و به آب ساینند و پنبه بدان آب آلوده کنند و حمول سازند حیض بگشاید و بچه مرده را بیرون آرد.

حرف الزء

زراوند

سه نوع است: طویل است یعنی دراز و مدحرج است یعنی گرد و نوع سوم، همچون شاخ درست رز. و طویل را نر گویند، و مدحرج را ماده گویند، هر سه گرم است به درجه سوم و خشک به درجه دوم.

جالینوس گوید قوت‌های مدحرج اندر همه باب‌ها با قوت‌های طویل برابر است، جز آنکه مدحرج به قوت لطیف کردن قویتر است و طویل به قوت گرم کردن و جلا کردن، یعنی زدودن قویتر است بدین سبب هر کجا که حاجت به گرمی و جلا بیش تر باشد، طویل نافع تر باشد، و هر کجا که حاجت به لطیف کردن بیش تر باشد مدحرج نافع تر است.

دیسقوریدوس گوید منفعت طویل اندر شکستن بادها و گداختن چیزی غلیظ که از جگر باشد بیش تر است. اریباسیوس گوید طویل ریش‌های رحم را موافق تر است و اندر موضع ریش‌ها که گوشت او خورده شده باشد گوشت به رویاند. ماسر جویه گوید طویل را به سرکه بسایند و بر ریش‌های کهن طلی کنند سود دارد، و دندان‌ها را و رطوبت گوشت بن داندان‌ها را سود دارد.

دیسقوریدوس گوید یک درمسنگ از طویل اندر شراب انگوری بخورند یا ضماد کنند، مضرت زهرها و داروهای بد باز دارد، هر گاه که او با مره و فلفل بخورند، نفسا (زنی که تاز زائیده باشد، زن در حال نفاس)، را از فضول که اندر و باز گرفته باشد پاک کند و حیض بسته و بگشاید و بچه مرده بیرون آرد و اگر حمل سازند همین فعل کند.

و اما مدحرج به آب بسایند فواق را و لرز را که به تازی نافض گویند و سستی عضله را و درد پهلوها را و آماس سپرز را و دمادما را سود دارد. و اگر ضماد کنند، پیکان‌ها و خارها و پوست استخوان را که حاجت باشد بیرون بردن از تن مردم، بیرون آرد و ریش‌های بد را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۷۹

پاک کند، و هر گاه (ص ۱۸۰) که آورد با ایرسا (بیخ سوسن، کبود)، بیامیزند ریش‌های کهن را پاک کند و دندان‌ها بزدايد. جالینوس گوید: او را بسایند و با آب بخورند، دردها را که از بادها غلیظ باشد و نافض را و صرع و نقرس را سود دارد و سده بگشاید.

اریباسیوس گوید، مدحرج همه دردها را که اندر عضله‌ها باشد و فسخ (از هم جدا شدن عضلات)، و هتک آن را سود دارد. فارسی گوید گونه را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش کنند شوخ گوش پاک کند و قوت شنوایی زیادت کند. اگر با فلفل بکار دارند فضول از دماغ پاک کند. یک درمسنگ اسهال بلغم و صفرا کند و معده را پاک کند و مضرت گزیدگی کژدم باز دارد، خاصه طویل. و طویل و مدحرج هر دو اندر داروهای گر بکار آید و سخت نافع باشد. بدل مدحرج و زون او زرنباد [و سه یک وزن او بسباسه (بسباس، پوست جوز بویا)، و نیم وزن او قسط، و بدل طویل وزن او زرنباد،] نیم وزن او فلفل.

زوفا

زفای خشک نباتی است، او را با عسل بخورند کیموس غلیظ بلغمی اسهال کند و حب القرع را پاک کنند، با انجیر بخورند طبع را نرم کند. بکوبند و با روغن گاو بخورند طبع را نرم کند.

روفس گوید استفراغ بلغم خام کند. دیگر منفعت‌های او اندر موضع خویش یاده کرده آید.

حرف السین

سقمونیا

طبیان آن را محموده گویند و انطاکی نیز گویند. دیسقوریدوس گوید نبات او یک اصل است، از وی شاخ‌های بسیار زده، بلندی او سه گز است تا چهار گز و بر ظاهر او تری است دوسنده (چسبناک)، و سر برگ و بر اصل او همچون زغبی (کرک، موی بسیار نازک)، است و زغب موی مرغ بچگان را گویند که از خایه بر آیند بر تن ایشان باید و برگ او سه سوی است،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸۰

همچون برگ لبلاب، و شکوفه او سپید است و گرد و سپیدی او چون خاک آلودی است. و اندر میان او تری است و بویی گران دارد و سطربری ساق او همچون ساعد مردی است و سپید است و اندر وی شیری است، ساق او بیازند و پوست او بخراشند و باشد که از سر تا پای او به درازا فرو شکافند از یک پهلو و گرداگرد او مگاکي کنند و اندر آن مگاک برگ گوز (جوز) به گسترند، و کش شیر از وی چکیدن گیرد و اندرین مگاک بر این برگ گوز جمع میشود بگذارند تا خشک شود و بر دارند، بهترین او انطاکی است و او را انطاکی بدین سبب گویند و شامی و فلسطینی و جرمکانی (جرمغانی) (جرمغانی) و آنچه از کوه لکام و دیگر جایها آرند همه بد باشد. و شامی را به شیر گیاهی که آن را عشر (درختی است صمغ دار)، گویند و به آرد کرسنه (گاودانه، مشک گاوی، حب البقر)، غش کنند و کرسنه دانه ایست همچون فلک. اصلاح سقمونیا آن است که او را مشوی کنند یعنی بریان

کنند. بریان کردن او چنین باشد: سیبی به دو نیم کنند، یکی بزرگ تر کنند و دیگر نیمه کهنه و میان او پاک کنند و سقمونیا اندر میان نیمه بزرگ تر کنند و هر دو نیمه به هم باز نهند و به خمیر اندر گیرند و اندر زیر آتش نهند و نگاه دارند تا نیمه کهنه بر بالا باشد و بگذارند تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون کنند و بگذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون کنند و سقمونیا بردارند. و بر آبی نیز هم بر این گونه بریان کنند و رب آبی خود اصلاح اوست و باشد که اصلاح او به انیسون و دوقو کنند با به روغن بادام چرب کنند.

محمد زکریا گوید با آب هلیله زرد و صبر بکار دارند. اصلاح او باشد. و بیاید دانست که قوت مشوی زود باطل شود و قوت خام سی سال یا چهل سال به ماند. پاره‌های سپید و بزرگ باید گزید همچون پاره‌های صدف و نازک و ریزنده و آنچه اندر آب زود حل شود و آب را چون (وکش) شیر کند. طبع او گرم و خشک به درجه سوم و گرمی بیش از خشکی است. بیخ او یک درم سنگ بخورند اسهال کند. بیخ او را به سرکه به پزند و بسایند و به آرد جو به سرشند و بر عرق النساء ضماد کنند سود دارد. سقمونیا با عسل و روغن زیت به پزند و بر خراج ضماد کنند و با سرکه و روغن گل بر سر نهند، درد سر کهن را ببرد. ابن ماسویه گوید سقمونیا معده و جگر را بد است و شهوت طعام ببرد. گروهی گفته‌اند منش

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸۱

گشتن و تشنگی آرد و روده‌ها را زیان دارد، اگر اندر پنبه یا ابریشم از وی حمول سازند، بچه را اندر شکم به کشد و بیرون آرد. اگر افزون از مقدار واجب خورند، نخست طبع باز گیرد و عرق سرد و منش گشتن آرد، پس اسهال به افراط کند. و حال سقمونیا به حسب حال هر شهری به گردد و اندر شهرهای سرد و شمالی بیش تر از آن باید داد، که اندر شهرهای معتدل. ابن ماسویه گوید: اندکی از وی ادرار کند اسهال نکند و اگر با صبر خورند این فعل کم تر کند. بر بهق و برص و کلف طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی کردن گویند گزیدگی کژدم را سود دارد.

### سکینج

به پارسی و سغین (سک بین) گویند، صمغی است گروهی گفته‌اند که مستهیل شود و صغین شود بهترین او اصفهانی است که بیرون او به سپیدی زند و به شکنند از اندرون او به سرخی زند و زود اندر آب حل شود او را با بارزد (بیرزد یا بیرژد) غش کنند. گرم است به درجه سوم و خشک به درجه دوم. تحلیل کننده و لطیف کننده و بادها را شکننده و گرم کننده و زداینده است. دیسکوریدوس گوید فالج و صرع را و هتک عضله را سود دارد، و درد سر را که از سردی و بادها باشد زایل کند، درد سینه و پهلو و سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ که اندر سینه باشد و بر کند به مقدار چهار دانگ و نیم اندر آب سداب بشویند ضیق النفس را سود دارد و فالجی را که گردن از سوی پشت میکشد سود دارد. و خفتن دست و پای را که حس و حرکت از وی به شود سود دارد، به سرکه بسایند و بر سطبری پلک چشم و بر شعیره طلی کنند سود دارد و اندر سرکه حل کنند و به بویند اختناق رحم را سود دارد.

خوردن و حفته کردن بدو قولنج گشاید و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل باشد میکند و به اسهال بیارد. بو اسیر را سود دارد، و بادها را به شکنند و سنگ گرده را بگدازد و نافض را، که به فارسی تب سرد یا لرز گویند، زایل کند. و قوت مردی را زیادت کند و جگر را سود دارد، سردی معده و رحم و روده‌ها را سود دارد و حیض بگشاید و ادرار کند و آب زرد به اسهال بیارد. از بهر صرع حل کنند و اندر بینی افکنند سود دارد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸۲

### سنای مکی

نباتی است از بادیه، گرم و خشک به درجه اول، اسهال صفرا و سودا کند و قوت او به قعر تن رسد و بدین سبب دردهای مفاصل و



عرق النساء را سود دارد. گر و خارش را ببرد، مقدار هفت درمسنگ با سی درمسنگ آب میویز خراسانی و چهار درمسنگ روغن بادام گرم کنند و بخورند، خداوند صفرا و بلغم را سود دارد. و اگر پنج درمسنگ افیمون با وی یار کنند خداوند سودا را سود دارد.

#### سورنجان

بیخ نباتی است و او را شکوفه‌ای است. از نخست که شکوفه‌ها پدید آید وی اندر برابر آفتاب بر روی بالاها و کوه‌ها به شکفد و برگ او بر زمین نهاده باشد. بهترین او آن است که زاندر و بیرون او سپید باشد و صلب باشد و آنچه به سرخی و سیاهی زند بد باشد. ابن ماسرجویه گوید سرخ و سیاه زهرهای قاتل باشد و ابن ماسویه همچنین گوید. بیش‌ترین طیبیان گفته‌اند گرم و خشک به درجه سوم. اسکندر گوید، سرد است و لکن به غایت سردی نیست و اگر به غایت سردی بودی اسهال نه کردی و از بهر سردی است که وی را از بهر درد بندها با زیره و فلفل خورند. گروهی گفته‌اند اندر سپید حرارتی است اندک و دیگر انواع گرم به غایت است. محمد زکریا گوید اگر گرم بودی ریش‌ها را به سوزانیدی و اندر وی سوزانی نیست، تریاق همه دردهای بندها است و معده را بد است و عاقبت بسیار خوردن او ستوده نیست، از بهر آنکه چون بسیار خورده شود، عضله‌ها را سخت کند و بدین سبب است که هر باری که خورده شود تدبیر تری و نرمی مفاصل باید کرد. خوردن و ضماد کردن نقرس و همه دردهای بندها را سود دارد و قوت مردی زیادت کند، از بهر آنکه اندر وی رطوبتی فزونی است، خاصه اگر با رنجبیل و پودنه و زیره خورند، جراحات‌های کهن را خشک کند جرم او و طیبخ او مسهل است. خوردن وی یک مثقال با شکر و با داروهای دیگر نیم مثقال، بدل او اندر اوجاع مفاصل وزن او برگ حنا و نیم وزن او مقل ازرق.

سفستان (سپستان)

معتدل است، سینه را نرم کند و تشنگی به نشاند و طبع فرود آرد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸۳

حرف الشین

شحم حنظل

اندر حرف حا یاد کرده آمده است.

شاهتره

نباتی است، بهترین او سبز و تازه و تلخ باشد، سرد است و به درجه اول و خشک به درجه دوم و تلخی او واجب میکند که اندر او حرارتی باشد و گفته‌اند که تخم او قوی تر باشد، خون را صافی کند و صفرا از معده (ص ۱۸۱) و خلطهای بدو سوخته از همه تن پاک کند، بدین قوت پوست برونین را از گر و خارش پاک کند. جالینوس گوید به قوت قبض که اندر وی است، معده را قوت کند. گروهی گفته‌اند به قوت تلخی سده بگشاید. خوردنی از آب او که به تری از وی به فشارند، نیم رطل بگدادی تا دو بهر یک رطل با ده درمسنگ شکر و اندر مطبوخ خشک او را از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ. و خشک او سوده با شکر سفوف (دارووط کردن با چیزی)، کنند از سه درمسنگ تا هفت درمسنگ و اگر هم چند وی هلیله زرد با وی بیامیزند یا با آب هلیله خورند سخت سودمند باشد.

شبهم (شبرم) (گاو کشک شیرازی)

نباتی است اندر بوستان‌ها روید و اندر میان کشتزارها. او را ساقی است راست و بر ساق او زغبی است و اندر وی شیر است بهترین او آن است که از نصیبین آرند، و رنگ او به سرخی گراید، و به وزن سبک باشد و رقیق و نازک باشد. به پاره‌های پوست پیچیده ماند و آنچه غلیظ به رنگ تیره و گرفته باشد و سرخی کم‌تر دارد، چون ریسمان‌ها از وی باز می‌آید سخت بد باشد، تا سه و

پچیدن روده‌ها و عرق سرد پدید آرد. و آنچه از پارس آرندهم بد باشد. طبع او گرم است به درجه دوم و خشک به درجه سوم و شیر او اندر گرمی و خشکی به درجه چهارم است. اندر و قبضی و تیزی است و سرهای رگ‌ها بگشاید و این بزرگ‌ترین مضرتی است و بدین سبب طبیبان دست از وی برداشته‌اند و هیچ نوعی از وی به هیچ وجه بکار نباید داشت و معده را و جگر را زیان دارد، و تب آرد و اگر او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او باطل گردد. اندر کتاب کامل الصنعة الطبیة میگوید، اندر شیر او هیچ خیر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸۴

نیست و جرم او آب زرد و صفرا و رطوبت‌های غلیظ که اندر بندها باشد و خلط سودایی به اسهال بیارد و قولنج بگشاید. بوعلی سینا میگوید: طبیبان پیشین او را بکار داشته‌اند و دیگران چون مضرت‌های او دیده و آزموده‌اند دست از وی شسته‌اند، از بهر آنکه اصلاح او آن است که او را ناکوفته اندر شیر گاو نهند یک شبان روز و هر وقت شیر تازه میکنند، و شیر او را ضعیف کند و قوت اسهال و تیزی او باطل کند. اگر چاره نباشد جرم او را با انیسون و تخم بادیان و زیره و هلیله باید خورد. اگر چه اندر کتاب‌ها با این داروها دستوری میدهند، اولیتر آن است که بدین دستور دلیری نکنند از بهر آنکه مضرت او اندر تیزی اوست و این داروها تیزی زیادت کند و طبیبی که به این داروها دستوری داده است، از بهر آن داده است که این داروها معده را قوت دهد و مضرت او از معده باز دارد. این جانب نگاه داشته است و آن جانب که تیزی زیادت شود نگاه نه کرده است، پس اولیتر آنکه بدین دستوری دلیری نکنند و به هیچ وجه بکار نه دارند، و اگر از بهر استسقاء خورند او را اندر آن کسسه و آب غنّب الثعلب سه شبان روزتر باید کرد و هر روز آب او بدل باید کرد، پس خشک باید کردن و با اندکی نمک هندی و تربد و هلیله زرد حب باید کرد، خوردنی از او دانگی تا چهار دانگ و مقدار دو درمسنگ از وی زهر قاتل است.

حرف الصاد

صبر (آلو)

صبر افشره نباتی است و سه نوع است: اسقوطری، و اعرابی و سمحابی از هر سه اسقوطری بهتر است، آب او همچون آب زعفران باشد، بوی همچون بوی مورد و روغن گاو باشد و نازک و ریزنده و روشن باشد، نفس اندر وی دمند، به رنگ جگر باشد و عرابی اندر وی صفت‌ها کم‌تر از اسقوطری باشد، و سمحابی بدو گنده و سیاه باشد. و اسقوطری هر گاه که کهن شود، سیاه گردد به پارسی الو آگویند و به سریانی علوا گویند. نبات او را شکوفه‌ای است نیکو همچون شکوفه سوسن، لکن برگ‌های او بزرگ‌تر و غلیظ‌تر و آب ناک‌تر از برگ سوسن است و پهن‌تر است و اندک میل به تپش باز دارد، برگ او بدروند و اندر چرخشت افکنند به پای بکوبند و آب او اندر طغارها و خم‌ها کنند، و اندر آفتاب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸۵

بگدازند تا سطر شود و خشک شود و غش او صمغ و افاقیا کنند. گرم و خشک به درجه دوم. جالینوس میگوید استفراغ صفرا کند. دیسقوریدوس گوید یک درمسنگ و نیم با آب گرم بخورند، اسهال کند و معده پاک کند و مقدار دو درمسنگ خون از گلو بر آمدن باز دارد و خداوند یرقان را سود دارد، اگر با عسل مصفی خورند اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درمسنگ استفراغی تمام کند. او را با داروهای مسهل بیامیزند مضرت داروها از تن دفع کند. و بر جراحات‌های تازه و ریش‌ها کنند و زود درست کند، خاصه ریش‌ها که بر فرج زنان باشد. قرحه و جرب چشم را سود دارد، با سرکه و روغن گل بر سر طلی کنند در دسر به نشاند، با شراب انگوری بیامیزند و موی بدن بشویند، ریزیدن موی باز دارد.

بباید دانست که قوت صبر به قعر تن نه رسد جز از معده و روده‌ها استفراغ نکند و اگر شربت او بیش‌تر کنند باشد که قوت او به جگر رسد. و اگر افایه با وی بیامیزند قویتر شود.

دیسقوریدوس گوید اندر طب قدیم آورده‌اند که اسهال سودا کند و مالیخولیا را سود دارد، هر که سه روز پیوسته هر روزی که یک مثقال بخورد و سه روز دیگر فرو گذارد و باز معاودت کند و سه روز دیگر بخورد و سه روز دیگر فرو گذارد و سه روز دیگر بخورد، گرهای کهن را ببرد. ما سرجویه گوید بلغم را از سر فرود آرد و از بندها به کشد و سده‌های جگر بگشاید. فارسی گوید معده را گرم کند و دباغت کند و بادها را به شکند و خاطر تیز کند و عقل را روشن کند و درد بندها و نقرس را سود دارد و معده را که اندر وی صفرا باشد بهترین داروی صبر باشد، که به یک روز رنج‌ها زایل کند، شهوت طعام که باطل شده باشد باز آرد و آرزوهای تباه، چون آرزوی گل و مانند، آن ببرد. صبر را به مصطکی و گل سرخ و مقل اصلاح کنند و حب کنند، بامداد و شبانگاه حبی چند بخورند طبع را نرم کند و طعام را تباه نکند. و اندر بعضی کتاب‌های محدث دیدم که از جالینوس حکایت کرده است که صبر نباید خورد الا پس از آنکه طعام از معده بیرون شود، از بهر آنکه اگر با طعام بیامیزد آن را تباه کند. وی را اندر فصل گرمای گرم و سرمای سرد نشاید خورد، از بهر آنکه وی مقعد و بواسیر را زیان دارد و اندرین دو فصل مضرت او بیش‌تر باشد و جگر را زیان دارد و اصلاح او آن است که او را مغسول کنند، یعنی بشویند بدین گونه: صبر اسقوطری یک

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸۶

رطل بغدادی بگیرند و بکوبند و به پزند و نگاه دارند و افسنتین رومی بگیرند ده استار و مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم سنگ، جمله را نیم کوفته کنند و اندر دو من آب به پزند تا به نیمه باز آید و به پالایند و داروها را به دست به مالند و به پالایند و صبر سوده اندک اندک اندر این آب به دست میمالند و میشویند تا جمله از وی مالیده شود، پس به نهند تا به نشینند، آن آب که بر سر او به ماند به ریزند و سه درم سنگ زعفران با وی بیامیزند و خشک کنند. این صبر مغسول باشد، این صبر را اگر تنها خورند روا باشد و اگر با دارو بیامیزند روا باشد، و از بهر مردم محروم صبر را با آب کسسه بشویند، بدین گونه که کسسه را بکوبند و به فشارند و آب او به کشند و صبر را بکوبند و به پزند و بدین آب کسسه اندر مالند و بشویند و به نهند تا به نشینند، و آب از وی به ریزند و دیگر باره آب کسسه تازه کنند و به مالند و بشویند و به نشانند و آب به ریزند، سه کرت به آب کسسه برین سان بشویند، پس گلاب اندر کنند و به مالند و به نهند تا خشک شود، محروم را سخت موافق باشد و قوت صبر مغسول زود برود و قوت اسهال او نیز ضعیف‌تر باشد و ناشسته اسهال بیش کند. و پاک کردن صبر دماغ را از بهر آن است که اندر معده دیر ماند و قوت لطیف کننده از وی بر دماغ شود و اخلاط را لطیف کند فرود آرد و معده را پاک کند و چون معده پاک شد، بخار بد از معده بر دماغ نه رود، دماغ پاک شود. و گروهی گفته‌اند سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را آن است که معده را با دماغ شرکتی است به عصبی که از دماغ به معده آمده است، چنانکه اندر تشریح عصب‌ها یاد کرده آمده است.

صابون

ریش کننده و عفن کننده است، قولنج را بگشاید و خلط خام به اسهال بیارد. اندر حرف ضاد و طا و عین داروی مسهل معروفی نیست.

حرف الغین

غاریقون/ آغاریقون

داروی رومی است و از درخت کهن بیرون کنند. از وی نر و ماده باشد و ماده بهتر باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸۷

و نشان او آن است که نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و آنچه نر باشد، به سرخی زند و سخت باشد و دشوار مالیده شود و زیانکار باشد. طعم او نخست شیرین گونه باشد پس تلخی به دهد به آخر (ص ۱۸۲) تیزی پدید کند. اندر وی قبضی اندک است و

گرم و خشک است، گروهی گفته‌اند گرم به درجه اول است و خشک به درجه دوم.

جالینوس گوید تحلیل کند و اخلا غلیظ را لطیف کند و سده‌ها که اندر جگر و گرده بود بگشاید و یرقان زایل کند و دماغ را پاک کند، مصروع را سود دارد.

دیسقوریدوس گوید ریش شش را و دما‌ما را با شراب انگور شیرین مزه سود دارد، خوردنی از بهر این کار یک در خمی و از بهر آماس سرین و عرق النساء و وجع المفاصل را سه ابولوس (از ریشه لاتین، از اوزان است)، با سکنگین سود دارد. عصب‌ها را پاک کند و کسی را که از اسب یا جای بلند بیفتد سود دارد، خوردنی از بهر این کار سه قیراط اندر جلاب استفراغ خلطهای غلیظ کند چون سودا و بلغم و داروهای دیگر را بدرقه کند و بقعر تن رساند و ادرار کند و حیض بسته بگشاید، خوردنی از بهر این کار یک درهمی (درخمی) تب‌های سرد را و نافض را که از بلغم زجاجی تولد کند و تب‌های کهن را که از خلطهای غلیظ تولد کند زایل کند و مضرت زهرها باز دارد و با آن زهر قوت باز کوشد و برابری کند و از بهر تب‌ها شربتی پیش از روز نوبت، یک مثقال اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها همچنین و همچنین برگزیدگی کژدم ضما‌د کنند سود دارد.

دیسقودیدروس گوید که مقدار از یک درخمی درد جگر و گرده و رحم را و عسر البول را و همه آماس‌ها که زاندرون شکم باشد سود دارد، او را تنها به خایند یا بخورند یا ناخاییده فرو برند درد معده را و آروغ ترش را ببرد.

حرف الفاء

فرفیون (فریون)

صمغی است قوت او سه سال یا چهار سال بیش نه ماند و چون کهن شود از زردی به سرخی زند و اندر روغن دشوار حل شود و تازه بر خلاف این باشد، او را به صمغ و انزروت غش کنند تازه و صافی و زرد و آنچه به بوی و به طعم تیز تر باشد آن بکار آید. او

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸۸

را تنها نگاه نه توان داشت، از بهر آنکه خورده شود و نیست شود. باقلی پوست کنده با وی بیامیزند او را به قوت او نگاه دارد. جالینوس گوید لطیف کننده و سوزاننده است و از انگزد، گرم کننده‌تر است با آنکه گفته است که هیچ صمغی گرم کننده‌تر از انگزد نیست. فرفیون را بسایند و اندر روغن کنند و اندام‌های مفلوج و خدر بدان به مالند سود دارد و به چشم اندر کشند، آب را جلا کند، چشم را نیک به سوزاند و همه روز سوزش اندر چشم به ماند. بدین سبب او را با عسل باید کشید یا اندر شیاف باید کرد و اندر کشید، اگر با داروهای مسهل که اندر وی افایه باشد بیامیزند، بلغم را از بندها و عصب‌ها به کند، بدین سبب است که لقوه را و فالج را و عرق النساء را سود دارد، گرده سرد را گرم کند و قولنج سرد را بگشاید. گروهی گفته‌اند هر گاه که کسی را جانوری زهردار که زهر او سرد باشد بگزد، پوست سر او را بشکافند چنانکه قحف سر او پدید آید و لختی فرفیون سوده اندر شکافتگی کنند و به دوزند، مضرت آن زهر بدو نه رسد و سلامت یابد. خوردنی شش حبه تا دانگی و فزون ازین نشاید خوردن، از بهر آنکه در وی و تا سه و غشی و عرق سرد آرد و فم معده را فرو گیرد او را سخت نیک نشاید سود و اصلاح او صمغ عربی است، مردم محروم و خون افزای را نشاید خورد، البته درمسنگی زهر قاتل است، اندر مدت سه روز معده و روده‌ها ریش کند و به کشد

فعیلاسوس

داروئی است او را عرطنیسا گویند و گروهی گفته‌اند بخور مریم است اندر حرف با (یاد کرده آمده است).

حرف القاف

قنطوریون دو نوع است غلیظ است و رقیق اندر آخر فصل بهار روید، نبات او غلیظ و بزرگ است همچون خارپشت (جاروب) شاخ‌های او سپید و زرد است و سر شاخ سبز است و نبات رقیق چون پودنه دشتی و هیوفاریقون است. برگ او همچون برگ سداب

گرم و خشک است به درجه سوم.

جالینوس گوید اندر بیخ قنطوریون غلیظ طعم‌های گوناگون است و بدین سبب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۸۹

فعل‌های گوناگون کند. تیز است و قابض است و شیرینی اندک دارد به قوت تیزی حیض را بگشاید بچه را بکشد و به قوت قبض جراحات‌ها را درست کند و بر آمدن خون از گلو باز دارد. بدین دو قوت سستی و کوفتگی عضله را که به تازی فسخ و هتک گویند سود دارد، و ضیق النفس را و سرفه کهن را سود دارد، از بهر آنکه اندر این علت‌ها به دو کار حاجت است، یکی آنکه خلطها از عضوها بیارد و دوم آنکه عضوی را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط به قوت تیزی باشد و عضوی را قوی کردن به قوت قبض باشد. و منفعت دارویی تیز آن وقت پدید آید که تیزی او حاصل نباشد، چه اگر تیز حاصل باشد. همه مضرت باشد، پس داروی تیز چنان باید که لختی به شیرینی یا تلخی اندر طعم او باشد (باز میگرداند) و اعتدال حاصل میشود. اندر این دارو لختی شیرینی است و قبض است و تیزی است بدین سبب منفعت او بسیار است و طبع او گرم و خشک است به درجه دوم او را به تری بکوبند و آب او بکشند و اندر سایه به نزدیک آفتاب بنهند تا خشک شود او را بدل حضض (پیل زهره، فیلز هرج معوب، لا)، بکار دارند. و اما قنطوریون رقیق را منفعت اندر شاخ و برگ و شکوفه است و اندر بیخ هیچ منفعت نیست، تلخی اندر و بیش تر است، بدین سبب خشک کننده است او را به تری بکوبند و بر جراحات‌های تازه و کهن نهند، زود به رویاند و درست کند و به خشکی بکوبند و اندر مرهم‌های خشک کنند و بکار دارند از بهر ناسورها و ریش‌ها که به گوشت فرو رفته باشد و مادتها که به عضوی همی آید باز دارد. دیسقوریدوس گوید اگر گوشت را پاره پاره کنند با قنطوریون بپزند پاره‌های گوشت فراز هم آرد. و بکار دارند از بهر ناصورها و ریش‌ها که به گوشت فرو رفته باشد و مادتها که به عضوی همی آید باز دارد. دیسقوریدوس گوید اگر گوشت را پاره پاره کنند و با قنطوریون به پزند پاره‌های گوشت فراز هم آرد.

جالینوس گوید بهترین داروی اندر این منفعت‌ها که یاد کرده آمده دارویی باشد که اندر وی خشکی و قبض باشد و سوزانی نباشد از بهر آنکه اندر قنطوریون و اندر عصاره او، یعنی افشره او، و این قوت‌ها هست این منفعت از او حاصل آید، باذن الله عز و جل.

دیسقوریدوس گوید عصاره او با عسل اندر چشم کشند، تاریکی چشم را جلا کند و اگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹۰

از وی حمول سازند حیض بسته بگشاید و بچه را به فکند. خوردن او درد عصب‌ها را سود دارد و اندر حقنه‌ها بکار دارند عرق النساء را و کوفتگی عصب‌ها را سود دارد، و اگر لختی خون بیارد نشان افراط استفراغ باشد، لکن اندر این علت نشان سودمندی باشد.

گروهی گفته‌اند خاکستر او با آب حقنه کنند عرق النساء را سود دارد. ابن ماسویه گوید بلغم لزج را و کش (وکس)، (باقی مانده فساد در زخم)، را که در وی خون باشد به اسهال بیرون آرد. جوری خوزی (نظر اطبای جنیدی شاپور را گاه به صورت نظر یک شخص، به نام خوزی، ارائه میکنند)، گوید اسهال او قوی باشد و آب استسقاء به اسهال بیرون آرد.

گروهی گفته‌اند دو درمسنگ اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی باشد سود دارد و بر آمدن خون از گلو را باز دارد. جالینوس گوید و غیر او گفته‌اند خوردن و ضماد کردن سده جگر را و سختی سپرز را ببرد و زاویه بیفاصله گفته‌اند که قولنج را بگشاید و مقدار دو درمسنگ، پیچیدن شکم را و درد جگر را ببرد.

قثاء الحمار

قثاء الحمار (قثاء الحمار فرقومین یونانی / خیار دشتی، خیار خر)

از این دارو اندر کتاب‌های طب بدین نام یاده کرده‌اند و به تازی نام او علقم است و نباتی معروفست، بیخ او و افشره او بکار آید و

اندر آخر تابستان رسیده شود. گروهی گفته‌اند قوت افشیره و بیخ او و برگ او یکی است. گرم و خشک است به درجه سوم لطیف کننده و تحلیل کننده و جلا کننده است. بیخ او را بکوبند و آب او به کشند و صافی کنند و به پالایند و اندر عصاره بر خاکستر گرم به قوام آرند و اندر سایه خشک کنند و از میوه او نیز هم بدین طریق افشیره کنند و افشیره او سپید و املس و سبک باشد و یک ساله نیک باشد.

دیسقوریدوس گوید، افشیره او اندر گوش چکانند درد گوش ببرد و اگر به روغن شیره تازه حل کنند و اندر بینی چکانند، درد شقیقه کهن را و همه دردهای سر کهن را ببرد و یرقان، یعنی زردی سپیده چشم را که از علت یرقان باشد، ببرد و ماده بسیار از دماغ فرو آرد و با روغن زیت کهن یا با زهره گاو برزا بر کام و بن زیان اندر مالند، خناق بلغمی را بگشاید  
ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹۱

بیخ او را به سرکه به پزند و بر نقرس ضماد کنند سود دارد و بدان سرکه مضمضه کنند و درد دندان را سود دارد. مقدار دو ابولوس و نیم افشیره را با چهار یک کسوف نافع از پوست او اسهال کش زرد کند و خداوند استسقاء را سود دارد و همچنین بی مضرت نباشد لیکن معده را زیان دارد.

و بیاید دانست که اندر کتب طب بعضی کلمه‌هاست که علما آن را ترجمه نه کرده‌اند و همچنان (ص ۱۸۳) به زبان یونانی همه آید و بیش تری نام داروها و کیل و وزن آن است که ترجمه ناکرده و بگذاشته‌اند. متأخران تکلف کرده‌اند و ترجمه آن بجسته‌اند لکن به متقدمان اقتدا کرده‌اند و اندر کتاب هم به زبان یونانی همه آرند و این کلمه دو ابولوس و نیم کسو نامی از این جمله است. یکی (یک) ابولوس: سه قیراط باشد هر قیراطی چهار جو، پس دو ابولوس و نیم هفت قیراط و دو جو باشد، و اگر به حساب کند بیست و سه جو باشد و به وزن مکه دو دانگ و نیم باشد به سنگ سیم و کسو باقی هم پیمانانه است و هم وزن. آنچه پیمانانه است هژده درمسنگ و آنچه وزن است هشت قیراط است و در آخر کتاب نهم جمله یاد کرده آید ان شاء الله تعالی. و اگر نیم رطل بغدادی از بیخ او بسایند و اندر مقدار دو قسط شراب انگوری کنند و هر سه روزی سه ابولوس به دهند یا پنج ابولوس به دهند آماس استسقاء زایل شود، الیوانوس یک اوقیه و نیم باشه و اوقیه به وزن مکه به سنگ زر هفت مثقال و نیم باشد و به سنگ سیم قریب ده درمسنگ و چهار دانگ باشند.

گروهی گفته‌اند اوقیه دوازده درمسنگ باشد. گروهی طیبیان گفته‌اند استفراغ عصاره او هم به اسهال باشد و هم به قی و بلغم را پاک کند و باشد که به اسهال یا به قی خون آرد و استفراغ کردن بدو خداوند ضیق النفس را سود دارد. اصلاح او آن است که او را با دو دهم سنگ او نمک بیامیزند و حب کنند و از پس او جرعه جرعه آب گرم همی‌خورند.

محمد زکریا گوید مقداری سرمه با وی بیامیزند چندانکه رنگ او بگرداند اصلاح او باشد. اگر کسی خواهد که بدین عصاره قی کند مقداری اندر نمک آب بگذارند (بگدازند) و به پر مرغی بن زبان و حوالی آن بدین نمک آلوده کنند. و اگر کسی را قی دشوار باشد این عصاره اندر روغن زیت یا اندر روغن سوسن حل کنند و هم بر این گونه بکار دارند و این

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹۲

کس را که بدو قی خواهد کرد شاید خفت تا فارغ نه شود. و هر گاه که اندر قی افراط کند شراب انگوری با روغن زیت تازه با روغن کنجد (کنجد) تازه به دهند، اندر حال بیارامد و اگر هنوز می‌برنجاند، پست جو اندر آب سرد و سرکه بدهند و میوه‌های قابض می‌خورد تا ساکن شود.

گروهی گفته‌اند عصاره او حیض بسته را بگشاید. و بچه را بکشد و اندر حقنه‌ها بکار دارند، بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون آرد.

قرطم کاکیان است و به شهر من کازیره گویند. او دو نوع است: بوستانی است و صحرايي است. گرم است به درجه اول و خشک

به درجه سوم. و بوستانی گرم است به درجه دوم (و خشک است به درجه دوم). خاصیت او آن است که او را بکوبند و با شیر تازه بیامیزند، شیر تازه را ببندد و شیر بسته را بگشاید، و آب آن شیر که بدو بسته شود اسهال کند. ابن ماسویه گوید کیموس سوخته را بیارد. دیسقوریدوس گوید مغز تخم او را بکوبند اندر ماء العسل یا اندر شور بای مرغ بخورند، اسهال کند و معده را بد باشد. دیسقوریدوس گوید مغز تخم او را یک قسط و قسط یونانی یک رطل بغدادی باشد و انطالیقی یک رطل و نیم باشد بادام تلخ سه الیونس دو این مبلغ چهار اوقیه و نیم باشد انیسون و نظرون از هر یکی دو درخمی، انجیز خشک سی عدد، جمله را بکوبند و با انگبین به سرشند، چند روزی بخورند اسهال کند. و گوزی از دارو به نزدیک گروهی از اهل یونانی نه درمسنگ باشد و به نزدیک گروهی شش درمسنگ باشد، مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و از وی ناطف (نوعی حلوا)، کنند. به عسل پیش از طعام مقدار دوازده درمسنگ بخورند با بیست و درمسنگ. طبع را نرم کند مغز تخم او که هنوز تازه باشد بکوبند باده درمسنگ فایده اندر آب گرم بخورند، اسهال کند و قولنجی را سود دارد.

ماسرجویه گوید: طبع را نرم کند و بادها را به شکند و منی زیادت کند. دیسقوریدوس گوید برگ کاکیان دشتی با تخم او هر دو با اندکی فلفل بکوبند و اندر شراب انگوری بخورند، درد زخم کژدم را به نشاند. گروهی گفته‌اند اگر تخم بادیان دشتی را، کژدم زده در

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹۳

دهان گیرد، درد به نشاند و چون از دهان بیرون گیرد درد باز آید.

قنیل

(بعضی گویند تخم سرخس است که گرد (پودر) آن کرم شکم و کدو دانه را به کشد)، تخمی است معروف مانند ریگ سرخ، گرم و خشک است به درجه دوم، کرم کدو دانه را و کرم‌های دراز را که اندر شکم باشد به کشد و به اسهال بیارد.

قاقولی

نباتی است مانند اشنان، گرم است به درجه اول. گروهی گفته‌اند اندر گرمی معتدل است و اندر وی خشکی است و اندکی مایه قبضی آرد و مستسقی محرور را نافع است و آب را به اسهال و به ادرار بیارد، خوردنی از آب او ناجوشیده سه یک رطل بغدادی یا دو بهره باده درمسنگ شکر سپید یا سرخ باید.

حرف الکاف

کماشیر

احوال او همچون جاوشیر است و این قوی‌تر است، گرم و خشک است به درجه دوم گدازنده و گشاینده است و ادرار کند و حیض بسته بگشاید. ماسرجویه گوید گرم است به درجه چهارم اندر اسهال آب هیچ چیز به جای او نیست.

گرم دانه

محمد زکریا گوید این دارو را بستوده‌اند، زنان بکار دارند، رحم را گرم کند و اسهال قی کند و قی آرد و تن را از کش (زخمی که پیوسته از آن زرد آب آید (ناظم الاطباء)، زرد به اسهال و به قی پاک کند.

حرف اللام

لاژورد

گرم است به درجه دوم و خشک به درجه سوم. جلاکننده است و اندر وی قبضی است و اندکی سوزاننده و ریش کننده است، مژده چشم را نیکو کند و به رویاند، از بهر آنکه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹۴

خاصیت او آن است که اخلاطی را که بد باشد بریزاند و نگذارد که برآید، و اندر این باب هیچ دارویی به جای او نیست و خداوند دمادما را سود دارد خوردن و حمل کردن، حیض بسته را بگشاید و سودا را و خلطهای غلیظ را که با خون آمیخته باشد به اسهال از تن پاک کند و درد گرده را سود دارد، خوردنی با دیگر داروها از نیم درمسنگ تا یک درمسنگ.

لبلاب (لبلاب صغیر یا لبلاب کبیر)

نباتی است معروف و معتدل است، اندکی به گرمی و خشکی گراید، و گروهی گفته‌اند سرد است و گروهی گفته‌اند گرم و تر است و اندر وی لزوجتی است. جالینوس گوید گرم است و به درجه میانه از درجه اول و خشک است به درجه اول. اندر و تیزی و عفوصتی است و عفوصت دهان فراز هم کشیدن باشد. صفرای سوخته را به اسهال از تن پاک کند.

هم جالینوس گوید لبلاب بزرگ او را حبل المساکین گویند، یعنی رسن درویشان، مرکب است از گوهری زمینی قابض و گوهری آبی نرم و گوهری آتشی تیز و چیزی تیز را به تازی (خریف) گویند، این معنی هر جای باز گفته می‌آید تا فرامشت (فرامش)، نه شود و چیزی پوشیده نه ماند. پس هر گاه که این لبلاب خشک شود، گوهر آب از وی جدا شود، اما برگ تر او را اندر شراب به پزند و بر جراحات‌ها نهند درست کند و اگر بکوبند و از موم و از وی روغن گل ضمادی کنند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد. و اگر آب او با روغن گل اندر گوش چکانند، درد گوش که از گرمی باشد زایل کند و ریش‌های گوش را سود دارد. و کسی را که بینی گنده باشد به آب او بشویند سود دارد و برگ او به سرکه به پزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد. آبی که از برگ او به فشارند، خداوند استسقاء را از آب پاک کند بی رنجی. و اگر آب او را به پزند اسهال کم‌تر کند، و لکن اندر گشادن سده قوی‌تر باشد. و اگر خام خورند اسهال بیش‌تر کند و اندر گشادن سده ضعیف‌تر باشد. خوردنی به یک رطل بغدادی یا نیم رطل با بیست درمسنگ شکر سپید یا سرخ. و شکر سرخ اندر اسهال یاری بیش‌تر دهد. و اگر پانزده درمسنگ فلوس خیار چنبر اندر آب او حل کنند قولنج گرم را بگشاید و آماس‌های گرم را که در احشاء باشد و جگر گرم را سود دارد. و اگر با تربد ترکیب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹۵

کنند قولنج بلغمی بگشاید.

اریباسیوس گوید: افشرده لبلاب بزرگ اندر بینی چکانند دماغ را پاک کند و مادت‌ها ک به گوش فرو می‌آید باز دارد، و درد سر کهن را ببرد. و گروهی گفته‌اند سینه و شش را پاک کند و گرمای دمادما را ببرد.

جالینوس گوید شکوفه اواز وی قویتر است. شکوفه را بسایند با موم روغن طلی کنند سوختگی آتش را بهترین داروی است. خوزی گوید لبلاب سرد و تراست و خداوند تب گرم را سود دارد. جالینوس گوید شیر لبلاب بزرگ شپش را به کشد و موی را بسترده، از بهر آنکه اندر وی قوتی سوزاننده است و هر چه از درخت‌ها بیرون آید که آن را اشک درخت گویند، اندر وی قوتی است سوزاننده نهانی.

حرف المیم (ص ۸۴)

مازریون

مازریون از جمله نبات‌هاست که آن را (وکش) شیر باشد، و هر نباتی که او را (وکش) شیر است و به تازی یتوع گویند. مازریون دو نوع است، یکی بزرگ‌برگ‌تر است و یکی خردبرگ‌تر است. و آنچه بزرگ‌تر است رقیق‌تر است و آنچه خردتر است غلیظ‌تر است. و نوعی که به سیاهی می‌زند و آن زهر قاتل است و بهترین آن است که برگ او همچون برگ زیتون است و لطیف‌تر است، و آنچه برگ او خرد است و جعد است بد است، و درخت بزرگ برگ دیگر است و درخت خرد برگ دیگر. چنان نیست که گروهی گمان برده‌اند که هر دو از یک درخت است. گرم و خشک به درجه چهارم، تیز است و پاک کننده است.

دیسقوریدوس گوید، همه انواع او را بکوبند و با غسل بریون نهند و ریش‌های بد را بدو طلی کنند پاک کند. با گوگرد بیامیزند در



کلف و بهق و برص طلی کنند پاک کند. با فلفل و موم بکوبند. از هر یکی جزوی راست و بر دندان دردمند نهند سود دارد. به سرکه به پزند و سرکه را گرم اندر دهان گیرد و مضمضه کنند یا به خلالی بر دندان دردمند چکانند درد به نشاند. خوردن او خلطهای بلغمی و سودایی و آب استسقاء را استفراغ کند. اصلاح ناکرده افراط کند و تا سه عظیم آرد و روده‌ها را به رندد و باشد که قی آرد و پیران و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹۶

مرطوبان را موافق‌تر باشد. و مردم جوان و محرور را شاید خورد البته.

اصلاح او آن است که او را ناکوفت اندر سرکه تر کنند دو روز، و آن سرکه به ریزند و دیگر باره با سرکه تازه کنند، پس آن سرکه بیرون کنند و به آب خوش بشویند سه بار و اندر سایه خشک کنند. پس بکوبند و سخت نرم نکنند، و آنچه اندر تربد گفته آمده است اندرین بجای آرند، پس به روغن بادام چرب کنند یا به روغن بنفشه و با داروها بیامیزند، خوردنی از اصلاح کرده و دو دانگ تا نیم درم‌سنگ است. مردم متنعم را نشاید داد، جز مردمان قوی را و کسانی را که کارهای با رنج کنند نشاید داد و اندر فصل بهار و خزان باید داد. گروهی گفته‌اند یک اوقیه برگ مازریون اندر سه من آب به پزند تا به یک من باز آید و به دست به مالند و به پالایند و یک اوقیه روغن بادام با این بیامیزند و به آتش نرم به جوشانند تا آب برود و روغن به ماند، این تدبیر نوعی اصلاح او باشد و بی‌مضرت باشد. داروهایی که با او بکار دارند بدین روغن چرب کنند. گروهی گفته‌اند شش درم‌سنگ اصلاح کرده اندر یک رطل و نیم آب به پزند تا به نیمه باز آید و پالانید و آب آن بخورند حب القرع را پاک کند، به وزن دو درم‌سنگ زهر است و رطوبت جگر را خشک کند.

ماهودانه

ماهودانه این دارو را حب الملوک گویند و به پارسی شاه‌دانه گویند برگ او بر شکل ماهی خرد است اندر دارازی یک انگشت، و بر درخت او سه سه دانه باشد، گرم و خشک است به درجه سوم. جالینوس گوید گروهی گفته‌اند حب الملوک از جمله یتوعات است از بهر آنک او را (وکش) شیر است و اسهال او همچون اسهال آن است (آب است) لکن فرق آن است که قوت اسهال این درخت اندر دانه اوست و این دانه را وکش شیر نیست.

دیسقوریدوس گوید هفت دانه تا هشت دانه از وی به خایند و نیم خاییده فرو برند و از پس او آب سرد خورند، اسهال بلغم وکش زرد و آب زرد کند. و می گوید وکش شیر او اسهال کند، همچون اسهال شیر یتوعات است برگ او با مرغ خانگی اندر شور با پزند و آن شور با بخورند اسهال کند و اگر با قطف (انضاج روی، سرمک و معرب آن سرمق)، با اسفاناج و خروس کهن به پزند و شوربای او بخورند، قولنج بگشاید. بیش‌ترین خوردنی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹۷

از او پانزده دانه تا بیست دانه باشد، استفراغ او درد بندها را و نقرس را و استسقاء را و عرق النساء را سود دارد و قی آورد و معده را نیک نباشد. و اگر مقدار یک خوردنی از او با هم سنگ او گل سرخ و مصطکی بکوبند و هم سنگ هر سه شکر با او بخورند، مضرت او از معده باز دارد، محمد زکریا گوید کسی را که معده ضعیف باشد مغز دانه او به درست فرو باید برد و نباید خایید.

ماهی زهره

ماهی زهره (ماهی زهرج)، نباتی است همچون شبرم لکن این درازتر است و لون او اقبر گون است و به زردی گراید. گروهی او را از جمله یتوعات شمرند و ماهی زهره پوست بیخ اوست. او را شکوفه بسیار است خوب و زرد. نبات او اندر آب افکنند، ماهیان که اندر آن موضع مأوی دارند ضعیف شوند و بر سر آب افتند. ماهی زهره از بهر این کار گویند، یعنی زهر ماهی. پوست بیخ او را اندر داروهای مسهل بکار دارند، اخلاط غلیظ را بیارد و نقرس را و درد بندها را و درد پشت را سود دارد و بادها را به شکند.

## حرف النون

نمک

نمک

نمک گرم و خشک است به درجه سوم و هر چه تلخ تر گرم تر. فولس گوید اندر نمک خشکی و قبضی قوی است و بدین سبب تب‌های (تریهای) قوی غریب را نیست کند و باقی به قوت قبض نگاه دارد و گوشت نمک سود بدین سبب پوسیده نه شود.

دیسقوریدوس گوید با عسل و روغن زیت ضماد کنند، دمل‌ها را به پزاند و تحلیل کند و با پودنه کوهی و خمیر ضماد کنند، آماس‌های بلغمی را سود دارد و به پزاند، خاصه آماس که اندر بن گوش باشد و اندر بعضی کتاب‌های به عوض خمیر روغن گاو یاد کرده‌اند. و اندر بعضی انگبین و همه نافع است. با سکنگین بخورند مضرت افیون و سماروغ باز دارد، با تخم کتان بر زخم کژدم ضماد کنند و با پودنه کوهی و زوفا با انگبین بر گزیدگی افعی ضماد کنند و با زفت و قطران و انگبین بر گزیدگی مار که او را الحیه المقرنه گویند یعنی مار با سر و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹۸

(شاخدار) با سرکه و انگبین بر گزیدگی حیوانی که گویند چهل و چهار پای دارد ضماد کنند سود دارد و با آرد و انگبین، بر پیچیدگی عصب‌ها ضماد کنند سود دارد، با روغن زیت طلی کنند ماندگی را ببرد. با سرکه و روغن زیت به نزدیکی آتش طلی کنند خارش را ببرد، خاصه خارش بلغمی را که از بلغم شور تولد کند. با سرکه و انگبین و روغن زیت بر کام و حوالی زبان طلی کنند خناق را بکشاید، با عسل آماس بن زبان و ملازه (زبان کوچک) را، که به تازی لهات (لهاء) گویند، سود دارد. اندر داروهای گر بکار آید، بجای آب دریا بکار آید، اندام‌ها را قوی کند، با پیه گوساله طلی کنند. بترهای سر را سود دارد، همه نوع‌های نمک، خاصه نمک اندرانی، بن دندان‌ها را سخت کند، با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندر چشم پدید آید از زخم و غیر آن ببرد و مقدار معتدل رنگ روی را نیکو کند، برقی کردن یاری دهد خاصه نمک نفتی که اسهال بلغم عفن و سودا کند و نمک تلخ نیز اسهال سودا کند، اندرانی بلغم خام و سودا را دفع کند، همه نمک‌ها داروی مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبت‌های لزج و سودا و دارو را زود از فم معده فرود آرد و زود دفع کند.

نحاس محرق

نحاس محرق (نحاس / مس، نحاس محرق، روی سپید سوخته)

مس (روی) سوخته است، اندر وی قبض است و تیزی است، ریش‌های بد را نگذارد که پهن باز شود و گوشت فزون را بخورد. روی سوخته مغسول جراحات‌ها را به رویاند.

اندر داروهای چشم بکار آید و بینایی را قوت کند. اندر داروهای مسهل استفراغ آب کند و بر کام مالند قی آرد. یک مثقال و نیم، آب را پاک کند بیرنج.

حرف الواو

ورد

ورد

ده درمسنگ گل تازه ده مجلس اجابت کند و گل خشک اسهال نکند لکن معده را قوت کند و مضرت داروهای مسهل از معده و جگر باز دارد.

حرف الهاء

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۵۹۹

## هلبله (هلبلج)

## هلبله

هلبله را انواع است، زرد است و سیاه است و کابلی است، اما زرد غوره است و کابلی پخته است و سیاه تمام رسیده است و هلبله زرد که از چین افتد باریک و سبک باشد و بهترین آن باشد که فربه تر باشد و زرد باشد و اندکی به سبزی زند و سخت باشد و کابلی آن بهتر باشد که فربه تر و سنگی (سنگین) تر باشد و اندر بن آب نشیند و اندکی به سرخی زند.

و هلبله زرد چینی بهتر آن باشد که همچون منقار مرغ خمی دارد. و هلبله‌ها همه سرد است به درجه اول و خشک به درجه دوم و گفته‌اند هلبله زرد گرم تر از سیاه است و همه صفرا به شکند و جذام را سود دارد اما هلبله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق و معده را به پیراید و قوت کند و اندر داروهای چشم بکار آید و استرخاء چشم را ببرد آب دویدن از چشم باز دارد. و هلبله سیاه خفقان را سود دارد و استفراغ سودا کند و خداوند سپرز را و خداوند بواسیر را سود دارد و هلبله کابلی استفراغ سودا و بلغم کند و اندک مایه منش گشتن آرد و تریهای معده را به خویشتن اندر خورد و بدین سبب استقاء را سود دارد و فعل‌های هلبله چینی اندرین همه باب‌ها ضعیف است. گروهی گفته‌اند هلبله کابلی تب‌های کهن را ببرد و خلط را (ص ۸۵) و عقل را و حاست‌ها را سود دارد و خداوند دردسر و خداوند قولنج را سود دارد و هلبله هندی و کابلی بریان کرده به روغن زیت شکم باز گیرد، شربت در کابلی اندر مطبوخ از پنج درمسنگ تا دوازده درمسنگ و کوفته دو درمسنگ.

## حرف الیاء

## یتوع

یتوع (همه گیاه‌های شیرداری یتوعات)

نباتی که آن را شیری تیز است که شکم براند آن را یتوع گویند، و آنچه معروف تر است از این نبات‌ها را هفت است، عشر و شبرم و لاغیه عرطنیثا و ماهودانه و مازریون و نبطافیلون و این نبطافیلون را پنج برگ است و پنج برگ گویند و هر هفت بد است و خوردن آن‌ها

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰۰

خطر است لابل زهر است. و بیرون از این هفت، نبات‌های دیگر هست که آن‌ها را وکش شیر است و از جمله یتوع شمرند یکی را اذان الفار گویند، دیگر لبلاب بزرگ، سه دیگر خرفه بیابانی است، چهارم نباتی است او را مشمش گویند مانند خرفه و برگ او گرد است، پنجم نباتی است او را سروی میگویند. برگ او همچون برگ سرو است و بلندی شاخ‌های او یک به دست است. نوعی ششم است رنگ او همچون رنگ برگ مورد است خردتر نوعی هفتم است نبات او همچون خیار است و از جمله یتوعات است، شبرم معروف تر است و اندر حرف شین یاد کرده آمده است و لاغیه نیز قوی است.

ابو علی سینا می‌گوید: پندارم شیر لاغیه این تریاق فراوی و بوسنجی است، گرم و خشک است به درجه چهارم و دیگرها گرم و خشک از درجه دوم تا به درجه سوم و شیر لاغیه ریش کننده است و کشنده است او را اندر آب دانی که ماهی باشد اندر افکنند، ماهیان ضعیف شوند یا به میرند و بر سر آب افتند. شیر لاغیه ثولول را بکار کند و موی را بسترده خاصه اگر اندر آفتاب طلای کنند و او را با روغن زیت بیامیزند پس طلای کنند از بهر این کار تا پوست را ریش نکند، اندر موم روغن بربریون و ریش‌های عفن بد طلای کنند پاک کند. دیسقوریدوس گوید، شیر او سه قطره بر انجیر چکانند و خشک کنند و بخورند اسهال کند. اگر بر پست (پوست) یا به زبان چکانند همچنین اسهال کند. علی الجملة او را خالص بیچیز نشاید خورد که دهان و حلق را ریش کند. بر عسل چکانند و با موم خالص به سرشند و بخورند یا با موم روغن بخورند خوردنی سه قطره تا چهار قطره و اگر شاخ‌های یتوع تیز را بر سفالی بریان کنند و بسایند و با پست (پوست) اندر آب کنند و بخورند اسهال کند و شاخ‌های خشک او ضعیف باشد.

## باب هژدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر پیر آب که به تازی ماء الجبن گویند. یاد کرده و شناخت خاصیت و فضیلت و چگونگی ساختن آن

از بهر آنکه ماء الجبن دارویی لطیف است و از همه داروها به خصلت‌ها نیکوتر و عزیزتر (ممیزتر) است و سخن اندر یاد کردن احوال آن بسیار است. احوال و اندر بابی جداگانه یاد کرده آمد، تا داد او اندر این باب تمام داده شود و باز یافتن او بر جوینده آسان‌تر باشد، و از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰۱

بهر آنکه ماء الجبن از شیر باید ساخت، نخست احوال شیر یاد کرده آید و اگر چه اندر بخش نخستین از این کتاب که کتاب سوم است لختی احوال شیر یاد کرده آمده است. تمامی اینجا یاد کرده شود و اگر حرفی از آن باز گفتن آید از آن قدر بس درازی نه فرزاید. بقراط گوید نقصان حرارت شیر از حرارت خون هم چند آن است که نقصان حرارت گوشت غددی از حرارت جگر، از بهر آنکه گوشت غددی گوشتی است سپید و سرد و بیخون و جگر گوشتی گرم است و معدن تولد خون است. و جالینوس میگوید اندر شیر حرارتی نرم است و حرارت او کم‌تر از حرارت خون است به اندک مایه، از بهر آنکه خون اندر گرمی و سردی معتدل است و صفرا گرم است و اندر گرمی از اعتدال اندر گذشته است، همچنان که بلغم اندر سردی از اعتدال بیرون شده است. و حرارت شیر حرارتی است میان حرارتی خون و سردی بلغم، لکن به خون نزدیک‌تر است و از بلغم دورتر و همه اطبا اتفاق کرده‌اند که تولد شیر از کیموس است، پخته و گواریده و به تمامی رسیده و خون گشته و اندر رگ‌ها گذشته و بدین عضو که اندر وی تولد می‌کند آمده است و از بهر آنکه گوشت این عضو سپید است و به سردی گراینده است و قوت طبیعی این عضو و از آن همه عضوها خونی را که بدو میرسد از حال تمامی و پختگی لختی بگرداند و به طبع و رنگ خویش باز آرد، و مانند خویش کند. تا خون اندر وی شیر گردد. و حال منی همچنین است. اگر چه شیر و منی هر دو لختی به حال خامی باز آمده است و طبع آن عضو گرفته و از حال خونی باز پس‌تر افتاده، هر گاه که از آن عضو به عضوی دیگر شود که اندر وی حرارتی معتدل باشد آن حرارت او را دیگر باره بزودی و آسانی به حال پختگی و تمامی به رنگ خون باز برد.

روفس می‌گوید مردم مرطوب را شیر از بهر آن زیان دارد که حرارت او آن را به حال پختگی باز نه تواند رسانید چنانکه باید. و بیاید دانست که شیر و منی هر دو اندر عضوی از آن خویش چون فضل‌اند، از بهر آنکه هر گاه که قوت مغیر کیموس را از حال خویش بگرداند و آن را به غایت مانندگی خود باز آرد، آن کیموس غذای آن عضو گردد و بدو پیوندد و آنچه هنوز به غایت مانندگی او نه رسیده باشد، کیموس باشد فزونی نزدیک به طبع او، چنانکه خون اندر جگر و رطوبت کف ناک اندر شش رطوبت لزج اندر به مفاصل، و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰۲

رطوبت آب ناک اندر زبان، و شیر اندر پستان، و منی اندر جای خویش. این هر یکی به تقدیر آفریدگار تبارک و تعالی. از بهر منفعتی و مصلحتی، چنانکه اندر بخش نخستین از این کتاب منفعت هر یک به جای خویش گفته آمده است.

و اما سبب ساختن ماء الجبن آن است که پیشینه‌گان تأمل کردند، اندر حال‌های داروها و حال‌های تن مردم و حال خلط‌های غلیظ و لزج و سوخته که اندر قعر تن گرفته باشد و اندر بندگشادها سخت شده و بعضی به اطراف رسیده از وی دردها و آماس‌های سخت پدید می‌آید، چون نقرس و داء الفیل، و بعضی به ظاهر تن رسیده باشد و اندر میان پوست و گوشت مانده و بشرها و خارش از آن تولد میکنند، و دانستند که رسیدن قوت داروهای معتدل بدان موضع و بر کردن آن ماده را از آن موضع دشوار باشد و داروها که

قوت آن به ظاهر تن رسد یا به مقدار بسیار باید داد. یا از وی سخت قوی و تیز باید داد و اندر بکار داشتن مقدار زیاد از دارو و بکار داشتن داروهای تیز و قوی خطرناک باشد، احتیاط کردند و از بهر آنکه علت‌های عسر دارویی جستند که اندر وی پنج خصلت یافته شود: یکی آنکه فعل او بر خلاف فعل داروهای مسهل باشد، از بهر آنکه فعل داروی مسهل آن است که اندر معده به ایستد و قوت او بگذرد و به موضع ماده بیماری رسد و خلط را به قوت تیزی به کند و چون اندر جستن دارویی بودند که سخت قوی نباشد احتیاط کردند که دست به دارویی بایست زد که لختی از جرم او اندر رگ‌ها بگذرد تا قوت او از جگر مثلاً به موضع تواند رسید. و گذرندگی گوهر او به جای گذرندگی قوت و تیزی داروهای دگر باشد. دوم آنکه قوام او رقیق باشد تا زود اندر رگ‌ها بگذرد. سیم آنکه در وی چربی باشد، تا قوت چربی او خلط‌های غلیظ را نرم کند. چهارم آنکه اندر وی اندک مایه تیزی باشد تا فضله غلیظ را به پزد و به کند. و پنج من آنکه در وی قوت اسهال کننده باشد تا خلط‌ها را به اسهال بیرون آرد. اندر حال داروهای مفرد نگاه کردند بعضی نباتی بود و خشکی بر آن غالب بود.

چون بوره و نشادر و شب (سنگی است که از جوهر اوزاج و امثال آن حاصل میشود)، و نمک، و بعضی شیر نبات‌ها بود که اگر چه اندر وی چربی و نرمی بود حرارت آن به افراط بود، چون سقمونیا و سکینج و بارزد و اشق (به فارسی اشج گویند)، بعضی از زهر زمین بود

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰۳

و حرارت آن بیش‌تر و فروغ آن قوی‌تر و زودتر بود چون نفط و گوگرد و مومیایی، و بعضی صمغ درختان بود که مقدار معتدل از وی اسهال نکنند چون مصطکی و کتیرا و علك الانباط (قندرون، سقز هر صمغ خاییدنی). چون حال داروهای مفرد بر این جمله یافتند اندر حال نگاه کردند، هیچ داروی مرکب نه یافتند که این خصلت‌ها اندر وی نه بتوان یافت مگر تریاق فاروق، لکن آن مقدار که از وی بشاید خورد اسهال نکند و آن مقدار که اسهال کند. به یک بار نشاید خورد، و نه نیز پیوسته بکار شاید داشت و چون آنچه جستند و نه اندر داروهای مفرد یافتند، و نه اندر داروهای مرکب، اندر داروهای حیوانی نگاه کردند، آنچه جستند اندر شیر یافتند، از بهر آنکه شیر را اجزائست و آب است و پنیر است و روغن است. و هر گاه که به صنعت، پنیر از وی جدا کرده شود آب و روغن (ص ۸۶) به ماند و قوت روغن نرم کننده است و پزاندده است و قوت آن لطیف کننده اسهال کننده است. آنچه غرض بود از این دو جز و حاصل دیدند، دست، بدان زدند و با این خصلت‌ها اندر وی خصلتی شریف‌تر یافتند و آن آن است که فضله‌ای که از وی اندر به ماند رنجی تولد نکند و روده‌ها نه خراشد و نه سوزاند و افراط نکند چنانکه داروهای دیگر، لکن اگر چیزی به ماند غذا گردد.

و بیاید دانست که آب اندر شیر خر و شیر شتر بیش‌تر است، بدین سبب لطیف‌تر و شوینده‌تر و زداینده‌تر است و اندر شیر گاو روغن بیش‌تر است، بدین سبب گرم‌تر و اندر شیر گوسفند پنیر بیش‌تر است. و بدین سبب سردتر و غلیظتر است و شیر بز اندر این باب‌ها معتدل است از بهر آنکه روغن اندر (وکش) شیر او کم‌تر از آن است که اندر شیر گوسفند و آب کم‌تر از آن است که اندر شیر خر و شیر شتر، و بهترین شیر از بهر پنیر آب (وکش) شیر بز سرخ است و با سرخی، جوان باید و تندرست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن او گذشته باشد. از بهر آنکه هر حیوانی که بزاید چهل روز و کش شیر او غلیظتر باشد و باید که دو بار یا یک بار دیگر زاده باشد و شیر بز لاغر بکار نیابد. و اگر بز سرخ به دست نیاید زنگی دگر روا باشد، لکن شرط‌های دگر بکار باید داشت و این بز را بیاید بست و علف در خورد مزاج علاج بیماری باید داد. اگر از بهر گر و خارش باشد شاهره

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰۴

بیش دهند و اگر از بهر افراط حرارت است کوک و گشنیزتر و برگ خرفه و اسفناخ بیش‌تر دهند. و اگر از بهر سده است کرفس و کسنه و بادیان و لبلاب بیش‌تر دهند. و اگر معده بیمار ضعیف باشد پودنه و کرفس و برگ سیب و برگ آبی و امبرود و

شاخه‌های رز بیش‌تر دهند و اگر مزاج سودائی باشد لبلاب و فلنگ مشک بیشتر دهند و لختی سناء مکی با جو بیامیزند و بدهند و اندر همه انواع جو بدو می‌دهند و (هر) مقداری جو اگر بخورد می‌دهند جو بدو می‌دهند و مقداری جو اگر بخورد می‌دهند، چندانکه به گوارد و نشان گواریدن آن باشد که به نشاط خورد و سرگین او معتدل باشد، بس‌تر نباشد. و اگر علف کم‌تر یابد سرگین او خشک باشد و وکش شیر غلیظ و اندک باشد. و اما ساختن ماء الجبن بدین گونه بود که شیر تازه بستانند و اندر با تیله سنگین به جوشانند و به چوب بید همی شورانند تا به جوشد. پس بیست درم‌سنگ سکنگین ساده و ده درم‌سنگ آب غوره سرد کرده بر وی پاشند به دست. و از آتش بردارند و به نهند تا سرد شود و پنیر از وی جدا شود و آن آب که از پنیر جدا شود، از وی به چکانند، صافی اندر خرقة دو تو. این شربتی باشد از بهر تسکین حرارت ماده و اگر آب تخم خرقة بدین ماء الجبن به کشند و نیم درم‌سنگ طباشیر و دانگی صندل سوده و حبه‌ای کافور اندرین شربت به دهند تسکین به غایت کند و اگر با فزونی حرارت ماده باشد شربت ماء الجبن بی آب غوره سازند و بی طباشیر و صندل و بی کافور دهند، و اگر حاجت باشد دو درم‌سنگ هلیله زرد سوده یا سه درم‌سنگ به روغن بادام چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند و ماء الجبن با این سفوف دهند و اگر اندر میانه روزها که ماء الجبن می‌دهند یک روز این سفوف دیگر دهند صواب باشد. هلیله زرد و دو درم‌سنگ، صبرا سقوطری یک درم‌سنگ، گل سرخ و کتیرا از هر یکی دانگی و نیم. سقمونیا طسوجی و انیسون نیم دانگ. و اگر این سفوف را حب کنند از بهر کسی که سفوف نه تواند خوردن روا باشد و خداوند گر و خارش را این سفوف دهند: هلیله زرد و سیاه و کابلی از هر یکی یک درم‌سنگ، افیمون درم‌سنگی و نیم، افسنتین یک درم‌سنگ صبر و غاریقون از هر یکی نیم درم‌سنگ، ملح نفتی دانگی و نیم از این جمله یک نیمه با دو بهر به او به دهند و بعضی طبیبان حکایت کرده‌اند که این سفوف بیش‌تر باید بساخت و دو درم‌سنگ به داد و دیگر بار حاجت آمد پانزده درم‌سنگ به داد و نافع بود.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰۵

و خداوند درد جگر و خداوند سده را ماء الجبن با آب کسنه و آب شاهتره دهند یا به آب لبلاب و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف و بریون و خداون صرع و خداوند داء الفیل، ماء الجبن بدین گونه سازند: شیر تازه بگیرند و مقدار دانگی پنیر مایه، که به تازی انفحه گویند، اندر وی حل کنند و پوشند تا شیر بسته شود، پس مقدار دو دانگ نمک سپید و بر وی افکنند و آن را به برند به کارد و اندر خرقة دو تو به چکانند و به دهند با مقداری شکر و اندر میان روزها، این سفوف به دهند: هلیله زرد و کابلی و سیاه از هر یکی یک درم‌سنگ، افیمون و اسطوخودوس و بسفایح (بسپایه) و لسان الثور، از هر یکی نیم درم‌سنگ، نمک دانگی و نیم. و اگر بیماری صعب‌تر باشد ماء الجبن بر این گونه سازند: نخست سکنگین بزوری (جمع بزور/ دانه، آنچه در آن مورد دارویی بکار رود) بسازند، بدین نسخه: بگیرند افیمون ده درم‌سنگ و اندر خرقة‌ای بندند چنانکه رسم است و پنج درم‌سنگ برگ بادر نخبویه و سه درم‌سنگ تخم فلنجمشک و پنج درم‌سنگ لسان الثور و بسفایح نیم کوفته پنج درم‌سنگ. جمله را یک شب اندر نیم من سرکه و یک من آب تر کنند با مداد خرقة افیمون از وی بردارند و جمله را به پزند تا مقداری آب برود و به آخر خرقة افیمون اندر وی افکنند تا جوشی سبک به جوشد و از سر آتش بردارند و صافی به پالایند و از این سرکه سکنکین سازند و هر روز شیر به جوشانند و از این سکنگین سی درم‌سنگ بر وی پاشند و به نهند تا ببرد و آب از وی به چکانند و بدهند و هر روز شربت ماء الجبن با یک درم‌سنگ ایارج لوغاذ یا دهند یا با یک درم‌سنگ ایارج ارکاغانیس، و از بهر خداوند کش و بلغم و استسقاء بدین گونه سازند، شیر تازه بگیرند و دانگی پنیر مایه و ده درم‌سنگ مغز تخم کاکیان کوفته و بیخته اندر وی حل کنند و به نهند تا شیر بسته شود بس بکار به برند و نیم درم‌سنگ نمک نفتی سوده بر وی افکنند و به چکانند و اگر سخت صافی بیاید به جوشانند سی درم‌سنگ سکنگین عسلی با وی بیامیزند و دیگر باره به چکانند و با این سفوف دهند. هلیله کابلی دو درم‌سنگ، افیمون یک درم‌سنگ مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی نیم درم‌سنگ نمک نفتی دانگی و نیم و شربت ماء الجبن را

نخست بسیار نشاید داد، از سی درمسنک آغاز باید کرد و میفزود تا هفتاد درمسنک با اندازه آن که به گوارد و تا صد درمسنک به یک بار ندهند، به دو سه دفعه به ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰۶ دهند. و بیمار اندر میان هر شربت لختی برو دو حرکت کند.

جالینوس میگوید ماء الجبن که به تخم کاکیان سازند اسهال کند. و اگر نمک بر افکنند اسهال قویتر کند و میگوید کسی را که به مسهل حاجت باشد، اندر تابستان و گرمای گرم و از مضرت داروهای مسهل ترسد، از ماء الجبن نباید ترسید. محمد زکریا میگوید سفوفها و داروهای مسهل با ماء الجبن به احتیاط و استقصاء باید داد و مقدار آن به اندازه باید کرد، اگر اندر اسهال افراطی کند با خطر باشد.

**[جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم: اندر تدبیر فصد و پرداختن تن از فصله‌های خون]**

## اشاره

و این جز سی و پنجم باب است:

### باب نخستین از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر فضیلت فصد

فضیلت فصد آن است که هر گاه که همه اخلاط به یک بار زیادت گردد، به فصد از هر خلطی چیزی کم تر شود. از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خون است. بدین سبب هر گاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن کم تر شود بدین سبب گفته‌اند که فصد استفراغی کلی است، و اندر آن حال که همه اخلاط به یک بار از تن زیادت گردد هیچ استفراغی بهتر از فصد نیست. و بهترین فضیلتی فصد از آن است که چون رگ گشاده شود رنگ خون و قوت بیرون جستن و قوام او به نگرند و احوال او به دانند و استفراغ چندان کنند که خواهند و مصلحت بینند و چون کار دارو خوردن نیست که هر گاه که اندر کار آید حال باز نه توان داشت، تا اگر چندانکه باید استفراغ نکند، هم آن روز مدد کردن خطر باشد. بدین سبب فضیلت هیچ استفراغی بدین نه رسد.

### باب دوم از نوع چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجت‌مندی به بیرون کردن آن

باید دانستن که خون را اندر تن آدمی شش فضیلت بزرگ است، از بهر آنکه از وی اندر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰۷

تن شش منفعت است که از هیچ خلط دیگر نیست: یکی آن است که غذای راستینی خون است و مدد پرورش تن و باز یافتن بدل آنچه پیوسته به تحلیل خرج میشود از خون است چنانکه اندر باب دوم، از گفتار سوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است. و دوم آنکه همه تن از خون حرارتی طبیعی یابد جز از حرارت (۱۸۷) غریزی که از دل همی‌یابد. سوم آنکه اگر چه قوام دل و مدد فزودن

حرارت غریزی اندر دل از خون نیست، مرکب حرارت غریزی و قوت حیوانی خون است و مدد رسیدن آن به همه تن از خون است و بدین سبب است که هر گاه که خون لختی بیش تر بیرون کرده شود، نبض به گردد و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند. چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزی است و حرکت او پیوسته است و سبب پیوستگی حرکت تحلیل از وی بسیار باشد و بسیاری تحلیل حاجت به باز آوردن به دل آنچه از وی به تحلیل خرج می شود بیش تر از حاجت دگر اندامها است و بدین سبب رگی بزرگ از جگر بدو پیوسته است، زودتر از آنکه دیگر اندامها را غذا دهد نصیبی تمام تر بدان رگ از جگر بدو رسد و تجویف او از آن پر شود و آن خون مرکب قوت حیوانی شود و از دل اندر شریانها روان گردد و از قوت حیوانی به صحبت او به همه تن رسد. افعال قوت حیوانی بدو تمام گردد و بدین سبب است که هر گاه که خون از شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد و حیوان هلاک شود. پنجم آنکه خون با آنکه قوت حیوانی را به همه اندامها میرساند و گرم همی دارد همچنان همه اندامها را تری می دهد و نرم همی دارد تا همه حرکتها به آسانی حاصل همی آید. ششم آنکه پوست مردم را رنگین و تازه و با رونق همی دارد.

پس معلوم شد که خون بزرگ ترین سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او فزون از منفعت دیگر خلطهاست و بدین سبب است که گروهی از پیشینگان بیرون کردن خون به هیچ حال روا نداشته اند و اندرین رای بر خطا بوده اند، از بهر آنکه اگر چه منفعت و محل (عمل) خون اندر تن بدین بزرگی است. این عمل و منفعت او را به دو شرط است. یکی آنکه مقدار او چندان باشد که باید و (دیگر اینکه) کیفیت او یعنی چگونگی او چنان باشد که باید.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰۸

هر گاه که بدین دو شرط باشد به هیچ حال خون از تن بیرون کردن نشاید. و هر گاه که مقدار او بیش تر گردد یا کیفیت او به گردد، این هر دو حال ناطیعی باشد و سبب بیماریها و آفتها شود و زایل کردن حال ناطیعی واجب است. و گروهی گفته اند که این هر دو حال ناطیعی را به حال طبیعی باز توان آورد، بی آنکه خون از تن بیرون کنند. و گفته اند که سبب فزونی خون بسیاری غذا باشد و هر گاه که غذا باز گرفته آید یا کم تر کرده شود، قوت غذای فزونی را خرج کند و مقدار او به اعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نباشد. و اگر ترسند که به سبب کم کردن غذا خوردن گرم شود دست بر غذاهای خنک و اندک دارند، تا هم اندر مقدار و هم اندر کیفیت به اعتدال باز آید. این تدبیری صواب است. لکن تمام نیست، از بهر آنکه این تدبیر به مهلت و به روزگار دراز تمام شود که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند. پس به ضرورت اندر چنین حالی که از پیش دستی آفت ایمن نه توان بود، هر سه تدبیر بکار باید داشت: هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هر گاه که خون به مقدار بسیار گردد و کیفیت او بد شود. اگر لختی کم تر کرده شود غایت باقی شکسته شود و باقی را زود به اعتدال باز توان آورد و بسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد بی آنکه کیفیت او بد شود و بیم باشد که مهلت تا آن را به تدبیر به مقدار معتدل باز آرند. اگر اندر حال لختی بیرون نکنند مردم هلاک شود. پس معلوم شد که تدبیر درست و تمام آن است که هر گاه که خون اندر تن به مقدار معتدل باشد و به کیفیت نیز معتدل باشد، آن را نگاه دارند و هیچ بیرون نکنند. و هر گاه که از مقدار معتدل زیادت گردد و کیفیت او بد شود و اگر ایمن باشند که مهلت دهد تا به تدبیر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج به اعتدال باز آید بدان مشغول شوند، و اگر ایمن نباشند جز بیرون کردن فزونی و به صلاح آوردن باقی هیچ روی نباشد.

و بیاید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمد، سببی سوم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن خون است به عضوی به سبب زخمی یا افتادنی یا غیر آن، چون رعاف که خون از بینی گشاده شود و بدین جانب میل کند یا چنان که خون حیض پیوسته آمدن گیرد، اندر این حالها خون را از بهر سه معنی بیرون

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۰۹



کنند: یکی آنکه تا مقدار خون کم تر کنند. و دوم آنکه تا خون بد لختی کم تر شود و باقی را به اعتدال باز آوردن آسان باشد. و سوم آنکه تا او را از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند و جز از بهر این سه سبب خون از تن بیرون نباید کرد و با این سببها، اصلها که اندر فصد بیاید دانستن و بکار داشتن نگاه باید کرد، چنانکه سپس تر یاد کرده آید.

و بیاید دانست که خداوندان بیماریهای خونی را چون عرق النساء و نقرس و اوجاع مفاصل و خناق خونی و غیر آن، چون درد چشم و آماس آلت‌های شکم و کسی را که از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد و باز ایستد، و زنی را که حیض بسته شود پیش از هنگام، این همه را از بهر باز گردانیدن خون رگ آن عضو که بدو میل کرده باشد نباید زد، اگر چه به بیرون کردن خون حاجتی ضروری نباشد. و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض که بسته شود و رنگ روی دلالت نکند بر آنکه خون بیرون کردن واجب است، از بهر آنکه رنگ این گروه یا سپید باشد یا سبز یا رنگی تیره و گرفته، و کسانی را که احشاء ضعیف باشد و مزاج گرم باشد این هر سه گروه را صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون کنند. و اندر علت‌های سودایی اگر نخست فصد کنند پس مسهل دهند، هم صواب آن باشد که فصل بهار خون بیرون کنند، لکن نگاه باید کرد تا اندر تن خویش هیچ تمددی همی‌یابد، و رنگ روی نیز نگاه باید کرد و درست ترین نشانی اندر تن خداوند علت سودایی آن است که اندر همه اندامها تمددی همی‌یابد.

### باب سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن سبب‌هایی که تاخیر فصد واجب کند

اگر مردم خون افزای از بهر عرق النساء و نقرس و درد اندامها و درد چشم و درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت از هر یک چندی فصد کند روا باشد. اما چون نوبت آن حرکت کرد اندر اول حرکت آن فصد نشاید کرد، از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلطهای بد و خام را اندر تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگ‌ها روان کند و مضرت آن بزرگ باشد. هر گاه که روزگار ابتدای آن اندر گذرد و اثر پختگی پدید آید به نگرند، اگر به فصد حاجت باشد و مانعی نباشد فصد کنند و هر گاه علامت‌های امتلاء خون اندر تن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱۰

پدید آید، به فصد کردن شتاب نباید کردن، تا معلوم شود که امتلاء خون است و گر نه از بهر آنکه نه هر امتلائی فصد واجب کند. لکن بسیار باشد که امتلاء از خلطی دگر باشد و هنوز خام باشد و اندر آن حال فصد کردن قوت ساقط کند و ماده بر حال خامی به ماند و خطر باشد که بیماری دراز تولد کند و قوت بیماری تا به آخر علت و فانه تواند کرد و بیمار هلاک شود و هر بیماری که اندر وی بحران‌ها ظاهر تواند بود و مدت بیماری لختی خواهد کشید. اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نشاید کرد، لکن اگر ممکن گردد به شربت و تدبیر تسکین کنند و اگر ممکن نگرند اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگه دارند تا قوت ضعیف نه شود و بحران‌ها تولد و نکند و اگر به فصدی دیگر حاجت افتد توان کرد.

و اگر کسی را اندر زمستان به سبب فصد ناکردن تکسری اندر تن پدید آید فصد باید کرد، لکن خون اندکی بیرون باید کرد و باقی را از بهر قوت نگاه باید داشت. و حیض و آبستن را فصد نشاید کرد مگر به ضرورتی بزرگ که اوجب کند که خون را از جانبی باز گردانند و با آن حال قوت نگاه باید کرد، اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی باشد و امتلاء به حقیقت از خون باشد و میل به جانبی بزرگ و خطر ناک دارد چنانکه اگر مثلاً رعافی به افراط می‌باشد یا خون به نفت یا به قی از گلو می‌برآید از آن جانب باز باید گردانیدن به فصد.

و بیاید دانست که هر که اندر تن او خون نیک اندکی باشد و خلطهای بد بسیار باشد، هر گاه که فصد کند خون نیک خرج شود و خلطهای بد به جای آن باز آید. و هر گاه که اندر تن او خون اندکی باشد و بد باشد و میل به عضوی شریف دارد، وی را اندک اندک فصد می‌باید کرد و به غذاهای نیک قوت او نگاه می‌باید داشتن و بدل آن خون بد (ص ۱۸۸) که به فصدها خرج می‌شود خون نیک باز می‌باید آورد، تا به چندین کورت خون او نیک شود بی آنکه قوت او ضعیف شود. و اگر اندر تن این کس خلطهای صفرایی باشد. نخست به قی و به مسهل لطیف صفرای کم تر باید کرد یا تسکین کردن، پس فصد کردن و اگر خلطها غلیظ باشد به تدبیرهای لطیف کننده مشغول باید بود، چون گرمابه و ریاضت و سکنگین که اندر وی زوفا و حاشا پخته باشند.

### باب چهارم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱۱

هر گاه که فصد واجب شود، نخست اندر حالهای تن نگاه باید کرد تا آن کس را فصد می‌شاید کرد یا نه، اگر فصد کند احتمال آن تواند کرد یا نه. و آن حالها سالهای عمر است و مزاج و فصل سال و حال هوای و شهر و سحنه، یعنی فربهی و لاغری تن و قوت فم معده و وضعی آن.

و هر گاه که فصد واجب گردد و از این حالها مانعی نباشد باید که طیب داند که کدام رگ می‌باید گشاد و کی باید گشاد و خون چه مقدار و به چند کورت و کی بیرون باید کرد. از بهر آنکه فصد صواب هم اندر حفظ صحت نافع است و هم اندر علاج بیماری علاجی قویست.

و بیاید دانست، که فصد یا سودمندی لختی به شوراند و تا ساکن شدن، اندک مایه بی آرام کند و هر گاه که فصد درد کند جراحت آن دیر بسته شود و بسیار باشد که به سبب فصد طبع خشک شود، از بهر آنکه فصد مادتها را به جانب رگها کشد و اندر انواع قولنج به فصد حاجت کم تر آید مگر اندر قولنجی که سبب آن آماس روده‌ها باشد، و هر گاه که فصد کرده شد، رنگ خون نگاه باید کرد، اگر به سپیدی زند، اندر حال به بادی بست و همیشه اندر آن بیاید کوشید که فصد سبب حرکت صفرای و سبب غلیظی و خامی خلط نگردد.

### باب پنجم از جرو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن نشانه‌های بسیاری خون اندر تن

نشانه‌های بسیاری خون هفت نوع است: نخستین سرخی رنگ روی، دوم دمیدگی و پری رگها، سوم عظیمی نبض، چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه اندامها، پنجم حس حرارتی خوش اندر همه اندامها، ششم سستی و دشواری حرکت، هفتم آرزوی طعام نابودن.

هر گاه که از این نشانه‌ها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی که خاصه آن عضو باشد با آن پدید آید، میل خون بدان عضو باشد. چنانکه اگر میل به جانب سر دارد،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱۲

حرکت شریانهای سر قوی گردد و ضربان اندر سر پدید آید. و اگر به جانب جگر میل دارد و اندر جگر سوزش پدید آید. و اگر

میل به جانب معده دارد منش گشتن و آرزوی چیزی بد پدید آید، و آرزوی طعام به شود. و اگر به جانب سپرز میل دارد اندر وی گرانی و سوزش پدید آید. و بعضی مردمان باشند که از بسیاری خون بسیاری خنده برایشان غالب شود و طعم دهان شیرین گردد و بعضی را سرگران شود و اندر چشم و روی خارش پدید آید.

### باب ششم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن نشانه تباهی خون اندر تن

و نشانه‌های تباهی خون اندر تن از سه چیز جویند: یکی از رنگ روی، از بهر آنکه رنگ روی به گردد. و دوم از عظیمی نبض. سوم از حس الم، از بهر آنکه هر گاه که خون تباه شود اندر خویشتن المی یابند چون الم ریش‌ها. اما رنگ روی اندر بیش‌تر حال‌ها به سرخی گراید، لکن هر گاه که تباه شدن خون از جهت بلغم باشد و رنگ روی به سپید گراید، (و اگر از جهت سودا باشد و به سیاهی و تیرگی گراید،) و اگر از جهت صفرا باشد اندر تن الم ریش‌ها یابند و هر کجا دست بر نهند (آن) الم بیابند. و اگر مدتی بر آید و استفراغ کرده نه شود، تبی لازم تولد کند و باشد که بترها و آماس‌ها و طاعون پدید آید و قوت ساقط شود. و اگر تدارک نیفتد بخار تباهی خون و گند آن به دل رسد هلاک کند.

### باب هفتم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر شناختن حال‌های خون، پس از آن که بیرون کنند

[۳۳]

ذخیره خوارزمشاهی؛ ج ۱؛ ص ۶۱۲

اختن حال‌های خون پس از آن که از تن بیرون کنند از چهار چیز جویند: یکی از رنگ آن. و دوم از قوام آن. و سوم از بوی آن. و چهارم از آنکه یک ساعت سرطشت در آنجا که خون اندر وی باشد به پوشند. پس به نگرند تا آن حال چگونه یابند. گروهی طعم نیز یاد کرده‌اند، لکن چون از رنگ و بوی و قوام حال آن معلوم گردد، یاد کردن طعم فزونی باشد. اما خون معتدل و درست به رنگ و قوام معتدل باشد و خوش بوی باشد و خون صفراوی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱۳

رقیق‌تر از معتدل باشد، و از سرخی به زردی زند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی او تیز باشد و دیر بفسرد و به طع تلخ باشد و خون بلغمی تا از رگ بیرون همی آید رقیق باشد و سخت گرم نباشد و زود غلیظ شود و بفسرد و بوی ضعیف دهد. لکن اگر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد و پس از یک ساعت آبی رقیق بر سر او پدید آید و بدان ماند که نشاسته با آب معصفر بیمیزند. و خون سودایی سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر لختی آب اندرو کنند و بجنابند رشته رشته شود چون لیف، و از وی آبی کبود جدا شود. و هر گاه که این هر سه نوع خون سوخته شود قوام او غلیظ و بوی او ناخوش شود.

### باب هشتم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن سبب‌هایی که خون را تباه کند

سبب‌هایی که خون را تباه کند سه نوع است: یکی تدبیرهای بد اندر غذا و چیزهای گرم و تیز بسیار خوردن چون ترها و افزارهای دیگ و شراب‌های کهن و آنچه بدین ماند. و دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سال‌های جوانی و فصل تابستان. سوم تباه گشتن به سبب تغییر نظام فصل‌های سال و به سبب بسیاری باران‌ها و بادها و بخارها.

### باب نهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن رنگ‌های خون هر مزاجی و هر سالی از سال‌های عمر

مزاج مردم صفرایی گرم و خشک باشد و خون او رقیق (و زرد باشد) و سیاه باشد، و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و غلیظ باشد و سخت سرخ باشد، و مزاج مردم سودایی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد، و مزاج مرطوب سرد و تر باشد و سرخی خون او کم‌تر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ باشد، از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند. و اما اندر سال‌های عمر، بیاید دانست که خون کودک رقیق و ضعیف رنگ باشد، و خون جوان غلیظ و سرخ باشد. و خون کهل به سیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیر رقیق و ضعیف رنگ باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱۴

### باب دهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه رخصت اندر فصد را شاید داد و کرا نشاید

هر که رگ‌های او ظاهر تر و فراخ تر و بر تن او موی بیش‌تر باشد و رنگ او به سرخی یا به سیاه چردگی گراید و بسیار گوشت باشد و بسیار پیه نباشد و گوشت او سخت باشد وی را به فصد رخصت توان داد، خاصه اندر سال‌های جوانی و کلهی و خاصه کسی را که گوشت و شیرینی و شراب پیوسته خورد و کسی را که بثرها و دمل‌ها می‌برآید. و اما کودک را تا به چهارده سالگی نه رسد رخصت نشاید داد، از بهر آنکه اندام‌های کودکان گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل بسیار باشد. و چهارده ساله را نیز حال سحنه نگاه باید کرد، و اگر لاغر و صفرایی باشد یا سخت مرطوب باشد فصد نشاید کرد. و گروهی دوازده ساله را رخصت داده‌اند به فصد و اما حجامت اندر بیشتر حال‌ها پس از شش سالگی فرموده‌اند و گروهی پیش از آن رخصت داده‌اند و پیران را فصد نشاید کرد و بعضی پیشینگان از پس هفتاد سالگی فصد فرموده‌اند و اعتماد بر قوت کرده‌اند نه بر سال، از بهر آنکه بسیار کس باشد که به هفتاد سالگی رسیده باشد و خون اندر تن او بسیار باشد و اندام‌ها و قوت‌های او قوی باشد. و هر که را معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشخوار گوارد و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد و کسانی را که خطر آن باشد که از پس فصد بیماری‌های سرد تولد کند، فصد نشاید کرد و مردم مرطوب را که رگ‌های باریک و نرم باشد اندر فصد احتیاط تمام باید کرد.

### باب یازدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن سبب‌ها که حاجت افتد به فصد کردن و خون بیرون کردن چندان غشی افتد

اندر (ص ۱۸۹) بیماری‌های خونی که ایمن نباشند که مهلت دهد تا به فصدی و خون بیرون کردنی به اندازه، و تدبیرهای دیگر علاج کرده شود چون خنّاق و گشادن خون از بینی، خاصه که به وقت (قوت) بیرون همی‌آید و اندر تب‌های محرقه و دردهای سخت که از غلبه خون باشد، واجب گردد فصد کردن و خون بیرون کردن، چندانکه غشی افتد و ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱۵

اندرین باب اعتماد بر قوت باید کرد که اگر قوت ضعیف باشد، بدل غشی مرگ باشد.

### **باب دوازدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه، اندر حال فصد، قوت را چگونگی نگاه باد داشت و خون چَند بیرون باید کرد**

اندر همه حال‌ها اعتماد بر حال دل و حال قوت باید کرد و حال هر دو از حال نبض توان دانست. بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال فصد آن است که طیب دست بر نبض دارد که تا هر گاه که اثر ضعف پدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه می‌باید کرد، تا رنگ و قوام آن کی به گردد و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه می‌باید کرد تا کی کم‌تر شود. و هر گاه که سبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن نگردد نباید بست، مگر که اندر نبض اثر ضعیفی پدید آید، اندر حال نباید بست. اگر چه هنوز (به) قدر حاجت از خون بیرون کرده نباشد، چه باقی را پس از باز آمدن قوت بیرون توان کرد. و هر گاه که سبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت آمدن او کم‌تر نه شود نباید بست و اگر اندر نبض اثر ضعیف پدید آید اندر حال نباید بست.

جالینوس گوید: هر گاه که سبب فصد آماسی گرم بادش اندر عضوی و آن رگ که به گشایند رگی باشد که از بهر آن عضو گشایند، صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون بنگردد باز نه گیرند، از بهر آنکه، هر خونی که به سبب آماس اندر عضوی به ماند خون طبیعی نباشد. و بقراط از بهر این فرموده است که اندر بیماری خون سوخته باسلیق به گشایند و تا رنگ خون نگردد. باز نه گیرند مگر به دو سبب یکی تولد ضعف است و دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیر به گردد و بیم باشد که ضعف تولد کند باز باید گرفت، از بهر آنکه آماسی که سخت گرم باشد، خون را اندر موضع باز دارد و به دشواری بیرون آید. جالینوس گوید: مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد نه توان کرد و حدی نه توان بهاد. طیب به حسب مشاهده تقدیر بر آن تواند کرد و می‌گوید من بسیار کس را مقدار شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نه کرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱۶

و بسیار کس را مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم و بیم آن بود که ضعف تولد کند.

### **باب سیزدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غش نیفتد**

بباید دانست که چهار گروه را غشی بسیاری افتد، یک مردم محرور و لاغر را که اندر معده او صفرا تولد کند. دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده باشد. سوم کسی را که حس فم معده او قوی باشد. چهارم کسی را که فم معده او ضعیف باشد و اندر حال خون آمدن غشی کم تر افتد، مگر خون بسیار بیرون کنند و بیش‌تری از پس آن افتد که رگ بسته باشد. و قی

کردن پیش از فصد غشی را باز دارد و اندر حال غشی سود دارد و غشی زایل کند بدین سبب اندر حال فصد نافه مشک و دواء المسک و پر مرغ، یا چیزی که بدان قی تواند افکند، حاضر باید داشت تا اگر غشی افتد پر مرغ فرو کنند و قی افکنند و نافه مشک بو بویانند و دواء المسک حل کنند به گلاب یا اندر آب انار و اندک اندک اندر دهان او افکنند و به حلق فرو چکانند. و هر که را خواهند که از غشی نگاه دارند، پیش از فصد شراب انار ترش شربتی به دهند، یا دانه انار ترش و شیرین به گلاب تر کرده لختی بفرمایند مزید، یا لقمه‌ای چند نان اندر رب سیب ترش یا رب آبی ترش زند و بخورد. و اگر سخت محروم نباشد به شراب پودنه یا میبه (میبه) که هر دو با مشک قوی کرده باشند، و یا جلاب که اندر وی افایه پخته باشند، شربتی به دهند و او را به پشت باز خوابانند پس فصد کنند و هم بر آن شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند. و از پس فصد به یک ساعت ماء اللحم یا زرده خایه نیم برشت یا شوربای مرغ لختی به دهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد، لکن اندک باید از بهر آنکه معده به سبب فصد لختی ضعیف شود.

### باب چهارم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن سبب‌هایی که از فصد باز دارد

سبب‌هایی که از فصد باز دارد بیست و یک است: یکی تب است، دوم دلیل رقیق ناری سوم لرزاندن سرمای صعب که به تازی نافض گویند، چهارم مزاج سرد، و پنجم شهرهای

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱۷

سرد، ششم دردهای صعب، هفتم گرمابه، هشتم جماع، نهم کودکی و نارسیدگی، دهم پیری، یازدهم لاغری به افراط، دوازدهم فربهی به افراط، سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام، چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت، پانزدهم زردی روی و کم خونی، شانزدهم بیماری دراز، هفدهم گرسنگی و تهیئی معده، هژدهم تخمه و پری معده از طعام، نوزدهم، تیزی حس فم معده، بیستم ضعیفی فم معده، بیست و یکم تولد صفرا اندر معده.

اما سبب باز داشتن تب و دلیل رقیق ناری، بیاید دانست که اندر تب‌های صفراوی که بس سوزان باشد، نه اندر اول نوبت و نه اندر میانه نوبت و نه اندر روز نوبت به هیچ حال فصد نشاید کرد از بهر سه چیز: یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشد و به فصد حرکت آن زیادت شود شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد. دوم آنکه لختی رطوبت که اندر تن بکار آید و با قوت صفرا باز کوشد به فصد خرج شود و صفرا قوی تر گردد. و سوم آنکه لختی خون که مایه قوت است به فصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تب‌ها که تشنج با آن باشد، اگر چه به فصد حاجت آید فصد نشاید کرد، از بهر آنکه تشنج بیخوابی آرد و عرق آرد و قوت بدان سبب ضعیف شود. و اندر تب که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کرد و باقی نگاه باید داشت تا سبب تب به قوت آن تحلیل پذیرد و دفع شود. و هر گاه که سبب تب عفونت باشد، همه احوال که اندر کتاب علاج تب گفته آید نگاه باید کرد و حال دلیل نگاه باید کرد. اگر دلیل رقیق و ناری باشد و در اثر بیماری و گداختگی و فرو رفته شدن گوشت روی زرد پدید آید، به هیچ وجه فصد نشاید کرد. پس اگر دلیل قوامی دارد و به رنگ سرخی باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار بر حال خویش باشد، و گدازش نه میکند فصد روا باشد.

اما سبب باز داشتن لرزاندن سرمای صعب از فصد، از دو وجه است: یکی آنکه اگر سبب این سرما خلطی خام و بلغمی باشد قوت خون اندر تن بکار آید تا بر سردی آن باز کوشد و آن را به پزند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت گردد. دوم آنکه اگر سبب صفرا باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب معلوم گردد، فصد سبب فزودن صفرا و سبب ضعیفی قوت شود و سبب باز

داشتن مزاج سرد آن است که خون اندر تن خداوند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱۸

مزاج سرد کم تر تولد کند و تن بدان سخت حاجت مند باشد و با حاجت مندی به خون فصد کردن خطا باشد و سبب باز داشتن شهرهای سرد آن است که اندرین شهرها خون اندر تن سخت دربایست (ضروری، لازم) باشد و اندامها بدن گرم باشد و رطوبت‌ها بدن پخته شود و با این حال فصد سود ندارد، و سبب باز داشتن دردهای صعب آن است که زود اخلاط را سوی خویش کشد و فصد خلط را به سوی بیرون کشد و اندر حال درد فصد، منازعت و مخالفت این دو استیدن (برقرار شدن، آغازیدن)، گیرد و تن شوریده شود و مادت ناطیعی به سوی بیرون کشیده شود و ضعف آرد و بیفایده باشد. صواب آن باشد که نخست درد را ساکن کنند پس فصد کنند. و سبب باز داشتن گرمابه آن است که گرمابه اخلاط را بگذارد و مسام بگشاید و به سبب گشاده (ص ۱۹۰) شدن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد. بلی اگر کسی را به فصد حاجتی راستینی باشد و فصل زمستان باشد، اگر اندر گرمابه شود و پیش از آن درنگ نکند که خون اندر تن او گشاده تر و روان تر شود و زودتر از آنکه مسام او گشاده شود و عرق کند بیرون آید و اندکی بیاساید و فصد کند، روا باشد.

و سبب باز داشتن جماع سخت ظاهر است.

و سبب باز داشتن کودکی و نارسیدگی اندر باب نهم از این نوع (جزو) یاد کرده آمده است.

و سبب باز داشتن پیری آن است که خون اندر تن پیران کم تر تولد کند، و رطوبت غریب بیش تر تولد کند بدین سبب فصد زیان دارد. پس اگر پیری باشد که رگ‌های او فراخ و پر خون باشد و رنگ روی او سرخ باشد و عضله‌های او آکنده باشد اگر به وقت حاجت فصد کند روا باشد.

و سبب باز داشتن لاغری به افراط آن است که مزاج مردم لاغر اندر بیش تر حال‌های گرم و صفرایی باشد و با غلبه صفرا، خون به احتیاط بیرون باید کرد.

و سبب باز داشتن فربهی به افراط آن است که مزاج مردم سخت فربه سردی گراید و اندر تن او رطوبت بیش تری باشد و خون سخت اندر بایست باشد. و سبب باز داشتن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۱۹

نازکی گوشت و گشادگی مسام آن است که اندر سبب باز داشتن گرمابه یاد کرده آمد. و سبب باز داشتن سپیدی و نرم گوشتی آن است که اندر سبب باز داشتن فربهی یاد کرده آمده است. و سبب باز داشتن زردی روی و کم خونی آن است که اندر سبب باز داشتن لاغری به افراط یاد کرده آمده است.

و سبب باز داشتن بیماریهای دراز آن است که هر گاه بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کم تر بوده باشد، اگر فصد کند قوت ساقط کند. و سبب باز داشتن تخمه و پری معده آن است که به سبب تخمه قوت‌ها ضعیف شده باشد و به سبب فصد قوت‌ها ضعیف تر شود، و قوت‌های هاضمه همه فضله‌های ناگواریده را چنانکه باید هضم نه توان کرد و اگر فصد کرده شود، خون نیک بیرون شود و فضله‌های خام به عروق اندر آید. و سبب باز داشتن تهی‌ای (تهیثی) معده و گرسنگی آن است که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوت و غلبه صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطها (که) دیر گوارنده تر باشند، بجنبند و تن شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد.

و سبب باز داشتن قوت حس فم معده و ضعیفی آن و تولد صفرا اندر معده آن است که فصد به این حال‌ها سبب غشی باشد، چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است. و اما علامت قوت حس معده آن است که اندر خوردن چیزهای تیز سخت رنجور شود و علامت ضعیفی فم معده آن است که آرزوی طعام کم تر باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده تلخی

دهان است و منش گشتن پیوسته.

### باب پانزدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن منفعت آنکه خون به دو دفعه یا به سه دفعه بیرون کند

مقصود از فصد دو کار است: یکی آنکه لختی خون از همه تن یا از عضوی کم تر کنند.

دوم آنکه خون تنها یا ماده با او به عضوی میل کرده باشند، خواهند که آن را باز گردانند و به جانب مخالف باز آرند و اندر این هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون به تفاریق بیش تر باشد و منفعت آن دو نوع است: یکی آنکه کار طبیعت آن است که همیشه کوشد که (تا) خون را یا خلط بد را که به صلاح نه تواند آورد، آن را نشاید به طریقی که باید و تواند دفع

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲۰

کند و هر گاه که خون و یا خلطی دیگر اندر همه رگ‌های تن یا اندر عضوی مانده باشد و بر طبیعت گران شده، طیب طبیعت را یاری دهد و به صناعت طریقی راست تر و نزدیک تر پدید آرد و رگی که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ زودتر و آسان تر بر آید، بگشاید تا طبیعت آن خلط را دفع کردن گیرد. پس هر گاه که خون، که مرکب همه (از) اخلاط است، لختی بیرون آید طیب رگ را بگیرد و ببندد و یک ساعت بدارد، تا طبیعت جهد خویش اندر باقی بجای آرد و آن را از موضع خویش به کشد و به موضع فصد جمع کند. بار دوم که رگ بگشاید باقی خلط بیش تر و زودتر دفع شود و منفعت فصد بیش تر باشد و جذب به جانب مخالف یعنی باز آوردن خون را به جانبی دیگر تمام تر باشد، از بهر آنکه دفع و جذب هر دو یار یکدیگرند، بر مثال آنکه فراشی خانه را بشوید نخست آبی بزند و خشت‌ها به مالد و آن آب تیره را به چاه فرو کند پس راه آب ببندد لختی آب دیگر به گسترد و نشیب خشت‌ها با سر چاه باشد آب به سر چاه آید. فراش آن آب را به پیش باش باز می برد و خشت و می مالد تا باقی تیرگی خشت‌ها با آن (آب) به سر چاه جمع شود و پس راه آب بگشاید تا باقی تیرگی به چاه فرو برد و خشت پاکیزه ماند و هر چند آن آب بیش تر کند خشت پاکیزه تر شود. و بیرون کردن خون بدو یا به سر کزت یا بیش تر هم برین مثال تن را پاک کند.

و جالینوس از بهر این گفته است که هر گاه که مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جانبی به جانبی دیگر، هر چند خون به تفاریق و به دفعتهای بسیار تر بیرون کشند مقصود تمام تر حاصل آید. و منفعت دوم آنکه قوت بر جای به ماند و ضعف تولد نکند. و جالینوس میگوید اولیتر آن باشد که آن قدر خون که بیرون خواهند کرد بیش تری به دفعه نخستین بیرون کنند و به دفعه دوم کم تر بیرون کنند، از بهر آنکه بسیار باشد که به دفعه دوم غشی افتد و صواب تر آن باشد که اندر میان هر دو دفعه، شربتی به دهند و احتیاط آن بکنند چنانکه اندر باب دوازدهم از این نوع یاد کرده آمده است.

و هر گاه که قوت قوی باشد، اگر روزگار میان دفعه نخستین و دومین کم تر از نیم ساعت باشد شاید و تمام ترین یک ساعت باشد و اگر وضعی باشد، روزگار میان هر دو دفعه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲۱

بیش تر باید و اگر مقصود از فصد باز گردانیدن ماده باشد از جانبی به جانبی دیگر به جانبی کم ترین یک روز باید که اندر میان افتد. جالینوس میگوید هر گاه که مقصود از دفعه دوم باز گردانیدن ماده باشد از جانبی به جانبی دیگر، دفعه دوم پس از دو روز فاضل تر و از این درست تر، حکایت کرده‌اند که وی گفته است میان دفعه نخستین و دومین هیچ اسفرم و عطر نباید بویید. و اگر کسی نیت دارد هم اندر روز دفعه دوم سر رگ بگشاید رگ به و ریب (اوریب) باید زد و اگر پس از یک ساعت با زودتر خواهد گشاد، از پهنا باید زد و اگر در یک روز خواهد گشاد از درازا باید زد. و اگر کسی را سر رگ زود بسته شود، خرقة به روغن زیت



و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و بیست. و اگر نیش را به روغن فرو برد و بسترده، پس بدو رگ زند صواب باشد، هم درد کم تر کند و هم سر رگ دیر بسته شود. و خواب اندر میان دفعه نخستین و دومین نیک نباشد از بهر آنکه اندر خواب مادتها به زاندرون باز گردد و منفعت دفعه دوم باطل گردد و سر رگ زود بسته شود. و هر گاه که خون با تفاریق بیرون خواهند که سر رگ فراخ باید گشاد و شرط آن است که رگ این کس سطر باشد از بهر آنکه رگ باریک به اوریب و از پهنا فراخ نه توان گشاد. و هر گاه که به دفعه دوم خون دشخوار بیرون آید، رگ را نشاید فشارد و نشاید پیچید و اگر سر رگ لختی خون بسته باشد، آن را به سر نیش دور باید کرد، و اگر آن موضع بگذارد و برتر یا فروتر بزند زند صواب باشد. و اگر سر رگ آماسیده باشد همچنین باید کرد و اگر سر رگ تنگ تر شده باشد از بهر آنکه تا خون بر آید کاغذ فرو نشاید کرد، برتر یا فروتر بیاید زد. و اگر رگ باسلیق را باد اندر افتد آن را از بهر دفعه دوم نشاید گشاد و رفاده (زخم بند، پارچه‌ای که زخم یا جراحت را با آن بندند)، به گلاب و اندکی سرکه تر باید کرد و بر سر رگ نهاد و بیست و رگی دیگر از جای دیگر بیاید زد.

### باب شانزدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه خون را که به جانبی میل کند از آن جانب چگونه باز تواند گردانید

و هر گاه که خواهد که خون را از جانبی که بدو میل می کند باز گردانند، آن را به جانب مخالف باید کشید، و طریق این دو است: یکی آنکه به جانبی کشند که برابر آن جانب باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲۲

که بدو میل می کند یا به عضوی که برابر آن عضو باشد. اما کشیدن از جانبی به جانب برابر او چنان باشد که اگر مثلاً به جانبی پس سر میل کند رگ پیشانی به ززند و اگر به جانب پیش سر میل کند، بر قفا و پس سر حجامت کنند. و آنچه از عضوی به عضو برابر افکند چنان باشد که اگر به دست راست میل کند از دست چپ رگ ززند، و اگر به دست چپ میل کند از دست راست ززند. (ص ۱۹۱)

طریق دوم آنکه به عضوی کشند که بر سوی یا فرو سوی او باشد که یا بر راستای او باشد، چنانکه از بهر خون آمدن از بینی بر فروسوی سرهای پهلوها محجمه بر نهند، و محجمه شیشه حجام را گویند و از بهر افراط حیض محجمه بر فروسوی پستانها بر نهند و فروسوی سرهای پهلوها را که به تازی تحت الشراسیف گویند. و راستای عضو چنین باشد که اگر خون از بینی راست همی آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از بینی چپ همی آید بر جانب چپ نهند از بهر درد چشم و خناق و آماس‌های گرم که اندر حلق تولد کند همچنین کنند. اگر چشم راست درد کند یا خناق اندر جانب راست باشد محجمه بر تحت الشراسیف از جانب راست نهند و اگر رگ ززند از دست راست ززند و اگر اندر جانب چپ باشد محجمه بر جانب چپ ززند و اگر رگ ززند از دست چپ ززند، و اگر مثلاً اندر گرده چپ پدید آید، از دست چپ رگ ززند. و اگر اندر گرده راست پدید آید از دست راست رگ ززند. و از بهر علت‌های جگر باسلیق راست ززند و از بهر سپرز اسيلم چپ ززند.

و ببايد دانست که باز گردانیدن خون اندر ابتدای میل کردن او باشد شاید، فاما چون تمام میل کرد و قرار گرفت، رگی باید زد که بدان عضو نزدیک تر باشد و بدو منسوب تر و خون از وی بیش تر آید. چنانکه از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسيلم و از بهر گرده و مثانه رگ‌های پای ززند چون مابض و صافن و آنچه گفته آمد، که ماده از جانبی به جانب مخالف باز باید گردانید. اگر کسی را صورت بندد (تصور پیش آید)، که بدین، آن خواسته‌اند که هر گاه که ماده به سوی دست راست میل کند آن را به پای چپ باید کشید خطاست، از بهر آنکه نه به راستای عضو باشد و کشیدن ماده از عضوی به عضوی که نه به راستای او باشد دشوار

باشد، لکن بدین آن خواستند که اگر ماده اندر دست راست باشد از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲۳

دست چپ رگ زنند یا اگر اندر گرده راست باشد باسلیق دست راست به زنند. یا رگی از رگ‌های پای راست زنند و اگر ماده بجانب راست سر میل کند، آن را به جانب چپ سر باز نشاید گردانید، لکن از سرفرو باید کشید و به دست راست یا به پای راست باید کشید و اگر اندر جانب چپ سر باشد، به دست چپ یا به پای چپ باید کشید.

و هر گاه که به سبب میل ماده اندر عضوی دردی صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد، پس به باز گردانیدن ماده مشغول بودن تا مزاحمت نیفتد، چنانکه اندر باب سیزدهم از این جزو یاد کرده آمده است.

و هر گاه ماده عسری کند، به قهر باز نه توان گردانید و الحاح نشاید کرد، از بهر آنکه ماده به سبب الحاح رقیق تر شود و میل بیش تر کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی به عضوی نگاه باید کرد تا گذر آن بر عضوی شریف نباشد و بسیار باشد که به مجرد پاک گردانیدن ماده بیماری زایل گردد و به استفراغ حاجت نباشد و بستن و مالیدن و محجمه نهادن و داروهای گرم و تیز بر نهادن و المی رسانیدن به عضوی که به راستای عضو معلول باشد ماده را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز گرداند.

### باب هفدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر تدبیر کسی که رگ زند

محرور را اندر تابستان رگ روزی باید زد که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زد از روز یا ساعت دومین، و آسایش باید گزید. و پیش از رگ زدن و پس آن هیچ رنج (رنجی) نباید که بدو رسد و آن روز که رگ زند و دیگر روز، طعام کم تر و سبک تر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشانند، چون زیره با و غوره با و مانند آن، مگر اندر حلق و سینه درشتی باشد و شوربای مرغ و خایه مرغ نیم برشته خورد. و از پس قی و اسهال و از پس جماع و از پس بیخوابی و رنج و از پس ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند یا به سبب آن تحلیل بسیار باشد، فصد نشاید کرد و اگر کسی را ضرورت باشد میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نشاید، چه پیش از فصد و چه پس از فصد، و بدین سبب است که از پس فصد ریاضت و گرمابه که عرق آرد نشاید و اگر از پس فصد یک ساعت به قفا باز خفته آسایش کند صواب باشد، لکن خفتن نشاید از بهر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲۴

آنکه بسیار باشد که خفتن پس از فصد کسلانی و شکستن اندامها آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت رگ را به دو رفاده ببندد.

و هر گاه که به حسبد کسی گوش بدو دارد، از بهر آنکه بسیار باشد که مست را خون بگشاید و ضعف آرد و بیم هلاک باشد. و هر گاه که کسی را از پس فصد اتفاق کاری افتد که به سبب آن ضعف و غشی پدید آید، اندر حال به ماء اللحم و شراب قوی ریحانی صافی تدارک باید کرد به بویهای خوش و اگر ماء اللحم با شراب میبه مشک بوی دهند صواب باشد و مرغ بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی آن بدو رسد و مرغی را پاک کنند و او را با استخوان و لختی گوشت بزغاله بکوبند و به آب سیب و به آب آبی ترش مزه به پزند و چون پخته شود لختی شراب ریحانی اندر کنند و به دارچینی و زیره و نعنغ و گشنیز خشک خوش کنند و شوربا و ترید آن به دهند و حوالی او شاه اسفرم و صندل و کافور و گلاب و میوه‌های خوش به نهند.

و اگر مردم پیر باشد، کنیزکی نارسیده که به حد رسیدن نزدیک باشد بفرمایند تا پشت او را اندر کنار گیرد و کف دست او به مالند

تا حرارت او برافزوده شود و قوت بدو باز آید. و گروهی گفته‌اند که بوی بنفشه اندر حال غشی و ضعف قوت را زیان دارد و رگ را زود نشاید گشاد، که باشد که آماس تولد کند و بر سر رگ رفاده سخت بزرگ نباید نهاد و هیچ عطر و لخلخه‌ای، که بعضی مردمان عادت دارند، نباید مالید و اگر جایگاه رگ گرم باشد، نباید گذاشت که رفاده بر وی خشک شود، لکن هر ساعت بیاید گشاد و رفاده را به گلاب سردتر می‌باید کردن و باز بستن، تا جراحی سخت نه شود اندر گرمابه نروند و شراب نخورند و هیچ کاری با رنج نکنند. و اما مردم مرطوب را بیش از فصد یک ساعت یا دو ساعت لختی ریاضت باید کرد تا حرارت برافزود و اخلاط و رطوبت‌ها لختی گشاده‌تر شود.

### باب هژدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر شناختن آنکه رگ اندر بیماری‌ها کی باید زد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲۵

جالینوس گوید که اندر رگ زدن بیماری اعتماد بر عدد روزهای بیماری نباید کرد. چنانکه گروهی گفته‌اند دورترین حدی رگ زدن را اندر بیماری روز سوم است. و گفته‌اند نخست حال بیماری و سلامت و خطر اندر آن معلوم باید کرد. و گروهی دورترین حدی روز چهارم نهاده‌اند، و اما بیش از این دو حد هر وقت که تب گساریده باشد روا دانسته‌اند و می‌گویند من هر گاه که علت قوی یابم و قوت بر جای بینم و از فصل سال و مزاج بیمار و از سن او منعی نباشد رگ فرمایم زد اگر هم از پس بیست روز باشد. و اندر تب‌ها رگ پس از گساریدن تب باید زد یا پس از شکستن قوت آن که آخر نوبت باشد. و اندر وقت سختی نوبتی تب و اندر وقت پری از طعام و ناگواری آن رگ نشاید گشاد، مگر که طیب را معلوم باشد که اگر رگ زدن تاخیر کند خطر باشد و آن چون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خناق صعب که رنگ روی و چشم سرخ گشته باشد و رگ‌ها برخاسته و شکسته که رنگ و روی سرخ یا سیاه شود و خون آمدن از بینی یا از موضعی دیگر چنانکه باز نه توان داشت. اندر چنین حال‌ها هر وقت که باشد، شب یا روز اندر حال رگ باید زد. این آن وقت باشد که مهلت نبرد و هر گاه که مهلت برد، بهتر آن باشد که رگ بامداد پس از ساعت دوم یا سوم زنند، از بهر آنکه وقت (قوت) خون آن است و پس از گواریدن طعام باید زدن و پس از پرداخته شدن روده‌ها از ثفل طعام، هر گاه که خون میل سوی عضوی کند و هنوز اندر آن عضو جمع شده نباشد، بیاید شتافت و نخست رگ باید زد تا از آن راه باز گردد، از بهر آنکه چون خون جمع شد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصل‌های سال فصل بهار است، خاصه کسی را که بیمارهای خونی بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میان فصل خزان رگ زدن واجب از بهر نگاه داشتن تندرستی لکن رگ زدن مرطوب اندر آخر بهار صواب‌تر و رگ زدن معتدل مزاج اندر میانه بهار و رگ زدن محرور اندر اول بهار و خداوند عرق النساء را رگ پای اندر حزیران (ماه‌های سریانی بین ایار و تموز، اواخر و اوایل تابستان)، باید زد که آفتاب به سرطان آید.

### باب نوزدهم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن مضرت‌ها که از بسیاری رگ زدن و خون بیرون کردن تولد کند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲۶

از افراط کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقاء و شهوت طعام به شود و اثر پیری زود پدید آید و مردم شکسته (ص

۱۹۲) شود و معده و جگر و دل ضعیف شود و نخست قوت حیوانی ضعیف شود، پس قوت طبیعی. هر گاه که قوت حیوانی ضعیف شود، پس قوت طبیعی خلطهای بد و رطوبت‌های خام اندر تن تولد کند و گرد آید و بیم فالج و رعشه و سکتته باشد و تدارک ضعیفی قوت‌ها به ماء اللحم توان کرد، که به شراب ساخته باشند و به بوی مشک و عطرهای مشکین. و هر گاه که خون سودایی شود حاجت افتد و به فصد کردن بسیار و هر بار که فصد کند آسایشی یابد لکن اندر حال پیری خطر بیماریهای صعب باشد، چون فالج و سکتته و مصلحت آن باشد که به تدبیرهای دیگر خون را از خلط سودا همی‌پالاید. و هر که اندر تن او خلطها بسیار باشد، هر گاه که رگ زند خلطها اندر تن او بجنبد و اندر رگ‌های او روان گردد. حاجت‌مندی گردد و به رگ زدن متواتر. اولتر آن باشد که به نگرد تا اندر تن او کدام خلط فرون است، تن را از آن خلط به داروهای مسهل پاک کند.

### باب بیستم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر شناختن مضرت‌های بیرون ناکردن خون با حاجت‌مندی بدان

مضرت‌های بیرون ناکردن خون با حاجت‌مندی بدان تولد دمل‌ها و ریش‌های بزرگ است و آماس‌های خونی و تب‌های لازم و سرسام و آبله و طاغون و خون بر آمدن از گلو و سکتته و خناق خونی و جذام و مردن مفاجا.

### باب بیست و یکم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر شناختن رگ‌ها که به‌زند و شریان‌ها که به‌کشایند و سبل کنند و به برند و داغ کنند و موضع هر یک (و جایگاه) و منفعت آن

رگ‌ها و شریان‌ها که به‌زند چهل و هشت است و از این جمله دوازده رگ اندر هر دو دست است. و اصل این دوازده رگ دو رگ است: یکی قیفال و دیگر باسلیق و ده رگ باقی مرکب است از شاخه‌های این دو اصل. و از دوازده چهار باسلیق است اندر هر دستی دو،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲۷

یکی از باسلیق مادیان گویند. و دیگر را باسلیق ابطی گویند و دو رگ بزرگ که از جگر بر آمده است یکی اصل باسلیق است، دوم اصل قیفال است لکن قیفال بر کرانه‌تر است و از دل دورتر است و باسلیق بر میان‌تر است و به دل نزدیک‌تر است و از جگر تا به چنبر گردن بر آمده است و آنجا به دو بخش گشته است یکی به دست راست و دیگر به دست چپ، لکن هر بخشی پیش از آنکه به دست اندر آید به دو بخش دیگر گشته است. یک بخش کوچک‌تر و دیگری بزرگ‌تر و بخش کوچک‌تر به سر اندر آمده است و به دماغ فرو رفته و چون فرشی شده است او را باز جمع شده است و از دماغ فرو آمده و اندر سینه و کتف اندر آمده و پراکنده شده و بخش بزرگ که به دست اندر آمده است اندر بغل دست بدو بخش شده است یکی باسلیق مادیان است و دیگر باسلیق ابطی و از هر یکی شاخی به سینه و دل و شش و حوالی آن اندر آمد است و به فم معده و ثرب و حجاب اندر آمده نیز و تا به نزدیکی شرح و تا به ساق و قدم فرود آمده است و از بهر این است که فصد باسلیق علت‌های جگر و سپرز و شش و علت‌های حجاب را چون ذات‌الجنب و شوصه و همه دردهای سرین و زانو و ساق را و قدم را سود دارد. و باسلیق از بهر آن گویند که اصل او که از جگر بر آمده است، رگی سخت بزرگ است و به اندام‌های شریف پیوسته است چون دل و دماغ و شش و حجاب او اندر لغت یونانی باسلیق پادشاه بزرگ را گویند و از بهر پیوستگی این رگ به اندام‌های شریف او را باسلیق نام کردند و اندر تن به جای

پادشاه بزرگ شناختند و باسلیق ابطی را بدین نام از بهر آن گفتند که نزدیک بغل دست پدید آید و ابط به تازی بغل را گویند. و دو رگ دیگر قیفال است، اندر هر دستی یکی، و این قیفال رگ دوم است که از جگر به سوی بالا بر آمده است تا به چنبر گردن، و اینجا به دو بخش شده است: یکی کوچک‌تر و دیگر بزرگ‌تر. آن چه بزرگ‌تر است هر یکی به جانبی از گردن در آمده است و به سر بر آمده و به دماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ چون فرشی گستریده شده است و اندر حجاب‌های دماغ پراکنده شده است و غذا بدو می‌رساند و دماغ را بهره تمام دهد و باز جمع شده است و هم بر آن سان که باسلیق فرو آید فرو آمدست و اندر بعضی مردمان فرو آمدن او پوشیده‌تر باشد، از بهر آنکه اندر زیر عضله افتاده باشد و اندر بعضی ظاهرتر باشد، از بهر آنکه بر روی عضله باشد، و بعضی اصحاب تشریح گفته‌اند که وداجان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲۸

(مثالی وداج، منظور دو ورید وداج است)، هر دو شاخ باسلیق است که بر سر می‌برآید و قیفال از سر فرود آید و پوشیده فرود آید و بدین سبب گفته‌اند که وداج غلیظ باسلیق است و وداج رگ قیفال از بهر آن که پوشیده فرو آید باریک نماید و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن به هر دو دست فرو آید و اندر لغت یونان کرانه چیزها را قیفال گویند، و این رگ را قیفال از بهر آن گویند که بر کرانه ذراع (دست انسان از سر انگشت تا آرنج)، نهاده است و فصد قیفال علت‌های سر و چشم و بینی و کام و دهان و دندان و لب را سود دارد. و دو رگ دیگر اکحل است اندر هر دستی یکی و این اکحل رگی است مرکب از قیفال و باسلیق، آنجا که هر دو اندر فرود آمدن از سر به نزدیک چنبر گردن میرسد از هر دو شاخ بر خاسته است، از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده است و آمیخته گشته و یک رگ شده. اکحل این است که از هر دو برین گونه تولد کرده است و به دست اندر آمده است و اندر میان قیفال و باسلیق به گذشته تا به خرده دست و پشت دست و انگشتان برسیده است و اندر لغت یونان چیزهای آمیخته را کحلوس گویند و این رگ را اکحل از بهر این اکحل گویند که از قیفال و باسلیق آمیخته شده است و گروهی گفته‌اند، اکحل از بهر آن گویند که از بسیاری خون که اندر وی است رنگ او کحلی است از بهر آنکه رگی بزرگ است و از دو رگ بزرگ خون همی‌ستاند و فصد اکحل علت‌های همه تن را سود دارد و امتلاء از سر تا پای کم کند. و دو رگ دیگر اسیلیم است. رای جالینوس آن است که اسیلیم دنبال باسلیق مادیان است. و گروهی گفته‌اند دنبال باسلیق ابطی است و بعضی از اوایل گفته‌اند که شاخی از باسلیق با شاخی از اکحل آمیخته می‌گردد و یک رگ می‌شود. اسیلیم آن است.

و گروهی گفته‌اند این دو شاخ آمیخته نه می‌گردد بلکه به یک جا می‌آیند تا به موضع اسیلیم علی‌الجمله شاخی از اسیلیم به سپرز پیوسته است و گفته‌اند که این رگ را اسیلیم به تصغیر از بهر آن گفته‌اند که او دنبال باسلیق ابطی است و باسلیق ابطی را العرق الاسلم گویند، یعنی رگ با سلامت تر و تصغیر آن باشد که گویند با سلامت ترک و پارسی اسیلیم لبن است و باسلیق ابطی را با سلامت تر از بهر آن گفته‌اند که اندر زیر او شریان نیست و اندر زیر باسلیق مادیان شریان است، گروهی گفته‌اند باسلیق اندر دست به سه شاخ می‌شود: یکی اندر کف دست پدید آید و دوم بر پشت دست میان انگشت میانی و انگشت دیگر که از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۲۹

سوی انگشت کوچک است پدید آید. و سوم میان انگشت کوچک و انگشت دیگر پدید آید. هم بر پشت دست. و گفته‌اند اسیلیم این است و فصد اسیلیم از دست راست درد جگر را سود دارد و از دست چپ درد سپرز را، و گر و خارش را سود دارد و بعضی از قدما گفته‌اند که از فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات‌الجنب منفعت تمام دیده‌ایم و دردهای مقعد و بواسیر را نیز سود دارد و دو رگ دیگر حبل‌الذراع است و این رگ اندر بیش‌تری مردمان باسلیق است و اندر بعضی باسلیق با اکحل آمیخته می‌گردد و حبل‌الذراع این است و بر زیر زند اعلی نهاده است و نزدیک خرده دست. و اگر چه گویند که او باسلیق است، اندر کتب چنین یاد کرده‌اند که منفعت فصد او همچون منفعت فصد قیفال است و قیاس برخلاف این واجب کند، مگر این خلاف از خطای ناسخ افتاده

است.

این دوازده رگ است که یاد کرده آمده است و هر دوازده از رگ‌هایی است که از جگر رسته است. و بیرون از این اندر دست و دو رگ دیگر هست، از رگ‌هایی که از دل رسته است و آن را شریان گویند و سپس تر اندر جمله شریان‌ها یاد کرده آید. و اما رگ‌های پای شش رگ است معروف، اندر هر پای سه رگ و از این شش رگ، دو رگ صافن است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و جایگاه پدید آمدن و فصد او نزدیک شتالنگ است از بیرون سو. از بالای تن فرود می‌آید و تا اندر نیمه بالاست باریک است، اما چون فرو سوی تن آید سطر شود و صافن چیزی را گویند که با سلامت و بی‌آفت باشد و آن را اصلی استوار باشد و از بهر آنکه نه اندر زیر او و نه اندر پهلوی او شریان نیست و فصد او سهل و با سلامت باشد او را صافن گفتند و اصل او باسلیق مادیان است و منفعت فصد او آن است که خون از نیمه بالا فرو کشد و بدین سبب است که از بهر بستگی حیض این رگ زنند تا گشاده شود و ریش‌های ران و خارش قضیب و اثنین (که به معنی مؤنث و در اینجا به معنی ناحیه تناسلی زنان است)، به فصد او زایل شود، باذن الله عز و جل. و دو رگ دیگر عرق النساء است، یکی اندر پای راست (ص ۱۹۳) و دیگر اندر پای چپ و اصل او باسلیق ابطی است و رگی هست همچون رشته کشیده که اندر وی تابی باشد و بدین سبب او را النساء گویند و طیبیان او را عرق النساء از بهر عوام گویند و نام او

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳۰

النساء است. و قیاس واجب می‌کند که منفعت فصد صافن و منفعت فصد النساء به یکدیگر نزدیک باشد، لکن به تجربه پدید آمد است که منفعت فصد این رگ اندر زایل شدن درد عرق النساء بیش تر است، به سبب آنکه به راستای موضع درد است. و منفعت صافن اندر علت‌های دیگر که یاد کرده آمده است بیش تر است. و دو رگ دیگر مابض (رکبی)، است. یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و اندر زیر زانو، و اصل او به نزدیک بقراط باسلیق است و رای جالینوس و غیر او آن است که شاخه‌ها از دنبال رگ‌ها فراز هم آمده است و یک رگ شده و بدین سبب فصد او درد احشاء را و درد پشت را زایل کند. باذن الله عز و جل.

و هر دو عصب را که اندر زیر زانو است مابضان گویند، این رگ را به نام این عصب یاد کرده‌اند به سبب نزدیکی بدین عصب و از منفعت فصد این رگ اندر گشادن حیض و زایل کردن درد مقعد و بواسیر و درد رحم و گرده و آماس‌های کهن که اندر گرده و مثانه باشد بیش تر از منفعت صافن است، و شاخه‌ی از صافن بر سر پی پاشنه پدید آید، گروهی آن را بزندان و منفعت آن به منفعت صافن نزدیک است، از بهر آنکه شاخه‌ای است از وی و این شش رگ است که یاد کرده آمد.

و بیاید دانست که فصد رگ‌های پای اندر علت‌هایی که ماده به جانب بالا میل دارد و اندر علت‌های سودایی سخت سودمند باشد، لیکن اثر این رگ‌ها اندر ضعیف کردن قوت بیش تر از اثر رگ‌های دست باشد. و اما رگ‌های سر و گردن هژده است: یکی شاخی است از باسلیق که از سر پیشانی فرود آمده است و اندر بعضی مردمان چون به پیشانی فرود آید جمله به میان پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی به یک جانب میل کند و اندر بعضی به سه شاخه شود یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی سوی راست شود و یکی به سوی چپ و منفعت فصد او آن است که گرانی سر، خاصه گرانی پس سرو گرانی چشم و درد سر کهن زایل شود باذن الله عز و جل. و دو رگ دیگر بر میان سر است آن را عرق الیافوخ (ملاج)، گویند و اندر نزدیکی او دو شریان است. این عرق الیافوخ را از بهر شقیقه و ریش‌های سر زنند و آن شاخه‌های قیفال است. و دو رگ دیگر است بر پس سر نزدیک بر نقره قفا و نقره

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳۱

مغاک که پس گردن را گویند و فصد آن علت سدر (بیتفاوتی، دوار سر، سیاهی رفتن چشم)، و صداع کهن را زایل کند و سدر علتی است که هر گاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود (و سرگشتن پدید آید) و ضعفی اندر آید و زود بگذرد. و دو

رگ دیگر از پس گوش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از شاخه‌های قیفال است نزدیک گروهی از هر سوی دو شاخه است آن را النا شطآن گویند از بهر آنکه اندر بیش تر مردمان از هر دو رگ گرهی پدید آمده است برسان انشوطه و انشوطه به تازی گرهی باشد که زود و آسان گشاده شود و از بیرون گره حلقه‌ای باشد همچون گره دوم که مردمان بر شلوار (بند) زنند و این گره و رگ‌ها بر سر مردم پیر و لاغر سخت ظاهر باشد. و اندر بعضی مردمان از هر سوی سه شاخه است و از سه یکی ظاهرتر است و جایگاه فصد او آنجا باشد که پس گوش به پوست سر باز آید و اندر بعضی مردمان به مقداری سر انگشت بر بالاتر باشد و اندر بعضی بر بالاتر از این باشد. و منفعت فصد او باز داشتن فرو آمدن آب به چشم و باز داشتن بخارها از سر و زایل کردن ریش‌های قفا و پس سر. و دو رگ دیگر رگ‌های صدغ است از هر سوی یکی و از شاخه‌های قیفال است اندر پس شریان و پیش صدغ گوش پدید آید و از آنجا به کام فرو آید و اندر زیر زبان پدید آید و این رگ اندر موضع صدغ است از بهر باز داشتن ماده‌ها زنند از چشم و از بهر شقیقه و صداع کهن. و یک رگ دیگر رگ سر بینی است و آن شاخی است از قیفال و موضع فصد او آنجاست که انگشت بر سر بینی نهند شکافی اندر وی به توان یافت و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهرتر باشد و بی آنکه انگشت بر نهند به توان دید و از وی خونی اندک آید و او را از بهر کلف و تیرگی رنگ روی زنند، و از بهر بواسیر و بثره‌ها و خارش که اندر بینی پدید آید. و لیکن بسیار باشد که از فصد او سرخی و بثره‌ها بر روی و بینی پدید آید و همچنان به ماند به سبب آنکه خون به سبب فصد بدین جانب میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت گردد. و دو رگ دیگر زاندرون بینی است و هم از شاخ‌های قیفال است و فصد او آماس بینی را و صداع را و درد چشم کهن را سود دارد. و دو رگ دیگر اندر زیر زبان است هر دو ظاهر و سطر بر فصد او گرانی زفان را که از خون باشد و ریش‌ها را که اندر دهان پدید آید و از گلو و درد گلو را و سعال و خنازیر را که بر سر و گردن باشد و غرب (آماس مجرای اشکی و خود مجرای اشکی که در قدیم رگ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳۲

پنداشته می‌شد)، را که اندر گوشه چشم باشد سود دارد. و ابو الحسن الترنجی گوید رگی است اندر زیر غنقه و عنقه مویی را گویند که اندر زیر لب زیرین بر آید. منفعت فصد او آن است که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد.

و دو رگ دیگر دو وداج است یکی از سوی راست گردن و دیگری از سوی چپ و این دو رگ شاخه‌های باسلیق است که بر سر می‌بر آید و نزدیک حلق نهاده است و اندر پس شریان. فصد هر دو رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت سپرز و اندر ابتدای جذام سود دارد، و ابو الحسن ترنجی گوید: من به گرگان مردی را دیدم اندر ابتدای جذام که آواز او گرفته شده بود و بینی او فرو نشسته و پست شده بود، این هر دو رگ بفرمودم زدن، خونی به رنگ سوسن آسمان گون بیرون آمد و با خون همچون ریگ درشتی همی آمد. بفرمودم تا خون بسیار بیرون کردند و مرد را غشی افتاد و هفتاد و دو ساعت اندر آن غشی به ماند و به هوش باز می‌آمد و باز غشی می‌افتاد پس به هوش باز می‌آمد و از بینی او قطره‌ای چند خون زردبام متغیر و ناخوش بوی به چکید و غشی زایل شد، و مدتی از من غایت شد چون باز آمد، آواز او گشاده بود و بینی بلند بر آمده و راست شده. و اندر پهلوی وداج دو رگ دیگر است یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ آن را النیاطان گویند.

لیکن از وداج سطرتر است و جز وداج را نشاید زد از بهر آنکه هیچ فرق نیست میان آنکه این رگ به زنند و میان آنکه حلق به برند. و دو رگ دیگر رگ‌های گوشه چشم است یکی اندر چشم راست و دگر اندر چشم چپ و هر دو شاخه‌های قیفال است، منفعت او آن است که نگذارد ظفره زیادت شود، و موی را که اندر چشم بر آید باز دارد و ماده ناسور که اندر گوشه چشم باشد بریده کند و جرب پلک را و شب کوری را و صداع را زایل کند باذن الله عز و جل.

بیرون از این رگ‌ها که اندر دست و پای و سر و گردن است و یاد کرده آمد اندر بعضی کتاب‌ها دو رگ دیگری که بر هر دو پهلوی شکم نهاده است یاد کرده آمده است: یکی بر جانب راست و بر زیر جگر نهاده است و دیگری بر جانب چپ بر زیر سپرز

نهاده است، آن را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳۳

که بر زیر جگر نهاده است از بهر علت استسقاء به زند سود دارد، و این را که بر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز به زند سود دارد. و باید دانست که از زدن هر کدام از این رگ‌ها که یاد کرده آمد، هر گاه که به وقت حاجت زند اندر تن سبکی و راحت پدید آید و خون از جگر کشیده شود، از بهر آنکه همه رگ‌ها را اصل دو رگ است که از جگر برسته است لکن شفای آن عضو که بیماری اندر وی باشد، بدان زودی که چشم دارند نباشد، از بهر آنکه مدتی باید تا طبیعت خون را اندر تن قسمت کند و از آن عضو همه رگ‌ها را خون بدین رگ باز آرد که زده‌اند، بدین سبب شفای آن عضو چنانکه چشم دارند ظاهر نه شود.

و هر گاه که از بهر عضوی آن رگ زند که بدو پیوسته است و برابر او یا بر راستای اوست خون بدو خون فزونی از آن عضو پرداخته شود و به زودی شفاء پدید آید. این است منفعت شناختن این رگ‌ها و این بزرگ منفعتی است.

و اما شریان‌هایی که آن را به گشایند و به برند و سبل (نشر زدن)، کنند و داغ کنند دوازده است. و از دوازده دو شریان صدغ است، یکی از سوی راست (ص ۱۹۴) و یکی از سوی چپ، آن را به برند و سبل کنند و داغ کنند از بهر باز داشتن مادت‌های گرم را از فرود آمدن به چشم و از بهر علت انتشار و دیگر شریان‌های پس گوش است، یکی از سوی راست و دیگر سوی چپ و فصد آن از بهر باز داشتن فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شب کوری کنند و از بهر صداع و دوار که از بخارهایی گرم تولد کند و دردها را که در میان هر دو کتف و اندر بن زفان و اندر بن گردن پدید آید سود دارد و فصد آن از خطر خالی نباشد و جراحت آن دیر بسته شود و بریدن و داغ کردن صواب‌تر. و گفته‌اند که این شریان‌ها با اوعیه منی پیوسته است و حرارت روح بدو می‌رساند و هر گاه که آن را به برند اندر مرد نقصان مردی پدید آید.

و بقراط می‌گوید که مردمان صقلاب (مرب اسلاو و اسکلاو به معنی جایگاه نژاد اسلاو است)، که به خداوند باز گردیدند و فرزندی را که بر جایگاه عبادت وقف کنند، این شریان‌های او را به برند تا قوت و شهوت جماع از وی بریده شود و بدو تبرک کنند و گویند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳۴

دعای او مستجاب بود.

و جالینوس این معنی را منکر است. و دو دیگر شریان یافوخ است. این شریان را به برند و بریدن شریان را بتر گویند و داغ نیز کنند و بریدن او به سبب سختی پوست سر دشوار باشد و بریدن او مادت آب و سبل و جرب را از چشم باز دارد و شقیقه (سر درد میگرنی)، کهن را زایل کند و نور چشم را صافی کند و عصب مجوف را که نور اندر وی است پاک کند و حفظ را سود دارد. و دو دیگر شریان‌های زیر زفان است و هم به پهلو هر دو رگ که پیش‌تر یاد کرده آمد پدید آید آن را به برند و داغ نیز کنند، علتی که آن را ضفدع گویند و در دهان را که اندر بین زفان پدید آید سود دارد، و چهار دیگر شریان‌های دست است، اندر هر دستی دو شریان یکی بر پشت دست و دیگر اندر کف دست. اما آنکه بر پشت دست است میان انگشت مسبحة و ابهام نهاده است و بریدن آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند.

و جالینوس را اندر جگر دردی بود و مدتی علاج کردند، پس اندر خواب دید که او را فرمودند که این دو شریان بیرون را از دست راست ببر، و شفاء یافت.

و ابو الحسن ترنجی را مقالاتی است اندر فصد. اندر آن مقالت می‌گوید شریانی دیگر است اندر کف دست، هم اندر میان انگشت مسبحة و ابهام آنجا که اصل ابهام است پدید آید و این موضع را به تازی الیه الکف گویند، منفعت او همچون منفعت شریان دیگر است و گفته‌اند که بریدن او علت دمادما را و درد پهلو را و درد سپرز را سود دارد. و ابو الحسن ترنجی گوید بریدن این شریان درد



را که اندر الیه الکف پدید آید سود دارد. و می گوید جالینوس را این درد بود و فصد کرد و دارو خورد و پرهیز کرد زایل نه شد به هیکل (پرستشگاه یونان قدیم، معبد)، زهره رفت و دعا کرد و نذر کرد و آنجا بخفت اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریان ببر، بیدار شد و شریان ببرید و شفاء یافت. جمله این رگ‌ها و شریان‌ها که یاد کرده آمد چهل و هشت است. بیرون از این رگ‌ها که اندر سر و پای و دست و گردن است که یاد کرده آمده‌اند.

و ابو الحسن ترنجی می گوید اگر سؤال کنند که چرا تأمل کنند به سبب صداع دائم از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳۵

فرود آمدن آب به چشم و از علت انتشار باید ترسید و شریان صدغ از بهر باز داشتن این علت. چرا باید که بزنند، جواب دهیم و گوییم هر فضله که اندر شریان گرد آید، بیش تری از فضله غذای رگ (دل) باشد و بعضی از فضله آورده باشد از بهر آنکه شاخه‌های آورده به شاخه‌های شریان‌ها پیوسته است، و از بهر آنکه این شاخه‌ها باریک است و گذرهای آن تنگ‌تر است فضله‌هایی که از آورده به شریان‌ها رسد کم‌تر باشد، و هر ماده که اندر شریان جمع شود تحلیل آن دشوار باشد و اندر وی به ماند و به سبب قوت حرارت دل که اندر شریان‌هاست، بخارهای آن فضله‌ها به دماغ بر آید و شریان‌ها که به چشم پیوسته است.

شاخه‌های شریان صدغ است و بخارها و تریها که اندر شریان صدغ باشد آنجا به ماند و شریان‌های چشم از آن تری‌ها آغشته شود و نرم‌تر و زیون‌تر شود و ماده را زودتر و بیش‌تر پذیرد و چون آغشته شد فراخ شود و فضله غلیظ بدو فرود آید و بگذرد و به چشم اندر آید. و هر گاه که منفذها فراخ‌تر شود علت انتشار پدید آید، یا آب به چشم اندر آید و چون حال این بود و حکما دانستند که فضله‌ها از شریان‌ها پاک کردن دشوار باشد، بریدن شریان صدغ و داغ کردن آن صواب‌تر دیدند، تا آن فضله‌ها را گذری نباشد که به چشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن شدی فصد کردندی، لکن چون ممکن نه شد بریدن و داغ کردن صواب دیدند و اندر آنکه شریان‌ها به آورده پیوسته است و منفذها اندر هم گشاده خلاف نیست. و این معنی اندر کتاب نخستین، اندر باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم یاد کرده آمد است. و اگر شریان‌ها به آورده پیوسته نه بودی و به سبب حرکت شریان‌ها هوای تازه به خون که اندر آورده است نه رسیدی، زود بودی که خون آورده عفن شدی.

و حنین ابن اسحاق میگوید جالینوس هیچ شک نه کرده است اندر آنکه شریان‌ها به آورده پیوسته است و این خلاف گروهی از پس جالینوس کرده‌اند و اما طریق بیرون کردن فضله‌ها از شریان‌های دگر جز آن نیست که هم بدان طریق که به شریان اندر آمده است بیرون آرند، و آن را جز آنکه نخست از شریان‌ها به دل باز آید و از دل بدان رگی که از جگر به گرده فرود آمده است و به نزدیک دل بر آمده و بدو پیوسته و غذا میرساند و فرو آمده و به جگر باز آید و از جگر به فصد رگ‌های دیگر خرج شود طریقی دیگر نیست.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳۶

### باب بیست و دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن حال‌های رگ‌ها که فصاد را از شناختن آن چاره نیست

فصاد، باید که نخست انگشت به رگ برنهد و تامل کند تا گوهر رگ به شناسد و نهاد آن به شناسد، از بهر آنکه بسیار باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا غشایی یا صفاقی، و باشد که شریانی یا عصبی اندر زیر رگ یا هم پلهوی آن باشد. یا به جای رگ شریانی پدید آید و این را طبیبان آفة فی الموضع گویند. اما نشان آنکه گوهر رگ عصبانی است آن است که اندر زیر انگشت همچون پوست دباغت کرده باشد، و نشان غشایی آن است که نرم باشد و انگشت بدو فرو نشیند، و صفاقی همچون پوستی دو تو

باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد. و منفعت شناختن گوهر رگ آن است که اگر عصبانی باشد نخست آن را نرم کند. به بخار آب گرم و ریختن آب گرم و بسیار بر وی، تا پس رگ زند. و اگر غشایی باشد بازو ببندد و رگ را به ابهام خویش فرو گیرد تا به سبب نرمی از آن نهاد به نگردد، پس فصد کند. و اگر صفاقی باشد رگ را بسیار به مالند و انگشت مسبحة و وسطی بر می‌بزند تا گرم شود و نرم‌تر گردد، پس فصد کند و اگر اندر فصد آن توقف کند و رگی دیگر جوید اولیتر. و منفعت شناختن نهاد رگ آن است که اگر ایمن نباشد که آنجا شریانی است یا عصبی است و چون نگاه کند شریانی یابد، چنانکه اندر بیش‌تری مردمان اندر زیر اکحل و قیفال شریانی نیست و یا عصبی و به نادر افتد که آنجا شریانی یابند. و ابو الحسن الترنجی می‌گوید من به بغداد دیدم (ص ۱۹۵) که فصداد مردی را اکحل خواست زد و چون بزد، خون باز نایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که آنچه فصداد به اکحل پنداشت شریان بوده بود و بجای اکحل نهاده بود، و اکحل پوشیده‌تر بوده بود. والی بفرمود تا فصداد را قصاص کنند، قاضی گفت بر وی قصاص نیست از بهر آنکه این همچون کشتن به خطاست، از بهر آنکه اوایل نگفته‌اند و عادت نه بوده است که به جایگاه اکحل شریانی باشد، و این آفتی است اندر نهاد رگ و کشتی خطا است و بفرمود تا او و عاقله او دیه بداند.

### باب بیست و سوم از نوع چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن آنکه نیش فصداد چگونه باید و آن را چگونه باید داشت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳۷

چون فصداد میگوید که نیش یک درخمی باید و نیش را به تازی مبضع گویند. و می‌گوید یک درخمی یک درم کم سه طسوج (واحد طول، یک بیست و چهارم گز برادران، و واحد وزن، شش شعیره) باشد و از پولادی نرم باید و آب دادن آن را آبی باید که از استخوان خرما چکانیده باشند. و چون آب خواهند داد تخته بگیرند از آهن و روی آن را نرم به غایت کنند و گرم کنند و چون گرم شد گرد از روی آن پاک کنند و مبضع بر این آهن نهند و هر دو روی او بدین آهن گرم کنند و پاره نمند پاکیزه رنگ ناکرده نو بگیرند و بدین آب ک یاد کرده آمده‌تر کنند و مبضع را اندر میان این نمند گیرند تا آن آب بخورد. چون دانند که آب تمام خورد، دیگر باره او را هم بر آهن گرم نهند و زود بر دارند و بدان گرمی نکنند که بار نخست کرده باشند. پس او را به روغن زیت فرو زنند یک بار یا دو بار، پس این مبضع را بر سنگی نرم بمالند (بسایند) و بار نخست بر این سنگ لختی خاکستر پر کرکس بر کنند و مبضع را به مالند تا نرم و تیز شود و دسته مبضع سبک باید، چه اگر (سنگین) سنگی باشد، نیش بیش از آن فرو رود که فصداد خواهد، و مبضع را نیکو باید داشت و استادی فصداد آن است که پس از آنکه رگ‌ها بشناخته باشد مبضع را نگاه داند داشت و آن را هر روز از پس هر فصدی تعهد کند و از آب نگاه دارد و نیک خشک کند تا زنگار نگیرد. و اندر زمستان به روغن زیت (چرب کند) چرب کرده دارد و سترده (دارد). و اندر میان خزی یا نمند مرغزی (منسوب به شهر مرو، مروی)، نهند تا هوای سرد اندر وی اگر نکنند و درشت نه شود و هر وقت که بکار خواهد داشت آن را به نفس گرم کند تا نرم شود و بیم شکستن نباشد. و شکل مبضع هر رگی دگر سان باشد و شکل مبضع باسلیق مرغزی باید پشت او بلند و سر او خم اندر پیش داده و زبانه او یعنی سر مبضع سخت دراز نباید تا اگر زیادت فرو برود از دگر روی رگ برون نه توان شد. و سر مبضع به بالا- بر آید. از بهر آنکه مبضع سر خمیده راست فرو نه رود و اگر چه زیادت بر آند سر بیلا بر آرد. و زبانه (زفانه) هیچ مبضعی دراز نباید از بهر آنکه آن را (او را) چهار عیب باشد: یکی آنکه سر رگ تنگ آید، دوم آنکه اگر خواهد که رگ فراخ‌تر گشاید مبضع را دور فرو باید برد و بیم باشد که از دیگر روی (فرو سوی) رگ بگذرد و به شریانی یا به عصبی یا به غشایی باز آید و مضرت‌های عظیم تولد کند، و سیم آنکه اگر فصداد خواهد که رگ را معلق ر بوده و بزند، نه تواند زد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳۸

چهارم آنکه بیم باشد که بشکند و و شکل مبضع اکحل میان شکل بصری و بغدادی باید و زبانه او پهن باید و شکل مبضع قیفال بغدادی باید و زفانه او راست باید و مبضع رگ پیشانی شکل مبضع رگ پیشانی بر شکل فأس باید یعنی بر شکل تبر و اندروماخس دختر پادشاه یونان را رگ پیشانی زد به مبضعی نه بر شکل فأس و مبضع خطا افتاد و وتر عضله که پلک چشم را بر دارد ببرید و چشم او فراز کرده به ماند. بدین سبب دست را او ببریدند. و السلام

### باب بیست و چهارم از نوع چهارم از گفتار نخستین: اندر آنکه هر رگ چگونه باید زد و شریان‌ها را چگونه باید برید و چگونه داغ باید کرد

قیفال و اکحل و باسلیق را، از آنجا که موضع رگ زدن خواهد بود، به چهار انگشت بر تر نباید بست، و از بهر آنکه اندر زیر باسلیق شریان است، اندر وقت زدن او را از موضع یک سو باید برد و به اوریب باید زد، یا از پهنا و از درازا نباید زد. و اگر از درازا زنند. باد گیرد و اندر بعضی از مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان باشد و هر گاه که فصاد یکی از یافت و شناخت، ایمن شد و باشد که مبضع بدیگر شریان رسد، بدین سبب واجب کند که از هر دو جانب رگ نگاه کنند و چون از هر دو جانب شریان یابد، دست از آن رگ بدارد و رگی دیگر جوید تا این خطا نیفتد و اندر بیش تر وقت‌ها چون باسلیق را به بندند، باد گیرد و باشد که آن باد از باسلیق باشد، و باشد که از شریان باشد، بر هر حال که باشد نباید گشاد و آن باد را به آهستگی به مالیدن، پس دیگر بار بستن و اگر دگر بار هم باد گیرد صواب آب باشد نباید گشاد و آن باد را به آهستگی به مالیدن، پس دیگر بار بستن و اگر دگر بار هم باد گیرد صواب آن باشد که او را بگذارد و باسلیق ابطی زند و هر رگی را که به بندند و اندر رگ مانند عدس و نخود ناهمواری‌ها پدید آید نباید گشاد، چنانکه رگ باسلیق را گفته آمد و باز بیستند و تا پدید آمدن این ناهمواری‌ها هیچ رگی نباید زد و فصد باسلیق مادیان را هر چند به ساعد فروتر آیند با سلامت تر باشد. و اندر فصد باسلیق جز از خطر شریان خطرهای دیگر هست، به سبب عصب و غشا و عضله که اندر زیر اوست. و باسلیق را بعد از آنکه تامل کرده باشند و آفتی نیابند اولی تر آن باشد که او را به پشت مبضع زنند و مبضع

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۳۹

از بالا فرود آرند، برسان آنکه حجام نیش حجامت زند، تا با سلامت باشد. و هر گاه که باسلیق ابطی خواهد زد، نخست انگشتان بر موضع بسیار باید بمالند و آب گرم بر ریختن بسیار، پس به بستن و گره بزرگ باید افکند و بازو راست بدارد، چنانکه زاویه بغل قائمه باشد و چون رگ پدید آید آن به ابهام خویش فرو گیرد و رگ از بالا فرو گشاید، یعنی مبضع را از بالا به رگ فرو برد تا خون آسان تر بیرون آید. و اکحل را نیز به احتیاط باید زد و ربوده باید زد، از بهر آنکه اندر زیر عصبی است و بدین ربوده آن معنی می‌خواهیم که به تازی معلق گویند. و بسیار باشد که اکحل اندر میان دو عصب نهاده باشد، بدین سبب او را از درازا باید زد و نیز باشد که بر روی رگ عصبی باریک نهاده باشد، گوش باید داشت تا که مبضع بدو برنه یابد تا دست خدر نشود و هر که را رگ قویتر و ظاهرتر این عصب نیز پیداتر و اگر مبضع بدین عصب بر آید، مضرت آن بزرگ تر و هر گاه که این خطا بیفتد، نباید گذاشت که جراحت رگ بسته شود و علاج آن علاج جراحات‌های عصب‌ها باشد و هیچ چیز خنک چون صندل و غیر آن بدو نشاید رسانید، لکن همه دست را گرداگرد جراحت را به روغن گرم کرده چرب باید داشت. و روغن سوسن و روغن یاسمن و مانند آن سخت نیک باشد اندر این باب. و قیفال را به اوریب باید زد یا از پهنا، و ربوده باید زد، و گوش باید داشت تا مبضع از دگر روی رگ بیرون نه رود، و به کرانه (کناره) عصب و عضله و غشاء و تر بر نیاید و کزاز تولد نکند. و هر گاه که این خطا افتاد و

از آن کزاز تولد کرد، میانه گاه عضله را از پهنا بدو نیم باید کرد تا مرد خلاص یابد، لکن حرکت دست باطل گردد. و اندر فصد اسلیم ساعد ببايد بست. و او را به اوریب باید زد و یا از درازا باید زد و دست اندر آب گرم باید نهاد تا چندانکه حاجت باشد خون بر آید. پس دست از آب بر آوردن و بند و بگشادن و سر رگ به بستن و مردم مرطوب را نشاید که رگ بند زود بردارند، از بهر آنکه جراحت او دیر بسته شود و مردم خشک مزاج را زودتر بسته شود، لکن صواب آب باشد که سخت زود باز نکنند و تا سر جراحت گره نشود و دیر ببندد و رگ پیشانی (را) ازاری (پوشش یا لنگ)، نرم اندر گردن مرد باید کرد و تاب اندر داد. پس آن را برای فصد کردن به اوریب یا از پهنا باید زد و از درازا نشاید زد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴۰

و رگ‌های گردن را که وداج گویند، همچین ازاری نرم اندر گردن مرد باید کرد و تاب اندر داد به رفق و او را بفرمودن تا معلق بر سر هر دو پای نشیند و اعتماد پاشنه بر پای (بر سینه و بر پای) کند و ازاری گرد خویش اندر آرد، تا هم بر آن شکل به ماند، نخست بدین شکل به نشیند. پس ازار اندر گردن کند و تاب اندر دهد (به رفق)، چنانکه از هر دو سوی گردن چهار رگ پدید آید، از هر سوی دو رگ. یک رگ سطرتر و آن وداج است، و دیگر باریک‌تر و آن نیاط (شریانی از شاخه‌های شریان شبات)، جز (ص ۱۹۶) وداج را نشاید زد و بعضی اطباء صواب آن دیده‌اند که نخست وداج چپ زنند و هفت روز بگذارند (گذرد)، پس وداج راست زنند تا قوت را نگاه داشته باشد و گروهی که بر قوت کسی اعتماد دارند هر دو رگ اندر یک وقت به زنند. و هر گاه که خون به قدر حاجت بر آمد تاب ازار باز کنند، اندر حال خون باز ایستد و مرد را بر پا گیرند و بفرمایند تا گامی چند برود و اگر خون اندر حال باز نایستد، رفاده بر نهند و بر بندند، بستن خوش، و اگر مرد را غشی افتاد باک ندارد. بوی خوش بویانند و گلاب فراوان بر سر و روی او کنند و غذا مرقه (رقیق شده، آش رقیق)، زیره با دهند و دیگر روز بفرمایند تا سال‌ها ببندند و گرداگرد وداج را به صندل و گلاب خنک دارند و کافور دور دارند و و رگ گوش چشم را که از سوی بینی است (فصّاد) به دست خویش بگشاید و مرد را بفرماید تا گلوی خویش به فشارد، چندانکه او روی سرخ شود و رگ‌ها برخیزد و فصاد گوش دارد تا سر مبضع، بر گوشت و عضله که اندر گوشه چشم است نزنند لکن اندر زیر گوشه چشم رگی پدید آید سر مبضع بدان رگ فرو برد و خون بسیار برود و هر وقت که خواهد که خون باز گیرد، بفرماید تا دست از گلو بردارد در حال خون باز ایستد و اگر هنوز چیزی می‌ترابد، لختی زیره و نمک به خاید و اندر چکاند و رگ سر بینی را بگیرد و او را بفرماید تا همچین گلوی خویش به فشارد، و فصاد آنجا که اندر سر بینی، اندر بعضی مردمان شکافی پیداست و آن دو غضروف است و مبضع را اندر میان هر دو غضروف بر بلندترین موضع از این شکاف فرو برد، چندانکه درازی زفانه مبضع است و هر وقت که خواهد که خون باز گیرد بفرماید برای رگ سوراخ بینی فصّاد مدر را بفرماید تا روی برابر آفتاب کند و خود فصاد اندر سوراخ بینی نگاه کند. آنجا که گوشت است، رگ پدید آید. فصاد بر سان نیش زدن حجام اندر حجامت این رگ را به پشت مبضع

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴۱

بزنند. و رگ‌های پس گوش اندر پس شریان‌هاست که از پس گوش به موضع صدغ فرو آمده است. فصد آن همچون بریدن شریان است و فصّاد آن را از پهنازنند و اندر وی خطری نیست. مسیحی گوید این رگ را به فأس باید زد و از پهنا باید زد و رگ‌های صدغ را بفرماید تا گلوی خویش به فشارد تا رگ‌ها برخیزد و فصّاد رگ را به ابهام بگیرد و جانب روی کشد و بزند چنانکه خواهد و هر گاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر باز نایستد رگ را بیاید برید یا داغ باید کرد. و رگ‌های میان سر بفرماید تا موی (سر) بر دارند و سر او نیک به مالند، و آب گرم بسیار به ریزند، و بر سر هر دو پای نشیند معلق و گلوی خویش به فشارد، تا رگ‌ها پدید آید و اندر پهلوی این هر دو رگ دو شریان است، هر گاه که فصّاد این هر دو رگ را بشناخت، آن را به مبضع مرغزی از پهنا بزنند و ربوده زنند. هر گاه که گلو بگشاید خون باز ایستد. رگ‌های زیر زفان بر دو گونه زنند: یکی آنکه بفرمایند

تا زبان را اندر نورد و به دندان نگاه دارد. و گلوی خویش به فشارد و فصاد رگ را بیند (بیندد) و از درازا فصد کند، که اگر از پهنا کند خون دشوار باز ایستد، و گونه دوم آنکه فصاد سر زبان را به خرقة نرم پاکیزه بگیرد و بر بالای دارد تا رگ را بیند و از درازا بزند و هر گاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر عسری کند به سرکه و نار پوست و مازو مضمضه کند و یخ اندر دهان گیرد و نگاه میدارد و بازوها و ساق‌های او بیند.

اما رگ صافن را بر بالای شتالنگ ساق پای بیند و بفرماید تا گاهی چند برود و گروه‌های از پنبه اندر زیر پای نهد و بفرماید تا پای بر وی به فشارد تا رگ پدید آید. و از صافن دو شاخ برخاسته است و اصل او که بزرگ‌تر است اندر میان است و شاخ‌ها از هر دو سوی است، اصل را باید زد و خواهد از بالا زند و خواهد از زیر.

و عرق النساء را شاخ‌های بسیار است، و شاخی از قیفال بدو پیوسته است. فصاد باید که این داند و بستن آن چنین باید: دستاری دراز بگیرند و یک سر اندر میان بیمار بندند و دستار را بر ران و ساق او همی پیچند و می‌بندند سخت تا به نزدیک شتالنگ و بفرمایند تا چند باز فرو نشیند و برخیزد و پای بر خستی نهند تا این پای بدین قدر از زمین بلندتر باشد.

پس فصاد بر پشت پای میان دو انگشت خنصر و بنصر به جوید و اگر یافت و از خطایمن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴۲

شد، رگ بزند و اگر نیافت اندر پس شتالنگ به جوید از جانب وحشی، یعنی از سوی بیرون، تا عرق النساء و شاخه‌های او پدید آیند. و نشان عرق النساء آن است که چون پدید آید بر وی چند گره باشد و او را از درازا زنند، از بهر آنکه از هر دو سوی او عصب است و اگر مبضع به عصب باز آید، پای سست شود. و رگ مابض را ساق و ران بیند سخت و چند گام بفرماید رفت و چند بار فرو نشیند و برخیزد تا رگ پدید آید و بزند. و اما سل شریان صدغ نخست پوست بشکافند و رگ پدید آرند، و آلتی است آن را سلاله (از آلات فصد)، گویند، آهنی است همچون میلی سر او مالیده و کند بر میان او چند خط بر داشته، سر این سلاله را اندر زیر رگ کنند و رگ را اندر میان دو خط از این خطها افکنند که بر وی است و به پیچیده و آغاز پیچیدن از جانب روی، به جانب گوش کنند، و هم بر آن نسق می‌پیچند تا رگ بگسلد، به همه حال از جانب گوش گسلد، دیگر سر رگ نیز به برند و اگر خواهند هر دو سر رگ را داغ کنند و اگر خواهند بیداغ بگذارند تا هر دو سر رگ به پس باز نشیند و سر اندر کشد و امروز این طریق نمی‌کنند و بریدن آن اهل بغداد و اهل بصره هر یک اندر آن طریقی دگر دارند و طریق اهل بغداد آن است که پوست را بشکافند و رگ به صناره (قلاّب)، بر دارند. و آلتی است آن را افزاشته گویند، آهنی است لختی پهنی دارد و آهنی دیگر است سر او هم پهن است و تیز است این آلت دوم را بر رگ نهند و بر آن آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهنی دیگر است، سر او خم دارد همچون سر کلیدی که درها را باشد، آن را مکواّه (قطعه آهن برای داغ کردن، داغگر)، گویند، بدین مکواّه هر دو سر رگ داغ کنند تا خون باز ایستد و امروز این طریق هم نمی‌کنند، اهل بصره رگ را به جویند و با پوست به صناره بر دارند و سوزنی با رشته از پس رگ فرو برند و بدیگر سوی بیرون آرند، و رگ را بدان رشته به بندند و آلتی دارند همچون سر مسماری (میخ)، سر او پهن، آن را مکواّه گویند، بدین سر چون مسمار، موضع رشته را داغ کنند، چنین که مکواّه بر این رشته نهند تا بسوزد و پوست و رگ داغ کرده شود. بیش‌تری این طریق کنند، اندر این خطری است از بهر آن که آسیب داغ به غشاء رسد گردن کوژ بماند. و میان اهل بغداد و اهل بصره طریقی است آسان‌تر و بی‌خطرتر و آن این است که پوست بشکافند و رگ را پدید آرند و فراشته (زبان، زبان قفل)، زیر کنند و بردارند و نابریده داغ کنند که خود بریده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴۳

شود و هر شریانی که بخواهند برید یا داغ خواهند کرد طریق بریدن و داغ کردن این است.

و هر شریانی که به برند سر اندر کشد و خون به ایستد بی‌آنکه داغ کنند حرم (حرم) شریانی را کنند که جایی باشد که نه داغ توان

کرد و نه بریدن توان. پوست بشکافند و شریان پدید آرند و سوزنی با ابریشمی اندر زیر افکنند و به دگر جانب بیرون آرند، و شریان را بدین ابریشم به بندند و گره کنند و ابریشم را بیرون بگذارند و هر پنج روزی بیازمایند، ابریشم را بگیرند و به آهستگی بر کشند، اگر ابریشم بر آید دانند که شریان بریده شده و اگر پیش از بر آمدن ابریشم یا پس از آن خون بر آید داغ کردن ضرورت دارد.

### باب بیست و پنجم از نوع چهارم (از گفتار نخستین): اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد

هر گاه که مبضع به غشای و عصب رسد که اندر پهلوی رگ یا اندر زیر او باشد کزاز پدید آید و دست آماس گیرد، از بهر آنکه بر هر عصبی دو غشاء پوشیده است. و مبدأ عصب و غشاء دماغ است. بدین سبب از رسیدن مبضع به غشاء کزاز تولد کند و چون این خطا افتد، علاج آن باشد که همه تن و بندها را به روغن بنفشه چرب میدارد و بر آماس بزرقطونا به آب گشنیز تر ضماد می‌کند و اگر صندل سرخ و صندل سپید و شیاف مامیثا به آن یار کند روا باشد. (ص ۱۹۷) و نشان بهتری آن باشد که آماس فرو می‌نشیند، و نشان بتری آن باشد که آماس سرخ و صلب‌تر شود و هر گاه که نشان بتری پدید آید، اگر بر قوت اعتماد باشد و عقل بر جای باشد و مرد هذیان که خداوند سر سام گوید نگوید، از پای رگ صافن بیاید گشاد. یا از دیگر دست رگ زدن، و اگر جراحت ریم کند و گذر تنگ باشد، جراحت فراخ باید کرد و رفاده‌ها بر می‌نهدن چنانکه ریم را دفع کند تا غور (حفره، حفره چرکی)، نکند و اگر فصاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر پوست او باز گرفته شود موضع رگ کبود شده باشد یا اثر آن زایل نه شود بدان دست هیچ قوت نباید کرد. و هر گاه که کبودی کم‌تر میشود و به زردی می‌گراید، نشان سلامت است. و هر گاه که دیگر روز کبودتر شود یا سیاه شود، از پای صافن بیاید زد یا از دیگر دست رگ زدن و آن موضع را بشیاف مامیثا و بزرقطونا و آب گشنیز تر ضماد می‌کند و هر گاه که جراحت بر شریان افتد، اندر حال سر رگ بیاید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴۴

گرفت و بازوی دیگر دست به بستن و دارویی که اندر این باب یاد کرده آید بر نهادن و بر زبر داروی رفاده بر نهادن و محکم به بستن و دست را بر بالشی بلند نهادن تا خون بدو میل نکند و پایی که برابر این دست باشد، به بستن محکم و هر گاه که از بستن پای به رنج آید به گشاد، چندان که آسایشی یابد، و باز بیاید بست و داروهایی که بر موضع رگ نهاده باشد باز نگیرد تا خشک نه شود و جراحت معلوم نه شود که محکم بسته گشت. و اگر با این همه تدبیرها خون همچنان قوت بیرون می‌کند، از دست دیگر باسلیق یا اکحل بیاید زد، و اگر بدین نیز ساکن نه شود تدبیر جز آن نباشد که شریان را به برند و داغ کنند.

اما نشان آنکه جراحت بر شریان افتاده است، آن است که حرکت جستن خون حرکتی باشد با نظام همچون حرکت نبض، و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد، و خون شریان رقیق‌تر باشد و اشقر باشد و اگر گوش به جراحت نزدیک دارند و از خون افاف به توان شنید. اما دارو که بر جراحت نهند این است که دم‌الاخوین (پرسیاوشان)، انزروت (نوعی زاج)، قلقطار، شب یمانی، اقاکیا جلنار، صبر خرده کندر از هر یکی جزوی، صمغ عربی دو جزو، جمله را بکوبند و نگاه دارند و ببیزند و به وقت حاجت به سپیده خایه مرغ به سرشنده و آن را با وبر خرگوش (پشم خرگوش)، یا قز نرم یا خانه عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این دارو را لازوق گویند و جالینوس گوید هیچ دارو بهتر از داروی کندر نیست و صفت آن این است کندر صافی گزیده بگیرند و بکوبند و او را هم غباری کنند و به سپیده خایه مرغ بسرشند و باوبر خرگوش نهند. و بسیار برنهند و گرداگرد جراحت به این دارو اندر گیرند و داروهای دیگر که جراحت را به سوزانند و داغ کنند اگر چه در حال سود دارد، عاقبت آن

محمود نباشد، از بهر آنکه این داروها بر سر جراحی پوستی خشک پدید آرد و ایمن نشاید بود که هر گاه که آن پوست بیفتد سر جراحی فراخ تر شود و دیگر باره خون گشاده شود. و این داروها که از این نوع باشد، و ریش‌های عفن را موافق تر باشد و داروهای سوزاننده چون آهنک است و زرنیخ و زنگار و شخار و گوگرد، و آنجا نیز که این داروها بکار آید چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و غیر (مانند) آن با وی نباید آمیخت. با داروهایی که با سوزانندگی قابض است نباید گزید،

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴۵

جون زاک (زاج) و قلقطار و گفته‌اند هر گاه که بر جراحی شریان دارو بر نهاده شد، چیزی چون پوست پسته یا چون پوست گوز نباید ساخت از سرب یا از ارزیز و بر زبر داروها نهادن و رفاده بر زبر او نهادن محکم به بستن، و ده روز نباید گشاد، پس از ده روز به رفی به گشایند، اگر خون ساکن شده نباشد باز به بندند و هر چند روز می‌گشایند و باز می‌بندند تا دانند که جراحی درست شد و اندرین میانه طبع مرد نگاه دارند تا نرم نه شود و اعتدال باشد. و اما بریدن شریان، نباید دانست که حاجت بریدن شریان آن وقت سخت گردد که جراحی بر جراحی بزرگ افتاده باشد و بر بدن آن چنین باشد پوست جراحی بیش تر به برند و شریان را به صناره بردارند و از گوشت جدا کنند و هر دو جانب جراحی به ابریشم به بندند، خاصه این جانب که به دل و جگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت باشد و از بهر آنکه از دیگر جانب مددی نباشد، و احتیاط آن است که از هر دو جانب بسته شود، و رگ را اندر میان هر دو بند به دو نیم کنند، اندر حال خون باز ایستد، پس داروی لازوق با داروی جالینوس بر نهند. و به بندند و هیچ خطر نباشد، و جراحی زود بسته شود. باذن الله تعالی

و نباید دانست که اندر بیشتر حال‌ها به داغ یا به تدبیری دیگر خون از شریان باز ایستد، سبب باز ایستادن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت رسته باشد و جراحی شریان بسته شده نباشد و از آن گوشت بر سر جراحی شریان بترای پدید آید نرم و نازک، چند گوزی خردتر یا بزرگتر، و اگر گوش بدو دارند حس و حرکت خون اندر میان این بتره بتوان یافت و این بتره را طبیبان بیت الدم گویند از بهر آن که پر از خون باشد و هر گاه که این بتره و را جراحی رسد دیگر باره خون آمدن گیرد و خطرناک باشد. و صواب آن بود که روی آن بتره همیشه داروهای قابض بر مینهند تا سخت میشود. جالینوس گوید شنیدم که جوانی را این حال بیفتاد و بیت الدم پدید آمد، کسی او را فرمود که بر وی برف همی‌نه، وی پیوسته بر وی برف همی‌نهاد، پس از مدتی آن بیت الدم سخت شد، آواز حرکت خون که از وی شنیدندی دیگر نشنیدند و درست شد.

و هم جالینوس گوید، که بسیاری طبیبان گمان بردند که جراحی شریان بسته نه شود، به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴۶

سبب سختی جرم را و من بسیار شریان‌ها دیدم که جراحی آن بسته شد، خاصه اندر اندام‌های نرم و اندر مردمان سخت اندام نیز دیدم که بسته شد و طبیبی دیدم که مردی روستایی را فصد کرد و شریان به گشاد و ندانست که شریان است و من حاضر بوم و دیدم که خون شریان است، طبیب را دور کرم و سر جراحی بگرفتم و داروی کندر که وصف کرده آمده است بر نهادم و محکم به بستم و مرد را فرمودم که این رگ را باز مگشای تا چهار روز، و هیچ کاری مکن و بی من مگشای، و فرمودم تا اندرین چهار روز پیوسته رفاده را به گلاب تر می‌دارد و خنک کند تا جراحی گرم نه شود. روز چهارم پیش من آمد و رگ به گشادم و بدیدم درست شده بود دیگر باره داروی بر نهادم و به بستم و چند روز دیگر باز گشادم، جراحی بسته شد تمام و بیت الدم پدید نیامد. و هم جالینوس گوید هر که را بیت الدم پدید آمد از جراحی شریانی پدید آید که اندر زیر باسلیق است و هر گاه که جراحی نهد شریان اندر دهان افتد شب یمانی و زاک سرخ و نارپوست و مازو از هر یکی جزوی کوفته و بیخته بر جراحی می‌کنند و لختی اندر دهان می‌گیرد و ساعتی می‌دارد تا باز ایستد و اگر باز نایستاد داغ کنند، و نباید دانست که اندر فصد شریان صدغ خوف نباشد، و شریان‌ها سر همچین، از بهر آنکه این شریان‌ها شاخه‌های شریان است و باریک است و از دل دور است، و نگون نیست بدین سبب

اندر از فصد این شریان‌ها خطر نباشد.

### باب بیست و ششم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر تعلیم فصد

رگ زدن نخست بر برگ کرنب آموزند، برگ کرنب را یک شب به نهند تا بیژمرد و دیگر روز این کس را که بیاید آموخت مبضع بگیرد و به برگ‌های آن فرود برد، از جانب روی برگ و می‌گشاید برسان آنکه فصد کند، تا دست راست کند (مهارت یابد)، و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار گشادن رگ بداند. پس بر دست بزرگ مرغان راست کند و رگ ایشان اندر زیر بال‌ها و بران‌ها پدید آید. پرها از رگ دور میکند و فصد می‌کند تا دست راست کنند و مقدار گشادن رگ و فرو بردن مبضع و چگونگی فرو بردن آن و بر آوردن و چگونگی گشادن رگ بدانند نیک، پس دست را بر رگ بره و بزغاله راست کند و رگ‌های که ایشان را اندر گوش پدید آید. چون دست بر آن راست کند و دلیر شود برگ گل بگیرند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴۷

هفت عدد و بر هم نهند و گویند تا به سر مبضع یک برگ یا دو برگ یا بیش تر بر دارد، تا دست بر کم‌تر (ص ۱۹۸) و بیش تر فرو بردن مبضع راست کند و ماهر شود، بعد از آن فرمایند تا مردم را رگ زنند و نخست مدتی استاد دست آموزنده (نگاه می‌کند) بگیرند تا بدانند که مبضع به رگ هر کسی در خورد سطبری و باریکی پوست او فرو باید برد، چه اگر مرد فربه باشد، شعره‌ی مبضع جمله فرو باید برد، و اگر میانه باشد دو بهره فرو باید و اگر لاغر باشد نیمی فرو باید برد.

### باب بیست هفتم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر فضیلت حجامت

پیشینگان چون گفته‌اند و دانستند که بعضی از مردمان را، اندر هر فصلی از فصل‌های سال و اندر هر سالی از سال‌های عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد بیرون کردن فضله خون از تن، و دانستند که اندر همه فصل‌های سال و اندر همه سال‌های عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید کردن، تدبیر حجامت کردند، تا به وقت حاجت به عوض فصد بکار دارند بدین سبب حجامت را فضیلتی است. و بیرون از این پنج فضیلت دیگر است:

یکی آن است که خون حجامت از رگ‌های خرد و شاخه‌های اندکی باریک اندر گوشت و پوست پراکنده است. بدین سبب قوت را ضعیف نکند چنان که فصد کند و با آن که قوت را ضعیف نکند تن، تن را سبک کند و امتلاء کم کند. دوم آنکه هر که حجامت بر نیمه برسوزن تن کند ایمن شود از آنکه مادتها به فرو سوی تن فرو آید. سوم آنکه بر هر عضوی که حجامت کنند آن را پاک کند. چهارم آنکه با خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نه شود، و با خون فصد بسیار خرج شود. پنجم آنکه اگر بر جایگاهی کنند از اعضای رئیسه هیچ استفراغی نکنند.

### باب بیست و هشتم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن مقدار نقصان حجامت از فصد



حجامت نواحی پوست را پاک تر کند، و فصد از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید که اندر تن او خون بسیار نباشد و چون طفلان که خون حجامت بیشتری خونی باشد  
ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴۸

که به تازی بسته گشته باشد، و گوشت گشته و به تکلف فشاردن و مزیدن آن از گوشت جدا می شود و بدین سبب از حجامت خونی صافی تر و رقیق تر آید، بر خلاف فصد، و موضع حجامت به سبب حجامت ضعیف شود.

### باب بیست و نهم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه حجامت کی باید کرد

تا اندر تن نشانه‌های بسیار خون پدید نیاید حجامت نباید کرد. و عادت کردن که هر ماه حجامت کنند نیک نباشد، و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده نباشد، و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کرد، لکن اندر میانه ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و وقت جنیدن و فزودن اخلاط باشد، چنانکه اندر جایگاهی جوی‌ها که او را مد و جزر است پیدا است، ابن ماسویه از جالینوس حکایت میکند که نهی کرده است، از حجامت کردن اندر روزگار غلبه نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصانی کند و این چون روز شانزدهم و هفدهم باشد، از بهر آنکه اندر روزگار غلبه نور ماه خون و اخلاط اندر تن بجنبند و به جانب پوست میل کنند و رگ‌های باریک و شاخه‌های رگ‌ها پر شود و اندر این وقت و با این حال خون نیک و صافی بیش تر اندر آید و خلط‌های بد کم تر و هر گاه که نور ماه روی به نقصان نهد خون صافی روی به بازگشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن شده نباشد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد به سبب غلیظی باز پس ماند و بدان زودی که خون باز گردد بر نه تواند گشت. بدین سبب از حجامت اندر روزگار نقصان ماه خلط بد بیش تر آید و همچنین از حجامت نهی کرده است کسی را که آماسی پدید آید و به داند که به خواهد پخت و سر خواهد کرد، از بهر آنکه خون لطیف که آماس‌ها بدان پخته شود و سر کند به حجامت بیرون آید و ماده آماس خام به ماند و عسر گردد، و طبیعت خنازیر گیرد. بلی اگر آماسی سرخ باشد و طیب داند که آن را بپزند و ماده باز باید ستم حجامت روا باشد. و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم و سیم است از روز، و از پس گرمابه حجامت نباید کرد، مگر کسی را که خون او غلیظ باشد، از گرمابه بر آید و یکی ساعت بیاساید، پس حجامت کند.  
ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۴۹

### باب سی‌ام از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه حجامت کرا باید کرد

بچگان را تا وقت آن نباشد که از شیر به طعام خوردن باز آرند، حجامت نشاید کرد، و این از پس دو سال باشد، لکن اگر پیش از دو سال علتی خونی پدید آید، یا با شیر طعام‌ها نیز داده شود ضرورت گردد. اما بی‌سببی که واجب کند، نه پیش از دو سال و نه پس از دو سال حجامت نشاید کرد، از بهر آنکه بچه ضعیف شود و بدان ضعیفی به ماند و از پس شصت سال حجامت نشاید کرد، از بهر آنکه خشکی بر پوست و گوشت غلبه کند.

### باب سی و یکم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر یاد کردن منفعت و مضرت و حجامت هر عضوی

حجامت سر را نخست از میان دو ابرو تا دو ابرو به میان سر به دست (یعنی بعد از یک وجب بالاتر از میان دو ابرو و جای حجامت است)، کنند از آنجا که به دست برسد از، پس آن حجامت کنند و منفعت وی آن است که بیماری‌ها چشم را چون جرب و سبل و بثره‌ها باز دارد و علت دوار و گرانی سر و تن را و سبوسه و جذام را و درد گرده را و آماس‌ها سخیه را باز دارد، و مضرت وی آن است که فهم را و حفظ را زیان دارد و باشد که ابهلی و فرامشکاری تولد کند. و کسی را که بیم فرو آمدن آب باشد زیان دارد سبل کنند از بهر آنکه به سبب آن که از استفراغ خون، سردی و تری به دماغ مستولی گردد و به نزدیک این موضع شریانی بزرگ است، احتیاط باید کرد تا نیش بر شریان نیفتد، که خون شریان بزرگ دشوار باز ایستد و نیز اگر باز ایستد تا اندر خرد و سمع و بصر مضرتی بزرگ تولد کند.

حجامت پس سر- / آن موضع را به تازی لخدعین (القمحوده) گویند، از این سوی قفا باشد به چهار انگشت. گرانی سر و چشم و سبل و جرب و سلاق (به معنی برفک، در طب قدیم عارضه پوستی و مخاطی که بر دهان و پلک پدید می‌آمده است) و رمده که وردنج گویند را سود دارد. و درد گوش و آماس‌ها را سود دارد، لکن از مضرات که پیش یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته‌اند که حجامت پس سر بجای فصد قیفال باشد، لکن جهد باید کرد تا دست فروتر دارد، تا از موضع قوت حافظه دورتر باشد و فراموشکاری نیارد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵۰

حجامت بر گردن- / این موضع را به تازی اخدعین گویند، یوحنا ماسویه گوید: بجای فصد باسلیق باشد، از جهت آنکه ماده را از سر و سینه و جگر بر کشد. محمد زکریا گوید:

سر و چشم را سبک کند و دردهای بن دندان‌ها را سود دارد، و درد گوش را و آماس‌ها و ریش بینی را و گلو را سود دارد و باشد که اندرین باب‌ها نافع‌تر باشد از فصد کردن. گروهی گفته‌اند که از وی رعشه تولد کند.

حجامت زیر زنخندان- / ریش‌های دهان را و تباه شدن گوشت بن دندان‌ها را و درد گلو را سود دارد و سر را پاک کند و به جای فصد چهار رگ باشد.

حجامت بر سر مهره‌های پشت- / و این موضع را به تازی کاهل گویند، گفته‌اند بجای فصد اکحل باشد و خفقان خونی را و درد گلو را و درد سفتها (شانه، کوپال)، (سفت‌ها) را که به تازی المنکبان (منکب محل اتصال استخوان شانه به استخوان بازو)، گویند سود دارد و صواب آن باشد که لختی دست بر بالاتر دارند تا برابر معده نیفتد و معده را ضعیف نکند و اگر این حجامت از بهر سرفه و خون بر آمدن از گلو کنند دست فروتر باید داشت.

حجامت بر پهلو- / آن جایگاه که مرد دست چپ مثلا بر سفت راست بر آرد و انگشتان برابر کتف فرو رساند و دست راست بر آن موضع نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد.

حجامت کبد- / و این موضع از سوی راست به گوشه جگر نزدیک است، اگر از سوی راست کنند آماس و حرارت جگر را سود دارد و اگر از سوی چپ کنند سپرز را سود دارد و گفته‌اند کسی را که زهر داده باشند سود دارد.

حجامت پهنه بر فرود کمر گاه باشد، که به تازی قطن گویند. خون آمدن را از بواسیر (و زحیر و آماس مقعد را) و درد آن را و بسیار خون حیض را و حرارت گرده را و سوزش آب تاختن را و کسی را که آب او خون باشد و آماس خایه را که گرم باشد و خارش فرج زنان را و گند آن را و دیبله‌ها (دمل‌ها) و جرب را که بر حوالی آن باشد سود دارد. و گفته‌اند که خارش پشت را و باده را که اندر مثانه افتد و نقرس را و داء الفیل را سود دارد و هر گاه که این حجامت به وقت حاجت کنند، قوت مردی را هیچ

زیان نکند، لکن اگر نه به وقت و نه به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵۱

اندازه کنند کرده را ضعیف کند و قوت مردی را زیان دارد.

حجامت بر روی ران- / مرد راست به پشت باز خسبد و ران‌ها به هم باز نهد و حجام بر موضعی که اختیار کند شیشه بر نهند، بسیار بار، پس بیازند (بیازند از مصدر آزمودن و آژدن/ به معنی تیغ زدن، آجیده کردن محل حجامت است)، خارش خایه را و گر و خارش و ریش‌های ران‌ها را سود دارد و حیض بسته بگشاید (ص ۱۹۹) حجامت بر پشت ران- / آماس‌ها و جراحت نشستگاه را که به تازی لالیان گویند سود دارد.

حجامت زانو- / شیشه بر بالای زانو که کناره ران است بر نهند، آماس‌ها و درد و گرانی زانو را سود دارد. حجامت ساق- / بدستی بالاتر از شتالنگ و چهار انگشت فروتر از زانو، به جانب وحشی و میل به ظاهر ساق کنند و شیشه بر نهند، و این را که حجامت کنند، نخست فرمایند تا اندر گرمابه شود و آب گرم بر ساق‌ها بریزد و از گرمابه بیرون آید و لختی برود، پس بر کرسی نشیند و حجام سی بار (سه بار) شیشه بر دارد و بر نهد، پس بیازند و اندر وقت خون آمدن بر پای باشد. صرع و مالیخولیا را و جرب قوبا و خارش و تاریکی چشم را و دوار را و عرق النساء را سود دارد و حیض بسته بگشاید و افلاطون گوید: به جای فصد باسلیق باشد. یوحنا ماسویه گوید: بجای فصد مابض و صافن باشد، لکن ضعف آرد و باشد که غشی آرد. حجامت خرده دست- / گر و خارش را سود دارد. حجامت سفت چپ سپرز را و تب چهارم را و بیماریهای سودایی را سود دارد.

### باب سی و دوم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر شناختن که بهر عضوی را چگونه باید آرد

باید دانست که دو کس را نیک باید آزد و نیش را از پوست به گوشت فرو باید رسانید نیک تا خون تمام بر آید: یکی را که علامت‌های بسیار خون بر وی ظاهر باشد. دوم کسی را که خون او غلیظ باشد. و دو کس را نیک نشاید آزد و نیش از پوست فرو نشاید گذرانید:

یکی کسی را که اندر تن او خون نباشد بسیار، دوم کسی را که خون او رقیق باشد. و کسی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵۲

را که ماده سخت غلیظ باشد و به دو کزت باید آرد. از بهر آنکه نخست ماده رقیق آنجا کشیده شود و آنچه غلیظتر باشد سپس تر کشیده شود. و از آزدن نخستین، ماده رقیق آید و از آزدن دوم ماده غلیظ تر آید و کسی دیگر را که ماده سودائی غلیظ تر از این باشد، به سه کزت باید آزد و حجام باید که نگاه کند اگر رگ‌ها ممتلی باشد و گوشت نرم تر و لطیف باشد، پیش را برنهادن شیشه روغن بکار دارد، چنانکه عادت است که بر موضع حجامت نخست روغن مالند، از بهر آنکه پوست نرم تر شود. و جراحت‌های تر از مزیدن فراخ تر میشود و خون بسیار آید و افراط رود و اگر گوشت سخت باشد و پوست غلیظ باشد، نخست روغن مالند، و نخست بار که شیشه بر نهند سخت نباید به مزند و شیشه بر جایگاه حجامت بسیار نباید داشت تا ماده لطیف به یک باره آنجا کشیده نه شود، از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند، لکن (شیشخ را) زود بر دارد و هر بار که شیشه بر نهند به تدریج سخت تر می‌مزد و دیرتر بر می‌دارد تا اخلاط غلیظ نیز بتدریج حرکت می‌کند و آنجا کشیده می‌شود تا آنگاه که بیند که جای حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع شد و خون به اندازه قوت و به قدر حاجت بیرون کند و افراط نکند، از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود و جگر سرد و استسقاء تولد کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و رنگ روی زرد شود و قوت مردی را زیان دارد و بهق و

برص و تاریکی چشم تولد کند.

### باب سی و سوم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر تدبیر کسی که حجامت کند (خواهد کرد)

از پس حجامت نخست ساعتی بیاید آسود و صبر کرد تا بخارها و دخان‌ها که اندر حجامتگاه مانده باشد به تحلیل برود، از بهر آنکه اگر صبر نکند و زود بشوید حجامت گاه به سبب آن بخارها که آنجا ماند ریش گردد، و مردم صفاوی پس از آنکه از حجامت فارغ شود آب نار با کسنه و سرکه یا کوک خورد، و مرطوب تریاق یا مطرودتیوس (مژود یطوس) یا دواء المسک خورد و اگر خون غلیظ یا سودایی باشد تریاق پیش از حجامت خورد به یک ساعت تا خون رقیق شود و آسان‌تر بیرون آید و خون معتدل باشد. تریاق اندر میان حجامت یا پس از حجامت خورد تا دل را قوت دهد و تدبیرهای دیگر چنان کند که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵۳

اندر باب فصد یا کرده آمده است.

### باب سی و چهارم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر آنکه شیشه بر نهادن (بادکش کردن)، و نآزدن از بهر چه کار است.

شیشه بر نهادن بی‌آزدن از دو گونه باشد، یکی (به، با) آتش و یکی بی‌آتش، و آنچه بی‌آتش بر نهاد برای شش منفعت است: یکی آن که ماده‌ای که روی به عضوی نهاده باشد و میل کند، آن ماده را از آن جانب باز گردانند. چنانکه در افراط حیض شیشه بر زیر پستان‌ها بر نهند و به مزند و کسی را که از بینی خون بسیار رود، بر عضله شکم، اندر زیر سر پهلوها، شیشه بر نهند تا ماده باز گردد و میل فرو سو کند. اگر از بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهند. و دوم تا عضوی که از جای بیرون افتاده باشد. به جای باز شود. چنانکه کسی را پهلو شکسته باشد و اندر نشسته باشد، شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد و روده به کیسه خایه فرود آمده باشد و به جای باز نمی‌شود از آن جانب که فرود آمده باشد بر شکم شیشه بر نهند تا به جای باز شود، و سوم تا علتی که زاندرون باشد بیرون آرند و به نگرند، چنانکه بواسیر اندرون باشد به شیشه بر نهادن بیرون آرند. چهارم تا عضوی که حرارت از وی رفته است و حرکت نه میکند و حس بر جای باشد شیشه حرارت را بدو کشد. مثلا اگر کسی را دست حرکت نه میکند نخست شیشه بر سفت نهند، پس بر عضه بازو نهند و روزی دو صبر کنند پس بر ساعت نهند و بر دارند و باز هم بر ساعد به نزدیک خرده بر نهند و پای را همچین از ران تا به ساق تا به قدم فرود آیند. پنجم تا ماده را از عضوی بیرون کنند، چنانکه کسی را که اندر عضوی ناسوری باشد و چیزی همی پالاید، شیشه بر نهند تا به یک بار بیرون آرند، پس مرهم باسلیقون به روغن گل نرم (حل) کنند و بر پلیته کنند و بدو رسانند و اندرین همه نخست تن پاک باید کرد. پس شیشه بکار داشتن، چه اگر در تن خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرت آن بزرگ باشد. و ششم تا ماده را که اندر قعر عضوی باشد از وی بیرون کشند و به ظاهر آرند، چنانکه رطوبتی که اندر فرج مادینه باشد و به وقت صحبت بیرون آید، آن رطوبت را به شیشه پاک کنند، پس از آن که تن او را از تریهای فزونی پاک کرده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵۴

باشند. و آنچه بآتش بر نهند از بهر دو منفعت باشد: یکی آنکه خواهد که دردی به نشانند و درد رحم که زنان را وقت حیض باشد

خاصه نو رسیده را به شیشه به نشاند و درد عرق النساء همچنین. دوم آنکه عضوی را گرم کنند و بادی به شکنند چنانکه معده سرد را و باد او را بدان به شکنند. که نخست به روغن بان یا روغن ناردین یا روغن مصطکی اندر مالند، پس شیشه بر نهند و دو ساعت به دارند و بر نهادن شیشه به آتش برین گونه باشد: قدحی بگیرند به اندازه آن عضو که خواهند و زاندرون قدح به آب تر کنند و پاره پنبه نو باز کنند و پیش قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بدان موضع نهند.

### باب سی و پنجم از جزو چهارم (از گفتار نخستین): اندر فراز گذاشتن زوروا (زالو) به عضوی

و زالو (زالو) را به تازی العلق گویند، و اهل خراسان دیوچه گویند. هندوان گفته‌اند که از این دیوچه بعضی زهرناک (زهرناک) و زیانکار است و از گزیدن آن آماس‌ها و ریش‌ها و غشی و تب شکستن اندامی و سست گشتن اندام‌ها و خون آمدن بیحد و مانند این مضرت‌ها تولد کند و احتیاط آن است که او را نخست اندر آب گذارند تا رنگ و شکل او پدید آید تا از آن نوع نباشد که زیان دارد، و بهترین آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشند، و اگر از آبی گیرند که اندر وی ضفدع (غوک، قورباغه)، مأوی دارد و بر سر آب سبزی ایستاده باشد هم روا باشد و ضفدع را به شهر مرو وزغ (ورق) و زالو گویند و آن سبزی را به تازی طحلب (جل و زغ جامه غوک)، گویند. شکل او (زالو) همچون دنبال موش باشد و باریک و سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز. و آنچه از آب‌های بد گیرند رنگ او کحلی باشد یا سیاه بر پشت او خطهای لاجوردی باشد و مانند بوقلمون باشد بد باشد. نخست او را نگویند به دارند، تا آنچه در شکم او باشد قی کند. پس لختی خون مرغ یا خون بره به ریزند تا اندکی بخورد. پس بر دارند و پاک کنند و بدان موضع که خواهند فراز گذارند و آن موضع را نخست به مالند تا سرخ شود. پس دیوچه فراز گذارند و اگر دیرا اندر آویزد آن موضع را به خون آلوده کنند یا به گلی که بدان سر شویند. و اگر خواهند که باز افتد لختی نمک یا بوره یا خاکستر (ص ۲۰۰) یا کتان سوخته یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بر وی پاشند و به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵۵

جایگاه گزیدن او فراز برند تا باز افتد و چون باز افتد، آن موضع را شیشه بر نهند و به مزند و اگر شیشه بر نه توان نهاد به انگشت به مالند و به فشارند و به آب گرم (بشویند) تا خون پاک بر آید و اثر او زایل شود. و اگر خون دیر باز ایستد و مازوی سوده یا گرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت او کنند. و منفعت او بیش تر اندر بیماری‌هایی باشد که بر پوست افتد چون ریش بلخی و قوبا و سعه و نخست تن پاک باید کرد به فصد و به مسهل، پس دیوچه را فراز گذاشتن تا منفعت او پدید آید.

### [جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر استفراغ‌های جزوی]

#### اشاره

و این جزو ده باب است:

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروهای که اندرین باب بکار آید

و اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده شود آن را سه هضم است: هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم سوم اندر همه اندام‌ها، و از هر هضمی فضله‌ای به ماند که قوه مغیره آن را تمام هضم نه کرده باشد. چنانکه اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین به شرح یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ صحت، تدبیر دفع آن فضله‌ها کردن واجب است.

و هر فضله‌ای را طریقی است که بدان طریق دفع شود، و دفع فضله هضم نخستین یا به قی باشد یا به اسهال و تدبیر آن یاد کرده شد. و دفع فضله (هضم) دوم به ادرار بول باشد از بهر آنکه این فضله اندر عروق باشد و هر گاه که اندک باشد، به داروهایی که ادرار کند دفع شود و اگر بسیار باشد و به داروهایی که آن فضله را اندر عروق از خون جدا کند و به اسهال دفع کند حاجت آید. و منفعت ادرار بول که به قدر حاجت باشد بزرگ است: دردهای بندها را و درد پشت را و گرانی و کسلانی و استسقاء را و بیش‌تری بیماری‌ها را که از تری باشد زایل کند. و افراط کردن اندر ادرار زیان دارد، از بهر آن که فزون از حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه و گذرگاه بول ریش گردد و تشنگی و علت دیابیطس و دق و گدازش تن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵۶

تولد کند. و داروها که اندرین باب بکار آید این است: خربزه است و تخم او و تخم خیار و نخود، خاصه نخود سیاه، و تخم کرفس و تخم بادیان و شونیز و نانخواه کبر و پوست بیخ کبر و سداب و دارچینی و راسن و حُرف و سیر و سعتر و ترب و بادام تلخ. طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضررت این همه اندر باب‌های نوع دوم از گفتار سیم از بخش نخستین از این کتاب، که کتاب سیم است، یاد کرده آمده است، و افسنتین و پرسیاوشان و زراوند طویل و زوفای خشک اندر باب هفدهم از جزو سیم از گفتار دوم از این بخش که بخش دوم است یاد کرده آمده است. و آنچه در اینجا یاد باید کرد این است: دوقو، اذخر (کرته، گیاه دارویی)، وج (به فارسی وژ، وریژ)، پودنه کوهی، فطراسالیون، سیسالیوس، انیسون، قردمانا، قسط، سلیخه، اسارون و مشکطرامشع.

اذخر

اما اذخر دو گونه است: عربی است و مرغزاری، و عربی سرخ و بوی ناک باشد و گرم و خشک نزدیک درجه دوم. و مرغزاری به سردی گراید، و اندر هر دو قبضی است و بیخ او قابض تر است. شکوفه او را فقاح گویند، گرم کننده است. در جمله دردهای زاندرن شکم را به نشاند و درد رحم را و بادها را به شکنند و ادرار بول کند و سنگ گرده را پاک کند.

انیسون

انیسون گرم است به درجه دوم و خشک است به درجه سیم. سده بگشاید و بادها را به شکنند و درد سر که از سردی باشد زایل کند و حیض بگشاید و ادرار بول کند و مضررت زهر گزندگان ضعیف باز دارد.

اسارون

اسارون گرم و خشک است به درجه سیم. خشکی او افزون از گرمی است. همه دردها را زاندرن شکم را سود دارد و به نشاند و گشاینده است و لطیف کننده و تحلیل کننده است. احشای سرد را گرم کند و سده جگر را بگشاید و یرقان و استسقاء را سود دارد و سپرز سخت را سود دارد و ادرار کند و گرده را قوی کند.

اقحوان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵۷

اقحوان اندر بخش نخستین: اندر باب اسفرم‌ها یاد کرده آمده است.

ابهل

ابهل گرم و خشک است به درجه دوم، و تحلیل کننده است، و ریش‌ها را پاک کند، و حیض را بگشاید و خوردن و حمل ساختن از وی و دود کردن، بچه مرده را بیرون آرد و بول را خونی کند فالج را و سستی عصب‌ها را سود دارد.

#### شفاقل

شفاقل (بیخ گزر دشتی، تخم آن دوقو است، در یک نسخه ذخیره در این جا دارشیشعان آمده که ظاهراً غلط است و جنس دارشیشغان چوب است)، مرکب است از گوهری تیز و گوهری قابض، طبیخ او ریش‌های دهان را سود دارد، چون بدان مضمضه کنند و خوردن و حمل ساختن حیض را و بچه را بیارد و خوردن، ادرار کند و عسر البول زایل کند و بادها را به شکند.

#### حب البلسان

حب البلسان، گرم و خشک است به درجه دوم، اخلاط را لطیف کند و معده را و دماغ را پاک کند و جگر را قوت دهد و حیض بسته بگشاید ادرار بول کند، ضیق النفس را و درد پهلوها را سود دارد.

#### دوقو

دوقو، تخم گزر دشتی است. گرم است به درجه سم و خشک است به درجه اول. سده را بگشاید و ادرار بول کند و زخم کژدم را سود دارد.

#### جنطیانا

جنطیانا، گرم است به درجه سیم و خشک است به درجه دوم. آماس جگر و سپرز را بگدازد، و سده را بگشاید و حیض روان کند و ادرار بول کند و بچه مرده را بیرون آرد و گزیدن سنگ دیوانه را و زخم کژدم را سود دارد.

#### سیالیوس

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵۸

سسیالیوس انجدان رومی است، گرم و خشک است به درجه دوم. رطوبت‌های فسرده را بگذارد و صرع را و درد پشت را به تنگی نفس را سود دارد و بادها را به شکند و درد رحم زایل کند و ادرار بول کند و عسر البول زایل کند و درد گرده سرد را زایل کند.

#### سلیخه

سلیخه، گرم و خشک است به درجه دوم، معده را و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و چشم را تیز بین کند.

#### سنبل

سنبل دو گونه است: یکی را سنبل عصفیر گویند، همچون خوشه است، از لیف و نازک است و خوش بوی. دوم ناردین گویند رومی است، گرم و خشک است به درجه دوم، دماغ را قوت دهد و سینه را پاک کند و نزله را باز دارد و خفقان را سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را سود دارد و آماس رحم را سود دارد و ادرار بول کند و به خاصیت، خون رفتن بسیار رحم باز دارد.

#### وج

وج گرم و خشک است به درجه سوم، اخلاط غلیظ را لطیف کند و سختی سپرز را بگدازد و ادرار بول کند و بادها را زایل کند.

#### مشک طرامشع

مشک طرامشع، گرم و خشک است به درجه سیم و لطیف است. خوردن و حمل ساختن وی بچه را بیفکند و حیض بسته را بگشاید و ادرار بول کند به قوت.

#### فوه

با سرکه بسایند و بر بهق سپید و بریون طلی کنند سود دارد و بار یوند چینی اندر شراب به دهند کسی را که از جای بیفتاده باشد

سود دارد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند به قوت، و باشد که بول را با خون کند.

فراسیون

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۵۹

فراسیون گرم است به درجه دوم و خشک است به درجه سیم، سده جگر و سپرز را گشاید و سینه و شش را پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار کند.

قردمانا

قردمانا، گرم و خشک است به درجه سوم، بادها را به شکند، و سده‌ها بگشاید و اخلاط غلیظ را بگدازد و حیض بسته بگشاید و ادرار کند.

قسط

قسط و گرم و خشک است به درجه سوم لطیف کننده است، روغن او سستی عصب‌ها را و فالج را سود دارد و هر بیماری را که خواهند که ماده او به ظاهر تن کشد سود دارد و حیض آرد و ادرار بول کند به قوت، و حب القرع را به کشد.

فطراسالیون

فطراسالیون گرده و مثانه و رحم را پاک کند و حیض آرد و ادرار کند.

کبابه

کبابه سده احشاء را بگشاید و گرده را پاک کند و ادرار بول کند.

کمافیطوس

کمافیطوس گرم است به درجه دوم و خشک است به درجه سیم. سده احشاء را بگشاید و یرقان را سود دارد. و حیض بگشاید و ادرار کند.

کمداریوس

کمداریوس گرم و خشک است به درجه سیم و گرمی بیش از خشکی است. سده بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سودایی را و آماس سپرز را و ابتدای استسقاء را زایل کند و ادرار کند و ادرار کند به قوت، و حیض بسته بگشاید.

### باب دوم (از جزو دوم از گفتار نخستین): اندر تدبیر ادرار عرق، یعنی تدبیر خوی آوردن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶۰

خوی فضله هضم سیم است و طریق دفع آن از گذرگاه‌های تنگ است که آن‌ها را مسام گویند، از بهر آنکه هضم سیم اندر رگ‌ها و اندام‌ها (ص ۲۰۱) باشد و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسیده باشد، و قوت مغیره آن را هضم کرده و به اندام‌ها پیوسته و مانند کرده و از این غذا که به اندام‌ها رسد که و قوت مغیره آن را هضم کرده نباشد و بعضی از آن فضله بخار گردد و به تحلیل خرج شود و آن را نه توان دید، و بعضی شوخ گردد و بعضی خوی گردد و از مسام بیرون آید. و بدین سبب است که اندر تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آمدن باید کرد. و هر گاه که مردم خوی کند سبکی و راحتی یابد و هوای گرم چون هوای گرمابه و حرکت و رفتن اندر هوای گرم، چون هوای تابستان، خوی بسیار آرد از بهر آنکه حرکت زاندرون تن را گرم کند و فضله را بگدازد و هوای گرم آن را بیرون کشد و داروهای گرم و لطیف کننده نیز تن را گرم کند و خوی آرد، لکن اندر



تدبیرهای حفظ صحت از بهر خوی آمدن داروها بکار نشاید داشت و حرکت و ریاضت اندر آن کفایت باشد، از بهر آنکه ایمن نشاید بود که از داروهای گرم و لطیف کننده تبها تولد کند و خوی بسیار آید تن را لاغر و خشک کند و پوست را درشت کند و رطوبت‌های اصلی را بگدازد و تحلیل کند و هرگاه که اندر تن فضله‌ای باشد و میل به سوی پوست دارد، چون شری سده (بثورات سرخ کوچک، مخملک)، بلغمی و خواهند که خوی آرند به هوای گرمابه باید آورد یا به هوای خانه که به آتش گرم کرده باشند. و گرمی آفتاب نباید از بهر آنکه ایمن نه توان بود که از حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت آتش عفونتی تولد نکند و هرگاه که فضله بسیار باشد و غلیظ می‌باشد. انگژد (انگزه، انگژد، انگژ)، یا پلپل یا عاقرقرا یا بوره ارمنی یا روغن بابونه اندر گرمابه طلی کنند، عرق بسیار آرد و استسقاء را سود دارد و گرانی و کسلانی از تن ببرد گرمابه خشک، گرمابه‌ای باشد گرم کرده و در وی هیچ آب نه، اندرین گرمابه چندان مقام کنند که خوی تمام بیرون آید و اندر خویشتن سبکی یافته شود. خوی خشک کند و به تدریج بهوای خشک‌تر بیرون آید. ریگ گرم نیز نافع باشد چندانکه اندر باب چهارم از گفتار ششم از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است. اندر تب‌های گرم، خوی به بخار آب گرم و خوش باید آوردن برین گونه (که آب خوش گرم کنند و اندر زیر دامن بیمار نهند. از سوی پشت، و ازاری گرد جیب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶۱

(گریبان)، اندر آرون تا بخار به بالا برنه یاید و مسام بسته گشاده شود و خوی روان گردد و خوی از سوی پشت بیشتر از آن آید که از شکم و از سر بیشتر از همه اندام‌ها آید و از آب گرم خوی بیشتر از آن آید که و خوی را هر چند که بیش‌تر پاک کنند بیش‌تر آید و اگر پاک نکنند به ایستند. و پایها گرم داشتن خوی آرد و سرد کردن باز دارد و آب گرم خوردن خوی آرد. سرکه اگر چه سرد است خوی آرد، از بهر آنکه خلط غلیظ را لطیف کند و نظرون به روغن زیت اندر گرمابه طلی کنند خوی آرد و روغن حب الغار طلی کنند عرق بسیار آرد و روغن سوسن و روغن با بونه خوی آرد و خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب را با روغن زیت طلی کنند خوی آرد. و داروها که اندرین باب بکار آید این است. زیره، انیسون، افسنتون، مشکطرامشیع، شونیز، سلیخه، قسط، تخم سداب سیسالیون زراوند طویل، مقل البهود، تخم کرفس، انگژد، فلفل، آبکامه، و خاصیت و طبع مزاج این همه یاد کرده آمده است. و آنچه باید اینجا یاد کرد این است:

نظرون

نظرون، عاقرقرا، برزالانجره، و اما نظرون بعضی گفته‌اند بوره ارمنی است و گروهی گفته‌اند سنگی است که به روزگار چون آهکی شود، وی را اندر داروهای که از بیرون بکار دارند، چون داروی گر و داروهای که اخلاط را از پوست بیرون کشد بکار باید داشت و نباید خورد و او را با روغن زیت طلی کنند پیش آتش، باد روده‌ها را به شکند و فالج را سود دارد.

عاقرقرا

عاقرقرا گرم و خشک است به درجه سیم، خاییدن آن رطوبت‌ها از بن داندان‌ها بیرون کشد. او را بکوبند و با روغن زیت به جوشانند و طلی کنند خوی آرد و تب سرد را که به تازی النافض گویند سود دارد و زایل کند و اندامی را که خفته (کوفته) باشد سود دارد.

بزر الانجره

و بزر الانجره گرم است به اول درجه سیم و خشک است به درجه دوم.

**باب سوم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیر باز داشتن عرق**

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶۲

تدبیر باز داشتن خوی آن است که پایها را خنک میکنند و گشاده میدارند و جامه سبک تر پوشند و آسایش طلبند و مقام اندر خانه‌ای سازند که هوای آن معتدل و خوش باشد و این شربت بکار دارند: گشنیز خشک و سماق پاک کرده و کرنج سپید کرده و شسته از هر یکی ده درمسنگ اندر یک من و نیم آب به پزند تا یک من برود و نیم من به ماند و به پالایند و بامداد مقدار سی درمسنگ بخورند، و این طلی بکار دارند: آبی یا سیب پاک کرده یکی یا هر دو، از هر یکی نیم من، گل سرخ پنجاه درمسنگ، همه را اندر دو من و نیم آب به پزند تا به یک من باز آید و به پالایند و روغن گل پنجاه درمسنگ اندر آب کنند و بهم به‌زنند و به آتش نرم به جوشانند تا آب برود و روغن به ماند، این روغن را اندر همه تن و پشت طلی کنند.

### باب چهارم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیر آوردن مخاط

رطوبت غلیظ که از سر به راه بینی فرو آید آن را مخاط گویند و از آمدن آن دماغ پاک شود، بیماریهای دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند چون صرع و سکت و مانند اینها دفع افتد. و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب و کسانی را که اندر ماغ ایشان رطوبت‌ها باشد تدبیر فرود آوردن این مخاط باید کرد. و عطسه آوردن و سر به بخار طبیخ با بونه و پودنه کوهی و مانند آن داشتن و کندش و خربق سپید و فلفل و عرطنیثا همه را بسایند و آن را به بوبند، عطسه و مخاط بسیار فرود آرد و عرطنیثا. گلیم شوی (آذربویه همان گل اشنان است و عرطنیثا (عرطنیفه) بیخ آن گیاه است. نام دیگر آذربویه بلاد است و گلیم شوی همان اشنان است) را گویند و گروهی آن را فلار گویند.

### باب پنجم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیر آوردن لعاب

آب دهان را لعاب گویند و لعاب آب غلیظ باشد که از کام و بن زبان و بن دندان‌ها فراز آید و آمدن آن دماغ و چشم و گوش و حلق و فم المعده را سود دارد، از بهر صحت تدبیر آن باید کرد که هر وقت لختی لعاب برود، خاصه اندر وقت زمستان و خاصه مردم مرطوب را.

از بهر آنکه اندر زمستان رطوبت‌ها اندر دماغ بیش تر گرد آیند و عاقرقرا و مویزج و مانند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶۳

آن و چیزهایی تیز خاییدن لعاب بسیار آرد. و غرغره کردن به سرکه زیزی و به آبکامه یا بارج فیکرا و خوردن یا آبکامه و سعترو خوردن زیزی و خوردن رطوبت را ببرد و لعاب بسیار آرد و غرغره اندر خانه گرم باید کرد یا اندر گرمابه، از بهر آنکه آبکامه اخلاط اندر گرمابه گذاخته شود و لعاب بیشتر آید و اگر آن ساعت کند که از گرمابه بیرون خواهد آمد یا اندر حال که بیرون آمدن سخت صواب باشد.

### باب ششم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیرهای شیاف‌هایی که روده‌ها را پاک کند

باید دانست که فعل شیاف اندر پاک کردن تن از خلطهای تن فزونی سخت ضعیف است، از بهر آنکه شیاف بر خلطها و گذرهای غذا گذر نه می‌کند تا آن را به خویشتن فرو آورد و جز ماده‌ای را که بدو نزدیک باشد نه تواند آورد. اگرچه شیاف اندر داروهای قوی سازند قوت او بدان حد نباشد که از قعر تن و یا از دماغ فضله فرو آورد که تمام‌ترین منفعت او اندر درد پشت و کمرگاه و درد سرین و حوالی آن باشد و از بهر هر شخصی خردی و بزرگی شیاف در خورد او بای سخت و همچنین از بهر هر عضوی مقصودی در خورد آن باید ساخت.

و اما داروهایی که اندر شیاف‌ها بکار دارند پنج گونه است: یکی داروهای خشک است و کوفتنی باشد چون پوره و نمک و برگ سداب خشک و برگ پودنه کوهی خشک و زیره و بنفشه و شحم و حنظل و سقمونیا و سرگین موش و عصاره قثاء الحمار. و

دوم

دوم صمغ‌ها است که آن را حل باید کرد چون مقل و سکینج و جاوشیر و اشق و حلتیت. و

سوم

رطوبت‌هاست که نخست داروهای خشک بدان تر کنند پس به سرشند و صمغ‌ها را نیز اندر وی حل کنند چون آبکامه و و آب گندنا و طیبخ حله و آب ترب و زهره گاو لعاب تخم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶۴

کتان و شیر انجیر و شیر توت ص ۲۰۲.

چهارم

چهارم چیزهایی است که همه داروها را بدان باید سرشت، چون انگبین به قوام آورده و پانید به قوام آورده رجنین. و

پنجم

پنجم داروهایی که آن را ناکوفته و حل ناکرده بگیرند و او را بر شکل و اندازه شیاف به تراشند، چون صابون و ترف انواع داروها که اندر شیاف بکار دارند.

(کشک سیاه، قره قوروت)، صبر را به هیچ وجه نه اندر شیاف و نه اندر حقه بکار نشاید داشت و هر گاه که شیاف خواهند ساخت اندر حال بیمار نگاه باید کرد اندر خورد آن حال داروها جمع کردن، آنچه کوفتنی باشد به کوفتن و آنچه حاجت باشد که آن را به رطوبتی از این رطوبت‌ها که یاد کرده آمده‌تر کنند: نخست بدان تر باید کرد و چنین که بدان آلوده شود پس به انگبین یا فانیید رجنین به سرشتن و اگر حاجت نباشد بیاین رطوبت‌ها به سرشتن به آنچه خواهند از پانید و انگبین و اگر حاجت باشد از صمغ‌ها چیزی با داروهای کوفتنی بیامیزند، صمغ را نخست اندر رطوبتی از این رطوبت‌ها که یاد کرده آمده است حل باید کرد و داروهای را نخست بدو به سرشتن پس به انگبین یا غیر آن به سرشتن و اگر خواهند که صابون را به تراشند و تراشه او را با داروهای خشک بیامیزند، پس به سرشتن و شیاف کنند و بکار می‌دارد روا باشد. و رجنین را همچنین و اگر نخست رجنین را حل کنند و داروها بدو بسرشتند بهتر باشد و گروهی ترب را تنها به اندازه شیاف و شکل آن همی تراشند و بکار همی دارند و لختی رطوبت از روده فرود آورد.

**باب هفتم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیر حقه**

داروهای حقه هم از این انواع داروهای شیاف باشند، لکن فعل حقه قویتر باشد از بهر آنکه حقه به مقدار بیش تر باشد و رونده باشد و گرم باشد، زودتر به جایگاه رسد و خلط را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶۵

از نیمه بالا فرو کشد. و کسی را که طبع خشک باشد و مانعی باشد که او را بدان سب داروی مسهل نه توان داد، چون ضعیفی معده و پدید آمدن غثیان و ضعف به سب دار و خوردن خاصه که امعاء او ثقل را دفع نکند، چنانکه باید و غرض او از داروهای تمام حاصل نه شود، او را به وقت حاجت به پاک کردن تن هیچ علاجی چون حقه نباشد و کسی را که بر سر زخمی افتاده باشد یا اندر دماغ آماسی باشد، حقه سخت سودمند باشد از بهر آنکه ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نه فرستد، چنانکه داروی مسهل، و گاه باش که داروی مسهل تا به معده بر شود و اندر بیش تر وقتها به روده‌های باریک شود و بدین سبب به هیچ وجه برریق ناشتا (مدفوع اسهالی)، حقه نباید کرد، و پیش از حقه شربتی که معده را قوت کند باید داد تا دارو را از معده باز دارد و اندر حال حقه نگاه کند، اگر درد اندر موضع کرده باشد بیمار به قفا باز خسبد و سر و سینه و بر بالش بلند نهد، چنانکه گردن و سینه او بر افراشته باشد و سرین او نیز بر بالش باشد و میان پشت او بر زمین باشد. و اگر درد اندر ناف باشد بیمار بر زانو خسبد و سر و سینه بر بالش نهد باشد که طبیب بیمار را به پهلوی چپ فرماید خفت و سر و سینه او بر بالش فرماید نهاد و بالشی اندر زیر سرین او نهد و پای راست او بفرماید به سینه باز نهد بر آرد و به قفا باز خسبد و سر بر بالشی بلند نهند، چنین که گردن و سینه او افراشته باشد. و طبیب انگشتان و نایژه محقنه (لوله اماله)، چرب کنند و صفت محقنه سپس تر یاد کرده آید. و باید دانست که نایژه محقنه را تمام اندر کار نباید پوشانید، از بهر آنکه اگر تمام پوشیده شود دارو تمام خرج نه شود و اگر اندکی پوشانیده شود دارو از او بیرون رفته باشد، پس اولی تر آن باشد که مقدار دو بهر از نایژه محقنه اندر کار باشد و یک بهر بیرون باشد، و محقنه را آن جایگاه که اندر وی دارو است به هر دوست بگیرند و به فشارند به آهستگی، لکن به یک بار تا دارو به یکباره آهستگی خرج شود، از بهر آنکه اگر دارو به دو یا به سه بار خرج کنند، هر بار دست برمی دارند و باز مقنه میگیرند و می افشارند، باد به روده‌ها اندر شود و زیان دارد. و بیمار باید که اندر آن حال خویشتن نگاه دارد تا سعال نکند، یا عطسه نه دهد، یا فواقی نیفتد تا دارو از آنجا که باید بر تر و فروتر نه شود. و اگر دارو زود برون آید، اندر حال معاودت باید کرد. و باید دانست که دارو حقه چون اندک باشد به موضع نه رسد و چون بسیار باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶۶

سستی و نفع و بقراری آرد و باشد که زحیر آرد. و اگر سخت گرم باشد غشی آرد و اسهال خون آرد. و اگر سخت سرد باشد باد کند و طبع اجابت نکند، و از بهر آن که اگر دارو به دو یا سه بار خرج کند مثانه را زحمت کند و برنجانند و اگر سخت رقیق باشد منفعتی نکند و اندر این همه بابها بر میانه باید و اندر بسیار و اندکی نیز معتدل باید و مقدار معتدل از حقه پنجاه مثقال باشد و سبوساب و نظرون روده را از ثقل پاک کند و و اگر سخت غلیظ باشد روده آلوده کند و مثانه را زحمت کند و برنجانند و طبیخ چغندر با روغن زیت همین فعل کند و هفت درم سنگ پوره با ده رم سنگ پانید گذاخته و ده درم سنگ روغن تازه، قولنج‌های صعب را بگشاید و اندر حقه، خداوند درد معده و درد همه اندامها و بندها و خداوند سپرز و خداوند سده و خداوند قولنج سخت بلغمی از قنطوریون چاره نباشد، از بهر آنکه او همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن نیز چاره نیست، و از حله و هزاراسفند و تخم سداب و زیره سخت نافع باشد. و اندر بعضی حقه‌ها از آبکامه نیز چاره نیست، و گاه باشد که سرگین کبوتر و فرفیون با جندبیدستر مقدار دو درم بکار دارند و از بهر درد سر و شقیقه کهن و مالیخولیا و لیثرغس و از بهر چشم و گوش از شحم حنظل چاره نیست. و اندر حقه خداوند تب نه بوره شاید کرد و نه نمک و نه هیچ چیز تیز، لکن از بهر او حقه از لعاب اسبغول و کشکاب

باید ساخت و از بهر تب‌های محرقه و روغن گل با آب نیم گرم به‌زنند و حقه کنند و از بهر خداوند تب دق و گدازش حقه از لعاب‌ها و از شیر و از کشکاب سازند و از بهر سوزش روده‌ها و ریش آن از طیخ خشخاش و روغن گل سازند و اندر هیچ حقه هیچ افیون و آب گشنیزتر نشاید کرد، از بهر آنکه از وی خدر و سستی تولد کند و باشد که از وی کارهای صعب پدید آید و بیمار هلاک شود و در کتاب معالجات حقه‌های گوناگون یاد کرده آید.

### باب هشتم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر صفت محقنه

محقنه آلت حقه کردن است و حقه دارویی را گویند که بپزند و بیامیزند و اندر این آلت کنند و به مقعد بیمار فرو ریزند و این آلت انبانچه‌ای باشد لطیف نایژه از سیم با از مس یا از گوهری دیگر بر وی ساخته یک سر نایژه فراخ‌تر و یک سر تنگ‌تر و سر فراخ‌تر اندر بن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶۷

انبانچه ساخته و اندر وی بسته و استوار کرده و زاندرن نایژه از سر تا بن به دو بخش باشد.

ثلث و ثلثات یعنی دو بهر و سه یکی (سیکی) و میان هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر او، چنانکه اگر چیزی اندر یکی بخش بگذرد، بخش دیگر تهی باشد و سر بخش کوچک از این جانب که زاندرن انبانچه باشد به طبقه هم از گوهر و نایژه بسته و لحم کرد سازد تا نه دارو و نه باد هیچ بدو فرو نه رود. از بهر آنکه این بخش از بهر بیرون آمدن باد است و هم اندر این بخش کوچک‌تر، آن جایگاه که انبانچه بر نایژه استوار کرده باشد، بیرون از انبانچه سوراخی ساخته باشد تا باد از وی بیرون تواند آمدن و این ساعت که نایژه اندر کار باشد چنین سازند که این سوراخ که بیرون کرده‌اند بیرون باشد و سوی بالا باشد، تا راه بیرون آمدن آن باد بر بالا راه گلو باشد تا دارو اندر وقت فرو گذشتن دهانه او را نگیرد تا راه باد گشاده ماند. از بهر آنکه سبب بازگشتن دارو زود بیرون آمد و زود به حاجت بر خاستن بی آنکه مراد حاصل شود باد باشد.

### باب نهم (از جزو پنجم از گفتار نخستین): اندر تدبیر استفراغ به طلی

محمد زکریا میگوید: از طلیها که بر شکم مالند و طبع نرم کند، موم روغنی باشد که از روغن بیدانجیر و موم زرد و دردی روغن زیت و شوخ خانه مگس انگبین سازند و عصاره قثاء الحمار با شیر شبرم با سقمونیا یا شحم حنظل، یا زهره گاو. این همه یا یکی از این همه و یا دو بیش‌تر بدین موم روغن به سرشند و طلی کنند، استفراغی تمام حاصل آید و اندر کناس (دفتر یا کتابچه‌ای که اطلاعات مربوط به دارو یا بیماری فهرست‌وار در آن بیاید)، اسکندر همی آید که هرگاه که خداوند تب را طبع خشک باشد (ص ۲۰۳) یا اندر زاندرن شکم آماسی سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود، روغن تازه با آب نیم گرم به‌زنند و بسیاری از آن به آهستگی اندر ناف و شکم و پهلوهای او مالند طبع گشاده شود.

### باب دهم از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر جماع و احوال آن

اندر کتاب معالجات یاد کرده آید لکن به حکم آنکه جماع نوعی است از استفراغ‌های جزوی، منفعت و مضرت آن این جایگاه یاد کردن اولی‌تر، از بهر آنکه جماع با آنکه ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶۸

استفراغی جزوی است، از جمله سبب‌هایی است که هر گاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد. و هر گاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری باشد، از بهر آنکه هر گاه که اوعیه منی پر شود طبیعت به دفع آن محتاج گردد. اگر اتفاق افتد که مردم آن را به طریق مجامعت دفع کنند، استفراغی طبیعی باشد و اگر این اتفاق نیفتد باشد که طبیعت آن را اندر خواب دفع کند، چنانکه معلوم است و مردم بدان سبب اندر خویشتن سبکی و نشاط و قوت یابد و اندیشه‌های بد و وسواس و مالیخولیا از وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ نیوفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند، اندر همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع خویش گرم شود و گرمی به اندام‌های دیگر دهد و هر اندامی آن گرمی را به دیگر اندامی دهد، تا به دل رسد و بدان سبب تب‌ها تولد کند و باشد که بخار آن بر دماغ بر آید و مالیخولیا و وسواس و خیرگی چشم و خفقان و دوار یعنی سرگشتن پدید آید، و طعام هیچ آرزو نکند.

جالینوس اندر کتاب حفظ الصحه گوید: مزاج منی گرم و تر است از بهر آنکه اندر وی از اجزاء ناری و هوائی بیش‌تر است و تولد او از خون صاف‌تر و پخته‌تر است، و آن خونی است که غذای اندام‌های اصلی شود و بدین سبب است که هر گاه که مردم بر خویشتن الحاح کند و جماع بیش از (آنچه) بایست کند، تن او سرد شود و قوی ضعیف گردد و شکستگی اندر وی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آرد، و دلیل بر آنکه منی خونی است که غذای اندام‌های اصلی شود، آن است که اگر چه مردم اندر جماع اسراف کند، جمله منی که از وی جدا گردد به مقدار پنجاه درم‌سنگ نه رسد و اگر رگ زند و دویست درم‌سنگ خون بیک باره بیرون کند، از این چندین خون که بیرون کند اندر وی آن ضعف تولد نکند که از جماع کند. این دلیل است بر آنکه ماده منی از بهترین و اندر بایست‌ترین خونی است اندر تن به سبب آنکه از جماع بسیار ضعیف شود، آن است که اوعیه منی به دو یا به سه بار که جماع کند پرداخته شود و اگر از پس آن الحاح کند طبیعت مادتی پخته‌تر و خالص‌تر از اندام‌های اصلی به ستاند و دلیل بر این آن است که اگر احاح بسیار کند خون بیرون آید، و آن خونی باشد که غذای اندام‌ها خواست بود. هر گاه که این ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۶۹

غذا از تن ستانده شد مدتی دراز باید تا طعام خون گردد و آنجا رسد و غذا گردد. بدین سبب قوت ساقط شود و بیماری‌های ناخوش تولد کند و از جماع کردن بر تهی‌ای (شکم خالی)، و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس قی و اسهال و از پس گرمابه، تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم تاریک کند و آرزوی طعام ببرد و باشد که غشی آرد یا تشنج (خشک) آرد. فی الجمله از پس هر سببی که تحلیل بسیار کند، چون شادی به افراط و بیخوابی و مانند آن، سخت زیان دارد و از پس پری معده از طعام و شراب اگر درد بندها و سستی عصب‌ها و سده اندر احشاء و ضیق النفس و دمادما و لرزیدن سر و دست و پای و استسقاء تولد کند هیچ عجب نباشد و بسیار باشد که اندر حال جماع کردن سرما به پشت بر آید یا نیک بلرزاند یا با لذت جماع اندر اندام‌ها رنجی یابد، یا بوی ناخوش از تن جماع‌کننده پدید آید، نشان آن باشد که اندر تن او خلط‌های بد است و به سبب حرکت جماعی آن اخلاط حرکت میکند. این کس را نخست یک هفته از جماع دور باید بود و غذاهای نیک باید خورد و تن را از آن خلط‌ها پاک باید کرد. و از پس پاک کردن تن همه تدبیرهای موافق باید کرد تا اندر تن او خلط بد تولد نکند. و بیاید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد و مضرت آن بر وی کم‌تر و دیرتر پدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد، لکن اثر خشکی زود اندر وی پدید آید و چشم او دور فرو (منظور گود افتادن چشم است)، شود و تن لاغر شود، و خداوند مزاج

سرد و تر اندر آن کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو می‌رود و عصب‌ها سست شود و درد اندام‌ها پدید آید، و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف باشد و مضرت آن اندر وی زودتر اثر کند و قوت او ساقط شود و احول مزاج‌ها و نشان‌های آن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷۰

### گفتار دوم اندر تدبیر مزاج‌های بد که آن را سوء المزاج گویند و شناختن حاجت‌مندی

#### اشاره

خداوند سوء المزاج به تدبیر نگاه داشتن تندرستی بر وی و این گفتار چهار باب است

#### باب نخستین (از گفتار دوم): اندر شناختن آنکه سوء المزاج چیست و شناختن فرق میان سوء المزاج راست و سوء المزاج مختلف

بباید دانست که تندرستی را پهنای عظیم است، و آن را دو طرف است، طرف اول ستوده‌تر، غایت تندرستی است و آن تندرستی باشد که قوت اندام‌ها و فعل‌های آن همه اندر خورد یکدیگر باشد و همه بغایت تمامی باشد چنانکه باید. و طرف باز پسین تندرستی است ناستوده و اندر میان این دو طرف تندرستی‌هایی است با تفاوت بسیار. و اگرچه این تندرستی‌ها سخت ستوده نیست همه را از جمله تندرستی سخت حاجتمندی باشد اما تندرستی‌ها که به طرف کمال سخت نزدیک باشد کم‌تر توان یافت و آنچه به غایت کمال باشد، اندر وهم مردم است و اندر هیچ شخصی موجود نیست، و اگر اتفاق افتد سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرم‌تر باشد و بعضی که خشک‌تر باید ممکن نیست که بر آن کمال به ماند، از بهر آنکه عمر گذرانده است و احوال گردنده است و تدبیرها نیز گردنده و شک نیست که این دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد. پس هر چه از وسط به طرف کمال میل دارد از جمله تندرستی‌های ستوده است و هر چه به طرف باز پسین میل دارد، از جمله تندرستی‌هایی است که به تدبیر نگاه داشتن تندرستی سخت حاجت‌مند باشد و از جمله تندرستی‌ها شمرند از بهر آن که اندر قوت‌ها و فعل‌های اندام‌ها ضرری قوی پیدا نباشند و مزاج‌ها بیشتر از این نوع است پس اگر چه مزاجی باشد که از وسط بجانب باز پسین سخت نزدیک باشد از اندر اول حد بیماری باشد و میل کردن مزاج خالی همه نباشد از آنچه مزاج شخصی اندر همه عمر بجانب میل دارد یا اندر بعضی سال‌های عمر میل دارد و آنچه اندر همه عمر به جانبی میل دارد خالی نباشد از آنکه یا به جانب گرمی میل دارد یا به جانب سردی یا به جانب تری یا به جانب خشکی و این را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷۱

سوء المزاج راست گویند یا مزاج اندام‌ها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که گرم‌تر باید تر باشد و بعضی که ترتر باید خشک‌تر باشد یا آنچه ترتر باید ترتر از آن باشد که باید یا آنچه گرم باید گرم‌تر از آن باشد که باید یا آنچه سرد باید سردتر از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند.

#### باب دوم از بخش دوم از از گفتار دوم اندر شناختن که بدترین سوء المزاج کدام است

از سوء المزاج ثابت هیچ بدتر از آنکه مانند پیری است و مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که مزاج اعضای رئیسه او میل به جانب مخالف دارد چنان که مثلاً مزاج جگر گرم باید و سرد باشد و مزاج دماغ تظر باید و خشک باشد و این شخص بد حال تر از همه اشخاص باشد از بهر آن که این شخص زودتر اندر بیماری‌ها افتد و هر سوء المزاج که به اندر اعضای رئیسه افتد سهل تر باشد.

### باب سوم از گفتار دوم اندر آن که از هر سوء المزاجی چه تولد کند؟

هر گاه که سوء المزاج گرم باشد پیوسته گرمی تری را می‌گدازد خشک پدید آید و هر گاه که سوء المزاج سرد باشد تری‌ها خرج نشود و کار بدان رسد که اندر تن تری بسیار پدید آید و هر گاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن اندر سال‌های کودکی پدید نیاید لکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب شود از بهر آن که رطوبت معتدل است و به سبب غالب شدن سوء المزاج سرد فضله‌ها اندر تن گرد آید و هر گاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی بد حال باشد و اندر غایت جوانی و سال‌های کهلی و پیری تندرست باشد. و هر گاه که سوء المزاج تر باشد و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه (ص ۲۰۴) سال‌های عمر نیکو حال تندرست باشد خاصه اندر سال‌های جوانی و هر گاه که سوء المزاج جگرم باشد و اندر تری و خشکی معتدل باشد این شخص به غایت تندرستی باشد دندان زودتر آرد و زود اندر سخن و اندر حرکت و رفتن آید و چون به غایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷۲

### باب چهارم (از گفتار دوم) اندر آن که اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تندرستی چگونه باید کرد؟

هر گاه که به سبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند و بدان سبب صفرا و بیماری‌های صفراوی اندر وی زود پدید آید، تدبیر نگاه داشتن تندرستی او آن باشد که بنگرند تا خلط صفراوی را به هیچ طریقی استفراغ می‌باشد گر نه (یا نه)، و بهتر آن باشد که استفراغ آن با ثفل باشد و او را جز آنکه طبع نرم دارد و گاه گاه بامداد شربتی آب میوه‌ها یا شراب آلو و مانند آن شربتی بخورد تا صفرا دفع شود، به شربتی و علاج دیگر حاجت نباشد.

و اگر صفرا به جانب معده میل دارد، چند روزی به آب نیم گرم قی باید کرد و ریاضت آهسته کند و او را به روغن بنفشه بمالند اندر گرمابه و سخت بمالند و طعام و شراب و همه تدبیرهای او تری فزاینده باید و از هر چه حرارتی فزاید چون رنج و ریاضت قوی و از خشم و اندر نشستن و گذشتن اندر آفتاب خویشتن نگاه دارد و اگر ممکن گردد هر روز دو بار اندر گرمابه معتدل شود، یکی بامداد که از خواب برخیزد، دوم از پس آنکه طعام خورده باشد، لکن نگاه باید کرد تا به سبب آنکه از پس طعام اندر گرمابه می‌شود اندر جگر هیچ دردی و گرانیی یابد گر نه، اگر همی یابد بامداد که از خواب برخیزد و طعام گواریده باشد، پیش از آنکه اندر گرمابه شود شربتی از شربت‌های گشاینده که سده بگشاید، شربتی بخورد چون سکنگین ساده یا بزوری با شراب افسنتین یا حب صبر و از غذاهای غلیظ پرهیز کند. و اگر این شخص شخصی باشد که به تعهد خویش به تواند رسید، تدبیر آن کند که مزاج بگرداند و اگر نتواند رسید، تندرستی را به تدبیرهای موافق مزاج و عادت خویش نگاه دارد.



و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و پیش از طعام و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن چنانکه اندر بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است، و شربت‌ها که ادرار بول کند بکار دارد. و غرغره که لعاب از سر فرود آرد بکار دارد. و از تدبیرها که تری و گرمی فزاید دور باشد.

و مزاج سرد و خشک بترین مزاج‌هاست، از بهر آنکه هر چه مردم را اندر پیری پدید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷۳

آید، اندر این مزاج به اول کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرهایی که گرمی به تری فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندر این مزاج سودمند باشد و خداوند این مزاج اندر بیش‌تر حال‌ها لاغر و خشک اندام باشد و به سبب این مزاج بیشتر قوت غذایی او و قوتی که غذا را به اندام‌ها رساند هر دو ضعیف باشد، وی را سخت بمالند تا اندام‌های او سرخ شود، پس اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و همه اندام‌ها را به روغن بمالند، پس طعام خورد و طعام‌های او گرم و تر باید و لطیف.

و خداوند مزاج سرد تر اندر بیش‌تر حال‌ها فربه و پیه‌ناک باشد و او را ریاضت بسیار باید کرد و خویشتن را به ریاضت گرم باید کرد و فرمودن تا پیش از ریاضت او را بمالند چنانکه اندر باب ریاضت یاد کرده آمده است و شربت‌های لطیف کننده بکار دارد و غذا هر چه از وی تری کم‌تر تولد کند چون قلیه‌های خشک با ابزارهایی چون زیره و کرویا و نانخواه و سعت و دارچینی. و خواب و آسایش کم‌تر طلبد و شخصی که به هر خطایی که اندر تدبیر او افتد و زود بیمار شود، به تدبیرهای او نیک گوش باید داشت و شخصی که به نادر به بیماری در افتد او را از عادت خوش نباید گردانید و باید دانست که هر شخصی را که بیمار بسیار افتد سبب آن یا امتلاء باشد یا تولد خلطی بد اندر تن او و اگر سبب امتلاء باشد، هر وقت که اندر خویشتن امتلائی بیند، زود به استفراغ مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب به اندازه خورد که از آن امتلائی نخیزد و گوهر طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد نکند، از بهر آنکه اگر چه طعام و شراب به اندازه خورد، چون گوهر آن بد باشد، خلط‌های بد تولد کند و همچنین اگر گوهر طعام و شراب نیک باشد، چون زیادت از اندازه خورد هم امتلاء پدید آید و هم خلط‌های خام تولد کند، و این شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن پیش از گرمابه سودمند باشد. پس اگر با آن که مقدار از شراب به اندازه باشد و گوهر آن نیک باشد هنوز از امتلاء رنج بیند، طعام و شراب به کم‌تر از آن باز آرد و طعامی باید که غذا کم‌تر دهد. و اگر سبب بیماری تولد خلطی بد باشد، نگاه باید کرد تا کدام خلط است که تولد می‌کند، همه تدبیرها ضد آن خلط کند و از هر چه آن خلط تولد کند پرهیز کند. و عادت‌های این شخص باید دانست و صلاح و فساد آن نگاه باید کرد، و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷۴

اگر مصلحت آن باشد که آن عادت بگرداند باید گردانید و طبع نرم داشتن علاجی عام است خاصه کسانی را که اندر تن ایشان خلط‌های بد تولد کند و خاصه کسانی را که طبع ایشان پیوسته خشک باشد. و از طعام و شراب هر چه طبع را نرم کننده‌تر باشد نخست باید خورد و شراب او باید که میل به شیرینی دارد تا طبع را زودتر نرم کند، و از چیزهای قابض پرهیز باید کرد، مگر کسی را که با خشکی طبع فم معده ضعیف باشد او را، از چیزی که اندر وی قبض باشد چاره نباشد لکن قابض پس از طعام‌های نرم باید خورد.

و هر گاه که شخصی باشد که صفرا به معده او همی آید و بخار او بر دماغ او برمی آید، بامداد اندکی نان با شراب انار یا با رب سیب ترش یا با رب آبی ترش، یا با شراب زرشک بخورد و ریاضت کم‌تر و آهسته کند. پس اندر گرمابه شود و حال جگر نگاه کند تا اندر وی هیچ دردی و گرانی یابد، و اگر همی یابد زود اندر تدبیر گشادن سده مشغول شود و شربت‌های گشاینده بکار دارد چنانکه پیشتر یاد کرده آمد و اگر اندر سر گرانی و امتلاء همی یابد پیش از طعام و پس از طعام لختی برود، اما رفتن پیش از طعام بیش‌تر و بشتاب تر یابد، و پس از طعام کم‌تر و آهسته‌تر.

و غرغره اندر گرمابه بکار دارد و گاه گاه ایارج فیکرا به شب وقتی خواب بکار دارد. و اگر شخصی باشد که اندر تن او خلطهای غلیظ تولد کند، همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و شربت‌های او چون سکنگین بزوری و سکنگین ساده و سکنگین عسلی و معجون فلافلای باید. و هر گاه که طعام اندر معده کسی تباه شود و زود فرو گذرد و طبع اجابت کند، از مضرت آن برهد. و اگر اندر معده و جگر و روده‌ها بماند زود تدبیر دفع آن باید کرد به چیزی که طبع را نرم کند بی‌رنجی و اسراف‌ی چون کمونی که پوره اندر وی همسنگ دیگر اخلاط باشد.

و اگر انجیر بستی خشک و مغز تخم معصفر و مقداری ایتیمون هر سه به یک جا بکوبند و بخورند طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن آسان باشد، پیش از طعام شرابی دو سه شیرین و گرم کرده بخورد و قی کند و دست از طعام‌هایی که اندر معده او تباه شود کشیده دارد. و اگر شخصی را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او فضله‌ها تولد کند مضرت آن ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷۵

به همه تن برسد، وی را به تعهد دماغ مشغول باید بود و گرمابه خوش آب و غرغره اندر گرمابه و تدبیر مخاط و لعاب آوردن سود دارد. و این تدبیرها یاد کرده آمده است و استفراغ به ایارج فیکرا و حب قوقایا کند. و اگر شخصی را از درد سر رنج باشد و سبب آن گرمی شریان‌ها باشد که اندر سر اوست از آن شریان‌ها یکی را بیاید برید و اگر سبب درد سر قوت حس عصب‌ها باشد که از دماغ به معده پیوسته است، جهد آن کند که اندر آمدن صفرا از معده باز دارد و هر با مداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا با رب آبی ترش بخورد، چنانکه هم اندرین باب یاد کرده آمده است، و به هر وقت ایارج فیکرا بکار دارد و معده را اندر تابستان به روغن آبی چرب کند و اندر زمستان به روغن ناردین و اندر بهار و خزان به روغن مصطکی چرب می‌کند. و اگر شخصی باشد که معده او گرم باشد و از سر او خلطی رقیق به معده فرود می‌آید طعام و شراب او سرد کننده باید، (ص ۲۰۵) لکن اندر تابستان سرد کننده تر باید، و اگر اندر زمستان بود معتدل تر باید. و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او گرم کننده باید لکن اندر تابستان معتدل تر باید و اندر زمستان گرم تر. و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سر او خلطهای سرد فرو می‌آید، یا معده سرد باشد و از سر او خلطهای گرم فرو می‌آید، تدبیر او دشخوار (دشوار) باشد و از هر دو تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوارتر باشد. و اگر با این مزاج مخالف، این شخص چنان باشد که استفراغ نه تواند کرد نه به قی و نه به اسهال، تدبیر او مشکل تر باشد و اندر تدبیر معده سرد و گوارش زیره و فلافلای سودمند باشد. و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زیره، بوره برابر پلپل کنند و اگر نرم باشد چند نیمه وزن پلپل کنند و اندر تدبیر معده سرد فرود آمدن خلطی بلغمی از سر به ایارج فیکرا و فلافلای و فودنجی موافق باشد و دیگر تدبیرها آنچه بدین لایق باشد و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد سکنگین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که فم معده او ضعیف باشد و زود منش گشتن کند و طبع او خشک باشد، غذاهای نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوی کند بخورد، چون آبی و امبرود، که اندر وی قبضی باشد و ترش نباشد. و اندر تدبیر شخصی که اندر کرده او سنگ و ریگ تولید کند اگر شخص خشک اندام و لاغر باشد غذاهای معتدل موافق تر و شربت او کشکاب و شیر خر و آب باقلی و غذا ماهی تازه خورد و گوشت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷۶

مرغان دشتی چون تدر و دراج و تیهو و گنجشک و سمانه (بلدرچین)، و گوشت مرغ خانگی و گوشت بزغاله. اگر شخص فربه و گوشت ناک باشد، همه تدبیرهای او لطیف کننده باید. و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش او به سبب فرود آمدن ماده از دماغ ضعیف میشود و به سبب ضعیفی ماده را بیش تر می‌پذیرد و عطسه آوردن به داروها چون کندش (کندس یا کندسه، ریشه گیاهی است نزدیک به کنگر)، و پلپل و عرطنیثا و مانند آن و مخاط آوردن هم بدین طریق و لعاب آوردن به غرغره سخت نافع باشد. اما چشم را به سرمه‌ها که چشم را سود دارد و قوت می‌دهد تا ماده را قبول نکند، لکن سرمه بر کنار پلک چشم باید کشید و به چشم

اندر نشاید کرد. و از بهر گوش شیاف مامیثا به سایید در آب و سوده آن را نیم گرم کند و به گوش اندر چکاند یا شیافی که از سنبل به زعفران و مامیثا و گل سرخ سازند به این گونه بکار دارد و روغن ناردین و روغن‌هایی که آن را به افلویه خوش کرده باشند سود دارد. و اگر شخصی باش که هر یک چندی اندر عضوی از اعضای او بیماری یا تب به دوری راست پدید آید سبب آن یا امتلاهی همه تن باشد از ماده و به سبب ضعیفی عضو، ماده باشد که قوت بیش تر بر آن عضو می‌کند تا آن عضو جداگانه ممتلی گردد یا اندر عضوی از اعضای رئیسه ماده گرد آید و اندر وی به ماند، یا از وی عضوی دیگر که ضعیف تر از وی باشد. یا اندر زیر او نهاده باشد دفع شود. تدبیر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن از بیماری از آن عضو آن است که سبب آن به جویند و ماده فزونی را از تن بیرون کند و آن عضو را قوت دهند به داروها و غذاها و طلی‌ها که موافق آن حال باشد. و اندر تدبیر شخصی که آب مردی بسیار تولد کند بدان سبب به مباشرت حاجت آید و به سبب مباشرت فم معده او ضیف میشود، غذاهای خشک که از وی آب کم تر تولد کند موافق باشد، و اندر غذاها سداب و طرخون بکار دارد و از غذایی که گرم و تر باشد و آب مردی فزاید دست کوتاه کند و کمرگاه و حوالی آن به موم روغن که از موم صافی و روغن گل یا روغن آبی یا روغن نیلوفر باشد طلی کند. و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب یا آب خرفه یا آب کوک یا لعاب اسبغول بیامیزد قوی تر باشد. و از چیزها که سردتر از این باشد پرهیز کند چون لفاح (مردم گیا)، و خشخاش تا کرده را نیز تباه نکند و اگر تخته‌ای از سرب بر پشت بندد روا باشد. و هر گاه که مباشرت کند آن روز ماء اللحم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷۷

خورد، و اگر اندکی نان اندر شراب ترید کند و بخورد سخت موافق باشد و اگر حاجت آید اندر ماء اللحم زرده خایه مرغ اندر افکند و گوشت بزغاله و شوربای مرغ نیک باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و بفرماید تا او را به ازاری درشت به مالند تا اندام‌های او سرخ شود، و اگر لختی روغن یاسمن بکار دارد سودمند باشد، این همه تدبیر آن روز است که مباشرت کرده باشد و دیگر روزها تدبیر منع تولد آب مردی کند.

### گفتار سوم: اندر تدبیر اعراض نفسانی

#### اشاره

و این گفتار شش باب است:

#### باب نخستین از گفتار سوم: اندر آنکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید

بباید دانست که قوام تن مردم از دل است و از قوت حیوانی که اندر وی است و این قوتی است اثر پذیرنده و از کارهایی که بیرون تن مردم است از هر چه او را پیش آید و آمدن او را موافق آید اثر نیک پذیرد و از هر چه موافق نیاید اثری بد پذیرد. و نشان اثر پذیرفتن او آن است که از حالی که پیش از آن بوده باشد به گردد و به حال دیگر شود. اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوت را و گردیدن حال او را گویند چون شادی و غم خشم و لذت و ترس و ایمنی و خجلی و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند. و ببايد دانست که (به سبب) اعراض نفسانی مزاج اندام‌های مردم و مزاج اخلاط و مزاج روح او و فعل‌های قوت‌های اندام‌های او همه به گردد، گردیدنی به اندازه موافق آمدن و ناآمدن کارها که او را پیش آید.

**باب دوم از گفتار سوم: اندر یاد کردن قوت (اثر) اعراض نفسانی اندر تن مردم**

اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است، از بهر آنکه از طعام و شراب و داروها که مردم را اتفاق افتد که بخورد، هیچ قویتر و اثر کننده‌تر از زهر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷۸

نیست و بیش‌تر زهرها که اتفاق افتد که خورده شود یا کسی به قصد به دهد، تا اندر تن مردم قرار نگیرد و حرارت و قوت معده و جگر او اندر آن زهر اثر نکند مضرت آن پدید نیاید، و اعراض نفسانی اندر حال بیهیج مهلت اثر کند. نبینی که اندیشه‌ای که بر خاطر بگذرد و سخن‌ها و چیزهای خوش و ناخوشایند اندر حال اثر کند، بیهیج مهلت. و اگر اعراض نفسانی اندر تن با تفاوت باشد و از هر یکی اثر به اندازه دیگر و در خورد و قوت آن کار باشد و این نیز هم با تفاوت باشد، از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آن شخص که او را کاری پیش آید قوی باشد، یا مرد کار دیده و آزموده باشد اثر آن اندر وی کم‌تر پدید آید و اگر قوت حیوانی ضعیف باشد یا مرد کار دیده و آزموده نباشد، اثر آن اندر مرد بیش‌تر باشد.

و سبب آنکه بعضی از مردمان از شادی عظیم یا از اندوهی عظیم که ناگاه او فتد یا از خشم عظیم یا از ترس عظیم به میرند آن است که حادثه سخت قوی باشد و ناگاه افتد، و هم قوت حیوانی ضعیف باشد و هم مرد کار دیده و آزموده نباشد.

**باب سوم از گفتار سوم: اندر یاد کرده منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله**

بباید دانست که بر طیب واجب است که منفعت و مضرت اعراض نفسانی بدانند به حقیقت و به شناسد، از بهر آنکه شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن هر یک اصلی بزرگ است اندر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن بیاید جست، چون شادی معتدل تا قوت‌ها بدن سبب قویتر شود و بیمارها را دفع کند، و بدین سبب است که طیب با مردم بیمار همه سخن به رفق فرماید گفت و همه کارها بر مراد او فرماید کرد و دل خوشی او فرماید جست و کودکان را اندر بیماری‌ها امیدها و چیزهای خوب فرماید داد و از هیبت معلم و از دبیرستان ایمن فرماید کرد تا شاد شوند و قوت‌های ایشان بیمارها را دفع تواند کرد و بسیار باشد که دفع مضرت یعنی (بعضی) اعراض نفسانی باید کرد، تا به سبب دفع قوت‌ها که ضعیف شده باشد قویتر شود و مزاج که بدن سبب تباه شده باشد به صلاح باز آید و بیمارها زایل گردد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۷۹

**باب چهارم از گفتار سوم: اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل**

اعراض (ص ۲۰۶) نفسانی را اندر تن مردم از دو گونه اثر باشد، یکی آنکه بعضی آن است که اندام‌ها را و اخلاط را و ارواح را گرم کند و اندر حرکت آرد. دوم آنکه بعضی دیگر که اندام‌ها و اخلاط را و ارواح را سرد کند و از حرکت فرو نشاند.

اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادی است و لذت است و امید است و اندیشه کارهای مهم. و آنچه سرد کند، و اندوه است و ترس است و آنچه بدان ماند. و گرم کردن خشم قوی تر از گرم کردن شادی و دیگر اعراض باشد و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه باشد. و خشم که به اعتدال باشد اندر بیش تری مزاجها سود دارد، خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت کم تر کند. و اندوه و ترس اندر حال تندرستی همگان را زیان دارد، لکن به طریق علاج اندر بعضی مزاجها که به غایت گرمی باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت آمده سود دارد و به اعتدال باز آرد. و خشمهای عظیم بدان ساکن گردد و رعونت و سبکساری که از شادی به افراط پدید آید هم بدان ساکن شود.

و منفعت خشم معتدل آن است که خون را اندر تن به گستراند و قوت روح را و حرارت را به ظاهر (تن) رساند. اما آنچه گرم کند و اندر حرکت را به ظاهر تن رساند. اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم به افراط است که صفرا را به سوزاند و اندر تن به گستراند و رنگ روی زرد کند و بدین سبب مردم محروور را و صفراپی را زیان دارد و مردم مرطوب و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و تن او پژمریده شده و رنگ از روی برفته و قوتها ساقط شده خشم با افراط سود دارد. و لذت و شادی که به اعتدال باشد حرارت غریزی را برافروزد و اندر همه تن به گسترده و مزاج را گرم و تر کند و تن را فربه کند و قوتها قوی تر کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن از طعام بهره بیش تر یابد و رنگ روی تازه و به رونق شود و فضلهها و بیماریها از تن دفع شود.

و بر مردم شاد کام اثر پیری پدید نیاید و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی را به قعر تن باز گریزند و مزاج را سرد و خشک کند و مردم را به حال پیری رساند و بدین سبب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸۰

رنگ روی را زرد کند و رونق و تازگی ببرد و همه قوتها را ضعیف کند و به سبب ضعیفی قوتها بیماری مستولی گردد. و خجالت حرارت را و خون را به گستراند و به ظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو بگذارد و تحلیل کند و بدین سبب است که نخست روی سرخ شود و خوی روان گردد و از بهر آنکه حرارت لختی تحلیل پذیرفته باشد و رطوبت لختی گداخته، به آخر روی زرد شود و به اندازه تحلیل حرارت مزاج را سرد کند و به سبب گداختن رطوبت اندکی ضعف آرد. و منفعت رسیدن به امید و ایمن شدن از کاری همچون منفعت شادی معتدل است و مضرت ناامید، همچون مضرت اندوه است، و بسیار باشد که بیماری اندر علتی عسر مانده باشد ناگاه به امیدی بزرگ رسد، بدان سبب آن بیماری بر وی سبک تر گردد و خلاص یابد، و باشد که از کاری ترسان باشد و آن کار ناگاه بدو رسد، بیمار عسر تر گردد. و خالی بودن. از اندیشه کارهای مهم کندی خاطر آوردن و حرارت را و قوتها را ضعیف کند و رنگ روی بگرداند و دردها و بیماریها زیادت کند. چنانکه اندیشه کارهای مهم و همت بدان آوردن مردم را از دردها و بیماریهای غافل کند و بسیار باشد که بیمار زایل کند و بدین سبب است سفرها کردن و شهرها و چیزهای عجیب دیدن اندر بیماریهای کهن و عسر سودمند باشد و عشق از جمله اعراض نفسانی است، بر هر که مستولی گردد مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندی او را بهتر از خشم نیست و از اندیشه کارهای بزرگ و مهم که اندر آن لختی خشم و ترس باشد و هیچ چیزی زیانکار تر از بیکاری و بیاندوهی و ایمنی نیست. و سفر و شهرها و کارهای غریب و چیزهای عجیب دیدن و مشغول بودن به کارهای مهم عشق را باطل کند.

**باب پنجم از گفتار سوم: اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است و دفع مضرت آنچه مضر است از اعراض نفسانی و طبیبان این را طب روحانی گویند**

باید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است و دفع کردن مضرت آنچه زیانکار است از اعراض نفسانی، تدبیرها و تکلیف‌ها کرده‌اند تا طریق حاصل کردن آنچه نافع است و دفع کردن آنچه زیانکار است به دست آورده‌اند و بشناخته.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸۱

اما آنچه نافع است شادی و لذت است، از بهر آنکه هر دو مناسب وجود است، و طبع روح دارد و مزاج تن را گرم کند و تر کند و آنچه زیانکار است، اندوه و ترس است و طریق حاصل کردن منفعت آن و دفع مضرت این دو: یکی آن است که به نگرند تا هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند آن را به ضد آن علاج کنند، چنانکه خشم که حرارت را برافروزاند، آن را نخست به شنوائیدن عذرها و سخن‌های خوب و حکایت‌های خنده ناک و بازیهای عجب و حاضر کردن دوستان کسانی که با ایشان انس باشد علاج کند و با این تدبیرها شربت‌های خنک دهد. و در حال خشم پرده بوسلیک گیرند، از بهر تسکین. یا پرده نشابور تا خشم ساکن کند. و ترس و اندوه که حرارت را فرو نشاند و مزاج را سرد و خشک کند دفع مضرت آن به امیدهای قوی و سماع و آوازهای بلند و مجلس‌های دلگشا و پرده حسینی و به شراب و مفرح‌ها گرم کند و خویشتن را به خواندن و شنیدن فسانه‌ها و داستان‌ها مشغول کند و از بهر کودکان و زنان و کسانی که ضعیف‌تر باشند، شعبده و بازیهای عجب و سماع‌های سرگرم کننده حاصل کنند، تا از آن لذتی و طبری یابند و ایشان را بدان مشغول دارند. و هر کسی را نگاه باید کرد تا اندر چشم او چه چیز خوب‌تر آید و به طبع چه چیز خوش‌تر و پسندیده‌تر آید، از بهر نگاه داشتن تندرستی و حاصل کردن خوشدلی جهد باید کرد تا آن چیزها به دست آرد و خویشتن بدان مشغول میدارد و از آن بر خورداری میجوید تا بهره لذت و شادی آن بدان می‌رسد و منفعت شادی و لذت یافته می‌شود چنان که فقها بر مناظره فقه لذت سخن راندن و بر مخالف رای خویش چیره شدن حاصل می‌شود. و صوفیان خویشتن را اندر سماع چنان مشغول کنند که برایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال این است که گویند فلان خوش گشت. و این همه از بهر آن است که مردم را از لذتی و دلخوشی چاره نیست.

و طریق دوم آن است که مردم قدر خویش بزرگ دارد و همت بلند دارد و به تکلف اندر هر چه پیش آید از شادی و لذت و از اندوه و ترس خویشتن داری کند و اندر آن حادثه به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸۲

چشم حقارت نه گردد و قدر آن حادثه کم‌تر از آن نهد که شاید، که بدان سبب تغییری در وی پدید آید و اگر نیز تغییری پدید آید ظاهر نکند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدین طریق با نیک و بد روزگار خوی کند، تا حوادث نفسانی اندر وی اثر ظاهر نکند.

### باب ششم از گفتار سوم: اندر (شناختن) آنکه همچنان که اعراض نفسانی اندر تن (مردم) اثر کند مزاج اندر نفس اثر کند

به نزدیک طیبیان چنان است که همچنان که اعراض نفسانی مزاج‌ها و حال‌های تن را بگرداند، مزاج تن حال‌های نفس را بگرداند، لکن از بهر آنکه نفس بر تن مسلط است تغییر حال‌های تن به سبب تغییر حال‌های نفس قویتر باشد و تغییر حال‌های نفس به سبب تغییر حال‌های تن ضعیف‌تر باشد. و از بهر این است که گرم و تر گشتن مزاج تن به سبب شادی نفس فزون از شاد گشتن نفس باشد به سبب گرمی و تری مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن به سبب اندوه‌مندی نفس، فزون از اندوه‌مندی نفس باشد به سبب سردی و خشکی مزاج تن.

## گفتار چهارم اندر شناختن حال‌ها که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماریها باشد که خواهد بودن

### اشاره

این گفتار چهار باب است:

#### باب نخستین از گفتار چهارم: اندر شناختن حال‌هایی که اندر سر و روی پدید آید

هر گاه که حال‌ها اندر تن مردم تندرست پدید آید که اندر تندرستی عادت نه بوده باشد، بیاید دانست که پدید آمدن آن نشان بیماری است که خواهد بود. و از بهر نگاه داشتن تندرستی (ص ۲۰۷)، زود به دفع آن مشغول باید بود، پیش از آنکه محکم گردد و بیماری شود.

اما آنچه اندر سر و روی پدید آید نه حال است.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸۳

یکی اختلاج است، هر گاه که اندر چشم و روی اختلاج بسیار افتد بیم آن باشد که لقوه خواهد بود و اگر اندر عضوی دیگر افتد بیم آن باشد که اندر آن عضو تشنج خواهد افتاد.

دوم خفتن دست و پای است که هر گاه که پیوسته گردد یا بسیار افتد بیم فالج باشد.

سوم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنایی آفتاب هر گاه که این حال‌ها پیوسته گردد علت سر سام باشد.

چهارم کابوس است و سرگشتن پیوسته، و از پیوستگی هر دو بیم پدید آمدن صرع باشد.

پنجم اندوه‌مندی و دل ناخوشی است. هر گاه که مردم بی‌سببی ظاهر پیوسته اندوه‌مند و ناخوش دل باشد و از همه کارها نومیدی نماید بیم علت مالیخولیا باشد.

ششم هر گاه که در پیش دیدار چشم چیزی چون پشه‌ای یا چون دودی می‌نماید بیم فرو آمدن آب باشد. هفتم هر گاه که درد شقیقه صعب یا صداعی پیوسته پدید آید بیم علت انتشار باشد که اندر چشم افتد یا بیم فرو آمدن آب.

هشتم تیرگی حاست‌ها و کسلانی اندر حرکت‌ها و اختلاج همه اندام‌ها با نشان‌ها امتلاء هر گاه که این حال‌ها پیوسته گردد بیم سکنه باشد.

نهم بسیاری زکام و نزله است، هر گاه که بسیار افتد بیم علت سل و ذات‌الریه باشد.

#### باب دوم از گفتار چهارم: اندر حال‌هایی که در همه تن پدید آید

آنچه اندر همه تن افتد پانزده حالت است:

یکی آنکه پیوسته از همه تن عرق بسیار آید و بر دو حالت دلالت کند: یکی بر امتلاء و بیم بیماریهای امتلائی باشد، دوم بر رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند، و اگر این عرق گنده باشد، زود بر اثر آن تبی از تب‌های عفونی پدید آید.

دوم امتلاء مفرط است و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند، یکی سکنه، دوم بر آمدن خون به قی یا به سرفه. و من اندر خوارزم خواهی دیدم که همسایه من بود و با مداد روز آدینه به نزدیک من اندر آمد و گفت به باغ بیرون خواهم رفت و فصل بهار بود و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸۴

نبض بمن نمود، دست بر نهادم و گفتم فصد کن و استفراغی بکن پس بیرون شو. گفت امروز آدینه است، پس از نماز فصد کنم. چون از مسجد جامع باز آمد منش گشتن پدید آمد، فقاع خواست و یک دم فقاع به چشید و قی خون آغاز کرد و بسیار خون بر انداخت و اندر حال هلاک شد.

سوم هر گاه که طبع اجابت کند و ناخوش بوی ثفل فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن غذا باشد.

چهارم هر گاه که بول سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و بیم تب‌های عفونی باشد.

پنجم سقوط شهوت و تکسر و الم و ماندگی یافتن بی سبب ظاهر نشان امتلاء و مقدمه بیماری باشد. تدبیر فصد و مسهل باید کردن یا غذا کم تر باید کردن.

ششم سقوط شهوت یا منش گشتن و تولد بادها اندر شکم مقدمه قولنج باشد.

هفتم شهوت طعام زیادت گشتن، نشان سرد گشتن، نشان سرد گشتن فم معده باشد، یا نشان رطوبتی ترش که اندر فم معده جمع شده باشد. و سردی فم معده را به ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شراب صرف تدارک کند و رطوبت ترش را به قی پاک کند و به ایارج فبقرا.

هشتم سقوط شهوت بیتولد بادها نشان گرم شدن فم معده باشد و شراب غوره و شراب انار و خرما می هندی موافق باشد، و ضماد صندل و گل سرخ و کافور گلاب بر معده بر نهادن صواب باشد.

نهم آرزو کردن چیزهای تیز نشان تولد ماده غلیظ باشد اندر معده، سرکه و اشترغاز و زیزی آن را زایل کند.

دهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد صفرا باشد و به سکنگین و شراب غوره زایل شود.

یازدهم نشان سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز، هر گاه که این حالها پدید می آید جذام باشد. دوازدهم بسیاری دملها مقدمه خراجی بزرگ باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸۵

سیزدهم بسیاری غدد که بر تن پدید می آید مقدمه دیبله عظیم باشد.

چهاردهم بهق سپید مقدمه برص باشد.

پانزدهم هر گاه که خفقان بر مردم تندرست پیوسته گردد، بیم باشد که به مفاجا به میرد.

تدبیر نگاه داشتن قوت و مراعات دل باید کرد.

### باب سوم از چهارم: اندر حالهایی که در دل و جگر پدید آید

آنچه اندر جگر افتد سه حال است: یکی گرانی (سرد) است که اندر نیمه راست پدید آید، آنجا که پهلوهای پشت است و این گرانی خلنده باشد و با تمدد باشد، نشان آن باشد که اندر جانب محدب جگر علتی است. دوم سپیدی ثفل و اندکی آن نشان سده باشد و مقدمه یرقان.

سوم آما سیدن پشت چشم و دست و پای نشان ضعیفی جگر باشد و مقدمه استسقاء.



## باب چهارم از گفتار چهارم: اندر حال‌هایی که اندر اسافل پدید آید

آنچه اندر اسافل افتد چهار حال است:

یکی گرانی و کشیدگی تهیگاه و کمرگاه با تغییر حال بول نشان علتی باشد اندر گرده. دوم اجابت طبع که روده‌ها را بسوزد، نشان آمدن خلطی تیز باشد و بیم باشد که اندر روده‌ها پیچ افتد. سوم سوزش آب تاختن نشان حرکت خلط تیز باشد و بیم باشد که اندر مئانه ریش‌ها تولد کند. چهارم خاریدن مقعد که نه به سبب کرم خرد باشد، نشان پدید آمدن بواسیر باشد و تدبیر باز داشتن بیماریها که این حال‌ها که اندر این گفتار یاد کرده آمد، نشان پدید آمدن آن است که اندر کتاب معالجات هر یک اندر باب علاج آن بیماری یاد کرده آید. ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸۶

## گفتار پنجم: اندر تدبیر پروردن طفلان

### اشاره

و این گفتار هشت باب است:

## باب نخستین از گفتار پنجم: اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه

بچه که از مادر جدا شود اندر حال مقدار چهار انگشت برتر از ناف او به برند و ناف او به پلیته‌ای لطیف از ابریشم نرم تافته، بافتنی میانه به بندند، بستنی خوش، تا درد نکند و رکوه (پارچه نازک) به روغن زیت چرب کنند بر ناف او نهند و گفته‌اند که زرد چوبه و دم‌الاخوین و انزروت و زیره و اشنه و مر، از هر یکی راستاراست بکوبند و بر ناف او پرا کنند و از بهر آنکه نه هوا و نه هیچ چیز درشت پوست او را بسوده نباشد، همه چیزها او را درشت آید.

و از هوا سرما باید. نخست تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت تر شود تا جامه و خرقه او را درشتی نکند و بهترین تدبیری اندرین باب است آن است که او را زود به نمک آبی رقیق (آب رقیق)، و گرم کرده، چنانکه پوست او را خوش آید، بشویند و نگذارند که آن آب به چشم و بینی و گوش و دهان او رسد. و اگر اندرین نمک آب اندکی سادنه (شاذنج)، و سماق و قسط و حله پخته باشند، همه یا آنچه اتفاق افتد، بهتر باشد و بر اثر آن به آب نیم گرم و بینمک بشویند. و اگر پوست سخت آلوده باشد و به شستن نخستین پاک نه شود یک بار دیگر هم بدین نمک آب بشویند و از هوای سرد نگاه دارند. و هر روز بینی او به آهستگی پاک کنند و دست و پای و بند گشادهای او را بجنابند و به کشند و اندر بند گشادها و اندر گرداگرد گردن او و اندر بن ران‌های او برگ مورد و گل سوده اندر پاشند.

هر روز به انگشت خرد مقعد او را دغدغه کنند تا گشاده شود و اگر ثقلی باشد دفع کند.

و هر گه که او را بخواهند بست (بخواهند قنطاق کنند)، اندام‌های او را هر یک بر آن شکل که می‌باید راست کنند به آهستگی، و چشم او را به حریر پاک کنند. و مئانه او را انگشت بر مینهند تا اگر بولی باشد بیرون آید، و او را اندر خانه‌ای خوابانند که سخت

روشن نباشد.

و هر با مداد که داند که شیر شبانه گواریده است او را به آب گرم خوش بشویند پس به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸۷

روغن چرب کنند نرینه را تا چهار ماه به روغن تازه چرب میکنند و مادینه راتا دو ماه به روغن بنفشه و هر وقت که به خوابانند گهواره او را به آهستگی همی جنبانند به لحنی خوش آوازی همی دهند تا در خواب شود.

### باب دوم از گفتار پنجم: اندر تدبیر شیر دادن

اگر سببی نباشد که (ص ۲۰۸) شیر مادر تباه شده باشد، شیر هیچ کس سودمندتر از شیر مادر نباشد، لکن یک هفته یا بیش تر، چندانکه مادر از رنج زدان و از سوء المزاج که از آن رنج تولد کرده باشد برآساید، اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد. و مادر تا آن روز که شیر خواهد داد هر روز شیر خویش همی دوشد و می ریزند و اندر یک روز دو بار یا سه بار شیر دهند و نخست اندک اندک دهند و تا به تدریج به شیر خوردن اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین یا جلاب اندر دهان او چکانند، خاصه با مداد و خاصه نخستین بار. و گروهی گفته‌اند که دو روز شکر سوده با روغن و کش شیر پخت تازه دهند. و هر بار که شیر دهند نخست دو سه کرت سر پستان به مالند شیر بیرون کنند، پس سر پستان اندر دهان بچه نهند خاصه بامداد و خاصه، اگر شیر نیک نباشد و دیگری به دست نیاید، پستان را اندک اندک می فشارند تا او را اندر مزیدن او یاری باشد، تا از قوت مزیدن کام و حلق او دردمند نه شود و گریستن اندک مایه لختی پیشتر از آنکه شیر دهند گاه گاه سود دارد. و هر وقت که خواب تمام یافته باشد و شیر گواریده باشد، گهواره او را لختی بجنبانند، پس از گهواره بیرون کنند و بشویند و به روغن به مالند و باز اندر گهواره نهند و شیر دهند و دیگر بار گهواره لختی بجنبانند، لکن جنبانیدن نخست قویتر و بیش تر و جنبانیدن دومین آهسته تر و کم تر آن نخستین بجای ریاضت باشد و فضله‌های اندر تن او دفع شود و شیر دو سال بیش ندهند.

### باب سوم از گفتار پنجم: اندر اختیار دایه

عمر دایه اندر میانه بیست و پنج سال تا سی و پنج سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه و خردمند و نیکو خوی باید و اندر فربهی و لاغری میانه باید و فربهی او از گوشت باید نه از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸۸

پیه، و پستان‌های او اندر بزرگی و خردی و نرمی و سختی معتدل باید و از زدان او تا وقت دایگی چهل روز تا دو ماه یا بیش تر گذشته باشد و فرزند او نرینه باید و بچه افکنده نباید و و کش شیر او خوش بوی و خوش طعم و سپید باید و قوام شیر معتدل باید چنانکه قطره او بر ناخن به ایستد، سخت غلیظ نباید و سخت رقیق نباید، و اندر روزگار دایگی از جماع دور باید بود، از بهر آنکه به سبب حرکت جماع و لذت آن ماده شیر به رحم میل کند شیر تباه و شوریده شود. و اگر آبستن شود تدبیر دایه دیگر باید کرد.

### باب چهارم از گفتار پنجم: اندر تدبیر نیکی و بدی و اندکی و بسیاری شیر و تدبیر دایه

دایه هر با مداد به آب خوش و گرم غسل کند. و اگر اندر گرمابه شود بهتر باشد و چون از گرمابه بر آید دست و پای و پشت و سینه او را به مالند، مالیدنی معتدل و خوردن او طعامی باید که از وی خون نیک خیزد. و اما اگر شیر او غلیظ باشد، از بهر او سکنگین بزوری سازند و از پودنه و سعترا، هر با مداد شربتی از آن بخورد و هر چند روزی لختی ماهی شور بخورد به اندکی ترب و اگر به آب شبت و سکنگین قی تواند کرد قی کند و اگر مزاج دایه گرم باشد شربت سکنگین ساده خورد و شراب رقیق سود دارد. و اگر سکنگین و شراب به هم آمیخته خورد صواب باشد. و اگر شیر رقیق باشد غذاهای غلیظ خورد چون هر یسه به گوشت گوساله و کرنج یا گندم به شیر پخته و شراب شیرین و اگر شیر اندک باشد و مزاج گرم باشد غذاهای سردتر و خورد و اگر مزاج سرد باش نخوداب خورد و قلبه آبکامه و این حسوی (آبکامه هر چیز رقیق و قابل آشامیدنی)، است که شیر زیادت کند.

کشک گندم و کشک جو نیمانیم با یک درمسنگ تخم بادیان و سه درمسنگ تخم خشخاش سپید به شیر تازه به پزند و اگر کنجد آس کرده اندر شراب بشویند به پالایند و آن شراب بخورد شیر زیادت کند. و اگر تعداد یک و قیه روغن گاو با شراب بیامیزد و بخورد هم این فعل کند. و تخم گزر و تخم بادیان و شبت و گزر هم اندر این باب نیک باشد. و اگر وکش شیر ناخوش بوی باشد شراب ریحانی خورد و زردآلو کشته پاری و کنگر و هر چه بوی عرق را خوش کند و بوی دهان را، اندرین باب سودمند باشد. و معجون نوش دارو اندرین باب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۸۹

سودمند باشد و اندر قرابادین یاد کرده آید. و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد و خواهد که باز ایستد، آرد و گندم و آرد باقلی به آب به روغن گل به سرشند و بر پستان ضماد کنند و مرداسنگ را به روغن گل به ساید و طلی کند و اگر سخت محروور باشد به لعاب اسبغول طلی کند. ماهیچه بره با عدس و اندکی زیره به پزند و بخورند شیر باز گیرد. هر وقت که از این طلیها چیزی بکار خواهد داشت نخست پستان را از شیر تهی کند تا اندر وی بسته نه شود و ریش نگردهد. و زیره و سداب شیر باز گیرد.

### باب پنجم از گفتار پنجم: اندر تدبیر بچه از شیر باز کردن

اندر تابستان از شیر باز کردن نشاید، مگر به سبب ضرورتی و اگر باز کرده شود هر ساعت آب خیار و آب کدو و آب تخم خرفه و چیزهایی که تشنگی به نشانند می باید داد. و بهترین وقتی این کار را فصل بهار است، پس خزان یا زمستان و به تدریج از شیر باز باید کرد و نخست حسوهای تونک با شیر آمیخته و ترید شیر بر وی کرده و خایه مرغ نیم برشت با شیر آمیخته دهد، و پس از شیر باز گیرند و بدین چیزها باز گردانند. و به سینه درآج و سینه مرغ بچه خانگی خو کنند تا به تدریج به دیگر غذاها اندر آید.

### باب ششم از گفتار پنجم: اندر علاج دندان بر آمدن و تدبیر آن

چون دندانها بر آمدن آغاز کند چیزهایی که آن را بسیار باید خایید ندهند تا ماده دندانها به تحلیل خرج نه شود و گوشت بن دندانها را به مغز خرگوش یا پیه مرغ می باید مالید تا نرم تر میشود و دندان به آسانی بر آید. و روغن بنفشه با آب نیم گرم به هم بهزنند و سر و گردن بدان چرب می کنند و قطره روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش او چکانند گاه گاه و اندر وقت بر آمدن دندان، اسهال و درد چشم و خارش گوش و آماس گوشت بن دندانها و آماس گلو پدید آید و هر یک علاج اندر باب دیگر یاد کرده آید.

## باب هفتم از گفتار پنجم: اندر علاج بیمارهایی که بچگان را افتد

اندر هر بیماری که بچگان را پدید آید، نخست حال دایه و حال شیر به نگرند، اگر سبب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹۰

آن حال دایه یا بدی شیر باشد نخست تدبیر آن کنند، پس به علاج بچه مشغول شوند. و بقراط اندر کتاب فصول می گوید: آماس گوشت بن دندان انگشت به آهستگی بر وی نهند و روغن بنفشه با روغن زیت یا روغن با بونه یا روغن شبت با انگبین به هم به زنند و طلی کنند.

اسهال هر گاه که به وقت دندان بر آمدن اسهال پدید آید به علاج مشغول نباید، پس اگر از حد بگذرد زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کنند و اندر خرقة‌ای کنند و بر شکم او مینهند، یا گاورس پوست کنده به سرکه به یزند و بر شکم او ضماد کنند، یا زیره و گل سرخ بکوبند و به سرکه بسرشند و طلی کنند. و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ یا دانگی، پنیر مایه خرگوش که به تازی انفحه گویند اندر آب سرد حل کنند و به دهند و آن روز شیر ندهند. از بهر آنکه ممکن گردد که شیر اندر معده او به سبب قوت پنیر مایه بسته شود، به عوض شیر خایه مرغ نیم بر شت دهند و اگر از پست (پوست) یا از مغز تان حسو سازند صواب باشد. سختی طبع، هر گاه که طبع او سخت شود زهره گاو و بر ناف او طلی کنند و شکم او به روغن تازه و آب گرم به هم آمیخته به مالند، به آهستگی و شیافی از شکر و نمک به نهند و سرگین موش شیافی سودمند است اندرین باب.

تشنج کودکان، بیش تری بچگان فربه را افتد خاصه اگر طبع خشک (ص ۲۰۹) باشد، و هنگام دندان بر آوردن نیز افتد. اندام‌ها و بندها به روغن سوسن یا روغن شبت نیم گرم کرده، چرب میکنند و تدبیر نرم کردن طبع کنند. و اگر گمان افتد که از خشکی است روغن بنفشه نیم گرم بر سر او میکنند و اندام‌های او بدان چرب می‌دارند.

سرفه و زکام، آب گرم بسیار بر سر او می‌ریزند و کتیرا و مغز دانه آبی و مغز دانه بادام بکوبند و به جلاب به سرشند و اندک اندک می‌دهند، و اگر مرطوب باشد انگشت به آهستگی بر بن زبان او نهند تا قی کند.

گرفتگی آواز تخم کتان بکوبند یا آس کنند و به عسل به سرشند و اندک اندک میدهند و ماء العسل نیم گرم قطره قطره اندر دهان او میچکانند و بن هر دو گوش را به روغن زیت گرم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹۱

کرد چرب دارند و به کوشند تا قی کند.

عطسه آوردن، بادروح خشک بسایند و به بینی او دردمند.

دمیدگی دهان، این از سه گونه باشد: سرخ باشد سپید باشد و سیاه باشد.

اما اگر سرخ باشد، بنفشه و گل سرخ و گشنیز خشک سود کفایت باشد. و اگر سماق و گل سرخ و گشنیز خشک از هر یکی جزوی، زعفران هم نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغن که از روغن گل و موم صافی کرده باشند. پس به سرشند و طلی کنند و اگر به شراب فرتوت بشویند و اندکی وی را به دهند سود دارد، و شراب غوره سخت سودمند باشد و آرد عدس و طباشیر و گشنیز خشک بریان کرده و اندکی کافور اندر دهان او پرا کنند و شیر ندهند و به عوض شیر حسوی دهند از کشکاب و روغن بادام.

و اگر سپید باشد به آبکامه بشویند و ماء العسل نیز سخت موافق باشد با گلنار و انار پوست و سماق و زرد چوبه از هر یکی شش درمسنگ، مازو چهار درمسنگ، شَبّ یمانی دو درمسنگ، جمله را بسایند و اندر پرا کنند و بچه را بر دست، سر اندر پیش داشته میدارند تا لعاب از دهان او به دارو به حلق او فرو نه شود. و اگر مازو و گل سرخ از هر یکی جزوی و زعفران نیم جزو، به موم

روغن به سرشند و طلی کنند سودمند باشد و اگر به عوض موم روغن، عسل کنند صواب باشد. و اگر سیاه باشد، خلاص کم‌تر یابند، هلاک کننده باشد. آن را به آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر با موم روغن اندر هاون بسایند، تا چون مرهم شود و طلی کنند. و اگر اثر ریش‌ها بر زبان و بن دندان‌ها به ماند، ماهی شور به سوزند و خاکستر آن بر وی کنند. پالوده پلیدی از گوش، اندکی شب یمانی با زعفران یا نظرون بگیرند و با شراب انگور و با انگبین به هم آمیخته و سرشته، و پلیته‌ای از پشم بدان تر کنند و نیم گرم کنند و به گوش اندر نهند، و اگر شب یمانی تنها به شراب عفص، یعنی شرابی که دهان را فراز هم کشد، بسایند و پلیته بدان تر کنند اندر نهند نافع باشد و اگر با آمدن تری گوش درد کند شیاف ابیض، به شیر زنان بسایند و اندر چکانند و این شیاف اندر کتاب معالجات و اندر علاج درد چشم یاد کرده آید ان شاء الله. و روغن گل نیم گرم اندر چکانند سود دارد و اگر درد از باد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹۲

باشد حضض و سعتر و مرّ و ابهل و نمک طبرزد (طبرزد نبات/ قند بلوری شده است و نمک طبرزد نمک سنگی شفاف است)، اندر روغن به جوشانند و اندر چکانند.

تشنگی این علتی است که زنان او را تشنگی خوانند و آن آماسی باشد گرم که اندر غشاء مغز پدید آید و نشان این علت آن است که جایگاه مغز فرو نشسته‌تر شود و درد به چشم و حلق فرو آید و چشم و همه تن زرد شود. کدوی تر به تراشند و خیار و با آن عنب الثعلب و آب بقله الحمقا و آب گشنیز تر و روغن گل و قطره‌ای چند سرکه به هم زنند و بر سر او مینهند و اگر این چیزها نیابند و سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم به زنند و ضماد کنند.

سپیده اندر چشم، آب عنب الثعلب اندر کشند.

بر خاستن خانه چشم، حضض را به شیر بسایند و بر پشت چشم او طلی کنند و با بونه اندر آب به پزند و سر و چشم او بدان بشویند. سطبری پلک چشم، علتی است که کناره‌های پلک چشم سطبر شود، هم آب عنب الثعلب میکشند تا نیک شود. آماس ناف و پیچیدن را آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک به هم به زنند و اندر مثانه گاو کنند و بر شکم او نهند. پیچیدن شکم را خاستن ناف نانخواه بسایند و با سپیدی خایه مرغ به سرشند و طلی کنند.

بیرون خاستن ناف مرداسنگ و اسفیداج و حضض و شیاف مامیثا به آب گشنیز تر بسایند و طلی کنند.

کرم شکم، اگر کرم دراز باشد بر شکم او ضمادی از افسستین رومی و برنگ کابلی و زهره گاو و شحم حنظل برنهند و اگر اندکی شیخ با خرما و گوز هندی به دهند روا باشد و اگر آب شیخ با شیر بیامیزند و به دهند روا باشد و اگر کرم ریزه باشد برگ شفتالو به تازی الخوخ گویند و مغز استخوان او بکوبند و شیاف سازند و به نطف سیاه چرب کنند و به نهند.

بیرن آمدن مقعد مازو و نار پوست و مورد و گلنار و شب یمانی اندر آب به پزند و بچه را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹۳

اندر وی به نشانند.

زحیر از سرما. زیره بکوبند و به روغن گاو کهن به سرشند و اندر آب سرد حل کنند و به دهند و یک دانه سر درشت شیاف کنند. باد کودکان سعتر و جندیبستر و زیره راستا راست و کوبند و مقدار سه حبه به دهند.

ضعیفی معده، شراب میبه به دهند با آب آبی با لختی قرنفل و اندکی سک (سک مخفف سرکه است. در بعضی نسخه‌ها شک آمده است که به معنی آرسنیک است و بعید است که این زهر (که همان سم الفار و مرک موش است) در این معجون یا ضماد آمده باشد).

فواق، وزن حبه جندیبستر اندر آب تمام حل کنند و به دهند و علاج زحیر که یاد کرده آمد سود دارد.

قی افتاده کودکان، پوست بیرونیس که بر سفال بسته باشد بسایند و اندر آب سیب به دهند یا اندر آب آبی و اگر نیم دانگ سنگ قرنفل سوده با آب سیب به دهند سود دارد و شراب پودنه و شراب انار سود دارد. و اگر حاجت آید از سک (سک مخفف سرکه است).

در بعضی نسخه‌ها شک آمده است که به معنی آرسنیک است و بعید است که این زهر (که همان سم الفار و مرک موش است) در این معجون یا ضماد آمده باشد، و صندل و گل سرخ و عود خام و افاقیا ضمادی سازند و بر معده او نهند و اگر قی بلغمی باشد اندک پودنه دشتی اندر شراب نعناع به دهند.

بیخوابی، اندکی پوست خشخاش سپید و تخم او و تخم کوک با شکر بکوبند و به دهند و روغن کدو یا روغن بنفشه بر سر او می‌نهند و روغن کوک نیز اندر این باب سودمند است و دایه را نیز از این چیزها به دهند و از کوک قلیه سازند.

ترسیدن اندر خواب، دایه را غذای لطیف دهند و بچه از پس از آن که شیر دهند یک ساعت بیدار دارند تا لختی از فم معده و فرو گذرد، پس به خوابانند و بامداد یک انگشت انگبین اندر دهان او کنند با اندکی زیره و ستر و اندر غذای دایه ستر و زیره و مرزنگوش اندر کنند و بچه را معجون عنابی یا اصغر سلم اندکی به دهند تا سود دارد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹۴

ریش‌ها و بثرها، مورد و گل سرخ و شاخه‌های گز با برگ او و اذخر اندر آب او به پزند و او را بدان آب بشویند و آنچه ریش گردد مرداسنگ و اسفیداج به روغن گل بسایند و طلی کنند.

شری (در عربی امروزی به معنی کھیر است)، کودکان، بنفشه و نیلو و کشک جو و کدو اندر آب به پزند و او را اندر آن آب نشانند و بدان بشویند و روغن از وی دور دارند و دایه را مطبوخ هلیله زرد دهند و بچه را آب انار و کشک دهند.

سوء المزاج گرم، تدبیر مزاج دایه کنند و بچه را آب انار و آب خیار و آب تخم خرفه و طبوکش شیر میدهند و اگر حاجت آید از کافور بوی با آن یار کنند و آب بید و آب برگ خرفه و آب تاک طلق رز و روغن گل بر سینه و معده او مینهند و اگر حاجت آید که خوی کند. نی تر بکوبند و آن را به فشارند و آب آن به کشند و میان سر او و پایهای او بدان تر کنند، او را به جامه به پوشند تا خوی کند.

### باب هشتم از گفتار پنجم: اندر تدبیر بچه پس از شیرخوارگی

چون وقت سخن گفتن بچه آید. با او سخن‌هایی که بر زبان او خوش تر آید و سبک تر میگویند و او را همی آموزند و اگر دیر اندر سخن آید، هر با مداد یک انگشت انگبین اندر زیر زبان او مالند با لختی نمک و سر او در پیش دارند تا لختی لعاب او برود اندر غذاها زیره و ستر بکار دارند. و آنچه بدین ماند و غذاهای غلیظ از وی دور دارند، و خوی و عادت او را گوش دارند و از هر چه او را خوش آید آنچه ممکن گردد که بدو توان داد و پیش او شاید نهاد (ص ۲۱۰) پیش او آرند و بدو دهند، و هر چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوش خوی گردد، با او همی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و نگذارند که دژم شود، و دژم روی باشد تا تندرست به ماند، از بهر آنکه همچنان که به سبب مزاج بد خوی مردم به گردد به سبب خوی بد مزاج نیز به گردد، چنانکه اندر گفتار سوم اندر تدابیر اعراض نفسانی یاد کرده آمده است. و نگذارند که طعام بسیار خوردن عادت کند و پیش او طعام بسیار نهند و اندکی دهند تا چشم او پر شود و دل او سیر شود و آب تیره و طعام‌های غلیظ از وی دور دارند تا اندر کرده وی سنگ و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹۵

ریگ تولید نکند و هر چند روزی لختی مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان با شکر بکوبند و به دهند تا بخورد و با مداد که از خواب برخیزد بگذارند تا لختی بازی کند، پس اندکی طعام به دهند و باز به بازی مشغول کنند و هیچ بچه را اندر هیچ وقت شراب ندهند. البته، و جز به آب گرم خوش او را نشویند و آب سرد از وی دور دارند، از بهر آنکه آب سرد اندام‌های او را از بالیدن باز دارد.

### گفتار ششم: اندر تدبیر پیران

#### اشاره

و این گفتار پنج باب است:

#### باب نخستین از گفتار ششم: اندر شناختن مزاج پیری و تدبیر

مزاج پیری سرد خشک است و اندر بعضی مردان مزاج پیری سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج پیری دیر تر پدید آید، و اندر بعضی دیر تر پدید آید به سبب مزاج‌های اصلی و به سبب تدبیرهای موافق و ناموافق و به سبب اعراض نفسانی و به سبب بیماریهایی که حادث شود و به سبب صنعتهایی که مردم کند. هر گاه که مزاج اصلی قویتر یا گرم‌تر باشد و تدبیرهای او موافق تر اتفاق افتد و اعراض نفسانی در خورد مزاج پیش آید، بیماریها کم تر حادث شود مزاج پیری دیر تر پدید آید و هر گاه که بر خلاف این باشد زودتر پدید آید، بدین سبب هر گاه که مردم به پیری رسد و مزاج آن پدید آید.

تدبیرهای او همه موافق باید که باشد، و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری اندر فزاید، چون اندوه و مانند آن، خویشتن نگاه باید داشت، و آنچه ضد مزاج پیری باشد، چون شادی و دل خوشی، نباید جست. فی الجمله همه تدبیرهای او گرم کننده و یا گرمی تری فزاینده باید و بدین سبب هر چه گرم و تر است چون گرمابه و شراب صرف و مالیدن و اعتدال به روغن‌های گرم خوش‌بوی. چون روغن یاسمین و روغن سوسن و غیر آن و عطرها معتدل و اندر بستر نرم غلتیدن و درنگ کردن هم سود دارد و موافق باشد.

و اندر معده را و امعاء رطوبت غریب بسیار گرد آید تدبیر دفع آن می‌باید کردن به طریق ادرار بول

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹۶

یا به طریق نرم داشتن طبع و ریاضت بامداد و بر نشستن و رفتن سخت نافع باشد، لکن نباید که مانده شود و پیش از ماندگی از ریاضت باز باید ایستادن و هوای بد و بخارها و دودها و بویهای ناخوش اندر پیران بیش اثر کند. خویشتن از آن نگاه باید داشت و دور باید بود.

#### باب دوم از گفتار ششم: اندر تدبیر غذاهای پیران و نرم داشتن طبع ایشان

مردم پیر را، غذا به یک بار نشاید خورد، لکن به تفاریق باید خورد، و اگر کسی را طبع احتمال کند که به یک بار بسیار بخورد روا باشد. و طعام خوردن تمام تر آن وقت باید خورد که از گرمابه بیرون آید و طعام خورد اندر گرمابه نشاید رفت، خاصه کسی را که

آزموده باشد. از بیماری‌هایی که سده تولد کند کشیده و غذاهای غلیظ و لزج که سودای بلغم و فزاید نشاید خورد و مگر وقتی که اندر تن او رطوبت‌های فزونی گرد آمده باشد بر سیل علاج سود دارد. و شیر سخت نافع باشد، خاصه اگر باد نکند و ترش نه شود و بدین سبب کرنج به شیر (به و کش شیر ظاهرا شیر برنج باشد)، خاصه با عسل یا با شکر سودمند باشد.

و گرسنگی سخت زیان دارد، وی را قلیه گندنا و آبکامه و روغن زیت بر کرده پیش از طعام خوردن موافق باش و طبع را نرم کند و لبلاب اندر آب نمک به پزند و به پالایند و با روغن زیت و آبکامه بخورد و طبع را نرم کند و مقدار پنج درمسنگ بسفایج با دسته‌ای برگ کرنج به پزند و به پالایند و مقدار یک مشت یا دو مشت مغز تخم معصفر کوفته و اندرو به جوشانند و بخورد، هم از بهر نرم کردن طبع و مقدار یک درمسنگ یا دو درمسنگ علك البطم (سقز و قندرون)، طبع پیران را نرم کند و احشاء را پاک کند. و زیتون به نمک پرورده پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهار درمسنگ افیمون با دانه‌ای چند انجیر خشک و لختی تخم معصفر بکوبند نیک و بخورد اجابتی تمام کند. و انجیر خشک اندر ماء العسل آغشته پیش از طعام اندرین باب موافق باشد. از این چیزها که یاد کرده آمد، هر وقت چیزی دیگر خورد و بر یکی خوی نکند. و اندر غذاها چغندر و کرفس بکار دارد و از میوه‌های تابستان انجیر موافق باشد، و زنجبیل پرورده موافق باشد، لکن بدان مقدار که تن او را گرم کند و خشکی نکند و تا به تواند فصد نکند مگر به ضرورتی سخت.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹۷

### باب سوم از گفتار ششم: اندر تدبیر شراب پیران

شراب پیران کهن باید و رنگین تا هم تن را گرم کند و هم ادرار کند و شراب رقیق سپید نشاید خورد مگر وقتی که تشنگی رنجه دارد و شراب شیرین باد کند و زیان دارد و بسیار خوردن شراب دماغ را و عصبها را ممتلی کند و باشد که اندر معده ترش گردد و سخت زیان دارد. و اندک خوردن نشاط آرد و طعام به گوارد و فضله‌ها از تن دفع کند.

### باب چهارم از گفتار ششم: اندر تدبیر سده که پیران را افتد

هر گاه که سده اندر جگر باشد معجون فلافل یا پودنجی یا آثاناسیا یا امروسیا (هند بای بری، گشنیز کوهی در برهان قاطع تالکن)، آنچه حاضر باشد، اندکی بخورد و بهترین چیزی مردم پیر را تریاق بزرگ است خاصه به سبب سده و هر وقت که از این معجون‌ها چیزی بکار برده باشد تن را به گرمابه و روغن مالیدن و غذای گرم و تر تعهد کند چون ماء اللحم و شوربای گندم و مانند آن. و اگر سده اندر شش و اعضاء دم زدن باشد زوفا و پرسیاوشان سلیخه اندر شربت‌ها بکار دارند و شراب زوفا سخت موافق باشد میویز منقا اندرین باب نافع باشد.

### باب پنجم از گفتار ششم: اندر تدبیر خویشتن شستن پیران و بوی تن خوش کردن

چون اندر گرمابه خویشتن شسته باشند برگ مورد بکوبند و به شراب ریحانی و انگبین به سرشند و خویشتن را بدان به مالند و بشویند و اگر قسط و اهل و مرزنگوش و ساذج هندی هم بر این گونه بکار دارد موافق باشد و پیر زنان خویشتن را به آرد با قلی و



گوشت خربزه و دانه خربزه کوفته بشویند نافع باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹۸

### گفتار هفتم: اندر تدبیر مسافران

#### اشاره

و این گفتار هفت باب است:

#### باب نخستین از گفتار هفتم: اندر تدبیر سفر بر طریق جمله

مردم مسافر را اندر سفر از بیخوابی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و غذا بر خلاف عادت و از رفتن و بر استور (ستور) نشستن و رنجی دیدن چاره نباشد، بدین سبب پیش از آنکه به سفر بیرون شود، هر چه داند و گمان برد که او را اندر راه پیش خواهد آمد با آن خو باید کرد و تن را بران راست باید نهاد. مثلاً اگر وقت گرما باشد و به روز اندر خانه جایی گرم نشیند و آنچه بدان عادت دارد از تنعم و باز داشتن گرما از خویشتن همه دست بدارد. و اگر وقت سرما باشد جای گشاده نشیند تا با هوای صحرا خوی کرده شود و ریاضت و حرکت فزون از عادت کند و از طعام‌ها که اندر سفر خواهد خورد، اندر شهر خوردن عادت کند و چیزی خورد که گوهر او نیک باشد و بسیار نخورد. و تا تن پاک نکند به فصد یا به داروی مسهل به سفر بیرون نه شود و چون بیرون شود هیچ وقت که ممتلی باشد بر نه نشیند، لکن وقت طعام خوردن به وقت فرود آمدن به منزل باز (بار) افکند تا وقت بر نشستن طعام گواریده باشد و معده سبک باشد. پس اگر کسی را وقت بر نشستن به طعام حاجت آید سخت اندک چیزی خورد تا اندر راه تشنه نه شود. و اگر کسی در راه تشنه شود سه دانگ خرفه بکوبند و به سرکه اندر شیوانند (مخلوط کردن، به هم زدن)، و بخورند اندر حال تشنگی به نشاند. اگر تخم خرفه نیابد و آب و سرکه بیامیزد و بخورد و اندر راه سخن کم تر گوید تا دهان خشک نه شود و آهسته راند.

#### باب دوم از گفتار هفتم: اندر تدبیر مسافری که اندر گرما سفر کند

باید که سر از آفتاب پوشیده دارد و اگر گرما صعب باشد: (ص ۲۱۱) سینه را به لعاب اسبغول و آب برگ خرفه تر میکند و هر گه بر خواهد نشست نخست شربتی پست جو و شراب میوه بخورد و اندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد، پس بر نشیند و اندر منزل ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۶۹۹

روغن بنفشه و روغن گل بکار دارد. و اگر باد سموم آید، بینی و دهان به ازاری بسته دارد و بر آن دشخواری صبر کند و نخست لختی پیاز بریده و به دوغ ترش اندر آغشته بخورد، و آن دوغ بیاشامد و روغن گل روغن مغز کدو و روغن بادام به بینی بر کند و اگر کسی را سموم بزند آب سرد بسیار بر دست و پای او همی باید ریخت و بر روی او تر میکرد و روغن گل و روغن بید و آب بید و گلاب بر سر او باید کرد. پس بفرمایند تا اندر آب سرد شوند و ساعتی صبر کند و خویشتن بشوید. و غذا اگر به دست آید از

ترها و خنک سازند. و هر گاه که ساکن شود ماهی و شراب رقیق ممزوج سود دارد و اگر تشنگی کند مضمضه کند به آب سرد و اگر چاره نباشد جرعه جرعه می‌مزد و اگر تب نباشد شیر سخت نافع باشد، و اگر تب یک روزه باشد دوغ ترش سخت موافق باشد.

### **باب سوم (از گفتار هفتم): اندر تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند (و تدبیر نگاه داشتن دست و پای از سرما و تدبیر سرمازده)**

هر گاه که اندر راه سرما یابد چون به منزل رسد زود به نزدیک آتش نباید نشست، لکن به تدریج خویشتن را به جامه گرم بیاید پوشید. لکن اگر سرما اندر وی کار کرده باشد، چاره نباشد از آنکه زود خویشتن را به جامه گرم کند و به آتش شتاب نکند و دست و پای به روغن زیت گرم کرده یا به روغن فرفیون یا به روغن قسط گرم کرده چرب کند و اندر خوردنیها سیر و روغن گاو بسیار کند و اگر لختی روغن گاو بخورد و شرابی دو سه قوی بخورد سود دارد. و اندر سرمای سرد خاصه روزی که باد و دمه باشد، معده خالی نشاید داشت و غذایی که در او سیر بسیار کرده باشند می‌باید خورد و به عوض آب شراب خورد و صبر کند تا اندر معده قرار گیرد، پس بر نشیند. و سرمازده را اندکی انکزد اندر شراب صافی حل کنند و به دهند سود دارد. مقدار تمام تر از انگزد یک درمسنگ و شراب نیم من. و هنگام بر نشستن پیش آتش نشاید رف البته. و موزه چنان باید که اندر وی پای به توان جنبانید و اگر نخست پای را به روغن فرفیون گرم کرده به مالند، یا به بارزد یا به سیر یا به قطران بڑ موی (موی بز) بر نهد و به کاغذ اندر گیرد و پس پای نایه (پارچه‌ای از پشم که نخ آن درشت ریشته شده بود به صورت نواری بلند که بر پا می‌پیچند و در کفش یا در چارق

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۰۰

می‌کردند و می‌رفتند به موزه برپیچد و به موزه فرو کند، از سرما سلامت یابد و قطران اندر این باب بهتر از سیر باشد. و اگر کسی را پای سرما بزند شلغم اندر آب به جوشند یا شبت یا کرنب یا انجیر یا بابونه و پای اندر آن نهد و اگر تره دوغ اندر مالد سخت سود دارد و سودمندترین چیزی آن است که پای اندر برف آب نهند یا پای را اندر برف گیرند تا سرما از وی بیرون آید و پیش آفتاب نشاید رفت البته، و پای را می‌باید مالید و می‌باید جنبانید و روغن فرفیون می‌باید مالید و این آب‌ها که یاد کرده آمد می‌باید ریخت و شلغم پخته نیز می‌باید نهاد و قطران مالیدن پیش از آنکه سرما بزند و پیش از آن که سرما بزند، سخت سودمند باشد. و اگر پای رنگ بگرداند بیاید آزد و اندر آب گرم نهادن تا خون تمام بر وی و خود باز ایستد. پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و اگر رنگ پای به سیاهی و سبزی رسد نشان پوسیدگی باشد جز آنکه جدا کنند هیچ سود نباشد.

### **باب چهارم (از گفتار هفتم): اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی**

چیزی لزوج بر روی طلی کنند چون لعاب اسبغول یا سپیده خایه مرغ با کتیرا حل کرده یا آب صمغ گداخته تا اثر آفتاب به پوست روی او نه رسد.

### **باب پنجم (از گفتار هفتم): اندر تدبیر باز داشتن مضرت‌های آب‌های غریب**

پیاز به سرکه و سیر به سرکه مضرت آب‌ها باز دارد و کوک نیز اندر این باب سودمند باشد و صواب آن باشد که مسافر از آب شهر

خویش لختی با خویش ببرد و به هر آبی که رسد همی آمیزد و اگر خاک شهر خویش ببرد و آن را اندر آب‌های غریب افکند و نیک (بهم) بزند و بگذارد و صبر کند تا به نشیند و پالایند هم صواب باشد و چکانیدن و مصعد کردن یا اندر سفال نو کردن تا از او بترابد و ممزوج کند با شراب‌ها، مضرت‌های آب را ببرد و رب میوه‌های ترش اندر این باب سودمند باشد. و آب شور با سرکه باید خورد یا با سنکبگین و اگر حب الاس و زعرور و خرنوب اندر افکنند و به نهند تا قوت آن گیرد، صواب باشد. و مضرت آب معدن زاگ‌ها، به شراب و چیزها که طبع را نرم کند زایل شود و مضرت آب‌های تلخ چیزهای چرب و شیرین باز دارد و آن را با جلاب خورند و غذا نخود

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۰۱

آب موافق باشد و آب‌های استاده نشاید خورد و مضرت آن را میوه‌های خُنک (خشک) باز دارد، چون آبی و سیب و ریواج یا رب این میوه‌ها و مضرت آب‌های غلیظ و تیره را سیر باز دارد.

### باب ششم (از گفتار هفتم): اندر تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران

مردمانی که پیاده رفتن عادت دارند و قوت آن دارند که ایشان را به تدبیر حاجت نباشد، لکن مردمانی که قوت آن نه دارند و عادت کرده نباشند و به ضرورت بر کوهی بلند باید رفت و سوار مشکل بود و پیاده رفتن ضرورت گردد، صواب تر آن باشد که عصای سبک دارد، بر وی اعتماد کند و آهسته باید رفت و هر وقت که اندر خویشتن بیند که مانده خواهد شد، پیش از آنکه مانده شود به نشیند و بیاساید و باز برخیزد و آهسته میرود و بر عصا اعتماد می‌کند و همچنین هر ساعت می‌نشیند و همی آساید تا به آهستگی و آسودگی راه رفته شود. و اگر مانده شود عضله‌های پای را به روغن شبت یا به روغن با بونه به مالند و از ترشیاها و غذاهای غلیظ پرهیز کنند تا سلامت یابند.

### باب هفتم (از گفتار هفتم): اندر تدبیر مسافران دریا

تدبیر مسافران دریا اندر غذا و سرما و گرما و دیگر احوال همچون دیگر تدبیر مسافران باشد. و آنچه بدیشان مخصوص است آن است که بیش تری مردمان که اندر کشتی شوند منش گشتن و قی بر ایشان پدید آید و چون قی آغاز کرد باز نباید داشت تا تمام برآورده و معده ساکن گردد و خود بیارامد، پس اگر افراط افتد و ضعف کردند تدبیر بازداشتن آن باید کرد به چیزهایی که معده را قوی کند و قی باز دارد. و اگر پیش از آنکه اندر کشتی شود نخست معده را قوی کند صواب باشد و آبی و نار و عدس و غوره پخته و به سرکه، نیز فم معده را قوی کند و بخار آن را از دماغ باز دارد، خاصه که با پودنه خورند و اگر شراب پودنه و شراب انار و میوه‌ها با خویشتن دارند صواب باشد، تمام شد بخش دوم از کتاب سوم از ذخیره خوارزمشاهی.

تمام شد کتاب سوم ذخیره خوارزمشاهی.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۰۳

(ص ۲۱۲)

کتاب چهارم از کتاب ذخیره‌ی خوارزمشاهی و این کتاب چهار گفتار است

گفتار نخستین اندر شناختن و بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است و این گفتار سه باب است

باب نخستین اندر آن که بر طیب واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است و یاد کردن طریق شناختن، آن  
باب دوم اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض  
باب سوم اندر آن که طیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر بیماری چگونه واقف شود  
گفتار دوم اندر شناختن نضج و این گفتار پنج باب است  
باب نخستین اندر آن که نضج چیست  
باب دوم اندر یاد کردن حال‌های نضج و منفعت آن  
باب سوم اندر آن که طیب را همیشه اثر نضج همی باید جست و آنجا که اثر نضج آن پدید آید اعتماد بر قوت باید کرد  
باب چهارم اندر آن که نضج چگونه و از کجا باید جست  
باب پنجم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام  
گفتار سوم اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است  
باب نخستین اندر آن که بحران چیست و چند نوع است  
باب دوم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن  
باب سوم اندر شناختن روزهای بحران  
باب چهارم اندر شناختن روزهای خیر دهنده از روزهای بحران و این روزها را به تازی ایام انداز گویند  
باب پنجم اندر شناختن روزهای بحران  
باب ششم اندر شناختن بحران‌ها که از وقت خویش بگردد و پیشتر یا پس تر اوفتد  
باب هفتم اندر آن که بحران هر بیماری کی و چگونه باشد  
باب هشتم اندر شناختن روزهای بحران که مشکل گردد  
باب نهم اندر علامتهای بحران بر طریق کلی  
باب دهم اندر علامتهای بحران بر طریق جزوی  
گفتار چهارم اندر تقدمه المعرفه و این گفتار هفت باب است  
باب نخستین اندر یاد کردن حال‌هایی که چون پدید آید دلیل آن باشد که بیمار از آن بیماری که در وی است خلاص خواهد  
یافت  
باب دوم اندر حال‌های بد که بر بیمار پدید آید دلیل آن باشد که بیمار بر خطر است  
ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۰۴  
باب سوم اندر آن که از نشانه‌ها کدام قوی تر بود و اعتماد بر کدام بیشتر بود  
باب چهارم اندر نشانه‌های بیماری‌های دراز  
باب پنجم اندر نشانه‌هایی که بر مردم تندرست پدید آید نشانی دهند که بیماری خواهد بود  
باب ششم اندر یاد کردن سبب‌های مرگ  
باب هفتم اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبت‌های تب  
تمام شد فهرست کتاب چهارم بحمد الله و منه  
ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۰۵

## اشاره

کتاب الرابع من الذخیره الخوارزمی

بسم الله الرحمن الرحيم

**گفتار نخستین اندر شناختن و بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است و این گفتار سه باب است**

## اشاره

**باب نخستین اندر آن که بر طیب واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است و یاد کردن طریق آن**

بباید دانست که غرض از تب دو کار است

یکی نگاه داشتن تندرستی بر تندرستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندر این هر دو کار طیب را حاجت است بدان که تندرستی و بیمای هر دو بشناسند و اگرچه اندر نگاه داشتن تن درستی به شناختن بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آن که تا شناخت که هر بیماری کدام بیماری است تدبیر زایل کردن آن نه تواند کرد و طریق شناختن بیماری آن است که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد و جنس را قسمت کند و نوع‌ها را و اندر زیر او باشد یک یک بجوید و به دست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه آن نوع بدان از یکدیگر جدا شوند بشناسند و نوع بازپسین به دست آرد و نگاه می‌کند تا هیچ نوعی اندر میانه فرو نگذارد تا هر گاه که خواهد بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری زود بتواند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۰۶

شناخت و بر حقیقت آن واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن تواند کرد. تا از خطا و از غلط ایمن بود

## باب دوم اندر شناختن جنس و نوع و فصل خاصه

و عرض جنس بر دو وجه گویند یکی جنس الاجناس است که در زیر او جنس‌های بسیار باشد چون جسم که در زیر او جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلا نیز گویند

و اعلا از بهر آن گویند که عام است یعنی نام جنس هم بر جماد و هم بر نبات و هم بر حیوان برافتد بدین سبب جنس اعلا و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان به قیاس با او انواع باشد و دوم جنسی خاص تر است از بهر آن که جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلا- است هر یک به قیاس با انواع دیگر که در زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر انواع جانوران اندر آیند حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر انواع جانوران هر یک نوعی باشد اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزهایی افتد که به نوعی و به معنا از یکدیگر جدا باشد و نوع خاص تر است از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که به عدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو به نوع یکی اند

و به شخص و به عدد از یکدیگر جدااند و فصل خاص تر از نوع است و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران جدا شود و خاصه خاص تر است از فصل و نامی است کلی نه ذاتی لکن عرضی چون ضاحک (خندان) و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است ذاتی و اندر بسیار چیزها که نوع مخالف یکدیگر باشند موجود بود چون سپیدی در برف و اندر شیخ و غیر آن و چون سیاهی در غراب (کلاغ) و در حبر (مرکب) و غیر آن

### باب سوم اندر آنکه طیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۰۷

طریق باز جستن جنس و نوع و فصل و خاصه

و عرض بیماری آن است که طیب جنس اعلاء بگیرد و آن بیماری است که همه‌ی اجناس و انواع و بیماریها در زیر آن درآید و گوید علاج بیماری به ضد آن باید کرد پس انواع را که اندر زیر جنس اعلا باشد باز جوید و هر یک را به فصل ذاتی از دیگر جدا کنند بدین طریق

جنس خاصه تر به دست آرد و علاجی خاص تر گزیند گوید این بیماری گرم است علاج او به سردی باید یا بیماری سرد است علاج او به گرمی باید پس نوع بیماری به دست آرد و به فصل ذاتی آن را از دیگر انواع جدا کند دیگر این بیماری از عفونت خلط است مثلاً و علاجی خاص تر گزیند گوید ماده‌ی عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاص تر بجوید و به فصل ذاتی آن را جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاجی خاص تر گزیند گوید فلان خلط از تن بیرون باید کرد مثال این مردی را تب غب خالصه آید جنس اعلا بیماری است و جنس خاص تر آن است که این بیماری گرم است علاج او به سردی باید کرد و نوع او آنست که این بیماری تبی است که سبب او عفونت ماده‌ای است علاج او به استفراغ آن ماده باید کرد و نوع خاص تر که نوع باز پسین است آن است که گوید این بیماری گرم است و سبب او عفونت صفرا است و علاج جز استفراغ و تسکین حرارت نیست مثالی دیگر جنس اعلا بیماری است و جنس خاص تر آن است که این بیماری گرم است و در زیر او تب‌های گرم و آماس‌های گرم و درد سر گرم و غیر آن اندر آید و در زیر این هر نوعی انواع بسیار اندر آید چنان که در زیر تب گرم غب خالصه و غیر خالصه و تب یک روزه و تب دق اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر اندر آید چنان که اندر زیر تب غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب در آید و در زیر بیماری دق دق راستینی و دق مشایخی اندر آید و هر نوعی را فصل ذاتی است که بدان از دیگر نوع جدا شود چنان که فصل ذاتی غب خالصه آن است که دیگر روز هیچ اثر تب نباشد البته و فصل ذاتی غیر خالصه آن است که دیگر روز بی اثر تب نباشد و فصل ذاتی شطر الغب آن است که یک روز تبی سخت قوی باشد و دیگر روز تبی ظاهر باشد لکن ضعیف تر باشد و خاصه حالی باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۰۸

که یک نوع را باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لکن هر گاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون تلخی دهان اندر تب صفراوی و عرض حالی باشد که بر تب بیمار پدید آید چون درد سر یا بی‌خوابی که از تب تولد کند هر گاه که طیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید زود بر بیماری واقف شود و هر گاه که از این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیمار (ی) واقف شود

## اشاره

## باب نخستین اندر یاد کردن که نضج چیست و چگونه است

نضج پخته شدن ماده‌ی بیماری است لکن نضج از دو گونه باشد

یکی نضج راستینی است و این نضجی باشد ستوده و امیدوار و دوم نضجی باشد بد و ناستوده لکن از بهر آن که اندر هر دو ماده‌ی بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستینی آن است که قوت مغیره بر ماده‌ی بیماری چیره گردد و آن را ساخته‌ی آن گرداند که طبیعت دفع تواند کرد و نضج ناستوده چیرگی علت باشد بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از پزایندن و به صلاح آوردن ماده‌ی بیماری و بدان سبب عفونت اندر ماده‌ی بیماری پدید آید مثال آن هرگاه که اندر ذات الجنب به سعال (سرفه) نفثی برآید به قوام معتدل و به رنگ سپید و لختی به زردی گراید و به آسانی برآید و اگر بر آتش افتد بوی ناخوش نباشد نشان نضج راستینی باشد و اگر به قوام غلیظ باشد یا رقیق به رنگ کبود باشد یا سیاه یا به سبزی گراید و اگر بر آتش نهند بوی ناخوش دهد نشان تباهی پوسیدگی ماده باشد و هرگاه که هیچ نفث (خلط سینه) نباشد هیچ اثر نضج پدید آمده نباشد.

## باب دوم اندر یاد کردن حال‌های نضج و منفعت آن

هر خوف و خطری که در بیماری باشد پیش از پدید آمدن نضج راستینی باشد از بهر آن که غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد چون اثر نضج پدید آید بیماری اندر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۰۹

انحطاط افتاد یعنی نخصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از بهر آن که از پس نضج هیچ بیمار را از آن بیماری که در وی باشد هیچ خطر نبوده است و نباشد اگر تخلیطی و خطایی نکند و بیاید دانست که حال خداوند تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که در وی آماسی بود که پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد همچنان که درد آماس آن روز که پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد و باشد که تب تولد کند و هرگاه که ماده‌ی تب اندر رگ‌ها پختن آغاز نهند آن روزها تب‌ها گرم‌تر آید و چون پخته شد و اثر پختگی پدید آید تب‌ها آهسته‌تر گردد بدین سبب گفته آمده است که غایت قوت بیماری تا به وقت پدید آمدن نضج باشد و از بهر آن که حال تب و حال ماده که در رگ‌ها بود همچون آماسی است که پخته خواهد شد تا در آماس ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد اندر تب تیز تا در بن شیشه رسوب سپید هموار پدید نیاید ماده‌ی تب اندر رگ‌ها پخته نباشد و بیاید دانست که از پس نضج ایمنی از خطر به اندازه‌ی اثر نضج باشد و هرگاه که اثر نضج تمام پدید آید بیمار از خطر بیماری به تمامی بیرون آید اگر خطایی کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری به اندازه‌ی زودی و دیری نضج باشد و هر چند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود و نضج راستینی جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت که نضج راستینی پدید آید آن مقدار اندر بیماری امید پدید آید و اگر بیماری صعب باشد و با آن نشانه‌های بد باشد هرگاه که نشانی از نشانه‌های نضج پدید آید آن مقدار اندر بیماری نخصان پدید آید و هرگز نشان نضج راستینی یا نشانه‌های مرگ به یک جا نباشد لکن در بعضی بیماری‌ها تواند بود که نشان نضج راستینی با نشانه‌های خطرناکی به یک جا بود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود و اگر چه نضج نشان سلامت است نابودن نضج نشان هلاک شدن نیست از بهر آن که بسیار بیماری‌ها بود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک به سلامت از بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوت باشد اگر قوت بر جای بود او میدوار باشد و

اگر قوت ضعیف بود سخت بد باشد.

### باب سوم اندر آن که طیب را همیشه اثر نضح همی باید جست و آنجا که اثر نیابد اعتماد بر قوت باید کرد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱۰

از بهر آن که منفعت نضح بسیار است بر طیب واجب است که اثر نضح می جوید از بهر دو کار را یکی تا چون اثر آن ظاهر گردد بدانند که قوت مغیره بر ماده‌ی بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد اگر طبیعت را یاری باید داد اندر آن باب یاری دهد و اگر اثر آن نیابد و قوت بر جای باشد طبیعت را و قوت مغیره را اندر پزائیدن ماده یاری دهد و اگر اثر آن نیابد و قوت بر جای باشد طبیعت را و قوت مغیره را اندر این پزائیدن ماده یاری دهد و اگر قوت ضعیف باشد هیچ اثر نضح ظاهر نشود هیچ علاجی قوی و هیچ استفراغی نکند و جز بدان مشغول نباشد که آن قوت ضعیف را نگاه می‌دارد به رفق و بیمارداران را از آن خبر دهد که علاج نمی‌شاید کرد تا به جهل منصوب نشود.

### باب چهارم اندر آن که اثر نضح چگونه و از کجا باید جست

از بهر آن که نضح اندر ماده‌ی بیماری تواند بود طیب باید که نگاه کند تا ماده اندر کدام عضو است اثر نضح از آن عضو جوید چنان که اندر بیماری‌های اندام‌های دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضح اندر نفث جوید و اندر بیماری‌های روده‌ها اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماری‌ها و آماس‌های دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال تری‌ها که از کام و بینی فرود آید نگاه کند و اندر بیماری‌های چشم اندر حال رمص نگاه کند و اندر رسوب بول نگاه کند از بهر آن که ماده‌ی تب‌های عفونی بیشتر اندر رگ‌ها باشد اگر هیچ رسوب نبیند و رنگ و قوام بول رقیق بیند داند که هنوز هیچ اثر نضح پدید نیست و اگر رنگ و قوام آنچه در اول بیماری بوده باشد بگردد اگر مثلاً سپید بوده باشد سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل شود و اندر بن شیشه رسوب کند داند که اثر نضح است و اگر با آن که رنگ و قوام بول از حال بگردد قوامی و رنگی و رسوبی ستوده نباشد داند که اثر عفونت و نشان نضح بد است و احوال بول به شرح اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است و هرگاه که با تب آماسی در عضوی بود که اثر نضح هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب نباید کرد و نباید دانست که هرگاه که در بیماری‌های سینه نفث پخته به یک بار بسیار برآید بر دو حال نیک نشانی دهد یکی بر پختگی ماده و دوم بر آن که قوت قوی است از بهر آن که بسیار بود که اگر چه ماده پخته بود به سبب ضعیفی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱۱

قوت نفث بسیار نباشد و بیماری‌ها که اندر مزاج‌های خشک افتد هم نضح ماده اندر وی دشوارتر باشد و هم استفراغ آن عسرتر بود و نشان خشکی مثلاً اندر ذات‌الجنب آن باشد که قوت بر جای باشد و به هنگام نضح هیچ نفث نباشد و در بیماری‌های جگر و سپرز و معده و روده‌ها خشکی طبع باشد و اندر تب‌ها خشکی دهان و سیاهی زفان و درشتی پوست باشد و اندر درد چشم پدید ناآمدن رمص و خشکی چشم باشد و اندر زکام و سرسام خشکی مجری بینی و ناپالودن تری‌ها و در آماس‌های سختی موضع و ناپالودن ریم باشد

### باب پنجم اندر فرق میان نضح ناقص و نضح تمام



هرگاه که اندر بیمارهای سر چون سرسام تری رقیق و تیز پالودن گیرد آغاز نضج و اگر بر آن بایستد نضجی ناقص بود و هرگاه که قوام آن معتدل گردد نضج راستینی بود اندر درد چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی و آغاز نضج باشد و هرگاه که کمتر بود و قوام آن معتدل تر شود نضجی ناقص بود و هرگاه که به اندکی باز آید و غلیظ گردد و رمص کند و چشم (ص ۲۱۴)[۳۴]

ذخیره خوارزمشاهی

باب پنجم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام ..... ص: ۷۱۱

ذخیره خوارزمشاهی؛ ج ۱؛ ص ۷۱۱

بر هم گیرد نضج راستینی است و اندر بیماری‌های سینه هرگاه که نفتی رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم بر آن بایستاد نضجی ناقص بود و اگر قوام آن معتدل گردد و به آسانی بر آید نضج راستینی بود و هرگاه که از ریش‌ها زرد آب رقیق بسیار پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هرگاه که زرد آب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضج ناقص بود و تمامی نضج ریم سپید و هموار و معتدل بود و نشان خامی و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول و از سه وجه باید جست اما نشان خامی آن است که هر چند بول سپیدتر و رقیق‌تر باشد از نضج دورتر باشد و هرگاه که از پس آن که سپید بوده باشد به زردی گراید یا از پس آن که رقیق بوده باشد تیره گردد و هم بر آن بماند و رسوب نکند تا به قوام رقیق باشد و به رنگ ناری باشد این هر سه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱۲

حال آغاز نضج باشد.

وجه دوم اندر شیشه بر سر آب یا در میان آب رسوبی همچون ابری سپید و هموار پدید آید و این نشان نضج ناقص بود وجه سوم آن که رسوبی هموار و سپید و پیوسته اندر بن شیشه پدید آید این نشان نضج راستینی باشد و هرگاه که نضج ناقص باشد بحران هم ناقص آید و هرگاه که نضج تمام باشد بحران تمام آید و از پس نضج ناقص بحران تمام گوش (چشمداشت) نباید داشت و نباید دانست که هوای سرد نضج را باز پس تر افکند و غذاها و شربت‌های خنک همچنین و بدین سبب است که مالش و گرمابه و نطول‌ها و شربت‌های معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر فصل تابستان و سال‌های جوانی و شهرهای گرم نضج زودتر و تمام‌تر باشد و هرگاه که ماده‌ای اندر عضوی باشد و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد و قوت عضو ماده را زود بپزند و هرگاه که مزاج عضو تباه شود و با مزاج ماده‌ی بد یکسان گردد علت متمکن گردد و قوت عضو از پزائیدن آن عاجز آید و هرگاه که اندر تب غب خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج راستینی پدید آید تب چهل (چهار) نوبت پیش نیاید و الا نضج ناقص بود هفت نوبت بدارد.

**گفتار سوم اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است**

اشاره

باب نخستین اندر آن که بحران چیست و چند نوع است

بحران اندر زفان اهل یونان لفظی است شکافته شده از چیده گشتن خصمی که با خصمی به داوری پیش قاضی شود و یک خصم بر دیگر چیره گردد و همچنان که هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم (دادگاه) روزگار برند و هر یک به درست کردن دعوی خویش کوشند تا پس از مدتی درستی دعوی یک خصم به نزدیک قاضی روشن گردد چون درست گشت اندر حال حکم کند ماده‌ی بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار هم بر آن سان مدتی با یکدیگر همی کوشند تا اندر آن مدت ماده پخته گردد و طبیعت چیره گردد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱۳

اندر حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا گردد پس بحران گردیدن حال بیماری باشد از حالی به حال دیگر بهتر یا بدتر و گردیدن حال بیماری شش گونه است یکی آن که به یک بار طبیعت قوت یابد و ماده‌ی بیماری را دفع کند دوم آن که به یک بار عاجز گردد و ماده مستولی شود و حال بیمار به یک باره بگردد و بیمار هلاک شود این را بحران بد گویند و این هر دو اندر بیماری‌های حاده باشد سوم آن که طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده‌ی بیماری را می‌پزند و دفع می‌کند و مدتی باید تا تن قوت گیرد و ماده را به تمامی دفع کند و این را تحلیل گویند.

چهارم آن که ماده‌ی بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز باشد و به تدریج ضعیف می‌شود و ماده مستولی می‌گردد تا پس از مدتی تمامی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این ذبول گویند و کاهش گویند از بهر آن که اندام‌ها می‌گدازد و رطوبت‌ها به تحلیل خرج می‌شود و حرارت غریزی اندک اندک کم تر می‌شود تا سپری گردد و این هر دو اندر بیماری‌های دراز باشد که طیبیان آن را بیماری مزمن گویند پنجم آن که حال بیماری بگردد و گردیدنی آمیخته یعنی بحران مرکب باشد و آخر سلامت باشد و این چنان باشد که نخست بحرانی کند سره (خوب، نیک) و لکن ناقص و باقی در مدتی دیگر تمام شود و به سلامت انجامد و این هم از جمله بحران‌های نیک بود ششم هم بحران مرکب باشد لکن نخست بحرانی کند ناتمام و از پس آن قوت اندک اندک ضعیف می‌شود و تا تمام ساقط شود و به مرگ انجامد و این هم از جمله بحران‌های بد باشد و این هر دو اندر بیماری‌هایی باشد که نه از جمله‌ی بیماری‌های حاده باشد و نه از جمله‌ی بیماری‌های مزمن و بحران قوی و تمام به یک باره باشد.

و هر گاه که بحران تمام خواهد بود اندر بیمار اضطرابی عظیم و حال‌های بیمناک پدید آید و هر گاه که بحران ناقص و به تفاریق خواهد بود اضطراب (بی حالی) کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با ماده‌ی بیماری و گفته‌اند مثال کوشیدن طبیعت با ماده‌ی بیماری و اضطراب که از آن پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است با

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱۴

یکدیگر از بهر آن که بیماری اندر تن همچون دشمنی بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت و هر گاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود نشانه‌های سختی جنگ در ولایت پدید آید چون نعره‌ی مبارزان و غبار و چکیدن خون و مانند آن و هر گاه که این نشانه‌های پدید آید در حال ظفر گروهی و هزیمت دیگر گروه ظاهر گردد و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت به یک باره ظفر یابد و دشمن بیگانه را به یک باره دور کند یا دشمن به یکبار ظفر یابد و والی (فرماندار) را از ولایت بیرون کند یا چنان باشد که پادشاه ولایت یک باره دست یابد و دشمن را لختی دور کند و دشمن بار دوم و سوم رجعت کند و به آخر هزیمت شود و یا چنان باشد که دشمن بر پادشاه ولایت یک باره دست یابد و لختی ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و سوم جهد کند و به آخر هزیمت شود و ولایت به دشمن باز گذارد طبیعت بیمار با ماده‌ی بیماری هم بر این سان کوشد و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری را به یک باره از اعضای رئیسه و از همه تن دفع کند این را بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد و

بیماری از دل و از اعضای رئیسه دور کند و از اعضای دیگر و از اطراف دور نتواند کرد این را بحران انتقال گویند و مثال این همچون پادشاهی بود که شهر نگاه دارد و نواحی به دشمن باز گذارد و بحران انتقال بسیار گونه باشد بیشتری به یرقان و آماس و خراج و بثره‌ها باشد و بسیار باشد که بحران انتقال بسیار گونه باشد بیشتری به یرقان و آماس و خراج و بثره‌ها باشد و بسیار باشد که بحران انتقال به دبيله و طاعون و نملة و نار (آتش) فارسی و آبله و خوره و خناق و گر (گری) و بریون (گال زفرنگی) و بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سورین و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل شود و بسیار باشد که نشانی پدید آید که معلوم گردد که ماده به عضوی میل خواهد کرد و در آن عضو مضرتی بزرگ خواهد بود چون آن نشان پدید آید قوت آن عضو نگاه باید داشت و ماده را به جانبی دیگر باز باید گردانید و طریق باز گردانیدن ماده از عضوی به عضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است و توقع (چشم داشت) بحران تمام از قوت قوی و خلط گرم و رقیق باید کرد و اگر قوت قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و هرگاه که ماده‌ی رقیق باشد بحران به عرق باشد و اگر بدان رقیقی نباشد لکن گرم باشد بحران به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱۵

رعاف کند (خون دماغ) یا به ادرار بول (بول زیاد) یا به اسهال یا به قی و بحران بیماری‌های سرد به مخاط باشد (ریزش مخاط زیاد از سر) باشد و به رمص (شوره‌ی چشم) و به آب که از چشم آید و زرداب که از گوش پیلاید و بحران بیماری‌های سینه به نفت (اخلاط زیاد از سینه ریختن از راه دهان) باشد و گشادن خون از بواسیر و بسیار بیماری‌های بحران نیک باشد کسی را که (ص ۲۱۵)

عادت بوده باشد و بهترین و تمام‌ترین بحران‌ها رعاف باشد پس اسهال پس قی پس ادرار بول

### باب دوم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب یاد کرده آمده است

که همه‌ی بیماری‌ها را چهار حال است و هر حالی را وقتی است معلوم نخستین حال (احساس در هم شکستگی و ناراحتی دوم حال تزاید) پدید آمدن بیماری است و طیبیان وقت تزاید گویند و سوم حال به غایت رسیدن بیماری است و طیبیان (آن را) وقت انتها گویند چهارم حال نخضان بیماری است و طیبیان (آن را) وقت انحطاط گویند و بحران تمام جز در وقت انتها نباشد و اما مرگ هم در وقت ابتدا و هم در وقت تزاید و هم در وقت انتها باشد و هرگز در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه مرگ و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد یا ناقص باشد یا بد باشد چنان که پس از این یاد کرده آید و آنچه در ابتدای بیماری باشد هلاک کند و آنچه در وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار اندر آن بحران سخت بد حال و بی آرام باشد و آنچه در وقت انتها باشد تمام باشد و از دو بیرون نباشد یا ماده‌ی بیماری به غایت پختگی رسیده باشد و طبیعت بر وی دست یافته باشد و اندر حرکت آمده و یک بار دفع کند یا ماده‌ی بیماری به غایت قوت رسیده باشد و طبیعت را زبون گرفته و به یک باره بر طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود و بیاورد دانست که هرگاه که حرکت بحران اندر روزهایی بود که عادت رفته است که طبیعت اندر آن روزها اندر حرکت آید آن بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید آن بحران

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱۶

امیدوار نباشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید حرکتی ضروری باشد و نشان آن بود که ماده‌ی بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است و طبیعت را گران بار کرده است تا او را به اضطراب آورده است و از بهر این است که هرگاه که نشانه‌های بحران نشانی دهد بر آن که بحران مثلاً روز چهاردهم خواهد بود از بهر آن که ماده‌ی بیماری طبیعت را به اضطراب آورده باشد و هم بدین سبب

است که اندر این بیماری‌ها با سلامت بحران دیرتر باشد و به وقت خویش باشد و از بهر آن که طبیعت آرمیده باشد و ماده‌ی بیماری او را به اضطراب نمی‌آرد لا جرم ساکن تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماری‌های بد زود حرکت کند علی‌الجمله حرکت بحرانی پیش از وقت انتها یا به سبب قوت بیماری باشد یا به سبب بیرونی که طبیعت را بی‌هنگام بجنباند چون خوردن طعامی یا شرابی نه به وقت و نه به اندازه‌ی حاجت و نه اندر خور مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی را هم آن قوت باشد که بحران را بجنباند و هم آن که جهت حرکت آن را بگرداند چنان که اگر بیمار از کاری بترسد بحران به اسهال باز گردد یا به قی یا به ادرار بول و اگر شاد شود بحران به عرق باز گردد و بیاید دانست که نه اندر وقت گساریدن تب بحران باشد و نه اندر آن وقت که قوت تب شکسته شده باشد مگر به نادر و اندر وقت گساریدن تب نادرتر باشد عرکاقانیم در روزگار خویش دو بار دیده است و جالینوس یک بار و اندر روز ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که اندر این روز بحرانی باشد غلط را آن جا باشد که ابتدای بیماری نگاه نداشته باشند و این روز نخستین درست هفتم باشد و هرگاه که اندر روزی که اندر وی بحرانی نیک چشم دارند علامتی پدید آید سخت بد باشد و نشان مرگ باشد و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که اندر اول ساکن باشد پس مضطرب شود.

### باب سوم اندر شناختن روزهای بحران

روزگار بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آن را الایام الباحوریه گویند و بعضی روزهایی باشد که خبر دهد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آن را الایام الانذار گویند و بعضی روزها باشد که اندر میان این روزها گذرد آن را ایام واقفه فی مابینهما گویند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱۷

فاما روزهای بحران بعضی روزهایی باشد که در وی بحران‌هایی نیک باشد و بعضی روزهایی باشد که در وی بحران بد باشد و ایام الانذار نیز بعضی خبر از روز بحران نیک دهند و بعضی خبر از روز بحران بد دهند و اما روزهای بحران بعضی روزهایی باشد که در وی بحران‌های نیک باشد و بعضی روزهایی باشد که در وی بحران بد باشد و ایام الانذار نیز بعضی خبر از روز بحران نیک دهند و بعضی خبر از روز بحران بد دهند و روزها که در وی بحران‌ها باشد نیک باید تمام یا ناقص جمله بیست و پنج روز است روز سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و گروهی روز نخستین را و روز دوم را از جمله‌ی روزهای بحران شمرده‌اند از بهر آن که همه‌ی تغیر حال‌های بیماری‌ها را بحران نام کرده‌اند و از بهر آن که حال تب یک روزه که به تازی حمایوم گویند روز نخست یا روز دوم بگردد و بیماری بگذرد گذشتن آن را هم از روزهای بحران شمرده‌اند و گفته‌اند پس از چهل روز بیماری را بحران نباشد لکن به تحلیل گذرد با آن که بقراط می‌گوید اندر شصت و اندر هفتاد و اندر صد و بیست بحران باشد و می‌گوید بحران بیماری‌های کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آن که روز چهلم در بیماری‌های مزمن روز بحران نخستین است و در بیماری‌های حاده روز بحران باز پسین و آن که از پس چهل روز بحران نکند از پس هفت ماه چشم باید داشت و آنچه از پس هفت ماه نکند از پس هفت سال باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال بحران کند از پس آن که در چهارده سالگی حال‌های مردم بگردد گردیدنی تمام خاصه حال زنان که ایشان در این وقت حیض بینند و اخلاط فاسد از تن ایشان بدان پاک شود و آنچه در این وقت بحران کند از آن بیماری خلاص کمتر باشد و بیاید دانست که بهترین روزهای بحران روز هفتم است از بهر آن که بیشتری بحران‌ها که اندر

این روز باشد تمام و بی‌خطر و با استفراغ باشد و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد به تغییری ظاهر که در دلیل پدید آید یا اندر نفت یا اندر اجابت طبع یا به حالی که در فهم و حس و بینایی و بیماری پدید آید و هرگاه که این حال‌ها که روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱۸

هفتم بمیرد و گروهی گفته‌اند اگر چه حال‌های روز چهارم بد نباشد و این خاصیت روز هفتم را است از جمله‌ی روزهای بحران و بیشتر آن باشد که اگر حال‌های روز چهارم بد بوده باشد بیمار از پس هفتم روز دیگر می‌میرد از روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم می‌میرد و بسیار باشد که روز چهارم حالی پدید آید و بیمار روز ششم می‌میرد و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حال‌های خوب پدید آید و بیمار روز ششم بحران زودتر حرکت کند لکن اگر چه حال‌های روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آن که بحران روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و با اضطراب عظیم و اگر استفراغی کند با غشی و با سقوط قوت باشد و نبض بماند و اگر در خواب شود خوابی بود که با سکنه ماند و حس آوازه باطل گردد بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم است و هر بحرانی که روز ششم باشد ناقص بود و نکس افتد (بیماری شدت یابد) و جالینوس روز هفتم را به پادشاهی رحیم مانده کرده است که اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد آن حق زودتر و تمام‌تر گذارد و اگر گناهی کنند عقوبت نکند و اگر ملامتی و اذی کند (تنبیه و تهدیب) هر چه سبب‌تر و آسان‌تر کند و روز ششم را به پادشاهی (ص ۲۱۶)

ظالم بی‌رحمت مانده کرد است که اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد غضب کند و بر گناه اندک عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر بدی بحران روز ششم را سببی هست و آن آن است که اندر بیماری‌های صعب بیمار روز دوم شکسته‌تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته‌تر از روز دوم باشد و نوبت‌های تب روز جفت قوی‌تر باشد و این بیماری‌ها از جمله‌ی بیماری‌های مزمنه باشد لکن به سبب صعوبت بیماری و بدی ماده همچون بیماری حاده نماید و حرکت‌های آن زودتر باشد و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بمیرند لکن بیشتر روز ششم می‌میرند از بهر آن که روز دوم هنوز قوت بر جای باشد و روز چهارم نیز لختی مانده باشد روز ششم ضعیف شده باشد با علت باز نتواند کوشید و با صعوبت نوبت تب پای نتواند داشت و روز هشتم و روز دهم به روز ششم نزدیک است و اندر این هر دو روز بحران به نادر بود و آنچه بود سخت ظاهر نباشد لکن باشد یا ناقص باشد و بر آن ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۱۹

اعتماد نتوان کرد و هیچ روز نیست که از بحران این دو روز خبر دهد چنان که روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو نزدیک است و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت به روز هفتم نزدیک است و فرودتر از روز چهاردهم اندر درجه‌ی فضیلت روز دهم است پس یازدهم پس بیستم و فرودتر از این سه روز که یاد کرده آمد روز هفدهم هست و روز پنجم و فرودتر از آن روز چهارم و فرودتر از روز چهارم روز سوم و هجدهم است و اندر روز بیست و یکم بحران‌ها بسیار باشد و هجدهم از آن خبر دهد لکن قوت بحران این روز کمتر از قوت بحران روز بیستم باشد همچنان که قوت بحران روز بیست و هشتم بسیار کمتر از قوت بحران بیست و هفتم و (در) روز سی و چهارم هم از روزهای بحران است و بحران او را قوتی باشد لکن بحران روز چهارم قوی‌تر از بحران او باشد و روزها که به درجه‌ی بسیار زودتر از این روزها است که یاد کرده آمد روز بیست و چهارم است و روز سی و یکم و فرودتر از این هر دو روز سی و هفتم است و این روز نزدیک است به روزها که در وی بحران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز دوازده روز است که در وی بحران نباشد و آن روز بیست و دوم است و سوم و بیست و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و بیاید دانست که بحران‌ها را حرکت‌های ضعیف و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان

نزدیک است و روزها که از پس روز بیستم باشد قوت هر روزی که پس تر باشد به تدریج کمتر می‌شود تا تمامت چهل روز مقصود ابن سخن آن است که بحران‌های صعب تا روز بیستم باشد و آنچه از پس روز بیستم باشد ساکن تر و آهسته تر باشد و بقراط از روزها که از پس چهل روز باشد هیچ روزی را بحران نشمرده است جز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آن که قوت بحران‌های بیست گانی تا صد و بیست روز باشد لکن کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت آن قوی نباشد و این مشجر ساخته آمد تا ترتیب و قوت روزهای بحرانی بر خواننده‌ی این کتاب زود ظاهر گردد ان شاء الله تعالی المشجر فی البحرانات (ستون‌های نمایان گر روزهای بحران)

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۲۰

روز نخستین روز دوم روز سوم بسیار باشد بیماری‌ها و تب‌ها که به غایت گرمی بود اندر این روزها بحران کند روز چهارم روز بحران است و خبر دهنده است از بحران روز ششم و هفتم و این چنان باشد که اگر نشانه‌هایی که روز چهارم پدید آید بد باشد تمامی از روز ششم باشد و اگر نشانه‌ها خوب بود و تمامی روز هفتم بود روز پنجم اندر این روز بحران نیک پدیدار بود روز ششم اندر این روز بحران‌های نیک نادر بود و اگر اتفاق افتد که بحران نیک باشد با رنج و با خطر باشد و نکس کند (بازگشت بیماری) روز هفتم روز بحران است ضد روز ششم است از بحر آن که در وی بحران‌های نیک و تمام و بی رنج باشد روز هشتم روزی است روز بحران نیست و اگر به نادر بحرانی کند نیک نباشد روز نهم روز بحران است روز دهم همچون روز سوم و روز پنجم است و خیر دهنده است از روز یازدهم خاصه چهارم خیر دهنده است از روز ششم و هفتم روز یازدهم همچون روز سوم است و چون پنجم و نهم است و خبر دهنده است از روز چهاردهم روز دوازدهم همچون روز هشتم است روز سیزدهم درجه‌ی او میانه است نه از جمله‌ی روزهای بحران است که طیب چشم دارد که بحران کند و نه از جمله‌ی روزهایی است که در وی بحران نباشد روز چهاردهم روز بحران است از پس روز هفتم هیچ روزی قوی‌تر از این روز نیست روز پانزدهم اندر این روز بحران کم بود و آنچه بود بحران نیک نباشد روز شانزدهم اندر این روز بحران کم بود و حکم او حکم روز دهم است روز هفدهم روز بحران است و حکم او چون حکم روز نهم است و از بیست و یکم خبر دهد روز هجدهم اندر این روز بحران کمتر باشد از آن که در هفدهم و آنچه باشد نیک نباشد روز نوزدهم اندر این روز بحران کمتر باشد و اگر باشد بد باشد روز بیستم روز بحران است و از چهاردهم گذشته هیچ روزی قوی‌تر از وی نیست روز بیست و یکم روز بحران است لکن اندر بیستم بیشتر از آن باشد که اندر این روز، روز بیست و دوم روز بحران نیست روز بیست و سوم روز بحران نیست روز بیست و چهارم روز بحران است و از پس بیستم هیچ روزی به قوت این روز نیست روز بیست و پنجم روز بحران نیست روز بیست و ششم روز بحران نیست روز بیست و هفتم روز بحران است و از بیست و چهارم گذشته هیچ روزی به قوت این روز نیست روز بیست و هشتم روز بحران است روز بیست و نهم روز بحران نیست روز سی ام روز بحران نیست روز سی و یکم روز بحران است روز سی و دوم روز بحران است روز سی و سوم روز سی و چهارم روز بحران است روز سی و پنجم روز بحران نیست روز سی و ششم روز بحران است و (نیست ن. خ) روز سی و هفتم روز بحران است روز سی و هشتم روز بحران نیست روز سی و نهم روز بحران نیست روز چهلم روز بحران است و هر بحرانی که پس از این روز باشد ضعیف باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۲۲

(ص ۲۱۷)

باید دانست که بحران‌ها بعضی چهارگانی است و بعضی هفت گانی و بعضی بیست گانی و بعضی بحران‌ها هر چهار روزی بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی اما قوت بحران‌های چهارگانی تا روز بیستم قوی‌تر باشد و از پس بیستم قوت آن ضعیف شود لکن از آن بیرون نشود که از جمله‌ی روزهای خبر دهنده باشد و قوت بحران‌های هفت گانی تا چهل روز باشد و از

پس چهل روز آن نیز ضعیف شود و قوت بحران‌های بیست‌گانی تا صد و بیست روز بود و از پس صد و بیست روز یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال و بحران همه‌ی بیماری‌های حاده اندر روزهای تاق (فرد) باشد و بدین سبب است که بحران تب غب را روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که در چهاردهم و اندر بیشتر بیماری‌ها در تب‌ها همچون عدد روزهای بحران باشد مثلاً هفت دور غب همچون هفت روز نوبت محرقه باشد و اندر بیماری‌های مزمنه عدد ماه‌ها و سال‌ها همچون عدد روزها و بیماری‌های

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۲۳

حاده باشد مثلاً اندر تب ربع هفت ماه همچون هفت نوبت قب باشد و روزهای خبر دهنده از روزهای بحران بیماری‌های حاده باشد و اندر بحران بیماری‌های مزمنه نیز تقدیم و تأخیر بسیار افتد همچنان که اندر بحران بیماری‌های حاده افتد چنان که اندر باب ششم از این گفتار یاد کرده آمد.

### باب چهارم اندر شناختن روزهای خبردهنده از روز بحران

روزهای خبر دهنده از روز بحران روزهایی باشد که در آن روزها اثری از اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده‌ی بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت جمله اندر گفتار نخستین از این کتاب که کتاب چهارم است یاد کرده آمده است و روزهایی که در وی اثرها پدید آید به تازی ایام الانذار گویند و اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است که بحران کوشیدن طبیعت است با ماده‌ی بیماری و دست یافتن طبیعت بر آن یا عاجز آمدن طبیعت از پزائیدن ماده‌ی بیماری (و از دست یافتن) و از دفع آن پس ایام الانذار روزهایی باشد که اثر آغاز برخاستن طبیعت به کوشیدن با ماده‌ی بیماری پدید آید و ایام بحران روزهایی باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری (بیمار) ظاهر گردد همچنان که هرگاه که دو لشکر مخالف روی به حرب (جنگ) یکدیگر آرند نخست نعره‌ای برآید و غباری برخیزد پس حرب سخت شود و خون‌ها ریخته گردد و ظفر و حریمت سپس تر پدید آید اندر بیماری‌ها همچنین (است) اندر ایام انذار به سبب کوشیدن طبیعت با ماده‌ی بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید و یا استفراغی ناقص آغاز کند یا عرقی اندک یا خیالی پیش چشم پدید می‌آید یا صداعی یا تنگی نفسی یا تاسه‌ای پدید آید (حال دل‌شوره داشتن) و تمامت روز بحران بود مثلاً هرگاه که در بیماری‌های حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت آن روز چهارم باشد و اگر بیماری سخت گرم و سریع‌الحرکت بود بحران روز سوم بود و اگر آهسته‌تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم بود بحران روز هفتم و اگر آهسته‌تر بود بحران روز نهم بود و روز انذار روز چهارم بود و نشانه‌های بد پدید آید بحران روز ششم بود و اگر انذار روز هفتم باشد بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و زودی و دیری به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۲۴

حسب گرمی و آهستگی ماده باشد و اگر در روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آن که نوبت تب زودتر آغاز کند دوم آن که تب عظیم‌تر باشد سوم آن که اثرها از اثرهای نضج پدید آید بحران در چهاردهم باشد و گر علامت نضج در چهاردهم پدید آید بحران در روز هفدهم باشد یا در هجدهم یا در بیستم یا در بیست و یکم و بیشتر در بیستم باشد همچنان که روز چهارم انذار به روز هفتم کند و روز یازدهم انذار به روز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار به روز بیستم یا بیست و یکم و روز هجدهم انذار به روز بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج که در هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم اندر گذرد و به چهل روز رسد و روز بیستم انذار به روز چهلم کند و اما روزها که اندر میان افتد چون روز سوم است که به روز پنجم انذار کند و هرگاه که

نشانی‌ها که در روز سوم پدید آید ناقص باشد بحران به ششم افتد و روز پنجم به روز نهم انداز کند و اگر نشانه‌های روز پنجم بد باشد بحران روز هشتم کند و اگر روز دگر انداز هم آن نشانه‌ها که روز انداز بوده باشد همی باشد نشان گرمی و زودی حرکت بیماری بود.

### باب پنجم اندر شناختن دوره‌های بحران

دوره‌های بحران‌های اصلی اندر روزهایی باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود آخر از روزهای بحرانی بیرون نباشد و دوره‌های اصلی سه است یکی دور چهارگانی است و دوم دور هفتم‌گانی و سوم دور بیست‌گانی و بیست‌گانی. اما حساب مضاعف شدن دوره‌ها یعنی پیوستن دوره‌ها به یکدیگر بر دو وجه باشد یکی پیوستن اتصالی و دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد یعنی یک نیمه‌ی آن روز از حساب دور نخستین و دگر نیمه از حساب دور دوم و اندر دوره‌های چهارگانی روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخستین است و آغاز دور دوم باشد و چون روزهای چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آن که چون روز آغاز را با روزهای دور دوم بشماریم روز چهارم که تمامت دور است روز هفتم باشد و دور سوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و پیوستن ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۲۵

این دور بر سیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سوم مشترک نباشد بدین سبب بحران سوم روز یازدهم از بهر آن که آغاز دور سوم روز هشتم باشد و روز چهارم از وی روز یازدهم باشد پیوستن اتصالی بر این گونه بود و پیوستن دور چهارم به دور سوم پیوستن اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران در چهاردهم باشد از بهر آن که چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور پنجم به روز چهارم اتصالی باشد بحران در هفدهم باشد از بحر آن که هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران در هجدهم باشد و هرگاه که پیوستن دور ششم به دور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر آنکه روز چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران در بست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم به دور ششم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم باشد و پیوستن دور هشتم به دور هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و هفتم تا سی و چهارم اتصالی باشد و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد.

و اما بحران‌های هفت گانی را بیاید دانست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم چهاردهم باشد و هفت سوم به هفت دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر آن که روز چهاردهم میان بحران دوم و سوم مشترک است بدین سبب در هر بیست روزی سه دور افتد نخستین و دوم متصل و سوم بار و دوم منفصل با تمام و تا هشتاد و تا صد و بیست همچنین و بیاید دانست که بحران‌ها بر گردش ماه قسمت کرده‌اند از بهر آن که هر کاری که زودتر متغیر شود و زود حرکت کند به ماه منصوب کنند و نیز ماه را شرکتی است اندر دلالت بر کارها که به حرکت ستارگان دیگر منصوب است از بهر آن که ماه بدین عالم نزدیک‌تر از دیگر ستارگان است و اثرهای ماه بیشتر آن وقت پدید آید که ماه از نقطه‌ی اجتماع تا چهل و پنج

(ص ۲۱۸)

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۲۶



درجه دور شود یا نود درجه یا صد هشتاد درجه اما دور چهل و پنج درجه نیمه‌ی تربیع باشد از بهر آن که جمله‌ی فلک را به سیصد و شصت درجه قسمت کرده‌اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر آن که نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و بیست و پنج درجه تربیع و نیمه‌ی تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آن که نیمه‌ی فلک باشد و اندر برابر نقطه‌ی اجتماع باشد و نباید دانست که نیمه‌ی تربیع روز چهارم باشد و اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد و تربیع و نیمه‌ی تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف‌تر از اثر روز هفتم باشد و مقابله روز چهاردهم باشد و اثر آن قوی‌تر از اثر هفتم باشد و حال ضد آن گردد که بوده باشد و روز هفدهم از موضعه مقابله‌ی چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه‌ی مقابله‌ی نیمه‌ی تربیع باشد و از نقطه‌ی اجتماع تربیع و نیمه‌ی تربیع باشد و روز بیستم از نقطه‌ی مقابله به دو درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه‌ی تربیع تمام باشد و روز بیستم و چهارم از نقطه‌ی مقابله‌ی صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه‌ی اجتماع نیمه‌ی تربیع باشد بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین جای‌ها می‌رسد و این شکل‌ها پدید می‌آید اندر کارها که به ماه منصوب باشد اثری و تغییری پدید می‌آید اگر ماه اندر این روزها به ستاره‌ی سعد پیوسته باشد اثرهایی که پدید آید خوب باشد و اگر به ستاره‌ی نحس پیوسته باشد اثرهای بد پدید آید و از بهر آن که بیماری‌های حاده از جمله‌ی کارهایی است که زود بگردد هر گاه که ماه از آن موضع که در آغاز بیماری بوده باشد به درجات نیمه‌ی تربیع یا به درجات تربیع یا به درجات مقابله دور می‌شود به اندازه‌ی آن تغییر اندر بیماری پدید می‌آید چنان که اندر ماه به سبب نزدیکی و دوری او از آفتاب تغییر پدید می‌آید و نور او همی‌افزاید و می‌کاهد اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر نیمه‌ی تربیع کند و اگر آهسته‌تر بود اندر تربیع تمام کند یا در مقابله و این را بیانی دیگر هست و آن آن است که گردش ماه اندر فلک که بروج که اندر بیست و نه روز و سه یک روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع از این مدت بیافکنند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و سه یک روزی را گویند که ماه ناپیدا شود اندر نور آفتاب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۲۷

اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه (را) می‌توان دید و بیست و نه روز و سه یک روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک که بروج هر دو جدا جدا هفته هفته قسمت کنند هفته‌های مدت گردش ماه اندر فلک بروج درازتر از هفته‌های روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه به چهار هفته قسمت کنند هر هفته‌ای شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته بیست روز باشد که یک هشت یک روزی از این روی بحران به روز بیستم اولتر از آن باشد که روز بیست و یکم و اندر بیماری‌های گران که آن را الامراض المزمنه گویند بحران‌ها به قیاس با گردش آفتاب باشد و آنچه مزمن‌تر باشد بحران آن به قیاس با گردش زحل باشد چهارده سال همچون چهارده روز باشد از بهر آن که آفتاب صد و هشتاد درجه که نیمه‌ی فلک است شش ماه رود و زحل به چهارده سال و ماه به چهارده روز رود و قیاس بحران‌های چهارگانی که یاد کرده آمده است با گردش آفتاب هم بر این مثال باشد و نباید دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران تا به چهارده روز هیچ خلافتی نیست و از پس چهارده روز خلاف کرده‌اند بقراط می‌گوید روز هفدهم روز بحران است و خبر دهنده است به بحران بیستم و ارکاقانیست و دیگران می‌گویند روز هجدهم روز بحران است و خبر دهنده است به بحران بیست و یکم از بهر آن که وی روزهای بحران هفت گانی هفت هفت تمام شمرده است و همچنین روز بیست و هشتم را بر بیست و هفتم فضل داده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهلم فضل داده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل و هشتم را از جمله‌ی روزهای بحران شمرده‌اند و بقراط آنچه به تجربت یافته است از مقالات نخستین از اپیدیمیا یاد کرده است و می‌گوید اندر وبایی که به سبب تغیر هوا افتاده بود همه‌ی بیماران را بحران روز هفدهم (صحیح‌تر هفتم است) کرد بعضی را روز ششم بحران کرد و شش

روز تب رها کرد پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم بحران تمام کرد و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب را رها کرد پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و روز سوم که روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب را رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و باز یک روز رها کرد و دیگر روز باز تب آمد و بحران تب کرد جمله هفده روز بود

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۲۸

و بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز تب آمد پس یک روز رها کرد و دیگر روز که روز هفدهم بود تب آمد و بحران کرد و این تب‌ها همه محرقه بود پس به تجربه معلوم شد که روز بحران راستینی روز هفدهم است و اندر بحران روز بیستم می‌گوید بعضی بیماران را روز هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را همچنین روز هفتم که روز بیستم بود بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس کرد و روز هفتم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و می‌گوید هر بیماری را که روز بیستم لرز آمد روز چهارم بحران کرد و می‌گوید اگر روز هجدهم اولتر از روز هفدهم بودی واجب کردی که روزها که از طبقه‌ی هجدهم است قویتر بودی و روزها که از طبقه‌ی هفدهم است ضعیف‌تر بودی و بقراط روز هفدهم را با روز هجدهم قیاس کرده است و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم با بیست و پنجم و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و چهارم را با سی و پنجم و چهل را با چهل و دوم این همه با یکدیگر قیاس کرده است و تجربه‌ها که دیده است حکایت کرده است چنان که اندر این باب یاد کرده آمده است و می‌گوید بدین تجربت‌ها پدید آمد که روز هفدهم اولتر است و بحران او درست‌تر از روز هجدهم و می‌گوید زن افقراتیس را روز چهارم اندک مایه قی صفر افتاد و اندر هشتاد بحران کرد و تب گسسته شد پس روز چهارم و هشتادم از طبقه‌ی هفدهم است و می‌گوید بیمارانی بودند که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دوره‌های بیست گانی است و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان در بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و چهارم افتاد و همه تمام بود و می‌گوید اگر دوره‌های هفتگانی هفت هفت تمام بودی واجب کردی که دور بحران روز چهل و دوم و هشتاد و چهارم بودی نه چهل و هشتادم پس پدید آمد که روزها که از طبقه‌ی هفدهم است قوی‌تر است و با آن که روز هفدهم را و روزها را که از طبقه‌ی او و مناسب او است به تجربه بیافت و حکایت کرد روز هجدهم با روزها که از نسخه‌ی اوست و حکایت بکرد روز هجدهم را و روزها که از طبقه‌ی اوست نیافت و حکایت نکرد از بهر آن که اندر روزها که از طبقه‌ی هجدهم باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۲۹

بحرانی که از وی حکایت شاید کردن بدو هیچ بیماری

(ص ۲۱۹)

ندید که در روزی از روزهایی که از طبقه‌ی هجدهم باشد از بیماری خلاص یافت یا فرمان یافت مگر یک زن را که در روزی از آن روزها فرمان یافت و بسیار بیماران دید که اندر روزها که در طبقه‌ی هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیار دید که در هفدهم و در روزهایی که از طبقه‌ی اوست چون بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر چهاردهم و هفتم نیز دید که فرمان یافتند و بیاید دانست که بسیار باشد که نکس در روز بحران افتد و حرکت‌های آن بیماری به نکس باز آمده باشد اندر روزهای بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود و هر دوری از آن دوره‌های بیماری حاده باشد که حادث همی شود یعنی پدید همی آید لکن به سبب پیوستگی دوره‌ها به یکدیگر بیماری دراز گردد و ناآزمودگان اندر غلط افتند و پندارند که بیماری مزمن است مثال آن بیماری اندر یازدهم بحران ناقص کند و اندر چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم

بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد.

### باب ششم اندر شناختن بحران‌ها که از وقت خویش بگردد

پیش‌تر یا پس‌تر افتد سبب‌ها که بحران از روزهای بحرانی بگرداند پیش‌تر یا پس‌تر افکند چهار نوع است یکی حال گرمی و تیزی بیماری و آهستگی آن دوم حال تن بیمار و قوت و ضعف او سوم سبب‌های عارضی و بیرونی چون طعام و شراب بی وقت و ناموافق چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن بر جای باشد و سبب‌های دیگر سخت قوی نباشد بحران به وقت خویش کند و پیش‌تر و پس‌تر نیفتد و روزها را که بحران‌ها بی وقت اندر او آید الایام و الواقعة فی الوسط گویند و آن روز سوم است و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد یا روز سوم آید یا روز پنجم آید و هرگاه که بحران روز نهم از وقت خویش بگردد روز هفتم آید یا روز دهم و از این روزها که آن را الایام الواقعة فی الوسط گویند روز نهم قوی‌تر است پس پنجم پس سوم و روز سیزدهم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳۰

ضعیف است و روز ششم نیز بحران باشد لکن بد باشد چنان که در باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که بیماری سلیم و بی خطر باشد و عارضی پیش آید بحران را از وقت باز پس‌تر افکند بیماری دراز شود و بسیار باشد که بیماری بی خطر باشد لکن اندر بیمار حال‌های بیمناک پدید آید اگر در آن بیماری عارضی قوی پیش آید که بحران را از وقت خویش بگرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماری‌های با سلامت (بیماری که دوران نقاحت را می‌گذراند) عارضه‌های قوی پیش آید و بیماری خطرناک شود و بکشد از بهر آن که عارض قوی تن درست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند،

### باب هفتم از گفتار سوم اندر آن که بحران هر بیماری کی و چگونه باشد

مدت بیماری‌های گرم هفت روز بود و روز هفتم بحران باشد و آنچه بدان گرمی نباشد مدت آن چهارده روز باشد و به بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچه آهسته‌تر باشد مدت آن بیست روز باشد یا چهل روز و هرگاه که نوبت‌های تب محرقه اندر روزهای جفت گرم‌تر شود بد باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود و روز چهارم از آن خبر دهد و حالی از حال‌های بد پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آن که پس از روز سوم و چهارم قوی گردد و بحران به هفت روز کند و حد بحران بیماری‌های تابستانی مزمن آن است که اندر تابستان زایل شود و زمستان مزمن اندر تابستان زایل شود چنان که حد بحران‌های بیمارهای گرم که آن است که اندر چهارده روز بگذرد و بیاید دانست که بحران تب‌های محرقه و غب یا به عرق باشد یا به قی یا به اسهال و بحران محرقه‌ی خالص به رعاف باشد و بحران سرسام بیشتر به عرق باشد یا به رعاف و بحران بلغمی تب چهارم یا به عرق باشد یا به اسهال و آماس جگر اگر اندر جانب مقعر باشد بحران به عرق کند یا به قی یا به اسهال و گر در جانب محدب باشد یا به عرق باشد یا به ادرار بول و بحران بیماری‌های سر بیشتر به مخاط باشد یا به دمعه یا به رمص و بحران بیماری‌های سینه به نفت باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳۱

### باب هشتم از گفتار سوم اندر شناختن روزهای بحران‌ها که مشکل گردد

بسیار باشد که نشانه‌های بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر (سه) روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته‌اند نگاه باید کرد تا نشانه‌های بحران اندر کدام روز بیشتر و قوی‌تر است و آن روز را روز بحران باید شمرد و بعضی گفته‌اند که روز میانین را روز بحران باید شمرد به شرط آن که نشانه‌های بحران روز میانین قوی‌تر باشد و نیز بنگرند تا از جمله‌ی این سه روز کدام روز است که روز بحرانی است آن روز را روز بحران باید شمرد مثال آن شب هفتم عرق عرق کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم را شمرد اگرچه تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و آن روز و دگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود روز بحران روز چهاردهم شمرد از بهر دو چیز را یکی آن که روز چهاردهم قوی‌تر از سیزدهم است و دوم آن که اندر وی دو چیز حاصل است یکی عرق و دوم گساریدن تب و باید دانست که روزهای خبر دهنده که ایام انذار گویند روز بحران نتوان شناخت و این چنان باشد که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر داده باشد حکم کنند که بحران روز هفتم را است و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد حکم کنند که بحران روز چهاردهم است و باید دانست که هرگاه که قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره باشد بحران‌ها به نظام و به وقت خویش باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد یا سببی از سببها که در باب ششم یاد کرده آمده است پیش آید طبیعت را از حرکت با نظام باز دارد و بحران‌ها از وقت خویش بگرداند و چون طبیب را به تجربه معلوم شده باشد که روز بحران درست روز هفتم است و روز چهارم از وی خبر دهنده است و چهاردهم مناسب اوست و یازدهم از وی خبر دهد داند که چون هفت روز را به دو بخش کند ساعت نخستین اندر نیمه‌ی روز چهارم افتد و داند که آنچه که روز چهاردهم (چهارم صحیح است) پدید آید از آنچه در روز هفتم خواهد بود خبردهنده است و بخش کردن به هفته‌ای دوم هم بر این مثال باشد و روز بخش کردن روز یازدهم باشد و یازدهم از چهاردهم خبردهنده بدین طریق نزدیک او درست گردد که دور هفتگانی دوری تمام است و داند که هر حالی که در نیمه‌ی هفته پدید آید گواهی دهد بر آنچه در آخر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳۲

هفته خواهد بود از بهر آن که بعد میانه‌ی بعضی دوری میانی از اول و آخر هفته یکسان باشد و باید دانست که بیماری‌های گرم که روز نخست بحران نکند روز چهارم بحران کند و آنچه در چهارم بحران نکند به هفتم بحران کند و آنچه در هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که در چهارم بحران نکند لکن تهیج بحران پدید آید بحران اندر هفتم کند و هم بر این ترتیب می‌گذرد مثال این هرگاه که در تب‌های حاده روز نخستین نشان نضح اندر دلیل (بول) پدید آید و از نشانه‌های بد چیزی ظاهر نگردد بحران از روز چهاردهم اندر (چهارم صحیح است) نگذرد و اگر روز نخستین نشانه‌های خطرناک پدید آید بیماری روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم از نشانه‌های نیک یابد چیزی پدید نیاید اندر روز هفتم بحران کند و دیگر روزها بر این قیاس باید کرد و ممکن نیست که اندر اول درازی بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد بود لکن سپس تر بتوان دانست و فایده‌ی شناختن درازی بیماری آن است که معلوم گردد که تدبیر بیماری چگونه باید کرد یعنی شربت و غذا چه و به چه اندازه باید داد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد بیرون از آن که بداند که بحران کدام روز خواهد بود بتواند شناخت (ص ۲۲۰)

که در روز کدام ساعت خواهد بود و طریق شناختن این آن است که بنگرد در کدام ساعت از روز تب گرم‌تر می‌شود و بیمار ضعیف‌تر می‌گردد حکم کند که بحران در آن ساعت خواهد بود.

مثلا اگر بیماری را اندر آغاز نوبت تب سرمای سخت پدید آمد و دشخوار گرم شود و رنگ او بگردد و دیر به رنگ باز آید و نبض او صغیر شود و سباتی یعنی غنودنی که نه خواب خوش باشد مانند این نشانی از نشان‌ها پدید آید بداند که مرگ بیمار اندر

آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانه‌های بد چون بیهوشی و هزیان یعنی سخن پراکنده گفتن و تاسه و ضعف و تاریکی چشم و حرارت به افراط اندر میانه‌ی تب که وقت انتها به غایت رسیدن گرمی تب پدید آید بداند که مرگ او اندر وقت انتهای تب خواهد بود و اگر نشانه‌های بد چون عرق سرد ناهموار یا بر سر و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب پدید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳۳

آید بداند که مرگ او اندر آن وقت خواهد بود در جمله بیاید دانست که مردگ بیمار اندر آن ساعت باشد که بیماری و نوبت تب صعب تر گردد.

### باب نهم اندر نشانه‌های علامت‌های بحران بر طریق کلی نشانه‌های بحران

بعضی آن است که بدان نشانه‌ها بتوان دانست که بحران زود خواهد کرد و بعضی آن است که بدان نشانه‌ها بتوان دانست که بیمار اندر بحران است

اما نشانه‌های نخستین پنج گونه است یکی گرمی و آشفستگی بیماری است و دوم نشانه‌های پختگی ماده که در بول و براز و نفث پدید آید و سوم نبض عظیم و سریع چهارم زودتر جنیدن و نوبت تب‌ها که به نوبت آید پنجم ساکن شدن تبی که لازم باشد این همه نشانه‌هایی است که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانه‌ها میانه باشد نشان آن باشد که بحران بس زود نخواهد بود و سخت دیر نخواهد بود و اما نشان‌ها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و پنج است.

یکی بی آرامی بیمار است و گردیدن اندر بستر و از جای بجستن دوم صداع صعب (سر درد سخت) است و گرم شدن سرد سوم سباط است چهارم بیهوشی و سخن‌های پراکنده پنجم کندی حاست‌ها و غافلی ششم خیال‌های بد پیش چشم آمدن هفتم سر گشتن و به تازی دوار گویند هشتم آواز دروغین اندر گوش افتادن و به تازی طنین گویند و دوی نیز گویند نهم آب از چشم آمدن بی گریستن دهم سرخی چشم بی درد یازدهم جنابیدن فک فرو سویین دوازدهم روی سرخ شدن سیزدهم تنگ شدن نفس ناگاه و درد گردن خاستن چهاردهم عضله‌های شکم به سوی سینه کشیدن شدن پانزدهم لب فروسویین اختلاج کردن یعنی جستن و جنیدن گوشت لب بی اختیار او شانزدهم سوزش معده هفدهم درد پشت هجدهم پیچیدن ناف و آواز کردن بادها اندر شکم نوزدهم لرزه‌ی سخت و به تازی نافض گویند بیستم دشخواری بول بیست و یکم گرفتن طبع بیست و دوم تشنگی صعب بیست و سوم بگردیدن نبض از حال خویش بیست و چهارم دردی در اندام‌ها پدید آید به آن سان که کسی مانده شود بیست و پنجم باز ایستادن استفراغ‌ها که عادت بوده باشد چون سرخی (خون) که از بواسیر پالاید و از طریق حیض از بهر آن که نشان آن باشد که ماده میل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳۴

به جانبی دگر کرده است و این نشانه‌ها که یاد کرده آمد هر چه اندر شب پدید آید صعب تر از آن باشد که اندر روز از بهر آن که طبیعت چون شب در آید از همه‌ی کارهای خویش باز ایستد و به آرام و پزائیدن علت مشغول گردد و کاری صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش و از کارهای خویش باز دارد و بیاید دانست که هرگاه که ماده‌ی بیماری خون باشد و میل به سوی بالا دارد بحران بیماری به رعاف باشد و رعاف گشادن خون باشد از بینی و هرگاه که ماده‌ی صفرا باشد بحران به قی بیشتر باشد لکن اگر بیمار پیش چشم خیال‌های سرخ بیند به رعاف باشد و رعاف از این که مردم از وی بترسند مادت بیماری‌ها بد را از بیخ بکند و زود عافیت پدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران بی هوشی و درد صعب و سرخی چشم و تپیدن دل و تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل به جانب دل یا دماغ کرده است و هرگاه که ماده به سوی ظاهر تن میل کند بیش تر بحران‌ها به عرق باشد و به

دیگر چیزها که در باب نخستین در این گفتار یاد کرده آمده است چون گر و خارش و بریون و آبله و یرقان و بهق و برص و مانند آن بسیار باشد که ماده به جهت بالا میل کند و بحران به رعاف خواهد بود یا به قی لکن چاره نباشد از آنچه ماده بر اعضای شریف گذرد چون اندام‌های دم زدن و دماغ و بدن سبب تنگی نفس و بی‌آرامی و بی‌هوشی تولد کند و بحران با سلامت باشد و باشد نیز که اگرچه ماده میل به عضوی شریف کند و هیچ نشانی از نشانه‌های بد پدید نیاید از بهر آن که آن عضو چنان مؤنت‌ها کشیدن عادت دارد چون جگر که آنچه بدو اندر آید یا به زهره فرستد یا به مثانه از بهر آن که هر عضوی را طریقی است که فضله بدن طریقی دفع کند چنان که طریقی دفع معده یا قی است یا اسهال و طریقی دفع جگر با گرده و مثانه است یا زهره و طریقی دفع دماغ یا رعاف است یا دمعه (اشک ریختن بی اختیار) و هر بحرانی را نشانی است که طیب بدن نشانه‌ها بشناسد که بحران کدام نوع خواهد بود و بسیار باشد که یک نشان بود بر دو چیزی نشانی دهد چنان که تپیدن دل گاهی نشان دهد که ماده به فم معده همی آید و گاهی نشان دهد که ماده میل به جانب دل دارد و همچنین بسیار باشد که یک نشان پدید آید و نشان دهد که ماده میل به جانبی دارد لکن نشانی دیگر با وی یار باشد که نشانی دهد از آن که دفع ماده به کدام طریقی و بر چه وجه خواهد بود چنان که درد سر صعب و سخن پراکندن و تنگی نفس و کشیدن عضله‌های شکم سوی بالا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳۵

این همه نشان آن است که ماده میل به سوی بالا دارد لکن نشانی دیگر باید خاصه‌تر تا بتوان دانست که دفع به کدام طریقی خواهد بود چون خاریدن بینی و خطهای دیدن پیش چشم رعاف را و اختلاج لب فروسویین قی را و خشکی طبع اندر وقت بحران بر تو دو چیز نشانی دهد یکی آن که ماده میل به سوی بالا- دارد و بحران یا به قی باشد یا به رعاف یا به دمعه و مانند آن و دوم آن که بحران یا به عرق باشد یا ادرار یا به نوعی از انواع انتقال و از مرض نیز بتوان دانست که بحران به کدام طریقی خواهد بود چنان که آماس جگر که در جانب محدب باشد بحران یا به رعاف باشد یا به عرق یا به ادرار بول و اگر در جانب مقعر باشد یا به اسهال باشد یا به قی و بحران تب‌های محرقه بیشتر به رعاف باشد یا به عرق و پیش از عرق بلرزاند و آن لرزه را به تازی نافض گویند و به قی و به اسهال نیز باشد و بحران تب‌های غب بیشتر به قی باشد یا به اسهال و بحران سرسام گرم به رعاف باشد یا به عرق بسیار و بحران تب‌های سرد که ماده‌ی آن بلغمی باشد و بحران سرسام سرد که آن را لیث‌رغس گویند هرگز به رعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران کند چنان که تب محرقه باشد که نخست بحران به رعاف آغاز کند پس عرق بسیار کند و بحران به عرق تمام شود و این چنان باشد که دو نشان از نشانه‌های بحران به یک جا پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد چنان باشد که بیمار هم عرق کند و هم قی یا هم رعاف کند و هم قی و بسیار باشد که در بیماری‌های زنان آبستن افتادن بچه بحران تمام باشد و بدن خلاص یابند و بیاید دانست که واجب نیست که هر وقت که نشانی از نشانه‌های بحران پدید آید بر اثر آن بحران باشد لکن بسیار باشد که بحران دیرتر کند نبینی که نه هر وقت که بیمار عرق کند یا قی کند یا صداعی زیادت شود و سخن پراکنده گویند و یا نفس تنگ شود و یا سباطی پدید آید بر اثر آن بحران کند و نشانه‌های بحرانی بعضی نشان آمدن بحران باشد بس و بعضی نشان آن باشد که بحران به کدام طریقی خواهد بود و مقدمه‌ی بحران باشد اما آنچه نشان آمدن بحران باشد پس تنگی نفس است و سخن پراکنده (گفتن) و درد سر و تاریکی چشم و آنچه مقدمه‌ی بحران باشد آغاز کردن عرق است و آغاز کردن رعاف و آغاز کردن اجابت طبع یا ادرار بول و نشانه‌های بحران به خلاف نشانه‌های نضج باشد از بهر آن که نشانه‌های بحران همیشه (خبر) ندهد (شاید صحیح بدهد) که بحران خواهد بود

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳۶

(ص ۲۲۱)

نیک یا بد و نشانه‌های نضج همیشه نشانی ندهد که بحران خواهد بود از بهر آن که بسیار باشد که ماده پخته شود و بیماری به

تحلیل ذایل شود و بحران نکند و هرگاه که از نشان‌های بحران آنچه نشان است پس از نضح پدید آید نشان آن باشد که بیماری به غایت صعبی است و بیمار سخت بر خطر است و هرگاه که نشانه‌های بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران بازگشته است و بقراط اندر کتاب اپیدیمیا می‌گوید هرگاه که نشانه‌های بحران در وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران به دشواری خواهد بود و حکایت سخن بقراط به تازی بدین عبارت کرده آید *إن الاعراض التي تكون في وقت البحران اذا ظهرت ثم لم يكن بحران ربما دلت علی الموت و ربما دلت علی أن البحران تعسر و هم بقراط می‌گویند بر نشانه‌های نیک که نه بر طریق واجب پدید آید ایمن نشاید بود و همچنین از نشانه‌های بد که نه بر طریق واجب پدید آید بیاید ترسید و نشانی دیگر باید جست درست‌تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان آن که بر طریق واجب باشد و آن که نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بر آن باید کرد و این چنان باشد که هم بقراط می‌گوید که نشانه‌های نضح نشانی دهد از آن که بحران زود و درست خواهد بود و هرگاه که نضح پدید نیاید از چهار حال بیرون نباشد یا نشان آن است که بحران نخواهد بود یا نشان دردها و نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که اگر چه بیمار بهتر شود نکس افتد و هرگاه این خرده بر وی پوشیده باشد فرق نتوان کرد میان نشان‌های بحران و نشانه‌های مرگ و حکایت این معنا از بقراط به تازی بدین عبارت کرده‌اند لا ینبغی أن یثق بدلالات جیده لیست علی الطریق الواجب فلا بد أن یطلب علامه صحیحه یفرق بها بین ما یرعرض علی الطریق الواجب و لا أن تشد خوفک من علامات رديه اذا کانت علی غیر الطریق الواجب و بین ما یرعرض علی خلافه و تلك العلامة انما هی ما قال بقراط إن النضح یدل علی سرعة البحران و صحته فاما الاشياء التي لم ینضح فیدل اما علی انه لا یکون بحران و اما علی اوجاع و اما علی طول مرض و اما علی موت و اما علی عوده من المرض و*

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳۷

من لم یحسن هذا فهو لا یحسن أن یمیز بین تغیر النفس و الهذیان اذا دلا علی التلف و بینهما اذا دلا علی أن البحران قد حضر و بسیار دیده‌اند که نشانه‌های بیمناک پدید آمده است مثلاً نبض باطل شده است یا عرق که آغاز بوده است باز ایستاده است و پس از بحرانی نیک و تمام کرده است و این آن وقت باشد که طبیعت به یک باره دست از همه‌ی کارها بدارد و همه به دفع بیماری کوشد و بدان مشغول باشد و ممکن باشد که چیره شود و ماده را دفع کند و ممکن باشد نیز که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید و تا بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت به یک بار از همه کارها باز گردد (نگردد) و روی به علت آرد و چون بیماری سخت عظیم باشد اگر طبیعت عاجز آید عجب نباشد و هرگاه که نشانه‌های بحران‌ها پیوسته گردد چنان که چون مثلاً روز سوم و چهارم نشانه‌های آن پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت و بحران زود خواهد بود و نیکی و بدی بحران به نشانه‌های دیگر توان دانست که با آن پدید آید خاصه اگر نوبت تب فرازتر آید یعنی زودتر آید و خاصه اگر نبض به یکباره متغیر شود اگر اندر عظیمی فزاید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف یا صغیر شود بد باشد و باید دانست که خشکی اندام‌ها و گدازش تن اندر بیماری نشان آن باشد که بحران نخواهد بود از بهر آن که بیماری‌های خشک یا کشنده باشد چون دق یا بحران دیر کند چون بیماری‌های سودایی و نبض بلند دلیلی مشترک است اندر انواع بحران‌های استفراغی و لکن نبض عظیم دلیل کند که ماده میل به ظاهر تن دارد و بحران یا به رعاف باشد یا به عرق و نبض سریع که عظیم باشد دلیل کند که ماده به زندرون تن میل کند و بحران یا به قی یا به اسهال باشد و در جمله هرگاه که طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کرد نبض از بلندی خالی نباشد و پیش از آن طبیعت قوت یابد نبض پست و فسرده باشد این جمله که یاد کرده آمد نشانه‌های کلی است.

**باب دهم اندر شناختن نشانه‌های بحران بر طریق جزوی**

و اما نشانه‌های میل ماده به سوی بالا هفت است یکی پدید آمدن درد سر است از بهر آن که تا ماده میل به سوی بالا نکند درد سر تولد نکند و بسیار باشد که بحران به قی خواهد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳۸

بود و نخست صداعی پدید آید از بهر آن که معده را با دماغ مشارکت است چنان که در کتاب دوم یاد کرده آمده است و دوم سرگشتن است و گرانی که در هر دو نوع صدغ (صداع صحیح است) پدید آید سوم آن که در گوش آوازی همی یابد چهارم آن که گوش‌ها به یک بارگی کر شود ناگاه چنان که هیچ نشنود پنجم آن که پیش از این نشانه‌ها که یاد کرده آمده است تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد یا با این نشانه‌ها به هم بوده باشد ششم آن که سرهای پهلوها و عضله‌های شکم به بالا برکشیده شود بی آن که درد کند هفتم آن که سر گرم باشد و بیاید دانست که این نشانه‌ها را تفصیلی است و آن آن است که هرگاه که با این نشانه‌ها چشم خیره شود و لب فروسویین اختلاج کند و آب از دهان می‌رود و با آن منش گشتن باشد یا فم معده درد کند و دل بتپد و نبض پس و فسرده باشد خاصه اگر لرزد که آن را نافض گویند پدید آید نشان آن باشد که بحران به قی خواهد بود خاصه اگر تب صفرائی باشد و اندر آن حال روی بیمار زرد شود از بهر آن که در بیشتر وقت‌ها که قی خواهد افتاد رنگ روی بشود و اگر اندر آن حال اندر معده المی و اندر سر گرانی همی یابد بی شک قی خواهد افتاد و این نشانه‌ها در کودکان نشان تشنج باشد از بهر آن که عصب‌های ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی که ایشان را درد رحم باشد نشان درد رحم باشد و اندر پیران نشان پراکندن (پراکنده شدن) ماده باشد اندر تن و سبب بیماری‌های گوناگون باشد از بهر آن که قوت ایشان ضعیف باشد و هرگاه که بیماری پیش چشم خطهای سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و رگ‌های سر ضربان کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده‌ی بیماری خون باشد و عمر کم از سی سال و حوالی آن باشد و ماده‌ی صفرائی نیز بسیار باشد که بحران به رعاف کند و نشان آن است که خلطها و خیال‌های زرد به رنگ آتش پیش چشم همی آید و این نشانه‌ها بیشتر اندر تب‌های محرقه‌ی صفرائی پدید آید و سرما یافتن بیمار در روز بحران و خشکی پوست هر دو از جمله‌ی نشانه‌های رعاف است به شرط آن که مخصوص تر از گرمی سر است و آب چشم و طنین و کری گوش و بر کشیدن جانب جگر یا جانب سپرز به سوی بالا- بی المی و آن چه به قی مخصوص تر است تنگی نفس است و بر کشیده شدن سرهای پهلوها سوی بالا و درد معده و آنچه خاصه‌ی نشان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۳۹

قی است و ضد نشان رعاف است خیرگی و تاریکی چشم است و رنگ روی زرد شدن و آنچه خاصه‌ی نشان رعاف و ضد نشان قی است شعاع‌ها و خطها و خیال‌های سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن فاما اختلاج (پریدن) لب فروسویین نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان رعاف است خاصه و هرگاه که بحران به رعاف باشد و نشانه‌ها همه نشان سلامت باشد لکن رعاف ضعیف باشد و حاجت آید که طبیعت را یاری دهند تا بحران تمام گردد بقراط می‌فرماید که آب گرم بسیار بر سر همی باید ریخت و سر گرم داشتن و اگر رعاف به افراط باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت و محجمه بر سر پهلوها همی باید نهاد و بیاید دانست که بهترین رعافی آن است که از آن جانب باشد که ماده‌ی بیماری اندر وی باشد نشانه‌های میل ماده به فرو سوی ضد نشان‌های میل ماده است به سوی بالا- و دیگر آن که بیمار اندر فروسوی تن المی و حرارتی قوی یابد و بیقوله‌های ران و سورین‌ها ممتلی

گردد نشان

(ص ۲۲۲)

میل ماده به طریق عرق یکی کمتر آمدن بول دوم خشکی تب سوم سرخ گشتن ظاهر پوست چهارم گرم شدن تن پنجم بخار گرم و تر که از تن همی خیزد ششم نبض نرم و موجی هفتم بول آن آنقدر که باشد رنگین و غلیظ باشد خاصه اگر روز چهارم رنگین



شود و روز هفتم غلیظ شود هشتم هر کجا که دست بر تن او نهند هر چند دست می‌دارند پوست که اندر زیر دست او باشد گرم‌تر می‌شود نهم آن که هرگاه که بیمار را لرز سخت گیرد و تب گرم بغایت شود و نشانه‌ها همه نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران به عرق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیره و اندک باشد دهم بیمار گرمابه و آبن و تدبیر عسل (غسل) به خواب بیند و بیاید دانستن که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد به رگ‌ها و هرگاه که ماده به رگ‌ها میل کند استفراغ یا به عرق باشد یا به ادرار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد و اندر بحران عرق چاره نیست از آن که تب سخت گرم باشد و قوت قوی و سبب‌های بسیاری عرق پنج است

یکی بسیاری ماده دوم رقیقی یعنی تنکی ماده سوم قوت قوهی دافعه چهارم ضعیفی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴۰

قوهی دافعه‌ی دیگر اندام‌ها پنجم گشادن مٹام (ها) و عرق را هر چند بیشتر پاک کنند بیشتر آید و از آن عضو بیشتر آید که ماده اندر وی بیشتر باشد و هر عضوی که مٹام او بسته باشد یا اندر وی ماده‌ای نباشد هیچ عرق نکند و بدین سبب است که آن پهلو که بیمار بر وی خسبند عرق نکند از بهر آن که مٹام او فراز هم فشرده باشد و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سینه و شکم و از همه بر سو بیشتر آید که از نیمه‌ی فرو سو اندر خواب بیشتر آید که در بیداری از بهر آن که در خواب حرارت غریزی در اخلاط تصرف بیشتر کند و نفس عظیم‌تر باشد و نفس عظیم مادت‌ها را به سوی ظاهر جنباند نشانه‌های میل ماده به طریق بول هفت است یکی سوزش قصبه با گرانی اندر مٹانه و بسیار باشد که اندر مٹانه گرانی پدید آید و سوزش سر قصبه نباشد پس سوزش قصبه و گرانی مٹانه دو نشانه باشد سوم غلبه کردن آب تاختر بر بیمار فزون از عادت او چهارم غریزی بول پنجم پدید آمدن رسوب ششم خشکی طبع هفتم کم آمدن عرق این نشانه‌ها درست کند و بیاید دانست که بحران به طریق بول در زمستان بیشتر از آن باشد که اندر فصلی دیگر نشانه‌های میل ماده به طریق اسهال هشت است یکی سبزی بول دوم آن که با سبزی بول گرانی و پیچیدنی همی‌یابد در همه‌ی تن خاصه اندر زیر ناف سوم آواز باد و قراقرور (در شکم) چهارم برآمدن شکم و حوالی ناف نه از نفخ پنجم نبض صغیر با قوت و صلب نه ششم آن که در بیشتر وقت‌ها عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استفراغ‌ها کمتر افتد هفتم آن که بیمار اندر تب‌های صفراوی آب سرد بسیار خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشانه‌ها نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که اسهال کند و به سبب اسهال سحج تولد کند از بهر آن که هرگاه که ماده‌ی صفراوی به طریق بول یا به طریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد هشتم آن که بول بیمار رنگین‌تر از عادت گردد نشان آن باشد که اسهال خواهد بود نشانه‌های میل ماده به طریق حیض دو است یکی آن که بیمار زنی (زن) باشد و هیچ نشان از نشانه‌های بحران‌های دیگر ظاهر نشود و دوم آن که در کمرگاه و رحم گرانی و دردی پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب دارد و بحران به حیض خواهد بود خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده نباشد (باشد).

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴۱

نشانه‌های میل ماده به طریق مقعد و گشادن رگ‌های او پنج است

یکی آن که عادت بیمار رفته باشد بدانچه او را این رگ‌ها گشاده گردد و سرخی پالاید دوم آن که نخست اندر مقعد دردی و گرانی یابد سوم پشت و کمرگاه نیز درد کند چهارم نبض میل به عظیمی و قوت دارد پنجم آن که از نشانه‌های بحران‌های دیگر هیچ ظاهر نشود نشانه‌های بحران انتقال هفت است

یکی قوت تب دوم نابودنی هیچ نوعی از انواع استفراغ‌ها سوم پدید آمدن اثر نضح چهارم با آن که اثر نضح پدید نیاید اندر همه‌ی اندام‌ها یا در یک اندام دردی باشد لازم پنجم آن که نشانه‌های بد و خطرناک هیچ نباشد جز از نابودن نضح ششم آن که قوت قوی باشد هفتم آن که نبض با نظام نیکو باشد و بی‌قوت نباشد و اما نشانه‌های آن که انتقال به کدام جانب خواهد بود چهار است

یکی آن که در آن عضو که ماده بدو انتقال خواهد کرد دردی پدید آید دوم آن که رگ‌های آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد سوم آن که آن عضو گرم شود چهارم آن که از اندام‌های بیمار اندامی ضعیف‌تر باشد یا رنجی کشیده باشد یا عادت رفته باشد که در آن اندام دردی پدید آید آن اندام اول‌تر باشد بدان چه ماده انتقال بدو کند از دیگر اندام‌ها و بیاورد دانست که از درد خواستن سر پهلوها و کشیدگی آن بتوان دانست که ماده انتقال به کدام اندام یا به کدام جانب خواهد کرد از بهر آن که این نشانی است مشترک که همه‌ی انواع میل‌های ماده را و آماس و خراج انتقالی بیشتری در بیماری‌هایی افتد که میل به سردی دارد و اندر فصل زمستان و در سال‌های کهولت اما در بیماری‌های سرد و در فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل و از نضج باز دارد و از بهر آن که نه تحلیل پذیرد و نه نضج چون مدتی برآید و طبیعت خواهد که آن را دفع کند به عضوی فرستد و آماسی یا خراجی تولد کند و در سال‌های کهولت از بهر آن باشد که قوت مردم کهل از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از آنچه عضوی به عضوی نقل کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده با بسیاری و دوم آن که قوت سخت قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد و بدان عاجزی نباشد که علت را از اعضای رئیسه دفع کند (نکند) و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴۲

بدان قوت نباشد که به یک باره از تن بیرون کند و این هر دو مناسب سبب کهولت است از بهر آن که حال قوت اندر سال‌های کهولت بر این جمله باشد که یاد کرده آمد و بسیار باشد که علامت‌های بحران انتقالی پدید آید و بر اثر آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه ادرار بولی سپید و بسیار و ماده انتقال نکند نشان آن که بیماری حاضر باشد بیماری دیگر شود آن است که مثلا هر گاه که بیند که بیماری حاده نزدیک وقت انحطاط قوی‌تر گردد نشان آن باشد که بیماری روی به بیماری دیگر دارد.

نشانه‌های بحران خراجی

نشانه‌های بحرانی که به طریق خراج باشد چهار است

یکی آن است که مدتی دراز بول بیمار رقیق و مائی (آبکی) باشد دوم قوت قوی باشد سوم آن که نشانه‌های دیگر همه نشان سلامت باشد چهارم آن که هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانه‌های بحران انتقال پدید می‌آید و بیاورد دانست که هر عضوی که در بیماری عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو گوش بیشتر باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل ابتدای بحران انتقالی باشد لا بلکه هر دو سبب بحران انتقال باشد و خراج‌ها که تولد کند و دیر پخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد و هر گاه که در وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر فرو سوی تن دردی تولد کند و بیماری‌ها که هیچ بحران ظاهر نکند و از بیست روز اندر گذرد و ناگاه اندر عضوی آلمی پدید آید گوش باید داشت که روزی از روزهای بحران در آن عضو خراجی پدید آید و بسیار باشد که نشانه‌های خراج پدید آید و طیب گوش بدان دارد پس اتفاق اوفتد که آب تاخن غلبه کند و بول سپید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان بگذرد و هر گاه که در تب اعیایی اندر روز چهارم بحرانی به طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد گوشت باید داشت که بحران به رعاف کند پس اگر روزگار دراز گردد گوش باید داشت که در مفاصل که رنج‌ها دیده باشد خراجی تولد کند یا در گوشت نازک که در بن زرخدان باشد

(ص ۲۲۳)

از بهر آن که رنج به مفاصل رسد ماده‌ی آنجا کشد و حرارت تب ماده را به سوی بالا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴۳

برآرد و گوشت سست که در بن زرخدان باشد به سبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج آنجا تولد کند و خراج بیماری‌های مزمن بیشتر اندر اندام‌های فرسوییین افتد و بسیار باشد که بحران ذات الریه به خراجی باشد که در مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ ناگشته باز گردد از سه حال بیرون نباشد یا عظیم‌تر از آن چه بود باز آید یا بیماری نکس کند یا

ماده‌ها مفاصل افتد یا به عضوی که ضعیف‌تر باشد یا رنجی و دردی کشیده باشد بهترین خراجی آن باشد که از پس نضح پدید آید و از تن برخاسته باشد و از اعضای رئیسه دور باشد و صلب نباشد از بهر آن که از آماس آلم بسیار باید کشید تا پخته شود و هرگاه که با خراج بحرانی تب همی آید خراج در مدت شصت روز پخته شود یا کمتر و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماده در وی گنج یابد به از آن باشد که موضع آن تنگ باشد از بهر آن که چون ماده گنج نیابد به موضع نخستین باز گردد و همچنان باشد طیب جاهل ماده‌ی بد را که از عضوی شریف به عضوی خسیس برآمده باشد به علاج باز گرداند تا ماده به سبب به حرکت آمدن و بازگشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند و بدترین خراج‌ها آن باشد که سر زندرون دارد (در اندرون شکم باز شود).

#### نشانه‌های بحران

نشانه‌های بحران که به تشنج کند دو گونه است یکی آن است که هرگاه که کودک که طفل را طبع خشک باشد و در خواب بسیار ترسد و بسیار گرید و رنگ او سرخ یا سبز یا تیره شود نشان آن باشد که تشنج خواهد کرد و هرچند کودک کوچک‌تر باشد تشنج زودتر افتد از بهر آن که عصب‌ها ضعیف‌تر باشد و این تا مدت نه سال باشد و دوم آن که هرگاه که مردم جوان را اندر بیماری چشم احول شود و زودازود چشم بر هم می‌زند و گردن و روی کوژ کند و دندان می‌چراید نشان تشنج باشد و بسیار باشد که درد گردن و گرانی سر با تب و بی‌تب دراز گردد و هرگاه که با آن آماسی گرم پدید آید حال از دو بیرون نباشد یا تشنج کند یا قی زنگاری.

نشانه‌های لرز که آن را نافض گویند

نشانه‌های لرز که آن را نافض گویند آن است که اگر در تب‌های حاده نشانه‌ها همه نشان

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴۴

سلامت باشد و بول اندک باشد نشان آن باشد که لرز خواهد بود و بحران بدان خواهد گذشت پس اگر سبب اندکی بول اسهالی کهن باشد نافض گوش بیاید داشت و هرگاه که نافض آید بر اثر او عرق آید و هرچند که نافض قوی‌تر باشد عرق بسیارتر باشد چه اندر بیماری‌های حاده نافض مقدمه‌ی عرق باشد.

نشانه‌های بحران نیک نه است

یکی نضح تمام دوم آن که بحران در روزی از روزهای نیک بحران باشد خاصه روزی که قوت آن تمام‌تر باشد و بحران در وی ستوده‌تر سوم آن که روزی از روزهای انداز که مناسب آن روز باشد بدو انداز کرده باشد چهارم آن که بحران به استفراغ باشد نه به انتقال پنجم آن که به استفراغ خلطی آید که ماده‌ی بیماری باشد ششم آن که استفراغ بدان طریق باشد که لایق آن بیماری باشد چنان که اندر محرقه بحران به طریق رعاف باشد و در غب به طریق قی یا عرق هفتم آن که استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن نتواند داشت هشتم آن که بیمار از پس آن راحت یابد نهم آن که قوت بر جای باشد و نبض نیکویی باشد چنان که باید و بیاید دانست که هرگاه که نبض و قوت اندر وقت پدید آمدن صعبی بحران قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه اندر آن وقت قوی‌تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام آن وقت باشد که از پس آن بحران راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و هرگاه که اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضح زود پدید آید از خطر ایمن باید بود و هر چند علامت‌های قوت بحران ظاهرتر می‌گردد ایمن‌تر می‌باید بود از بهر آن که نشان آن باشد که بحران بهتر و تمام‌تر خواهد بود و بسیار باشد که نشانه‌های بیمناک یعنی نشانه‌های قوت بحران پدید می‌آید و نبض قوی‌تر و با نظام‌تر می‌شود و جالینوس بحران‌ها را نیک مثالی آورده است

می‌گوید هرگاه که در بیماری‌های گرم صفراوی نوبت هر تبی به دو ساعت باز پس‌تر می‌افتد و دیگر نشانه‌ها از روز نخستین تا به شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز یازدهم در بول قمامه‌ای پدید آید و پیش از آن نبوده باشد که امید قوی گردد که روز

چهاردهم بحران کند و باشد نیز که از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴۵

و حال‌های صعب پدید آید بدین سبب امید بحران قوی‌تر گردد پس اگر در شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس به قیاس با آن حال برابر باشد و در بیمار سبکی پدید آید و همه روز در عرقی باشد گرم و شامل و بسیار و هموار و شامل عرقی را گویند که از همه تن آید از سر تا پای و شبانگاه تب بگسارد و بیمار یکبارگی از تن بیرون آید می‌گوید این بحران بحرانی درست باشد و از نکس ایمن باید بود از بهر آن که روز چهاردهم از جمله‌ی روزهای ستوده است و همه‌ی نشانه‌های نیک از پیش پدید آمده است روز یازدهم اثر نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است واجب کند که گویند این بحرانی ظاهر است و از بهر آن که اندر وی نشان بیمناکی نبوده است گویند بحرانی با سلامت است و از بهر آن که از تب هیچ اثر نماند گویند بحرانی تمام است و نیک است و فضیلت بحرانی که در روزی ستوده باشد از روزهای بحران چون روزهایی که یاد کرده آمده است تا بدان جایگاه است که اگر مثلاً این نشانه‌ها که یاد کرده آمد هم بر این ترتیب و بدین حال باشد لکن بحران باز پس تر افتد و روز پانزدهم کند بدان تمام نباشد که بحران روز چهاردهم باشد بلکه از آن دور باشد و اگر بیمار هیچ خطایی کند نکس اوفتد و اگر اندر تمامی و درستی کمتر و باز پس تر از این باشد که یاد کرده آمد لکن بحران روز چهاردهم باشد بسیار تمام‌تر و بهتر از بحران روز پانزدهم باشد.

نشانه‌های بحران بد

نشانه‌های بحران بد نشانه‌های بحران‌های بد بر خلاف بحران‌های نیک باشد از بهر آن که بحران بد پیش از نضج و پیش از وقت به غایت رسیدن بیماری که آن را انتها گویند پدید آید و نه اندر روزی از روزهای بحرانی جنبد و نبض صغیر و ضعیف باشد و بیاورد دانست که هر بحرانی که پیش از نضج و پیش از انتها جنبد و استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد و بدان استفراغ غَرّه نتوان شد چنان که اگر بیماری (بیمار) اندر خویشتن سبکی یابد بی آن که استفراغی باشد بدان غَرّه نباید شد از بهر آن که آن از ساکنی و غلیظی ماده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴۶

باشد نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده پخته شود و تا ماده پخته شدن ضعیف قوت گشته باشد و از دفع آن عاجز آید و علامت‌های بد که پیش از انتها پدید آید خطرناک باشد لکن تا قوت بر جای باشد حکم نشاید کرد و دل از بیمار بر نشاید داشت از بهر آن که اگر هیچ نشان پدید نیاید چون قوت ضعیف باشد از همه بدتر باشد از بهر آن که همه‌ی اعتماد بر قوت باشد و نشانه‌ها که به غایت بدی باشد دلیل مرگ باشد لکن اگر قوت قوی باشد بیماری دراز گردد پس مرگ آید و اگر قوت ضعیف باشد مرگ زودتر آید و بسیار باشد که نشانه‌های بد در روزهای بد ظاهر گردد پس ناگاه قوت دست یابد و بحرانی نیک یا بحران انتقال کند و بیمار خلاص یابد و بر طیب واجب است که هر گاه که سحنه و هیئت چشم و روی بیمار و رنگ او بد بیند نخست احوال آن شخص بداند تا آن را سببی از اسباب بادیه هست چون بی‌خوابی و رنج و ریاضت و اسهال و تفکر و غیر آن یا اگر رنگ زفان بیمار دیگرگون بیند و درست باید بداند تا هیچ چیزی خورده است که این فعل آن باشد یا به سبب این حال‌ها بیماری است که آن را سببی از اسباب بادیه باشد زود به اصلاح آید

(ص ۲۲۴)

و اگر به سبب گرمی بیماری و ضعیفی قوت باشد سخت بد باشد

**گفتار چهارم اندر تقدمه‌ی المعرفه یعنی شناختن که حال بیمار چون خواهد شد (بهبودی یا سخت بیماری) و این گفتار هفت باب است**

## اشاره

## باب نخستین اندر یاد کردن نشانه‌ها (ی) سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری

باید دانست که نشان سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری از نه وجه جویند نخستین از قوت طبیعت دوم از قوت دماغ سوم از سحنه و هیئت رنگ و روی چهارم از تب و از احوال آن پنجم از انواع بحران ششم از حال اندام‌های زندرون ششم هفتم از اجابت ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴۷  
تب هشتم اندر ادرار بول نهم اندر نفث

اما جستن دلیل سلامت از قوت طبیعت از پنج وجه باشد یکی آن که بیمار بر پهلو تواند خفت و خود بر تواند خاست و خود از پهلو به دیگر پهلو تواند گشت و چون بر پهلو خسبید بر آن شکل بماند و زود مستلقی (به پشت خوابیدن) نشود و بعضی به پشت باز بیفتد و بیشتر بر آن شکل خسبید که در تندرستی عادت داشته باشد دوم آن که بیمار به شب بخسبید و بامداد که بیدار شود اندر خویشتن بهتری و سبکی یابد سوم آن که هرگاه که خرد بیمار شوریده شود و سخن‌ها و سخن پراکنده گویند و هر چیزی را چنان که باید نداند اگر بخسبید و از خواب بیدار شود به هوش باز آید نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کرد و بپزاند لکن باید معلوم گردد که هوش بر جای بودن جز اندر سرسام و بیماری‌های حاده نشان سلامت نباشد از بهر آن که در سل و دق و اسهال تا دم زدن پسین هوش بر جای باشد چهارم دم زدن طبیعی و نبض قوی هر دو دلیلی بزرگ است بر قوت طبیعت پنجم آن که اگر بیمار به شرط پرهیز و علاج به جای نیارد و بی پرهیزی کند و بیماری بر یک ایستیده باشد و زیادت نشود دلیل آن باشد که بیمار سلیم است و قوت بر جای است و علاج زود اثر کند و هرگاه که با نشانه‌های امیدواری قوت قوی باشد امید قوی تر گردد و دلیل آن باشد که بیمار زود به حال تندرستی باز آید

بجستن نشان سلامت

به جستن سلامت از قوت دماغ از دو وجه باشد یکی آن که اگر بیمار با هوش باشد و حاست‌ها درست و نظر او نظر تندرستان باشد و به شب خواب یابد دلیل سلامت دماغ باشد دوم عطسه از پس انتهای سرسام و تب‌های حاده دلیل آن باشد که دماغ قوی است و فضله را دفع می‌کند

جستن نشان سلامت

جستن نشان سلامت از سحنه و هیئت و رنگ روی آن است که نگاه کنند اگر سحنه و هیئت و رنگ و روی طبیعی باشد و از حال خویش نگردیده باشد دلیل سلامت باشد و از حال خویش بگردیدن چنان باشد که گوشت رخسار به زودی فرو گذارد و سر بینی و روی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴۸

باریک شود و رنگ روی بگردد یا رنگی بد شود یا به رنگ ارزیز شود اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بد رنگی، بی‌خوابی و نایافتن غذا باشد یا استفراغی از انواع استفراغ‌ها هیچ باک نباشد زود به حال طبیعی باز آید و اگر شخصی را سحنه تاریک و بد رنگی طبیعی باشد نشان بد حالی نباشد و اگر شخصی را روی و رگ‌های گردن و چشم به سبب فزونی طعام و شراب و به سبب مستمی ممتلی و منفوخ گردد هم بد نباشد پس اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بینی بیماری باشد بد باشد از بهر آن که سبب تیزی بینی و باریکی روی از دو حال یکی باشد یا فزونی حرارت (غریب بدان اندازه است) که گوشت رخسار و بینی را (گداختن) (که حرارت غریزی) تا بدان سبب (ناتوان گشته و «عبارت به هم ریخته بود اصلاح حدسی است مصحح رضا صالحی») روح و

خون گذر نتواند کرد و به اطراف نتواند رسید و بدین سبب چهره از حال خویش بگردد و از بهر آن که گوهر استخوان صلب است استخوان روی بر حال خویش بماند و گوشت به سبب حرارت بگدازد یا به سبب ضعیفی حرارت غریزی به هم باز نشیند و روی باریک شود و بینی تیز شود  
جستن نشان سلامت اندر تب

جستن نشان سلامت اندر تن اگر حرارت تب اندر تن هموار باشد و عضوی گرم‌تر از عضو نباشد نشان سلامت باشد از بهر آن که دلیل آن باشد که اندام‌های زندرون شکم به سلامت است و آماسی و المی نیست و هرگاه که خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روزهای بحران لرزه گیرد نشان سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آن که تب‌های مطبقه بیشتر از خلط عفن باشد از رگ‌ها و پاک شدن تن از آن بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد و هرگاه که خداوند تب غب را بر بینی و لب بثره‌ها برآید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بثره را به پارسی تب خال گویند و تشنج بلغمی و امتلائی به تب گشاده شود از بهر آن که اخلاط به حرارت تب بگدازد و تب چهارم که به تازی ربع گویند خداوند تشنج را و خداوند صرع را سود دارد و اگر خداوند معده و جگر و سپرز و امعای سرد را تب آید سوء المزاج سرد زایل شود و آن عضو به حال سلامت باز آید.

جستن نشان سلامت از بحران

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۴۹

باید که گفتار سوم در بحران و علامت‌های آن است نیک تأمل باید کرد که همه‌ی حال‌های بحران از آن معلوم گردد اما هرگاه که خداوند صرع دموی را از سر از راه بینی اندر روزی از روزهای بحران رطوبتی خام پالودن گیرد یا رعافی پدید آید نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود و هرگاه که در تب‌های گرم روز هفتم یا روزی از روزهای بحرانی یرقان پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوت یافته و ماده‌ی صفراوی را دفع می‌کند به ظاهر تن و هرگاه که اندر روزی از روزهای بحرانی اندر اجابت طبع یا در قی کرمی بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده‌ی بد را دفع می‌کند و ادرار بول اندر روز بحرانی دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه به سرفه برندازد نشان پختگی دارد دلیل آن باشد که ماده انتقال کرد و طبیعت آن را به اطراف دفع می‌کند و همچنین اگر خداوند ذات الریه اندر بن گوش یا حوالی سینه و سرهای پهلوها ریش‌ها پدید آید دلیل بحران انتقال باشد و نشان سلامت باشد لکن آن ریش‌ها به سبب بدی ماده ناصور (زخم چرکی مزمن) گردد و اگر خداوند مالیخولیا و خداوند سرسام را بواسیر پدید آید دلیل بحران انتقال باشد از بهر آن که ماده میل از دماغ به سوی فرو سو می‌کند و مالیخولیا و سرسام بدان زایل شود و من دیدم در مرو که خداوند مالیخولیا را بر پای عرق مدینی پدید آمد و مالیخولیا بدان زایل شد و عرق مدینی رشته باشد و اگر خداوند ذبحه را بر سینه آماسی و سرخی پدید آید و به اندرون باز گردد دلیل آن باشد که طبیعت ماده را به ظاهر دفع کرد و همچنین اگر به ظاهر حال و زفان آماسی پدید آید دلیل خلاص باشد اگر خداوند سلفه‌ی (سرفه) کهن را در خایه آماسی پدید آید سلفه زایل شود از بهر آن که اندام‌های دم زدن مشارک اندام‌های تولد فرزند است و گر خداوند داء الثعلب دوالی پدید آید داء الثعلب زایل شود و موی باز برآید از بهر آن که ماده‌ی بد به پای انتقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند درد گرده را و درد اندام‌ها و خداوند نقرس را دوالی پدید آید دلیل انتقال ماده باشد و علت بدان زایل شود و اگر شخصی را تن از اخلاط بد پاک نباشد و بر تن او گر و خارش و بریون پدید آید نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را به ظاهر تن دفع می‌کند و اگر خداوند فواق امتلائی را عطسه آید فواق زایل شود از بهر آن که حرکتی قویی باید تا آن ماده‌ی غلیظ را که فواق از آن تولد کند گرم کند و تحلیل کند و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵۰

عطسه حرکتی است که این معنا از آن حاصل آید.

جستن نشان سلامت از شناختن حال اندام‌ها از اندرون شکم

هرگاه که بیماری را در بیماری گوشت و فربهی که اندر تندرستی بوده باشد بر جای مانده باشد و هیچ دردی و آماسی نباشد دلیل آن باشد که آلت‌های غذا (قوی) بود (و) دلیل و به سلامت است (و دلیل سلامت بودن آن‌ها است) و هرگاه که بیماری را شهوت غذا همی باشد و آنچه بخورد می‌گوارد دلیل سلامت معده و جگر و جمله‌ی آلت‌های غذا باشد و دلیل سلامتی قوت مدبره باشد.

جستن نشان سلامت اندر اجابت طبع

هرگاه که بیماری را به سبب تبی گرم گوش کر شده باشد اگر اسهال صفراوی اتفاق افتد کری زایل شود از بهر آن که کری به سبب بر آمدن خلط صفراوی تولد کند پس چون آن خلط به اسهال بیرون آید

(ص ۲۲۵)

کری زایل شود همچنین اگر خداوند درد چشم را اسهال صفراوی را اتفاق افتد بدین سبب درد چشم زایل گردد و ممکن گردد که خداوند اسهال صفراوی را گوش کر شود و اسهال باز ایستد از بهر آن که آن ماده‌ی صفراوی روی به سوی بالا کرده باشد اگر قوام ثفل معتدل باشد و رنگ آن سخت زرد نباشد دلیل آن باشد که قوت هاضمه قوی است و معده و احشاء به سلامت است اگر خداوند استسقاء را اسهال بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی آبناک از وی برود ماده‌ی استسقا باشد که دفع می‌شود و بیمار خلاص یابد.

جستن نشان سلامت اندر ادرار بول

هرگاه که بول ترنجی باشد و در میان شیشه چون ابری سپید که به تازی غمامه گویند آمیخته باشد و سحابه نیز گویند و میل کیسه‌های آن به سوی فرسوی باشد دلیل سلامت باشد از بهر آن که نشان آن باشد که ماده‌ی بیماری یعنی از دماغ بگردانیده است و فرو خواهد آمدن و این کیسه‌ها را که یاد کرده آمده به تازی خمل گویند و بهتر از این آن باشد که ثفلی سپید در بن شیشه نشیند از بهر آن که دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بیزانیده است و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵۱

بباید دانست که زشتی بول یعنی بدی رنگ و قوام و رسوب بول اندر همه‌ی علت‌ها بد باشد لکن نیکویی بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آن که در علت‌های دماغ و دل بول بینی و سحابه معلق یا طافی دلیل سلامت نباشد اما اندر تب‌ها و آماس‌های جگر و سپرز و دیگر احشاء دلیل سلامت باشد و این فصل که یاد کرده آمد در کتاب‌ها که به تازی تصنیف کرده‌اند بدین عبارت آورده‌اند

قالوا ردائهُ البول فی کل علت ردیا و حسنه و جودته لیث تدل علی السلامه الا فی الحُمیات و اورام الاحشاء و علل الکبد و اما فی علل الدماغ و القلب فلا یدل جودته علی الخیر

و از هر اتفاقی که استفراغ افتد سودمند آن باشد که از پس نضح افتد و آن خلط آید که ماده‌ی بیماری است و بیمار از پس استفراغ سبک‌تر و به راحت‌تر شود

جستن سلامت اندر نفث بر انداختن

جستن نشان سلامت اندر نفث: بر انداختن رطوبت‌ها را که خداوند سرفه براندازد نفث گویند اگر خداوند ذات‌الجنب و ذات‌الریه رطوبتی سپید و رقیق براندازد هر روز غلیظتر می‌شود و به آسانی براندازد و چون غلیظتر شود رنگ او سبز و سیاه و سخت زرد نباشد و بوی او ناخوش نباشد دلیل نضح و دلیل سلامت باشد اگر خداوند ذات‌الریه و ذات‌الجنب را ریش گشاده شود یعنی ریشی که در شش یا در غشای حجاب تولد کرده باشد سر کند و ریمی سپید و هموار بی آلودگی براندازد و تب گساریده شود و آرزوی طعام پدید آید نشان سلامت باشد اگر خداوند ذات‌الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه به سرفه براندازد پخته باشد دلیل سلامت باشد از بهر آن که طبیعت ماده را به اطراف افکنده باشد و همچنین اگر خداوند ذات‌الریه را در بن گوش یا در حوالی

سینه یا در سرهای پهلو که آن را سرایشیف گویند ریش‌ها پدید آید نشان سلامت باشد لکن آن ریش‌ها به سبب بدی ماده ناصور گردد.

### باب دوم اندر شناختن حال‌های بد که بر بیمار پدید آید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵۲

دلیل آن باشد که بیمار بر خطر است از بهر آن که علامت‌های بد سخت بسیار است واجب است که هر علامتی بد که در هر اندامی پدید آید یک یک به شرح یاد کرده آید و اندر علامت‌ها که یاد کرده آید بعضی قوی‌تر و بعضی ضعیف‌تر و بعضی میانه‌تر و بقراط درجه‌ی هر علامتی (را) به لفظی پیدا کرده است هر علامتی را که قوی‌تر است و دلیل آن است که بیمار به هیچ حال خلاص نخواهد یافت آن را به سه عبارت یاد کرده است یا گوید هلاک کننده است یا گوید کشنده است یا گوید مرگ نزدیک است و هر که ضعیف‌تر است دلیل آن است اگر با آن علامتی از علامت‌های نیک یار باشد امیدوار باشد که خلاص یابد گوید بد است و نکوهیده است و هر علامتی را که میانه است و دلیل آن است که اگر علامتی نیک با آن نباشد بیمار هلاک شود گوید سخت بد و شکوهیده است و هرگاه که از علامت‌های بد دو یا سه پدید آید و علامتی نیک با آن نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نیک اندر همه‌ی حال‌ها آن است که قوت بر جای باشد و این علامت‌ها از چهل و چهار وجه پدید آید یکی از سحنه و از چهره و رنگ و روی دوم از درد سر سوم از حس و خیال‌هایی او را نماید چهارم از حال چشم پنجم از حال بینی ششم از حال گوش هفتم از حال دندان‌ها هشتم از دهان و زفان نهم از حال دم زدن دهم از حال حلق و مجری طعام یازدهم از فم معده دوازدهم از هیئت خفتن سیزدهم از هیئت پوست چهاردهم از هیئت شکم و شراسیف (سر دنده‌ها) پانزدهم از مقعد شانزدهم از قضیب هفدهم از رحم هجدهم از اطراف نوزدهم از خواب و بیداری بیستم از دردها بیست و یکم از تشنگی و شهوت طعام بیست و دوم از وهم و اندیشه‌ها بیست و سوم از حرکتها بیست و چهارم از تشائب (خمیازه کشیدن) و تمطی (قد کشیدن بیمار از کسالت و دردمندی) بیست و پنجم از آماس‌ها و بره‌ها بیست و ششم از یرقان بیست و هفتم از لرز که به تازی النافذ گویند بیست و هشتم از استفراغ بیست و نهم از عرق سی ام از رعاف سی و یکم از عطسه سی و دوم از اجابت طبع و بادها که بیرون آید از اندکی و بسیاری بول سی و چهارم از رقیقی بول سی و پنجم از غلیظی و تیرگی بول سی و ششم از سیاهی بول سی و هفتم از سرخی بول سی و هشتم از رسوب سی و نهم از حال‌های گوناگون که در بول پدید آید.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵۳

چهلیم از بوی بول چهل و یکم از قی چهل و دوم از نفت چهل و سوم از انواع بیماری‌ها چهل و چهارم از حال‌های گوناگون که در بیمار پدید آید

نشانه‌هایی که از چهره و رنگ روی باید جست

نشانه‌هایی که از چهره و رنگ و روی باید جست هرگاه که چهره و رنگ و روی بیمار به چهره و رنگ تندرستان نماید (صحیح‌تر ننماید) بد باشد خاصه اگر چشم دور اندر شود و بینی باریک شود و بناگوش‌ها فرو نشیند و گوش سرد شود و نرمه‌ی گوش به هم باز نشیند و باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گرفته و بی‌رونق و مانند گرده زده‌ای باشد یا سیاه شود یا سبز علامت مرگ باشد و بیاید دانست که سبب بگردیدن چهره و رنگ روی دو چیز باشد یکی قوت بیمار (ی) و حرارت فزونی باشد دوم ضعیفی حرارت غریزی اما اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ و روی و بیماری و حرارت فزونی باشد چهره‌ی بیمار زود بگردد و رنگ روی به یک بار زرد شود و بی‌رونق شود و گوشت رخسار و بینی فرو گدازد از بهر آن که تب سخت گرم باشد و اخلاط



رقیق باشد و قوت ماسکه ضعیف باشد پیوسته رطوبت غریزی می‌گدازد و بخار می‌گردد و به مسام بیرون می‌شود و روح نیز به صحبت آن تحلیل می‌پذیرد تا رطوبت نیست شود و چشم از بهر آن که نرم‌تر و ترتر از دیگر اندام‌ها است به سبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دور اندر افتد و عضله (گوشت عضله) بناگوش نیز هم به سبب تری و نرمی زود بگدازد و بناگوش فرو نشیند و گوشت پیشانی اندک است و به سبب صعبی حرارت زود بگدازد و پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود از بهر آن که روح رطوبت‌ها تحلیل بسیار پذیرد و رونق رنگ و روی برود و چون گردآلودی شود و از بهر آن که گوهر استخوان صلب است و گدازش نپذیرد استخوان‌ها بعدی ظاهر ترتر شود و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال عمر و ضعیفی فم معده با این سبب‌ها یار شود بیمار به مرگ نزدیک باشد و گر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی باشد رنگ روی سبز شود یا سیاه شود و بی رونق و گرد آلود شود و پوست پیشانی بر استخوان خشک شود و گوش‌ها سرد شود و نرمه‌ی گوش به هم باز نشیند و به پس باز گردد و استخوان‌های روی پدیدار و سر بینی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵۴

باریک شود و باشد که سیاه شود و بناگوش‌ها اندر نشیند و چشم دور اندر شود این همه دلیل ضعیفی حرارت غریزی و دلیل کمی روح و خون و نارسیدن هر دو باشد به اطراف تا بدین سبب رنگ روی بگردد و بی‌رونق شود و گوشت روی و بینی و گوش عضله‌ی بناگوش هم به سبب نارسیدن روح و خون بدو به هم باز نشیند و از بهر آن گوش‌ها از غضروف است و گوهر غضروف سردتر

(ص ۲۲۶)

و غلیظتر از گوهر گوشت است و روح و خون اندر وی کمتر است و از معدن خون و روح دور است زود سرد شود و نرمه‌ی گوش به سبب آن که نرم و تر است زود بفسرد و به هم باز بنشیند و باز گردیده شود و چشم از بهر آن که اندر وی روح بسیار است و گوهر او گرم و تر است به سبب ضعف و حرارت و نارسیدن قدر حاجت از روح بدو پڑمیرده و فسرده شود و دور اندر او افتد و پوست پیشانی از بهر آن که از معدن روح و خون دور است و گوشت اندر زیر او اندک است گوشت زود بفسرد و پوست بر استخوان کشیده شود و این علامت‌ها بیشتر اندر آخر بیماری‌های مزمن پدید آید به سبب لاغر شدن تن در مدت بیماری و ضعیف شدن قوت‌ها و به سبب نقصان روح و خون و بسیار باشد که این علامتها به سبب بی‌خوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذای نیافتن و مانند این پدید آید و بدان خطرناکی باشد (نباشد) که به سبب بیماری پدید آید و هر گداختنی و لاغری که اندر یک شب به سبب بی‌خوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید هم اندر یک شب به جای باز آید

نشانه‌ها که از درد سر باید جست

نشانه‌ها که از درد سر باید جست اگر با درد سر صعب و دایم اندر تب‌های سخت گرم علامتی دیگر از علامت‌های بد باشد هلاک کند و اگر علامتی بد با آن نباشد روز هفتم رعاف چشم باید داشت و گر از هفتم درگذرد و رعاف نکند گوش باید داشت که از گوش یا از بینی ریم پالاید و گر بیست روز بگذرد و ریم پالوده نباشد ممکن گردد که روز بیستم رعاف کند و بیشتر از آن باشد که از گوش یا از بینی ریم پالاید (یا) بر حوالی گردن خراجی تولد کند و اگر با درد سر صدغ‌ها (کیجگاه) و پیشانی گرانی کند امید به رعاف قوی گردد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵۵

خاصه اگر عمر بیمار کم از سی و پنج سال باشد و گر در حد چهل سالگی باشد و ریم کند و بیشتر کسی را اندر تب و بیماری روز چهارم و پنجم درد سر صعب گردد روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که روز سوم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که روز سوم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز نهم یا یازدهم ساکن گردد و این اندر تب

غلب بیشتر باشد.

نشانه‌ها که از حس و خیال باید جست

هرگاه که بیمار چیزی نشنود یا نبیند و از شنیدن آوازه‌ها و از دیدن رنگ‌های قوی و از بوی‌های کراهیت نماید و روشنایی نتواند دید دلیل ضعیفی روح نفسانی و نشان مردن قوت حساسه باشد و بقراط این را هلاک کننده گوید و اگر تاریکی دوست دارد کشنده گوید خاصه که اگر تاریکی به سبب درد چشم و درد سر و تمدد غشای دماغ گزیند پس اگر بدین سبب‌ها گزیند بدان خطرناکی نباشد و هرگاه که خداوند صداع و سرسام و ذات الریه دست‌ها پیش چشم همی‌آرد برسان آن که کسی پشه یا مگسی خواهد گرفت یا دست اندر جامه می‌مالد بر سان آن که کسی پرز جامه بگیرد یا دست به دیوار می‌برد یا گاه از دیوار بیرون می‌کند این همه را بقراط کشنده گوید از بهر آن که این جنبانیدن دست به سبب خیال‌هایی است که در پیش چشم همی‌آید و این خیال‌ها خلطها (ی) بد نماید که اندر دماغ باشد و هرگاه که به چشم بیمار خیالی شخصی سیاه و زشت و منکر می‌نماید که قصد رنجه داشتن و زدن و کشتن او دارد بقراط این را بد گوید از بهر آن که دلیل آن باشد که در دماغ خلطی سودایی است سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته است و هرگاه که بیمار در وقت نوبت تب چنان پندارد که برف بر وی همی‌بارد هم بد باشد از بهر آن که دلیل آن باشد که خلط سرد در تن او غلبه دارد

نشانه‌ها که از هیئت چشم باید جست

هرگاه که بیمار چشم بر هم نهاده سپیده‌ی چشم او پیدا باشد و عادت چنین نبوده باشد دلیل ضعیفی قوت عضله باشد که حرکت چشم بدان است و پپچیدگی پلک چشم یا دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیفی قوت عضله‌ها که پلک چشم را فرو خواباند اگر علامتی دیگر از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵۶

علامتهای بد با این باشد بقراط این را کشنده گوید و هرگاه که یک چشم از دیگر کهنتر شود دلیل مردن قوت چشم باشد و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار باشد که به سبب آماس گرم که در دماغ باشد چشم سرخ شود این همه را سخت بد گویند و تیرگی رنگ چشم و آسمان گونی و سرخی که به رنگ بنفشه میل دارد هم سخت بد باشد و به مرگ نزدیک باشد از بهر آن که دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنیدن دیده بر دوام دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رعشه عضله‌ی چشم باشد و نخستین را علاج نیست بدین سبب آن را هلاک کننده گویند.

بوید بیرون خواستن چشم اندر بیماری‌های حاده بی آن که رمدمی باشد یا بی آن که بیمار قی کرده باشد دلیل آن باشد که ماده‌ی بسیار به چشم فرو آمده است یا اندر نواحی دماغ آماسی است. اشک ریختن چشم بی قصد گریستن و بی‌خواست بیمار و بی‌علامت بحران و نه اندر وقت بحران خاصه اگر (از) یک چشم ریزد و علامتی نیک با آن نباشد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت ماسکه‌ی دماغ باشد و گریستن اندر بیماری‌های حاده بد باشد و دلیل سودا باشد و سبب تنگی نفس باشد و هم بد باشد گرد آمدن رمص اندر بیماری‌های حاده اگر به سبب رمدمی نباشد بد باشد و دلیل عاجزی قوت مدبره باشد از هضم آنچه بدو رسد اگر چه اندک باشد و رمص خشک بدتر باشد و هرگاه که بر دیده‌ی بیمار اگر چه چشم گشاده دارد چیزی مانند خانه‌ی عنکبوت پدید آید و بر کنار پلک چشم گرد می‌شود و رمص می‌گردد دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد چشم گشاده داشتن بیمار چنان که اگر انگشت نزدیک چشم او برسد چشم بر هم نزند کشنده باشد همچنین چشم فراخ باز کردن و سخن پراکنده گفتن با اثر ضعف کشنده باشد احوال شدن اندر بیماری حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله باشد اگر از تشنج عضله‌ی چشم افتاده باشد تنها و اندر دماغ آفتی دیگر افتاده نباشد سهل تر باشد و نشان بی‌آفتی دماغ آن است که گوش بر جای باشد و گفته‌اند که هرگاه که در زیر چشم بیمار بثره‌ای چند عدسی پدید آید و بیمار شیرینی آرزو کند روز دهم بمیرد

نشانه‌ها که از احوال بینی باید جست

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵۷

کوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آن که سبب آن تشنج عصب‌ها باشد و هرگاه که بیمار دم همه از راه بینی زند بد باشد و هرگاه که بیمار در بینی بوی مشکک یابد یا بوی روغن گاو یا بوی گل تر که به تازی طین گویند بد باشد و چکیدن آب زرد از بینی اندر تب‌های حاده دلیل نزدیکی مرگ باشد عطسه ناآمدن از بوی چیزها که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و هرگاه که بیمار انگشتان به بینی بر می‌کند بر سان کسی که بینی پاک کند و اندر آن استقصاء می‌کند بی‌سببی نیک نباشد و آب آمدن از بینی بد باشد

نشانه‌های که از احوال گوش باید جست

نشانه‌ها از احوال گوش باید جست هرگاه که نرمه‌ی گوش خشک شود و باز گردد و صدف گوش به هم فراز آید بد باشد درد گوش در تب‌های حاده کشنده باشد از بهر آن که دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوایی پس اگر ریش گردد و بگشاید و چیزی بی‌آید و درد بی‌ارامد از مخاطره بیرون آید این مردم کهل (میانسال) و پیر را باشد و اما جوان از بهر آن که حس او قوی‌تر باشد پیش از آن ریش پخته شود (و) بگشاید بمیرد (عدم تحمل درد)

نشانه‌ها که از دندان‌ها باید جست

نشانه‌ها که از احوال دندان باید جست بر هم زدن دندان بر سان کسی که چیزی خورد بد باشد و چرانیدن دندان اندر تب گرم اگر عادت بوده نباشد نشان مرگ باشد از بهر آن که تشنج عضله‌های بناگوش در اصل آفرینش آفتی رسیده باشد و بدان سبب دندان‌ها چرانیدن عادت گردد و از بهر این است که عادت بیمار نگاه باید کرد و آنچه عادت می‌باشد از جمله‌ی نشانه‌های بد نباشد و بسیار باشد که دندان چرانیدن

(ص ۲۲۷)

دلیل دیوانگی باشد و اگر نخست دیوانگی بوده باشد و دندان چریدن از پس آن پدید آید دلیل مرگ باشد گفته‌اند که هرگاه که در تب‌های گرم رطوبتی لزج بر دندان‌ها نشیند نیک نباشد از بهر آن که دلیل فزونی حرارت و غلیظی ماده باشد و سبز شدن دندان‌ها بد بود

نشانه‌ها که از دهان و زفان باید جست

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵۸

سیاه شدن زفان اندر تب‌های حاده بد باشد خشک شدن زفان و دهان نیک نباشد و هرگاه که زفان خشک شود و اندر وقت انتهای بیماری درشت شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر در روز چهارم سیاه شود و طیب باید که نیک تأمل کند تا چیزی خورده است که زفان رنگ آن گیرد و تا خلط گرم نباشد و قوت آن قصد سوی بالا ندارد زفان رنگ آن نگیرد دهان گشاده ماندن در بیماری حاده بد باشد از بهر آن که دلیل ضعیفی عضله‌ها باشد که دهان فراز هم گیرد.

کوژ گشتن لب در بیماری‌های حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله‌های لب باشد هرگاه که از دو لب یکی بر بالا دیگری دیگر لب آید بد باشد اگر از اصل آفرینش چنان بوده نباشد

ترقیدن لب‌ها اندر تب‌های گرم

ترقیدن لب‌ها اندر تب‌های گرم دلیل صعبی حرارت باشد کوتاه شدن لب‌ها و سرد شدن هر دو بد باشد گفته‌اند هرگاه که بر زفان بثره‌ای چند نخودی یا چند تخم کدویی پدید آید دلیل آن باشد که بر مجرای طعام و بر معده بثره‌ها و ریش‌ها بسیار است و هرگاه که این بیماری چیزی تیز آرزو کند مرگ بدو نزدیک باشد.

نشانه‌ها که از دم زدن باید جُست

نشانه‌ها که از دم زدن باید جُست دم زدن زودازود متواتر بد باشد از بهر آن که دلیل صعبی حرارت طبع باشد و دم زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد از بهر آن که دلیل اختلاط عقل باشد دم زدن سرد در بیماری‌های حاده بد باشد از بهر آن که دلیل مردن حرارت غریزی باشد و تنگی و دشخواری دم زدن سبب آماسی که در نواحی سینه باشد سخت بد باشد دم زدن گسسته که با دم زدن گریندگان ماند بد باشد از بهر آن که دلیل آن باشد که در عضله‌های سینه آفتی هست دم زدن گنده بد باشد و دلیل آن باشد که در اندام‌های دم زدن عفونتی است هرگاه که در بیماری حاده کار به آخر رسد مرگ نزدیک شود شکم بلندتر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و در میانه‌ی دم زدن‌ها باد سرد می‌کشد و این باد سرد را به تازی نفس الصعدا گویند.

نشانه‌ها که از احوال حنجره و حلق و مجی طعام باید جُست

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۵۹

نشانه‌ها از احوال حنجره و حلق و مجرای طعام باید جُست دم زدن زودازود متواتر بد باشد از بهر آن که دلیل صعبی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد از بهر آن که دلیل اختلاط عقل باشد دم زدن سرد در بیماری‌های حاده بد باشد از بهر آن که دلیل مردن حرارت غریزی باشد و تنگی و دشخواری دم زدن سبب آماسی که در نواحی سینه باشد سخت بد باشد دم زدن گسسته الی هرگاه که بیمار را (جمله ناقص است).

هر گاه که بیمار را ناگاه نه اندر روز بحران خناق پدید آید بد باشد و اگر در خناق کفک برنیارد سهل تر باشد از بهر آن که بیشتر آن باشد که هرگاه که خداوند خناق کفک برآرد بمیرد.

و بقراط از بهر این گوید که يتخفق و يبصرون الى حد الغشى و يبلغوا الى حد الموت فليس يفيق منهم من يظهر في فيه زبد يعني هر که را خناق صعب گردد تا بدان حد که غشی پدید آید اگر کفک برآرد به هوش باز نیاید و بمیرد و نباید دانست که هر کجا که کفک پدید آید سبب آن یا حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزای رطوبت به سبب قوت حرکت و صعبی حرارت خُرد (خورد) شود و با باد محکم بیامیزد و از آن آمیزش هر هر دو قبه‌های خرد پدید آید چنان که اندر دریا به سبب قوت حرکت موج‌ها باد با آب آمیخته شود و کفک پدید آید و در دهان مصروع به سبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع و اندر میان دهان خوک بیابانی که خشم گیرد و اندر دهان اسب که بتازند به سبب قوت حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان آویزد کفک پدید آید و اگر کسی را گمان افتد که کفک از معده بر آید غلط است از بهر آن که از معده بی قی و تهوع هیچ برنیارد لکن کفک بخاری تر است که از شش برآید و بدین سبب که یاد کرده آید کفک شود پس هر گاه که در خناق کفک برآید بیمار هلاک شود از بهر آن که دل همیشه حاجتمند است بدان که هوای سوخته و دودناک گشته از خود به دمزدن بیرون کند و آماس خنقی را راه دم زدن (را) بسته باشد و شش به جهد چندان که تواند هوای دودناک را دفع می‌کند و مقداری رطوبت که در وی باشد باز آن هوا آمیخته می‌گردد و اندک مایه نسیم تازه از بیرون اندر می‌کشد لکن به سبب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶۰

آن که سخت اندک باشد دل از آن نسیم تازه راحت نیابد و به سبب حرارت دل از رطوبت اندک که اندر شش باشد بر جوشد و به سبب جهد کردن قوت شش اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدن نسیم تازه کفک تولد می‌کند و چون حال این باشد دلیل مرگ باشد و کوژ گشتن گردن و چیزی به مجرای طعام فرو ناشدن بد باشد و دلیل تشنج خشک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند برد و آنچه کوشد که فرو برد به مجرای بینی بیرون آید نیک نباشد و بسیار باشد که مست (سبب) فرو ناشدن چیزی به مجرای طعام ریشی باشد که در حنجره و حلق پدید آمده باشد بد باشد از بهر آن که نسیم تازه اندر نتواند کشید چندان که باید و حلق فشارده شود و بیمار بمیرد هرگاه که خداوند ذبحه را درد صعب باشد و تا راست نشیند و گردن راست نکند دم نتواند زد و بر

گردن و سینه آماسی و سرخی پدید نیاید روز چهارم یا بیشتر بمیرد از بهر آن که آماس اندر زندرون حنجره باشد و بدان سبب مجرای دم زدن بسته باشد پس اگر آماس و سرخی بر گردن و سینه پدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد مگر که آماس به یک بار به زندرون باز گردد از بهر آن که دلیل آن باشد که علت به حنجره باز گشته است و بیمار بمیرد پس اگر آماس و سرخی اندر روزی بحرانی به زندرون باز گردد و بر ظاهر تن خراجی پدید آید و بیمار قی کند و به قی ریم برآرد دلیل سلامت باشد و اگر سرخی و آماس باز گردد و خراجی و قی پدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل مرگ باشد یا دلیل آن باشد که ماده به شش فرو ریخت و درد خناق ساکن شود از بهر آن که شش را حس نیست

نشانه‌هایی که از جهت فم معده باید جست

نشانه‌هایی که از جهت فم معده باید جست فواق (سکسکه) اندر امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید آید از بهر آن که دلیل تشنج مری و فم معده باشد سوزش و حرارت صعب اندر معده و خفقان فم معده با حرارت تب بد باشد نشانه‌هایی که از هیئت خفتن باید جست

نشانه‌ها که از هیئت خفتن باید جست هرگاه که بیمار اندر بستر از اجانب پای (به سمت پایین فرو می‌لغزد) به نشیب فرو می‌شود دلیل مرگ باشد از بهر آن که دلیل آن باشد که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶۱

قوتی که مردم بر نهاد طبیعی نگاه تواند داشت مرده است هرگاه که بیمار بر هر پهلو که بخسبد و به پشت باز می‌افتد و هیئت و عادت خفتن او در تندرستی چنان بوده نباشد بد باشد از بهر آن که سبب به پشت باز افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری خلط در احشاء دوم خشکی اندام‌ها سوم ضعیفی قوت عضله‌های تن و میان مردم فربه و لاغر اندر این باب فرقی نیست از بهر آن که بسیار باشد که تن لاغر باشد و احشاء از رطوبت پر باشد و بسیار باشد که قوت عضله‌ها ضعیف گردد و تن فربه باشد و فرق به علامت‌های دیگر باشد که یاد کرده آمده است و عادت را نیز نگاه باید کرد اگر در تندرستی به پشت باز خفتن عادت داشته باشد بد نباشد علی‌الجمه به پشت باز خفتن بد باشد از بهر آن که مردم تندرست جز به سبب ماندگی یا به سبب رنجی دیگر به پشت باز نخسبد هرگاه که بیمار پای‌ها برهنه کند و چون دست برنهد گرم نباشد

(ص ۲۲۸)

و دست‌ها و پاها ناهموار همی‌اندازد و خود به پشت باز می‌افتد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشاء و تاسه‌ی عظیم باشد و پای از صعبی تاسه و عظیمی حرارت احشاء برهنه می‌کند و خنکی هوا می‌جوید و شخصی که در تندرستی بر شکم خفتن عادت داشته باشد چون بیمار شود بر شکم خسبد بد باشد و دلیل آن باشد که یا در احشاء المی است یا عقل شوریده است هرگاه که بیمار را وقت انتهای علت از بستر می‌جهد و می‌نشیند و دست اندر هر چیزی همی‌آویزد علامت مرگ باشد از بهر آن که بیمار باید که در وقت انتها ساکن گردد پس چون بر خلاف آن باشد بد باشد خاصه اگر در علت ذات‌الریه از بهر آن که بر جستن و نشستن بیمار دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد از بهر آن که هرگاه که در اندام‌های دم زدن آماس باشد چون مردم بر پهلو خسبد نفس تنگ شود و چون راست بنشیند نفس آسان تواند زد و تنهایی و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد نشانه‌ها که از پوست باید جست

نشانه‌ها که از پوست باید جست خشک شدن پوست بر اندام‌ها چنان که اگر به انگشت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶۲

بگیرند و بکشند زود به جای باز نشود بد باشد برخواستن بخار گرم از پوست و دم زدن سرد زدن دلیل مرگ باشد و دلیل آن که حرارت دل مانده نیست

نشانه‌ها که از احوال شکم و شراسیف باید جست

نشانه‌ها که از احوال شکم و شراسیف باید جست هر گاه که در بیماری‌های حاده باد اندر شکم افتد و هضم نمی‌باشد خاصه اگر با این حال اسهال باشد نشان مرگ باشد و اگر بر تن بیمار بثره‌ی پهن تیره رنگ پدید آید نشان مرگ درست‌تر گردد و هر گاه که عضله‌های شکم چون باد گرفته باشد و ترنجیده بود و در شکم باد نباشد دلیل آن باشد که در اندرون شکم آماسی است و گر سر پهلوها و عضله‌های شکم خاصه از ناف تا زهار لاغر باشد بد باشد از بهر آن که دلیل ضعیفی و خشکی احشاء باشد و ضعیفی و خشکی احشاء سبب بد گواریدن غذا باشد از بهر آن که فربهی عضله‌های شکم آلت‌های غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد و اسهال با لاغری گوشت شکم خطر باشد از بهر آن که دلیل ضعیفی روده‌ها باشد و با ضعیفی روده‌ها از اسهال مضرت‌های بزرگ تولد کند و بقراط از بهر این معنا می‌گوید إن الاجود فی کل مرض أن یکون ما یلی الثرة و ثنه له نحزن و متی کان دقیقاً جدا منهو کا فذلک ردیا و اذا کان کذلک و الاسهال معه خطراً

نشانه‌ها که از مقعد باید جست بیرون آمدن مقعد به ذات خویش اندر تب‌های حاده بد باشد

نشانه‌ها که از قضیب و انسیم باید جست نرم گشتن خایه و آماسیدن آن اندر بیماری‌های حاده بد باشد بر بالا شدن خایه‌ها و به هم باز نشستن قضیب دلیل مرگ قوت غریزی باشد یا دلیل دردی صعب احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر آخر بیماری ستوده‌تر باشد

نشانه‌ها که از رحم باید جست بیرون آمدن فرج و رحم اندر تب‌های حاده بد باشد

نشانه‌ها که از احوال اطراف باید جست سرد شدن دست و پای در تب گرم نیک نباشد و در بیماری‌های مزمن سهل‌تر باشد اما در تب‌های حاده بر سه حال دلیل باشد یکی آماسی عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سوم آن که غشی خواهد افتاد و قوت ضعیف ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶۳

خواهد شد و گر در اول تب اطراف سرد شود و گرم نگردد دلیل آن باشد که زندرون تن آماسی است و خون به سبب آماس میل به زندرون تن کرده است و دلیل آن باشد که بیمار هلاک خواهد شد و اگر رنگ انگشتان و ناخنان بگردد و به کبودی و به سبزی میل کند یا به سرخی و بنفشی مرگ نزدیک آمده باشد و سرخی و بنفشی بدتر باشد از بهر آن که کبودی و سبزی دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و غلبه‌ی آن باشد و سیاهی نیز سخت بد باشد اگر با سردی اطراف بگردیدن رنگ ناخنان و انگشتان علامت‌های دیگر نیک باشد عجب نباشد اگر بیمار سلامت یابد و بیماری به خراجی زایل شود یا اطراف عفن شود و بیفتد از بهر آن که باشد که آن رنگ از دفع طبیعت باشد و ماده انتقال کرده باشد سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ باشد گرانی یافتن بیمار اندر خویشتن با علامت‌های بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیک مرگ باشد تشنج اطراف از پس اسهال کشنده باشد کزاز و هزیان و تب گرم دلیل مرگ باشد

نشانه‌ها که از خواب و بیداری باید جست خفتن به روز و بیدار بودن به شب علامتی نیک نباشد از بهر آن که برخلاف کار طبیعی است لکن اگر عادت بیمار در تندرستی چنان بوده باشد بد نباشد و خواب نایافتن به شب و نه به روز بدتر باشد و دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد بهترین خوابی که بیمار به روز بخسبند خواب اول روز باشد و غنودن بسیار با ضعیفی نبض بد باشد و دلیل ضعیفی قوت باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل بیمار صافی نباشد و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود دردی تولد کرده باشد و علامت مرگ باشد از بهر آن که حرارت غریزی اندر خواب به قعر تن باز گردد و به هضم غذا و به نضج ماده و به صلاح آوردن آنچه به صلاح بتوان آورد مشغول شود و چون ماده قوی شود و حرارت ضعیف باشد حرارت مقهور گردد و ماده‌ی بیماری قوی‌تر شود و حال بیمار بدتر شود

نشانه‌ها که از دردها باید جست اگر خداوند تب گرم را در احشاء دردی صعب باشد بد باشد دلیل حرارتی عظیم یا دلیل آماسی

عظیم یا دلیل خراجی عظیم باشد اگر در اندامی از اندام‌ها دردی صعب باشد ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶۴

نشانه‌ها که از سخن و آواز بیمار باید جست آواز ضعیف و سخن بی‌نظام بد باشد از بهر آن که ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و سخن بی‌نظام دلیل آفت عقل باشد خاموش شدن و سخن هیچ ناگفتن بد باشد از بهر آن که سبب آن از چهار چیز یکی باشد نخستین و سواس دوم سستی عضله‌های زفان و حنجره سوم تشنج عضله‌های زفان چهارم آفت قوت تخیل که مبدأ سخن گفتن است سخن به شتاب گفتن و بسیار گفتن و تندی و تیزی کردن بد باشد و دلیل شوردیدگی عقل و آفت دماغ باشد خاصه اگر بیمار کم سخن بوده باشد و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که در دماغ ماده‌ای سوخته سودایی است و دماغ نیز سوخته شده است سخن پراکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کناره‌های بینی به آهستگی و ساکنی دیگر اندام‌ها کشیده است.

نشانه‌ها که از شهوت طعام و از تشنگی باید جست هر گاه که در بیماری‌های مزمن شهوت طعام به یک باره بشود بد باشد لکن اندر بیماری‌های حاده بدان بدی نباشد علی‌الجملة سبب نبودن شهوت یا خلطی باشد بد اندر معده و رگ‌ها یا مرده شدن قوت نفسانی هر گاه که در تب‌های حاده و محرقه تشنگی باطل شود خاصه اگر زفان سیاه باشد و دلیل مرگ قوت نفسانی باشد و

نشانه‌ها که از وهم بیمار باید جست هر گاه که بیمار از مرگ ترسان باشد و سخن مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل خلط سوخته‌ی سودایی باشد اندر دماغ.

نشانه‌ها که از حرکت بیمار باید جست بی‌آرامی بیمار نیک نباشد و دلیل بر آمدن بخارهای بد باشد بر دماغ رعشه که سبب آن بحران نباشد بد باشد نشانه‌ها که از تئوؤب (خمیازه کشیدن) و تمطی باید جست بیاید دانست که سبب تئوؤب و تمطی آن است که طبیعت عضله‌های سینه و عضله‌های دیگر اندام‌ها را بجنابند تا فضله را دفع کند و اگر ماده اندک باشد و مئام گشاده باشد بدین جنابیدن حاجت نباشد لکن چون بجنابیدن عضله‌ها حاجت آید دلیل آن باشد که فضله بسیار است بدین سبب بد باشد پس اگر به سبب این حرکت به صلاح آمدن مزاج باشد و بیمار سبکی و آسانی یابد سخت بد نباشد و دلیل آن باشد که طبیعت به سبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت فضله را دفع نمی‌تواند کرد مگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶۵

(ص ۲۲۹)

به یاری عضله‌های تن

نشانه‌ها که از بتره‌ها و ریش‌ها باید جست

نشانه‌ها که از بتره‌ها و ریش‌ها باید جست اگر بر تن بیمار ریشی کهن باشد هر گاه که رنگ آن بگردد سبز یا سیاه باشد بد باشد دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آن که چون مرگ نزدیک آید اندام آفت رسیده پیش از دیگر اندام‌ها می‌میرد به سبب آن که حرارت غریزی اندر وی ضعیف‌تر باشد و اگر اندر بیماری‌های حاده بر تن بتره‌های خرد همچون گاورس بر آید بد باشد از بهر آن که ماده‌ی آن دیر پخته شود و بتره‌های سیاه چنده نخود که در تب‌های حاده بر تن پدید آید بد باشد و اگر این بتره‌ها نیک نجند روز دوم بکشد.

گفته‌اند اگر بر زانوی بیمار بتره‌ی سیاه بر آید چنده دانه‌ی انگور و گرداگرد او سرخ باشد بیمار زود بمیرد و اگر دیر اندر کشد از پس پنجاه روز عرق سرد کند و بمیرد و اگر بر رگ گردن که آن را ورید گویند بتره‌ای چنده بیدانجیر بر آید یا خشک رنده‌ای سپید و بسیار و بیمار چیزهایی تیز آرزو کند روز بیستم بمیرد اگر اندر تب گرم بر انگشتان هر دو دست آماسی سیاه و بتره‌های کمتر از نخود با درد سخت پدید آید و گرانی و قنودنی همی باشد روز چهارم بمیرد اگر با این حال طبع خشک باشد به علت سرسام میرد هر گاه که خداوند ذات‌الجنب و ذات‌الریه را در نواحی پای خراجی بر آید و نفس خام و اندک و به دشواری باشد و

در بول رسوبی پسندیده نباشد دلیل آن باشد که خراج کهن شود از بهر آن که ماده‌ای بد باشد و بر آن بدی بماند و نضح نباشد و اگر خراج باز گردد و تب لازم باشد و نفث بر حال خویش باشد خام و اندک و دشوار دلیل آن باشد که ماده به موضع نخستین بازگشته است و عقل شوریده شود و بیمار اندر میانه‌ی آن بمیرد.

نشانه‌ها که از آماس‌ها باید جست هر گاه که در تب‌های تیز کار بدان رسد بقوله‌های ران و اطراف آماس کند بدتر از آن باشد که به سبب آماس که از ماده‌ی عفن تولد کند تب آید اگر چه این نیز هم بد باشد آماس‌ها که در بن گوش پدید آید و پخته نشود بد باشد و اگر از پس آن استفراغی تمام اتفاق نیفتد هم بد باشد و بیاید دانست که اگر چه خراجی یا آماسی ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶۶

پخته شود لکن چون دیگر اخلاط در تن خام باشد از پختن خراج هیچ سود نباشد و بسیار باشد که اتفاق افتد که خراجی پخته شود و گمان برند که بیماری اندر انحطاط افتاد و بیمار از پس آن هلاک شود و هر آماسی و بثره‌ای که ظاهر شود و باز به اندرون باز گردد بد باشد لکن اگر طبیعت قوت کند و آن را دفع کند و باز بیرون افکند دلیل قوت طبیعت باشد و نیک باشد و بسیار باشد که شخصی را عادت باشد که بثره‌های او پنهان باشد چون عادت این باشد به زندرون بازگشتن بثره‌ها بد نباشد نشانه‌ها که از زفان باید جست بحران یرقانی پیش از روز هفتم نباشد پس هر یرقانی که پیش از هفت روز پدید آید بد باشد و سبب آن صده یا آماس جگر باشد و اگر از پس یرقان که پیش از روز هفتم پدید آید اسهالی اتفاق افتد بدان بدی نباشد و آنچه از پس هفتم افتد اندر تن بیمار سبکی حاصل نشود و علامتی دیگر از علامتهای نیک با آن نباشد هم نیک نباشد و نشان بدی یرقان آن است که اسهال اندک صفرایی همی باشد و چیزی سوخته کفک ناک همی آید و زمین از آن بر می‌جوشد اما از پس یرقان اسهالی تمام یا عرقی تمام باشد بد نباشد و دلیل آن باشد که قوت قوی است سختی جگر با یرقان بد باشد و دلیل آماس سخت باشد و ممکن باشد که به استسقاء کشد

نشانه‌ها که از لرز باید جست هر گاه که مدتی دراز لرز همی آید و تب گرم همی گیرد و قوت ضعیف باشد کشنده باشد و اگر نیز قوت بر جای باشد لکن تب گسسته نشود هم نیک نباشد و بدتر از آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی نباشد و تب گسسته نشود اگر استفراغی اتفاق نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است و اگر بیماری را در میانه‌ی بیماری یک لرز بگیرد و مفید نباشد حکم نتوان کرد که سبب آن ضعف قوت است یا غیر آن.

نشانه‌ها که از استفراغ‌ها باید جست هر گاه که جز آن خلط استفراغ افتد که سبب بیماری باشد نیک نباشد و اگر استفراغ به اسهال خون ادا کند یا روده‌ها رنبدیده شود بد باشد و اگر استفراغ اندک از عرق یا رعاف یا غیر آن دلیل باشد که طبیعت می‌کوشد که حرکت کند و قوت آن ندارد و اگر با این علامتهای دیگر بد باشد دلیل نزدیکی مرگ باشد و اگر علامتهای دیگر نیک باشد دلیل درازی بیماری باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶۷

نشانه‌ها که از عرق باید جست عرق آمدن زود اندر اول بیماری بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر سبب آن عرق تری هوا و بسیاری باران‌ها باشد بدی آن کمتر باشد و اگر از پس عرق فراشا یابد نیک نباشد از بهر آن باشد که فراشا دلیل آن باشد که خلط در تن پراکنده می‌شود و تن بدان عرق پاک نمی‌شود لکن هر خلطی که حرارت آن شکسته شده باشد با رطوبت‌ها تحلیل می‌پذیرد و ماده بسیار است بدان عرق سپری نتواند شد و عرق سرد با تب گرم سخت بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید بد باشد و اگر نیز سرد نباشد چون جز از سر و گردن نیاید هم بد باشد از بهر آن که دلیل غشی باشد لکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آن که دلیل غشی باشد و اگر با این عرق حرارت تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ نزدیک است و بیاید دانست که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و رطوبت‌ها را نگاه نمی‌تواند داشت و نمی‌تواند پزانید اگر حرارت



غریب آن را بخار می‌گرداند و حرارت از بهر آن که غریب است از آن بخار جدا می‌شود و بخار سرد بیرون همی‌آید اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعیفی حرارت غریزی و خامی ماده باشد و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نگردد و بیمار سبک‌تر نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعیفی طبیعت و عرق که از پس آن بیماری زیادت شود سخت بد باشد اگر چه از همه تن آید.

نشانه‌ها که از رعاف باید جست رعاف اندک بد باشد و رعاف بسیار و سیاه نیز بد باشد از بهر آن که دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعونی است و طاعون آماسی باشد خونی که خون در وی تپاه شده باشد اگر این رعاف در روز بحرانی باشد از دو بیرون نباشد یا بیمار زود بمیرد یا بیماری دراز گردد و به بحران‌های با رنج خلاص یابد و رعاف سرخ و درفشان کم بود که بد باشد و بحران که در روزی جفت آید دلیل عسری بحران باشد و اگر به رعاف صفراوی زرد یا سبز آید بد باشد و دلیل آن که صفراوی بد اندر دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزانیده.

نشانه‌ها که از عطسه باید جست عطسه که به وقت انتهای بیماری باشد یا علامت زکام یا علامت خلط سوزاننده باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶۸

نشانه‌ها که از اجابت طبع باید جست

نشانه‌ها که از اجابت طبع باید جست اجابت سیاه و سبز و گنده و چرب اندر بیماری‌های تیز نشان مرگ باشد از بهر آن که سیاه دلیل سوختن اخلاط باشد و سبز دلیل صفرای زنگاری باشد و گنده دلیل صعبی عفونت باشد و چرب دلیل صعبی حرارت و گداختن پیهی اندام‌ها باشد و اجابت صفراوی اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتهای دلیل آن باشد که تن پاک می‌شود و اگر این استفراغ بسیار گردد و بیمار را از آن راحتی نباشد دلیل آن باشد که خلط‌ها همه صفرا گشته است و شهوت طعام با آن باطل شود اجاب رقیق همچون

(ص ۲۳۰)

آب سپید یا سخت زرد یا کفک‌ناک بد باشد از بهر آن که رقیقی دلیل ناگواریدن طعام باشد و سپید دلیل آن باشد که ماده‌ی صفراوی به روده‌ها فرو نمی‌آید و اندر تن پراکنده می‌شود و یرقان تولد کند و اگر سخت زرد باشد دلیل آن باشد که صفراوی بسیار به روده فرو می‌آید و ممکن بود که روده‌ها را بخراشد و ریش کند و کفک‌ناکی را سبب دو چیز باشد یکی آن که باد با رطوبت ثفل آمیخته شود و کفک می‌خیزد چنان که (در) دریا زود باد کفک کند دوم قوت حرارت چنان که دیگ از حرارت قوت آن بجوشد و کفک کند و اگر سپید و اندک و هموار و لزج باشد یا زرد و اندک و لزج باشد دلیل گداختن پیه و اندام‌ها باشد و زردی دلیل آن باشد که حرارت که پیه را می‌گدازد سخت قوی است و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد که پیه بگدازد و گداخته آید و عفن شده و زرد آید و این بدتر باشد و اگر اجابت زرد بر زمین پهن باز می‌شود و بسیار باشد کشنده باشد خاصه اندر تب‌های محرقه و اگر کناره‌های آن بر زمین پهن شود رقیق باشد دلیل آن باشد که صدیدی سوزان از جگر فرود می‌آید و ثفل را دفع می‌کند و اگر اندر وی پوست‌ها باشد همچون باقلی علامت‌های بد باشد و قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد و رنگ‌های گوناگون دلیل آن باشد که در تن خلط‌های گوناگون است بسیار و بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و اگر شخصی را اسهال خون قدیم باشد و آرزوی طعام از وی برود بد باشد از بهر آن که اسهال خون از خراشیدن روده‌ها باشد و سبب قدیم گشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیدگی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۶۹

روده‌ها باشد و آفت آن به معده و فم معده باز دهد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر از پس اسهال خون تب آید دلیل آن باشد که در روده‌ها آماسی است گرم و عظیم و اگر از خداوند اسهال پاره‌ای گوشت بیرون آید نشان مرگ باشد از بهر آن که

دلیل آن باشد که روده ریش بوده است و ریش عفن شده است و اگر اجابت اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر باید خواست و همیشه ضعیفی می‌فزاید خاصه اگر خلط سوزان باشد اگر از پس اجابت صفراوی ناگاه اسهال خون پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد که روده‌ها به سبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده شده است اجابت سیاه که بی سببی ظاهر پدید آید چه با تب باشد و چه بی تب بدترین علامت‌ها باشد پس اگر زود باز ایستد و بخار طبیعی (شاید به حال طبیعی صحیح‌تر است) باز آید بد نباشد از بهر آن که دلیل آن باشد که طبیعت قوی است و خلط بد را از تن دفع کرد و نفت و بول سیاه همچنین بد باشد از بهر آن که سیاهی دلیل سوختگی و تباهی خلط باشد هر بیماری که آغاز آن به قی یا به اسهال سودا بیرون آید دلیل مرگ باشد از بهر آن که دلیل به سیاهی خلط سودای ای و ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو بد باشد از بهر آن که قوت ضعیف با بسیاری خلط سودایی پای ندارد از پس آن که بیمار لاغر و بی‌قوت گشته باشد استفراغ سودا نشان مرگ باشد اگر بیماری حاده باشد یا مزمن بیمار دیگر روز بمیرد از بهر آن که سبب این استفراغ دفع قوت نباشد لکن ضعف قوت ماسکه باشد اگر خداوند تب محرقه را طبع خشک شود بد باشد از بهر آن که حرارت به دماغ بر آید بیرون آمدن باد به آواز از کسی که آن کار او نباشد بد باشد از بهر آن که اگر به اختیار او باشد دلیل دردی سخت باشد و اگر بی‌اختیار او باشد دلیل آفت عقل باشد

نشانه‌ها که از آمدن بول باید جست

اگر در تب‌های حاده گاهی بول اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد باشد از بهر آن که سبب آن دو چیز باشد یکی آن که طبیعت اندر جهدی عظیم باشد گاهی دست طبیعت را باشد و گاهی دست بر وی باشد و دوم آن که ماده‌ی غلیظ و عسر باشد و نضح به دشواری پذیرد پس اگر بیماری آهسته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷۰

نشانه‌ها که از بول نیک چون آب باید جست

بول رقیق یعنی تنک چون آب در بیماری حاده به سبب دو چیز باشد یکی عاجزی طبیعت از پختن ماده و از برابری کردن با آن و دوم بر آمدن حرارت بر دماغ و بدین سبب عقل با آفت شود اگر بول همچنان رقیق بماند و عقل با آفت شود دلیل هلاک باشد از بهر آن که حرارت اندر دماغ متمکن شده باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنین رقیق بماند و عقل به سلامت باشد و نشانه‌های سلامت پدید آید دلیل آن باشد که بر حوالی شراسیف یا بر اسافل خراجی پدید آید از بهر آن که سبب بیماری دراز خلطی غلیظ و عسر باشد و چون طبیعت بر این خلط دست یابد آن را به صلاح نتواند آورد و به اسافل ندارد و بیاید دانست که بول سپید رقیق اندر تب‌های حاده دلیل آن باشد که ماده ردی از جهت رگ‌ها و از جهت آلت‌های بول بگردانیده است و ممکن باشد که به جانب دماغ میل کند و سرسام تولد کند و ممکن باشد که بحران به قی کند یا به اسهال و علامت هر دو معلوم است و اگر بحران به اسهال کند خطر آن باشد که سحج کند یعنی روده‌ها بخراشد و اگر بول سپید و رقیق اندر تب‌های حاده غلیظ یا تیره شود و همچنان سپید بماند دلیل تشنج و دلیل مرگ باشد هر گاه که بول کودک رقیق باشد بد باشد از بهر آن که بول طبیعی از کودک غلیظ باشد و اندر وی به سبب آن که قوت مغیره‌ی کودک قوی باشد و مادتها را نیک پزند رسوب بسیار باشد پس اگر مدتی دراز رقیق بماند دلیل مرگ باشد از بهر آن که ضد حال طبیعی باشد اگر بر سر بول رقیق کفک باشد و اندر میان او چون ابری زرد ایستاده باشد خطرناک باشد از بهر آن که دلیل اضطرابی عظیم و حرارتی قوی باشد اندر علت دیانیتس بول رقیق و سپید باشد همچون آب و زود بیرون آید و تشنگی دایم باشد و اندر بیشتری حال‌ها سبب سپیدی و رقیقی بول یا خامی خلط باشد یا سده‌ای که ماده ماده را باز دارد از آن که به مجراها بگذرد

نشانه‌ها که از بول غلیظ و تیره باید

جست تیرگی بول یا دلیل غلیظی ماده یا دلیل عاجزی طبیعت از پزایندن آن (است) اگر بول تیره پیش از وقت بحران صافی شود

نیک نباشد و دلیل آن باشد که ماده اندر تن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷۱

می‌ماند و طبیعت از دفع آن عاجز است بول غلیظ و شوریده که صافی نشود و اگر بنهند رسوب نکنند و اگر صافی شود رسوب اندکی باشد دلیل آن باشد که حرارت غریب سخت قوی است و اخلاط را سخت در جوش می‌آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضح عاجز است.

نشانه‌ها که از بول سیاه باید جست

هرگاه که در تب‌های حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخواهد مرد پس اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که اخلاط بد را دفع می‌کند و نشان دفع آن باشد که بیمار بر اثر آن آسایشی یابد همچنان که هرگاه که از سر پوشیدگان اندر ایام عذر با خون حیض خلطهای بد از تن پرداخته شود از آن راحت یابند و بدین سبب است که بول سیاه از ایشان با سلامت‌تر باشد بول سیاه هر چه کمتر باشد بدتر باشد از آن که دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر مانده است یا قوت آلت‌های بول ضعیف است و بول را جذب نمی‌تواند کرد و این نشانه‌های نزدیکی مرگ باشد بول سیاه یا اندکی غلیظ باشد بدتر باشد از بهر آن که هم دلیل آن باشد که طبیعت از پزاینیدن ماده و معتدل کردن آن و از دفع آن عاجز است اگر در تب‌های حاده بول سیاه و رقیق باشد و در وی رسوبی معلق باشد و بوی آن تیز باشد دلیل آن باشد که صداع خواهد بود و بهترین حالی آن باشد که دلیل رعافی سیاه باشد اگر بول سیاه بی بو باشد

(ص ۲۳۱)

و اندر میان شیشه ثقلی معلق گرد شده و به هم باز آید و اندر زیر سرهای پهلوه‌ها آماسی باشد و پهلوه‌ها کشیده باشد و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ باشد از بهر آن که این کشیدگی پهلو دلیل تشنج باشد و این عرق دلیل ضعف باشد بول رقیق که میل به سیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد از بهر آن که رقیقی نشان خامی باشد و سیاهی نشان بدی باشد و گفته‌اند هرگاه که خداوند بول سیاه لطیف طعامی آرزو کند نشان نزدیکی مرگ باشد و هرگاه که بول سیاه و رقیق غلیظ شود و اشقر شود و بیمار راحتی نیابد دلیل آن باشد که در جگر علتی است و دلیل یرقان باشد از بهر آن که هرگاه که بول سیاه و رقیق غلیظ و اشقر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷۲

شود یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آن که علت پخته می‌شود و نشان این آن باشد که بیمار راحتی یابد پس اگر نقصان حرارت نباشد و بیمار هیچ حرارت نیابد دلیل آن باشد که ماده اندر جگر باز می‌ماند به سبب سده‌ای و زود آماسی گرم پدید آید نشانها که از بول سرخ باید جست هرگاه که بول با سرخی رقیق باشد و دیگر علامت‌های نیک باشد دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود اگر علامت‌ها بد باشد دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و بهترین حال‌ها آن باشد که دلیل صداع و آفت عقل و درازی بیماری باشد از بهر آن که ماده‌ی عسر باشد و سبب رقیق بماندن و پخته ناشدن عسری ماده باشد علی‌الجمله بول سرخ و رقیق دلیل قوت حرارت باشد اگر بول سرخ و رقیق اندک اندک و متواتر آید و گنده باشد خطرناک باشد از بهر آن که دلیل اضطراب و صعبی حرارت و عاجزی طبیعت آید و اگر بسیار باشد و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر تب‌های مرکب و خون ناب در بیماری‌های حاده کشنده باشد از بهر آن که دلیل بسیاری و گرمی خون باشد و بیم باشد که خون بر جوشد و تجویف‌های دماغ پر شود و سگته تولد کند یا تجویف‌های دل پر شود و خناق قلبی تولد کند اگر بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد دلیل خامی و درازی بیماری باشد و اگر خاصه اگر لختی به تیرگی گراید و سرخ به غایت نباشد اگر بول اشقر اندر تب‌های خاده سپید یا سیاه شود بد باشد از بهر آن که سپیدی دلیل آن باشد که ماده به جانب دماغ میل کرد و سیاهی دلیل آن باشد که ماده سوخته باشد یا حرارت غریزی مرده باشد

نشانه‌ها که از رسوب باید جست ثقل سیاه یعنی رسوب سیاه که در بن شیشه باشد یا ثقلی سیاه که با ابر ماند و میل به بن شیشه کند دلیل مرگ باشد از بهر آن که ثقل سیاه از دو چیز باشد یا سوخته شدن ماده یا فرو مردن آتش غریزی باشد پس ثقل سیاه که در بن شیشه باشد و آنچه معلق باشد و میل به بن شیشه دارد دلیل آن باشد که علت قوی باشد و بر قوت بیمار غلبه دارد و رسوبی که قوام و رنگ آن مختلف باشد بد باشد از بهر آن که دلیل بسیاری خلطهای گوناگون باشد و همواری رسوب و پیوستگی آن بهتر از سپیدی باشد و بسیار باشد که بیماری که رسوب بول او سرخ و هموار و پیوسته باشد سلامت باید و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷۳

دیگری که از رسوب او سپید و درشت و ناهموار باشد دلیل هلاک باشد از بهر آن که قوام خوب بر سلامت دلالت کننده‌تر از رنگ خوب باشد از بهر آن که خلط هموار دفع زودتر از خلط درشت و ناهموار پذیرد و رسوب سپید همچون کفک بد باشد از بهر آن که سبب سپیدی و کفک آمیخته شدن باد باشد با وی و این کار ناطبعی است و رسوبی که چون بجنابند روی او بجنبد و به بالا برآید و سر او تاریک شود بهتر از رسوبی بود که روی او مالیده و پهن و فسرده باشد هرگاه بول رقیق و بی‌رسوب بوده نباشد لکن از اول بیماری غلیظ و با رسوب باشد بد باشد از بهر آن که دلیل بسیاری خلط باشد (و) و دلیل نضح نباشد و رسوب باید که از پس آن پدید آید که بول رقیق و بی‌ثقل بوده باشد تا بر نضح دلالت کند بول رنگین که در وی رسوب نباشد دلیل نضح دلیل خیر باشد از بهر آن که بسیار باشد به سبب حرارتی یا دردی یا به سبب کم یافتن غذا رنگین شود رسوب سرخ اندر تب‌های محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل آن که ماده دیرتر خواهد پخت و با آن تاسه عظیم باشد و اگر تا چهل روز همچنان باشد دلیل درازی بیماری باشد و امید نباشد که در شصت روز بحران کند و اگر در بیماری‌های حاده رسوب معلق و سرخ باشد و میل به سوی بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که عقل شوریده شود و اگر مدتی دراز بر آن حال بماند سخت بد باشد و بیمار بر خطر باشد پس اگر بول به تدریج قوام همی گیرد و رسوب میل به سوی زیر کند و سپید می‌شود دلیل سلامت باشد اگر در تب حاده رسوب را بجنابند همچون پاره‌های خمیر شود و نشان نضح پدید آمده نباشد دلیل آن باشد که اندام‌ها می‌گذارد و اگر نشان نضح پدید آمده باشد و تب نمی‌آید دلالت آن بر حال گرده باشد اگر در تب حاده رسوب پوست پاره‌ها باشد یا چیزی همچون سیوس و نشان نضح پدید آمده نباشد بد باشد از بهر آن که رندش عصب‌ها و رگ‌ها و استخوان‌ها باشد و اگر تب نباشد رندش مثانه باشد و آنچه از مثانه باشد الم مثانه بدان دلالت کند

نشانه‌ها ه از حال‌های گوناگون باید جست

نشانه‌ها که از حال گوناگون‌ها باید جست که اندر بول پدید آید بول دهنی یعنی بولی که به رنگ و قوام همچون روغن باشد بد باشد لکن اگر نشانه‌های دیگر نیک نباشد (صحیح

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷۴

نیک باشد) باک نباشد اگر رسوب زیتی باشد سخت بد باشد و دلیل هلاک باشد و زیتی رنگی باشد که از زردی به سبزی گراید روفس می‌گوید اگر بول یا رسوب زیتی از پس بول یا رسوب سیاه پدید آید دلیل خیر باشد و بول زیتی آن بدتر باشد که در آغاز بیماری باشد اگر نشانه‌های دیگر بد باشد و روز چهارم بول دهنی شود خطر باشد که بیمار روز ششم بمیرد و اگر در بیماری حاده نشانه‌های نیک در بول باشد به یک باره بگردد و علامت‌های بد پدید آید مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوت به یک باره ساقط شود و بسیار باشد که بول دهنی دلیل آفت عقل باشد از بهر آن که دلیل تولد خشکی باشد به سبب قوت حرارت اگر در تب‌های حاده در بول پاره‌های خون فسرده باشد بد باشد خاصه اگر زفان خشک می‌شود اگر رنگ زفان سیاه باشد بدتر باشد اگر بول رقیق و اشقر اندر ابتدای انتها بگردد و غلیظ شود و تیره بماند همچون بول خران و بی‌خواست بیمار بیرون همی آید و بی‌خوابی و بی‌قراری همی باشد دلیل آن باشد که تشنج خواهد کرد از بهر آن که به سبب رقیقی و اشقری جز غلبه‌ی صفرها نباشد و

سبب غلیظی و تیرگی جز اضطراب نباشد گفته‌اند اگر در علت عرق النساء که با تب بود بول خون باشد و اندک باشد بد باشد.

نشانه‌ها از گند بول باید جست

نشانه‌ها که از گند بول باید جست بول نشان عفونت باشد و اگر با گندگی غلیظ باشد (و) تیز باشد از بهر آنکه غلیظی خلط و

عاجزی طبیعت باشد

نشانه‌ها که از قی باید جست

قی کردن صفراپی صرف دلیل صعبی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و سبز و گرانی از هر دو بدتر باشد از بهر

آن که دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ و تیره رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه بدتر باشد خاصه اگر در تشنج باشد در وقت

بمیرد و اگر قوتی مانده باشد از پس دو روز میرد و اگر این همه رنگ‌ها می‌برآید دلیل مرگ قوی‌تر شود و هر رنگی که برآید اگر

گنده باشد نشان بدی قوی‌تر باشد از بهر آن که دلیل عفونت باشد و شرط آن است

(ص ۲۳۲)

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷۵

که تأمل کنند تا رنگ قی رنگ آنچه خورده است است یا نه علی‌الجمله هر چند قی سفت‌تر و خلطی خالص‌تر باشد بدتر باشد و

هرچه بر خلاف قی‌های عادت‌ی باشد بد باشد و عادت‌ی خلطی باشد آبناک سپید

نشانه‌ها از نفث باید جست

اگر در علت‌های سینه نفث یعنی رطوبتی که به سینه برآید سرخ یا زرد باشد و با آب دهان که به تازی بصاق گویند آمیخته نباشد

و به سعال سخت برآید بد باشد از بهر آنکه حال نفث صرف همچون حال قی صرف باشد و سختی سعال دلیل خامی و غلیظی

خلط باشد و کوشیدن طبیعت تا آن را دفع کند و عاجز آمدن از دفع آن و سبز و کفکناک بدتر از هر دو باشد و سیاه از همه بدتر

باشد و هر نفثی که در درد سینه بدان زایل نشود از هر رنگی که باشد بد باشد خاصه سیاه آن از بهر آن که دلیل آن باشد که

طبیعت آن ماده را به تمامی دفع نمی‌تواند کرد و به صلاح نمی‌تواند آورد و اگر در علت سل نفث اندکی باشد و به دشواری

برآید بد باشد و به زودی بکشد از بهر آن که دلیل ضعیفی قوت و خامی خلط باشد اگر نفث بسیار باشد و به آسانی برآید بدان

بدی نباشد و اگر بیمار دم نتواند زد تا راست ننشیند و نفث هیچ نباشد دلیل آن باشد که در سینه آماسی عظیم است و قوت ضعیف

است زود بکشد و اگر درد ذات‌الریه به فصد و اسهال و نفث و ضماد ساکن نشود نشان آن باشد که شش ریش خواهد گشت و

ریم خواهد گشت و ریم خواهد کرد هر گاه که ریم خواهد کرد اگر که هنوز ماده‌ی صفراپی غلبه دارد و گاهی به نفث ریم برآید

و گاهی رطوبت زرد صفراپی دلیل عاجزی طبیعت باشد و اگر شخصی را در آغاز علت یا در روز هفتم ریم برآید دلیل آن باشد

که روز چهاردهم بمیرد پس اگر نشانی از نشانه‌های خیر پدید آید ممکن باشد تا هفدهم یا بیستم بماند در خورد قوت و اگر قوت

ضعیف باشد ممکن باشد که روز نهم یا روز یازدهم بمیرد و بیاورد دانست که در علت ذات‌الجنب و ذات‌الریه مردم کهل و پیر

بیشتر میرد و در علت‌های دیگر که در سینه افتد جوانان بیشتر میرند از بهر آن که در ذات‌الجنب قوت قوی باید تا ماده را نفث

تواند کرد و قوت پیران ضعیف باشد ماده پاک نشود و قوت جوان قوی‌تر باشد زودتر نضج دهد و پاک تواند کرد و در آماس‌های

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷۶

دیگر که در حوالی سینه باشد به سبب آن که حرارت جوان فزون‌تر باشد بر تبع آماس تب‌ها تولد کند و حرارت تب به اندام‌های

اصلی باز دهد و تری‌ها را بگدازد و قوت را ساقط کند و پیران را از حرارت تب این رنج‌ها نرسد بدین سبب اندر این بیماری‌ها با

سلامت‌تر از جوان باشد و هر گاه که خداوند سل را نفث باز ایستد دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد و هر گاه که ریم اندر سینه

بماند شش را بخورد و فساد آن به دل باز دهد

نشانه‌ها که از بیماری‌ها باید جست

هر بیماری که از پس بیماری دیگر باشد اگر صعب‌تر از بیماری نخستین باشد یا در عضوی شریف‌تر باشد بد باشد. هرگاه که بیمار هر چه باید کرد از پرهیز و علاج می‌کند و منفعت آن پدید نیاید بیماری صعب و بیمار بر خطر باشد اگر با درد سر صعب و دایم و تب علامتی صعب از علامت‌ها پدید آید لا محاله دلیل مرگ باشد از بهر آن که درد سر دایم دلیل آماس غشای دماغ باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی قوت باشد و اگر علامتی بد نباشد بیماری به رعاف زایل شود یا به خراج و رعاف جوان را باشد و روز بیستم باشد اگر پس تر افتد خراج کند خاصه اگر بیمار کهل یا پیر باشد.

علت سرسام با درد سر و گردن و گرانی سر دلیل آن باشد که در کزاز افتد و قی زنگاری کند و مرگ نزدیک باشد از بهر آن که سبب درد سر بر آمدن صفرا بر دماغ و سبب کزاز خشکی دماغ و غشای او باشد و قی زنگاری به سبب بسیاری و بدی آن باشد و نزدیکی مرگ به سبب صعبی علت و شریفی دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال که قی و کزاز پدید آید بمیرد و اگر قوت قوی باشد سه روز بماند پس بمیرد اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود دلیل آن باشد آفت به دماغ رسیده است اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فراشا پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شراب گرم شده است و ممتلی گشته و فراشا دلیل آن باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را فرو گرفته است و بیم آن است که بمیراند اگر مست را ناگاه سکنه افتد و تشنج پدید آید بمیرد پس اگر در حال تبی گرم آید تشنج و سکنه گشاده شود از بهر آن که سکنه از آن افتد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷۷

که دماغ و عصب‌ها پر شود و حرارت تب و لطافت شراب ماده را بگدازد و لطیف کند و گر باده سخت غلیظ باشد حرارت تب آن را لطیف نتواند کرد اگر شخصی تن درست را ناگاه درد سر خیزد پس اندر سکنه افتد و دم زدن او با خرخره باشد که آن را بهتازی عطیط گویند اندر مدت هفت روز بمیرد و بقراط می‌گوید السکنه اذا كانت قویه لا تجاوز اليوم السابع و هم بقراط می‌گوید اذا كانت السکنه قویه لم یکن بُرئها و اذا كانت ضیعتا لم یسهل أن یرء یعنی اگر سکنه قوی باشد ممکن نباشد که برهد و اگر ضعیف باشد آسان آسان نرهد از بهر آنکه سکنه از جمله‌ی بیماری‌های حاده است که چهار روز یا هفت روز بیش ندارد و از بهر آن که ماده در عضوی شریف باشد و عضو شریف در بیماری‌های صعب بیش از این مدت صبر نتواند کرد و هرگاه که ذات الجنب ذات الریه گردد بد باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج نمی‌پذیرد و زحمت به شش باز می‌دهد اگر اندر ذات الجنب موضع ماده‌ی بیماری سیاه شود مرگ نزدیک باشد دلیل آن باشد که فساد ماده به ظاهر بیرون داد اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه را اسهال پدید آید بد باشد خاصه پیش از روز هفتم از بهر آن که ماده‌ی این هر دو علت به اسهال پاک نشود و به سبب اسهال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده را به نفث پاک نتواند کرد و اسهال که پیش از روز هفتم پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز است و سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد از بهر آن که دلیل ضعیفی قوت ماسکه و گداختن اندام‌های اصلی باشد تازه گشتن زکام در ذات الجنب و ذات الریه بد باشد از بهر آن که ممکن باشد که ماده‌ی زکام به سینه فرود آید و رنج زیادت گردد اگر شخصی را در سینه ریم باشد و داغ کنند و ریمی مانند دُردی بیرون آید زود بمیرد از بهر آن که دلیل آن باشد که (طبیعت) ماده نتوانسته است پخت و بر حال تباهی بمانده است باز ایستادن اسهال سبز و سیاه و گنده بی آن که ماده‌ی تباه پرداخته شده (بد باشد) از بهر آن که چون ماده‌ی بد اندر تن بماند به اندامها باز گردد و تباهی به اندام‌های شریف باز دهد و بکشد اگر در بیماری سل عقل شوریده شود بد باشد از بهر آن که در سل شوریده شدن عقل بد باشد از بهر آن که در سل شوریدن عقل عرضی غریب باشد درد سر و ریختن موی اندر بیماری سل نشان نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آن که دلیل آن باشد که رطوبت نیست شد و قوت ماسکه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷۸

ضعیف گشت عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر آن که دلیل گداختن و تحلیل رطوبت باشد هر گاه که شخصی را بی سببی ظاهر غشی بسیار افتد مفاجا (ناگاه) بمیرد از بهر آن که دلیل آن باشد که ماده‌ی بد به نواحی دل می‌رسد و چون این عارض بسیار می‌گردد ضعف دل زیادت شود و حرارت غریزی ناگاه فرو می‌رد و خفقان دایم نیز دلیل مرگ مفاجا (ناگهانی) باشد بدین سبب استسقاء

(ص ۲۳۳)

که از پس بیماری حاده افتد و با تب باشد به مرگ نزدیک باشد از بهر آن که سبب استسقاء سرد شدن جگر و ضعفی قوت مدبره باشد و علاج او به چیزهای گرم باید کرد و علاج تب به چیزهای خنک باشد و خنکی در سبب استسقاء زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت کند سلفه با استسقاء سخت بد باشد خاصه اگر سبب سلفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش پس اگر سببی جز این باشد سهل تر باشد اسهال صفرایی اندر استسقاء بد باشد از بهر آن که سبب استسقاء ماده‌ی سرد باشد و چون ماده‌ی گرم از تن پرداخته می‌شود سبب استسقاء غلبه کند و بکشد اگر شخصی را استسقاء کبدی باشد و استسقای کبدی بثره‌های بزرگ پر آب باشد که در غشای جگر پدید آید و آن بثره را به تازی نفاخات گویند هر گاه که این نفاخات اندر فضای شکم گشاده شود و زرداب کز وی بی‌آید بر سفاق و ثرب ریخته شود و فضای شکم را پر از زرداب شود و هر دو عفن و خورده (خوره) شود بیمار بمیرد فواق و قی در علت قولنج بد باشد و اگر با وی تشنج پدید آید نشان مرگ باشد از بهر آن که سبب فواق و قی در قولنج صعبی قولنج باشد که منفذ روده‌ها بسته شده باشد و طبیعت ثفل را به مجرای طبیعی دفع نتواند کرد به معده برآرد و قی افکند و معده را برنجانند و رنج به دماغ برده‌د و تشنج و هزیان تولد کند و بکشد اگر خداوند تقطیر البول را قولنجی که با ایلاف به ایلاوس معروف است پدید آید بیمار اندر هفته بمیرد مگر که تب آید و ادراری کند بسیار و خداوند کتاب کامل الصناعه (علی ابن عباس مجوسی اهوازی) می‌گوید این معنا اندر مقالت ششم از فصول بقراط یافتم و جالینوس سبب این نتوانست دانست و انکار کرد و گفت این سخن بقراط نیست اگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۷۹

شخصی را تب باشد و با تب دردی باشد از پهنه و پهنه را به تازی قطن (کمر) گویند و آن درد به حجاب برآید نشان مرگ باشد از بهر آن که این درد با تب دلیل آماس گرم باشد و چون درد به حجاب برآید عقل شوریده شود به سبب آن که حجاب را با دماغ مشارکت است پس اگر نشانی از نشانه‌های نیک پدید آید و طبیعت قوت یابد و ماده را بیزاند آماس ریم کند هر بیماری که در خورد تب و مزاج و عمر بیمار و فصل سال نباشد خطرناک نباشد قی و پیچیدن ناف و شوریده شدن عقل کشنده باشد ناهمواری حرارت تب اندر پوست و رنگ اندامی مخالفی دیگر اندام بودن و قی و اسهال گوناگون بد باشد و دلیل آن باشد که در تن خلطهای گوناگون است و طبیعت را با همه برابری باید کرد و به هیچ حال نتواند کرد اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنان زرد یا سبز شود و زفان آماس کند و بر تن بثره‌های غریب برآید مرگ نزدیک باشد اگر در تب سرهای پهلوها اختلاج کند و اندر چشم‌ها حرارتی ناهموار پدید آید گوش باید داشت که حالی بد بر بیماری تازه گردد از بهر آن که دلیل آن باشد که در موضع اختلاج آماسی و نفخی است اگر شخصی را که از بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر (پی در پی) شود و غشی افتد مرگ نزدیک باشد چهار ساعت بیش نماند اگر خداوند تب محرقه ناگاه راحتی یابد بی آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی و بی آن که به شربت‌های موافق تسکین کرده باشد یا از هوایی به هوای دیگر رفته باشد و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود حکم توان کرد که زود بمیرد و اگر شخصی را تب آید و ناگاه دل تپیدن گیرد و طبع بی سببی خشک شود نشان آن باشد که زود خواهد مرد اگر بول صفرایی باشد و پیش از آن سپید بوده باشد و بر سر بول کپکی بوده باشد و از بینی خونی سیاه برود بد باشد.

نشانه‌های بد که از گروهی طبیعی‌تر یاد کرده‌اند و قیاس را بدان دشوار است هر گاه که به رگ‌های گردن که آن را به تازی ورید گویند بثره‌ای چنده تخم کدو پدید آید یا خشک رنده‌ای سپید و خشک رنده را به تازی حصف گویند بیمار را شیرینی آرزو کند و جای دیگر گفته‌اند چیزهای تیز آرزو کند روز هشتم بمیرد اگر بر صدغ چند بثره‌های سرخ و صلب بر آید و خارش صعب اندر گردن پدید آید روز چهارم بمیرد اگر شخصی را با تب یا بی تب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸۰

آماس‌ها و ریش‌های نرم پدید آید و عقل زایل شود بمیرد اگر شخصی را بر روی پا یا بر تن دملی بر آید و درد نکند و چون دمل ظاهر شد بینی به خارش آید اندر روز دوم یا سوم بمیرد اگر شخصی را بر سر زانو بثره‌ای چنده دانه‌ی انگور بر آید و بثره را گرداگرد او سیاه باشد زود بمیرد و نشان مرگ آن باشد که عرقی سرد کند

### باب سوم اندر آن که نشانه‌ها کدام قوی‌تر باشد و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد

دلالت رنگ چشم بر غلبه‌ی خلط قوی است از بهر آن که رنگ چشم صافی است و رنگ هر خلطی که با وی پیامزد زود پدید آید دلالت رنگ زفان اگر چه کمتر از آن است هم قوی باشد از بهر آن که در وی رگ‌های بزرگ است و گوهر او سست و متخلخل است همچون اسفنج و هر ماده‌ای که باشد زود قبول کند و رنگ آن گیرد اگر زفان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که در سر معده و جگر آماسی خونی است و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل آن که در سر بلغم بسیار است و باشد که دلیل یرقان است باشد و دلالت آرزوها بس قوی نیست از بهر آن که گاهی چیزی موافق خلط آرزو کند و گاهی چیزی ضد آن آرزو کند و دلالت بول قوی است از بهر آن که اخلاط در عروق باشد و آب از عروق به مثانه آید بدین سبب رنگ و قوام او دلالتی قوی باشد بر آن که در تن کدام خلط بیشتر است و خواب‌ها نیز دلالت کنند بر خلطها خاصه که مدتی خواب‌ها از یک نوع بیند و اندر آن باب هیچ اندیشه و هیچ سخن رفته نباشد چنان که دیدن باران‌ها و برف‌ها و سرماها دلیل غلبه‌ی بلغم باشد و دیدن آتش‌ها و گرماها دلیل غلبه‌ی صفرا باشد و دیدن بوستان‌ها و لای (لاله) و غذاهای خوش دلیل خون باشد و دیدن دودها و تاریکی‌ها و خرابی‌ها و چیزهای بیم ناک دلیل سودا باشد.

### باب چهارم اندر نشانه‌های بیماری‌های دراز بیماری‌های دراز دوازده است

یکی غلیظی خلط دوم ضعیفی فم معده سوم پدید آمدن اثر نضح ماده چهارم پدید ناآمدن رسوب اندر بول خاصه اگر بیمار سخت گرم باشد پنجم نبض عظیم و روی بیماری گرم و سر پهلوها باد ناک ششم پدید آمدن نشانه‌های بحران‌ها پیش از نضح و ضعیفی قوت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸۱

بی آن که علت‌ها دیگر بد باشد هفتم آن که علامت‌های صعبی بحران پدید آید و منفعت و مضرت هیچ دو پدید نیاید و بیمار بهتر یا بدتر نشود هشتم احتلام بسیار افتادن خاصه در اول بیماری نهم بسیاری عرق دهم رسوب سرخ که تا چهل روز سرخ باشد نشان درازی بیماری باشد و بحران گوش نباید داشت در جمله حال و سنوآت عمر و فصل سال و مزاج و حال حرکت‌های بیماری و اوقات آن نگاه می‌باید کرد و بر حسب آن حکم می‌باید کرد بر درازی و کوتاهی بیماری.



## باب پنجم در شناختن نشانه‌ها که بر مردم تندرست پدید آید و نشانی دهد که بیماری کی خواهد بود

هرگاه که خفقان بر مردم تندرست پیوسته گردد بیم آن باشد که مفاجا میرد تدبیر آن باید کرد که دل را قوت دهد و قوت طبیعت نگاه دارد هرگاه که دوار و کابوس پیوسته گردد بیم باشد که صرع یا سکتته ادا کند تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد از رطوبت‌های غلیظ.

هرگاه که اندر همه‌ی اندامها اختلاج پدید آید بیم تشنج و بیم سکتته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد هرگاه که یک نیمه‌ی روی پیوسته اخلاج کند بیم لقوه باشد دماغ را از بلغم غلیظ پاک باید کرد هرگاه که حاست‌ها کند شود و حرکت‌ها به گرانی تواند کرد و اندام‌ها خدر می‌شود بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد هرگاه که چشم (ص ۲۳۴)

و روی سرخ می‌شود و آب از چشم می‌رود و روشنایی دیدن خوش نیاید و چشم از آن بگریزد بیم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که بی سببی ظاهر غمی و نرمی اندر دل همی‌باید یابد و مستاحش می‌شود بیم مالیخولیا باشد تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود یا سرخی به تیرگی میل کند بیم جزام باشد تن از اخلاط بد پاک باید کرد هرگاه که تن مردم گران شود و رگ‌ها ممتلی باشد بیم انصداع عرقی (شکافتن رگ) باشد و بیم سکتته و بیم مرگ مفاجا تدبیر فصد و اسهال باید کرد هرگاه که در روی و پشت چشم و در اطراف تهیجی پدید آید بیم استسقاء باشد ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸۲

جگر را تعهد باید کرد (جگر و بیماری‌های آن را بررسی کردن و داروهای مقوی باید داد) هرگاه که بول و براز سخت گنده باشد نشان عفونت و بیم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد و بیاید دانست که گند بول قوی‌تر باشد اندر نشان دادن عفونت از گند براز هرگاه که مردم اندر خویشتن تکثری (احساس شکستگی) و ماندگی یابد و با آن شهوت طعام ساقط (میل به غذا نداشتن) شود بیم تب و بیماری باشد هرگاه که عادت‌های طبیعی و ناطیعی از حال معهود بگردد بیم بیماری باشد و عادت‌های طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خواب‌ها دیدن و غیر آن و عادت‌های ناطیعی آب رفتن از دهان و بینی و خون بواسیر و غیر آن هرگاه که از این عادت‌ها یکی بگردد یا دو نشانه بیماری باشد هرگاه که یکی بگردد یا دو نشان بیماری باشد هرگاه که صداع (سر درد) یا شقیقه (درد شقیقه) پیوسته گردد بیم انتشار و فرو آمدن آب باشد (آب مروارید) هرگاه که خیالی چون پشه‌ای یا چون نقطه‌ای سیاه پیش چشم پدید می‌آید چشم خیره می‌شود بیم فرود آمدن آب باشد هرگاه که در پهلوی راست گرانی و خلیدگی همی‌باشد نشان آفتی باشد در جگر هرگاه که گرانی در پشت و تهی‌گاه می‌یابد و حال بول از عادت بگردد آفت در گرده باشد هرگاه که طبع اجابت کند و ثقل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان صده باشد (انسداد ما بین کیسه‌ی صفرا و لوزالمعده باشد) بیم یرقان باشد هرگاه که سوزش آبتاختن (بول کردن) پیوسته گردد بیم ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال مقعد را بسوزد بیم سحج (زخم روده) باشد هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی باشد و در شکم نفخ رنجه می‌دارد و اطراف درد می‌کند بیم قولنج باشد خاریدن مقعد اگر به سبب کرم خورد نباشد هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر باشد بسیاری دمل‌ها مقدمه‌ی دیبله یا سلعه‌ی بزرگ باشد قوبای (بریون به اصطلاح فرنگی معاب امروزی گال) بسیار مقدمه‌ی برص سیاه باشد بهق سپید مقدمه‌ی برص (پسی که پوست را سپید کند) بود

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸۳

اسباب مرگ سه نوع است

یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن قوت سوم فرو مردن حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوت را به تحلیل ساقط کند چهار چیز است

یکی دردی صعب دوم (چیره شدن) مزاجی مفرد سوم مزاجی غریب چون مزاج زرد چهارم بسته گشته راه دم زدن و خداوند برسام یعنی خداوند بیماری بر و سینه بیشتر به سبب بسته شدن راه دم زدن میرد و بدین سبب است که اندر این علت نگذارند که بیمار به پشت باز خسبد و نیز (نگذارند) تا حلق خشک نشود از بهر آن که چون به پشت باز خفته باشد حلق خشک شود.

### باب هفتم اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبت‌های تب هر بیماری که در ابتدای نوبت تب یا در وقت زیادت شدن تب میرد

بیشتر یا در تب‌هایی میرد که سبب آن آماسی باشد اندر اندام‌های اندرونی و اندر این وقت ماده‌ی فزونی روی بدن موضع نهد و الم زیادت شود یا در بیماری‌های صعب که ماده‌ی آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن هزیمت شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت با ماده همچون آتشی اندک باشد که در زیر هیزم بسیار فرو میرد یا چون کسی که او را گلو بفشارند و اندر وقت انتهای تب نیز میرد هم به سبب آن که طبیعت از ماده‌ی بیماری هزیمت شود و به نادر در وقت انحطاط نوبت تب نیز میرند لکن اندر وقت انحطاط نمیرند مگر به سبب سخت قوی که اتفاق افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی دیدنی که سخت قوی باشد و نخست عرقی لزج کند پس بمیرد و حقیقت آن است که این انحطاط مزور (دروغین) باشد انحطاط راستینی نباشد و به سبب آن که قوت‌ها مسترخی (سست و ضعیف) شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده و از نظام برفته بدن ماند که نوبت اندر انحطاط است و نباشد از بهر آن که در انحطاط راستینی قوت‌ها قوی‌تر و حرارت غریزی برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر آبله بسیار باشد که در وقت انحطاط بمیرد و بیشتر اندر آن وقت عرقی سرد ناهموار کنند یا از سینه و سر و گردن تنها و اندر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸۴

بیماری‌های حاده‌ی صعب که کشنده باشد آن روز میرند که در بیماری‌های سلیم بحران نیک خواهد بود و در بیماری‌ها و تب‌های محرقة و آنچه بدن مانند اندر وقت انتهای تب میرند و نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و تاسه‌ی صعب خیزد یا قنودن و ضعف پدید آید پس درد سر خیزد و چشم تاریک شود و دل درد خیزد و بیمار بی‌قرار گردد و در تب‌های بلغمی اندر اول نوبت تب میرد و نشان مرگ آن باشد که سرما دراز گردد و تن گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت بماند و کسلانی و ثبات (خواب غیر طبیعی) بی حد گردد در جمله مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد از روز و از وقت نوبت تب که اعراض تب و بیماری بر وی صعب‌تر باشد و اگر در ابتدای نوبت باشد یا اندر وقت تزاید یا در وقت انتها و اگر علامت‌های بدنه اندر چنین وقت‌ها که یاد کرده آمد پدید آید کمتر باید ترسید و اگر در این وقت‌ها پدید آید حکم باید کرد که بخواهد مرد و الله اعلم.

تمام شد کتاب چهارم اندر تقدمه‌ی المعرفه و به تمامی این کتاب بخش علمی از کتاب ذخیره خوارزمشاهی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸۵

کتاب پنجم از ذخیره‌ی خوارزمشاهی اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و این کتاب شش گفتار است.

گفتار نخستین اندر آن که تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید و چگونه گسارد و این گفتار چهار باب است

باب نخستین اندر آن که تب چیست

باب دوم اندر آن که تب‌ها چند جنس است

باب سوم اندر آن که تب چگونه گیرد و چگونه گسارد

باب چهارم اندر آن که تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند

گفتار دوم اندر شناختن حمی یوم

(ص ۲۳۵)

و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار بیست و هفت باب است

باب نخستین اندر احوال حمی یوم

باب دوم اندر اسباب حمی یوم

باب سوم اندر علامات حمی یوم

باب چهارم اندر سبب‌ها که حمی یوم بدان سبب بگردد و تبی دیگر شود

باب پنجم اندر علامات‌ها که بدان توان دانست که حمی یوم بگردید و تبی دیگر شد

باب ششم اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی

باب هفتم اندر آن که حمی یوم چند نوع است

باب هشتم اندر حمی یوم که از غم و هم و اندیشه خیزد

باب نهم اندر حمی یوم که از خشم خیزد

باب دهم اندر حمی یوم که از بی‌خوابی تولد کند

باب یازدهم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب تولد و آسایش تولد کند

باب دوازدهم اندر حمی که از شادی تولد کند

باب سیزدهم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند

باب چهاردهم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند

باب پانزدهم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند

باب شانزدهم اندر حمی یوم که از درد تولد کند

باب هجدهم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند

باب هجدهم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند

باب نوزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند

باب بیستم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند

باب بیست و یکم اندر حمی یوم که از سده تولد کند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸۶

باب بیست و دوم اندر حمی یوم که سبب آن درشت شده بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی

باب بیست و سوم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن باشد با آب‌های سرد قابض

باب بیست و چهارم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد

باب بیست و پنجم اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعام‌ها و داروهای گرم بود

باب بیست و ششم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند

باب بیست و هفتم اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن آن تولد کند

گفتار سوم اندر تب‌های عفونی و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن سبب اختلاف نوبت‌های تب و این جزو پنج باب است

باب نخستین اندر شناختن اسباب عفونت

باب دوم اندر شناختن اختلاف و نوبت تب‌ها در صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی

باب سوم اندر آن که ماده‌ی صفرا و سودا اگرچه هر دو خشک است عفونت پذیرد

باب چهارم اندر شناختن علامت‌های کلی تب‌های عفونی

باب پنجم اندر شناختن سرما که بیمار به وقت قشعریره و نافذ بیابد

جزو دوم اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تب‌های عفونی و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب

و این جزو ده باب است

باب نخستین اندر شناختن اصل‌ها و قانون‌ها که در علاج این تب‌ها بکار باید داشت

باب دوم اندر تدبیر آب سرد

باب سوم اندر تدبیر جلاب و سکنگین و ماء العسل

باب چهارم اندر تدبیر کشکاب

باب پنجم اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت

باب ششم اندر تدبیر خمر

باب هفتم اندر تدبیر خواب

باب هشتم اندر تدبیر استفراغ

باب نهم اندر تدبیر ضماد

باب دهم اندر تدبیر گرمابه

جزو سوم اندر شناختن انواع تب‌های عفونی و علاج هر یک به شرح و تفصیل و این جزو دوازده باب است

باب نخستین اندر شناختن انواع تب‌های عفونی

باب دوم اندر شناختن علامت‌ها و علاج تب غب خالصه

باب سوم اندر شناختن علامتها و علاج تب غب غیر خالصه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸۷

باب چهارم اندر شناختن تب محرقه و علامات و علاج آن

باب پنجم اندر شناختن تب مطبقة و علامات و علاج آن

باب ششم اندر شناختن شطره الغب و اسباب و علامات و علاج آن

باب هفتم اندر تب‌های بلغمی نایبه و اسباب و علامات و علاج آن

باب هشتم اندر شناختن تب‌های بلغمی

باب نهم اندر تب‌ها که زندرون سرد باشد و بیرون گرم و تب‌ها که زندرون گرم باشد و بیرون سرد

باب دهم اندر تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن

- باب یازدهم اندر تب‌های خمس و سدس و غیر آن
- باب دوازدهم اندر شناختن تب‌های مرکب و علاج آن
- گفتار چهارم اندر شناختن تب‌های دقی و ورمی و وبایی و علامات و علاج آن و این گفتار چهار باب است
- باب نخستین اندر شناختن تب دق و علامات و علاج آن
- باب دوم اندر شناختن تب دق و پیرانه و اسباب و علامات و علاج آن
- باب سوم اندر تب‌ها که بر طبع آماس‌ها پدید آید و علامات و علاج آن
- باب چهارم اندر تب‌های وبایی و علامات و علاج آن
- گفتار پنجم اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن و این گفتار سیزده باب است
- باب نخستین اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال آن
- باب دوم اندر شناختن تب‌ها و مزاج‌ها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فضله‌ها که اندر وی پدید آید
- باب سوم اندر علامت‌های آبله و حصبه
- باب چهارم اندر شناختن نشانه‌های سلامت و نشانه‌های خطر
- باب پنجم اندر آن که چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر برآید کمتر آید
- باب ششم اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه زودتر بیرون آید و به ظاهر تن دفع کند
- باب هفتم اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندام‌های عزیز چون چشم و بینی و حلق و مانند آن
- باب هشتم اندر یاری دادن و پزائیدن آبله
- باب نهم اندر تدبیر خشک کردن آبله
- باب دهم اندر تدبیر خشکه ریشه‌ی آبله تا زود بیفتد و پوست پاک شود
- باب یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه
- باب دوازدهم اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن
- باب سیزدهم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله
- گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام شراب
- ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸۸
- و این گفتار پنج باب است
- باب نخستین اندر شناختن نکس و احوال آن
- باب دوم اندر شناختن نشانه‌های نکس
- باب سوم اندر شناختن احوال ناقه
- باب چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیفتد
- باب پنجم اندر تدبیر طعام شراب ناقه
- تمام شد فهرست کتاب پنجم بحمد الله و منه
- ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۸۹

## اشاره

کتاب الخامس من الذخیره الخوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحيم

### گفتار نخستین اندر آن که تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید

## اشاره

#### باب نخستین اندر آن که تب چیست

بباید دانست که تب حرارتی غریب است که اندر دل برافروزد و به میانجی روح و خون در رگ‌ها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزاند و افروزانیدنی که مضرت آن اندر همه‌ی فعل‌های طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر فصل‌ها فصل‌های ذاتی است که حد تب بدان تمام شود و بباید دانست که حرارت تب چون حرارت چشم و تعب و قلب و مانند آن نیست از بهر آن که این حرارت‌ها به میانجی چیزی دیگر در افعال طبیعی مضرت کند همچون که آب که به چشم فرود آید مضرت اندر بینایی بی میانجی چیزی دیگر باشد و مضرت آماس حلق اندر دم زدن بی میانجی چیز دیگر پدید آید و حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد رسد که در افعال طبیعی مضرت خواهد کرد سبب باشد و مضرت به میانجی چیز دیگر پدید آید همچون عفونت و تب از بهر آن که عفونت سبب است و مضرت او به میانجی حرارت است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹۰

آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن و خواستن و نشستن و رفتن و خفتن و جماع و مانند آن

#### باب دوم از گفتار نخستین اندر آن که تب‌ها چند جنس است

بباید دانستن که تن مردم چیزی است

(ص ۲۳۶)

مرکب و مایه‌ی ترکیب آن سه جنس است جنس نخستین اندام‌های اصلی است که بنیاد تن است چون استخوان‌ها و پی‌ها و رگ‌ها و جنس دوم مغز استخوان‌ها و خون و دیگر رطوبت‌ها که در رگ‌ها و تجویف‌های تن است چون بلغم و صفرا و سودا که اندر اخلاط گویند

جنس سوم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی و بخارها که در همه تن پراکنده است و پیشینگان این ترکیب را به گرمابه مانده کرده‌اند استخوان‌ها را و رگ‌ها و پی‌ها را که اندام‌های اصلی است به جای دیوارها و آجرها و سنگ و خشت گرمابه نهاده‌اند و خون و مغز را که اندر رگ‌ها و استخوان‌ها است و اخلاط دیگر را نیز که در رگ‌ها و تجویف‌های تن است به جای آب نهادن که

در آخرهای گرمابه است و ارواح طبیعی را و حیوانی و نفسانی را و بخارها که اندر همه‌ی تن است به جای هوای گرمابه نهاده‌اند و هرگاه که حرارت تب اندر اندام‌های اصلی آویزد چنان باشد که حرارت آتش در دیوار و سنگ و خشت گرمابه آویزد و این جنس تب (را) دق گویند و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاطها آویزد پس به اندام‌های اصلی باز دهد همچنان باشد که آب گرم اندر آخرهای گرمابه کنند و سنگ و خشت دیوار گرمابه از آن گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هرگاه که حرارت اندر روح و بخارها آویزد و خلطها و اندام‌ها از آن گرم شود همچنان باشد که اندر خانه‌ای آتش کنند و هوای خانه گرم شود و دیوارهای خانه گرم کنند این جنس تب را تب یک روزه گویند و به تازی حمی یوم گویند یک روزه از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیف است تب اندر وی بسیاری درنگ نتواند کرد زود تحلیل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹۱

پذیرد و اگر به جنسی دیگر بازنگردد تب یک شبانه روز پیش ندارد بدین سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد دق و خلطی و یک روزه و از وجهی دیگر گفته‌اند که تب دو جنس است یکی بسیط است و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که ماده‌ی آن یک خلط باشد و مرکب تبی را گویند که ماده‌ی آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب سیزده است

نخستین تبی است که به ذات خویش بیماری باشد دوم تبی است که عرض دردی یا عرض آماسی یا غیر آن باشد

سوم تبی است که سخت گرم و تیز و آن را حاده گویند

چهارم تبی است که آهسته‌تر و لرزان‌تر باشد آن را مزمنه گویند

پنجم تبی است که به روز گیرد

ششم تبی است که به شب گیرد

هفتم تبی است که سهل‌گذرد

هشتم تب‌هایی است که صعب‌گیرد و با اعراض منکر باشد

نهم تب‌هایی است که لازم باشد و نگسارد و آن را به تازی تب مطبئه گویند

دهم تب‌هایی است که لازم نباشد و به تازی مفتره گویند

یازدهم تبی سرد است

دوازدهم تب‌های با لرزه است که آن را به تازی نافض گویند و رعه نیز گویند

سیزدهم تبی است که با اندک مایه‌ای فراشا باشد و فراشا را به تازی قشعیره گویند این انواع که یاد کرده آمد انواع کلی است و

اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است و تفصیل آن در باب‌های آینده یاد کرده آید

و اما تب‌های خلطی که از عفونت اخلاط یعنی از گنده شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر آن که اخلاط

چهار است

بلغم و خون و صفرا و سودا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹۲

و لکن از آن که عفونت اخلاط از دو حال بیرون نباشد یا زندرون رگ‌ها عفن گردد یا بیرون رگ‌ها بدین سبب انواع این تب‌ها

هشت گردد چهار آن که اخلاط زندرون رگ‌ها عفن گردد و چهار آن که بیرون رگ‌ها عفن گردد و باز این همه تب را با یکدیگر

ترکیب افتد انواع آن بسیار شود و این چنان باشد که یک تب با تبی دیگر یا دو تب دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یک را از

این تب‌ها درجه‌ای باشد چنان که بعضی سخت سوزان باشد و بعضی آهسته و بعضی میانه و گاهی تبی سوزان با تبی میانه مرکب

شود و گاهی آهسته با آهستگی مرکب شود و گاهی میانه‌ای با آهسته‌ای و گاهی آهسته‌ای با سوزانی و گاهی مطبقة‌ای با مطبقة‌ای و گاهی مطبقة‌ای با مفره‌ای و گاهی مفره‌ای با مفره‌ای وقت گساریدن این نوبت آن باشد و وقت گساریدن نوبت آن این باشد یا بیمار پیوسته در تب باشد و چنان نماید که یک تب است که نوبت او لازم است و هر گاه که تب مطبقة‌ای با مطبقة‌ای مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آن که یکی از دیگری صعب‌تر است به صعبی و سهلی اعراض پدید آید و گاه باشد که مفره‌ای با مطبقة‌ای مرکب شود اعراض مطبقة لازم باشد و چون نوبت مفره آید اعراض مفره بر آن زیادت شود و هر وقت که بگسارد اعراض او زایل شود و اعراض مطبقة بر جای باشد و تب‌ها که از عفونت خلط تولد کند که بیرون عروق عفن گردد آن را دایره گویند یعنی گردیده که نوبتی نگاه می‌دارد و دو بار باز می‌آید و نایبه نیز گویند یعنی تب‌ها که به نوبت آید و مفره نیز گویند یعنی می‌گسارد و باز می‌آید چنان که اگر خلط بلغمی باشد هر روز تب آید و اگر خلط صفراوی باشد یک روز تب آید و دیگر روز نه و این را تب غب گویند و اگر سودایی باشد یک روز تب آید و دو روز نه و این را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شوند یک روز تب گرم‌تر آید و یک روز آهسته‌تر و این تب را شطره الغب گویند و آنچه از خلطی تولد کند در عروق عفن گردد این را مطبقة گویند و لازمه نیز گویند و این تبی باشد که نگسارد و اگر این خلط که عفن گردد خون باشد هم از دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق دو گونه باشد یا گرم شود و بجوشد بی آن که عفن گردد و تب را که از این خون تولد کند سوناخس گویند یا گرم شود و عفن گردد و این سه گونه باشد یکی آنکه اندکی از خون

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹۳

عفن گردد و بیشتر درست باشد دوم آن که یک نیمه درست باشد و دیگر نیمه عفن گردد راستاراست سه دیگر آن که بیشتر عفن گردد و بیشتر درست باشد و تب را که از این خون تولد کند محرقه گویند یعنی سوزنده و هر گاه که خون به جملگی عفن گردد مردم زنده نماند و هر تبی که از گرم شدن خون یا از عفونت او تولد کند همه مطبقة باشد و آن را نوبت نباشد چه آنچه که در عروق گرم شود و عفن گردد و چه آن چه از بیرون عروق عفن گردد سبب آن آماسی خونی باشد اگر اندامی از اندام‌ها که زندرون شکم چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده‌ها و چون شش و حجاب‌ها و عضله‌ها و این نوع تب از جمله‌ی تب‌هایی باشد که به ذات بیماری نباشد لکن عرض بیماری دیگر باشد و بر طبع آن پدید آید نبینی که علاج هر تبی ضد مزاج آن تب باشد علاج این تب علاج آماس و علاج آن عضو باشد که آماس در وی است و تفصیل و شرح و علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از گفتار سوم یاد کرده آید

### باب سوم از گفتار نخستین اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسارد

هر گاه که ماده‌ی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آن که او را بگوارد و به صلاح آرد و به سبب فزونی بخار آن ماده روح در شریان‌ها غلیظ گردد و به دشواری گذر تواند کرد و دم به دشواری تواند زد حرارت آن به دل باز دهد و از دل به شریان‌ها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید آید از بهر آن که هر سوء المزاج گرم که در عضوی پدید آید شریان‌های آن عضو را و شریان‌های عضوی را که بدو نزدیک باشد و روح را که در آن شریان‌ها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آن که شریان‌ها از دل رسته است و بدو پیوسته است و شریان‌ها به حرکت انقباضی دل یعنی به وقت فراز هم آمدن دل فراز هم آیند و بسته شوند تا خون و روح که در شریان‌ها است به سبب فراز هم آمدن شریان‌ها به دل باز نگردد لکن اگر چه شریان‌ها فراز هم آید و راه باز گردیدن روح و خون به دل بسته شود پیش از آن که این راه بسته شود مقداری اندک از آنچه در شریان‌ها



است و سوء المزاج پذیرفته به دل

(ص ۲۳۷)

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹۴

باز گردد بدین سبب روح که در دل باشد آن حرارت غریب و آن سوء المزاج قبول کند و با هم به میانجی شریان‌ها اندر همه‌ی تن پراکنده شود علی‌الجمله هرچه می‌باید که بخار گردد و تحلیل پذیرد چون نقرس باز گردد و خون را گرم کند و حرارت را به هوای دل که روح است برساند و گرم کند و از دل به شریان‌ها پراکنده شود و به همه تن رسد تب پدید آید و اگر تن از خلط‌های بد پاک باشد تب یک روزه گیرد و اگر در تن خلطی باشد حرارت اندر آن خلط آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب دل همچنان که مبدأ حرارت غریزی است مبدأ حرارت غریب گردد و از بهر این گفته‌اند که تب حرارتی غریب است که در دل برافروزد و از دل به میانجی روح و خون که در شریان‌ها است اندر همه‌ی تن پراکنده شود و تب پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید آید ببايد دانست که هرگاه که آنچه به قعر تن باز گشته باشد و دل را و هوای دل را که روح است و خون را گرم کرده و در همه تن گستریده شده و تب ظاهر کرده بگوارد و بخاری لطیف و صافی گردد و برافروزد و میل به ظاهر تن کند و تحلیل پذیرد تب گساریده شود این است که یاد کرده آمد و گساریدن تب این و تب‌هایی که به نوبت گیرد و سبب اختلاف نوبت‌ها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی اندر باب نخستین و باب دوم از گفتار سوم یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

اما سبب تب دو جنس است سبب‌های بیرونی و سبب‌های زندرونی و سبب‌های بیرونی هفت نوع است

یکی عفونت هوا است دوم بخاری که با هوا آمیخته شود سوم آن که مردم در آفتاب یا در گرمابه یا به نزدیک آتش بزرگ چندان نشینند که دل و دماغ او گرم شود چهارم آن که اندر آبی بد نشینند تا از آن آب بخورد تا از آن آب بخورد یا این چون آب‌های معدن زاک و شب و گوگرد و مانند آن از بهر آن که زاک و شب و گوگرد و مانند آن مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و حرارت را و بخارها را که باید که به تحلیل خرج شود به زندرون تن بازگرداند و اگر بخورند به کیفیت زیان دارد.

پنجم آن که به ناهنگام در آب نشینند اگرچه آب نیک باشد ششم آن که ناگاه به یک بار

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹۵

حرکتی قوی یا ریاضیتی بسیار اتفاق افتد کسی را که چنان حرکت‌ها و ریاضت‌ها عادت کرده نباشد و بر خود الحاح کردن در جماع هم از این نوع باشد هفتم بی‌خوابی و اندیشه و اندوه بسیار و آنچه بدین ماند و سبب‌های زندرونی هم هفت نوع است یکی عفونت اخلاط تن از بهر آن که هر خلطی که عفن گردد گرم شود و تب آرد دوم غلبه کردن خون یا غلبه‌ی صفراوی بی آن که عفن گردد سوم آماس‌ها و ریش‌ها که بر تن پدید آید چهارم اثر قوت و هم خویش اندر خود چنان که کسی می‌ترسد که بیمار شود و در وهم گیرد که بیمار خواهد شود تا بدان وهم بیمار شود پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت رفته باشد چون خون حیض و خون بواسیر و عرق و ادرار بول و نضله و استفراغ منی و آنچه بدین ماند ششم غذاها و داروهای که نه اندر خورد مزاج باشد از بهر آن که هرچه نه اندر خورد مزاج باشد حرارتی غریب در تن برافروزد و نیز حرارت غریزی را قعر کند یا حرارت غریزی را فرو گیرد همچنان که هیضم بسیار آتش اندک را فرو گیرد تا بر نتواند افروخت و تخمه از این جمله باشد یا رطوبت اصلی را که ماده‌ی حرارت غریزی است لطیف کند و بخار گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب را برافروزد و بسیار باشد که اگر چه رطوبت اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا با حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون برد هفتم نایافتن مقدار کفایت از طعام و شراب تا بدان سبب اخلاط تن و اندام‌ها گرم شود از بهر آن که چون حرارت غریزی ماده‌ای نیابد که آن را می‌پزند و می‌گوارد روی به اخلاط اصلی آرد و اخلاط را و اندام‌ها را گرم کند و ببايد دانست که سبب عاجز آمدن حرارت

غریزی از گواریدن و به صلاح آوردن آنچه در تن گرد آید از خلط فرونی پنج چیز است یکی ضعیفی حرارت غریزی دوم غلیظی و فسردگی خلط سوم غایت تباهی خلط چهارم بازگشتن بخار از خلط بد به قعر تن پنجم برافروختن حرارت غریب اندر تن به سببی از سبب‌های بیرونی یا زندرونی که یاد کرده آمد

### باب چهارم از گفتار نخستین اندر آن که تب در کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹۶

تب در مزاج‌های گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که در مزاج‌های دیگر خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد و خداوند این مزاج را عرق و بول و براز گنده باشد از این مزاج گذشته اندر مزاجی گرم و خشک تب یک روزه بسیار آید و باشد که این تب بگردد و محرقه شود یا دق شود و از این هر دو مزاج گذشته اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و خشکی برابر باشد تب‌های یک روزه که از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید و لکن از آن بگردد عفونی شود و از این نیز گذشته در مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تب‌های عفونی بیشتر آید و در مزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه تب یک روزه که آن را حمی یوم خوانند

### گفتار دوم اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن

#### اشاره

این گفتار بیست و هفت باب است

#### باب نخستین از گفتار دوم اندر احوال حمی یوم

اندر باب دوم از گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است که هر گاه که حرارت اندر روح و اندر بخارها آویزد و خلطها و اندام‌ها از آن گرم شود تب یک روزه تولد کند همچنان که اندر خانه‌ای آتش کنند هوای خانه گرم شود و دیوار و خانه گرم شود. و اما مدت تب یک روزه در بیشتر وقت‌ها بیست و چهار ساعت باشد و ممکن است که چندین ندارد و زودتر بگسارد و بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت که یک شبانه روز است اندر گذرد و چهل و هشت ساعت که دو شبانه روز است بدارد و باشد نیز که از این اندر گذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبانه روز است بدارد

جالینوس گوید ممکن است که پنج شبانه روز یا شش شبانه روز بدارد و این تبی خونی باشد که خون گرم شده باشد و عفن باشد و سبب این بسته شدن دهن‌ها و گذرهای شریان‌ها باشد که با بسته شدن مسام و اغلب آن باشد که هر گاه که تب یک روزه اندر

سه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹۷

شبانه روز اندر گذرد از یک روز نیز بگردیده باشد و جنسی دیگر شده و بگردیدن آن تب چنان باشد که حرارت از روح به اخلاط تن یا به اندام‌های اصلی در آویزد و تب یک روزه را شناختن دشوار است و علاج آسان و ابتدای تب دق دشوار توان

شناخت و علاجش آسان است اما تب یک روزه اندر مزاج گرم و خشک زودتر پدید آید و گر در علاج غلط افتد مضرت آن اندر خداوند این مزاج بیشتر باشد و زود به تب دق یا به تب غب باز گردد از بهر آن که خداوند مزاج گرم و خشک را از گرسنگی و بی‌خوابی و از ریاضت و رنج و از اعراض نفسانی زود تب یک روزه پدید آید و اگر هر یک را تدارکی به واجب نکند زود به تب دق باز گردد یا به تب غب و در مزاج گرم و تر به تب‌های عفونی باز گردد.

### باب دوم از گفتار دوم در اسباب حمی یوم

اسباب حمی یوم و دیگر تب‌ها یکسان است و جمله چهارده نوع است هفت بیرونی است و هفت زندرونی چنان که در باب ششم از گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است.

### باب سوم از گفتار دوم اندر علامت‌های حمی یوم

علامت‌های حمی یوم هشت گونه است یکی آن که اسباب آن واصله باشد سابقه نباشد دوم آن که اندر بیشترین از این (ص ۲۳۸)

تب‌ها لرز که آن را به تازی نافض گویند نباشد و اطراف نیز سرد نشود و ممکن است که در بعضی اندک مایه فراشایی کند از بهر آن که بخاری گرم و بد حاصل باشد که پوست را بگزد تا فراشا پدید آید و نافض به نادر افتد و سبب آن بسیاری بخار باشد سوم آن که در مقدمه‌ی آن کسلانی و تکثری و غنودن کمتر باشد چهارم آن که نبض مختلف و صغیر نشود لکن میل به عظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف شود اختلاف با نظام باشد پس اگر بی‌نظام شود سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون تعبی و سوزشی اندر احشاء و بسیار باشد که نبض به سبب غایت سردی هوا یا به سببی از سبب‌ها که خشکی فزاید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹۸

نبض صلب شود و این سبب‌ها که خشکی فزاید چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت به افراط و گرسنگی و بی‌خوابی و غم و انواع استفراغ‌ها باشد و ممکن باشد که حرکت انبساط نبض سریع‌تر باشد و حرکت انقباض بطی‌تر و اگر چه حرکت انبساط سریع‌تر باشد هم سریع‌تر از طبیعی نباشد الا به نادر از بهر آن که حاجت بسیار نباشد و آن‌قدر که باشد از جهت طلب هوای تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار بد از بهر آن که در این تب بخار بد کمتر باشد و حرارت بیشتر از بخار باشد و اگر حال نبض مشکل گردد در احوال دم زدن نگاه باید کرد پنجم آن که حرارت او سوزان و تیز نباشد لکن حرارتی باشد همچون حرارت که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند ششم آن که روز نخست اندر بول اثر نضح باشد یعنی قوام بول معتدل باشد و اندر وی رسوبی یا قمامه‌ای باشد متعلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و نبض نیز بر جای و معتدل باشد هر گاه که طیب روز نخست این هر دو نشان یافت حکم باید کرد که تب یک روزه است یا آن که اگر هر دو نیکو نباشد حکم نشاید کرد که تب یک روزه نیست از بهر آن که ممکن گردد که تب یک روزه باشد و سبب تغییر بول و نبض حالی دگر باشد که از پیش بوده باشد هفتم آن که ابتدای این تب نرم و آهسته باشد و روزگار برآید و بیش دو ساعت نباشد و اندر انتهای او اعراض منکر نباشد و حرارت او از اندازه بیرون نباشد و با وی درد اندام‌ها کمتر باشد یا خود نباشد و اگر صداعی یا دردی دیگر باشد چون تب بگسارد زایل شود و گساریدن او به عرقی خوش بوی پاکیزه و به اندازه باشد پس اگر عرق به افراط باشد حمی یوم نباشد و این علامت هفتم از همه‌ی علامت‌ها خاصه‌تر است و هشتم آن که خداوند این تب را اندر گرمابه فرستند تا معلوم گردد و چون اندر گرمابه

شود اگر فراشایی باشد که عادت نباشد معلوم گردد که این تب عفونی است بفرمایند تا از پای باز گردد (فورا از حمام بیرون شود) و اگر در هیچ درنگ نکند و اگر هیچ فراشا نباشد معلوم گردد که تب یک روزه است بر آن که معلوم گردد که تب یک روزه باشد درنگ کردن اندر گرمابه اخلاط ساکن را بسوزاند و بدان سبب تب یک روزه عفونی گردد و اگر در گرمابه درنگ نکردی تب همان یکی بودی پس صواب آن باشد که از گرمابه بدین قناعت کنند که بیازمایند تا تب کدام تب است هیچ درنگ نکنند تا این خوف نباشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۷۹۹

### باب چهارم از گفتار دوم اندر سبب‌هایی که تب یک روزه بدن سبب بگردد و تبی دیگر شود

باید دانست که بگردیدن تب یک روزه و جنسی دیگر شدن در خورد اخلاط و احوال تن باشد تا خلط کدام خلط است و استعداد این چگونه است و در خورد سبب‌های دیگر باشد که با احوال تن و احوال اخلاط تن باز شود آن خطاهایی که در تدبیر و علاج کرده شود چنان که اندر حال این تب واجب کند که خداوند تب را غذا دهند طیب غلط کند و غذا باز گیرد حال تب بگردد و جنسی دیگر شود اگر تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم تب یک روزه در وی به سبب نیافتن غذا تب دقی شود و اگر مزاج صفراوی باشد تب غب شود یا تب محرقه شود و اگر تن گوشت ناک و خون افزای باشد خون او گرم شود و تب او مطبوقه شود و باشد که خون عفن گردد و تب عفونی شود و اگر حال تب واجب کند که بشره را گرم کند و مسام گشاده گردد و طیب از آن غافل باشد حرارت اندر زندرون تن در اخلاط فزونی آویزد و آن را عفن گرداند و تب عفونی شود.

### باب پنجم از گفتار دوم در شناختن علامت‌ها که بدان بتوان دانست که تب یک روزه از تب یک روزه کی بگردد و تبی دیگر شود

هرگاه که تب یک روزه گساریده شود و هیچ عرق نکند یا اگر کند هنوز باقی تب اندر تن و رگ‌ها مانده باشد و مدت انحطاط تب دراز باشد و به عسری می‌گسارد و اگر صداعی که بوده باشد زایل نمی‌شود نشان آن باشد که حمی یوم بگردید و جنسی دیگر شد پس اگر شریان‌ها گرم باشد و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت ظاهر گردد و نبض مستوی و با نظام باشد لکن به صلبی و صغیری گراید باید دانستن که حمی یوم دق شد و اگر چشم و روی و رگ‌ها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم و رخ‌ها برافروزد باید دانستن که حرارت در خون آویخت و گرم کرد و حمی یوم سونوخس شد یعنی مطبوقه‌ی دموی و اگر فراشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و زندرون تب همی‌سوزد و تب گران‌تر شود و رنج‌ها زیادت شود باید دانست که حمی یوم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰۰

بگردید و عفونی شد در جمله هر گاه که حمی یوم بگردد در وقت انتهای نوبت یا در وقت انحطاط آن علامتی از علامت‌های دیگر پدید آید.

### باب ششم از گفتار دوم در علاج حمی یوم بر طریق کلی

از بهر آن که مدار علاج همه‌ی بیماری‌ها بر غذا دادن و نادادن است و به آب سرد خوردن و ناخوردن دستوری دادن و نادادن و

استفراغ کردن و ناکردن و در گرمابه رفتن و نارفتن در علاج این تب تدبیر این کارها پدید باید کردن اما غذا را نباید دانسته هیچ کس را از خداوندان حمی یوم از غذا باز نشاید داشت مگر کسی را که سبب تب او تخمه باشد و دیگران را غذای لطیف و زود گوار باید داد که از وی خلطی نیک تولد کند خاصه مردم صفرایی را و کسی را که در ابتدای تب فراشایی یافته باشد اگر همه اندر آغاز تب باشد نواله‌ای چند نان در آب زده یا در گلاب یا در آب انار یا در شراب ممزوج باید داد و شراب ممزوج زود گوارش باشد و اگر سبب تب ریاضت و رنج و نایافتن غذا بوده باشد آسایش باید گزید و اگر سبب سده و بسته شدن مسام باشد و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن به خرقة‌های درشت یا به دست‌های مختلف باید فرمود پس در گرمابه باید فرستادن تا اخلاط لطیف گردد و مسام گشاده شود و عرق بسیار کند و بخارها تحلیل پذیرد و غذا در آخر نوبت باید دادن یعنی در وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز نباید داشت از بهر آن که قوت بر جای باشد و چون قوت بر جای باشد از مضرت آب سرد نباید ترسید و باید دانست که آب سرد در راحت دادن روح و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجی است پس اگر در احشاء ضعیفی باشد و تب از سردی باشد اندک‌تر به آخر نوبت باید داد و هیچ کس را در این تب استفراغ نشاید کرد مگر سه کس را یکی آن که سبب تب او سده‌ای امتلائی باشد دوم آن که سبب (تب) کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون او ممتلی باشد سوم خداوند تخمه را گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت را یکی تری که اندام‌ها کسب کند دوم گشاده شدن مسام سوم عرق آمدن چهارم آن که پس از آن که مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندام‌ها به سبب آن که تری آب کسب کرده باشد خنک شود و آسایش یابد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰۱

و اندر باب سوم از این گفتار گفته‌ایم

(ص ۲۳۹)

که اگر اندر گرمابه پدید آید که تب عفونی است اندر حال از پای باز باید گشت و اما اگر سبب تب بستگی مسام باشد و کثافت بشره گرمابه سودمندترین چیزی است و خداوند زکام را و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کردن لکن اگر مماس زکام از گرمابه باشد و ماده‌ی سخت گرم و رقیق باشد روا باشد و خداوند تخمه نیز اندر آخر که طعام هضم شده باشد روا باشد و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای گرمابه بسیار نشاید بود لکن اندر آب چندان که خواهد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره باشد اندر هوای گرمابه بودن و عرق آوردن سودمند باشد خاصه چنان که بیشتر یاد کرده آمد هم اندر این باب و اگر آب بسیار بکار دارد و اندر آبن نشیند تحلیل زودتر و تمام‌تر باشد و اگر آب اندک باشد بر خلاف این باشد و خشکی فزاید

### باب هفتم از گفتار دوم اندر آن که حمی یوم چند نوع است حمی یوم سوم سه نوع است

یکی منسوب است به احوال تن سوم منسوب است به احوالی که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است اما آنچه به احوال نفس است تب‌هایی است که از غم و وهم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند و آنچه به احوال تن منسوب است تب‌هایی است که از رنج و ریاضت و استفراغ‌ها و دردها و از آماس‌ها و از طعام و شراب نایافتن و از تخمه و سده تولد کند و آنچه به حال‌های بیرونی منسوب است تب‌هایی است که از آفتاب و از سرما و از کثافت بشره و از غسل به آب‌های معدن‌های بد چون معدن زاک و شب و گوگرد و غیر آن

### باب هشتم از گفتار دوم در حمی یوم که از غم و هم و اندیشه تولد کند

بباید دانست که غم و هم دو حال است بر خلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰۲

اما وجه خلاف آن است که غم حالی است نفس را که هرگاه که مردم را چیزی در بایست از دست بشود یا از آن باز ماند و بدان نرسد یا کاری بیند از کسی که او را ناخوش آید و آن کس را از آن باز نتواند داشت و بر آن ملامت و مکافات نتواند کرد غمگین شود و قوت حرارت غریزی بدن سبب به زندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالی است نفس را که هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام گردد و همه‌ی همت خویش بدان آرد چنان که از خواهانی و جویایی او مرعون کار را حرارت غریزی او برمی افروزد و دل او بر می جوشد و روح بدن سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند از بهر آن که حرکت روح اندر غم به سوی زندرون است و اندر وهم به سوی بیرون هر دو مخالف یکدیگرند و سبب دوم آن که مطلوب خداوند غم یا از دست رفته باشد و اندر یافتن آن متعذر باشد یا معجز العنه باشد یعنی عاجز باشند از یافتن آن و مطلوب خداوند هم معجز العنه نباشد و اگر چه آن را به رنج توان یافت یا ممکن نباشد و وجه ماندگی هر دو به دیگر آن است که هر دو طلب کاری است که حاضر نیست و اندیشه حالی است میان این و آن از بهر آن که اندیشه گاهی از جهت کاری باشد که حاضر باشد و گاهی از جهت کاری که خواهد بود بدین سبب علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند از یک جنس باشد اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند آن است که چشم دور اندر شود و چون فرو خوابانیده باشد و رنگ روی سپیدتر یا زردتر شود و نبض صغیر و بول ناری (آتشین) و بوی آن تیز باشد این همه از بهر آن که طبیعت از کارها که از غم آرد گریزان باشد و حرارت غریزی و روح بدن سبب میل به زندرون دارد و علامت حمی یوم که از وهم تولد کند که اگر وهم از بهر کاری باشد که شادی فزاید حرکت چشم میل به سوی بیرون دارد از بهر آن که طبیعت جویان مراد باشد و نبض هم بدین سبب میل به عظیمی دارد و اگر از بهر کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانه‌ها برخلاف این باشد و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم بر این غیاث باشد اگر اندیشه اندر کاری است که شادی آرد حرکت چشم میل به سوی بیرون دارد و نبض عظیم باشد و اگر از بهر کاری است که غم و ترس آرد چشم میل به سوی زندرون دارد و نبض صغیر باشد و اگر کاری است که پسندیده و ستوده باشد چون مکارم الاخلاق برزیدن و علم خواندن و آموختن و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰۳

اعتدال باشد.

علاج- بباید دانست که حمی یوم از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دل است و آنچه از هم (وهم) و اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغ است بدین سبب در علاج یوم حمی یوم که از غم تولد کند عنایت به دل بیشتر باید کرد و گر علاج آن که از وهم و تفکر تولد کند عنایت به دماغ بیشتر باید کرد و عطرها و اسفرقم‌های تر و روغن‌های خوش بوی بکار باید داشت و هر یک را به مطالعه‌ی کتاب‌ها و شنیدن و خواندن ثمره‌ها (داستان‌ها) و افسانه‌ها و نظاره‌ی کارهایی که مردم را از اندیشه‌ی خویش فراتر آرد مشغول باید کرد چنان که خداوند حمی یوم غمی (خ غمگین) را به حکایت‌های خنده ناک و بازی‌های عجب و الحنان طردفزای دل خوش کند و بخنداند و خداوند حمی یوم وهمی را و حمی یوم تفکری را اگر وهم و تفکر از بهر کاری جد باشد همچنین به نادره‌های خنده ناک و بازی‌های عجب و الهان خشک و مانند آن مشغول باید کرد و اگر تفکر از بهر کاری باشد که شادی فزاید گاهی نسخه‌های امیدوار و گاهی نسخه‌های شرعی و دینی و آخرتی مشغول می‌باید کرد در جمله هر یک را به ضد آن حال تدبیر باید کرد و حمی یوم وهمی را گرمابه و آبرن و مالیدن اندک و نرم باید فرمود از بهر آن که مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاهای لطیف و زود گوار و تری فزاید داد

چون گوشت بزغاله و جوژه و گوشت مرغ خانگی فربه و خایه‌ی مرغ نیم پرشت و ماهی تازه‌ی خورد و قلیه‌ی کدو و قلیه‌ی خیار و اسفناخ و ماش پوست کنده و کشک جو و دوغ تازه و فالوده و این غذاها به تفاریق باید داد تا بر معده گران نشود و چون از گرمابه و آبن فارق شود روغن بنفش یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدوی شیرین در همه‌ی تن مانند مالیدن به رفق و اگر شراب خواهد و اگر شراب خواهد شراب رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار کرد یعنی آب بسیار بر باید (در شراب) نهاد چنان که نیمایم بود اعنی مناصفه و بر بستر نرم باید خوابانید و عطرها و اسفرقم‌های تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و طلاهای خنک و تر بر سینه می‌باید نهاد چون لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل و اندکی کافور هر روز بدین تدبیرها

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰۴

مشغول باید بود تا ایمن شود که حمی یوم جنسی دیگر از اجناس تب‌ها نشود.

### **باب نهم از گفتار دوم در حمی یوم که از خشم تولد کند از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را بجناند و بر فروزد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح افتد و حمی یوم تولد کند.**

علامت آن آن است که چشم‌ها سرخ و برون خاصه شود و رنگ روی نیز سرخ شود در بیشتر وقت‌ها و گوشت روی و رگ‌های گردن دمیده و برخواست‌ه شود و اگر خشم از کاری باشد که بیمی و هراسی با وی باشد رنگ روی زرد گرداند و بسیار باشد که دست و اندامها بلرزد و سبب آن ضعیفی طبع باشد یا رطوبتی که حرارت خشم آن را بگدازد و بجناند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد

علاج نخست به رفق مدارا و عذرها و سخن‌های خوب خشم او ساکن باید کرد و به حکایت‌های خنده ناک و بازی‌های طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول باید داشت و چون حرارت تب در انحطاط افتد در گرمابه‌ی خشک که سخت گرم نباشد در شود و در آبن معتدل نشیند و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و سحنه احتیال کند چون از آبن برآید خویشتن به یک باره در آب سرد اندازد و زود برآید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر می‌بوید و بر سینه می‌نهد و شراب انار ترش و شیرین سرد کرده می‌خورد یا شراب

(ص ۲۴۰)

یا شراب ریواج یا شراب لیمو و غذا از تره‌های سرد و تر باید ساخت چون کوک (کاهو) و کسنه (کاسنی) و اسفناخ و کدو و مغز خیار و خیار بادرنگ و مزوره‌ها از غوره و ریواج و ترشی ترنج و ماهی تازه‌ی خورد (کوچک) و مسوس کرده و از شراب دور باشد از بهر آن که شراب قوت خشم زیادت کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد.

### **باب دهم از گفتار دوم در حمی یوم که از بی‌خوابی تولد کند**

هرگاه که مردم را بی‌خوابی به افراط اتفاق افتد چشم‌ها دور اندر شود به سبب تحلیل روح که تری چشم از وی باشد و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و در پشت چشم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰۵

و روی تحیح پدید آید یعنی پشت چشم برآمده شود و گوشت روی همچون دمیده‌ای شود به سبب بخارهای خام که از ناگواریدن

طعام تولد کند و بول تیره شود به سبب ناگواریدن طعام و رنگ روی به زردی گراید و هم بدین سبب و تکثری و اعیایی در اندامها پدید آید به سبب رنجوری و ناآسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند علاج وی آن است که حیلت‌ها کنند تا در خواب شود و اگر خواب نمی‌برد نطولی سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشکک جو نیم کوفته و پوست خشخاش و آن را نیم گرم بر سر او همی‌ریزند و اندر تاسی کنند و روغن بنفشه یا روغن مغز دانه‌ی کدوی شیرین بر وی چکانند و سر به بخار آن دارد و ایزاری (حوله یا لنگ) به سر درکشد تا بخار پراکنده نشود بدین علاج‌ها او را بخوابانند و چون تب در انحطاط افتد در گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار و متواتر بر سر او می‌ریزند و گر در آبن نشیند اولاتر باشد اما زود برآید تا هیچ عرق نکند و چون از گرمابه بیرون آید غذای لطیف و سبک اندک مایه بخورد و شراب اگر ممزوج کند و اندکی خورد سود دارد اما ممزوج از بهر آن باید که تری کند و اندکی از بهر آن باید تا صداع (سر درد) نیارد و فایده‌ی شراب آن است که طعام زود بگوارد و از جماع دور باشد که مضرت آن بزرگ باشد

### باب یازدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند

بباید دانست که بیداری مر روح را همچنان حرکت است که مرتن را از بهر آن که بیداری جز آن نیست که روح نفسانی حاستها را کار می‌فرمایند و روح حیوانی حرکت‌های اندامها بر حسب اختیار روح نفسانی بر نظام همی‌دارد بدین حرکت‌ها بخارهای فزونی به تحلیل از روح جدا می‌شود پس هرگاه که مردم بسیار خسبد و ریاضت که عادت داشته باشد دست بدارد بخارهای فزونی در روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان سبب کدر و گرم شود و حمی یوم تولد کند و کدر به پاریسی تیره باشد علامت این تب سبب او باشد یعنی هرگاه که معلوم گردد که این کس بسیار خفته است و ریاضت معتاد است باز داشته است باید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خواسته است و نشان دیگر آن است که نبض به سبب بسیاری بخار ممتلی باشد علاج گرمابه و عرق آوردن و آب گرم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰۶

معتدل بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن به دست‌های مختلف و غذا هم از آن نوع که در دیگر تب‌ها یاد کرده آمده است لکن سخت اندک و شراب ناخوردن از بهر آن که شراب سبب زیادت بخارها باشد.

### باب دوازدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از شادی تولد کند همچنان که از خشم به افراط حمی یوم تولد کند از شادی به افراط نیز همی تولد کند.

علامت‌های آن همچون علامت‌های حمی یوم باشد که از خشم تولد کند مگر هیئت چشم‌ها که بر خلاف آن باشد و همچنان که اثر خشم اندر چشم آن بتوان دید اثر (شادی) اندر چشم نتوان دید و تواتر در نبض این کمتر باشد. علاج همچون علاج حمی یوم غضبی باشد.

### باب سیزدهم در حمی یوم که از ترس تولد کند همچنان که از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز بدان طریق حمی یوم تولد کند

از بهر آن که در حال روح به زندرون باز گردد از بهر آن که طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد و علامت آن همچون



علامت‌های حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی آن بتوان دید همچنان که اثر غم بر روی آن و نبض این مختلف تر از نبض آن باشد  
 علاج آن همچون علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند و او را از اثر ترس ایمن باید کرد و بشارت‌ها دادن و شراب وی را سودمند باشد

### **باب چهاردهم از گفتار دوم در حمی یوم که از رنج تولد کند از گفتار (هرگاه) که رنجی به مردم رسد حرارت غریزی برافروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی یوم تولد کند**

علامت آن آن است که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب بنده گشادها گرم تر از دیگر جای‌ها باشد و اندر اندام‌ها دردی و ماندگی همی‌یابد و بشره خشک باشد و در آخر تب عرق نکند مگر رنجی قوی بوده نباشد و خشکی به افراط نباشد تا اندر آخر تب عرقی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰۷

اندک کند و ممکن باشد که با این سعال خشک پدید آید و نبض صغیر باشد و میل به صلبی دارد و بول به سبب حرکت رنگین و تیز باشد و به سبب تحلیل رقیق باشد علاج آسایش و خواب چندان که ممکن گردد و به وقت انحطاط در گرمابه شود و جای معتدل بنشیند که عرق نیارد و گر در آبن معتدل نشیند سودمندتر باشد و چون از آبن بیرون آید تری آب به منشفه‌ای (حوله) از خویشتن بردارد و همه‌ی اندام را به روغن بنفش یا به روغن نیلوفر چرب کند و اندام‌های او با روغن به دست‌های مختلف بمالند مالیدنی نرم تا اندام‌ها نرم شود و تری آب در وی بماند و نگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه و از آبن فارغ شود غذا اندک خورد و از میوه‌ها و تره‌ها (ی) سرد موافق تر باشد و شراب ممزوج و اگر شراب خوردن عادت ندارد جلابی که از گلاب کرده باشند خورد و بر بستر نرم نشیند و خسبد و جامه‌ی نرم پوشد و از هر چه خشکی فزاید دور باشد خاصه از جماع

### **باب پانزدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند بسیار باشد که از پس آن که داروها کار کرد حمی یوم تولد کند**

از بهر آن که دارو اخلاط تن را بجنیانند و بشورانند و ارواح را نیز به سبب حرکت اخلاط حرکت‌هایی باشد که همه‌ی ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد نیز که به سبب اعیایی (ناتوانی، خستگی) که در احشاء پدید آید حمی یوم تولد کند و باشد که حرارت داروها ارواح را و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد و از پس فصد نیز به سبب آن که تری خون و تری بخارها از تن کم شود باقی خون گرم تر گردد و صفرا چیره شود و بخارهای دخانی گردد و حمی یوم تولد کند  
 علاج اما آن را که از داروها تولد کند نخست طبع را باز باید گرفت به تدبیرهایی که در باب یازدهم از نوع سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است و غذایی دهند که قوت و تری فزاید و ماء اللحم سخت سودمند باشد.  
 صفت ماء اللحم که اندر این جایگاه بکار آید بگیرند گوشت تازه از پشت مازه‌ی گوسفندی که آن ساعت کشته باشند و کباب کنند تنک و فربهی (چربی) از وی دور کنند و آن کباب را در پاتیله‌ای سنگین کنند و مقدار پنج درم سنگ گلاب و پنج درم سنگ آب به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰۸

سیب ترش یا آب آبی ترش بر وی فکنند و عصاره در سر گوشت نهند و چندان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن

بگذارد آن آب به کفچه‌ای از وی بردارند و دیگر باره هم چندین گلاب و آبمیوه برافکنند و بگذارند تا باقی قوت و آبگوشت از وی جدا شود و رنگ گوشت سپید گونه شود باقی آب از وی بردارند و جمله را دیگر باره در پاتیل‌های کنند و اندکی آب کوک و آب گشنیز تر با آب کدوی تر و اندکی نمک سخت اندک درافکنند و جوشی بدهند تا پخته تر شود و لختی صمغ عربی و نشاسته‌ی بریان کرده و طباشیر سوده درافکنند و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد به عوض آبمیوه اندکی شراب ریحانی کنند قوت زیادت دهد و بر فم معده ضمادی گرم برنهند چنان که نیم گرم نباشد از بهر آن که هرچه نیم گرم باشد سستی گیرد و اگر این ضماد پشیمی باشد به روغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده سخت نافع باشد و اگر تب سخت گرم باشد و تشنگی همی آرد بر دل و جگر باز ضمادهای خنک برنهند و دیگر روز گرمابه و آبن بکار دارند و غذای سرد و تر و سبک دهند و علاج آنچه از پس فصد تولد کند همین باشد لکن به چیزهای قابض که طبع باز گیرد حاجت نباشد،

### باب شانزدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از درد تولد کند

باید دانست که درد سر و درد چشم و درد گوش و درد دندان و درد اندام‌ها و درد قولنج و درد دمل و درد اندامی که پیچیده شود و بشکند چون قوی باشد حرارت را بجنابند و روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند. علاج نخست به علاج آن عضو و زایل کردن آن درد مشغول باید شد از بهر آن که سبب تب آن درد باشد (ص ۲۴۱)

و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل شود عرض زایل گردد و هنوز از تب بقیتی مانده باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم طبعی باشد.

### باب هفدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از آماس تولد کند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۰۹

باید دانست که در بیغوله‌های ران و بغل دست و به نزدیک لوزتین آوازاها پدید آید و حمی یوم از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس در این جای‌ها دو است یکی آن که در این جای‌ها گنج آن هست که اگر فضله‌ای بر وی بگذرد لختی آنجا بماند از بهر آن که بند گاه است فراخیی دارد و سبب دوم آن است که گوشت این جای‌ها نازک و متخلخ است و فضله را قبول کند و به خویشتن در چیند پس هر گاه که مثلاً بر ساق یا بر قدم قرحه یا دردی یا رنجی پدید آید طبیعت به دفع آن برخیزد و روی بدان موضع رنج آرد و از بهر آن که مرکب طبیعت خون و روح است که در رگ‌ها و شریان‌ها است به سبب قوت حرکت خون و روح بسیار بدان جایگاه میل کند و گذر آن بر این گوشت نازک باشد و بر این بندگاه که در وی فراخی است و لختی بگذرد و لختی آنجا بماند و از ماندن آن آماس تولد کند و اگر دو روز یا بیشتر بماند هم آنجا به سبب دیر ماندن عفونت پذیرد و گرم شود و بخار آن به میانجی شریان‌ها به دل باز آید و حمی یوم تولد کند و در زیر بغل دست و در لوزتین هم بدین طریق آماس‌ها پدید آید باید دانست که آن تب حمی یوم و به سبب آن آماس فضله باشد که در قعر تن است و حرارت تب آن را بجنابانیده است و بگداخته و بجوشانیده و بدین جایگاه‌ها ریخته و کار این درازتر و مشکل تر باشد.

علامت این تب آن است که در اینجای‌ها آماسی پدید آید و تب از آماس ظاهر گردد و نبض عظیم و سریع و متواتر باشد به سبب حرارت و به سبب آماس لختی به سلامت گراید از بهر آن که رگ کشیده شود.

علاج نخست فصد باید کرد از رگی که فصد آن مر آن عضو را موافق تر باشد پس طبع نرم باید کرد و ماده‌ی آماس به اسهال از تن پاک کردن و غذا نیز کمتر باید فرمود و حیوان باز باید گرفت و به علاج آماس مشغول گشتن چنان که در موضعش یاد کرده شود ان شاء الله عز و جل

اما نخست ضمادهای سرد قوی کننده بر باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز پس راند و از آن موضع باز دارد و اندر بکار داشتن این ضمادها افراط نشاید کرد تا ماده‌ی خام نماند و دل و فم معده را به شربت‌های خنک قوی کردن تا چون ضماد مقوی و سرد بر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱۰

آماس نهند بخار آن به سوی دل باز نگردد و این شربت‌ها چون شراب انار و شراب سیب ترش و شراب لیمو و شراب ترنج و آب میوه‌ها باشد و کشکاب و اسبغول و شکر نیز موافق باشد و آسایش باید گزید تا آن وقت که ماده‌ی آماس به تحلیل خرج شود یا پخته شود و از شراب دور باید بود (شراب انگور می) و تا حرارت آن اندر عفن گردانیدن ماده یاری دهد (ندهد).

### باب هجدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از غشی تولد کند

ممکن است که به سبب غشی روح را حرکت اضطرابی پدید آید و به سبب آن حرکت گرم شود و حمی یوم تولد کند علامت آن آن است که از علامتهای تب‌های دیگر هیچ نباشد و احوال نبض در غشی مختلف باشد گاهی که سردی غلبه کند نبض باطل شود و گاهی که حرکت برافروزد سریع شود و در بیشتر احوال نبض خداوند غشی همچون نبض خداوند ذبول باشد صلب و دودی علاج نخست به گلاب سرد کرده که بر سینه و روی او زنند و او را بیدار باید کرد و بخورها سوخت و بوی‌های خوش بویانیدن و آنچه در باب غشی یاد کرده شود بکار بردن بکار داشت.

و غذاهای زود گوار باید داد چون ماء اللحم با زرده‌ی خایه‌ی مرغ نیم برشت و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را زود به جای آرد و در این وقت از حرارت تب باک نباید داشت و چون از غشی بیرون آید و قوت باز آید علاج تب به شربت‌ها و غذاهای سرد و تر همی باید کرد.

### باب نوزدهم از گفتار دوم در حمی یوم که از گرسنگی تولد کند

گاه باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آن که غذاها نیابد که آن را هضم کند روی به اخلاط تن آرد چه طبیعت از کار فرو نایستد بدین سبب بخارها برخیزد و روح از بخارها تیره شود و گرم گردد و حمی یوم تولد کند. علامت این تب آن است که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱۱

علاج در آیزن نشیند و چون از آیزن برآید روغن در مالد و غذا حسویی باشد که از کشک جو و اسفاناخ یا کوک علی الجملة حسویی سرد و تر باید و اندکی خورد تا چون این حسوی هضم شود به تدریج با اسفیداج یا کوفته و دیگر غذاها شود.

### باب بیستم از گفتار دوم از حمی یوم که از تشنگی تولد کند

هم بدن طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند تشنگی اولی تر است از بهر آن که بخارها که از نایافتن آب و ناگذشتن طعام تولد کند گرم تر و سوزان تر باشد.

علاج اندک اندک آب سرد می خورد و مضمضه و غرغره می کند پس به تدریج جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شراب آب میوه‌ها خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش و انبرود چینی و بحر آبادی و اگر تواند که در آب سرد غسلی کند ببايد کرد که سخت نافع باشد پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا آنچه خورد سرد و تر آید.

### باب بیست و یکم از گفتار دوم در حمی یوم که از سده تولد کند

اسباب سده شش نوع است یکی آن که مردم که گرمابه نیابد پوست او درشت گردد و شوخ بر بشره‌ی او گرد آید و مسام را ببندد دوم آن که گرد بسیار بر بشره‌ی او نشیند و مسام را ببندد سوم آن که سرما یابد و مسام بسته شود چهارم آن که در آب‌های قابض چون آب معدن زاک و شب و آب سرد غسل کند پنجم آن که حرارت آفتاب بشره‌ی او را بسوزد و مسام او بدان بسته شود ششم آن که سرهای رگ‌های باریک که در همه تن پراکنده است همچون لیف دهن‌ها و گذرهای آن بسته شود و آنچه گویند حمی یوم سده است این تب را گویند که از این نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد یا آماسی که در عضوی پدید آید و گذرها را تنگ کند یا گوستی فزونی برآید چون ثولول و مانند آن و سبب تولد تب از این سده آن است که تحلیل کمتر باشد و بخارها در تجاويف رگ‌ها بماند و روح و خون چنان که باید در این تجاويف دم نتواند زدن و نتواند گذشت تا بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لکن تبی خونی باشد که آن را سونوخس گویند از بهر آن که در بیشتر حال‌ها بخار خون عذب باشد یعنی حوس پس اگر از حذب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱۲

بگذرد و گرم تر شود و تیزتر گردد حمی یوم جنسی دیگر شود و عفونی گردد و در همه‌ی انواع حمی یوم بیم آن باشد که به دق باز گردد و اندر این نوع بیم نباشد از بهر آن که ماده بسیار باشد و این تب را دشخوار توان دانست از بهر آن که مانند تب‌های عفونی باشد و اگر سده‌ی بسیار باشد تب سه شبانه روز بدارد و اگر گرم تر باشد زودتر گسارد و مگر اندر تدبیر خطایی رود و ممکن باشد که این تب حمی یوم بگسارد و باز معاودت کند و همچون تب‌های به نوبت شود از بهر آن که هنوز سده‌ای که سبب تب است تر جای باشد و نشان آن که این تب بگردید و عفونی شد آن است که فراشا کند و بلرزانند علامت این تب آن است که هیچ سببی از اسباب واصله ظاهر نباشد و تبی گیرد که نوبت دراز دارد خاصه اگر در آخر نوبت هیچ عرق نکند نه اندک و نه بسیار هرگاه که طیب با این حال نشانه‌های امتلاء یابد حکم کند که حمی یوم سده‌ای است خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آن که سبب سده امتلاء است یا غلیظی خلط است آن است که اگر امتلاء باشد نشانه‌های امتلاء چون سرخی روی و برخاستن رگ‌ها و مانند آن پیدا باشد و اگر غلیظی رگ‌ها باشد رنگ روی و رگ‌ها بر حال خویش

(ص ۲۴۲)

باشد و از نشانه‌های امتلاء هیچ پدید نباشد.

علاج از بهر آن که تدبیر گشاده شدن سده و لطیف کردن خلط غلیظ که یک نوع است علاج این تب چه آنچه از سده تولد کند و چه آن چه از خلط غلیظ تولد کند یک نوع است و فرق در علاج هر دو بیش از آن نیست که اگر سبب تب سده‌ی امتلائی باشد نخست فصد کنند و اگر امتلاء به افراط باشد از پس فصد استفراغی کنند به مسهل که در خورد ماده‌ی امتلاء باشد و اگر امتلاء سخت به افراط باشد طبع را به آب میوه‌ها و سکنگبین ساده نرم کنند پس به تدبیر سده گشادن مشغول شوند و تا استفراغ نکنند به

تدبیر سده مشغول نباید شد از بهر آن که ایمن نشاید بود که اگر نخست به تدبیر سده مشغول شوند اخلاط دیگر که در رگ‌ها باشد بجنبند و روان گردد و به سبب بسیاری یا به سبب غلیظی در دهن‌های رگ‌های تنگ و باریک گذر نیابد و آنجا باز گیرد و سده‌ها قوی‌تر گردد و تب‌های عفونی تولد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱۳

کند و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد پس اگر نخست به فصد و استفراغ مشغول گردد و فضله‌های فزونی و دخانی از تن بیرون کند قوت تب و ماده‌ی آن بریده شود و ایمن گردد از آن که تب عفونی شود خاصه اگر به فصد خون بسیار بیرون کند چنان که بیم باشد که غشی افتد لکن به شرط آن که سال و عمر و سحنه و قوت و فصل سال از آن باز ندارد از بهر آن که اندر این تب حاجت به فصد بیشتر باشد و اما تدبیر گشادن سده آن است که هر وقت که تب در انحطاط افتد یا بگسارد در گرمابه شود و آب فاطر یعنی نیم گرم بسیار بر وی ریزند و در آبن نشیند و بسیار درنگ کنند در وی و بشره را به آرد جو و باقلی و سبوس گندم و لحم (گوشت) خربزه کوفته و بیخ سوس کوفته و اشنان اصفهانی بمالد و بشوید و اگر سده و قوت هر دو قوی باشد زراوند کوفته و بیخته به عسل بسرشد و به آب حل کنند و بشره را بدان بمالند و بشویند و اگر این تب معاودت می‌کند و نوبتی پدید آید و نوبت‌های سخت قوی باشد به چهار ساعت پیش از آن که وقت نوبت تب باشد در گرمابه شود و در آبن نشیند و چون از گرمابه بیرون آید در مسلخ (رخکن) حمام بخشید تا عرق کند و این تدبیری خوب است در علاج این تب و بدین تدبیر از تب مطبقة خلاص یابد و سده‌های زندرونی را به شربت‌های لطیف کننده و گشاینده باید گشاد چون سکنجین ساده و بزوری و آب کسنی و آب بادیان و کشکاب تخم بادیان با پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس در وی پخته و شراب افسنطین و غذا هم از کشک جو باید که تخم بادیان در وی پخته باشند و سبوس‌ها با روغن بادام و خلطهای غلیظ را هم بدین شربت‌ها و بدین تدبیر لطیف توان کرد و سبب‌ها که سده ظاهر و باطن از وی تولد کند از خویشتن باز دارد و مالیدن بسیار در گرمابه به روغن بنفش و غیر آن سخت سود دارد جالینوس می‌گوید اگر خداوند این تب را طیب جاهل اتفاق افتد که علاج کند و او را از غذا باز دارد از پس سه روز حمی یوم تب حاده گردد از بهر آن که باز گرفتن غذا در این تب اخلاط را تیز کند و هرگاه که این تب از پس سه روز بگسارد نشان آن باشد که عفونی گشت و اگر بگسارد و باز معاودت کند و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که نخست بوده باشد یا گرم‌تر و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی گشت و دراز خواهد شد و علاج او علاج تب‌های عفونی باشد اگر معاودت نه بدان گرمی کند و بول خوب باشد نشان سلامت باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱۴

هم این علاج و تدبیر که یاد کرده آمد می‌کند تا باقی سده‌ها گشاده شود و به سلامت بگذرد

### **باب بیست و دوم از گفتار دوم در حمی یوم که سبب آن درشت و کثیف گشتن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی علامت‌های این تب از پنج چیز توان دانست**

یکی آن که معلوم باشد که سرما رسیده است دوم از لمس بشره یعنی دست بر پوست بیمار نهادن سوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول

اما اگر سرما رسیده باشد خود ظاهر بود و حال بشره چنان باشد که چون دست بر وی نهند حرارت تب بس ظاهر نباشد لکن چون ساعتی دست بر وی نهاده دارند حرارت دست بشره را گرم کند و مسام بدان سبب اندکی گشاده شود و بخار دخانی لختی قوت بیرون دهد حرارت تب ظاهر گردد و از آن موضع گرم‌تر شود و حال نبض از بهر آن که حرارت غریزی میل به زندرون کرده باشد

و تحلیل نتوانسته است بود قوت بر جای باشد نبض بدان سبب ضعیف نباشد لکن به سبب حاجت به سرعت گراید و در بعضی حالها مختلف گردد لکن اختلاف بس ظاهر نباشد مگر که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت آن قوی گشته تا بدان سبب مختلف و ضعیف باشد و به صلابت گرداید و چشمها به سبب تحلیل نابودن دور فرو رفته نباشد و بول ممکن باشد که سپید گردد به سبب آن که حرارت غریزی مقهور شده باشد و ممکن باشد که به سبب آن که حرارت میل به زندرون دارد و آنچه باید که از مسام تحلیل افتد به طریق بول میل کند.

علاج نخست اندر گرمابه‌ی گرم باید خفت و نشست و جامه‌های گرم و نرم باید پوشید تا عرق کند پس به آخر نوبت تب در گرمابه شود و بسیار بنشیند و آب خویشتن نبرد تا عرقی دیگر کند پس وی را بماند مالیدنی نرم تا مسام گشاده‌تر شود و بابونه و مرزنگوش و شبت اندر آب بپزند و خویشتن بدان آب بشویند و از آن بر اندام‌های او می‌چکانند و می‌ریزند پس اندام‌های او به روغن شبت یا به روغن بابونه یا به روغن قسط یا به روغن سوسن چرب کنند و بمانند و این تب که یاد کرده آمد نگاه دارند هر یک از پس دیگر و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد پوشیده بیرون آید و یک ساعت اندر مسلخ بنشیند یا بخسبد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱۵

پس غذای لطیف بکار دارد چون دراج و تیهوج بریان کرده و یا نخود آب پخته و ترنج و مرزنگوش می‌گوید و اگر داند که مسام همین بیشتری بسته است شراب نشاید خورد از بهر آن که شراب اخلاط را بجنباند و بخارهای بد برانگیزاند و مسام را نتواند گشاد مضرت آن بیش از منفعت باشد.

### باب بیست و سوم از گفتار دوم در حمی یوم که سبب آن غسل کردن به آب‌های قابض باشد

علامت‌های این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی آن که معلوم شود در چنین آبی نشست است و خویشتن بدان شسته دوم از حال بشره سوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما در آب نشستن علامتی درست است از بهر آن که سبب خود آن است و حال بشره همچون دست کسی باشد که در آب مازو و یا آب انار پوست کاری کرده باشد و دست در وی داشته و نبض نزدیک باشد به نبض آن که در باب گذشته یاد کرده آمد و باشد که صغیرتر و سریع‌تر شود از بهر آن که مسام او بسته‌تر و پوست او در هم کشیده‌تر باشد و سبب صغیری تنگی جای و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد و چشمها دور فرو رفته نباشد هم بدان سبب که در باب گذشته یاد کرده شده است و بول در بیشتر حالها سپید و رقیق باشد از بهر آن که طبیعت به سبب بسیاری بخارها که در اندرون تن باشد بازماند به هضم آن مشغول گردد و ممکن باشد که به سبب بستگی مسام رطوبت‌ها در تن بماند نه به عرق بیرون آید و نه هوا آن را بیرون کشد تا بدین سبب بول بسیار شود. علاج بیاید دانست که علاج این نزدیک باشد به علاج باب گذشته و صواب‌تر آن باشد که همان ترتیب نگاه دارند (ترتیب باب گذشته) لکن نخست که در گرمابه شود

(ص ۲۴۳)

یک ساعت اندر هوای گرمابه صبر کند پس بر سر آبن نشیند و در آبن آبی باشد که مرزنگوش و شب و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم در او پخته باشند و گرم کرده تا پوست او

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱۶

به بخار این آب نرم‌تر شود و مسام گشاده گردد و عرق کند و بخارها که زندرون تن باز گرفته باشد و ماده‌ی تب گسسته تحلیل پذیرد و از پس آن که عرق بسیار کرده باشد اندامها به روغن چرب کند چون روغن حب الغار و روغن شبت و روغن مرزنگوش و

روغن بابونه و تدبیر غذا در این تب لطیف‌تر از آن باید که در تب‌های دیگر که یاد کرده آمده است و آنچه بکار باید طعام نرم و معتدل باید چون حسو از چغندر و نخود پوست کنده و توابل آن شب (شبت صحیح‌تر است) و زیره و سعتر و دارچینی و آبکامه و روغن شیرهی تازه و ماش و اسفناخ نیز موافق باشد و از پس آن که تب بگسارد یک هفته بر این تدبیر گذارند و بر این گونه غذاها قناعت کند

اهرن گوید در این تب و در همه‌ی بیماری‌ها تدبیر و علاج در خورد فصل سال و در خورد قوت بیمار می‌باید کرد چنان که بقراط می‌گوید

عالج الاشياء بقدر زمان إن عالجت من حرارة الشتا بالاشياء البارده عرفت أن هو الشتاء أحد ما يعالجه به ذلك و اذا عالجت من البرد في زمان الصيف عرفت أن الحر احد ما يعالجه به و تُرقق و عالج المريض بقدر ما يرى من الكثرة و غلته [۳۵]

ذخیره خوارزمشاهی؛ ج ۱؛ ص ۸۱۶

یعنی هر بیماری را علاج در خورد فصل سال باید کرد اگر بیماری گرم است و روزگار زمستان است بیاید دانست که هوای زمستان یک نوع است از علاج‌هایی که تو خواهی کرد و اگر بیماری سرد است و روزگار تابستان است هوای تابستان یک نوع است از علاج‌ها که می‌باید کرد پس اندر همه‌ی بیماری‌ها رفق باید کرد و علاج و ترتیب هر یک در خورد قوت بیمار و فصل سال باید کرد و تا نافع آید.

### باب بیست و چهارم از گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد

بیاید دانست که بسیار باشد که مردم در گرمابه‌ی گرم بیشتر مقام کند یا به نزدیک آتش یا در آفتاب بنشینند دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوایی که از آفتاب و از نزدیک آتش گرم شده باشد از راه دمزدن به دل او رسد و از دل به میانجی شریان‌ها اندر همه‌ی تن پراکنده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱۷

شود و حمی یوم تولد کند و این نوع حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند و اثر حرارت آفتاب اندر دماغ بیشتر باشد خاصه اگر در تن فضله‌ای باشد (از) حرارت آفتاب بگدازد و بخار آن زود بر دماغ شود و درد سر آرد و اثر گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد علامت این تب‌ها چهار نوع است

یکی آن است که معلوم شود که از این سبب‌ها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن و رفتن اندر آفتاب و به نزدیک آتش یکی اتفاق افتاده باشد دوم درد سرد و آن که سر گرم‌تر از دیگر اندام‌ها باشد سوم آن که چشم سرخ باشد و شعاع روشنایی نخواهد چهارم آن که ظاهرتر گرم‌تر از باطن باشد و نشان آن که باطن بدن گرمی نیست آن است که تشنگی بدان اندازه نکند که اندر آب‌های دیگر کند که بدن گرمی باشد این خاصیتی تبی است که از حرارت آفتاب تولد کند و اما تبی که از گرمابه و تبش آفتاب و آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم گرداند

علاج:

لخلخه‌ای سازند از ده درم سنگ سرکه و بیست درم سنگ گلاب و پنج درم سنگ روغن گل و بر سر برف یا بر یخ سرد کنند و خرقه‌های کتان بدان تر می‌کنند و بر سر و سینه می‌نهند و می‌بویانند و صندل سپید و کافور و شاهسفرم سرد کرده می‌بویانند و خیار بادرنگ را اندر میان برف و یخ سرد کنند و بشکنند و آن را می‌بویانند و پای به آب گرم اندر نهند و بمالند و اگر اندر این آب

بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسفرم و شکوفه‌ی بید اندر پخته باشند سودمندتر باشد و خانه را پاکیزه بشویند و آب سرد بزنند و یخ بسیار و بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و شاهسفرم بنهند و می‌بویند و اندر خانه شود و خویشتن را به جامه‌ی نرم بپوشد و بخصبد یا ساکن بنشیند و راه باد از این خانه باز دارند تا باشد که عرق کند و آب سرد بسیار نخورد از بهر آنکه بسیار معده را سنگین کند لکن شربت تمام بخورد چنان که دل خوش گردد و از شربت‌های شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب ریواج و شراب ترنج و آب انار ترش و شیرین سرد کرده و اندکی روغن گل برچکانیده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱۸

می‌خورد تا تشنگی و درد سر بنشانند و کشکاب سرد کرده با شکر و پست جو با شکر سودمند باشد چون تب به وقت انحطاط برسد اندر گرمابه شود و اگر چه از زکام و نزله اثری باشد باک ندارد و گرمابه تأخیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند تا تری کند و تب به تحلیل بگسارد و از خانه گرم و هوای آن دور باشد و اگر اندر آبن فاطر نشیند سودمند باشد و خداوند این تب را به آبن گرمابه حاجت بیشتر از آن باشد که به روغن مالیدن و اگر اندر آبن بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه پخته باشند سودمندتر باشد و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن از وی دور دارند و اگر نباشد سر او را به روغن بنفش و نیلوفر چرب کنند و طعام او نان میده باشد اندر آب یخ سرید کرده گر با مزوره‌ای کدو ماش یا خل زیت یا مغز خیار و خیار بادرنگ و کوک و برگ خرفه و از پس غذا طلب آسایش و خواب کند

### باب بیست و پنجم از گفتار دوم در حمی یوم که سبب آن خوردن طعام‌ها و داروهای گرم باشد

بباید دانست که چنان که در حمی یوم که از حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح نفسانی باشد و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد اندر این تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد.

علامت‌ها علامت او آن است که اندر جانب جگر حرارتی باشد و تشنگی غلبه کند و دهان خشک می‌شود و چشم‌ها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد که صداع آرد

علاج نخست تدبیر ادرار بول باید کرد و شربت‌های سنگی دادن از آب تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجین ساده پس طبع را نرم کردن به شیرخشت و خرمای هندو و یا به آب انار ترش و شیرین یا شیرخشت و خوردن خرتوت سرد کرده و شراب خرتوت و مغز خیار و خیار بادرنگ و لعاب اسبغول با شکر موافق باشد و تدبیرهایی که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندر این باب هم سودمند باشد

### باب بیست و ششم از گفتار دوم در حمی یوم که از شراب تولد کند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۱۹

علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار و شراب غوره‌ی سرد کرده سخت موافق باشد و مالیدن دست و پای و خواب سود دارد و اگر درد سری باشد طبع را به آب میوه‌ها نرم باید کرد یا فصد کردن یا قی کردن و چون تب اندر انحطاط افتد در گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و تیهوج و جوزهی مرغ خانگی و آب غوره یا به ناردانه یا به زرشک پخته



## باب بیست و هفتم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن آن تولد کند

بسیار باشد که مردم طعام بیشتر خورند و ناگواریدن آروغ‌های ناخوش برآمدن گیرد و این آروغ از دو گونه باشد یکی آن که دودناک باشد و بوی آن گنده باشد همچون بوی طعامی که دود به وی رسیده بود و او را تباه کرده و بهتازی آروغ را جشا گویند و طیبیان این آروغ دودناک را جشای دخانی گویند و سبب آن از گرمی معده باشد که در وی صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعام‌های گرم و صفراپی خورده باشد یا طعام‌های لطیف که زود بسوزد و بخار صفرا گردد و روح را گرم کند و سبب تب گردد نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترشی دهد و تب با آروغ ترش به نادر اتفاق افتد (ص ۲۴۴)

و اگر تبی آید ضعیف بود و ممکن گردد که سبب تب چیزی دیگر باشد و بیاید دانست که حمی یوم که سبب آن بسیاری و ناگواریدن طعام باشد بیشتر کسی را گیرد که از پس طعام‌های بسیار و ناگواریده حرکت و ریاضت کند یا در آفتاب مقام کند یا در گرمابه شود تا بدین سبب‌ها بخار بد در تن او بسیار گردد و روح را گرم کند خاصه اگر مزاج صفراپی باشد و بشره بی موی و مسام بسته

علامت‌های این تب آن است که اعراض این همچون اعراض تب مطبقه باشد چشم‌ها و رخسار سرخ و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت باز می‌آید و همه حمی یوم باشد و جنسی دیگر نشود و نشان این آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲۰

باشد که نبض همچون نبض تندرستان باشد و بول به سبب ناگواریدن طعام سپید باشد و ممکن باشد که به سبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارهای گرم رنگین شود و هر وقت که بوی آروغ بگردد و همچون بوی آروغ تندرستان شود نشان زایل شدن تب باشد

علاج اگر طبع نرم باشد و استفراغی که می‌باشد چون طعام فاسدی است به هیچ علاج مشغول نباید بود جز آن که آب گرم جرعه جرعه می‌خورد تا معده را و روده‌ها را از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند و چون تب اندر انحطاط افتد در گرمابه شود و اگر به سبب استفراغ ضعیفی ظاهر گشته باشد از گرمابه دور باشد (به گرمابه نرود) و اگر ضعیفی نباشد در گرمابه شود و زود بیرون آید و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوتی دهد به گل شکر یا میوه‌ی ساده یا سکنجبین سفرجلی یا آب آبی ترش قابض بستانند و آب سیب ترش قابض و روغن گل با وی به هم بزنند و به آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره‌ای بدین روغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون شود و ازارها (حوله) گرم کنند و بر فم معده نهند و ببندند و اگر از صندل و گل سرخ و اقاویا و سک و رامک و عصاره‌ی لحيه التيس و آب مورد و آب شاخ رز ضمادی سازند و بر فم معده نهند و ببندند سودمند باشد پس اگر به استفراغی که می‌باشد خلط‌های دیگر همی‌آید و قوت ضعیف می‌شود از گرمابه باز باید داشت و سفوف حب الرمان باید داد و به باز گرفتن تب مشغول باید بود و خوردنی‌های سرد باید داد که فساد کمتر پذیرد چون سماقیه و زرشک با و غوره با و ناربا و آنچه بدین ماند و شربت نیز چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق و شراب زرشک باید داد و تدبیر آسایش کند و هرگاه که اسهال باز ایستد معده را به روغن افسنطین طلی کنند تا قوت گیرد و اگر تب سخت گرم نباشد روغن ناردین یا روغن مصطکی طلی کنند و بهتر آن باشد که پشم پاره‌ای به روغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون آید و آن را گرم بر فم معده نهند و هر چه بر فم معده نهند سخت گرم باید از بهر آن هر چه نیم گرم باشد معده را ضعیف کند و هر وقت که این روغن‌ها را گرم کنند هم در میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که به ضمادهای قوی‌تر از ضمادهای هیضه

حاجت آید و اگر خداوند این علت بعد از آن که طبع او دو یا سه مجلس

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲۱

اجابت کرده باشد اتفاق افتد که فصد کند اسهال وی پیوسته گردد و باشد که اسهال کبدی گردد یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد و طعام او هرچه سبک‌تر و زودگوارتر آن باید چون ماهی تازه‌ی خورد که بر سنگ ریزه مأوا دارد گوارنده‌تر باشد و این ماهی را به تازی رضاضی گویند و پست جو در آب انار ترش و نان که خمیر که او به سرکه کرده باشند یا کعک بغدادی در آب انار ترش و پیش از غذا نخست شربتی از شراب آبی ترش یا شراب انار یا میبه لکن این گوارش بیش از آن توان داد که تب پاک گساریده شود و هیچ حرارت او باقی نباشد و بوی‌های خوش و خنک باید بویید و اگر در تابستان باشد در خانه‌ی خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار دشوارتر باشد تدبیر طبع نرم کردن باید کرد و تأمل باید کرد تا (در) معده هیچ باقی طعام هست اگر باشد نخست قی باید کرد پس طبع نرم کردن و گرقی دشوار باشد به تب مشغول نباید بود تدبیر گواریدن طعام و دفع آن باید کرد به حب الافویه یا به معجون راهه یا به کمونی که در وی پوره دو چندان باشد که در نسخه است و اگر ثفل (مدفوع) در امعاء فرودین باشد دفع آن به شیاف‌ها و حقه‌های موافق باید کرد و اگر در روده‌ها سوزشی و حرارتی همی باشد حقه‌ی نرم باید از عناب و بنفشه و کشک جو نیم کوفته و روغن بنفش و پیه‌ی بط و پیه‌ی مرغ خانگی و اگر در روده‌ها باد و قراقرور باشد حقه‌ای باید کرد که در وی تخم کرفس و بادیان و زیره و پوره باشد و هر که طعامی خورد که خوردن آن (طعام) عادت ندارد یا طعامی غلیظتر باشد یا بیشتر خورد بدان سبب وی را تب آید انتظار گساریدن تب نباید کرد لکن (به) تدبیر گواریدن و دفع آن مشغول باید بودن از بهر آن که این تب همچون تب مطبوعه چند روز پیوسته باشد و بیاید دانست که اگر طعام گرم بوده است و مزاج گرم است طبع را به ماء الفواکه (آب میوه‌ها) نرم باید کرد و به ماء رمانین (آب انار ترش و انار شیرین) با شیرخشت و اگر طعام سرد بوده است و مزاج سخت بوده است طبع را به کمونی و حب الافویه و معجون الراحه نرم باید کرد.

صفت روغن افسنطین که در این باب بکار آید روغن زیت و افسنطین رومی بگیرند و در قدحی کنند و قدح را در پاتیل‌های پر آب نهند و بجوشانند تا روغن قوت افسنطین گیرد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲۲

و روغن ناردین و روغن مصطکی در کتاب پنجم در علاج معده یاد کرده شود.

صفت حب الافویه پلپل و دارچینی و قرنفل و زنجبیل و مصطکی و نارمشک از هر یکی راستاراست بکوبند و ببینند و از همه مقدار ده درم سنگ بگیرند و سقمونیا ده درم سنگ و شکر تبرزد ده درم سنگ کتیرا یک درم سنگ. کتیرا را با آب پودنه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اگر پودنه حاضر نباشد به آب انار شیرین حب کنند یا به گلاب حل (حب) کنند هر یک چنده نخودی یک حب بخورند یک مجلس اجابت کند و طعام بگوارد و باها بشکند.

صفت معجون الراحه مصطکی و قرنفل و زنجبیل و پلپل و دارپلپل و گوزبوا از هر یک راستاراست بکوبند و ببینند از همه ده درم سنگ بگیرند و ده درم سنگ سقمونیا بر وی نهند و جلابی سازند از آب آبی شیرین و شکر عسگری به قوامی تمام و داروها بدو بسرشد شربتی دو درم سنگ و اگر ضعیف باشد شربت یک درم سنگ نافع بود ان شاء الله تعالی.

**گفتار سوم اندر تب‌های عفونی**

اشاره

و این گفتار سه جزو است

## جزو نخستین اندر شناختن عفونت و علامات و علاج آن و شناختن سبب اختلاف نوبت‌ها

### اشاره

#### باب نخستین از گفتار سوم اندر شناختن اسباب عفونت

اسباب عفونت سه نوع است یکی خوردنی‌ها از بهر آن که بعضی آن است که گوهر او بد است و زود در معده تباه شود و گنده شود و بعضی طعام‌های نازک و لطیف است اگر چه گوهر نیک باشد به سبب نازکی زود متغیر شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی میوه‌های تر و آبناک است که قوام خون را رقیق کند تا بدان سبب به اندک مایه ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲۳

حرارتی بجوشد و عفونت پذیرد و بعضی خوردنی‌ها است که از وی رطوبت‌های خام تولد کند و حرارت غریزی از پختن و به صلاح آوردن آن باز ماند و ممکن باشد که حرارت غریب آن را تباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و غیر آن و بعضی خوردنی‌ها باشد که ترکیب حوائج آن بد ساخته باشند یا در پختن سوخته شده باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد یا به ناوقت و بی ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد

نوع دوم سده است و سبب سده تقصیر حرارت غریزی باشد و این چنان باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی نباشد که غذای او خلط خام را بگدازد و در وی هیچ اثر نکند لکن نزجی تمام دهد و بدان سبب رطوبت‌های فزونی (ص ۲۴۵)

تولد کند و این رطوبت‌ها به سبب ناپختگی و نیم خامی و غلیظی در گذرهای باریک در ماند و سده تولد کند و عفونت اخلاط هیچ سبب قوی‌تر از سده نیست از بهر آن که سده راه دم زدن اخلاط بسته دارد نوع سوم هوای بد است چون هوای وبایی و هوای بیشه‌ها و هوای آب‌های ایستاده و عفن شده و ماده‌ی عفن از دو بیرون نباشد یا در همه تن باشد یا در عضوی که به سبب حرارت غریب یا به سبب دردی گرم شده باشد ضعیفی و نازکی عضو در وی گرد آمده باشد و آنجا عفن شده.

#### باب دوم از گفتار سوم اندر شناختن سبب اختلاف‌های عفونت‌ها در صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی باشد

بباید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقة تولد کند که او را سونوخس گویند و این تبی سخت صعب و گرم و با خطر باشد از بهر آن که لازم باشد هیچ نگسارد و بیمار آسایش نیابد و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و تب غب تبی باشد که یک روز گیرد و یک روز نه و این تب سلیم‌تر باشد از بهر آن که بیمار یک روز در تب باشد و دیگر روز آسایش یابد و مدت نوبت‌های او کوتاه‌تر از مدت دیگر تب‌ها از بهر آن که ماده‌ی صفرا لطیف‌ترین مادتها است زودتر پخته

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲۴

شود و زودتر تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم در بیشتر وقت‌ها تبی نایبه تولد کند یعنی تبی که هر روز به نوبت همی‌آید و نوبت این

تب درازتر باشد از بهر آن که خلط بلغمی غلیظ و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و بیمار از این تب رنجورتر و با خطرتر باشد از بهر آن که بیمار دو روز از تب آسوده باشد (عبارت به هم مغشوش است و افتادگی دارد) و مدت او دراز باشد از بهر آن که خلط سودایی غلیظترین خلطها است و بدین سبب دیرتر پخته شود و تحلیل دشوار پذیرد و در باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که جمله‌ی اخلاط و خون هم زندرون رگ‌ها عفونت پذیرفته باشد و سببی دیگر نباشد چون ورمی که در عضوی از اعضای اندرونی که بخار عفونت از آن عضو به دل می‌رسد از هر خلطی این تب‌ها تولد کند که یاد کرده آمد و هر یک به نوبت همی‌آید و می‌گسارد مگر تب بلغمی که اگر چه بگسارد تن از باقی آن خالی نباشد لکن باقی ظاهر بوده باشد پوشیده‌تر باشد و اگر زندرون رگ‌ها عفونت پذیرفته باشد همه‌ی تب‌ها لازم باشد و هیچ نگسارد لکن گاهی گرم‌تر شود و گاهی آهسته‌تر و نشان باز آمدن نوبت‌های این تب آن است که گرم‌تر شود و نشان گساریدن آن است که آهسته‌تر گردد و اگر عفونت خلط به اندرون همه رگ‌های تن رسیده باشد یا به رگ‌ها که به دل نزدیک است رسیده باشد نوبت‌های تب را این نشان پدید باشد اگر تبی دایم و لازم باشد از بهر آن که ممکن نگردد که اندر دو یا سه نوبت ماده‌ای عفونت به تمامی تحلیل پذیرد لکن از بهر آنکه رگ‌ها به یکدیگر و به شریان‌ها پیوسته است و به آنچه اندرون رگ‌ها باشد همچنان به یکدیگر پیوسته باشد پس چاره نباشد از آن چه هر جزوی از یکدیگر عفونت می‌پذیرد و مستحیل می‌شود به سبب مجاورت و بخار عفونت به دل می‌رسد و حرارت عفنی از دل هم به میانجی شریان‌ها باز در تن پراکنده می‌شود لا جرم تب دایم و لازم باشد و تب‌ها که از عفونت خلط تولد کند که بیرون رگ‌ها عفن شده باشد گساریده باشد می‌گسارد و باز می‌آید از بهر آن که تا ماده همه در یک موضع نباشد لکن اندک اندک بدن موضع که در وی عفن می‌شود گرد می‌آید و مدت گساریدن تب که در میان دو تب افتد مدت گرد آمدن خلط است هر جزوی از آن ماده که بدن موضع می‌رسد و بدن خلط عفن که در وی است می‌پیوندد مستحیل می‌شود و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲۵

اندک اندک عفونت می‌پذیرد و از بهر آن که خلط عفن به سبب حرارت عفونی گرم‌تر شود لا بد هم به سبب این حرارت لطیف می‌شود و تحلیل می‌پذیرد تا بخار او به دل رسد و از دل به میانجی روح و شریان‌ها به همه تن باز آید و تب سخت گرم شود و حرارت غریزی نیز هم به سبب حرارت تب برافروزد و آنچه تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند و بر اثر باقی‌های آن می‌رود تا آنچه تحلیل تواند کرد از باقی‌ها تحلیل کند چون بدن موضع رسد که معظم آن خلط اندر وی است آن را به سبب بسیاری یا به سبب غلیظی و لزجی تحلیل نتواند کرد لکن چون آنچه از آن موضع آمده باشد تحلیل گیرد تب گساریده شود از بهر آن که رگ‌ها از آن ماده خالی باشد و اگر بقیتی یا مادتی مانده باشد نه به کیفیت چنان باشد که به سبب دایمی (که سبب دایمی) تب شود و نه به کمیت چندان باشد بدین سبب تب گساریده شود تا آن وقت که دیگر باره گرد شود نوبت باز آید و سبب باز آمدن نوبت این است که ماده گرد می‌آید و مستحیل می‌شود و ماده‌ای را که بدن عضو نزدیک باشد و مستعد قبول استهالت باشد مانند خون می‌کند و سبب منقطع شدن نوبت‌های تب آن است که از ماده بعضی تحلیل می‌پذیرد و بعضی سوخته می‌شود تا چون ماده‌ی اصلی سپری شود و ماده‌ای که مستعد قبول استهالت است نماند تب منقطع شود و هر گاه که اتفاق افتد که خون به عضوی میل کند و چندان جمع شود که آماس کند آماس سبب عفونت گردد از بهر آن که منفضهای آن عضو به سبب آماس بسته شود و بدن سبب خون در وی باز داشته گردد و نسیم هوا که مردم هب دم زدن همی‌گیرد چندان که حاجت آن موضع باشد بدو نرسد بدن سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندر آن عضو تولد کند و بخار آن عفونت به عضوی که بدو پیوسته است باز دهد همچنین از عضو به عضو باز می‌دهد تا به دل رسد و از دل به میانجی شریان‌ها به همه تن باز دهد و تب لازم شود تا آن وقت که آماس پخته شود و ماده‌ی عفن از وی بپالاید و اما اسباب اختلاف روزهای تب سه نوع است یکی زودی دیگر جمع شدن خلط در آن موضع که عفونت اندر وی می‌پذیرد و دوم کمی و بیشی ماده و سوم غلیظی ماده و رقیقی و بدین سبب است که تب بلغمی نایبه‌ای

باشد یعنی هر روز گیرد از بهر آن که بلغم زودتر جمع شود و بسیارتر از دیگر خلطها بود در تن و عفونت زودتر از خلطهای دیگر پذیرد به سبب تحلیل لکن تحلیل پذیرفتن و ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲۶

گساریدن تب به حسب کمی و بیشی ماده و به حسب قوام آن باشد اگر غلیظ و لزج باشد تب لازم تر باشد و نوبتها دراز و اگر رقیق باشد سبک تر گذرد و زودتر گسارد لکن اندر همه‌ی حالها رنگها از باقی تب دشخوار پاک شود و تب سودایی به نوبت ربع از بهر آن آید که سودا در تن از همه‌ی خلطها کمتر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت دیرتر پذیرد از بهر آن که سرد و خشک است و تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب هم به حسب کمی و بیشی ماده و به حسب قوام آن باشد لکن بر هر صفت که باشد به سبب ترشی و تیزی سخت لزج نباشد بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آن که رنگها از باقی ماده‌ی تب پاک شود و تب صفراوی به نوبت غب آید از بهر آن که صفرا در تن بجنباند و تیزی او بیشتر از سودا و کمتر از بلغم باشد و گوهر او از گوهر هر دو لطیف تر و رقیق تر باشد بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودایی باشد علی الجملة سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سوم ضعیفی قوت حرارت غریزی چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس هر گاه که همه‌ی سببهای درازی (کوتاهی) جمع شود تب سخت کوتاه شود و هر گاهی که همه‌ی سببهای درازی جمع شود تب سخت دراز بود و بیاید دانست که پیران را تب سخت کمتر آید از بهر آن که مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و گوشت بر تن ایشان کمتر باشد و نوبت تبهای مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب باشد که تا ماده‌ی صفراوی تحلیل می‌پذیرد ماده‌ی بلغمی بدان موضع که صفرا در وی عفونت پذیرد و پخته می‌شود (ص ۲۴۶)

و عفونت می‌پذیرد یا به موضعی دیگر تا چون نوبت تب صفراوی بگسارد بلغمی آغاز کند همچنین بلغمی می‌گسارد و صفراوی آغاز می‌کند یک روز نوبت این دارد و یک روز نوبت آن تا هر گاه که هر دو ماده سپری شود تب منقطع گردد

### باب سوم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر آن که ماده‌ی صفرا و سودا

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲۷

اگر چه هر دو خشک است عفونت پذیرد بدان ماند که گروهی را شبهت افتاده است که صفرا و سودا به سبب خشکی مزاج عفونت پذیر نباشد خاصه که سودا که سرد و خشک است بطلان این شبهت آن است که بدانی که صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف مزاج آمده است از بهر آن که اگر چه مزاج صفرا گرم و خشک است و مزاج سودا سرد و خشک است صورت هر دو تر است از بهر آن که اگر چه می‌دانیم که مزاج هر دو خشک است می‌بینیم که هر دو به صورت چون آب رونده است و قوام یکی رقیق تر از قوام دیگر است نبینی که اگر کسی سوال کند که حد صفرا چیست جواب او آن است که گویی رطوبتی است قوام او رقیق و مزاج او گرم و خشک است و طعم او تلخ و اگر گوید که حد سودا چیست؟ گویی رطوبتی است قوام او غلیظ مزاج او سرد و خشک طعم او ترش و اصل اندر این باب آن است که بدانی که هر چه به صورت تر باشد اگر چه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرد چون برگ مورد تر و برگ گل تر و مازوی تر و غیر آن هر گاه که بر هم بوده باشد و هوا در میان او راه نیابد به سبب تری حرارت غریب در وی تولد کند و متغیر شود و آنچه عفونت پذیرد نباشد هم به صورت و هم به مزاج خشک باید تا به سبب بی رطوبتی متغیر نشود چون خاک خشک و آهک و مانند آن.

## باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن علامتهای کلی

تب‌های عفونی از علامت‌های کلی تب‌های عفونی آنچه خاصه تر است آن است که سببی از اسباب واصله نباشد لکن اسباب آن سابقه باشد و بیش از حدودس تب شب‌ها بی‌خوابی و بی‌آرامی و گرم شدن نه چون گرمی تب و تاسه (دل‌شوره) و گردیدن از این پهلو بر آن پهلو همی باشد به روز اندر خویشتن ماندگی و کسلانی همی یابد و دست و پای و همه‌ی اندام‌ها می‌کشد و میازد و گاه گاه نفس تنگ می‌شود و رگ‌ها و سر پهلوها که به تازی شراسیف گویند کشیده شود و سر گران باشد و رگ‌های بناگوش و صدغ می‌جهد و بسیار باشد که منش گشتن (دست دادن استفرغ) و بسیاری آب دهان و بینی و بسیاری بول و گندگی بول و براز و تهیج و تواتر نبض با این علامتها یار باشد و هرگاه که این علامت‌ها پدید آید تدبیر آن کرده نشود عفونتی بر اثر پدید آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و هرگاه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲۸

که نبض فشارده شود علامت آغاز تب باشد و فشاردگی نبض آن باشد که نبض فاطر و سریع و مختلف شود و اندر میانه‌ی نبض‌ها نبضی بزرگ و قوی همی افتد و بر جمله اندر نفس و اندر نبض حرکت انقباض سریع تر باشد از بهر آن که حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب باشد خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب باشد اگر چه ورم صلب نباشد یا آب سرد خورده شود تا بدان بسبب نبض صلب گردد و اختلاف نبض اندر وقت تزاید نبض و اندر وقت ابتدا از جمله‌ی علامت‌های خاصه است تب‌های عفونی را مگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر سبکی ماده و اگر نبض فشارده و سریع نشود چنین که یاد کرده باید دانست که تب عفونی نیست لکن حمی یوم است و از علامت‌های تب عفونی دیگر آن است که نوبت نخستین عرق نکند و روزگار تزاید تب و تزاید بیماری متناسب نباشد و مدت تزاید دراز باشد و تا مادام نبض اندر عظیمی همی فزاید هنوز مدت تزاید باشد و بیشترین تب‌ها عفونی با درد سر و تشنگی باشد و زبان سیاه شود خاصه نزدیک انتها و احوال بیمار به سبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد و بول اندر آغاز بیماری خام باشد یا اگر نشان پختگی دارد نشانی ضعیف و اندک باشد و ممکن شود که سخت گرم باشد و اندر تب‌های مفتره یعنی تب‌ها که می‌گسارد و نوبت باز می‌آید نخست فراشایی کند یا لرزی قوی کند که آن را طیبیان نافذ گویند و به وقت گساریدن عرق کند یا بر بشره تبی پدید آید و سبب فراشا و لرز پنچ حال باشد یکی تیزی و سوزانی خلط که عضله‌ها را بگزد و بسوزاند دوم عاجزی و ضعیفی حرارت غریزی سوم سردی هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت به زندرون تن و از جهت آن که ماده زندرون باشد و فرق میان آن که سبب فراشا و لرزه تیزی و سوزانی خلط باشد و آنکه سبب سردی خلط باشد آن است که اگر سبب تیزی و سوزانی خلط باشد بیمار با آن که سرما همی یابد پندارد که سوزن اندر اندام‌های او می‌زنند و اگر دست بر وی نهند در آن حال گرم باشد و به سبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند و گر به سبب سردی خلط باشد بدن ماند که تن او در میان برف نهاده است و اگر دست بر وی نهند گرم نباشد اما فراشا آن را گوئیم که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد و غشعیریه نیز گوئیم و نافض نیز گوئیم و لکن فرقی است میان نافض و غشعیریه و آن آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۲۹

است که غشعیریه بیش از آن نباشد که به ظاهر سرما همی یابد و باطن گرم باشد و حرکت‌ها بی‌اختیار هیچ نباشد چون لرزیدن اندام‌ها و بر هم زدن دندان‌ها و نافذ حالی باشد که بیمار اندام‌های خویش را از حرکت‌های بی‌مراد فرو نتواند داشت و همه‌ی اندام‌ها چنان بلرزد که پنداری که استخوان‌ها از هم گشاده همی شود و سبب صعبی اندر پزاینده نافض آن است که قوت دافعه‌ی

عضله‌ها قوی باشد و هر چند ماده سوزان‌تر و قوت دافعه قوی‌تر باشد و بسیار باشد که سرما قوی باشد لکن با وی لرز نباشد چنان که در تب ربع باشد و سبب آن دو چیز باشد یکی آن که ماده سوزان نباشد دوم آن که قوت دافعه‌ی عضله‌ها قوی نباشد و آن را که سبب سردی خلط باشد حمی برد گوئیم و به پارسی تب سرد گویند و سبب آن که تب‌هایی که در آغاز سرما کند به عرق گسارد آن است که حرارت تب اگرچه غریب باشد رطوبت را بگدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آن که رطوبت‌ها همه در عروق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد و عرق بسیار کند و در آغاز تب‌های لازم هیچ فراشا و سرما نباشد الا به سبب ضعیفی قوت یا به سبب میل کردن حرارت به جهت ماده تا بدان سبب اندر آغاز اطراف سرد شود و این علامتی نیک نباشد از بهر آن علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که در بعضی تب‌ها غشعیریه با لرز مرکب شود از بهر آن که ماده‌ی مرکب باشد از صفرا و بلغم و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن نباشد که تب منقطع گردد مگر به بحران انتقال چنان که اندر کتاب چهارم در باب‌های بحران یاد کرده آمده است و هرگاه که در ذات الجنب و غیر آن از پس آن که ورم ساکن شود تب همی آید ببايد دانست که ماده‌ی ورم هنوز هست و هرکجا که ثلمی باشد ماده میل بدان موضع دارد

### باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سوم در شناختن سبب سرما که بیمار به وقت قشعیریه و نافذ یابد

اندر این آن است که هر گاه که خلط سرد در تن ساکن باشد تن با وی الفت گیرد و به مجاورت آن خو کند و حس سردی آن یافته نشود لکن چون حرارتی بدان خلط رسد که او را بجنباند حس سردی آن یافته شود همچنان که در باب دوم از گفتار دوم از کتاب سوم یاد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳۰

کرده آمده است که سبب آن که اندر تابستان‌های گرم هوا را بجنبانی اگر چه مزاج هوا به غیاس با روح و حرارت غریزی ما سخت سرد است خنکی او نیماییم آن است این هوا که مماس پوست ما است چون ساکن شود در مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته

(ص ۲۶۷)

باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا هر دو به کیفیت مانند یکدیگر شده‌اند و حس لمس را از هر چیزی که مانده (آن) باشد با آن خو کرده باشد خبر نباشد همچون سوء المزاج مختلف که در باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم یاد کرده آمده است و هرگاه که هوا را بجنبانییم آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد کیفیت هوای تازه محسوس شود همچون سوء المزاج مختلف هم در این باب که اشارت کرده آمد یاد کرده شده است همچنین تا خلط سرد در موضع خویش ساکن باشد آن موضع را که با او خو کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن چون حرارتی غریب او را بجنباند و در تن پراکنده کند اعزای دیگر که با آن خوی کرده نباشد کیفیت آن بیابند همچون کسی که در گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد اعزای رطوبت آرمیده بجنبد و بگدازد و خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد

و اما این رطوبت که او را حرارتی غریب جنباند هم از این حرارت عفونت پذیرفتن گیرد تا هر گاه که این قدر که بجنبد جمله عفن گردد و گرم شود تب گرم پدید آید این است سبب سرما که در مقدمه‌ی تب پدید آید و بسیار باشد که به سبب پراکنده شدن بلغم زجاجی در تن سرمایی پدید آید و بلرزانند و تب گرم تولد کند و ماده‌ای که سبب اعیا باشد اگر بسیار باشد و هنوز عفونت یافته نباشد سبب نافض گردد و اگر عفونت گردد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل به سوی زندرون کند تا به هضم مشغول شود ظاهر تن سرد ماند و بدان سبب سرما و لرز پدید آید و همچنین بسیار باشد که حرارت به سبب

ورمی که در باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد بماند بدان سبب بلرزد و سرما یابد و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل شدن بیماری باشد و این چنان باشد که نخست این نضح پدید آمده باشد و نافض روز به بحران افتد و بیمار از پس ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳۱

آن راحتی یابد چون حال این باشد نشان دست یافتن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده بر خلاف این باشد بیاید دانست که سبب بسیاری خلط است نه قوت طبیعت و گاه باشد که نافذ نشان مرگ باشد و این آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن علامت‌های خشکی و پس از ضعیف گشتن قوت و نخشان حرارت سرما یابد و بلرزد.

### جزو دوم از گفتار سوم در شناختن تدبیرهای کلی در علاج تب‌های عفونی از تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب

#### اشاره

#### باب نخستین در شناختن اصل‌ها و قانون‌ها که در علاج این تب‌ها نگاه باید داشت طیب را

در علاج این تب‌ها فصد به سه کار باید کرد یکی آن که گرمی و خشکی تب را به چیزهای سرد و تر تلافی کند و بدان تسکین دهد دوم آن که قوت بیمار نگاه دارد سوم آن که بنگرد تا اگر ماده بسیار است لختی کم کند و اگر خام است نضح دهد و این چنان باشد که اگر ماده‌ای غلیظ باشد آن را به چیزهای معتدل کننده رقیق کند و اگر رقیق باشد به چیزهای غلیظ معتدل کند و گاه باشد که با آن که گرم باشد غلیظی و خامی خلط اندر تدبیر تسکین آن باز دارد و پزاندن و رقیق کردن آن مهم‌تر باشد اگر چه چیزهای پزاندنده و رقیق کننده میل به گرمی دارد لا بلکه خود همه گرم باشد و چیزها که اخلاط را گرم کند هم گرم باشد طیب اندر چنین جای نگاه کند تا کدام مهم‌تر است پزاندن یا ماده کم کردن یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن بدان چه مهم‌تر باشد مشغول گردد در بیشتر حال‌ها احتیاط آن است که به کشکاب قناعت کند و اگر ماده کمتر همی یابد پس از یک هفته کند و آغاز به ماء الفواکه کند و اگر ماده کمتر همی باید کرد پس از یک هفته کند و طیب به سبب گرمی غایت تب از خود رخست نیابد که جز به تعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی نباشد نخست به تسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود به چیزی که در چنین جایگاه لایق باشد چون کشکاب غلیظ یا کشکاب با

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳۲

کنار قرص یا ماهی تازه خورد به سرکه پخته یا به آب غوره یا به آب انار ترش یا به آب زرشک و تسکین حرارت در آن حال به قرص کافور و مانند آن بکنند از بهر آن که مضرت آن پیش از آن که ماده کمتر کنند بزرگ باشد ماده را بفسراند و خام‌تر کند و بیماری دراز گردد و هر گاه که ببیند که قوت لختی به جای باز ماند و حرارت ساکن تر شد به تدبیر ماده مشغول گردد و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نگذارد و اصلی بزرگ‌تر اندر علاج آن است که بنگرند اگر ماده مزاج طبیعی یعنی مزاج تندرستی سرد است بیماری گرم افتاده است دانند که از مزاج طبیعی دور افتاده است تدبیرهای سرد بیاید اختیار کنند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری سرد افتاده است دانند که از مزاج طبیعی دور افتاده است علاج به ضد آن و در خورد آن کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم از مزاج طبیعی بس دور افتاده نباشد علاج سهل‌تر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیماری نگاه باید کرد چنان که در باب پنجم از این جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شب و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد بیاید دانستن که سبب سخت قوی نیست چنان که اگر مثلاً مردی جوان را در ولایت حجاز در فصل تابستان تب گرم آید بیاید دانست که این تب از مزاج عمر و مزاج ولایت و از مزاج فصل سال بس دور نیست و سبب



سخت قوی نیست و اگر مردی نیز مرطوب را در ولایت شمال در فصل زمستان تب گرم آید و بیماری گرم افتد بیاید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت و مزاج فصل سال سخت دور افتاده است و سبب سخت قوی است علاج به ضد آن باید کرد و هرگاه که با تب درد سر باشد به علاج تب مشغول باید بود لکن گاه باشد که به سبب صعبی درد نوبت تب درازتر گردد و گرم تر شود علاج درد سر و علاج تب برابر باید داشت و درد سر را به چیزهای بوییدنی ساکن گردد و هرگاه که با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نشود کشکاب نشاید داد و نخست به حقه‌ی نرم علاج باید کرد و شوربای خروس پیر می‌دادن تا هم قوت بر جای باشد و طبع را بگشاید و اگر به کشکاب حاجت آید کشکاب رقیق باید داد با روغن بادام و هرگاه که بول یرقانی باشد در تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی است جز سکنگین نشاید داد یا کشکاب رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن گردد به علاج آماس مشغول شود و خداوند تب گرم را تابستان اندر سردابه و خویش خانه‌ی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳۳

خوش نشانند از بهر آن که اندر هر دو ظاهر تن خنک شود به حرارت و اندرون تن باز گردد اولاتر آن باشد که تن به جامه پوشیده دارد و هوای خانه خنک کنند تا هوا که به نفس می‌گیرد خنک باشد و هیچ بیمار را در اول بیماری از قرص‌ها که از بهر تب‌ها خورند چون قرص کافور و قرص کهربا و قرص گل نشاید داد مگر از پش آن که ماده پخته باشد و استفراغ کرده

### باب دوم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر آب سرد خداوند تب گرم را از آب سرد باز نشاید داشت

لکن چون ماده خام و غلیظ باشد و ترسند که غلیظتر و خام‌تر گردد باز باید داشت و اگر خلط رقیق و صفراوی باشد آب سرد بهترین چیزی است از بهر آن که نضج صفرا آن است که قوام او معتدل شود و آب سرد آن را قوام دهد و ضد مزاج تب باشد لکن (ص ۲۴۸)

اگر در معده یا در جگر ضعفی باشد یا در اندامی از اندام‌های زندرونی آماسی باشد یا در عضوی دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده نباشد چنان که مردم گرمسیری تا (یا) سخت لاغر باشد یا خون افزای باشد و آب سرد نشاید داد از بهر آن که حرارت غریزی را فرو نشانند و ضعف زیادت کند و بیم فواق و تشنج باشد در جمله نخست نگاه باید کرد اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لکن نضج یافته باشد و تن گوشنتاک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشاء به سلامت باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت نکند بلکه سودمندترین علاجی باشد و اگر بر خلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار بود که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را به هر وجه که ممکن باشد دفع کند یا به عرق یا به ادرار بول یا به قی یا به اسهال و بیمار عافیت یابد و هرگاه که طیب اندر تب‌های محرقه داند که حرارت ساده است اگر آب سرد مقدار یک من به قفان یا یک من و نیم بدهد چنان که لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد حرارت او فرو نشیند و تب گساریده شود و ممکن باشد که تب بلغمی گردد و گاه باشد که مانعی باشد چون ضعفی جگر و معده یا آماس اندامی از ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳۴

اندام‌های اندرونی یا غیر آن اگر طیب می‌ترسد که اگر بیمار از آب سرد باز دارد تب زبولی شود دستوری دادند تا آب سرد خورد اولی‌تر باشد از باز داشتن از بهر آن که اگر مانع خلط یا آماس باشد تدبیر آن سهل‌تر از تب زبوری بود لکن در چنین حال آب سخت سرد نباید داد و اگر با سکنگین یا با جلاب ممزوج کنند مضرت او در غلیظ کردن ماده و در صلب کردن آماس کمتر باشد و بیاید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آن است که مسام را ببندد و باشد که بدان سبب نوعی دیگر از تب زیادت شود و ممکن گردد که این تب دوم قوی‌تر از تب نخستین باشد و کسانی را که تب نباشد از بسیار

خوردن آب سرد مضرت‌های بسیار باشد خاصه اگر در تن خلطی خام باشد از بهر آن که اگر عضو ضعیف باشد آفتی در فعل آن عضو پدید آید و دم زدن و چیزی به مجرای طعام و شراب فرو بردن دشوار شود و رعشه و تشنج و ضعیفی گرده و مثانه و ضعیفی روده‌ی قولون تولد کند و هر شربتی که از آب سرد خورده شود در معده دیر بماند و قراقرور کند و طعام را که در معده باشد تپاه کند و چون از معده فرو رود اندر امعای سائم دیر بماند و به جگر دیر رود بدین سبب نه تشنگی تواند نشاند و نه ادرار بول تواند کرد از بهر آن که چون در معده دیر بماند خنکی او به جگر و قعر تن نرسد تا تشنگی بتواند نشان و از جگر نیز دیر بگذرد تا بدان سبب ادرار بول نتواند کرد و کسی را که سرد نتواند کرد با سنگنکین یا با جلاب باید خورد تا زودتر از معده فرو شود و در تب‌هایی که به نوبت آید اندر آغاز نوبت آن آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر در میانه‌ی نوبت خوردن مضرت آن کمتر از آن باشد که در آغاز نوبت و کسی را که در تندرستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری بیشتر باشد.

### باب سوم از جزو دوم از گفتار سوم در تدبیر سنگنکین و ماء العسل و غیر آن

سنگنکین شرابی است مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب در جمله ترکیبی سخت نیکوست از بهر آن که سرکه به طبع سرد و خشک است و با سردی تیز و گذرنده است و مضرت در عصب‌ها و اندام‌ها که از عصب‌ها است چون معده و رحم عظیم باشد از بهر آن که عصب سرد است و سبب سردی او آن است که اندر وی خونی ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳۵

نیست بدین سبب همه‌ی سردی‌ها او را زیان دارد خاصه که با سردی تیز و گذرنده باشد هیچ جزوی از وی نماند که مضرت سرکه بدو نرسد و مضرت او آن است که صفرا قهر کند و قوت او بشکند و مضرت عسل آن است که مزاج را گرم کند و صفرا را تیز کند و منفعت او آن است که بادها را بشکند و رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج نباشد لطیف کند پس چون سنگنکین سازند مضرت سرکه و عسل شکسته شود و مضرت عسل به سرکه و منفعت هر دو با منفعت آب حاصل آید و آن آن است که تشنگی بنشانند و صفرا بنشانند و ساکن کند و کام و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ و لزج را که در گذرهای دم زدن و گذرهای اخلاط باشد لطیف کند و رطوبت را که به سرفه‌ی صعب و به دشواری برآید به آسانی براندازد و سده‌ی اندام‌های زندرونی بگشاید و خلط رقیق را به ادرار بول از رگ‌ها بیرون آرد و گاه باشد که طبع را بجناباند و اسهال کند لکن باید که بس ترش نباشد تا این منفعت‌ها بی مضرت باشد از بهر آن که سنگنکین ترش اثری قوی کند و اگر چه منفعت او آنجا که مصرف کند عظیم باشد و هر که از سنگنکین ترش به زودی منفعت نیابد علامت آن باشد که علت با خطر است و ماده نضج‌پذیر نیست و از خامی و غلیظی بدان حد است که سنگنکین آن را لطیف نمی‌تواند کرد لکن غلیظتر می‌کند از بهر آن که هر چه لطیف‌تر است از وی جدا می‌شود و به تحلیل و باقی لزج‌تر می‌شود و بسیار باشد که قوت قوی باشد سنگنکین رطوبت لزج را لطیف کند و ناگاه آن را به سرفه براندازد به آسانی و گذرهای دم زدن پاک کند و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت را به سرفه نتواند انداخت خناق کند پس بر طیب واجب است که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه کند تا ماده نضج‌پذیر هست و در بیمار امید خلاص هست گر نه اگر امیدی بیند و روزگار زمستان باشد سنگنکین معتدل دهد و نیم گرم کند تا خلط غلیظ را بیزاند و لطیف کند و اگر تابستان باشد با آب سرد بیمامیزند تا تشنگی بنشانند و قوت تب را بشکند و حرارت باری ساکن تر کند و سده‌های زندرونین بگشاید و بی یخ و بی برف دهد تا خلط را لطیف تواند کرد و نگذارد که لعاب دهان بیمار لزج شود بدین سبب در تب‌های محرقه و مطبقة و غب سنگنکین معتدل با آب یا به گلاب آمیخته سخت موافق باشد و در تب‌های بلغمی سنگنکین بزوری یا سنگنکین که از سرکه‌ی عنصل یا از سرکه‌ی کبر سازند موافق باشد و فعل بزوری قوی‌تر از فعل ساده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳۶

باشد در پزاندن و لطیف کردن و سده گشادن و ببايد دانست که در سکنگین ترش دو مضرت است یکی آن که خداوند سرفه را زیان دارد و دوم آن که به سبب زداینده گی بیم باشد که اگر در تن صفرا یا خلطی شور و تیز باشد آن را پزاند و به امعا فرود آرد و گذر آن بر امعا است سحج گردد خاصه اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنگین معتدل دادن صواب تر باشد تا از مضرت‌ها ایمن تر باشد و جلاب آنجا که خشکی غلبه دارد تری بیش از کشکاب دهد پس در مزاج خشک و عوض سکنگین جلاب باید داد و در تب‌های حاده اگر قوت قوی باشد و نشان آن که انتهای روز پنجم خواهد بود پیدا باشد جز از جلاب چیزی نباید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد و بیم باشد که جلاب در معده صفرا گردد چندان آب با وی بیامیزند که غلبه آب را شود تا صفرا نیفزاید و تشنگی بنشانند و این جلاب بر این گونه از آب بهتر باشد از بهر آن که زودتر فرو گذارد اما اگر آب کمتر باشد طبع را بهتر نرم کند و جلاب پخته پدیدار خوب تر از خام باشد و غذا بیشتر دهد لکن اندر تب نرم کردن ضعیف تر باشد و ماء العسل همچنین باشد آنجا که ترسد که ماء العسل در معده صفرا گردد با آب بسیار ببايد آمیخت چنان که آب بر عسل غلبه گیرد تا تشنگی نیارد و گر در نواحی گرده خلطی باشد به ادرار بول بیرون آرد و اگر در نواحی سینه و شش رطوبتی باشد به آسانی برآید لکن در برانداختن رطوبت سکنگین

(ص ۲۴۹)

قوی تر از وی باشد از بهر آن که سکنگین گذرنده تر و لطیف کننده تر و زداینده تر است و هرگاه که خلط غلیظ و لزج در نواحی سینه گرد آید علاج آن (به) گذرنده و لطیف کننده باید کرد (داد) تا قوت او از غشای صلب که از سر پهلوها و غاشیه و غلاف‌های زندروین است بتواند گذشت و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماء العسل بیش از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ باشد لطیف کند مردم مرطوب و سرد مزاج را سود دارد از بهر آن که این معنا اندر پاک کردن سینه و شش سکنگین قوی تر از ماء العسل باشد و ببايد دانست که اگر اندر اندام‌های زندروین را چون جگر و سپرز آماس صلب یا نرم باشد ماء العسل زیان دارد از بهر آن که آماس گرم شود و صفرا تولد کند و خداوند سده را هم زیان دارد از بهر آن که جگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳۷

و سپرز آن را به سبب شیرینی زود جذب کند و سرهای رگ‌ها به قیاس این جذب با جذب طبیعی تنگ آید از بهر آن جذب طبیعی و سببی یار شوند و فزون از آن جذب افتد که در آن رگ‌ها گذر تواند یافت و سکنگین بدین سبب ساخته‌اند تا قوت شیرینی به سرکه شکسته شود و جگر و سپرز را اندر جذب آن چندان شوق نباشد و به قوت سرکه ماده زودتر لطیف گردد و سده گشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل صرف مردم تندرست را یک مجلس یا دو صفرای کپکناک برانگیزد و ببايد دانست که رنگ اسهال صفرايي هم ناری باشد و اگر در وی کپک باشد سبب آن یا حرارتی باشد به افراط یا تنگی گذرهای بول و اضطراب بادها باشد که در گذرهای تنگ باز ماند و بسیار بود که خداوند گدازش و کاهش را که به تازی ذبول گویند اجابت طبع صفرايي باشد و فایده‌ی این سخن در این موضع آن است که هرگاه که طیب از این نوع استفراغ بیند ماء العسل ندهد و اندر تب‌های وبایی استفراغ صفرا بسیار افتد و هر چند استفراغ می‌باشد حرارت و تاسه زیادت می‌شود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن باشد که روده را بترشد و سحج تولد کند نه ماء العسل شاید داد و نه جلاب و نه سکنگین لکن آب سرد به غایت می‌باید داد و ماء العسل از پس کشکاب نیک نباشد از بهر آن که ماء العسل به صحبت کشکاب اندر معده درنگ بیشتر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که به سبب دیر ماندن اندر معده صفرا گردد و کشکاب را تباه کند پس صواب آن باشد که ماء العسل پیش از کشکاب خورند تا زود فرو گذرد و راه کشکاب گشاده کند اما اگر بیمار را طبع خشک باشد و حرارت به افراط باشد به عوض جلاب و ماء العسل آب خرماي هندو با جلاب آمیخته باید داد تا سودمند آید.

## باب چهارم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر کشکاب

طبیان متقدم کشکاب را در علاج تب‌ها از بهر آن اختیار کرده‌اند که علاج همه‌ی بیماری‌ها به ضد آن باید کرد و اندر تب‌های محرقة و مطبقة و تب غب حرارت غریزی یار می‌شود و مادتهای تب‌های عفونی بعضی سوخته و دفع ناپذیرنده باشد و بعضی خام باشد و تدبیر دفع آن سوخته باشد و نضج آن که خام باشد هر دو به هم باید کرد و قوت بیمار در این میان نگاه باید داشت و قوت را به تبدیل مزاج و به غذا نگاه توان داشت و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳۸

آنچه مزاج را بدل کند و بگرداند شراب‌های خنک است و آنچه قوت را نگه دارد چیزی غذایی است و معده‌ی بیمار به شربت و به غذا ممتلی نشاید کرد از بهر آن که طبیعت را به سه کار مشغول کرده باشد یکی به هضم شربت دوم به هضم غذا سوم به نضج ماده و این مشکل باشد و با این همه عوض تری که از حرارت تب از تن بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد بدو باز باید رسانید از بهر این کارها شربتی چشید که این منفعت‌ها از وی یافته شود هیچ به جای کشکاب نیافتند آن را اختیار کردن و بقراط اندر ستایش کشکاب می‌گوید کشکاب شوینده است اندر وی لزوجتی است با نرمی و لغزانی و پیوستگی یعنی همواری قوام و تری او معتدل است و در معده فزون تر نشود و نفخ نکند از بهر آن که اندر پختن چندان فزونی که خاص کردن کرده باشند و نفخ از وی بیرون شده از بهر آن که طبع او نرم است و تشنگی بنشانند و از بهر آنکه نرم است و قوام او هموار است ماده را معتدل کند و بیزاند و درشتی‌ها را نرم کند و از بهر آن که سرد و تراست با گرمی و خشکی تب برابری کند و از بهر آن که تمام پخته باشد زود هضم شود و از بهر آن که زود هضم شود قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد و از بهر آن که لغزنده است زود اندر رگ‌ها بگذرد و رگ‌ها را بشوید و هیچ آلودگی از وی در رگ‌ها نماند از بهر آن که با لزوجت لغزنده است و زداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آن که از چیزی لزج لغزیدن و زودودن کردن کم آید نبینی که چیزهای دیگر هست که به قوام کشکاب توان ساخت و از هیچ چیز این خاصیت نیاید چون آب گندم که اگرچه آن را به قوام کشکاب سازند لزوجت و نرمی و همواری قوام باشد لکن پزائیدن و زودودن نباشد و از وی (از آب گندم) اندر رگ‌ها آلودگی بسیار ماند و خایه‌ی مرغ نیم برشت را همین لزوجت و نرمی هست لکن بر فم معده درنگ بسیار کند و پزائیده نیست و از فم معده ناگواریده فرو رود از بهر آن که فعل فم معده آرزو جستن است و گواریدن نیست و از بهر آن که بر فم معده درنگ بسیار کند غشیان (دل‌شوره) آرد این جمله معلوم گردد که این خاصیت لزوجت و زودودن کشکاب را است خاصه و بیرون از این که گفته‌اند کشکاب را دو خاصیتی دیگر است یکی آن که قوت او قوی است و یکسان در وی قوت‌های متضاد نیست چنان که در بعضی خوردنی‌های دیگر است چون عدس که اندر وی قوت‌های متضاد است جرم او قبض کننده است و آب او اسهال کننده از بهر آن که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۳۹

قوت او یکسان است غذایی که می‌دهد به غایت نیکی باشد و قوت فزاید و بدین سبب است که مردمانی که خواهند که قوت ایشان قوی باشد و در تن ایشان خلط بد تولد نکند چون کشتی‌گیران و مانند ایشان بامدادان بی نان خورشت خورند و شبانگاه گوشت با نان خورند تا در غذای ایشان قوت‌های مختلف نباشد و اگر اندر کاری قوت کنند اندر تن ایشان خلط بد نباشد که بجنبند و سبب ضعف و بیماری شود پس چون طبیان در کشکاب این خاصیت‌ها یافتند آن را اختیار کردند خاصیت دوم آن است که تن را غذا دهد و قوت را نگاه دارد این همه خاصیت‌ها که یاد کرده آمد به جملگی اندر وی یافته شود نبینی که منفعت‌های کشکاب یک یک از شربت‌های دیگر یافته می‌شود چنان که اگر غرض تسکین حرارت و لطیف کردن ماده باشد این غرض را سکنگین یافته

شود و اگر غرض آن باشد که تن بهره‌ی تری یابد جلاب تری فزون از کشکاب کند و اگر غرض قوام دادن خلطی رقیق باشد از آب سرد این غرض یافته شود لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعت‌ها به هم جز از کشکاب یافته نشود و از بهر این است که آنجا که تدبیر به غایت لطافت باید کشکاب ندهند تا طبیعت را به هضم چیزی غذایی مشغول نکرده باشد چون این جمله معلوم شد بیاورد دانست که هر چه با کشکاب در معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد از بهر آن که هر گاه که چیزی با وی جمع شود قوت‌های مخالف پدید آید و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن در آن متحیر شود خاصه طبیعت بیمار و از دو قوت مختلف جز اضطراب تولد نکند و هضم نیک ممکن نباشد و بدترین چیزی با کشکاب در معده سنگین است از بهر آن که کشکاب را تباه کند و همواری قوام او باطل کند و او را هضم نایافته از معده بیرون برد صواب آن باشد که چون کشکاب خواهند داد پیش از کشکاب به دو ساعت سنگین دهند تا خلط را لطیف کند و مستعد دفع طبیعت کند (ص ۲۵۰)

و معده را درشت کنند و سبب‌های آروغ از کار باز دارند یا از معده بیرون برند و از بهر آن که سنگین را در معده فزون از دو ساعت دیگر نباشد چون از پس دو ساعت کشکاب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴۰

خورده شود معده مستعد هضم آن باشد آن را نیک قبول کند و زود هضم کند و خلطی را که با سنگین لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند و رگ‌ها و گذرهای اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع به ادرار بول کند و گاه باشد که به عرق و اگر از پس کشکاب به چهار ساعت شربتی دیگر سنگین خورد هر چه کشکاب آن را معتدل کرده باشد و نضح داده زود دفع شود و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد به همه تن رسد و ترتیب کشکاب دادن چنان باید که که کشکاب رقیق دهند و نیز نزدیک انتها کشکاب باز گیرند و اگر به چیزی حاجت آید به جلاب یا سنگین قناعت کنند و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند کشکاب غلیظ دهند و در انحطاط کشکاب با ثقل او دهند یعنی باکشک و آنجا که دردی یا آماسی یا از اعراض سببی عرضی باشد به عوض کشکاب جلاب یا سنگین دهند و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت نکرده باشد و ثقل در امعا مانده کشکاب نشاید داد از بهر آن که کشکاب گذر نیابد و امتلاء زیادت شود و بادها و بخارها بسیار گردد و بدان سبب دردی عظیم تولد کند و دم زدن متواتر شود و به سبب حرکت متواتر آلت‌ها دم زدن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند صواب آن باشد که نخست به حقنه یا به شیاف طبع نرم کنند پس کشکاب دهند و اگر شخصی را کشکاب در معده ترش می‌شود و او را به کشکاب حاجت آید وی را کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب او اندکی بیخ کرفس اندر پزند و اگر چیزی قوی‌تر باید اندکی پلپل با آن یار کنند خاصه اگر ماده سخت گرم نباشد یا با انگین مصفی دهند و اگر کشکاب اندر معده‌ی محروم نفع کند اندر کتاب‌های قدیم که خمر مباح بوده است آورده‌اند که کشکاب با اندکی خمر ممزوج باید کرد و بیاورد دانست که کشکاب که نیک پخته نباشد نه غذا را نشاید و نه علاج را و پختن کشکاب چنان باید که یک پیمانۀ کشک جو باشد و بیست پیمانۀ آب و او را می‌پزند تا به پنج پیمانۀ باز آید و آنچه رقیق‌تر باشد از وی بپالایند کشکاب رقیق که یاد کرده آمده است این باشد تن را غذا کمتر دهد لکن تری بیشتر کند و ماده را بهتر پزند و رگ‌ها را پاک‌تر شوید و سردی به اعتدال کند و زودتر هضم شود و کمتر ترش کند و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد و عرضی خطرناک و دردی صعب نباشد و نه به فصد و (نه) به اسهال حاجتی نباشد که مهلت نبود.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴۱

هر گاه که طیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از چیزی غذایی چاره نباشد لکن ده چیزش نگاه باید داشت یکی طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سوم قوت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم سحنه‌ی بیمار ششم شهوت بیمار هفتم وقت نوبت تب هشتم فصل سال نهم عمر دهم سببها که از غذا دادن باز دارد اما آنچه تعلق به طبیعت بیمار دارد آن است که حال بیمار اندر تیزی و آشفتگی و میانگی بنگرد از بهر آن که بعضی بیماریها سخت آشفته و تیز و گذرنده باشد و ماده‌ی آن سخت متحرک باشد و این را به تازی حاده گویند و بعضی آهسته باشد و دیر گذرد و به تازی مزمنه گویند و بعضی میان این و آن باشند بدین سبب طبیعت بیماری نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و آن و تدبیر غذا در خورد طبیعت بیماری و در خورد درجه‌ی آن اندر آشفتگی و آهستگی باید کرد و حال درجات بیماری آن است که بعضی به غایت تیزی است و به تازی فی غایت الحده گویند و این بیماری اندر روز دوم گر سوم گر چهارم گر پنجم بحران کند و بگذرد و بعضی حاده‌ی مطلق است و این بیماری باشد که اندر روز هفتم گر نهم گر یازدهم گر چهاردهم بحران کند و بعضی آهسته‌تر از این باشد اما اندر بیماری که فی غایت الحده باشد و ببینند که قوت قوی است یا (تا) بوقت انتهای بر جای تواند ماند طبیعت از غذا سبک باز دارند و به هیچ چیز غذایی که اندر وی کثافت باشد مشغول نکنند لکن یکبارگی غذا باز گیرند تا طبیعت بر علت مستولی گردد و روی به ماده‌ی بیماری آرد و آن را بیزاند و دفع کنند و این چنان باشد که بیمار را اندکی جلاب به شکر عسگری با آب آمیخته بدهند چنین که رنگ و مزه‌ی جلاب سخت ظاهر نباشد و این را طیبیان التدبیر الذی فی غایت اللطافه (تدبیری که در نهایت لطافت کردن است گویند) و الا لبالیغ فی الطاقه نیز گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل سال سخت گرم باشد بر اثر این جلاب اندکی سکنگین معتدل با آب و با گلاب بسیار آمیخته دهند یا خود به عوض جلاب سکنگین دهند لکن بر سکنگین اقتصار نباید کرد تا از بیم سحج (زخم کردن) ایمن باشد از بهر آن که سحج اندر بیماری‌های حاده مخوف باشند و اندر بیماری‌ها که حاده‌ی مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴۲

روز اول کشکاب رقیق سخت باید داد یا اندکی جلاب با شراب بنفشه و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین همی باید داد مگر روز ششم که جلاب بی کشکاب باید داد و با آب انار و سخت اندک باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید داد و یا و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده می‌باید داد و این را طیبیان تدبیر لیس فی غایه اللطافه گویند و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم اندرین میانه بحران کند هر روز دو بار کشکاب غلیظ باید داد و یا کشکاب با ثفل او و اگر شهوت قوی باشد بامداد کشکاب و آخر روز مزوره‌ی کدو و اسفناخ و غیر آن باید داد و این را تدبیر لطیف مطلق گویند و هر چند بیماری آهسته‌تر باشد تدبیر لطیف‌تر باید کرد و آب مرغ و اطراف تیهور و درازج و غیر آن چون ماهی تازه‌ی خورد و زرده‌ی خایه‌ی مرغ نیم برشت می‌باید داد و این اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند و اندر تندرستی تدبیر لطیف گویند و بقراط اندر این معنی تدبیر لطیف می‌گوید الذین یأتی منها مرضهم بدیا فینبغی أن یدبر بالتدبیر الطیف بدیا و الذین و یتأخر منتهی مرضهم فینبغی أن یجعل تدبیرهم فی ابتداء امراضهم اغلظ ثم تنقص من غلظ قلیلا قلیلا کما قرب منتهی المرض فی وقت منتهاه بمقدار ما ینیقی قوت المریض علیه و ینبغی أن تضع من الغداء فی وقت منتهی المرض فان الزیاده فیه مضر

و هم اندر این معنا می‌گویند که بیمارانی که بیماری آنها سپری می‌شود سزاوار است که تدبیری غذایی لطیف کنند از آغاز بیماری و بیمارانی که بیماری آنها مزمن است بهتر است تدبیر غذایی آنان از ابتدای بیماری غلیظتر باشد سپس اندک اندک از غلظت غذا هر چه به آخر بیماری نزدیک می‌شوند به همان اندازه به اندازه‌ای که سزاوار است که نیروی بیمار را بر بیمار نگاه دارند غذای لطیف دهند و در آخر بیماری غذا زیاد ندهند زیرا که در آن گزند و ضرر است (پایان ترجمه از مصحح رضا صالحی) و هم اندر این معنا می‌گویند

اجود التدبیر الذی فی الامراض التي الغایة القصوی التدبیر التي فی غایت القصوی و اذا كان حادا جدا من الاوجاع التي فی غایت القصوی یأتی فیہ بدیا يجب ضرورتا أن تستعمل فیہ التدبیر الذی فی غایة القصوی من اللطافه فاذا لم یکن كذلك لكن كان یحتمل من التدبیر ما هو غلط ذلك فینبغی له أن یكون الانحطاط علی حسب المرض و نقصانه عن الغایه  
ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴۳

القصوی و اذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلك يجب الضروره أن تستعمل فیہ التدبیر الذی فی غایة القصوی من اللطافه (ترجمه بقراط می گوید بهترین تدبیری در بیمارانی که در اوج بیماری هستند تدبیری که بهترین تدبیر برای آنان است و همچنین بیمارانی که بیماری حاده دارند از دردهایی که در اوج دردمندی هستند واجب می کند ضرورت این که بکار دارند در این حال تدبیر بس لطیف را (غذای لطیف مانند کشکاب بدون ثفل دهند) اما زمانی که این گونه نباشد و بیمار تحمل می تواند کند غذای غلیظتر می شود داد سزاوار است که غذا اندکی غلیظ باشد برابر بیماری و کم شدن درد و رنج بیمار و هرگاه که بیماری به آخر دارد می رسد و نشانه‌های بهبود پدیدار می شود در این زمان ضرورت ایجاب می کند که تدبیر لطیف نیز بکار برده شود تا هم قوت بیمار بر جای ماند و هم بیماری زودتر سپری شود)

و اندر بیماری‌های مزمن تدبیر لطیف نشاید کرد از بهر آن که با تدبیر لطیف قوت تا به وقت انتها پای ندارد لکن چنان باید که از اول تدبیر غلیظ باشد و به تدریج لطیف می کند تا وقت انتها به تدبیر لطیف آورده شود تا قوت به سلامت بر جای بماند و چون وقت انتها باشد علت به طبیعت باز گذارند قوت را بر وی (بیماری) مسلط کنند و به هیچ غذا مشغول نگردانند (غذا ندهند) تا طبیعت کار خویش بکند از بهر آنکه قوت اندر بیماری چون توشه‌ای است و بیماری همچون سفر و طبیعت با بیمار همچون مسافر توشه به اندازه‌ی سفر سازد اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد و اگر درازتر باشد بیشتر سازد و به اندازه خرج کنند (ص ۲۵۱)

تا پیش از آن که مسافت بریده شود توشه سپری نشود طیب نیز اندر طبیعت بیمار نگاه کند اگر بیند که بیماری حاده و گذرنده است و قوت قوی است از اول غذا باز گیرد و به نگاه داشتن قوت مشغول نباشد و اگر بیند که بیماری دراز است اندر اول بیماری قوت نگاه می دارد و تدبیر در خوردن می سازد و چیزهایی غذایی می دهد و به تدریج به وقت انتها رساند تا قوت پیش از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری مسافت که سفر او دراز

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴۴

باشد توشه نگاه دارد پیش از آن که سفر تمام شود توشه کمی نکند و آنچه تعلق به اوقات بیماری دارد آن است که به یک باره ناگاه تدبیر بگردانیدن تندرست را زیان دارد فکیف بیمار را بدین سبب از اندر اول بیماری که تدبیر شاید گردانید و رخصت باشد که چیزی غذایی داده شود چنان باید که نخست تدبیر میل به غلیظی دارد و به تدریج لطیف می کند تا وقت انتها به غایت لطافت باز آورده باشد چنانکه یاد کرده آمد تا به یک باره ناگاه تدبیر برخلاف عادت گردانیده نباشد تا قوت ضعیف نشود

و اصلی دیگر آن است که نه اندر وقت نوبت تب‌های عفونی و نه نزدیک آن و نه در وقت تزاید تب هیچ چیزی که به غذا ماند نشاید داد تا کشکاب رقیق هم نشاید داد از بهر آن که هر چه از این نوع باشد سبب گرانی و درازی نوبت گردد و منفذهای اخلاط را و منفذهای دم زدن را تنگ کند و در آن خطری بزرگ باشد و آن چه تعلق به قوت بیمار دارد آن است که بدانی که تدبیر غلیظ اگرچه قوت را زیادت کند بیماری را مدد باشد و تدبیر لطیف اگرچه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند و هر غذا که گوهر او نیک باشد و به اندازه‌ی حاجت خورند قوت را نگاه دارد و این را که بیمار غذایی خورد که گوهر او نیک و به اندازه‌ی حاجت باشد تدبیر معتدل گویند و این بیماری را به فزونی قوت حاجت نیست لکن در بیماری‌های مزمنه بدان حاجت است که به تدبیر معتدل قوت نگاه دارند و در بیماری‌های حاده اگر قوت قوی نباشد به تدبیر لطیف مدد بیماری باز گیرد و بدان ننگرد که این

تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آن که در بیماری‌های حاده تا قوت ضعیف شدن گیرد طبیعت ماده را پخته باشد و دفع کرده و هنوز قوت بر جای باشد بدین سبب است که اندر بیماری‌های مزمنه هر چند اعراض بیماری صعب‌تر می‌شود تدبیر لطیف‌تر باید کرد تا وقت انتها به غایت لطافت باز آورده باشد بتدریج تا طبیعت جز به علت مشغول نباشد

طریقی دیگر

طریقی دیگر از نگاه داشتن قوت آن است که بنگرند لکن اگر بیماری از امتلاء باشد و قوت قوی باشد به تدبیر لطیف باید کرد و اگر بیماری از تهیگی باشد یعنی از غذا نایافتن یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد تدبیر غذا باید کرد لکن به مقدار اندک و به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴۵

تفاریق لطیف باید کرد و اگر قوت ضعیف و بیماری از امتلاء باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهیگی باشد تدبیر معتدل باید کرد بقراط می‌گوید

ما کان من الامراض یحدث عن الامتلاء فشفائه یكون بالاستفراغ و ما کان منها یحدث عن الاستفراغ و شفائه یكون بالامتلاء و شفائه سایر الامراض یكون بالمضادة

و هرگاه که قوت قوی و بیماری حاده باشد تدبیر به غایت لطافت باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و بیماری حاده نباشد تدبیر باید که میل به غلیظی دارد لکن اندک اندک و به تفاریق باید و اگر قوت قوی باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل باید و یک بار باید و اگر قوت معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل و پراکنده باید و اگر قوت معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر لطیف و پراکنده باید و بقراط از بهر این گفت

ینبغی أن یعطى بعض المرضى غذائهم فی مرة واحدة و بعضهم فی مرات و یجعل ما یعطونه منه اکثر و اقل و ینبغی أن یعطى الوقت الخاص من اوقات السنه حظه من هذا و العادة و السن

و اندر تدبیرهای صواب که در نگاه داشتن قوت باید کرد شاد داشتن بیمار است و مرادهای او دادن و رضای او جستن و او را از هوایی به هوایی موافق‌تر و از جایی به جایی خوش‌تر آوردن و دوستان او را پیش او حاضر داشتن و خبرهای خوش و امیدوار و بشارت‌ها دادن تا قوت حیوانی و نفسانی بدن قوت همی‌گیرد و بقراط از بهر این گفته است

و قد ینبغی لك علی أن یقتصر علی توحی فعل ما ینبغی دون أن یكون ما یفعله المریض و من یحضره كذلك الاشیاء التی من خارج.

و آنچه تعلق به عادت بیمار دارد آن است که بنگرد اگر عادت بیمار بسیار خوردن است غذا به یک باره باز نگیرند (نه) اندر ابتدای نوبت و نه اندر وقت تزیاید و نه در وقت انتها و نه در امراض حاده از بهر آن که غذا از وی باز گرفتن خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر شخص صفراوی و قوت ضعیف باشد بیم باشد که زودتر هلاک شود و اگر قوت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴۶

قوی باشد بیم باشد که گدازش و کاهش اندر او پدید آید و به تازی ذبول گویند و سبب غشی آن باشد که صفرای سوزان به معده اندر آید و فم معده‌ی او را بگزد و بسوزد و قوت ببرد و بسیار کس باشد که به تن قوی و گوشت آلود باشد و هرگاه که غذا نیابد زود لاغر و ضعیف شود غذا از وی گرفتن خطر باشد و هرگاه که حرارت غریزی سخت قوی یا سخت ضعیف باشد غذا باز نشاید گرفت از بهر آن که اگر سخت قوی باشد بی‌غذا صبر نتواند کرد و اگر سخت ضعیف باشد چون غذا باز گیرند مدد او گسسته شود و بسیار کس باشد که هرگاه که غذا دیرتر یابد فم معده‌ی او به درد آید و به مشارکت معده سر او به درد آید این گروه را کشکاب رقیق کفایت باشد و اگر حاجت باشد مقداری آب انار و غیر آن از پس کشکاب بدهند تا فم معده را قوت دهد و بقراط



از بهر این گفت

التدبير البالغ باللطافه مذموم في جميع الامراض المزمه لا محاله و التدبير الذي يبلغ فيه الغايه القصوى من اللطافه في الامراض الحاده ما لم يحتمله مذموم.

و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا را باز باید گرفتن یا اندکی کشکاب رقیق یا آب انار و مانند آن باید داد از بهر آن که در بیماری غذا بر وی گران گردد و قوت او بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک شود و آنچه تعلق به سحنه‌ی بیمار دارد آن است که بنگرد اگر بشره نازک و متخلخل باشد غذا باز نگیرند در خورد طبیعت بیمار تدبیری می‌کند و قوت نگاه می‌دارند و اگر بشره درشت و مسام بسته باشد تدبیر لطیف کنند چنان که طبیعت بیمار واجب کند.

و آنچه تعلق به شهوت بیمار دارد

و آنچه تعلق به شهوت بیمار دارد آن است که بنگرد تا از طعام‌ها که او را موافق و سودمند باشد آرزو کند به غنیمت دارند (همان را برایش تهیه کنند چون برایش بسیار مفید است) و اگر چیزی آرزو کند از بهر آن که طبع او را بهتر قبول کند و زودتر گوارد و بدین سبب قوت از آن بیش یابد و باید دانست که در بیشتر حال‌ها شهوت بیمار رمیده باشد پس چون چیزی آرزو کرد اگر طیب آن آرزو باز گیرد شهوت به یکبارگی رمیده شود و قوت ساقط شود و اگر به عوض آنچه آرزو کند چیزی دیگر دهد که سودمندتر باشد لکن طبع بیمار و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴۷

آرزوی او بدان نمی‌گراید این چیز با سودمندی در معده‌ی بیمار چنان که باید هضم نشود از بهر آن که طبع او آن را قبول نکند و چون هضم چنان که باید نباشد قوت را از آن هیچ بهره نباشد لکن خلطی بد تولد کند و بیماری درازتر و قوت ضعیف‌تر و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولاتر آن باشد که طیب متابعت آرزوی وی کند و آنجا که داند که آنچه آرزو کرد سخت زیان کار نیست یا زیان آن را به چیزی دیگر در تواند یافت یا از آن نوع آرزو چیزی توان ساخت بسازند و آرزوی را باز ندارند و بنگرند تا مضرت اندر متابعت آرزو کردن بیشتر است یا در آرزو باز داشتن و طبیعت و شهوت را تقویت کردن این معنا را میزان سازد و بر موجب آن می‌روند

و آنچه تعلق به وقت و نوبت تب دارد

و آنچه تعلق به وقت و نوبت تب دارد آن است که بنگرند اگر نوبت‌های تب بر

(ص ۲۵۲)

یک نظام همی‌آید و فراز باز نمی‌افتد نه اندر وقت نوبت تب و نه از پیش آن به شش ساعت غذا نشاید داد و تا آن وقت که تب بگسارد (نگسارد) تدبیر غذا نشاید کرد پس چندان صبر نتواند کردن که حرارت تب در انحطاط افتد و از بالای تن به اطراف فرود آید و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود و بقراط می‌گوید

إذا كانت الحمى ذات ادوار فامنع من غذاء في اوقات نوايبها فان الزيادة فيه مضرة

و اگر وقت انحطاط تا وقت گساریدن تب به وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد سخت نیک نباشد و اگر تب از تب‌های مطبقة و لازم باشد اندر آن وقت که گرم‌تر باشد تدبیر غذا نشاید کرد از بهر آن که هرگاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب معده را و احشاء را گرم کند غذا هضم نشود لکن ماده‌ی تب گردد و بیماری درازتر شود و بقراط این معنا را می‌خواهد آنجا که می‌گوید اذا كانت نوايب الحمى لازمة لادوارها فلا ينبغى في اوقاتها أن يعطى مريضاً شيئاً او يضطر الى شىء لكن ينبغى في اوقات الانفصال و اگر تب گردان و نوبت‌های بی‌نظام باشد غذا به وقت عادت باید داد یا هر وقت که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴۸

آرزو کند آن وقت باید داد

و آنچه تعلق به فصل سال دارد

و آن چه تعلق به فصل سال دارد آن است که بنگرند اگر فصل تابستان باشد و بیمار غذا پیش از آن خواهد که روز گرم شود به غنیمت باید داشت از بهر آن که حرارت غریزی آن وقت قوی‌تر باشد و آنچه خورد به فعل سرد باید تا طبع آن را قبول کند و اگر در وقتی دیگر خواهد بیاید کوشید تا بدان وقت باز افکنند و اگر فصل زمستان باشد به وقت نیم روز دهند که حرارت غریزی در زمستان آن وقت قوی‌تر باشد و اگر خود به فعل گرم باید و بیاید دانستن که در تابستان غذا بیشتر و به تفاریق باید داد لکن گوهر آن سبک‌تر و لطیف‌تر باشد اما بیشتر از بهر آن باید که در تابستان مسام گشاده‌تر و تحلیل بیشتر باشد و به تفاریق از بهر آن باید که تحلیل به تفاریق باشد و بدل آنچه به تفاریق خرج شود هم به تفاریق باز آورد نیز اگر غذا بسیار به یک بار خورد طبیعت گران بار شود و به هضم آن وفا نتواند کردن و در زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کمتر باشد بدل به اندازه‌ی حاجت تحلیل باز باید آورد و از بهر آن که حرارت غریزی اندر زمستان میل به زندرون دارد هضم بهتر باشد بدین سبب آنچه خورد به یک باره باید خورد و طبیعت به هضم آن وفا نتواند (تواند) کرد بدین سبب فصل خریف بترین فصل‌های سال است تدبیر نگاه داشتن قوت و تدبیر پزاینیدن علت به رفق باید کرد بدین سبب معتدل و به تفاریق باید و فصل بهار اگرچه فصل اعتدال است لکن از بهر آن که اندر این فصل اخلاط در تن بجنبند و بگدازد و زیادت شود غذا اندک‌تر و دیرادیرتر از آن باید که در زمستان تا امتلاء مدد نیابد و بقراط می‌گوید

اصعب ما یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف و الخریف و اسهل ما یکون احتمالہ علیہا الشتاء ثم من بعده فی الربیع

بدین ربیع اول فصل بهار می‌خواهد یا بهاری که با زمستان ماند یا طبع زمستان دارد

و آنچه تعلق بسال‌های عمر بیمار دارد

و آنچه تعلق به سال‌های عمر بیمار دارد آن است که بنگرد اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرند از بهر آن که هضم کودک به سبب فزونی حرارت او بهتر باشد و گوهر اندام‌های او تر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۴۹

و نازک باشد تحلیل بیشتر پذیرد و حاجت باز آوردن بدل آنچه تحلیل می‌پذیرد بیشتر باشد پس باز گرفتن غذا به سبب ضعیفی قوت او باشد و اگر بیمار پیر باشد هم نشاید غذا باز گرفتن اگرچه پیر بر نایافتن غذا صبر به از کودک تواند کرد و از نایافتن غذا بدو آن مضرت نرسد که به کودک رسد و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آن که حرارت پیر ضعیف و اندک باشد هر وقت آن را مددی باید پراکنده تا فروخته می‌باشد و به یک بار نشاید از بهر آن که حرارت او را فرو گیرد و بمیراند چنان که هیزم بسیار آتش اندک را فرو می‌راند و حال مردم جوان و کهل اندر این باب میان حال پیران و کودکان باشد و بقراط می‌گوید

ما کان من الابدان و النشوۃ فی البخار الغریزی فمنهم علی اکثر ما یکون و تحتاج من الوقود الی اکثر ما تحتاج الیه فان لم یتنابل بما یتحتاج الیه من الغذاء ذبل بدنه و ینقص و اما فی الشیوخ فان الحار الغریزی فیهم قلیل فمن قبل ذلک لیس یحتاجون من الوقود الا الی یسیر لان حرارتهم تطفؤ من الکثیر و من قبل هذا ایضا لیس تكون الحمی فی المشیخه حاره کما تكون فی الذین فی النشو و ذلک لان ابدانهم باردا

و آنچه تعلق به سبب‌هایی دارد

و آن چه تعلق به سبب‌هایی دارد که از غذا دادن باز دارد آن است که بنگرند اگر اندر معده فضله‌ی غذا یا در روده‌ها ثقلی باشد تا آن فضله از روده بیرون نرود و روده‌ها از ثقل خالی نشود غذا نشاید داد و موافق‌ترین غذایی خداوند تب را غذای تر باشد خاصه

کودکان و خداوندان مزاج‌های تر را از بهر آنکه غذای تر مانند مزاج آبستنان (ایشان صحیح‌تر) و هم ضد مزاج تر باشد و اگر بیمار را به استفراغ حاجت آید یا به مسهل و حقنه یا به شیاف یا به فصد تا آن استفراغ کرده نشود غذا نشاید داد

### باب ششم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر خمر

بباید دانستن که از بهر آن که در ملت‌های پیغمبران گذشته (علیهم السلام) خمر مباح بوده است و امروز که حرام است بعضی پادشاهان بدان میلی دارند و طیب را که در ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵۰

خدمت پادشاهان باشد چاره نباشد از شناختن تدبیر آن تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر آن بداند کرد از بهر آن که طیبیان متقدم بعضی بیماران را خمر فرموده‌اند و تدبیر آن در کتاب‌ها یاد کرده‌اند از بهر تمامی کتاب و تمامی علاج اندر این موضع این تدبیر یاد کرده آمد باید دانستن که همه‌ی انواع خمر در همه‌ی بیماری‌ها زیان دارد و جز شراب سپید و رقیق و صافی که رنگ و قوام او به آب نزدیک باشد و بوی او تیز نباشد اگر از این شراب با آب ممزوج کردند مقداری معتدل در تب‌ها و بیماری‌های بلغمی و تب ربع و غب غیر خالصه بکار دارند حرارت غریزی را و قوت را مدد کند و با خامی خلط را بپزاند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب آرد و بیمار اندر خواب آسایش تمام یابد و در آخر ذات الریه و ذات الجنب ورم پخته باشد و طبیعت به دفع آن برخاسته و تب ساکن شده دارد و قوت را یاری دهد تا خلط را با آسانی براندازد و شراب شیرین بیشتر غلیظ باشد سده آرد خداوند تب صفراوی را و خونی را سخت زیان دارد لکن آنچه به طعم و قوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد و گذرهای دم زدن را پاک کند لکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آن که خلط لزج را قوتی بریده و زداینده باید تا پاک تواند کرد و ماء العسل و سکنجبین معتدل و کشکاب اندر این باب از بهر این کار گزیده‌اند اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین هوا که مردم آن را به دم زدن همی گیرد با وی در گذرهای دم زدن در نتواند گنجید و آن را فراز و باز نتواند بود و آنچه سخت رقیق بود پیش از آن که منفعت او پدید آید بخار گردد و با هوایی که به دم زدن بیرون کنند خرج شود و آنجا که نفت به دشواری باشد به شراب علاج نشاید کرد و شراب قابض روده‌ها را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد و خداوند صداع را و کسانی را که در سن هیچ گونه گرانی نباشد شراب سخت زیان دارد و شراب تلخ و رقیق خداوند معده‌ی سرد و ضعیف را سود دارد لکن مردم صفراوی را زیان دارد.

### باب هفتم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر خواب

بباید دانست که نشاید که بیمار در آغاز نوبت تب بخسبند خاصه که اگر در مقدمه تب فراشایی یا لرزی باشد از بهر آنکه حرارت در خواب به جانب زندرون میل کند سرما

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵۱

زیادت گردد و تب دراز شود و اما نزدیک انحطاط تب

(ص ۲۵۳)

ممکن باشد که سود دارد و در وقت انتها زیان کمتر دارد

## باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر استفراغ هرگاه که تب‌های عفونی استفراغی فرماید نخست با یازده چیز نگاه باید داشت

یکی وقت نوبت تب دوم قوت بیمار سوم مزاج بیمار چهارم سحنه‌ی بیمار پنجم آن که بداند که ماده‌ی تب کدام خلط است ششم حال خامی و پختگی ماده هفتم آن که ماده میل به کدامین جانب دارد هشتم سال‌ها و عمر بیمار نهم هوای شهر و مسکن بیمار دهم فصل سال یازدهم عادت بیمار

اما آنچه تعلق به وقت نوبت تب دارد

اما آنچه تعلق به وقت نوبت تب دارد آن است که بنگرند اگر تبی که نوبت راست همی‌آید و در نوبت تب هیچ استفراغ نشاید کرد از بهر آن که روز نوبت روز حرکت ماده‌ی بیماری است و چون ماده در حرکت باشد به طریق استفراغ اخلاط را بجنبانند اضطراب زیادت شود اگر به ضرورت به استفراغی حاجت آید توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کرد یا در شبانه روز آن وقت که هوا خوش‌تر باشد آن وقت باید جست و آنچه تعلق به قوت بیمار دارد

آنچه تعلق به قوت بیمار دارد آن است که اگر قوت قوی باشد خلطی که همی بیرون باید کرد به یک بار بیرون کنند تا تن پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد لکن مزاج رابه شربت‌های خنک به اعتدال باز می‌باید آوردن تا هر وقت که مزاج به اعتدال باز آید قوت نیز به تن باز آید پس استفراغ فرماید و اگر قوت سخت قوی باشد یا سخت ضعیف نباشد استفراغ به تفاریق باید کرد تا قوت بر جای بماند و مدت میان هر استفراغی چندان باید که آن خلط خام یعنی پخته شود و قوت که به استفراغ نخستین کمتر شده باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵۲

و اندر آن مدت به جای باز آورده باشد و هرگاه که استفراغ به فصد می‌باید کرد انتظار نضح واجب نیست چنان که اندر استفراغ خلط‌های دیگر از بهر آن که اگر فصد (را) تأخیر کنند باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده بماند و همچنین هرگاه که بیم آن باشد که خلطی دیگر بجنبند احتیاط در آن باید کرد که در آغاز بیماری که هنوز قوت بر جای باشد استفراغی کند اگرچه اخلاط خام باشد و به نزدیکی وقت انتها هیچ خلطی را نشاید جنبانید تا نضح ظاهر نشود و اندر بیشتر وقتها طبیعت چون نضح تمام کرده باشد خلطی را دفع کردن آغاز کند نگاه باید کرد اگر طبیعت کار خویش می‌کند به طبیعت باز باید گذاشت و گر در کار طبیعت تقصیری هست طبیعت را به چیزی لطیف یاری باید کرد و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفع نمی‌کند طیب را تدبیر استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد دادن چنان که حال واجب کند و بیاید دانستن که هر استفراغی که به ضرورت کنند و نه در وقت خویش کنند از بهر آن کنند تا پیش از آن که اخلاط بجنبند و روی به عضوی نهد از اخلاط لختی کمتر کرده باشند و این همچنان باشد که بیماری را به ضرورت و نه اندر وقت خویش مثلاً در وقت انتها که بدترین وقت‌های غذا دادن است غذا دهند تا قوت ساقط نشود پس دیگر باره رنجی مراجعت کند لا بد به استفراغی مشغول باید شد

و آنچه تعقل به مزاج بیمار دارد

و آنچه تعلق به مزاج بیمار دارد آن است که بنگرند اگر مزاج گرم است و بیماری گرم استفراغ به خرما، هندو و شیرخشت و بنفشه و مانند آن کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ به هلیله و شاتره و مانند آن کنند روا بود

و آنچه تعلق به سحنه بیمار دارد

و آنچه تعلق به سحنه‌ی بیمار دارد آن است که بنگرند اگر بیمار گوشت آلود و تن آبادان باشد و بسیار خلط است و استفراغ کردن

دلیرتر باشد و اگر خشک و لاغر است به تعدیل مزاج مشغول باید شد و از استفراغ باز دارد

و آنچه تعلق به مادی بیماری دارد

و آنچه تعلق به ماده‌ی بیماری دارد آن است که نگاه کنند اگر ماده‌ی بیماری خون است

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵۳

یا خون با آن برابر است فصد اولتر باشد خاصه اگر بول سرخ باشد و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد طبع را به چیزی لطیف نرم کنند چون کشکاب یا شیرخشت یا شراب بنفشه و شراب آلو و چنان باید که مقصود در این حال طبع نرم کردن باشد نه استفراغ کلی و اولتر آن باشد که حقه‌ای سبک سازند از روغن بنفش و آب برگ چگندر کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی پوره و این حقه بر آغاز بیماری صواب‌تر باشد از آن که نزدیکی وقت انتها و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کرد از بهر آن که بیم باشد که صفرا تیزتر شود و از پس آن که طبع نرم کرده باشد تدبیر ادرار بول کنند به سکنگین که در وی تخم کرفس و مانند آن چیزی پخته باشد پس تدبیر مسام گشادن و عرق آوردن کنند به چیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب سپید با آب نیم گرم آمیخته و اگر تب سخت گرم باشد این تمریخ و تنطیل نشاید کردن و تمریخ روغن مالیدن را گویند و هر چه بر عضوی ریزند یا برچکانند آن را نطول گویند و بر ریختن و برچکانیدن را تنطیل گویند و در وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون می‌شود ماده‌ی بیماری هست یا نه اگر نه اگر قوت قوی است و ماده، ماده‌ی بیماری است چندان که حاجت است که کمتر شود رها باید کرد تا بیرون شود و اگر نه آن است استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیادت و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که ماده‌ی غلیظ و لزج باشد و قوت سخت قوی نباشد و طیب را حاجت آید که استفراغ کند به مسهلی قوی که فعل او اندک باشد تا قوت دارو خلط غلیظ را بجنباند و دفع کند و کم فعلی را و استفراغی بسیار نکند تا ضعف نیارد اندر چنین حالی از مسهل قوی مقداری اندک باید داد یا مسهلی باید ساخت بر این گونه تربد نیم درم سنگ سقمونیا یک تسوج تا هفت درم سنگ گل به شکر بسرشد با قاریقون و سقمونیا هم بر این قیاس بسرشد و اگر این داروها با عصاره‌ی گل تازه یا با شراب گل خورد روا باشد

و آنچه تعلق به خای و پختگی ماده دارد

و آنچه تعلق به خامی و پختگی ماده دارد آن است که هرگاه که این اصل‌ها که یاد کرده آمد در ابتدای بیماری کار بسته باشد جز بدان که ماده را بپزند مشغول نباید بود و تا اندر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵۴

تن خلط بسیار نبیند و تا بیم آن نباشد که خلطی بجنبد و روی به عضوی شریف نهد پیش از نضح هیچ استفراغ نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضح کنند از بهر آن کنند تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت را سبک باری دهد تا باقی را بتواند پزاید و هر استفراغی که از بهر پاکی تن کنند از پس ظاهر شدن نشانه‌های نزج باید کرد و از بهر آن که بسیار باشد که ماده‌ی خام که مستعد استفراغ نباشد در حرکت آید یا اگر لختی پخته باشد خلط‌های خام که مستعد استفراغ باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد و گروهی پنداشته‌اند که مقصود از پزایدن خلط آن است و از بهر آن که خلط صفراوی رقیق باشد گفتند آن را به پزایدن حاجت نیست و این پنداشت باطل است از بهر آن که مقصود طیب از پزایدن خلط آن است که خلط رقیق را قوامی می‌دهد تا معتدل گردد و خلط غلیظ را رقیق کند تا قوام آن معتدل شود تا هر دو مستعد دفع طبیعت شوند نبینی که در تب صفراوی روز نخست اندر بول هیچ رسوب نباشد و به نزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جز ماده‌ی بیماری نیست که پخته شده است پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیقی بول و بی رسوبی نشان پختگی بودی پس چون می‌بینیم که سبب آن که روز نخست طبیعت رسوب را از آب جدا نمی‌تواند کرد خامی ماده است و سبب آن که نزدیک انتهای رسوب ظاهر می‌شود آن است که ماده‌ی بیماری پخته شد آن پنداشت باطل باشد و هم از اینجا معلوم کرد

(ص ۲۵۴)

که طیب هر گاه که خواهد که استفراغی کند نخست انتظار نضج باید کرد پس استفراغ کردن از بهر آن که اگر پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط بجنبند و خلط غلیظ با رقیق آمیخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نیفتد و باشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ در تن بماند و عسرت و غلیظتر شود و اما اگر در تن خلطهای بسیار و جنبان باشد چنان که بقراط آن را حایج می گوید اگر استفراغ کند روا باشد تا طبیعت سبک بار شود نشان بسیاری و جنبانی اخلاط آن است که اخلاط در تن بیمار از جنبی به جنبی می گردد و بیمار بی قرار باشد و طیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت پزاندن ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵۵

ندهد یا ترسد که بیماری سرسام شود یا در عضوی آماسی تولد کند در چنین حال اگر چه اثر نضج پدید نباشد استفراغ روا باشد از بهر آن که اخلاط متحرک باشد و طبیعت نیز آن را از جنبی به جنبی می گرداند و چون طبیعت از طیب در طریق دفع آن یاری (می خواهد) باید دفع به واجب کرد و خطر کمتر باشد و ممکن باشد که راحت پدید آید و آنچه تعلق به میل ماده دارد

و آنچه تعلق به میل ماده دارد آن است که بنگرند اگر ماده میل به سوی معده دارد استفراغ به قی کنند و از بهر قی چیزی دهند که از عادت سخت دور نباشد و به سکنگین و آب نیم گرم و مانند آن قناعت کنند و اگر میل به سوی روده‌ها دارد استفراغ به اسهال کنند و اگر میل به جانب حده‌ی جگر دارد استفراغ به ادرار بول کند و اگر به جانب مُقَعَّر (جگر) دارد استفراغ به اسهال کند به داروهایی که آن (دارها) جگر را موافق باشد و اگر به روده‌های فروسویین دارد استفراغ به حقنه یا به شیاف کنند و نشانه‌های این میل‌ها هر یک در جایگاهش گفته آید ان شاء الله تعالی

و آنچه تعلق به سال‌های عمر بیمار دارد

و آنچه تعلق به سال‌های عمر بیمار دارد و مسکن و شهر او دارد آن است که بنگرد اگر بیمار جوان است یا کهل و شهر او شهری معتدل است و فصل سال بهار است یا خزان استفراغی که حاجت باشد بفرمایند و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم باشد چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد چون شهرهای سرد شمالی و فصل سال تابستان باشد یا زمستان از استفراغ باز دارد و اگر ضرورت باشد استفراغ به تفاریق و به رفق کنند

و آنچه تعلق به عادت بیمار دارد

و آنچه تعلق به عادت بیمار دارد آن است که بنگرند اگر بیمار داروی مسهل خوردن عادت داشته است و خواهد که مسهل خورد طیب مسهلی که بدان حاجت باشد بفرمایند و اگر عادت نداشته است در مسهل دادن احتیاط کنند و اگر عادت قی کردن داشته است و مسهل خوردن عادت نداشته است یا اگر عادت مسهل خوردن داشته است و قی کردن عادت نداشته است استفراغ نوعی فرمایند که عادت داشته است از بهر آن که منفعت بر آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵۶

بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق توان تر آید و آسان تر آید و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشت و اگر بیمار فصد کردن عادت داشته باشد و فصد می باید کرد فصد کند و چندان که خون بیرون باید کرد بیرون کنند و اگر عادت نداشته است و فصد می باید کرد فصد کند لکن چون کمتر از آن بیرون کند که می باید تا بر خلاف عادت بر طبیعت حملی قوی کرده نباشد

و آنچه تعلق به فصل سال دارد

و آنچه تعلق به فصل سال دارد آن است که در تابستان مسهل کمتر و با احتیاط فرمایند و آنچه فرماید در ساعتی فرماید که هوا خوش تر و حرارت غریزی قوی تر باشد و در زمستان نیز مسهل قوی کمتر فرماید و آن را که ضرورت باشد وقت چاشتن گاه یا

نزدیک نیم روز فرمایند که هوا خوش تر و حرارت غریزی اندر تن پراکنده تر باشد

فاما دارو اندر تب‌های گرم استفراغ بدان توان کرد از این انواع باید که در این موضع یاد کرده می‌آید اندر عمر جوانی و تب‌های صفراوی استفراغ به آب خرما، هندو و شیرخشت و اندکی خیارشبر و اگر به سقمونیا حاجت آید اندکی اندر این آب‌ها حل کنند و اگر اندر جلاب یا اندر آب آلو حل کند و بی شیرخشت و غیر آن بدهند روا باشد از بهر آن که سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت او اندر تن پدید نیامده باشد او استفراغ کرده باشد و تن از ماده‌ی صفرا پاک کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه در این باب نافع باشد

اما حب بنفشه بدین نسخه کتند

بنفشه یک مثقال سقمونیا نیم دانگ تا دانگی و اگر خواهند که فم معده را مراعات کنند سقمونیا مشوی کنند و کتیرا در گلاب یا در شراب سیب یا در آب آبی حل کنند و بنفشه بدان بسرشد و حب کنند و اگر مراعات فم معده قوی تر باید نیم دانگ پوره با وی یار کنند

صفت حبی مسهل

صفت حبی مسهل که حرارت را تسکین دهد گشنیز خشک و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو دانگ تا نیم درم سنگ کافور از یک جو تا تسوجی سقمونیا از نیم دانگی تا دانگی کتیرا دانگی حب کنند چنان که رسم است و این حب جز مرد جوان را که حرارت بر وی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵۷

غالب باشد نشاید داد.

صفت معجون

صفت معجون هم بدین درجه شیرخشت یا ترنگین آنچه حاضر باشد ده درم سنگ آب سیب و آب آبی شیرین از هر یکی ده درم سنگ آب گشنیز دو درم سنگ آب‌ها بر شیرخشت کنند تا بگدازد و بمالند و بر آتش نرم آن را به قوام آرند و یک درم سنگ سقمونیا و دانگی کافور با آن مقدار که حال واجب کند در وی بسرشد پس از آن که از آتش برداشته باشند و نیم گرم شده باشد این جمله شش شربت معتدل باشد و اگر ده درم سنگ جلاب و بیست درم سنگ آب آلو با آب خرما، هندو بگیرند و دانگی سقمونیا در وی حل کنند مسهلی تمام باشد و کسی را که منش گشتن رنجه دارد سقمونیا در آب انار حل کنند یا در آب سیب یا اندر آب آبی و گر اندر تب‌های یرقانی از بهر جگر گرم خواهند که یک روز سقمونیا اندر ماء الجبن کنند صواب باشد.

صفت معجونی

صفت معجونی که اسهال کند و حرارت را ساکن کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم سنگ رب السوس یک درم سنگ و نیم ترنگین یا شیرخشت بیست درم سنگ در آب آبی بگدازند و به قوام آرند و یک درم سنگ سقمونیا باریک (و) اخلاط باریک در او بسرشد.

صفت قرص طباشیر

صفت قرص طباشیر مسهل معده را قوت دهد و حرارت را ساکن کند بگیرند طباشیر و عصاره‌ی زرشک از هر یکی یک درم سنگ سقمونیا دانگی گل سرخ و کتیرا از هر یکی دانگی جمله را با آب کسسه بسرشد و اگر خواهند حب کنند و اگر نخواهند جمله را با دو درم سنگ شکر تبرزد یا آب کسسه بسرشد یا با آب عنب الثعلب یا با آب کاکنج و قرص کنند و در سایه خشک کنند و به وقت حاجت به دست بمالند و بدهند.

صفت حبی که در تب‌های گرم و درشتی سینه شاید داد

صفت حبی که در تب‌های گرم و درشتی سینه شاید داد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵۸

بنفشه یک مثقال شیرخشت یک مثقال هر دو را به عسل خیارشنب بر سرشند چنان که حب توان کرد و آن را (که) حاجت باشد که هر روز طبع اجابت کند بفرمایند تا بیمار هر شب پنج درم سنگ شیرخشت بمزد.

**باب نهم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر ضماد هر گاه که حاجت افتد که ضمادی سرد بر جگر نهند با خرقه‌ای به گلاب سرد کرده برنهند جز وقتی که معده از طعام خالی باشد نشاید گذاشت**

محمد زکریا گوید هر گاه که در تب حاده طبع خشک باشد نشان گرمی جگر باشد تدبیرهای سرد و تر باید کرد و گوید من در چنین حالی ضمادی سرد تر بر جگر بیمار نهادم طبع اجابت کرد.

**باب دهم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر گرمابه سبها که از گرمابه باز دارد**

پنج است یکی ضعیفی قوت از بهر آنکه گرمابه تحلیل کننده است قوت را ضعیف تر کند و قوت ضعیف را ساقط کند دوم قی و منش گشتن از بهر آن که سبب منش گشتن ضعیفی فم معده باشد و ضعیفی فم معده سبب ضعیفی قوت شود و بیم باشد که غشی معده‌ای تولد کند سوم خون آمدن از بینی از بهر آن که در گرمابه همه‌ی خلطها گداخته شود و در حرکت آید و بیم باشد که خون نیز در حرکت آید و خون

(ص ۲۵۵)

آمدن از بینی به افراط شود و بدین سبب است که هر گاه که طیب چشم دارد که بیماری را از بینی خون آید یا اگر همی آید ضعیف آید و خواهد که تمام تر آید وی را گرمابه فرماید چهارم اسهال خلطی که می‌شاید که بدان طریق آن قدر استفراغ کند از بهر آن که گرمابه اسهال باز دارد و اخلاط به جانب مخالف باز کشد آن خلط بدین سبب اندر تن بماند مضرت آن قوی گردد پنجم خشکی طبع است از بهر آن که هیچ کس را در امعا ثقلی باشد در گرمابه نشاید رفت تا امعا از ثقل خالی نشود از بهر این سبب که یاد کرده آمد و بیاید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۵۹

دانست که منفعت‌های گرمابه سه نوع است یکی نضج دوم تحلیل و سوم ترطیب و خداوند تب و بیماری‌های صفراوی را که ماده‌ی بیماری صفرای محض باشد اگر در عضوی آماسی نباشد پس از آن که طیب استفراغ کرده باشد گرمابه نافع باشد صفرا را تحلیل کند و بر نضج باقی یاری دهد و ترطیب کند و خداوند تب محرقه را که ماده‌ی تب از بلغم شور باشد زیان دارد از بهر آن که چون بلغم غلیظ باشد به جانب ظاهر تحلیل نتواند پذیرفت چنان که صفرا پذیرد و خداوند ذات الریه و خداوند ذات الجنب را پس از نضج و استفراغ سود دارد و بر نضج باقی خلط را یاری دهد و دردها را بنشانند و پوست را تر کنند و مفاصل و عصب‌ها را و گذرهای دم زدن را نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت بر انداختن آسان تر شود و هر بیماری که در تندرستی گرمابه دوست دارد اگر در بیماری گرمابه خواهد از پس نضج و استفراغ وی را از گرمابه باز نشاید داشت که از جمله‌ی منفعت‌ها است که به نضج و تحلیل تعلق دارد و آنجا که مقصود از گرمابه ترطیب باشد چنان باید که اگر در تن شوخ بسیار نباشد و از خارش رنجی



نباشد به شوخ برداشتن و خاریدن روزگار نبرد و بدان مشغول نباشد از بهر آنکه بیم باشد که عرق کند و خشکی فراید اولاتر آن باشد که آب خوش نیم گرم بر وی همی ریزند بسیار و در خانه‌ی معتدل خوش هوا نشیند یا در آبن معتدل رود و از آبن بیرون آید و به ازاری نرم تری آب از وی بردارند و همه‌ی تن به روغن نیم گرم کرده چرب کنند تا مسام بگشاید و فضله‌ای که باقی باشد آن را تحلیل کند و پوست و رگ‌ها و عصب‌ها را نرم کند و تری آب اندر وی نگاه دارد و از روغن گرم ناکرده این منفعت‌ها یافته نشود و فراشا تولد کند و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد به تدریج بیرون آید سر و تن پوشیده باشد تا باد خنک و اثر سرما بدو نرسد.

### جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن انواع تب‌های عفونی و علاج هر یک به شرح و تفصیل

#### اشاره

#### باب نخستین در شناختن انواع تب‌های صفراوی

تب‌های صفراوی سه نوع است

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶۰

یکی غب است که روز آید و یک روز نه و ماده‌ی این تب صفرای خالص باشد و بدین سبب این غب را تب خالصه گویند دوم لازمه است و ماده‌ی این صفراوی باشد با رطوبت که یکی شود یعنی با وی آمیخته شود آمیختنی محکم و غلبه‌ی صفرا دارد لکن از محکمی که آمیخته باشند فعل هر یک جداگانه پدید آید نتواند آمد و به حس اندر یافته نشود و از بهر آنکه ماده‌ی تب صفرا و رطوبت باشد و رطوبت تحلیل به دشواری پذیرد و حرارت صفرا در رطوبت آمیخته باشد تب لازم باشد و این را عرضی فراخ است یعنی اندر زیر این نوع انواع بسیار است و بسیار اندر آید آنجا که صفرا غالب تر باشد تب تیزتر و آشفته‌تر و اعراض آن صعب‌تر باشد و زودتر گذرد و آن را محرقه گویند و حاده نیز گویند و آنجا که رطوبت غالب باشد تب نرم‌تر و لازم‌تر و عسرت‌تر و این را غب غیر خالصه گویند و گاه باشد که این نوع مدتی دراز تا به نزدیک شش ماه همی آید و گاه باشد که بر آخر این تب‌ها سپرز بزرگ شود و تهیج در چشم و روی پدید آید یعنی چون آماسیده‌ای شود و گوشت و پوست بیمار نرم و آمیخته گردد و به تازی این را ترحل گویند و سوم تبی است که یک روز نوبت او گرم‌تر و آشفته‌تر باشد و دیگر روز آهسته‌تر و ماده‌ی این تب هم صفرا و هم رطوبت باشد لکن به هم آمیخته و یکی گشته نباشد بلکه از یکدیگر جدا باشند و بدین سبب نوبت هر یک جداگانه پدید آید آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرم‌تر آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرم‌تر آید و این تب را شطر الغب گویند و بایست دانست که ماده‌ی تب غیر خالصه میل به جانب پوست و گوشت دارد و بدین سبب است که در آخر این تب عرق بیشتر آید و فراشا و لرزاندن او بدان ماند که پوست را به سر سوزن‌ها همی آزنند و ماده‌ی غب غیر خالصه اندر رگ‌ها باشد و بدین سبب است که مدت آن دراز باشد لکن در رگ‌هایی که نزدیکی دل است کمتر باشد و ماده‌ی تب محرقه اندر رگ‌ها که در حوالی دل و فم معده و رگ‌های جگر بسیار باشد و بدین سبب است که اعراض آن ضعیف‌تر و آشفته‌تر (باشد).

#### باب دوم از جزو سوم از گفتار سوم در شناختن تب‌ها و علاج غب خالصه

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶۱

علامت‌های آن بیاید دانست که ده علامت است که غب خالصه را از غیر خالصه بدان توان دانست یکی فراشا و لرز که اندر آغاز تبها باشد و چگونگی آن دوم حال حرارت تب سوم حال بول چهارم حال نبض پنجم حال عرق که در آخر تبها باشد ششم احوال نوبت‌های تب از درازی و کوتاهی هفتم عدد روزهای نوبت هشتم حال تزاید تبها نهم اعراض تب دهم استفراغ‌های این ده علامت‌های خاصه است. و بیرون از این حال‌هایی است که آن را در بیماری‌ها اثرها و شهادت‌ها باشد چون فصل سال و عمر بیمار و شهر و سحنه و عادت و صنعت او و بیماری‌ها که در سالی بیشتر افتد و تدبیرهای گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندر این احوال نیز نگاه باید کرد تا شهادت‌های علامت‌های دیگر قوی‌تر شود

اما آنچه از فراشا و لرز دانسته شود آن است که در آغاز تب سرمایی به پشت برآید همچنان که کسی مانده باشد آب گرم بر وی ریزند سرما به پشت او برآید و سبب این آن باشد که حرارت ناری بجنبند و اندک مایه رطوبتی را که باید بگدازد و به عضله‌ها رساند تا حس آن یافته شود و از بهر آن که حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت بر اثر آن به عضله‌ها رسد و آن را بگذرد و بسوزاند تا بدان ماند که پوست و عضله‌های بیمار به سوزن‌ها همی‌آزنند و هم بدین سبب است که این سرما سخت قوی نباشد لکن پس از آن قوی‌تر شود و نیک بلرزاند از بهر آن که حرارت غریزی میل به زندرون کند آنجا که ماده است روی بدن آرد و این لرز و سرما زود ساکن شود و مدت آن سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت نخست و دوم و سوم لرز و سرما قوی‌تر باشد و هرچه روزگار می‌آید آهسته‌تر می‌شود به خلاف لرزها و تب‌های دیگر چون تب ربع که روز نوبت نخستین لرز ضعیف‌تر باشد و هر چند روزگار بر می‌آید قوی‌تر می‌شود از بهر آن که در تب ربع کیموس سودایی که بر عضله‌ها ریزد نخست خام و غلیظ باشد و هنوز نضج و لطافت نیافته باشد و هر چند روزگار بر می‌آید نضج می‌یابد و لطیف‌تر می‌شود و آنچه از وی بر عضله‌ها ریزد بسیارتر و گزیده‌تر (صحیح گزنده‌تر) باشد بدین سبب لرز قوی‌تر باشد و نبض نیز هم بدین سبب قوی‌تر شود و گاه باشد که در تب ربع و تب بلغمی از بهر آن که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶۲

ماده‌ای که بر عضله‌ها ریخته شود بسیارتر و سردتر باشد نیک بلرزاند لکن فرق میان این لرز و لرز صفرایی آن است که با لرز صفرایی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد و ممکن شود که هرگاه که ماده‌ی تب‌های ربع و بلغمی پخته‌تر شود و لطیف گردد دهان اندکی تلخی گیرد و آنچه که از حرارت تب دانسته شود آن است که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزان‌تر از همه‌ی تب‌ها باشد و آنجا که دست بر نهند تیزی طبع دست را بسوزد لکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آن که ماده‌ی صفرایی سخت لطیف باشد و حرارت دست و حرارت

(ص ۲۵۶)

طبع آن لطیف‌تر و تحمیل پذیرنده‌تر کند بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود و آنچه از بول دانسته شود آن است که بول سرخ و ناری باشد و رقیق اگر قوامی دارد و بس غلیظ نباشد و بسیار باشد که در روز اول یا سوم اثر نضج در وی پدید آید و بیشترین اندر چهارم یا هفتم پدید آید و آنچه از نبض دانسته شود آن است که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد از بهر آن که حرارت تب اندر تن پراکنده شده نباشد و حرارت غریزی نیز میل به زندرون دارد از بهر کوشیدن با ماده‌ی تن لکن زودازود از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما قوت از آن باید که خلط صفرای لطیف و سبک است قوت را از وی چندان گرانی و ماندگی نباشد که از خلط‌های دیگر باشد و از بهر آن که حرارت صفرای قوی باشد و حاجت به دم زدن و هوای تازه در آوردن بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف از بهر آن باشد که خاصیت تب‌های عفونی است که نبض تب مختلف شود لکن اختلاف نبض و تب صفرایی سخت قوی نباشد از بهر آن که ماده‌ی صفرای به سبب لطافت و سبکی قوت را فرو نگیرد و بدان گران باری نکنند که

مادتهای دیگر کند و آنچه از حال عرق باید دانست آن است که گساریدن تب غب خالصه به عرق باشد و بسیارتر از آن باشد که در تب‌های دیگر از بهر آن که خلط صفرا رقیق‌تر از همه‌ی تب‌ها است و هرگاه که در تب آب باز خورده شود بر پوست او بخاری تر پدید آید چنان که گویی عرق خواهد کرد و باشد که عرق کند و آنچه از احوال نوبت‌های تب دانسته شود آن است که در بیشتر حال‌ها درازی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶۳

نوبت غب هفت ساعت باشد و کمترین چهار ساعت و درازترین دوازده ساعت و آنچه از دوازده ساعت برافزاید و تا به چهارده و پانزده ساعت رسد غب خالصه نباشد و چون نوبت درازترین چهارده ساعت باشد سی و شش ساعت آسوده باشد و بدین سبب است که این تب با سلامت‌تر از تب‌های دیگر است و آنچه از عدد نوبت‌ها دانسته شود آن است که اگر بیمار تخلیعی نکند و طیب را غلطی نیفتد نوبت‌های غب خاصه هفت نوبت بیش نباشد چنین که هفت نوبت اندر چهارده روز افتد و بسیار باشد که به سبب لطافت یک نوبت بیش نباشد و به عرق یا به قی صفرا یا به اسهال که صفرا بگذرد و آنچه از تضاد نوبت‌ها دانسته شود آن است که تضاد آن یعنی افزودن آن به نسبت راست باشد و تضاد غب غیر خالصه و دیگر تب‌ها به نسبت راست نباشد و آنچه از اعراض تب معلوم گردد آن است که در این تب بی‌خوابی و بی‌قراری و تشنگی و زجرت (دلتنگی) و ملالت و مانند این بسیار باشد و آنجا که صداعی باشد و در سر هیچ گرانی نباشد از بهر آن که خلط صفرا سبک باشد گرانی نکند و بیاید دانست که بسیار باشد که آن روز که نوبت آسایش این تب باشد نوبت حرکت آن تب باشد و بیمار هر روز اندر تب باشد بدین سبب هرگاه که طیب علامت‌های این تب‌ها از نوبت جوید و دیگر علامت‌ها نگاه نکند اندر غلط افتد پس اعتماد بر علامت‌های دیگر باید کرد که یاد کرده آید و آنچه از استفراغ‌ها دانسته شود آن است که استفراغ صفرا یا به قی یا به اسهال یا به عرق یا به ادرار بول صفراوی باشد پس هرگاه که بینند که قی به اسهال صفراوی است و عرق بسیار می‌کند و ادرار بول صفراوی همین باشد معلوم گردد که ماده‌ی صفرا خالص است و تب غب خالصه است.

علاج بیاید دانست که سبب تب‌های عفونی دو چیز است یکی گردآمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس طریق علاج این تب‌ها آن است که تدبیر کم کردن خلط و تدبیر به اعتدال باز آوردن مزاج با یکدیگر برابر کند لکن در تب غب از بهر آن که حرارت قوی‌تر باشد و ماده لطیف‌تر و سبک‌تر حاجت به تدبیر مزاج تباه و فرو نشانیدن حرارت غریب بیشتر از آن باشد که به کمتر کردن ماده لکن اولاتر آن باشد که با تدبیر مزاج از تدبیر کم کردن ماده غافل نباشند و موافق‌ترین چیزی در این باب آب انار

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶۴

ترش و شیرین است که با شحم او بفشارند و با اندکی شکر می‌دهند تا هم حرارت را تسکین می‌کند و هم به قوت شحم طبع را نرم همی‌دارد و آب آلو با شکر و آب خرما هندو با اندکی خیارشنب و شراب گل یا سکنجبین سرده کرده شراب بنفشه و مقدار پانزده درم سنگ بنفشه‌ی پرورده در گلاب شسته و پالوده و مقدار دو درم سنگ اسبقول با شراب آلو این همه شربت‌هایی است که حرارت غریب را بنشانند و طبع را نرم کند پس اگر با تب صداعی و تاسه‌ای باشد به حقنه‌ی نرم موجب کردن طبع را اولاتر.

صفت حقنه‌ی نرم بگیرند بنفشه و ختمی و سبوس گندم از هر یکی ده درم سنگ عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو سی درم سنگ شکر سرخ سی درم آب کامه پنج درم سنگ سبوس را اندر خرغه‌ای کنند و اندر آب بمالند و شیرهی او بکشند و بنفشه و ختمی و عناب و سپستان و کشک جو این همه را در چهار من آب بجوشانند تا یک من ماند و بپالایند و مقدار پنجاه درم سنگ تا ده استار از این مطبوخ پالودن بستانند و حقنه کنند.

صفت حقنه‌ی دیگر بنفشه و نیلوفر و ختمی و بابونه از هر یکی ده درم سنگ سبوس گندم ده درم سنگ انجیر پنج عدد سپستان

پنجاه عدد کشک جو یک مشت اصل سوس نیم کوفته ده درم سنگ برگ چغندر ده عدد جمله در چهار من آب بیزند تا به یک من باز آید و بپالایند و مقدار ده استار از وی بگیرند و ده درم سنگ لعاب اسبقول و ده درم سنگ روغن بنفشه با وی بیامیزند و دو درم سنگ پوره اندر وی حل کنند و بکار دارند و اگر پنج درم سنگ آبکامه با وی بیامیزند تمام تر باشد و اگر قوت مساعد باشد تا نخست طبع نرم نکند کشکاب و چیزی غذایی نشاید داد و قانون طبع نرم کردن و قانون غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب دادن اندر باب‌های جزو دوم از گفتار سوم اندر این کتاب یاد کرده آمده است.

و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می‌کند به تدبیر طبع گشاده حاجت نباشد و بیاید دانست تن که بعضی طیبیان گفته‌اند که در این طبع دارویی که در وی گرمی و درستی باشد نشاید داد از بهر آن که ایمن نتوان بود که تب محرقه گردد یا به سرسام باز گردد و لکن هر چه به تری و خشکی میل دارد آن باید داد و محمد زکریا می‌گوید اگر قوت ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶۵

مساعد باشد و تب غب خالصه باشد بیست درم سنگ هلیله‌ی زرد مقشر جوشیده بر باید کرد و به دو دست بمالیدن و بپالودن و بیست درم سنگ ترنگین در وی حل کردن و روز آسایش یعنی تب نباشد وقت سحر بدادن و می‌گوید دانگی و نیم سقمونیا در بیست درم سنگ جلاب که با آب آمیخته باشند حل باید کرد و بدادن هم به روز آسایش تا تن را به یک باره از خلط صفرا پاک کند و از پس آن شربت تب باز نیاید و اگر باز آید تبی ضعیف باشد و می‌گوید اگر فصل تابستان باشد و بیمار اهل تنعم یا ضعیف باشد هر شبانگاه ده درم سنگ خرما‌ی هندی و بیست عدد آلوی سیاه فربه در یک من آب بیاید پخت تا نیک پخته شود و به دست بمالیدن و ده درم سنگ شکر اندر او گذاختن و بدادن تا بر آن خسبد و بامداد پیش از برآمدن آفتاب کشکاب دادن و همانا که اهل تنعم آلوی پخته و به دست بمالیده دشخوار توانند خورد اولاتر آن باشد که از بامداد آلو را به کارد بیاززند و خرما‌ی هندو با وی در آب گرم تر کنند و شبانگاه صافی بپالایند بی آن که مالند و شکر در گدازند و بدهند خوش تر و لطیف تر باشد گروهی گفته‌اند اگر در ابتدای بیماری و روزگار تزیاید حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز دو استار ترنگین اندر آب حل باید کرد و بدادن و اگر بدین نرم شود پنج استار خرما‌ی هندی در آب گرم تر کنند (ص ۲۵۷)

هر شب و بامداد بپالایند و ده درم سنگ شیرخشت با ترنگین اندر وی گدازند و بدهند جورجیس می‌گوید سه استار ترنگین در آب سرد حل کرده کسی را که به تدبیرهای لطیف حاجت آید به جای کشکاب باشد و اولاتر آن باشد که در تب‌های گرم دست از ترنگین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد بی خرما‌ی هندو و آب آلو ندهند و به عوض آن آنجا که ده درم سنگ ترنگین خواهد داد هفت درم سنگ شیرخشت دهند علی‌الجملة ترنگین را در تب صفرا‌یی بی چیزی ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و خرما‌ی هندو نشاید داد از بهر آن که ایمن نتوان بود که صفرا گردد و گر در تب دهان خشک می‌شود و تشنگی غلبه کند پیش از کشکاب شربتی تری فزاینده باید داد چون جلاب خام یا آب آلو و آب خرما‌ی هندی و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه‌ی هندو و آب برگ خرفه و آب تخم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶۶

او و لعاب اسبقول با شکر و اگر دهان خشک نمی‌شود پیش از کشکاب سکنگین دهند چنان که در باب‌های جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو با آب انار آمیخته به جای کشکاب باشد و آب تخم‌ها دادن از بهر که آن ادرار بول در این تب موافق باشد و اصل اندر این تب آن است که روز نوبت تب جز آب خرفه و سکنکین با آب خرما هندو و شکر با آب خربزه‌ی هندو با آب غوره با شکر آمیخته و رب انار ترش و شیرین با آب خیار ترش و اندکی شکر چیزی دگر ندهند و اگر حرارت سخت قوی باشد در این شربت‌ها قدری طباشیر سوده درافکنند علی‌الجملة در این

روز به هر چه به غذا ماند چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب پس از آن که از لرز و سرما آسوده شود اگر آب سرد خورد صواب باشد خاصه اگر اندر معده و جگر مانعی نباشد چون ضعیفی و آماسی و خلط نضجی پدید آورده باشد و جز در این تب آب سرد نشاید داد و همچنین در ابتدای بیماری از چیزهای سرد دادن افراط نشاید کردن الا آنجا که ترسند که تب محرقه شود از افراط حرارت و چنان باید که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز آسایش با مداد سکنگین سرد کرده خورد و از پس آن به دو ساعت کشکاب خورد و از پس کشکاب به چهار ساعت سکنگین شربتی دیگر سخت موافق باشد و از پس آن به دو ساعت دیگر مزوره‌ی کدو و اسفاناخ یا مزورده‌ی ماش مقشر یا طفشیل از ماش مقشر یا آب غوره یا مزوره‌ی از سماق و کوک به سرکه و مغز بادام و شکر ساخته و اولی تر آن باشد که مزوره‌ی کدو را آب غوره برزنند یا از پس آن به چیزی ترش دهان خوش کنند از بهر آن که کدو چیزی سخت نازک است و اگر در معده هیچ گونه صفرافرا باشد کدو مستحیل شود و صفرافرا گردد و خلل زیت به روغن بادام یا به شیریه مغز بادام و مغز خیار و اندکی کوک موافق باشد و مزورده‌ی زرشک و آلو و نیسو\*\*\* (شاید نیشو) و مغز بادام و شکر موافق باشد و شبانگاه که بخواد خفت شربتی آب غوره با شکر و طباشیر با آب انار یا آب تخم خرفه یا لعاب اسبغول بخورد و بر آن بخسبد و اگر وقت نوبت پس از نماز باشد بامداد شربتی کشکاب رقیق دادن صواب باشد و اگر از پس آن که تب رها کند شربتی سکنگین دهد موافق باشد و پای در آب گرم نهادن و مالیدن خاصه در آخر تب یا پس از آن که تب رها کند باقی حرارت تب را از سر فرو کشد و سکنگین که به روز نوبت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶۷

پنجم و ششم خورد بزوری باید بدین صفت

صفت سکنگین

صفت سکنگین شیریه تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه‌ی گرمه بگیرند از هر یکی مقدار بیست درم سنگ تخم کسنی ده درم سنگ تخم کسنی را در سی درم سنگ سرکه و سی درم سنگ آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و بیالیند و شیریه تخم‌ها با این سرکه بیامیزند و سی استار شکر جلاب کنند و کفک بردارند پس آن جلاب را با این سرکه و این شیریه تخم‌ها افکنند و سکنگین سازند و از بهر آن که عدد نوبت‌های این تب هفت باشد و این هفت تب در چهارده روز آید نگاه باید کرد اگر از بیمار تخلیطی و از طیب غلطی نرفته است از پس نوبت پنجم غذا کمتر و سبک‌تر باید کرد و از پس نوبت ششم که روز آسایش از وی روز سیزدهم باشد این روز غذا باز باید گرفت و به کشکاب یا به آب انار قناعت باید کرد تا نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد باذن الله تعالی و چون وقت بحران آید و ماده پخته باشد اگر طبیعت کار خویش کرد و ماده را دفع کرد بها و نعمت و اگر نه تدبیر دفع آن باید کرد و نگاه کردن تا ماده به کدام جانب میل دارد اگر منش گشتن می‌باشد و قی نمی‌افتد تدبیر دفع آن به قی باید کرد و گر در روده‌های نفخی و قراقوری و پیچیدنی و گرانیبی همی‌باشد و اسهال تمام نمی‌کند تدبیر دفع آن به اسهال باید کرد و اگر تقاضای بول می‌باشد و ادرار تمام نمی‌کند طبیعت را به دفع آن به چیزهایی که ادرار کند یاری باید داد و اگر بر پوست بخاری تر پدید آید و عرق تمام نمی‌کند دفع آن به عرق آوردن باید کرد و برخلاف میل ماده هیچ دفع نشاید کردن از بهر آن که خلاف میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان میل ماده نیابد استفراغ و دفع به اسهال باید کرد و اگر بیمار از پس روز هفتم گرمابه خواهد روا باشد و اگر چه نشانه‌های نضج پدید آمده نباشد از بهر آن که ماده‌ی این تب لطیف باشد و تحلیل به آسانی پذیرد خاصه اگر هر روز در گرمابه رفتن عادت داشته باشد و از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ گرمابه بهترین علاجی است لکن در روزگار آسایش باید و روز نوبت تب نشاید و منفعت‌های گرمابه و تدبیر آن از جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیماری باشد که به شراب میل دارد یا اگر ذمی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶۸

(مسیحی یا یهودی که در پناه اسلام است) باشد که به نزدیک او شراب مباح است اگر از پس پدید آمدن نضح و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید وی را شاید چون غذا بخورد و از غذا نیز برآساید شراب ممزوج رقیق که یک بهره شراب باشد و دو بهره آب مقدار نیم من باز خورد و خویشتن نیک بپوشد که عرق تمام آرد و باقی خلط را نیز بپزند پس اگر از تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب نشاید داد و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از گفتار سوم یاد کرده آمده است و اگر از پس روز چهاردهم حرارتی مانده باشد سکنگین بزوری که در این باب وصف کرده آمده است می‌باید داد و اگر حاجت آید که اندکی بیخ کرفس در سکنگین باید پخت بپزند و بیاید دانست که علاج غب لازم همچون علاج غب خالصه است لکن عنایت از پزائیدن خلط پیش از آن باید کرد که در غب خالصه و به چیزهای سخت سرد دادن چندان دلیری نشاید کرد پیش از آن که نشان نضح پدید آید استفراغ نشاید کرد و در گرمابه نشاید رفت و از اول جز به حقه‌ی نرم یا به آب میوه‌ها و شراب بنفشه طبع نشاید جنبانید

### باب سوم از جزو سوم از گفتار سوم در شناختن علامت‌ها و علاج غب غیر خالصه

علامت‌های غب غیر خالصه را دوازده علامت است یکی آن که مدت سرما و لرز درازتر از مدت سرمای غب خالصه باشد و بسیار باشد که لرز نباشد دوم آن که وقت نوبت بر نظام نباشد و فزودن آن متناسب نباشد سوم عدد نوبت‌های آن را حدی معلوم نیست چنان که عدد غب خالصه را است و بر هر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت باشد جالینوس می‌گوید جوانی را دیدم که شش ماه او را تب غیر خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصنعه می‌گوید بیماری را دیدم که او را در آخر تابستان این تب آمد و تا به فصل بهار با آن بیماری بماند با آن که علاج صواب همی‌یافت چهارم آن که اندر سر گرانی باشد پنجم آن که نوبت تب سخت دراز کشد (ص ۲۵۸)

و باشد که بیست و چهار ساعت تا سی ساعت در تب باشد ششم آن که روزگار آسایش

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۶۹

نیز دراز باشد چنان که چهل و هشت ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افند که تب ربع است و نباشد هفتم آن که نضح دیرتر پدید آید هشتم آن که عرق کمتر از تب غب خالصه کند نهم آن که حرارت تب آهسته‌تر از حرارت غب خالصه باشد دهم آن که سحنه زود گداخته نشود یازدهم آن که بول غلیظ و رنگین باشد و گاه باشد که به سبب گرانی سر و بروفتن (بررفتن) ماده بر دماغ بول کم رنگ یا سپید باشد دوازدهم آنکه نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و به آخر مختلف باشد و اندر عظیمی و قوت چندان نباشد که اندر غب خالصه باشد.

علاج باید دانست که دوری این تب از غب خالصه به اندازه‌ی درازی نوبت تب باشد پس بدان مقدار که از دوازده ساعت فزون باشد از غب خالصه دور باشد و علاج به اندازه‌ی دوری او بگردد اگر به خالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگرداند و اگر دورتر باشد بیشتر بگرداند و اگر دلیل غلیظ و رنگین باشد نخست فصد اولی‌تر باشد و در بیشتر احوال‌ها چون فصد کرده شد از حقه مستغنی شود و اگر فصد اتفاق نیفتد از طبع نرم کردن به حقه یا به چاره نباشد و حقه سودمندتر باشد و در این تب حقه از بابونه و حسک و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و انجیر و سپستان و خیارشبر و روغن شیرپخت و اندکی پوره باید ساخت تا لختی قوی‌تر باشد و قانون‌ها که در جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است جمله یاد باید داشت تا از آنجا معلوم گردد که در این بیماری نخست طعام‌های غلیظ‌تر باید داد و به تدریج لطیف کردن چنانکه یاد کرده آمده است به شربت‌ها و

غذای‌های سرد چندان دلیری نشاید کرد که در غب خالصه شاید کرد اگر چند روزی طعامی که قی را شاید بخورد و قی کند سخت سودمند باشد و اسهال را به وقت باید کرد تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال باشد مسهل معتدل باید داد و در کشکاب چیزهای پزاندنده و لطیف کننده در باید پخت چون نخود و تخم بادیان و سعت و زوفا و پودنه و سنبل و خورد مزاج و کشکاب که از کشک جو به نخود پزند نیمانیم سخت سودمند و معتدل باشد و اگر دلیل رنگین و نبض سریع باشد بامداد کشکاب ساده با شکر باید داد و از پس آن به چهار ساعت سکنگین با آب سرد و اگر ممکن باشد که روز نوبت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷۰

کشکاب و غذا بخورد هر دو باز باید گرفت و به سکنگین قناعت کردن و اگر ممکن نباشد اندر آخر تب کشکاب با شکر خورد یا سیوس آب به روغن بادام و شکر با اندکی پست جو با آب سرد و شکر و روز آسایش زیره‌با و غوره‌با و اناربا خورد و بدزاج و تیهوج و جوزهی مرغ خانگی و هر چند با تب‌ها نزدیک تر می‌شود غذا لطیف تر می‌باید داد و روز آسایش ساکن باید بود حرکت ریاضت نشاید کرد از بهر آن که حرکت طبیعت را از پزاندن خلط باز دارد و خلط را بگدازد و بد با نیک بیامیزد و در تن پراکنده کند و بیماری بدین سبب درازتر گردد و اگر ساکن باشد خلط عفن در جای خویش آرمیده باشد و طبیعت بر وی مستولی گردد و بپزند و دفع کند اما آنچه در نضج یاری دهد سکنگین بزوری است با گل به شکر یا سکنگین سرشته یا آب بادیان گل به شکر در وی گذاخته و اگر گل به شکر در آب گرم به دست بمالند و اندکی تخم بادیان اندر وی بجوشانند و بپالایند و سرکه برفکنند و سکنگین سازند شرابی لطیف و پزاندنده باشد و چون اثر نضج پدید آید به آهستگی تدبیر استفراغ می‌باید کرد و چیزی که در این وقت بدان استفراغ کنند گل به شکر گذاخته است با سکنگین آمیخته با قدری خیارشبر اندر وی حل کرده با اندکی تربد ترکیب کرده و شراب افسنتین مسهلی موافق است معده را درباغت کند و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم تولد نکند از بهر آن که در افسنتین سه قوت سودمند است یکی قوت قبض است که معده را قوت کند و دوم قوت لطیف کننده و گشاینده است سده را بگشاید و رطوبت را تحلیل کند و گذرهای اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند و سوم قوتی است که صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرا است که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد لکن (تا) نشانه‌های نضج پدید نیاید افسنتین نشاید داد از بهر آن که به قوت قبض که در وی است ماده را صلب کند و قوت و خامی زیادت شود.

صفت شراب افسنتین بگیرند افسنتین رومی پنج درم سنگ تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو درم سنگ سنبل یک درم سنگ گل سرخ پانزده درم سنگ در سه من آب پزند تا به یک من باز آید و بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درم سنگ با ده درم سنگ شکر یا با یک درم سنگ صبر بخورند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷۱

نسخه‌ی دیگر افسنتین رومی هفت درم سنگ مصطکی و اذخر و شاده‌ی هندی (شاید شادنه) و سنبل و صبر و قاریقون و گل سرخ از هر یک دو درم سنگ زعفران نیم درم سنگ جمله را در دو من شراب پزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنگین برفکنند و به قوام آرند و در بعضی نسخه‌ها یک درم سنگ بیخ بادیان و یک درم سنگ بیخ کرفس و نیم درم سنگ انیسون و نیم درم سنگ تخم بادیان و نیم درم سنگ اسارون و یک درم سنگ فودنه یاد کرده‌اند و قرص بنفشه در این بیماری مسهلی نافع است.

صفت قرص بنفشه بگیرند بنفشه دو درم سنگ تربد سپید یک درم سنگ رب السوس نیم درم سنگ سقمونیا دانگی جمله را کوفته و بیخته با پنج درم سنگ شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج سخت ظاهر نباشد این مسهل را نشاید داد.

نسخه‌ی دیگر بنفشه و تربد و رب السوس و سقمونیا هم بدین وزن بگیرند دانگی فودنه یا انیسون زیادت کنند و دانگی کتیرا و کتیرا به آب کرفس یا به آب کاسنی یا به گلاب حل کنند و داروها بدو بسرشند و حب کنند و بخورند نافع باشد.

صفت مطبوخی که ابو علی سینا ترکیب کرده است بگیرند غافت و افسنتین و هلیله‌ی کابلی از هر یکی پنج درم سنگ تخم خربزه و تخم خیار بادرنگ و تخم کرفس از هر یکی ده درم سنگ تربد نیم کوفته یک درم سنگ خیارشمبر یک استار میویز دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان سی عدد انجیر ده درم سنگ گل انگبین پانزده درم سنگ جمله را بپزند چنان که رسم است سقمونیا نیم دانگ بر صد درم سنگ از این مطبوخ ترکیب کنند و بخورند این مطبوخ سخت موافق است لکن چنین دانم که ده درم سنگ تخم کرفس در وی بسیار است و خطای ناسخ است دو درم سنگ تا پنج درم سنگ تمام باشد و آب لبلاب با تربد و بسفایج و شکر با فلوس خیارشمبر مسهلی لطیف باشد و نیم درم سنگ تربد و یک طسوج سقمونیا با نیم درم سنگ قاریقون یک طسوج سقمونیا با هفت درم سنگ گل به شکر بسرشند یا با عصاره‌ی گل تازه و پنج درم سنگ شکر با شراب گل بخورند مسهلی قوی و اندک فعل باشد خلط غلط را لختی دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص گل و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷۲

مانند آن موافق باشد و گاه باشد که به اقراص غافت حاجت آید.

صفت اقراص طباشیر که در آخر تب‌های صفراوی سودمند باشد طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم سنگ تخم کوک تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو از هر یکی سه درم سنگ پاک کرده رب السوس دو درم سنگ ترنگین پاک کرده ده درم سنگ قرص کنند چنان که

(ص ۲۵۹)

رسم است هر قرصی یک مثقال

نسخه‌ای دیگر اندر تب‌ها که با تشنگی و سرفه باشد سود دارد طباشیر و گل سرخ و صمغ و کتیرا از هر یکی چهار درم سنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و اصل السوس از هر یکی هشت درم سنگ نشاسته سه درم سنگ کافور یک درم سنگ بکوبند و لعاب اسبقول بسرشند و قرص کنند و هر قرصی یک مثقال.

صفت قرص

گل از بهر تب غب که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درم سنگ سنبل سه درم سنگ اصل السوس پنج درم سنگ تخم کسنی و تخم خیار بادرنگ پاک کرده از هر یکی چهار درم سنگ قرص کنند هر یک مثقالی.

نسختی دیگر اندر تب‌های غب غیر خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد گل سرخ ده درم سنگ مصطکی یک درم سنگ سنبل دو درم سنگ تخم کسنی پنج درم سنگ شربت یک مثقال صفت قرص بنفشه اگر با تب سرفه باشد سود دارد بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنج درم سنگ مغز بادام سپید کرده پنج درم سنگ گل ارمنی سه درم سنگ صمغ عربی و مغز تخم کدو از هر یکی پنج درم سنگ مصطکی یک مثقال سنبل یک درم سنگ نشاسته سه درم سنگ مغز تخم خیار پنج درم سنگ بیخ سوس سه درم سنگ شربت یک مثقال.

صفت قرص بنفشه اگر با تب و سرفه طبع خشک باشد سود دارد بنفشه ده درم سنگ تخم خشخاش و تخم کسنی و مغز تخم خیار از هر یک پنج درم سنگ کتیرا و رب السوس

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷۳

از هر یک چهار درم سنگ هر بامداد یک مثقال باجلاب بخورند گاه باشد که حاجت آید چهار درم سنگ سقمونیا و هفت درم سنگ تربد زیادت کنند و شربت دو درم سنگ کنند.

صفت قرص غافت در آخر تب‌های کهن سود دارد و خداوند یرقان را و درد جگر را نیز سود دارد عصاره‌ی غافت پنج درم سنگ گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم سنگ طباشیر سه درم سنگ ترنگین ده درم سنگ شربت یک مثقال.



صفت اقراص مازریون در غب خالصه و غیر خالصه که با تشنگی بود و طبع خشک باشد سود دارد مازریون که هفت روز در سرکه تر کرده باشند پس خشک کرده و آرد جو و هلیله‌ی زرد و شکر تبرزد از هر یکی راستاراست خوردنی یک مثقال.

صفت اقراص قرط که در تب‌ها که با اسهال باشد سود دارد قرظ و طرائیث و بلوط و حب الاس و بذرالحماس راستاراست خوردنی یک مثقال.

صفت اقراص انبرباریس در تب‌ها که با تشنگی و گرمی و ضعیفی معده و جگر باشد سود دارد و انبرباریس زرشک را گویند بگیرند عصاره‌ی انبرباریس چهار درم سنگ گل سرخ دوازده درم سنگ بیخ سوس و عصاره‌ی غافت و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کتیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یکی دو درم سنگ لک و ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک درم سنگ کافور نیم درم سنگ ترنگین چهار درم سنگ در آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی مثقالی.

نسختی دیگر در تب‌هایی که با آماس معده و جگر باشد سود دارد بگیرند انبرباریس پاک بکرده از دانه و رب السوس و گل سرخ و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ مصطکی و سنبل و عصاره‌ی غافت از هر یکی دو درم سنگ روناس که به تازی فوت گویند و ریوند چینی و زعفران از هر یکی سه درم سنگ تخم کشوت و تخم هندبا (کسنی) از هر یکی سه درم سنگ طباشیر یک درم سنگ و نیم ترنگین شش درم سنگ قرص کنند هر قرصی مثقالی و بسیار باشد که خلط عسر باشد و حاجت آید سر پهلوها را و معده را ضمادی بر نهادن که گرم کند و خلط را بیزاند و معده را قوت دهد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷۴

صفت ضماد سه درم سنگ لادن اندر روغن سوسن و روغن گل بگدازند از هر یک هفت درم سنگ و پنج درم سنگ گل سرخ و دو درم سنگ سک و دو درم سنگ رامک و دو درم سنگ مصطکی همه را بکوبند و بدین لادن گداخته بسرشند و هر گاه که معده خالی باشد برنهند و اگر دو درم سنگ دارچینی و دو درم سنگ اشنه زیادت کنند قوی‌تر باشد و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد رطوبت خام را بگدازد و بدان موضع ریزند که در وی عفونت همی‌پذیرد و بدین سبب عفونت زیادت گردد و خلطی که لطیف‌تر باشد آن را به تحلیل خرج کند و باقی کثیف‌تر شود و در آخر بیماری که اخلاط پخته باشد و استفراغ کرده شود و در پوست خارش و بثره‌ها پدید آید و اگر بابونه و اکلیل الملک و مانند آن در آب بپزند و خویشان بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزهایی که ادرار بول کند از پس پدید آمدن نشان نضح تمام سود دارد و بهترین چیزی اندر این باب سکنجین بزوری باشد.

### باب چهارم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن تب محرقه و علامت و علاج آن تب

تب محرقه دو گونه باشد و هر دو تبی لازم باشد و اگر بگسارد گساریدنی ظاهر نباشد یک نوع با ماده‌ی صفرای سوخته باشد که زندرون رگ‌های همه تن عفونت پذیرد یا زندرون رگ‌ها که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر عفونت پذیرفته باشد و نوع دوم را ماده‌ی بلغم شور باشد که اندر رگ‌های همه‌ی تن یا در حوالی دل عفونت پذیرفته باشد و تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد که با صفرای سوخته و آمیخته گردد پس از آنجا که حقیقت است ماده نوع دوم هم از تیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور و عفن کند و اعراض این تب صعب‌تر از اعراض غب خالصه باشد بدین سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاه‌تر از مدت غب خالصه باشد و پیران را تب محرقه کمتر آید از بهر آن که حرارت ایشان سخت قوی نباشد و صفرا در تن ایشان بسیار نباشد و اگر پیری را تب محرقه آید خلاص به دشواری یابد از بهر دو چیز را یکی آن که قوت پیر ضعیف باشد دوم آن که سبب سخت قوی باشد قوت او با آن سبب برابری نتواند کرد و کودکان را و جوانان را

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷۵

بسیارتر آید و محرقه کودکان را سهل باشد از بهر آن که مزاج کودک میل به تری دارد و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه سباط پدید آید یا حالی که بدان ماند از بهر آن که حرارت تب بخارهای تر به دماغ برآرد و اگر کودک شیرخواره اندر این تب شیر نخواهد و آنچه بمزد در معدهی او ترش گردد و بقراط می گوید

أَنَّ مَنْ عَرَّضَ لَهُ فِي الْحُمَى الْمُحْرِقَةِ رَعَشَهُ فَإِنَّ اخْتِلَاطَ الدَّهْنِ يَحُلُّ عَنْهُ الرَّعْشَةَ

گوید هر بیماری را که در تب محرقه رعشه پدید آید اگر سخن بیهوشانه گفته گیرد رعشه زایل شود طیبیان گفته اند سبب زایل شدن رعشه اندر این حال آن است که تا دماغ به غایت گرم نشود سخن بیهوشانه گفتن نگیرد پس از بهر آن که دماغ که مبدا عصبهاست گرم شود عصبها نیز گرم شود و رعشه زایل شود

علامت های تب محرقه

تب محرقه را از دیگر تبها به پنج علامت توان شناخت یکی آن که حرارت این تب لازم باشد و باطن او سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد و بقراط می گوید اگر در تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود از بهر آن که تشنگی اندر این تب از بهر خشکی شش باشد و به حرکت سعال رطوبتها به شش فرو ریخته شود از گوشت نرم که نزدیک اوست دوم آن که در آغاز این تب فراشا و سرما نباشد و هیچ عرق نکند الا به نزدیکی بحران و روز بحران هم اندر آغاز فراشا کند و هم اندر آخر عرق کند سوم آن که زفان یا سیاه باشد یا زرد یا درشت و سیاهی بدتر باشد و درشتی سهل تر باشد و زردی میانه باشد چهارم آن که فرق میان محرقه و مطبقة آن است که محرقه به نوبت غب قوی تر شود و رنگ و روی و چشم بدان سرخی و رگها بدان پری نباشد که در تب مطبقة باشد پنجم آن که بحران او بقی باشد یا به اسهال یا به رعاف یا به عرق و بیاید دانست که

(ص ۲۶۰)

نکس اندر این بیماری کمتر اتفاق افتد و اگر افتد سبک تر از دیگرها باشد علاج این طبع همچون علاج غب غیر خالصه است لکن از بهر آن که اندر این تب باطن سوزان تر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت قوی تر باید کرد و اصل تسکین حرارت چهار کار است هوای

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷۶

خانه خنک کردن و شربت ها و غذاهای خنک دادن و نطولها و ضماد های خنک بر سر و بر سینه و بر جگر نهادن اما تدبیر هوای خانه آن است که اندر تابستان بادبیزن بیاویزند و به آهستگی فرو کشند و برف و یخ بسیار بنهند و شاخه های بید شسته گرد بستر بنهند و میوهی بسیار چون سیب و آبی و بسیاری از آن میوهها بشکافند و گلاب و کافور و اندکی صندل سوده و اندکی سرکه بر میوهها و بر بید همی ریزند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر توانند کرد بسیار حاضر کنند و بستر بیمار از فرش تبری سازند و اگر خانه ای باشد که در وی گذر آب تواند بود و دیوار خانه به گل پاکیزه اندوده باشد و به عوض کاه اندر آن گل پنبه دوخ کرده باشند سخت نیک باشد و گلاب و سرکه بر دیوارها می ریزند تا بوی گل می دهد و بستر بیمار بر تختی باشد که در زیر آن آب می گذرد و از شربت ها سکنگین که از شیرهی تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کسنی ساخته باشند و آب آلو یا آب خرما می دهند و سخت موافق باشد لکن اگر طبع نرم باشد آب ناردانه و پست جو اولاتر و اگر نرمی طبع پیش از آن نباشد که هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می کند چیزی که نرمی طبع زیادت کند بیاید داد و تدبیر باز داشتن نباید کرد و شراب ریواج و شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب ترش یا گلاب می باید داد هر ساعت و شراب صندل سخت موافق باشد و آب خربزه می دهند و آب خیار ترش و آب کدو با اندکی آب غوره می باید داد با اندکی شکر یا با سکنگین ساده می باید داد و همه روز از این شربت ها اندک اندک می باید چشانید و هر گاه که اثر نضج پدید آید و حرارت تب و اعراض آن بر حال خویش باشد سحرگاه قرص کافور

با سکنگین ساده باید داد و وقت آفتاب بر آمدن کشکاب سرد بکرده و اگر در معده و جگر و دیگر اندام‌های زندرونین ضعیفی و آماسی و دردی نباشد آب سرد سخت نافع باشد علی الجملة اندر آب سرد و کشکاب سرد دادن انتظار نضج باید کرد و قانون آب سرد دادن در باب دوم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است.

صفت شراب صندل بگیرند صندل سپید سوهان کرده پنجاه درم سنگ یک شبانه روز یا بیشتر اندر پنج استار سرکه و پنج استار آبغوره و نیم من آب فرقار کنند پس بجوشانند تا به نیمه باز آید و به دست بمالند و بپالایند و یک من شکر برنهند و به قوام آرند شربت ده

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷۷

درم با آب تخم خرفه اگر کسی را سرفه باشد این شراب از بهر او بی سرکه و آب غوره پزند و لکن به گلاب پزند و بسیار باشد که بیمار به سبب بر آمدن بخارها بر دماغ از خویشتن غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد هر گاه که این غفلت بیند هر ساعت جرعه جرعه آب اندر دهان او می‌فرماید چکانید تا حلق او خشک نشود و اگر حاجت باشد لعاب اسبقول رقیق با جلاب خام یا با آب انار می‌باید داد و دانه‌ای آلو که لختی گوشت او به کارد برداشته باشند و لختی مانده بدو دهند تا در دهان می‌گرداند تا کام و زفان خشک نشود و دانه‌ی خرما می‌هند و که با وی لختی گوشت او باشد دهان و تشنگی بنشانند و اگر مانعی نباشد روغن گل یا روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار می‌کنند تشنگی بنشانند و مانع زکام و نزله و سعال باشد یا در سر گرانی یابد که دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ با این موانع هیچ از این نشاید کرد و زیان کارتری چیزی با این موانع بر سر نهادن آن است که شیر بر سر بیمار دوشند از بهر آنکه بیم باشد که سرسام تولد کند و لکن اگر بخار که بر دماغ بر آمده باشد بخار صفراوی باشد از این روغن‌ها و آب سرد و شیر همه سود دارد و فرق میان بخار صفرا و بخارهای تر آن است که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک باشد و بخار تر منفذ بینی را تر دارد و سر گران تر باشد و غفلتی و سباطی باز آن نباشد اگر در این حال بینی و روی سخت سرخ باشد خون از بینی آوردن صواب باشد و اگر نه تدبیر آن باید کرد که ماده را به جانب پای فرو کشند و بسیار باشد که سبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر کشکاب بخورد با گرمی و خشکی تب برابری کند و بخواباند و از بهر آن که اندر خواب تری کشکاب و خنکی دیگر شربت‌ها به قعر تن رسد تشنگی زایل شود و اگر بیمار به پشت باز خفتن عادت دارد تکلف کنند تا عادت بگرداند از بهر آن که بخفتن بر آن شکل دهان خشک کند و بیمار تشنه شود.

صفت حبی که تشنگی بنشانند بگیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کوک و رب السوس یا بیخ اصل السوس و ترنگین راستاراست بکوبند و ببیزند و به لعاب دانه‌ی آبی یا به لعاب اسبغول حب کنند یک حب در دهان می‌گرداند تشنگی بنشانند

صفت اقراص طباشیر که تشنگی بنشانند طباشیر پنج درم سنگ کتیرا و صمغ عربی و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷۸

نشاسته از هر یک سه درم سنگ رب السوس هفت درم سنگ تخم خرفه و مغز خیار و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یک چهار درم سنگ قرص کنند به لعاب اسبغول چنان که رسم است هر بامداد بایند فرمود تا لختی روغن بادام اندر دهان گیرد و ساعتی بدارد پس بریزد و زفان را به خللی یا به خویشتی درشت بمالند تا بخار و درشتی از او برخیزد و بر اثر آن اندکی لعاب اسبغول یا جلاب بایند داد و بیشترین از روز سینه‌ی او به خرقة‌های کتان و تیزی به گلاب و صندل آغشته پوشیده بایند داشت تا دم زدن او به اعتدال شود و هر زمان گوش به دم زدن او می‌بایند داشت و همچنین سرکه و گلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعت می‌بایند بویانید و بر جگر نیز خرقة‌های کتانی به گلاب سرد آغشته می‌بایند نهاد لکن نگاه باید کرد تا به وقت آن که بیمار عرق خواهد کرد از این خرقة‌ها هیچ بدو نبرند و بشره‌ی او را خنک نکنند تا تحلیل که خواست بود باز نگردد و بیماری دراز نشود اگر چه اندر این تب درازی بیماری با سلامت تر از تیزی تب باشد.

و محمد زکریا می‌گوید سحرگاه آب آلو باید داد و بامداد کشکاب و وقت نیمروز آب خیار با آب خربزه‌ی هندو و وقت خواب لعاب اسبغول و در فرو نشانیدن حرارت هیچ تقصیر نباید کرد و به سخن طبیبان جاهل که گویند مبالغت کردن اندر فرو نشانیدن حرارت بحران باز پس افکنند مشغول نباید بود که من هر دو طریق آزمودم طریق فرو نشانیدن حرارت بی‌خطرتر و با سلامت‌تر یافتم و طریق دیگر که دست در تسکین حرارت آهسته‌تر دارند طریقی است که بیمار را به دست علت باز داده باشند تا سوزانی تب دماغ او را بریان کند و معده‌ی او را بسوزاند و عصب‌ها را اندر هم کشد و لقوه‌ی خشک تولد کند و بسیار باشد که به سبب تشنج خشک که در عصب‌ها و عضله‌ها پدید آید ضنیق النفس تولد کند سینه و گردن او به موم روغن که از روغن بنفشه سازند چرب باید داشت و گر در موم روغن بنفشه و ختمی خشک کوفته و بیخته بسرشند سخت موافق بود و کدوی تر تراشیده و برگ خرفه کوفته به روغن گل بر سینه و گردن ضماد کنند و تدبیر غذا همچنان که اندر غب خالصه یاد کرده آمده است می‌باید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی باشد در روز دو بار کشکاب باید داد و بار دوم آن وقت باشد که قوت تب اندکی ساکن‌تر شود و روزی که تب سوزان‌تر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۷۹

و صعب‌تر باشد کشکاب با آب آلو آمیخته باید داد تا هر بار بیمار را از بهر شربتی نباید رنجانید و تا در صعبی تب معده‌ی او را شربتی خنک و چیزی که به غذا ماند خالی نباشد و جالینوس اندر این تب در وقت صعبی تب طعامی فرموده است تا بیم رفتن قوت نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد بنگرند اگر در فم معده خلطی باشد معده را

(ص ۲۶۱)

قوت دهد به چیزی که در خورد مزاج باشد و طعام‌هایی خوش بوی که شهوت را بجنابند پیش همی آرند چون مرغ که اندر خمیر گرفته باشند و اندر تنور بریان کرده پیش او بشکافند و نان خانگی گرم ببویانند و سرکه به مصوص بچشانند و بوی پست جو که به آب تر کرده باشند شهوت را بجنابند اگر بیماری را شهوت کلبی پدید آید از ترنگین و مغز تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند به روغن بادام و بدهند و بیاید دانست که بسیار باشد که به سبب فصد صفرا تیزتر شود و تب سوزانتر گردد بدین سبب نخست اندر دلیل نگاه باید کرد اگر قوام آب غلیظ و رنگ او سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر در خلاف این باشد فصد نشاید کرد و تدبیر استفراغ به مسهل از جزو دوم از این گفتار بر باید خواند و مسهل از آن نوع باید ساخت که در علاج غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر طبع گشاده باشد و به باز گرفتن حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب و سکنگین دور باید داشت.

صفت اقراص طباشیر

صفت اقراص طباشیر ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یک دو درم سنگ و نیم تخم خرفه و تخم کسنی از هر یک سه درم سنگ تخم کدو و تخم خیار از هر یک دو درم سنگ صندل یک درم سنگ رب السوس و نشاسته از هر یک یک درم سنگ کافور دانگی و نیم زعفران دو دانگ یک (بار) خوردن دو درم سنگ باشد و کشکاب که از پست جو پزند با گل قبرسی مقدار یک درم سنگ و نیم و نیم صمغ عربی سودمند باشد و اگر در این کشکاب مقدار پنج درم سنگ حب الاس نیم کوفته و آبی پاره کرده درپزند قوی‌تر باشد و شراب آبی و شراب ریواج موافق باشد

سفوف التین

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸۰

و سفوف تین بدین نسخه سود دارد بگیرند اسبغول بریان بکرده و گل قبرسی و طباشیر از هر یک دو درم سنگ صمغ عربی یک درم سنگ و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف التین و کهربا و دم‌الاکوین و ریوند چینی زیادت کنند و سفوف با شراب آبی

دهند یا با سماق یا با آب برگ خرفه یا با آب برگ حماض و غذا مزوره‌ی انار دانک و مزوره‌ی سماق و مزوره‌ی زرشک برگ خرفه و برگ حماض اندر پخته باشند و کوک در آب آبی و آب سیب و آب سماق نیک باشد و هرگاه که تب و بیماری در انحطاط افتد گرمابه‌ی نیم گرم و آب نیم گرم که میل به سردی دارد روا باشد و اگر تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد کند گرمابه در خوردتر باشد محمد زکریا می گوید اگر این تب را در آخر بیماری سرما کند و بلرزانند چنان که بقراط می گوید که بیمار خلاص یابد و اگر سرما نکند و قوت قوی باشد بیمار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و بیاید دانست که هرگاه که ماده‌ی تب در حوالی فم معده باشد منش گشتن و تاسه‌ی قوی باشد و قی کمتر باشد اگر قی فرمایند کرد به سکنگین و آبی نیم گرم صواب بود و اگر ماده غلیظ باشد یا طبقه‌های معده آن را درخورده باشد ایارج فبقرا که صبر آن مغسول باشد سود دارد با حب صبر بیاید داد تا استفراغی نکند و پس از آن آب انار ترش و شیرین دادن و تا حرارت ایارج را تلافی کند پس اگر قی همی باشد و افراط آن ضعف همی آرد شراب انار که در وی پودنه پخته باشند و آب سیب ترش با آب آبی که پوست بیرونین پسته اندر وی جوشانیده باشند آن را باز دارند و اگر بر معده ضمادی از صندل و گلاب و آب سیب و آب مورد تر با اندکی لادن و رامک برنهند صواب باشد و اگر از پوست انار و مازو و گل‌نار و گل سرخ ضمادی سازند به شراب یا به سرکه سرشته بر معده نهند روا باشد و اگر به قی سودا برآید اسفنجی به سرکه تر کنند و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران به عرق کند یا به رعاف و هیچ استفراغ بحرانی را به اول باز نشاید داشت لکن چون افراط کند به ضرورت باز باید داشت اما تدبیر باز داشتن عرق آن است که جامه سبک تر کنند و هوای خانه خوش کنند چنان که یاد کرده آمده است و عرق از وی پاک کنند از بهر آن که هرچند پاک می کنند مدد بیشتر آید و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت آید آب برگ مورد تر و آب آبی با روغن گل بجوشانند تا آب‌ها برود و روغن بماند این روغن در پشت و موافصل او همی مالند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸۱

و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک و گل‌نار و گل سرخ و معصفر و آبی پاره کرده در شراب بپزند و مقدار چهار یک وزن آب روغن برافکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر مازوی نیم کوفته اندر آب بپزند با این اخلاط قوی تر باشد و برگ مورد و گل‌نار و کهربای سوده همچون غبار بر وی همی پراکنند و اگر افراط از حد بگذرد لعاب اسبغول و لعاب دانه‌ی آبی یا صمغ عربی به آب بیامیزند و طلی کنند اطراف او اندر برف و یخ کوفته نهند و تدبیر باز داشتن رعاف آن است که یخ بر سر و پیشانی همی نهند و پلیته‌ای به آب سرگین خر تر همی کنند و اندر بینی همی نهند یا قطره‌ای تری آن اندر بینی چکانند و من دیدم که به هیچ تدبیر باز نتوانستن داشت از آن دست فصد فرمودم و مقدار بیست درم سنگ خون بیرون کردم در حال باز ایستاد و بسیار باشد که اندر تب به سبب برآمدن بخاری بر دماغ سباط پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار را بیدار همی کند و آواز بلند همی دارند و با او سخن همی گویند و پای‌های او از بن ران تا به قدم ببندند بستن که او را از الم آن خبر باشد و اگر مانعی نباشد شیافی لطیف برنهند تا طبع بگشاید و بر مهره‌ی گردن و میان دو کتف شیشه‌ی حجامت برنهند و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد و بدان سبب دماغ ممتلی گردد و قوت نیز ضعیف شود.

تدبیر باز داشتن عطسه آن است که چشم و بینی و پیشانی بیمار همی فرمایند مالید و بفرمودن تا تکلف کند و آروغ می آرد و گردن و اطراف او می مالند خاصه به روغن بنفشه و اگر قطره‌ای چند روغن بنفش نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرچه‌ها و ازارها و نم‌گرم کرده بر سر و گردن می نهند و گرد و دود از وی دور دارند و بسیار باشد که هر وقت که تب گرم تر خواهد شد صفرا در فم معده‌ی بیمار ریزد و غشی آرد و در حال آب سرد بر روی و سینه‌ی او باید زد و گلاب و صندل و کافور بویانیدن و بادبیزن‌ها کشیدن و معده و شکم او بمالیدن و اطراف بیستن تا ماده فرو رود و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار بگیرند یک زمان اندک و دست در دو بینی او نهند تا حرارت به زندرون باز گردد و قوت را برانگیزد و سکنگین با آب گرم به حلق او فرو

ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل شود یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا به قی باز گردد و اگر این ممکن نگردد مقدار

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸۲

سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آویختن بر حلق او ریزند و در حال که به هوش آید پست جو و نارदानه دهند و چون این عادت دانسته باشند پیش از وقت گرم شدن طبع چند لقمه نان پاکیزه در آب غوره یا در آب انار ترش یا در آب لیمو بدهند نافع باشد.

### باب پنجم از جزو سوم از گفتار سوم در شناختن تب مطبقة و علامات و علاج آن

تب مطبقة دو نوع است یکی آن که خون اندر رگ‌ها یا بیرون رگ‌ها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند دوم آن که خون گرم کند و بجوشد بقراط این دو نوع را سوناخس گوید یعنی تب لازم و اما سبب گرم شدن خون در بیشتر حال‌ها یا سده باشد یا سببی قوی از سبب‌های حمی یوم و این تبی است میان حمی یوم و حمیات عفونی نه این است و نه آن و فرق میان این و حمی یوم آن است که سبب این تب گرم شدن خون است و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان (ص ۲۶۲)

این تب و تب عفونی آن است که سبب این تب عفونت خلطی نیست و سبب تب‌های عفونی عفونت اخلاط است پس معلوم شد که این تب نه تب یک روزه است و نه عفونی است و نه دق است- لکن گاه باشد که این تب از حال خویش بگردد یا عفونی شود یا دق و بیاید دانستن که هر گاه که مردم را از ریاضت‌ها و استفراغهایی که عادت رفته باشد (با آن خو کرده باشند) باز ماند به سببی یا به اختیار خویش باز ایستد و در طعام و شراب هم بر عادت همی رود اندر تن و رگ‌های او به زودی امتلاء و سده‌ای امتلائی پدید آید و هر وقت که ناگاه به یک باره حرکتی و ریاضتی قوی کند خون در تن او بجنبند و به سبب سده و امتلاء دم نتواند زد گرم شود و بجوشد و سبب تب گردد و سبب‌های تولد سده در باب هفتم از گفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و در باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار نیز اشاره شده است و سبب نوع دیگر آن است که خون در رگ‌ها یا بیرون رگ‌ها عفن شود و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوه‌های تر باشد تا خون بدان سبب رقیق و آبناک شود و زود عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد و این تب تبی لازم باشد هیچ نگسارد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸۳

و جوشیدن او همچون شیرهای انگور و آب‌های میوه‌ها که اگر یک روز بماند گرم شود و بجوشد و گساریدن او به بحران نیک باشد یا به مرگ و درجات این تب سه است

یکی آن که اول صعب‌تر باشد و اندک اندک آهسته‌تر می‌شود و این را به تازی منحت گویند و این سهل‌تر باشد دوم آن که هر ساعت قوت تب همی‌فزاید و صعب‌تر می‌شود و بحران روز هفتم کند و این را به تازی الزاید فی السعوبه گویند و علاج این مشکل‌تر باشد و بحران این در بیشتر حال‌ها روز هفتم باشد و سوم آن که از اول تا آخر در یک حال باشد و این را به تازی الواقف گویند و حال این در مشکلی علاج میان این و آن باشد و بسیار باشد که هفت روز یک درجه و بر یک حال بمانده باشد و گاه باشد که مطبقة بگردد تا سرسام شود یا محرقه و باشد که آبله و حصبه شود و گاه باشد که به سبب بسیاری علاج‌های سرد لیشرخس گردد.

علامت‌های اندر این تب سه گونه است

علامت‌ها نگاه باید کردن

یکی علامت‌های سوناخس دوم علامت‌های عفونت سوم علامت‌های بگردیدن سوناخس و نوعی دیگر شدن

اما علامت‌های سوناخس پنج نوع است

یکی آن که تب لازم باشد و با لازمی تب رنگ روی و چشم سرخ و رگ‌ها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر رگ‌ها فصد آن عادت بوده باشد و بینی خارش گیرد و آب از چشم همی آید دوم آن که تب بدان سوزانی نباشد که تب محرقه و غب غیر خالصه باشد و اگر دست بر اندام او نهند گرمی او همچون گرمی اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید به گرمی و تری و خوشی گراید سوم آن که بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس گیرد و دم به دشواری تواند زد و در بیشتر حال‌ها دم زدن او به دم زدن خداوند ضنیق النفس ماند و بعضی طیبیان این تب را الحمی الربویه گویند و به تازی دشواری دم زدن را ربو گویند.

و سبب این ربو آن باشد که خون بیشتر در جگر و دل و حوالی آن باشد و آنجا گرم شود و بجوشد و بخارهای آن همه در سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند چهارم آن که نبض

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸۴

به سبب نرمی عظیم و قوی و ممتلی باشد و به سبب تب سریع و متواتر باشد و از بهر آن که امتلاء خونی باشد عفونت ندارد در اختلاف بدان درجه نباشد که در تب محرقه و غب خالصه باشد.

پنجم دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت از بهر گرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی به رنگ خونی گرم باشد و علامت‌های متبطنه که از عفونت خون تولد کند سه نوع است یکی آن که تب گرم‌تر از سوناخس بود و اعراض او قوی‌تر و به تب محرقه ماند دوم آن که نبض سخت مختلف باشد سوم آن که دلیل تیره و ناخوش بوی باشد و علامت بگردیدن سوناخس آن است که هرگاه که سوناخس بگردد و عفونی یا محرقه یا سرسام شود علامت‌های بگردد و علامت تب دوم پدید آید و بیاید دانست که هرگاه که در روز سوم و چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر نشود روز هفتم بحران نباشد و هم بر این غیاس اگر روز هفتم اثر نضج و علامت بحران پدید نباشد علامت درازی بیماری و خلطی خام با خون آمیخته شده باشد و آنجا که خلط خام آمیخته نباشد ممکن شود که روز چهاردهم بحران کند و این تب‌ها بیشتر کودکان را گیرد از چهار سالگی تا دوازده سالگی و در فصل بهار بیشتر باشد و کسانی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشند بسیار باشد خاصه که گوشت خوار و شراب خواره باشد و هرگاه که با این تب سباط پدید آید و شکم باد گیرد و چون دست بر (شکم) زنند آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر همی گردد و از اجابت تب هیچ آسایش نباشد پس بر تن او خشک رنده‌ی سبز و پهن پدید آید نشان علامت مرگ باشد.

علاج در سوناخس اگر قوت مساعد باشد به فصد اکحل و باسلیق نباید (صحیح‌تر بیاید) شتافت و خون تمام برداشت و اگر فصل سال موافق فصل باشد و عمر بیمار (موافق باشد) دستوری دهد خون چندان بریاید داشت که بیمار به حد غشی رسد یا غشی افتد از بهر آن که غشی به یک بار حرارت تب زایل کند و فصد از روز نخست یا دوم یا سوم باز پس نشاید افکند و انتظار نضج نباید کرد از بهر آن که خون خود پخته باشد و بسیار باشد که از پس غشی باقی افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸۵

علاج‌ها مستقنی کنند جالینوس گوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر در احشاء آفتی نباشد علاج به آب سرد کنیم و اگر آفت احشاء آفتی باشد که آسان در توانی یافت (به آسانی جبران شود) یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم به آب سرد کنیم و بعد از آن اگر قوت قوی باشد بگشادن سده و کم کردن امتلاء مشغول شویم و اندر هر دو معنا اندر گشادن سده و کم کردن امتلاء داروهای خنک بکار دارید

محمد زکریا می‌گوید بسیار باشد که در تب‌های حاده آب سرد دهند تب در حال ساکن شود لکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز یا بیشتر ندارد و تا رعاف پدید نیاید یا عرق نکند زایل نشاید و سبب این آن باشد که طبیعت اندر تهیه بحران بوده باشد و به سبب آب سرد از آن باز مانده باشد و تأخیر افتاده باشد پس بر طیب واجب است که نیک تأمل کند تا هیچ علامت تهیه بحران بیند؟ گر نه؟ اگر بیند در (دادن) آب سرد تأخیر کند. و اگر نه دلیر و از آب سرد ندهد از بهر آن که خطر اندر آب سرد دادن پیش از آن نباشد که بیماری درازتر شود و اگر ندهد خطر آن بزرگ باشد چنان که در علاج تب محرقه یاد کرده آمده است و می‌گوید من هر دو طریق آزمودم دادن آب کم خطرتر است و بعضی طیبیان گفته‌اند که اندر این تب استفراغ همچنان کنیم که اندر تب محرقه و هم بدان داروها کنیم و اگر با این تب تخمه‌ای باشد یا طعام دشخوار می‌گوارد توقف کنیم تا طعام بگوارد پس فصد کنیم.

جالینوس می‌گوید هر گاه که در سوناخس فصد کرده شود ممکن نیست که تب تبی دیگر شود بدین سبب اندر این تب هیچ علاجی نافع‌تر از فصد نیست خاصه چندان که به حد غشی رسد و اگر قوت چندان نباشد که غشی احتمال کند خون به دو وقت بیرون کنیم هم جالینوس می‌گوید فصد اندر این تب به هیچ حال تأخیر نشاید کرد از بهر آن که اگر فصد کرده نشود یا رعافی یا بحرانی اتفاق نیفتد بیم باشد که بیمار مفاجا بمیرد یا بیماری سرسام گردد.

(ص ۲۶۳)

یا تب عفونی شود از بهر آن که طبیعت خون بسیار را که گرم شد نه از میل کردن به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸۶

عضوی و نه از عفونت نگاه نتواند داشت در جمله هر گاه که در فصد تأخیر کرده شود بیم باشد که همه‌ی ابواب علاج باطل شود از بهر آن که در این تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلاء کم باید کرد و کم کردن امتلاء یا به فصد کم باید کرد یا به اسهال یا به ادرار بول و اندر تأخیر فصد حرارت قوی‌تر شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعف و با تب فصد ممکن نگردد و اسهال و ادرار هر دو حرارت زیادت کنند و تسکین حرارت به جز به چیزهای سرد نتوان کرد و سردی‌ها سده زیادت کند و امتلاء نیز به سبب سده و باز آمدن بخارها به زندرون تن زیادت شود بدین سبب تأخیر فصد با مساعدت قوت خطایی بزرگ است و هر گاه که طیب به سر بیمار رسید تدبیر فصد باید کرد اگر همه از پس هفت روز یا ده روز باشد و بدان التفات نباید کرد که چند روز گذشته خاصه که علامت‌های امتلاء بر جای باشد و قوت مساعد باشد و اگر قوت و فصد سال و سال‌های عمر بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه به عوض فصد حجامت باید کرد و اگر از این سبب‌ها بیشتر مساعد باشد هم فصد اولاتر باشد لکن خون به تفاریق بیرون باید کرد اندک اندک بعضی طیبیان گفته‌اند فصد اندر اول بیماری باید کرد و در روزگار تضاید و نزدیک انتها فصد نشاید کرد خاصه که در انحطاط و بسیار کس اندر این تب به فصد که نه به وقت کرده‌اند هلاک شده‌اند از بهر آن که قوت در وقت تضاید بیماری و در انتها و انحطاط آن مساعدت نکنند که اندر اول کنند بدین سبب طیب را با ضعف قوت در فصد کردن دلیری نشاید کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد اعتماد بر قوت باید کرد و فصد یا حجامت فرمودن که هر گاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد و در حال فصد کردن در گوهر خون نگاه باید کرد اگر رقیق و آبناک باشد یا صفراوی باشد به شراب عناب تفسیل (تفشیل) و مانند آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد به سکنگین ساده و زیره با لطیف باید کرد تا تحلیل تمام پذیرد و بیشتر و از پس فصد آب انار ترش و شیرین باید داد یا آب خرما یا هندو یا جلاب با آب خربزه‌ی هندو یا سکنگین و شراب غوره و مانند آن با آب ترشی ترنج یا آب لیمو با جلاب و شراب ریواج با شکر سخت موافق باشد و اگر فصل تابستان باشد این شربت‌ها همه سرد بکرده باید داد جز شراب ریواج یا آب ریواج که آن را بی‌رنج دادن صواب‌تر از بهر آن که سردی



ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸۷

آن و سردی برف و یخ معده را برنجانند و در حال غشاء کناد. قرص در آب غوره و آب لیمو مالیدن دهند یا مانند آن چیزی و آن روز که فصد کند غذاها از آن نوع باید داد که در باب غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر قوت ضعیف شده باشد مزوره مایهوج و دراج و جوزهی مرغ خانگی باید داد و دیگر روز فصد نگاه باید کرد تا بیماری حاده به غایت است یا حادثی مطلق است یا از جمله‌ی بیماری‌هایی است که به آهستگی گذرد. اگر حادثی به غایت باشد و قوت قوی باشد به شربت جلاب و آب انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی شراب غوره یا غیر آن بدهند و وقت نیم روز کشکاب رقیق با آب انار و اگر حادثی مطلق است که توقع بود که روز هفتم بحران کند بامداد شربتی سکنگین یا غیر آن بدهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند مقدار چهل درم سنگ با ده درم سنگ شکر تبرزد و از پس کشکاب به چهار ساعت سکنگین با آب سرد و شبانگاه لعاب اسبقول با شکر و آب انار بدهند و اگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده آید صواب باشد.

صفت شراب آلوی سیاه

صفت شراب آلوی سیاه فربه سی عدد خرما می هندو ده استار هر دو را در دو من آب بپزند تا به یک من باز آید و بیالیند صافی و ده استار آب انار ترش و شیرین و ده استار آب ترشی ترنج یا آب لیمو با او بیامیزند و بپزند تا به نیمه باز آید و صد درم سنگ شکر تبرزد و پنجاه درم سنگ گلاب برافکنند و به قوام آرند هر شب مقدار پانزده درم سنگ تا بیست درم سنگ با دو درم سنگ تخم خرفه سوده بخورند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد نیم درم سنگ طباشیر سوده و اندکی لعاب اسبقول با وی بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن باشد در روز دو بار کشکاب دهند و اگر تب از دو بار کشکاب نفور باشد بار دوم کعک سوده با آب سرد و شکر دهند یا پست جو یا پست گندم با آب گرم شسته اندر آب سرد کنند با شکر بدهند یا خلط زیت به روغن بادام و شکر و مغز خیار و خیار بادرنگ و کنار قرص دهند و اگر بیماری از جمله‌ی بیماری‌هایی باشد که آهسته‌تر گذرد و بحران روز بیستم یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم کند پس از شربت به دو ساعت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸۸

کشکاب دهند و پس از نیم روز از مزوره‌های که در باب غب خالصه یاد کرده آمده است چیزی که خواهد بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم بکنند آب انار ترش و شیرین با شحم فشارده و شکر برافکننده موافق باشد یا آب خرما می هندو و شیرخشت با ترنگین یا شیافی سازند از ختمی و پوره و شکر سرخ یا از رخبین (قره قروت) یا از بنفشه و اندکی سقمونیا با شکر یا حقه‌ی نرم کنند و اگر اندر احشاء ورمی باشد پنج درم سنگ فلوس خیارشبر و سی درم سنگ ترنگین و ده عدد عناب و ده عدد آلو سیاه جمله را اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بیالیند و بدهند و فلوس خیارچنبر و عناب و ترنگین در آب عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار پنج درم سنگ فلوس خیارچنبر در آب کسنی حل کرده و پالوده هر بامداد موافق باشد و کشکاب با آب انار شیرین دهند و به شب اسبقول و شکر در آب انار دهند و بر موضع ورم از اول صندل و فوفل و گل ارمنی و آب کسنی و آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر برمی‌نهند و به آخر صبر و زعفران با آب گشنیز تر برمی‌دهند با برگ ختمی و اندکی اسبقول در آب عنب الثعلب و آب کسنی بر می‌نهند و در فصد تأخیر نکند.

صفت ضمادی که در این موضع سودمند باشد

صفت ضمادی که در این موضع سودمند باشد روغنی کنند از موم اسفید و روغن گل با روغن بنفشه و عصاره‌ی کسنه و عصاره‌ی گشنیز تر و ساق برگ خرفه و دو سه قطره سرکه به هم برزنند و بر خرقه‌ای کتان طلی کنند و بر آن موضع نهند و اگر آماس در جگر یا در معده و فم معده باشد چاره‌ای نباشد از چیزی قوی کننده با این چیزها آمیختن چون مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل و اگر فصل تابستان باشد ضمادهای سرد کننده برنهند و اگر زمستان باشد نیم گرم برنهند و اندر این تب‌ها این قانون نگاه باید

داشت که نخست فصد کنند پس کشکاب دهند و اگر طبع خشک باشد نخست به شربت طبع نرم کنند پس کشکاب دهند و طعام نیز پس از آن دهند که طبع نرم کرده باشند و اگر در احشاء دردی باشد تا درد زایل نشود نه کشکاب دهند و نه غذا اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب تیز و سوزان باشد و همچون تب محرقه به نوبت غب گرم تر می شود و اعراض ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۸۹

قوی تر پدید می آید اولاتر آن باشد که نخست فصد کنند لکن اندر فصد اعتماد بر قوت باید کرد و از قانونها که در جزو دوم یاد کرده آمده است غافل نشاید بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندازه‌ی حرارت مبالغت باید کرد و هر بامداد سی درم سنگ آب کدوی تر با ده درم سنگ جلاب و نیم درم سنگ طباشیر دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد آب کدو و قرص کافور دهند و پس از آن به دو ساعت کشکاب رقیق با آب انار آمیخته و شبانگاه آب خیار ترش با جلاب آمیخته یا آب خرما ی هندی با شراب (ص ۲۶۴)

بنفشه با این شراب که در این باب وصف کرده آمده است و چنان هوای خانه خنک کرده باشند بیمار را به جامه‌ها بپوشند تا به سبب خنکی خانه حرارت به زندرون تن باز نگردد و دل گرم نشود و هوای خانه خوش به دم زدن می گیرد و راحت نسیم آن به دل می رسد و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور می بویانند و آوازهای بلند و زحمت‌ها از وی دور دارند و به نزدیکی بحران بر قانون که یاد کرده آمده است به تدبیر لطیف باز گردد و اندکی آب انار با آب سیب با جلاب دهند و هر گاه که به نزدیکی بحران علامت آن پدید آید که بحران به عرق خواهد کرد بیمار را از خانه‌ی خنک به خانه‌ی معتدل باز باید آورد تا بحران باز نگردد یا ناقص نشود و اگر از پس بحران در رگ‌ها باقی از ماده‌ی تب مانده باشد و به تحلیل آن حاجت آید آب کسنی کوفته و فشارده و جوشانیده و صافی کرده با آب کشوت مقدار بیست درم سنگ با یک اوقیه سکنگین ساده بدهند سه روز تا پنج روز و اگر تب خشک باشد آب آلو کشته و زردآلو کشته دهند تا باقی را به رفق از تن پاک کند و گاه باشد که حاجت افتد که مسهل داده شود. صفت مسهل آلو سیاه

صفت مسهل آلو سیاه و عناب از هر یک بیست عدد سپستان سی عدد میویز ملقی دانه بیرون کرده بیست درم سنگ خرما ی هندو بیست درم سنگ گل سرخ هفت درم سنگ بنفشه چهار درم سنگ سنای مکی هفت درم سنگ شاتره ده درم سنگ تخم خرفه و تخم کشوت از هر یک چهار درم سنگ تخم بادیان و انیسون از هر یک دو درم سنگ هلیله‌ی زرد ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹۰

مقشر پانزده درم سنگ جمله را در سه من آب جوشی سبک بدهند پس در شیشه‌ای فراخ سر کنند و روز در آفتاب نهند و شب در جای گرم همی نهند از پس سه روز هر بامداد چهل درم سنگ با پانزده درم سنگ سکنگین و ده درم سنگ شراب بنفشه بدهند نافع باشد باذن الله تعالی.

### باب ششم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن

شطر الغب تبی است که از ترکیب بلغم و صفرا تولید کند و نه کم و بیش هر یک را حدی است که از هر یک کدام بیشتر یا کدام کمتر باشد و نه از چگونگی آن را از بهر آن که گاهی بلغم غلیظتر و عسرت‌تر با صفرا مرکب شود و گاهی بلغم رقیق‌تر و آب‌ناک‌تر و گاهی ترکیب محکم‌تر باشد و هر دو طبع به یک بار حرکت کنند و گاهی بدان محکمی نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده زندرون رگ‌ها باشد و گاهی هر دو بیرون و گاهی عفونت صفرا زندرون رگ‌ها باشد و عفونت بلغم بیرون و گاهی عفونت بلغم

زندرون رگ‌ها باشد و عفونت صفرا بیرون و بدین سبب گاهی تب صفرائی لازم‌تر باشد و گاهی بلغمی و گاهی هر دو لازم باشد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و دیگر بر اثر او در حرکت آید چنان که هر دو در یک روز بر اثر یکدیگر حرکت کنند و گاهی هر دو به یک بار حرکت کنند بدین سبب تب‌ها که از هر یک تولد کند دشخوار توان دانست و فرق دشخوار توان کرد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش بدارد و بگسارد و دیگر روز ماده‌ی دیگر حرکت کند و نوبت خویش بدارد بدین سبب علامت‌های هر یک ظاهر باشد و گساریدن محسوس و گاهی یک ماده بیشتر باشد و گاهی هر دو ماده بسیار باشد بدین سبب و گاهی اثر یکی ظاهرتر باشد و گاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت کمابیشی بیشتری به تب‌های مرکب را نام‌ها خاصه نیست و بعضی را نام‌ها خاصه است یکی شطر الغب است و گاه باشد که اندر شطر الغب ماده‌ی بلغمی صفرا را عسرت کند تا بدان سبب نوبت‌های تب صفرا درازتر گردد و بحران دیرتر کند و گاه باشد که ماده‌ی صفرائی ماده‌ی بلغمی را لطیف کند و زودتر نضح دهد تا بدان سبب نوبت‌های تب بلغمی سبک‌تر شود و بحران زودتر کند لکن بر هر حال

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹۱

که باشد تب‌های مرکب عسرت‌تر و دیرگذرتر باشد تا گاه باشد که شطر الغب مدت نه ماه یا بیشتر بماند و بیشتر باشد که شطر الغب حاده شود و باشد که دق شود و باشد که بیماری مزمن شود و شخصی که در تن او تولد صفرا بسیار باشد و عفونت زودتر پذیرد و ریاضت عادت دارد و اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای رطوبت فزاینده بر دست گیرد بیماری او بیشتر شطر الغب باشد و اگر شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد هر گاه که ریاضت و تدبیرها گرم کننده در دست گیرد بیماری او هم شطر الغب باشد و حال کودکان که از سال‌های کودکی به سال‌های ترعرع رسند همچون حال شخصی باشد که در تن او رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری فزاینده بر دست گیرد بدین سبب در بیشتر حال‌ها بیماری‌های هر دو شطر الغب باشد.

علامت‌ها ظاهرترین علامتی آن است که یک روز نوبت تب خارتر و آهسته‌تر باشد و دیگر روز نوبت تب سبک‌تر باشد لکن گرم‌تر و آشفته‌تر باشد و بسیار باشد که در یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا باشد از بهر آن که هنوز یک تب نوبت خویش تمام داشته نباشد نوبت تب دیگر اندر آید یا در میانه‌ی تب هر دو ماده به هم باز کوشد بدان سبب حرارت روی بدن موضع آرد که ماده است ظاهر تن سرما یابد تا ماده بر دیگر دست یابد مثلا صفرا گداخته‌تر شود و رطوبت را بگدازد و بر عضله‌ها ریزد و بلرزاند تا بلغم تیزی صفرا را کمتر کند و آن را غلیظ گرداند و غلبه‌ی بلغم پدید آید فراشا تولد کند بدین سبب بسیار باشد که بیمار پندارد که تب به انتها رسید یا از سرما و فراشای تب یاسود یک بار یا دو بار دیگر فراشا کند و نوبت این تب دراز باشد از بهر آن که در میانه‌ی تب به سبب باز کوشیدن مادتها با یکدیگر حرکت تب فرو نایستد و بسیار باشد که شطر الغب از غب دائمه و تب بلغمی نایبه مرکب شود علامت وی آن باشد که هیچ نه در اول تب و نه در میانه فراشا نکند یا اگر کند ضعیف باشد و علامت غلبه‌ی هر خلطی را از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد و علامت نوبت‌ها درازتر باشد و فراشا و لرز ضعیف‌تر و نبض فشارده‌تر شود و اطراف زودتر سرد شود و دیرتر گرم شود و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه‌تر باشد و اطراف او زودتر گرم گردد و تشنگی زیادت باشد و عرق تمام کند و سرما

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹۲

لرز قوی‌تر باشد و دلیل رنگین‌تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد اعراض هر دو برابر باشد علی‌الجمله اندر این تب عرق کمتر کند.

علاج طریق صواب اندر علاج این تب آن است که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر قی و ادرار بول کند و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده به چیزهای سهل‌تر و سبک‌تر و بدان طریق که آسان‌تر باشد فزون از تدبیر تسکین حرارت کنند و استفراغ

قوی از پس نضج کنند و از چیزها که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد آب لبلاب است اگر ماده‌ی بلغمی بیشتر باشد با جل انجبین و اگر صفرا بیشتر باشد با ترنگین و یا شیرخشت و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیارشبر در آب خرما هندو با مقداری تربد و شربت‌ها از آن نوع که در غب غیر خالصه یاد کرده آمده است

جالینوس می‌گوید که کشکاب با اندکی پلپل در این باب نافع باشد و بعضی طبیبان متقدم گفته‌اند که این از جالینوس سهوی بزرگ است از بهر آن که غافل بوده است از بهر آن که پلپل تب را بفروزاند و کشکاب رطوبت زیادت کند و تب بلغمی را عسرت و دیر گذرنده‌تر کند و من می‌گویم که این اعتراض بر جالینوس خطا است از بهر آن که در بیماری‌های مرکب هیچ صواب‌تر از آن نیست که شربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد در آن شربت تصرف کند و قوت حرارت از آن به جانب ماده فرستد تا ماده را لطیف می‌کند و قوت خنکی را به جانب دل فرستد (ص ۲۶۵)

تا دل را و روح را آسوده می‌دارد و با حرارت تب برابری کند و آنجا که طبیعت قوی نباشد و این تصرف نتواند هر چه کنند سود ندارد پس هم این کس که این اعتراض کرده است می‌گوید اولاً-تر آن بودی که به عوض پلپل چیزی معتدل‌تر فرمودی چون کرفس و شبت مگر ندانسته که اندکی پلپل در کشکاب بدان گرمی نباشد و کشکاب حرارت آن را معتدل کند و قوت او را به موضع ماده رساند و اگر چه اندک باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار باز نیفتد و در این باب گل به شکر و سکنگین بزوری شکری و سکنگین ساده بزوری عسلی و شراب غوره‌ی عسلی و نقیع سرد در آب کسنی و آب ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹۳

بادیان موافق باشد و قی کردن به سکنگین در آب گرم یا در آب ترب صواب باشد و ادرار بول که به آب نخود و آب تخم‌ها که شیرهی آن به آب بادیان کشیده باشند و به داروهای معتدل باید کرد و تدبیر عرق آوردن بر آن جمله باید کرد که در باب هشتم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است روزی که تب قوی‌تر باشد مزوره‌ی آب غوره و آب انار ترش به اسفاناخ و مغز بادام زیره با و روزی که تب آهسته‌تر باشد تیهوج و دراج و جوزهی تذر و جوزهی مرغ خانگی بریان کرده یا به زیره باج و غوره با و مانند آن کرده و در طعام‌ها نخود و شبت و سعتر آبکامه و اندکی تخم بادیانه وزیره می‌کنند از هر یک در خورد غلبه‌ی صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ نیز هم بر آن ترتیب و داروها از آن نوع باید ساخت در جمله در علاج این تب باب علاج غب غیر خالصه مطالعت باید کرد.

صفت حبی مسهل

صفت حبی مسهل که از پس نضج شاید دادن ایارج فیکرا یک درم سنگ شحم حنظل نیم درم سنگ سقمونیا دانگ و نیم کتیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنان که رسم است.

صفت حبی دیگر که در آخر تب‌های کهن هر شب دو درم سنگ بدهند مصطکی و هلیله‌ی زرد و ریوند چینی و عصاره‌ی غافت و عصاره‌ی افسنتین و گل سرخ از هر یک یک درم سنگ زعفران نیم درم سنگ جمله را به آب کسنی بسرشند و حب کنند و در بعضی نسخه‌ها به عوض هلیله‌ی زرد صبر اسقوطری کرده‌اند و اگر عصاره‌ی غافت و عصاره افسنتین به دست نیاید غافت و افسنتین به عوض آن کنند.

صفت قرص گل

صفت قرص گل که در آخر تب‌های کهن سود دارد گل سرخ و بیخ سوس از هر یک چهار درم سنگ ترنگین سه درم سنگ سنبل و افسنتین رومی و طباشیر از هر یک دو درم سنگ شربت دو درم سنگ.

صفت قرص گل

صفت قرص گل که در تب‌های گرم باید داد گل سرخ شش درم سنگ بذر الحماض و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹۴

صمغ اعرابی از هر یک چهار درم سنگ نشاسته و زرشک پاک کرده با عصاره‌ی او و طباشیر و تخم خرفه از هر یک دو درم سنگ کتیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یک یک درم سنگ کافور دانگی شربت دو درم سنگ.

صفت قرص گل

صفت قرص گل که در تب‌ها که با سعال باشد و به اسهال باز دارد آن باید داد سنبل و عود و زعفران از هر یک سه درم سنگ عصاره‌ی زرشک دو درم سنگ ریوند چینی و گل سرخ گلی که تمام نشکفیده باشد لک و طباشیر و صمغ اعرابی بریان کرده و کهربا از هر یکی پنج درم سنگ تخم خرفه‌ی بریان کرده شش درم سنگ گل ارمنی هفت درم سنگ شربت درهمین و نصف.

### باب هفتم از جزو سوم از گفتار سوم در شناختن تب‌های بلغمی نایبه و سبب و علامات و علاج آن

هر گاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت در وی پدید آید و گرم شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت به زندرون رگها باشد یا بیرون رگها و آنچه بیرون رگها باشد در معده و جای‌های خالی باشد که در تن هست و آنچه زندرون رگها باشد سرما فراشا نکند از بهر آن که از جای خویش بیرون همی آید (صحیح تر نمی آید) و بر عضله‌ها ریخته نمی‌شود و بیاید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است با قوام و سپید و بی طعم و مزاج و صورت او سرد و تر است و طعم بلغم ناطیعی یا شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود طعم او ز شوری به تیزی گراید و آن را به تازی بورقی گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گذاخته گردد و آن را به تازی بلغم زجاجی گویند.

علامت‌های این تب از هفت چیز باید جست

یکی از سرما و گرمای تب و چگونگی آن دوم از عرق سوم از تشنگی چهارم از رنگ روی پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که در این تب بیشتر باشد و بیاید دانست که هر نوعی را از این رطوبت‌ها که یاد کرده آمد علامت‌ها دگرگون است اما آنچه از جهت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹۵

سرما و گرمای تب و چگونگی آن باید جست آن است که هر گاه که سبب تب رطوبتی زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما و لرز قوی باشد و سرمای زجاجی قوی‌تر و پاینده‌تر از همه باشد لکن سرما به یک بار ظاهر نشود نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندام‌ها سرد شود تا بدان حد که گویی اندام‌ها در میان برف است و به دشواری گرم شود و تا گرم شدن هر زمان سرما معاونت می‌کند از بهر آن که ماده بس غلیظ باشد و به سبب سرما اندر این تب بلغمی باشد که اندر راه عفونت پذیرفته باشد و عفونت همی‌پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که عفن شده باشد و از بهر آنکه عفونت نخست از بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر ترشی پس اندر زجاجی اثر عفونت این دو نوع دیرتر پدید آید و سرماها صعب و لرز بیشتر به نزدیکی انتها باشد و هر گاه که سبب تب بلغمی شور باشد در اول بیماری و آخر تب فراشا کند لکن سرما بدان اندازه نباشد که از بلغم زجاجی باشد و چون مدتی برآید سرما قوی‌تر شود و اگر چه به اندازه‌ی سرمای زجاجی نباشد و سرمای بلغم شیرین کمتر از سرمای همه‌ی انواع بلغم باشد از بهر آن که او به طبیعی نزدیک‌تر است و اگر دست بر وی نهند حرارت تب اندر تن او هموار نباشد جایی گرم‌تر باشد و جدایی بدان گرمی نباشد و آنجا که گرم‌تر باشد نخست بدان گرمی ننماید لکن چون زمانی دست بر یک جای بدارند گرم‌تر شود چنان که گویی چیزی گرم از قعر تن همی بالا- آید و به ظاهر تن می‌رسد و به هیچ حال حرارت او بدان اندازه نباشد که حرارت تب

صفرای باشد و در بیشتر حال‌ها مدت این تب‌ها هجده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت بکشد و پاک بگسارد و آنچه از حال عرق آمدن باید جست آن است که از بهر آن که ماده بلغمی است گاه گاه بخاری تر بر پوست پدید می‌آید چنان که پندارد که عرق خواهد کرد لکن از بهر آن که ماده بس غلیظ است عرق کمتر کند و اگر عرق کند هموار نباشد و آنچه از حال تشنگی باید جست آن است که غلبه‌ی تشنگی در تب بلغمی نشان شوری ماده باشد و آنچه از رنگ روی باید جست آن است چنان که در تب‌های دیگر رنگ روی برافروزد اندر تب بتواند فروخت (افروخت) لکن رنگی باشد که از زردی به سبزی و سبیدی گراید چون رنگ ارزیز و آنچه از نبض باید جست آن است که نبض در این تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر متواتر شود و سخت مختلف باشد و آنچه از حال بول باید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹۶

جست آن است که بول سپید و رقیق باشد و به آخرتر سرخ و تیره شود و آنچه از اعراض این تب باید جست آن است که در ابتدای تب‌های بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آنکه تب بلغمی به هیچ حال بی‌آفت و ضعف فم معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان سخت ناخوش باشد و به سبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غشی تولد کند و از بهر آن که ماده‌ی این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و نرم است تب و سرمای این تب با گرانی و قنودن باشد و بسیار باشد که پهلوها (ص ۲۶۶)

نفخ کند و باشد که سپرز بزرگ شود.

علاج اندر علاج این تب‌ها قانون‌ها که در باب‌های گذشته یاد کرده آمده است یاد باید داشت و از بهر آن که ماده‌ی این تب‌ها گاهی بلغم شیرین باشد و گاهی شور و گاهی ترش و گاهی زجاجی علاج هر یک در خوردن مادتها می‌باید گردانید و آنجا که ماده‌ی بلغم شیرین باشد داروهای بکار باید داشت که در گرمی و لطیف کردن معتدل باشد و گاه باشد که چیزی خنک با آن بیاید آمیخت مثل مثلاً چون گل انگبین یا سکنگین ساده سرشته و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش یا زجاجی باشد داروهای قوی‌تر و لطیف کننده‌تر و گرم کننده‌تر باید فرمود چون فلافل و کمونی و مانند آن و اصل اندر علاج همه‌ی انواع آن است که اندر ابتدای بیماری به سه چیز عنایت کنند یکی نرم (نگه) داشتن طبع به اندازه‌ی اعتدال دوم قی فرمودن هم به اعتدال سوم تدبیر ادرار بول کردن به داروهای لطیف کننده‌ی معتدل و آن را که بینند که ماده غلیظ نیست یا اندک است و انتها زود خواهد بود سه روز اول کشکاب دهند و اگر ماده غلیظ است در اول بیماری غذا باز نگیرند لکن تدبیر معتدل کنند با آن که گرسنه بودن و گرسنگی و بر گرسنگی خفتن و ریاضت کردن در این تب اگر هم ضعف قوت نباشد سود دارد و نیز اگر ضعفی پدید آید به غذا در توان یافت از بهر آن که بیماری‌های بلغمی مهلت دهد و برخلاف بیماری‌های حاده باشد که مهلت ندهد و آنجا که در اول بیماری در تدبیر طعام بر عادت بیمار رفته آمد و تدبیر غلیظ کرده شود پیوسته بر آن نشاید رفت و از پس یک هفته از آن بیاید گشت در جمله در این تب

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹۷

تدبیر خلط چنان که در تب ربع کنند نشاید کرد نخست مزوره تنها بی‌حیوان باید داد پس اگر ترسد که قوت ضعیف شود مزوره به مرغ باید داد و بهترین تدبیری در علاج این تب آن است که در ابتدای بیماری خاصه در ابتدای نوبت‌های تب قی فرمایند به سکنگین و آب گرم با سکنگین عسلی و این موافق‌تر و در قی کردن الحاح نباید کرد لکن سکنگین و آب گرم بسیار باید داد و آنچه به آسانی برآید به غنیمت باید داشت و اگر برنیاید دل در آن نتوان بست که اگر چیزی برنیاید ماده‌ی تب را لطیف کند و به امعا فرو برد و آنجا که ماده غلیظ باشد نخست چیزی باید داد که آن را لطیف کند چون سکنگین ساده یا بزوری و قی به آب ترب و سکنگین بزوری باید کرد و گر ترب را در سکنگین فرار کنند یک شب و بامداد برآرند و آن سکنگین بدهند و پس از یک

ساعت ترب و تخم ترب و شبت در آب بجوشانند و پالایند و آب با سکنگین بزوری بیامیزند و بدهند نیک بود و آنجا که پیش همی باشد و بی تکلف همی افتد خاصه در ابتدای تب تا بیم آن نباشد که ضعف قوت یا خنکی تولد کند باز نشاید داشت و اگر حاجت آید که باز دارند به شراب پودنه و میبه باز باید داشت و اولاتر آن باشد که قی از پس یک هفته فرماید تا روز هفتم گذشته باشد و بیم آن نباشد که معده را برنجانند و آماس معده تولد کند و شخصی را که قی دشوار باشد قی نشاید فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شربتی گل به شکر است اندر آب گرم گداختن و از پس یک هفته اگر به چیزی لطیف کننده تر حاجت آید در این آب که گل شکر بخواهند گداخت اندکی تخم بادیان یا تخم کرفس بجوشانند لطیف تر شود و سکنگین بزوری و سکنگین ساده و ماء العسل که در وی قوت زوفا باشد لطیف کننده است یوحنا سرافیون هم بر این است که تا هفت روز نگذرد آب بادیان و مانند آن نشاید داد و می گوید از پس هفت روز سخت صواب است و اگر به چیزی که معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آرد حاجت افتد چون انیسون و مصطکی هم از پس هفت روز شاید داد تا هم با سرمای تب برابری کند و هم تشنگی بلغمی زایل کند در جمله اندر تب‌های بلغمی عنایت به فم معده بیشتر باید کرد و گل به شکر با اندکی پودنه و انیسون و مصطکی خاییدن در این باب سخت نافع باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹۸

صفت ضمادی که فم معده را قوت کند

صفت ضمادی که فم معده را قوت کند سکه سه درم سنگ لادن دو درم سنگ گل سرخ و قصب الذییره از هر یک پنج درم سنگ زعفران یک درم سنگ جمله را بکوبند و به آب مرزنگوش و آب سیسنبر بسرشند و بر فم معده نهند گرم کرده و تدبیر نرم داشتن تب در ابتدای تب به گل شکر مسهل باید کرد خاصه اگر قوت قوی باشد و ده درم سنگ گل شکر در مقدار هفتاد درم سنگ آب لبلاب با ده درم سنگ فلوس خیارشبر و ده درم سنگ فانید اندر آب لبلاب با ده درم سنگ گل به شکر با فانید و پنج درم سنگ مغز تخم معصر سوده در آب لبلاب صواب تر باشد و اسهال بلغم کند به رفق و اگر صفر با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا بنفشه‌ی پرورده یا بنفشه‌ی خشک سوده با شکر اندر آب لبلاب با مقداری شیرخشت در آب لبلاب با ده درم سنگ گل شکر یا سی درم سنگ ترنگین حل کرده صواب باشد و بیاید دانست که در این تدبیرها و شربت‌ها افراط و الحاح نشاید کرد و خرما هندو و عناب و آلو و مانند آن نشاید داد.

صفت مسهلی

صفت مسهلی که تب را به رفق نرم دارد و معده را قوت دهد و چون از بیماری یک هفته بگذرد اگرچه اثر نضح پدید آمده نباشد شاید دادن تربید و مصطکی و زعفران و زنجبیل از هر یک ده درم سنگ شکر تبرزد سی درم سنگ هر شب یک مثقال بدهند و اگر تب نرم نباشد (صحیح باشد) و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نباشد و هر شب که این شربت خورد بامداد پنج درم سنگ گل شکر بخورد و بر اثر آن ده درم سنگ سکنگین عسلی بخورد و آنجا که حرارتی باشد و به کشکاب حاجت آید در کشکاب اندکی بیخ بادیان و بیخ کرفس اندر پزند و نخست گل شکر خورد پس کشکاب و آنجا که حرارتی ظاهری نباشد کشکاب نشاید داد مدت سه روز که اول بیماری باشد و هر روز بامداد سی درم سنگ سکنگین ساده باید داد با اندکی آب و از پس سه روز هر بامداد نخست مقدار هفت درم سنگ گل شکر باید داد و از پس آن به دو ساعت بیست درم سنگ سکنگین با اندکی آب و اگر تشنگی و حرارت رنجه دارند گل شکر سحرگاه باید داد و بامداد که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۸۹۹

آفتاب برمی آید بیست درم سنگ سکنگین ساده با اندکی آب و اگر به وقت آفتاب برآمدن کشکاب دهند صواب باشد و از پس کشکاب به چهار ساعت بیست درم سنگ سکنگین ساده دهند و آنجا که دلیل غلیظ و رنگین باشد اگر فصد کنند روا باشد و از

پس چهارده روز سکنگین بزوری و قرص گل باید داد و مالیدن اندام‌ها به روغن و بی‌روغن در این تب سودمندتر از آن باشد که در تب‌های دیگر در ابتدای بیماری و آنجا که در تن خلطی گردان باشد مالیدن به روغن احشاء را ضعیف کند و هرگاه که بیماری مالش آرزو کند حال قوت و حال تب و حال سرما و لرز نگاه باید کرد و اگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم نباشد و سرما نیک می‌لرزاند مالش سخت به روغن‌های لطیف کننده سودمند باشد و اگر بر خلاف این باشد روغن و مالش قوی نباید و اگر قوت و سرما میانه باشد مالش و روغن معتدل باید و گفته‌اند که مالیدن به روغن زیت و خانه‌ی عنکبوت سود دارد و آنجا که سرما و لرز سخت قوی نباشد شراب و سعتر و شراب مرزنگوش سودمند بود،

صفت شراب سعتر

صفت شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخون و زنجبیل و گل سرخ و فودنه و گشنیز خشک از هر یک سه درم سنگ میویز ملقی دانه بیرون کرده بیست عدد جمله را در دویست درم سنگ آب بپزند تا دو بهره برود و یک (ص ۲۶۷)

بهره بماند بپالایند و پیش از وقت نوبت به یک ساعت مقدار سی درم سنگ بخورد گرم کرده.

صفت شراب مرزنجوش

صفت شراب مرزنجوش بگیرند مرزنجوش و اذخر و بابونه و پودنه و عاقرقرحای نیم کوفته از هر یک پنج درم سنگ جمله را همچون شراب سعتر بپزند و بیاید دانست که از وقت طعام تا به وقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان افتد و کمترین چهار ساعت و طعام نخود آب خورد و زیره با و خل زیت و به شکر و پودنه و ترخون و کرویا و اگر مزوری سازند که در وی چغندر و اسفناخ و نخود آبکامه باشد صواب باشد و ابزارها (ی) مزوره‌ها

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰۰

سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پودنه باشد و اگر قوت ضعیف باشد دراج و تیهوج و جوزهی مرغ خانگی بریان کرده خورد و از هر چه تری فزاید چون تره‌ها و میوه‌های تر و از شیر و ماهی تازه و ثرید و غیر آن پرهیز کند و آب سرد سخت زیان دارد و هرگاه که اثر نضح پدید آید مسهلات و مدرات از این نوع باید ساخت.

صفت حبی مسهل

صفت حبی مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یک چهار دانگ حب النیل یک درم سنگ ایارج فیکرا چهار دانگ نمک نفتی دو دانگ مقل دانگی حب کنند به آب کرفس.

صفت حبی دیگر

صفت حبی دیگر تربد مغز تخم معصفر از هر یک یک درم سنگ غاریقون چهار درم سنگ نمک نفتی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یک دانگی و نیم مقل دانگی حب کنند چنان که رسم است هر هفته‌ای از این نوع مسهل بیاید داد و در میانه‌ی هفته قی باید فرمود.

صفت ماء الاصول

صفت ماء الاصول که از پس پدید آمدن اثر نضح سودمند باشد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یکی یک مشت مصطکی و تخم کرفس از هر یک دو درم سنگ جمله را اندر یک من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهل درم سنگ گرم کنند و ده درم سنگ گل به شکر در وی گدازند و بپالایند و بدهند.

صفت مسهلی

صفت مسهلی که تن از مادت‌های بلغمی پاک کند از ترکیب محمد زکریا بگیرند ایارج فیکرا نیم درم سنگ تربد یک درم سنگ



شحم حنظل دانگی قاریقون نیم درم سنگ عصاره‌ی افسنتین دانگی و نیم مصطکی دانگی جمله را بکوبند و با سکنگین عنصلی بسرشد و بخورد و اگر مادت سخت غلیظ باشد و به غایت سرد باشد از پس آن که ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰۱

استفراغی قوی کرده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار بیمار یا سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر روزی دو دانگ تا نیم درم سنگ تریاق یا مثرودیطوس با سجزینا یا تریاق اربعه شربتی بدهند و آب بادیان بدهند اندر آب بادیان یا در آبی که در وی زیره و اسارون و حاشا پخته باشند و در تابستان و عمر جوانی و مزاج‌های گرم از این معجون‌ها هیچ ندهند لکن بر سکنین بزوری و گل انگین و قرص گل اختیار کنند.

صفت ماء الاصول که در این تب سودمند باشد

صفت ماء الاصول که در این تب سودمند باشد بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیانه و بیخ کبر از هر یک ده درم سنگ انیسون و تخم کرفس از هر یک دو درم سنگ غافت و افسنتین و شکاع و بادآورد از هر یک پنج درم سنگ قنطریون باریک سه درم سنگ در دو من آب بیزند تا به نیمه باز آید هر بامدادی سی درم سنگ بخورد با هفت درم سنگ گل انگین و اگر سه درم سنگ مصطکی اندر این ماء الاصول زیادت کنند بهتر باشد.

صفت ماء الاصول دیگر

صفت ماء الاصول دیگر آنجا که لختی صفرا باشد سود دارد بیخ بابونه و اصل الاسوس از هر یک ده درم سنگ بیخ اذخر هفت درم سنگ انیسون سه درم سنگ مصطکی دو درم سنگ غافت و افسنتین از هر یک هفت درم سنگ هلیله‌ی زرد ده درم سنگ هلیله‌ی سیاه هفت درم سنگ بادآورد پنج درم سنگ شکاع چهار درم سنگ میویز ملقی دانه بیرون کرده بیست درم سنگ بیزند چنان که رسم است.

صفت مطبوخی

صفت مطبوخی که آن جا که صفرا بیشتر باشد سود دارد شاطره و شکاع و بادآورد و افسنتین از هر یک پنج درم سنگ میویز دانه بیرون کرده ده درم سنگ بیزند چنان که رسم است.

صفت حبی

صفت حبی مصطکی دانگی عصاره‌ی افسنتین دانگی و نیم شحم حنظل دانگی ایارج

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰۲

فیقرا هشت درم سنگ هلیله‌ی سیاه پنج درم سنگ گل سرخ و عصاره غافت از هر یک چهار درم سنگ نمک نفتی سه درم سنگ شکاع و بادآورد از هر یک چهار درم سنگ انیسون سه درم سنگ تربید ده درم سنگ مقل سه درم سنگ جمله را بکوبند و مقل را به آب کرفس حل کنند و داروها بدو بسرشد و حب کنند خوردنی یک درم سنگ و نیم تا دو درم سنگ و آنجا که مانعی باشد و به سبب آن مسهل نتوان داد اعتماد بر ماء الاصول و چیزهای لطیف کننده باید کرد که هم عرق آورد و هم ادرار بول کند و قرص گل اندر این حال و از پس پدید آمدن اثر نضج سخت نافع باشد.

صفت قرص گل

صفت قرص گل از نسخه‌ی محمد زکریا بگیرند گل سرخ ده درم سنگ عصاره‌ی غافت شش درم سنگ عصاره‌ی افسنتین سه درم سنگ مصطکی یک درم سنگ سنبل و اسارون و عود خام و فقاخ الاذخر از هر یک یک درم سنگ شربت سه درم سنگ در ماء الاصول با گل انگین.

صفت قرص گل

صفت قرص گل آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز گردد سود دارد بگیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک سه درم سنگ پودنه خشک و قاقله و خیربوا از هر یک دو درم سنگ عصاره‌ی غافت و عصاره افسنتین و فقاح الاذخر و ریوند چینی و فطراسالیون و مصطکی و زعفران و سک و گل سرخ از هر یک یک درم سنگ شربت چهار دانگ با ماء الاصول و اگر پشت پای و پشت چشم و روی تهیج و آماسیدن پدید آرد قرص گل با ایارج فیکرا باید ساخت.

صفت آن انیسون پنج درم سنگ مغز بادام تلخ چهار درم سنگ فقاح الاذخر سه درم سنگ لاک مغسول پنج درم سنگ ریوند چینی شش درم سنگ زعفران سه درم سنگ ایارج فیکرا هفت درم سنگ عصاره‌ی غافت سه درم سنگ و نیم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یک سه درم سنگ پودنه‌ی خشک چهار درم سنگ گل سرخ شش درم سنگ سنبل شش درم سنگ جمله را به آب غن الثعلب بسرشند و قرص‌ها کنند هر یک دو درم سنگ و نیم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰۳

هر بامداد یک قرص در ماء الاصول بخورند.

صفت آن

صفت قرص گل نسخه‌ی جالینوس اندر تب‌های کهن که سخت بلرزاند و پشت پای و روی آماس گیرد سود دارد بگیرند اسارون چهار درم سنگ سازج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یک سه درم سنگ صبر چهار درم سنگ عصاره‌ی غافت سه درم سنگ تخم کرفس یک درم سنگ با آب کرفس بسرشند و قرص کنند و در آب بادیان و سکنگین دهند.

صفت گل سرخ

صفت گل سرخ نسخه‌ی ثابت بن غره گل سرخ تمام ناشکفیده ده درم سنگ مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کسنی و عصاره‌ی غافت و افسنتین از هر یک یک درم سنگ طباشیر پنج درم سنگ شربت دو درم سنگ در آب بادیان و گل انگبین و اگر نابخواب با انگبین بسرشند و مقدار سه درم سنگ بدهند اندر آخر تب‌ها که سخت بلرزاند و دیر گرم شود سود دارد و قاریقون مقدار یک درم سنگ تا یک مثقال با عسل سرشته بدهند سخت سودمند باشد و بذر الانجره یک مثقال با عسل سرشته بدهند از پس نضج چندان منفعت کند که جای تعجب باشد و درد چنین چیزهایی گرم دادن احتیاط باید کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعت آن به مضرت باز گردد و شراب از پس نضج در این علت سود دارد و باقی ماده را لطیف کند و بپزند و حرارت

(ص ۲۶۸)

غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند و گرمابه در آخر بیماری که علت در انحطاط افتاده باشد سود دارد و در آب گرمابه و آیزن قوت بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و نماد و مانند این باید تا باقی اخلاط را لطیف کند. باید دانست که نوعی تب بلغمی است که بیمار را در تب غشی افتد یعنی بیهوش و بی‌طاقت و بی‌قوت شود و سبب این در بیشتر وقت‌ها در بسیاری پراکندگی بلغم عفن باشد در تن و از بهر آن که تب‌های بلغمی از ضعفی فم معده خالی نباشد بدین سبب گاهی ضعفی فم معده سبب غشی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰۴

گردد و گاهی از ماده‌ی تب لختی به جانب دل و حوالی آن میل کند و روح از آن سرد شود و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب و حرارت عفونت ماده در آن یاری دهد لکن اگر چه بدین سبب دل از مضرت سردی ماده در آن یاری دهد لکن اگر چه بدین سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت خالی نباشد و خلاص دشخوار یابد و نوبت‌های این تب همچون نوبت تب بلغمی باشد و در چشم و روی تهیج و آماس

پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماند گاهی صافی باشد و گاهی زرد و گاهی به کبودی و سیاهی گراید و گاهی به سبزی و چشم‌ها تیره باشد و سرهای پهلوها بی درد و نفخ نباشد و علاج این سخت مشکل است از بهر آن که اگر ماده را به قوت بازگذارند قوت بیمار به لطیف کردن و پختن آن وفا نتواند کرد و از دفع آن عاجز آید بدین سبب به ضرورت غذا باید داد از بهر آن که اندر تن او خلطی نباشد که طبیعت آن را به صلاح آورد و هضم کند تا قوت را مدد باشد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و مدد ماده‌ی تب گردد و اگر غذا باز گرفته شود قوت به تمامی باطل گردد و اگر خواهند که ماده را به رفق کمتر کنند سخت دشخوار باشد از بهر آن که ماده خام و بسیار به داروی سبک و به رفق اجابت نکند و بیم باشد که ماده بجنبید و دفع نشود و منفذهای دم زدن و منفذهای روح را ببندد و خبه (خفه) کند و اگر خواهد که استفراغی قوی کند قوت طاقت آن ندارد و چگونه طاقت آن توان داشتن که استفراغ ناکرده و خلط را ناجنبانیده غشی همی‌افتد پس صواب آن است که از نخست سه روز ماء العسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی کشکاب دهد و کشکاب از کشک جو و نخود پزند نیمانیم یا دو بهره کشک جو و یک بهره نخود چنان که مشاهده واجب کند و اگر به چیزی دیگر حاجت آید لختی نان در جلاب یا در ماء العسل ثرید (ترید) کرده دهند و هر وقت که جز این کشکاب و جلاب چیزی دیگر خورند اگر قدری شراب دهند سود دارد و خلط را بپزند و قوت را مدد کند و آنجا که در اول بیماری طبع مجیب نباشد نخست روده‌ها را به حقه‌ای از آب چغندر و اندکی پوره پاک کنند و تن وی را به روغنی که در وی قبض نباشد چون روغن خیری یا روغن شیرپخت تازه بمالند به دست‌های بسیار و خیش درشت تا خلط لطیف می‌شود و در زمستان روغن خیری بهتر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰۵

باشد و جالینوس می‌گوید من در این تب هیچ استفراغی نتوانستم کرد الا به مالش و ترتیب مالش چنین باشد که نخست ساق‌ها از بالا به زیر فرو می‌مالند پس ران‌ها و پشت را و سینه را همچنین از بالا به زیر فرو می‌مالند از پس سر سفت‌ها همچنین (کتف‌ها و سر شانه) همچنین به سر دست فرو مالند و هم بر این ترتیب از ساق آغاز می‌کند و بر بالا می‌شوند و به زیر فرو می‌مالند و چندان که پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بی‌هوش گردد و چنان سازند که روزگار بیماری یک نیمه در مالش مشغول دارند و یک نیمه را اندر خواب و جای خواب او خانه‌ای باید خشک و در گرمی و در سردی معتدل و خواب معتدل سود دارد و خلط را بپزند و بسیار خفتن زیان دارد و در اندام‌های زندرونین گرانی پدید آید و آب با سکنگین آمیخته خورد و از آب سرد پرهیز کند و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنگین با آب سرد روا باشد و اندر زمستان با آب گرم باید داد و اگر آب گرم بی‌سکنگین دهند روا باشد در جمله شربت‌های گرم کرده اولاتر مگر که فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و گر در ماء العسل قوت زوفا و کرفس باشد لطیف کننده‌تر باشد لکن اگر ترسند که ماده گرم شود ماء العسل ساده صواب‌تر باشد از بهر آن که قانون علاج کردن این تب لطیف کردن ماده است بی آن که گرم شود و هرگاه که طبع خشک شود حقه از آب چغندر و پوره می‌باید کرد و اگر طبع مجیب باشد تدبیر امساک نباید کرد الا ترسند که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال کمتر کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار از ماء العسل نفور شود و یا اگر اسهال از حد می‌گذرد به عوض ماء العسل کشکاب یا گندم آب باید داد و اگر حاجت آید که لختی سماق و ناردانک و گندم به یک جای بپزند روا باشد و هرگاه که نبض ضعیف شود نان در شراب ممزوج تر کنند و بدهند لکن اگر در اندام‌های زندرونین آماسی باشد نشاید از بهر آن که اگر در اندامی از اندام‌های زندرونین آماسی باشد نه علاج را وجه باشد و نه امید خلاص باشد و رگ زدن به هیچ وجه نشاید از بهر آن که سبب بیماری ماده‌ی خام باشد و اگر فصد کند تن سرد شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه باشد و گرمابه سود دارد و هوای سخت گرم و سخت سرد زیان دارد از بهر آن که در هوای گرم بیم باشد که اخلاط بگدازد و به سینه و به شش و به حوالی دل میل کند یا به جانب دماغ برآید و هوای سرد از نضح باز دارد و اگر کسی را قی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰۶

آسان باشد امیدوار باشد که اگر قی کند زودتر خلاص یابد و دو نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی به روز باشد و به شب رها کند و این را به تازی نهاری گویند و نوبت دیگر به شب باشد و به روز رها کند و این را به تازی لیلی گویند و هر دو عسر باشد و دراز کشد و بیم باشد که به دق باز گردد و نهاری عسرتر باشد از بهر آن که هوای روز گرم‌تر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده‌تر و مسام بدان سبب گشاده‌تر و تحلیل بیشتر و این همه اسباب سبکی و گساریدن تب است پس آنجا که با این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر باشد و سبب قوی‌تر اندر دشواری علاج نهاری آن است که بیمار را اندر تب غذا نشاید داد بدین سبب وقت غذا دادن به شب باز افتد و چون به شب غذا داده شود دستوری نتوان داد تا بر امتلاء معده بخسبد و بیاز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماندگی آرد و اگر به روز اندر تب بخسبد زیان دارد و خواب روز به جای خواب شب نایستد

اما طریق علاج هر دو نوع طریق علاج تبهای بلغمی است چنان که یاد کرده آمده است.

### باب هشتم از جزو سوم از گفتار سوم اندر یاد کردن تبهای بلغمی لازم و این را به تازی الحمیات السقه گویند

همه‌ی علامت‌های این تب علامات تب بلغمی است جز آن که در این تب هیچ لرز و سرما نباشد و گساریدن او سخت پوشیده باشد و مانده باشد به تب دق و عرق نکند مگر آن روز که تب رها کند علاج این تب هم علاج تب بلغمی باشد جز آن که اندر علاج این به شربت‌ها و داروهای پزاننده و لطیف کننده‌ی آن دلیری نتوان کرد که در علاج تب بلغمی نایبه توان کرد خاصه اگر با وی صداعی باشد یا در دماغ ضعفی باشد از بهر آن که بسیار باشد که در وقت تضاید به سرسام باز گردد از بهر آن که ماده‌ی چون لطیف‌تر گردد به دماغ برآید لکن اولاتر آن (ص ۲۶۹)

باشد که معده را به گل شکر قوت می‌دهند و از بهر آن که لطیف کردن خلط از سکنگین

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰۷

ساده یا از سکنگین که اندر وی اندکی بیخ بادیان پخته باشند یا جلاب و اندکی آب بادیان با آب کرفس تر جوشانیده اندر نگذرنند و قرص گل و بقراط از بهر این گفته است الحمی فی المشایخ لینه و لا یعتر فی المشایخ - بلاده الحمی و لینه و لا تقدم علی التسخین الا - بعد الاحتیاط و التبت می‌گوید مردم پیر را تب نرم و آهسته گیرد و به نرمی و آهستگی آن غره نباید بود و به چیزهای گرم دادن لیری نشاید کرد الا به احتیاط تمام و آنجا که دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب آهسته باشد استفراغ بلغم باید کرد به حب‌هایی که در وی شحم حنظل باشد و ادرار کردن به ماء الاصول و اقراص غافت و اقراص افسنتین سودمند باشد.

صفت اقراص غافت

صفت اقراص غافت بگیرند غافت سی درم سنگ گل سرخ شصت درم سنگ طباشیر چهل درم سنگ شربت دو درم سنگ

نسختی دیگر

نسختی دیگر عصاره غافت شش درم سنگ گل سرخ و سنبل و طباشیر از هر یک دو درم سنگ ترنگین ده درم سنگ شربت یک مثقال.

صفت اقراص

صفت اقراص افسنتین بگیرند اسارون و افسنتین و انیسون و تخم کرفس و بادام تلخ و شکاع و بادآورد و عصاره‌ی غافت و مصطکی

و سنبل از هر یک دو درم سنگ شربت یک مثقال با پنج درم سنگ گل شکر تا (یا) در پانزده درم سنگ سکنجین ساده.

صفت اقراص گل

صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم سنگ اصل السوس و سنبل از هر یک چهار درم سنگ مصطکی و کهربا از هر یک سه درم سنگ شربت یک مثقال و بسیار باشد که این تب به آخر به استسقاء باز گردد هر گاه که علامت‌های آن پدید آید به علاج

آن مشغول باید بود

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰۸

### باب نهم از جزو سوم از گفتار سوم اندر یاد کردن تب‌هایی که زندرون سرد باشد و بیرون گرم و تب‌ها که زندرون گرم باشد و بیرون سرد.

اما تب‌هایی که زندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده‌ی آن بلغم زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار باشد و بخار آن چه عفونت همی‌پذیرد و گرم همی‌شود به ظاهر تن بیرون همی‌دهد و آنچه عفونت پذیرفته نباشد زندرون تن را سرد همی‌دارد و سبب آن که پیش از آن که تولد تب باشد تن از سرمای این ماده آگاهی نمی‌یافت آن است که ماده در تن ساکن بود نه از جایی به جایی حرکت می‌کرد و نه از حالی به حالی دیگر شد و حرکت عفونت اندر وی پدید آمد و از جای به جای جنبیدن گرفت هر جزوی از قرارگاه خویش بجنبید و جزوی دیگر که این جزو از این با وی و با آن حال که اندر وی تازه شد خوی کرده نبود به جای او باز آمد و همسایگی همه‌ی اجزای تن با همه‌ی اجزای ماده بگشت هر جزوی از تن حس سرمای آن جزو که با وی خوی کرده نبود یافتن گرفت و تب‌ها که زندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده‌ی آن از دو گونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفراوی اما آنکه ماده‌ی او بلغم باشد چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را به سه سبب گرم کند یکی آنکه بلغم تحلیل دشوار پذیرد و بخار او به ظاهر تن کمتر رسد ظاهر تن سرد باشد و باطن گرم و سبب دوم آن که حرارت غریزی میل به جانب ماده کند تا ظاهر تن سرد شود خاصه اگر در ظاهر تن بلغم خام بود و سبب سوم آن که گاه باشد که به سبب میل کردن حرارت غریزی به جانب ماده بخاری تر گرم گشته و عفونت ناپذیرفته از تن برخیزد و به ظاهر تن آید و لختی گرمی کند و زود خنک شود همچون آب گرم اگر چه به آتش گرم کنند زود حرارت بگدازد و زودتر سرد شود و اگر ماده‌ی او صفراوی باشد چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل دیرتر پذیرد و بخار او به ظاهر کمتر رسد و زندرون می‌سوزد.

سوال

سوال اگر گویند که اندر باب نخستین از گفتار نخستین از این کتاب گفته‌ای که تب حرارتی غریب است که در دل برافروزد و به میانجی روح و خون اندر همه‌ی رگ‌ها بگذرد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۰۹

و اندر همه‌ی تن پراکنده شود و تن را گرم کند و اندر این هر دو که در این هر دو تب که در این باب یاد کرده‌ای این شرط نمی‌کنی که حرارت اندر دل برافروزد از دل به همه‌ی تن رسد.

جواب گوییم اندر همه‌ی تب‌ها حرارت به دل رسد و از دل به میانجی شریان‌ها و خون و روح اندر همه‌ی تن پراکنده شود لکن چون مانعی پدید آید که حرارت از دل به همه‌ی اندام‌ها راستاراست نرسد آنچه در باب نخستین گفته آمده است باطل نشود چنان که معلوم شده است که چیزی گران میل به جانب مرکز دارد و هر گاه که مانعی نباشد قرارگاه او جز مرکز نباشد لکن چون مانعی پدید آید به مرکز نتواند رسید بدین سبب گرانی او باطل نشود.

علاج

طریق علاج هر دو نوع به یکدیگر نزدیک است و بیشترین عنایت به تدبیر قی کردن باید کرد و قی به سکنگین و تخم ترب و مانند آن باید فرمود از اول بیماری تا هفت روز هر بامداد هفت درم سنگ گل شکر بخاید تا معده را قوت دهد و از پس آن شربتی گرم خورد و از پس آن به دو ساعت بیست درم سنگ سکنگین ساده خورد و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام باشد به عوض گل شکر گل انگبین خورد و سکنگین عسلی خورد یا بزوری و از پس یک هفته نقیع صبر و ایارج فیکرا و حب صبر و شراب گل خورد.

صفت حب صبر

صفت حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم سنگ هلیله‌ی زرد چهار درم سنگ مصطکی سه درم سنگ گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یک یک درم سنگ شربت دو درم سنگ

صفت نقیع صبر

صفت نقیع صبر بگیرند صبر اسقوطری چهار دانگ آب کسسه چهل درم سنگ صبر بسایند و در این آب حل کنند و یک شبانه روز بنهند این یک شربت باشد و اگر به عوض صبر ایارج فیکرا باشد روا باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱۰

نسخه دیگر

نسخه دیگر بگیرند تخم بادیان پنج درم سنگ اندر دو من آب بپزند تا به نیمی باز آید و بپالایند و دو درم سنگ ایارج فیکرا در وی حل کنند و اندر شیشه‌ای کنند و جایگاهی گرم بنهند روز سوم سی درم سنگ نیم گرم کنند و بخورد معده را از خلط لزج پاک کند و صداع که از بخار معده تولد کند زایل شود.

صفت شراب

صفت شراب گل بگیرند گل سرخ و اقماع جدا کرده دو من و اندر ده من آب کنند و بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و دیگر باره گل تازه کنند و بپزند تا به نیمه باز آید و دو من انگبین و دو من شکر برافکنند و به قوام آرند.

صفت مسهلی

صفت مسهلی که از پس نضج باید داد بگیرند تربد یک درم سنگ قاریقون چهار درم سنگ صبر نیم درم سنگ به سکنگین بسرشد و سحرگاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند با گل شکر یا گل انگبین و اگر معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده به سلامت باشد و حرارت ظاهر نباشد قرص گل با سکنگین دهند و مالیدن همه‌ی اندامها سودمند باشد و حقه‌ها که میل به گرمی دارد در این تبها سود دارد و در آخر علت کمونی و فودانجی و مانند این سود دارد بعضی از اطباء گفته‌اند اگر مرد پیر باشد به علاج مشغول نباید بود که پیر از این تب خلاص نیابد و اگر مرد کهل باشد و قوی باشد داروها لطیف کننده باید داد چون دواء المسک مر اندر ماء الاصول و اگر فصل زمستان باشد شلیثا و مشرودیطوس و تریاق بزرگ نافع باشد و علاج آن حرارت در باطن باشد به رفق تر باید کرد اندر ابتدا سکنگین ساده‌ی شکر باید داد و گل شکر و اندر آخر بیماری نقیع صبر و ایارج فیکرا و آب بادیان و آب کسسه و قرص گل و مانند این و قانونها در علاج تب‌های بغلمی یاد کرده آمده است

مطالعت

(ص ۲۷۰)

باید کرد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱۱

تب ربع دو جنس است یکی را ربع نایبه گویند یعنی ربعی که به نوبت آید و دوم را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم و این جنس کمتر باشد و اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد و از اسباب تولد سودا یکی آن است که در سپرز ضعیفی یا المی باشد و بدان سبب سودا به خود جذب نکند و از خون جدا نتواند کردن تا سودا بر تن بسیار گردد و سودا بعضی دردی خون طبیعی باشد و بعضی بلغم باشد با خون یا سودا یا صفرا که سوخته شود و هرگاه که ماده در عروق همه تن باشد ربع دایمه تولد کند و هرگاه که بیرون عروق باشد ربع نایبه تولد کند و هرگاه که در یک عضو باشد ورمی صلب یا سرطان یا خوره تولد کند و بیشترین تب‌های ربع کم خطر باشد و اگر در تدبیر و علاج خطا نکنند و مدت درازترین وی یک سال باشد و مردم بدین تب از بیماری‌های سودایی چون صرع و مالیخولیا و از تشنج برهد و اگر در علاج خطا کند و مادتی سخت خام باشد مدت وی دراز گردد و باشد که دوازده سال بدارد و آنچه دراز کشد اندر بیشتر وقت‌ها به استسقاء کشد و بسیار باشد که تب‌های مرکب به آخر (به) ربع باز گردد.

علامت‌ها: اندر تب ربع نخست لرز و سرما اندک باشد و هم نوبتی زیادت می‌شود تا وقت انتهاء و از پس انتها به تدریج کمتر شود سرما با درد استخوان‌ها و تکثر باشد و نیک برنجانند و بلرزانند چنان که در دندان‌ها بر هم زنند از بهر آن که مادتی غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود لکن چون گرم شود گرمی او کمتر از گرمی تب‌های بلغمی باشد و نشان نضج آن باشد که سرما و لرز کمتر شود و بسیار باشد که در آخر تابستان کسی را تب غب آید و در تیرماه به ربع باز گردد از بهر آن که ماده رقیق باشد به عرق و استفراغ‌های دیگر دفع شود و باقی غلیظ اندر تن بماند و هرگاه که سببی از سبب‌های عفونت اندر آن باقی اثر کند سبب ربع گردد و همچنین هرگاه که ماده‌ی تب مرکب شود نوبت‌های آن مختلف باشد به استفراغ‌ها خرج شود و ثقلی غلیظ بماند و بر تب ربع قرار گیرد و مدت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد جمله‌ی ساعت‌ها از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبتی دیگر هفتاد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱۲

دو ساعت باشد و گروهی گفته‌اند بیشتری دورهای ربع خالصه چهل و نه دور باشد از بهر آن که سبب حرکت و علت‌های سودایی حرکت حرکت زحل است و استیلای قوت او بر قوت دیگر سیارگان و سیارگان هفت‌اند هر یک اندر فلکی دیگر و زحل بر فلک هفتم است هفت را اندر هفت ضرب کردن چهل و نه آمد گفته‌اند دوره‌های ربع خالصه چهل و نه باشد.

اما علامت ربع بلغمی آن است که نوبت او درازتر باشد و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ باشد و در همه انواع ربع نخست بول سپید باشد و به سبزی گراید و خام باشد و از پس انتها به سیاهی گراید و عرق ربع به غیاس با تب بلغمی بسیار باشد و به غیاس با تب صفراوی اندک باشد.

و علامت ربع دموی پدید آمدن نشانه‌های غلبه‌ی خون باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاهای گذشته پر آب (صحیح‌تر «بر آن» اشتباه ناسخ) گواهی دهد.

و علامت ربع صفراوی آن است که نوبت او کوتاه‌تر باشد و نبض سریع‌تر و متواتر باشد و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاهای گذشته بر آن گواهی دهد.

علامت ربع سودایی آن است که اسباب تولد سودا در پیش افتاده باشد و مزاج و عادت سال و عمر و فصل سال و غذاهای گذشته بر آن گواهی دهد.

علاج: اما علاج عام اندر همه‌ی انواع ربع آن است که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب سرد و روزه گیرند و روزهایی که در میان دو نوبت باشد از تیهوج و جوزهی مرغ خانگی چاره نباشد و در اول بیماری تدبیر لطیف نشاید کرد و غذاها و داروها گرم و خشک نشاید داد و استفراغ‌های قوی نشاید الا از پس نضج لکن اگر اندر اول بیماری استفراغی اندک کرده شود به

مسهلی که خلط غلیظ را لختی کم کند صواب باشد چنان که در باب‌های گذشته یاد کرده آمده است و آنجا که طیب اندر اول بیماری مسهل صواب نبیند حقه‌ی نرم اولتر باشد و تدبیر ادرار بول نیز نخست به رفق باید کرد و از طعام‌های غلیظ و از میوه‌های تر و شیر و جغرات (ماست) و هر چه از وی بادها تولد کند پرهیز باید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱۳

کرد و آسایش و گرمابه‌ی معتدل که میل به گرمی و تری دارد سودمند باشد از بهر آن که گرمی و تری ضد سودا باشد و آنچه سرد و تر باشد هم کم مضرت باشد از بهر آن که به تری مخالف سودا باشد لکن آنچه از این نوع باشد بدان اندازه باید که سردی آن مادت را خام تر نکند و نضج باز پس افکند و اگر چیزی گرم با آن بیامیزند تا معتدل شود روا باشد چنان که جالینوس می گوید من از بهر خویش هر روز قلیه‌ای فرمودمی از کوک تا خواب من تمام بودی و دارچینی اندر افکندمی تا مضرت کوک باز دارد و طعام‌های سرد و تر زیان دارد و خربزه‌ی شیرین از بهر آن که ادرار کند و ماده‌ی لطیف را به ادرار دفع کند و غلیظ بگذارد موافق نباشد و شفتالو هر چه سخت نازک باشد و زود عفونت پذیرد زیان دارد این دقایق نگاه باید داشت و نباید دانست که ربع تابستانی زودتر گذرد بدین سبب تدبیر لطیف باید کرد و به شورها و زیره با و جوزهی مرغ خانگی قناعت باید کرد و استفراغ کمتر باید کرد و هر روز که نوبت باشد سکنگین و کشکاب می‌باید داد چنان که اندر باب‌های گذشته یاد کرده آمده است و اگر خلط غلیظتر باشد هر بامداد هفت درم سنگ گل انگبین با ده درم سنگ سکنین ساده سرشته بخورند و میویز ملقی دانه بیرون کرده با پسته و مغز بادام خورد و طعام شوربای نخود باشد و زیره با به مرغ.

بدین تدبیر بسیار تب‌های ربع زایل شده است و آنچه اندر تیر ماه تولد کند دراز آهنگ باشد از اول تدبیر لطیف نشاید کرد و قانون علاج تب‌های عفونی که در باب‌های گذشته یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن قوت بکار باید داشت و از حرکت‌های سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند این خویشتن نگاه باید داشت.

و اما علاج ربع خونی که از بسیاری دُردی خون طبیعی تولد کند آن است که نخست رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند اگر خون تیره باشد یا به سیاهی گراید چندان که باید بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا تیرگی خون بیرون تواند آمد و اگر خون سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون نکند از بهر آن که اگر خون نیک بیرون کنند قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهند کرد روز نوبت (تب) نشاید و روز سه دیگر از روز نوبت باید کردن مثلاً روز شنبه نوبت باشد رگ روز دوشنبه زنند و اگر از پس روز نوبت در گرمابه‌ای معتدل

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱۴

شود و چندان مقام کند که تری گرمابه اندر رگ‌ها و اندام‌های او اثر کند و عرق ناکرده بیرون آید سود دارد و خلط نرم و پخته شود و طعام از پس رگ زدن دُراج و تیهوج و جوزهی مرغ خانگی باشد و زرده‌ی خایه‌ی نیم پرشت و گوشت بره و بزغاله به اسفیدبا و زیره‌با و افزار دیگ دارچینی و کرویا و شبت باشد و اندر اول بیماری به جگر و سپرز عنایت باید کرد و سکنگین و گل شکر بر آن ترتیب که در باب‌های گذشته یاد کرده آمده است سود دارد و اگر به مسهل حاجت آید مطبوخ شاتره موافق باشد.

صفت مطبوخ شاتره بگیرند شاتره ده درم سنگ

(ص ۲۷۱)

عناّب و آلوسیاه از هر یک سی عدد تخم کسنی پنج درم سنگ پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس از هر یک یک درم سنگ میویز دانه بیرون کرده سی عدد بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و چهل درم سنگ ترنگین در وی حل کنند و باز بپالایند مطبوخ هلیله نیز موافق بود.

صفت مطبوخ هلیله‌ی زرد



بگیرند هلیله‌ی زرد و هلیله‌ی کابلی مقشر از هر یک هفت درم سنگ گل سرخ و تخم کسنی از هر یک پنج درم سنگ میویز ملقی دانه بیرون کرده و آلوی سیاه از هر یک سی عدد سپستان سی عدد و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یک یک درم سنگ انیسون یک درم سنگ برگ کرفس تر و برگ کسنی از هر یک یک دسته‌ی کوچک پودنه‌ی تر ده شاخه بنفشه پنج درم سنگ خرما‌ی هندو بیست درم سنگ جمله را در یک من و نیم آب کنند و بپزند تا یک من برود و نیم من بماند و بپالاید و بر مقدار ده استار سی درم سنگ ترنگین برافکنند و به قوام آرند و بگدازند این یک شربت باشد اگر خواهند هفت درم سنگ شاتره و پنج درم سنگ سنای مکی و پانزده درم سنگ فلوس خیارچنبر زیادت کنند قوی‌تر باشد تا از اول بیماری بیست روز نگذرد از این مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس مسهلات آب کسنه با آب انار ترش و شیرین یا آب آلو و سکنگین و اگر حرارت قوی نباشد سکنگین با آب بادیان تر صواب باشد و قی کردن اندر همه‌ی انواع ربع سود دارد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱۵

علاج ربع صفراوی هم بدین نزدیک باشد نخست رگ زنند و هر روز که نوبت تب باشد اندر آبن گرم نشیند و کشکاب و سکنگین و آب انار و آب کسنی و آب بادیان تر می‌دهند بر قانونی که در علاج ربع خونی یاد کرده آمد هر یک به وقت و به جایگاه خویش و طبع به آب لبلاب و خیارشنب و گل به شکر نرم کنند یا به ماء الجبن که به سکنگین اقیمونی سازند یا به شراب گل یا به مطبوخ هلیله و اگر نخست به حقه‌ای نرم است فراغ کنند صواب باشد و اگر روز نوبت که وقت حرکت خلط باشد قی کند سخت سودمند باشد.

صفت مطبوخی که بدان قی کند

هلیله‌ی زرد و هلیله‌ی کابلی از هر یک هفت درم سنگ بنفشه پنج درم سنگ اقیمون و سنای مکی از هر یک چهار درم سنگ تخم ترب و تخم شبت از هر یک پنج درم سنگ تخم خربزه‌ی نیم کوفته و تخم خرفه‌ی نیم کوفته از هر یک پنج درم سنگ جمله را بپزند و بپالایند و مقدار صد درم سنگ یا کمتر با پنجاه درم سنگ سکنگین نیم گرم بیامیزند و بخورند و اگر روزگار دراز شود این قرص بکار دارند.

صفت قرص غافت

سه درم سنگ ریوند چینی چهار درم سنگ لک مغسول چهار درم سنگ گل سرخ شش درم سنگ تخم کُشوت شش درم سنگ سنبل چهار درم سنگ انیسون و تخم کبر از هر یک سه درم سنگ پوست بیخ کبر چهار درم سنگ بکوبند و بپزند و به آب کرفس بسرشند و قرص کنند هر یک دو درم سنگ شربت یک قرص با سکنگین یا در آب بادیان یا در آب کسنه.

صفت قرصی دیگر ترکیب ثابت بن غره

گل سرخ و زرشک و طباشیر از هر یک سه درم سنگ تخم کسنی و تخم کُشوت با از هر یک درم سنگی و نیم صمغ و نشاسته از هر یک یک درم سنگ لک مغسول و ریوند چینی و عصاره‌ی غافت از هر یک نیم درم سنگ رب السوس سه درم سنگ قرص کنند شربت یک درم سنگ.

صفت سکنگین اقیمونی که در ماء الجبن بکار باید داشت بگیرند اقیمون ده درم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱۶

سنگ بسفایج ده درم سنگ لسان الثور پنج درم سنگ بادرنجبویه سه درم سنگ خربق سیاه دو درم سنگ اقیمون در سه کنند چنان که رسم است و بسفایج و خربق نیم کوفته کنند و خربق را جدا در سره‌ای دیگر کنند جمله را در صد درم سنگ سرکه و صد درم سنگ آب بپزند تا به نیمه باز آید و اقیمون به آخرتر درافکنند پس این سرکه را بپالایند و یک من شکر برافکنند پس این سرکه را بپالایند و یک من شکر برافکنند و سکنگین سازند و طعام مزوره‌ی ماش و کدو و قلیه‌ی خیار و زیره با به مغز بادام و تا

سه هفته نگذرد دراج و جوزهی مرغ خانگی ندهند مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز گوشت بره و بزغاله باشد و از میوه‌ها انار.

### علاج ربع بلغمی

علاج این تب آن است که در ابتدای علت هیچ استفراغی قوی نکنند از بهر آنکه ماده‌ی خام باشد و اگر استفراغ کند آنچه لطیف و صفراوی باشد خرج شود و آنچه غلیظ و سودایی باشد غلیظتر و عسرت‌تر شود و هر بامداد ده درم سنگ گل انگبین عسلی در پانزده درم سنگ آب بادیان و ده درم سنگ آب کرفس جوشانیده و صافی کرده بخورد و اگر تب نرم باید کرد پنج درم سنگ مغز تخم معصفر کوفته و ده درم سنگ شکر در نیم من آب لبلاب بخورند و اگر وقت لبلاب نباشد پنج درم سنگ هلیله‌ی سیاه کوفته و پنج درم سنگ تخم معصفر در میویز آب کنند و بخورند و اگر گل شکر مسهل خورد هر هفته یک بار صواب باشد.

### صفت گل انگبین مسهل

تربید چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درم سنگ گل انگبین ده درم سنگ داروها بکوبند و با گل انگبین بسرشد این جمله یک خوردن بود و اگر بیمار محروم باشد و نحیف و فصل تابستان باشد ماء الجبن و شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه‌ی نرم سازند صواب باشد.

### صفت حقنه انجیر سگری

ده درم سنگ حسک ده درم سنگ سبوس گندم ده درم سنگ بابونه پانزده درم سنگ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱۷

شبت پنج درم سنگ در یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره بشود و یک بهره بماند و بپالایند و پانزده درم سنگ روغن تازه و ده درم سنگ شکر سرخ و یک درم سنگ نمک هندی در وی حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم داشتن طبع برگ چغندر و اسفناخ بپزند و به آبکامه خوش کنند و شوربای خروس پیر و شوربای گنجشک صواب باشد و از میوه‌ها انجیر سگری و میویز خراسانی و گر روز نوبت وقت سرماقی کند به آب شبت و ترب و انگبین و نمک صواب باشد و اگر کسی را قی دشخوار باشد ترب را چون درم درم بپزند و یک رده بنهند و لختی نمک برکنند و یک رده‌ی دیگر بنهند و لختی دیگر نمک برکنند همچنین سه چهار رده بنهند و سکنگبین عسلی بر سر آن کنند و یک شب بنهند بامداد از آن ترب چندان که تواند بخورد و طعام ماهی شور و چغندر پخته خورند با خردل سوده و از سکنگبین از پس طعام با آب نیم گرم بخورد و ریاضت و مالیدن آهسته هر دو سود دارد و مسام را بگشاید و اخلاط را نرم کند و هر وقت که نشان نضح پدید آید مسهلی قوی بخورد.

صفت مطبوخی که استفراغ قوی کند هلیله‌ی کابلی و هلیله‌ی سیاه از هر یک ده درم سنگ بلیله و آمله از هر یک پنج درم سنگ افسنتین رومی چهار درم سنگ ایتیمون هفت درم سنگ لسان الثور و برگ بادرنج بویه و بسفایج نیم کوفته از هر یک چهار درم سنگ سنای مکی پنج درم سنگ آلوی سیاه و میوز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یک بیست عدد جمله را در دو من آب بپزند تا به چهار یکی باز آید و بپالایند و مقدار صد درم سنگ بخورند با یک مثقال غاریقون و نیم مثقال صبر و نیم درم سنگ ملح نبطی و دانگی و نیم خربق سیاه و اگر این ترکیب دشخوار آید این حب بسازند ایتیمون یک درم سنگ تربید نیم درم نانخواه دو دانگ بسفایج چهار دانگ انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک دو دانگ ایارج فیکرا یک درم سنگ قاریقون یک درم سنگ نمک هندی نیم درم سنگ مقل نیم درم سنگ حب کنند چنان که رسم است به آب بابونه شربت یک درم سنگ و نیم به وقت خواب بخورد و بامداد مطبوخ خورد و اگر این حب هر هفته دو درم سنگ و نیم

(ص ۲۷۲)

بخورد صواب باشد وقت خفتن.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱۸

صفت سفوفی که از پس پدید آمدن نضج هر هفته یک بار بدهند

هلبله‌ی کابلی و هلبله‌ی سیاه از هر یک هفت درم سنگ بسفایج و اف تیمون از هر یک سه درم سنگ جمله را بکوبند و بیامیزند شربت سه درم سنگ با سه درم سنگ شکر و از پس آن آب گرم خورند و هر گاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان آید معجون‌های گرم بکار دارند چون معجون انگژد و فلافلی و غیر آن.

صفت معجون انگژد بگیرند برگ سذاب و پلپل و انگژد و مر از هر یک راستاراست بکوبند و با انگبین مصفی بسرشد شربت نیم مثقال.

ثابت بن غره و محمد زکریا می گویند اگر وقت نوبت یک مثقال از این معجون بخورد و خویشتن را گرم بپوشد تا عرق کند سخت موافق و نافع بود.

صفت معجون دیگر زنجبیل و پلپل و نانخواه و سلیخه از هر یک سه درم سنگ سنبل دو درم سنگ پودنه‌ی کوهی و انیسون از هر یک پنج درم سنگ انگبین مصفی سه بار چنده همی داروها شربت یک درم سنگ با آب بادیان و کرفس.  
صفت فلافلی

پلپل سپید و پلپل سیاه و دارپلپل از هر یک بیست درم سنگ عود بلسان ده درم سنگ زنجبیل و تخم کرفس و سلیخه و سیسالیوس و اسارون و راسن از هر یک یک درم سنگ سنبل و حماما از هر یک چهار درم سنگ انگبین مصفی دو بار چنده وزن همی داروها شربت یک درم سنگ تا یک مثقال.

صفت قرصی که اندر این تب سود دارد برگ سذاب چهار درم سنگ اف تیمون سه درم سنگ جنبدیستر یک درم سنگ حماما چهار درم سنگ رب السوس هفت درم سنگ تخم خشخاش سپید شش درم سنگ میعه و انیسون از هر یک سه درم سنگ کربن سوخته دو درم سنگ و نیم بکوبند و بیزند و به مثلث بسرشد از پس آن که نضج پدید آمده باشد و استفراغ‌ها کرده روز نوبت پیش از وقت نوبت به سه ساعت مقدار دو درم سنگ در آب گرم بخورد نافع بود اگر هر هفته از مشرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ بخورد سخت سودمند باشد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۱۹

علاج ربع سودایی به علاج ربع بلغمی نزدیک است تن نرم باید داشت هم بدان طریق که در ربع بلغمی یاد کرده آمده است و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد و در داروها اف تیمون و بسفایج و قاریقون و حجر ارمنی و حجر لاژورد و حجر خربق سیاه بیشتر باید کرد و رگ باسلیق زدن از پیش نضج در این باب نافع باشد جالینوس می گوید بسیاری تب‌های ربع سودایی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شراب افسنطین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند بود و شراب سپید و رقیق و صافی در این تب سود دارد. و ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر باشد سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا در سه عضو و هر یکی به نوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم از این انواع باشد که یاد کردیم لکن تدبیر طعام و شراب و داروها همه باید که میل به اعتدال دارد و اولتر چیزی سکنگین ساده‌ی شگری باشد و گل شکر و اگر حاجت آید سکنگین بزوری و گل انگبین دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادیان تر و آب کرفس و رگ باسلیق زدن در این باب سود دارد از بهر آن که ماده در رگ‌ها باشد و گاه باشد که به فصد صافن حاجت آید.

**باب یازدهم از جزو سوم از گفتار سوم اندر تب‌های خمس و سدس و غیر آن**

باید دانست که ماده‌ی این تب‌ها از جنس ماده‌ی تب ربع باشد لکن کمتر و غلیظتر باشد جالینوس چون منکری است این تب‌ها را و می‌گوید من در عمر خویش از این تب‌ها هیچ ندیدم مگر خمسی ضعیف و می‌گوید همانا سبب این تب‌ها سببی از اسباب بادیه باشد که چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناگاه یا طعامی و شرابی و دارویی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون شادی و خشم و غم و اندیشه که در مزاج اثر کند هر وقت که سببی از این سبب‌ها تازه شود تب تولد کند می‌گوید این معنا گوشت باید داشت و نباید آزمود تا غلط نیفتد و بقراط می‌گوید این تب‌ها هست و سبع را مدت دراز باشد و تسع را درازتر از سبع باشد و می‌گوید خمس بدتر از دیگرها است از بهر آن که گاه باشد که مقدمه‌ی دق سل باشد و گاه باشد که بر طبع آن پدید آید و خواجه ابو علی سینا رحمه الله می‌گوید قول بقراط که گفت خمس بدتر از همه است مراد او از این خمس مطلق نیست. لکن مراد او آن ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲۰

است که بعضی از تب‌های خمس بدتر از تب‌های دیگر است از بهر آن که گاه باشد که در تب‌های مختلف اعضای رئیسه گرم شود و به دق ادا کند و می‌گوید خواجه ابو علی سینا که نتوان گفت که بیماری‌ها ما ندیده‌ایم یا در کتاب‌ها یاد کرده نیست نتواند بود که ما بسیار چیزها همی‌یابیم که در هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع نه از بهر آن به نوبت ربع همی‌آید که ماده‌ی او سودا است لکن از بهر آن بدین نوبت همی‌آید که ماده‌ی او غلیظ است و اندک است پس چه عجب باشد اگر جای ماده‌ی غلیظتر و کمتر از آن باشد و نوبت به نوبتی دیگر گیرد علاج این تب‌ها همچون علاج ربع بلغمی باشد لکن به چیزهای گرم دلیری کمتر شاید کردن و استفراغ نیز کمتر باید کرد مگر از پس آن که نضج تمام پدید آمده باشد و اگر استفراغی کنند به مسهلی در خورد حال صواب باشد و مرا غلامی بود او را از این نوع تب‌ها همی‌آمد و من همچنان که جالینوس می‌گوید نخست گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی می‌کند و این تب بدان سبب همی‌آید پس گوش بدو داشتم و بر تقویم وقت ابتدای تب نشان کردم و مدت نوبت آن نگاه داشتم و روزهای که بی تب معلوم کردم و ابتدای دیگر تب نشان کردم و مدت نوبت آن نیز نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه داشتم معلوم شد که تب تسع است و مزاج گرم بود او را دیگر روز تب سکنگین و آب تخم خرفه دادم و بر اثر آن به چند ساعت کشکاب دادم و روزهای دیگر گلشکر با سکنگین ساده دادم و غذا زیره با شوربای نخود و شبت و گوشت بره با مرغ و پیش از روز نخست به دو روز نخود آب دادمی با زیره با مزوره‌ای به مغز بادام و روز نوبت جز سکنگین ندادمی و سخت اندک دادمی و با آب آمیخته دادمی با آب ساده نخود و از اخلاط معجون نجاحی حبی ساختم از پس روز نوبت به دو روز مقدار دو درم سنگ بدادم و این حب دو بار بیش ندادم بدین طریق تب زایل شد.

### باب دوازدهم از جزو سوم از گفتار سوم در یاد کردن تب‌های مرکب و علاج آن

تب‌ها که در هم آمیخته شود آن را مرکب گویند گاه باشد که دو تب که به جنس از یکدیگر دور باشند مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی و گاه باشد که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شود چون شطر الغب و گاه باشد که تب ورمی با نوعی دیگر از تب‌های

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲۱

عفونی مرکب شود و گاه باشد دو غب مرکب شوند و هر دو خالصه و گاه باشد که دو ربع یا سه مرکب شوند و گاه باشد که سه غب مرکب شود چنان که یکی می‌گسارد و دیگری همی‌گیرد و طبیب که اصول علم و علامت‌های تب نیک بدانند گاهی گمان برد که شطر الغب است و گاهی گمان برد که تب نایبه‌ی بلغمی است و بدین سبب است که بر نوبت‌های تب اعتماد نشاید کرد و اعراض و نشانه‌های دیگر نشان باید کرد و علامت‌ها نباید دانست که از نشانه‌های تب مرکب یکی آن است که تب نخستین رها

ناکرده سرما و لرز معاودت کند و شناختن ترکیب تب عفونی یا تب دق سخت مشکل باشد از بهر آن که تب عفونی می‌گسارد و تب دقی سخت ظاهر نباشد و طبیب تجربه ناکرده آن بیند که یک تب رها کرد و تبی دیگر نرم‌تر می‌دارد و باز فراشا و سرما آغاز کند و باز گرم شود بدین نشانه‌ها پندارند که تبی است مرکب از تبی لازمه و تبی مفتره و گاه باشد که دو نوع تب بر وی گیرد از پس یکدیگر چنین که هنوز یک تب ناگساریده نوبت دوم آید (ص ۲۷۳)

و طبیب پندارد که سوناخس است اندر این جای‌ها چاره نباشد از آن که نشانه‌های تب نیک بجویند تا بر هر حقیقت هر یک واقف گردند و هر گاه که نوبت تب‌ها کوتاه باشد و زودازود معاودت می‌کند بیاید دانست که سببی قوی و ماده‌ای سخت تیز و بسیار است تا چنین نوبت‌ها پیوسته می‌شود و گروهی گفته‌اند دو تب لازم مرکب نشود از بهر آن که ماده‌ی تب لازم به زندرون رگ‌ها باشد و چون موضع ماده یکی باشد عفونت به یک بار پذیرد و چون عفونت به یک بار پذیرد حرکت تب به یک بار باید که باشد و این سخن درست نیست از بهر آن که ممکن شود عفونت اندر رگ‌ها و عضو تولد کند و نخست از یک عضو حرکت کند پس به دیگر اجزای ماده باز دهد و آغاز تب نخستین و گساریدن آن تعلق به تاریخ عفونت نخستین دارد و آغاز تب دیگر تعلق به تاریخ عفونت دومین دارد و هر یک جدا آغاز کند و جدا رها کند و هر گاه که تبی نخست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند یا در میان تب هر وقت تب سرما و لرز معاودت می‌کند و از پس دو سه لرز یک باره عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است و همچنین هر گاه که اندر تب مطبقة لرزی قوی باشد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲۲

و مدت آن و سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد تب مرکب باشد

علاج همچنان که تب‌های مرکب آمیخته باشد از تب‌های صفراوی و بلغمی و خونی و سودایی علاج وی نیز آمیخته باشد و بر طبیب واجب باشد که بنگرد تا علامت‌های کدام تب قوی‌تر است و ترکیب از چند ماده دارد مثلاً اگر از دو ماده باشد بنگرد اگر ماده‌ها و نشانه‌ها راستاراست است تدبیر علاج در خورد آن بیامیزد و اگر یکی قوی‌تر کند علاج آن یکی بیشتر بیند و اگر یکی خطرناک‌تر باشد علاج آن مهم‌تر دارد تا از خطر ایمن شود و اندر تب‌های مرکب و خمس و سدس و غیر آن اولاتر آن باشد که استفراغ کم‌تر کند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اندام‌های اصلی نیاویزد و به دق ادا نکند و تا قوت به سبب بسیاری استفراغ ضعیف نشود و اندر بیماری پای تواند داشت و با آن برابری بتواند کرد و تا مادام که قوت بر جای باشد از درازی مدت بیماری نباید اندیشید و آنجا که حرارت قوی باشد قرص کافور دادن صواب باشد لکن ترکیب قرص از چیزهای صعب و تر باید کرد چون مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه‌ی هندو و تخم کدوی شیرین و تخم آبی و تخم کبر و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام و کتیرا و غذا نیز باید که میل به سردی و تری دارد و چیزی باید که عفونت کمتر پذیرد چون زیره‌با و غوره‌با و مزوره‌ی نلک و آلو و در همه‌ی ترشی‌ها باید که کدو و خیار و اسفناخ درکنند از بهر آن که کدو و اسفناخ سرد و تر است و اگرچه نازک است چون اندر ترشی‌ها باشد از عفونت دور باشد.

## گفتار چهارم اندر شناختن تب‌های دق و دق وبابی و علامت و علاج آن

اشاره

باب نخستین اندر شناختن تب دق بیاید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی

است که هرگاه که یک نوع از این رطوبت‌ها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر رگ‌ها و همه‌ی اندام‌های اصلی پراکنده است بسان شب‌نم که در فصل خریف هر شب بر نبات‌ها پدید آید آفریدگار تبارک و تعالی اندر جبلت طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه که سببی افتد که مردم طعام و شراب دیرتر یابد طبیعت او بدان قوت روی بدن ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲۳

رطوبت آرد و آن را که تمام نپخته باشد بپزند و هضم کند دوم رطوبتی است که به اندام‌ها آمیخته و سرشته شده باشد و بدان مانده گشته و فسرده شده لکن هنوز محکم فسرده نباشد از بهر آن که اندر فسرده غریب عهد باشد هرگاه که حرارتی قوی تر بدو رسد یا ریاضتی به افراط اتفاق افتد آن رطوبت گداخته گردد و به تحلیل ختم شود سوم رطوبتی است که اندام‌های اصلی بدن سرشته شده است و پیوستگی اجزای همه‌ی تن بدان است هرگاه که این رطوبت نماند پیوستگی اجزای همه‌ی اندام‌ها باطل شود اما رطوبت نخستین همچون روغنی است که در شراب‌دان باشد و رطوبت دوم همچون روغنی است که به پلیته اندر خورده باشد و رطوبت سوم همچون رطوبتی است که پیوستگی اجزای پلیته بدن است هرگاه که رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی دل همچنان باشد که روغن چراغ‌دان خرج شود و مدد فروغ چراغ گسسته شود و کار بدان رسد که روغنی که پلیته اندر خورده است خرج خواهد شد بدین سبب تب دق تولد کند و این درجه‌ی نخستین باشد از دق و زود علاج پذیرد لکن به دشواری توان دانست و تا نیک تأمل کرده نشود طیب بر آن واقف نشود و هرگاه که رطوبت دومین خرج شود همچنان باشد که روغن پلیته خرج شود و این درجه‌ی دوم باشد از دق و این را به نام خاصه‌ی او ذبول گویند و این ذبول را درجه‌ی اول و میانه و آخر باشد و آنچه به درجه‌ی آخر رسد علاج پذیر نباشد و هرگاه که رطوبت سوم خرج شود همچنان باشد که رطوبتی که اجزای پنبه‌ای پلیته بدن پیوسته ماند نیست شود و این را تفتت گویند و به هیچ حال این نوع را علاج نباشد و باید دانست که مبدأ دق دل است چنان که اندر گفتار نخستین یاد کرده آمده است لکن گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش به دق ادا کند از بهر آن که حرارت این اندام‌ها به دل باز دهد و همچنین گاه باشد که تب یک روزه و تب‌های عفونی و ورمی به دق ادا کند و بسیار باشد که آنجا که قوت ساقط می‌شود و غشی می‌افتد طیب به ضرورت ماء اللحم دهد و با آخر دواء المسک و دل بدان سبب گرم شود و بیماری به دق ادا باز گردد و تب دق را نخست دشخوار توان دانست و علاج آن آسان توان کرد و زود پذیرد و به آخر سخت ظاهر باشد و علاج دشخوار پذیرد.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲۴

علامت‌های تب دقی از سه وجه باید جست یکی از نبض دوم از دلیل (بول یا پیش آب) سوم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم شود آن است که نبض خداوند دق صلب رقیق و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و آنچه از دلیل معلوم شود آن است که در بول روغنی پدید آید و هرگاه که به حد ذبول رسد روغن ظاهرتر شود و رسوبی همچنان که چون سفایح سبوس پدید آید و آنچه از چگونگی حرارت تب معلوم شود هم از سه وجه معلوم توان کرد یکی آن که تب دق به آهسته باشد و بیمار از تب خود سخت آگاه نباشد از بهر آن که حرارت تب او را همچون مزاج گشته باشد دوم آن که هرگاه که دست بر وی نهند سخت گرم نباشد و هر چند دست بر وی می‌دارند حرارت تب بیشتر می‌نماید و رگ‌ها و شریان‌ها گرم‌تر می‌باشد سوم آن که همچنان که روغن در چراغ‌دان کنند چراغ بهتر برافروزد و هرگاه که در تب دق طعام خورند تب ظاهرتر و نبض قویتر شود و اندکی به عظیمی گراید و درست‌ترین نشانی در این تب این است و طیب جاهل از بهر آن که تب از پس طعام ظاهر می‌شود از طعام باز دارد و بدان هلاک شود و اگر چه اندر تب‌های دیگر هرگاه که طعام خورده شود احوال تب بگردد احوال دق بر خلاف این تب‌های دیگر باشد از بهر آن که طعام خوردن اندر تب‌های دیگر فراشا و درازی تب و تکرر و گرانی اندام‌ها و سردی دست و پای و اختلاف نبض زیادت کند و اندر تب دق جز ظاهر شدن تب نباشد.

علامت آن که حمایوم به دق باز گردد آن است که تب فزون از سه شبانه روز دارد و علامت گساریدن ظاهر نشود و گرمتر از آنچه (روز) نخست بوده باشد نگردد و تن خشک‌تر از آن شود که (ص ۲۷۴)

از آن تب واجب کند و رنگ روی زرد شود هرگاه که این نشانه‌ها پدید آید باید دانست که حمی یوم به دق بازگشت و علامت مرکب شدن تب دق با تب عفونی آن است که هرگاه که مدت نوبت تب عفونی بگذرد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود که آن تن واجب کند و در بول و براز چربش پدید آید.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲۵

علامت ذبول آن است که چشم‌ها دور اندر شود و رمص خشک پدید همی آید و سرهای استخوان‌ها ظاهر شود و صدغ‌ها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ پوست بشود و بدان ماند که غباری برنشسته و ابروها به گرانی بردارد و چشم‌ها به چشم خواب‌آلود ماند و سر بینی تیز شود و موی درازتر نمایند و شپش در وی پدید آید و کتف‌ها برافرازد و هرگاه که ذبول به درجه‌ی آخر رسد موی ریزیدن گیرد و ناخن‌ها کور شود و از علامت‌ها بیش از این ظاهر نشود از بهر آن که چندان مهلت ندهد که علامتی دیگر ظاهر شود جالینوس می‌گوید ذبول دیده‌ام که سبب آن آماس رودی قولون بود که مدت آن دراز گشت و به ذبول ادا کرد و دیده‌ام که سبب آن آماس مری و آماس مثانه و آماس کرده بود و هرگاه که از پس زلق الامعا و درازی مدت آن تبی آهسته پدید آید معلوم شود که به سببی از تب‌های خستگی اندر دل و نواحی دل اثر کرده است حکم باید کرد که تب دق است علاج تا قوت بر جای باشد و استخوان‌ها به گوشت پوشیده باشد و علامت‌های ذبول پدید آمده نباشد امید بهی (بهبود یافتن) و علاج پذیرفتن باشد و طریق علاج از پنج وجه است یکی تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش دوم تدبیر گرمابه و آبن و تمریح سوم تدبیر شیر دادن و بر اندام‌ها دوشیدن چهارم تدبیر شربت‌ها و داروها پنج تدبیر غذا.

اما تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش آن است که اگر فصل تابستان بود و اندر خانه‌ی خنک نشیند که شمال در وی گذر یابد و اگر در این خانه آب روان باشد و بستر او بر لب آب فرو کرده باشند یا بر تختی که آب در زیر او می‌گذرد سخت نیک باشد و اگر نه طغارهای نو پر آب خشک گرد او نهند و سفرغم‌های سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ بسیار پیش او بنهند و باد بیزن‌های کتان تر می‌کنند و می‌جنبانند به آهستگی و بستر او جامه‌های کتان نرم باید و بهترین بستری حصیر طبری است کتان اندر نهادن و هر چند روزی کتان تازه می‌کنند یا همان را به کمان حلاجان بزنند تا نرم شود و اگر از ادیم بستری دوزند با نظیرهای بسیار و آن را پر آب کنند تا به سبب تضریب‌ها آب اندر جمله‌ی بستر پراکنده باشد و آن را بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بر آن خسبد و نشیند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲۶

صواب باشد و پیش از آنکه طعامی خورد یا پس از آن که آب یخ خورده باشد از فم معده فرو گذرد بر سینه و کتف‌های او خرقة‌های (حوله‌های) تر کرده به صندل و گلاب و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم (گل همیشه بهار) و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه برمی‌نهند چون گرم شود بردارند و دیگری برنهند در شبانه روز دو بار یا سه بار بیش برنهند از بهر آن که اگر ضمادهای سرد بر اندام‌های دم زدن بسیار برنهند و بسیار بر وی بگذارند خطر باشد که ضیق النفس (تنگی نفس) تولد کند و آواز بگردد و اگر بیمار از سردی این خرقة‌ها بلرزد آن را نیم گرم کرده برنهند و به شب روغن بنفش و روغن مغز کدو و در ناف و کف پای و بینی و گوش و مقعد همی مالند و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید تا از سرما رنج نرسد و زکام نکند و بستر او کرباس‌ها باید شسته و نرم و پنبه‌ی بسیار در نهاده و کسوت (لباس او) او بر تابستان کتان و تویز باید به صندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده و در زمستان کرباس نرم و شسته و تدبیر آبن و گرمابه و تمریح چنان باید که گرمابه و آبن

خشک و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد نباشد که دل را گرم کند و نفس را برگرداند و عرق آرد و گرمی آب نیز چنان باید که او را خوش آید و اگر در آب او بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کدو درپزند سخت نیک باشد و اگر کدوی تر تراشیده و اندکی کشک جو نیم کوفته اندر آبن پزند هم سودمند باشد و اندر گرمابه و آبن بیش از آن نشاید بود که پوست از آب نرم شود و تری پذیرد و نشاید که به سبب رفتن به گرمابه و نشستن اندر آبن هیچ رنج بدو رسد لکن به گرمابه به محفه برند و اگر در آبن خواهد نشست نخست ازاری (لنگ) باز کنند و بیمار بر میان آزار نشیند و دو تن کنارهای آزار بگیرند و او را بردارند و تا به گردن در آبن فرو گذارند و زود بیرون آرند تا ضعیف نشود و اگر نه آن است که مرد لاغر نشاید که در آب سرد نشیند آب سرد علاجی سخت نیک است و آن را که لختی گوشت بر جای باشد صواب آن باشد که نخست در آب نیم گرم نشاند و از آنجا برآرند و اندر آبی فاطر از آن نشاند و به تدریج از آن آب به آبی می‌آرند تا به آب سرد باز آرند و سردی آب بیش از آن نباید که آب تابستانی باشد و نشانیدن اندر این آب سرد بیش از آن نباید که او را یک بار به آب فرو زنند و در حال برآرند چنان که اندر آب هیچ درنگ نبود و منفعت این آن است که حرارت گرمابه از وی بشود و قوت بدو باز آید و مسام

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲۷

که گشاده شده باشد معتدل شود تا تری که از گرمابه و آبن یافته باشد به تحلیل خرج شود و چون از آبن فارغ شود همه‌ی اندام وی چرب کنند به روغن بنفشه یا به روغن نیلوفر یا به روغن مغز دانه‌ی کدو یا روغن بادام و چنان باید که روغن با اندکی آب به هم بزنند پس اندام او بدان چرب کنند و به جامه و بستر باز آرند و چون در گرمابه خواهد رفت یا در آبن خواهد نشست نخست یک شربت کشکاب بخورد و دو ساعت صبر کند پس تدبیر گرمابه و آبن کند و چون از گرمابه بیرون آید و برآساید زود چیزی نرم بیاشامد چون حسوی که از کشک جو سازند یا شربتی دوغ تازه یا زرده‌ی خایه‌ی مرغ نیم برشت و اگر از پس آن که غذا خورده باشد و چهار ساعت برآمده یک بار دیگر بر آبن نشیند یا در گرمابه رود صواب بود

تدبیر شیر و دوغ

تدبیر شیر و دوغ چنان باید که شرط آن نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند و باز گردد اما شرط آن است که هیچ تبی دیگر با آن مرکب نباشد و در تن ماده‌ای نباشد که عفونت پذیرد و جز تب دق هیچ عارضی دیگر نباشد و بهترین شیری شیر زنان است و شیر خر و از این هر دو گذشته شیر بز از بهر آن که این شیرها رقیق‌تر باشد زودتر گوارد و به رگ‌ها زودتر گذرد و پنیر (سپیدی شیر) اندر وی کمتر باشد و رگ‌های مدقوق تنگ و باریک باشد و خشکی بر وی غلبه دارد و بدین سبب حاجت او به چیزی بیشتر باشد که رگ‌های او نرم کند و زود در وی بگذرد و تن او را بهره‌ی تری دهد و در این معنا هیچ به جای شیر نیست (چیست) خاصه این شیرها که یاد کرده آمد و خر که شیر او بکار دارند تندرست و جوان باید و شیر زه نخستین نباشد (بچه اول نباشد) و از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد و علف او نیک می‌گوارد و نشان گواریدن علف آن است که سرگین او سخت گنده نباشد و اندر خشکی و تری معتدل باشد و اگر سخت گنده و تر باشد لختی از آب و گیاه او کمتر کند و اگر سخت خشک باشد آب و گیاه زیادت کنند و علف او خویید (جو سبز) باید و سه پست (یونجه) و کوک (کاهو) و گشنیز

(ص ۲۷۷)

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲۸

تب و اسفانخ و برگ خرفه و لسان‌الحمل (برگ بارهنگ) و خیار و خیار بادرنگ و هر بامداد که شیر او خواهند دوشید قدحی چینی پاکیزه یا آبگینه یا اسپید روی بگیرند و به چند آب گرم بمالند و بشویند پاک و قدح را در میان آب گرم نهند و شیر اندر قدح دوشند و خر را وقت دوشیدن نزدیک بستر بیمار آرند تا در حال شیر او بخورد پیش از آن که از حال بگردد (پیش از آن که سرد شود) و از بهر آن که شیر همچون منی است و منی چون جدا شود یک طرفه‌العین (چشم بر هم نهادن) بر حال خویش نماند



بدین سبب است که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر را نزدیک بیمار باید آورد تا روزگار کمتر شود و زود بخورد از حال ناگردیده و ترتیب و مقدار آن چنان باید که روز نخست نیم سکره (نیم پیاله) خورد و روز دوم سکره‌ای هر روز نیم سکره می‌فزاید تا هفت روز چنان که روز هفتم سه سکره و نیم خورده باشد هفت روز بدین قرار دهند نه فزاید و نه کاهش و از آن پس هر روز نیم سکره همی کاهش تا هم به تدریج بیرون آید جالینوس می‌گوید هر بامداد که شیر خورده باشد پس از یک ساعت نبض او نگاه باید کرد و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس کردن اگر نبض قوی‌تر می‌شود و در عظیمی می‌فزاید بایست دانست که شیر نیک می‌گوارد و در معده تباه نمی‌شود دیگر روز زیادت تواند کرد و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر می‌شود بایست دانست که شیر در معده تباه می‌شود اندر شیر دادن توقف باید کرد و اگر در میانه‌ی این روزها که شیر می‌خورد نشان حرارت و تهمت تبی پدید آید شیر باز گیرند و به عوض آن آب خیار یا آب خربزه‌ی هندو با آب تخم خرفه و قرص کافور دهند و اگر به سبب شیر عفونتی تولد کند طبع را به چیزی لطیف کننده نرم کنند چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوه‌ها و مانند آن.

جالینوس می‌گوید احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده پنی نشود و احتیاط آن است که آنقدر که خواهند به تفاریق خورد اندکی نمک یا عسل با وی بیامیزند دیگران گفته‌اند از شکر منعفت عسل یافته شود و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک در نکنند از بهر آن که نمک اسهال کند و شکر سخت اندک کنند گروهی گفته‌اند که اگر یک جزو شیر کنند و دو جزو آب باران و بجوشانند تا به نیمه باز آید و شکر برافکنند صواب باشد و اگر طبع نرم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۲۹

شود و ضعف همی آرد دوغ تازه بگیرند و بیالیند تا مسکه از وی جدا شود و آهن تاب کنند چیزی قابض برافکنند چون طباشیر و یا طراثیث و بدهند و اگر با تب دق سعال باشد یک درم سنگ کتیرا با شیر و شکر بدهند

تدبیر دوغ

تدبیر دوغ و ترتیب این چنان باید که دوغ بز را بیالیند تا مسکه از وی جدا شود و نیم روز بنهند تا مزه‌ی او خوش گردد و پس از نیم روز آن را بجنبانند تا آب که بر سر او پدید آمده باشد با وی بیامیزند پس نان بر آزده‌ی پاکیزه بریان کرده بکوبند و بسایند نرم و مقدار ده درم سنگ از این نان سوده اندر سی درم سنگ دوغ کنند و چندان صبر کنند که نان آغشته شود و بخورند روز دوم پنج درم سنگ دوغ می‌فزایند و یک درم سنگ نان می‌کاهند تا نان سپری شود پس از آن هر روز پنج درم سنگ دوغ می‌کاهند و یک درم سنگ نان می‌فزایند تا دوغ به سی درم سنگ باز آید که نخست روز خورده است و نان به ده درم سنگ رسد و اگر کسی خواهد که از این دوغ مدتی بیشتر خورد نان نیم درم سنگ فزایند و نیم درم سنگ کاهند بعضی طیبیان گفته‌اند که دوغ از ده درم سنگ آغاز باید کرد و نان از یک مثقال و هر روز سه درم سنگ دوغ می‌فزودن تا به نزدیک سی درم سنگ رسد و فزودن و کاهیدن نان در خورد دوغ باید کرد و آنجا که ترسند که به سبب دوغ تبی یا عفونتی تولد کند با قرص طباشیر دهند.

صفت قرص طباشیر

صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم سنگ گل سرخ شش درم سنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه از هر یکی سه درم گل ارمنی و کهربا از هر یکی سی سه درم سنگ جمله را بکوبند نرم و به آب لسان الحمل یا به لعاب اسبقول بسرشند و قرص کنند هر قرصی یک مثقال

تدبیر شربت‌ها و داروها

و تدبیر شربت‌ها و داروها چنان سازند که وقت سپیده دم قرص کافور خورد اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه‌ی هندو یا اندر آب کدو یا اندر آب خیار

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳۰

یا اندر جلاب و وقت آفتاب برآمدن کشکاب خورد سرطان اندر (وی) پخته با آب انار شیرین با جلاب و از پس کشکاب به چهار ساعت بیست درم سنگ شراب عنب یا شراب خشخاش خورد با آب سرد آمیخته و وقت خواب لعاب اسبقول و جلاب خورد با شراب عنب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب دانه‌ی آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد از این شربت‌ها هیچ نخورند جز آب انار شیرین

#### صفت کشکاب سرطانی

صفت کشکاب سرطانی سرطان (خرچنگ) را بگیرند و شاخ‌ها و پای‌ها بیافکنند و او را به نمک و خاکستر بمالند چند بار و بشویند پاک تا شوخ و زهومت از وی برود پس اندر کشکاب افکنند و پزند چنان که رسم است و سرطان ماده بهتر است و نشان ماده آن است که سوزنی بدو فرو برند اگر رطوبتی همچون شیر برآید نشان مادگی باشد و اگر سرطان به دست نیاید عنب و خشخاش اندر پزند و روغن بادام برچکانیده دهند.

#### صفت کشکاب

صفت کشکاب که اندر اول ذبول سودمند باشد کدو بگیرند و کشک جو و سرطان اندر وی پزند و با روغن بادام دهند یا با روغن کد.

#### صفت قرص کافور

صفت قرص کافور بگیرند تخم خرفه و مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه‌ی آبی شیرین از هر یکی پنج درم برگ گل سرخ سه درم صمغ عربی و صندل سپید و نشاسته و کتیرا از هر یکی دو درم رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کوک یک درم کافور نیم درم جمله را بکوبند و به لعاب اسبقول بسرشند و قرص‌ها کنند هر یکی دو درم سنگ. نسخه‌ی دیگر

نسخه‌ی دیگر تخم کوک هفت درم گل سرخ ده درم سنگ طباشیر و تخم خیار از هر یکی دو درم تخم خرفه شش درم مغز تخم کدوی شیرین چهار درم رب السوس سه درم ترنگین ده درم کافور نیم درم سنگ بکوبند و به لعاب اسبقول بسرشند و قرص کنند. ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳۱

نسخه‌ی دیگر طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی سه درم تخم کوک و کسنه از هر یکی چهار درم صندل مقاصری سه درم سرطان رب السوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی نیم درم ترنگین ده درم کتیرا و صمغ عربی از هر یکی یک درم و نیم بکوبند و به لعاب اسبقول یا به لعاب دانه‌ی آبی بسرشند و قرص کنند و اندر بعضی نسخه‌ها عود خام و سنبل زیادت کرده‌اند هم سنگ کافور بر این قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی یک درم باید کرد و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند. [۳۶]

ذخیره خوارزمشاهی؛ ج ۱؛ ص ۹۳۱

#### (صفت) قرص خشخاش

(صفت) قرص خشخاش بگیرند تخم خشخاش اسپید و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه‌ی آبی از هر یکی شش درم صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی و بذرالحماض از هر یکی سه درم نشاسته دو درم گل سرخ پنج درم کافور یک درم تخم‌ها و مغزها و صمغ بریان کند و جمله را بکوبند و بسرشند و قرص‌ها کنند هر یکی دو درم هر بامداد یک قرص اندر آب سیب مالند یا اندر آب آبی و یا اندر آب انبرود چینی

(ص ۲۷۶)

بدهند و کشکاب از پست جو سازند و اندر وی اندکی حب الاس و آبی پاره کرده اندر پزند آن را با اندکی گل ارمنی و صمغ عربی بدهند.

صفت قرصی

صفت قرصی دیگر اسهال باز دارد گل ارمنی پنج درم سنگ شاه بلوط بریان کرده چهار درم بذرالحمض چهار درم گل سرخ چهار درم طباشیر و کهربا سه درم زرشک پاک کرده شش درم قرص‌ها کنند چنان که رسم است این قرص هم با آب آبی یا با شراب مورد دهند یا با آب سیب

تدبیر غذا

تدبیر غذا چنان سازد که آنچه خورده باشد از شربت و کشکاب و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد به چند نوبت (خورد) تا بر وی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳۲

گران نشود و حرارت قوی نشود و از طعام‌ها ماش پوست کنده یا کوک و آب اسفاناخ و کدو و مغز بادام پخته موافق باشد و کشک جو با عدس سرخ و کدو و ساق کوک به یک جای پزند با مغز بادام یا روغن بادام و قلیه‌ی کدو قلیه‌ی خیار و قلیه‌ی اسفاناخ و نان پاکیزه را اندر آب گرم ترید کنند و آب از وی بریزند پس به آب یخ تر کنند تا آغشته شود طعامی نیک شود و حرارت را باطل کند و اگر قوت ضعیف باشد شراب سرد ممزوج کنند چنان که شراب یک جزو باشد و سه جزو آب و اگر وقتی صفر غلبه کند مسوس دراج و تیهوج و جوژه‌ی مرغ خانگی و هلام و قریس از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه‌ی خورد مسوس کرده موافق باشد و خایه‌ی نیم برشت سخت موافق باشد و پنیر تر (تازه) شور ناکرده دادن باک نباشد و زیره با اگر سخت ترش نباشد به دراج و جوژه‌ی مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کردن نیک باشد و از میوه‌ها انار ملیسی و سیب شیرین که نیک رسیده باشد و خربزه‌ی هندو و عناب تر اندکی روا بود و از شیرین حلوی تر که از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر کنند و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فتیر شاید خورد و آب بسیار و سخت سرد سخت زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند یا چنان کند که زود بمیرد. یا به دق پیرانه که آن را دق الشیخوخه گویند باز گرداند.

صفت حسوی

صفت حسوی که خداوند ذبول را سود دارد و تری فزاید بگیرند کشک جو پاک کرده نیم کوفته بیست درم سنگ باقلی سپید کرده ده درم سنگ ماش پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یک هفت درم مغز بادام شیرین سپید کرده پنج درم سنگ جمله را اندر یک من و نیم آب کدو پزند تا نیک پخته شود و بپالایند بر سان کشکاب و بیست درم سنگ آب انار شیرین و چهار درم سنگ روغن بادام بر چهل درم سنگ از این کشکاب افکنند و مغز نان اندر وی مالند مقدار ده درم سنگ و بخورد و آنچه بماند بیاشامد و دو ساعت صبر کند پس اندر آبن نشیند چنان که یاد کرده آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر وقت که طبع نرم شود قبیرا (سنجد) و ذرور (ولیک) و شاه بلوط سود دارد

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳۳

و گاه باشد که مدقوق (دق زده) ضعیف و بی قوت شود چنانکه غشی افتد و به ماء اللحم حاجت آید.

صفت ماء اللحم

صفت ماء اللحم گوشت بزغاله بگیرند و سپیدی (چربی) از وی جدا کنند و سرخی را کباب کنند و اندر پاتیله‌ای سنگین کنند و اندکی گلاب برچکانند و سر پاتیله بپوشند و بر سر آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز ناپخته باشد آن آب

از وی برداند و گوشت را بفشارند تا هر تری که دارد بگذارد و آن تری گوشت را دیگر باره یک جوش بدهند تا پخته تر و خوش تر شود و اندکی نمک و گشنیز خشک اندر افکنند و بخورد قوت را نگاه دارد.

### باب دوم از گفتار چهارم در شناختن دق پیرانه که آن را دق شیخوخه گویند و اسباب و علامات و علاج آن

دق شیخوخه

دق شیخوخه تب نیست لکن از بهر آن که خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم به صورت مدقوق نمایند و به روزگار پیری نرسیده حال‌های پیری پدید آید این علت را دق شیخوخه گویند گاه باشد که با آن که خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل باشد و گاه باشد که با خشکی سردی غلبه کند و این بیماری پیران را بیشتر افتد که جوانان را و جوانان را بیشتر افتد که کودکان را با آن که جوانان و کودکان را نیز بسیار افتد و اسباب آن پنج نوع است یکی آنکه مردم نه به وقت آب سرد خورند چنان که از پس ریاضت قوی و از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل کرده و اندام‌های زندرونین برکشیده و آب به خویشتن حریص گشته آب سرد خوردن اندام‌های زندرونین را سرد کند و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان سبب قوت قاضیه از کار خویش باز ماند و همچنین اگر در تب‌های عفونی که ماده هنوز خام باشد و قوت‌ها ضعیف آب سرد خورد سردی غالب شود و ماده بفسرد و قوت‌ها از کار باز ماند چنان که اندر آخر روزگار پیری باشد و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳۴

سبب دوم آن که بخار رطوبت‌های بد به جانب دل شود و مزاج دل را سرد کند سبب سوم آن که به سبب ریاضتی یا غیر آن رطوبت‌ها بگدازد و حرارت غریزی و ماده‌ی او تحلیل پذیرد تا بدان باب طبیعت ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود سبب چهارم استفراغ‌های قوی باشد که ماده‌ی حرارت غریزی در آن استفراغ خرج شود سبب پنجم آن که در علاج بیماری‌های گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود در جمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد و اگر آن را علاج توانستی کرد مرگ باز توانستندی داشت.

علامت‌های این علت

علامت‌های این علت از چهار وجه باید جست یکی از سحنه و چهره دوم از گرمی و سردی بشره سوم از نبض چهارم از دلیل اما از سحنه و چهره در این علت خشک و بد رنگ باشد و رنگ او به سبزی زند و به صورت مدقوقان باشد و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بر وی نهند بشره (پوست) سرد باشد و نبض صغیر و بطی و متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق باشد در جمله همه‌ی احوال او به احوال پیران ماند علاج باید دانست که این علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نشود و آن را که مستحکم شده باشد

علاج

علاج از بهر آن باید کرد تا زود هلاک نشود و اصل علاج این علت آن است که در آن کوشند که مزاج را در گرمی و تری به اعتدال نگاه دارند و از اسباب تری گرمابه و آبن پس از آن که طعام گواریده باشد سود دارد و اگر پیش از گواریدن طعام در گرمابه شود قوت را ساقط کند و حقه که از سر و پایچه بره سازند موافق باشد.

صفت حقه

صفت حقه سر بزه و دست و پای او پاک کنند و بکوبند و یک مشت نخود و یک مشت کشک گندم و ده درم سنگ شبت و ده درم بابونه و ده درم حسک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهره از آن برود و بپالایند و مقدار ده استار از این

شوریا بستانند

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳۵

و ده درم سنگ روغن گاو و ده درم سنگ روغن شیرپخت تازه و پنج درم سنگ روغن بان با اندکی موم گذاخته با هم بیامیزند و حقه کنند روز سه پیوسته هر روز هم بدین اندازه و پنج روز فرو گذارند و باز هم این حقه سه روز دیگر بکار دارند و پنج روز دیگر بگذارند و باز حقه کنند چند بار بر این ترتیب این حقه بکار دارند و هر بار که حقه کند از (ص ۲۷۷)

آن اندام‌ها را به روغنی لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و هر بامداد ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شقاقل پرورده مقداری بخورد با عسل بدین چیزها و پس از یک ساعت پنج زرده‌ی خایه‌ی مرغ خانگی نیم برشت بخورد یا بیشتر و بر اثر آن مقدار چهل یا پنجاه درم سنگ شراب انگوری بخورد و دو ساعت صبر کند پس در گرمابه شود چون از گرمابه بیرون آید بیاساید پس طعام خورد و طعام او اسفیدباهای به گوشت بره باید شبت و نخود اندر پخته و ابزار او دارچینی وزنجبیل و خولنجان باشد و شیرینی از عسل سازند و اگر از پس طعام شراب خواهد مقدار صد درم سنگ بیش نخورد و بوی نرگس و مرزنگوش و ترنج و بوی عود مثلث سود دارد و هرگاه که قوت بدو باز آید و اثر بهتری پدید آید معجون‌های بزرگ موافق باشد چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و از مجامعت دور باشد.

#### باب سوم از گفتار چهارم در شناختن تب‌ها که بر طبع آماس‌ها پدید آید

و اسباب و علامات و علاج آن تب‌ها که بر طبع آماس‌ها پدید آید دو جنس باشد از بهر آن که آماس نیز دو جنس است یکی آماس‌ها است که بر ظاهر تن باشد دوم آماس‌ها که بر باطن تن باشد اما آنچه بر طبع آماس‌ها پدید آید و ظاهر شود نخست از جنس حمی یوم باشد از بهر آن که حرارت آماس که به دل باز دهد و سبب تب گردد نخست بی‌عفونت باشد و اسباب این آماس‌ها اندر بیشتر حال‌ها اسباب بادیه باشد چون زخمی و افتادنی و اگر تب از جنس حمی یوم بود بگردد و جنسی دیگر شود سبب آن صعبی آماس و بسیاری آن و بدی ماده باشد و سبب بسیاری و بدی ماده امتلاء باشد که آن را اسباب سابقه حاصل شده باشد و آنچه بر طبع آماس‌های باطن پدید آید تب‌های عفونی باشد و صعب و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳۶

شهوآت آن نخست نزدیکی و دوری آماس باشد از دل و نوبت‌های تب به حسب مادتها باشد و به حسب اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن در جمله تب‌هایی که طبع آماس‌های باطن باشد بسیار نوع است و بعضی آماس‌های باطن را نام‌ها خاصه است و بعضی را نام خاصه نیست و آنچه آن را نام‌ها خاصه است پنج است

یکی آماس دماغ و غشای اوست و به پارسی سرسام گویند یعنی آماس سر و به لغت یونان قرانیطس گویند و تب‌ها که طبع او باشد گرم و سوزان باشد دوم آماس حلق و حنجره و نواحی آن است و این را به تازی خناق گویند و بر طبع آن تبی گرم باشد سوم آماس‌های غشای پهلوها و سینه و عضله‌ها که در میان این است و آن را برسا گویند یعنی آماس بر و تب که بر طبع آن باشد با سعال (سرفه) و ضنق النفس باشد و گرماده‌ی صفراوی یا خونی باشد تب سخت گرم و سوزان باشد و اگر بلغمی و سودایی باشد آهسته‌تر و نرم‌تر باشد چهارم آماس حجاب است و آن را ذات‌الجنب گویند و شوسه نیز گویند و تب که بر طبع آن باشد هم با دشخواری نفس و با درد باشد پنجم آماس شش است و آن را به تازی ذات‌الریه گویند و تب که طبع آن باشد روی را سرخ کند و برافروزاند و نفس متواتر باشد و سعال پیوسته باشد و این پنج آماس است که آن را نام‌ها خاصه است و تب‌ها را که طبع آن باشد

بدین نام‌ها باز خوانند دیگر آماس جگر است در طبع آن تبی گرم باشد با تشنگی صعب و تنگی نفس و آرزوهای طعام باطل شود دردی در کتف و چنبر گردن که آن را به تازی الترقوه گویند پدید آید و در زیر پهلوها و طبع خشک باشد و آماس مری آماس مجرای طعام و شراب است و بر طبع آن تبی باشد گرم و طعام شراب فرو بردن دشوار باشد و حجامت گاه که میان دو کتف است درد کند و آماس معده است و بر طبع آن تبی باشد و آرزو طعام باطل شود و در زیر استخوان‌های سینه دردی پدید آید و بیمار ضعیف و ضجر باشد و آماس سپرز است و بر طبع آن تبی سودایی باشد و موضع سپرز بلندتر شود و آماس روده است و بر طبع آن تبی باشد نخست ماده‌ی آماس و اعراض تب هم بحسب ماده باشد و گاه باشد که طبع باز گیرد و آماس کرده است و بر طبع آن تبی باشد با درد کمرگاه و هرگاه که بر روی خسب بدن ماند که در اندرون از پشت او چیزی آویخته است گرانی ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳۷

می‌کند و آماس مثانه است و بر طبع آن تبی تیز و سوزان باشد و عقل شوریده شود و بول به دشواری بیرون آید و آماس رحم است و بر طبع آن تبی باشد همچون تب آماس مثانه و علامت‌های و علاج‌های این تب‌ها به تمامی و به شرح در باب‌های علاج آماس این اندام‌ها یاد کرده آمده است و بسیار باشد که آماس گرم در عضو عصبانی پدید آید و به تشنج ادا کند و گاه باشد که ذات‌الجنب زایل شود و تب هم بدن حال که بوده است همی آید و نشان آن باشد که ماده پاک نشده است و اگر دراز کند دق گردد خاصه اگر آماس در جگر باشد و آنجا که آماس اندر حجاب باشد مهلت آن ندهد که دق گردد و زود هلاک کند و اندر همه‌ی آماس‌ها نبض منشاری بود یا نبضی بود مرکب از منشاری و موجی و بول نیز در بیشتر حال‌ها کمرنگ باشد و میل به سپیدی دارد علاج اندر کتاب ششم که علاج هر اندامی یاد کرده آمده است علاج هر آماسی از آنجا باید جست و بیاید دانست که اندر علاج این تب‌ها آن رخصت که در تب‌های دیگر باشد از آب سرد خوردن و در گرمابه رفتن و اندر آبرزن نشستن هیچ نباشد و آنجا که آماس خونی و صفراوی باشد خرقة‌های تر کرده به آب خرفه و کوک و گشنیز تر با اندکی آرد جو سرد کرده بر نهادن روا باشد

### باب چهارم از گفتار چهارم در شناختن تب‌های وبایی و علامت و علاج آن

نخست بیاید دانست که معنی وبا بد گشتن هوا باشد و همچنان که آب چون در آبدان دیر ماند طبیعت او بگردد یا به سبب آنکه چیزی از نبات‌های بد یا از زمین بد با وی بیامیزد از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد هوا نیز به سبب آن که در میان درختان و در میان مقاک‌ها دیر بماند یا به سبب بخارها و دخوان‌های بد که با وی آمیخته شود و حرکت بادهای خوش که عادت است بدو نرسد (که) او را بجنابند طبیعت هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه باشد که بادهای بسیار آید و از زمین‌های بد و از گورستان‌ها و حرب‌جای‌ها (میدان‌های جنگ) بخارهای بد به موضع دیگر رساند و هوا را بد کند و گاه باشد که در باطن زمین بخارهای بد تولد کند و به ظاهر برآید و مضرت آن اندر هوا و آب پدید آید و هرگاه که هوا به سببی از این سبب‌ها که یاد کرده آمد بگردد وبا تولد کند و از بهر آن که هیچ چیز با روح جانوران آمیخته‌تر از هوا نیست هرگاه که هوا بد شود بیماری و مرگ در میان ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳۸

جانوران پدید آید و بدین سبب است که جانورانی که حس ایشان لطیف‌تر است چون خطاف که به پارسی پرستک (پرستو) گویند و چون لقلق و لایینی که هوای آن بد شود بگریزند و اندر هوای تر وبا بیشتر از آن باشد که در هوای خشک و بدین سبب است که در تابستان‌های گرم و خشک وبا کمتر باشد و لکن هر بیماری که در وی افتد تیز و گرم‌تر باشد یا زود هلاک شود یا زود بگذرد و بهترین سال‌ها آن باشد که هر فصلی از وی به طبع خویش باشد چنان که مثلاً اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد و باران‌های معتدل آید و در فصل زمستان سرما و باران بی حد نباشد و بی سرما و باران‌ها معتدل آید در فصل زمستان سرما و باران

بی حد نباشد و بی باران‌ها که عادت هر موضعی است نباشد و فصل بهار به غایت اعتدال باشد و بی بارانی چند معتدل نباشد و تابستان بی گرما که عادت است نباشد و هر گاه که فصل‌های سال بر این گونه باشد اندر آن سال وبا نباشد و بیماری کمتر باشد و در باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سوم حال‌های تن مردم اندر سال‌هایی که فصل مخالف افتد و بیماری‌ها که از آن حذر باید کرد یاد کرده آمده است و بیاید دانست که هر گاه که وبا پدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا (ص ۲۷۸)

در تن خلط بد نباشد هوای بد در وی اثر نکند لکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند یا هر روز اندر گرمابه شود و مسام او بدان سبب گشاده شود اگر چه در تن او خلطی بد نباشد هوای بد به مسام او اندر شود و اخلاط او را تباه کند و هوای بد میوه‌ها و نبات‌ها را تباه کند و همه‌ی جانوران را زیان دارد و هر که آن میوه‌ها و گوشت آن جانوران خورد که از آن نبات‌ها خورده باشد مضرت آن بدو رسد و اندر بیشتر وقت‌ها وبا اندر آخر تابستان یا در فصل خزان افتد و هر گاه که اندر فصل خریف یا اندر ماه ایلول اندر شب‌ها ستاره‌های بسیار بینند که برود و دنبال کشیده شود و اندر هوا سرخی‌ها پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بود و هر گاه که اندر کانون الاول و کانون الاخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نمناک باشد چنان که مردم پندارند که باران خواهد بود و نباشد هم نشان تباهی هوا باشد و هر گاه که در فصل ربیع هوا سرد باشد و باران‌ها بارد پس باد جنوب آید و روزی چند هوا ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۳۹

تیره شود باز مدت یک هفته کمتر یا بیشتر هوا صافی شود و شب‌ها خنک و روزها گرم و فرو گرفته شود و هوای روز تیره بود نشان تولد وبا و آبله و مانند آن باشد و همچنین هر گاه که تابستان که هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و در تیرماه به شب ستاره‌ها بسیار کشیده می‌شود و سرخی‌ها پدید می‌آید نشان وبا باشد و هر گاه که اندر هر فصلی که باشد روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و روزی غبار و روزی نرم نشان بدی هوا و بیم وبا باشد و هر گاه که بینند که حشرات و جانوران که از عفونت تولد کنند و ضفدع و آبی و صحرایی بسیار باشد یا بینند که موش و دیگر جانوران که در زمین پنهان باشد بر ظاهر زمین آیند و چون مدهوشی و متحیری باشند و یا بینند که لقلق آشیان خویش بگذارد و پیش از آن که عادت غیبت اوست غایب شود بیاید دانست که هوا بد شد و بخارهای بد از زمین با هوا آمیخته گشت و وبا آمد

علامت‌های تب و بایی

علامت‌های تب و بایی چهارده نوع است گاه باشد که همه‌ی علامت‌ها در یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید و بعضی نه نخستین و تمام‌ترین آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن تاسه‌ی عظیم و عظیم و حرارتی قوی باشد دوم آن که دم زدن از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را ناخوش بوی و هر که را نفس ناخوش بوی شود زود هلاک شود از بهر آن که نشان قوت عفونت باشد اندر حوالی دل سوم آن که باشد که عرق تیره و گنده باشد چهارم آن که نبض صغیر و متواتر باشد پنجم آن که گاه باشد که دلیل سودایی باشد ششم آن که گاه باشد که سپرز بزرگ شود یا حالی همچون استسقاء پدید آید هفتم منش گشتن و شهوت طعام نابودن و فم معده و جانب دل درد کردن هشتم آن که گاه باشد که قی سودایی کند و قی صفرا خود بسیار باشد نهم تشنگی صعب و خشکی زبان و دمیدن گوشت بن دندان‌ها و دهان و ریش گشتن دهم سعال خشک یازدهم بی خوابی و اختلاط عقل و دوازدهم غشی و ساقط شدن قوت و سستی اندام‌ها سیزدهم نرمی طبع و کفک‌ناکی و گندگی و ناخوش رنگی ثفل چهاردهم پدید آمدن بثره‌های سرخ بر بشره و باز پنهان شدن گاه باشد که این

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴۰

اعراض از نخست بر این گونه باشد و به آخر دست و پای سرد شود و غشی افتد و باز باشد که لیثرغس یعنی سرسام سرد شود و به

کزاز و تشنج ادا کند و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نباشد نه اندر ظاهر تن و نه اندر باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود.

### علاج

علاج گفته‌ایم که هر گاه که هوا بد شود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد بدین سبب علاج و با آن است که اندر روزگار و با از خانه به صحرا نشود و هوای خانه را احتیاط کنند تا بد نشود و احتیاط آن است که هر روز اندر خانه به چند نوبت عود و عنبر و قسط حلب و کندر و مصطکی و میعه و سندروس و انگژد و لادن و زعفران و سک و سعد و ابهل و وج و اسارون و بادام تلخ و اذخر و اشنه و چوب سرو و چوب گز لختی بسوزند و انگژد در سرکه حل کنند و هر روز اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت بپراکند و گفته‌ایم که در هوای تر و با بیشتر از آن افتد که در هوای خشک بدین سبب دست از طعام‌های تری فرای بیاید داشت و طعام‌های خشکی فرای باید خورد و در گرمابه نباید شد الا به وقت ضرورت و شراب نباید خورد البته از بهر آن که گرمابه سده (صحیح‌تر مسام است) بگشاید و هوای بد به مسام اندر شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو تری فراید و گوشت‌ها را به سماق و زرشک و ریواج و ناردانه و غوره و سرکه باید پخت و اندک‌تر از عادت روزگارهای دیگر باید خورد تا امتلاء تولد نکند و هلام و فسرد و وسوس به آب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکه‌ی کبر (سخت) سود دارد و هر گاه که نشانه‌های پدید آمدن و با ظاهر شود اگر از بهر احتیاط تریاق و مشرویطوس خوردند تا دل قوی کند و قوت‌ها را مدد کند و عفونت باز دارد سخت صواب باشد و انگژد نیز از بهر آن که عفونت باز دارد خداوندان مزاج سرد و تر را سود دارد و اگر گمان افتد که در تن رطوبتی فزونی است تن از آن پاک کنند این جمله که یاد کرده آمد تدبیر تندرستان و تدبیر باز داشتن مضرت و با است.

اما تدبیر آن که او را تب و بایی گرفت آن است که نخست تن از خلط فزونی پاک کند و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴۱

هوای خانه را به یخ و به ثمره‌های خوش بوی و به صندل و گلاب پاک کند و کافور و اسفرقم‌های خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خشک کند و هر ساعت لختی گلاب و سرکه به آب بید بپراکنند و هر بامداد قرص کافور دهند به آب غوره و رب سیب و رب آبی و حماض ترش و رب ریواج و رب لیمو حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه به آب بیامیزند و سرد کنند و قرص کافور اندر وی مالند یا ترش (قره قروت) اندر گلاب حل کنند در وی مالند و بدهند و این ترف در گلاب حل کرده و سرد کرده با قرص کافور و بی قرص کافور سودمند باشد تشنگی بنشانند و آب یخ که سرد به غایت باشد اگر به یک باره شربتی تمام بخورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت برافروزد و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن سخت زیان دارد و طعام اگرچه آرزو نباشد برنابایست اندکی بیاید خورد از طعام‌های خشک که یاد کرده آمده است و بیاید دانست که اندر روزگار و با درد سخت و بیمار را گرسنگی و تشنگی سخت زیان دارد خاصه بیمار که او را قوت نگاه داشتن می‌باید و نابایست اندکی غذای نیک خوردن امیدوارتر از طعام باز گرفتن باشد و اندر پیش بیمار صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب و آبی همی‌باید سوخت و گل دود خورده (شاید کاه گل) به سرکه و گلاب تر می‌کنند و می‌بویند چون کار بدان رسد که سر پهلوها و پوست شکم ترنجیده شود و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن سینه بر می‌افزاید و خواب هیچ نیاید و از خویشتن بی‌خبر شود از آن چاره نباشد که بیمار به جامه‌ای گرم بپوشانند تا حرارت به ظاهر تن کشد.

**گفتار پنجم اندر شناختن اسباب آبله (آبله مرغان) و حصه (سرخک) و احوال و علامات و اسباب و علاج آن و این گفتار سیزده باب**

است

اشاره



## باب نخستین در شناختن اسباب و احوال آبله و حصبه

هر دو یک جنس است از بهر آنکه هر دو (را) بثره‌های بسیار است که بر ظاهر تن پدید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴۲

آید و هر دو از دوشیدن خون تولد کند لکن به نوع جداوند از بهر آن که ماده‌ی آبله خون بسیار است گرم شده و میل به تری دارد و ماده‌ی حصبه چون صفرایی است و اندک است و میل به خشکی دارد (ص ۲۷۹)

و بدین سبب است که بثره‌های او کوچک‌تر است و از پوست برداشته‌تر نشود لکن حصبه کشنده‌تر است از بهر آن که از خونی تباہ بد تولد کند و هر دو از جمله بیماری‌های وبایی است که به تازی امراض وافده گویند یعنی بیماری است که هر گاه که در ولایتی افتد خلقی بسیار را آن بیماری در آن روزگار پدید آید و سبب آبله آن است که خون در تن گاهی بر سیل کاری طبیعی بجوشد و گاهی به سبب آن که رقیق و آب‌ناک شود هر وقت که حرارتی فزونی بدو رسد بجوشد اما آنچه بر سیل کاری طبیعی بجوشد همچون جوشیدن شیره‌ی انگور باشد که گرم شود و از حال بگردد و بجوشد و اجزای او از یکدیگر جدا شود و آنچه کفک باشد بر سر برآرد و آنچه نفل باشد بنشیند و آنچه صافی و رسیده باشد در میانه بماند خون اندر تن مردم همچنین بجوشد و اخلاط بد که از غذای نخستین که خون حیض است تولد کرده و فزون آمده باشد و خلطهای دیگر و بخارهای بد که از پس ولادت در تن وی جمع شده باشد و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه به سبب آبناکی خون جوشد همچون خوردنی‌های تر و نازک باشد که در تابستان به سبب گرمی هوا زود بجوشد و تباہ شود و مثال خون کودک همچون شیره‌ی خام است و مثال خون جوان همچون شیره‌ی پخته و رسیده و خون پیر همچون شیره‌ای است که قوت بگذشته باشد و سرکه خواهد شد از بهر آن که خون کودک خام و رطوبت ناک باشد کم کودکی باشد که از آفت آبله خلاص یابد از اینجا معلوم گردد که سبب آبله‌ی کودکان آن است که خون کودکی از حال بگردد و در پختن و جوشیدن آید تا خلط خام و فزونی از وی جدا شود و خون او صافی و پخته گردد خاصه کودک نرینه که چاره نیست از آن که رطوبت کودکی از وی جدا گردد و خون او پخته و به قوام شود و کم اتفاق افتد که خون کودک بی آن که بجوشد پخته شود از بهر آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد و ممکن نیست که چیزی گرم و تر و پخته و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴۳

رسیده شود و از حالی به حالی گردد بی آن که بجوشد و سببی که این سبب را که یاد کرده آمده است درست کند آن است که کودکان بعضی شیرخواره باشند و بعضی به عهد شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز فضله‌ی غذاهای نخستین و تری و نازکی شیر اندر تن ایشان باشد با آن که طعام‌ها آمیخته و بی ترتیب خورند و حرکت‌ها بی هنگام کنند این همه اسباب خامی و رطوبت‌ناکی خون باشد و آن‌ها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی آن در گذشته باشند و نزدیک شش هفت سالگی رسیده همچنان که طبیعت واجب کند که دندان شیر بافکنند و دیگری قوی‌تر برآید در این سال‌ها نیز واجب کند که حال خون بگردد و خامی و رطوبت‌ناکی از وی جدا شود و پخته و باقوام گردد تا قوت او زیادت شود و بالیدن اندام‌های او محکم شود لکن حال هم گنان درخامی و رطوبت‌ناکی خون یکسان نیست از بهر آن که مزاج‌ها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوای هر موضعی به حالی دیگر است بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را بیشتر آید و بعضی را کمتر و بعضی را با سلامت باشد و بعضی را باخطر باشد این همه به تقدیر و به تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی باشد بر این قیاس واجب کند که جوان را آبله کمتر اتفاق افتد مگر جوانی را که به کودکی از آبله سلامت یافته باشد یا اگر بوده باشد اندکی بوده باشد بدان قدر خامی رطوبت فزونی از خون او جدا گشته نباشد و خون او به قوام راست رسیده نباشد یا مزاج او گرم و تر باشد و

طعام‌های تری فزای خورده تا خون او رطوبت ناک شود بدین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه اندر کودکی بوده باشد اندر جوانی باز برآید و بسیار باشد که مزاج کودک گرم و خشک بود پس در جوانی به هوای دیگر شود یا تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون بر خلاف روزگار کودکی گردد بدان سبب مزاج او گرم و تر شود و اثر هوای بد پیدا گردد تا در جوانی آبله برآید و مردم پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبا که بیشترین مردمان را برآمده باشد و هوای بد و منش بیماران به زندرون دل او رسد و روح او را بگرداند و تباه کند و به میانجی شریان‌ها و روح که اندر اوست چون همهی رگ‌های تن همچنان تباه شود و بیاید دانست که بسیار غذاها است که خون را رطوبت ناک و مستعد تباه شدن و جوشیدن کند چون میوه‌های تر و شیر گاو و گوسفند و جغرات و شیر اشتر و شیر اسب خاصه اگر عادت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴۴

نکرده بوده باشد و چیزهای گرم با آن خورده شود چون عسل و شراب و داروهای گرم و مضرت آبله بیشتر آن است که بر اندام‌های یکسان و مرکب و زندرونی و بیرونی برآید و بسیار باشد که آبله به آخر فلقمونی و یا ماشرا گردد یا دیله از ماده‌ی وی تولد کند.

### باب دوم از گفتار پنجم در شناختن تب‌ها و مزاج‌ها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فضله‌هایی که در وی پدید آید

شخصی که مستعد آبله باشد تر پوست و تن آبادان و خون افزای و سرخ یا گندم گون باشد و او را اندر بیماری‌ها تب حاده و مطبقة و رعاف و رمد و بثره‌های سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارند چون عصیده‌ی خرما و حلوی انگبین و انجیر و جوز و انگور و شیر و شراب بسیار خورد و هر که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفراوی باشد و اگر او را آبله برآید آبله‌ی او سلیم تر باشد با آن که از اول بیماری تا آخر بی تب نباشد و آبله به حصبه بیشتر اندر آخر فصل خریف باشد یا در اول فصل بهار و بیاید دانست که هرگاه که اندر تابستان باران بسیار آید و بادهای جنوب جهد اندر خریف آبله بسیار باشد و هرگاه که زمستان خوش گذرد و سرما که عادت ولایتی باشد بر آن عادت نباشد و تابستان گرم و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد اندر آخر خریف حصبه بسیار باشد.

### باب سوم از گفتار پنجم در شناختن علامت‌های آبله و حصبه

از علامت‌های پدید آمدن آبله آنچه بدو مخصوص است پنج نوع است

یکی آن که تب آبله با تاسه‌ی عظیم و با درد پشت باشد و سبب درد پشت پری و ترنجیدگی دو شریان بزرگ است که نزدیک مهره‌های پشت نهاده است دوم ترسیدن در خواب و هر وقت که به پشت باز گردد پای بلرزد سوم صداع و گرانی سر با سرخی چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی‌گریه چهارم آن که گاه باشد که در تب آبله و سرفه و درد گلو پدید آید و نفس تنگ و آواز گرفته شود پنجم آن که اندر تب همهی تن گران و سست باشد و پیش از تب بی آن که رنجی برداشته باشد مانند گی عظیم یابد و علامت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴۵

خاصه‌ی حصبه آن است که تب او گرم‌تر و تاسه‌ناک‌تر از تب آبله باشد و درد پشت کمتر باشد از بهر آن که آبله از بسیاری خون بد تولد کند و حصبه از غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری خون و منش گشتن و تاسه‌ی بی حد این جمله نشانه‌های خاصه‌ی

حصبه است و حصبه در بیشتر حال‌ها به یکباره بیرون آید و آبله به یک هفته و زودترین اندر سه روز بیرون آید و بثره‌های حصبه بزرگ نباشد و از پوست برداشته نشود و پنداری که بثره‌های حصبه سر به اندرون دارد و بثره‌های آبله سر به بالا دارد.

### باب چهارم از گفتار پنجم در شناختن سلامت و نشانه‌های خطرناکی و نشانه‌های سلامت و خطرناکی از شش چیز جویند

نخستین از رنگ آبله دوم از شکل و حجم آبله سوم از کمی و بیشی چهارم از دیری و زودی بیرون آمدن او و پخته شدن (آن) پنجم از تب و احوال آن ششم از قوت و احوال بیمار اما آنچه از رنگ آبله باید جست آن است که (ص ۲۸۰)

بدانی که انواع شش رنگ باشد سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه و آنچه امیدوارتر باشد سپید باشد و اندک و پراکنده و از این گذشته آبله‌ی سرخ امیدوارتر باشد سپید باشد و اندک و پراکنده و از این گذشته آبله‌ی سرخ امیدوارتر باشد اگر دیگر علامت‌های او که یاد کرده آید نیک باشد از بهر آن که ماده او خون باشد و خون بهترین خلطی است در تن و از این گذشته زرد نیز امیدوار باشد اگر دیگر علامت‌های او نیک باشد از بهر آن که ماده‌ی او خونی صفرایی باشد زودتر پخته شود و آنچه سبز و بنفش و سیاه خطرناک باشد از بهر آن که ماده‌ی او خون سوخته باشد و سودایی و آنچه از شکل آبله باید جست آن است که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ باشد گرد و بعضی خورد باشد و بعضی پهلوها دارد و با پهلوها در هم پیوسته باشد و بعضی دو ابله در میان یکدیگر باشد.

اما آنچه گرد و سپید و بزرگ و پراکنده باشد امیدوار باشد و آنچه اگر چه بزرگ و سپید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴۶

باشد پهلوها دارد با یکدیگر و دیگر نزدیک باشد یا در هم پیوسته باشد یا دو آبله در میان یکدیگر باشد بد باشد از بهر آن که نشان بسیاری ماده باشد و آنچه خورد و بسیار و سخت بود هم بد باشد از بهر آن که نشان بسیاری غلیظی ماده باشد و نشان آن باشد که دیر پخته خواهد شد اگر چه سپید باشد و به سبب سپیدی گمان امیدواری افتد ایمن نتوان بود که پیش از آن که پخته شود حال بیمار بد شود و (خلط) قوت بنماید و هلاک شود و آنچه از کمی و بیشی باید جست آن است که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر پیوسته نباشد و چون آبله بیرون آید تب و تاسه‌ی آن زایل شود دلیل سلامت باشد و آنچه از دیری و زودی بیرون آمدن و پخته شدن باید جست آن است که بدانی اگر آبله خورد باشد و به دشواری و دیری بیرون آید و سخت بود دلیل غلیظی و عسری و دیر پخته شدن ماده باشد و آنچه زود بیرون آید نشان زود پختن باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان آبله بیرون زند گاهی دلیل بسیاری ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن و اگر روز سوم بیرون آید میانه باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد بر سلامت و خطر بر نشانه‌های دیگر باشد و آنچه اندر روزی نیک بیرون آید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد و اگر به روزی بد بیرون آید بد باشد و آنچه گاهی بیرون آید و گاهی به زندرون باز می‌گردد و بد رنگ باشد بد باشد خاصه اگر بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عضوی سبز و یا سیاه شود بد باشد و آنچه از تب و احوال آن باید جست آن است که اگر تب سوزان و تاسه ناک باشد دلیل تباهی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان نباشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تب و تاسه کمتر و آهسته‌تر می‌شود و چون تمام بیرون آید تب گساریده شود نشان سلامت باشد و اگر نخست آبله بیرون آید پس تب گیرد خطرناک باشد و خطر فزون از آن باشد که آبله بیرون آمده هنوز تب دارد و آنچه از قوت بیمار و دیگر احوال باید جست آن است که اگر آبله پهن باز می‌شود

و در هم می‌پیوندد و تاسه بی حد شود و شکم باز گیرد به مرگ نزدیک باشد و اگر آبله کوچک و بی آب باشد و می‌ترقد و بیمار سخن بی‌هشانه گوید به مرگ نزدیک باشد و اگر نفس و آواز بگردد نباید دانست که در حجاب آماسی است یا قوت ساقط می‌شود و اگر با این حال تشنگی و تاسه بی حد شود و بشره

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴۷

سرد گردد و آبله سبز شود علامت نزدیکی مرگ بود و اگر آبله بر روی و سینه و شکم بیشتر باشد و بر دست و پای کمتر دلیل غلیظی ماده باشد و به سبب غلیظی به اطراف نمی‌رسد و اگر در آبله بول به زودی خون گردد و پس سیاه گردد بیمار زود هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود و نشانه‌های سلامت و خطرناکی حصبه هم این است که یاد کرده آمده است و حُمیقا چیزی است میان آبله و حصبه.

### باب پنجم از گفتار پنجم در آن که چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر بر آید کمتر بر آید

احتیاط در این معنا آن است که هرگاه که علامت‌های پدید آمدن آبله اندر فصل‌های سال یافته شود یا در شهری بعضی مردمان را بر آید جوانان و کودکان که چهارده ساله باشند و آبله برآمده نباشد فصد کنند و آن‌ها که کم از دوازده سال یا کم از ده سال باشند حجامت کنند و جمله‌ی تدبیرها که در باب احتیاط کردن از او یاد کرده آمده است بر دست گیرند و طعام‌های سرد جوید چون افسرد و هلام و تفشیل و کوک و کسسه و گشنیز تر و برگ خشخاش و عناب و مانند آن و از شربت‌ها اسبغول و شکر و سکنجین ساده و شراب کدر و سفوف طباشیر و قرص کافور و مانند آن خورند و در آب سرد همی‌نشینند و بدان غسل همی‌کنند و از شیر و شراب و شیرینی‌ها پرهیز کنند خاصه از خرما و انگبین و خربزه و انجیر و انگور از بهر آن که خاصیت انجیر آن است که فضله‌ها را به ظاهر پوست افکند و انگور خون را بادناک کند و مستعد جوشانیدن گرداند و از جماع و کارهای با رنج و از آفتاب و از غبار و از آبهای ایستاده پرهیز کند و فضله‌ها از تن به ماء الفواکه و ماء الجبن بیرون کند.

صفت سکنجین

صفت سکنجین بگیرند خل الخمر (سرکه‌ی که از شراب به دست آمده است) صد درم سنگ گلاب عرق دویست درم سنگ به هم می‌آمیزند و ده درم سنگ برگ گل سرخ خشک و پنج درم سنگ گل‌نار و ده درم رمح (شاید تراشه‌ی نی باشد چون نی سرد است به اعتبار این که چوب نیزه از نی می‌ساختند) تراشیده در این سرکه و گلاب تر کنند و سه روز

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴۸

بگذارند و بعد از آن یک جوش بدهند و بیالیند و سیصد درم سنگ شکر تبرزد برافکنند و به قوام آرند چنان که رسم است.

صفت شرابی

صفت شرابی که قوت او همچون قوت شراب کدر باشد بگیرند خل الخمر یک من و نیم آب انار ترش و آب ترشی ترنج و آب غوره و آب ریواج و افشره‌ی خرتوت () و آب سماق و آب زرشک از هر یکی نیم من برگ کوک و برگ ترخون بگیرند و هر یک جدا گانه بکوبند و آب بکشند از هر یکی ده ستیر بگیرند و عناب را از دانه جدا کنند و اندر آب کنند و بپزند و عدس را سرخ کنند و هر یک جدا بپزند و از آب هر یکی مقدار یک من با این سرکه و آب‌های دیگر بیامیزند و چهار من شکر تبرزد برافکنند و به قوام آرند و ده ستیر طباشیر سوده و ده درم سنگ کافور سوده‌ی ریاحی در هاون پاکیزه کنند و قدری از این شراب گرم بر وی کنند و در هاون بمالند تا حل شود و آن را با جمله‌ی این شراب بیامیزند و به چوب بید یا به رمح (نی) شکافته بجنابند تا نیک آمیخته شود و نگاه دارند این شراب از پیش پدید آمدن آبله و از پس پدید آمدن آبله نیز و در همه‌ی بیماری‌های خونی و

صفراپی و اندر طاعون سود دارد.

صفت شراب کدو که بوعلی سینا در کتاب قانون وصف کرده است

بگیرند چوب کدر یک من صندل سپید مقاصری نیم من هر دو را به سوهان کنند تا سوده شود بکوبند نرم و در پنج من سرکه‌ی مقطر یا آب غوره تر کنند و سه روز بگذارند تا آغشته شود و بعد از آن به آتش نرم بجوشانند تا چوب نرم و پخته شود و به دست بمالند نیک و بفشارند و صافی کنند و آن سرکه را نگه دارند پس دوغ ترش بگیرند و بنهند تا هرچه غلیظتر است بنشیند و آب صافی بر سر آید آن آب صافی جدا کنند و اگر از این دوغ بر سان آن که از شیر ماء الجین سازند آب جدا کنند لطیف تر باشد از این دوغ و آرد جو فقاع سازند و بنهند تا ترش شود و سرد کنند و این فقاع را صافی بیالیند اگر از این آب صافی چند بار فقاع می‌سازند و می‌پالیند بهتر باشد از آب این فقاع پنج من بستاند و آب زرشک تر فشارده نیم من آب انبرود چینی و آب آبی ترش و آب لیمو

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۴۹

(ص ۲۸۱)

و آب آلوی ترش و آب خرتوت ( ) که هنوز ترش باشد و آب زردآلوی خام که پخته‌ی او ترش باشد و آب زعرور و آب ریواج و آب شاخ رز و آب گل فارسی فشارده و آب نیلوفر فشارده و آب بنفشه فشارده از هر یک سیزده ستیر آب نارنج ترش و آب ترنج از هر یک بیست و شش ستیر آب گشنیز تر فشارده و آب برگ خرفه فشارده و آب برگ کوک فشارده و آب شکوفه‌ی خشخاش فشارده و آب کسنی فشارده از هر یک ده ستیر آب برگ خرفه فشارده و آب بید فشارده و آب برگ سیب ترش فشارده و آب برگ انبرود چینی فشارده و آب برگ زعرور فشارده و آب عصاء الراعی فشارده از هر یک ده ستیر برگ گل سرخ خشک و نیلوفر خشک و عصاره‌ی لحيه‌التيس و تخم کسنی و تخم کوک و گل نار از هر یک بیست و شش درم سنگ آب برگ فودنه فشارده شش ستیر و نیم داروهای خشک را بکوبند و بیزند و نگاه دارند آب‌ها به هم بيماميزند و چهار من عدس سرخ و دو من کشک جو و سه من سماق و سه من انار دانک در این آبها کنند و بیزند به آتش نرم تا به نیمه باز آید و بگذارند تا چنان شود که دست در وی توان کرد و بمالند و بفشارند و ثقل از وی پاک کنند و زین جمله آب‌ها که پخته‌اند بدانند که تا چند است نصیب هر سیصد درم سنگی یک مثقال کافور ریاحی سوده با داروهای کوفته بيماميزند و اندر این قرابه کنند و این شراب پخته بر سر آن فرو کنند و بجنابند تا نیک آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند و نگاه دارند شربت از پنج درم سنگ تا ده درم سنگ و این آن است که در کتاب قانون آورده است و شک نیست که این شراب سخت ترش باشد و گلو فراهم کشد از بهر عفوصت (گسی، زمختی) لکن ایمن نتوان بود که ترشی او معده و امعا را بگزد و برندد و عفوصت او با قوت ترشی برابری نتواند کرد از بهر آنکه ترشی سخت بسیار است و نیز هرگاه که این آب‌ها را به نیمه باز آرند چنان که می‌فرمایند سخت نیک پخت-ه نباشد و قوام او راست نباشد ممکن باشد که به سبب کشک جو و آب تره‌ها متغیر شود همانا اگر یک من لعاب اسبغول و ده ستیر صمغ عربی سوده با این آب‌ها بیزند و پنج من شکر تبرزد برفکنند و به قوام آرند تیزی و گزیدگی و بُرانی او معتدل شود و پس از آنکه به قوام آورده باشند و هنوز گرم باشد صد درم سنگ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵۰

طباشیر سوده و ده ستیر صندل سوده با کافور و دیگر داروها بر این شراب افکنند و به چوب بید بجنابند تا آمیخته شود و نگاه دارند.

صفت سفوف طباشیر

صفت سفوف طباشیر جوشیدن خون و اسهال صفراپی باز دارد و حرارت جگر بنشانند

بگیرند برگ گل سرخ خشک کرده ده درم سنگ طباشیر بیست درم سنگ سماق و بزر الحماض و عدس سرخ و زرشک پاک کرده با عصاره‌ی او خشک و تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش اسپید از هر یکی پنج درم سنگ صندل اسپید دو درم سنگ و نیم کافور یک درم سنگ هر بامداد از این سفوف سه درم سنگ در سکنگین یا در شراب که وصف کرده آمده است بخورد یا در شراب غوره یا در شراب لیمو یا در شراب انار یا در شراب ریواج.

صفت قرص کافور

صفت قرص کافور گل سرخ و طباشیر از هر یک ده درم سنگ صندل سپید سه درم سنگ کافور یک درم سنگ جمله بکوبند و ببینند و به لعاب اسبقول بسرشند و قرص‌ها کنند هر یک سه درم سنگ هر بامداد یک قرص با یکی از این شراب‌ها که یاد کرده آمد بخورند این که یاد کرده آمد تدبیر باز داشتن آبله است و احتیاط کردن از آن اما چون تب و علامت‌های آبله پدید آید این تدبیرها دشوار توان کرد از بهر آن که هرگاه که خون در تن بجنبند و در جوش آید طبیعت جهد کند تا فضله را به ظاهر یا به عضوی خسیس دفع کند و هرگاه که به داروها و به شربت‌های خنک که خون را غلیظ می‌کند و باز می‌نشانند بدان غلیظی که باید نتواند کرد و اگرچه قراری اندک پدید آید بدان حد نباشد که دیگر باره به جوش اندر نیاید لکن ممکن باشد که بار دوم و سوم بجنبند و بجوشد بدین سبب هر که پس از آن که تب و نشانه‌های آبله پدید آید و حصه پدید آید به تسکین مشغول باید بود طبیعت از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشد پس صواب آن است که هرگاه که نشان آبله پدید آید اگر نشانه‌های خون بیشتر باشد فصد کند و خون بسیار بیرون کند چندان که غشی افتد از بهر آن که آنجا که فصد واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکنند بیم باشد که

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵۱

ماده به اطراف میل کند و اطراف را تبه کند و اگر به تسکین مشغول شوند و فصد نکنند همچنین باشد و فصد باسلیق اولاتر و اگر نیابند اکحل و اگر نیابند قیفال و رخصت در فصد کردن از روز نخست باشد که اثر تب پدید آید تا روز سوم و اگر روز دوم و سوم اثر آبله و حصه پدید آید فصد نشاید کرد مگر آنجا که علامت‌های خون سخت قوی باشد و اگر اندکی خون بیرون کند چندان بیمار سبک‌تر شود و ماده کمتر روا باشد و آنجا نیز که علامت‌های خون سخت ظاهر نباشد اگر هنوز آبله پدید نباشد و خون اندکی بیرون کنند و به تسکین مشغول شوند صواب باشد اگر بدین تدبیرها تب آهسته‌تر گردد و نبض و دم زدن به حال طبیعی باز آید به تسکین مشغول باشند و آب سرد که به غایت سردی باشد چنانکه هرگاه که بخورد احشاء او سرد شود مقدار نیم من تسکین به غایت کند و هر وقت که حرارت بر می‌فروزد شربتی دیگر مقدار نیم من می‌خورد چنان که در مدت نیم ساعت یک من و نیم خورده شود و اگر حرارت بر می‌فروزد شکم پر از آب شده باشد قی کند تا آب بر آید و دیگر باره به آب معاودت کند تا سکونی تمام به حاصل آید اگر عرق یا ادرار بول پدید آید نباید دانست که منفعت آب سرد پدید آمد و بیمار زود نیک خواهد شد هم به تسکین مشغول باشد و اگر آب گذر نکند و حرارت همی‌فروزد به شربت‌های دیگر چون شراب کدو و قرص کافور باز گردد پس اگر بی‌قراری حرارت بر حال خویش باشد یا زیادت می‌شود نباید دانست که ماده قوی است و چاره نیست از آن که آبله یا حصه بیرون آید از این تدبیرها برگردد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را به ظاهر دفع کند و تدبیر یاری دادن طبیعت را در باب دیگر یاد کرده آید.

**باب ششم از گفتار پنجم اندر یاری دادن طبیعت را تا آبله و حصه او زود بیرون آرد و به ظاهر دفع کند**

تدبیر آن که آبله و حصه زودتر بیرون آید آن است که هوای خانه سخت سرد باشد و بیمار را به جامه پوشیده دارند و جرعه جرعه

آب سرد می‌دهند از بهر آن که آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون آرد و طبیعت را بر دفع ماده یاری دهند خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و زندرون حرارتی و تاسه‌ای عظیم باشد و تدبیر دیگر آن که بیمار را ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵۲

بنشانند و دو پنگان (پیمانه، دو ظرف) آب گرم به غایت در زیر دامن او نهند از پیش و از پس و جامه‌ی دیگر بر زبر او پوشند و ایزاری دیگر گرد گردن او در آرد تا بخار آب به همه تن او برسد و سر و روی تر نشود تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زود بیرون آید و اگر هوا معتدل یا هوای گرم یا پوشیدن جامه ضعیف یا غشی آرد هوای خانه خنک کنند چنان که معلوم است تا هوا که به دم زدن همی‌گیرد و بدل او می‌رسد خنک باشد و کافور و صندل می‌بویاند تا دم گرم نشود و تن به جامه‌ای گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکند گاه گاه جامه از سینه‌ی او سبک‌تر کنند تا خنکی جز بدان موضع نرسد خاصه اگر بدین تدبیرها و از پس آن که آبله بیرون آید تاسه‌ی تب و حرارت زندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد با این حال تن گرم داشتن خطا باشد و گرمابه و آبن زیان دارد از بهر آن که قوت را ساقط کند و غشی آرد و هرگاه که غشی افتاد جز به مراعات جانب دل و علاج غشی مشغول نشاید بود (ص ۲۸۲)

و هوای خانه خوش باید و اسفرم‌های خنک و کافور و گلاب و صندل نزدیک داشتن آنجا که ماده غلیظ و لزج نباشد این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آمدن آبله و حصبه کفایت باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و بی قراری دایم و آبله به دشواری بیرون آید و روز پنجم هنوز آبله تمام بیرون آمده نباشد دست از تدبیر تسکین نباید داشت و بشره‌ی بیمار را به بخار آب گرم نرم همی‌باید داشت و مسام گشاده کردن و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیرهای دیگر که اندرین در این معنا یاد کرده آید به احتیاط و آهستگی باید کرد مگر آن وقت که معلوم شود که حرارت تب اندرون همچون حرارت ظاهر آهسته است و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته آید حرارت تب بدان تدبیر قوی‌تر شود و بدان حد نرسد که بیمار طاقت آن بدارد و نشان آهستگی حرارت زندرون آن است که نبض و نفس سریع و متواتر و عظیم نباشد و ظاهر سینه سخت گرم نباشد هرگاه که حال این باشد و آبله دیر بیرون می‌آید تدبیرهای قوی‌تر پیش باید گرفت و ابتدا به شربت‌های معتدل‌تر باید کرد نخست چند کورت آب گرم باید داد با آب بادیان تر و

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵۳

آب کرفس با شکر و اگر آب بادیان تر حاضر نباشد تخم بادیان با تخم کرفس یا هر دو در آب بجوشانند و بدهند و انجیر خشک را بپزند تا مهرا شود و آب او می‌دهند از بهر آن که خاصیت انجیر آن است که ماده را به ظاهر تن دفع کند. صفت شربت

صفت شربت که اندر این معنا سود دارد بگیرند لاک مغسول پنج درم سنگ کتیرا سه درم سنگ همه را در نیم من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و بدهند.

صفت شربتی دیگر

صفت شربتی دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس سرخ سه درم سنگ لاک مغسول سه درم سنگ کتیرا و تخم بادیان از هر یکی دو درم سنگ همه را در یک من آب بپزند تا به مقدار صد درم سنگ باز آید و بپالایند و آب او می‌دهند.

صفت شربتی دیگر

صفت شربتی دیگر انجیر سی عدد میویز ملقی دانه بیرون کرده بیست عدد هر دو را در یک من و نیم آب بپزند تا مهرا شود (از هم پاشد) اندر شبانه روز مقدار ده ستیر بدهند و اگر این شربت را با آب تخم بادیان و تخم کرفس بیامیزند چندان که چهل درم سنگ

از این شربت باشد و بیست درم سنگ آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد.

صفت شربتی دیگر

صفت شربتی دیگر که در هر وقتی شاید داد بگیرند گل سرخ چهار درم سنگ عدس سرخ هفت درم سنگ و انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درم سنگ میویز دانه بیرون کرده ده عدد لاک مغسول سه درم سنگ تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج درم سنگ همه را در یک من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بیالایند و دانگی زعفران در وی حل کنند و مقدار ده ستیر سه شربت بدهند نافع بود ان شاء الله تعالی.

### باب هفتم از گفتار پنجم اندر باز داشتن آبله از اندام‌های عظیم چون چشم و بینی و حلق و مانند آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵۴

اندام‌ها که از آبله نگاه باید داشت چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بندگشاده‌ها از بهر آن که مضرت آبله در این اندام‌ها عظیم باشد اما چشم را بیم باشد که تباه شود و منفذ بینی که گذر نسیم هوا است اگر آبله برآید گذر نسیم بسته شود و اگر در حلق برآید بیم باشد که خناق کند و شش آلت دم زدن است بیم باشد که به ضنیق النفس یا به سل ادا کند و روده‌ها را بیم سحج (زخم شدن روده) باشد و بندگشاده‌ها را بیم باشد که آبله بزرگ آید و بندگشاده‌ها را تباه کند.

اما تدبیر نگاه داشتن چشم آن است که چون نشان آبله پدید آید سماق در گلاب تر کنند و بیالایند و اندکی کافور در وی حل کنند و به چشم اندر چکانند و آب گشنیز تر و آب شحم نار ترش اندر چکانیدن چشم را از آبله (باز دارد) و اگر مازو به گلاب بسایند و در چکانند سخت قوی باشد.

صفت شیافی که از بیرون چشم طلی کنند حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاویا از هر یک یک درم سنگ زعفران نیم دانگ همه را بکوبند نرم و شیاف سازند و به آب گشنیز تر بسایند آبله را از چشم باز دارد و هرگاه که آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و در چشم می‌چکانند و هرگاه که بینند که این تدبیرها سود نمی‌دارد و چشم سرخ باشد آبکامه‌ی نبطی که ترش نباشد در چکانند گروهی گفته‌اند نطف سپید در کشیدن سخت سودمند باشد و هرگاه که بینند که (به) سیاهی چشم آبله برآمده باشد سرمه‌ی اصفهانی و کافور به آب گشنیز حل کنند و هر ساعت به چشم در می‌چکانند و اگر سرمه به گلاب حل کرده می‌چکانند سود دارد و رفاده‌ای بر پشت چشم نهند و تخته‌ای از سرب به اندازه‌ی چشم بر بالای رفاده (پارچه تمیز و نازک و نرم) نهاده دارند و بسته دارند تا چشم را فرو نشانده دارد و تدبیر نگاه داشتن بینی آن است که هر ساعت سرکه و گلاب یا سرکه تنها بر بینی می‌کند یا از صندل و شیاف مامیثا و رب غوره شیافی سازند و می‌سایند و برمی‌کشند (به داخل بینی) یا قطره‌ای در چکانند و روغن گل با روغن مورد با اندکی کافور در چکانیدن و طلی کردن زندرون بینی سودمند باشد و تدبیر حلق آن است که از روز نخست که تب آغاز کند و علامت‌های آبله پدید آید اناردانه می‌مزد و می‌خاید و هر ساعت قرقره به

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵۵

شراب خرتوت نیک باشد و اگر سماق و گل سرخ خشک و عدس سرخ اندر گلاب بجوشانند و بدان آب قرقره می‌کنند سخت سودمند باشد و به آب سرد به غایت قرقره کردن نیک باشد و تدبیر شش آن است که هرگاه که آبله بیرون آید اگر سینه و آواز درشت باشد و حرارت سخت قوی نباشد و طبع نرم نباشد اندک اندک مسکه و شکر می‌دهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسبقول و روغن بادام و شکر تبرزد دهند.

صفت لعوقی



صفت لعوقی (لیسیدنی) که در این باب نیک باشد بگیرند مغز تخم کدوی شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یک جزو کتیرا یک جزو جمله را به لعاب دانه‌ی آبی بسرشند یا به لعاب اسبقول و اگر طبع نرم باشد لعوق صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده به لعاب اسبقول بریان کرده بسرشند و تدبیر بندگشاده‌ها آن است که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور به گلاب همی‌سایند و سرکه بر می‌چکانند و بر بندگاه طلی می‌کنند اگر بر بندگاه خراجی بزرگ برآید زود بشکافند تا آنچه گرد آمده باشد از وی بیرون شود پس تدبیر درست کردن جراحت کنند و تدبیر نگاه داشتن روده‌ها آن است که چون آبله در انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و مانند آن می‌دهند.

### باب هشتم از گفتار پنجم در تدبیر پزائیدن آبله

هرگاه که آبله بیرون آید و تاسه تب و بی‌قراری بیماری کمتر شود و نبض و نفس به حال طبیعی باز آید اگر آبله دیر پخته شود تدبیر پزائیدن باید کرد و اگر با آن که آبله بیرون آید تاسه و بی‌قراری کمتر نشود و نبض و نفس به حال طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد و آب نگیرد علامت خیر نباشد تدبیر پزائیدن باید کرد اما آنجا که علامت‌های خیر پدید آمده باشد تدبیر پزائیدن آن است که بابونه و اکلیل الملک یا بنفشه و ختمی با سبوس گندم آنچه حاضر باشد یا همه به یک جا در آب بجوشانند و زیر دامن و جامه‌ی بیمار درنهند از پیش و پس تا بدین تدبیر آب گیرد و پخته شود بعد از آن تدبیر خشک کردن کنند تا شفا یابد ان شاء الله تعالی.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵۶

باب نهم از گفتار پنجم در تدبیر خشک کردن آبله

هرگاه که آبله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر پختگی پدید آید آنچه بزرگ باشد به سوزن زرین بیاورد شکافت به آهستگی و آب او به خرکه‌ای نرم برچیند و بعد از آن بر سر گل خشک با برگ مورد یا برگ سوسن نیز کوفته و بیخته یا صندل یا چوب گز سوده در زیر دامنه‌ی او دود کنند اما تابستان گل و مورد و صندل صواب‌تر باشد و زمستان برگ سوسن و چوب گز و آتشی که در زمستان کند از چوب گز و چوب رز صواب‌تر باشد و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر و عنزروت و

دم‌الاحوین

(ص ۲۸۳)

بسایند و بر آن موضع می‌کنند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد برگ گل سرخ سوده با یا بر آرد ارزن و آرد جو خوبانند و اگر پوست او خراشیده شود برگ سوسن تر از شاخ فرو کنند و بر آن برگ خوبانند سخت نیک باشد و منفعت آن اندر یک روز پدید آید و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نباشد و آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله بشکافته باشند نمک آب نشاید رسانید و تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند نیک پس در این آب نمک درافکنند و پنبه‌ای پاکیزه نرم بدان آب تر می‌کنند و بر آبله می‌نهند و آب آن بدو می‌رسانند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده در این آب حل کنند و برگ بید سوده و ضرور و اسفیداج ارزیز و مرداسنگ سوده بر کردن سود دارد و اگر بدین تدبیر خشک نشود گل خوردنی یا گل فراوی سپید در جمله گلی که سپید باشد و به سرخی نگراند (نگراید) مقدار صد درم سنگ بکوبند و ده درم سنگ شب یمانی سوده و ده درم سنگ نمک اندرانی سوده با وی بیامیزند و به گلاب تر کنند و بر آبله طلی کنند و دو ساعت بگذارند تا بر وی خشک شود پس بشویند و آن آبله که آن را خشک کردن حاجت باشد روغن دور باید داشت و اگر خشک شده باشد روغن سود دارد و خشک‌ریشه را بیفکند و آبله را که ریشه گشته باشد

مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش در بینی باشد (به) همین مرهم کافوری طلی کنند.

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵۷

صفت مرهم کافوری

صفت مرهم کافوری موم روغنی سازند از موم سپید و روغن گل و سپیده‌ی ارزیز و قلمیای سیم و اندکی کافور سوده در آن موم روغن بسرشد و بکار دارند

### باب دهم از گفتار پنجم اندر تدبیر خشک‌ریشه‌ی آبله تا زود بیفتد و پوست پاک شود

و خشک‌ریشه آن پوست‌ها را گویند که بر روی ریشه‌ها پدید آید هر گاه که آبله خشک شود و خشک‌ریشه بماند بنگرند اگر خشک‌ریشه خشک و باریک باشد و در زیر او هیچ تری نباشد قطره‌ای روغن نیم گرم بر وی زنند یا بر چکانند تا زودتر بیفتد و بهترین روغنی از بهر این کار روغن دست پخت تازه باشد و آنچه بر روی باشد روغن پسته برزنند و روغن دست پخت از وی دور دارند از بهر آن که نشان آبله اندر وی بگذارد و اگر خشک‌ریشه سستبر باشد یا در زیر آن رطوبتی باشد آن را به آهستگی بی‌روغن بردارند و رطوبت از وی برچینند و بنگرند اگر عمقی دارد یعنی به پوست فرو رفته باشد ذروری از صبر و مر و زردچوبه و مرداسنگ و قمیای سیم و سپیده‌ی ارزیز و اسرنج بر وی کنند و اگر عمق ندارد و با پوست برابر باشد شب یمانی و نمک سوده برکنند و بگذارند تا دیگر بار خشک‌ریشه بردارد دیگر باره به آهستگی بردارند و بنگرند اگر در زیر خشکه ریشه همچنان رطوبتی باشد همچنین علاج کند و اگر رطوبت نباشد به علاج حاجت نیاید و اگر دیگر بار خشک‌ریشه بردارد و روغن چرب کنند تا بیفتد.

### باب یازدهم از گفتار پنجم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه

از بهر آنکه سبب آبله حرارتی غریب است که اندر خونی رطوبت ناک اثر کند تا بدان سبب خون بجوشد بهترین طعامی و شرابی در آبله چیزی باشد که با سردی میل به خشکی دارد چون پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا در آب غوره یا در آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و در سینه و حلق درشتی باشد و حرارت تب سخت عظیم نباشد پست با جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵۸

پست را دیگر باره بریان کنند و با قرص طباشیر دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر اندکی شکر تبرزد دهند روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده و اناردانه و تخم خشخاش پزند هر سه راستاراست و اگر حلق درشت باشد به بیخوابی رنجه دارد کشک بریان کرده و تخم خشخاش نیمانیم کنند و طعام خداوند آبله تفشیل باید که به آب غوره یا به سرکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک جو نیمانیم به یک جای می‌پزند به مغز بادام و اگر طبع نرم باشد کشک و مغز بادام بریان کنند و عدس را نخست جداگانه به سه آب پزند و آب او بریزند پس با کشک جو اندر افکنند و به یک جای تمام پزند و از بهر آن که ماده‌ی حصبه کمتر و تبه‌تر باشد و سبب او غلبه‌ی صفرای سوخته باشد و تبه کردن وی خون را شربت‌های خداوند حصبه سرد و تر باید تا با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را به صلاح آرد چون لعاب اسبقول و کشکاب و مانند آن و کشکاب و لعاب را به آب غوره یا به آب انار ترش و مانند آن باید آمیخت و بیاید دانست که ماده‌ای مثل حصبه همچون آبی ایستاده است که مدتی دراز در آبدانی ایستاده باشد و عفن شده و حرارت آفتاب او را بسوخته باشد و لطافت از وی برده و هرگاه

که آبی پاکیزه و بسیار با وی بیامیزد تباهی او کمتر شود و همچنین هرگاه که شربت‌های سرد و تر در معده و جگر خداوند حصبه اندر شود و به رگ‌های او بگذرد و با خون بیامیزد خون او به صلاح آید با آن که کشکاب خداوند آبله را و سینه و حلق را او را نیز سخت موافق باشد لکن خداوند حصبه را موافق‌تر باشد از بهر آن که این علت که یاد کرده آمد و آب سرد خداوند حصبه را موافق‌تر از آن است که خداوند آبله و پست اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند حصبه را موافق باشد و آب کدو و آب خربزه‌ی هندو و آب خیار ترش نیز خداوند حصبه را موافق‌تر باشد از آن که خداوند آبله را و گر تا بیرون آمدن آبله تب سخت گرم باشد بدین شربت‌ها حاجت آید.

### باب دوازدهم از گفتار پنجم اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۵۹

باید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اگر اندر آن خطر باشد خاصه در آخر حصبه سخت بد باشد لکن گاه باشد که در ابتدای آن حاجت افتد بدان که طبع نرم کنند تا استفراغی کند از بهر دو معنی را یکی آن که صداعی و حرارتی که باشد بدان زایل شود دوم تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت سبک بار گردد و علامت حاجتمندی به طبع نرم کردن و ماده کمتر کردن آن است که رگ‌ها ممتلی باشد و رنگ روی سخت سرخ باشد و نبض موجی باشد و تب گران باشد و سخت فروزان و تب‌های چنین را به تازی حمی پدیده گویند هرگاه که احوال این باشد به فصل حاجت نباشد لکن به اسهال حاجت باشد. صفت مسهلی

صفت مسهلی که در این حال موافق باشد هلیله‌ی زرد مقشر بگیرند و تنها بپزند و بپالایند و شکر تبرزد برافکنند و بدهند.

صفت شربتی دیگر

صفت شربتی دیگر که صفرا و رطوبت را کمتر کند و هیچ گرمی نکند انار ترش و شیرین بگیرند و پوست باز کنند و آن را با شحم او بکوبند و آب بکشند و شکر تبرزد برافکنند و بدهند و اگر قوی‌تر باید شحم دو انار دیگر از دانه جدا کنند و با این انارها بکوبند تا آب آن قوی‌تر باشد و شکر تبرزد برافکنند و بدهند و خداوند حصبه را اگر همچنین به کم کردن ماده حاجت باشد آلودی سیاه به کارد بیازنند و اندر جلاب خام تر کنند یک شب و دیگر روز یخ بر سر آن نهند تا سرد شود و آن جلاب بخورد و از آن آلو نیز دانه‌ای چند بخورد و بایست دانست که اندر حصبه ترنگین نشاید داد از بهر آن که مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت انگین باشد مردم محرور را و تاسه و منش گشتن و بی‌قراری زیادت شود و بنفشه و آب لبلاب همچنین منش گشتن و تاسه زیادت کند و همچنین که در آبله اولاتر آن است که علامت‌های غلبه‌ی خون ظاهر گردد نخست فصد کنند اندر حصبه اولاتر آن است که نخست لختی صفرا کمتر کنند و پس به تسکین مشغول شوند و خاصه اگر تب سخت گرم و دهان تلخ

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۶۰

(ص ۲۸۴)

و چشم زرد و بول ناری باشد و آن را که طبع نرم باشد به هیچ وجهی تدبیر استفراغ کردن نباید کرد از بهر آن که ایمن نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد و همیشه اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا از پس پنج روز طبع نرم نشود و خاصه اندر حصبه از بهر آن که خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب خطر آن است که ماده به زندرون باز گشته باشد و کمترین مضرتی آن باشد که روده‌ها بگیرد و سحج کند و هرگاه که خواهند که احتیاط کنند تا طبع نرم نشود کشکاب از پست جو کنند یا از کشک بریان کرده و اگر به زیادت از این حاجت آید سیل حب الرمان و کشک جو بریان کرده نیمانیم به جای بپزند به رسم کشکاب و اگر طبع

سخت نرم باشد صمغ عربی و طباشیر برافکنند بر این کشکاب و اگر بدین کار برنیاید پیش از این کشکاب مقدار سه درم سنگ سفوف التین یا رب آبی ترش بخورد و پس کشکاب خورد.

صفت سفوف التین

صفت سفوف التین گل سرخ و طباشیر و بذرالحماض و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یکی جزوی پوست خشخاش و صمغ عربی و گل نار از هر یکی نیم جزو و شربت سه درم سنگ تا ده درم سنگ با رب آبی و اگر کار دراز گردد دوغ ترش پالوده مسکه از وی جدا کرده با کعک و صمغ عربی سوده می دهند و بیاید دانست که هر گاه در آخر حصبه اسهال خون رقیق پدید آید حال بیمار بد باشد لکن ممکن باشد که بعضی خلاص یابند و هر گاه که خوناب باشد امید خلاص نباشد و زود هلاک شود و اگر به چیزی قابض علاج کنند آماسی تولد کند و هلاک کند و آن را که اسهال خونی نباشد امیدوارتر باشد اگر چه (از) خطر خالی نباشد.

### باب سیزدهم از گفتار پنجم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله

سخن اندر این نوع اندر کتاب زینت یاد کرده آید و تدبیر زایل کردن نشان آبله از چشم از کتاب معالجات اندر مقالت علاج چشم یاد کرده آید اما داروها که اندر طلاهای روی بکار ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۶۱

آید و نشان آبله ببرد این است مرداسنگ سپید کرده و بیخ نی خشک و استخوان پوسیده و کفک دریا و قسط انزروت قسط مغز بادام تلخ زراوند طویل تخم ترب تخم خربزه تخم کیکیز آرد باقلی کرنج ترمس لوبیا پشک گوسفند کهن سفال نو نشاسته نخود باقلی حب البان زرد آب معصفر.

صفت طللی

صفت طللی که نشانه‌ها از روی ببرد بگیرند استخوان سوخته یا پوسیده پشک گوسفند کهن سفال نو تخم خربزه نشاسته کرنج شسته آرد نخود از هر یکی ده درم سنگ حب البان ترمس (لوبیا مصری) قسط زراوند طویل از هر یکی پنج درم سنگ بیخ نی خشک بیست درم سنگ همه را بکوبند و ببینند و به آب خربزه بسرشند یا به آب برگست یا به آب کشکاب یا به آب باقلی بسرشند یا طللی کنند به شب و بامداد بنفشه‌ی خشک بپزند و روی بدان آب بشویند.

صفت طللی دیگر

صفت طللی دیگر آرد باقلی آرد نخود از هر یک سه درم تخم خربزه پنج درم مرداسنگ سپید کرده دو درم بیخ نی خشک سه درم همه را بسایند و به کشکاب بسرشند و طللی کنند پس از آن که از گرمابه بیرون آیند و پوست خربزه و بنفشه و سبوس و نخود همه کوفته در آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند و دیگر باره طللی کنند.

صفت طللی دیگر

صفت طللی دیگر آرد باقلی پنج درم سنگ تخم کیکیز دو درم سنگ و نیم قسط حلب دو درم سنگ مرداسنگ سپید کرده دو درم سنگ و نیم سفال نو دو درم سنگ و نیم بر آن سان بکار دارند.

صفت طللی دیگر قوی تر

صفت طللی دیگر قوی تر آرد ترمس پنج درم سنگ مغز بادام تلخ و قسط حلب و تخم کیکیز و تخم ترب از هر یک دو درم سنگ هم بر آن گونه بکار دارند.

صفت طلی دیگر قوی تر

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۶۲

صفت طلی دیگر قوی تر اسفیداج و مرداسنگ و رندش عاج از هر یک سه درم سنگ بیخ نی خشک و آرد نخود و استخوان پوسیده و آرد برنج و مغز تخم خربزه و حب البان مقشر و قسط از هر یک چهار درم سنگ همه را بکوبند به لعاب تخم کتان بسرشد و به شب طلی کنند چند بار و بامداد بنفشه و بابونه در آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند نافع باشد.

### گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناچه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان

اشاره

#### باب نخستین در شناختن نکس و احوال آن

نکس به پارسی باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بدتر باشد از بهر آن که مردم نخست از تندرستی در بیماری افتد و قوت آن دارد که بیماری بتواند کشد و نکس بر خلاف این باشد و مردم از بیماری در بیماری شود و قوت آن ندارند که بیماری دوم کشد بدین سبب طیب را به علاج آن شتاب نباید کرد تا حال قوت و حال بیماری نخست معلوم کند و نیز مکسی که زودتر افتد بدتر باشد از بهر آن که هنوز از قوت هیچ به جای باز آمده نباشد و با بی قوتی اندر بیماری دوم افتد و هر نکسی که اسباب آن خطای بیمار یا خطای طیب باشد که بی تدبیری خطا پدید آید و آن خطا که سبب نکس گردد یکی آن است که ناچه را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و گل انگبین تا طعام هضم کند و بیاید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام زایل نشود نکس آرد خاصه اگر بحران به یرقان کرده باشد یا به گرما یا به مانند آبله چیزی و هر بیماری که بحران نکند لا بد نکس افتد.

#### باب دوم از گفتار ششم اندر شناختن نشانه‌های نکس

علامت‌های نکس حال‌هایی باشد که نشانی دهد بر آن که اگر احتیاط به واجب نکند بیماری باز آید و آن دوازده حال است یکی ضعیفی قوت دوم آرزوی طعام نابودن سوم

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۶۳

منش گشتن چهارم طعام ناگواریدن و در معده تباه گشتن و سر پهلوها باد باز گرفتن پنجم حوالی جگر و سپرز آماس گرفتن و تهیج در روی و پشت چشم پدید آمدن ششم بی خوابی و خوش ناخفتن هفتم تشنگی به افراط هشتم آن که تن قبول غذا نکند و بر وی پدید نیاید نهم آنکه بحران به خراجی و مانند آن کرده شود به زندرون باز گردد دهم آن که این اعراض یک روز در وقت نوبته‌های بیماری گذشته قوی تر شود یازدهم آن که نبض هنوز سریع و متواتر باشد دوازدهم آن که بول از آن حال که در بیماری بوده باشد بنگردد و نشانه‌های تندرستی در وی پدید نیاید و بیاید دانست که بسیار بیماری‌ها باشد که اندر بیشتری بیماران نکس کند چون تب‌های ورمی خاصه اگر از پس آن که تب بگسارد حرارتی و سوزشی همی باشد در احشاء و چون صرع و درد سر و درد نیمه‌ی سر و سرگشتن و درد جگر و سپرز و درد گرده و تولد بیماری‌ها که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضنیق النفس و مانند آن و در فصل خریف و بیماری‌ها که اندر این فصل باشد نکس بسیار افتد

**باب سوم از گفتار ششم اندر شناختن احوال ناقه**

ناقه به پارسی کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز به حال تندرستی تمام و به قوت باز آمده نباشد و بیاید دانست که بر ناقه این حال‌ها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بسیاری پدید آید و بسیار باشد که تن از ماده‌ی بیماری پاک نشده باشد یا استفراغی افتاده نباشد باقی آن به عضوی بریزد و خراجی تولد کند یا عضوی تباہ شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری برهد و در بیماری دیگر افتد ضد بیماری نخستین به سبب افراط که در علاج بیماری نخستین رفته چنان که بعضی را زفان سنگی (سنگین) شود و بعضی اندر فالج و قولنج و درد صعب و درد نیمه‌ی سر و صرع و سکتہ افتد و بعضی را خارش پدید آید و بعضی را موی سپید شود از بهر آن که غذا بدو نرسد و رطوبت غریزی که سیاهی موی را نگاه دارد مانده نباشد چون به حال تندرستی باز آید موی سیاه شود همچون نبات که آب باران نیابد خشک و سپید گردد و اگر آب یابد به حال تری و سبزی باز آید

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۶۴

**باب چهارم از گفتار ششم اندر نگاه داشتن ناقه تا نکسی نیفتد**

(ص ۲۸۵)

احتیاط در این باب آن است که پس از آن که تب گسسته شود و بیماری زایل گردد مدتی هم بر آن پرهیز که در بیماری کرده باشد قرار گیرد و کمترین آن باشد که یک هفته پرهیز کند چندان که روز بحران بزرگتر بر وی بگذرد و پس هر بیماری مدت بحران آن بیماری پرهیز باید کرد چون به غذا باز آیند به تدریج باز باید آمد و به سر هیچ عادت‌ی جز به تدریج باز نباید شد نه به حرکت و ریاضت و نه به طعام و شراب و نه به غیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چندان که در خورد قوت او باشد و بعد از آن به تدریج به تدبیر آسایش و خوش دلی مشغول شود و از اندیشه‌ی کارها که غم و دلتنگی آورد دور باشد و از همه‌ی استفراغ‌ها پرهیز کند خاصه از جماع لکن بیماری که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را استفراغ سود دارد خاصه اگر برآز او برنگ ماده‌ی بیماری باشد و از وی (آرزوی) طعام کمتر باشد هرگاه که حال این باشد نخست قوت را مددی باید کرد به رفق پس به چیزی لطیف و لغزاننده استفراغ کردن چون آلویی سیاه و شیرخشت و فلوس خیارشبر و مانند آن و مردم محروم صفرایی را آب تخم‌ها و شراب لطیف ممزوج سود دارد از بهر آن که صفرا به ادرار بیارد و رگ‌ها را پاک کند و ناقه را به قصد حاجت کمتر باشد و تا از سحنه و دیگر علامت‌های فزونی خون معلوم نشود بدان مشغول نشاید بود و از جمله نشانه‌ها که فصد واجب کند آنچه درست‌تر است آن است که بقیتی از تب‌ها اندر رگ‌ها همی باشد و بر لب بثره‌ها که اندر پارسی تبخال گویند برآید و گاه باشد که به سبب باقی اخلاط که در تن باشد و حاجت آید بدان که اندکی خون بد بیرون کنند و به غذاهای نیک (تا) خون نیک به جای باز آرند و این تدبیر هم به رفق باید کرد و خواب روز ناقه را گاهی از بهر آن که آسایش یابد سود دارد و گاهی از بهر آنکه تن را سست کند زیان دارد و بسیار خفتن به روز حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آرد و بیاید دانست که ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد از بهر آن که مزاج گرم شود و تن بد حال گردد و ضعیفی شهوت نشان آن باشد که اندر رگ‌ها اخلاط بد است و اگر شهوت قوی بود و طعام خورده می‌شود و بر تن او پدید نیاید از سه حال نشانی

ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۶۵

دهد یکی آن که طعام زیادت از کفایت خورده می‌شود و طبیعت آن را هضم نمی‌تواند کرد دوم آن که اندر تن اخلاط بسیار است و طبیعت بدان مشغول است به هضم آنچه می‌خورد نمی‌رسد سوم آن که قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت به

سبب ضعیفی حرارت اندر آنچه خورده می‌شود تصرفی به واجب نمی‌تواند کرد و هرگاه که حال این باشد اگر چه از نخست آرزوی طعام همی‌باشد آخر بدان باز گردد که شهوت ساقط شود و اگر کسی را شهوت طعام نباشد پس پدید آید به از آن باشد که نخست شهوت باشد پس باطل شود و اگر کسی را اشتها باشد و غذا بر تن او پدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت است قوی است و معده که آلت هضم است ضعیف و سبب قوت فم معده و دایم بودن شهوت غلبه‌ی سودا باشد و آمدن آن به سپرز از فم معده (صحیح‌تر این است آمدن سودا از سپرز به فم معده) چنان که در موضعه‌اش یاد کرده است و از بسیار خوردن ترشی‌ها و سکنکین بیم باشد که سحج کند موی سر سردن زودازود و استره (تیغ سلمانی) بر سر راندن ناچه را زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد از بهر آن که گوشت او نازک باشد گداخته شود و هرگاه که ناچه به شب عرق بسیار کند نشان دو حال باشد یکی آن که طعام فزون از کفایت می‌خورد دوم آن که اندر تن او هنوز فضل است آن را به ریاضت و تدبیر لطیف دفع باید کرد و بقراط می‌گوید اللعرق الكثير فی النوم من غیر السبب یوجب ذلک یدل علی أن صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل فان کان ذلک من غیر أن ینال صاحبه من الطعام فعلم انه محتاج الی استفراغ لان اللعرق الكثير مع صحه القوه لا یکون اکثره ماده التی من حق الطبیعه أن تدفعها و بذکر کثره اما أن یکون بسبب غریب و هو المتلاء و الامتلاء القریب هو من المطعوم الوقتی و مثل هذا المثال یدفعه الجوع و الریاضه و العرق الذی اندفع بالطبع و اما أن یکون بسبب متقدما و هو من الفضول السابقه و هو لا یعنی من مثلها الا استفراغ المنقی للبدن

و بیاید دانست که بسیار باشد که خلط لطیف رقیق و عرق بیرون شود و آنچه غلیظ و لزج باشد بماند و نشان این آن است که مردم از پس عرق به هیچ راحت نیابد و ضعیف‌تر شود و هر چند حرارت غریزی کمتر باشد تحلیل پوشیده‌تر باشد از اینجا معلوم گردد ذخیره خوارزمشاهی، ج ۱، ص: ۹۶۶

بسیاری عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن یا بسیاری ماده است یا گشادگی مسام یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی به قوت و الله موفق.

### باب پنجم از گفتار ششم اندر تدبیر طعام و شراب ناچه

تدبیر صواب آن است که در طعام شراب چندان تاخیر نکند که تشنه یا گرسنه شود و آنچه خورد از شربت و غذا همه ضد آن بیماری باید که بوده باشد لکن چندان افراط نشاید کرد که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند چنان که در باب سوم از این گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که ناچه روزی طعام یا شراب فزون‌تر خورد و ممتلی شود و تب معاودت کند بدین سبب آنچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نشود و هرگاه بیند که از طعام گران بار نمی‌شود و قراقرور و بادها تولد نمی‌کند و اندر امعا سخت دیر نمی‌ماند یا سخت زود فرو نمی‌گذرد اندک اندک می‌باید افزود تا به تدریج به عادت باز رساند و وقت طعام خوردن اندر تابستان و زمستان خوش‌ترین وقتی باید از روز مگر ضرورتی افتد که بدان سبب زودتر یا دیرتر روا باشد و آب سخت سرد ناچه را زیان دارد احشاء را ضعیف کند و باشد که به تشنج ادا کند و بسیار بوده است که ناچه به سبب آب سرد هلاک شده است و از شربت‌های سکنگین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه اگر به سبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف باشد بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده را قوت کند بکار دارد چون قرص گل و گل انگبین و غیر آن سبب نکس گردد و اللعیاذ بالله تمام شد کتاب پنجم اندر حمیات از ذخیره‌ی خوارزمشاهی و بعد از این کتاب ششم باشد اندر علاج اندام‌ها از سر تا پای بحمد الله رب العالمین.

- [۱] (۱) - / اوعیه: مجاری
- [۲] جرجانی، اسماعیل بن حسن، ذخیره خوارزمشاهی، ۱۰ جلد، مؤسسه احیاء طب طبیعی - قم، چاپ: اول، ۱۳۹۱ ه.ش.
- [۳] (۱) - / تصحیح از چاپ المعی ص ۱۴۹ سطر ۱۲.
- [۴] جرجانی، اسماعیل بن حسن، ذخیره خوارزمشاهی، ۱۰ جلد، مؤسسه احیاء طب طبیعی - قم، چاپ: اول، ۱۳۹۱ ه.ش.
- [۵] (۱) - / در متن دیانیتس.
- [۶] (۱) - / متن دیانیتس.
- [۷] (۱) - / آرد تفتدیده.
- [۸] (۱) - / چاپ المعی حمل است.
- [۹] (۱) - / متن اصلی ششم.
- [۱۰] (۲) - / همان.
- [۱۱] جرجانی، اسماعیل بن حسن، ذخیره خوارزمشاهی، ۱۰ جلد، مؤسسه احیاء طب طبیعی - قم، چاپ: اول، ۱۳۹۱ ه.ش.
- [۱۲] (۱) - / در متن اصلی تابدوسان، در چاپ المعی.
- [۱۳] (۱) - / چاپ المعی و فرهنگستان.
- [۱۴] (۱) - / ترتیزک.
- [۱۵] (۱) - / بروزند / متن.
- [۱۶] (۱) - / متن اصلی کمتر.
- [۱۷] (۲) - / در متن نشیبی.
- [۱۸] (۱) - / متن / گرفته است.
- [۱۹] (۱) - / متن درشت.
- [۲۰] (۱) - / متن اصلی بگوارد.
- [۲۱] (۱) - / آرد جو تف داده.
- [۲۲] (۱) - / حیوانی که در کوه یا گله به چرا می‌رود و می‌چرد.
- [۲۳] جرجانی، اسماعیل بن حسن، ذخیره خوارزمشاهی، ۱۰ جلد، مؤسسه احیاء طب طبیعی - قم، چاپ: اول، ۱۳۹۱ ه.ش.
- [۲۴] (۱) - / متن سلفه.
- [۲۵] (۱) - / سکسکه.
- [۲۶] (۱) - / گلاب که مقداری شکر در وی کرده و بجوشانند تا نصف شود.
- [۲۷] (۱) - / آماسی.
- [۲۸] (۱) - / کرک بسیار نرم.
- [۲۹] (۱) - / پایین.
- [۳۰] جرجانی، اسماعیل بن حسن، ذخیره خوارزمشاهی، ۱۰ جلد، مؤسسه احیاء طب طبیعی - قم، چاپ: اول، ۱۳۹۱ ه.ش.
- [۳۱] (۱) - / الک کنند.
- [۳۲] (۱) - / متن / معده را به پزاند اشتباه از ناسخ این نسخه است عبارت بوعلی گوید معده را دباغی کند که همان به پیراید است.



مصحح رضا صالحی غفر الله له و لوالديه.

- [۳۳] جرجانی، اسماعیل بن حسن، ذخیره خوارزمشاهی، ۱۰ جلد، مؤسسه احیاء طب طبیعی - قم، چاپ: اول، ۱۳۹۱ ه.ش.
- [۳۴] جرجانی، اسماعیل بن حسن، ذخیره خوارزمشاهی، ۱۰ جلد، مؤسسه احیاء طب طبیعی - قم، چاپ: اول، ۱۳۹۱ ه.ش.
- [۳۵] جرجانی، اسماعیل بن حسن، ذخیره خوارزمشاهی، ۱۰ جلد، مؤسسه احیاء طب طبیعی - قم، چاپ: اول، ۱۳۹۱ ه.ش.
- [۳۶] جرجانی، اسماعیل بن حسن، ذخیره خوارزمشاهی، ۱۰ جلد، مؤسسه احیاء طب طبیعی - قم، چاپ: اول، ۱۳۹۱ ه.ش.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».





مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

